مروج الذهب مسعودی

ع ۱۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

گفته است ابو الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی بعد از ان ثنا همیکنیم از کتابهای تاریخ و اخبار و سیر
در روایات مکرر آنچه را که مشهور است مصنفان و معروفات مؤلفان و متعرض نمیشویم ذکر
کتابهای تاریخ اصحاب حدیث را که در شناختن اسامی رجال و بابهای ایشان و طبقات ایشان است بعلت اینکه
ذکران زیاده بر آنست که اورده شود در این کتاب اورده ایم ما تمام اهل دانش را از راویان اخبار
و نقل سیر و اخبار و اقسام اهل علم از زمان صحابه پس تا الحال قرار داده ایم تابعین بعد و اهل هر زمانی را
با اختلاف نوع اتحاد نزاع ایشان در اراء خود از فقها بلاد و غیر ایشان از اهالی ارای و ملل و مذاهب و اهل
جدل تا سال سیصد و سی و دو از هجرت در کتابی که موسوم شده است بکتاب اخبار الزمان و کتاب
الاوسط و نام نهادم کتاب خود را بکتاب مروج الذهب و معادن الجوهر بجهت عالی بودن انچه را که وارد
در هر کی آنچه را که غلبه کرده است بر ان از برخواست و برود فواید ی که متضمن است کتب قدیمه ما معنی ان را
و مطالب عالیه مؤلفات ما که حاوی است کتب قدیمه ما مقصود ان و قرار داده ایم این کتاب را تحفه اشراف ان
و اهل دانش بر اکه دارا است آنچه را که رافع حاجت است از دانستن کتب قدیمه ما و مشتمل است
جامع که نیکو است برای عاقل ادیب معرفت ان و ترک نکردیم قسمی از علوم و فنی از اخبار و طریقه از روایات
و الا اینکه وارد ساختیم ان را در این کتاب بطور تفصیل و ذکر کردیم در فهرست بطور اختصار و اشاره نمودیم
بان بیادی خداوند بعبارات لطیفه پس کسیکه تحریف کند چیزی از معنی کتاب را یا زایل کند رکنی از ارکان او را
یا محو کند واضحهای او را یا پنهان کند ظاهر از معانی او را یا نسبت بغیر دهد پس بر گردد بغضب خداوند
گرفتار شود بانتقام عاجل و بیلاهای سخت که از صبران عاجز شود و از فکران متحیر بماند و مختص
کند خدا او را بیلای خود و قرار دهد او را محل عبرت و علامت بجهت عبرت گیرندگان و سلب کند خدا
از او انچه را که باو عنایت فرموده و حایل قرار دهد میان او و میانه مقصود او که قوه و نعمات چراکه خدا
است ایجاد کننده اسمان و زمین و بر هر امری توانا است قرار دادم این تخویف را در اول و اخر کتاب
خود تا اینکه مانع شود کسیرا که منحرف ساخته است او را هوا و هوس و غلبه کرده است بر او شقاوت پس
باید دانسته شود که زمان کوتاه است و راه کم و بجانب خدا است برگشت اکنون زمانی است که شروع
میکنیم بانچه که امانت قرار دادیم در این کتاب انچه که وارد است هر بابی از این کتاب از اقسام اخبار در
بیان انچه که مشتمل است این کتاب از ابواب گذشت در ما تقدم تعرض ما اغراض کتاب را پس بیان میکنیم اکنون
شمه از چگونگی ابواب بحسب مراتب اغراض در لیاقت مقاصد این کتاب تا نزدیک و سهل شود اخذ اغراض
بر طالبان پس اول ابواب در ابتدا و مرتبه خلقت و خلقت اهل زمین است از حضرت ادم علیه السلام

فاحضر

ت ابراهیم خلیل علیه السلام باب دوم در احوال حضرت ابراهیم و ما بعد عصر او است از پیغمبران و پادشاهان
از بنی اسرائیل باب سیم در احوال مالک بن خثعم بن سلیمان بن داود علیهما السلام و ما بعد عصر او از طایفه
بنی اسرائیل و شمه از حالات انبیا باب چهارم در احوال کسانیکه ما بین عصر حضرت مسیح و عصر حضرت رسول
واقع شده اند باب پنجم در بیان شمه از اهل هند و سند و زمان ابتدای عباد اخود باب ششم در احوال
زمین و دریاها و ابتداء انهار و کوهها و اقالیم سبعه و تعلق اقالیم از کواکب و غیر ان باب هفتم در بیان
شمه از اخبار که مشتمل است بر انتقال بحار و برخی از اخبار نهرهای عظیم باب هشتم در اخبار دریای
حبشه و انچه گفته شده است در وسعت ان و شعبه های ان باب نهم در بیان نزاع مردم در مد و جزر
دریا و علامات ان باب دهم در بیان دریای روم و طول و عرض و ابتدا و انتهای ان باب یازدهم در بیان
دریای نیطس و خلیج قسطنطنیه باب دوازدهم در بیان دریای معروف بباب الابواب و بحر خزر و جرجان و شمه
از اخبار و ترتیب کلیه بحار باب سیزدهم در احوال سلاطین چین و ترک و پراکندگی اولاد عابر و عود
حکایات چین و سلاطین چین و کلیه سیر و تدابیر ملوک چین و غیر ان باب چهاردهم در بیان شمه از
اخبار دریاها و عجایب ایشان و امم و مقامات ملوک و غیر ان باب پانزدهم در بیان کوه فتح و احوال امم
از طرف لان و بربر و خزر و اقسام طایفه ترک و برخی از اخبار دربای باب و ابواب و کسانیکه حوالی ان از
ملوک و امم باب شانزدهم در احوال سلاطین سریانیین باب هفدهم در احوال ملوک موصل و نینوا
که معروف شده اند با اثوریون باب هیجدهم در احوال سلاطین بابل که معروف شده اند به نبطیین و غیر ایشان که معروف شده اند
به کلدانیون باب نوزدهم در احوال سلاطین فرس اول و ثانی باب بیستم در بیان انساب فرس و انچه
که گفته شده است در این باب باب بیست و یکم در احوال سلاطین ساسانیه که فرس ثانی باشد و سیر ایشان
و کلیه حکایات ایشان باب بیست و دوم در احوال یونانیین و اخبار ایشان و اختلاف مردم در اول نسب ایشان
باب بیست و سیم در بیان کلیه اخبار بجهت اسکندر در زمین هند و سند و انچه واقع شده باب بیست
و چهارم در احوال روم و انچه گفته شده است در ابتداء نسب ایشان و عدد سلاطین و نسب سیر ایشان
باب بیست و پنجم در احوال روم ثانی که سلاطین قسطنطنیه باشند و پاره از وقایع زمان ایشان باب
بیست و ششم در بیان سلاطین روم بعد از ظهور اسلام تا زمان ارمینوس که در سنه سیصد و سی
در سلطنت کرده باب بیست و هفتم در بیان شهر مصر و اخبار و عجایب و اخبار سلاطین ان باب بیست و
هشتم در اخبار شهر اسکندریه و بناکنندگان و سلاطین ان باب بیست و نهم در احوال مردم سیاه و نسب ایشان و
اختلاف جنس و نوع ایشان ایشان در ولایات خود و اختلاف سلاطین ایشان باب سی ام در احوال طایفه
صقالبه و مسکن ایشان و اخبار سلاطین ایشان و اختلاف جنس ایشان باب سی و یکم در ذکر طایفه افرنجه
و جلالقه و سلاطین ایشان و کلیه حکایات و سیر ایشان و جنگهای ایشان با اهل اندلس باب سی و دویم
در بیان طایفه نوکبرد و سلاطین ایشان و اقوال مردم در طول عمر ایشان باب سی و چهارم در طایفه ثمود

در سلاطین و پیغمبران ایشان که صالح علیه السلام است و شمه از حکایات ایشان باب سی و پنجم در احوال مکه آن و بنای خانه مکه و کسی که منتشر کرد مکه را از طایفه جرهم و غیر ایشان و ملحقات باین باب باب سی و ششم در کلیه اخبار در صفت یمن و بلاد و میل نفوس بوطن باب سی و هفتم در اختلاف مردم در وجه تسمیه یمن به یمن و شام و عراق و حجاز باب سی و هشتم در احوال اهل یمن و نسب ایشان و اقوال مردم در آن باب سی و نهم در احوال یمن و ملوک یمن از تبابعه و غیر آن و سیر و مقدار عمر ایشان باب چهلم در احوال سلاطین حیره از شهر یمن و غیر یمن و اخبار ایشان باب چهل و یکم در احوال ملوک شام و یمن و غیر ایشان و حکایات ایشان باب چهل و دوم در احوال ملوک بادیه نشینان از عرب و غیر عرب از امم و علت مأوی گرفتن ایشان در صحرا و احوال اکراد کوهها و نسب ایشان و شمه از حکایات ایشان و ملحقات باین باب باب چهل و سیم در احوال سند هیتن از عرب و آراء ایشان از زمان جاهلیت و متفرق شدن ایشان در بلاد و اخبار اصحاب فیل و غیر ایشان و احوال عبد المطلب و غیر آن از ملحقات باین باب باب چهل و چهارم در بیان اقوال عرب در نفوس و الهام نفوس و اخبار عرب در این باب باب چهل و پنجم در بنای مقالات عرب در غول و اقوال عرب در این باب و غیر آن از ملحقات باین باب باب چهل و ششم در بیان مقالات مردم در اثبات هاتف و جن از طایفه عرب و غیر عرب از آنها که اثبات میکنند این مطلب را یا نفی میکنند باب چهل و هفتم در آنچه که عرب بجانبان رفتن از فیافه و تفال تفال شکار یکه از طرف راست ظاهر شود و تطیر بشکار یکه از طرف چپ ظاهر شود و غیر آن باب چهل و هشتم در بیان خبر دادن از عالم غیب و صفات و اقوال مردم در این باب از اختیار آن و تعریف نفوس ناطقه و اقوالی که در خصوص خواب گفته شده است و ملحقات باین باب باب چهل و نهم در شمه از اخبار کسانیکه از غیب خبر میدهند و قصه سیل العرم شهر سبا و مارب و پراکنده شدن اولاد سبا در بلاد و مأوی گرفتن ایشان در بلاد باب پنجاهم در بیان سالهای عرب و عجم و تاریخهای ایشان و اتفاق و اختلاف مردم در آن باب پنجاه و یکم در بیان ماههای قبطی و سریانیین و اختلاف در نامهای ایشان و برخی از تاریخ و غیر آن از متعلقات باین باب باب پنجاه و دوم در بیان ماههای سریانیین و وصف موافقت شهور ایشان با شهور رومی و عدد ایام سال و شناختن ستارگان مایل بعرب باب پنجاه و سیم در بیان ماههای فرس و متعلقات آن باب پنجاه و چهارم در بیان سالها و ماههای عرب و ایام و لیالی ایشان باب پنجاه و پنجم در اقوال عرب در لیالی ماههای عربیه و غیر آن و متعلقات باین باب باب پنجاه و ششم در بیان تاثیر شمس و قمر در عالم و شمه از اقوال و متعلقات آن باب پنجاه و هفتم در امکنه و جاهها و عالم و مختصات بهر جزء عالم از طرف مشرق و مغرب و جنوب و شمال و غیر آن از تا... باب پنجاه و هشتم در ذکر خانهها تعظیم کرده شده نزد یونانیین و صفت ایشان باب پنجاه و نهم در بیان خانهای تعظیم کرده شده نزد اوایل عجم و صفت ایشان باب شصتم در بنای خانهها تعظیم کرده شده نزد

ملته صقالبه

ملته صقالبه و صفت ایشان و در هیکلها که اشراف دارد که از برای طایفه صابیان از حرانیین است و غیر آن و اقوال در این باب از عجایب و اخبار آن باب شصت و یکم در بیان اخبار از خانههای آتش و کیفیت بنای ایشان و اخبار و طایفه مجوس در آن باب شصت و دوم در بیان کلیه تاریخ عالم از ابتدا آن تا تولد پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و غیر آن از ملحقات باین باب باب شصت و سیم در بیان بعثت پیغمبر و متعلقات آن تا زمان هجرت پیغمبر باب شصت و چهارم در بیان هجرت پیغمبر و وقایع زمان پیغمبر تا وفات آنجناب باب شصت و پنجم در اخبار امور و احوالی که روی داده از زمان تولد تا زمان وفات باب شصت و ششم در بیان آنچه را که ابتدا کرده بآن پیغمبر از کلام که قبل از او هیچ یک از مردم تلفظ نکرده بود باب شصت و هفتم در بیان خلافت ابی بکر و پاره از اخبار و سیر او باب شصت و هشتم در بیان خلافت عمر بن خطاب و نسب او و پاره از اخبار و سیر او باب شصت و نهم در ذکر خلافت عثمان بن عفان و نسب و سیر او باب هفتادم در ذکر خلافت علی بن ابیطالب علیه السلام و نسب آنحضرت و پاره اخبار و سیر و نسب اولاد و اخوان آنحضرت باب هفتاد و یکم در اخبار جنگ جمل و ابتداء آن و وقایع آن باب هفتاد و دوم در وقایعی که ما بین اهل شام و عراق واقع شده در جنگ صفین باب هفتاد و سیم در حالات ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص و اول مفاسد تحکیم باب هفتاد و چهارم در بیان جنگ علی بن ابی طالب با اهل نهروان و ملحقات آن باب هفتاد و پنجم در بیان محل قتل علی بن ابیطالب باب هفتاد و ششم در بنای پاره از کلام حضرت امیر و زهد آنحضرت و ملحقات باین باب از اخبار آنحضرت باب هفتاد و هفتم در بنای خلافت حسن بن علی بن ابیطالب باب هفتاد و هشتم در بنای ایام سلطنت معویة بن ابیسفیان و پاره از اخبار او باب هفتاد و نهم در بیان شمه از اخلاق معویه و سیاستها و اخبار طرفه باب هشتادم در بنای صحابه و صلح ایشان و علی بن عباس و فضیلت ایشان باب هشتاد و یکم در محل قتل حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام و آنها که کشته شدند از اهل بیت و شیعیان آنحضرت باب هشتاد و دوم در بیان اسامی اولاد علی بن ابیطالب باب هشتاد و سیم در پاره از اخبار یزید بن معویه و سیر او و شمه از افعال و اعمال او باب هشتاد و چهارم در حالات معویة بن یزید و مروان بن حکم و مختار بن ابی عبید ثقفی و عبد الله بن زبیر و پاره از اخبار و وقایع ایشان باب هشتاد و پنجم در بیان حالات عبد الملک بن مروان و پاره از اخبار و سیر او باب هشتاد و ششم در حالات حجاج بن یوسف و مقالات و پاره افعال او باب هشتاد و هفتم در حالات ولید بن عبد الملک و پاره از اخبار و سیر او و ذکر عصر بودن حجاج باب هشتاد و هشتم در ایام خلافت سلیمان بن عبد الملک و پاره از اخبار و سیر او باب هشتاد و نهم در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم و پاره از اخبار و سیر او باب نودم در ایام خلافت هشام بن عبد الملک و پاره از اخبار و سیر او باب نود و یکم در ایام خلافت ولید بن یزید بن عبد الملک پاره از وقایع ایام او و سبب عصبیت میانه طایفه یمانیه و نزاریه و فتنهها که واقع شد بر بنی امیه

باب نود و دوم در ایام خلافت مروان بن محمد بن مروان بن حکم باب نود و سیم در مقدار مدت
زمان خلافت بنی امیه باب نود و چهارم در ابتدا دولت خلفای بنی عباس و پاره از حالات مروان
و مقتل مروان و کلیه جنگهای سپر مروان باب نود و پنجم در خلافت احمد سفاح و پاره از اخبار و
وقایع زمان او باب نود و ششم در خلافت منصور و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب
نود و هفتم در خلافت مهدی و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب نود و هشتم در خلافت هادی
و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب نود و نهم در خلافت هرون الرشید و بعضی از اخبار و سیر و
وقایع زمان او باب صدم در حالات برامکه و اخبار و وقایع زمان انها باب صد و یکم در خلافت امین پسر هرون
الرشید و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد و دوم در خلافت مامون و بعضی از اخبار و سیر و
وقایع زمان او باب صد و سیم در خلافت المعتصم بالله و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب
صد و چهارم در خلافت الواثق بالله و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد و پنجم در خلافت المتوکل
بالله و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد و ششم در خلافت المنتصر بالله و بعضی از اخبار و سیر و
وقایع زمان او باب صد و هفتم در خلافت المستعین بالله و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد و هشتم
در خلافت المعتز بالله و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد و نهم در خلافت المهتدی بالله و
بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد و دهم در خلافت المعتمد بالله و بعضی از اخبار و سیر و وقایع
زمان او باب صد و یازدهم در خلافت المعتضد بالله و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد
و دوازدهم در خلافت المکتفی بالله و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد و سیزدهم در خلافت
المقتدر بالله و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد و چهاردهم در خلافت القاهر بالله و بعضی
از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد و پانزدهم در خلافت المتقی بالله و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان
او باب صد و شانزدهم در خلافت الراضی بالله و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد و هفدهم در خلافت
المستکفی بالله و بعضی از اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد و هیجدهم در خلافت المطیع بالله و بعضی از
اخبار و سیر و وقایع زمان او باب صد و نوزدهم در ابواب و در جامع التاریخ از زمان هجرت پیغمبر تا این
زمان که سال سیصد و سی و شش از هجرت است که منتهی کردیم ما از فراغت این کتاب باب صد و بیستم در
ذکر کسانیکه حج بجا آوردند از مردم از اول اسلام تا سال سیصد و سی و پنج از هجرت و این باب باب آخر
از کتاب کفنراست مسعودی پس این ابواب مذکوره تمام مطالبی است که دارا است این کتاب علاوه بر
اینکه در هر جا انچه را که ذکر کردیم از اقسام علوم و فنون و دانا را و انچه را که حکایت میکند فهرست این کتاب
و مطالبی که در فهرست ثبت مرتب است نیز بحسب ابوابی که مقدم داشتیم بتفصیلی که میاید ذکر آن در
حالات خلفا و مقدار عمر خلفا در ابوابی است که جدا ساختیم انرا از ابواب سیر و اخبار پس عقب آن قرار
دادیم اخبار و سیر کلیه و وقایعی که در زمان انها ظاهر شده و در ذکر انها و مذاکرات ملیه که در مجالس

شده

در حالیکه اشاره کردیم بواسطه ان بر تصنیفات و تالیفات سابقه خود که در این معانی و فنون
است بر علاوه انچه را که مشتمل است این کتاب از ابواب و اخر انچه را که ذکر میکنیم در این کتاب تتمه ان
از القاب خلفا و کسانیکه حج بجا آوردند از اول اسلام تا سال سیصد و سی و پنج از هجرت علی هاجرها افضل

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول در ابتداء و مرتبه خلقت و ایجاد اهل زمین کفنراست مسعود اتفاق کرده اند اهل علم از
اسلام بر اینکه خداوند ایجاد فرمود اشیاء را بر غیر ماده و خلق کرد اشیاء را در عالم علی بدون ماده
پس روایت شده است از عبدالله بن عباس رضی الله عنه که اول ما خلق الله اب است قرار داد عرش خود
را بر اب پس جوش داده کرد و خلق کرد اسمانرا بیرون اورد از اب دود بر اب قرار داد دود را بالای اب و نام
نهاد انرا باسمان پس از ان خشک کرد ابرا و قرار داد انرا زمین واحد پس از ان شکافت انرا و قرار
داد هفت طبقه زمین در ظرف دو روز که یکشنبه و دوشنبه باشد و افرید زمین را بر روی ماهی
و ماهی را بر روی اب و اب را بر روی صفا و صفا را بر فرشته و فرشته را بر روی سنگ سخت و سنگ
را بر باد و ان صخره همان صخره است که فرموده است خداوند در کلام خود اذ قال لقمان لابنه یا بنی
انها ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یأت بها الله ان الله لطیف خبیر
پس اضطراب پیدا کرد ماهی پس متزلزل شد زمین پس ثابت کرد خداوند بر زمین کوهها را
انوقت قرار گرفت و مستقر شد زمین بدلیل قول خداوند وجعل فیها رواسی ان تمید بکم و
خلق الجبال اوتادا و افرید در زمین قوت اهل زمین را و اشجار زمین را و انچه سزاوار اهل زمین بود بجهة انها در
ظرف دو روز دیگر که سه شنبه باشد بدلیل قول خداوند قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی
یومین و تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها
اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین و بود این دود از نفس اب پس قرار داد دود را اسمان واحد پس شکافت اسمان را
و قرار داد اسمان هفتگانه در ظرف دو روز دیگر که پنجشنبه و جمعه باشد و نام نهاده اند جمعه را بجمعه
بعلت انکه در ان روز جمع کرد خداوند ایجاد اسمان و زمین را پس فرمود خداوند واوحی فی کل سماء امرها
و قرار داد در هر اسمانی مخلوق خود را از ملائکه و دریاها و کوههای برف و افرید اسمان دنیا را که اسمان اول
باشد از زمرد سبز و اسمان دوم را از نقره سفید و اسمان سوم را از یاقوت قرمز و اسمان چهارم را از در
سفید و اسمان پنجم را از طلای سرخ و اسمان ششم را از یاقوت زرد و اسمان هفتم را از نور و قرار داد ملائکه
را در اسمان هفتم طبقه بطبقه ایستاده اند ملائکه بر یک پا بجهة تعظیم خداوند بجهة تقرب بخداوند و پاره
پاهای ملائکه زمین هفتم را قرار گرفت قدمهای انها بر پانصد ساله راه زیر زمین هفتم و سرهای انها در زیر
عرش قرار گرفت بدون اینکه برسد بعرش و پیوسته بزبان جاری میکنند لا اله الا الله ذو العرش المجید

ملائکه را این منوال ثابت میباشند از ابتدای خلقت خود تا روز قیامت در زیر عرش است در دریائی که نازل
میشود از آن روزی حیوانات و خطاب شد بان دریا پس بارید بعد دیگر خواست خداوند از آسمانی تا
باسمان دیگر تا موضعی رسید که موسوم است با بر آنوقت خطاب شد بباد که ببرد ابر را بجانب زمین
بارید ابر و قرار داد در زیر آسمان دنیا دریائی از آب که پر است از جنبنده ها اینکه در روی زمین میباشند
در حالتیکه متمسک میباشند بقدرة و چونکه فارغ شد خدا از خلقت زمین ساکن کرد در پشت زمین
جن را پیش از خلقت آدم پس امر نمود جن را از زبانه آتش و شیطان از نیز در آنها قرار داد پس آنوقت نهی کرد
جن را از ریختن خون حیوانات پس ظاهر شد معصیت از ایشان و خونریزی کردند و دشمنی نمودند بعضی
بر بعضی چون دید شیطان ایشان را که غافل هستند سوال کرد از خداوند تا ببرد او را باسمان که با
ملائکه عبادت خدا را کند پس روانه فرمود خدا بجانب اجنه که لشکر شیطان میباشند دسته از
ملائکه را که انداختند ایشان را بطرف جزیره های بحار و کشتند از جن بعضی دیگر خدا میخواست و قرار
داد خداوند شیطان را در آسمان دنیا خازن آنوقت بسبب این امتیاز واقع شد در سینه شیطان تکبر
پس چونکه اراده نمود خداوند که ایجاد کند حضرت آدم را گفت بملائکه انی جاعل فی الارض خلیفة گفتند ملائکه
کیست این خلیفه جواب فرمود خداوند میباشند بجهة آدم اولادی که فساد میکنند در زمین و خونریزی
میکنند بعضی بعضی دیگر را پس گفتند ملائکه اتجعل فیها من یفسد فی الارض و یسفک الدماء و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک جواب فرمود خداوند انی اعلم ما لا تعلمون پس فرستاد خداوند جبرئیل را
بزمین بیاورد قبضه از خاک زمین پس گفت زمین پناه میبرم بخدا از اینکه کم کنی مرا آنوقت برگشت جبرئیل
و نگرفت از خاک چیزی و گفت جبرئیل بخداوند که زمین ابا داد از این امر پس فرستاد خداوند میکائیل
را باز جواب داد زمین مثل اول و برگشت میکائیل که نیاورد چیزی از خاک پس فرستاد خداوند عزرائیل
را باز ابا نمود زمین آنوقت گفت عزرائیل که پناه می برم بخدا که برگردم و امتثال امر خداوند نکرده
باشم و برداشت از زمین خاک قرمز و خاک سیاه و خاک سفید و باینجهة ظاهر شدند اولاد آدم مختلف الوان
و نام نهاده اند آدم را بآدم بعلت آنکه ماخوذ است از ادیم که بمعنی قبضه خاک است و بعضی جز تسمیه را غیر
این گفته اند و وکیل قرار داد خداوند ملک الموت را بامانت بدن کان و پنهان کرد آن خاک را خداوند در آب
از آنکه گردید گل چسبنده که چسبیده بود بعضی از آن بر بعض دیگر در مدت چهل سال پس گذارد آن
گل را تا اینکه تغییر بوی و تغییر رنگ پیدا کرد در چهل سال دیگر بدلیل قول خداوند من حماء مسنون که متغیر شد
بوی آن گل و واگذارد او را بدون روح از گلی مثل گل کوزه گر تا اینکه گذشت بر او یکصد و بیست سال
و بعضی گفته اند چهل سال بدلیل قول خدای تعالی که میفرماید هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئا مذکورا پس بودند ملائکه که میگذشتند بر آن گل در حالتیکه جزع میکردند از آن گل و بود شیطان
که زیادتر فزع میکرد و بود شیطان که میرفت و میکوبید آن گل را بپای خود پس ظاهر شد از آن آدم

بدلیلی مثل صلصالی که از کوزه آتش فخار حاصل میشود و بود بجهة آن گل صوت مذکور بدلیل قول خداوند
من صلصال کالفخار و بعضی گفته اند معنی صلصال غیر این است و بود شیطان داخل میشد از دهن آدم و
خارج میشد از دبر آدم و میگفت برای چه خلق شده پس چونکه اراده فرمود خداوند اینکه بدمد
در گل آدم روح را گفت بجهة ملائکه سجده کنید پس سجده کردند ملائکه مگر شیطان که امتناع و تکبر
کرد و گفت شیطان من بهتر از آدم هستم زیرا که من خلق شده ام از آتش و آدم خلق شده است از گل و آتش
افضل است از گل و منم کسیکه خلیفه هستم در زمین و پوشیده ام پشم و صوف هستم بود و تاج نهاده ام
و من کسی هستم که عبادت کرده ام تو را در آسمان تو و زمین تو آنوقت فرمود خداوند خارج شو از ملکوت من اگر تو
رانده شدهء و بر تو است لعنت من تا روز قیامت پس مهلت خواست شیطان از خدا تا روز قیامت پس مهلت
داد خداوند شیطان را تا زمان قیامت و بود از شیطان حقیقتا اگر جهة آن مامور شده بود بسجده آدم
پس طایفه از مردم که کجا هستند که یقین کردند آدم محل حرمت سجده است برای مامورین بسجده آدم و مقصود
بسجود آدم اطاعت خداوند موافقت امر انبیاء خدا است بر سبیل عموم و امتحان و رنجی که واقع است بجهة
مکلفین و بعضی دیگر کجا هستند که غیر از این یقین کرده اند پس دمید خداوند در هیکل آدم روح
را بود آدم که چون داخل میشد در بعض اعضای او روح شتاب میکرد که بنشیند پس فرمود خداوند
خلق الانسان عجولا پس چون روح در تمام اعضای او دمیده شد عطسه زد آنوقت فرمود خداوند
بجهة او که بگو الحمد لله پس بزبان جاری کرد این کلمه را در ثانی فرمود خداوند رحم کند تو را خدای تو
ای آدم گفته است مسعودی انچه را که بیان کردیم ما در ابتداء خلقت مطابق شریعت مطهره است
نقل کرده اند با سند مذکور و اما اخبار متقدمین نقل کرده اند سایرین از پیشینیان پس تعبیر کرده ایم
ما از سابقین بعبارات خود که از الفاظ ایشان مستفاد شده و یافتیم ما در کتب سابقین از شهادت ادله بر حدوث
عالم و وضوح داوند ادله بر این مطلب متعرض شدیم قول موافقین این مطلب را و اطاعت کرده اند این
مطلب از اهل ملت که قایلند بحدوث عالم و نیز متعرض شدیم کسانیرا که سوای این طایفه اند و مخالفت
دارند در آن که قایلند بقدم بعلت آنکه متعرض شدیم مطلب مذکور را در تألیفات و تصنیفات خود
و بیان کردیم در مواضع چند از این کتاب پاره از علوم عقلیه و براهین و بیانات اهل جدل و اگر متعلق است
بارا اهل نظر و دقت و این مذکورات مستفاد از اخبار است نقل شده است از حضرت امیر علی بن ابیطالب
علیه السلم فرمود که خداوند وقتیکه خواست ایجاد کند خلق را اول ایجاد اهل زمین و ایجاد و عقول را فرا
خلق را در صور نهانی که مثل ذرات هوائیه میباشند قبل از انبساط زمین و بلند کردن آسمان و
خداوند در تفرد ملکوت و توحد جبروت ثابت بود پس ظاهر کرد نوری از نور خود و لمعان داد از روشنی
خود پس هویدا شد بعد از آن جمع کرد این نور را در وسط صور ذراتیه پس موافقت کرد این نور صورت
پیغمبر ما را بعد از آن فرمود خداوند به پیغمبر تو هستی برگزیده و منتخب نزد تو امانت گذارده شده است

ودمن وگنجهای هدایت من و بجهة وجود تو مسطح میکنم زمین بطحا را و موج میدهم دریاها را و بلند میکنم اسمان
و قرار میدهم ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ را و نصب میکنم اهل بیت تو را بجهة راهنمائی و میدهم اهل بیت تو را
از علم لدنی خود تا انکه دیگر مشکل نماند برایشان مطلبی فنی و مستولی شود ایشان را مطلب خود و قرار میدهم ایشان را
حجت بر اهل زمین و اگاه بر قدرت و یکانگی خود پس خداوند شهادت گرفت از اهل زمین بر ربوبیت و خدائی
و یکانگی خود و بعد از گرفتن شهادت گرفت از خلق نقطه سفیدی که انتخاب محمد و ال محمد باشد و بعد
خداوند با اهل زمین که هدایت با محمد است و نور از او است و امامت در ال او است بجهة انکه مقدم بدارد
عدل را پس پنهان فرمود خداوند اهل زمین را و غایب فرمود در مکنون علم خود تا انوقت قرار داد عالم
را و منبسط کرد زمان را و موج داد ابر را و روشنی را دیگر را و حرکت داد دود را پس قرار داد عرش خود را بر
اب و استوار کرد زمین را بر اب پس ایجاد فرمود ملائکه را از انوار یکه ابتداع و اختراع فرموده
بود و مقرون ساخت وحدانیت خود را بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و مشهور کرد محمد را در اسمان قبل
از اینکه مبعوث شود در زمین پس چونکه خلق فرمود خداوند ادم را ظاهر کرد فضیلت ادم را بر ملائکه
و نمود بملائکه انچه را که مخصوص فرموده بود ادم را بان از دانشی که نبود بجهة ملائکه وقت ظاهر کردن
اسما الاشیا پس قرار داد ادم را محراب و کعبه و باب و قبله که سجده کنند بان قبله خوبان و روحانیین
پس اگاه فرمود ادم را بر امانت او و ظاهر فرمود بجهة ادم خطر انچه را که امین قرار داده بود ادم را
بران بعد از انکه نام نهاد ادم را نزد ملائکه امام و بود حظ ادم از این خبر شناختن ادم بود تعمه
ما و بود خداوند که پنهان کرد نور ما را در زمان تا وقتیکه پیغمبر رسید در پراکندگیها پس خواند مردم را
بجنب ظاهر و باطن و پنهان و اشکار و خواند پیغمبر و اگاه فرمود مردم را بر معاهده که در عالم ذر قبل
از ایجاد گرفته بود پس کسانیکه موافقت کرده بودند پیغمبر اکتساب کردند سراج نور محمد را و هدایت شدند
بسر نور محمدی و منتظر شدند بر تقبل ان امر و کسانیکه لباس غفلت پوشیده بودند و مستوجب سخط
و غضب خداوند گردیدند پس منتقل شد ان نور بجانب بزرگان ما و روشن کرد ائمه ما را پس ما ائمه انوار
اسمان و انوار زمین هستیم در وجود ماست نجات و از ماست علوم مکنونه و بجانب ماست برگشت امور
و بمهدی ما قطع حاصل میشود بحجة پیغمبر و بما سلالت و اسا برائت حاصل میشود و بما منتهی میشود غایه نور
و مصدر امور پس ما افضل مخلوقین و افضل توحید کنندگان میباشیم و حجتهای خداوند میباشیم پس منتهی
میشود کسی که متمسک شد بولایت ما و گرفت حبل المتین ما را پس این بیانات است که روایت شده است
از ابی عبدالله جعفر بن محمد بن علی الحسین که او روایت فرموده است از پدر خود حسین که او روایت کرده است
از علی بن ابیطالب متعرض تسلیم ذکر نیکا و سند طرق این اخبار را چراکه ما او ودیم ذکر این اخبار را و اتصال
اخبار را در نقل و نسبت دادیم اخبار را بر نقل در کتب قدیمه خود بجهة ترس از تطویل و اطناب این کتاب
اما انچه یافت شده است در توریة این است که خداوند شروع فرمود با یجاد خلق در روز یکشنبه و فارغ شد

از ایجاد

از ایجاد در روز شنبه را از این جهة جماعت یهود قرار دادند روز شنبه را عید خود و گمان کرده اند
اهل انجیل اینکه حضرت مسیح علیه السلام برخواست از قبر در روز یکشنبه را از این جهة جماعت مسیحی روز یکشنبه
را عید قرار دادند و اما انچه را که رفته اند بان جمهور از اهل فقه و اخبار این است که ابتدای خلقت
روز یکشنبه بوده و فراغت روز جمعه و در ان روز جمعه مبعوث شد در ادم روح و انروز جمعه ششم
از نیسان ماه بوده پس ایجاد شد حوا از ادم و ساکن شدند در بهشت تا سه ساعت پس مکث
نمودند در بهشت سه ساعت که ان سه ساعت چهار یک روز است که دویست و پنجاه سال است از سالهای
دنیا و فرود اورد خداوند حضرت ادم را بکوه سرندیب و فرود اورد حوا را بجدی و از سرندیب شیطان
بمیسان و مار را باصفهان پس فرود امد ادم بهند در جزیره سرندیب بر کوه راهون و بر ادم بود برگهائی
که بهم وصل کرده بود از برگ بهشت پس خشک شد ان برگ و پراکنده نمود باد ان برگها را در هندوستان
گفته شده است که علت بودن طیبات در زمین هند بواسطه ان برگها است و بعضی غیر از این گفته اند و
این جهة مختص شد زمین بعود و صندل و مطلق عطر و مشک و سایر عطریات و بجهة این کوه راهون
روشنی میدهد مثل انکه یاقوت زیاد میباشد در انکوه و الماس و در جزایر دریای سراندیب است الماس و
و مرجان در دریا است و لولو و اما ادم چونکه بیرون اورد خداوند او را از بهشت خارج با او کیسه از گندم
ساخته و درخت بهشت که مشتمل بود بر اقسام میوه ها و ده قسم از ان میوه ها با پوست بود که ان گردو و بادام
و جلوز که فندق و پسته باشد و خشخاش و شاه بلوط و انار و کز و بلوط و بعضی از میوه ها ده قسم است که
با هسته است که ان شفتالو و زرد الو و الو و خرما و سنجد و نبق که قسمی از البالو است و عناب و مقل و شاه بلوط که ان
استغار بسی و تفسیران بعربی ملک الاجام است که الو بزرگ باشد و ده قسم دیگر پوست بجهة انها نیست که
ان سیب و کلابی و انگور و امرود و انجیر و توت و اترج و خربزه و خیار و خوزه است و گفته شده است که ادم
و حوا چونکه فرود امدند از بهشت از یکدیگر جدا شدند پس یکدیگر را شناختند در موضعی که معروف است بعرفات
و بجهة انکه یکدیگر را در انموضع شناختند انموضع موسوم شد بعرفات و بعضی علت غیر از این گفته اند و بعد
ادم علیه السلام مایل شد بحوا پس فرو گرفت حوا را انوقت متولد شد از حوا پسر و دختری پس موسوم شد پسر به
هابیل و دختر به اقلیما و نزاع شده است در اسم دو اولاد بشری از اهل کتب بر این رفته اند که اسم قابیل است
و بعضی بر این رفته اند که اسم او قابیل است و این اسم قابیل افرق از مردم قایلند و اغلب مردم بران میباشند
که ما ذکر کردیم که هابیل باشد و تحقیق ذکر کرده است علی بن جهم در قصه این مطلب در ابتدای خلقت
ما را پس گفته است علی بن جهم ؛ و ابینا الابن قسمی قایننا ؛ و عابنا من کسبه ما عابنا ؛ فتب هابیل و شب قابیل
و لم یکن بینهما تباین ؛ یعنی نگاه داشتیم پسر را پس موسوم شد بقابیل و دیدیم از شکست قابیل انچه را که دیدیم
پس جوان بود هابیل و قابیل و نبود میانه انها و نفرت جنگ بتانهی و ذکر کرده اند اهل کتاب اینکه ادم تزویج کرد
خواهر هابیل را بجهة قابیل و تزویج کرد خواهر قابیل را بجهة هابیل و جدائی انداخت در عقد میانه دو مولود

واین قاعده بوده است سم ادم علیه السلم بجهة فرط احتیاط واجتناب از انچه بود ممکن اورا از تزویج محادث الادر مقام ناچاری که خوف از قطع نسل است کمان کرده اند طایفه طایفه مجوس اینکه حضرت ادم مخالف کرد در عقد میانه اولاد مخالفت نکرد وبجهة طایفه مجوس در این معنی سرشیا دعا مینمایند دران فضیلت در صلاحیت تزویج برادر را نخواهر خود و مادر از ولد خود واو رسم مابر سبیل حکایة این مطلب در فن چهاردهم از کتاب خود که معروف است باخبار الزمان از ام کذشته وطوایف ماضیه وملوك قدیمه بدانکه قابیل وهابیل نزدیکی جستند ۸ علاه قربانیرا که قرار داد هابیل بهتر کوسفند خود را در قربانکا بس تقرب جست بسببان بخلا و قرار داد قابیل بدتر کوسفند خود را وتقرب جست انوقت مقبول افتاد قربانی هابیل بوده است قصه وامرایها حکایة خداوند در قران از کشتن قابیل هابیل را وکفته شده است که قابیل حیله کرد با هابیل در بیابان منطح وکشت او را وکفته اند که این واقعه در زمین شام در بلاد دمشق وقوع یافته بوده است کشتن قابیل هابیل را بضرب سنك وکفته اند که وحوش در وقت وقوع این واقعه وحشت واضطراب پیدا کردند از انسان وچون این واقعه وقوع یافت ظاهر شد شر وقتل در بنی انسان پس چون کشت قابیل هابیل را متحیر شد در دفن وپنهان کردن او وحمل کرد وطواف میداد او را تا اینکه خداوند برانگیخت غرابی را غراب دیکر وکشت ان غراب غراب دیکر را ودفن کرد او را انوقت متنبه شد قابیل چنانچه فرموده خداوند این قصه را در قران یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاوارى سوءة اخى پس دفن کرد قابیل جسد هابیل را نزد غراب پس چون ادم اکاهی یافت از این قصه محزون شد وجزع کرد وکفته مسعودی که مشهور است اشعاری چند که نسبت او بحضرت ادم که کفته است انها را هنکامی که جزع بر ولد خود هابیل میکرد وافسوس میخورد بر مفقود شدن ولد خود وان این است

تغیرت البلاد ومن علیها ⁝ فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم ولون ⁝ وقل بشاشة الوجه الملیح
وبدل اهلها خمطا واثلا ⁝ بجنات من الفردوس فسیح
وجاورنا عدو لیس ینسى ⁝ لعین ما یموت فنستریح
واقتل قابیل هابیل ظلما ⁝ فوا اسفا على الوجه الصبیح
فما لى لا اجود بسکب دمع ⁝ وهابیل تضمنه الضریح
ارى طول الحیاة على غما ⁝ فلا انا من حیاتى استریح

یعنی تغییر کرده است بلاد وکسانیکه در ان بلاد میباشند پس روی زمین غبار الوده وبد شده است وتغییر پیدا کرده است هر طعم ورنکی وکم شده است سرور وبهجة از منظر ملیح وبدل شده است اهل زمین بد بدرخت خار دار ودرخت کز در جنات از فردوس وسیع فرو حوادث وکرما حاصل شده مجاورت کرد ما را دشمنی که فراموش نمیکند چشمی کسی را که مرده است تا راحت بیفتم وکشته است قابیل هابیل را از روی ظلم برای

افسوس

ای افسوس بر روی نیکو ممکن نیست بجهة من که نریزم اشك از چشم وحال انکه هابیل را فرو کرفته است قبر میبینم در مدت عمر خود غم وهم پس من از جانب خود راحت نمی بینم انتهى ویافتم در کتب تواریخ وسیر ولسب که حضرت ادم چون تنطق فرمود باین اشعار جواب داده شد از مکانیکه شنید صدای او را وداد ندید شخص او را که میکفت

تنح عن البلاد وساکنیها ⁝ فقد فی الارض ضاق بک الفسیح
وکنت وزوجك الحواء فیها ⁝ وادم من اذى الدنیا مریح
فما زالت مکایدتی ومکری ⁝ الى ان فاتك الثمن الربیح
فلولا رحمة الرحمن اضحى ⁝ بکفك من جنان الخلد ریح

یعنی دور شو از بلاد وساکنین بلاد بتحقیق که تنك شد بر تو زمین وسعتان پس بودم من با زوجه تو حوا در زمین وادم از اذیت دنیا اسوده پس ثابت بود حیله ومکر من در محافظت تا اینکه فوت شد از تو سود دار هستی پس اکر نبود رحمة خداوند میوه ریزان بکف تو در بهشت خلد بادا انتهى ویافتم در نسخه دیکر بك شعر دیکر غیر از اشعار مذکوره وان این است که حضرت ادم علیه السلام شنید

اباهابیل قد قتلا جمیعا ⁝ وصار الحى بالمیت الذبیح

وای پدر هابیل کشته شدند هر دو وکردید زنده مبدل بمرده کشته شده انتهى پس چون شنید حضرت ادم این شعر را زیاد شد جزع وحزن او بر کذشته وباقی ودانست که قاتل هابیل کشته شده است پس وحی رسید از خداوند بادم که من خارج میکنم از تو نوری که اراده میکنم بان نور سلوك در شاخهای طاهره ومکانهای شریف ومباهات میکنم بان نور انوار وقرار میدهم ان نور را خاتم انبیا وقرار میدهم بان نور اختیار امت وخلفا را ختم میکنم زمان او را بمدت زمان انوار ودر وشن میکنم زمین را بدعوت ایشان ونور میدهم زمین را بشیعه ایشان پس استشمام کن وپاکیزه کن وتسبیح وتقدیس کن ای ادم بعد از ان بپوشان بر وجه خود جامه طهارت چرا که امانت من نقل میشود از شما بولدی که ثابت است از شما پس مواقعه کرد ادم با حوا وحامله شد ونورانی شد جبهه حوا وتلالئی شد نور در مواضع خیال او ودرخشان شد مواضعی که از نقاب بیرون افتاده تا اینکه باخر رسید حمل حوا ومتولد شد ولدی که شکننده بود جمال او وتمام مردها را وتمام تر بود از جهة وقار وسنکین تر بود از جهة صورت وکامل تر بود از جهة هیبت ومعتدل از جهة خلقت مکمل بود بنور وهیبت مزین بود بجلال منتقل شد نور از حوا بسوی ولد تا اینکه لمعان پیدا کرد نور در اسرار جبهه ولد ومستوی شد در روشنی طلعت او پس نام نهاد او را شیث وبعضی کفته اند بر سبیت هبة الله موسوم شد تا اینکه حرکت کرد ونمو نمود وکامل وبصیر شد اشارت کرد ادم بر شیث وصیت خود را وشناسانید باو محل را که امانت قرار داده بود او را ومعلوم کرد که بعد از خودش خلیفه وحجة خدا شیث است در زمین وادا کننده است حق خود را وان شیث است دوم اتصال در بیت طاهره وقبیله نورانی ادم وقتی که ادا کرد وصیت خود را شیث پنهان

کرد شیث وصیت او را و حفظ کرد در مکه نزد او رسید وفات آدم علیه السلام و نزدیک شد انتقال او بعالم
آخرت پس متوفی شد آدم در روز جمعه که گذشته بود از نیسان ماه شش روز در همان ساعت که خلق شده
بود و بوده است عمر آدم نهصد و سی و شش سال و حضرت شیث صلوة کرد بر او و اولاد آدم و گفته اند که حضرت
آدم مرد بعد از آنکه دید چهل هزار نفر از اولاد و اعقاب خود را و نزاع کرده اند مردم در قبر آدم بعضی گفته اند قبر او
در مسجد خیف است و بعضی گفته اند که قبر او در غاری است از کوه ابو قبیس و بعضی غیر این گفته اند خداوند عالم است
بحقیقت امر و شیث حکم کرد در میان مردم و منتشر کرد کتابهای پدر خود را و منتشر کرد منزلاتی را که در اسفار
طرف بر او نازل شده بود و حضرت شیث مواقعه نمود با زوجه خود پس حامله شد به انوش و منتقل گردید نور
بر وجه شیث تا اینکه بوجود آمد انوش و رسید نور به انوش پس چون رسید انوش بوصایای پدر را اشارت کرد
شیث با انوش مرتبه امانت را و معلوم کرد بر انوش عظمت شان امانت را و اشاره کرد با انوش که آگاه کند
پسر خود را بر حقیقت این امانت و آگاه کند اولاد خود را بر آن امانت و قرار امانت و وصیت را که باقی باشد
در ایشان مادام النسل و بود وصیت که منتقل میشد از قرنی بقرنی تا اینکه رسید بعبد المطلب پسر او عبد الله که
پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و این مقام محل نزاع اهل ملتها است از کسانی که قایل شده اند بغیر
غیر اینها از اصحاب اخبار و کسانیکه قایلند بنص علمای امامیه اند که شیعیان علی بن ابیطالب ائمه طاهرین باشند
اینها گمان کرده اند که خداوند در هیچ وقت خالی نگذارد عالم را از حجت و آن حجت یا اولیاء بوده اند یا اوصیاء
اصحاب اخبار و فقهای بلاد و طایفه معتزله و فرقه ای از خوارج و زیدیه و مرجئه میباشند و بزودی بیان میکنیم
در این کتاب باره از واضح بودن آنچه را که وصف کردیم از اقوال متنازعین و بیان مختلفین و مذهبی که او نیست
در زمانی که در روی زمین را معمور کرد زمین را و بعضی گفته اند که اصل نسل از آدم شیث است نه سایر اولاد آدم و
بعضی غیر این گفته اند و در زمان انوش کشت قابیل پسر آدم برادر خود هابیل را و در قتل هابیل قصه عجیبی است
که بیان کرده ایم در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط و بوده است وفات انوش در سیم تشرین ماه اول
و بوده است عمر انوش نهصد و شصت سال و متولد شد از انوش قینان و ظاهر شد نور در صورت او
و عهد و میثاق گرفت از قینان پس معمور کرد بلاد را تا آنکه مرد و بوده است مدت عمر قینان نهصد و بیست
سال و بعضی گفته اند که وفات قینان در تموز ماه بود بعد از آنکه متولد شد از او مهلائیل و بوده است
عمر مهلائیل هشتصد سال و متولد شد از مهلائیل لود در حالتی که نور میان آن سلسله باقی بود و عهد
بسته شده بود و حق برپا بود و بعضی گفته اند که آکثر ملاهی و معاصی پیدا شد در زمان لود که احداث
کرده بود املاهی را پسر قابیل و میان لود جنگها و قصه های چندی است که او رده ایم در کتاب اخبار
الزمان و واقع شد جنگ میان اولاد شیث و اولاد قابیل و طایفه از اهل هند کسانی میباشند که اقرار
دارند بحضرت آدم و منسوب میباشند باولاد قابیل و بیشتر این طایفه در زمین قار میباشند که از بلاد
هند و سند است و شهر آن طایفه نسبت میدهند عود قاری را و بوده است عمر لود هفتصد و سی و دو

سال بوده است فاذلود در از او قایم شد بعد از لود و لد او اخنوخ که حضرت ادریس باشد
و صابئه گمان کرده است که ادریس هرمس است و هرمس بمعنی فلک عطارد است و ادریس کسی است که خبر داد
خداوند در شان او و رفعناه مکانا علیا و بوده است عمر ادریس در روی زمین سیصد سال و بعضی گفته
اند زیاد تر است و اول کسی است که جامه دوخت و خیاطی کرد با سوزن و نازل شد بر ادریس سی کتاب قبل
ادریس نازل شد بر آدم بیست و یک کتاب و نازل شد بر شیث پیغمبر بیست و نه کتاب که در آن کتب لا اله
الا الله و سبحان الله بوده و بر پا شد بعد از ادریس متوشلخ بن اخنوخ که معمور کرد بلاد را و نور در جبین
او بود و متولد شد از او اولاد زیادی و میانه مردم ضرب المثل شده بود از زیادتی اولاد و طایفه فرنج
و روس و صقالبه از اولاد متوشلخ بوده اند و بوده است عمر متوشلخ نهصد و شصت سال و وفات کرد
در ایلول ماه و بر پا شد بعد از متوشلخ لمک و بوده است در ایام لمک حوادث و اختلال تا آنکه
وفات کرد و مدت عمر او هفتصد و نود سال بوده و بر پا شد بعد از او نوح بن لمک و زیاد شد فساد
در زمان نوح در روی زمین و شدت پیدا کرد ظلمات ظلم پس ایستاد در زمین در حالتی که خوانده بود بجانب خدا
پس قوم او ابا داشتند از اطاعت مگر طغیان و کفر را پس نفرین کرد ایشان را در آن وقت وحی فرمود خداوند بنوح
اینکه بساز کشتی را پس چون فارغ شد از ساختن کشتی آورد بجهت نوح جبرئیل تابوت آدم را و در آن تابوت
بود استخوانهای آدم و در روز جمعه نوح و اولاد او بر کشتی سوار شدند در روز دهم از آذار ماه و بودند با
او از حیوان و انسان در کشتی و غرق فرمود خداوند زمین را در مدت پنجاه روز پس امر فرمود خداوند زمین
را که فرو برد آب را و آسمان را امر فرمود اینکه نبارد و واقع شد کشتی بر تل جودی و جودی کوهی است کوچک که
نزدیک جزیره بن عمر واقع است و فاصله جودی با دجله بغداد هشتاد فرسخ است و محل وقوف کشتی بر بالای
کوه جودی بوده و گفته اند که بعضی از زمین سرعت نکرد در بلع آب و بعضی دیگر زمین سرعت کرد در فرو
بردن آب در آن موضع از آب که اطاعت کرد امر را بود آب آن شیرین در وقت کندن زمین و آن موضعی که تاخیر
انداخت اطاعت را آب آن شور شد هنگام کندن زمین و آن مواضعی از زمین که در وقت امر ابا فرمود شوره زار
شد و ریگهای پست واقع شد که بعضی از آن مواضع در یا شد و بزودی بیان میکنیم بعد از این مقام در
این کتاب اخبار دریاها و وصف آنها را و نازل شد نوح از کشتی و با او بود سه نفر پسر که سام و حام و یافث
باشند و سه دختر و چهل نفر مرد و چهل نفر زن و رفتند پای آن کوه جودی و بنا نمودند در زمین شهری
اسم نهادند آن شهر را بثمانین و ثمانین اسم آن شهر است تا این وقت که سال سیصد و سی و دو است از هجرت
و زیاد شد نسل این هشتاد نفر از جهت نفوس و قرار داد خداوند نسل مخلوق را از نوح از سه نفر اولاد او
چنانچه در آیه شریفه و جعلنا ذریته هم الباقین اشاره بهمین مطلب است و خلیفه نوح از اولاد او که ابو نفقه
بانی آن کب معنا باد از آن میدهد حام است و قسمت کرد حضرت نوح زمین را میانه اولاد خود و تخصیص داد
هر یک را بموضعی و نفرین کرد نوح حام را بجهة امری که از او مشهور است در باره او و گفت حام ملعون است

وعبدی است که دشمن است در برادر خود را پس فرمود مبارک است سام و نزدیک گرداند خداوند
را و زشت باد یافث در مقام شان یا فتم من در تو بنده کرد نوح دندان کافی کرد در عالم بعد از طوفان سیصد و
پنجاه سال که تمام عمر آنحضرت نهصد و پنجاه سال بود در رفت حام با اولاد خود و فرود آمدند در مساکن خود
که میان بر و بحر است بنا بر آنچه که ذکر میکنیم بعد از این مقام در این کتاب ذکر خواهیم کرد تفرق نسل
یافث و حام و سام را در زمین و سکنای ایشان را در زمین اما سام ساکن شد در وسط زمین از بلاد
جره که نزدیک بدخشان است تا حضرموت و عمان و عالج و از اولاد سام ارم بن سام را فخشذ بن سام
بن نوح میباشند و از اولاد ارم عاد بن ارم بن سام است و نازل شدند قوم عاد در حجر که میان شام
و حجاز است پس فرستاد خداوند بر ایشان صالح را و مشهور است کارها و نافرمانیهای که با او کردند و ما
قریب بیان میکنیم بعد از این مقام در این کتاب پاره از اخبار صالح و غیر او از انبیاء علیهم السلام و
وجدیس که پسر هما از بن ارم باشند و از اولاد ارم بن ارم نازل شدند در یمامه و بحرین برادر طسم
وجدیس عملیق بن لاوذ بن ارم است و نازل شدند بعض از اولاد لاوذ در حرم و بعضی در شام و از اولاد
عملیق بن لاوذ است طایفه عمالقه که متفرق شدند در بلاد و برادر دیگر از اولاد لاوذ امیم بن لاوذ است که
نازل شد در زمین فارس و ذکر میکنیم در این کتاب در باب نزاع مردم را و انساب فرس که میرسد بامیم بن لاوذ را
و گفته اند که امیم نازل شد در زمین وبار که وبار زمینی است که غلبه کرد بر آن جن بنا بر روایات اخبار
عرب و نازل شد بنو عبیل بن عوص که برادر عاد بن عوص است در مدینه حضرت رسول و از اولاد سام بن
نوح است ماش بن ارم بن سام که نازل شد در شهر بابل و متولد شد از ماش بن سام نمرود بن ماش که بنا کرد
قصری در بابل و پانصد سال سلطنت کرد در طایفه نبطیه در زمان او اختلاف زبان حاصل شد که قرار داد
خداوند در اولاد سام نوزده زبان و در اولاد حام هیفده زبان و در اولاد یافث سی و شش زبان و بعد
از آن اختلاف در لغات و السنه پیدا شد و بزودی بیان میکنیم در این کتاب تفرق مردم را در بلاد و اشتغال
کفته شد وقت تفرقه نهاده در زمین عراق گفته اند که فالغ کسی است که تقسیم کرد زمین را میانه امم و از این
جهت نامیده شد فالغ بقاسم و فالغ پسر ارفخشد بن سام بن نوح است و متولد شد از فالغ شالح و فالغ جد حضرت
ابراهیم علیه السلام است و عابر پسر شالح است و پسر شالح یعرب بن قحطان است و آن یعرب اول کسی است که تحیه
و تعظیم کرد نزد او و از اولاد او تحیه سلاطین این لفظ با و گفتند انعم صباحا و ابیت اللعن یعنی پاکیزه باد صبح تو و امتناع
کرده از محلی که موجب لعن و مانع شوی و بعضی گفته اند غیر یعرب قحطان تخصیص داده شد باین تحیه که از سلاطین
حیره باشد و قحطان ابو الیمن باشد و یعرب بن قحطان اول کسی است که تکلم کرد بزبان عربی و یقطان بن عامر بن شالح معروف
است بجرهم و جرهم پسر عیسم یعرب است و جرهم از کسانی است که ساکن شد در یمن و تکلم کرد بزبان عرب پس نازل شد
جرهم با قوم خود بمکه معظمه و ماوی داشتند در آن مکه پس خداوند ساکن فرمود حضرت اسمعیل پسر ابراهیم را در مکه
و از طایفه جرهم عیال گرفت ذکر کرده اند اهل کتاب که ملک بن سام بن نوح دفن شده است جایی که خداوند وحی فرمود

جام

تمام انکسار آنکه و کیل کرد مر جسد آدم بانی میکذاشت او را در عالم تا آخر عالم بعلت آنکه سام بن نوح دفن
کرد تا بوت آدم را در مرکز زمین و موکل کرد ملک را بقبر آدم و بوده است وفات سام در زمین در روز جمعه
در ایلول ماه و بوده است عمر او ششصد سال و پسر سام ارفخشد بوده است و عمر ارفخشد چهارصد
و شصت و پنج سال بود و وفات کرد ارفخشد در نیسان ماه و بعد از وفات او پسرش غابر بجای او قائم
شد و معمور کرد بلاد را و در ایام غابر حوادث چندی بظهور رسید و در بعضی جاها از زمین نزاع
و جنگ نمود و بود عمر غابر سیصد و چهل سال و بعد از غابر بجای او قائم شد پسر او که فالغ است و
او بطریق آباء خود و عمر او دویست و سی و هفت سال بود و مقدم داشتیم ذکر فالغ را در این کتاب
و همچنین وقایع بابل را و اختلافات زبان مردم را و بعد از فالغ بجای او نشست پسر او ارعو بن فالغ و
بعضی گفته اند در زمان ارعو بن فالغ متولد شد نمرود جبار و عمر ارعو دویست سال بوده است وفات
او در نیسان ماه بوده است و بعد از ارعو بجای او نشست ساروغ بن ارعو و در ایام او ظاهر شد بت پرستی
بجهات چندی که حادث شد در زمین و عمر ساروغ دویست و سی سال بوده است و بعد از ساروغ بجای
او نشست ناحور بطریقه و وظیفه آباء خود و حادث شد در زمان او زلزله که قبل از آن ظاهر نشده بود
و از آن زلزله و حادث شد در زمان او و واقع جنگها و منشعب شدند مردم هند و غیر هند در زمان او
شعبه ها متفرقه و عمر او دویست و چهل و شش سال بوده است و بعد از ناحور بجای او نشست تارخ پدر او
که تارخ آزر پدر حضرت ابراهیم خلیل است در زمان تارخ بوده است نمرود بن کنعان و در ایام نمرود
ظاهر شد در زمین بت پرستی و آتش پرستی و ستاره پرستی و در زمان نمرود وقایع بزرگ بظهور رسید از
جنگها و حادثه ها و ظلم و ممالک چندی در طرف مشرق و مغرب احداث شد و پیدا شد علم نجوم و احکام
نجوم و خسوف و کسوف و دلالات رصد یه و قبول کردند مردم احکام نجوم را و نظر کردند اصحاب نجوم کواکب
را که در سال تولد حضرت ابراهیم طلوع میکند و چه واقع میشود پس خبر دادند نمرود که مولودی متولد میشود
که شاه میکند خدایان قوم را و زایل میکند بت پرستی را پس امر کرد نمرود بکشتن اطفال و حضرت ابراهیم را در
وقت تولد پنهان کردند و مورخان اند که تارخ باشد و بوده عمر آزر دویست و شصت سال والله اعلم باب دوم
در بیان قصص حضرت ابراهیم و ما بعد عصر او از انبیاء بنی اسرائیل و ملوک و غیر ایشان چونکه ظاهر شد حضرت
ابراهیم از مغاره و خارج شد که در آن پنهان شده بود تامل کرد در آفاق زمین و عالم و در دلایل حدوث عالم
و اوضاع افلاک نظر کرد بفلک زهره و نور آن گفت زهره است خدای من و آنگاه نظر کرد بفلک قمر دید قمر را
نورانی تر است از زهره گفت قمر است خدای من و آنگاه نظر کرد بفلک شمس و دید شمس را انور است از قمر
گفت شمس است خدای من بعلت آنکه شمس اکبر است از سایر کواکب نزاع کرده اند مردم در قول ابراهیم که
فرمود هذا ربی بعضی گفته اند که این بیان حضرت ابراهیم بر سبیل استدلال بجهت کفار است و بعضی گفته اند
که این قول از حضرت ابراهیم قبل از بلوغ و تکلیف بوده و بعضی غیر این گفته اند پس آمد بسوی ابراهیم جبرئیل

تعلیم کرد دین را بحضرت ابراهیم و برگزید خداوند او را بپیغمبری و خلیل خود و حضرت ابراهیم قبل از این عذاب
رشد یافته شده بود و کسی که ارشاد شود مأمون است از خطا و مصون است از لغزش و از عبادت غیر خدا
را حد پس حضرت ابراهیم عیب جوئی کرد بر قوم خود که چه دیده‌اید از عبادات خود و پرستش و قرار دادن
اصنام را خدای خود تا اینکه انکار کرد حضرت ابراهیم در مذمت قوم خود و مذمت خدای ایشان و شهادت
داد باطل بودن بت پرستی را اقرار داد نمرود بجهة ابراهیم آتش بیابانی را و انداخت ابراهیم را در آتش پس بحکم خدا
همچون آتش گلستان شد چنانچه در آیه شریفه میفرماید یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و افروخته
شد در زمانی که کشید آتش را بر بقعه‌های زمین در آن روز و متولد شد در آن روز از حضرت ابراهیم حضرت
اسمعیل را این واقعه بعد از آن بود که گذشته بود از عمر ابراهیم هشتاد و شش سال یا هشتاد و هفت سال و بعضی
گفته‌اند هفتاد سال و هاجر که مادر اسمعیل است آن جاریه بوده است بجهة ساره و ساره اول کسی است
که ایمان آورد بحضرت ابراهیم علیه السلام و ساره دختر توابل بن ناحور است که دختر عم حضرت ابراهیم است
و بعضی گفته‌اند غیر از این از مطالبی که بعد از این مقام ذکر میکنیم را ایمان آورد با ابراهیم لوط بن هاران بن
تارخ بن ناحور و لوط پسر برادر حضرت ابراهیم علیه السلام است پس فرستاد خداوند لوط را بسدوم که شهر است
و قرای آن شهر که صنعه و عمره و ادما و صبوع و بالع باشد و قوم لوط اصحاب موتفکات است و موتفکه
است از افک که بمعنی دروغ باشد بنا بر قول کسی که در این اسم مبدا اشتقاق را ملاحظه کرده است و فرموده است
خداوند همین اسم را در کتاب خود والمؤتفکة اهوی و این مواضع خمسه بلاد ثبت که میانه حلب و شام و حجاز
است که پهلوی اردن و بلاد فلسطین واقع است الا اینکه سدوم در طرف شام واقع است و آن بلاد باقی
است تا این زمان که سال سیصد سی و دو از هجرت است ولی خراب است که احدی در آنجا نیست الا سنگ
و بر همین بلدان پس ایستاد در آن بلاد لوط بیست و هشت سال که بعضی میانه سی سال تا سی سال را میگویند و دیده میشود
دعوت میکرد مردم را بخداوند که کسی ایمان نیاورد پس نازل شد بر قوم لوط عذاب بسبب آنچه را که خبر داده است
خدا در شأن آن قوم و چون متولد شد اسمعیل مهاجرت کرد بمکه و ساکن کرد اسمعیل قوم لوط را بمکه چنانچه
خداوند خبر میدهد از ابراهیم ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم پس جواب داد
خداوند دعوت ابراهیم را و مبدل کرد وحشت ابراهیم و ذریه او را با انس با طایفه جرهم و عمالقه و قرار داد
خداوند قلوب مردم را متمایل بذریه ابراهیم و هلاک کرد خداوند قوم لوط را در زمان حضرت ابراهیم
بجهة از اعمال و افعالی که از آن قوم بظهور رسید پس مأمور فرمود خداوند ابراهیم علیه السلام را بذبح ولد خود
اسمعیل ابراهیم هم مبادرت کرد با طاعت امر خدای خود و مشغول شد بمقدمات ذبح پس فدا آمد چنانچه
در آیه شریفه میفرماید و تله للجبین و فدیناه بذبح عظیم پس از آن ابراهیم رفت و بنا را گذاشت چنانچه خداوند
میفرماید و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل پس متولد شد بجهة ابراهیم از ساره اسحق علیه السلام
و این واقعه بعد از گذشتن صد و بیست سال از عمر ابراهیم بوده و نزاع کرده‌اند مردم در ذبیح بعضی گفته‌اند

که ذبیح

که ذبیح اسحق بوده است و بعضی گفته‌اند که ذبیح اسمعیل است و اگر امر بذبح در حجاز واقع شده باشد پس
ذبیح اسمعیل است چراکه اسحق داخل نشد بحجاز و اگر امر بذبح واقع شده باشد در شام پس ذبیح اسحق است
بعلت اینکه اسمعیل داخل نشد بشام بعد از اینکه برگشت از شام و متوفی شد ساره و زوجه خود قرار داد
حضرت ابراهیم بعد از وفات ساره قنطورا را و متولد شد از قنطورا شش پسر و ایشان مرق و نفشن و مدان
و مدین و سنان و سرج بودند و وفات یافت حضرت ابراهیم در شام و عمر او یکصد و شصت و پنج سال
بود نازل شد بر حضرت ابراهیم ده کتاب آسمانی و بعد از حضرت ابراهیم زوجه خود قرار داد اسحق رفقا
دختر توابل را پس متولد شد از رفقا بجهة اسحق عیص و یعقوب بیک شکم و اول مولود عیص بود بعد از آن یعقوب
و در وقت ولادت عیص و یعقوب سن اسحق شصت سال بود و نابینا شد اسحق پس دعوت کرد پسر خود
یعقوب را بر ریاست بر برادران خود و پیغمبری بر اولاد خود و دعوت کرد عیص را بسلطنت در اولاد خود و عمر
اسحق صد و هشتاد و پنج سال بود و دفن کردند اسحق را نزدیک قبر پدر خود ابراهیم خلیل در مواضع قبور
انبیا مشهور است که دوازده میل تا بیت المقدس مسافت دارد و واقع است این قبور در مسجدی که الان
است بمسجد ابراهیم و نیز آن محل معروف بمراعی و مراتع ابراهیم را اسحق امر کرد پسر خود یعقوب را که برود
بزمین شام و بشارت داد او را بر نبوت و نبوت اولاد او که دوازده نفر بودند لاوی و یهودا و یساخر و زبولون
و یوسف و بنیامین و دان و نفتالی و گاد و اشار و شمعون و روبیل ذکر و ده و پیغمبری و سلطنت در بنی اسرائیل
از اعقاب چهار نفر از اولاد یعقوب است که لاوی و یهودا و یوسف و بنیامین باشد و زیاد شد جزع و خوف
یعقوب از برادر خود عیص پس ایمنی داد خداوند یعقوب را از این خوف و جزع را دادا بود حضرت یعقوب پنجهزار و
پانصد گوسفند و بخشید ببرادر خود عیص و یک گوسفند از گوسفندان خود بجهة محفوظ بودن از شر
عیص و خوف از سطوت او و بعد از اطمینان خداوند حضرت یعقوب را از خوف عیص و علم مقرر یعقوب از عیص
و عقاب فرمود خداوند اولاد یعقوب را بجهة مخالفت کردن یعقوب در علاج خود را بنگاه و وحی شد بر یعقوب
که تو چون مطمئن نشدی بقول من اولاد عیص را قرار میدهم که مدتها سلطنت کنند بر مردم و اولاد تو
چنانچه فرموده الم نطمئن الی قوله فلاجعلن ولدا لعیص یملکون ولدک خمسمائة و خمسین عاما و از زمان ذکر
بوده است که روم بیت المقدس را خراب کرد و عبادت خواست از بنی اسرائیل تا زمانی که فتح کرد عمر بن
خطاب بیت المقدس را و عزیزترین اولاد یعقوب یوسف بود باین جهة حسد بودند برادران یوسف برو
و قصه یوسف با برادرهای خود خدای عز و جل در قرآن خود خبر میدهد بر زبان پیغمبر خود که بعینه شهرت
دارد آن قصه از ذکر خود و جان بجان آفرین تسلیم کرد حضرت یعقوب در بلاد مصر و عمر او یکصد و چهل
سال بود پس از آن برداشت جنازه او را حضرت یوسف و دفن کرد در بلاد فلسطین نزدیک قبر حضرت
ابراهیم و اسحق و وفات کرد حضرت یوسف در مصر بعد از آنکه یکصد و بیست سال عمر کرد و قرار دادند
را در تابوتی از سنگ سخت که محکم شده بود و از زیر و جسد او را با دو بیرها که در نیم هوا و آب را گذارده بودند

وا انداختند در رود نیل بجانب شهر منف و دران شهر مسجد یوسف واقع است و بعضی گفته اند که یوسف
وصیت کرد دفن کنند او را نزد قبر پدر خود یعقوب در مسجد حضرت ابراهیم و بوده است در عصر حضرت
یوسف ایوب نبی که ایوب بن موص بن رزاح بن رعوایل بن عیص بن اسحق بن ابراهیم باشد و حضرت
ایوب مادی و باشترات در بلاد شام که زمین حوران است و بثنیه که از بلاد دمشق و جابیه است
و مال فراوان و اولاد زیادی حاصل کرده که معروف بان شده بود پس مبتلا کرد خداوند او را بمرض معروف که
در بدن او افتاده بود و نهایت ابتلاآت مبتلا بود و صبر کرد تا آنکه برکرد انید خداوند از او این ابتلای
مرض را و عودت داد رنج و سختی او را بخوبی و نجات و طلب کن قصه ایوب را در قران مجید که خداوند
بزبان پیغمبر خود فرموده و مسجد ایوب و چشمه که دران غسل کرد تا این زمان که سال سیصد و سی و دو
از هجرت است مشهور و معروف است در بلاد نوی و جولان که میانه دمشق و طبریه از بلاد اردن واقع شد
و مسافت این مسجد و چشمه تا شهر نوی سه میل است و سنگی که ایوب و زوجه او که رحمه نام داشت در حالت
ابتلا دران مادی کوفتند در همین مسجد است تا این زمان ذکر کرده اند اهل توراة و کتاب اولی که موسی
بن میشا بن یوسف بن یعقوب پیغمبر قبل از موسی بن عمران بوده است و او کسی است که طلب کرد خضر بن ملکان
بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح را و بعضی از اهل کتب گفته اند که خضر از حضرت
بن عمیایل بن نفریز عیص بن اسحق بن ابراهیم است که فرستاده شد بجهة هدایة قوم خود را طاعت او را
کردند قوم او و بوده است موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بمصر در زمان فرعون جبار و فرعون
جبار ولید بن مصعب بن معاویه بن ابی نمیر بن هلواس بن لیث بن مران بن عمر بن عملاق است که چهارم از
فرعونیان مصر است و طول کشید عمر فرعون و بزرگ و قوی شد جسم او و طائفه بنی اسرائیل بعد از یوسف
بنده شدند فرعون را و مبتلا شدند ببلای سخت تا آنکه خبر دادند اهل نجوم و کهانه و سحره بفرعون که
مولودی بزودی متولد میشود که برطرف میکند مملکت را و احداث میکند در بلاد مصر امور بزرگی را از
خبر جزع کرد فرعون و امر کرد بکشتن اطفال و ما فوقت امر کرد موسی انچه را که وحی شده بود از خدا بمادر او
که پنهان کند موسی را چنانچه در ایه شریفه میفرماید فاقذفیه فی الیم الخ انچه را که معروف است در قصه ان
و واضح فرموده است خداوند در کتاب خود بزبان پیغمبر خود و دران زمان بوده است حضرت شعیب
بن نویب بن رعوایل بن مر بن عنقا بن مدین بن ابراهیم که متکلم بوده است بزبان عرب و مبعوث شد
باهل مدین پس از آنکه خارج شد موسی در حالت فرار از فرعون رسید بحضرت شعیب و قصه شعیب و
تزویج کردن حضرت موسی دختر شعیب را خداوند در قران خود بیان میفرماید و اعتضاد و اتکال جست حضرت
موسی ببرادر خود هارون و مبعوث شدند موسی و هارون بجانب فرعون و اطاعت نکرد فرعون موسی
و هارون را پس غرق فرمود خداوند فرعون را و امر کرد که طائفه بنی اسرائیل خارج شوند و بروند بوادی
تیه و عدد طائفه بنی اسرائیل ششصد هزار نفر مرد بالغ بودند غیر از آنهایی که غیر بالغ بودند و الواح و کتبی

که خداوند

که خداوند نازل فرمود بر موسی بن عمران بر کوه طور سینا واقع که الواح از زمرد سبز است و نوشته
شده است در آنها مطلا و بعد از آنکه فرود آمد موسی از کوه طور دید قوم خود دسته از بنی اسرائیل را
که معتکف شده بودند و عبادت گوساله مینمودند و آنگاه از زیاد مویی را امثال الواح از دست او
شکست پس جمع کرد الواح را و امانت گذارد در تابوت السکینه و آن تابوت السکینه را قرار داد در هیکل که
بیت معروفی است بجهة نصاری و در آن بیت صورت حضرت مریم را نقش کرده اند و بوده است
هرون از اهل تفخیم و غیب گوی و صاحب هیکل و خدای عز و جل نازل کرد توریة را بتمامه بر حضرت موسی
بن عمران در وقتی که در وادی تیه بود و قبض روح شد هرون در وادی تیه و دفن کردند او را
در کوه مران که از طرف کوه شراة است در پهلوی کوه طور و قبر هرون معروف است در مغاره عامه
که شنیده میشود از آن مغاره در بعضی از شبها صدای عظیمی که بجزع میاید از آن صدا هر صاحب
روح و بعضی گفته اند که هرون مدفون نیست بلکه گذارده شده است در این مغاره عادیه و بجهة این
مغاره خبر غریبی است که بنیاکردیم ما در کتاب خود اخبار الزمان که در بیان امم ماضیه و ممالک قدیمه
است و کسی که دفن باشد بان موضع مغاره میفهمد انچه را که ما وصف کردیم و وفات هرون هفت
ماه قبل از وفات موسی بوده است و عمر هرون یکصد و بیست و سه سال بوده است و بعضی گفته اند
یکصد و بیست سال عمر او بوده است و بعضی گفته اند وفات کرد موسی سه سال بعد از هرون و
بجهة موسی در شام جنگهائی روی داد که گرفتار نمود لشکر چند برا و حرکت میداد انها را از بر بجانب
حضرات عمالقه و بو هنرکان و مردمان شهری و غیر اینها از کسانیکه در شام بودند و غیر اینها از طوایف
بنا بر انچه که در توریة است نازل فرمود خداوند بر موسی ده کتاب را وقت طلب کرد موسی صد کتاب
تمام پس نازل فرمود خداوند برا و توریة را بزبان عبری و در آن توریة بود امر و نهی و حلال و حرام و سنن
و احکام و این مراتب در پنج سفر است و مراد بسفر صحیفه است و ساخت موسی تابوتی را که معروف بود
بتابوت سکینه از طلا که بوزن ششصد هزار و هفتصد و پنجاه مثقال بود و بعد از هرون غیب گوی و منجم
یوشع بن نون بود که از سبط یوسف بوده است و عمر موسی یکصد و بیست سال بوده و ظاهر نه حادث
نشد بجهة موسی و هر خراشی از آثار پیری و تغییر نکردند از صفت جوانی بعد از آنکه وفات کرد موسی
بن عمران سیر و حرکت کرد یوشع بن نون در طایفه بنی اسرائیل تا بلاد شام در آن وقت غلبه پیدا کرده بود
جبابره که از ملوک عمالقه است بر بنی اسرائیل و غیر جبابره از ملوک شام پس حرکت داد یوشع بن نون
لشکر چند برا که بوده است بجهة یوشع با آن لشکر وقایع و حکایاتی پس فتح کرد یوشع بلاد را که از زمین غور است
و زمین غور زمین پستی است که آب دران جمع شده باشد و متعفن باشد مطلوب کسی دران غوص بکند
و مسکون هم نمیشود در آن ذی روح از ماهی و غیر آن و بیان کرده است ارض غور را صاحب منطق و غیر او از
فلاسفه و متقدمین و متاخرین و بان ارض غور منتهی میشود آب دریاچه طبریه که رود اردن باشد در او

اب دریاچه طبریه را انجا که منتهی میشود محل ریختن نهر اردن بلدریاچه واقعه در زمین غور باده میکند اردن اب دریاچه را و میرسد بوسط دریاچه بطوریکه متمیزد معلوم است اب اردن از اب دریاچه و در وسط محل غرق شدن است و ان نهر اردن از نهرهای بزرگ عالم است کسی نمیداند کجا فرو میرود و دیدن اینکه زیادت و نقصان حاصل کند و بجهة این دریاچه واقعه در زمین غور اخبار عجیبه و قصه طولانی است که در کتاب خود اخبار الزمان بیان کرده ایم و ایضا در ان کتاب بیان کرده ایم سنگهائیرا که بیرون میاید از ان دریاچه بصورت خوبزه بد و شکل که یکی از ان دو معروفست بحجر الیهود ذکر کرده اند فلاسفه انسنک را و استعمال کرده اند در طب در مرض وجع الحصاة که در مثانه پیدا میشود و ان سنگ دو قسم است نر و ماده نر را برای مرد استعمال میکنند و ماده را بجهة زن و از این دریاچه خارج میشود غبار یکه معروفست بغبار مرده و نیست در عالم دریاچه که ساکن نشود دران ذی روح مگر این دریاچه و بنا بر این دریاچه را بلاد اذربایجان است میانه شهر مند و مناره که معروفست در انجا بکبودان و گفته اند قدما علما عدم تکون جاندار در ان مذکوره و متعرض شده اند دریاچه کبود را و بنا بر این میتوان گفت که چشمه این دو دریاچه یکی است و حرکت کرد سلطان شام که سمیدع بن هوبر بن مالک باشد بجانب یوشع بن نون و میانه ایشان جنگها واقع شد تا اینکه کشته شد سلطان شام را یوشع و مالک شد یوشع تمام ملک او را و داخل ساخت سلطان شام غیر او را از طایفه جبابره و عمالقه و متفرق ساخت اسباب غارات ایشانرا بزمین شام و بوده است زمان یوشع بن نون در بنی اسرائیل بیست و نه سال بعد از وفات موسی و نسب یوشع باین طریق است یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و بعضی گفته اند یوشع بن نون ابتدا جنگ او با سلطان عمالقه که سمیدع باشد در بلاد ایله بوده است که در طرف مدین است و در این واقعه گفته است عرف بن سعید جرهمی این اشعار را

الم تران العلقی بن هوبر	:	بایلة امسی لحمه قد تمزعا
تداعت الیه من یهود جحافل	:	ثلاثون الفا حاسرین و درعا
فامست علاه للعمالیق بعده	:	علی الارض شینا مصعدین و فرعا
کان لم یکونوا بین اجبال مکة	:	ولم یر راء قبل ذاک السمیدعا

یعنی ایا ندیدی علقی بن هوبر را در ایله که شام کرد و گوشت او پاره پاره شد و رفتند بجانب او از یهود لشکرهای عظیم که سی هزار نفر بودند که بازده و اسلحه و بی اسلحه بودند پس شام کردند کوهی از عمالقه بعد از او در زمین که مشی میکردند و بالا میرفتند و فرع میکردند که با نبودند میانه کوههای مکه و ندیدند ناظری قبل از این سمیدع را انتهی و بوده است بقریه از قراء بلقا که در بلاد شام است مردی مسمی به بلعم بن باعورا بن سنور بن وسیم بن ناب بن لوط بن هاران که مستجاب الدعوة بودند پس بردند قوم او او را بجهة انکه نفرین کند بر یوشع بن نون چون ممکن نشد بجهة او این معنی اظهار عجز کرد پس امر کرد بر بعضی از ملوک عمالقه

که

که ظاهر کنند زنهای خوبروی خود را بجانب لشکر یوشع بن نون ایشان نیز عرضه دادند زنهارا پس لشکر یوشع هجوم آوردند در زنها انگاه نازل مرض طاعون در لشکر و هفتاد هزار نفر هلاک شدند و بعضی گفته اند که یوشع بن نون یکصد و بیست سال عمر کرد و بعد از او در بنی اسرائیل ایستاد کالب بن یوفنا بن بارض بن یهودا و یوشع و کالب دو مردی بودند که عنایة و انعام خداوند شامل حال ایشان شد گفته است مسعودی یافتم من در نسخه که بعد از وفات یوشع در بنی اسرائیل قائم شد و نشان الکفر هشتاد سال و بنی اسرائیل بر پا بود تا هلاک شد و سلطنت کرد عمایل بن قانم که از سبط یهودا بود چهل سال و بعضی گفته اند کوش بن جیاد قائم بوده است در داب که از زمین بلقاء است و بعد از ان کافر شدند بنی اسرائیل پس سلطان قرار داد خداوند در ایشان کنعان را ده سال نامرد و قائم بوده است در بنی اسرائیل علان اخبادی چهل سال بعد از ان سمویر قائم شد تا اینکه ولایت پیدا کرد در بنی اسرائیل طالوت و خروج کرد بر ایشان جالوت جبار که سلطان بربر بود از زمین فلسطین گفته است مسعودی بنا بر روایات دیگر مقدم داشتیم قائم بعد از عمایل بن قانم در بنی اسرائیل و مدبر در ایشان فنحاص بن عاذر بن هرون بن عمران است که سی سال سلطنت کرد و قرار داد مصحف حضرت موسی را در خمی از مس و محکم کرد سر خم را و سنگی اورد از بیت المقدس و شکافت ان سنگ را پس ظاهر شد مغاره پیدا شد که در ان سنگ بیکرو و گذاشت خم را در ان مغاره و منضم کرد اطراف سنگ را بیکدیگر بطوریکه مثل حالت اول کرد و بعد از انکه هلاک شد فنحاص بن عاذر غضبان کوشان بن لاسم که سلطان جزیره بود در بنی اسرائیل قائم شد تا اینکه کرفت بنی اسرائیل را در مدت هشت سال پس از ان قائم شد در ایشان عثلون و هشت سال سلطنت کرد و بعد مسعی شد بلیس از ان اهود که از اولاد افرایم است قائم شد در بنی اسرائیل مدت بیست و پنج سال و بعد از گذشتن سی و پنج سال از عمر اهود چهار هزار سال از ابتداء عالم گذشته بود و بعضی غیر از این گفته اند از تاریخ عالم و بعد از اهود ساعان بن اهود در بنی اسرآئیل قائم شد در مدت بیست و پنج سال و بعد از او یابین کنعانی که سلطان شام بود در بنی اسرائیل قائم شد در مدت بیست سال و بعد از او قائم شد زنی که اسم او دبوره بود و بعضی گفته اند دبوره دختر یابین کنعانی است و منضم شد بدبوره مردی از سبط نفتالی که موسوم بود بارق و در مدت چهل سال قائم بود بعد از او نه سال و سه ماه روسا بنی اسرائیل در ایشان قائم بودند که عریب و ذیب و زیب و بریسونا و زادع و صلناع باشند بعد از ایشان کدعون کم ال مبشا است چهل سال بر پا بود و بعضی گفته اند کدعون از ملوک مدین است بعد از کدعون پسر او ابیمالخ سه سال و سه ماه بر پا بود بعد او تولع که ال خرابین است بیست و سه سال در بنی اسرائیل قائم شد بعد از او بیست و دو سال سایر که از ال مبشا است قائم شد بعد از او ملوک عمان بر پا بودند هشت سال و سه ماه بعد از ان نحسون که از بنی لحم است هفت سال قائم بود بعد از او مقهور کردند بنی اسرائیل را سلاطین فلسطین چهل سال بعد از ان عالی کاهن چهل سال قائم شد و در زمان عالی تابکیان ظفر یافتند بر بنی اسرائیل

و تابوتی را که الواح موسی در آن بود و بنی اسرائیل بان طلب فتح و گشایش میکردند غنیمت دانسته بردند بابل و خارج کردند بنی اسرائیل را از دیار خود و واقع شد آنچه واقع شد در قصه قوم حزقیل که انها کسانی بودند که خارج شدند از دیار خود در حینیکه هزار نفر بودند بجهت حذر کردن از مرگ فرموده است خداوند بجهة انها موتوا ثم احیاهم و عاقبت بمرض طاعون گرفتار و هلاک شدند و باقی نماند از انها مگر سه قبیله که یک قبیله رفتند بر کنعان و یک قبیله نقل کوهها و قبیله بجزیره از جزائر بحر و قصه طولی بجهة انها است تا انکه بنی اسرائیل معاودت نمودند بدیار خود و گفتند بحزقیل یا دیدی قومی را که رسید بانها از بلا انچه که رسید بما جواب داد لا و گفت شنیدم قومی را که فرار کنند از خدا مثل فرار شما پس نازل کرد خداوند بر انها مرض طاعون را هفت روز و بعد از غیلام کاهن در بنی اسرائیل قائم شد شموئیل بن بروحان بن ناحور و سلطنت در بنی اسرائیل بیست سال و در این مدت جنگ را خداوند از بنی اسرائیل برداشت و اصلاح فرمود امور انها را بعد از ان مخلوط شدند خوب و بد با هم و گفتند بشموئیل برانگیز بجهة ما پادشاهی که جنگ و مقاتله کند با ما در راه خدا پس امر کرد طالوت را که سلطان قرار دهند و طالوت سادن بن قیس بن ابیال بن طرح بن بحرث بن افیح بن سمیداح بن فالح بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام است پس سلطان شد طالوت بر بنی اسرائیل و جمع نکرده بود کسی مثل طالوت بنی اسرائیل را قبل از او و میانه خروج موسی از مصر با بنی اسرائیل تا انکه طالوت بر انها سلطان شد پانصد و هفتاد و دو سال و سه ماه بود و از مخرجات طالوت یاغی کردن جوراست بعد از ان خبر داد بنی اسرائیل را پیغمبر انها که شموئیل است باینکه خدا برانگیخته است بجهة شما طالوت را سلطان جواب دادند خداوند خبر داده است در کتاب خود که طالوت بر ما سلطان باشد و ما سزاوارتر هستیم بسلطنت از طالوت و داده نشده است طالوت سعه مال گفت شموئیل در جواب که خداوند اختیار کرده است طالوت را بر شما و عنایت فرموده است باو بسط در علم و جسم و خبر داد بنی اسرائیل را پیغمبر انها که علامت سلطنت طالوت این است بر میگرداند بجهة شما تابوت سکینه را و همچنین بقیه انچه را که گذارده بودند ال موسی و ال هرون و در زمانی که بابلیون مالک تابوت بودند در بابل ده سال بوده است و انگاه شنیدند بنی اسرائیل وقت طلوع فجر صدای ملائکه را که حمل کرده بودند از بابل تابوت را انوقت شدت پیدا کرده بود سلطنت جالوت و زیاد شد لشکر و اطاعت کنند کان او و رسید بجالوت که بنی اسرائیل اطاعت طالوت را میکنند در ان حال حرکت کرد جالوت از فلسطین با اقسامی از طایفه بربر و جالوت پسر ابویل بن دیال بن حکان بن فارس است بعد از اجتماع لشکر فرود امد جالوت بدیار بنی اسرائیل و امر کرد شموئیل نبی طالوت را که حرکت دهد بنی اسرائیل را بجانب جنگ با جالوت و انگاه مبتلا کرد خداوند لشکر جالوت را بنهر یکه میانه اردن و فلسطین است و غلبه کرد بر انها عطش را چنانچه این قصه را خداوند در کتاب خود خبر میدهد و مامور شدند لشکر جالوت که بیاشامند از نهر پس سرپیچی نمودند اهل بیم بجهة اشامیدن اب در نهر مثل سرپیچی سلک در طرف و انگاه گشت لشکر جالوت و طالوت کلا بر انتخاب کرد طالوت از خوبان لشکر جالو

سوی سه مرد که داود نبی علیه السلام هم در انها بود و ملحق ساخت داود را به برادران خود و متفرق شدند لشکر طرفین و میانه دو طرف جنگهائیکه واقع شد اسباب مفاخرت بود و انگاه خواند مردم را و قرار داد کسی که خروج کند بر جالوت ثلث مملکت خود را باو دختر خود را باو دهد داود قبول این امر را کرد و رفت و کشت جالوت را بسنگی که بتیرم داشت و انداخت بفلاخن و انگاه افتاد جالوت و مرد چنانچه خداوند در این سوره مبارکه میفرماید و قتل داود جالوت گفته اند سنگی که در تیرم داود بوده سه سنگ بوده و در وقت کشتن جالوت سه سنگ را یک سنگ در میان فلاخن قرار داده و ان طایفه که سرپیچی نمودند از نهر مخالفت کردند انچه را که مامور بودند قاتل انها طالوت بوده و ما او را بهم در خبر دیده را که پیغمبر بنی اسرائیل بانها خبر داده بود که نمیکشد جالوت را مگر کسی که صلاحیت داشته باشد بپوشیدن زره را و ان زره را صلاحیت داد که بپوشد داود و اخبار جنگهائی که داود کرد و خبر دعوی معروف نقل کرده در ان داود بر سر خود و خبر طالوت و اخبار بربر و ابتدای انها را در کتاب اخبار الزمان و بعد از این داود معیاد نیم یاده از اخبار طایفه بربر و تفرق انها در بلاد در مقامی که لایق است از این کتاب درج کرده است حذا مقام داود و ذکر او و ابتداء قرار داده است ذکر طالوت را باکره طالوت که وفا کند بشرایط و عهودیکه با داود کرده بود بعد از انکه دید طالوت میل مردم را بداود دختر خود را بحبالهٔ نکاح حضرت داود در اورد و تسلیم کرد بداود ثلث مملکت و حکومت ثلث مردم را چندی بدین منوال گذشت از حسن سلوک داود طالوت حسد برد و در کمین نشست که داود را بکشد پس منع فرمود خداوند طالوت را در اقدام این امر را باکره داود در اقدام بمملکت طالوت در انحال بیتو نیز کرد طالوت بر بخت و در سنه که شبی بس سیاه و تیره بود مرد تا انکه بنی اسرائیل مطیع و منقاد حکم حضرت داود شدند و زمان سلطنت جالوت بیست سال بود گفته اند موضعی که کشته شد جالوت در انجا بیسان است از زمین غور و غور از بلاد اردن است و فرستاد خداوند بر حضرت داود اهن و ساخت از ان زره را و معروف بزره داودی است و مسخر شد بجهة داود کوهها و طیور که با او تسبیح حق میکردند و جنگ کرد داود با اهل موات که از زمین بلقا است بعد از ان فرستاد خداوند بر داود زبور را بلغت عبری که مشتمل بود بر یکصد و پنجاه سوره و قرار داد خداوند زبور را سه قسمت یک ثلث در قصه بخت نصر و افعال او در زمان مستقبل و یک ثلث در قصه اهل اثور و یک ثلث در موعظه و ترغیب محبت و ترسانیدن دیگر نبود در ان زبور امر و نهی و حلال و حرام و مستقیم شد امور ملک و دین بجهة داود تا انکه ملحق شدند خوارج از اکراد با طراف زمین بجهة ترس از داود و بنا نمود حضرت داود خانه بجهة عبادت در موضع اورشلیم که بیت المقدس باشد و ان بیت باقی است تا کنون که سال سیصد و سی و دو از هجرت است و نسبت در بیت المقدس بنائی بالا تر از ان در این وقت و از بالای بیت المقدس سر پیدا شده است در یاچه منتن و هزار دن که سابق ذکر انها شد در قصه داود یاد و نفر خصم که نزد او بلا دخواهی فتند همان است که خداوند خبر میدهد در قران خود که گفت

داود یکی از دو خصم قبل از انکه چیزی استماع کند از خصم دیگر لقد ظلمك الی اخر ایة نزاع کرده اند مردم
در خطیئه داود و بعضی از مردم کمی است که موافق است با بیان ما که نفی شده است از انبیا معاصی و فروع عمدی
زیرا که انها معصوم میباشند بنابراین خطیئه ان است که ما بیان کردیم و اشاره و ایم طلب به شریعت
یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و بعضی از مردم گفته اند که خطیئه قصه اوریا بن
حیان و مقتل او است بنابر انچه ذکر کردیم در کتاب مبدأ و خبر و غفران و توبه داد خداوند بر داود و بعد
از چهل روز در حالتیکه روزه بود در ان روز گریه میکرد و یکصد زن اختیار کرده داود و متولد شد سلیمان
پسر داود و رشد و برتری پیدا کرد تا انکه رد خالت داد سلیمان را داود در قضاوت حکمرانی خود پس فرستاد
خداوند بسلیمان فصل الخطاب و حکمرا بنابر انچه که خبر میدهد خداوند بقول خود و کلا اتینا حکما و علما و چون
حضرت داود در حالت احتضار بود وصیت بر پسر خود سلیمان نمود و وفات کرد سلطنت داود در
اردن و فلسطین چهل سال بوده و لشکر او شصت هزار نفر بوده که تمام صاحب شمشیر و جوان و دلیر و
صاحب قوت و شجاعت بوده اند و بوده است در زمان داود لقمان حکیم در بلاد مدین و ایله و لقمان پسر
عنقا بن مربد بن صاد و ناشی بوده است لقمن تا ایام یونس و بیشکار قین بن حسرو در نزد قین غلام
شده بود بعرصه وجود قدم نهاد لقمن بعد از ده سالکه از زمان داود گذشت و موصوف بوده است
بصلاح و زهد و منت گذارد خداوند براو بعنایت علم و حکمت و ثابت بوده است در زمین حکمت و دانش
او در عالم تا زمان یونس بن متی در وقتی که فرستاده شد یونس بنبوت اهل نینوی که از بلاد موصل است
بعد از انکه قبض روح شد داود ایستاد بجای او پسر او سلیمان و حکومت و نبوت کرد و فرو کوفت عدل و
میل و استقامت او در امور و مطیع و منقاد شدند لشکر او و شروع نمود حضرت سلیمان بر بنیان و تمام
کردن بیت المقدس که همان مسجد اقصی است که خداوند میفرماید الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله
بعد از انکه تمام شد بنا کرد سلیمان بجهت خود خانه در موضعی که موسوم است تا این زمان بر کنیسة القمامه
و این کنیسة القمامه کلیسای بزرگی است در بیت المقدس بجهت معبد نصاری و بجهت نصاری کلیساهای دیگر
است غیر از ان من جمله کنیسه صهیون است که این کنیسه صهیون را ذکر کرده است داود علیه السلام و دیگر
کنیسه معروف بجسمانیه است گمان کرده اند که در ان کنیسه جسمانیه قبر داود علیه السلام و عطا فرمود خداوند
بسلیمان از ملک و حشمت انقدر که بهیچ یک از انبیاء و خلق خود عنایت نفرمود و مسخر فرمود بجهت سلیمان
جن و انس و طیور و باد را بر حسب انچه که در قران خود خبر میدهد و پادشاهی و نبوت حضرت سلیمان بر
بنی اسرائیل چهل سال بوده است عمر او پنجاه و دو سال بوده **باب سیم** در بیان مالك بن
رجعم بن سلیمان بن داود و کسانیکه در عقب عصر بودند در بنی اسرائیل و شمه از اخبار انبیا مالك
سلطان شد بعد از حضرت سلیمان بن داود بر بنی اسرائیل مالك بن رجعم بن سلیمان رجعم شد نزد او
امم دیگر و مردم بعد متفرق شدند اولاد و نواده یهودا و نواده بنیامین و ملك داری او تا زمانیکه

هلاك

هلاك شد هفده سال بود و مالك شد بر ده سبط بعد از مالك نورهم و بجهت او حوادث و جنگهائی
واقع شد و اخذ کردند بجهت نورهم گوساله از طلا و مرصع بجواهر و معتکف شد نورهم بر عبادت گوساله
بر هلاك کرد خداوند او را و مدت سلطنت او بیست سال بوده است و بعد از نورهم لودم سلطان شد
و ظاهر کرد لودم عبادت و تمثال و بت پرستی را و یکسال سلطنت کرد و بعد از لودم زنی که عیلان می
گفتند او را سلطان شد و بذل کرد شمشیر را در اولاد داود علیه السلام و بکشت انها را و نجات یافت از
اولاد داود مگر یک غلام بعد از ان انکار کردند بنی اسرائیل او را بجهت این افعال و اعمال او اجماع شدند
و کشتند او را و هفت سال سلطنت کرد و بعضی غیر از این گفته اند و بعد از او همان غلامی که از اولاد داود
نکشته بود سلطان قرار دادند و سلطنت کرد در سن هفت سالگی و چهل سال سلطنت او طول کشید
و بعضی کمتر از چهل سال گفته اند و بعد از ان غلام ملیص پادشاه شد و پنجاه و دو سال حکمرانی کرد و در عصر
ملیص شعیب نبی بوده و میانه شعیب و ملیص قصه ها و اخبار چندی است و بجهت ملیص جنگهائی واقع شد
که بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان و بعد از ملیص سلطان شد نوفا بن عدله در مدت ده سال
و بعضی گفته اند شش سال و بعد از نوفا اجام سلطنت کرد و ظاهر کرد عبادت بت را و طغیان کرد
و اغاز ظلم و فساد نمود پس رفت بجانب او بعضی از ملوك بابل که فلعیعس نام بود و او از بزرگان ملوك بابل بود
و میانه بنی اسرائیل و میانه او جنگهائی واقع شد تا اینکه اسیر کرد فلعیعس را یك نفر از مردمان بابل
و خراب کرد شهرها و مساکن اسباط را و در ایام اجام میانه طایفه یهود نزاع شد در دین داود فرقه از ان گروه
بوتها میباشند که منکر شدند نبوت حضرت داود علیه السلام را و کسانیکه عقب او بودند از انبیاء و منع
دانستند که بوده باشد بعد از موسی پیغمبری و قرار دادند رؤسای خود را از اولاد هرون بن عمران
و اسامره تا این زمان که سال سیصد و سی و دو از هجرت است در بلاد فلسطین و اردن موجود میباشند و در
دهات متفرق هستند مثل قریه معروفه بعارا و ان قریه میانه رمله و طبریه واقع است غیر از ان قریه از قراء
تا مدینه نابلس و اکثر اسامره در مدینه نابلس بوده اند و بجهت اسامره کوهی است معروف بر طور که انشا
در انکوه در اوقات مخصوصه نماز بجا میاورند و بجهت انها بوقهائی از نقره بوده که در اوقات نماز میدمیده
و گمان کرده اند که نابلس بیت المقدس است و ان بیت المقدس شهر یعقوب نبی است و در انجا مرتع گوسفندان
یعقوب بوده و اسامره دو دسته مختلف میباشند مثل اختلاف انها با سایر یهود و یک دسته از اسامره معروف
بکوسان و دیگر دسته بدوسان و یک دسته از این دو دسته قائلند بقدم عالم و مطالب دیگر نیز میگویند در
باب عالم که اعراض کردیم ما از بیان انها بجهت ترس از تطویل و بعلت انکه کتاب ما کتاب اخبار است نه کتاب اراء
و سلطنت اجام تا انوقت که ملك دیگر عقب او امد هیفده سال طول کشید و بعد از انکه سلطنت اجام باخر
رسید ولد او که حزقیل بن اجام باشد بجای او نشست و ظاهر کرد در مردم خداپرستی را و امر کرد بشکستن
تماثیل بتها و در زمان سلطنت او حرکت سنجاریب که سلطان بابل بود بر بیت المقدس و میانه سنجاریب و بنی

اسرائیل جنگهای زیاد واقع شد و کشته شد از اصحاب بیچاره خلق کثیری و اسیر کردیاز ام علاوه زیاده
و مدت حزقیل تا زمانیکه وفات کرد بیست هفت سال بود و بعد از او بجای او نشست میشا که پسر او
و فرزند گرفت شرمیشا مملکت خود را و بجا او ذکر داد مملکت خود و این میشا کو است که در گشت شعیب پیغمبر از پس
مبعوث فرمود خداوند فلسطین که سلطان روم بود و حرکت کرد بجانب لشکر میشا و شکست داد لشکر میشا را و او
اسیر کرد باشد میشا را بجانب روم پس مقیم شد میشا در زمین روم در مدت بیست سال و قلع و قمع کرد
انها را که بر اضرار او اقدام کرده بودند و معاودت نمود بمملکت خود و سلطنت میشا تا زمانیکه مرد بیست
و پنجسال بود و بعضی گفته اند سی سال بوده است و بعد از میشا بجای او نشست پسر او که امون بن میشا
باشد و ظاهر کرد طغیان او کافر شد و عبادت صور و اصنام اکرد و چون شدت پیدا کرد ظلم او حرکت
کرد بجانب او فرعون لنگ از بلاد مصر و سعی وافر نمود در قتل امون و اسیر کرد او را و برد بمصر تا آنکه در مصر
مرد و سلطنت امون پنجسال بوده است و بعضی غیر از این گفته اند و بعد از امون برادر او که یوقیم است
بجای او قایم شد و یوقیم پدر دانیال علیه السلام است و در عصر یوقیم حرکت کرد بخت نصر که مرزبان عراق
و عرب بود از قبل فارس و بوده است یوقیم در بلخ در بلخ پای تخت بوده پس بخت نصر اصرار کرد در قتل و آ
کردن بنی اسرائیل و حمل کرد بنی اسرائیل را با دمن عراق و گرفت تورات را با تمام انچه در بیت المقدس بود از
کتابها سلاطین و انداخت در چاه و قصد کرد تابوت سکینه و مخفی کرد تابوت را در بعض از مواضع زمین
و هشتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را اسیر کرد و در عصر او بوده است ارمیای پیغمبر و بعد از ان حرکت کرد
بخت نصر بمصر و بقتل رسانید فرعون اعرج را و در ان روز که فرعون کشت سلطان مصر کرد بعد و حرکت
کرد بطرف مغرب و کشت سلاطین چند برادر فتح کرد مدائن را و سلطان فارس جاد برد از اسرای بنی اسرائیل
داد و حجر خود قرار داد و متولد شد از او ولدی که بوکر باشد اسرای بنی اسرائیل را بد یار خود و این مدت
اسرا و بعد از سالها بوده و بعد از انکه مراجعت نمودند بنی اسرائیل بدیار و بلاد خود سلطان شد
ذربابل بن سلسان و بنا کرد شهر بیت المقدس را و معمور ساخت جاها را که خراب بود و بیرون اورد رند
بنی اسرائیل تورات را از چاه که بخت النصر انداخته بود و مستقیم شد بجهت بنی اسرائیل امور و قایم شد
این سلطان بر عمارت زمین انها چهل و شش سال و اعاده کرد برای بنی اسرائیل عمارات و عبادات که از انها
تلف و فوت شده بود در حال اسیری و طایفه اسامره گمان کرده اند توراتی که در دست یهود است غیر
ان توراتی که موسی بن عمران اورد بلکه ان تورات حرام کردید و تغییر و تبدیل پیدا کرد و توراتی تازه قرار داد
این سلطان بجهت یهود چرا که ان سلطان جمع کرد تورات را از طایفه بنی اسرائیل که حفظ کرده بودند تورات را
و تورات صحیح همان توراتی است که در دست اسامره بوده نه توراتی که بدست غیر انها بوده و مدت سلطنت
ذربابل چهل و شش سال بوده و یافتم در نسخه دیگر کسی که زوجه اختیار کرد در بنی اسرائیل بخت نصر است بخت
نصر بر گرداند بنی اسرائیل را و مدت کذارد برای انها در این قول محل تامل است و بعد از حضرت ابراهیم حضرت

اسمعیل خلیل شد در امر بیت المقدس و خبر داد حضرت اسمعیل را خداوند و فرستاد او را بجانب
طوایف عمالقه و قبایل یمن پس نهی کرد ان طوایف و قبایل را از بت پرستی بعد از ان ایمان اوردند طایفه
از عمالقه و اکثر انها کافر شدند و اولاد ذکور حضرت اسمعیل دوازده نفر بودند قانت و قیذار و ادبیل
و مبیم و مسمع و دوما و دوام و میشا و حداد و حیم و قطورا و ملشو و صیفی و وداع ابراهیم بر پسر خود
حضرت اسمعیل رسید و ودایع حضرت اسمعیل ببرادر خود اسحق رسید و بعضی گفته اند که حضرت اسمعیل
وصایای خود را به پسر خود قیذار سپرد و مدت عمر اسمعیل یکصد و سی و هفت سال بوده و مدفون است در
مسجد الحرام در مقام حجر الاسود و بعد از حضرت اسمعیل امر بیت المقدس را پسر او که قانت است مباشرت کرد
بر طریقه اسمعیل و قوم اسمعیل و بعضی گفته اند قانت پسر اسمعیل او هم وصیت کرد پدر خود را و میانه عهد سلیمان
بن داود و میانه حضرت مسیح علیهما السلام انبیا و عبادی بوده اند و صلحا انها ارمیا و دانیال و عزیر
بوده اند و اختلاف کرده اند مردم در نبوت ایوب و اشعیا و حزقیل و الیاس و الیسع و یونس و ذی الکفل و
خضر و وارد شده است از اسحق که ارمیا خضر است و بعضی گفته اند بنده صالح همان خضر است و حضرت زکریا
از اولاد داود و سبط یهودا است و ایساع و مریم دختران عمران میباشند و مریم مادر حضرت مسیح است
و عمران پسر ماثان بن یعاقیم است که از اولاد حضرت داود است و اسم مادر ایساع و مریم حنه است متولد
شد بجهت زکریا یحیی که پسر خاله حضرت مسیح است بوده است زکریا نجار شهرت دادند جماعت یهود که
زکریا با مریم فاحشه زنا کرده است و حضرت مسیح از او متولد شده است پس یهود کشتند زکریا را باره و چون
زکریا اگاه شد که یهود قصد هلاک او را دارند ناچار رفت در میان درختی پنهان شد پس از ان
شیطان علیه اللعنه به یهود خبر داد که زکریا در جوف درخت است انگاه قطع کردند درخت را و حضرت
زکریا را از درخت بیرون اوردند واره بفرق او گذاردند هلاک کردند او را و چونکه متولد شد یحیی بن
زکریا از ایساع دختر عمران و بحد رشد رسید بر انگیخت خداوند او را بر بنی اسرائیل پس ایستاد در بنی
اسرائیل او امر و نواهی الهیه را اجرا میداشت تا اینکه بنی اسرائیل او را بقتل رسانیدند و حوادث اختلاف
زیاد در بنی اسرائیل پس بر انگیخت خداوند بر بنی اسرائیل سلطانی از ناحیه مشرق که موسوم بود به جردوس
و قصاص خون یحیی بن زکریا را خود داد و تلف نمود که هزاران از مردم بنی اسرائیل را کشت بطوریکه جوشش خون پیدا
شد تا اینکه ساکن شد جوشش خون بعد از مشقت زیادی و چون رسید حضرت مریم بنت عمران بسن هفده
سالگی مبعوث فرمود خداوند با جبرئیل او را دمید در مریم و در حال پس حامله شد به حضرت مسیح و متولد
شد عیسی در قریه که اسم ان بیت لحم است بفاصله چند میل از بیت المقدس متولد عیسی در چهار صد
بیست و چهار دوازدهکانون اول گذشته و قصه عیسی بنحوی است که خداوند در کلام خود اشاره بان فرموده
و بزبان پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله واضح فرموده گمان کرده اند حضرات نصاری که اشیوع ناصری دین
سابق در قوم خود را فوت داد و قرائت میکرد تورات و کتب قدیمه را مدت سی سال در شهر طبریه که از بلاد

اردن است در کلیسا اینجا که اسم آن ملراس است و بعضی گفته اند نوزده سال و در بعضی اوقات که نظر
میکرد اشبوع در کتاب عیسی قرائت میکرد در سفر یکه متعلق است باشعیا این کلام را انت نبی مخالصی
اصطفیتك لنفسی و بعضی گفته اند حضرت مسیح علیه السلم در قریه بوده موسوم به ناصره که از بلاد لحون و اعمال
اردن است و باین جهة نامیده شد صحیفه مسیحیه نصرانیه و در این زمان دیدم کلیسائی که تعظیم می نمودند
نصاری از او در آن کلیسا تابوت هائی بود از سنگ و در آن تابوتها استخوانهای مردگان بود و میریختند از آن
استخوانها روغن غلیظ مثل روغن بان و روغن تبرك میجستند نصاری و حضرت مسیح مرد کرد به دریاچه
طبریه و در حوالی دریاچه جماعتی از صیادان و کازران بودند و گفته اند که میر و حنا و شمعون و بولس
و لوقا اینها حواریین اربع میباشند که ربع انجیل را پیدا کرده اند خبر و قصه و خبر تولد عیسی را هم
چنین یافته اند که چگونه قصد کرد عیسی را یحیی بن زکریا که یحیی معمدا نیز باشد در دریاچه طبریه و بعضی
گفته اند این کیفیت میانه عیسی و یحیی واقع شد در نهر اردن که بیرون می آید از دریاچه طبریه و جاری
میشود تا دریاچه که معروف است به بد بوی و هکذا بیان کرده اند حواریون کیفیات و غرایبی را که روی
داد بجهة عیسی و معجزاتی را که از او دیدند و اقوال یهود را در بابت او وقتی که بلند فرمود خداوند مقام عیسی
علیه السلم و در آنوقت سی و سه سال از عمر او گذشته بود در کتاب انجیل قصه طولانی است در باب مسیح
و مریم و در باب یوسف نجار که اعراض کردیم از ذکر آن زیرا که خداوند در کتاب خود یعنی قرآن خبری
را از این گونه مطالب خبر نداده و پیغمبر او هم خبر نداده **باب چهارم** در بیان کسانی که میانه
مسیح و محمد صلی الله علیه و آله بوده اند بوده است میانه عهد حضرت مسیح و پیغمبر جماعتی از اهل توحید
از کسانیکه اقرار داشته اند به بعثت پیغمبر و اختلاف شده است در اهل توحید بعضی از مردم گمان کرده
اند که اهل توحید انبیا میباشند و بعضی غیر از آن گمان کرده اند از جمله کسانیکه اهل توحید انبیا میدانند
خنظلة بن صفوان است که از اولاد اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلم و فرستاده شد بجانب اصحاب رس و
اصحاب رس از اولاد اسمعیل بن ابراهیم میباشند و اینها دو قبیله اند یکی ادمان و دیگری یامن و بعضی
قبیله دیگر را رعویل میگویند و این اصحاب رس در یمن بودند پس قائم شد در اینها بامر خداوند
خنظله و کشتند اصحاب رس خنظله را و آنگاه وحی شد از خداوند به پیغمبری از انبیاء بنی اسرائیل که از سبط یهودا
بود باینکه امر کند بخت نصر را برگردد بجانب اصحاب رس پس بخت نصر رفت بجانب آن قوم و عقوبت نمود ایشان را
چنانچه خداوند میفرماید فَلَمَّا اَحَسُّوا بَاْسَنَا تا آخر آیه که حَصِيدًا خَامِدِينَ باشد و بعضی گفته اند قوم
از طائفه حمیر بوده اند و در همین قصه اصحاب رس و نزول عذاب بر اینها بعضی از شعرا در مرثیه شعری گفته

بَكَتْ عَيْنِي لِاَهْلِ الرَّسِّ رعويل و قَدَمَا — وَاَسْلَمَ مَنْ اَبَى دعم بكال الجی قحطان

یعنی گریست چشم من بجهة اهل رس که رعویل و قدمان باشند و سالم است کسی که ابا کرد از ترس فروختن
دین طائفه قحطان انتهی حکایت شده است از وهب بن منبه که اسکندر ذوالقرنین بعد از زمان مسیح

بوده است میانه مسیح و پیغمبر و خواب دید اسکندر که نزدیک شد بقرص آفتاب گرفت دو طرف
آفتاب را از طرف مشرق و مغرب و نقل کرد خواب خود را بر قوم خود بهمین جهة نام نهادند او را ذی
القرنین و در ذی القرنین میانه مردم نزاع بزرگی است که ما او را در کتاب اخبار الزمان و کتاب
الاوسط و بزودی بیان میکنیم پاره از خبر و قصه اسکندر را در جاهای که ذکر ملوک یونانیین و روم را
میکنیم و همچنین نزاع کرده اند مردم در اصحاب کهف که در چه عصری بوده اند بعضی از مردم گمان کرده
اند که اصحاب کهف در زمان میانه حضرت مسیح و حضرت رسالت پناهی بوده اند و بعضی غیر از این گفته
اند و بزودی بیان میکنیم پاره از اخبار اینها را در طی ذکر ملوک روم و در این کتاب اگر چه بیان حالات
اینها را در کتاب اوسط و اخبار الزمان کرده ایم و از جمله کسانیکه بعد از حضرت مسیح و قبل از بعثت حضرت
رسول بوده جرجیس است که درك کرد زمان بعض حواریین را پس فرستاد خداوند او را به پیغمبری بعض از
سلاطین موصل و کشتند او را بعد از آن خداوند زنده کرد او را و مبعوث کرد دفعه ثانی به سوی بعض از سلاطین ظلم
باز کشتند او را باز زنده کرد خداوند او را پس امر کرد سلطان موصل که او را اکشتند و سوزانیدند او را و انداختند
در دجله پس هلاك فرمود خداوند سلطان را با تمامی اهل مملکت او از کسانیکه متابعت کرده بودند سلطان
را و اینخبر بنابر اخباریست که از مؤمنین اهل کتاب وارد شده است و نیز این خبر موجود است در کتاب مبتدا
و سیر که از وهب بن منبه و غیر او است و از جمله کسانیکه بعد از حضرت مسیح و قبل از بعثت خاتم انبیا بوده اند
حبیب نجار است که ساکن بوده در قریه انطاکیه و انطاکیه از زمین شام است بوده است این نجار در انطاکیه
و سلطان جابر متکبر بت پرستی مینموده تا اینکه دو نفر از شاگردهای حضرت مسیح بجانب او میروند و دعوت
میکنند او را به پرستش خداوند پس حبس میکند و میزند اینها را آنگاه خداوند عزت میکند او را بر آن دو نفر و
میفرستد شخص ثالثی را نزد حبیب نجار که او را دعوت کنند نزاع کرده اند مردم در شخص ثالث بسیاری از مردم
گفته اند که او بطرس است بزبان رومی و بزبان عربی شمعان است و بزبان سریانی شمعون است که شمعون الصفا
باشد و بسیاری از مردم و سایر فرق نصرانیه براین رفته اند که ثالث یونس است و آن دو نفر اول توما و بطرس
است و حکایت این سه نفر با حبیب نجار قصه بزرگ طولانی است از جمله مطالب و معجزات و براهین که حبیب
نجار او را دیدند بر طرف میکردند مرض برص را و کور را بینا میکردند و مرده زنده مینمودند و از جمله
کردن یونس است بر حبیب نجار که وارد شد بر او و مهربانی و تلطف کرد بر او و نجات داد دو نفر رفیق
خود را که حبس بودند از حبس حبیب نجار چنانچه شاهد براین قصه آیات قرآنی است که خداوند خبر میدهد
اِذْ اَرْسَلْنَا اِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ تا آخر بعد از آن کشته شدند یونس و بطرس در شهر رومیه
و بر دار زدند اینها را منکوسا و قصه اینها در شهر رومیه و با سیلیما ساحر قصه طولانی است بعد از آنکه
کشته شدند قرار دادند اینها را در خزانه از طلا و محترم داشتند یونس و بطرس را در کلیسا و این قصه بعد از آن
ظاهر شدن دین نصاری است و بیان کردیم این قصه را در کتاب اوسط در موضع یکه بیان کردیم عجائب

و تیر و اخبار شاگردیها حضرت و تفرقها پیدا در بلاد و اعمام قریب در این کتاب بیان خواهیم کرد
پاره از اخبار اینها را انشاء الله تعالی اما اصحاب اخدود اینها بوده اند میانه عصر حضرت مسیح و قبل از
بعثت حضرت رسالت پناهی و شهر نجران که بمملکت یمن واقعست در سلطنت ذی نواس که ذی نواس قاتل
ذی سادات و متدین بدین یهود بوده پس ذی نواس خبر شد که در نجران قومی بدین مسیح میباشند
و رفت بجانب اینها و کند بجهة اینها چاهها یعنی در زمین و پر کرد از آتش و شعله در گرفت آتش را پس عرض
کرد اشخاصی را که بدین مسیح بودند بدین یهود اینها که اطاعت کردند او را ترک کرد عذاب را از اینها و اینها
که اباء و امتناع نمودند انداخت در آتش تا رسید بزنی که حمل داشت طفلی هفت ماهه را اطاعت ذی
نواس را ننمود در صدد داخل شدن بدین یهود لهذا نزدیک آتش آورد او را آنگاه جزع کرد آن ضعیفه و نطق
داد خداوند طفل او که در شکم مادر گفت ثابت باش در دین خود که بعد از این آتش دیگر مبتلا باتش
قیامت نمیشوی پس انداختند ضعیفه را در آتش و بودند اصحاب اخدود مومن و موحد و نیز برای و اعتقاد
نصاری پس خارج شد مردی از اصحاب اخدود که موسوم بود بدو ثعلبان و رفت بجانب قیصر و در
معاونت نمود از او قیصر هم نوشت سفارشی به نجاشی که از جانب او حاکم بود در حبشه و نصر حبشه در حرکت
آمدند تا زمین یمن و غلبه حبشه بر یمن تا زمانیکه امر کرد سیف بن ذی یزن بجنگ و طلب یاری نمودن از ملوک
تا اینکه یاری کرد او را انوشیروان عادل تمام این قصه را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط بیان کرده
و بزودی بیان میکنیم پاره از این قصه را در موضع دیگر ذکر میکنیم ملوک یمن را و ذکر فرموده است خداوند
در قرآن خود که میفرماید قصه اخدود را قُتِلَ اَصْحابُ الاُخْدُودِ اَلنّارِ ذاتِ الوَقُودِ تا آخر آیه که وَ ما نَقَمُوا
مِنْهُمْ اِلّا اَنْ یُؤْمِنُوا بِاللهِ العَزِیزِ الحَمِیدِ و از جمله کسانیکه مابین عصر پیغمبر و حضرت مسیح بوده خالد بن سنان
عبسی است که خالد بن سنان عنب بن عبس باشد و درباره خالد حضرت رسول فرموده است باین مضمون
خالد پیغمبری است که ضایع نمکند او را قوم او و تفصیل آن این است که آتشی در عرب ظاهر شد و بسبب
آن فتنه افتاد در عرب و مشتعل میشد آن آتش از محلی به محل دیگر بطوریکه نزدیک بود عرب دین مجوس را
اختیار کنند و غلبه کند بر اینها دین مجوس پس گرفت خالد بن سنان چوبی بدست خود و مقاتله با آتش نمود
در میان او مردم پس آن آتش را خاموش کرد و چونکه خالد بن سنان نزدیک بمرگ شد و حالت احتضار آمد
را گفت بجهة برادران و قوم خود در وقتی که مرا دفن کردید میآید گوره خری ماده بر قبر من و میبینید
بقبر من و شما آنوقت که این حالت را مشاهده نمودید بشکافید قبر مرا تا اینکه خارج شوم از قبر و خبر بدهم
شما را بتمام حالات و مطالبی که در قبر بوده پس وقتی که مرد خالد بن سنان دفن کردند او را و دیدند آنچه
را که خبر داده بود و اراده نمودند که خارج کنند او را از قبر پس مانع شدند این عمل را بعضی از خویشان
خالد و متعذر شدند باینکه میترسیم از اینکه نسبت دهد ما را عرب بشکافتن قبر مرده و ملامت شویم
و آمد دختر خالد بعد از خالد خدمت حضرت رسالت پناهی و شنیده شد که میخواند سوره اخلاص را و میگفت که پدر

کنجی

میخواند این سوره را و بزودی بیان میکنیم در این کتاب پاره از اخبار خالد را بر حسب آنچه گمان بیان میشود
گفته است مسعودی از جمله کسانیکه مابین عصر مسیح و قبل از بعثت پیغمبر بوده است رئاب شنی است که
از طایفه عبدالقیس است و بعد از طایفه عبد قیس میرسد بطایفه شن و متدین بوده است رئاب بدین عیسی
قبل از بعثت پیغمبر و نمی مرد احدی از اولاد رئاب الا اینکه میدیدند مردم که رئاب بنفسه مباشرت در
دفن و کفن او میکرد و بعضی از اولاد رئاب اسعد ابو کرب حمیری است که ایمان آورد بحضرت رسول هفتصد
سال قبل از بعثت حضرت گفته است ابو کرب : شَهِدْتُ عَلی اَحْمَدَ اَنَّهُ : رَسُولُ اللهِ باری النَّسَم :
: فلو مد عمری الی عمره : لکنت وزیرا له وابن عم : والزمت طاعته کل من : علی الارض من عرب و عجم
یعنی شهادت میدهم بر احمد که او رسول است از جانب خداوند و از جانب خالق ریاح و هرگاه طول
میکشید عمر من تا عمر آنحضرت هر آینه میبودم من وزیر او و پسر ابن عم او و ملتزم میشدم اطاعت او را
تمام اهل زمین از عرب و عجم انتهی و ابو کرب اول کسی است که کسوه در کعبه فرش چرم او نجت پرده ها
از برد یمانی و از این جهت : وَ کَسَوْنَا البَیْتَ الَّذی حَرَّمَ : الله ملاء معصبا و بُرُوداً : میگویند بعضی از طایفه حمیر
یعنی پوشاندیم خانه خدا را از پارچه کتان و برد یمانی و بعضی از اولاد رئاب قس بن ساعدة بن ایاد بن
نزار بن معد است که بوده است حکیم عرب و معترف به بعثت حضرت رسول بوده و او کسی است که گفته است
کسی که عیش کرد خواهد مرد و کسی که مرد بالمره فوت میشود و هر چه باید بیاید خواهد آمد و بجهة حکمت
و عقل او عرب امثالی در برده اند از جمله قول اعشی است
: و احکم من قس و اجری من الذی : بذی الغیل من خفان اصبح خادراً :
یعنی محکم تر از قس بن ساعده و فصیح تر از کسی که قدرت بر تکلم ندارد از فصحا ، خفان کسی است که صبح کرده
است در حالتی که ملازم شیر بیشه بوده است انتهی آمد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله جماعتی از طایفه ایاد
حضرت سوال کردند از قس جواب دادند طایفه ایاد بهلاکت او و حضرت فرمودند رحمه الله گویا نظر
میکنم به قس و در بازار عکاظ که سوقی زمان جاهلیه بوده است و سوار است قس بر شتر قرمز و میگوید
قس ای مردم جمع شوید و گوش دهید کسی که عیش کرد خواهد مرد و کسیکه مرد بالمره معدوم خواهد شد
و هر چه باید بیاید میاید اما بعد در آسمان چیزهائی است و در زمین عبرتها است و در آسمان ستارکان
سیار است و در زمین دریاها جاری و آسمان سقفی است بلند و زمین وضع شده است خوابگاه
قسم میخورد بخداوند قسمی که نه مخالفت در آن باشد نه گناه که بجهة خداوند دینی است که آن بهتر است
از دینی که شما بر آن میباشید می بینم ایشان را که میروند و بر نمیگردند خوشنود شده اند بمقام خود و
اقامت کرده اند یا اینکه واگذارده اند مال خود را و خوابیده اند در راهی که الفت با آن دارند و با علی
که مخالف است و گفته است قس اشعاری که حفظ نکردم آن اشعار را ابو کرب برخاست و گفت یا
رسول الله من حفظ کرده ام اشعار را فرمودند بیاور و اشعار او را قرائت کرد

فی الذاهبین الاولین ⁂ من القرون لنا بصائر
لما رایت مواردا ⁂ للموت لیس لها مصادر
ورایت قومی نحوها ⁂ یمضی الاوائل والاواخر
لا یرجع الماضی ولا ⁂ یبقی من الباقین غابر
ایقنت انی لامحاله ⁂ حیث صار القوم صائر

یعنی در رفتهای اول از زمانهای سابق بجهت ما چشمها هست بجهت انکه دیدم موارد دی را از مرگ را که بجهت ان مصادری نبود و دیدم قوم خود را بجانب مرگ که میروند کشیدن اوائل و اواخر را بر نمیگردند کسانی که گذشتند و باقی نمیماند از باقی ماندگان کسی یقین کردم من ناچار در وقتی قوم بر گردیدند باخرت منهم بر میگردم انتهی فرمود حضرت رسول رحمت کند خداوند قس را گفته است مسعودی بجهت قس بن ساعده اشعار و حکمت واخبار زیادی هست با قیصر روم در خصوص علم طب و نقال و نظیر بمیرغ و اقسام حکمت که بیان کردیم ما ان را در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط و از جمله کسانی که میانه عصر حضرت مسیح و قبل از بعثت حضرت رسول بوده زید بن عمرو بن نفیل است که معروف بابو سعید بن زید است و یکی از ده نفری است که قبل از بعثت ایمان اورده بود و پسر عم عمر بن خطاب اعراض میکرده است از عبادت اصنام و ملامت میکرده تا اینکه عم او عمر بن خطاب غلبه داد بر او سفیهای مکه را و مسلط کرد انها را بر زید بطوری که صدمه و اذیت کردند زید را زید هم ناچار فرار کرده رفت در غاری که بحرا واقع است ساکن شد و در خفیه میامد بمکه چندی بدین منوال گذشت بعد از ان رفت بشام و در طریقه دین مبین سخن میگفت و تمام انها دیدند بعض از سلاطین غسان شام را بدمشق و در کتب قدیم خود بیان کرده ایم این مطلب را و از جمله کسانیکه میانه دو عصر مذکور بوده امیة بن ابی الصلت ثقفی است که شاعر عاقل کاملی بوده و کتابهای خود را تا شام و ملاقات کردند او را اهالی کلیسا از یهود و نصاری و قرائت میکرد کتب یهود و نصاری را و رسید است که پیغمبری مبعوث خواهد شد از عرب و گفته است اشعاری بر طریقه اهل دین و وصف کرده در ان اشعار اسمان و زمین و شمس و قمر و ملائکه و انبیاء و بعث حضرت ختمی ماب و بهشت و دوزخ را و تعظیم و توحید کرده خداوند را از انجمله این شعر در توحید از او است

الحمد لله لا شریک له ⁂ و من لم یقلها فنفسه ظلما

یعنی حمد بجهت خدائی که شریک ندارد و کسی که قائل باین مطلب نباشد بنفس خود ظلم کرده است انتهی وصف کرده است در این شعر اهل بهشت را

فلا لغو ولا تاثیم فیها ⁂ وما فاهوا به لهم مقیم

یعنی نیست بیهوده و گناه در بهشت و تکلم نکرده اند اهل بهشت به بیهوده و مقیم میباشند اهل بهشت در بهشت انتهی و چون رسید ظهور حضرت رسول به امیه بحشم افتاد و تاسف خورد و امد بمدینه بجهت اینکه

تسلیم

تسلیم و بیعت کند حضرت رسول را و فتح عزیمت کرده بر گشت بطائف تا اتفاق افتاد روزی که با جوانهای طائف مشغول شرب و عیش شد ناگاه غرابی پیدا شد سه مرتبه بانگ زد و پرواز کرده پس امیه گفت باصحابها یا میدانید که غراب چه گفت جواب دادند نه امیه گفت غراب میگوید برای شما که امیه نمی اشامد جام شراب سیمی را تا اینکه بمیرد گفتند قوم دروغ است قول غراب پس گفت امیه بیائید جام خود را اشامیدند قوم جام شراب را تا انکه نوبت بامیه رسید ناگاه بیهوش شد و مدتی ساکت بود بعد بهوش امد و میگفت من کسی هستم که چیده شده ام بر نعمت و حمد و شکر ؛ ان تغفر اللهم تغفر جما ؛ وای عبد لک لا الما ؛ یعنی اگر می امرزی خدایا بیامرز تمام را و کدام بنده است که بجهت تو اصرار نکند و امیدوار نباشد انتهی یا اینکه اینطور گفت من کسی هستم که محفوف به نعمت میباشم و حمد و شکر نکرده ام بعد انشاء کرد این اشعار را

الا یوم الحساب یوم عظیم ⁂ شاب فیه الصغیر یوما طویلا
لیتنی کنت عند ما قد بدا لی ⁂ فی رؤس الجبال ارعی الوعولا
کل عیش وان تطاول حینا ⁂ فقصاری امره ان یزولا

یعنی روز قیامت روزی است بزرگ پیر میشود در ان روز صغیر بجهت انکه روز طولانی است کاش بودم من در روز ظهور ان روز در بالای کوهها که بز کوهی چرا میکند در ان هر عیش اگر چه طول بکشد زمانی پس نهایت ایام عیش زوال است انتهی پس ناله کرد ناله کردنی و در همان ناله نفس اخری را رد گفته است مسعودی ذکر کرده اند کسانی که عارف اند باوقات مردم و اخبار عرب ما مثل ابی داود و ابن هشیم بن عدی و ابی مخنف لوط بن یحیی و محمد بن سائب کلبی سبب نوشتن طائفه قریش را استفتاح بودن انها در کتب خود بر لفظ باسمک اللهم این است که امیه بن ابی الصلت ثقفی خارج شد بجانب شام با تفاق قومی از طائفه ثقیف و قریش که در قافله بودند بعد از انکه مراجعت کردند در شام رسیدند بمنزلی جمع شدند بجهت نماز عشاء ناگاه روی کرد بانها ماری کوچک تا نزدیک شد بعضی از ان قوم سنگ انداخت بجانب مار مار نیز بر گشت پس بستند بار را بر شتران خود و کوچ کردند از ان منزل تا اینکه در شد لهذا از ان ظاهر شد مقابل انها پیرزنی از ان تل ریک که تکیه کرده بود بعصا خود گفت بان جماعت چه چیز باز داشت شما را از اینکه طعام بدهید و ترحم جاریه یتیمه را که در وقت عشاء نزد شما امد گفتند کی هستی تو جواب داد من ام العوام میباشم که تمام کرد طایفه عوام را سالها خیلی و خداوند متفرق ساخت انها را در بلاد پس از ان زد بعصا خود زمین را پراکنده شد قدری ریک و گفت طول بدهید رجعت انها را و فرار دهید شتران شوادی انها را پس جستند شترها از جای خود در رفت هر شتری از انها بمحل مرتفعی که تا در نبود تا بدست بیاورند تا اینکه تمام شترها متفرق شدند در صحرا بعد از ان اهل قافله بزحمات زیاد تا صبح جمع اوری کردند انها را پس چونکه خواستند هم شتران را جمع کرده ببرند بمقالات خود که

چرا باعث مانع شد شما را از اینکه طعام بدهید رحیم نجیره را اگاه باش که طول میدهیم رجوع انها را و فرار
میدهم شتران انها را پس فرار کردند شترها هر یک بجائی رفتند تا اینکه جمع کردیم انها را از خرشب
تا صبح بعد از ان اناخه کردیم شتران را بان بیره زن همان مقالات را گفت مثل دفعه اول و ثانی کرد و متفرق
کرد شتران سواری ما را شام کردیم مادر شبی که ما را ذهاب بود و مایوس شدیم از خودمان پس گفتیم بجهار امیة
بن ابی الصلت کجا است ان محلی را که خبر دادی ما را بان و انگاه رد کرد بر تل ریگی که بیره زن از ان ظاهر شده
بود در فرود رفتار از تل از ناحیه دیگری و بالا امد از تل ریگ دیگر را در فرود رفتار از تل پس بان شد بجهة
او کلیسائی اگر در ان قندیلها بود و در ان کلیسا مردی بود که بر پهلو خوابیده بود و واقف بود بر باب
کلیسا مرد دیگر نشسته بود و در ان کلیسا با سر و ریش سفید گفت امیه چون که رسیدم بان پیر مرد بلند
کرد سر خود را بسوی من و گفت تو متبوع در نزد گروه قومی هستی گفتم بلی گفت از کدام طرف در رده است تو را
صاحب تو گفتم از طرف چپ گفت بکدام جامه امر کرده است تو را صاحب تو گفتم بجامه سیاه گفت حوادث
نزدیک در اینجا هست که من بعمل نمی اورم و باید تکلم کرده باشد تو را در گوش راست تو و بهترین جامه‌ها
نزد صاحب تو جامه سفید است که بنا ورده است تو را و چیست حاجت تو پس خبر دادم او را از قصه پیره زن
گفت تو راست میگوئی لکن عجوز راست نگفته است زیرا که ان ضعیفه یهودیه است که زوج خود را کشته است
در سال گذشته شیون ان عجوز این است که پیوسته با شما چنین مزح و رفتار میکند تا هلاک شما را گفتا امیه که چیست
حیله در اینباب جواب داد که جمع شوید و در وقتیکه امد نزد شما و همان اعمال را معمول داشت بگوئید بجهة
او هفت نفر شما از طرف بالا و هفت نفر از طرف پائین لفظ باسمک اللهم را این چیزها اذیت نمیکند شما را
بنا بر این امیه برگشت بسمت اصحاب خود و خبر داد انها را از این مطلب که مرد مسیحی گفته بود انها هم بهمین نهج
جمع شدند و هفت نفر از فوق و هفت نفر از اسفل گفتند یعنی باسمک اللهم بعد از ان دیدند که شتر
دیگر بانها نرسید و شترهای انها هم از جای خود حرکت نکردند گفت عجوز شناختم صاحب خود را که
سفید است بالای او و سیاه است اسفل او بعد از ان حرکت کردیم تا اینکه صبح شد نگاه کردیم با امیه
که مرض برص ظاهر شده بود از دو طرف صورت و گردن و سینه او و سیاه شده بود اسفل او پس
چون که امدند بمکه حکایت کردند این قصه را و امیه اول کسی است که نوشته است لفظ باسمک اللهم را
تا وقتی که خداوند عز و جل دین اسلام را ظاهر فرمود و نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم را و بجهة امیه
اخبار دیگر هست غیر از این خبر که در کتب سابقه مثل اخبار الزمان و غیر ان نقل کردیم و بعض دیگر از
که میان عصر حضرت مسیح و قبل از بعثت حضرت رسول بوده اند ورقه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی
بن قصی است که پسر عم خدیجه دختر خویلد است بوده است ورقه بن نوفل که قرائت کتاب الله نموده و طلب
میکرده و اعراض میکرده از بت پرستی و بشارت داد خدیجه را باینکه حضرت رسول محمد بن عبد الله صلی
الله علیه و آله پیغمبر این امت که خواهد امد و اذیت کرده میشود و نسبت بدروغ داده میشود و ملاقات

کرد ورقه حضرت رسول را و گفت ای پسر برادر من ثابت کن انچه را که بر ان راسخ میباشی قسم بکسی که
جان ورقه بدست او است که تو پیغمبر این امت میباشی و این امت اذیت میکنند و دروغ میگویند و خارج مکه
و قتل میکنند ولی اگر درک کننده است هر که حضور این پیغمبر را هر اینه یاری میکند خداوند را یاری کردنی
را اختلاف کرده اند در ورقه بعضی از مردم گمان کرده اند که ورقه مرد در حالتی که نصرانی بود و در کنکرد
ظهور پیغمبر صلی الله علیه و سلم را و درک نکرد نیز ظهور انحضرت را بعد از او و بعضی گمان کرده اند که
مرد در حالتیکه مسلمان بود و مدح کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله را باین شعر

یعفوا و یصفح لا یجزی لسیئة : و یکظم الغیظ عند الشتم و الغضب

یعنی عفو میکند و از جرم میگذرد و جزا نمیدهد بدی و فرو مینشاند غیظ و غضب را نزد شتم
و غضب او شتم و بعض از کسانی که میان در عصر حضرت مسیح و حضرت رسول بوده اند عداس مولی
عتبه بن ابی ربیعه است که از اهل نینوی بوده و ملاقات کرده است حضرت رسول را بطایف در وقتی که
خارج شد از طایفه دعوت میکرد اهل نینوی را بسوی خداوند و میان او و پیغمبر قصه بزرگی است
که در باغ واقع شده و کشته شد در روز جنگ بدر و در نصرانیه که در شام را قعت از جمله کسانی است که
بشارت به پیغمبر را داد و از جمله کسانیکه میانه در عصر بوده اند ابو قیس صرمه بن ابی انس است که از انصار و
از طایفه بنی نجار است و از راهبان بوده و پلاس میپوشیده و ترک کرده بود بتها را و داخل شده بود بنصرانیت
را و قرار داده بود اطاقخانه را مسجد که داخل نمیشد بران مسجد زن حایض و مرد جنب گفته است که عبادت
میکنم خداوند ابراهیم را بعد از ان که امد پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت گرفتن اسلام و نازل شد این ایه
کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر گفته در حق رسول خدا این بیت را

ثوی فی قریش بضع عشرة حجة : بمکة لا یلقی صدیقا مواتیا

یعنی پا داشته است در قریش ده و بضع حجه بمکه که ملاقات نمیکرده راست گوئی که بیابد او را و بعضی از کسانی
که میانه در عصر بوده اند ابو عامر که ابو حنظله باشد و بوده است از راهبان و پلاس میپوشید و چون
امد پیغمبر بمدینه بجهت او با ابو عامر حاضر نشد و دور داد پس با پنجاه غلام خارج شد و مرد در نصرانیه که در شام
واقع است و بعض از کسانیکه میانه در عصر بوده اند عبد الله جحش اسدی است که از طایفه بنی اسد بن خزیمه
است و نزد او بوده است ام حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب قبل از انکه تزویج کند او را رسول خدا و قرائت
کتب را نموده و میل کرد بجانب نصرانیه شام و چونکه مبعوث شد حضرت رسول مهاجرت کرد بجانب
زمین حبشه در جزو کسانیکه مهاجرت کردند از مسلمین و با او بود ام حبیبه دختر ابی سفیان بن حرب
پس برگشت از اسلام و نصرانی شد و مرد در زمین حبشه و میگفت بجهة مسلمین ما فتحنا و صأصأتم یعنی
ما فتح کردیم و دیدیم و شما ملتمس هستید چشم خود را و گفته میشود بجهة سگ در وقتی که گشوده
شود دو چشم او بعد از تولد و نه فتح و در وقتی که چشمهای او گشوده میشود و اراده کند که بگشاید

گفته میشود ضا ضا و چونکه مرد عبدالله بن جحش تزویج فرمود حضرت رسول ام حبیبه دختر ابی سفیان را که تزویج کرد ام حبیبه را بجهة آنحضرت نجاشی و مهر ام حبیبه را قرار دادند در چهار صد دینار و از جمله کسانیکه میان دو عصر بودند بحیرای راهب است که مثل بن بلین مسیح عیسی بن مریم علیه السلم بوده و آن بحیری در رضا دی جرجس است که از طایفه عبدالقیس بوده و چون خارج شد رسول الله با عم خود ابوطالب بشام بجهة تجارت و آنجناب در آن وقت ده ساله بود و با آنجناب ابوطالب بود و ابوبکر و بلال گذشتند به بحیری در حالتیکه معتکف بود در صومعه خود پس بحیره شناخت حضرت رسول را بدلایل و اوصافی که در کتاب خود دیده بود در حق آنجناب از اینکه ابر سایه میانداخت بر او هر جا که بنشیند پس آمد خدمت حضرت رسول و ابی طالب و بلال و ابی بکر و اکرام و احترام کرد و طعام آورد بجهة ایشان و خود آمد از صومعه خود تا آنکه نظر کرد بمابین دو کتف خاتم النبیین و گذارد دست خود را بموضع کتف و ایمان آورد به پیغمبر و اعلام کرد ابوبکر و بلال را بقصه و امر خود و سؤال کرد بحیری از حضرت رسول که در مراجعت از شام برگردد نزد بحیری از همان راه و تحذیر کرد جماعتی که در خدمت حضرت بودند از فتنه که بر حضرت وارد آورند اهل کتاب که یهود باشند پس مراجعت فرمود حضرت رسول و همه را اعلام کرد قریش را بآنچه ظاهر فرمود خدای عزوجل از اظهار دلایل نبوت او و آنچه را که باو خبر داده بود و طریق او را گفتیم مسطوری این مطالب متقدمه مذکور در تمامی مدت خلقت است تا انتها ما در این مقام در ساختیم در اینجا غیر آنچه را که مطابق شریعت مطهره و کتب است در رسل و انبیا بآن نطق کرده اند و بیان میکنیم اینک ابتداء ممالک هند و پاره از آثار انتها او و بعد از آن بیان میکنیم سایر ممالک را و زیرا که مقدم داشتیم بیان ملوک بنی اسرائیل بجا آنچه که ما یافتیم در کتب مشترعین

باب پنجم در بیان پاره از اخبار هند را و انتها و ابتدا ممالک و ملوک آنها گفته اند جماعتی از اهل علم و نظر و بحث آنها که تامل و نظر را بغایت رسانیده اند در مرتبه عالم و ابتدا عالم باینکه هند در قدیم ناحیه و مکان شریفی بوده است که در آن حکمت و علم بوده و بعد از آنکه متفرق شدند طوایف و منشعب شد شعبها مردم قصد کردند اهل هند که ضمیمه کنند ملکت را و غلبه دهند بر محوطه و حوزه خود از نقاط دیگر و بود باشند و ریاست در آنها پس گفتند بزرگان هند مائیم اهل ابتدا و بجهة ما پیدا شد صدور غایة و انتها سرایت میکند نگاه و نظر بزمین و دعوت میکنیم احدی را که مشقت اندازد و عناد ورزد با ما و اراده کند طعن زدن بما را الا اینکه میاوریم بجهة او و تایید میکنیم او را تا اینکه برگردد باطاعت ما پس قصد کرده شد برهند و نصب کرده شد بجهة اکابر هند سلطانی که برهمن اکبر باشد و در آنها ملک اعظم و امام مقدم بود و ظاهر شد در ایام او حکمت و پیش آمدند در زمان او علما و خارج نمودند آهن را از معدن و ساختند از آن شمشیر و خنجر و بسیاری از آلات قتل را و محکم نمودند بناهای عالی را و مرصع نمودند بجواهر نورده هندسه و نقش و مصور نمودند در آن افلاک و بروج دوازده گانه را و ظاهر ساختند بصورة کیفیت عالم را و داد

بصورة

بصورة افعال کواکب را در این عالم و احداث کردن کواکب اشخاص حیوانیه را از ناطقه و غیر ناطقه و بیان کردند حال مدبر را که آفتاب باشد و اثبات کردند در کتاب خود ادله و براهین تمام مذکورات و نزدیک شد بعقول عوام فهم این مطالب نشانده شد در نفوس خواص معرفت ما فوق این مطالب و اشاره شد بمبدء او که عطا کرده سایر موجودات را وجود او که این صفت را دارد فایض است بر موجودات بجود و فیض خود و مطیع شد بجهة آن سلطان هند و سبز و خرم شد بلاد هند و نمود با اهالی هند در مصالح دنیا را و جمع کرد حکما را و حادث شد در زمان برهمن کتاب سند هند و تفسیر او که دهر الدهور است و از آن کتاب متفرع شد کتب بسیار مثل کتاب ارجهبذ و مجسطی و پیدا شد از کتاب ارجهبذ ارکند و از کتاب مجسطی کتاب بطلیموس پس از آن از آن دو کتاب برداشتند و حاصل نمودند زیجات را و احداث نمودند نه حرف را که محیط است بحساب هندی و بود برهمن اول کسی که تکلم کرد در اوج شمس و بیان کرد که اوج شمس اقامت میکند در هر برجی سه هزار سال و قطع میکند دوازده فلک را در سی و شش هزار سال و اوج شمس بنا بر رای برهمن تا این وقت که سال هفتصد و سی و دو از هجرت است ثابت است در برج ثور و آن اوج وقتی که منتقل شود ببرج جنوبیه منتقل میشود عمارات که میگردد عمارات معموره خراب و عمارات خراب معموره و میگردد جنوب شمال و شمال جنوب مرتب کرد برهمن در بیت الذهب حساب در اول عالم را و تاریخ قدیم را که عمل آن میکردند هندیان در تواریخ ابتداء عالم و ظهور آن تواریخ در زمین هند و بجهة اهالی هند در باب تاریخ ابتداء عالم امور عظیمه است که اعراض کردیم از ذکر آن زیرا که کتاب ما کتاب خبر است نه کتاب بحث و نظر و ادراک یاد ده از این مطالب در کتاب اوسط و بعض از اهالی هند حکایت ذکر میکند ابتدای عالم را در هفتاد هزار سال هازروان میگویند باصطلاح خود و عالم دفنی که قطع کرد این مدت را بر میگردد دور ثانی عالم و ظاهر میشود نسل و تولید میشود بهائم و غلیان پیدا میکند آب و مشی میکند حیوان و غرق میکند نسیم هوا را و بعضی از اهل هند قایلند باینکه مرور دهور عالم منصوب میباشند بر دوایر یکه ظاهر میشوند در حالتیکه اشخاص از یکی یکی جدا میباشند و قوه در آنها موجود است و منتقل است ذات هر دایره و عقد کرده اند بجهة این مرور دهور راجلی که زده اند او را و دفنی که نصب کرده اند او را و قرار داده اند اجل و وقت دایره عظمی را حادثه کبری و نام نهاده اند این را بعمر عالم و قرار داده اند مسافة میانه ابتدا و انتها مدت سی شش هزار سال مکرر در مرتبه ده هزار سال و این مدت بتمامه نزد اهالی هند هازروان است که قطع است مر قوای موجودات و اشخاص را و مدبر است انتها او و این دوایر قبض و بسط میکند تمام معانی را که تمام گذارده شده است اعمار طول میکشد در اول مرور عالم بجهة وسعت دوایر و تمکن قوی از تصرف و کوتاه میشود عمرها در آخر دوره عالم بجهة تنگی دایره و کثرت عوارض از کدورات که موجب نقص اعمار میباشد و علت آن این است که قوای اجسام و صافی اجسام در اول دوره عالم ظاهر میشود و خارج میشود بسهولت و صاف مقدم بر کدر و صافی مبادرت میجوید عقلا را و اعمار طول میکشد بجهة صفای مزاج و کمال قوا که

تدبیر میکند در عناصر اخلاطی که موجود و فاسد و طبیعی و حادث میباشند را خود و در ادوار اعظم دفعات
ابتدای اکبر ظاهر میکند صور مستویه و نفوس ضعیفه را مرجح مختلطه را و ناقص میکند قوی را و ظاهر هم
میکند که راهی و ضلالت را بر میگردانند مواد را در امر معکوس کثیره پس تجاوز نمیکنند صاحبان اعصار
تمام عمر خود را که در آخر دوره بتمام عمر خود نمیرسند و بجهة اهالی هند در این مذکورات براهین چندی
است در مبادی و مظاهر اول و علل چندی است در آنچه را که ما بسط دادیم از تفریق اهالی هند در
دوائرها و زوانات و بجهة اهل هند رموز و اسرار دیاست در تفریق و اتصال آنها بما فوق عوالم که عقب
ابتدای عوالم از بالا ابداعی و غیر آن از چیزهائی که مرتب کرده بجهة اهل هند برهمن را ابتدا در ایام
و سلطنت برهمن تا وقتی که مرد سیصد و شصت سال بوده است و اولاد برهمن معروف میباشند برهم
تا این وقت و اهالی هند تعظیم میکنند اولاد برهمن را و اولاد برهمن اشرف و اعلی میباشند از سایر طبقات
و اهالی هند و غذا نمیخورند از حیوانات خود و در گردنهای مردان و زنان اهل هند است دیسمانهائی
زرد که قلاده کرده اند خود را بان دیسمانها مثل حمایل تا معتبر تا فرق باشند میان آنها و غیر آنها از اقسام و طوایف
هندیان را اجتماع کرده بودند بعضی از قدماء هندیان در سلطنت برهمن که هفت نفر از حکماء آنها باشند
و منظور و مقصود میباشند در مذاهب پس گفته اند بعضی بجهة بعضی دیگر بنشینید تا ما نظر کنیم پس
نظر کنیم که جهت صنع عالم و جهت سر عالم و از کجا آمده و بکجا میرویم ما یا ما در خروج از عدم بوجود حکمتی
بانه و یا خالق ما که مخترع ما است و ایجاد کننده اجسام ما است جلب منفعت میکند بخلقت ما یا اینکه دفع میکند
بضعفای ما در این عالم از نفس خود ضرری برای ما یا داخل میشود بر خالق ما از حاجت و نقص چیزی که داخل شود بر ما
و یا او بی نیاز است از هر جهت از باقی گذاردن ما و معدوم کردن او ما را بعد از وجود ما پس گفت
حکیم اول که منظور بود از حکما آیا می بینی احدی از مردم را که درک کرده باشد اشیاء حاضره و غایبه را بر
حقیقتها درک پس ظفر شود بمطلوب خود و راحت حاصل کند بموثوق خود و گفت حکیم ثانی هرگاه منتهی
شود حکمت خدا در یکی از عقول عشره میباشد این تناهی نقص در حکمتا و میباشد غرض خدا خبر بدرک
میباشد نقص مانع از ادراک خدا و گفت حکیم ثالث امر واجب بر ما این است که ابتدا کنیم بشناسائی نفوس
خود که نزدیکتر اشیاء است بر ما و ما اولویت داریم بان نفوس و ان نفوس اولویت دارد بما قبل از اینکه ما
شویم بعلم بعد از خود مان و گفت حکیم رابع اگر بخواهد خدا وقوع امری اگر را قصد کرده است حاجت پیدا میکند
بجودی خود و گفت حکیم خامس که ذات در اینجا که واجب بداند اتصال تعلقاتی که کشیده شده اند گفت
گفت حکیم سادس واجب بر هر یکی دوست بداند سعادت نفس خود را این است که غفلت نکند از سعادت
خاصه در وقتی که بوده باشد توقف در این دنیا ممتنع و خروج از دنیا واجب و گفت حکیم سابع ما نمیدانیم ما
آنچه را که میگویند غیر اینکه ما ملزم در این دنیا از روی اضطرار و عیش کردیم در دنیا و حال اینکه متحیر بودیم
و خارج کردیم از دنیا مکرر دنیا را پس اختلاف پیدا کردند اهالی هند از سابق و لاحق در آراء این هفت حکیم

دهد

و هر یک از اهالی هند اقتداء کردند بحکماء و قصد کردند مذهب آنها را پس متفرع شد اختلاف
بعد از آن در آراء حکماء و آنها که منحصر شدند از طوایف هند در آراء حکماء هفتاد فرقه بودند گفته
است مسعودی که دیدم ابو القاسم بلخی را که گفته است در کتاب عیون المسائل والجوابات و همچنین حسن
بن موسی نوبختی گفته است در کتاب خود که موسوم است بکتاب آراء و دیانات مذاهب اهل هند و آراء آنها
و علت این را که بان جهت سوزانیدند نفوس خود را در آتش و قطع کردند جسدهای خود را بانواع عذاب
پس متعرض نمیشویم چیزی از مذکورات خود را و قصد نمیکنیم بجانب آنچه را که وصف کردیم و نزاع کرده
اند در برهمن بعضی گمان کرده اند که برهمن آدم علیه السلام است و آن برهمن رسول خدا است بسوی اهل هند
و بعضی از اهالی هند گفته اند که میگویند برهمن سلطان بوده است بطریقی که بیان کردیم و این
قول مشهور و متواتر است چونکه مردم برهمن جمع کردند برا و اهل هند جمع شدند یکی تا اینکه منصوب شد سلطان
برانها از اکبر اولاد برهمن که او ولیعهد برهمن بود و وصیت برهمن تابشلم بود و اسم او تاهور بود پس
سلوک و سیر کرد در هند نیکو و لکن بد رخود و حسن نظر و توجه مبذول داشت با هالی هند و زیاد کرد
همت را در بنا کردن هیاکل و اماکن شریفه و مقدم داشت حکماء را و مراتب آنها را ترقی داد و تحریص کرد
آنها را در تعلیم مردم بحکمت و بر انگیخت مردم را بر طلب کردن حکمت و باقی بود سلطنت او تا زمانی که مرد یکصد
و در ایام او پیدا شد نرد و حادث شد بازی کردن نرد و قرار داد نرد را امثال در میزان بجهة ادراکات
کسب چرا که نرد بجهل و کسب ممکن نمیشود مثل اینکه رزق ممکن نمیشود در دنیا بحذاقت و مهارت و گفته اند
بعضی که اردشیر بن بابکیان اول کسی است که اختراع کرد نرد را و بازی کرد بر نرد و دید تقلب دنیا را با اهل
خود و اختلاف امور دنیا را و قرار داد خانهای نرد را دوازده خانه بعدد ماههای دوازده گانه و
قرار داد هر یک از خانهای اثنی سی بعدد ایام ماه و مثل قرار داد مهره نرد را مثل قدر الهی و مثل او
بجهة اهل دنیا که انسان بازی میکند پس میرسد سعادت قضاء و قدر الهی را و آنچه را که در خیال و معقول
ادات بسبب بازی نرد و مقصود این است که شخص مدبر و زیرک بجهة او فراهم نمیاید آنچه که بجهة غیر او فراهم
آمده است الا در وقتی که سعادت قدر الهی شامل حال او شود چرا که رزق و حفظ آن بجد و جهد نیست مثل آنکه
بازی نرد هم بجهد نیست بلکه تابع است نقش مهره را و بعد از تاهور سلطان شد دامان و یکصد و پنجاه سال
طول کشید سلطنت او و بجهة اخبار و سیر و جنگهای چندی است با سلاطین فارس و سلاطین چین که در
کتب قدیمه خود اشاره بان کردیم و بعد از دامان سلطنت کرد فور و جنگ کرد با اسکندر و اسکندر او را
بقتل رسانید در حین جنگ و سلطنت فور تا زمانیکه مرد یکصد و چهل سال بود و بعد از فور سلطنت
کرد دبشلم و آن کسی است که وضع کرد کتاب کلیله و دمنه را که منسوب است به ابن مقفع و تصنیف کرد
کرد سهل بن هرون کاتب بجهة امیر المؤمنین مامون کتابی که موسوم شد بکتاب ثعلة و عفرة تعرض
کرده است در آن کتاب کتاب کلیله و دمنه را در ابواب و امثال آن و زیادتی داد در این کتاب بر کتاب کلیله

و در مدت نیکوئی نظم و مملکت او یکصد و بیست سال طول کشید و بعضی غیر از این گفته‌اند و بعد از
دبشلم سلطنت کرد بلهیت و در اختراع شد در ایام و عصر او شطرنج پس حکم کرد به بازی کردن شطرنج
علاوه بر بازی نرد و بیان کرد ظفری را که میرسد بان عاقل و بلیه را که ملحق میشود بجاهل در این بازی
و حساب کرد حساب نرد و شطرنج را و مرتب کرد بجهة شطرنج کتابی که معروفست بطرق حکما که متداول
کرده بودند حکما ان کتاب را و بازی میکرد بلهیت شطرنج را با حکمای هند و قرار داده بود شطرنج را صور
باشکالی که ممثل بودند بر صور ناطق از حیوان و غیر ناطق و قرار داد بجهة هر یک از صور درجاتی و مرتب
خود و ممثل ادرج شاه را در عرصه شطرنج بمدبر و بمنزله هکذا صور دیگر پهلوی شاه و انفعالات
و درجه و نمره بجهة انها قرار داد و برپا کرد و قرار داد شطرنج را بجهة اجسام علویه که اجسام سماوی باشد از
کواکب سبعه و بروج دوازده گانه و جدا ساخت هر صورتی از صور شطرنج را بستاره مخصوصی و قرار داد
انصورت را قاعده بجهة مملکت خود و در وقتی که نزدیک بود دشمنی از دشمنان او حیله از او واقع شود
حروب نظر میکردند که از کدام محل و خانه حرکت میکند در خانه نزدیک و دور و بجهة اهالی هند
در بازی شطرنج نکته‌ایست که ان نکته را در مضاعف نمودن خانه‌های شطرنج و تعلق میدهند بان — جاری میکنند
نکته ما فوق افلاک را تا انجا که منتهی میشود علة اولی که واجب تعالی باشد و اعداد اضعاف شطرنج هشتاد
هزار هزار هزار هزار هزار هزار هفتصد و چهل هزار هزار هزار هزار و هفتصد هزاران هزار
هزار هزار و پنجاه و یک هزار هزار و ششصد و پانزده هزار است و مراتب الوف هشتگانه در مرتبه اول
بعد مراتب پنجگانه و مراتب چهارگانه و مراتب سه‌گانه و مراتب دوگانه و مرتبه واحده و بجهة این مراتب ذکر کرده
معانی و مقاصدی هست که ذکر میکنند حکمای هند در دوران کارها و اعصار و انچه را که اقتضا میکند ستاره‌های
موثرات علویه در این عالم زیرا که مرتبط میباشند نفوس ناطقه بان موثرات علویه و موثرات علویه نسبت بامور این
عالم هفتاد درجه مرتبه دادند و بجهة طایفه یونانیین و روم و غیر انها از امم در شطرنج نوع دیگر و گفتگوی دیگر
است در بازی بان که ذکر کرده شطرنجیون در کتب خود از کسانیکه مقدم بوده اند از شطرنجیون تا
زمان ما که این دو طایفه صولی و عدلی باشند و انتهاء رسیده است بازی شطرنج در این عصر که نهایت مهارت
از برای این دو طایفه در این بازی بوده است و سلطنت کرد بلهیت در مملکت هند تا وقتی که مرد در
مدت هشتاد سال و در بعضی از نسخ متعرض شده اند یکصد و سی سال سلطنت کرد و بعد از بلهیت
سلطنت کرد کورش و احداث کرد بجهة اهالی هند ادیانی در دیانات بحسب انچه را که مصلحت وقت دید
و انچه را که تکلیف اهل عصر بود و از این جهت خارج شد از مذاهب سابقین و بوده است در مملکت و عصر
سند باد که مدون کرد بجهة کورش کتابی که مشتمل بود بر حالات وزرا سبعه و معلم و زن جوان ملک
و ان کتاب موسوم شد بسند باد و قرار داد در خزینه کورش کتاب اعظم را که در معرفت امراض و ادویه
و معالجات است و شکلها مصور کرده در ان کتاب دوا و گیاه را و بوده است زمان این ملک تا وقتیکه مرد

بیست و یک سال و بعد از انکه مرد کورش اختلاف پیدا کردند اهالی هند در ارای خود و طوایف
و طبقات مردم متفرق شدند و منفرد و مستقر کردید بلهرا نیسی بر ناحیه پس سلطان شد بر زمین
سند ملکی و بر زمین قنوج ملکی دیگر و بر زمین کشمیر ملکی دیگر و ممالک سند بر شهر مانکیر که حوزه
کبری باشد سلطانی که موسوم به بلهرا بود و این سلطان اول سلطانی بود که موسوم شد در جلوس هند
به بلهرا پس کردید این سلطان علامت و نشانه بجهة کسیکه ذلیل و خوار شد از سلاطین در ان ماملیر تا این
زمان که سال سیصد و سی و دو هجریست در زمین هند و مبنی است که تو سعه داده در بلاد و بحر جبال
و ممالک هند متصل است بمملکت زابج که دار الملک مهراج است که مهراج ملک جزایر است و این مملکت زابج
حد فاصل میانه مملکت هند و چین است و نیز از مضاف هند محسوب میشود و هند اتصال دارد تا جبالی
را که از حد و دخراسان و سند واقعست تا زمین تبت و میانه این ممالک اختلافات و جنگهائی ظهور رسیده
و لغات انها با یکدیگر نهایت ضدیت را دارد و ارا و مذاهب انها غیر متفق است و اکثر از اهالی این ممالک
قایل میباشند بر تناسخ و نقل ارواح بحسب انچه که مقدم داشتیم از تو دیکی همین مطالب اهل هند
در عقول و سیاسات و تدابیر و حکمت و الوان خود و صحة مزاج و صفات خود و صفای اذهان خود و
دقت نظر خود بر خلاف سایر سیاهان زنگی میباشند و بیان کرده است جالینوس حکیم در مردمان سیاه
ده خصلت که جمع میباشند در ان خصال و نمیباشد در غیر مردمان سیاه و ان خصال بر ایست بجهه کی موی
و نازکی ابرو و وسعت سوراخ دماغ و کلفتی لب و فاصله دندانها و بد بوئی جلد و سیاهی حدقه و فراخی
دست و پا و درازی ذکر و زیادی طرب گفته است جالینوس که غلبه دارد بر طایفه زنگی طرب بجهة فساد
دماغ انها و بهمین جهه در عقل انها ضعف حاصل است ذکر کرده است جالینوس در طرب طایفه زنگی و
غلبه فرح بر انها و تخصیص طرب بانها بخلاف سایر سودانا موره و علل چندی که بیان کردیم ما در کتابهای
قدیمه خود و طاوس یمانی که مصاحب بوده است عبد الله بن عباس را نمی خورده است از ذبیحه زنجیان و
میگفته است که زنگی بنده قبیح الخلقه است و رسیده است بما که ابا العباس راضی پسر المقتدر بالله نمی خورده
است چیزی را از ماکولات سودان را و میگفته است که زنگی بنده قبیح الخلقه است و نمیدانم که تقلید کرده طاوس یمانی
را در مذهب خود یا انکه تقلید کرده صاحب اراء و تدبیر را در این باب و تصنیف کرده است عمرو بن بحر جاحظ
کتابی در فخر طایفه سیاه و مناظره انها با طایفه سفید و اهل هند ممالک ملک قرار نمیدهند کسیرا مگر انکه
برسد بسن چهل سالگی و ملوک خود را ظاهر نمیسازند نزد عوام الا در زمان مخصوص معینی و قرار میدهند
ظهور ملوک را در زمان مخصوص بجهة رسیدگی بامور رعیت چرا که میگویند ظاهر ساختن سلطان
در نزد عوام باعث خرق هیبت و استخفاف میشود و در سیاسات امور مملکت را اهل هند تجویز نمیکنند مگر
باختیار جمهور و قرار میدهند هر چیزی را در مقام خود از مراتب سیاسات مدون گفته است مسعودی
دیدم در بلاد سرندیب که جزیره ایست از جزایر بحران سلطانی را از ملوک انها که مرد وقتی قرار داده بودند و داد و گو

که نزدیک بود بزمین و صغیر الجثه بود را ماده بود نقطه برای همین حمل نعش ملوک و موی ان سلطان میکنند
بزمین و در دیلم زنبرا که در دیشا و جان دیبی بود که خاک راجمع میکرد و میریخت بر سر خود و ندا میکرد
ای مردم این است سلطان شما که دیروز حیات داشت و در میان شما حکمت جاری میکرد اینک متاع هیچ
میکنید که ترک کرده دنیا را و قبض کرد روح او را ملک الموت و حی قدیم کسی است که نخواهد مرد پس مغرور نشوید
بحیات و زنده گی بعد از ان ملاک و میگفتند از این کلامی را که این بود مضمون کلام ان کی است زاهد و عابد بود
این عالم و طواف میداد نعش سلطان را در کوچهای شهر پس از ان جهار قطعه کرده و صندل و کافور
و سایر طیبات فراهم اورده و بمیرند و سوزاندند او را باتش و پراکنده کرده خاکستر او را برباد میدادند
اهل هند همین قسم رفتار میکنند با نعش ملوک خود و اغنیا خود بجهت غرضی که بیان میکنند از غرض او
طریقه که میگویند اثر ان در زمان بعد ظاهر میشود و سلطنت در میان انها مقصور است بر یک طایفه
که منتقل نمیشود از ان طایفه بغیر ان و همین قسم است وزارت و قضاوت در انها در یک طایفه مخصوص
و در سایر اهل ریاست نیز تغییر و تبدیل نیست که از خویشان خارج شوند و اهل هند منع میکنند شرب شراب
و مجازات مینمایند شاربان را نه بر طریقه دین بلکه بجهت تنزیه و دفع انچه را که عقول انها را و میباید از مستی
شدن و زایل شدن عقول انجا و در وقتی که سلطانی از سلاطین انها عمل شرب را و سرزد مستحق این بود
که از سلطنت خلع شود زیرا که ممکن نیست تدبیر و سیاست ملک با اختلاط عقل که لازمه شرب است و میگنا
شراب را اخذ و جواری انها و تغنی میکنند در حضور سلاطین پس سلاطین در حال هم بواسطه تغنی انها
در طرب و عیش واقع میشوند و بجهة اهالی هند سیاسات مذهبیست است که اورده ایم بیان و اخبار و
انها را در کتاب خود اخبار الزمان و کتاب الاوسط و در این کتاب بیان میکنیم پاره از ان سیاسات را اعظم
سلاطین هند در این وقت بلهرا است که صاحب شهر مانکیر است و اکثر سلاطین هند در نماز های خود
توجه و اقتدا میکنند بجانب ملک اعظم و نماز میگذارند و تحیت و درود میکنند رسلی را که از انها
وارد شود بپهلوی مملکت بلهرا ممالک چندی است و بجهة اهالی هند در ان ممالک ملوکی میباشند که
فقط در جبال سلطنت دارند نه در بحر مثل رای که صاحب بلاد قشمیر است مثل ملا طاقی و غیر اینها از
ملوک هند که در جبال سلطنت دارند و دسته دیگر از سلاطین در بحر و بر هر دو سلطان میباشند
اما بلهرا میانه دیار مملکت او و میانه بحر هشتاد فرسخ فاصل است و فرسخ هشتاد میل است و بجهة بلهرا
لشکرهای جنگی و فیلهائی است که از وفور ان کسی احصا نکرده و بیشتر لشکر او مردمان دلاور است چرا که
دار الملک او میانه جبال واقع است و مساوات و همراهی میکند با او ملوکی که مملکت انها منحصر است بجبال و
مردی با امارت دیگر از ملوک مثل بوزره که صاحب شهر قنوج است و تفسیر این اسم شهر است که محاذات دارد با
و اگر در جانب مهب شمال و جنوب و صبا و دبور واقع است چرا که در هر جانبی از این اطراف چهارگانه ملتقی میشود
سلطانی که محاذی این شهر قنوج است و بزودی پاره از اخبار ملوک سند و هند و غیر اینها را در موضعی که

مربان

کرده و این کتاب بیان میکنیم بحار و ما فیها و حوالی بحار را از عجایب و امم و مراتب ملوک و غیر ان اگر
چه در کتب سابقه خود تمام این مطالب را بیان کرده ایم **باب ششم** در بیان ارض و بحار
و مبادی نهرها و کوهها و اقالیم سبعه و صاحبان اقالیم از کواکب و ترتیب افلاک و غیر ان تقسیم کرده اند
حکما زمین را از جهة مشرق و مغرب و شمال و جنوب بچهار قسم و قسمت کرده اند این چهار قسم را بدو قسمت
مسکون و غیر مسکون یا معموره و غیر معموره و گفته اند که زمین بشکل مستدیر است و مرکز زمین در وسط
اصلی فلک الافلاک است که محاذی میشود با ارض و محیط است کره هوا بزمین از تمام جهات و زمین نزد
فلک البروج بمنزله نقطه است که در وسط دایره واقع شود و قرار داده اند معموره زمین را از حد
جزایر خالدات که در طرف بحر اوقیانوس غربی است و جزایر خالدات منقسم است بشش جزیره معموره تا اقصای
چین پس تقسیم کرده اند تمام این حد و دوره را بدوازده قسم و دانسته اند که شمس وقتی که غروب کند در
اقصای چین میباشد طلوع شمس در جزایر معموره که در طرف بحر اوقیانوس غربی است و وقتی که غروب
کند در این جزایر میباشد طلوع او در اقصای چین و این حد از زمین نصف دایره زمین است که
در واقع طول معموره که حکما معلوم کرده اند و واقف بر ان شده اند و مقدار طول معموره سیزده
هزار و پانصد میل است از امیالی که عمل میکنند در مساحت و در زمین پس از ان نظر کردند حکما در
عرض معموره و یافته اند معموره را از محلی که خط استوا را عرض وضع کرده اند تا ناحیه شمال که منتهی میشود
بجزیره که در پهلوی جزیره برطانیه واقع است و میباشد طول روز در ان بیست ساعت و بیان کرده اند
موضع خط استوا را از زمین که قطع میکند ما بین مشرق و مغرب را در جزیره هند و حبش از ناحیه
جنوب پس عرض ما بین شمال و جنوب در نصف کره از نقطه است که میانه جزایر معموره را اقصا
معموره چین است و معموره چین قبة الارض است و معروف است انچه را که ما ذکر کردیم و میباشد عرض
از طرف خط استوا تا جزیره تولی که قریب است تقریبا شصت جزو و این شصت جزو سدس دایره زمین است چرا
که تمام دایره زمین را سیصد و شصت جزو دانسته اند و در وقتی که ضرب شود سدس دایره زمین که مقدار
عرض است در نصف طول معموره میباشد معموره از ناحیه شمال بقدر نصف سدس دایره و اگر بخواهی تفحص
این مطالب را رجوع کن در علم هیئت اما اقالیم سبعه اول از ان اقالیم ارض بابل است و از اقلیم اول است خراسان و فارس
و اهواز و موصل و زمین جبال و صاحب اقلیم اول از بروج حمل و قوس است و از کواکب سبعه مشتری است و
اقلیم دوم هند و سند و سودان است و صاحبان از بروج جدی است و از کواکب سبعه زحل است و اقلیم
سیم مکه و مدینه و طایف و حجاز و ما بین طایف و حجاز است و صاحبان از بروج عقرب و از کواکب سبعه
زهره است و زهره سعد کواکب فلک است و اقلیم چهارم مصر و افریقیه و بربر و اندلس و ما بین بربر و
اندلس است و صاحبان از بروج جوزا است و از کواکب سبعه عطارد است و اقلیم پنجم شام و روم و جزیره
است و صاحبان از بروج دلو است و از کواکب سبعه قمر است و اقلیم ششم ترک و خزر و دیلم و صقالبه است

و صاحب آن از بروج سرطان و از کواکب سبعه مریخ است و اقلیم هفتم و بلاد چین است و صاحب آن
از بروج میزان است و از کواکب سبعه شمس است گفته است حسین منجم صاحب کتاب زیج در زیج خود از خالد بن
عبدالله مروزی و غیر او که متعین رصد بستند اند شمس را بجهة امیرالمؤمنین مامون در زیر پیر بغداد که از بلاد
دیار و بیعه است اینکه مقدار درجه واحده از دوری زمین پنجاه و شش میل است و ضرب کرده اند مقدار
درجه واحده را در سیصد و شصت جزو پس معلوم کرده اند دور منطقه کره زمین را که احاطه دارد بر او بیست و
بیست هزار و یکصد و شصت میل پس از آن ضرب کرده اند دور زمین را در هفت جزو پس جمع شده
است یکصد و چهل هزار و صد و بیست میل و تقسیم کرده اند این امیال را بر بیست و دو جزو پس بیرون
آمده است قسمتی که مقدار قطر زمین است شش هزار و چهار صد چهارده میل و نصف عشر میل بر حسب
تقریب و نصف قطر زمین سه هزار و دویست و هفت میل و شانزده دقیقه و سه ثانیه و میل چهار هزار
ذراع است و ذراعی که امیرالمؤمنین وضع کرد بجهة جامه و مساحت بنا و قسمت منازل و ذراع یکصد و
بیست انگشت است گفته است مسعودی ذکر کرده است بطلیموس در کتابی که معروف است بجغرافیا صفت زمین
و شهرهای زمین و جبال زمین و آنچه را که در زمین است از دریاها و جزایر و انهار و عیون و وصف
شهرهای مسکونه و مواضع معموره را و عدد شهرهای مسکونه را گفته است چهار هزار و پانصد و سی
شهر است و نام نهاده است آن شهرها را شهر بشهر در اقلیم باقلیم و ذکر میشود در این کتاب رنگهای کوههای
دنیا از قرمز و زرد و سبز و غیر آن از الوان و عدد جبال زمین یکصد و کسری است و ذکر میشود در این
کتاب مقدار جبال و آنچه را که در جبال است از معادن و جواهر گفته است فیلسوف که بطلیموس باشد
این تقسیم در وقتی است که عدد بحار محیط بر زمین پنج بحر باشد و ذکر کرده است فیلسوف آنچه را که در زمین
است از جزایر عامره و غیر عامره و آنچه را که مشهور است از جزایر و گفته است در بحر حبشه جزایری که متصل است
بیکدیگر هزار جزیره است که اسم آنها دیجانات است و تمام آنها معمور میباشد و گفته است بطلیموس در جغرافیا
که ابتدا دریای مصر از روم است تا دریای احنام عجاس و تمام چشمهای بزرگ که بیرون میآید از زمین
دویست و سی چشمه است غیر از چشمه های کوچک و عدد نهرهای بزرگ که جاری است در اقالیم سبعه بعد
ممالکی است که در اقالیم سبعه ذکر کردیم و هر اقلیمی وسعت آن نهصد فرسخ در نهصد فرسخ است و بحار
بعضی از آن معمور است بحیوانات و بعضی غیر معمور مثل اقیانوس است که بحر محیط باشد و زود دیده میباید در آن غیر معمور
کتاب بیان و تفصیل بحار و وصف آنها و این بحار عالم بتمامه ضبط است در کتاب جغرافیا با اختلاف آنها
در مقدار و شکل و رنگ مثلا بعضی از بحار بصورت طیلسان است که مربع الشکل میشود و بعضی بر شکل ماه
است و بعضی مانند شکل دوده است که عرض آن کم است و طول آن زیاد و بعضی بر شکل استداره میباشد
و بعضی مثلث میباشند و اسماء آن بحار را در این کتاب بلغة یونانی بیان کردن مشکل است فهم آن و قطر
زمین دو هزار و یکصد فرسخ است که فرض شده در هر فرسخی شانزده هزار ذراع و فلکی که محیط است باسفل

دائره

دائره نجوم فلک قمر است و فلک قمر یکصد و بیست هزار و ششصد و شصت فرسخ است قطر او و قطر زمین
از حد راس حمل تا برج سرطان چهل هزار فرسخ است که هر فرسخی شانزده هزار ذراع باشد و عدد
افلاک نه عدد است اول افلاک که کوچکتر افلاک و اقرب افلاک است بزمین فلک قمر است و دوم فلک عطارد
است سیم فلک زهره است چهارم فلک شمس است پنجم فلک مریخ است ششم فلک مشتری است هفتم
فلک زحل است هشتم فلک کواکب ثابته است نهم فلک البروج است و هیئت این افلاک کروی است
و بعض آنها در جوف بعض دیگر است و فلک البروج را فلک کلی گویند و بآن فلک روز و شب حاصل میشود
زیرا که فلک البروج دور میدهد شمس و قمر و سایر کواکب را از مشرق بمغرب در هر روز و شبی یکدوره
بر قطبی که ثابت میباشند و قطب یکی از دو قطب در طرف شمال است که قطب بنات النعش باشد و دیگری
در طرف جنوب است که قطب سهیل است و بجهة بروج دوازده گانه فلکی نیست مگر همین فلک و آن بروج مواضع
میباشند که ملقب شده اند باین اسامی حمل و ثور و جوزا الخ بجهة اینکه شناخته شود مواضع کواکب در افلاک
کلی پس واجب که بروج منطبق باشند در ناحیه قطبین جنوب و شمال و وسیع باشند در وسط کره و خطی که
قطع میکند کره را بدو نصف بلکه خطی است اسم او معدل النهار است زیرا که شمس وقتی که بر آن خط بگردد
شب و روز مساوی میشود در جمیع بلاد و آنچه از فلک که اخذ شده است از جنوب بشمال از اعراض میگویند
و آنچه که اخذ شده است از مشرق بمغرب آن را اطوال میگویند و افلاک مستدیره میباشند و محیط بعالم
و افلاک دور میزنند بر مرکز عالم که زمین است در زمین وسط حقیقی افلاک واقع است مانند نقطه که در
وسط دائره باشد و افلاک نه فلک است و نزدیکترین آنها بزمین فلک قمر است و فوق آن فلک عطارد و
فوق فلک عطارد فلک زهره است و فوق آن فلک شمس و فلک شمس وسط افلاک سبعه است و فوق آن فلک
مریخ است و فوق آن فلک مشتری و فوق این فلک زحل و در هر فلکی از این افلاک سبعه یک ستاره است و
فوق فلک زحل فلک هشتم و نهم است و فلک نهم ارفع و اعظم است از جهة جسمیت و محیط است بافلاکی که آنها
را بیان کردیم و محیط است بطبایع و عناصر اربعة و بتمام مخلوق و نیست در فلک نهم کوکبی و دور او از
مشرق است تا مغرب که در هر روز یک دوره طی میکند و بدور آن خود دور میدهد ما تحت خود را
از افلاک منفصله اما افلاک سبعه که سابق بیان کردیم حرکت میکنند از مغرب بمشرق و بجهة پیشینیان در
تمام مذکورات متفرده ادله و حججی است که بطول و تحقیق می انجامد مشخص را بیان آنها و کواکب مرئیه که مشاهده
میکنیم آنها را و سایر کواکب در فلک هشتم میباشند و فلک هشتم دور میزند بر دو قطب جنوب و شمال غیر
از دو قطب فلک اعظم که سابق ذکر آن شد و مکان کرده اند دلیل بر اینکه حرکت فلک البروج غیر از حرکت
فلک الافلاک است این است که بروج دوازده گانه عقب در آمده اند بعضی بعض دیگر را در مسیر خود و منتقل
نمیشوند از مکان خود و تغییر نمیکنند در طلوع و غروب خود و کواکب سبعه برای هر یک از آنها حرکتی است
بر خلاف حرکت صاحب خود و بجهة کواکب سبعه تفاوت میباشد در حرکت آنها مثلا یا میشود کوکبی در حرکت

و سیر سریع است لیسا میشود میل بجانب جنوب میکند و لیسا میل بجانب شمال و حد فلک نود کسانیکه
کمان کرده اند دلیل مطلب سابق را این است که فلک نهایت است بجهة رجوع طبایع علوی و سفلی و تعریف
فلک از جهة طبایع شکلی است مستدیر و شکل مستدیر وسیع ترین اشکال است محیط بهر شکلی اما انتقال
حرکات کواکب سبعه در افلاک خود مقام و توقف قمر در هر برجی دو روز و نصف روز است و قطع
میکند دوره فلک را در بیست و هشت روز و مقام شمس در هر برجی یکماه است مقام عطارد در هر برجی پانزده
روز است و امامر مریخ در هر برجی چهل و پنج روز است مقام مشتری در هر برجی یکسال و مقام زحل در هر
برجی سی سال است کمان کرده بطلیوس صاحب کتاب مجسطی که دوره تمام زمین از جبال و بحار بیست و چهار
هزار میل است قطر زمین که عرض و عمق ان باشد هفت هزار و ششصد و سی و شش میل است و حکما درک
کرده اند این مطلب را باینکه اخذ کرده اند ارتفاع قطب شمالی را در دو شهر که انها خط واحد اند از خط استوا
مثل شهر تدمر که میانه عراق و شام واقعست و مثل شهر رقه پس یافتند ارتفاع قطب را در مدینه رقه
سی و پنج جزو یافتند ارتفاع قطب را در مدینه تدمر هشتاد و چهار جزو و ثلث جزو و مساحت کرده اند میان
رقه و تدمر را و معلوم کرده اند که سی و هفت میل است و ظاهر از فلک که محاذی و مقابل با زمین شصت
جزو است و فلک سیصد و شصت جزو است بجهات و علل چندی که ذکر کرده اند حکما و راست بر ماکه
وارد سازیم در اینجا و این قسمت مذکوره قسمت صحیح است نزد حکما زیرا که معلوم کرده اند حکما فلک را
و قسمت کرده اند فلک را از جهة بروج دوازده برج و شمس قطع میکند هر برجی را در یک ماه و قطع میکند
تمام بروج را در سیصد و شصت روز و فلک مستدیر است که دو محور دارد و محور دو قطب
دارد دو محور بمنزله دو محور بجار و خراط است که میتراشند کوه و کاسه و غیر از ان از الات چوبی و کسیکه مکانی
او در وسط زمین و خط استوا باشد ساعات شب و روز برابر و مساوی است و همچنین سایر ازمنه از
ماه و سال مساوی است این دو محور دو قطب شمالی و جنوبی است کسانیکه میل کنند بسمت شمال ما
می بینند قطب شمالی و بنات النعش را و نمی بینند قطب جنوبی و کواکبی را که در قرب قطب جنوبی واقعست
و هم چنین دیده نمیشود ستاره که معروف است بسهیل در ناحیه خراسان و دیده میشود در ناحیه عراق
در یکسال چند مرتبه و واقع نمیشود چشم مشتری بر ان ستاره سهیل مگر انکه هلاک میشود بجا انچه که ما
ذکر کردیم و ذکر کرده اند مردم از علما ان در باب این قسم از حیوان و اما در بلاد جنوبیه ستاره سهیل دیده
میشود در تمام سال و نزاع کرده اند طوایف فلکیین و اصحاب نجوم در این دو محوری که معتمد است فلک
بران که ایا ساکن میباشند یا متحرک اکثری از اهل نجوم بر اینند که قطبین ساکن میباشند و بیان کرده
ایم ما در کتابهای قدیم خود انچه را که لازم میاید بر هر طایفه از انها که قطبین را ساکن یا متحرک میدانند
از اینکه محورین ایا از جنس افلاک میباشند یا غیر ان و نزاع شده است در شکل بحار پس رفته اند اکثر
از فلاسفه متقدمین از هند و حکما یونان غیر از مخالفین انها بر طریقه شریعت و گفته اند که دریا در

در مواضعی از زمین که واقع شده اند بشکل استداره میباشند و استدلال کرده اند بر صحت
این مطلب بدلائل چندی بعضی از ادله این است که وقتی که داخل شوی بر دریا غایب میشود از نظر تو
زمین و کوه بتدریج تا اینکه تمام غایب میشود و نمی بینی چیزی از کوهها بلند را و در وقتی که رو کنی
بجانب ساحل ظاهر میشود جبال بتدریج و هم چنین اشجار در زمین و از جمله کوههای عظیم که بلندی زمین
کوهها ربع مسکون است کوه دماوند است که میانه شهر ری و طبرستان است و دیده میشود از صد
فرسخ فاصله بجهة بلندی و ارتفاع ان در وسط هوا و مرتفع میشود در بلندیهای او دود و برف باد
بر دوری هم در انجا موجود است همیشه و خارج میشود از اسفل کوه نهری که اب زیاد دارد و نهریکه طلا
زرد است کبریت از ان بیرون میاید و مسافه صعود بر ان کوه سه روز و سه شب است کسی که برود
در قله و بالای ان میاید مسافه سر قله را هزار ذراع در هزار ذراع و ان مساحت را می بیند در وادی انعز
از طرف اسفل مثل شکل مخروطی و در مساحت اعالی کوه است ریگهای قرمز که پا در ان فرو میرود
دران قبرستان و وحوش و طیور بجهة زیادی باد و زیادی ارتفاع ان در هوا و شدت سرما و در
بالای ان کوه است مثل سوراخ که خارج میشود از ان سوراخها دود کبریتی بعلاوه صدای عظیمی هم در
انجا شنیده میشود که شدید تر از صدای رعد است این صدائی است که از نشانی انکوه حاصل میشود
و بالا میرود در اعالی انکوه از سوراخها کبریت با صفرها مانند طلا اینکه بکار میبرند در انواع صنایع
کیمیا و غیر ان و کسیکه بالای ان کوه رود می بیند جبال شامخه را مثل تلال و کوههای کوچک بجهة علو
و ارتفاع انکوه بر کوههای دیگر و میانه این کوه و دریای طبرستان مسافه بیست فرسخ فاصله است
و کشتی وقتی وارد شود در این دریای طبرستان غایب میشود از ان دریا کوه دماوند و غایب از احدی
و در وقتی که حرکت کند در این دریا بمسافت یکصد فرسخ و نزدیک شوند از کوهها طبرستان می بینند
کمی از بالای این کوه را و هر قدر که نزدیک شوند بساحل دریا کوچک تر مینماید انکوه و این بیان دلیل است
بر کروی بودن اب دریا و مستدیر الشکل بودن دریا و هم چنین کسی که در بحر روم باشد می بیند کوه
اقرع را و ان کوه کوهی است که در ایه نمیکند بالای او کسی از زیادی ارتفاع ان و واقع است نزدیک
بلده انطاکیه و لاذقیه و طرابلس جزیره قبرس و غیر انها از بلاد روم و غایب میشود از چشم کسانیکه
در کشتی باشند و مخفی نیست از چشم ان اشخاص هر حرکت طریق که کاه انکوه غایب است از نظر و گاه اشکار
و بزودی بیان میکنیم در این کتاب کوه دماوند را و انچه را که حکمای فرس در باب ان گفته اند گفته اند
ضحاک ذو الافواه که در اعالی کوه دماوند اهن بند شده است که از کوه بیرون میاید و موضعی که ا هن
از ان خارج میشود اشد ان بزرگ است از اشد ان هفاد نین و همچنین گفته است در ارتفاع انکوه که
تا چه درجه از هوا بالا رفته است و عجایبی را که در انکوه است و گفته اند مردم در بعد زمین اکثری از
حکما بر این میباشند که مرکز زمین تا انجا که منتهی الیه کوه هوا است یکصد و هشتاد هزار میل است

اما جرم قمر زمین اعظم است از ان بسی و هفت مقابل و زمین اعظم است از جرم عطارد به بیست و سه هزار
مرتبه و زمین اعظم است از جرم زهره به بیست و چهار هزار مقابل و قطر شمس اعظم است از زمین بصد و
هفتاد مقابل و ربع و ثمن زمین و اعظم است شمس از قمر بهزار و ششصد و چهل و چهار مقابل و زمین
تمام ان نصف عشر و نصف ثمن شمس است و قطر زمین چهار و دو هزار میل است و فلک مریخ شصت و سه
مقابل زمین است و قطر مریخ هشت هزار و هفتصد میل و نصف میل است و جرم مشتری هشتاد و یک مقابل
و نصف و ربع زمین است و قطر مشتری سی و سه هزار و شانزده میل است و فلک زحل اعظم است از زمین
نود و نه مرتبه و نصف ان و قطر زحل سی و دو هزار و هفتصد و سی و شش میل است اما اجرام کواکب ثابته
که در طرف مشرق واقع میباشند انها یازده کوکب میباشند که هر کوکبی از انها بزرگتر از زمین است
به شصت و چهار مقابل و نصف ان و اما بعد کواکب از زمین پس نزدیکتر قمر بزمین فاصله ان صد هزار
و بیست و هشت هزار میل است و دورتر قمر از زمین صد هزار و بیست و چهار میل است و ابعد بعد
مشتری از زمین پنجاه و چهار هزار هزار و یکصد هزار و شش هزار میل است لا اجزی و ابعد بعد زحل از
زمین هفتاد و هفت هزار هزار میل است لا اجزی و بعد کواکب ثابته که کواکب غیر سیاره باشند
از زمین مثل کواکب سبعه است در قسمت و بجهة اخذ مقیاس و میزان درک کرده اند قومی علم ساعات
را از حرکات کواکب و افلاک و بجهة ان مقیاسها استخراج کرده اند الات و اسطرلاب را و بجهة بطر...
تصنیف کرده اند منجمین کتب چندی و اینجا باب ان است که شروع کنیم در رد و ساختن بعضی از منجم
و توسعه و هیم کلام در ان و ذکر میکنیم باده از این فنون را بجهة اینکه دلالت کند بر انچه را که و ان منجمین
در اینجا درست کرده اند جماعت صابیه از طایفه حرانیین که انها عوام و ناسبین و طایفه ... انها
منعقد بر ... در هیاکل و معبدگاها خود مراتب را بترتیب افلاک سبعه و اعلی کهانت انها که موسوم
است براس کرده و نمرود و دون که نصاری میشمارند انها را در ترتیب کهنه در علم کهانت خود بنابر انچه
که گذشت و مذهب جماعت صابیه و نامیده اند نصاری این مراتب افلاک را در کهانت بنامهای مخصوص
که اول از انها سلطان است و دوم از انها عبطرک و سیم بودنا و چهارم مستقبل و پنجم قبس و ششم بود
و هفتم جوالقسطس است که خلیفه اسقف است و هشتم اسقف است و نهم مطران است که در نجس بلد ات
و کسی که فوق تمام انها باشد در مرتبه بطرک است و تفسیر اسم او اب الاباء است و کسانیکه مقدم
گذشت ذکر انها از اصحاب مراتب و غیر مراتب انها از دانی و عوام انها و این مراتب مذکوره نزد خواص
نصاری است و عوام انها میگویند در این مراتب غیر از انچه را که ما گفتیم و ان این است که ظاهر میکنند
امور را که نیست حاجت بیاد در وصف کردن انها و این ترتیب مذکور ترتیب ملکا است که ملکه ستون نصرانیه
و قطب نصرانیه است چرا که سایر فرق عباد نصاری میباشند و انها که ملقب میباشند به نسطوریه
یعاقبه از این طایفه سارقه متفرع میشوند طوایفی و بعضی از ان طوایف متفرق شده اند و حصر انها

اخذ

اخذ کرده اند باده از این مراتب را و بترتیبی که بجهة حاسبین ذکر کرده ولکن قبس و شماس از طایفه
صابیه میباشند الا صید دس و سماع و غیران و مانی حادث شده است بعد از موت حضرت مسیح و مجنین
این دیصان و مرقیون و بمانی نسبت داده اند شهر صابیه را و بمرقیون نسبت داده اند شهر مرقیون را و
بر این دیصان نسبت داده اند شهر دیصانیه را پس از ان منقسم شد طایفه مرقیه و غیران از طریقه و مسلک
صاحب الاعین و ادر دیم ما در کتاب خود اخبار الزمان و کتاب الاوسط باده از فساد این مراتب را و انچه را
که وارد ساخته اند از اقوال مزخرفه و شبهات مصنوعه غیر مذکورات ما از مذاهب نصاری بیان کردیم
انها را در کتاب خود که موسوم است بمقالات در اصول دیانات و ذکر کردیم نوشتن این اما و خراج این مذاهب
را در کتاب خودمان که موسوم بکتاب امانات است در اصول دیانات و بیان میکنیم در این باب انچه را که منقلب
میشود کلام بان و سبعان و جوشش میکند این وصف بجانب ان پس بیان میکنیم باده را بطریق خبر و حکایت در
مذاهب نه بطریق نظر و جدل برای اینکه خالی نباشد کتاب ما چیزهائی را که محل حاجت است باب
هفتم در بیان اتصال دریاها و باده از اخبار نهرهای بزرگ گفته است صاحب منطق که دریاها منتقل و
جاری میشود بر مرور سالها و طول روزگار تا اینکه میگردند مواضع مختلفه و تمام بحار متحرک میباشند الا اینکه
این حرکت را و ثوق که نسبت بدهیم باتساع دریاها و سعه سطح دریاها و زیادتی قعر دریاها میگردند بحار مثل ساکن
و نیست مواضعی که از زمین رطب باشد همیشه رطب و نیست مواضعی که خشک است همیشه خشک لکن ان مواضع
تغییر و تبدیل پیدا میکند بجهة جریان انهار و انقطاع انهار و باین جهة تغییر پیدا میکند مواضع بحر
در این موضعی که بر است همیشه بر و موضعی که بحر است همیشه بحر بلکه گاهی موضع بحر بر میشود و گاهی موضع بر بحر
و علت این مطلب این است که بجهة مواضع انهار جوانی و پیری و مرگ و قیامی است چنانچه این مطلب در حیوان
و نبات است الا اینکه کبر و در حیوان و نبات نمیباشد جزئی بعد از جزئی بلکه جوان میشود و پیر میشود اجزای
حیوان و نبات باهم و هم چنین پیر میشود و می میرد حیوان در یک وقت اما زمین پیر میشود و جوان
میشود جزئی بعد از جزئی دیگر و این بسبب دوران افتاب است و مجرای زمین تمام ان که بحار باشند بحر ا
و ان بحر که مجرای تمام بحار است بحر اعظم است و این بحر بحر جلاب است نه بحر اقیانوس و گمان کرده اند
طایفه که دریاها در زمین مثل عروق میباشند در بدن و بعضی دیگر گفته اند حق این است که بر سطح زمین
واقع شود و چون که مختلف است زمین که بعضی از ان بلند است و بعضی پست و فرو رفته است اب در اعماق زمین
پس رفتنی که جمع شوند اب ها در اعماق زمین طلب میکند منفس را بجهة غلظت زمین و فشار دادن زمین ان ها را
از طرف اسفل پس باین جهة شکافته میشود چشمه ها و انهار و با میشود که متولد میشود عیون در باطن زمین
از هوائی که نابت است در اعماق زمین و اب متولد میشود از عفونات و بخارات زمین و گفته اند در این باب کلام
زیادی که اعراض کردیم از ذکر ان بجهة طلب اختصار و میل بایجاز و بسط داده ایم مطالب را در غیر این کتاب
اما مبادی انهار کبار و محل جریان و مقدار جریان انها یکی شهر مهران است که در هند است و یکی نهر جیحون است

که نهر عظیمی است در زمین هند دیگری نهر ساطا است که آن هم نهری است عظیم و نهر اطانس است که مصب
نهر بطش و عیران است از انهار کبار و گفته اند مردم مقدار جریان نهر اطانس را بودی زمین تا چاهای اد
است دیلم در جغرافیا و رود نیل را که مقصود بود و ظاهر شده بود از تحت کوه قمر و منبع و مبدء ظهور
ان از دوازده چشمه بود و میریخت آب چشمه‌ها بدو دریاچه مثل جویهائی که در سنگلاخ جاری باشند
پس از آن جمع میشد آبها و جاری میشد در بیابانها و کوهها و باده میشود زمین را از طرف سودان که
پهلوی بلاد زنج است و منشعب میشد در آن آب خلیجی که آب آن میریخت بدریای زنج و آن دریا دریاست
جزیره قنبلو است و این جزیره جزیره ایست معمور و در آن قومی از مسلمین میباشند الا اینکه لغة انها لغة زنجی
است انقوم مسلمین غلبه کرده اند بر آن جزیره و نفی کرده اند کسانی را که در انجا میباشند از طایفه زنجیه
مثل اینکه غلبه کرده اند بر جزیره اقریطش که در بحر روم است و این غلبه مسلمین بر جزیره طایفه زنجیه در ابتدای دولت
بنی عباس و انقضاء دولت بنی امیه بوده و از رود نیل تا عمان از طرف بحر با هفتصد فرسخ است بنابر انچه که
میگویند بحر بون بجهة حفظ بحر بون این تحدید را بطریق تحصیل و مساحة ذکر کرده اند جماعتی از ناخدایان
این بحر از طایفه سیرافین و عمانیین که انها صاحب کشتیها میباشند و دیده اند انها در این بحر و این فی
ابی را در مدت کم که باده میکند این بحر نیل او میشکافد ابرا در دریا از شدت جریان آب و خارج میشود از
جبال زنج و عرض آب زیادتر از یک میل است و آن آب در نهایت عذوبت و شیرینی است و بعد از آن در وسط
دریا گذر تا صاف مخلوط میشود و در آن دریا است سموسار که نهنگ کان در نیل مصر باشد و آنرا
ازادلهم میگویند و ذکر کرده است عمرو بن جاحظ نهر مهران را که نهر سند باشد از شعبات نیل و
استدلال کرده است بر اینکه آن از نهر نیل است بجهة نهنگ در آن و نمیدانم چگونه او اخذ کرده است بجهة
او این دلیل را گفته است این دلیل را عمرو بن جاحظ در کتاب خود که موسوم است بکتاب الامصار و آن کتاب
در نهایت سستی است چرا که این مرد نرفته است در دریا و زیاد مسافرت نکرده است و مسالک بلاد را نشناخته
است بلکه جمع کننده هیزم بوده در شب نقل کرده است این مطالب را از کتابهای کاتبان و ندانسته است
که نهر مهران سند خارج میشود از چشمه‌های مشهوره از بالای بلاد سند از زمین قنوج تا مملکت بوده
در زمین قشمیر و قندهار و طافر تا منتهی میشود به بلاد مولتان و کسی که در انجا باشد موسوم است بمهران
و نفسیر مولتان مردی بوده از قریش از اولاد سامة بن لوی بن غالب قافله‌ها چندی بوده که تا خراسان
متصل میکند یکی بوده و هم چنین صاحب مملکت منصوره مردی بوده از طایفه قریش از اولاد هبار بن اسود
و این سلطان طایفه قریش و سلطان مولتان سلطنت در انها موروثی بوده از قدیم تا صدر اسلام
پس از آن منتهی میشود نهر مهران به بلاد منصوره و جریان پیدا میکند آب آن بجانب بلاد دیبل که در طرف
دریای هند است و نهنگ زیاد دارد جوف این دریا و خلیج سیلان که از مملکت باغر و زمین هند است
و نهرهای دایخ که از دریای مملکت مهراج و هم چنین زیاد است نهنگ در خلجان و وسط دریا و در نهر عظیمی

که پهلو

که پهلوی جزیره سرندیب واقع است و غالبا نهنگ در آب صفا کوار است و انچه را که ما گفتیم نهنگ
در خلیج های هند است بواسطه این است که غالب این خلیجات کوار است بجهة الحاق بهای بلاد با انها
پس رجوع میکنیم اینک باخبار نیل مصر و میگوئیم انچه را که حکما گفته اند این است که نیل مصر جاری میشود
بر روی زمین نهصد فرسخ یا هزار فرسخ در معموره زمین یا غیر معموره تا که می اید به اسوان از صعید مصر
تا این موضع سوار میشوند کشتیها را از فسطاط مصر بفاصله چند میل از اسوان کوهها و سنگهائی است
که جاری میشود نیل در وسط انها و راهی نیست بجهة حرکت کشتیها در انجا و این جبال و مواضع فاصله است
میانه مواضع کشتیهای حبشه در نیل و میانه کشتیهای مسلمین و معروف است این موضع از رود نیل بجنادل
و صخور که در انجا زیاد است پس از آن میاید نیل در فسطاط و قطع میکند صعید را و میگذرد بکوه طیلمون
و حجراهواز که از شهرای فیوم است و فیوم موضعی است معروف بحجر بخ که حضرت یوسف بنی و طن خود قرار
داده بود و بعد قطع علاقه کرد از انجا و بزودی بیان میکنیم در موردی از این کتاب اخبار مصر و فیوم
و ضیاع انجا را و کیفیت کاریکه حضرت یوسف در آب مصر کرد پس آب نیل مصر میگذرد و جاری است در
منشعب در خلیجهای چندی تا بلاد تیس و دمیاط و رشید و اسکندریه و تمام خلیجات وارد میشوند بدریا
روم و حادث شده است از رود نیل دریاچه‌ها چندی در این مواضع مذکوره و رود نیل منقطع میشد
از بلاد اسکندریه قبل از زیادی آب در این سال که سال سیصد و سی و دو هجری است خبر داده شده
در فی که در شهر انطاکیه و سفر شامی اینکه آب رود نیل زیاد شده است در این سال بقدر هیجده
ذراع و نمیدانم که ایا در این زیادتی آب خلیج اسکندریه هم داخل هست یا نه و اسکندر بن فیلقوس مقدونی
بنا کرد شهر اسکندریه را و در این خلیج اسکندریه از طرف نیل و منبع جاری میشود بجانب این خلیج بیشتر آب نیل
و مشروب میشود از آن اسکندریه و بلاد مربوطه و شهر مربوط نهایت استحکام را دارد از جهة عمارت و جبالی
که اتصال دارند بزمین برقه از طرف بلاد مغرب آب نیل در انها هم جاری است و کشتیها حرکت میکند در رود نیل
و متصل میشوند ببازارها اسکندریه و فرش شده است زمین نیل در این شهر بسنگ رخام و مرمر و منقطع
میشود آب بجهة عوارضی که مسدود میکند جریان و خلجان آن را و منع میکند آن را از دخول بر شهر و بعضی جهات
دیگر گفته اند که ممنوع شده است آب از جریان و در شده است آب بمحل خود و کتاب ما ان علل را دارا نیست زیرا
که مستعملات ما در این کتاب بطور اختصار است بنابراین شرح احوالی مصر از جاهها است و رود نیل بمقدار
یک فرسخ فاصله است تا مصر و بزودی بیان میکنیم در موردی از این کتاب در باب اخبار اسکندریه پاره از
اخبار اسکندریه و اخبار بنای آن و انچه را که ذکر کردیم از جریان آب در دریای زنج از جریان اخذ شده است
از بالای زنج و حد فاصل میانه بلاد زنج و میانه منتهای بلاد احابیش و اگر نبود این خلیج و بیابان و
دیک و زمین نداشتند حبشه مقاومی در دریای خود بواسطه کثرت و زیادتی انها اسامی نهر بلخ که
موسوم بجیحون است خارج میشود از چشمه‌ها جاری تا بلاد خوارزم و قبل از این جاری بوده است ببلاد

واسرابیل وغیران از بلاد و در وقتی که وارد میشود نهر جیحون ببلاد خوارزم متفرق و منشعب میشود
در مواضع چند که جاری و باقی است تا برسد در دریاچه که در طرف شمال قریه معروف بجرجانیه
واقع است و جرجانیه در طرف اسفل خوارزم واقع است و در آن ناحیه بزرگتر از این دریاچه نیست و
بعضی گفته اند در بلاد معموره بزرگتر از آن دریاچه نیست چرا که طول دریاچه یکماه راه است عرض آن هم
یکماه است جاری میشود در این دریاچه کشتیها و بان دریاچه میریزد نهر فرغانه و نهر شاش که میگذرد ببلاد
عادات و شهر حفیه و جاری میشود در آن نهر کشتیها تا این دریاچه و در طرف دریاچه شهری واقعست
بجهة ترک که موسوم است بمدینة جدیده و در آن شهر مسلمین سکنی دارند و اغلب از اتراک هم در آن
محل واقع هستند و آن اتراک بادیه نشین های ترک و غیر بادیه نشین میباشند و این جنس از ترک سه
قسم میباشند اسافل و اعالی و اواسط و این جنس ترک شدید ترین ترک میباشند از جهة سختی و
کوتاه تر و کوچکتر ترک میباشند از جهة شخصیت و بخت در ترک کوچکتر از این جنس بنا بر آنچه که ذکر
کرده است صاحب المنطق در کتاب الحیوان در مقاله چهاردهم و همچنانهم آنجا که ذکر میکند مرغ معروف
بقرانیق را و بزودی بیان میکنیم مبلغی از اخبار جنس ترک را در مورد خود در سنه مفترق و در سنه مجتمع
و در طرف شهر بلخ رباطی است موسوم با حشاویت دو روز فاصله است تا بلخ که این رباط از اعمال بلخ است
و در مقابل این جماعه انواعی از کفار ترک میباشند که گفته میشود بایشان اوجاد(?) و بت و بر طرف راست
این جماعت اتراک جنس دیگر است که گفته میشود بایشان غراکم و خارج میشود از آنجا نهر عظیمی که معروف است بنهر
انقاد(?) و گمان کرده اند قومی از اهل خبرت که آن نهر هند است و نهر جیحون همان نهر بلخ است و
مقدار جریان نهر بلخ در زمین پانصد فرسخ است که از ابتداء نهر ترک است که نهر غاز(?) باشد و بعضی
گفته اند چهارصد فرسخ است و غلط گفته اند قومی از مصنفین کتب در این معنی و گمان کرده اند که نهر جیحون
جاری است تا نهر مهران سند و گفته اند نهر سند الاسود و نهر سند الابیض را که بر طرفهای مملکت کیمان
واقع است و اهالی مملکت کیمان از جنس ترک میباشند که عقب نهر جیحون میباشند در بین دو نهر طائفه
عدیده که از ترک میباشند سکنی دارند و بجهة این دو نهر اخباری هست که احاطه پیدا میکنیم بما قدر
طول ایشان در زمین تا اینکه ذکر بکنیم از او جیحون که نهر هند است ابتداء آن در کوهی است از بالای زمین هند
از طرف چین که از دریای بلاد طغزغز است و بلاد طغزغز هم بلاد ترک است و مقدار جریان نهر هند تا آنجا
که میریزد در دریای حبشه چهارصد فرسخ است اما فرات ابتداء آن از بلاد قالیقلا است که از حدود
ثغور ارمنیه است تا کوهی که در آنجا واقع است و موسوم است به افرد خس(?) و فاصله کوه از قالیقلا یکروز است و مقدار
جریان فرات از بلاد روم است تا بلاد ملطیه خبر داده است مرا بعضی اخوان من از مسلمین از کسانیکه سیر میکنند در
زمین بلاد نصرانیه که فرات وقتی که وسط زمین روم میرسد حلول میکند در آن ابتهاد(?) بار بعضی از آن ایها(?)
نهری است که خارج میشود از پهلوی دریاچه مادرسون و نیست در زمین روم دریاچه بزرگتر از آن دریاچه

وان دریاچه

وان دریاچه نقیله(?) یکماه بلکه بیشتر طول و عرض دارد و حرکت میکند در آن دریاچه کشتیها و منتهی میشود
بفرات تا جسر منبج و جاری میشود از تحت قلعه سمیساط و این قلعه معروف است بقلعه کال(?) پس از آن منتهی
میشود بمالیس و ان قلعه در نصف میشود یکی محل جنگ اهل عراق است و یکی اهل شام پس از آن منتهی
میشود تا رقه و رحبه و هیت و انبار و اخذ میشود از فرات نهرهای چندی مثل نهر عیسی و غیر آن تا مدینة
السلام بعد از آن میریزد در دجله و منتهی میشود فرات تا بلاد سواد و قصر ابن هبیره و کوفه و جاسنین(?)
و احمداباد و فرس طفوف و غایة فرات میرسد به بطیحه که میانه بصره و واسط است و مقدار جریان فرات
بر زمین مقدار پانصد فرسخ است و بعضی زیاده بر این گفته اند و اکثر آب فرات منتهی میشود ببلاد
حیره و نهرهائیکه تا این وقت پس از آن میریزد در بحر حبشه در موضعی که معروفست بنجف در این وقت
و در زمان قدیم کشتیهای چین و هند وارد میشدند در این محل و گفته است بجهة آنکه ما گفتیم عبدالمسیح
بن عمرو بن نفیله غسانی در وقتی که مخاطب ساخته بود خالد بن ولید را در ایام ابی بکر بن ابی قحافه رضی الله
عنه وقتی که گفت با و چه چیز میگوئی گفت بیان میکنم کشتیهای چین را در پشت این حصون و قلاع پس حرکت
منقطع میشود آب از این موضع بحر میکرد دریا را ایام کثیره مسافت میانه بحر و حیره میشود و کسی که دیده
باشد نجف را اثر ظاهر میشود بجهة او بیانات و ذکر فرات و نیل دجله و میانه فرات و دجله و این وقت مسافه
زیادی فاصله است و آن مسافه میانه دو محل موسوم است بیطن جرجی و این مسافه از حد شهر فارس که
از اعمال واسط است میباشد تا و نوفاو(?) بلاد سوس و همچنان محلی که حادث شده است در جانب شرقی
بغداد که محل معروفست به رقة الشماسیه و نقل میشود آب بر زیاده از طرف مغرب از دهاتی که در
قطربل و مدینة السلام واقع است مثل قریه معروفه به بیری و موضع معروف بعمرو غیر اینها از دهات
قطربل و بجهة اهالی قطربل مطالبه از سوال و جواب هست با اهالی طرف مشرق از کسانیکه مالک بودند
اند رقة الشماسیه را در ایام المقتدر بالله در محضر ابی الحسن علی بن عیسی و مذکور داشت ما بهر(?)
در مدینة السلام که بغداد است پس اگر آب در مدت سی سال بجا بماند در فصل میل حرکت کند
و در مظهر سریع باشد و در منتهی بطی برود بهم حرکة این آب در یکسال بچیل خواهد بود و اگر
سیر کند چهار هزار ذرع از جانب عرض خراب میکند بواسطه این سیر مواضعی را و معمور میکند مواضع
دیگر را مثلا هر گاه آب مجری پیدا کند که ریگ باشد و در آن بریزد وسعت میدهد بسبب حرکة
و شدة جریان و در این صورت از جا میکند مواضعی از زمین را آن در مسافه زمین و اگر موضعی
وسیع را پیدا کند از زمین های هموار پر میکند این موضع را در هم خود از شدة جریان بطوریکه احداث
میشود دریاچه ها و گودالها و چاهها و خراب میشود باین واسطه بلادی و معمور میشود بلادی و غایب
و پنهان نماند فهمیدن مطالب ما بر ذوی الافهام باید شروع کنیم بذکر دجله و مبداء جریان دجله
و مصبا آن پس میگوئیم دجله خارج میشود از بلاد آمد که از دیار بکر است از چشمه های بلاد خلاط که از

او منبع است و میریزد بدجله نهر سریط و سایر انهار دیگر خارج میشود از بلاد ادرن و میافارقین
و غیران از انهار مثل هرمز و مثاد و خابور که خارج میشوند از بلاد ارمنیه و مصب هرمز و مثاد در دجله
از بلاد ماسورین و سیلون است که این محل از بلاد قردی و بازندی است و این دو محل از بلاد موصل
است و این دیار دیار حمدان است و در وصف قردی و بازندی میگوید شاعر

بقردی و بازندی مصیف و مربع ⁘ و عذب یحاکی السلسبیل برود
و بغداد ما بغداد اما ترابها ⁘ فمسک و اما ماؤها فشدید

یعنی در قردی و بازندی مجاری اب محلی است و اب گواری که حکایت میکند در برودت و صفا چشمه
سلسبیل را و بغداد چیست بغداد اما خاک بغداد ذکری شباست اما حرارتش شدید است
بیست این محل خابور و خابور نهر دیگر خارج میشود از شهر راس العین از چشمه های ان و میریزد اب در فرات
پایین شهر قرقیسا و مرور میکند دجله بشهر موصل و میریزد در موصل نهر زاب که زاب از بلاد ارمنیه
است و مراد زاب الاکبر است که بعد از موصل واقع است مشرف است بر موصل پس میریزد در دجله زاب
دیگری که بالای شهر سن است مجرای ان از بلاد ارمنیه و اذربیجان است پس از ان منتهی میشود تا شهر
تکریت و سر من رای و بغداد و میریزد در ان دجله خندق و صراة و نهر عیسی و این انهار اانهاریست
که اخذ میشود از فرات و میریزد در دجله و خارج میشود دجله از شهر بغداد و وارد میشود در دجله
انهار زیادی مثل نهر معروف بلبانی و نهر بین و نهر هردان که پهلوی بلاد خوزان و سبب نیل نعمان
واقع است و در دیگری که خارج شود دجله از شهر واسط متفرق میشود در انهار چند بکه انجا واقع است
تا بطیحه بصره مثل برود البهودی و سایر مصبهایی منتهی میشود تا قطره در این مصب جاری میشود
اکثر کشتیهای بصره و بغداد و واسط پس مقدار جریان دجله بر روی زمین سیصد فرسخ است و بعضی
چهارصد فرسخ گفته اند که اعراض کردیم از ذکر اکثر انهار الا ان انهاریکه عظیم است و مشهور است برا
که ما اوردیم این اخبار را بر سبیل اشباع در کتاب موسوم باخبار الزمان و کتاب الاوسط و ذکر میکنیم در
انجا پاره از انهار موسوم معروف و پاره از انهار غیر موسوم معروف و بجهت بصره انهار کبار هست مثل
نهر سیرین و نهر الواسح و نهر ابن عمر و هم چنین فیما بین بلاد اهواز و بلاد بصره انهاری هست که اعراض
کردیم از بیان ان زیرا که ما خلاصه جستیم از اخبار انهار و اخبار منتهی شدن بحر فارس تا بلاد بصره
و ابله و خبر موضعی که معروف است بجذاره و جذاره دجله اسا ذیر ها که در بصره واقع شده است و نزدیک
است ببلاد ابله و از جهت این دجله شور است اب اکثر بلاد بصره و بجهت این دجله قرار داده اند چوبهای بزرگ
چندی در چشم دریا از طرف ابله و عبادان و بران جاجاعتی میباشند که اتش می افروزند در شب بر
پارچه چوب بشکل کرسی در وسط شب بجهت ترس از کشتیهائی که وارد از عمان و سیراف و غیران میشوند که
نرسند سفاین در این دجله مثلا اگر در دجله برسد خلاصی بجهت انها نخواهد بود و بیان کردیم ابن مطلب

درکتب

درکتب سابقه خود و این دریا عجیب و غریب میباشد در مصبهای انها خود و اتصال دریا بانها و الله اعلم

باب هشتم در بیان پاره از اخبار بحر حبشه و انچه گفته شده است از مقدار و سعت ان و خلیجهای

ان بحر هند که بحر حبشه باشد زیادات طول ان بطوریکه امتداد دارد از مغرب تا مشرق از منتهای
صین و هشت هزار میل طول ان و دو هزار و هفتصد میل عرض ان میباشد و در بعضی جاها عرض بعض مواضع
کم عرض میشود و بعضی زیاد و بعضی در طول و عرض ان غیر از انچه ما گفتیم که اعراض کردیم از ذکر ان بجهة
عدم قیام دلیل بر صحت ان نزد این صناعت و نیست در معموره زمین بزرگتر از این دریا و بجهة این دریا
خلیجی است متصل بزمین حبشه که کشیده شده است تا ناحیه بربر که از بلاد زنج و حبشه است و موسوم است
به خلیج بربر و طول ان پانصد میل است و عرض ان یکصد میل و اراده نمیشود باین بربر ان بربر که در بلاد
مغرب میباشند از زمین افریقیه چرا که ان موضع موضع دیگر است که خوانده شده است باین اسم و اهل کشتیها
از عمانیین قطع میکنند این خلیج را تا جزیره قنبلو که از دریای زنج است و در این دریا جماعتی از مسلمین میباشند
از زنج و طایفه عمانیون که ذکر کردیم ما از ارباب مراکب اند گمان کرده اند که این خلیج معروف است به بربر و
انها تعریف کرده اند ان خلیج را به بحر بربر و بلاد جفونی و دور میباشند این بحر تا بلاد دیگر که ما گفتیم و موج این
دریا عظیم است مثل کوههای بلند چرا که ان موج موج اعمی است اراده میکنند باین کلام که ان موج مرتفع میشود
مثل ارتفاع جبال و منخفض میشود مثل پستی انخفاض که حاصل میشود در ظروف و منکسر نمیشود موج او
و ظاهر نمیشود از این موج زبد مثل تکسر امواج سایر دریاها و گمان کرده اند که موج این دریا موج مجنون است
و این قومی که سوار میشوند بر این دریا از اهل عمان و عرب اند طایفه ازد میباشند و هنگامی که داخل میشوند
در وسط دریا و داخل شوند در امواجی که گفتیم بلند میکند موج انها را و پایین میاورد انها هم در حینی که اشتغال دارند
و میگویند این کلمات را ⁘ بربری و جفونی ⁘ و موجک المجنون ⁘ جفونی و بربری ⁘ و موج ان را دید
راهر کسی که دیده است میداند چه وضع است و میروند این طایفه در بحر زنج تا جزیره قنبلو که ذکر شد
و تا بلاد سفالة و الوقواق که منتهای زمین زنج است و قطع میکند این دریا را سیرافیون و سوار شدم من در
این دریا از شهر سنجار و از بلاد عمان که سنجار قصبات بلاد عمان باجماعتی از ناخدایان سیرافیین که ارباب
کشتیها میباشند مثل محمد بن زید دم البراقی و جوهر بن احمد که معروف است باین شوه و هلاک شد
در این دریا با کسانیکه معیت داشته در کشتی او و دفعه دیگر سوار شدم در این دریا در سال سیصد
و چهل از جزیره قنبلو تا شهر عمان و این سفر در کشتی احمد و عبد الصمد برادر عبد الرحیم بن جعفر سیرافی بود
در این سفر غرق شدند احمد و عبد الصمد با تمام کسانیکه در مرکب انها بودند و در کوب من در ان مراکب
در کشتی اخری بوده و امیر شهر عمان احمد بن هلال بن وحب القتال بود و سوار شدم با معدودی از بحار و داخل
دریای چین و روم و خزر و قلزم و یمن و اصابه کرد بمن در این اسفار از هول و ترس انقدر که احصا نمیتوان
کرد ازانها و ندیدم هول دار تر از دریای سند که سابق ذکر شد و در این دریا ماهی معروف به اغال میباشد

که طول این ماهی چهار صد ذراع است بذراع عمر و این ذراع دراز این دریا است و غالب این
جنس ماهی طولش یکصد ذراع است بسا میشود بحرکت میاید دریا پس ظاهر میشود بال این ماهی مثل
قلع بزرگ که بادبان کشتی باشد و بسا ظاهر میشود سر ماهی و بیرون میکند از دهن خود آب را
که میرود در هوا زیاده بر انداختن تیر و کشتیها در تزلزل و ترس است از آن ماهی و چوب میزنند
طبلها بجهة فرار کردن این ماهی و میگیرد بسا اوقات دم خود ماهی را و داخل در دهن خود میکند و باز میکند
دهن خود را بجهة بلع ماهیان و در وقتی که ظلم و تعدی زیاد بکند این ماهی برانگیزاند خداوند
بر این ماهی ماهی را که یک ذراع است و موسوم است بشلق میاویزد به بیخ دم آن ماهی بطوری که خلاصی
از آن حاصل نمیکند و میبرد او را در قعر دریا و میزند او را تا بمیرد بعد از آن می افتد بر روی آب مثل
کوهی عظیم و بسا میشود که میاویزد این ماهی معروف به بل بر کشتیها و رها نمیکند کشتی را و فرار میکند
هر وقت که میبیند کوچک معروف را زیرا که آفت و قاتل این ماهی بزرگ این ماهی کوچک است و هم چنین
نهنگ را میکشد جانوری که در کنار رود نیل و جزائر نیل است بعلت اینکه نهنگ دبر ندارد و آن حیوانی
را که میخورد در شکم آن حیوان کرمی است که اذیت میکند آن کرم نهنگ را پس خارج میشود نهنگ از دریا
بجانب بر و بقفا میخوابد و دهن خود را باز میکند پس میروند بجانب نهنگ طیور آبی مثل طیطوی و حصا
و غیر آن از اقسام طیور و میخورند آنچه را که در جوف نهنگ است از این کرم و این جانور که نهنگ او را خورد
در ریگستان پنهان میشود و بکمین مینشیند جهت در حلق نهنگ میرود در جوف نهنگ پس نهنگ خود را
بزمین میزند و طلب میکند فرو رود در قعر نیل تا اینکه میاید آن دویبه بجوف نهنگ و پاره میکند
جوف نهنگ را و بیرون میرود و بسا میشود که نهنگ خود را هلاک میکند قبل از اینکه آن جانور خارج شود
از شکم او و بعد از هلاکت نهنگ خارج میشود و این دویبه قریب بیک ذراع است بصورت ابن عرس که موش
باشد و صاحب چنگال و چهار پا است و در دریای زنج اقسامی از ماهی هست بصور مختلفه و اگر بنویسیم بعض
نفوس که انکار کند چیزی را که نمیشناسد او را و دفع کند آنچه را که الفت با او ندارد هر اینه خبر میدادیم
از عجایب این دریاها را بچیزها که در اینها است از ماهی و جنبنده و غیر آن از عجایب و بهاء سنگها پس باید برگردیم
کنیم بذکر منشعب شدن از این دریا خلیجان از دو خلیج در بر و دو خلیج بر در آن پس میگوییم خلیج در یکی
کشیده شده است از این بحر حبش و منتهی میشود به شهر قلزم که از اعمال مصر است و میانه آن خلیج و فسطاط
مصر سه روز مسافت است و در طرف این خلیج شهر ایله و جاده و جده و یمن واقع است طول خلیج هزار و چهار
صد میل است عرض آن دویست میل است و اقرب مواضع عرض این خلیج همین موضع است که دویست میل است
و اکثر عرض آن هفتصد میل است ملاقات میکند بلاد بربر که قضیم و بلاد ایله را که در ساحل دیگر واقع شده
اند از این خلیج بلاد علاقی و بلاد عیدان که از زمین مصر است و ارض بجه پس از آن ملاقات میکند زمین
حبش را تا برسد سودان را تا متصل شود این بحر به زمینهای زمین زنج و ابتدا آن پس از آن متصل میشود

ملاکردا

بلاد

به بلاد سفاله که از زمین زنج است و منشعب میشود از این دریا خلیج دیگری که بحر فارس باشد
و منتهی میشود ببلاد ابله و خشب و عبادان که از زمین بصره است و عرض این بحر در اصل پانصد
میل است و طول این خلیج هزار و چهار صد میل است و بسا میشود که عرض آن یکصد و پنجاه میل میشود
و این خلیج مثلث الشکل است منتهی میشود یکی از زوایای آن به بلاد ابله و از طرف مشرق این خلیج
ساحل فارس است از طرف بلاد دورق فرس و مهروبان و مدینه حسان و مدینه جنابه که نسبت میدهند
جامهای جنابی را و شهر ارجان که در طرف بلاد سیراف است پس متصل میشود به بلاد ابن عماره و ساحل
کرمان و بلاد مکران که ارض خوارج شراة باشد و کل اینها زمین نخلات است پس از آن متصل میشود بساحل
سند و در آن مصب نهر مهران است و در آنجا شهر دیبل است پس از آن این بحر مرور میکند و متصل میشود
بساحل هند تا بلاد بروص و بلاد بروص نسبت میدهند نیزه بروصی را و بلاد بروصی بری است که
متصل است تا زمین چین و ساحل راحلات مقابل مذکورات ما میباشد از مبدا ساحل کرمان و سند
بلاد بحرین و جزائر قطر و سبط بنی خزیمه و بلاد عمان و زمین مهره تا راس الجمجمه و زمین شحر و احقاف و در
اینجا جزائر زیادی هست مثل جزیره خارک که او بلاد جابه است چرا که خارک منسوب است به جابه و میانه
این جزیره و میانه بر فراسخ چندی فاصله است و در این جزیره لؤلؤ منسوب بخارکی میباشد و در جزیره
اول از آن جزائر طایفه بنی معن و ابن صحار و خلایق کثیره از عرب و میانه این جزیره و میانه شهرهای ساحل
بحر یک روز فاصله است ملکی که در این ساحل شهر جابره است عقل و قطیفه از ساحل هجر است اینجا
واقع شده است پس بعد از جزیره اولی جزائر دیگر هست که بعضی از آن جزائر جزیره لان است و موسوم است
بجزیره بنی کلوان و افتتاح این جزیره را عمرو بن عاص نمود و در آن جزیره مسجد عمرو بن عاص است تا این زمان
و در اینجا جماعتی از مردم دهات دعمادی واقع است نزدیک است این جزیره بجزیره هیجان و از آن جزیره هیجان
ارباب کشتیها آب برمیدارند بجهة آشامیدن و نزدیک آن جزیره است کوههای معروفه بکسیر و عویر و
ثالث که نیست در آن طیری پس از آن موضع دردور که معروف است بدردور سلامه و کابیرا و رحمه الله
او را بچرپون بابی جهر این مواضع در دریا و کوهها که سیاه است مرتفع شده است در هوا بنای بر
اجبال نیست حیوانی هم نیست ولی محیط است باین مواضع ابهانی بزرگ از دریا و امواج متلاطمه دارد که
بجزع میاید نفوس از آن امواج هنگامی که سوار شوند بر آن بحر و این مواضع از بلاد عمان و سیراف
ناچار است بجهة کشتیها از جاده بجهة حرکت مراکب داخل شدن در وسط بحر احتمال هلاک و نجات
داده در این دریا که خلیج فارس باشد و معروفات بلیه ما فارس و این دریا است آنچه را که ما وصف کردیم
از دریای مذکور و از بحر فارس و عمان و بصره تا راس جمجمه و میانه این خلیج و خلیج قلزم را بلد حجاز و یمن واقع است
و میانه این دو خلیج یکهزار و پانصد میل است و این مسافه داخل است در بر و بحر دریا طواف میکند باین
مسافه از اکثر جهات پس این است بحر چین و هند و فارس و عمان و بصره و بحرین و یمن و حجاز و قلزم و

مادی دانند

زنج و کسانیکه در جزایر اینها هستند و کسانیکه احاطه کرده اند باینها از امم کثیره که عمیل اند وصف اینها
و عدد اینها را الا کسی که خلق کرده است اینها را و بجهت هر قطعه از قطعات این مواضع اسم مخصوصی هست و
حال انکه اب بعضی متصل و واحد است و در این بحر فارس بسته های در و یاقوت میباشد و در این دریا عقیق و
بادزهر که قسمی از سنگهای قیمتی است میباشد و اقسام یاقوت و الماس و سنباذج که سنگ صیقل شمشیر
در ان میباشد و طلا و نقره در جانب بلاد کله و سرندیب نزدیک این دریاست و همچنین در اطراف این دریا
از طرف بلاد کرمان و نحاس که بزمین عمان است نیز معادن طلا و نقره میباشد و در ان دریا انواع بوی
خوش و عنبر و ساج و چوب معروف ببر و داجی و قنا و خیزران میباشد و میگویم در این موضع تفصیل
واکه ذکر کردم ان مواضع و تمام انچه را که گفتیم از جواهر و طیبات و نبات در این دریا و اطراف دریا
میباشد و سایر مذکورات ما از این بحر که بحر حبشه باشد و انچه را که گفتیم از قطعاتی که هر یک را بحر جداگانه
اند مثل قول ما بحر فارس و بحر یمن و بحر قلزم و بحر حبش و بحر زنج و بحر ... و بحر هند و بحر کله و بحر رانج
و بحر چین و باج اینها تمام مختلف میباشد که بوی بعضی از ان بحار از قعر بحر ظاهر میشود و عظیم است موج
ان مثل دیگ که جوشش پیدا میکند از مواضعی که ملحق میشود از امواد حرارت اتش و بعضی از بحار محل
وزیدن بادان از نسیم است نه انکه از قعر دریا ظاهر شود و انچه را که گفتیم از ظهور و باج از قعر دریا متنفس
زمین است که ظاهر میشود از قعر دریا جدا اعلام است بکیفیت این مطلب و بجهت هر کسی از مردم که سوار میشود
این بحار از بحرهائی است که میشناسند انرا در اوقات وزیدن باد و ایمطلب را بحسب عادات و طول زمان
تجربه که باد شناس علم را اموخته اند قولا و عملا مفید است و بجهت انها دلایل و علامات چندی است که
بانها وقت هیجان دریا و باد و احوال رکوب دریا و برانگیختن دریا را می فهمند و مردم و مسافرین بحر
روم عالمند باین علامات و همچنین کسانی که سوار میشوند در بحر خزر تا بلاد جرجان و طبرستان و دیلم انها
نیز اگاه میباشند باین علامات و بعد از این موضع خواهد امد فصول و جملی از علم معرفت این بحار و عجایب
اوصاف اخبار ان بحار انشاء الله تعالی **باب سیزدهم** در بیان نزاع مردم در مد و جزر و مطالبی که در این باب
گفته اند مد گذشتن اب است در وسعت روانی و طریقه جریان خود و جزر برگشتن اب است بر ضد
طریقه گذشتن ان و انعکاس ان چه که گذشته است بر اب در طریقه خود مثل دریای چین و هند و دریای
بصره و فارس که سابق گذشت بدان که بحار بر سه قسم میباشند بعضی میباید در انها جزر و مد و ظاهر
میشود در انها جزر و مد بین و بعضی ظاهر نمیشود در انها جزر و مد و میباشند بر یک نسق و ... در ان
حاصل میشود و بعضی نه جزر دارد و نه مد و جهت انکه در بعض بحار جزر و مد حاصل میشود سر علت گفته اند
باین طور که بحار بر سه قسم میباشند اول بحاری است که اب در انها مدتی واقف است تا انکه غلیظ میشود
و قوت پیدا میکند شوری انها و متکیف میشود در ان بحار ریاح زیرا که غالبا منقلب است در بعض مواضع به
بعض دیگر پس ریاح میشود و کم میشود اب در تابستان و زیاد میشود در زمستان و محسوس میشود زیادتی

ابی که ریخته میشود از نهرها و چشمه ها در ان و قسم دوم بحاری است که دور است از مدار قمر و مثل ان
قرب و دوری زیاد پس باین واسطه ممتنع است در ان قبول جزر و مد و قسم سیم انهااست که غالبا
در محل انها تخلخل و فرج حاصل میشود زیرا که هر وقت تخلخل حاصل شود در زمین اب دور از ان محل
بمحل دیگر از بحار و تخلخل حاصل میکند و فرج میبرد و ریاح نابته در بحار بر زمین اولا و بعد از ان غلبه میکند
ریاح بر زمین و غالبا این وضع در ساحل بحار و جزایر حاصل میشود نزاع کرده اند مردم در علت مد و جزر
بعض از انها کسی است که قایل است بر اینکه جزر و مد از قمر حاصل میشود چرا که قمر مجانس است با اب و قمر
تسخین میکند ابرا پس منبسط میشود اب تشبیه کرده اند این مطلب را بابی که گرم شود در دیگ بغلیان
بیاید مثلا اب اگر در دیگ نصف یا ثلث باشد بعد از انکه منبسط شد در دیگ بالا اید
و تدافع میکند تا جوش بیاید پر و حس کنیم ان را چندان می نماید ولی در وزن کم میشود
چرا که شرط حرارت این است که بسط بدهد اجسام را و شرط برودت ان است که ضم و تکثیف کند و نیز
در بادهایی که گرم شد تولید میکند در زمین خود عذوبت ما را و مستحیل میشود گرم میشود
مثل اینکه این مطلب در بالوعها و چاهها معلوم است و در وقتی که گرم شد اب بحر انبساط حاصل میکند
و زیاد میشود و بعد از انکه زیاد شد بالا میاید و دفع میکند هر جزئی از خود را پس فرو میریزد
سطح خود و ظاهر میشود از قعر خود پس حاجت پیدا میکند بمحلی که وسیع تر و زیاد تر از محل خود باشد
و قمر در وقتی که ممتلی و نمایان شد تمام گرم میکند هوا را از ابتدای ان وقت ظاهر میشود ازدیاد اب
و سوم این مطلب بمد شهری که بجهت ماه حاصل میشود و این بحر حبشه در تحت معدل النهار واقع است
و از طرف مشرق تا مغرب امتداد حاصل کرده است و کواکب خمسه متحیره دور میزنند بر ان بحر یا کواکب معروفه
بتامیه که از کواکب نمایان میباشند هنگامی که خمسه متحیره دور میشوند و بعد از معدل النهار مثل بعد ...
بحر باشد از معدل النهار در وقتی که منحرف شد بطرف شمال خمسه متحیره از معدل النهار نزدیک میشوند بدریا
و تصرف در بحر میکند از ابتداء و انتهاء دریا در هر روز و شب و این کواکب خمسه متحیره با این تصرف در این
موضع که قابل حرارت است کثرت زیادتی اب آن موضع میشود و زیادتی حاصل میشود در شهر یکه معروف است
بمد از اطراف بحر مثل چاهها و انهار دیگر که مصب بحر است سایر انها اب زیاد میشود و بعضی گفته اند
که اگر جزر و مد بمنزله نار باشد هنگامی که گرم میشود ابی که در دیگ است و بسط پیدا کند و طلب کند
مکان وسیع را و قبض کند تا زمانیکه خالی شود قعر ان از اب پس طلب میکند اب بعد از خروج خود از
زمین و عمق حاصل میکند زمین بجهت شدت اب پس رجوع میکند اب باضطرار مثل رجوع اب در دیگ
هنگامی که غلیان و فیضان پیدا کند بواسطه حرارت و هر گاه جزر و مد بمنزله نار باشد این مطلب در شمس
اشد خواهد بود بواسطه شدت تسخین شمس و اگر شمس علت مد دریا باشد باید مد حاصل شود
از ابتداء طلوع افتاب و جزر حاصل در غروب افتاب بنا بر این گمان کرده اند این جماعت که علت جزر و مد

دردریاها تولید میشود از ابخره که از بطن زمین حاصل چه اگر ابخره پیوسته از زمین متولد میشود تا
اینکه تکثیف و تکثیر میکنند پس دفع میکند ابخره اب دریا را بجهة کثافت ابخره و پیوسته اضطراب است
تا اینکه نقصان پیدا کند مواد زمین از مجاری تحتانی و بعد از انکه منقطع شد مواد زمین بر میگردد
اب بقعر دریا و جزر بواسطه همین حاصل میشود و مد شب و روز و زمستان و تابستان و در غروب قمر
و در طلوع ان حاصل میشود و بهمین جهة در غروب شمس و طلوع ان نیز حاصل میشود گفته اند ابطال
دروی میشود بحس زیرا که جزر کامل نمیشود احوارا تا اینکه ظاهر شود اول مد و منقضی نمیشود اخر مد تا
اینکه ظاهر شود اول جزر چه اگر تغییر حاصل نمیکند تولید این بخارات تا وقتی که تولید شود غیر ان بخارات
مکان بخارات اولیه زیرا که دریا وقتی که شکاف حاصل کند ابهای ان دو بر گردد اب بقعر دریا تولید
نمیشود ابخره از مکانی که متصل است ابخره با زمین باب و هر وقت که شکاف حاصل شود تولید بخار
میشود و هر وقت که فیضان پیدا کند اب تنفس حاصل میشود و بعض دیگر از اهل دیانت بر این رفته اند
هر محلی که شناخته نمیشود بجهة او مجرای طبیعی و قانون و قیاس بجهة او حاصل نشود امور دیگر در ان حاصل
میشود از فعل خدا است و دلالت بر توحید و حکمت خداوند میکند پس نیست بجهة جزر و مد علتی در
طبیعت البته و نه قیاس و گفته اند بعض دیگر نیست هیجان دریا الا مثل هیجان بعض طبایع مثل اینکه
دیده میشود صاحب خون و صاحب صفرا و غیر ان از اخلاط حرکة میکند بطبیعت خود بعد ساکن میشود
کمی تا بر طرف شود و طایفه دیگر گفته اند که اقوال سابقه تمام باطل است علت این است هوائی که
بر روی دریا است پیوسته استحاله حاصل میکند و چون مستحیل شد عظیم میشود اب دریا و جریان پیدا
میکند و چون جریان پیدا کرد مد حاصل میشود و در همین حال اب دریا استحاله و تنفس حاصل میکند
پس منقلب میشود هوا و بر میگردد بحالت اولی و این حرکات و جزر دائم و مترادف و متعاقب است چه اگر اب
منقلب میشود بهوا و هوا منقلب میشود باب گفته اند ممکن است که کاهی جزر و مد وقت امتلاء و نمایانی
قمر نیز حاصل میشود چه اگر قمر وقتیکه ممتلی شود استحاله هوا بیشتر خواهد بود از زمان غیر امتلاء بعلاوه
قمر علة است بجهة کثرة مد نه انکه علة باشد بجهة نفس مد چه اگر مد کاهی حاصل میشود در حالت محاق
قمر و مد و جزر در بحر فارس هنکام طلوع فجر حاصل میشود در اغلب اوقات و اکثر از ناخدایان
این بحر فارس که ارباب کشتیها میباشند از سیرافیین و عمانیین از کسانیکه قطع و مسافرت این بحر را کنند
تا عمان بر این هستند و اختلاف کرده اند اعاجمی که در جزایر و حوالی این بحر میباشند بر اینکه مد و جزر حاصل
نمیشود در این بحر الا در هر سال دو مرتبه یک مرتبه مد حاصل میکند در ماههای تابستان در شرق
که طلوع شمس در طرف شمال باشد در شش ماه و در این هنکام طغیان پیدا میکند اب از مشارق
بحر چین و ماداما این ناحیه و یک مرتبه مد پیدا میکند در ماههای زمستان در وقتی که غروب افتاب
در طرف جنوب باشد در شش ماه و در این اوقات طغیان دارد اب در مغارب بحر چین و کاهی حرکت

میکند دریا بحرکت ریاح و افتاب وقتی که در طرف جنوب باشد همچنین دریاها هم متمایل میباشند بطرف
جنوب در زمستان بجهة وزیدن بادهای شمال دریا میشود ابها انوقت ابها در طرف بحار شمالیه
کم میشود و هکذا وقتی که افتاب در طرف جنوب باشد و سیلان پیدا کند هوا از جنوب در طرف شمال
سیلان پیدا میکند باد و اب دریا از جهة جنوب تا طرف شمال پس کم میشود ابها در طرف جنوب منتقل
میشود اب دریا در این دو طرف شمال و جنوب پس تا سیله میشود این حالت بجزر و مد شتوی چه اگر مد
دریا در طرف جنوب جزر دریا است در طرف شمال و مد طرف شمالی جزر طرف جنوبی است پس اگر موافقت
کرد قمر بعض کواکب سیاره را در یکی از طرف جنوب و شمال زیادتی را انوقت قوت پیدا میکند حرارت
و اشتداد حاصل میکند باین جهة سیلان هوا پس شدید میشود باین واسطه انقلاب اب دریا تا طرفی که
مخالف است طرفی که شمس در ان نیست گفته است مسعودی این بیانات رای یعقوب بن اسحق کندی و احمد
بن طیب سرخسی است در انچه حکایت شد که دریا حرکت میکند بحرکت ریاح و دیدم من نظیر این بابان
و علل را در بلاد کنبایه که از زمین هند است و کنبایه شهری است که نسبت میدهند بان کفشهای کنبایتی
را و در ان شهر این حرفه را دارند و هکذا در شهرهائیکه پهلوی ان واقع میباشند این صنعت را دارند مثل
شهر سندان و سرباره و رفتن من باین شهر در سال سیصد و سه هجری بوده و سلطان ان شهر در انجا
شکست خورده بود از طرف بلهرا که سلطان مانکیر بوده و بجهة بانکیر نهایت مناظره و مجادله را داشته
با کسانیکه از مسلمین و غیر اینها از اهل ملل را در بلاد او میشدند و این شهر کنبایه از طرف خوری از
احوار بحر واقع که مراد بخور خلیج است که ظاهر میشود خلیج از نیل و دجله و فرات و در ان شهرهای دیگر
واقع است و باغستانها و عمارات و درخت نخل و نارجیل و طاوس و طاوس مخصوص سبز
و از انواع طیور هند و میانه این جبال و میاه و میانه شهر کنبایه و میانه بحریکه اخذ میشود از او این
خلیج دو روز فاصله است و جزر پیدا میکند اب از این خلیج بطوریکه ظاهر میشود ریکهائی که میکذرد
اب از ان و قعر خلیج مثل صحرا میشود و مد میکند اب از بالای جزر مثل سکهائی که رها شوند از محل وسیع
و هم چنین امد دیدم میانه بصره و اهواز در موضعی که معروف به باسیان و بلاد هند و شنبه
میشود در انجا صدای اب که ضجه و ناله دارد و صدا و غلیان عظیمی که بفزع میاید از ان اصحاب کشتیها
و این موضع را میشناسد کسی که رفته باشد انجا تا بلاد سودان که از زمین فارس است والله اعلم
باب سیم در بیان بحر روم و انچه گفته شده است در طول و ابتدا و انتها ان اما بحر روم
و طرسوس و اذنه و مصیصه و طرابلس و صیدا و صور و غیر اینها از ساحل شام و مصر و اسکندریه
و ساحل طرف مغرب گفته اند جماعتی از اصحاب زیجات در کتب خود از جمله محمد بن جابر بتانی و غیر او
که طول بحر روم پنجهزار میل است و عرض ان مختلف است بعضی از مواضع ان هشتصد میل است و بعضی
هفتصد میل است و بعضی ششصد میل و کمتر از ان هم میشود بحسب تنگی و بجهة بحر روم بجهة بروز مبدا

این دریا از خلیجی است که خارج میشود و جاری است از دریای اقیانوس و تنگ تر موضع از این خلیج میان
ساحل طنجه از بلاد مغرب است و میانه ساحل اندلس و این موضع معروفست بسبطا و عرض این خلیج
میانه این دو ساحل مقدار ده میل است و این خلیج معبر است بجهة کسی که اراده میکند عبور از طرف
مغرب را باندلس و از اندلس بطرف مغرب و در حد فاصل میانه این دو دریا که دریای روم و دریای اقیانوس
باشد مناره از نحاس واقع است و مناره هم انجا است که بنا کرده است انرا هرقل جبار و بر بالای مناره تمثالی
قرار داده که بدست خود اشاره میکند که راهی نیست عقب من برای داخلین باین دریا که دریای
روم باشد زیرا که بحر روم بحریست که جاری نمیشود در ان کشتی و نیست عماره در طرف ان و نه
حیوان ناطقی که ساکن شود در طرف ان و احاطه نمیکند بمقدار ان کسی و نمیداند کسی نهایت او را
و ان بحر بحر ظلمات و اخضر است که محیط است و رفته اند قومی بر این که این دریا اصل اب تمام دریاهاست
و بعضی از خبرهای غریب و عجیبی است که در کتاب اخبار الزمان بیان کردم در اخبار کسانی که مغرور
شده اند و در خطر انداخته اند خود را در سوادی ان دریا و کسانیکه نجات حاصل کرده اند و
کسانیکه تلف شده اند و انچه را که مشاهده کرده اند و دیده اند از ان دریا و میانه مناره مضروبه
و میانه موضع اجتماع ما فی است در طول مصب این خلیج و جریان ان و این خلیج جاری میشود در دریای
روم و شام و مصر و این خلیج متصل بشهریکه پانصد میل فاصله از شهر خلیج است و اسم ان شهر (?)
روس است و بر این خلیج از طرف مغرب شهری است که اسم ان سبته است و این سبته و طنجه از بلاد ساحل میباشند
و مقابل سبته از ناحیه اندلس کوهی است معروف بکوه طارق و طارق مولی و صاحب موسی بن نصیر بود
و تعبیر میکنند مردم از سبته تا ساحل اندلس بعد ده تا طرح و این خلیج موج بزرگ میباشد و اب از
انجا خارج میشود از دریای اقیانوس و میریزد تا دریای روم و در این خلیج مواضعی چند میباشد که
بالا میرود موجهای ان دریا بالا میرود ابر ابد دون مد دریا و این خلیج را اهل مغرب اسم گذارده اند بزقاق
زیرا که برهنه زقاق که طائر مخصوص است و در دریای روم جزایر بسیار است بعضی از انها جزیره قبرس است
که میانه ساحل شام و روم است و دیگر جزیره رودس است که در مقابل اسکندریه است و دیگر جزیره
اقریطش و جزیره صقلیه است و بزودی بیان میکنیم صقلیه را بعد از این موضع وقتی که ذکر میکنیم کوه
برکان را که ظاهر میشود از او اتش و در ان اجسام و جثه های بزرگ میباشد ذکر کرده است یعقوب
بن اسحق کندی و شاگرد او که احمد بن طیب سرخسی باشد در طول این دریا و عرض ان غیر از انچه ما
گفتیم و بیان میکنیم بعد از این در موردی از این کتاب این دریاها را بر نظم تالیف و ترتیب تصنیف از ان

باب یازدهم در بیان بحر نیطش و بحر مانطش و خلیج قسطنطنیه اما دریای نیطش کشیده شده است
از بلاد (?) تا قسطنطنیه بطول و نهر بزرگی معروف (?) و سابقا ذکر کردیم این نهر را و مبداء این نهر از
طرف شمال است در طرف این نهر بسیاری از بلاد یافث میباشند و خروج این نهر از دریاچه است بزرگ

در طرف

در طرف شمال از چشمه ها و کوهها و مقدار جریان این نهر روی زمین سیصد فرسخ است که تمام معموره
و متصل است از اولاد یافث است سیر میکند بحر مانطش بگمان بعضی از اهل عنایت و خبرت (?) در جه تا
اینکه میریزد در دریای نیطش و این دریا بزرگ است و در ان انواع و اقسام از سنگها و گیاه و عقاقیر که
گیاه مخصوص است میباشد که گفته اند جماعتی از قدما و فلاسفه و بعضی از مردم کسی است اسم گذارده است
دریای مانطش را دریاچه و قرار داده اند طول او سیصد میل و عرض او یکصد میل و از همین دریا منبع خلیج
خلیج قسطنطنیه که جاری است تا بحر روم و طول خلیج سیصد میل است عرض ان مقدار پنجاه میل و بر همین خلیج
واقع است شهر قسطنطنیه و عمارات چندی از ان خلیج تا اطراف قسطنطنیه در جانب غربی این خلیج واقع است
و خلیج اتصال دارد به بیابان و (?) اندلس و غیر انها و این بیانات بنابر قول منجمین از اصحاب زیجات
غیر انها است از کسانیکه مقدم گذشت در بحر بلغر و روس که بحر نیطش باشد و ... بیان ان امم در موردی
از این کتاب ان شاء الله تعالی بحسب استحقاق انها در مورد خود و اتصال معمورات انها و کسانیکه سوار این
دریا میشوند و کسانیکه سوار نمیشوند **باب دوازدهم** در بیان دریای باب الابواب و خزر و جرجان
پاره از اخبار کلیه بحار بترتیب انها دریای اعاجم که دور داده ان دریا و ان دریا است که مسکن اعاجم است
دور داده ان دریا دائر و معمور است بمردم معروف است این دریا بدریای باب و ابواب و خزر و جبل و طبرستان
در این دریا اقسام از طایفه ترک میباشند و منتهی میشود دریای طرف از اطراف این دریا بجانب بلاد خوارزم
و طول دریا هشتصد میل است و عرض ان ششصد میل و این دریا مدور است و بیان میکنیم در موردی
این کتاب پاره از امری را که احاطه دارند باین بحار معموره و از این بحر که بحر اعاجم باشد مارهای عظیم زیاد
میباشد و هم چنین در دریای روم و اکثر اوقات مارهای بزرگ دیده شده است در طرف بلاد طرابلس
و لاذقیه و جبل اقرع که از اعمال انطاکیه است و رفتن این جبل اقرع است (?) دریا که بحر البحرین میکنند
و نهایت این بحر تا ساحل انطاکیه و رشید و اسکندریه و ناحیه مصب ساحل صیفه است و در این
بحر مصب نهر جیحان و ساحل اذنه است و همچنین در ان بحر است مصب سیحان و ساحل طرطوس و نهر بردان بحر
است مصب نهر بردان که نهر طرسوس باشد پس در طرف این بحر واقعست شهریکه خالی است از عمارات و خراب
است از طایفه روم و مسلمین که در طرف (?) و (?) واقع میباشند پس بلاد سلوقیه و نهر
سلوقیه واقع است که نهر سلوقیه نهر بزرگیست که جریان دارد در این دیار پس قلعه های روم واقع است
دو طرف این دو دریا تا خلیج قسطنطنیه اعراض کردیم از ذکر نهرهای کثیره که در زمین واقعست و انها را یکی پس از دیگر
و در این دریا مثل نهر اردن و نهر حمص و غیر انها از انهار بسیار و معموره بر این دریا از مضیقی که سابق گذشت
که مراد خلیج طنجه باشد متصل است بساحل مغرب و بلاد افریقیه و سوس و رشید و سویس و در ساحل دریا
ساحل شام و ساحل حدود شامیه پس از ان بلاد روم مرور میکند و متصل است تا بلاد ارمینیه و در انجا
متصل میشود بساحل اندلس از انجا متصل شود بساحل خلیج ضیقی که مقابل طنجه است و منقطع نمیشود از این

برکه تمام این بر معموره است از طوایف مسلمین و روم تا انهار دیگر جاری میشود بدریا و خلیج قسطنطنیه و عرض
خلیج قسطنطنیه مقدار یک میل است و خلیجهای دیگر هم داخل است در این برکه منفذی ندارند پس تمام اینکه گذشت
ما در طرف این دریای رومی واقع شده اند و دیار چند در دور این بحر میباشند بدون انفصال از خطی
و مانعی ندارند الا انچه را که گفتیم از معمورات بر ان بحر تا منتهی شود بمبدا خلیج ضیق که اخذ میشود از
اقیانوس در ساحل اندلس و شمال که مغرب واقع است و خلیج ضیق بصفت این بحرات الا اینکه خلیج ضیق ممتد و
الشکل نیست زیرا که خلیج طولانی است مطابق بیانات سابقه ما و شناخته میشود تنانین از دریای حبشه و
دو خلیج از خلیجات ان و اکثر تنانین ظاهر میشود در طرف دریای اقیانوس اختلاف کرده اند مردم در تنانین
بعضی از مردم گمان کرده اند که تنانین باد سیاهی است در قعر دریا ظاهر میشود از نسیم و ملحق میشود بابرها
مثل گردباد و در وقتی که بر انگیزد از زمین دود برخیزد و برخیزد از زمین غبار و طول بکشد در هوا و صعود
بکند توهم میکنند مردم گمان باد مارهای سیاه است و بعضی از مردم که خواهشند که میگویند تنانین دودی
میباشند که تکوین میشوند در قعر دریا تا عظیم میشوند و اذیت میکنند دواب بحر را پس برمی انگیزاند خدا بر ان
دواب ابر و ملائکه را و خارج میکند ان دواب را از میانه سحاب و ان سحاب بصورت مار سیاه میباشند که بجهت
انها بر ابیت و لمعان است مردم دیدند بر شهری مگر اینکه میاید بر چیزیکه فاسد میکند ان نیست مثل بنای عظیم
یا درخت یا کوه یا میشود انفس میکند پس میس نماند درخت بزرگ را تا اینکه مردم می اندازند تنانین را که
سر یاجوج و ماجوج دمی باد را بر این تنانین ناکشته میشود و بعض از تنانین میخورند طایفه یاجوج و ماجوج را
و این قول منسوب است بابن عباس گفته اند قومی دیگر در باب تنین غیر از انچه که ما گفتیم و هم چنین حکایت کرده
اند قومی از اهل سیر و اصحاب قصص اموری در این باب که اعراض کردیم از بیان انها بعضی از ان امور خرق عادت
است که رفته و دنبال در ارکه کرده منتهای از اعجوبه کرده است از دریا بمعاونت دابه که تعلق پیدا کرده بود دو
ان دابه و این دابه دابة البحر است که فرو میرود از او بزمین نیک و چیا زبانها ان دو در هیچ ظاهر میشود مقارن
طلوع افتاب تا غروب افتاب تعبیر کرده است از تعلق شعر را بر دو در زمین ان بند در ان دابه بجهت انکه
طلب میکند عین افتاب را و اقبال میکند بطرفی که افتاب است پس میبیند دو دنبال که جاری است از
قصرهای طلا از بهشت و عطا میکند باد ملائکه معقود انگور را اندازه میکند و مرد مرد نیاکه دیده است در رفتن
خود و وصف میکند بجهت او که چه نحو حرکت کند در رسیدن بمبدا نیل و غیر این از خرافات جماعت حشوی
که از اصحاب حدیث نقل شده است و بعضی از ان امور این است که روایت شده است قبه از طلا و انواع
در وسط دریای اخضر است بر چهار رکن که از یاقوت قرمز است و جاری است نهرهایی از این ارکان آب
عظیمی از ذیل و شعبه پس تقسیم میشود ان آب بچهار جهت در این دریای اخضر که غیر مخلوط و غیر ممس میباشند
بیکدیگر بعد از ان منتهی میشود به شعبه هایی از برکه متصل است بسواحل این دریا اول از شعبه ها نیل آب است
دوم سیحان و سیم جیحان چهارم فرات و بعضی از ان امور این است که ملکی موکل دریاها است که سکان

ظهر خود را

ظهر خود را در اقصای چین پس جریان پیدا میکند دریا و مد حاصل میشود بعد از ان بلند
میکند ظهر خود را از دریا پس برمیگردد اب بمرکز خود و طلب میکند قعر دریا را و در این جزر
حاصل میشود و مثل زده اند این مد و جزر را بظرفی که در بعضه ان اب باشد پس انسان دست
یا پای خود را بگذارد در ان ظرف در اضطراب اب ظرف را پر میکند و چون بر دارد دست یا پای خود را
بر میگردد اب بمحل خود و منتهی میشود بقعر ظرف و بعضی از اصحاب حدیث کسی است که میگوید ملک
میگذارد انگشت ابهام خود را از دست راست در دریا در ان وقت مد حاصل میشود بعد بر میدارد
ان وقت جزر حاصل میشود و انچه را که در اینباب ما ذکر کردیم نه ممتنع است نه واجب بلکه در حیز امکان و
جایز است چرا که طریق ان در نقل طریق نقل باحاد و افراد است نه طریق خبر متواتر و مستفیض مثل ان
باعث علم میشود و علمی که قاطع میباشند بجهت عذر در نقل هر گاه ان علل را مقارن شد دلایل بجهت
واجب که تسلیم و قبول کنیم انها را و اطاعت کنیم انچه را که واجب فرموده است خداوند بر ما از اخبار
شرعیه و عمل بانها بدلیل قول خداوند که میفرماید وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا
و اگر صحیح نباشد مذکورات ما در اینباب اخذ کن انچه را که گفتیم مردم گفته اند در اینباب و جمع این
اقوال را نمودیم تا بدانند کسی که قرائت میکند این کتاب را که ما اجتهاد کردیم در مطالب این کتاب و غیر
این کتاب از کتب خود مان و بدانند که مجهول نیست بر ما فهمیدن انچه را که مردم گفته اند در بسیاری بیانات
ما و بالله التوفیق پس این مذکورات تمام بحار معروفه است نزد اکثر مردم تمام بحار چهار بحرات
در معموره زمین و بعضی از مردم اعداد کرده است بحار را در پنج بحر و بعضی دیگر در شش بحر و بعض
دیگر در هفت بحر که منفصل میباشند از یکدیگر و اتصالی بهم ندارند و بنابراین که بحار شش بحر باشد
اول از انها دریای حبشه است بعد دریای روم بعد دریای نیطش بعد دریای مانطش بعد دریای
خزر بعد دریای اقیانوس که اکثر نهایت ان را نمیدانند و این بحر بحر اخضر مظلم است که محیط میگویند
و دریای نیطش متصل است بدریای مانطش و از این بحر نیطش خلیج قسطنطنیه حاصل میشود که میریزد در
دریای روم و اتصال بحر روم را دارد و دریای روم ابتدا ان از دریای اقیانوس اخضر است و بنابراین تمام
بحاریکه ما گفتیم دریای واحد است که اتصال دارد ابهای انها و نیست این بهاد بحری از این بحار متصل به بحر
حبش و بنابراین دریای نیطش و مانطش واجب است بحر واحد باشند اگر تنگ شود بحر در بعض مواضع میانه
این دو دریا با اینکه میانه انها فاصله پیدا شود مثل خلیج و تسمیه موضعی از این بحر که وسیع و کثیر الماء است بمانطش
و موضعی که تنگ و قلیل الماء است به نیطش سزاوار نیست که جمع شود این دو موضع در اسم مانطش یا نیطش
که دو دریا باشند پس هر وقت که بعد از این موضع در مطاوی این کتاب مانطش و نیطش تعبیر کنیم و بگوئیم از ان اراده
میکنیم این معنی را که در وسعت بحر مانطس میگوئیم و در موضع ضیق نیطش گفته است مسعودی بغلط افتاده
اند قومی که گمان کرده اند دریای خزر متصل است بدریای مانطش و من دیدم در کسانیکه داخل دریای خزر

میشوند کثیر اکه بگوید متصل است بحر خزر دریائی از دریاها یا نهری از انهار یا خلیجی از خلیجها مگر بحر خزر
که اتصال دارد بدریای خزر بزودی بیان میکنیم اینمطلب را در مورد ذکر کوه فتح در شهر باب الابواب و
مملکت خزر و چگونگی دخول اهالی روس را در کشتیها تا دریای خزر و این قصه بعد از سیصد سال از هجرت
است و دیدم اکثر کسانی که متعرض توصیف بحار میشوند از متقدمین و متاخرین که ذکر میکنند در
کتابهای خود خلیج قسطنطنیه اخذ میشود از نیطش و اتصال دارد بدریای خزر و نمیدانم چگونه است
ماخذ این حرف و از چه راه گفته اند یا از طریق حدس است یا از طریق استدلال و قیاس سوار شدم
من در این بحر از اسکون که ساحل جرجان است تا بلاد طبرستان و غیر طبرستان و رها نکردم کسانیرا که
مشاهده کرده بودند در بحارا از صاحبان فهم و ادب و غیر فهم از ارباب کشتیها مگر آنکه سؤال کردم
از چگونگی مطلب مذکور و هر یک خبر دادند که راهی نیست بجهة بحر نیطش الا از دریای خزر چرا که داخل
میشود از بحر نیطش کشتیهای روس و باز گشت میکند از اهل اندر بایجان و باب الابواب و بردعه و دیلم
و جبل و جرجان و طبرستان با مراکب روس چرا که ارباب مراکب معهود نیست از انها اینمطلب معروف
هم نیست از ما سلف انها و انچه را که ما گفتیم مشهور است در مرسومات ما از بلاد و ام بطریقه خبر مستفیض
و دیدم در بعض کتب که نسبت میدهند بکندی و شاگرد او که احمد بن طیب سرخسی در زیر المعتضد تا
باشد اینکه در طرف دریاچه شمالی دریاچه ایست بزرگ که بعض از ان تحت قطب شمالی است و در نزدیکی
ان شهریست که غیر معمور است اسم ان تولیات و دیدم طایفه بنی المعجم را در بعض رسائل انها که گفته اند این
دریاچه را و ذکر کرده است احمد بن طیب سرخسی در رساله خود که در وصف بحار و انهار و کوهها است
و نقل کرده است از کندی که دریای روم طول ان ششهزار میل است از طرف بلاد صور و طرابلس و انطاکیه
و لاذقیه و منقب و ساحل مصیصه و طرسوس و غلیه تا منار هرقل و عرض بعض از موضع ان دریاچها و صد میل
این بیان قول کندی و ابن طیب است و اورده ایم ما قول این دو نفر را با اختلافی که فیما بین انها است از حیثیات
و نجات و انچه را که در کتب نجات یافتیم و شنیدیم از اتباع انها ولی ذکر نکردیم براهین و دلائل را اگر نا بلد
میکند اقوال انها را چرا که در این کتاب بر خود شرط کرده ایم اختصار را بجاذرا اما انچه را که نزاع کرده اند
در ان متقدمین از اوائل یونانیین و حکما متقدمین در مبادی وجود بحار و علل ان ذکر کردیم در کتاب
مفصل خود که اخبار الزمان باشد در فن دوم که تمام ان سی فن است و بیان کردیم قول هر فرقه از
انها را و نسبت دادیم هر قولی را بقائل خود و خالی نگذاردیم این کتاب را از وارد ساختن پاره از اقوال
انها را در فنهائی گفته اند طایفه از حکما بر اینکه دریا بقیه از رطوبت اولیه زمین است که خشک کرده است
اکثر ان رطوبت را اتش و ما بقی ان مستحیل شده است بواسطه احتراق ان و بعض دیگر از حکما گفته اند که
رطوبت اولیه زمین بواسطه احتراق بدوران شمس جمع شده است فشرده شده است صاف از ان رطوبت
و مستحیل شده است باقی ان بشوری و تلخی پس دریا حاصل شده است و بعض دیگر گفته اند که بخار رکی

است که احداث کرده است زمین از ان بسبب احتراقی که از آفتاب بان میرسد از جهة دوران آفتاب و بعضی
دیگر گفته اند که دریا باقی مانده از رطوبت ثانیه زمین است که حاصل میشود بواسطه غلظت جسم زمین
مثل آنکه عارض میشود از اب شیرین وقتی که مخلوط شود باب شور آن اب وقتی که مخلوط شود بچیزی غلبه
و بعد از ترکیب شور میشود و بعضی دیگر گفته اند که اب شیرین و شور مخلوط بیکدیگر است پس آفتاب
بر میدارد شیرین و لطیف انرا بواسطه خفتان و باقی میماند کثیف و کدر ان که ان دریا است و بعضی
گفته اند بر میدارد آفتاب شیرین و لطیف انرا بجهة انکه تغذی میکند بان اب شیرین و بعضی گفته اند
همان اب شیرین بر میگردد بجهة استحاله شمس اب کدر بعد از انکه برده او را آفتاب بموضع برده در باقی کثیف
میکند و همان اب شور حاصل میشود و بعضی گفته اند اب که یکی از عناصر و اسطقسات است انچه را که
از هوا با او است و عارض میشود بان از هوا برودت ان شیرین است و انچه را که از اب در زمین است
بواسطه احتراق و حرارت آفتاب تلخ است و بعضی از اهل بحث کسی است که گفته است تمام ابهائی که
جریان بدریا پیدا میکند از تمام مواضع ظاهر و باطن زمین وقتی که جمع شود از این گودال بزرگ که در ان
باشد ان اب متحرک از ساکن است که زمین بجوش میکند انچه را که شور است و انچه را که در اب است
از اجزاء نادیه که از بطون زمین خارج میشود از اجزاء نادیه ممزوج بر میدارد ان جزء لطیف و صاف
ان را بسبب ارتفاع و جذابیت اجزاء نادیه بعد از انکه لطائف انرا بر دند بعضی از ان شبیه بباد ان مثل دود
که این عادت اجزاء نادیه است پس ان اب شور میشود چرا که زمین در این صورت شوری میدهد انرا
و باین جهة اب دریا بیک کیل و میزان واحد میباشد چرا که از دریا برداشته میشود اب لطیف پس باقی
میماند کف و اب کثیف بر میگردد این رطوبات سیل میشود و طلب میکند روان شدن و فرار نمودن
و جریان پیدا میکند در گودیهای زمین تا اینکه میرسد بدریا و دریاچه بنابراین چیزی از اب خارج
و باطل نمیشود مثل چرخی که اب از ان بکشند از نهری و بریزند در گودالی که جاری شود بان نهر و تشبیه
کرده اند قوی بحر را باعضای حیوان وقتی که غذا خورد و احداث شد حرارت در جسم او بواسطه غذا
پس جذب میکند ان حیوان اب شیرین را باعضائی که غذا در ان وارد شده است و دفع میکند انچه را که
سنگین و زائد است از غذا که ان اب شور و تلخ میشود مثلا فضول اب که حیوان میخورد بول و عرق است
و چونکه این بول و عرق از رطوبات غذا حاصل بوده اند تغییر میدهد انها را حرارت به تلخی و شوری
و حرارت در بدن هرگاه زیاد شود از اندازه و مقدار خود پس فضول بدن مثل عرق و بول چیزی خواهد
بود که زاید بر عرق و بول است زیرا که اب هر چیز بحرقت تلخ خواهد بود این بیان قول جماعتی از قدما است
اما انچه یافت شده است بعیان و واقع داشتن در هنگام مباشرت تصرف در بطون ابهاست که تمام
رطوبات صاحب طعم میباشند در وقتی که رطوبت بسبب دو شیشه فرع و انبیق بالا برود باقی میماند
بوی و طعم ان مثل سرکه و شراب و گل و زعفران و قرنفل مگر رطوباتی که شور باشند چرا که رطوبات

ما لحه اختلاف طعم و بو پیدا میکند خاصه اگر دو مرتبه بقرع و انبیق کذارده شود و کرم شود مزه تعدا اخری گفته
است صاحب المنطق در این معنی کلام زیادی شمه از ان این است که اب شور سنگین تر است از اب شیرین
و دلیل بر این مطلب این است که اب شور کدر و ناصاف و غلیظ است و اب شیرین صاف و رقیق است و هر گاه اخذ
شود چیزی از شمع یا موم و بگذارند در ظرفی و سر و در کنند ان ظرف را و بگذارند در اب شور پس ابی که
در ان ظرف حاصل میشود در طعم عذب خواهد بود و در وزن خفیف و اب شور نیز کی احاطه پیدا کرده است
بان بر خلاف این اب عذب است و هر جزئی از اب که جریان پیدا کند نهر و هر جا که جوشش پیدا کند چشمه است
و هر جا که جمع شود اب و بسیار باشد دریا است گفته است مسعودی تکلم کرده اند مردم در دریاها و اینکه اینها
که مطلق سیالات باشند و ما بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان در فن دوم که تمام سی فن است براهین و دلائل
انکه وارد ساخته اند مردم از اندازه مساحت بحار و مقدار بحار و نفع در شوری اب دریاها و اتصال بعضی بحار
به بعضی و انفصال بعضی از بعض دیگر و بیان زیادی و نقصان اب در انها و علت انکه چرا جزر و مد در بحر
حبشه ظاهرتر است از سایر بحار یافتم من ناخداهای دریای چین و هند و سند و زنج و یمن و قلزم و حبشه
از طایفه سیرافیین و عمانیین را که خبر داده اند از دریای حبشه در اغلب امور بر خلاف انچه را که فلاسفه و غیر
انها گفته اند از کسانیکه حکایه کردیم ما از انها مقادیر و مساحت را و این را که مساحت و مقادیر بنهایتی
بجهت ان نیست و در مواضع چند مشاهده کردم اصحاب و ناخدایان کشتیها را در دریای روم از بعض
حربیه و عماله و اصحاب رحل و رؤسا و کسانیکه تدبیر سفاین میکنند و جنگ در کشتی میکنند مثل لاوی
که کنیه او ابی الحرب است غلام زرافه و صاحب طرابلس شام است از ساحل دمشق و این قضیه بعد از سیصد
سال از هجرت بوده و عظیم میدانستند طول دریای روم و عرض انرا و کثیر میدانستند خلیج ها و شعب
ان بحر را و بر همین مطلب یافتم من عبدالله بن وزیر را صاحب شهر جبله که از ساحل حمص است و باقی نمی
مانده در این وقت که سال سیصد و سی و دو باشد بصیرتر از او و مانوس تر از او در دریای روم و نبود
کسی از اصحاب کشتیها از طایفه حربیه و عماله مگر اینکه عبدالله وزیر مطیع بود بقول او و مقر و معترف بود
بنصرت و حذاقت او و با اینکه موصوف بود عبدالله وزیر بدیانت و اجتهاد و گفتیم عجایب بحار و سمرها خود
را در اخبار بحار و انها و انچه را که دیده بودیم در بحار در کتب سابقه خود و بزودی بعد از این مفصلا خواهیم
گفت پاره از اخبار بحار را و قومی از کسانیکه تکلم در علامات انها و استقرار انها در زمین میکنند گفته اند
دیده شده است در مواضع اب که رو بتل شده است و جاهائیکه گیاهی است و سیل که گیاهی است زمین بتل شده
بر این مطلب دلیل است بر نزدیکی اب بجهت کسی که اراده میکند حفر کند زمین را و غیر از این مواضع مذکوره
دلیل است بر بعد اب یافتم در کتاب فلاحه کسی که اراده داشته باشد نزدیکی اب و بعد انرا باید حفر کند در
زمین سه ذراع یا چهار ذراع پس بگیرد دیگی از مس یا از کوزه که پوست بران گرفته باشند و داخل کند در ان
پیه که مستوی باشد داخل دیگ و باید دیگ دهنه ان وسیع باشد پس وقتی که غروب کرد افتاب بگیرد

باد چه

پارچه پشمینه سفید نو ده شده شسته شده و بگیرد سنگی بقدر تخم مرغ و ببرد پارچه پشمینه را بران سنگ مثل
کره پس بمال جانب کره را بموم و اب شده و ملحق کن کره را در پائین دیگ که در دهن یا پیه دران قرار داده
بعد از ان بگذارند دیگ را در اسفل گودال و در ان صورت پارچه پشمینه معلق خواهد بود لکن موضع
نگاه میدارد انرا و میگردد صوف تا محلی که سنگ است معلق پس بریزد بران ظرف بقدر دو ذرع
یا یک ذراع خاک و بگذارد در مدت یکشب تمام بماند و انگاه که صبح شد قبل از طلوع افتاب عقب کن خاک را
از ان ظرف و بردار ظرف را پس اگر دیدی رطوبت و اب ملصق است بداخل ظرف و قطره زیادی از اب حاصل شده
است و بعض از اب نزدیک است بعض دیگر و پارچه ظرف هم مملو است از اب پس ان محل نزدیک است باب و
هر گاه قطره ها متفرق است نه نزدیک و جمعیت تمام و اب هم در وسط ظرف پس این محل نه چندان باب دور است
و نه چندان نزدیک و هر گاه قطره های اب ملصق بیکدیگر شد و بعض از اب دور شد از بعض دیگر و انجمد
صوف کم شد پس ان محل دور است باب و هر گاه بر ان ظرف قطره های اب دیده نشد بهیچ وجه نه کم و نه
زیاد و بر صوف هم اب دیده نشد پس در انجا اب نیست و اقدام مکن در حفر ان مین یافتم در بعض از نسخه
ها از کتابهای فلاحه در این معنی که هر گاه کسی اراده کند علم این مطلب را نظر کند بجانبهای مورچه هر گاه دید
که مورچه غلیظ سیاه از خانه بیرون میاید در هر کنار ان مورچه سنگین و بطی است پس بقدر بطو و سنگینی
مشی انها اب نزدیک است و هر گاه مورچه سریع المشی شد بطوریکه با انها نمیتوان رسید پس اب
بقدر چهل ذراع دور است و اب در صورت اول منقلب و پاکیزه است و در صورت دوم سنگین و شور است
پس این بیانات جمله علاماتی است که اراده کند کسی استخراج ابرا و ذکر نمودیم ما در کتب مبسوطه خود که
اخبار الزمان است این بیانات را مفصل و در این کتاب بقدر حاجت ذکر میکنیم مطلب را شاده نه بطور
بسط و ایضاح و گفتیم پاره از اخبار بحار و غیر بحار را و اینک میگوئیم اخبار ملوک چین و غیر چین از
اهل چین و غیر ان از ملحقات باز ا **باب سیزدهم** در بیان ملوک چین و ترک و تفرق اولاد
عابور و اخبار چین و غیر ان از ملحقات باین باب نزاع کرده اند مردم در دانستن اهل چین و
ابتدا انها گفته اند بسیاری از مردم پسر عابور بن شویل بن یافث بن نوح چونکه تقسیم کرد فالغ
بن عابور و انخشند بن سام بن نوح زمین را میانه اولاد نوح حرکت کردند اولاد نوح در طرف مشرق
پس قومی از انها از اولاد عابور حرکت کردند بر سمت شمال و متفرق شدند در زمین و ممالک چندی را
مالک و صاحب شدند مثل دیلم و جیل و طیلسان و تبر و فرغان و اهالی جبل فتح و اقسامی بودند باین
نحو کرم و دلان خرز و ابخار و سریر و کشک و سایر این امم متفرق شدند در این ناحیه و در طرف این
تا دریای مانطش و دریای خود و بلغر و بعض دیگر ملحق باین امم شدند و عبور کردند اولاد عابور
از نهر بلخ و قصد کردند بلاد چین را و بیشتر از اولاد عابور و متفرق شدند در ممالک چندی در این
بلاد و منتشر شدند در این نواحی و دیار پس از جمله طوایف طایفه جیل است که انطایفه ساکنین جبال ان

واشرتسیم وصفر میباشند که این نواحی میانه بخارا وسمرقند واقعست پس از این طایفه طایفه خرخیز
وشاش واسبجاب واهل بلاد عبرات میباشند که شهرها وخانها بنا کردند وجدا شدند از انها مردمها
غیر از این طایفه که سکنی دارند در بادیه ها وصحراها واز جمله طوایف طایفه ترک جوج وطغزغزاست
ودسته از طایفه ترک اصحاب شهر کوسان میباشند وکوسان مملکتی است میانه خراسان وبلاد چین و
تبت در اجناس وانواع ترک در این وقت که سال سیصد وسی ودو از هجرت است شدید تر از اصحاب
کوسان از جهت قوت وتبت زیاد تر از اینها از جهت شوکت وتبت محکم تر از انها از جهت سلطنت وکل انها
طایفه کوتاه قامت میباشند ومذهب انها مذهب مانیه است وتبت در ترک کسی که اعتقاد کند باین
مذهب غیر از اصحاب مدینه کوشان وبعضی از طوایف ترک کیمالیه وبرسجالیه ویدیه وحقوییه است وشدید
ترین این طوایف از جهت قوت طایفه حقوییه است ونیکوتر انها از جهت صورت واطول انها از جهت قامت
وصبیح ترین انها از جهت وجوه خرجیه است واین طایفه خرجیه اهالی بلاد فرغانه وشاش وپهلوی این ناحیه
میباشند واز این طایفه است خاقان الخواقین وجامع است مملکت این طایفه سایر ممالک ترک را و
مطیع ومنقادات باین طایفه سلاطین ترک واز همین خواقین بوده است افراسیاب ترک که غلبه کرد بر
بلاد فارس واز جمله خواقین سانه است وبجهة خاقان ترک در این وقت مطیع ومنقاد میباشند ملوک ترک تمام
انها از زمانی که خراب شد شهر معروف بعمان واین شهر در بیابان سمرقند واقع است وگفتیم ما منتقل
شدن سلطان را از این شهر عمان وسبب انرا در کتاب خود که موسوم است بکتاب الاوسط وملحق شدند
فرقه از اولاد عابور بعد ورود هند وبنا نهادند در انجا ودر بقعه های چندی درنگهای انها بر خلاف
رنگهای ترک شد ومثل رنگهای اهالی هند مایل بسیاهی شد وبجهة این فرقه از اولاد عابور قلعه ها در
صحراها است که منسوبست بانها وساکن شدند فرقه از اولاد عابور در شهرهای تبت وسلطان شد بر انها
سلطانی که مطیع بود باین خاقان ترک بنا بر انچه که بیان کردیم ونام نهادند اهل تبت سلطان خود را بخاقان
بجهة مشابهة ملوک سالفه وحرکت کردند جمهور از اولاد عابور بر ساحل دریا تا منتهی شدند بغایة بلاد
چین ومتفرق شدند در بقعه ها وشهرها وسکنی کردند در بیابان وبنا کردند ناحیه ها وساختند شهرها
وقرار دادند بجهة مملکت خود شهری بزرگ وموسوم کردند به انموا ومیانه این شهر تا ساحل بحر حبشه که
چین باشد سه ماه مسافة است لکن شهرها وعمارات متصله میانه انها است واول سلطانی که مالک
شد از اولاد عابور در این دیار انموا اسطرباس بن فاعور بن مربج بن عابور بن یافث بن نوح بود وسلطنت
او سیصد سال وکسری بود ومتفرق شدند اهل این سلطان در این دیار وشکافتند نهرها وکشتند
درندگان را ودرس کردند اشجار را واطعام کرد وبذل کرد ثمار اشجار را تا هلاک شد پس از آن سلطان
شد پسر او که عرون باشد وقرار داد جسد پدر خود را در تمثالی از طلا قرمز بجهة جزع کردن بر ان
وتعظیم ان ونشاند جسد را بر تختی از طلا وقرمز که ترصیع شده بود بجواهر وقرار داد در مجلس پدر خود را

نزد خود وسجده میکرد بجسد پدر خود با اهالی مملکت خود بجهة اجلال وتعظیم او ودر زندگی کرد مدت
دویست وپنجاه سال تا مرد وبعد از او پسرش که عیرون نام داشت خلیفه او شد وقرار داد جسد
جسد پدر خود را در تمثالی از طلای احمر وگذارد او را پایین مقام جد خود بر تختی از طلا ومرصع نمود تخت
را باقسام جواهر وسجده میکرد بجسد او در حالتیکه ابتدا میکرد بجسد جد خود بعد به پدر خود واهالی مملکت
نیز او سجده میکردند وسیاست مدن باحسن وجه جاری میشود بجهة رعیت ومساوی قرار داد در رعیت را
در تمام امور وشامل کرد ایشان را بعدل ونسل بسیاری از او حاصل شد وسبز وخرم کرد زمین را سلطنت
او دویست سال بود وبعد از او پسرش عیثبان نام بجای او نشست قرار داد جسد پدر خود را در تمثالی
از طلا قرمز وجاری کرد بر جسد او افعال متقدمین را از سجود وتعظیم وطول کشید سلطنت او وانتقال
پیدا کرد بلاد او ببلاد ترک که از بنی اعمام او بودند ودوره کرد چهارصد سال وقرار داد در ایام خود
حرفهائی را که در عالم دیگر است از صنایع وسلطنت کرد بعد از او پسر او که حرامان باشد واحداث کرد
کشتیها را وحمل کرد در ان رجال چندی بضمیمه لطائف ونفایس بلاد چین در بحر بجانب بلاد سند وهند
تا اقلیم بابل وبجانب سایر ممالک قریبه وبعیده در طرف بحر فرستاد هدایای عجیبه وعطایای نفیس
بجانب سلاطین وامر کرد که جلب کنند بجانب او انچه را که در هر شهری است از چیزهای طرفه ونخبه از ماکولات
ومشروبات وملبوسات وسایر فرشها وامر کرد که معرفت حاصل کنند بسیاست هر مملکتی وهر ایشت و
شریعت ومنهج ان امت وترغیب کرد مردم را بانچه که در شهرهای انها است از جواهر ورواج طیبه والات پس از ان
متفرق کرد کشتیها را در بلاد وداخل شدند مردم بممالک بجهة ماموریت های خود وداخل شدند بر
اهل مملکتی مگر انکه خبرت حاصل نمودند وچیزهای ظریف را در میان ان مملکت تحصیل کردند پس متفرق
شدند ملوکی که اطراف مید ادند بر بحار کشتیها را وفرستاد بجانب ملوک کشتیهای چندی وفرستاد بجانب
انها چیزهائی را که نداشتند وتبت کردند مملکت ملوک را وبرگردانیدند بجانب ملک مقابل هدایائی که
بجهة ملوک فرستاده بود پس معمور کرد بلاد چین را واستقامت پیدا کرد امور بجهة او وعمر او دویست سال
بود تا مرد پس جزع کردند اهل مملکت او وبنگاه نوحه کردند وتعزیه داری بجهة او کردند پس جمع شدند
بر اکبر اولاد ان سلطان وقرار دادند او را بر خود سلطان او هم جسد پدر خود را در تمثال طلا قرار داد وچونکه
اباء سالفه چنین میکردند واسم این ملک توتامان بود ومستقیم شد امور بجهة او واحداث کرد از طرق
محموده طریقه هائی را که احداث نکرده بود احدی از ملوک وگمان کرد که سلطنت ثابت نمیماند مگر بعدل
چرا که عدل میزان خداوند کاردوست واز لوازم عدل زیادتی در احسان است با زیادتی در عمل واحکام
وشرافت پس تاج بر سر گذارد ومرتب کرد مردم را هر یک بر طریقه خود وخارج شد در مقر سلطنت خود در طلب
میکرد موضعی را که بنا کند در انجا معبدی پس حاصل کرد محلی را که معمور بود به نباتات ونهری جاری بود
که از قضا سبزه انجا حبوه میکرد پس بنا کرد معبد را انجا وآورد اقسام سنگهای مختلف اللون را بجهة

مستحکم کردن معبد و قرار داد بر بالای ان معبد قبه و در ان قبه مخرجهائی منافذی بجهة هوا قرار داد و
ونصب کرد در ان قبه خانهائی بجهة کسانی که اراده داشتند منفرد را عبادت کنند بعد از انکه فراغت حاصل کرد
از معبد نصب کرد در بالای ان تماثیل چندی که مصور بر مجسم بود با با و اجداد سالفه خود و امر کرد مرد
و تمام خواص اهل مملکت را به تعظیم کردن تماثیل و صور و خبر داد اهل مملکت خود را باینکه رای من این است
منضم شوند مردم بدپای که برکرده اند بان بجهة جمعیت متفرقات امور و تحصیل انتظام زیرا که هر وقت زایل
کند سلطان شریعت را امان نخواهد بود از خلل و فساد و لغزش پس مرتب کرد بجهة اهالی مملکت خود سیاست
شرعیه و واجبات عقلیه و قرار داد بجهة انها در ابواب محل و منزل و قرار داد بجهة انها قصاص در نفوس
و اعضاء و قرار داد اسباب حلیت که بواسطه ان مباح شود نکاح نسوان و صحیح شود انساب مردم و قرار
داد بجهة سیاسة شرعیه مراتبی که بعض از انها لوازم موجبات که هر کسی ترک کند در عسر و حرج خواهد
افتاد و بعض مستحبات است که عمل استحباب باید بکنند و واجب کرد بر انها نماز را برای خالق خودشان بجهة
تقرب بمعبود خود و قرار داد بعضی از نماز را مطلق را بما که در کوع و سجود در ان نبود در اوقات معین صبح و
شام و بعضی را بر کوع و سجود در اوقات مخصوص از سال که محدود است بماهها معین و قرار داد بجهة
انها عیدها مخصوص و قرار داد بجهة کسی که زنا کند حد و بجهة کسی که اراده کند از نسوان زنا دهد جزیه
واجبه و قرار داد که مستحسن نباشد نکاح در هیچ وقتی از اوقات و هر گاه زایل شوند از عادات و افعال ذمیمه
که در ان میباشند جزیه از انها برداشته شود و انچه از اولاد انها که ذکور شد باید بجهة سلطان بندگی
و لشکری باشند و انچه دختر شد از اولاد انها از مادرهای خود باشند و بعمل و صنعت امهات خود باقی باشند
و امر کرد که اهالی مملکت تقرب بجویند بمعابد و دخنه کنند بخور و بوی خوش بجهة کواکب و قرار داد بجهة
هر کوکبی از کواکب وقت مخصوصی که تقرب بجویند بان در ان وقت بدخنه معلوم از قبیل طیبات دارو
طیبه و محکم کرد بجهة اهالی مملکت تمام امور را و نسل زیاد از او پیدا شد و حیات او یکصد و پنجاه سال بود
نامرد پس جزع کردند بر او جزع شدید و قرار دادند او را در تمثالی از طلای قرمز و ترصیع کردند او را با انواع
جواهر و بنا کردند بجهة او معبد بزرگی و قرار دادند سقف معبد را هفت رنگ از جواهر با اقسام کواکب
سبعه از شمس و قمر و خمسه باقیه بالوان و اشکال ان کواکب قرار دادند در روز وفات او عید و نماز
مخصوص که جمع شوند مردم در ان روز در این معبد و تصویر کردند صورت سلطان را بر درهای شهر و بر
دینارها و پولهای سیاه و بر جامههای او و اکثر اموال انها فلوس مس بود پس مستقر شد این شهر دارالملک
چین و این شهر شهر انموات و میانه او و میانه دریا سه ماه راه یا بیشتر مسافت است و بجهة اهالی چین
شهر بزرگی است که در پای ان در زمین طرف مغرب افتاب واقع شده و موسوم است بمدینه و پهلوی بلاد
تبت و حرب و تمام اهل شهر بهجوان مرد میباشند پس ثابت بودند ملوکی که بعد از ان ملک بودند
در اینکه امور انها منتظم بود و احوال انها مستقیم و فراوانی و عدل شامل حال انها بود و ظلم در بلاد ایشان

معدوم

معدوم بود و امثال ان میکردند بانچه را که قرار داده بود سلطان برای انها از شریعه متقدمه و جنگهای انها
بر دشمنان خود بر پا بود و سرحد و ثغور انها منتظم و انواع لشکر اماده و مهیا بود و تجار در دو سمت بر و
دریا و بحر از هر شهری با اقسام کشتیها در بلاد انها در امد و دین انها دین قدیم خود بود و ان دین ملتی است که موسوم
بسمنیه و عبادات انها مثل عبادات قریش که قبل از دین اسلام بوده اند میباشند که عبادت میکنند
صور و تماثیل را و توجه میکنند بانها بنماز و غیره و عاقل از ان طایفه میگوید خالق بحث و صلب است
و اقامه میکنند تماثیل و صور را از بتها را بمنزله قبله و جاهل از ان طایفه و کسانی که علم ندارند شریک میکنند
با اصنام با الهیه خالق را و اعتقاد میکنند که اصنام با خالق هر دو خدا هستند و میگویند که عبادت اصنام
بجهة تقرب بخداوند و فروتنی است و منزله اصنام در عبادت بت تراشان از عبادت خداوند بجهة
جلالت و عظمت و سلطنت خداوند و عبادت کردن ان طایفه اصنام را طاعت و وسیله است بخداوند
و این دین ابتدای ظهور ان در خواص این طایفه از هندیان بوده است بجهة مجاورت انها با هندیان
و این مذهب های هندیان است از عالم و جاهل انها بحسب انچه را که گفتیم در باب اهالی چین و بجهة اهالی
هند را نهای مذاهبی است که احداث کرده اند از طایفه ثنویه و اهل دهریه تغییر پیدا کرده است احوال
انها و بحث و نظر کرده اند باهم در این باب الا اینکه ان طایفه مطیع میباشند در تمام احکام خود تا انکه
حد یکه قرار داده شد بجهة انها از شرایع و احکام متقدمه را از جهة اینکه مملکت انها متصل است بمملکت طغزغز
بر ترتیبی که سابق گفتیم لهذا برادر اهل طغزغز قایل میباشند از قبیل اعتقاد کردن انها مذاهب ثنویه
قول بنور و ظلمت و طریقه اعتقاد این طایفه در جاهلیت طریقه انواع ترک بود تا اینکه امد بانها شیطانی
از شیاطین مانیه و اغوا کرد انها را بکلامی که نمود بانها در ان تضاد این عالم و تباین معانی العالم را از
وحیات و ممات و صحت و مرض و نور و ظلمت و احتیاج و استغنا و اجتماع و افتراق اتصال و انفصال شرق و غرب
هستی و نیستی شب و روز و غیر انها از سایر متضادات و گفت بجهة انها اقسام امراض و الامی که عارض میشود
باجناس حیوان از ناطق و غیر ناطق از بهائم و امراضی که عارض میشود بجهة اطفال و بلهاء و دیوانها و گفت
که خدای عز و جل بی نیاز است از در انداختن بجان انها و نمود باهالی مملکت که ضد شد باید داخل شد
بر خیر باد و دو فعل خدا که خیر فاضل خداوند است پس باین بیانات سخیفه جذب کرد انها را و تغییر داد
عقول انها را باین شبهات و نزدیک شدند اهالی مملکت باین اعتقادات پس اگر سلطان چین منسوب
باشد بمذهب کرد ذبح حیوانات را جایز نمیدانستند پس جنگ میان او و میان ملک ترک که ایرخان نام است
سخت خواهد بود چرا که او ذبح حیوانات را جایز نمیداند و هر گاه مذاهب چین مختلف باشد پس اختلاف و
نفاق ملل هم میانه انها شایع است و ملوک چین صاحب ارا و تدبیر میباشند الا اینکه انها با وجود اختلاف
ادیان خارج نشدند از طریقه عقل و سنن حق در نصب کردن قضاة و حکام و اطاعت خواص و عوام این
طریقه را و اهالی چین شعبهها و قبیلهها میباشند مثل قبایل عرب و در انساب صاحب خوبی و نیکوئی میباشند

ومراعات دارند حفظ نسبها و اهتمام دارند در این مطلب و نسبت میدهند مردمها خود را به پنجاه
تا متصل شود بعابود و ما فوق آن یا پائین تر و تزویج نمیکند اهل هر طایفه مگر از همان طایفه مثل اینکه
اگر بوده باشد مردی از طایفه مضر تزویج نمیکند از طایفه ربیعه یا اینکه اگر از طایفه ربیعه باشد تزویج
نمیکند از طایفه مضر و اگر از طایفه کهلان باشد تزویج نمیکند از طایفه حمیر و اگر از طایفه حمیر باشد تزویج
نمیکند از کهلان و گمان کرده اند مراعات این مطلب موجب صحت نسل و قوام بنیه و اصح است جهت بقا و تمام
است بجهت عمر و اسباب دیگر هم گفته اند مثل مذکورات ما پس ثابت بوده است امور چین در استقامت
تعدل بحسب قواعدی که جاری کرده اند ملوک سالفه تا سال دویست و شصت و چهار از هجرت و بعد
از احداث شد در سلطنت امری که زایل شد بان امر نظام و منقض شد بان احکام و شرایع و ممنوع شد
از جهات تا این وقت که سال سیصد و سی و دو از هجرت است و آن امر این است شخصی خروج کرد از غیر اولاد
سلطنت که از بعض شهرهای چین بود و موسوم بود به باسر و مردی بود کثیر الشر و طلب بزرگی میکرد و کرد
او آمدند فساق و اشرار پس سست شد سلطان و اد باب نشد برا در چراکه خاموش شد ذکر سلطان و اسباب
شد سرکشی باسر و قوت پیدا نمود شوکت او و قطع کردند اشرار مسافت زیاد را و آمدند نزد او و عظیم
شد لشکر او پس حرکت کرد از مقام خود و بر ایشان کرد غارتهائی که کرده بود بر بلاد معموره تا رسید
بشهر خانفو و خانفو شهریست بزرگ بطرف نهری عظیم واقعست که بزرگ تر است از دجله و میریزد آب
او در دریای چین و میانه این شهر و دریای چین مسافت شش روز یا هفت روز فاصله است داخل میشود
باین نهر کشتیهای تجارتی که وارد میشوند از بصره و سیراف و عمان و شهرهای هند و جزیره های زابج
و صنف و غیر اینها از ممالک و مشحون است آن کشتیها بمتاع و مال و اسباب و در نزدیک آن شهر خانفو و شهر
خانفو و در آن شهر خلق فراوانی از مسلم و نصاری و یهود و مجوس و غیر آن میباشند از اهالی چین پس رو
آورد این دشمن باین شهر و محاصره کرد شهر را و بجهت دفع او آمد لشکر سلطان شکست داد لشکر او و اسباب
اینها را بود بعد از آن زیاد شد لشکر او و فتح کرد شهر خانفو را و کشت از اهل آن خلقی را که بشماره
نمی آمد و شمرده شده است از مسلم و نصاری و یهود و مجوس آن کسانی که کشته شدند و غرق شدند دویست
هزار نفر و جهت اینکه شمرده شدند از مقتولین آن اشخاص این است که ملوک چین شماره میکنند کسانی را
که در مملکت اینها است از رعیت و همچنین کسانی که مجاور شدند با اینها از امم چراکه بودند در خود لازم میدانستند
و دیوانهای چند و اشخاص چندی را وکیل و قرار داده اند که شماره و نوشتن کنند تا اینکه نفوس متفرقه در
مملکت را احاطه کنند و بدانند و قطع کرد باسر درختهای را که در حوالی شهر خانفو بود از بیشه ها و درختهای
توت را زیرا که اشخاص آن شهر در سایه آن اشجار آسایش داشتند و از برگ اشجار کرم ابریشم میدادند که
از آن میبافتند جامه های حریر را و این قطع اشجار باعث قطع بار حریر گاهو بر چینی شد که میاوردند آنرا بشهر
ها را آمد با بلاد اسلام و حرکت کرد باسر لشکر خود بشهرها و فتح میکرد بلاد را و اضافه میکرد بمملکت خود می آورد

از کسانیکه طالب شر و غارت بودند و غیر اینها از کسانیکه باعث خوف او بودند و قصد کرد بجانب
شهر خمدان که دار الملک بود و متحصن شد در آن شهر بادشاه و بیست هزار نفر از خواص خود که باقی مانده
بودند پس تلاقی اتفاق افتاد میانه سلطان سابق با باسر و جنگ سخت شد میانه اینها قریب یکماه
و صبر کردند دو فرقه پس از آن جنگ کرد باسر با سلطان سابق و شکست خورد و فرار کرد سلطان و هم تمام
و سعی کرد خارجی در طلب سلطان تا اینکه سلطان رفت بشهری از اطراف زمین خود و مستولی شد
خارجی بر دوره سلطان و مسلط شد بر دیار سلطان و مالک شد خزینه های سلاطین سابقه را و آنچه
را که نهب و ذخیره کرده بودند بجهت حوادث و اتفاقات و جمع کرد اموالی را که غارت کرده بودند و خراب کرد
بلاد معموره و فتح کرد بلاد چندی را و دانست که قوای بجهت او حاصل نمیشود از وجود آن سلطان
زیراکه از اهالی و کسان او نبود پس سعی کامل نمود در خراب کردن بلاد و مباح داشتن اموال و ریختن
خون مردم و نوشت سلطان چین کاغذی به شهری که فرار کرده بود بان شهر و در طرف بلاد تبت
بود که شهر حد باشد و سابق ذکر شد بسلطان ترک که پسر خاقان باشد و طلب یاری کرد از او
و اعلام کرد او را بانچه نازل شده بود بر او و اعلام کرد او را آنچه که لازم میشود ملوک را از واجبات
هنگام نصرت و یاری طلب میکنند و این معاونت یکی از واجبات سلطنت است پس یاری کرد
پسر خاقان و فرستاد پسر خود را با چهار صد سوار و پیاده بجهت معاونت او پس امر باسر نکون شد
دو طرف ملاقات یکدیگر را نمودند و جنگ و جنگ در میان اینها سخت شد قریب یکسال و تلف
شد از طرفین خلق کثیری پس مفقود شد باسر بعضی گفته اند کشته شد و بعضی گفتند سوزانده شد
او را خواص اصحاب او با پسر خود که باسر نام است و حرکت کرد سلطان تا دار الملک و برگشت بمملکت خود
و عامه مردم موسوم کردند او را بیغبور و تفسیر این اسم ابن ماء السماء است و این اسم را میگذارند
بجهت تعظیم و این اسم مخصوص است بجهت سلاطین چین و اسمی را که خطاب میکنند بان بتمامه بجان آن
و خطاب نمی کنند به بیغبور و تمام چین و غلبه میکند هر صاحب ناحیه مثل غلبه ملوک الطوایف وقتی که کشت
اسکندر بن فیلقوس مقدونی دارا بن دارا که سلطان فارس بود و مثل همین مقدمه قتل باسر
که سنه سیصد و سی و دو از هجرت است دری داده پس خوشوقت شد سلطان چین از آن لشکر خود بسبب
اینکه نوشته بود بسلطان ترک مدد خواسته بود او هم لشکر فرستاده بود و اطاعت را کرده بودند و دو
نکرد ملک حرکت بسبب اعمال خود را و جنگ نکرد با کسانی که غلبه کرده اند بر بلاد او و قانع شد از مملکت
همان قدر دیگر بیان شد و ابا کرد از اینکه حمل کنند اموال و غارات را بجانب خود و قوم خود را صلح
کرد با اینها و هر فرقه را بحسب تمکن و قوت خود و علاوه داد از اموال خود پس معلوم شد انتظام مملکت مثل
سلاطین سابقه نبوده است بجهت سلاطین سابقه سیر و سیاستهای چندی بجهت مملکت و انقیاد عدل و
انصاف داشته اند بحسب قواعد عقل حکایت شده است که مردی از بخارا از اهالی شهر سمرقند که از بلاد

خراسان است خارج شد از بلاد خود با او متاع زیادی بود تا رسید بعراق پس برداشت متاع
خود را و روان شد بطرف بصره و سوار شد بدریا تا آمد ببلاد عمان و سوار شد تا بلاد کله که نصف
راه چین یا قریب بنصف است و تا آن کله منتهی میشود کشتیهای اسلام از طایفه سیرافین و عمانیین در
این وقت اجتماع میشوند با کسانیکه وارد میشوند از چین در کشتیهای خود و در ابتدای زمان
بر خلاف این قاعده بوده است باین طور که کشتیهای چین میآمده است تا بلاد عمان و سیراف از طرف ساحل
دریای فارس و ساحل بحرین و ابله و بصره و باین جهة کشتیها در مواضع مذکوره اختلاف حاصل میکرده
اند و چونکه بر طرف شد عدالة و فساد پیدا کرد نیات مردم و وضع چین بآن قسم که بیان کردیم شد
ملاقات کردند در وسط راه پس سوار شد این تاجر مذکور از شهر کله در کشتیهای
چین تا شهر خانفو که محل توقف کشتیها است بنا بر آنچه که ذکر شد در این نزدیکی در رسید بمملکت چین
خبر کشتیها را بنحوی که در کشتیها بوده از اموال و متاع و فرستاد خواجه از خواص خدمه خود از کسانیکه
وثوق داشت باو در محافظت اشیاء خود و این قاعده است که اهالی چین استعمال میکنند خواجکان
از خدم خود را در عمل خراج و مالیات و مهمات امور خود و در اهالی چین کسانی میباشند که خاجه میکنند
ولد خود را بجهة طلب ریاست و اعتقاد تقرب پس حرکت کرد خواجه تا رسید بشهر خانفو و حاضر شدند تجار
و با ایشان بود تاجر خراسانی پس عرضه دادند بر او آنچه را که محتاج بودند بآن از متاع و آنچه را که صلاحیت
داشت بجهة او و سؤال کرد خراسانی که متاع خود را حاضر کند پس حاضر کرد متاع خود را و میان ایشان
حدیث و صحبت زیاد شد و در بها و قیمت متاع گفتگوی زیاد نمودند پس امر کرد خاجه را بکشیدن
بزمین و زجر کردن خراسانی و درمیکرد او را بجهة اینکه اعتماد و وثوق داشت بعدل سلطان تا آمد
بشهر انمو که دار الملک است و متوقف شد در موقف شخص متظلم که آمده بود از شهر شاسع که از آن شهر
پیراهن حریر احمر میپوشند و واقف شد موضعی که قرار داده بودند بجهة ظلم رسیدگان و ترتیب داده
بودند بعضی از ملوک بعض از نواحی بجهة کسانیکه متظلم میباشند و توقف میکنند در این موضع و
حل میکنند با ایشان مسافت بیست روز راه از محل خودشان بتوسط قاصد پس بعد از رسیدن مطلب بالا تاجر خراسانی
و متوقف شد میان دو دست صاحب این ناحیه که ترتیب داده شده بود بجهة ما تقدم پس رد کرد
صاحب ناحیه بر آن تاجر و گفت ای مرد متعرض شده امر بزرگی را و مخاطره در قلب خود خطور داده هرگاه
در این خبر که میدهی راست گو باشی که هیچ والا ترا خواهم کشت و مقتولا بمحلی که بوده میفرستم و این خطاب
و عتاب بجهة متظلمین است که اگر جزع و فزع نمودند در قول خود بقصد جواب با ایشان رد میشود و بر میگردانند
بمحلی که آمده بودند و اگر صبر نمودند بر آنچه که بایشان داده میشد ایشان را بحضور سلطان و را میدانند
پیش روی سلطان و استماع میکند کلام او را پس مصمم شد تاجر خراسانی بر مطالبه و عرض تظلم و ذکر نمود
او را محقق است فزع و جزع و اصراری هم بظهور نرسید از او پس بردند او را نزد سلطان و نقل

کرد

کرد قصه خود را بسلطان و چون ادا کرد مقصود خود را و فهمیدند ظلم بر او شده است مامور میکنند
او را بر بعض مواقع و احشا باو میکنند و حاضر میکنند سلطان وزیر و صاحب میمنه و صاحب قلب و
صاحب میسره را که این اشخاص را قرار داده اند بجهة این گونه مطالب هنگام حوادث و جنگها و هم
کلام میدانند مرتبه خود را پس امر کرد سلطان باین رؤسا که هر یک بنویسند بصاحب این ناحیه
و بجهة هر یک از رؤسا خلیفه بود در هر ناحیه پس نوشتند باصحاب خود که در خانفو بودند که اطلاع
بدهند و بنویسند قصه تاجر و خادم را و نوشت سلطان بخلیفه خود که در آن ناحیه بود همین مطلب را
و کسب خبر کرد و قصه این تاجر و خادم هم مشهور بود پس رسید مکاتیب چندی بتوسط قاصدها
که بر استرها بودند و آن مکاتیب مشتمل بود بر صحت قول تاجر و بجهة سلاطین چین در سایر راهها
از اعمال خودشان استرهائی هست بجهة قاصد که ذنب کرده شده و مملو است بالات و رشته‌ها بجهة
خبر دادن پس برانگیخت سلطان و احضار کرد خادم را و چون که ایستاد خادم بین یدی سلطان انچه را
با او انعام کرده بود سلب کرد از او پس از آن گفت بخادم قصد کردی بمرد تاجری که از آن شهر شاسع خارج
شده بود و قطع کرده بود راهها و گذشته بود بر ملوک چندی در بر و بحر و کسی متعرض او نشده
بود و اراده کرده بود که برسد بمملکت من بجهة وثوق بعدل من پس با او این حرکات را عمالا بجای آوردی
که از مملکت من منصرف شود و تقبیح کند مستحدثات طریقه مرا اگر نبود سبقت احترام تو بما هر آینه می
کشتم ترا لکن اینک عقاب میکنم ترا بعقوبتی که اگر تعقل کنی آن عقوبت بالا تر از قتل است و آن این است
که قرار میدهم ترا بجهة مقابر مردگان از سلاطین سابقه و سلاطین سابقه عاجز میشدند از نگاهداری
زنده ها و قیام بامور ایشان اگر نیز میکردند پس احسان کرد بتاجر و فرستاد او را بخانفو و گفت بجهة او اگر
میل میکند نفس تو اینکه مبایعه کنی با ما چیزی را که اختیار کنیم از متاع تو بر پول عظیم که هیچ و الا تو مستقر و
محکم در مال خود بنشین هر جا که بخواهی و بفروش هر قسم که مایل باشی و منصرف شو بهر جا که بخواهی و بعد
از آن فرستاد خادم را بجانب قبور سلاطین گفته است مسعودی از غرایب اخبار ملوک چین این است که
مردی از طایفه قریش از اولاد هبار بن اسود بجهة آن قصه که از صاحب زنج در بصره معروف و مشهود است
خارج شد بشهر سیراف و آن مرد از اصحاب بصیرت و ارباب نعمت بود در بصره و صاحب حالات نیکو
بود سوار شد از بصره در بعضی از کشتیهای بلاد هند و پیوسته از این کشتی بآن کشتی و از این شهر
بآن شهر حرکت میکرد و طی میکرد ممالک هند را تا رسید ببلاد چین و بشهر خانفو پس همت او وادار
شد که حرکت کند بشهر دیار ملک چین و سلطان چین در شهر خمدان بود و شهر حمدان از بزرگ
شهرهای دیار چین بود پس رفت مدتی طویل در خانه سلطان و نوشت کاغذی بسلطان و ذکر
کرد در آن که من از اهل بیت نبوت عرب هستم پس امر کرد سلطان بعد از این زمان طویل بنازل
شدن او در بعض منازل و مساکن و دفع کرد علت مانع حرکت را و فراهم آورد ما یحتاج او را از

تمام امور و نوشت بخلیفه که مقیم است بخانفو و امر کرد که گفتگو کند با این مرد و سوال کند از تجار از آنچه را
که ادعا کرده است از قرابت نبی العرب صلی الله علیه و آله و سلم پس نوشت صاحب خانفو در جواب سلطان
بصحت نسب و اذن داد در وصول او بجانب سلطان و عطا کرد باو مال زیاد و معاودت نمود بعراق
و این مرد شیخ با فهم دانائی بود و خبر داده شده است این مرد چون رسید بعراق و دید آنجا که عبادت
آتش میکنند و سجده بشمس و قمر میکنند و معتقد بخدای تعالی نمیباشند گفت بجهه سلطان که غلبه
کرده است عرب بر بزرگتر ممالک و وسیع ترین ممالک از جهه منزل و اکثر ممالک از جهه مال و اعقل ممالک
از جهه مردمان و خوش آهنگ تر ممالک از جهه صوت پس سوال کرد سلطان چیست منزله سایر ملوک
نزد شما گفت من علم بحال آنها ندارم پس گفت بمترجم خود که من شماره میکنم ملوک را که پنج نفر میباشند
پس وسیع ترین آنها از جهه مملکت سلطانی است که مالک است عراق را زیرا که عراق در وسط دنیا است
و سلاطین احاطه کرده اند باو و میابیم اسم او را نزد خود سلطان و بعد از او مملکت ما را است
آن ملک نزد ما سلطان مردم است و میابیم او را نزد خود سلطان مردم چرا که نیست احدی از سلاطین
اعقل از سلطان ما و نیست محکم تر ملک او از ملک ما و نیست رعیتی از رعایا که مطیع تر باشند در مملکت
خود از رعیت ما پس ما سلطان مردم هستیم و بعد از آن سلطان سباع که سلطان ترک باشد و
مراد بسباع سباع آنرا است و بعد از آن سلطان فیلها است که سلطان هند باشد و آن سلطان
هند سلطان حکمة هم هست چرا که اصل حکمت از بزرگان هند است و بعد از آن سلطان سلطان روم
است و سلطان روم نزد ما سلطان مردان است چرا که نیست در روی زمین تمام تر از جهه خلقت و نیکوتر
از جهه روی از مردمان روم پس این سلاطین از بزرگان سلاطین میباشند و باقی پست تر از ایشان میباشند
پس گفت سلطان بمترجم که خود سوال کن از مرد قرشی آیا می شناسی صاحب خود را اگر ببینی که
مقصود رسول خدا باشد گفت قرشی چگونه ممکن است بجهه من که ببینم او را و حال آنکه او نزد خدا
است پس گفت سلطان که من این مطلب را قصد نکردم بلکه اراده کردم صورت او را گفت بلی صورت او را
اگر ببینم خواهم شناخت پس امر کرد صندوقی را بردند و بیرون آوردند و نزد او گذاردند پس بیرون
آورد از آن صندوق کاغذ و صفحه و گفت بمترجم خود بنما باو صاحب خود را پس دیدم در صفحه کاغذ
صور انبیاء را در آنحال حرکت کرد لب من بر ثنا بر انبیاء پس گفت بمترجم خود سوال کن از حرکت دادن
لب او هم سوال کرد پس گفتم ثنا میفرستم بر انبیاء پس گفتند از کجا شناختی انبیاء را گفتم با آنچه مصور است
از امور ایشان پس این نوح علیه السلام است در کشتی خود با کسانیکه با او بودند چونکه امر کرد خدای تعالی آب را پس
غرق کرد تمام زمین را با کسانیکه در زمین بودند و سالم ماند نوح و کسانیکه با او بودند در کشتی پس
گفت مترجم اما نوح راست گفتی در اسم بردن او و اما غرق شدن تمام زمین نمی دانیم ما بلکه گرفت
طوفان نوح قطعه از زمین را و نرسید بزمین ما اگر خبر شما صحیح باشد از این قطعه و حال اینکه ما که اهل چین

وهندوسند

و هند و سند هستیم و غیر ما از طوایف و امم نمیدانیم اقوال شما را و نقل نکرده اند بجهه ما
اسلاف ما آنچه را که شما وصف کردید از سوار شدن آب در تمام زمین و این مطلب از حوادث
بزرگی است که بفزع می اندازد نفوس را که حفظ کنند و دست بدست میدهند امم و نقل از یکدیگر
میکنند و اعیان آن معلوم نیست گفت قرشی پس شروع کردم در رد کردن براو و اقامه حجت بجهه دفع
علم من پس گفتم این صورت حضرت موسی است با طایفه بنی اسرائیل پس گفت بلی برپا بالای شهری که
که در آن شهر بود و فساد کردند قوم او در آن شهر را فتح آن پس گفتم این است صورت حضرت عیسی
بن مریم که بر خر سوار است و حواریون با او میباشند پس گفت مترجم که زمان عیسی کم بود که
تمام زمان او بر سی ماه قدری زیادتر بود و شمرد کسانی را که از انبیاء من ذکر کردم و اکتفا کردم به
ذکر بعض از آنها و گمان میکند این قرشی را که معروف است باین دهبان می بیند بالای هر صورتی
مکتوب مفصل که مندرج است در آن اسماء ایمه و مواضع شهرهای آنها و مقدار عمر آنها و آثار
نبوت و حکایات آنها پس گفت دیدم صورت پیغمبر خود محمد را که سوار است بر شتری و اصحاب هم در
اطراف او میباشند که در دور ده اند اطراف او با نعلین های عربی که از پوست شتر است و در وسط
آنها و بیمانهائی است که معلق کرده اند در وسط ریسمانها مسواک چندی و گریستم پس گفت مترجم
سوال کن از گریه او پس گفتم این است پیغمبر ما و بزرگ ما و ابن عم ما محمد صلی الله علیه و آله پس گفت
گفتی مالک است قوم پیغمبر بزرگترین ممالک را الا اینکه او ندیده است از مملکت چیزی را بلکه دیده اند
مملکت را کسانیکه بعد از او بوده اند و کسانیکه مستولی امر خلافت بوده اند و امنا از خلفا و دیدم
صورت انبیاء زیادی که بعض از آنها اشاره میکرد بدست خود و جمع کرده بود میانه انگشت سبابه و
ابهام مثل حلقه گویا وصف میکرد که خلقت در مقدار و سیران حلقه است و بعض از آنها اشاره میکرد
بانگشت سبابه بجانب آسمان مثل کسیکه بترساند بجهه خلقت پس سوال کرد از خلفاء و شان و شرایع
آنها و جواب دادم بقدریکه میدانستم بعد از آن گفت عمر دنیا چه قدر است گفتم نزاع شده است
در این مطلب بعضی میگویند شش هزار سال و بعضی کمتر و بعضی زیادتر پس گفت این قول شش هزار سال
از پیغمبر شما است گفتم بلی پس خندید سلطان خنده زیادی و وزیر او هم مطلع بود بر اینکه این مطالب
را منکر است گفت گمان نمیکنم پیغمبر شما گفته باشد این مطلب را جواب دادم او گفته است این مطلب را پس دیدم
انکار از روی او بعد از آن گفت بمترجم خود بگو باو که تمیز بده و بگو مثل شود بکلام خود چرا که ملوک
تکلم نمیکنند مگر از ماخذ صحیح تحصیل کرده باشند و گمان نمیکنم شما اختلاف داشته باشید در این مطلب
بلکه اختلاف دارید در قول نبی خود و آنچه را که انبیاء گفته اند واجب است که اختلاف نداشته باشد
بلکه باید مسلم باشد پس حذر کن از حکایت این و شبیه آن و ذکر کرد اشیاء کثیره که از خاطر من رفت
بجهه طول زمانی که حاصل شد پس گفت بمن چرا عدول کردی از ملک خود و حال آنکه نزدیکتر بود به

از جهت خانه و منسوبان کفتم بسبب انچه حادث شد در بصره و واقعه من در سیراف پراکنده کرد مرا همت من
مملکت و رای سلطان چونکه رسید بمن استقامت سلطنت تو و نیکوئی رفتار تو و زیادتی لشکر تو مایل شدم
که بیایم در این مملکت و مشاهده کنم اوضاع مملکت ترا و بر کردم ببلاد خود و ملک ابن عم خود و خبر دهم
انچه را اکر دیده ام از جلالت این سلطان در وسعت این بلاد و عادت و شیوه محموده این سلطان و نیکویم کمالا
خوب و ثنا کنم ثنای جمیل پس این بیانات مسرور کرد سلطان را و امر کرد که حله و جایزه های زیاد و خلعتهای
مرغوب بمن بدهند و امر کرد قاصد بیاورد مرا بشهر خانقو و نوشت سلطان خانقو که اکرام کند مرا
هنکام رسیدن در نواحی ام و منزل بدهند تا زمان حرکت من از ان منزل پس واقع شدم در عیش نیکو
و نعمتهای سلطان تا خارج شدم از شهر چین کفته است مسعودی خبر داد مرا ابو زید الحسن بن یزید سیرافی در بصره
و ابو زید ساکن شده بود در بصره و انتقال کرده بود از سیراف و این قصه در سال سیصد و سه از هجرت بوده
و ابو زید پسر عم یزید بن محمد بن یزید بن ساسیا السیرافی است و حسن بن یزید از اهل تحصیل و تمیز بوده سوال
کردند از ابن وهبان قرشی از شهر خمدان که در ان سلطان متقدم واقع بود پس بیان کرد وسعت ان
شهر و کثرت اهل شهر را و کفت که قسمت میشود شهر خمدان بدو قسمت که فاصله میشود میان دو قسمت شارع
بزرک طویل عریض و سلطان و وزیر و قاضی القضاة و لشکر و غلامان و تمام اسباب سلطان در طرف
ایمن از شهر واقع میباشند از طرف مشرق و مخلوط نمیشود با انها از عامه و نیست در انطرف بازاری بلکه
انهاری در کوچه های انطرف واقع است که جاری است و اشجاری بر ان انهار است که منظم است و منازل
وسیع خوش طرز دارد و در طرف ایسر که بجانب مغرب است رعیت و تجار در راه عبور بازارها واقع است
و هنکامی که صبح شد دیدم در انطرف وزراء و اولیای سلطان و غلامهای سلطان و غلمان وزرای سلطان
و وکلاء انها را بعضی سواره و بعضی پیاده داخل شدند در بازار عامه و تجار و کرفتند بضاعت و حوایج
خود را و منصرف شدند و بر نکشت احدی از انها باین بازار در روز دوم و این بلاد در اینجا نهایت طراوت
و نزاهت و نیکوئی منظر و انهار جاریه میباشد مکر اینکه نخل خرما نیست انجا و اهالی چین حاذق ترین خلق خدا اند
از جهت نقاشی و صنایع دستی و هر عملی که سبقت نکرفته است انها را در ان صنعت از سایر امم و مردی از
از اهالی چین صنعتی بدست خود ساخت که قادر نبود کسی مثل او بسازد و قصد کرد بخانه سلطان و ملتمس بود
که جزا و صله بکیرد بازاء صنعتی که اختراع کرده بود سلطان هم امر کرد ان مصنوع را نصب کردند بدر
خانه خود در مدت یکسال و کفت اکر کسی در این مدت عیبی بر ان نکرفت جایزه باو بدهید صانع را
داخل کنید با مصنوع او در سایر صنایع و هر کاه کسی عیب جست براو در خزانه صنایع نکذارید و جایزه هم
ندهید و مردی دیکر صورتی بشکل خوشه ساخت و در ان خوشه قرار داد کنجشکی دائم در جامه از حریر و
شک نمیکردند ناظرین مکر اینکه میدیدند خوشه بران است کنجشکی و باقی بود جامه بان کنجشک مدتی تا اینکه
کذر کرد شخص خبیر بصیر بان مصنوع و عیب جوئی کرد بان و رفت خدمت سلطان و حاضر کرد صاحب صنعت

را پس از ان مرد خبیر سؤال کرد از عیبات صنعت کفت متعارف نزد مردم این است که واقع نمیشود
کنجشک بر خوشه مکر خوشه را سر زیر میکند و تصویر کرده است این صانع خوشه را و نصب کرده است
خوشه را بدون اینکه خوشه متمایل شود و ثابت است کنجشک را بالای شاخه بحالت استقامت پس
خطا کرده است صانع و تصدیق کردند شخص خبیر را و عطا نکردند صاحب صنعت را چیزی و مقصود
اهالی چین از این کونه صنایع و اختراعات بجهت کسی که عمل میکند این صنایع را بجهت اینکه مضطر کنند
انها را بر اعمال شدت محافظه و دقت فکر در مصنوعات خود و بجهت اهالی چین اخبار عظیمه و عجیبه
و بجهت بلاد انها هم چیزهای ظریفی است که بزودی بیان میکنیم در موردی از این کتاب پاره ای از
انها را اکرچه ما اورده ایم از این قبیل اخبار را در کتاب اخبار الزمان در امم ماضیه و ممالک فانیه و ذکر
کرده ایم در کتاب الاوسط پاره را که متعرض نشده ایم ذکر انها را در کتاب اخبار الزمان و ذکر کرده ایم در این
کتاب مطالبی را که بیان نکرده ایم در ان دو کتاب و الله اعلم

باب چهاردهم

در بیان پاره از اخبار
بحار و انچه را که در انها است از عجایب و امم و مراتب ملوک و اخبار اندلس و غیر ان و معادن عطریات
و اصول عطریات و عدد و اقسام انها ذکر کرده ایم در ما تقدم این کتاب پاره از ترتیب دریاهای
متصل و منفصل پس بیان میکنیم اینک در این باب پاره از اخبار بحاری را که متصل است بما از دریاهای
حبشه و ممالک و سلاطین و پاره از ترتیبات ممالک و غیر ان از اقسام عجایب پس میکوئیم دریای چین
و هند و فارس و یمن متصل است ابهای انها و انفصالی ندارد الا اینکه هیجان و استقامت انها مختلف است
بجهت اختلاف مهب بادها و اثار حرکت و بالا امدن انها و غیر ان پس دریای فارس زیاد است امواج ان
و صعب است سواری ان نسبت بنرمی دریای هند و استقامت سواری ان و کمی موج ان و ملایم میشود
دریای فارس و کم میشود موج ان و اسان میشود سواری ان نزد جنبش دریای هند و اضطراب موج ان
و ظلمت و صعوبت سواری ان چراکه اول و ابتداء صعوبت بحر فارس وقت داخل شدن افتاب است در
برج سنبله و نزدیک استوای فصل خریف که انوقت پیوسته در هر روز زیاد میشود موج ان تا برسد افتاب
ببرج حوت و شدید تر انقلاب این دریا در اواخر خریف است وقتی که افتاب در برج قوس باشد بعد
از ان ملایم میشود تا برکردد افتاب بسنبله و اخر ملایمت دریا در اواخر فصل ربیع است وقتی که افتاب در
برج جوزا است و دریای هند پیوسته این قسم است تا برسد افتاب ببرج سنبله انوقت سوار میشوند
ان دریا را ساکنین ان و فضا است که برسد افتاب ببرج قوس و دریای فارس را سوار میشوند در سایر
اوقات سال از عمان تا سیراف که یکصد و شصت فرسخ است و از سیراف تا بصره یکصد و چهل فرسخ است
و تجاوز نمیکند سواری دریای فارس از این دو موضع که سیراف و بصره بوده باشد و قریب باین دو
موضع حکایت کرده است ابو معشر منجم در کتاب خود که موسوم است بمدخل کبیر در انمقام که متعلق بعلم است
انچه را که ما کفتیم از اضطراب بحار و ساکنین بحار وقتی که افتاب در بروج مذکوره باشد و حرکت نمیکند ان

عمان ناهند که منتهای عمان است کشتی مگر کشتی مغرده و معمول این کشتی که است خاص کشتیهائی که در عمان است
زیراکه هنگام حرکت انها ببلاد هند محتاج میباشد بعطانت و توقف بحرکت در این وقت که فصل شتا
و دوام باران است و کانون ماه و شباط ماه نزد اهال عمان فصل صیف است و نزد ما فصل شتا است
مثل اینکه نزد ما حرارت افتاب در ماه حزیران و تموز و اب است پس فصل شتاء ما فصل صیف انها است و فصل صیف
ما شتاء انها است و همچنین است سایر شهرهائی سند و هند و ملحق بانها تا تمام ان دریا و کسی که فصل شتاء را
بکذراند در فصل صیف ما در زمین هند میکوید لا بکس در فصل شتای هند داقع بوده است و این اختلاف
شتاء و صیف بجهة قرب و بعد شمس است و هنکامی که میروند در دریای فارس بجهة طلب لولو در
اول نیسان ماه است تا اخر ایلول ماه و غیر از این دو قت از ماههای سال غواصی نمیکنند در دریای فارس
و در هم در کتب سابقه خود مواضعی از این دریا که غواصی میکنند و غیر از این دریای فارس از دریاها
لولو نداده و لولو مختص است بان دریا و دریای حبشه که در طرف بلاد خارک و قطر و عمان و سرندیب و غیر
ان است و بیان کردیم کیفیت تکوین لولو را و نزاع کرده اند مردم در خصوص تکوین لولو بعضی کفته اند
از باران حاصل میشود و بعضی کفته اند از غیر باران حاصل میشود و بیان کرده ام که صدف لولو کفته است
و حدیثی که موسوم است بحدیث مجادر و معروف است بر بلبل و هکذا کفته ایم که در صدف کوشت و
پیه میباشد و صدف حیوانی است که در جوفا و بصدا در میاید در ترد لولو بجهة خوف از اینکه غواص
انها را ببرد مثل خوفی که زن دارد بر طفل خود و کفتم کیفیت غواص را و اینکه طالب که غواص بخود
جز بر احز ماهی از اقسام لحمیات و غیرها از اشیا قویت و بیان کرده ایم که بان میکنند بر دو طرف کوشهای
خود را بجهة خارج شدن نفس از انجا بدل از سوراخهای دماغ و قرار میدهند در دو سوراخ
کوش چیزی از قبیل زفت و پنبه فتیله شده و ضم میکنند بر دو طرف کوش مثل تیر یر از جوب انچه که
قرار میدهند در کوشهای خود پنبه است که الوده است بروغن و بواسطه این روغن قلیل در قعر دریا
روشن میشود اطراف انها و شنو را ضحی و دواهای که میمالند بپاهای خود و لبهای خود بجهة خوف
از بلع حیوانات بحری انها را چرا که از سیاهی فرار میکند حیوانات بحری و هکذا کفته ایم صدا میکنند
غواصها مثل سکان در اب و صدا پاره میکند ابرا پس میشنوند بعضی صدای بعض دیکر را و بجهة غواصی
در لولو و حیوان دریا اخبار عجیبه هست که اورده ایم ما و اوصاف انها را و صفات لولو و علامات و قیمت ومعنا در
وزن لولو را ذکر کتب سابقه پس اول این دریای حبشه از طرف بصره و ابله و بحرین است که بحرین موضعی
است از بصره معروف بخشاب پس از ان دریای لاری است و در طرف ان بلاد صیمور و سرباره و تانه و سندان
و هند واقع است پس از ان دریای هرکند است پس از ان دریای کلاه بار است که دریای کله و جزایر باشد
پس از ان دریای کردنج است پس از ان دریای صنف است و منسوب باین دریا است عود صنفی پس از ان دریای
چین است که دریای صنجی باشد و بعد از ان دریایی نیست پس اول دریاها فارس بنابر انچه که ذکر کردیم خشاب

بصره

بصره و موضع معروف بخشاب است خشاب بصره علامات است که نصب شده است از چوب در دریا بجهة
کشتیها و از انجا تا عمان سیصد فرسخ است و در طرف عمان واقعست ساحل فارس و بلاد بحرین و از عمان
تا قصبه ای از اسجار میکویند و اهالی فارس مزون میکویند تا مسقط که دهی است از دهات عمان و صاحبان
کشتیها اب بر میدارند از چاهها از مسقط زیراکه اب انجا کوارا است و از مسقط تا راس الجمجمه پنجاه فرسخ است
و راس الجمجمه اخر دریای فارس است و طول دریای فارس چهار صد فرسخ است و این تحدید ناخدایان و صاحبان
کشتیها است و راس الجمجمه کوهی است متصل ببلاد یمن از زمین معروف بشحر و احقاف و معلوم از ان راس
الجمجمه جاری میشود دریا و معلوم نیست بکجا منتهی میشود و چه اندازه است عمق ان و از انجا حرکت میکند
کشتیها بجر ثانی که دریای معروف بلادری باشد معلوم نیست عمق ان دریا و محصور نیست طول و عرض
ان نزد بحریین بسا میشود در مدت دو ماه یا سه ماه یا یکماه قطع میکنند ان دریا را با اختلاف وقات و زیدن
باد و سالم بودن دریا و نیست در این بحار یکه در حوالی بحر حبشه واقعند بزرکتر از این بحر لاذری و عرض
ان دو در عرض این بحر لاذری دریای زنج و بلاد زنج واقعست عنبر و این دریا کم است چرا که عنبر بیشتر در
بلاد زنج و ساحل شحر که از زمین عرب است واقع است و اهالی شحر مردمانی هستند از طایفه قضاعه و غیر قضاعه
از عرب و انها مردمان دانا و باهوش میباشند و لغت انها دارای لغت عرب است زیراکه حرف شین را بدل
از کاف قرار میدهند مثل اینکه بجای لفظ لک لش میکویند و انها صاحب فقر و ناقه میباشند و بجهة
انها اسبهائی است که سوار میشوند در شب و معروف میباشند باسبهای مهریه و شباهت دارند در تند
رفتاری به اسبهای بخاریه بلکه نزد جماعتی اینها اسرع میباشند و سیر میکنند با ان تا انها در ساحل دریا که
حرد و هنکامی که بر جبند این اسبها عنبر را که از دریا بیرون انداخته شده میخوابانند بران و خوش میشوند
از ان پس اخذ میکنند ان عنبر را و بهترین اقسام عنبر عنبری است که در این ناحیه واقع است و ناحیه
زنج و ساحل و ان عنبر بیدور است بجسب و غلیظ است و زرق با زورات مثل تخم شتر مرغ یا کوچکتر و بعضی از ماهیها
عنبر را بلع میکنند ماهی معروف بافال که سابق بیان شد و طریقه بلع او این بود است وقتی که دریا اشتداد
و تلاطم پیدا میکند بالا میاید از قعر دریا عنبر مثل قطعه های کوه و کوچکتر پس بلع میکند عنبر را این ماهی و عنبر
او را میکشد و می افتد بر روی اب و در انوقت مردم کمین می نشینند در زورقها در بلاد زنج و عنبر زنج
پس میاندازند قلابها و ریسمانهای مخصوص را و پاره میکنند شکم او را و بیرون میاورند عنبر را از ان و
انچه از بطن ماهی بیرون میاید معروف است بسمک که عطارها عراق و فارس و هند میشناسند از ان و انچه
که در ظهر ماهی واقع است و بیرون میاید ان عنبر را که مرغوب است بحسب لبث و در ریک عنبر و شکم ماهی
در خوب و بد تفاوت پیدا میکند و میانه بحر ثالث که دریای هرکند باشد و بحر ثانی که دریای لاذری باشد
جزایر بسیاری هست و ان جزایر دهانی میباشند میانه این دو دریا و کفته اند که ان دهات دو هزار جزیره
است و قول حق این است که هزار و نهصد جزیره است و تمام جزایر معمور و ابادانست و مملو است از سکنه و سلطان این

جزایر بنام دز است و باین جهت عادت انها برین جاری شده است و در زمان قدیم که مردم را سلطان
خود قرار میدادند هند و عنبر در این جزایر هم یافت میشود که تلاطم دریا بیرون میاندازد و عنبر یافت
میشود بزرگ تر از قطعات سنگ سخت خبر داده است مرا اکثر از ناخدایان سیرافیین و عمانیین
در عمان و سیراف و غیر آن از کسانیکه اختلاف دارند در این جزایر باینکه عنبر میروید در قعر این دریا
و متکون میشود مثل تکون اقسام عطریات سفید و سیاه و کماة و سعاربد و نباتات دیگر که تمام اسم کماة
بر وقتی که هیجان پیدا کند دریا و شدت کند بیرون میاندازد از قعر دریا سنگهای سخت و قطعات عنبر
را اهالی این جزایر مذکوره متفق میباشند و بقول هستند و بعد و حصر نمیایند بجهت کثرت انها و هکذا
بشماره نمی ایند لکن این ملکه و میانه جزیره تا جزیره دیگر بفاصله یک میل و یک فرسخ و دو فرسخ و سه فرسخ
باختلاف میباشند و نخل انها درخت نارجیل است حاصل نمیشود از نخل مگر خرما و کمان کرده اند کسانیکه
قصد کرده اند تولد حیوان و خوردن انجا که نارجیل همان درخت مقل است و اثر میکند خاک هند و سند
در ان درخت وقتیکه غرس میکند نارجیل میشود و حال انکه میوه مقل است و بیان کردیم در کتاب خودمان
که موسوم است بقضایا و تجارب انچه را که اثر دارد در هر شهری از شهرهای زمین و هوای انجاها در حیوانات
انجا از ناطق و غیر ناطق و انچه را که اثر میکند قطعات زمین از نامی از نباتات و غیرها مثل تاثیر زمین ترک
در رو و چشمهای انها و کوچکی چشم انها تا اینکه اثر داده در صورت و حال انها پس کوتاه میشود پاهای انها
و کلفت میشود گردنهای انها و سفید میشود موی انها و زمین یاجوج و ماجوج صورتها انها بهمین نحو است
و غیر از این مطالب که بیان کرده اند انها را اشخاصی که اینکه معرفت دارند در مواضع زمین از مشرق و مغرب مطالبات
با بیانات ما دریافت نمیشود در جزیره های دریا لطیف تر صنعت از این جزایر در صنایع در جامهها و آلات
و غیر آن و خزانه های اموال این ملکه جزایر خرمهره است چرا که خرمهره در ان قسمی از حیوان هست و هر وقت
که مال این ملکه قلیل میشود امر میکند اهالی این جزایر را که قطع کنند از شاخهای نخل نارجیل را با پوست ان و
می اندازند بر روی اب پس سوار میشود بر نارجیل این حیوان مخصوص پس جمع میکنند نارجیلها را و می گذارند
بر روی کنار دریا پس میسوزانند افتاب انچه را در نارجیل است و باقی میماند خرمهره خالی انچه در ان است پس
پر میکند از این خرمهره ها خانهای خزانهای اموال خود را و این جزایر معروف میباشند بد بیجات و از ان
جزایر حمل میشود بیشتر ساج که نارجیل باشد و اخر این جزایر جزیره سرندیب است و پهلوی جزیره سرندیب جزایر
دیگر است مقدار هزار فرسخ و معروف میباشند برامنین و تمام معمور است و در انها سلاطین چندی میباشند
معدنهای زیاد بیرون از انجاها میباشد که بیشتر ان معادن معدن طلاء است و این جزایر ببلاد قیصور است
و منسوب است قیصور کافور قیصوری که بغایت ممتاز است و سالهائی که زیاد باشد در ان سال صاعقه و رعد و برق
و زلزله کافور زیاد تر یافت میشود و هر سال که این حوادث کمتر باشد کافور کمتر خواهد بود و بیشتر از جزایر اینکه
ذکر کردیم غذای و خوراک انها نارجیل است و از این جزایر چوب بقم و خیزران میاورند طلا و فیل زیاد دارد

وبعضی

و بعضی از قبیلها میخورند گوشت مردم را و اتصال دارد این جزایر بجابوس که جابوس اسمهای عجیب السود میباشند
در بشم میباشند و بیرون میایند در نزد نزدیکهای دریا هنگام حرکت کردن کشتیها و با خود دارند نارجیل
و عنبر و معاوضه میکنند با حریر و سایر پارچه ها و نمیفروشند نارجیل و عنبر را بدرهم و دینار و پهلوی
انها جزایر چندی واقع است و معروف میباشند به ابرامان و در ان جزایر مردمان سیاه عجیب صورت
میباشند قدمهای انها بزرگ تر است از یک ذراع و هر وقت که کشتی شکسته شود و غریقی پیدا شود میخورند
اورا گفته اند بعضی جماعتی از ناخدایان که مردمان جزیره اغلب می بینند در این دریا ابر سفیدی که قطعه
شده و خارج میشود از ابر زبان سفید طویلی تا متصل میشود باب دریا پس بالا میاندازند ان ابر اب دریا را مرتفع
میشود از دریا گردباد های عظیم بطوریکه هر چه بر خورد تلف میکند و عقب گردباد باران شدیدی میباشد
که در ان باران انواع خس و خاشاک دریا میباشد اما بحر چهارم که موسوم است به بحر کلاهار و تفسیر این بحر کلاهار است
و این بحر دریا کم ابست هنگامیکه اب ان کم شود افتان زیاد میشود و این دریا دارای جزایر و صحراهای
مغرب صحراوی مردم است و اهل کشتیها اسم میگذارند میانه دو خلیج که از انجا حرکت میکنند بصره و دیر این
دریا انواع جزایر و کوههای بزرگ میباشند و غرض ما در این کتاب اشاره کردن بپاره از اخبار بحار و
جبال است نه بسط و تفصیل و همچنین بحر خامس که معروف است بکردنج جبال و جزایر بسیار دارد و در ان کافور
هم یافت میشود اب کم است لکن باران زیاد در ان می اید و غالبا خالی نیست از باران و در ان جزایر اقسام
چندی از امم میباشند بعضی از انها جنسی است که اسم انها فنجان است موهای انها زیاد پیچیده است
و صورتهای انها غریب در تنهای دریا که بنشینند بجهت کشتیها هنگامی که عبور میکنند دمی اندازند
تیرهای غریب را بمردم کشتی و الوده میکنند تیرها را بسم و میانه این امت و میانه بلاد کله کوههای نقره است
از نقره سفید و کوهها نقره میباشند و معادن طلاء دارد زیرا که تمیز داده نمیشود از طلاء در انجا هست
و پهلوی این دریای خامس دریای ششم است در طرف این دریا مملکت مهراج که مملکت جزایر باشد
و مملکتش زیاد دارند و لشکر سلطان انجا احصی نمیشود و استطاعت قدرت پیدا نمیکرد احدی از مردم
در حالتیکه در سریع ترین کشتیها هم نشسته باشد عبور کند بان جزایر در سالهائی و جمع کرده است سلطان
این جزایر اقسام عطریات را احدی از ملوک را داشته نیستند انچه را که او دارد و از جمله چیزها که حمل میکنند
از بلاد ان سلطان و حرکت میکند از زمین ان کافور و عود و میخک و صندل و لکر دو و قافله که اسم
دو دوانی است و کبابه و غیر آن از چیزها یکه ذکر شد و جزایر ان متصل بدریائی که درک نمیشود غایت
ان و شناخته نمیشود منتهای ان از طرف دریای چین و در اطراف جزایر این سلطان کوههائی است که
در ان کوهها امم زیادی میباشند که سفید میباشند و گوشهای پرده بریده است و دو بهای انها مثل
بر امده است و خراشیده است و قطع میکنند موهای خودشان را چنانکه قطع میکنند موها را از خیک و
بدر چمش قرار میدهند موهای خود را ظاهر نمیشود از کوهها انها اتش شب و روز و دود و رنگ قرمز میباشند

اهالی انجا

شب سیاه و ملمع میشود زبانه اتش بعنان اسمان بجهة علو کوهها و ذهاب کوهها در جو هوا گاهی ظاهر میشود
از انها صدای عجیب مفزعی که تخویف میکند بمرگ سلطان خود و گاهی کمتر است و از ان تخویف میکنند بمرگ
بعضی از رؤسای خود و این مطلب بطول و تجربه و عادت در زمان قدیم فهمیده اند بطوریکه اختلاف بر
دار نیست و این محل یکی از اشتلهای بزرگ روی زمین است و بپهلوی این جزایر جزیره است که علی الدوام
صدای طبل و سرنا و عود و سایر اقسام ملاهی که موجب طرب و استلذاذ است حاصل میشود و همچنین
رقص و صدای بر هم زدن دست شنیده میشود و کسی که بشنود صوت را تمیز میدهد میانه هر قسمی
از اقسام ملاهی را و بحریون از کسانیکه حرکت میکنند در این دریا گمان میکنند دجال از این جزیرات
و در مملکت مهراج جزیره ایست معروف بسریره و مسافه ان تا دریا چهارصد فرسخ است و تمام معمور
و متصلات و در ان جزیره و جزیره دیگر است که رانج و رامی باشد و غیر ان دو جزیره از جزایر یکی ذکر
نشده است از جزایر ان بحر و مملکت ان بحر و همان سلطان صاحب دریای سادس است که بحر صنف باشد
بعد از ان بحر سابع است که بحر چین باشد معروف است این بحر به بحر صنجی و ان دریا دریای بدیست
و زیادت موج و تلاطم و خبثان تفسیر خب شدت عظیم است در جزر و مد و رسم ما این است که اطلاع همه
از اصطلاح و عبادت هر بحری و مستعملات انها در خطابات خود شان و در طرف این دریا کوههایی
زیادی هست که لا بد است از گذشتن کشتیها میانه انها و این دریا وقتی که عظیم شد شدت و موج ان
ظاهر میشود در ان اشخاص سیاه و طول قد هر یک از انها پنج شبر یا چهار شبر است گویا انها اولاد حبشی
صغار میباشند از جهة شکل و هیکل و قامت و اجابش صغار طائفه میباشند که معروف میباشند بکوجک
و ان اشخاص بالا میروند بر کشتیها و زیادت صعود انها بدون اینکه صورت انها دیده شود و در وقتی
که مشاهده کنند مردم این صعود را یقین میکنند که شدت در جزر و مد حاصل شده و ظاهر شدن
ان اشخاص را علامت تلاطم و شدت دریا میدانند پس مستعد میشود بجهة انقلاب انها بعضی معاف
میباشند از ضرر و بعضی مبتلی و بعد از اینکه این طور شد مشاهده میکنند انها در بالای دکل و ان
دکل را صاحبان کشتی بحر چین و غیر بحر چین در بحر جلبنی دولی میگویند و مردم دریای رومی صاری
میگویند پس معاینه انهای بیند در بالای دکل چیزی را بصورت طایر بکره بر افروزنده نوری که استطاعت
پیدا نکند کسی نگاه کامل کند باو و نتواند که ادراک کند او را و هنگامی که مستقل شد و مستقر شود بر
بر بالای دکل میبینند دریا را ملایم است و امواج از صغیر است و شدت ان ساکن است بعد از ان ان نور
مفقود میشود بطوریکه دیده نمیشود چگونه امد و چگونه رفت و این فقدان نور علامت خلاص و دلیل نجات
است و انکار نکرده اند در این مطلب اهل بصره و سیراف و عمان و غیر انها از کسانیکه در این بحر حرکت کرده اند
کرده اند و انچه را ذکر کردیم از این اشخاص ممکن است نه ممتنع است نه واجب چرا که جایز است خدا
که خلاصی بدهد بندگان خود را از هلاکت و سلامت بدهد از بلاد و در این دریا قسمی از خرچنک پیدا

بشود

میشود که بیرون میاید از این دریا بقدر ذراع و شبر کوچکتر و بزرگتر و هنگامی که ظاهر شده
از دریا بسرعت حرکت دارد بر روی زمین سنگ میشود و جوانیت او زایل میشود و این سنگ را
سرمه چشم و دوای چشم قرار میدهند و این مطلب مشهور است که غالب میدانند و بجهة بحر چین
که بحر سابع باشد و معروف است بصینی اخبار عجیبه هست که اورده ایم ما اخبار ان و اخبار بحار بر اکثر متصل
است با این بحر و کتابهای سابق و تصنیفات سالفه خود و بیان میکنیم پاره از این مطالب سابقه را
نیست بعد از بلاد چین در طرف این دریا ممالکی که معروف باشد الا بلاد سیلی و جزایر ان و نمی رود بان
بلاد احدی از غربا عراق و غیر عراق و بیرون نمیروند از ان بلاد بجهة صحت هوا و رقت اب و پاکیزه
گی خاک و کثرت خیر و صفا جوهر انجا مگر قلیلی از مردم و اهل انجا با اهالی و ملوک چین دائما در
صلح میباشند و هدایا با میانه او اهالی چین مستمر و برقرار است و بعضی گفته اند که اهالی ان بلاد در
جزایر از اولاد عابور میباشند و در انجا ساکن شده اند بجهة انچه ذکر کردیم از سکنای اهالی
چین در بلاد خود و بجهة چین نهرهای بزرگ میباشد مثل دجله و فرات که جاری میشوند از بلاد
ترک و تبت و صغد و سمغد میانه بخاری و سمرقند است و در ان صغد کوههای نوشادر میباشد
و هنگام زمستان دیده میشود در شبها اتش و نیرانی که مرتفع میشود از این کوهها بفاصله صد فرسخ
و در روز ظاهر میشود از ان کوهها دود بر او شعاع افتاب در روشنی روز و از همین کوهها
حمل میکنند نوشادر را و هنگام تابستان کسی که اراده کند از بلاد خراسان که برود به بلاد چین
لابد تا این جبال خواهد رفت و در انجا وادی است میانه این کوهها که طول ان چهل میل است بانجا
میل میاید در هر زمان وادی و اشخاصی انجا مواظب هستند که اجرت کامل میگیرند و بدوش می
گذارند مردم را با بار و بدستان عصاهائیست که میزنند بدو طرف ان اشخاص بجهة خوف انکه
فرو بروند یا اینکه بایستند انجا پس هلاک شوند از حث دخول وادی تا اینکه خارج شوند از ان وادی
و در انجا چشمه ها و چاهها ابیست که مردم در ان ابها میروند بجهة شدت و حرارت نوشادر
که در انها تاثیر کرده است و هیچ یک از بهائم در ان راه نمیروند زیرا که نوشادر بر می افروزد
اتش را در زمستان و پیدا نمیشود انجا خوانده و جواب دهنده و هنگام که برف و باران زیاد
میشود حرارت و شعله نوشادر را خاموش میکند و در ان حال مردم حرکت میکنند از ان راه و لی صبر و
طاقت از برای بهائم نیست از جهة حرارت ان وادی و همچنین کسانی که وارد میشوند از بلاد چین به همین
نحو که بیان کردیم با انها رفتار میشود و مسافه از بلاد خراسان از موضع مخصوص متقدم تا بلاد چین
چهل روز است که بعض منازل معمور و بعضی غیر معمور است و بعضی خاک است و بعضی ریگ و رد
غیر این راه که بهائم حرکت میکنند چهار ماه راهست الا اینکه در این راه نگهبانهای چندی است
از اقسام طایفه ترک دیدم در شهر بلخ شیخ جمیلی را که صاحب رای و فهم بود و در فنه بود بچین مکرات

وسوار کشتی هیچ وقت نشده بود و دیده جماعتی از مردم و از کسانیکه در جبال نوشادر رفته بودند تا
زمین تبت و چین در بلاد خراسان و سند که پهلوی بلاد منصوره و مولتان است و عابرین در قوافل
هم بیکدیگر متصل بودند رسیدند تا خراسان و همچنین از هند تا متصل شود این دیار ببلاد زابلستان و
بلاد زابلستان بلاد تبت واسع که معروفست بمملکت فیروز بن کبک و در انجا قلعه های بلند و عرب
و لغات مختلفه و امم کثیره میباشند و نزاع کرده اند مردم در انساب انها بعضی ملحق کرده اند انها را
باولاد یافث بن نوح و بعضی ملحق کرده اند بقریش اولی در رسل طویل و بلاد تبت مملکتی است جدا و ممتاز
از بلاد چین و غالبا اهالی انجا از طایفه حمیر میباشند و در انها از طایفه تبابعه هم پیدا میشود بسبب
مذکورات ما در باب ملوک یمن و اخبار ملوک یمن در کتاب اخبار الزمان موجود است و بجهة اهالی تبت
مواضع و بادیه های چندی است و در بادیه های انها طایفه ترک میباشند و جمیع انها شماره نمیتوان کرد
و مقاومت نمیکند انها را احدی از بادیه های اتراک و این طایفه ترک معظم میباشند از سایر اجناس
ترک زیرا که سلطنت تا انها بوده است در قدیم الزمان و سایر اجناس ترک همچه پنداشته اند که سلطان
بزودی بر میگردد بجانب انها و بجهة بلاد تبت خواص عجیبات در هوا و زمین و اب و کوه انجا پیوسته
انسان در انجا باشد لب خنده و مسرور است و عارض نمیشود او را حزن و غم و فکر و شماره نمیشود عجایب
میوه ها و شکوفه ها و سبزیها و هوا و انهار انجا و این بلاد تبت بلادی است که قوت پیدا میکند در انجا
طبیعت خون بر انسان و غیر انسان و دیده نمیشود در این شهر شیخ محزون و پیرزن محزون بلکه طرب در پیر
و جوان و شیخ و شاب میباشد و تازگی و خرمی عموم دارد در اهالی انجا بعلاوه نازکی و گشتات
هوای انجا مقتضی کثرت استعمال ملاذ و افسار و رقص است حتی بجهة مردگان خود اهالی انجا محزون نمیشوند
سایر مردم در سایر بلاد محزون میشوند هنگام مفقود شدن مطلوبی یا محبوبی و در بعضی از اهالی انها ناله و زیاد پیدا
میشود و همچنین در سایر بلاد انها نیز یافت میشود و این بلاد موسوم بمن تبت فیروز در تبت انجا
حمیر و تبت میگویند بجهة اینکه اهالی انجا ثابت میباشند و بعضی معانی دیگر گفته اند و شهر
که ما گفتیم و انجا حاصل کرده است دعبل خزاعی با بن تبت در قصیده که فخر میکند بیمنیه و فخر میکند بطایفه قحطان و طایفه نزار

وهم کتبوا الکتاب بباب مرو : وباب الصین کانوا الکاتبینا
وهم سموا الشهار بسمرقند : وهم غرسوا هناک التبتینا

یعنی این طایفه نوشتند کتابها را بباب مرو و بباب چین و بودند انها نویسندگان و ما و انها نام نهادند
شهرها را بسمرقند و کشتند در انجا درختهای تبتی را انتهی و زودی بیان میکنیم در باب اخبار ملوک
یمن طرفه های اخبار ملوک انها را و کسانیرا که طواف کرده اند بلاد را و بلاد تبت که متصل است ببلاد
چین و زمین تبت یکی از جهات چین است و اطراف چین است و متصلات تبت زمین هند و خراسان و
بیابان ترک و بجهة اهالی تبت شهرها و عمارتها بلند محکم بسیار است و اهالی تبت در قدیم الزمان

اسم

اسم میگذارده اند ملوک خود را به تبع بجهة متابعت اسم تبع سلطان یمن را بعد بواسطه حوادث و طول زمان
تغییر کرد لغات انها از لغت حمیر و منقلب شد بلغت این بلاد در کسانی که مجاور بودند انها را از ترک پس
نام نهادند سلاطین خود را خاقان و در بلاد تبت زمینی است که در ان زمین اهوهای تبتی میباشند که مشک
از انها حاصل میشود و اهوهای تبت مشک انها بهتر است از مشک اهوهای چین بدو جهة یکی انکه اهوهای
تبت چرا میکنند در سنبل الطیب و انواع و اقسام ریاحین و گلهای خوشبو و اهوهای چین در حشیش و
گیاه خشک چرا میکنند نه در ریاحین و علفهای خوب جهة دیگر انکه اهل تبت متعرض نمیشوند بجهة
بیرون اوردن مشک از نافهای و میگذارند اهوها را بر همان حالت طبیعی خود و اما اهالی چین بیرون
میاورند مشک را از نافه ها و مخلوط میکنند مشک را بخون و غیر خون بعلاوه اهوی چینی قطع میکند
مسافت دریاها و مواضع دور بسیار را و در هواها مختلف واقع میشود و اگر بر طرف کنند اهالی چین از
مشکهای خودشان غل و غش را و نگذارند در شیشه و محکم ببندند و بفرستند ببلاد اسلام که عمان
و فارس و عراق و غیر اینها از بلاد باشد اینهم مثل مشک تبت میشود و بهترین اقسام مشک مشکی است که بگیرند
میایلان از اهوها بعد از انکه نهایت نضج را در طبیعت خود حاصل کند و فرقی نیست میانه این اهوان ما و شما
اهوانی که مشک از انها حاصل میشود در صورت و شکل و رنگ و شاخ بلکه فرق میانه این دو قسم
این است این اهوان که مشک میدهند دندانهائی دارند مثل دندانهای فیل و بجهة هر اهوئی از انان اهوان
دو دندان است که بیرون امده است از دو فک و چونکه انها منصب شده است در
بلند بقدر یک شبر یا زیاد تر یا کمتر و در بلاد هند در بلاد تبت و چین دیمها نهادند دام و طور و صید میکنند انها را
گاهی هم به تیر انها را میزنند و می اندازند پس قطع میکنند نافه های انها را و خون در ناف ان اهو گرم است تازه و
و نضج بکمال نرسیده است پس میباشد بجهة ان نافه بوی بد و باقی میماند زمانی تا زایل شود از او این بوی بد
مستحیل شود بمواد هوا پس مشک میشود و طریقه ان طریقه میوه است که ظاهر میشود از درخت و قطع
میشود قبل از اینکه نضج بگیرد و محکم شود مواد ان و بهترین مشک مشکی است که نضج میگیرد در ظرف خود
و شناخته بشود در جوف نافه و مستحکم شود در اهو و تمامیت مواد مشک در نافه این است که
طبیعت دفع کند مواد خون را در ناف اهو و بعد از انکه مستحکم شد خون در نافه اذیت میکند
بر طرف میکند خود را نافه پس بفزع میاید اهو و میرود و بسبب سنگهای تیز و سنگهائی که از حرارت
افتاب گرم شده و شتاب بیرون میاید و بعد از ان که بیرون امد بجهة اهو استلذاذی حاصل
میشود و در همان ان منفجر میشود و سیلان پیدا میکند بر سنگها مثل انفجار سوزه و دمل و نضج پیدا
میکند انچه در نافه است هنگام ترادف مواد بر او پس هنگام خارج شدن ان لذتی حاصل میشود
بعد از انکه تمام شد انچه در نافه است اصلاح و دفع میشود شدت و الم ان پس از ان دفع میشود نافه
مواد و از خون و جمع میشود در سر شهر ثانی بهمان قسم که در سر شهر اول مواد جمع میشد پس مردمان تبت بیرون

و قصد میکنند چراگاه اهوها را میانه این سنگها و کوهها و پیدا میکنند خونها را که خشک شده است بر آن سنگها و محکم کرده است آنها را مواد و نضج داده است طبیعت در آهو بعد از آن خشک شده کرده است آن خون را آفتاب و تاثیر کرده است در آن هوا پس اخذ میکنند آن مشک را و این قسم مشک افضل اقسام مشک است بعد از آن در دیعه میگذارند و پنهان میکنند در نافهائی که با خود دارند و از آهوهائی که صید کرده اند گرفته اند و اماده است نزد آنها پس این مشک مشکی است که ملوک آن دیار استعمال میکنند و بجهت یکدیگر میفرستند و حمل میکنند و این مشک را تجار در قلیلی از بلاد خود و تبت صاحب شهرهای زیاد است و نسبت میدهند مشک هر ناحیه را بهمان ناحیه و مطیع است سلطان تبت را سلاطین چین و ترک و هند و زنج و سایر ملوک عالم و منزله سلطان تبت در میانه سلاطین دیگر مثل منزله ماه است میانه ستارگان چرا که اقلیم تبت اشرف اقالیم است و بجهة آنکه سلطان تبت از جهة مال اکثر است از سایر ملوک و از جهة طبع احسن است و از جهة سیاست اکثر است و از جهة قدم اقدم است و این بیانات وصف سلاطین این اقلیم است از زمان سابق تا این وقت که سال سیصد و سی و دو بعد از هجرت است و اهالی تبت لقب شاهنشاهی قرار داده اند بجهة این سلطان و تفسیر شاهنشاه ملک الملوک است و منزله شاهنشاه در عالم منزله قلب است در جسد انسان و بمنزله وسط کردن بند است بعد از آن سلطان هند که سلطان حکمت باشد و سلطان فیل است چرا که نزد ملوک بزرگ این طور معمول است که حکمت از هند است بعد از آن سلطان چین است در مرتبه و او سلطان رعایت و سیاست است و استحکام صنایع بجهة اینکه او است در سلاطین عالم از او سلطانی که زیاد تر رعایت و تفقد کند رعیت و لشکر و عامه مردم را و سلطان صاحب قهر شدید و قوه در رعیت است بجهة او لشکر مستعد و اسب و اسلحه وافر میباشد و رزق میدهد لشکر خود را مثل سلاطین بابل بعد از آن سلطانی از سلاطین ترک صاحب شهر کوشان و او سلطان طایفه طغرغر است از ترک و مدعی است که سلطان درندگان و چهارپایان است زیرا که نیست در سلاطین عالم اشد قوة از مردمان طغرغر و نیست اشد استیلاء از آن سلطان بر ریختن خون و نیست اکثر جلال از او و مملکت او حد فاصل میان بلاد چین و بیابان خراسان است و خوانده میشود این سلطان باسم ایرخان باشد و بجهة سلاطین زیاد هست و اجناس مختلفه میباشند طوایف ترک و اطاعت نمیکنند طایفه ترک سلطان خود را مگر اینکه نزدیک باشند به سلطان خود بعد از آن سلطان روم است که موسوم است به سلطان رجال و نیست در ملوک عالم خوش تر و مردمان ملک روم و سلاطین عالم تفاوت دارند در مراتب و مساوی نیستند و گفته اند ذو عنایة در اخبار عالم و ملوک عالم شعری که وصف میکند تمامی مراتب ملوک عالم و ممالک عالم و اسماء انها را

الدار دارا ان دیوان و غمدان ؛ والملک ملکان ساسان و قحطان

والارض فارس و الاقلیم بابل و ؛ الاسلام مکة و الدنیا خراسان

والجانبان

والجانبان العلیا اللذا جمعا ؛ منها بخاری و بلخ الشاهدان

والبیلقان و طبرستان مادرها ؛ والصین سریانها و الجیل جیلان

فلد رتب الناس فیها فی مراتبهم ؛ فرتان و بطریق و طرخان

للفرس کسری و للروم القیاصر ؛ والحبش النجاشی و الاتراک خاقان

یعنی خانه در عالم دو خانه است یکی ایوان کسری و دیگری قصر غمدان دمشق و سلطان دو سلطان است یکی ساسان که سلطان روم است یکی قحطان که سلطان عرب است و زمین خوب فارس است و اقلیم بابل و اسلام مکه است و دنیا خراسان است و دو جانب عالی یکی بخاری و دیگری بلخ است که شاهدان خوب در آنجا است و بیلقان و طبرستان نیز بلاد عظیم میباشد و والی در شیروان است و طایفه طالشی جیلان است که و لایتی است مرتب شده اند مردم بتمامه در مراتب خود یکی مرزبانی و کدخدائی دیگری سرهنگ و دیگری ریاست بجهة ملک فرس خسرو پرویز است که سرایدار کاسره است و بجهة روم قیاصره و بجهة حبشه نجاشی است و بجهة اتراک خاقان است تمی و صاحب صقلبه و افریقیه که از بلاد مغرب است قبل از ظهور اسلام موسوم بود به جرجیر و صاحب اندلس موسوم بود به ذریق و ذریق اسم سلاطین اندلس است و بعضی گفته اند که سلاطین اندلس از طایفه اسبان بوده اند و اسبان امتی است از اولاد یافث بن نوح و تا ملوک اندلس متصل شده اند در شهر نزدیکی که ساکن بوده اند در اندلس و مسلم این است که طایفه جلالقه از ذریق که سلطان اندلس است بوده اند و جلالقه قسمی از طایفه افرنجه و بربر که از اندلس بوده است کشت او را طارق بن موسی بن نصیر هنگامی که فتح کرد بلاد اندلس را و داخل شد شهر طلیطله که دار الملک اندلس است نهر عظیمی از میانه این شهر میگذرد که موسوم است به ناصر و جاری میشود از بلاد جلالقه و سکید و سکید امت بزرگی میباشند که سلاطین چندی دارند و اینها دشمن جنگجو میباشند با اهالی اندلس مثل اینکه طایفه جلالقه و افرنجه هم دشمن میباشند با اهالی اندلس و میریزد این نهر در دریای روم و این نهر موصوف است باینکه از انهار بزرگ است و بر این نهر است بفاصله کمی از طلیطله پل بزرگی که معروف است به قنطرة السیف ملوک قدیم بنا کرده اند و این پل در حیثیت بنا عجیب تر است از پل سنجه که از حد خردی در پهلوی سمعیاط است و سمعیاط از بلاد شرجه است و شهر طلیطله صاحب رفعت و عظمت است و در آن بناها و عمارات رفیعه میباشد و اهل آنجا بعد از آنکه فتح شد طلیطله و بدست بنی امیه افتاد عصیان کردند به بنی امیه و سالهای چند مقاومت نمودند و راهی بجهة بنی امیه بر اهالی آن شهر نبود بعد از سال سال سیصد پانزده فتح کرد آن شهر را عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن هشام بن عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن حکم و عبدالرحمن در این سال که سال سیصد و سی و دو از هجرت است صاحب حکمرانی شهر اندلس است و هنگامی که این شهر فتح شد قلیلی از بنیان شهر باقی مانده بود و کرد پل پایتخت

مملکت اندلس شهر قرطبه تا ابن دنمان و از قرطبه تا شهر طلیطله هفت مرحله راه است و از قرطبه تا دریا سه
روز راه است و بجهت اهالی اندلس در طرف ساحل دریای قونس شهری است که موسوم است به اشبیلیه
و شهرهای اندلس طول معمورات و شهرهای ان نقل دو ماه راه است و شهرهای معروف انها
چهل شهر است و معروف شدند بنی امیه به بنی الخلائف و خطاب نمیکنند بانها خلفا چرا که خلافه
را استحقاق ندارد کسی از انها مگر کسی که مالک باشد حرمین را و حرمین کعبه و مدینه طیبه است و لیکن مخاطب
میشوند بامیر المومنین و حرکت کرد عبد الرحمن بن معاویه با هشام بن عبد الملک بن مروان بجانب اندلس
در سال یکصد و سی و نه از هجرت و مالک شد ان شهر را سی و سه سال و چهار ماه تا مرد پس از ان پسر
او هشام بن عبد الرحمن سلطنت اندلس را کرد در مدت هفت سال بعد از ان پسر او حکم بن هشام
مالک شد مملکت اندلس را در مدت بیست سال و پسر او حکومت کرد در ولایات اندلس تا این روز
و بنابر انچه ما گفتیم صاحب اندلس عبد الرحمن بن محمد بوده و عبد الرحمن بهترین مردم بوده از جهة
سیرت و نیکوتر بود از جهة عدل و جنگ کرد عبد الرحمن در این سال سیصد و بیست و هفت با زیاده از
یکصد هزار سوار بعد از ان امد در بلاد الملک جلالقه که شهر عمده باشد و بران مملکت بود و هفت
شهر که عجیب بود بنیان و بنای انها و بنا نهاده بودند ان هفت شهر را سلاطین سابقه و حد فاصله قرار
داده بودند میان ان بلاد و ضمیمه خندقها و ابهای جاری چندی پس فتح کرد ان بلاد و شهرها
اهالی انجا شورش کردند بر مسلمین و کشتند از انها اعداد که شماره انها معلوم نبود چهل هزار نفر
و بقول بعضی پنجاه هزار نفر و بجهة طایفه جلالقه دسکید اخر شهری که در دست مسلمین از شهرهای
اندلس افتاد شهر اربونه بود و در سال سیصد و سی و سه از دست مسلمین خارج شد با انضمام بعضی
بلاد و قلعه ها و باقی ماند در دست مسلمین در این وقت که سال سیصد و سی است شهر طرطوشه که در
طرف شرقی اندلس است و از ساحل دریای روم از طرف شمال طرطوشه شهر افراغه مانده که و از شهرهای
اسبانیا است و در طرف طرطوشه لارده و بلغر واقع است که این حد دو ثغور بر میخورد بلاد افرنجه و موضعی
از این مواضع کوچکتر شهر اندلس نداد و قبل از سال سیصد هجرت و سید شهر اندلس کشتیهای چندی که
مشحون بود بهزاران اشخاص که پراکنده شدند در کنار بحار کمان کرده اند اهالی اندلس ان اشخاص از طایفه
مجوس بوده اند و ظاهر شده اند در ان بحر در هر دویست سال و حرکت انها بلاد خود از خلیج دریای اوقیانوس
است نه از خلیجی که بران مناره معروف به نحاس است و خدا دانا است که این خلیج متصل باشد بدریای مانطس
و نیطش و این امتی مفقود طایفه روس میباشند که سابق گفتیم چرا که این دو بحار متصل بدریای اوقیانوس
کسی قطع نمیکند مگر طایفه روس و در دریای روم میان جزیره اقریطش کشتیهای است از چوب ساج و تخته های
انها سوراخ است در میان انها از لیف نارجیل در ان کشیده اند بجهة انکه مستحکم باشد و هنگام تلاطم امواج
ایمن باشد از غرق و این عمل فقط در دریای حبشه است چرا که کشتیهای دریای روم و دریای غرب تمام تختهای

انها را با میخ وصل کرده اند و در کشتیهای حبشه اهن دوام نمیکند زیرا که اب دریا تمام میکند اهن را و بجهة
تخته های کشتی را با ریسمانهای لیف بیکدیگر وصل میکنند و طلا به میکنند شکافهای کشتی را به پیه و
اهک و خدا دانا است اتصال دریاها را بیکدیگر و دریای طرف چین و بلاد سیلی دور میزند بر بلاد ترک
و میرسد تا دریاهای طرف مغرب از بعض خلیجهای دریای اوقیانوس محیط و در ساحل بلاد شام یافت میشود
عنبر چندی که دریا بیرون انداخته و پیدا شدن عنبر در ان ساحل دریای روم چرا که هیچ وقت معهود نبوده
عنبر انجا یافت شود خدا دانا است بحقیقة امر و بجهة دریای مغرب و نوبلیان از نواحی معموره سودان
و منتهی الیه زمین مغرب اخبار و قصص چندی است گفته اند صاحبان اطلاع باخبار عالم که زمین حبشه و
سایر اطراف سودان بحسب مسافه هفت سال است و زمین مصر یک جزو از شصت جزو زمین سودان و زمین
سودان یک جزو است از تمام زمین و تمام زمین پانصد سال مسافه است ثلثان مسکون است و دارای
نفوس است و ثلثان بیابان و غیر مسکون است و ثلثان دریا است اتصال دارد و نهایت سودان با اخر بلاد
اولاد ادریس بن عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلم که در طرف زمین مغرب است این بلاد بلاد سوس
و تاهرت و بلاد فاس است پس از ان سوس ادنی است و میانه سوس ادنی و بلاد قیروان دو هزار و ششصد میل
و میانه سوس ادنی و سوس اقصی بیست روز مسافه است که تمام اتصال بیکدیگر دارد تا بوادی رمل و قصر اسود
و بیابان رمل که در انجا واقع است شهر معروف بشهر نحاس و قباب الرصاص که رفت در انجا موسی بن نصیر
در ایام عبد الملک مروان و دید عجایب چندی در انجا و گفته است عجایب را در کتابی که متداول است
میانه مردم و بعضی گفته اند که شهر نحاس در بیابانی است که اتصال دارد به بلاد اندلس و بلاد اندلس زمین
بزرگی است و میمون بن عبد الرحمن بن رستم فارسی که اباضی مذهب بوده متداول کرد در شهر نحاس مذهب
خوارج را و این اشخاص خوارج مذهب را گفته اند که از بقایای طایفه اسنان میباشند و معمور کردند
این دیار و نواحی را و میانه انها با طایفه طالبین جنگهای چندی است و بیان کردیم در موردی از این کتاب
تنازع مردم را در طایفه اسنان بعضی گفته اند که طایفه اسنان از فرس میباشند و از بلاد اصبهان اند
و در این ناحیه از بلاد مغرب مخلوقی میباشند از طایفه صفریه و بجهة انها بلاد بزرگ چندی است مثل
شهر بد عیره و در این شهر معادنهای بزرگ از نقره موجود است و این شهر بد عیره از طرف جنوب است و
اتصال دارد به بلاد حبشه و جنگهای بزرگ میانه ان طایفه و اتفاق افتاده است و در کتاب خود اخبار الزمان
بیان کردیم خبر مغرب و بلاد مغرب و کسانی که ساکن شدند در انجا از طایفه خوارج اباضیه و صفریه
و کسانی که ساکن شدند در طرف مغرب از طایفه معتزله و میانه این طایفه معتزله و خوارج جنگهائی
بوقوع پیوست و بیان کردیم خبر اغلب تمیمی و تولیه منصور او را در طرف مغرب و مقام اغلب تمیمی را در بلاد
افریقا و خبر افریقا از زمین مغرب و وقایع او را که در ایام رشید روی داده و متفرق شدن اولاد
او را در بلاد افریقا تا زمانیکه منتهی شد امارت بر ابی منصور زیادة الله بن عبد الله بن ابراهیم بن احمد

بن محمد بن اغلب بن ابراهیم بن محمد بن اغلب ابن سالم بن سواده پس خارج کرد اغلب تمیمی را از بلاد افریقا
ابو عبد الله المحتسب صوفی که خوانده شد بصاحب المهدی به هنگامی که ظاهر شد از میانه طایفه کتامه
که از طوایف بربرست و ابن مقدمه در سال دویست و نود و هفت در ایام المقتدر بالله اتفاق افتاد
و این ابو عبد الله محتسب از شهر براهرم که از بلاد اهواز است بوده عود میکنیم با آنکه مراتب ملوک و نسق
ممالکی که باقی مانده اند بر طرف بحر حبشه پس میگوییم سلطان زنج فلیمان است و سلطان طایفه لان کوکدا است
که برادر سلطان جبره است از طایفه بنی نضیر نعمانیه و سلطان جبال طبرستان معروفست بقادرین
کوه قادن معروفست باسم سلطان تا این وقت و سلطان هند بلهرا است و سلطان قنوج که از سلاطین
سند است فرزده است و فرزده اسم شهرست که اسم ملوک میگذارند و اینک آن شهر در حوزه و حیز
اسلام واقعست و از اعمال مولتان است و از این شهر فرزده خارج میشود یکی از نهرهای معروفه که از نهر
مهران سند باشد و جاحظ گمان کرده است که نهر مهران از نیل است و غیر جاحظ گمان کرده است که از رود
جیحون خراسانست و فرزده که سلطان قنوج است ضد بلهرا است که سلطان قندهارست و از سلاطین سند است
و از بلاد قنوج خارج میشود نهر معروف بزاید که یکی از انهار خمسه است که یکی نهر مهران سند است و یکی نهر
قندهارست که قندهار از بلاد دهبوط است و نهر دیگر بیتا از طرف خمسه که خارج میشود از بلاد سند
و کوهها آنجا معروفست بر خاطر و میکذرد ببلاد دهبوط که بلاد قندهار باشد و نهر چهارم که خارج
میشود از بلاد کابل و کوههای کابل از حد و دهندست و واقعست بپهلوی بلاد بسط و عرس و نفس و نهر پنج
و بلاد داور واقعست بپهلوی بلاد سجستان و نهر یکی نهرهای سا از طرف خمسه که خارج میشود از بلاد
کشمیر و سلطان کشمیر معروفست برانی و رانی اسم عامی است که بجهه سایر ملوک خود قرار میدهند
و کشمیر از ممالک هندست بزرگ و محکم مشتملست مملکت کشمیر بر شهرها و حشم و ضیاع بمقدار
شصت هزار یا هفتاد هزار و راهی نیست بجهه دخول مردم در شهر مگر یک راه چرا که شهر کشمیر واقع است
بر کوههای بلند که راهی نیست بجهه مردم غیر از این یک راه که بروند بران همچنین وحوش هم نمیتوانند
برسند ببالای آن و غیر از طیر کسی نمیتواند ببالای آن برود و آنجاها که کوه نیست وادیهای سخت نا
هموار و اشجار و جنگل و بیشه است و انهار دیگر هم آنجا هست که خرچنگ زیاد دارد در شدت جریان و
و بلندی این شهر مشهور است در زمین خراسان و غیر خراسان از بلاد و مسافه مملکت قنوج یکصد و بیست
فرسخ در یکصد و بیست فرسخ است بفرسخ سند یعنی دو فرسخ سند یعنی هشتصد میل است و این سلطان
متقدم چهار دسته لشکر دارد که بر چهار طرف باد واقع اند و هر دسته هفتصد هزار و بعضی گفته اند
نهصد هزار میباشند و بعضی گفته اند نهصد هزار هزار میباشند و جنگ میکند با لشکر طرف شمال
صاحب مولتان و کسانی که با او میباشند در آن ثغور و حدود از مسلمین و جنگ میکند با لشکر طرف جنوب
بلهرا که سلطان هندست و با لشکر باقی مانده جنگ میکند با سایر ملوکی که از اطراف سر میکشند

وگفته اند که مملکت او محیط است در مقدار بتمام ملک کوران ما از مسافه و شهرها و دهات حشم انقدر
دارد که امکان ندارد شماره آن و تقریبا هزار هزار و هشتصد هزار قریه دارد که تمام میانه انهار
و اشجار و جبال و مرغزارها واقعست لکن در میانه سلاطین این سلطان کم فیل است قرار داده است بجهت جنگ
خود دو هزار فیل جنگی و هرگاه فیل دلیر و شجاع شد و مقاومت بپا کرد و راکبانش هم با مهارت شدند
و در خرطوم او هم قرصه قرار داده اند که قسمی است از شمشیر و پوشانده بر او زره و آهن و بر او قرار داده اند
زره از آهن که احاطه کند سایر جسد او را و اطراف او هم پانصد نفر مرد باشد که محافظت کنند او را
از عقب در این صورت همچه فیلی با شش هزار سوار جنگ مقاومت میکند و داخل میشود در معرکه جنگ
میشود و حمله میکند مثل مردی که سوار بر اسب باشد و با اطراف حمله کند این است رسم فیل این سلطان در
جنگهای خود اما صاحب سلطان مولتان گفتیم که از اولاد سامه بن لوی بن غالب است و صاحب نفوذ
و لشکر زیاد است و مولتان از حدود مسلمین است و در اطراف مولتان از ضیاع و قرا یکصد و بیست
هزار قریه است که ممکن بوده است شماره در آن در مملکت مولتان بتی است معروف بصنم مولتان
اهالی سند و هند از بلاد دور میایند بجانب یادتان و نذر و اموال و جواهر و عود و انواع طیبات میاورند
بجهة این بت و حاجت میطلبند از آن هزاران نفر مردم و بیشتر اموال سلطان مولتان که بجهة این بت میبرند
عود قماری خالص است که قیمت هفت مثقال آن یکصد دینار است و هرگاه در زمین بگذارند آن را
انگشتر مهر میشود چنانچه در شمع هم اگر قرار بدهند همین قسم است بعضی عجایب دیگر هم هست که بجهة
این بت میفرستند و هنگامی که سلاطین کفار وارد شوند در مولتان و عاجز پیدا کنند مسلمین از جنگ کردن
با آنها تهدید و تخویف میکنند آنها را که این بت پس کوچ میدهند لشکر خود را از آنجا و داخل شده
من بلاد مولتان بعد از سیصد سال و سلطان آنجا ابو الالهات بن اسد قرشی بوده و هکذا داخل شده
در بلاد منصوره در همین وقت و سلطان آنجا ابو المنذر عمر بن عبد الله بوده و فقرا زیاد و دو پسر از محمد
و علی بوده اند و دیده سیدی از عرب را و سلطانی از سلاطین آنها را که معروف بود حمزه در اطراف او
بودند جماعتی از اولاد علی بن ابی طالب از اولاد عمر بن علی که از اولاد محمد بن علی است و میانه سلاطین منصوره
و میانه ابی الشوارب قاضی قرابتی و وصلتی بوده و ملوک منصوره که اینک میباشند از اولاد هبار
بن اسود میباشند و معروف میباشند به بنی عمر بن عبد العزیز قرشی و این عمر بن عبد العزیز غیر از عمر بن عبد
العزیز اموی است و تمام انهار ملک کوه حرکت میکند ببلاد بیت الذهب که مولتان باشد و بعد از آنکه از
مولتان گذشت در میرسد بمنصوره که سه روز مسافت است جمع میشود این انهار در موضعی که معروفست
بدوسات بعد از آن جمع میشود در آخر شهر رود که از اعمال منصوره است و معروف بمهران پس از آن منقسم
میشود به دو قسم و میریزد هر شعبه از این آب که معروف است بمهران سند در شهر شاکره که از اعمال منصوره
است و از آنجا بدریای هند بفاصله دو روز مسافت و مسافه از مولتان تا منصوره هفتاد و پنج فرسخ است

بفرهنج سندی و تمام انجه بجهة منصوره بود از حبابع و قرا سیصد هزار قریه است که تمام صاحب زرع
و درخت و عمارات متصل است و در این منصوره جنگهای زیاد واقع شد از طایفه سند و اجانبی و
مولتان و مضافات آن انحد و د سند است و نام نهاده اند منصوره را باسم منصور بن جمهور بنی امیه
و بجهة سلطان منصوره هشتاد فیل جنگی بوده که هر فیلی اطراف او پانصد نفر پیاده بوده و جنگ میکرده است
با هزاران لشکر و سوار و در بلاد م و د عدد فیل بزرگ که معروف و مشهور بودند نزد سلاطین هند
و سند بواسطه شدت قوت و اقدامی که در قتل لشکر از انها مشاهده میشد یکی از انها موسوم بوده
به منغرقلس و دیگری بحیدره و بجهة فیل موسوم به منغرقلس قصه های و افعال نیکو مشهور است در آن
بلاد بعضی از آن اخبار این است که وقتی بعضی از شبکان سلطان مرد نزد این فیل چند روز اکل و شرب
نکرد و اظهار حزن و ناله میکرد مثل مرد محزون و از چشم او متصل اشک جاری بود بعضی دیگر از قصه های
فیل این است بکو د زبیرون در فشار داد الفیله که موسوم است بجانزه و فیل موسوم بحیدره دنبال ان بود
و هشتاد فیل دیگر عقب این دو فیل تا رسید فیل منغرقلس در دهکذری تنک و کم عرض از راههای
منصوره پس برخورد با زنی بغتة و نا دید فیل را و هشتناک شد و از شدت خوف بر زمین خورد و قفا
و رعت لباس او انچه که بدست داشت بر زمین چون این حال را فیل منغرقلس دید ایستاد در وسط طریق
و مانع شد از امدن سایر فیلها نزدیک ان زن و اشاره میکرد با خرطوم خود به برخاستن ان زن
و جمع میکرد جامه های او را و پنهان میکرد اعضا ایکه از ان ظاهر شده بود تا اینکه ان زن بحال امد بحی
و رفت از ان محل پس از ان فیل در براه نهاد و سایر فیلها متعاقب او رفتند و بجهة این فیل قصه های متعلق
بجنگ میباشند و بعضی از اقسام فیل که جنگی نیستند با دگش قرار میدهند انها را در خرمن برنج و
غیر آن از اقوات میگذارند که خرمن را خورد کنند مثل اینکه گاو را بجهة این قبیل امور قرار میدهند و بعد
از این بیان خواهم کرد اخبار زنج و فیل بلاد زنج را و نیست در عالم ممالک بیشتر از مملکت زنج دلیلها
انجا وحشی میباشند پس این بیانات باره استان اخبار ملوک سند و هند و لغة سند خلاف لغة هند است
و خلاف لغة مانکیر است که دار الملک بلهرا است و مملکت بلهرا مملکت بزرگی است لغة مخصوص دارند و زنجهای
زیاد مثل صیمور و سوباره و مایه و غیر اینها از بلادی که در ساحل دریا واقع است مثل لادری واین طلبه
لادری منسوب است به دریائی که در ان مملکت واقعست و اسم اند یا بنز لادری است و این دریا سابقا
گفته شد و در ساحل این دریا انهار بزرگی هست که جاری میشود از جنوب بخلاف سایر انهار عالم چرا که
در انهار عالم غیر یکجا جاری شود از طرف جنوب بشمال مگر نیل مصر و مهران سند و سوای این انهار سایر
انهار از طرف شمال میایند بسمت جنوب و علت این مطلب را با اقوال مردم در این باب ذکر کردیم در
کتاب اخبار الزمان و بیان کردیم انهار را که ارتفاع دادند و انخفاض دادند نیست در سلاطین سند
و هند کسی که عزت بگذارد بر مسلمین در مملکت خود مگر بلهرا و طایفه اسلام در مملکت او عزیز و محفوظ

میباشند

میباشند و بجهة انها مساجدی چند از مسجد جمعه و غیره بنا نهاده اند که در انجا نماز میگذارند
و سلطنت میکنند ملوک انها در مملکت چهل سال یا پنجاه سال و بالاتر و اهل مملکت میگویند زیادتی
عمر سلاطین خود بواسطه شیوه عدل و اکرام انها است بمسلمین و سلطان مملکت بلهرا سلطانی است
که روزی میدهد لشکر خود را از بیت المال خود مثل اینکه مسلمین با لشکر خود همین نحو رفتار میکنند و
بجهة انها دراهمی هست معروف به دهم طاطریه که نصف سکه آن است ابتدا تاریخ مملکت انها است و فیلهای
او تمام جنگی میباشند و از زیادتی شماره نمیایند و معروف است بلاد او ببلاد سکنکو و جنگ میکند
در بعض بلاد او سلطان سلطان خزران بکطرف مملکت خود و این سلطان دواب و شتر و عسکر زیاد دارد
و گمان کرده اند که نیست در سلاطین عالم اجمل از این سلطان مگر سلطان اقلیم بابل که اقلیم چهارم باشد
چرا که این سلطان اقلیم چهارم صاحب نخوت و صولة است نسبت بسایر ملوک ولی خوب نیست با مسلمین
بلکه مبغض است و زیاد است فیل او در مملکت او سادی است در سطح زمین و در زمین او معدنهای طلا
و نقره زیاد است و خرید و فروش اهالی مملکت او غالبا بطلا و نقره است و در پهلوی این مملکت واقع
است مملکت طاقی و مهربان است با جماعت مسلمین و نیست لشکر او مثل لشکر سایر سلاطین و نیست در
زنهای هند نیکوتر و با جمال تر و سفیدتر از زنهای این مملکت و موصوف میباشند به شرحی و ملاحت
و اهالی دریا اقدام و رغبت دارند در خرید انها و معروف میباشند بزنهای طاقیات و پهلوی
این مملکت مملکت رهمی واقعست و رهمی اسم ملوک انها است و مقاتله میکند با این مملکت سلطان خزر
و سلطان این مملکت رهمی نزدیک است با مملکت خزر و سلطان رهمی محاربه میکند با سلطان بلهرا از
یکطرف مملکت خود و این سلطان لشکر و فیل و جهاد با پادشاه زیادتر از پادشاه بلهرا و از خزر و از طاقی
و هر زمان که بجنگ میرود رسم او این است با پنجاه هزار فیل حرکت میکند و جنگ نمیکند مگر در
فصل زمستان چرا که فیل کم صبر و طاقت است در تشنگی و کم تاب است در گرما و اکثر از مردم غلو کرده
اند در زیادتی لشکر او باندازه که میگویند عدد گازر و مرده شو در عسکر او ده هزار تا پانزده هزار است
و جنگ میکند با ملوک با گله های اسب که هر گله بیست هزار اسب است و در مملکت رهمی معامله میکنند
باموال و متاعی که در شهر خودشان است و در شهر این سلطان یافت میشود عود و طلا و نقره و جامه های
که در لطافت و خوبی جای دیگر نیست و از بلاد او حمل میکنند موی که معروف است بصمر و چتر زد نگاه قرار
میدهند که خادم بر سر ملوک میگیرند در محافل و در ان بلد حیوانی است معروف به نشان بقول عوام
کرگدن است و در پیشانی او شاخی است و عجب خلقت از فیل کوچکتر است و از گاومیش بزرگتر و فیل
فرار میکند از او و نیست در اقسام حیوانات بزرگتر و مهیب تر از کرگدن چرا که اکثر استخوانهای او
بزرگ و سخت است و در پاهای او مفصل نیست و صید میشود میان درخت و خانه خود هنگام که خواب
باشد و اهالی هند گوشت او را میخورند و کسانیکه در بلاد هند باشند از طایفه مسلمین گوشت او را میخورند

جراکر او قسمی از کاو دوکاو میش است و در زمین هند و سند فراوان است و در اکثر بیشه های هند نیز یافت میشود و در مملکت دهمی زیاد تر است و شاخهای او در آن مملکت صافی تر و نیکوتر است نسبت بجاهای دیکر و شاخ او سفید است و در وسط شاخ او صورتی سیاهی است بصورت انسان یا صورت طاوس یا این خطوط الوان یا صورت ماهی یا صورت قسمی از حیوانات که در آن دیار یافت میشود و میبرند این شاخ را و کمربند از آن اخذ میکنند و مزین میکنند بجواهر و بکر میبندند آن کمربند را سلاطین چین و خواص اهل چین مایل میباشند در بستن آن کمربند و قیمت اینکونه کمربند هم زیاد است مثلا قیمت یک کمربند بان تفصیل دو هزار دینار تا چهار هزار دینار است و در آن کمربندها قراریدهای هند رشته های طلا در نهایت محکمی میکنند و کاهی این قسم کمربند را بانواع جواهر مزین میکنند و تصویر میکنند بصور مذکوره و کاهی شاخهای اینها سیاه و سفید است و منحصر است این قسم کرکدن بهمین شهر و در سایر بلاد یافت نمیشود کمان کرده است عمرو بن بحر الجاحظ که توقف میکند کرکدن در شکم مادر تا هفت سال و در این بین بیرون میاورد سر خود را از شکم مادر خود و چرا میکند و در ثانی فرو میبرد سر خود را در شکم مادر و این قول را در کتاب حیوة الحیوان نقل کرده است بطریق حکایت و تعجب در این قول باعث شد که سؤال کردم این مطلب را از اشخاصی که در آن دیار بودند از اهالی سیراف و عمان که در زمین هند بودند از تجار و غیره تمام تعجب کردند از این حرف و کفتند طریقه حمل و وضع حمل کرکدن را مانند کاو و کاو میش است تفاوت ندارد و نمیدانم چکونه این حکایت از جاحظ واقع شده است یا در کتابی نقل کرده است یا مخبری باو خبر داده است و مملکت دهمی مشتمل است بر بر و بحر و منتهی میشود مملکتها و بمملکت دیکر که مملکت کاسین باشد و اهل مملکت کاسین سفید اندام میباشند و پرده کوش اینها شکافته است و صاحب فیل و شتر و اسب زیاد میباشند زن و مرد اینها موصوف میباشند بحسن و جمال و بعد از این مملکت مملکت فرنج است که مشتمل است بر بر و بحر و سلطان این مملکت بر دمینی در طرف بحر واقعست در شهرها و عنبر زیاد است و فلفل کم است و صاحب فیل زیاد است و در میانه ملوک صاحب قوت و شدت و تکبر است و لشکر او زیادتر است از قوت او و در پهلوی این مملکت مملکت موجه است اهالی آنجا سفید رو و صاحب حسن و جمال میباشند و اسب و کوسفند زیاد دارند و نفوس اینها نیز زیاد است مشک زیاد در بلاد اینها یافت میشود بترتیبی که سابق در راههای انها ذکر شد و این امت شباهت دارند در لباس و بلندی بلاد و کوههای سفید با اهالی چین و در دریا هند و سند و سایر ممالک متصله به بلندی کوههای مملکت تبت و مشک اند یا و موصوف و معروف است بلاد خود شان و بحریون حمل میکنند در جهازات خود و تجارت میکنند و معروف است این مشک بمشک موجه و در پهلوی این مملکت واقع شده است مملکت مابد و این مملکت دارای شهرها زیاد و عمارات وسیع و رفیع است و صاحب لشکر زیاد میباشد و سلاطین این دیار خواجکان

خود را

خود را اعمال بلاد خود قرار میدهند و میکمارند بر معادن و فراهم آوردن اموال مثل اینکه ما را چین نیز همین قسم رفتار میکردند چنانچه سابق ذکر شد و مملکت مابد همسایه است با مملکت چین و میان این دو مملکت کوههای بزرک و کردنه های سخت فاصله است و مرزبان مابد صاحب شدت و قوت میباشند و اکر داخل شود مردی در پهلوی از مملکت مابد بمملکت چین اهالی چین متفرق میشوند در بلاد خود بجهت خوف از اینکه اطلاع پیدا کنند بر طریقه و حالات رذلهای اینها چراکه اهالی مابد بزرک منش و متکبر و اندک بین میباشند و بجهت اهالی هند و چین در بلاد خود و غیر اینها از کرام اخلاق و عادات مخصوص است در اکل و شرب و لباس و نکاح و علاج و دوا و کفته اند که جماعتی از سلاطین اینها حبس باد نمیکنند در شکم خود چراکه حبس ریح میکویند درد بزرکیست که اذیت میرساند و ملالت و خشم پیدا میکند در اظهار ریح در کلیه اوقات همچنین است رای حکماء اینها که میکویند حبس ریح درد یست که موذی است و رها کردن از شکم شفائی است که نجات میدهد و این مطلب علاج بزرکیست و باعث راحت درد قولنج است و درد جکر نیز و خشم نمیکند از ضرطه و فسوه و برود این مطلب را ابن بختیشوع و بجهت طایفه هند در صناعت طب مقالاتی در این باب هست و حذاق اینها اجازه داده اند در اینباب و معروف است از اهالی هند که سر فرو داردی و ریزد اینها فتح تر است از ضرطه چراکه اروق در زدن مانند فسوه است و صدای ضرطه دافع میکند معده را و استشهاد کرده است مخبر این مطلب بصحت نقلی که هندیها کرده اند و شیوع این قول از بسیاری از مردم حتی نقل کرده است این مطلب را در سیر و اخبار و نوادر و اشعار و بعض از اشعار بکر در این باب است در ارجوزه است که معروف است بذات الحیل و آن اینست

قد قال ذو العلم الفصیح الهندی	؛	مقالة تبلغ منها عندی
لا تحبس الضرطة اما حضرت	؛	و خلها و افتح لها ما استفتحت
فان ادواء الداء فی اساکها	؛	والروح والراحة فی اخراجها
والفتح فی السعال والخاط	؛	والشوم فی السعال لا الفراط
اما الجشاء فغشاء صاعد	؛	ونغمة علی الفساء زائد

یعنی کفته است صاحب فصیح که مردم هند است مقاله که نزد من رستکاری در آن است حبس مکن ضرطه را اکر حاضر شد و خالی کن و کشایش بده از برای انفلار که طلب فتح میکنی در بدل تو بین درد در نکاه داشتن ضرطه است و روح و راحت در اخراج او است و فتح در سرفه و آروق است و شومی در سرفه است نه در ضرطه اما آروق و فسوه با لا میرود لکن بدبوئی آروق زیادتر است از فسوه انتهی و بادیکه است در شکم و لف اختلاف پیدا میکند بادها باختلاف مخارج بیرون بادی که با لا میرود موسوم است بآروق و بادی که پائین میرود موسوم است بفسوه و فرقی نیست میانه این دو باد الا در مخرج مثل اینکه صعصعه و لطمه میکویند هر دو یکی است الا اینکه لطمه را در صورت میزنند و صعصعه را در موخر سر یا در پشت سر و معنی هر دو

لفظ واحد است لکن اسم انها مختلف است بجهة اختلاف در موضع و حیوان ناطق کثیر میشود علتهای او
و اتصال پیدا میکند مرضهای او مثل قولنج و درد معده و غیر ان از عوارض بسبب حبس در درد در جوف
و باطن او و دفع میشود این امراض از او بسبب اظهار در حال هیجان درد و بعضی حیوانات غیر ناطق درد
میباشند از این گونه امراض و افات بجهة اینکه روده خارج میشود از انها عوارض و حبس نمیکنند بادها را
در جوف و شکم خود و طایفه فلاسفه و متقدمین و حکمای یونانیین مثل بقراطیس و فیثاغورس و سقراط
درد حابس و غیر اینها از حکما ، ام حبس نمیکردند باد را در شکم و باطن خود بجهة انکه عالم بودند بان
حالت و مضاربکه مترتب بران میشود و عاقبت موجب امراض مزمنه میشود و انخطاب راه هر صاحب درد که
درک میکند که بالطبع حبس ریح مضر است ولی دفع ریح را قبیح میدانستند مردمانی که از اصحاب شریعت
میباشند چرا که در شریعت انها مذموم است و ملل منع کرده اند باین جهة عادی نشده است این مطلب در
عادت و شیوه انها گفت مسعودی اورده ایم ما اخبار حکما و عادات و عجایب سیر و منصرفات انها را در
کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط همچنین اورده ایم اخبار مملکت مهراج که سلطان جزایر است و اخبار
ادویه طیبه را که اجناس ادر کتب سابقه باذکر سلطان مملکت قمار و وقایعی که میانه سلطان مهراج و قمار واقع شده
و اخبار ملوک چین و سلطان سرندیب را با سلطان مندی که صاحب بلاد مقابل جزیره سرندیب باشند
مثل انکه بلاد قمار مقابل جزایر مهراج است و هر سلطانی که سلطان شد در بلاد مندی موسوم
شد بر قابدی و بعد از این بیان میکنیم پاره از اخبار ملوک شرق و غرب و یمن و حیره را در این کتاب در
حالات ملوک یمن و فرس و یونانیین و مغرب و زنج و انواع احابیش و طایفه سودان و ملوک چین که از
اولاد یافث میباشند و غیر ان از اخبار عالم و عجایب امم **باب پانزدهم** در بیان کوه فتح
و اخبار امم از لان و سریر و انواع ترک و بلغر و اخبار باب و ابواب و کسانی که در حوالی انها ساکن
از امم اما کوه فتح کوهی است عظیم و ناحیه ان ناحیه جلیل مشتمل است بر بسیاری از ممالک و امم و در این کوه هفتاد
و دو امت میباشند بجهة هر امتی سلطان و زبان مخصوص میباشد بخلاف سایر ممالک و این امم شعبه های
مختلف و وادیها میباشند و شهر باب و ابواب و قلعه ان در یک شعبه از شعبهای انها واقعست و بنا
کرد شهر را انوشیروان و قرار داد میانه ان قلعه و بین خزر و قرار داد ابتدا ، این قلعه را در میان دریا
بمسافت یک میل از دریا تا بر و واهی قرار داد بر بیرون دریا بر کوه فتح و اهی است در بلندیها و نشیبهای
او بمقدار چهل فرسخ تا منتهی میشود بقلعه که موسوم است بطبرستان و بفاصله هر سه میل از این قلعه قرار
داد دری از اهن و ساکن کرد در داخل هر بابی امتی را که محافظت کنند ان باب را و دفع کنند و نگذارند اذیت
برسد از امم متصله باین کوه از طایفه خزر و لان و سریر و غیر انها از کفار و کوه فتح عجب مسافت و بلندی
در طول و عرض دو ماه بلکه بیشتر است و در حوالی این کوه امم زیاد میباشند که احصا ، و شماره انها را جز
خلاق نداند کسی نمیداند بلند است بزرگ این کوه بپهلوی دریای خزر از طرف باب و ابواب و یک شعبه از طرف

دریای

دریای مانطس است که سابق ذکر و منتهی میشود بخلیج قسطنطنیه و در طرف این دریا شهریست موسوم
به طرابزنده و مشتمل است بر بازارهای چند و میایند در این وقت بانجا بسیاری از امم بجهة تجارت از
طایفه مسلمین و روم و ارمن و بلاد کسکر و غیر ان چون بنا کرد انوشیروان شهر باب و الابواب و قلعه در
بر و بحر و در کوه ساکن کرد در انجا امتی از مردم و قرار داد سلاطین چندی در انجا و قرار داد میانه
انها مراتب و ترتیبات چندی و موسوم کرد هر امتی را باسم مخصوصی و حد مخصوصی بجهة انها قرار
داد و در اینباب پی روی کرد باردشیر بابک هنگامیکه مرتب کرد سلاطین خراسان را و از جمله سلاطین
که قرار داد انوشیروان در بعضی از این بقاع و مواضع ان در بلاد اسلام و بلاد بردعه سلطانی بود که موسوم
بود بر شروان و مملکت او هم موسوم بان اسم بود و هر ملکی که بعد از او در ان نواحی سلطنت کرد
موسوم شد بهمین اسم و مملکت شروان در این وقت که سال سیصد و سی دو از هجرت است بجهة
مسافتهاست چرا که غلبه کرد بر مواضع چندی که داخل داده او قرار نداده بود انوشیروان و ضمیمه مملکت
خود کرد و سلطان انجا در این وقت مسلم است که معروفست بمحمد بن یزید و او از اولاد بهرام گور است
همین سلطان سریر هم از اولاد بهرام گور است و هم چنین سلطان خراسان در این وقت از اولاد
اسمعیل بن احمد است و اسمعیل از اولاد بهرام است بدون خلاف و سلطنت کرد محمد بن یزید که موصوف
است بشروان در شهر باب و ابواب بعد از فوت پدر و مادر او که عبد الملک بن هشام باشد و او مربی بود
از انصار و مقید بود بامارت باب و ابواب و ساکن شد این دیار و نواحی را در ابتدا ، مسلمة بن عبد
الملک و بعد از او امرای اسلام در ابتدا ، زمان و پهلوی مملکت شروان مملکت دیگری است از اطراف
کوه فتح که معروفست بمملکت اران و سلطان انجا موصوفست برادران شاه و در این وقت غلبه
کرده است شروان برین مملکت و بر مملکت دیگر که موقانیه و مغول باشند و در طرف این مملکت
واقع شده است مملکت لکز و لکز امتی میباشند که شماره نمی اید مادی دارند در اعالی این کوه فتح
و بعض از انها کفار میباشند و اطاعت نمیکنند سلطان شروان را و معروف میباشند بدانیه
جاهلیه و ردی بقبله نمیکنند و بجهة انها اخبار طریفه طرفه هست در عقد و نکاح و معاملات
خود و این کوه فتح مشتمل است بر وادیهای و شعبه های دیگر و الای چند و در ان امم چندی میباشند
که نمیشناسند بعضی بعض دیگر را بجهة خشونت و سختی این کوه و دره های ان در بالا و زیادتی بیشه و جنگل
و اشجار و ریختن ابها از بالای ان و عظمت سنگهای ان و غلبه کرد این سلطان معروف بشروان بر
ممالک زیادی که انوشیروان بجهة غیر او ترتیب داده بود و محمد بن یزید ضمیمه مملکت خود قرار داد
بود از جمله خراسان شاه و زادان شاه است و بعد از این خواهیم گفت غلبه این سلطان را بر مملکت
شروان و این سلطان و پدر او پیش از این بر اوان سلطنت داشتند و بعد از ان بر سایر ممالک استیلا
یافتند و پهلوی مملکت شروان در کوه فتح مملکت طبرستان است و سلطان طبرستان در این وقت مسلم

چندی که یک سنه انها هفت هزار نفر میباشند که سپر و زره و کلاه خود در بر دارند و یک سنه انها نیزه
در دست دارند بقاعده مسلمین که در جنگ الات سلاح بر میدارند و در میانه انها قضاة و حکام
مسلم میباشند و رسم دار الملک خزر این است که در انها هفت نفر قاضی میباشند دو نفر بجهة مسلمین
حکومت میکنند مطابق کتاب و سنت و دو نفر بجهة یهود مطابق تورات و دو نفر بجهة نصاری مطابق
انجیل و یکنفر بجهة طایفه صقالبه و روس و سایر مردمان جاهلیه حکومت میکند در میانه خود
بطریقه جاهلیه که طریقه عقل باشد و هرگاه وارد شود بر اهالی جاهلیت مطلبی که ندانسته انرا از
جمع میشوند بر حکام مسلم و محاکمه میکنند و اطاعت میکنند احکام اسلام را که قضاة بر انها مدلل میدارند
نیستار سلاطین مشرق و زمین در این ناحیه سلطانی که لشکر از طایفه بربر داشته باشد غیر از سلطان
خزر و هر مسلمانی از این دیار معروف است به لارسنیه که اسم این قوم است و روس و صقالبه که از جاهلیه
میباشند از لشکر و بندگان این سلطان خزر میباشند و در بلاد خزر جماعتی از مسلمین میباشند غیر از
لارسنیه که تجارت و صنعت دارند در یکطرف شهر خزر و در تحت عدالت و امنیت سلطان خزر میباشند
و بجهة انها مسجد جامع و مناره است که مشرف است بر قصر سلطان علاوه بر این مسجد مساجد دیگر و مکتب
چندی دارند که اطفال را در انجا تعلیم قران میکنند و هرگاه اتفاق کنند مسلمین با کسانیکه از نصاری
با انها معیت دارند دیگر سلطان تاب مقاومت با انها نمی اورد گفت مسعودی اخبار بکه دربار
سلطان خزر گفتیم مقصود خاقان نیست چراکه مملکت خزر سلطان دارد که موسوم است بخاقان
طریقه و رسم او این است که در اطاعت سلطان دیگر میباشند پس خاقان که در این مملکت است در
قصر معتکف است سوار نمیشود و ظاهر نمیشود بجهة خواص و بجهة عوام و بیرون امدن او از مسکن خود
احترامی ندارد و امر و نهی هم نمیکند و تدبیر در امور مملکت و سیاسات مدینه ندارد و رسم است که در
مملکت خزر همیشه بجهة سلاطین خاقانی باشد و هرگاه خشک سالی شود در زمین خزر یا اسیبی بر بلاد
پیدا شود یا جنگی بجهة انها روی دهد یا غفلة امری روی دهد که خاصه و عامه از ان نفرت
میگویند وقوع این امور از شومی خاقان است و تطیر میزنند و میکشند او را این رسم خزر در این
وقت و نمیدانم این قاعده در زمان سابق بوده است یا اینکه تازه احداث شده نسبت میدهند
خاقان را باعیان و اهل بیت خود و سلطنت در میانه انها قدیم است و بجهة اهالی خزر کشتیهای کوچک چندی
است که تجار سوار میشوند در نهری بالای شهر معروف به برطاس و میاید اب ان نهر از اعالی خزر و در
این شهر جماعتی از طایفه ترک مسکن دارند که داخل ممالک خزر محسوب میشوند و عمارات انها متصل است
میانه مملکت خزر و بلغر و اب این شهر میرود و میرسد ببلاد بلغر و راه کشتیها در این موضع اختلاف پیدا
میکند یکطرف بسمت بلغر است و یکطرف بسمت خزر و برطاس اسم طایفه ترک میباشند که شهر و حصن
انها نیز موسوم باین اسم است و از نواحی برطاس میاورند پوست روباه سیاه و قرمز و ان پوستها معروف

است که بسر خواهر عبد الملک است و امیر باب و ابواب و اولاد او مستقلا با انجا بوده و در ابتداء مملکت باب
و ابواب مملکتی است که معروف بجیلان است و اهالی این مملکت داخل میباشند در تمام سلاطین خزر
و دار الملک جیلان شهری است که هشت روز فاصله است تا شهر باب و ابواب و موسوم است به سمندر
و در این وقت ساکن میباشند انشهر را خلقی از خزر و افتتاح کرد این شهر را در ابتداء زمان سلیمان
بن ربیعه باهلی بعد از انجا منتقل شد سلطان به آمل و میانه آمل و میانه اول هفت روز فاصله است
و شهر امل که در این وقت سلطان خزر ساکن است سه قطعه است و از میانه ان نهری عظیم میگذرد که
از اعالی بلاد ترک میاید و شعبه از این نهر میرود بجانب بلاد بلغر و میریزد در دریای مانطش و این شهر
امل مشتمل است بر دو طرف و در وسط این نهر جزیره است که دار الملک است و قصر این سلطان در وسط
این جزیره است و این جزیره متصل بر یک پل است که راه سفاین بحری است و در شهر امل جماعتی از مسلمین
و یهود و نصاری میباشند و از طایفه جاهلیه میباشند سلطان و رجال او و اهالی خزر هم از طایفه یهود میباشند
در زمان خلافت هرون الرشید سلطان خزر یهود بوده و نسبت میدادند باو خلقی از یهود را که
وارد میشدند در سایر بلاد اسلام و بلاد روم و سلطان روم جماعتی از یهود را که در مملکت او بودند
از دین خود منتقل کرد بدین نصاری و سلطان روم در این وقت که سیصد و سی و دو است ارمنوس
است و بعد از این بیان خواهیم کرد کیفیت اخبار سلطان روم و عدد سلاطین و حالات این سلطان
ارمنوس را با کسانیکه مشارکت کردند در مملکت او و فرار کردند جماعتی از یهود از زمین روم بجانب
خزر و بجهة طایفه یهود با سلطان خزر خبری هست که موقع ذکر ان نیست بیان ان در کتابهای سابق شده
و در بلاد خزر از اشخاص طایفه جاهلیت جنسهای مختلف میباشند بعضی از انها صقالبه و روس میباشند
که در یکی از دو طرف شهر خزر میباشند و میسوزانند مردگان خود را با دابه که حمل نعش کرده و الات
و اسباب و زیور مرده و اگر بمیرد مردی زن او را در حالت حیات با او میسوزانند لکن اگر بمیرد زن شوهر او را
نمیسوزانند و زنها مایل میباشند در سوزاندن نفوس خود و همچه گمان میکنند که بیکه جهت او سوخته
شد داخل بهشت میشود و این طریقه اهالی هند دارند الا اینکه انها زنها را با مرده نمیسوزانند و اغلب اهالی
این شهر خزر مسلمین و لشکر سلطان میباشند و معروف میباشند بطایفه لارسنیه و این طایفه از بلاد خوارزم
امده اند بخزر و در سابق بعد از ظهور اسلام واقع شد در بلاد خوارزم قحطی و وبا باین جهة حرکت کردند
بسمت خزر و موصوف میباشند اهالی خزر بشدت و قوت و بر اهالی خزر یاری کرد سلطان خزر در جنگهای
خود و شرط چند بر انها اقامه کرد یکی اظهار دین و بنای مساجد و اذان گفتن است دیگری اینکه همیشه
باید وزیر بجهة سلطان باشد و در این وقت وزیر انجا احمد بن کویه است دیگر اینکه هر وقت بجهة سلطان
خزر جنگی با مسلمین روی داد بایستند در لشکر و جدا کنند خود را از غیر خود و جنگ نکنند با اهل
ملت خود و جنگ کنند با سایر مردمان کفار و سوار میشوند با سلطان در این وقت اشخاص و دشمنها

جنگ

است بر پوست بر طاسیه و قیمه هر پوستی یکصد دینار است ولی قیمه پوست سیاه زیادتر است از پوست قرمز
و میپوشند پوست سیاه را سلاطین عرب و عجم و مایل میباشند در پوشیدن این لباس و پوست روباه
سیاه نزد انها بهتر است از کمان تراشان سمور و فنک و غیران و فنک پوستی است که بهترین پوستها
از ان است سلاطین از این پوست کلاه و کفش ترتیب میدهند و هر سلطانی از انها باید کفش و دستکش
و کمربندی از پوست این روباه سیاه لابد داشته باشد و در اعالی شهر خزر مجرائی است که متصل است
بخلیج از دریای اقریطش که دریای روس باشد عبور نمیکنند از ان دریا مگر روسها و این بحری در ساحلی
از سواحل بحر اقریطش واقع است و طایفه روس در این وقت امت عظیمه میباشند بطریقه جاهلیت نه اطاعت
سلطان میکنند نه اطاعت شریعت و در انها تجار چند میباشند و در زمین روس معدن نقره زیاد است
چنانچه معدن نقره کوه مهمیه که در زمین خراسان است زیاد دارد و شهر بلغر در کنار دریای مانطش
است و شهر بلغر در اقلیم هفتم واقع میباشد و اهالی انجا قسمی از ترک میباشند و از انجا بخوارزم که از
زمین خراسان است قافله امد و شد زیاد میشود الا اینکه در این میانه بادیه های چندی واقع است که
از طایفه اهالی بلغر مینشینند سلطان بلغر در این وقت که سال سیصد و سی و دو است مسلمان است که
اسلام اورده در ایام المقتدر بالله بعد از سال سیصد و ده بواسطه خوابی که دیده بود و بجهة این سلطان
پسری پیدا شد که حج بجا اورد و امد بمدینة السلام بغداد و فرستاد بجهة او المقتدر بالله علمی و بنا کرد
خانه و مسجد جامع بجهة او و این سلطان جنگ کرد در بلاد قسطنطنیه با هزار سوار بل زیادتر و متفرق کرد
اموالی را که حوالی قسطنطنیه بود بلاد رومیه و اندلس و زمین ارجان و جلالقه و افرنجه و از قسطنطنیه تا
خلیج بحر رومی منغلق و راهی نیست غیر از راه قسطنطنیه تا منتهی میشود این را بلاد حرفیه هنگامی که
ملک روم با قسطنطین جنگ کرد جماعتی از بلغر بیاری اهالی قسطنطین امدند و خبر دادند بانها که سلطان بلغر
نزدیک بلشکر خود و این مطلب دلالت دارد بر اینکه بلغر متصل است راه او بساحل دریای روم و جماعتی
از اهالی قسطنطین سوار شدند بر کشتیهای ترسوس و امدند ببلاد ترسوس و طایفه بلغر جماعت
بزرگ بلند مقام با قوة میباشند که مجاور دین انها از ام و غیره اطاعت انها را دارند و یک سوار از انها
جنگ میکند با صد سوار و دویست پیاده از کفار و اهالی قسطنطنیه محفوظ نمیشوند از این طایفه بلغر
مگر اینکه در قلعه معتکف شوند و هکذا کسانی که در این ناحیه میباشند امن نمیباشند از طایفه بلغر و
شب در بلاد بلغر در نهایة کوتاهی است و بعضی گمان کرده اند اهالی انجا باندازه که طبخ میکنند شب طول
نمیکشد و صبح ظاهر میشود و در کتب سابقه خود مان گفته ایم علت این مطلب را از فلک و علت موضعی را
که شب در ان موضع شش ماه است بدون روز و روز هم شش ماه است بدون شب و اصحاب زیجات
فن نجوم گفته اند علت این مطلب را بدلایل و براهین فلکی و طایفه روس امم کثیره و انواع متفرقه میباشند
بعضی از انها موسوم میباشند بطایفه لوذعانه که بیشتر اهل روس از این طایفه هستند و تجارت میکنند

در بلاد اندلس و رومیه و قسطنطنیه و خزر و بعد از سال سیصد وارد شد بر طایفه روس پانصد کشتی
که در هر کشتی یکصد نفر نفوس داشت و داخل شدند در خلیج نیطش که متصل است به نهر خزر و در انجا
مردمانی هستند که مالک خزر میباشند و مرتب میباشند در جاده متصدی و مباشر میباشند بجهة
کسانیکه وارد میشوند از دریا و کسانیکه از راه بر میایند و کشتیهای انها در نهر خزر متصل میشود بنهرها
چرا که طایفه غزات در انجا زیاد میباشند و متفرق میشوند و بسا میشود یخ میبندد این اب که متصل است
بنهر خزر تا خلیج نیطش و عبور میکنند طایفه غزات از ان اب با دواب و حیوان خود و این اب بزرگی
است که جاری است زیر بواسطه اینکه روی اب در نهایت شدت منجمد است و از تحت ان اب جاری
میشود و با سلطان خزر خارج میشود بسمت ان اشخاص هنگامی که عجز پیدا میکنند مستحفظین انجا
از دفع و منع اشخاصی که عبور میکنند از یخ ولی در زمستان طایفه ترک نمیتوانند از انجا عبور کنند و هر گاه
برسد کشتیهای روس نزدیک اشخاص که بر فم خلیج میباشند مراسله میفرستند بسلطان خزر و طلب
میکنند دخول ببلاد خزر را پس از ان خود میایند در نهر روس و وارد بحر خزر میشوند که بحر جرجان و
طبرستان غیر انها است از بلاد عجم و نصف غنایم را موالی را اگر اورده اند بسلطان خزر میدهند و او هم
اجازه میدهد که داخل خلیج شوند و متصل میشوند بمصب نهر یکه در خلیج میرود و حرکت میکنند بطرف
بالا در این شعبه اب تا برسند بنهر خزر و از انجا فرود میایند تا شهر اتل و این نهر را کوه نهر عظیم و اب
زیادی است و در انجا کشتیها روس متفرق میشوند و میگذارند جاری خود را در طایفه جیل و دیلم و بلاد
طبرستان و ابسکون بلادی است که در کنار دریای جرجان است و بلد نفاطه از بلاد اذربایجان است
و شهر اردبیل و بلاد نزاز بلاد اذربایجان است و تا این بحر سه روز مسافت است و در طرف این دریا روسها
خونریزی میکنند و مباح میدانند مواقعه با زنها را و اولاد انان را و غنیمت میدانند اموال را و هر اکنده
و غارت میکنند و خراب میکنند و مبتلی ساختند بطور دیگر نتیجه در میان امم که در حوالی این دریا میباشند
چرا که در زمان قدیم معهود نبوده است که دشمنی باین اندازه مشاهده کنند و اختلاف پیدا میکند
در انجا کشتیها بجاد و اهالی روس جنگهای زیاد دادند با اهالی جیل و دیلم و ساحل جرجان و
متفرق شدند بواسطه روس اهل مرد عرداران و سقلاان را در اذربایجان و فاند که از این بلد ابی الساج
است ورود شدند در ساحل نفاطه که از مملکت شروان است و معروف است شروان به باکویه و روسی
هنگام رجوع این اشخاص از مکانهای خود بجزایر مادی که نزدیک نفاطه بفاصله شش میل
مسافت از ان اشخاص و سلطان شروان امروز علی بن الهیثم است پس از ان مستعد شدند اهالی انجا
و روس سوار شدند در کشتیهای تجار و حرکت کردند بسمت جزایر و هجوم اوردند بر ان اشخاص
و کشتند از مسلمانان و بدریا انداختند هزار هزار را و اقامت کرد روس در این دریا چند ماه
راهی نبود در این مدت بجهة کسی از ام بسمت انها و مردم وحشت داشتند از روس و حذر میکردند

از انها دیر اکر اطراف این دریا را فرو کرفته بودند تمام دملو بود از مردم و تعداد انان که فرصت داشتند
در تو امدند از روسها امدند در شهر نهر خزر و نوشتند بسلطان خزر رسائل چند و اموال زیاد
بجهر او فرستادند و کشتی هم نداشتند و معنا دیکشتی نبودند زیرا اکر اکر کشتیها داشتند فتنه عظیم بمسلمین
میرسید و کفتند بسلطان خزر بخاه بده ما را این قوم روس غارت کردند مسلمین را و سفک دما نمودند
زن و بچه ها را بی سیرت کردند سلطان خزر هم دستور العمل داد و برانکیختن انتحام را بالشکر و عسکر
و فرستاد انها را بجنک انها هم حرکت کردند و فرود امدند تا رسیدند بروس و ملاقات فریقین شد
بیرون امدند روسها از کشتیها و صف بستند مسلمین در صف دیکر با مسلمین جماعتی از نصاری بود که
در شهر امل مقیم بودند پانزده هزار سوار و پیاده اجتماع نمودند سه روز جنک کردند و بیاری خداوند
فتح کردند مسلمین بعضی از روسها را کشتند بعضی غرق شدند پنجهزار نفر از روسها نجات یافته بعضی
در کشتیها نشستند و بسمت بلاد برطاس رفتند و بعضی کشتیها را کذارده و بطرف بیابان فرار کردند و
اهل برطاس شدند و بدست انها کشته شدند و بعضی رفتند بسمت بلغر و بدست مسلمین کشته شدند
و مجموع مقتولین از روس که بشماره در امدند در طرف نهر خزر سی هزار نفر بودند و از ان سال بعد
روسها دیکر باین طرف نیامدند کفت مسعودی بیان کردم این قصه را بجهة دفع قول کسی که میکوید بحر
خزر متصل است ببحر مانطش و خلیج قسطنطنیه و اکر بحر خزر اتصال بخلیج قسطنطنیه داشته باشد از طرف مانطش
باید در جنک مذکور روس از ان راه خارج شده باشند و خلافی نیست میانه کسانی که مجاور میباشند
این بحر خزر را از امم در اینکه بحر عجم خلیجی ندارد که متصل باشد به بحری از بحار چرا که بحر خزر بحر کوچکی
است و مذکورات ما در باب کشتیهای روس مشهور است در این بلاد نزد سایر امم و این قصه در سال
بعد از سیصد است که تاریخ ان فراموش شده بود شاید کسی که میکوید بحر خزر متصل است بخلیج خزر
مقصودش این است که بحر خزر همان بحر مانطش است و بحر نیطش بحر بلغر و روس است والله اعلم بحقایق
الامور و در ساحل دریای طبرستان شهری است موسوم بشهر جی و این شهر را فامنکاه است و میانه
این شهر و میانه شهر امل یکساعت راه فاصله است و در کنار جرجان از طرف این دریا شهری است که موسوم
است به ابسکون بفاصله سه روز تا جرجان و در طرف این دریا طایفه جیل و دیلم میباشند و کشتیها
بجاده در این محل میشود و باز اختلاف پیدا میکند سفاین در مواضعی که موسوم نمودیم به باکوی که معدن
نفط سفید است و نیست در عالم نفط سفید مکر در این موضع و این موضع در کنار مملکت شروان واقع
است و در این موضع اتشدانی است که زبانه میکشد بالا و مقابل این ساحل دریا جزایر چندی واقع
است که یک جزیره ان تا ساحل دریا سه روز فاصله است و در این جزیره اتشدانی است بزرک که تمام فصول
زبانه میکشد و صدا میکند و ظاهر میشود از ان اتش که میرود دیبالا بلندتر از کوههای عالی و اکثر اهالی
این دریا روشنی احساس میکنند از ان و بفاصله یکصد فرسخ روشنی انجا دیده میشود شباهت دارد این

اتشدان به اتشدان کوه بوکان که در بلاد صقالبه واقع است و نیست در اتشدانهای زمین از جهة شدت
صوت و سیاهی دود و زیادتی زبانه اتش از اتشدانی که در اعمال مهراج واقع است بعد از ان اتشدان
وادی برهوت است که از بلاد سبا و حضرموت است و حضرموت از بلاد شحر است و صدای این اتشدان
مثل کوه شنیده میشود مثل صدای رعد بفاصله میلهای زیاد و بعد از انکه زبانه اتش بالا رفت منعکس
میشود بطرف پایین و حوالی اتشدان و اتش هائی که ظاهر میشود از اتشدان مثل سنک دیزه است
که احاطه کرده است اطراف انرا از شدت سیاهی و حرارت اتش و بیان کردیم علت تکون چشمه های
اتش را در زمین و سبب مواد انها را در کتاب اخبار الزمان و در این دریای مذکور جزیره های
دیکری است مقابل ساحل جرجان و صید میکنند در این دریا نوعی از بازهای سفید که سریع الحرکة
قلیل الانس میباشند و صیاد صید میکند این بازها را در این جزایر و غذا میدهند انها را با ماهی و هر وقت
که اختلاف غذا پیدا کنند ضعف و سستی بانها عارض میشود کفته اند جمهور از اهل معرفت بصید و انواع
فرس و ترک و روم و هند و عرب که باز اکر سفید باشد سریع تر و نیکوتر و لطیف تر و باجرات تر از سایر
بازها خواهد بود و اقوای تمام بازها است از جهة رفتن در جو هوا و فرود امدن چرا که در او حرارت
جرات قلبی است که در سایر بازها نیست و اختلاف رنک باز از جهة اختلاف مواضع انها است مثلا در
ارمینیه و خزر و جرجان و بلاد ترک بواسطه کثرت برف رنکهای انها سفید خالص میشود حکایه کرده است
حکیمی از خاقانهای ترک که تمام سلاطین مطیع خواقین ترک میباشند بواینکه خاقان ترک کفته است با
زمین ما وقتی که تولد شدند انها جوجه از اشیانه خود میروند در جو هوای باد کثیف و میاورند
حیوانانی را که انجا هستند و غذا میدهند از ان حیوانات بجوجه های خود تا بزرک شوند کفته است
جالینوس حکیم که در هوا خلقت و سکنی هست و از بلیناس حکیم نقل شده است در صورتیکه بجهة
زمین و اب که دو اسطقس میباشند از اسطقسات خلقت و سکنی باشد واجب است بجهة دو اسطقس
دیکر هم که هوا و اتش است خلقت و سکنی باشد یافتم من در بعضی از قصه های هرون الرشید که روزی
بجهة شکار خارج شد ببلاد موصل و بر دست داشت بازی ناکاه در باز حالت اضطراب دید رها
کرد او را رفت بهوا تا پنهان شد از چشم بطوریکه مایوس شد از باز کشت ناکاه فرود امد و با او چیزی
بود شبیه بمار و ماهی مثل ماهی بال داشت امر کرد رشید کذاردند او را در طشتی بعد از انکه از شکار مراجعت
کرد حاضر کرد علما را و سوال کرد از انها ایا در هوا مسکن و موطن یافت میشود جواب داد عالمی یا امیر المومنین
روایت داریم ما از جد تو عبد الله بن عباس که هوا معمور است با سنهای مختلف الخلقه و سکان جندی
که نزدیک تر انها بما حیوانهای سفیدی میباشند در هوا و جوجه میکذارند پس هوا غلیظ بالا میبرد انها
را تربیت میکند تا اینکه هیئت مار ماهی میشوند و صاحبان بال میباشند نه بالی که پر و پشم باشد
مثل بازهای ما میبرد پس هرون الرشید امر کرد اوردند طشت را و دیدند حضار را داد ان بعد

از آن شخص عالم را سمت امتیاز و اختصاص بخشید خبر داد مرا بختیشوع از اهل تحصیل در مصر و غیر
مصر از بلاد که ایشان مشاهده کرده اند در هوا مارهای چند را که حرکت میکرده اند سریع تر از برق
و باد واقع میشده اند بر حیوانی در هوا و میکشته اند او را و بسا شنیده میشود در شب هنگام حرکت
طیران حیوانات هوائیه صدای زیادی مثل صدای بهم خوردن جامه نو و اینها که اهل معرفت را
نشنسند مثل نسوان میگویند که این صدای ساحر است که طیران کرده است در هوا و از بالهای قصبی است
که پوشیده است و در این مطالب عجیبه حیوانات واسندلات زیاد دارند که از اسطقس آب حیوانات پیدا
میشوند و بنا براین در رد اسطقس آب در زمین نیز حادث میشود حیوانات چند گفت مسعودی
وصف کرده اند حکما و سلاطین باز را و مطالب عجیب در باره او ایشان گفته اند و تطویل داده اند کلام را
در مدح او ایشان از جمله گفته است خاقان که سلطان ترک است باز شجاع در صیادات گفته است انوشیروان
باز ذکاوت دارد و زود التفات میکند بر اشاره تا ممکن شود او را تا خبر نمایاند اطلاق در صید گفته است
قیصر روم باز پادشاه کریمی است اگر محتاج باشد صید میکند و اگر مستغنی باشد وا میگذارد گفته اند
اند حکمای فلاسفه کفایه میکند تو را در خوبی باز فرستادن او را عقب مطالب و طلب رزق کردن او در
هوا هنگامی که پرهای خود را طول میدهد و صاف نگاه میدارد بالهای خود را و میان دو کتف خود
را دوری میدهد و این حالت در بال او دلالة دارد بر دوری مقصود او در جستن و نیکویی او مثل آنکه
تازی خوب سرعت در وقت اقبال دارد باد او دلالة دارد بر اینکه مقصود او دور است چرا که پاهای او طولانی
است اگرچه جسم او کثیف است ولی مقصود باز که در طلبان میرود کوتاه تر است از تازی چرا که باز کوتاه
بالهای او و خفیف است جسم او و هر وقت که در طلب مقصود طول زمان پیدا شود عقب می اندازد او را
وصول بمقصود بطوریکه خود را در تعب و سختی می اندازد تا مقصود را حاصل کند و باندازه پر و بال
خداوند باو اعضا و جوارح داده مثل اینکه دراج مرغ ماهی خوار و کبک و اشباه آن هر وقت که کوتاه
شود بالهای اینها مقصود اینها هم کوتاه میشود گفته است دیخاس حکیم که باز طیری است بی پرده و از در
نداود و هر وقت که صید بکند در را به پا و رد و چنگال و پاهای خود ذخیره میکند را ضعف طیور
است از جهة جسم و اقوی و اشجع اینها است از جهة قلب چرا که فضیلت داده باز بر سایر طیور در دیگر که
حرارت مخصوص صدر است که نیست در سایر طیور یافتم من سینه بازها را بافته شده به رگ و پی بدون
گوشت گفته است جالینوس در تا بیند قول دیخاس که باز آشیانه نمیگیرد مگر در درختی که پیچیده باشد
بهم و خار و برگ زیاد داشته باشد و اطراف آن مختلف باشد و در میانه درخت و نباتات واقع
در آنجا آشیانه میگیرد بجهة اینکه محفوظ باشد از سرما و گرما و هر وقت که بخواهد جوجه بگذارد بنا میکند
خانه و سقف او را محکم میکند بطوریکه آسیب برف و باران باو نرسد و جوجه او نیز از آفات مصون
باشد گفته است ادهم بن محرز اول کسی که بازی کرد با باز حرث بن معاویه بن ثور بن کندی بود در

بقصد

بقصد صید بیرون رفت در دامی قرار داد بجهة گنجشک پس دید باز گنجشکی را که بدام افتاده بود
معلق کرد او را از آسمان بان آگه که صقر و اجدل است بعد از آن برداشت باز گنجشک را در برابر انها
سلطان هم تعجیل تعاقب او کرد دید گنجشک را میخورد سنگی بجانب او انداخت دید داخل خانه شد
و حرکت و فرار نکرد طعام که باو میداد میخورد و هرگاه گوشتی میدید حرکت تا میداد بدست صاحب
و هرگاه خوانده میشد جواب میداد و مردم تفاخر میکردند به برداشتن او و هر وقت که میاید کبوتری از
دست صاحب خود بپرواز میکرد و میگرفت کبوتر را بعد از آن امر کرد سلطان بجنگل در رفتند باز را
صید میکرد با او از جمله روزی حرکت کرد سلطان خرگوشی دید پرواز داد باز را بجانب او باز هم او را گرفت
و کشت بعد از آن سلطان طایفه عرب تحصیل باز میکردند بعد از آن متداول شد میانه مردم
اما شاهین را دیخاس حکیم در کتابی که بجهة مهدی نوشت و از روم بجهة او هدیه فرستاد نوشته
است سلطانی از سلاطین روم که معروف بنان بود روزی دید شاهینی را از هوا فرود آمد بجانب طیور
ای فرار او را پس حرکت کرد بسمت هوا در ثانی فرود آمد و چند مرتبه همین عمل را نمود سلطان گفت این
طیر سریع الحرکة است و قوه غریبی دارد بر فرود آمدن بطیر و سرعتا مخالف و ارتفاع او معلوم میشود
از رفتن او در جو آسمان و هزار مرتبه صعود در نزول او و مشاهده میشود بعد از آنکه این حسن نگاه او را
دید تعجب کرد و بدست آورد آن او کسی است که بجهة خود شاهین قرار داد گفته است سعید بن عفراز
هشام بن صریح که گفت حرکت کرد روزی قسطنطین که سلطان عموریه بود و صید میکرد با باز تا رسید
بخلیج قسطنطنیه که جاری است در دریای روم و عبور کرد بر مرتعی وسیع دید میانه خلیج و دریا این دید
شاهینی که صید میکرد طیور را پس تعجب کرد از سرعت صید او و حیله بنظر او رد بجهة صید او آ
گرد دام نهادند و او را صید کردند و دید این مرتع را که با فضا و سبز است مفروش با نواع و اقسام شکوفه
و گلهای مختلف پس گفت این موضع محل محکمی است در طرف نهر و دریا و صاحب سعه و امتداد است خوب
است در اینجا شهری باشد پس امر کرد بنا کردند در اینجا شهر قسطنطنیه را بعد از این خواهیم گفت در مورخین
از این کتاب که بیان ملوک روم میشود قسطنطین بن هلانی را که ظاهر کرد دین نصاری را این است سبب
بنای شهر قسطنطنیه نقل کرده است ابن عمر از ابی دینار الفهدی که طریقه ملوک اندلس این است وقتی که سوار
شود سلطانی از آنها شاهین زیاد سایه میاندازد بر سر لشکر او و خیمه میزدند بر مرکب او یکمرتبه پایین
میاید یکمرتبه بالا میرود تا مادامیکه سلطان سوار است بدین منوال حرکت میکند تا سلطان نزول کند
نقل شده است سلطانی از ملوک اندلس سوار شد روزی و شاهین زیاد با او بودند در این بین
طایری پرواز کرد شاهین او را در بود سلطان حیرت کرد از سرعت سیر و صید او و آن سلطان اول کسی
بود که در طرف مغرب و بلاد اندلس صید میکرد با شاهین گفت مسعودی گفته اند جماعتی از اهل علم
این سلطان متقدم اول کسی است که صید کرد و بازی کرد با عقاب در طرف مغرب و اهل روم چونکه دیدند

مشدت شرو افراط صیاد را کفتند حکما، انها این عقاب را خبر و نقل در صفا و کفایه نمیکنند نقل
کرده اند قیصر روم هدیه فرستاد بجهة خسرو عقابی و نوشت باو که صید بکن باین عقاب چرا که این عقاب
بجهة صید بهتر و خوبتر است از انکه اسباب حیرت و تعجب بود پس امر کرد خسرو فرستادند عقاب
را دنبال اهو عقاب صید کرد اهو را خسرو تعجب کرد و باز کشت از شکار با حالت وجد و سرور
و کرسنکی داد بعقاب بجهة اینکه حریص شود بشکار ناکاه رو اورد بطفلی و او را کشت پس کفت خسرو
جنک کرد قیصر با اولاد ما بدون لشکر خسرو هم پلنکی هدیه فرستاد بجهة قیصر و نوشت که این پلنک
صید میکند اهو و امثال او را از وحوش قصه عقاب را هم نوشت که یک طفل از ما کشت قیصر حیرت کرد
و بمثل نادری که از عقب شکار می اندازند پلنک را رها کرد پلنک بعضی از جوانهای او را پاره کرد بعد
از ان کفت قیصر که صید کرد ما را خسرو و اکر ما صید کردیم طفل او را باکی نیست چرا که او هم جوانهای
ما را صید کرد و طول کشید کلام در خصوص بحر جرجان و جزایران و کلام کشید در مرغان شکاری و اشکال
انها در موقع ذکر سلاطین یونانیین و اینک رجوع میکنیم بذکر باب و ابواب و کسانی که در طرف
سور و کوه فتح واقع شده اند از ام کفتیم ما شر ملوک مملکت جزان است سلطان انها مرزبان است
مسلم کمان کرده اند که او از طایفه عرب و قحطان است و معروف است بسلقان در این وقت که سبعه
و سی و دو از هجرت است و نیست در مملکت او مسلمان مکر خود سلطان و پسر او و اهل او و هر سلطانی که
در این ناحیه واقع شود موسوم میشود باین اسم که سلقان باشد و میانه مملکت جزان و باب و ابواب
از مسلمین میباشند که صحیح نمیدانند هیچ لغتی را مکر زبان عرب واقع میباشند در قصرها و خانهاد
وادیها و نهرهای بزرک که از قرا چند جاری است ساکن میباشند در ان دهات از زمانی که انجا فتح
و اباد شد این دیار و این اشخاص همسایه هستند مملکت جزان را و بفاصله سه میل از شهر باب و ابواب
میباشند و اهالی باب از انها حذر میکنند و اهالی مملکت جزان که پهلوی کوه فتح واقع شده اند سلطان
دارند مسمی به ملهرمان است و مسلم است و شهر او معروف است بکرخ و هر سلطانی که بر این مملکت باید
موسوم میشود به ملهرمان و بعد از این مملکت مملکت غمیق و اهالی ان نصاری میباشند اطاعت هیچ سلطانی
نمیکنند لکن بطریقه جمهوری رؤسا دارند و صلح و صفا دارند با مملکت لان و بعد از این مملکت در
طرف سور و جبل مملکتی است که موسوم است به زرکران و تفسیر این ملک این است که اهالی انجا اختصاص
دارند بصناعت زره و کلاه خود و دهنه و شمشیر و غیر ان از اقسام اهن و دینها مختلفه در انها هست
از مسلم و یهود و نصاری و بعد از این مملکت مملکت سریر است سلطان او معروف است به فیلان شاه و
متدین است بدین نصاری و در کتابهای سابق خود کفته ایم که فیلان شاه از اولاد بهرام کور است و صاحب
مملکت سریر است چرا که یزدجرد شهریار که اخر سلاطین ساسانیان است هنکامی که شکست خورد تخت
طلا و خزاین و اموال خود را سپرد بمردی از اولاد بهرام که برود در ان مملکت و محافظت و نکاهداری

کند

کند تا وقت فوت یزدجرد بعد از ان رفت یزدجرد بسمت خراسان و در انجا کشته شد و این مقدمه
در زمان خلافه عمر بن خطاب بود پس ان مرد ساکن شد در این مملکت و استیلا پیدا کرد بدان مملکت و
سلطان شد باین واسطه معروف شد بصاحب سریر و دار الملک او معروف است به حیرج و بجهة حیرج
دوازده هزار قریه است و این شهر یکی از شعبه های کوه فتح است و این شهر مشرف است بر خزر چرا که خزر در زمین
سطح واقعست و این شهر در کوه واقعست بعد از این مملکت مملکت لان است و سلطانش معروف است به
کرکنداج و این اسم بجهة تمام سلاطین ان مملکت است چنانچه فیلان شاه هم همین قسم بود و دار الملک
مملکت لان معصر است که بمعنی مکان نور است و بجهة این شهر الان قصرها و تفرجگاه چندی است که در
غیر شهر واقعست که ان شهر برای تفرج بانجا میروند و میانه سلطان الان و سلطان سریر صلت و دامادی
است و این وقت هر یک از این دو سلطان خواهر یکدیکر را داده اند و سلاطین لان بعد از ظهور اسلام در دولت
بنی عباس معتقد بدین نصاری بوده اند و قبل از ان طریقه جاهلیت داشته اند و بعد از سال سیصد و بیست
هجرت بر کشتند از دین نصرانی و طرد و منع کردند اسقفها و قسیس های نصاری را و سلطان روم برانها
نفوذ و مطاعیه داشت و میانه مملکت لان و کوه فتح قلعه و پلی است که در وادی بزرک واقع است و اسم ان
قلعه باب و لان است بنا کرده است این قلعه را در زمان قدیم سلطانی از اوایل فرس که اسفندیار بن کشتاسب
بن لهراسب باشد و مرتب کرده است در این قلعه مردهای چند برا که منع کنند طایفه لان را از امدن بکوه
فتح و راهی هم بجهة انها نبوده است مکر این پل و قلعه در سنک و کوه سختی واقع شده است که راهی بجهة
ان نیست و کسی نمیتواند در ان قلعه داخل شود مکر باذن صاحبان قلعه و بجهة این قلعه که بنا شده است در
بالای صخره چشمه ابی است در نهایه صفا و از وسط سنک بیرون میاید و این قلعه یکی از قلعه های دنیا است
که موصوف است برفعت و اهالی در اشعار خود این قلعه را بیان کرده اند که بانی ان اسفندیار بن کشتاسب
و بجهة اسفندیار و در طرف شرق جنکهای زیاد واقع شده با اقسام امم تا دیار ترک و خراب کرد
شهر صغد را که در نهایه رفعت و عظمت بوده و ان شهر را ضرب المثل کرده اند اهالی فرس و افعال جنک او
در این قلعه اسفندیار که مذکور است در کتاب معروف بکتاب سیکس که نقل کرده است ان کتاب را ابن مقفع
بزبان عرب و سلمة بن عبد الملک مروان هنکامی که رسید باین ناحیه و پراکنده کرد اهل انجا را و ساکن کرد در ان
قلعه اشخاص چندی را از عرب که محافظت میکردند این موضع را و بجهة انها رزق و قوت حمل میکردند از حدود
تفلیس و میانه شهر تفلیس و این قلعه پنج روز مسافه است اکر یکنفر مرد در این قلعه باشد منع میکند سلاطین
بزرک را از اینکه حرکت کنند در این موضع بواسطه اینکه از جهة رفعت در فضا است این قلعه در جو هوا و مشرف
است بر طرق و دیکر و وادی و صاحب لان سوار میشود با سی هزار سوار و او سلطانی است صاحب رفعت
و قوت و شدت و صاحب سیاست میانه سلاطین و مملکتش تمام معمور و متصل است بیکدیکر و هر کاه صدا
کند خروس جواب میدهند تمام او در سایر مملکتش بواسطه شبکه بودن عمارات و اتصال انها بیکدیکر

و پهلوی مملکت لان امتی میباشند که اسم انها کشناسات و انها میانه کوه فتح و دریای دور واقع شده اند
و معنی کشن بمعنی مطیع و منقاد دین مجوس است و مردمان این ام در این ناحیه پاکیزه بشره و صافی رنگ و
صبیح المنظر و مستوی الخلقه نرم مو و لطیف جسم و نیکو شکل میباشند و زنهای این ناحیه موصوف میباشند
بلذت و عشرت در خلوت و لباس انها سفید است از پارچه های دیباج رومی و سقلاطون و غیر این از اقسام
دیباج مذهب اقسام و انواع جامها دارند که بعض از انها را از پوست سنجاب و الاغ میبافند و نیمی از ان معلمان جامهای
معروفست به طلی که نازک تراست از جامه دیبقی و هر جامه از ان بحسب قیمت صد دینار است که حمل میکنند از این طرف بجهود
باطراف کاهی هم مجاور دین انها از ام این ثیاب را حمل میکنند باطراف و ان قسم جامها ممتاز و مختص است بجود
ان طایفه و طایفه لان برتری دادند برایشان و نزاع کرده شده است در وجه بالی که این طایفه بر ان واقع هستند
بعضی از مردم گمان کرده اند که دریای روم است و بعضی گمان کرده اند دریای منطش است و ان طایفه بدوست
هستند در وجه بای تر دیک به بلاد کار شده و تجارت در بلاد انها منقلاد و لاست بعضی از مال التجاره حمل میشود
در کشتیها و مجازات و بعضی در غیر کشتی و سبب انکه این طایفه نسبت بطایفه لان ضعیف میباشند این است
که نمیگذارند مالک شود بر انها سلطانی و نظم بدهد در میان انها و هر گاه سیاسات ملکیه انها ترتیب
داده شود سلطان لان بر انها مبتلا نمیکند و تفسیر کشک که لفظ فارسی است در عرب صلفات یعنی کسی که
لاف زند و بسر ساند لکن ایستاده کی در ان نداشته باشد و عقب این امت امت دیگری است که هفت بلد دارند
و از این که دلیر و ارجمند و با قدرت میباشند خاقانها انها از یک دیگر دور است نمیدانیم چه ملتی دارند خبری هم
از دین انها بمن نرسیده است و پهلوی انها امتی دیگر واقع شده است که میانه انها و میانه بلاد کشک
نهر بزرگی است مثل نهر فرات و اب ان میریزد در دریای روم و بعضی گفته اند میریزد در دریای ماوراء
و دارالملک انها موسوم است به ارمرزان العاد و این طایفه خلقت های عجیب دارند و طریقه انها طریقه
جاهلیات است بجهة این شهری که در طرف این دریا واقع است خبر داده است از این که در هر سال یک نوع
ماهی نزدیک میاید نزدیک انها اهالی انجا میخورند گوشت انماهی را ان یکطرف بعد از طرف دیگر میخورند
بعد از ان گوشت انماهی عود میکند و حالتا ولی بر میگردد و خبر این شایع است در دیار کفار و بعضی
از این امتها دیگر هست که میانه چهار کوه واقع شده اند که در غایت بلندی میباشند و میانه هر یک
از این کوهها یکصد میل بیابان فاصله است و در وسط ان بیابان خانه است وسیع و منقش بخطوط و اشکال
گو با خطوط ان به پرکار کشیده شده است و چاهی دارد در میان سنگ سخت که مجوف است و دور دهن این چاه بحجم
میل است و نا قعر این چاه دو میل راه است و راهی ندارد که بروند در این چاه و دیده میشود در ان خانه
شبها اتش زیادی در مواضع مختلف و در روز دیده میشود دهات و عمارات و انهار یکه جاری میشود از
این دهات و مردمان و حیوانات چند در انجا میباشند بزرگ انکه دنها در نهایت لطافت جسم دیده
میشوند ولی چون دور میباشند از نظر معلوم نمیشود که در چه امتی میباشند و راهی نیست برای دخول بجانب

انها از هیچ طرف و عقب این چهار کوه مذکور در کنار دریا جاهی دیگر است که چندان جمعیتی ندارد
خانها و بیشه ها است و قسمی از بوزینه ها در انجا یافت میشود که بلند است دست و پای انها و صورت
انها مدور است غالب انها بصورت و شکل ادمی میباشند الا اینکه صاحب مو و پشم میباشند و با
صید میشود بوزینه از انها و فنی که حیله بکار برند در صید ان چرا که نهایت فهم و زیرکی را دارند
ندارند لکن تعبیر نطق میکنند و باشارات و خطاب مطلب میفهمند بسا میشود یکی از انها را بجهة ملازمت
ام میفرستند و تعلیم میکنند از اطوار یکه برند و دست می ایستد بر سر خوانهای طعام و سلطان ملاحظه
میکند هر گاه بوزینه خورد از ان سلطان هم میخورد و هر گاه اجتناب کرد سلطان می فهمد که سم در غذا
کرده اند پس حذر میکند از ان همچنین است وضع اکثر سلاطین سند و هند در بوزینه و بیان کردیم
در این کتاب خبر رسول چین را که فرستادند بر مهدی و مقالاتی را که بجهة او گفته اند در بوزینه
و منافع که بجهة ملوک بر بوزینه مترتب است هنگام خوردن طعام و هم چنین گفتیم خبر بوزینه هائی
یمن را و لوح اهنی که نوشته او را حضرت سلیمان بن داود و عهد کرد در ان برای بوزینه ها بحرکه
و قصر که با عامل معونه داشتند و مکتوبی که معونه نوشته شد و توصیف بوزینه بن حرکه که در لوح حاضر
نبشته است و نیست در عالم بوزینه زیرک تر و خبیث تر از ان نوع که در لوح وصف شده است چرا که
جنس بوزینه در مکانهای گرم دیده میباشند و بعضی از بوزینه ها در زمین نوبه میباشند و بالای
بلاد حبشه از طرف مصب و سیل بوزینه ها معروف بنوبیه هستند که کوتاه قد و کوچک جثه
و میباشند و همیشه با صاحب خود میباشند و بالا میروند از نیزه و بعضی دیگر در ناحیه شام میباشند
در خانها و بیشه ها نزدیک زمین صقالبه و عجیب شکل مثل همان قسم بوزینه است که ذکر کردیم
و صورت انها نزدیک و شبیه بصورت انسان است و بعضی دیگر در خلیجات بلاد زابج و دریای چین
هستند و بلاد زابج در مملکت مهراج است که مهراج سلطان جزائر است و سابق گفتیم مهراج پهلوی
مملکت چین است و میانه مملکت چین و مملکت بلهرا واقع است و این قسم بوزینه با هدایای دیگر فرستاده
میشود بجهة المقتدر و سلسله های بزرگ بر گردن انها میگذارند و از میانه بوزینه ها این قسم دیش
سبیل دارند و همین قسم بوزینه ها را احمد بن هلال که امیر عمان است بجهة المقتدر فرستاد و خبر این نوع
بوزینه مشهور است نزد بحرینی از اهالی سیراف و عمان و بلاد کله و زابج و همچنین مشهور است نزد انها
کیفیت صید کردن نهنگ و حیله هائی که بکار میبرند در جوف اب صید میکنند گفته است جاحظ
نهنگ نیست مگر از نیل مصر و نهر مهران سند خبر دادیم ما در سابق این کتاب از ابطال این قول جاحظ
و علاوه بر این در موضع مواضع دیگر را هم بیان کردیم که در انجا نهنگ یافت میشود و ما بین اخلافی
نیست میانه کسانیکه داخل میشوند از دریا اینکه در اغلب مواضع ان بوزینه یافت میشود بطوریکه انها
انها ممکن نیست در رود وادی نخله بسیار است و نخله میانه بلاد حبشه و بلاد نوبه است در این وقت که سال

سیصد و نود و دو است امیر زبید ابراهیم بن زیاد است که صاحب حلی است و فاصله میانه وادی نخله و زبید
یک ورزاست و هم چنین فاصله نخله تا جند هم یک ورزاست یا بیشتر و در این وادی عمارات زیاد میباشد
و مجرای میراب زبید با داست و وادی رخت موزات بوزینه هم زیاد دارد و میانه دو کوه واقع است و
بوزینه انجا دو دسته میباشند هر دسته یک بوزینه عظیم الجثه تو میر اند و گاهی دو بوزینه متولد میشود
از یک شکم یا ده داده عدد از یکشکم مثل اینکه خنزیر هم این طور است و بر میدارند بعض از بوزینه ها اولاد
خود را بدست مثل اینکه زنها اولاد خود را حمل میکنند و بجهة ان بوزینه ها مجالس چندی است که اجتماع
میکنند در انجا جماعتی از انها و شنیده میشود که مکالمات و مخاطبات و همهمه انها و مکان و خانه بوزینه
های ماده غیر از مکان بوزینه های نر است و هر گاه سامع بشنود مکالمات انها را از میانه کوهها و اشجار
و نه بیند انها را در وقت شکان میکند که مکالمه ادمیان است و در تمام جاهائی که بوزینه هست مثل
بوزینه یمن نادر در زیرکی و زیرک و سرعة قبول تعلیم و اهالی یمن نام میگذارند بوزینه ها را به دباح و
نر و ماده این قسم بوزینه در سر خود موهای سیاه دارند مثل گیسوان و بجنسه است و هر زمان که
بنشینند مرتبه از زیر بر دست و بغل خود می نشینند و در سایر اعمال هم شبیه میشوند بمردم و بعض از
بوزینه در یمن در بلاد مادب است که مادب از شهرهای صنعا است و در قلعه کحلان و این قسم بوزینه
در کوه و صحرا بلاد صنعا میباشند و از بس زیاد میباشند مثل این میباشند و قلعه کحلان یکی از قلاع
یمن است و در این وقت اسعد بن یعفر که سلطان یمن است در انجا متواری است از مردم و خدم و حشم
و لشکر او که از بقیه سلاطین حمیر میباشند در اطراف و حوالی و میباشند نقد و پنجاه هزار نفر و
ماه بماه رزق میدهد با نها در هر ماه جمع میشوند و مردم میایند از قلاع یمن و ظیفه خود برای
گرفتن این سلطان که اسعد بن یعفر باشد با طایفه قرامطه و صاحب بحرم که علی بن فضل باشد جنگها
نموده بعد از سال دویست و هفتاد هجرت و علی بن فضل در یمن مقتول شد در حالتی که شان و اقتدار
زیاد داشت بعد از ان متوطن شد در یمن اسعد بن یعفر و در یمن بوزینه ها مواضع زیاد دارند که
اعراض کردیم از ذکر انها زیرا که ما علت تکوین انها را بیان کردیم در بعض بقاع و در بعض و خبر انها
را هم در انجا نکنیم بلکه در اخبار الزمان نقل کردیم چنانچه در کتاب اخبار الزمان خبر عربدها را گفتیم که جبر
عربهاست و عربد قسمی از مار است که در بلاد هجر الیمامه میباشند و در ابتدا خلافت متوکل سوال کرد حبر بن
اسحق که بیاورند نسناس و عربد بجهة او و دسته از نسناس اوردند تا سر من رای و دو نفر از انها سلامت
رسیدند بان محل و یکی ممکن نشد و حیله بکار برده شد در اوردن عربد از یمامه چرا که هر گاه عربد را خارج
کنند از یمامه و نقل کنند بموضع دیگر در ظرفیکه او را قرار داده اند می میرد و اهالی یمامه منتفع میشوند
از عربد چرا که نمیگذارد عربد مار و عقرب و سایر جانورهای زمین بیایند انجا مثل اینکه اهالی سجستان
منتفع میشوند از خارپشت و در عهد قدیم نمیکشتند اهالی سجستان خارپشت را زیرا که انشهر پیل زیاد دارد

دنباکو

دنباکو را که شهر را اسکندر ذوالقرنین در حوالی شهر کوههای زیاد است از ریگ خانهای انجا از
چوب و نی است چنین شهری لابد پر مار و افعی میشود و هر گاه خارپشت نباشد اکثری از مردم و اهالی
انشهر تلف میشوند چنانچه اهالی مصر هم جانوری دارند که عراس میگویند او را بزرگتر از موش است
و کوچکتر از راسو قرمز رنگ است شکم او سفید است اگر نباشد این جانور غلبه پیدا میکند بر اهالی مصر
اژدرها و تلف میکند انها را لکن بوی این جانور که باژدرها میخورد قطعه قطعه میشود و در طرف
مشرق انواعی از حیوانات و نباتات و جمادات و جانورها میباشند همین در طرف مغرب هم از طرف
جنوب و شمال این قبیل حیوانات میباشند و بیان کردیم طبیعت و وضع هر یک از شرق و غرب و جنوب
و شمال را و بیان انها اینجا خروج از مقصود خواهد بود پس بر میگردیم بمطلبی که در ان بودیم از امم که
اطراف باب و ابواب سور و کوه فتح و بلاد خزر و الان میباشند پس میگوئیم در میانه بلاد خزر و میان
طرف مغرب امم میباشند از طایفه ترک که تمام بر میگردند بیک پدر و ابتدا نسب انها از حضرت نوح است
و صاحب شدت و قوت زیاد میباشند هر یک از انها یک سلطان دارند و مسافت هر مملکتی از مملکت دیگر بفاصله
چند روز است و اتصال دارد ممالک انها بعضی ببعضی برای نشاط و عمارات انها متصل است بشهر و میرد
امی که در طرف بلاد اندلس واقع شده اند منظم میباشند بر سایر امم و میانه امم و سلطان خزر صلح
و معاهدات همچنین با صاحب سلطان الان صلح دارند و دیار ان امم متصل است ببلاد خزر و یک طایفه از ان
امم موسوم میباشند به یحیی و یک طایفه به جعرب و یک طایفه به جناک و قوت این طایفه جناک زیاد تر است
از سایر طوایف بعد از این ها امتی دیگر هست موسوم است به نوکرده و این امت با روم جنگها کرده اند
بعد از سال سیصد و بیست و بجهة طایفه روم شهری است بزرگ در زمین خود یونانیه که اهالی روم و لندراث
میگویند و در انجا مخلوقی از مردم ماوی داده اند در صحرا نه شد بلکه قوی این شهر میانه کوه و دریا واقع است
و هر کسی که در ان شهر باشد مانع است از دخول سایر امم و راهی بجهة این طایفه از ترک نیست بزمین روم
بواسطه کوهها و درختهائی که میانه انها واقع است و کسانیکه در این شهر یونانیه میباشند با کسانیکه میانه
این اجناس ترک هستند جنگهای چند واقع شد بواسطه مرد تاجری که از زمین اردبیل امد بزمین
طایفه از ترک پس مهمانی کردند او را طایفه دیگر باین جهة مخالفت میانه دو طایفه حاصل شد و جنگها کردند
باز رجوع میکنیم بر ذکر کوه فتح و سور و باب و ابواب چرا که ذکر کردیم ما پاره از اخبار امم که ساکن میباشند در
این نواحی بعض از ان امم بپهلوی بلاد الان واقع هستند که موسوم میباشند با نخاز و مطیع دین نصاری هستند
و سلطانی دارند که موسوم است بر طبوج و مملکت طبیعی موضعی است که معروف است بمسجد ذی القرنین و بعد از ان
امت انخاز و خزر و جزیره میباشند مصاحب تفلیس از زمانیکه تفلیس مفتوح شد و ساکن شدند مسلمین
در ایام متوکل و در تفلیس مردی بود که اسم او اسحق بن اسمعیل بود و استظهار میکرد بمسلمین و امم که در حوالی
او بودند و امم نیز مطیع و منقاد بودند او را و جزیه میدادند باو و غلبه بود بر شهرها و امم تا هنگامی که خلافت

دریاست بمتوکل رسید پس نازل شد بر نهر تفلیس و جنگها می یاد کرد تا فتح کرد تفلیس را بشمشیر و کشت اسحق
بن اسمعیل ابو الواسطه تغلبانی که دران ناحیه کرده بود و بجهة اسحق بن اسمعیل اخبار و قصه های چندی است
که مطول می انجامد ذکر انها و قصه های ومشهورات در میانه طوایف و ام کرا نحوالی میباشند بعد
ازان پادشاه شد هیبت مسلمین ازاهل تفلیس تا این مملکت را باکردند مجاورین ان مملکت از اطاعت مسلمین
وبریدند اکثر از ضیاع وعقار تفلیس را ومنقطع شد ذهاب وایاب میانه ام کفار از بلاد اسلام تا تفلیس زیراکه
بحد تفلیس محیط بودند کفار و قوت و شوکت داشتند و بپهلوی مملکت خزران مملکتی است موسوم بصیحصه
واهالی ان نصاری میباشند و در میانه انها طایفه جاهلیه هم میباشند لکن سلطان ندارند و بپهلوی
این مملکت صیحصه میانه ثغر تفلیس و قلعه لان مملکتی است موسوم به صنارید و سلطان موسوم است به کوسکوس
و این اسم متداول است میانه سلاطین ان مملکت و مطیع دین نصاری هستند و گمان کرده اند که این جماعت
صناریان طایفه عرب و نسل نزار بن سعد بن مضر میباشند و از بطن و طایفه عقیل میباشند که از قدیم
ساکن شدند در ان مملکت واستظهار دادند به نیبادی از ام و دیلم در بلاد مادب که از زمین یمن
است مردم مانی را از طایفه عقیل که مخالف بودند با طایفه مذحج فرق نیست میانه انها و اختلاف هم نیست
بجهة اینکه یکقول و متحد میباشند و در این طایفه حیله های زیاد میباشد و نیست در تمام یمن پیحیله
طایفه نزار بن سعد و داخل شدن ان طایفه در یمن عجب خبری است که روا دشلاء است در اینباب که اخبر
از جریر بن عبدالله بجلی است با نجمع و طایفه صناریه گمان کرده اند اینکه این طایفه متفرق شدند در زمان قدیم
و نام نهادیم انها را عقیل و بپهلوی مملکت صناریه مملکت سکین است که در بین نصاری دارند و جماعتی
از مسلمین و تجار هم در انها میباشند و موسوم است سلطان انها در این وقت بهاذین و در پهلوی این
مملکت مملکتی دیگر است و در شهرای ان مملکت مسلمین ماوی دادند وانچه که در حوالی انشهر هستند نصاری
میباشند و مملکت انها در این وقت موسوم است به غلبة الاعورات که مادی و مسکن در درها و دراتین
دمر و مان پلید خود سرایت و عقب این مملکت مملکت موقان است که سابق گفتیم و از مضافات مملکت شروان
شاه است و این شهر موقانیه ان شهر موقانیه است که در ساحل بحر خزر واقع است و محمد بن یزید که در این
وقت معروف است بشروان شاه سلطان مملکت ران است و او و اباء قدیمه او سلطنت داشته اند
چونکه هلاک شد علی بن الهیثم غلبه پیدا کرد محمد بن یزید بر شروان شاه در مملکت اران و ان قلعه است که
در قلاع عالم بهتر از ان نیست و ان قلعه در موضع معروف است بسقط واقع شده است و اما موضع مجاوره و حیطان
که در شهر شروان بنا شده است معروف است بسور طین و سور مجاوره و مواضعی که متصل است ببلاد دهم
اعراض کردیم از ذکر انها زیراکه در کتب سالفه خود این مطالب را بیان کردیم و اما نهر کر ابتدای ان از
بلاد خزران است که ان مملکت جرجرات و مرور میکند ببلاد خان تا برسد بسرحد تفلیس و شکافته
میشود وسط نهر و جاری میشود ببلاد سلودیه و میگذرد هشتاد میل از بردعه و میرسد به دراج پس

داودان اب میشود نهر رس که ظاهر میشود از منتهای بلاد روم از طرف شهر طرابزنده و میاید تا نهر
کر و در همین اب نهر رس میاید و میریزد در دریای خزر و نهر رس جاری میشود میانه بلاد دکر که
بلاد بابک خرمی است از زمین اذربایجان و میانه کوه الیسوس که از بلاد اران است بعد ازان مرور
میکند ببلاد ورثان و میرسد تا محلی که گفتیم و بیان کردیم وصف این نهرهای مذکوره را با نهر اسپیدرود
و جریان این نهر را در زمین دیلم بجانب قلعه سلام و قلعه سلام از بعض سلاطین دیلم است و این نهر مرور
میکند از دیلم تا جبل و ملحق میشود بان نهر نهر دیگر از بلاد دیلم که موسوم است به شاهان رود بعد از انکه
جمع شد این هرد و نهر میرود در دریای جبل که دریای دیلم و خزر باشد و در حوالی این نهر بسیاری از ملوک عجم هستند
در این وقت بعض از انها احرم و اوان است که صاحب شهر ری و طبرستان و غیر انها است از مملکت جبل
و بیان میکنیم اینک سلاطین سریانیین را و انها اول کسانی میباشند که تعداد میشوند در کتب زیجات
و نجوم و تواریخ قدیمه با اینکه از ملوک عالم میباشند پس ازان سلاطین موصل و نینوی را بیان میکنیم پس
ازان سلاطین بابل را و انها کسانی میباشند که معمور کردند زمین را و انهار در عالم جاری کردند و
اشجار غرس کردند و راهها را اسان کردند پس ازان بیان میکنیم سلاطین فرس اول را که معروف میباشند
بجدان تا افریدون بعد ازان سلاطین معروف به اشکان را تا دارا بن دارا بعد ازان ملوک الطوایف بعد
ازان فرس ثانی را بعد ازان یونانیین را بعد ازان روم را در تلو اینها بیان میکنیم ملوک عرب و انها را
مصر و اسکندریه و غیر اینها از بقاع زمین ان شاء الله تعالی **باب شانزدهم** در بیان سلاطین سریانیین
در باره اخبار انها گفته اند اهالی تفحص باخبار سلاطین عالم که ابتدای ملوک سریانیین بعد از طوفان نوح است
و نزاع شده است در انها و از نبطیین بعضی از مردم میگویند سریانیین همان نبطیین میباشند و بعضی
از مردم میگویند سریانیین از اولاد ماس بن نبیط است و بعضی غیر از این گفته اند و اول کسی که سلطان
شد در سریانیین مردی بود موسوم به سوسان و او اول کسی است که تاج بر سر گذارد و اطاعت کردند
او را سلاطین زمین و سلطنت او شانزده سال طول کشید سلطانی بود که ظلم کرد در زمین و فساد
کرد در بلاد و خونریزی نمود بعد ازان سلطان شد بیلوس که موسوم بود به بزندس و سلطنت او
بیست سال طول کشید بعد ازان سلطان شد سماسیرب در مدت هفت سال بعد ازان هربوید سلطنت
کرد در مدت ده سال و خطوط و راهها را با طراف قرار داد و بنای بلد گذارد و محکم شد در بلاد
امر خود بعد ازانکه مستقیم شد احوال و عظیم شد سلطنت بعضی از ملوک هند تبلیغ کردند براو
امور را که سلاطین سریانیین مرتکب شده بودند از قوت و شدت را با دانی و معموریت و ان ملوک هند
قصد میکردند ممالک را و این سلطان از سلاطین غلبه داشت بر حوالی را طراف خود از ممالک هند
و اطاعت و انقیاد داشتند از اهالی هند و اطراف و تمام داخل در حکم او بودند و بعضی گفته اند که
این سلطان مالک بود از هند و سند را پس حرکت کرد بجانب بلاد نبط و عرب و غیره بجانب بلاد روم

که در طرف نهر معروف بنهر سند واقع است نهر سند نهر سجستان است که ابتدا، وانتها، جریان او چهار فرسخ است واهالی سجستان وضیاع وعقار واشجار وجبال ونزهتگاه ها انها بر اطراف همین نهر است واین نهر معروفست بنهر بط وحرکت میکند دران نهر کشتیهای چند که قوت واذوقه وغیران در انها است واز بط تا سجستان یکصد فرسخ است وبلاد سجستان بلادی است که معروفست بکثرت باد و در بلاد سجستان طوری که اسیاها انجا از باد حرکت میکند واب بجهت مشرب خود از چاه بر میدارند وباغهای خود را از چاه آب میدهند ونیست در بلاد عالم بلدی که بقدر سجستان باد بوزد ونزاع کرده اند در مبدا، نهر معروف بنهر سند بعضی میگویند که ابتدا، نهر مبدا وابتدا، نهر کنک است که نهر هند باشد و مرور میکند بر قبیله‌ای از کوهها سند واین نهر هند شدت وقوت دارد در جریان وانصباب اب دران و معذب میکند اهالی هند نفوس خود را باین طور که قصد میکند موضعی را از اعالی این نهر معروف به کنک را ودر انجا کوهها بلند واشجار عود میباشد واشخاص انجا نشسته اند وشمشیر والات اهنی چند منصوبست بر درختی که در انجا است بان الات چوب قطع میکند از ان درخت ومیایند بجانب انها از ممالک وبلاد دور واستماع میکنند کلام این اشخاص را که مرتب میباشند بر اطراف این نهر ومقالات انها را که در باب زهد خود میگویند پس میاندازند نفوس خود را از بالای کوهها بر درختها که بان اشجار منصوب شده آلات چوب مثل شمشیر وغیره وخود را قطعه قطعه میکنند واجزای انها میافتد دران نهر واین مباهات معروفست از انها ودر انجا درختی است که یکی از عجایب وغرایب نوادر عالم است که ظاهر شده است از زمین شاخهای زیاد ودر هم پیچیده است وبسیار خوش وضع وشکل وبالا رفته است در جو هوا بلند تر از نخلهای خرما بعد از ان معلق میشود بر زمین وبانداز که بهوا رفته است در زمین فرو میرود واز زمین شاخهای دیگر سر میزند وبالا میرود وهرگاه جماعت هند مامور شوند بقطع شاخ ورگ ان هر اینه مملو میشود از زمین از شاخ وبرگ ان وبجهة این قسم درخت خبرهای غریب وعجیب هست که بطول می انجامد ذکر ان وکسی که بان بلاد باشد یا انجا رفته باشد دیده است وخبر انرا شنیده است واهالی هند بعذاب می اندازند نفوس خود را بانواع عذاب که هیچ امتی این طور نمیکنند ویقین میکنند نعمتهائی که بانها در مستقبل میرسد بواسطه این شداید وعذابات که بر خود هموار کرده اند وبعضی از اهالی هند میروند بباب سلطان واستیذان حاصل میکنند در سوزاندن خود بعد از ان میگردند در بازارها وجمع اوری میکنند اتش زیاد کسی که موکل سوزاندن او شده است وحرکت میکند در بازارها وطبل وسنج جلو خود میزنند وبدست خود پارچهای حریر دارد ودر اطراف او اهل وعیال وکسان هستند وبر سر خود تاجی از ریحان گذارده اند وبران تاج کبریت وسندروس که در وی است مانند کهربا قرار داده اند ومیخورد برگ تنبول را که درختی است در هند مثل درخت نارنج ومخلوط میکنند با نوفل وبرگ این درخت مثلا ولات میانه اهالی مکه وحجاز ویمن وبدل از دوایح طیبه استعمال کنند

وخاصیت

وخاصیت این برگ مخلوط این است که در دهن میگذارند بلثه ودندانها را محکم میکند وبدبوئی دهن را برطرف میکند ودور طوبات موذیه را دفع میکند ومیل بغذا زیاد میشود وقوت باه را زیاد میکند وقرمز میکند دندانها را مثل حنا وارد واحداث میکند در نفس طرب وقوت میدهد بدن را واهالی هند قبیح میدانند که دندانها سفید بلکه باید قرمز باشد واجتناب میکنند از کسی که استعمال نکند این برگ را وبعد از انکه طواف کرد ان شخص معذب در بازارها خود را در اتش میاندازند وهیچ وجه ملامت وخوف ووحشت در خود راه نمیدهند وبعض از اهالی هند بعد از انکه جمع کرد اتش زیاد ومشرف شد باتش خنجری بر میدارد ومیزند بر سینه وشکم خود ودفتم من در بلاد صیمور که از بلاد هند است ودر بلاد کرکان ملک بلهرا است در سال سیصد وچهار در صیمور که سلطان بود بجهة حاجتی از مسلمین قریب ده هزار نفر را انجا ساکن بودند واز طایفه بیاسره سیراقیین وبصریین وبغدادیین وغیرانها از بلاد نیز بودند که در انجا تا مدت سکون اختیار کرده بودند وجماعتی هم از تجار مثل موسی واسحق صیدابوری بودند ودر سر طایفه هبرمة ابو سعید معروف بر ابن زکریا بود ومعنی هبرمه رئیس مسلمین است وانمرد بزرگی بود وزوسا انجا که تمام احکام با او بود ومراد به بیاسره مسلمانانی میباشند که متولد شده اند در زمین هند وموسوم شده اند باین اسم ودیدم در بعضی جرانهای بلاد صیمور بعد از انکه طواف کردند انها بترتیب سابق در بازارها ونزدیک اتش امدند خنجری بدست داشتند که میگذاردند بر سینه خود وپاره میکردند وبا دست دیگر قطعه از سینه خود را بیرون میاوردند ومیانداخت بسمت افاز دخولیان خود وخود را در اتش می انداخت وهرگاه سلطانی از سلاطین انها میمیرد ومیکشت خود را خلقی از انها خود را می سوزانند ومیکنند که این عمل علامت خادم صادق جان نثار است که همیرد همرکاب سلطان وزنده باشند بزندگانی سلطان وبجهة اهالی هند قصه‌های غریب وعجیب هست که از شنیدن ان شخص بجزع وفزع میاید از انواع الام وعقائل وصدماتی که ناتمام حاصل میشود از شنیدن انها وبسیاری از غرایب انها را بیان کردم در کتاب اخبار الزمان واینک رجوع میکنیم بخبر سلطان هند وحرکت او بسمت بلاد سجستان وقصد کردن بطرف مملکت سرانیبن وعدول میکنیم از اخبار هند پس میگوئیم این سلطان هند موسوم است بر تبیل وهر سلطانی که در این بلاد از زمین هند باشد موسوم است باین اسم ومیانه ملوک هند وملوک سرانیبن جنگهای بزرگ واقع شده در عرض یکسال وکشت سلطان هند سلطان سرانیبن را پس از ان مالک شد هند نواحی سرانیبن را از دیار واموال بعد از ان شناختند بعض از سلاطین عرب بجانب سلطان هند ومالک شدند عراق را وگرفتند مملکت سرانیبن را وسلطان شد بر ملوک عرب مردی که معروف بود تبرا وپس سلطان مقتول بود وسلطنت او هفتاد سال طول کشید وبعد از ان سلطان شد هر یمون وسلطنت او دوازده سال بود بعد از ان سلطان شد صومعا که ابراهیم بن است در زراعت وکود عمارات واودر رعایت مردم سعی وافر بعمل اورد وغرس کرد اشجار چندی را بجنب رود سال

بود سلطنت او و پس از ان سلطان شد مارث و استیلا و غلبه یافت بر مملکت و سلطنت او پانزده سال
بود و بعضی گفته اند بیست و سه سال پس از ان سلطان شد نداذ در مکی و خلیفتین پس که دو برادر بفقد
وحسن سلوک مرتبه داشتند و هر دو یک بیک بودند در مملکت ماذی و گفته اند یکی از این دو سلطان ششم
بود روزی بر مقر سلطنت خود پس نظر کرد در بالای قصر خود بطایری که جوجه گذارده در انجا و بال
هم میزد و صدا بصیحه بلند کرده بود در این باب سلطان متحیر بود تا انکه دید ماری را که میرود بجانب
اشیانه مرغ بقصد خوردن جوجه های ان پس طلب کرد سلطان تیر و کمان و انداخت بجانب مار
و کشت او را و نجات داد جوجه های مرغ را از هلاکت بعد از ان امد مرغ بجانب سلطان و در منقار
ان دانه بود و در پنجه و چنگال ان دو دانه دیگر بود و گذارد دانها را پیش روی سلطان پس سلطان حیرت
کرد از مرغ و گفت بدون شک مقصود مرغ مکافات و جزای ما میباشد بعد از ان برداشت دانها را
و تامل میکرد در ان و نیافت در اقلیم خود مانند ان دانها پس حکیمی از حکما و ندما سلطان مشاهده
کرد حیرت سلطان را در دانها پس گفت ایها الملک سزاوار است که بکارند این دانها را در زمین تا سبز
شود و معلوم شود حقیقت ان سلطان نیز قبول کرد و امر کرد کشتند دانه ها را در زمین و محافظت نمودند
تا انکه سر برآورد از خاک و پیچید بر درختی نا بوده و انگور شد و خدام سلطان در محافظتش سعی
نمودند و جرات بخوردن ان نداشتند پس امر کرد سلطان چیدند ان میوه و فشردند ابش را و گذارد
در خم و ظروف چند و بحال خود باقی گذارد تا گردید در خم فشرده شد و زبد او دراج
خوب پس امر کرد سلطان اوردند شیخی را از عصیر عنب را در ظرف شفاف گذاردند شیخ دید او را حیرت
کرد از رنگ و شعاع و صفا و قرمزی ان پس اشامید شیخ سه جام از ان تا مست شد
و در اعصاب او جای گرفت و گرم شد سر او و بطور دیگر پاهای خود را بر زمین میزد و اظهار طرب و
شعف مینمود و صوت خود را به تغنی بلند کرد پس گفت سلطان این است شرابی که عقل را میبرد و بیم
از است که باعث قتل شود بدلیل انکه شیخ با کبر سن بحالت جوانی و قوت شباب افتاد پس امر کرد سلطان
چند جام دیگر بشیخ دادند تا مست شد و بخواب رفت سلطان گفت شیخ مرده است بعد از زمانی شیخ
بهوش امد و طلب کرد باز شراب را و گفت برداشت از من غمها را و برطرف کرد از ساحت من حزن و هم را و ابداً
مقصودی نداشت مگر اینکه مکافات دهد شما را باین شراب شربها انگاه گفت سلطان این بهترین شرابی
است بجهت اهل زمین بدلیل انکه شیخ نیکو شد حالت او و قوت گرفت قوای او و انبساط حاصل شد در
نفس او و طبیعت محزون او طرب انگیز شد و حالت نوم و حالت صفای رنگ پیدا کرد و از ابدان
حاصل کرد بعد از ان امر کرد سلطان که منع کنند عموم مردم را از شرب شراب و مخصوص باد شراب بجهت ملوک
و گفت من سبب شدم در تحصیل ان و باید غیر از من بیاشامد او را و در باقی عمر خود استعمال شراب میکرد
بعد از ان متداول شد میانه مردم و بعضی گفته اند نوح نبی اول کسی است که درخت انگور کرد در کتاب

معن

مبتدا این طور خبر میدهد که نوح اول کسی است که درخت انگور کرد **باب هیفدهم** در بیان سلاطین
موصل و نینوا و پاره اخبار انها نینوی مقابل موصل واقع است میانه این دو بلد دجله فاصله است دجله
میانه دو ناحیه قرمزی و مازندی واقع است که از نواحی موصل است و نینوی در این وقت که سال
سیصد و سی و دو است شهریست خراب و در ان دهات و مزارع چندی است فرستاده شد یونس بن
متی بر میانه اهالی انها و برطرف کرد اصنام و صور را و ظاهر شهر نینوی مانند تلی است و در انجا مسجد
و چشمه ایست که معروف است بچشمه یونس نبی و در ان مسجد زهاد و عباد معتکف هستند و سلطانی
که بنا کرد ان شهر را و حصار بندی کرد سلطانی جلیلی بوده که مطیع او بوده اند سلاطین و در تحت
قدرت او بوده بلاد و موسوم بوده به سبنوس بن بالوس و مدت سلطنت او پنجاه و دو سال بوده و در
موصل مردی دیگر بود که محارب بوده با سلطان نینوی و فیمابین انها جنگها و وقایع چند ظهور
رسید و سلطان موصل در این عصر سابق بن مالک است که مردی بود از شهر یمن و بعد از مدت
سلطنت سلطان نینوی سلطان شد در زمینی که او را سیمون میگفتند و چهل سال سلطنت
کرد و با سلاطین موصل جنگها کرد و مملکت او از کنار دجله بود تا بلاد ارمینیه و از بلاد اذربایجان تا حد
جزیره و جودی و از کوه نبیل تا بلاد زوزان و اهالی نینوی موسوم میباشند به نبط و سریانیین که معنی
و حبشی است و بعد از سیمون سلطان شد دسیس نام که پسر سیمون بوده چهل سال سلطنت کرد
و برگشتند بجانب او طایفه ارمن و جنگهای بزرگ در مملکت او واقع شد و غلبه کردند طایفه ارمنیه
بر اهل نینوی و میانه اهالی ارمن و سلاطین موصل جنگ واقع شد و این دسیس را گفته اند که اخر سلاطین
نینوی است بعد از ان بادشاهی و سبد سلطنت در جهة این سلاطین اخبار و جنگهای چندی است که
در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط نقل کردیم **باب هیجدهم** در بیان سلاطین بابل که سلاطین
نبط میباشند گفته اند جماعتی از اهل بینش و بصیرت باخبار سلاطین عالم که سلاطین بابل اول سلاطین
بوده اند که در زمین بنیان عمارت نمودند و طایفه فرس اولی سلطنت را از این ها گرفتند چنانچه روم
سلطنت را از یونانیین گرفت و اول سلاطین بابل نمرود جبار بود که شصت سال سلطنت کرد و او
کسی است که حفر کرد نهرها را در عراق و مبدأ انها را از فرات قرار داد از جمله انها نهر کوثی که در
طریق کوفه واقع است میانه قصر ابوهبیره و بغداد است و مشهور است خبر نمرود بعد از این در موضع
از این کتاب خواهیم گفت اکثر از انهار عراق را انجا که بیان سلاطین اولی و ثانی و ملوک الطوایف و سبق
و عرض دادن کتاب اشاره بتاریخ سلاطین عالم و اکاهی بر ماسلف است و بعد از نمرود سلطان
شد اندلوس هشتاد سال سلطنت کرد و موصوف بود بقوت و ظلم در ایام او جنگهای زیاد وقوع
پیوست و بعد از او سلطان شد مرهوس و در مدت یکصد سال سلطنت کرد ظلمهای زیاد در زمین
کرد و بعد از او سلطان شد سوسیوس و هفتاد سال سلطنت کرد و بعد از او سلطنت کورش در مدت

پنجاه سال و بعد از او سلطنت کرد انمرد در مدت بیست سال و بعد از او سلطنت کرد شبرود در مدت چهل
سال و بعضی گفته اند زیادتر سلطنت کرد و بعد از او سلطنت کرد فریمیل در مدت هفتاد سال و
بعد از او سلطنت کرد اینوس در مدت سی سال و بعد از او بلادس در مدت پانزده سال و بعد
از او حلوس سلطنت کرد در مدت چهل سال و بعد از او سلطان شد اوسوتوس در مدت سی سال
بعد از او سلطان شد نبنکلوس در مدت سی سال و بعد از او مفردس چهل سال سلطنت کرد و بعضی
کمتر گفته اند و بعد از او مادنوس در مدت سی سال و بعد از او سطالین چهل سال و بعد از او
پنجاه سال و بعد از او العلاس شصت سال و بعد از او سادشاش بیست سال و بعد از او فانتو
پنجاه سال و بعضی گفته اند پنجاه و پنج سال و بعد از او سوسادیوس چهل سال و جنگ کرد با او سلطان
از سلاطین فارس از عقب دارا و بعد از او سلطنت کرد سردق پنجاه سال و بعد از او نکانوس سی
سال و بعد از آن طاطاوس در مدت چهل سال و بعد از او افردس چهل سال پس از آن لادس
پنجاه سال بعضی گفته اند چهل و پنج سال بعد از آن مرم طاوس سلطنت کرد در ظرف بیست سال بعد
از آن افریقرس در ظرف پنجاه سال بعد از آن منطودس در ظرف بیست سال بعد از او قولایمان
سال بعد از آن سعاس سی و پنج سال بعضی گفته اند پنجاه سال و جنگهای زیاد کرد با سلطان از سلاطین
صابیه این طور در تاریخ قدیم مذکور است بعد از او سلطان شد سیموجه در مدت سی سال بعد از آن
مرموج چهل سال سلطنت کرد و بعضی کمتر از این گفته اند و بعد از آن سخادیب در مدت سی سال و او
کسی است که آمد بر بیت المقدس بعد از آن سلطان شد سوسا در ظرف سی سال و بعضی کمتر گفته اند بعد
از آن سلطنت کرد بختنصر چهار چهل و پنج سال بعد از او فرمودوح در ظرف یکسال بعد از او نبطسعر در ظرف
شصت سال و بعضی گفته اند کمتر و بعد از او مسوون هشت سال بعضی گفته اند ده سال بعد از آن سلطنت
کرد دادنوس سی و یکسال بعضی گفته اند زیادتر از این بعد از آن سلطان شد کودوس بیست سال بعد
از او فنجنمت چهل و یکسال بعد از آن احرت سه سال بعضی گفته اند دو سال و دو ماه بعد از او سلطنت کرد
ادبوس بیست سال بعضی گفته اند ده سال بعد از آن سلطان شد امحمت بیست و نه سال بعد از او دارا
پانزده سال و بعضی گفته اند ده سال گفته است مسعودی این سلاطین منقلعر که اسامی و مدت سلطنت
انها معلوم شد مطابق تواریخ سابقه است و انها کسانی هستند که محکم نمودند بنا و بنا کردند
بلاد و نواحی را و حفر نمودند انهار را و غرس کردند اشجار را و اب از جاهها بیرون آوردند و از معادن
اهن و ارزیر و مس و غیر اینها را بیرون آوردند و شماره و نقد ار قرار دادند بجهت اجرای جنگ
و حیله و کید قرار دادند و قرار دادند بجهت جنگ قواعد چند از قبیل قلب و میمنه و میسره و اجنحه
و قرار دادند این قواعد را امثال بجهت اعضا و حیل انسان و ترتیب دادند بجهت هر جنس نوعی از سمت را
که غیر آن نوع از جهت اقسمت لشکر نمایند و قرار دادند علمها طرف قلب بصورت فیل و حیوانات

عظیم

عظیم و علمهای طرف میمنه و میسره را بصورت درندگان و علمهای طرف اجنحه را بصورت درندگان
کوچک مثل پلنگ و گرگ و علمهای طرف کمینگاه را بصورت مار و افعی و حیواناتی که افعال انها پنهان
است و در جوف زمین ماوی دارند و قرار دادند رنگ هر یک از علمها را برنگ مخصوص از سفید
و سیاهی و زردی و قرمزی و کبود گفته اند قومی که الوان علمها هشت قسم است بحسب مواضعی که
استحقاق دارد بجهت رنگ مخصوص و منع کرده اند قرمز برا داخل شود قسمی از الوان را مکان آن جمعی
که لطیف باشد اجزای ان و داخل شود در تمام اجزا حیوانات و علمها را گمان کرده اند که فاعل این
است که علمهای جنگ قرمز باشد چرا که مناسب تر و لایق تر است بشکل خون و ملامتان زیادتر است
بجهت مغلوب ولی منع نموده اند استعمال الوان قرمز را در مقام انیت و طرب و هکذا از استعمال کردن نسوان
و اطفال هم این رنگ را منع کرده اند چرا که نفوس تاذی حاصل میکند از ان و واجب دانسته اند ترک این
رنگ را چرا که بصر هنگامی که احساس میکند این رنگ را تفریق و انبساط حاصل میکند و هرگاه احساس
کند رنگ سیاه را نور بصر اجتماع حاصل میکند و نسبت میانه بصر ناظر و رنگ قرمز مباینت و مضادت
است ملازمت نسبت بصر و رنگ سیاه که اشتراک در جمعیت است این قوم تکلم کرده اند در مراتب الوان
از قرمزی و سیاهی و سفیدی و غیر انها اسرار طبیعت و علت اشتراک میانه نور بصر را با الوان که نور
بصر را برنگ سفید و قرمز اسباب تفریق بصر میشود لکن با رنگ سیاه اسباب جمعیت بصر میشود و گفتگوها
داوند نموده در این معانی الوان از الوان عالم سفلی تا عالم علوی که اجسام سماویه باشد مانند شمس و
قمر و سایر کواکب سبعه و اختلاف انها در رنگ و بیان این مطالب را ما در کتابهای سابق خود ذکر کرده ایم
و اخبار و سیر این ملوک را و اختلاف انها را در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط گفته ایم و طایفه از مردم
بر این رفته اند که این ملوک متقدمه از طایفه نبطیین میباشند و بعضی بر بعضی رئیس بوده اند از سلاطین
فرس انها که در بلخ مقیم بوده اند لکن اشهر قول ما است که بیان کردیم و در مورد دیگر از این کتاب بیان
خواهیم کرد اخبار نبطیین و انساب انها را **باب نوزدهم** در بیان سلاطین فرس اول و اخبار انها
طایفه فرس با اختلافات و دوری اوطان و تباین انها در دیار خود و قدرت نفوس در حفظ
انساب خود خبر میدهند که اول سلاطین انها کیومرث است و نزاع کرده اند در او بعضی گمان کرده
که او پیغمبر بزرگ حضرت آدم است و بعضی دیگر گفته اند که مبدا نسل و چشمه تولیدات با این معنی اول
آدم میباشد و طایفه بر این رفته اند که او امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح است چرا که امیم اول کسی است
که او لاد نوح حلول کرده در فارس و کیومرث نازل شده در فرس و طایفه فرس عقیده دارند که طوفان نوح
در قومی که میانه حضرت آدم و نوح علیهما السلام بوده اند و زبان انها سریانی بوده و سلطانی نداشتند بلکه در این
محل بوده اند و کیومرث بزرگتر اهل عصر خود بوده و بوده است بنا بر گمان مردم اول سلطانی که منصب شد
در زمین و سبب آنکه اهالی ان زمان سلطان در نبض قرار دادند بجهت خود این است که آمدند بجستجوی

مردم جبلت و فطرت ایشان بر بغض و حسد و دشمنی قرار گرفته و دیدند که شر ایشان را اصلاح نمی‌کند
مگر خوف و ترس بعد از آن تامل کردند در احوال خلقت و تصرف کردند در جسم و صورت انسان
و حواس و ادراک پس دیدند جسم در قوام و استقامت مرتبه است بقوای چند که غیر از یکدیگر
و متمیز میشوند قوای بحسب اعمال و افعال که از ایشان صادر میشود و متمیز این مدرکات قلب است
دیدند اصلاح جسم بتدبیر نفس است در بدن و هر وقت که فاسد شد تدبیر نفس فاسد شد
غلام او که قوی باشند و از اینجا یافتند در صورتی که عالم صغیر که جسد انسان مرئی باشد مستقیم
نمیشود امور او و منتظم نمیشود احوال او مگر باستقامت و تدبیر که نفس باشد همچنین مملکت منتظم و مستقیم
نمیشود مگر بسلطانی که انصاف دهد و توجه نماید عدل را بر مردم و نفوذ بدهد احکام را میانه مردم
بحسب مقتضیات عقل پس ناچار شتافتند بجانب کیومرث بن آدم و حاجت خود را براو عرضه دادند
و گفتند تو افضل و اشرف و اکبر ما هائی باشی و نیست در این عصر کسی که موازنه کند تو را بو که ایشان تو
ما را بخود و قائم شو در میانه بسلطنت و ما هم اتفاقا در تحت طاعت و انقیاد و تمکین احکام تو هستیم
پس کیومرث جواب داد و دعوت ایشان را اجابت کرد و با ایشان عهود و شرایط چند قرار داد و محکم کرد
ایشان را در مواثیق و اطاعت احکام و امر در ترک مخالفت او پس گذارد تاج بر سر خود و او اول کسی
بود که تاج گذارد و از اهل زمین بعد از آن گفت نعمت باقی نمیماند مگر بشکر و ما حمد و ستایش میکنیم خدا
را بر نعمتهای او و طلب میکنیم از او زیادتی نعمت را و سوال میکنیم او را اعانت بر سلطنت که موفق فرموده
است ما را بآن و طلب میکنیم از او عدالتی را که جمع میکند متفرقات مردم را و تصفیه میکند عیش را پس محکم
شو بعدالت ما و بیا و برید مقاصد و هم خود را تسلیم بعد از آن ثابت شد کیومرث در امر سلطنت
و حسن سلوک منظور داشت در مردم و ایمنی در میان خلق بود تا مردم در خصوص تاج بر سر گذاردن
کیومرث و بقیاتی هست که اعراض کردیم از ذکر ایشان در اینجا زیرا که در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط ذکر
گفته اند کیومرث اول کسی است که امر کرد هنگام خوردن طعام باید ساکت باشد شخص تا آنکه طبیعت غذا را
بگیرد در اعضاء بعدالت و اصلاح شود بدن بسبب غذائی که وارد بدن میشود و سکون پیدا کند نفس
در اجال و تدبیر کند هر عضوی از اعضا تدابیر مصلحه که صافی طعام را بگیرد و غیر صافی را بایشان
اعضائی که مناسب است زیرا که انسان هنگامیکه مشغول غذا است و مشغول شود
هر آینه بدن از تدبیر باز میماند و ضرر میرساند بنفس حیوانی و قوای انسانی و عاقبت منجر میشود
نفس ناطقه از این جسد بعلاوه در این مطلب مخالفت با حکمت و خروج از حرکات طبیعیه و درین
باب سر طبیعی است از اسراری که میانه نفس و جسم است و این مقام موقع ذکر آن نیست بیان آن را در کتاب
موسوم بسر الحیات و کتاب ذلف کرده ایم انجا که بیان نفس ناطقه و نفس علامه و نفس حسیه و مجبله و غیرها
میشود و هکذا بیانات فلاسفه از متقدمین و متاخرین را نیز گفته ایم نزاع کرده اند در مقدار عمر

کیومرث بعضی گفته اند هزار سال بوده است عمر او و بعضی کمتر گفته اند و طایفه مجوس قایل شده اند
بر آنکه کیومرث ابتدا نسل است که حضرت آدم باشد و میگویند و بیاس و اکه بعضی از نباتات زمین است
او را بابتدای زمین و اسم او و زوجه او را میگویند باصطلاح خودشان و مشانه و هکذا قصه او را
با شیطان که کشته را و شیطان را و آمدن او با صطخر فارس و چهل سال سلطنت کردن و غیر از این
حرفها که دارند و ساختن ایشان فحشاء و منکرات و بعد از کیومرث سلطان شد هوشنگ بن فروال
بن سیامک بن میشا بن کیومرث و نازل شد هوشنگ در هندوستان و چهل سال سلطنت
کرد و بعضی بیشتر گفته اند و در هوشنگ نزاع شده است بعضی گفته اند برادر کیومرث بن آدم
است و بعضی میگویند پسر او است و بعد از هوشنگ سلطان شد طهمورث بن انوجهان بن انخد
بن هوشنگ و آمد در نیشابور و در اول سال سلطنت او ظاهر شد مردی که موسوم بود به بوذاسف
و احداث کرد مذاهب طایفه صابیه را و گفت علو و شرف کامل و بلوغ شامل و معدن حیات در این
سقف بلند آسمان است و ستارگان مدبر عالم میباشند و واردات و صادرات عالم بسبب حرکت کواکب
است در افلاک خود و بسبب اتصال ایشان است بر نقطه و انفصال ایشان از نقطه و آثار عالم تمام میشود از
طول عمر و ترکیب پیدا میکند عناصر او بعضی با یکدیگر و منتشر میشود در عالم مرکبات و تمام میشود صورتهای
عالم و ظاهر میشود ابها و در افلاک کواکب سیاره تدبیر اکبر است و از این قبیل مقالات زیاد دارند
که ذکر ایشان کتابرا از حد اختصار خارج میکند و این مقالات را اختیار کرده اند بعضی از صاحبان رای و فکر
ضعیف و این شخص مذکور اول کسی است که ظاهر کرد آراء صابیه را از حرانیین و کیماریین و این طایفه
صابیه مباینت دارند با حرانیین در آراء و دیار ایشان در بلاد واسط و بصره که از زمین عراق است
واقع است و سلطنت طهمورث سی سال طول کشید و بعد از او سلطان شد برادر او که جمشید بن
انوجهان باشد و آمد در فارس و بعضی گفته اند که در زمان او طوفان واقع شد و بیادی از مردم
عبد نوروز که باصطلاح فرس نیروز باشد در ایام جمشید حادث شد این طور گفته است ابو عبیده
معمر بن مثنی یکی از این مردان از کسانی است که مشهور است به بصیرت و بینائی و دانائی باخبار فرس
ملقب شد بعمر کسری و سلطنت جمشید ششصد سال طول کشید و بعضی گفته اند نهصد سال و شش
ماه و احداث شد در ایام او اقسامی از صنایع و بناها و مدعی الوهیت شد و بعد از او سلطان شد
بیوراسب بن ارونداسب بن زینوان بن نباداس بن طاج بن فروال بن ساهر بن فرس بن کیومرث
و قومی از عرب اسم او را ضحاک خوانند و بعضی بهراسب و اسم صحیح او بیوراسب است که ما گفتیم
و جمشید را ضحاک کشت و نزاع شده است در او که آیا از طایفه فرس است یا از عرب طایفه فرس
میگویند ضحاک از ما است و او ساحر بوده است و مالک شد تمام اقالیم سبعه را و یکهزار سال سلطنت
کرد و طایفه فرس بجهت او امور عظیمه نقل میکنند و در کوه دماوند که میانه ری و طبرستان است مغلول

ومحبوس شد واز متقدمین ومتاخرین شعراء اشعار چند بجهة او گفته‌اند وابونواس شاعر فخر کرده است
باو وبکمان کرده است که اهالی یمن است برآنکه ضحاک از شهر یمن است شعر ابی نواس اینست

وکان منا الضحاک یعبده : الجامل والوحش فی سار بها

یعنی از ماست ضحاک که بندگی میکنند او را حیوانات ووحوش در منازل خود انتهی وبعد از او
سلطان شد فریدون بن اثقیان بن جمشید ومالک شد اقالیم زمین را وگرفت ضحاک را وحبس
کرد در کوه دماوند وبسیاری از طوایف فرس مثل عجم کسری وغیر او گفته‌اند فریدون روزی
که ضحاک را قید وحبس کرد موسوم کرد به مهرجان که عید نیروز باشد بحسب بیانی که بعد از این
خواهیم کرد ودار الملک فریدون بابل بوده واین اقلیم بابل موسوم شد باسم دهی از دهات
که آنجا را بابل میگفتند ودر طرف شرقی از انهار فرات در زمین عراق واقعست بفاصله زمانی کم
از بابل تا نهر که بفرس دهی است در عراق که منسوبست بآنجا جامهای نرسیه ودر این قریه واقع
است معروف بجب دانیال پیغمبر که جماعت نصاری ویهود در اوقات سال را عبادت خود آنجا میروند
ودر گاه ایشان مشرف شود واین قریه بی بسیار آثار بزرگ چند از خراب را باد و بنیاد کرده دیده است
مثل تل وبسیاری از مردم بر این رفته‌اند که هاروت وماروت در آن قریه میباشند وانها دو
ملک معروف میباشند که در قرآن خداوند ذکر فرموده بحسب قصر که خداوند مقرر ماید نام
نهاده شد آن قریه با بابل وسلطنت فریدون پانصد سال طول کشید وبعضی گفته‌اند کمتر
طول کشید وبعضی بیشتر گفته‌اند وقسمت کرد زمین را میان اولاد خود ودر این باب بعضی از شعراء
قدیم که از ابنای فرس میباشند بعد از اسلام گفته‌اند که اولاد فریدون سه نفر بوده‌اند

وقسمنا ملکنا فی دهرنا : قسمة اللحم علی ظهر وضم
وجعلنا الشام والروم الی : مغرب الشمس الی الغطریف سلم
ولطوج جعل الترک له : فبلاد الترک یحویها ابن عم
ولایران جعلناه عنوة : فارس الملک وفزنا بالنعم

ودر این مذکورات امور عظیمه طولانی است که موقع ذکر آن نیست وبلاد بابل منسوبست بولد
فریدون که اسم او ایراج است وکشتند او را دو برادر دیگر در حیات فریدون وسلطنت باقی
بود بجهة فریدون تا مرد ودر مورد دیگر از این کتاب خواهیم گفت کیفیت نسبت دادن این اقلیم را
به ایراج ووجه اسقاط کردن جیم را وتبدیل کردن نون را بران گفتن بجای ایراج را اینک تسمیه مملکت
ایران بایران از این جهة است وبعد از فریدون سلطان شد منوچهر بن ایران بن فریدون وسلطنت
او بیست سال طول کشید وآمد در بابل وبعضی گفته‌اند در زمان منوچهر موسی بن عمران ویوشع
بن نون علیهما السلام بوده‌اند وبجهة منوچهر جنگهای چند واقع شد باو ونفرهگو خود که سلم وطوج باشند

وانها کشتند پدر او را که ایران باشد ودر کتابهای سابق خود بیان جنگهای انها شده است وبعد
از منوچهر سلطان شد سهم بن ابان بن القیاد بن نودر بن منوچهر وآمد بزمین بابل وسلطنت کرد شصت
سال وبعضی زیادتر گفته‌اند وبجهة او جنگهای وسیر وسیاسات زیاد میباشد که در کتاب اخبار الزمان ثبت
کرده‌ایم وبعد از او سلطان شد افراسیاب بن اطوج بن باسر بن طوس بن زادس بن تورک بن ساماسب بن
زست بن نوح بن دوم بن سرو بن اطوج بن افریدون وتولید افراسیاب ببلاد ترک بوده وبنابراین
غلط کرده‌اند اصحاب کتب وتصنیفات که گفته‌اند افراسیاب ترک بوده است وسلطنت او دوازده سال
بوده وعمر او نزد اکثر مردم چهار صد سال بوده ودوازده سال که از سلطنت او گذشت ظاهر شد
براو زو بن بهاسب بن کجهور بن علاث بن ایرج بن داع بن باسر بن نودر بن منوچهر وشکست داد او را
وکشت اصحاب او را بعد از جنگهای زیاد ومعمور کرد جاهائی را که افراسیاب خراب کرده بود ودر مقدار
سلطنت این شخص نزاع شده است بعضی گفته‌اند سه سال وبعضی زیادتر ومسکن او در بابل بوده و
طایفه فرس در قتل افراسیاب کلام طولانی دارند وکیفیت قتل او وجنگهای او در تاریخی که میانه فرس وترک
واقع شد در جنگها وغارات وفصل قتل سیاوش وخبر رستم دستان تمام در کتاب موسوم بکتاب سکین
که ابن مقنع ترجمه کرده است از زبان فرس بزبان عرب مذکورات وهکذا خبر اسفندیار بن کشتاسب بن
لهراسب وقتل رستم بن دستان وکشتن بهمن بن اسفندیار رستم را وغیر اینها از عجایب فرس اولی
اخبار انها در آن کتاب مذکور است واین کتاب را اهالی فرس تعظیم وتکریم میکنند چراکه در بر دارد خبر
اسلاف وخبر ملوک زمان را وما نیز در کتابهای سابق خود بیان کرده‌ایم اخبار وحالات فرس را وگفته‌اند
اول کسی که نازل شد از سلاطین به بلخ ومنتقل شد از عراق کیکاوس بود وحرکت کرد بجانب یمن بعد
از توقف خود در عراق وتمرد کرد از امر حق وبنیانی بنا کرد که جنگ کند با آسمان وسلطان یمن که شمر بن
افریقس است حرکت کرد بقصد کیکاوس در این وقت اسیر کرد وحبس کرد او را در محل بسیار تنگی ودختری
داشت سعدی نام شمر بن افریقس در خفیه بدون اطلاع پدر دیگر میکرد کیکاوس را در محبس کیکاوس
چهار سال بود تا آنکه رستم بن دستان از بلاد سیستان حرکت کرد وبا او چهار نفر سوار بودند وبقتل
رسانید سلطان یمن را وخلاص کرد کیکاوس را وبرگردانید بمملکت خود وسعدی دختر شمر بن افریقس
هم با او بود واو را بحباله خود درآورد ومتولد شد از او سیاوش تا اینکه بحد رشد رسید ومیانه او
با افراسیاب مطالبی هست تا آنجا که امینی داد افراسیاب بسیاوش ودختر خود را باو داد وحامله شد
بکیخسرو وکشت افراسیاب سیاوش بن کیکاوس را وکشت رستم بن دستان سعدی را دختر بهای سیاوش
قرار داد وکشت از طایفه ترک کسانی را که مباشرت در خون سیاوش کرده بودند وکیخسرو نزد فرس بنا
بر نقلی که در کتاب سکیکین میکند قبل از سیاوش بوده است وبعد بجهة کیخسرو عقبی پس سلطنت را
قرار داد بجهة لهراسب وطایفه فرس ساکن شدند در بلخ وآنجا را دار الملک قرار دادند ونهر بلخ را نهر

نمودند جیحون بلغت خود و هکذا بسیاری از اهالی خراسان هم نامیدند نهر را جیحون و سلطنت او
تا رسید به حمای که دختر بهمن ابن اسفندیار بن کشتاسب بن لهراسب است و از عراق حرکت کرده در بلخ
ساکن شد و بعد از کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس سلطنت رسید به لهراسب بن فنوج بن کیمس بن کیکاب
بن کیناسر بن کیقباد و معمور کرد بلاد را و حسن سلوک مرعی داشت با رعیت و متفرقات ایشان را جمع کرد و بعد
از گذشتن چند سال از سلطنت او طائفه از بنی اسرائیل سرکشی کردند و متفرق ساختند رعیت او را و
بلاد و قصرها چند در بابل هست که منسوب می نمایند ذکر ایشان در بعضی از روایات و اخبار فرس نقل است
که لهراسب بنا کرد بلخ را زیرا که دید در این موضع انهار و مزارع و بنا ایشان بود و سلطنت او یکصد و
بیست سال طول کشید و در کتب قدما فرس قصه او با ترک و بر داشتن خون او را بعد از قتل او مذکور است
و گفته اند بسیاری از کسانی که آگاه با اخبار فرس می باشند بر اینکه بخت نصر رئیس عراق و طرف مغرب بوده و
قبل از لهراسب بوده و او کسی است که دلمن کرفت در شام و فتح کرد بیت المقدس را و بدبخت کرد بنی اسرائیل
را و مشهور است قصه او که در شام و طرف مغرب ظهور رسید و اسم گذارده او را به بخت ناصر و اکثر
اخبار بین گفته اند قصه بخت نصر را و مبالغه در وصف او کرده اند و مفتین در درجات خود و اهالی تاریخ
در کتابهای خود قرار داده اند او را سلطانی در شکنی بر ملوک و تفسیر مرزبان صاحب ربع ملکت و صاحب
ناحیه و والی مملکت است و فرستاد بخت نصر بنی اسرائیل را بطرف مشرق و تزویج کرد دختری از ایشان که
موسوم بود به دینار و به همین واسطه حرکت کردند بنی اسرائیل به بیت المقدس و بعضی گفته اند دینار
والده لهراسب بن کشتاسب است و بعضی غیر از این گفته اند و حتا از نسل بنی اسرائیل است و بعضی گفته اند
لهراسب خلیفه بود در عراق تا جنگ بنی اسرائیل و بعد از او بخت نصر خلیفه شد و بعضی در باب بخت نصر
غیر از آنچه ما گفتیم گفته اند و بطلمیوس صاحب کتاب مجسطی میگوید که بخت نصر مرزبان مغرب است و بعد
از لهراسب سلطان شد زردشت بن اسپیمان و بعضی گفته اند که او زردشت بن بوریهت بن فیدارسب
بن اریکدسب بن هیجیدسب بن بجبس بن ماسر بن ایحدس بن هرذان بن اسپیمان بن واندست بن هایزم
بن ارج بن دورسرین منوچهر است و از اهل آذربایجان بوده است و مشهور نزد رواة این است که زردشت
بن اسپیمان است که پیغمبر طایفه مجوس است که کتاب معروف بزمزمه را بجهت ایشان نوشت و ادعا بجهت
طایفه مجوس معجزات چند که بحیرت می آورد عقول را و خبر داد از مغیبات کائنات را قبل از حدوث آنها
از کلیات و جزئیات و کلیات اشیاء عامه است و جزئیات اشیاء خاصه مثل اینکه میگفت زید فلان در فلان
وقت خواهد مرد یا فلان ولد در فلان وقت متولد خواهد شد و ششصد حرف او حروف این کتاب لفظ
دارد و در هیچ لغتی بادتر از این لغت حرف ندارد و بجهت این طایفه وقایع چندی است که در کتاب اخبار
الزمان و کتاب الاوسط نوشتیم و این کتاب را زردشت واضع ساخت بلغتی که عاجز بودند از اتیان بمثل
آن و درک نمیکردند کنه و حقیقت مراد او را و بعد از این بیان خواهیم کرد کتابی را که زردشت آورد

و بجهت

و بجهت او تفسیری قرار داد و تفسیری دیگر بر تفسیران قرار داد و نوشت کتاب را در دوازده هزار جلد
و در آن وعد و وعید و امر و نهی و غیر آن از شرایع و عبادات قرار داد و ملوک عمل بآن کتاب می
کردند تا زمان اسکندر پس سوزانید اسکندر بعضی از این کتاب را و بعد از آن سلطنت رسید
به اردشیر بابکان و جمع کرد طایفه فرس را و قرار داد که قرائت کنند یک سوره از آن کتاب را که اسم
آن سوره اسناوات و طایفه فرس در این وقت قرائت میکنند غیر از آن سوره را و بعد از آن زردشت
تفسیری بجهت آن کتاب نوشت که عاجز بودند مردم از فهم آن و اسم آن را پاژند گذارد و بعد از وفات
زردشت علمای مجوس تفسیری بر آن تفسیر زردشت نوشتند و موسوم کردند به بازده و طایفه مجوس
در این وقت عاجزند از حفظ تمام کتاب و علمای ایشان اخذ میکنند کسانی را که سبع کتاب را حفظ دارند
با آنها که ربع کتاب را حفظ دارند و آنها که ثلث کتاب را حفظ دارند پس شروع میکنند هر یک بانقدر که
حفظ دارند از کتاب و تلاوت میکنند پس ابتدا میکند دوم از آن اشخاص و تلاوت میکند جزو دیگر را
و هکذا شخص سیم تا اینکه جمیع کتاب را بهمین نحو قرائت میکنند زیرا که عاجزند از یکنفر بانفراده از حفظ
تمام کتاب و گفته اند مردی از اهالی سجستان بعد از سیصد سال عمر استظهار میکرد که من حافظ تمام
این کتاب هستم و سلطنت کشتاسب برقرار بود تا اینکه داخل شد در طایفه مجوس و یکصد و بیست سال
عمر کرد و مدت نبوت زردشت در طایفه مجوس سی و پنج سال بود و هفتاد و هفت سال عمر کرد و بعد
از آنکه زردشت مرد بجای او نشست جاماس عالم و جاماس از اهالی آذربایجان بود و اول عابدی بوده که
در طایفه مجوس قائم شد و نذر کرد او را کشتاسب در طایفه مجوس و بعد از کشتاسب سلطنت رسید به
بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب بن لهراسب و جنگهای زیاد کرد با رستم صاحب سجستان تا کشت رستم
پدر او را و رستم را و بعضی گفته اند مادر بهمن از طایفه بنی اسرائیل و از اولاد طالوت بوده است و بهمن کسی است
که برانگیخت بخت نصر را که مرزبان عراق است بر بنی اسرائیل و سلطنت بهمن یکصد و دوازده سال طول کشید
و بعضی گفته اند که در زمان سلطنت او بقایای اموال بنی اسرائیل را رد کرد به بیت المقدس و مدت هفت
سال سکنای بنی اسرائیل در شهر بابل بود تا مراجعت کردند به بیت المقدس و این مقدس مرد را بام کورش
فارس بوده که سلطان عراق بود از جانب بهمن و بهمن در آن زمان در بلخ بوده و بعضی گفته اند مادر کورش
از طایفه بنی اسرائیل بوده و دانیال اصغر خال کورش بوده و مدت سلطنت کورش بیست و سه سال بوده
و در بعضی روایات است که کورش سلطان مستقل بوده است نه از جانب بهمن و از سلاطین فرس اول
بوده و اصحاب در کتب تواریخ قدیمه نیست و دانیال اکبر میانه زمان نوح و ابراهیم خلیل علیهم السلام
بوده است و دانیال اکبر کسی است که بیرون آورد علم را با نجوم را که حادث میشود در آن تا منقضی شود دور
و هکذا احداث کرد علوم سلاطین عالم و حوادث سالها و ماهها را و دلائل حوادث عالم را در افلاک و چون
رسیدند بنی اسرائیل به بیت المقدس بیرون آوردند تورات و غیر تورات را از مواضعی که پنهان کرده بودند

دران و بعد از بهمن سلطان شد همای دختر بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب و معروف شد
باسم مادر خود شهرزاد و برای این ملکه حرکات و جنگهای چند پیش آمد و ظفر یافت و او از سلاطین زمین
و نسبت با اهل مملکت خود حسن سلوک و سیاست مرعی میداشت سلطنت او سی سال بوده و بعد از او سلطان
شد برادر که داراب بن بهمن بن اسفندیار باشد و او ملت بن مینای بابل و دوازده سال سلطنت کرد و
بعد از او سلطان شد دارا بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب و طایفه فرس موسوم
کردند دارا را به لغت اول از لغات خود که داراب نوس باشد و دارا کسی است که کشت او را اسکندر بن فیلقوس
مقدونی و سلطنت او سی سال بود و گفته اند منوچهر هنگامی که شکست خورد از جنگ افراسیاب ترک
حرکت کرد بجانب کوه طبرستان و متحصن شد در آنجا و بعد از آن حرکت کرد با لشکر زیاد و جنگ کرد با افراسیاب
و غلبه کرد بر عراق و بر اقالیم سبعه و جنگ کرد تا زمین ترک و بعد از منوچهر سلطان شدند دو برادر
که شریک بودند در سلطنت و معاضد و معاون یکدیگر بودند در معمور ساختن زمین و جاهائی را
که افراسیاب خراب کرده بود یکی از دو برادر موسوم است به سهماست بن فی جهر بن دو دف بن هوست
بن وابدسک بن دوس بن منوچهر و دیگری مکوساس بن بماد بن طهماسب بن اسک بن ابوتش بن
ادخ بن دوس بن منوچهر و جنگ کرد کرساسب با افراسیاب و سهماست که برادر دیگر است در عراق بود
و معمور ساخت مواضعی را که افراسیاب خراب کرده بود و حفر کرد دو نهر معروف به زاب صغیر و
کبیر و یکی از دو نهر در خارج بلاد عینه در طرف دجله اکبر میانه موصل و حدیثه واقعست و دیگری در
بلاد جبین واقعست و موسوم است باسم آن بلد و در سواد عراق نهر دیگری حفر کرد و نام نهاد بر آب و
قرار داد بر این نهر زاب سه قسمت از زراعات و عمارات و این نهر باقی است تا این زمان و مملکت این دو
سلطان سه سال طول کشید و چون کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کینیف بن کیقباد کشت جنگ جو
را در بلاد سرودان که از بلاد آذربایجان است و جد کیخسرو افراسیاب بن سیمک بن نبت بن ینهم
بن ترک است و این ترک جد سام است و ترک نزد طایفه از مردم از اولاد لتن ذیب بن طوج بن
فریدون میباشد و سابقا گفتیم روایتی در نسب ترک و حرکت کرد کیخسرو در بلاد و غلبه کرد بر ممالک
تا بلاد چین و بنا نهاد در آنجا شهر بزرگی و نام نهاد به کنکدر و آمدند در آن شهر جماعتی از ملوک چین از تخم
انوی و غیر آن از سایر بلاد و بعضی گفته اند کنکدر بعینه همان شهر انوی است و بعضی گفته اند کیکاوس
بنا نهاد شهر کشمیر را در زمین سند مان و سیاوش بنا نهاد در حیات پدر خود شهر قندهار را و
زمین سند گفت مسعودی برای این سلاطین مذکوره اخبار و حکایاتی است که شرح آنرا در کتب سابق
خود کرده ایم و ذکر میکنیم در این کتاب مجموع و کلیه مطالبی که کتابهای مبسوط ما بنا نهاده شده است بر آن
مطالب بجهة اختلاف روایات و ضدیت مردم در کتب مصنفه خود کسی که قرائت کند این را می فهمد
که ما چه اندازه بذل جهد کرده ایم در این کتاب در اخبار و مطالبی که مردم گفته اند باب نوزدهم

در بیان ملوک الطوایف میانه فرس اولی و فرس ثانی ملوک الطوایف بوده اند گفت مسعودی نزاع
کرده اند مردم در ملوک الطوایف در اینکه آنها از طایفه فرس بوده اند یا از نبطیین یا از عرب جماعتی از
اخباریین که بصیرت دارند بحالات پیشینیان گفته اند چونکه کشت اسکندر بن فیلقوس دارا بن دارا را غلبه
کرد و تصرف در ناحیه خود بجز یک اسکندر آن اشخاص بعضی از فرس بودند و بعضی از نبطیین و بعضی
از عرب و مقصود اسکندر پراکندگی قول و تفرق و غلبه کردن هر زمینی از آنها بود بر ناحیه که
در آن بودند بنا بر این انتظام مملکت از میان رفت و اطاعت و انقیاد سلطان واحد را نکردند الا
اینکه اکثر از آن اشخاص اطاعت میکردند اشغانیین را که سلاطین جبال بلاد دینور و نهاوند و همدان
و ماسبذان و آذربایجان باشند و هر سلطانی از آنان در ناحیه خود بود و موسوم بود باسم اعم که
اشغان باشد پس از آن موسوم شدند سایر ملوک الطوایف باشغانیون حکایت کرده است محمد بن
هشام کلبی از پدر خود و غیر او باسناد از علماء عرب بر اینکه اول سلاطین دنیا سلاطین کیان بوده
اند و آنان موسومند بفرس اولی تا دارا بن دارا و بعد از آن طبقه سلاطین اردوان بوده اند که ملوک
نبط و ملوک الطوایف باشند و آمدند در زمین عراق از طرف قصر ابن هبیره و بحر فرات و احمد
آباد و ... تا جبل و تل ناجو و سایر این نواحی و سلاطین عرب از قبیله مضر بن نزار بن معد و ربیعه
و قبیله انمار بن نزار میباشند و طایفه مضریه از طایفه بنی نضر میباشند که در یمن بودند و همچنین سلاطین
عرب از طایفه قحطان هم بودند که بجهة آن طایفه سلاطین چند میباشد و بجهة هر طایفه یک سلطان قرار
دادند و برای که سلطانی نبود که یک جهة جمع کند اقوال آنها را و مستقیما سلطان باشد ارسطاطالیس که
معلم اسکندر است در بعضی از رسائل خود نوشته است و اشاره کرده است که اسکندر در عهد خود
هر ناحیه را سپرد بیک نفر و بعد از عهد او ملوک الطوایفی شد و ملوک الطوایف بنا بر قول بسیاری از اهل
خبرت و بصیرت پانصد و هیفده سال طول کشید که از آخر سلطنت اسکندر باشد تا ظهور اردشیر بن
بابک بن ساسان که غلبه کرد بر ملوک الطوایف و بقتل رسانید اردوان سلطان را در عراق و تاج او را
بر سر خود گذارد و جنگی که با او کرد در کنار دجله بود و بعد از آن مسلم شد مملکت برای اردشیر و استیلا یافت
بر ملوک الطوایف و مقرر شد بلاد بجهة او و بعضی از ملوک الطوایف را کشت و بعضی را مقید کرد و مملکت
خود را در ... و ملوک الطوایف میانه زمان فرس اولی و فرس ثانیه که ساسانیه باشند بوده اند و ابو عبیده معمر بن مثنی
تیمی از عمر کسری در کتابی که بجهة تاریخ فرس نوشته است وصف میکند طبقات سلاطین فرس را از سلف
و خلف و اخبار و خطبها و منشعب شدن انساب آنها و بلادی را که بنا کرده اند و قلعه ها را که ساختند
و نهرها را که حفر نموده اند و اهالی خانها و قصص و حکایات آنها را و اول کسی که سلطان شد از ملوک
اسک بن اسک بن اردوان بن اشغان بن ... بن سیاوس بن کیکاوس است که بیست سال سلطنت کرد
بعد از او سابور بن اسک آمد که شصت سال سلطنت کرد و چهل و یکسال از سلطنت او گذشت ظهور کرد

حضرت مسیح علیه السلم در بلاد فلسطین و بعد از ان سلطان شد جود بن ابراهیم بن اد داد بن اشغان در مدت
در مدت ده سال پس از ان سلطان شد نرسی بن سابور الملك بن اسك الملك در مدت بیست و یکسال
و بعضی گفته اند در ایام او ساربطوس بن اشغان بن سلطان روم بود و اهمطا بعد از چهل سال از رفع
حضرت مسیح بوده و این سلطان کشت و اسیر کرد بدل گفت خواب کرد مملکت را و بعد از او سلطان
شد پسر او جودرز بن نرسی نوزده سال و بعد از او هرمز بن نرسی سلطان شد بیست سال و بعد
از او سلطان شد اردوان بن هرمز در مدت چهل سال بعد از او سلطان شد کسری بن
ابلادوس بن کسری بیست چهار سال و بعد از او ابلاد دس بن اردوان بن ابلاد دس سی سال سلطنت
کرد گفت مسعودی گفته شده است در باب ملوك الطوایف مطالب سوای بیانات سابقه و مدت
سلطنت ایشان را اکثر گفته اند لکن بیانات ما اشهر و اصح است در مقدار سلطنت ایشان و انچه را که ما
گفتیم اخذ کردیم از علمای فرس که علمای فرس مثبت نهاده در تواریخ ما سلف و زیاد تر است از غیر ایشان زیرا
که طایفه فرس متدین است به بیانات ما قول و علاوه غیر ایشان مطالب را میگویند لکن عمل نداردند باب
بیستم در بیان انساب فرس و انچه را که مردم در این باب گفته اند تراع کرده اند مردم در باب فرس
و انساب ایشان بعضی گفته اند ابتدای فرس فارس بن ناسور بن سام بن نوح است همچنین نبط
نبیط بن ناسور بن سام بن نوح است و این قول قول هشام بن محمد است که نقل کرده است از بعد
خود که از علمای عرب بوده بنابراین فارس و نبط دو برادر بوده اند و هر دو پسر ناسور بوده اند
و بعضی از مردم گمان کرده اند که ابتدا فرس از اولاد یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم الخلیل
علیه السلم است و بعضی گفته اند از اولاد ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح است و متولد شد از او جماعتی
که تمام سوار شجاع بودند و از این جهت نامیدند طایفه فرس را بعضی بمناسبت فروسیت در این باب

حطان بن معلی الفارسی شعری گفته است ابیات

دبنا سمی الفوارس فرسها ⁝ نادبنا من حسب العرسان

و کهول طواهر الوکهر والکر ⁝ کمثل الکرات یوم الطعان

گمان کرده اند قومی که فرس از اولاد لوط است یعنی از دختر لوط که دعوی نام داشت و بعضی صاحب
تواریخ در این باب خبر طولی است و بعضی گفته اند که فرس از اولاد بوان بن اسود بن سام بن نوح
است و بوان کسی است که منسوب است باو شعب بوان که از بلاد فارس است و یکی از جنات اربعة
و مواضع مشهوره عالم است موصوف است به نیکوئی و کثرت اشجار و بر جستن ابها و انواع و اقسام
فواکه و بعضی از شعرا در این باب گفته اند

شعیب بوان فذا والراهب ⁝ فلم تلقی واحته النواسب

و بعضی از مردم میگویند فرس از اولاد ایران بن افریدون است که سابقا گفتیم در مورد یکه فریدون

هفتم

تقسیم کرد زمین را میانه سه نفر پسر خود و در این باب شاعری شعری گفته است که سابقا ذکران شد

و لایران جعلنا عنوة ⁝ فارس الورد و فرابالنعم

پس نسبت دادند فرس را با ایران و ایرانرا نامیدند فرس با ایراج و خلافی نیست میانه فرس و اینکه فرس
از اولاد ایراج است و ایراج همان ایران بن افریدون است و این خبر شایع است میانه فرس و غالب
فرس از آل ایراج هستند و بعضی از مردم براین رفته اند که سایر اجناس فرس و اهل اهواز از اولاد
عیلام میباشند و خلافی نیست میانه فرس در اینکه تمام ایشان از اولاد کیومرث میباشند و این
قول مشهور تر است که کیومرث قبل از ایراج بن افریدون است ایراج بن افریدون کسی است که بر میگردد
باو طایفه فارس از اولاد کیومرث و بعضی از مردم براین رفته اند که فرس ثانی طبقه ساسانیه هستند
نه فرس اولی و ایشان از اولاد منوچهر بن افریدون میباشند و بعضی گفته اند که منوچهر پسر مسحر بن افریدون
و تزك بن اسحق بن ابراهیم الخلیل است و مسحر رفت ببلاد فارس و در انجا ذی بود دارای ملك اسم
او کورك بود و کم دختر ایراج است پس تزویج کرد او را و متولد شد از او منوچهر و از منوچهر اولادی زیاد
پیدا شد که مالك شدند زمین را و غلبه کردند در روی زمین و بر سلاطین زیرا که موصوف بودند
بشجاعت و سواری و مضمحل شد فرس اولی مثل اضمحلال امم ماضیه گفت مسعودی حکمای عرب که از طایفه
نزار بن معد هستند گفته اند بیانات مارا و منقاد میباشند در این باب بسیاری از فرس و هیچ جه
انکاری ندارند و گفته اند شعرای عرب که از طایفه نزار بن معد هستند و افتخار کرده اند در یمن طایفه
قحطان بفرس و گفته اند که فرس از اولاد اسحق بن ابراهیم خلیل است و گفته است در این باب اسحق بن سوید العدوی اشعاری

اذا افتخرت قحطان یوما بسودد ⁝ اتی فخرنا اعلی علیها واسودا

ملکناهم بدا باسحق عمنا ⁝ و صار والناعزما علی الدهر اعبدا

فان کان منهم تبع وابن تبع ⁝ فاملاکهم کانوا الاملاک اعبدا

و یجمعنا والغرا بنا سادستة ⁝ اب لایبالی بعده من تفردا

هم ملکوا شرقا وغربا ملوکهم ⁝ و هم منحوهم بعد ذلك سوددا

و در این باب میگوید نیز جریر بن خطفی تمیمی اشعاری و افتخار میکند بر قبیله قحطان باینکه فرس و روم
از اولاد اسحق میباشند و انبیاء از اولاد یعقوب بن اسحق بن ابراهیم الخلیل علیهم السلم میباشند

و ابناء اسحق اللیوث اذا اندوا ⁝ حمائل موتی لابسین السنورا

اذا افتخروا عدوا الصبهبد منهم ⁝ و کسری و عدوا الهرمزان و قیصرا

و کان کتاب الله فیهم و نوره ⁝ و کانوا با صطخر الملوك و تسترا

و منهم سلیمان النبی الذی دعا ⁝ فاعطی بنیانا و ملکا مقعدا

ابونا ابراسحق یجمع بیننا ⁝ اب کان مهدیا و ملکا معمرا

وموسی وعیسی والذی خرساجدا ⁝ وانبت زرعا دمع عینیه اخضرا

ویعقوب منهم زاده الله حکمه ⁝ وکان ابو یعقوب نبیا مطهرا

ویجمعنا والغر ابناء فارس ⁝ اب لا یبالی بعده من تاخرا

ابونا خلیل الله والله ربنا ⁝ رضینا بما اعطی الله وقدرا

دراینباب میگوید بشار بن برد

نمی الکرام بنو فارس ⁝ قریش وقومی قریش العجم

وگفته است یکی از شعراء فرس که فرس از اولاد اسحق است واسحق مستغنی بزرگ است

ابونا ونزل ورباها جی ⁝ انا فخر مفاخر بالولادة

ابونا دنزل عبد رسول ⁝ لم شرفها الرسالة والزهادة

فمن مثلی اذا افتخرت فردن ⁝ وبعنی مثل واسطة القلادة

وبعضی از فرس گمان کرده اند که ونزل پسر ایرج است وایرج پسر فریدون است که متولد شده است بدون پدر و منتهی میشود نسب او بایرج بن افریدون ولی این جواب را عقل قبول نداد و وقتانی داری حسن وان عادت خارج است لا انولدی را که تخصیص داده است خدای تعالی بحضرت مریم که حضرت مسیح باشد و در اینجا خواسته است ابات و دلائل خارج از عادت را معلوم کند وبجهة طایفه فرس در اینجا منازعات چندی است در نسب منوچهر مضطرب شده اند در الحاق منوچهر بفریدون ووطی وموافقه کردن فریدون با دختر ایرج که دختر دختر را وطی کند تا هشت دختر و میانه عصر منوچهر بن منسحر بن افریوس بن ونزل و میانه عصر فریدون مدتی فاصله بوده است و بعضی دیگر از سلاطین در این بین بوده اند وخواتی باقلیم بابل دسیله وصاحب همتی بوده که مملکت را دادی کند ومنتظم شود بجهة او سلطنت جمع کند اقوال اینها را ومتصل سلطنت از اولاد فریدون با اولاد اسحق هرگاه این گفتگو محل اعتماد باشد ان قول ان طایفه واجب است که بعد از عصر کیومرث تا زمان سلطنت اولاد اسحق که نهصد و بیست و دو سال باشد واین بیانات را در کتب تواریخ یافتیم از طایفه که در زمین فارس و بلاد کرمان بوده اند گفت مسعودی افتخار کرده اند بعض از ابنای فرس بعد از سال دویست و بیست فرس که اسحق بن ابراهیم خلیل باشد بر اولاد اسمعیل با اینکه ذبیح اسحق است نه اسمعیل و در طی این اشعار بیان کرده است

فلبنی هاجر ما بشانکم ⁝ ما هذه الکبریاء والعظمة

الم یکن فی القدیم امکم ⁝ لابن سارة الجمال امه

والملک فینا والانبیاء لنا ⁝ ان تنکروا ذلک توجد ظلمه

اسحق کان الذبیح فاجمع ⁝ الناس علیه الا ادعاءهم

حتی اذا ما محمد اظهر الله ⁝ بن وجلی سوء الظلمه

فلستم

فلستم قریش الاطیاب مخرج ⁝ اصل لنا ان کنتم بنوه فمه

اما بنو یعرب فلیسوا لکن ⁝ اسکنه الله امنا حرمه

ولا کابناء فارس هم ⁝ فی الارض مثل الاسود الآجم

واین قصیده طولانی است که ذکر شده است در اینکلام زیادی که طول میکشد ذکر آن وجواب داده است این قصیده را عبدالله بن معتز و قائل این قصیده در عصر عبدالله بوده است قصیده عبدالله برخلاف این قصیده مذکوره است از جمله اشعار او این است

اسمع صوتا ولا دی حلا ⁝ من ذنب الشقی الذی اباح دمه

حاش لاسحق ان یکون لکم ⁝ اباوان کنتم بنوه فمه

فولا لکلب یری لبطشته ⁝ قد تغر اللیث للفراس فمه

وطایفه فرس قبول ندارند که در عصری از اعصار غیر اولاد فریدون سلطانی بوده است از زمانی که سلطنت فرس منقرض شده از اینها مگر اینکه داخل شده باشد بر اینها کسی از راه عصبیت بغیر حق واسلاف فرس قصد کعبه میکرده اند وطواف واحترام میکرده اند بجهة تعظیم کعبه وتعظیم جد خود که حضرت ابراهیم علیه السلام باشد وبجهة حفظ انساب خود واخر کسی که حج کرد از فرس ساسان بن بابک است که جد اردشیر بن بابک است واو اول سلاطین ساسانیه بوده و پدر اردشیر کسی است که بر کشتند با و مثل بر کشتن سلاطین مروانیه بجانب مروان بن حکم وخلفای عباسی بعباس بن عبدالمطلب در طایفه فرس کسی داخل نشد مگر بجهة اولاد اردشیر بن بابک و هر وقت که ساسان بکعبه میرفتند طواف میکردند کعبه را وزمزم را وچاه اسمعیل را وبعضی گفته اند جهة اینکه چاه زمزم را زمزم میگویند بجهة زمزمه وصدا کردن بر آن چاه است واین مطلب دلالت دارد که اهالی فرس زیاد این فعل را عمل میاورده اند نزد اینچاه و در اینباب شاعر گفته شعری این است

وزمزمت الفرس علی زمزم ⁝ وذاک من سالفها الاقدم

وفخر کرده اند بعض از شعرای فرس بعد از ظهور اسلام در اینباب

وما زلنا نحج البیت قدما ⁝ ونلقی بالاباطح امنینا

وساسان بن ساسان حتی ⁝ اتی البیت العتیق یطوف دینا

فطاف به وزمزم عند بئر ⁝ لاسمعیل تروی الشاربینا

وطایفه فرس هدایا واموال چند بکعبه میفرستاده اند در ابتدای زمان از قبیل جواهر وغیر آن وساسان بن بابک هدیه فرستاد بجهة کعبه دو آهوی طلا که ترصیع شده بود بجواهر وشمشیرها وطلای زیادی را انداخت در چاه زمزم وجماعتی از صاحبان کتب تواریخ گفته اند که جرهم هنگامی که در مکه بود برای اموال واسباب اموال دیگر اضافه کرد والله اعلم وبعد ها در موردی خواهیم گفت که عبدالمطلب

شمشیرها را چه کرد و ضمیمه بعض اسبابهای دیگر امانت گذارد در چاه و نمز هر و بجهة مردم در باب ابتدا
انساب نزاع است و ما در اینجا اجمالا بیان کردیم و تطویل تفصیل در کتابها مبسوط بیان شده **باب دویم**
در بیان سلاطین ساسانیه که فرس ثانی باشند اول کسی که نسبت سلطنت با و داده اند از سلاطین
ساسانیه اردشیر بن بابک شاه بن ساسان بن بهافرید بن دارا بن ساسان بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب
بن لهراسب است و خلافی نیست در فرس ثانی که اردشیر از اولاد منوچهر است و بعد از آنکه اردشیر سلطان شد
و کشتن اردوان را و فارغ شد از ملوک الطوایف و تاج بر سر گذارد و این خطر عربی را بزبان خود جاری کرد که
ستایش خداوند برا آنچه است که مخصوص داد ما را بنعمتهای خود و جمع کرد ما را بفایده های خود و رهد
کرد بجهة ما بلاد را و منقاد کرد عباد را باطاعت ما حمد میکنیم او را حمد کسی که معترف است بفیض عنایات
او و شکر میکنیم با نچه جود و بخشش کرده است و من جهد دادم در اقامه منازل عدل و انبساط فضل و
محکم کردن آثار و معمور ساختن بلاد و مهربانی بعباد و آبادی اقطار مملکت و برگردانیدن آنچه را که
خراب شده است در زمان بطالت اصلی پس باید در ایام سایر باشد مرتع شما و اگر من تعمیم میدهم عدالت
بر قوی و ضعیف و شریف و دنی و قرار میدهم عدل را طریقه محموده و شریعه مقصوده بر میگردانم شما را
بطرق و رویه خود انشاء الله تعالی و السلام گفت مسعودی اردشیر بن بابک که مقدم گذشت در ترتیب
طبقات ندما و امثال ایشان کرده اند متاخرین از سلاطین و خلفا و دید سیاست مدن و عمر دنیا شب را
در اوای این خطبه و بجهة خود سه طبقه از خواص قرار داد اول ابنای ملوک و اشخاص که در سوادیه دیگر
مهارت داشتند و مقر این طبقه در طرف راست سلطان بود بفاصله ده ذراع و اینها معتمدین و ندما
و محدثین سلطان بودند از اهل شرافت و علم و طبقه دوم بفاصله ده ذراع از طبقه اول مقام داشتند
و صاحبان این طبقه ارباب حل و عقد و تدبیر بودند و طبقه سیم بفاصله ده ذراع از طبقه دویم مقیم بودند
و این طبقه اصحاب مضحکه بودند لکن در این طبقه سیم خسیس الاصل و شریف الحسب نداشت همچنین ناقص الاعضاء
و بلند بغایت و کوتاه بغایت نبودند و صاحب صناعه و حرفه پست نبودند مثل حجام مثلا و اردشیر میگفت
نیست چیزی در عالم بدتر برای سلطان و بجهة ذی معرفت از معاشرت پس فطرت و امیر شریر اشخاص و فی زیرا که همچنین
طور که نفس اصلاح میشود بسبب مخالطه و معاشرت با شریف ادیب باحسب همچنین فاسد میشود بواسطه معاشرت
با خسیس و پست فطرت بلکه معاشرت با خسیس ضرر میرساند و زایل میکند فضیلت نفس را لکن مصاحبت با شریف و نجیب
میدهد نفس را مثل اینکه باد وقتیکه وزید بطیبات بر میدارد رایحه طیبه را و نفوس را زنده میکند و قوت میدهد
اعضا و جوارح را اگر بوزد بخبیثات متالم میکند نفس او ضرر میرساند ضرر کامل و فاسد میکند طبیعت را
و برخی فساد در طبیعت سریع تر است از اصلاح مثل اینکه خراب کردن زودتر دست میدهد تا آباد نمودن
شخص صاحب معرفت میباید در نفس خود اگر معاشرت با سفله کرد در مدت کمی تمام عمر عقل او فاسد میشود
و گفت اردشیر که واجب است که عدالت سلطان منتشر باشد زیرا که عدل فراهم میاورد خیر را و عدل قاطعه

محکی

محکی است که هرگاه سلطان در رعایا عدالت را امید محفوظ خواهد ماند مملکتش از زوال و اول آثار ادبار در سلطان
ذهاب عدل است از او و هر وقت که اعلام ظلم در رعایا بر افراشته شد می خواباند اعلام عدالت را بخت
ملوک در چیزهائی که مصاحبت میکند از انجمله از اینکه جمع کنند محاسن اخلاق و فضایل آداب و ظرایف حکم
ملیح و غرایب لطیفه از ندیم بلکه سلطان لابد است از ندیم تا با ملوک شریف تواضع کند خدام او را و با
اشخاص زاهد نرمی و ملایمت کند و با مشایخ با وقار صحبتهای مناسب بدارد و بهر یک از این امور احتیاج
میباشد و باید در ندیم قوت خاطر و ذکاوت باشد که بفهمد مکنونات قلبیه و نفسی را که مراد منادمت او را
میکند و درک معانی و مقصود ملاحظات و اشارات او را و لابد است ندیم از اینکه صاحب جمال و مروة
باشد اما جمال ندیم باین است که جامه او نظیف باشد و بوی خوش از او استشمام شود و فصاحت زبان
داشته باشد اما مروت ندیم باین است که با حیا و با وقار باشد در مجلس مروت حاصل نمیشود مگر
بترک لذت و مرتب کرد اردشیر بن بابک مراتب سلطنت را بر هفت مرتبه و موسوم کرد با دواج سبعه
مرتبه اول وزارت را قرار داد بعد از آن مرتبه کتاب را که قیام نمایند با مور دین و منصوب باشند
بجهة احکام که قاضی القضاة باشد و قرار داد طایفه اصبهبدین را در چهار طرف ولایه در خراسان
دومرا در طرف مغرب سیم را در بلاد جنوب چهارم را در بلاد شام و این چهار دسته از اصحاب و
مدبرین مملکت میباشند که هر یک در یک جزء از اجزای مملکت تدبیر میکنند و هر کدام صاحب ربع از
مملکت میباشند و بجهة هر یک از این چهار دسته رئیسی قرار داد که خلفای این چهار طبقه باشند
و مرتب کرد این چهار طبقه را از اصحاب تدبیر کسانیکه زمام امور مملکت در حل و عقد و مشورت مملکت
در کف اینها بوده باشد بعد از آن مرتب کرد طبقات مغنی را ارباب طرب و کسانی که واقف بودند بصنعت
و نغمات موسیقی و بهمین منهج این ترتیبات اردشیر باقی بود در سلاطین ساسانیه تا زمان بهرام گور و
او مرتب کرد مراتب اشراف و ابنای ملوک و حفاظ آتشکده ها و عباد و زهاد و طبقات علما را در جاهای
و حد خود و اقسام فنون فلسفه را بحال خود باقی گذارد و تغییر داد طبقات اهل طرب را و بلند کرد کسانی
را که در طبقه وسط بود بجانب طبقه علیا و طبقه پست را بطبقه وسط و تغییر داد مراتب اردشیر را و قائم
کرد این دو بیر و مسلک بعد از بهرام ملوک بود تا زمان انوشیروان پس انوشیروان بترتیب اردشیر باز
طرب را در کرد بمقام خود و سلاطین عجم کل اینها در زمان اردشیر میان ملوک با طبقات رجال سلطان
بیست ذراع فاصله قرار میداده اند چنانکه پرده هائی که در منزل سلطان است تا آنجا که سلطان است
ده ذراع فاصله است از طبقه اول نیز ده ذراع فاصله است و موکل بر پرده منزل سلطان مردی است
از بزرگان که موسوم است بخرم باش و هر وقت که ندیم نباشد دیگری از بزرگان موکل پرده خواهد
بود و هر کسی در این مرتبه واقع شود موسوم میشود باین اسم و تفسیر این اسم این است مسرور و فرحناک
باش و هر وقت که سلطان با ندما و خوانندها خود می نشیند امر میکند مردی را که برود در بالای محل مرتفع

و بصدای بلند آواز کند حفظ کن سر خود را زیرا که امروز سلطان تست آنست باندما، خود در از روز
سلطان مشغول لهو و طرب است ندما، هر یک در مراتب خود ساکت و ساکت نشسته اند تا اینکه
موکل پرده میگوید تغنی کن یا فلان و بزن یا فلان کذا و کذا و لفظ کذا و کذا یک طریقی است از طریقه های
موسیقی و اردشیر بابک بنا کرد شهرها و حصار و قلعه های چند و عهودی چند میانه متداول
کرد و چون گذشت از سلطنت او چهارده سال یا پانزده سال مستقیم شد بجهت او زمین و غلبه کرد
بر سلاطین و تمام در بخشا طاعت او مدند مراعات امور رعیت و دبو بیر او ظاهر شد بجهت او بی
اعتبادی دنیا و عزتی که در دنیا حاصل میشود و غلبه ملک و سرعت انتقال و معلوم شد بجهت او
که دنیا تمام عزت و است خرج و هر وقت بکام کسی است و دید که قبل از او شهرها و قلعه های چند بنا
شده است و سلاطین چند بوده اند که لشکر و اقتدار ایشان از او زیادتر بوده است و تمام خاک نابود
شده اند و در زیر خاک پنهان شده اند پس اهتمام کرد از مملکت و ترک کرد در حال حیات سلطنت
خود را و رفت در آتشکده ها و منفرد شد بعبادت خدا و بانتهای امر کرد و نصب کرد بجای خود پسر
خود را که شاپور باشد و تاج خود را بر سر او گذارد و در میان اولاد او شاپور را رجح بود از جهت حلم و کمال
بودن نجیب علم داشت بود از جهت قوت و در حالت زهد و خلوت با خدای بود باقی در آتشکده ها و
در مدت یکسال یا یکماه یا بیشتر بر این حالت باقی بود و اردشیر و از ده سال با ملوک الطوایف جنگ کرد
و بعضی از ایشان را بمکاتبه مطیع و منقاد کرد و بعضی اطاعت او نکردند اسیر کرد ایشان را و بدار الملک خود آورد
و بعضی دیگر را بقتل رسانید از جمله سلطان طایفه نبط را که در ناحیه عراق کشت اسم او بابا ابن بوسا بود که صاحب
قصر هبیره باشد و از جمله اردوان است که بقتل رسانید و موسوم شد بملک الملوک که شاهنشاه باشد
و بجهت اردشیر بابک اخبار چندی است در ابتدای سلطنت و با زاهدی از زهاد و ابناء ملوک فارس
زاهد تنسر است و مذهب او مذهب افلاطون بوده اعراض کردیم از اخبار زاهد چرا که تمام آنها را ذکر
کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط نقل کردیم بضمیمه فتوحات و سیر او و بجهت اردشیر بابک کتابی هست و
بکتاب کارنامج و در او ذکر شده است اخبار و جنگها و حرکات او در زمین و از جمله وصایای اردشیر به
پسر خود شاپور هنگامیکه نصب کرد او را بسلطنت این است که گفت ای پسر دین و سلطنت دو
برادر میباشند و صاحب هر یک لازم دارد دیگری را دین اس اساس سلطنت است و سلطنت پاسبان
است و هر چیز که اصل و بنیان نداشته باشد لابد خراب خواهد شد و هر چیز که پاسبان نداشته باشد
ضایع خواهد شد مکاتبات چند داد اردشیر بخواص عمال و رعیت خود از جمله مکاتبات اردشیر
همین که شاهنشاه است به کتابی که در دست ایشان است و به فقهایی که عماد دین میباشند و
به سوارها که در پس جنگ میباشند و به زارعین که معمور میکنند بلاد را این است که گفت سلام و ثنا
بحمد الله صالح هستیم و طلب کرده است خداوند ما از رعیت بفضل خودش و ما مینویسیم فنما و صیّ را

کر حفظ

که حفظ کنید او را شعار خود مکنید حقد و کینه را که اسباب ازدیاد دشمنی است و در دست علاج بد تر
غله را که باعث قحطی خواهد شد و ابناء السبیل را ساکن و مأوی بدهید تا شما را در معاد مأوی بدهند
و ترویج کنید در اقارب خود که اولی است بجهت رحم را فرا بهانه برای نسبت حسب بنا در خود قرار بدهید
چه اگر دنیا دوام ندارد و نوشت اردشیر به بعض از عمال خود که شنیده ام که تو ترجیح داده نرمی را بر درشتی
و دوستی را بر مهابت و ترس را بر جرأت پس در اول کار شدت کن و در آخر نرمی و خالی مکن قلب خود را از
مهابت و هیبت بالمره از مودت هم خارج مکن و دور مکن از خود نصیحت مرا چرا که هر یک از نرمی و درشتی و
مودت و مهابت همشا و مثل هم میباشند و سلطان شد بعد از اردشیر پسر او که شاپور باشد و سلطنت
او سی و سه سال طول کشید با بسیاری از سلاطین عالم جنگهای چند داد و بنا کرد شهرها و قلعه های
چند را که نسبت باو میدهند چنانچه شهرها و قلعه هائی که بنا کرد منسوب است به بلاد او و عرب
لقب گذاردند بجهت او به شاپور الجنود و در ایام او ظاهر شد مانی منصرف کرد شاپور را از مذهب مجوس
بمذهب مانی و قایل شد بنور و تبری جست از ظلمه بعد از آن شاپور برگشت مجددا بمذهب مجوس و امد
مانی بر زمین هند بجهت اسبابیکه باعث حرکت او شد و بیان این مطالب در کتابهای سابقه خود کرده ایم و نوشت
سلطان روم بشاپور بن اردشیر اما بعد رسیده است بمن مراتب سیاست تو بلشکر خود و محافظت تو در بر
دستان خود را و سلامت بودن اهل مملکت تو بسبب تدبیر تو چه قدر مایل هستم که همین طریقه را اختیار
بدادی و بهمین دستور باقی باشی پس جواب نوشت باو شاپور ظاهر شد این مطالب بسبب هشت خصلت
نکردم امری و نهی نکردم هرگز و خلف وعده ننمودم و وعید بشر ندادم و جنگ کردم بجهت استغنا نه بجهت
هوا و هوس و جذب کردم قلوب مردم را و عقوبت کردم مردم را بجهت گناه نه بجهت غضب و نعیم دادم قوت را
و باز داشتم مردم را از زیادتی نوشت شاپور به بعض از عمال خود را که بخواهی کسیرا بلادی کافی است فراوان
کن رزق او را و اعوان و انصار صالح باو بده و رها کن او را اگر مشغول تدبیر شود پس فراوانی رزق
قطع میشود طمع او و در تقویت اعوان سنگین میشود سخت گیری او بر اهل ظلم و در رها کردن به تدبیر
تمیز میدهد عواقب امور پس از آن مقدم بدار او را امام قرار بده و حفظ کن کلام او را بعد از آن هرگاه
اسرار و مطالب میل تو در قاعده شد عطا کن عرض خود را باو و واجب بدان زیادتی او را و هرگاه برگشت
از امر تو او را رها کن و عقوبت سخت گرفتار کن والسلام عهد کرد شاپور با پسر خود هرمز گفت قرار
بده بلندی اخلاق خود را مثل علو خطرهای خود و بلندی کرم خود را مثل بلندی همت خود بعضی گفته
اند که شاپور سلطنت کرد سی و یکسال و هشت ماه و بعد از شاپور سلطان شد پسر او هرمز بن شاپور
که ملقب بود به بطل سلطنت او یکسال بود و بعضی گفته اند دو سال و ده ماه بود و بنا کرد هرمز
شهر رام را که از توابع اهواز است و نوشت به بعض عمال خود که اصلاح میکند لشکر را هیجان لشکر
و اصرار در امر و هکذا لا تدابیر الا البصر مگر مردی که هیچ خصلت را کامل کرده باشد یکی ثبات و فوق که یقین

حاصل کند در هوا رد امور یکی علمی که مستور دارد او را از وارد شدن در مشکلات یکی شجاعتی که
بسبب حوادث و نوازل متزلزل نشود دیگر راستی در وعد و وعید که وثوق داشته باشند در
وفای با ایشان دیگر سخاوتی که نه بر اموال احقاق حق انفاق نماید پس سلطان شد بعد از او بهرام بن هرمز بمدت
سه سال و جنگهای چند کرد بهرام با سلاطین مشرق و بر او نازل شد مانی بن فدیک که شاگرد فادرون است
و اظهار کرد برای او مذاهب ثنویه را پس بهرام کشت مانی و اصحاب او را و در ایام مانی ظاهر شد اسم زندقه که
معروف است و جهة این است که طایفه فرس هنگامی که زردشت بن اسپیمان کتاب معروف به اوستا را بجهة
ایشان آورد و تفسیری بجهة آن نوشت که موسوم است به زند و بجهة آن تفسیر شرحی نوشته شد که موسوم است
به پازند و زند بمعنی منزل است و هر گاه کسی وارد میساخت در شریعت ایشان چیزی را که بر خلاف منزل و کتاب
ایشان بود و عدول میکرد بتاویل آن که زند باشد میگفتند این زندی است و نسبت میدادند او را به تاویل
و میگفتند این شخص منحرف شده است از منزل که اصل کتاب باشد بتاویل و بعد از آنکه عرب دفعة
ایشان این معنی را از طایفه فرس اخذ کردند و گفتند زندیق که معرب زند است و طایفه ثنویه همان زنادقه
است و ملحق شد بایشان کسانی که معتقد بقدم عالم بودند و از حدوث آن امتناع داشتند و بعد از بهرام سلطان
شد بهرام پسر او بهرام بن بهرام و سلطنت او هیفده سال طول کشید و بعضی غیر از این گفته اند و اقبال کرد در
اوایل سلطنت خود بلذات و مشغولی و تفریح و تفکر نکرد در امور مملکت در امور رعیت و دهات را
داد بخواص خود و کسانیکه جزو خدم او بودند بسبب این واسطه خراب شد دهات و خالی شد از معمور بودن
و نقصان پیدا کرد معموره درها شد از جنگ ایشان مطالبه خراج و نه بر سلطنت در دست وزرا افتاد
و عمارات رو بنقصان نهاد و بلاد خراب شد و اموال خانه ها کم شد و ضعف پیدا کردند لشکریان او و ضعیف
ایشان بهلاکت رسیدند و در بعض اوقات که سوار میشد و بجانب نزهتگاههای خود میرفت هنگام
شب رسید اتفاق شبی بود ظلمانی و بجانب مداین میرفت و همراه خود علما را بجهة امری که خطور کرده
بود بعقل او پس آمدند عالمان بجانب او و اقبال کردند به حدیث و قصه او تا اینکه حرکت ایشان واقع شد
در خرابات و دهاتی که در ایام سلطنت او خراب شده بود و اتفاقی در آن دیار بوم جغد بومی و اگر بومی
صدا میکرد بوم دیگر جواب میداد پس گفت سلطان آیا در میان شما کسی هست که بداند منطق الطیر را و صدای
این مرغ را فهمد یکی از عالمان جواب او بلی من میدانم و خداوند تخصیص داده است مرا بفهم این مطلب
پس سلطان سوال کرد و گفت چه میگوید این مرغ و چه جواب میدهد مرغ دیگر گفتند عالمان که این
مرغ بوم است مخاطب کرده است بوم دیگر را و میگوید که از و خریده است خود بمن تا بیرون آید از ما اولادی
که تسبیح کنند خدا را و باقی بماند بجهة ما اعقابی که یاد بیاورند ما را و طلب رحمت کنند بجهة ما پس جواب
میدهد بوم دیگر اینچه را که طلب کرده ای این خطر بزرگ است و نصیب فخری ولی من شرط میکنم خصلتهای
چند را که هر گاه عطا کرده ای ایشان را من اینجواب میدهم و حاجت تو را بعمل آورم پس گفت بوم نر چیست

آن خصال گفت بوم ماده اول آنها آنست که مباح کرده نفس خود را بجهة تو و دعوت تو را اجابت خواهم
کرد بشرط آنکه عطا کنی مرا از این دهات خراب بیست ده که در ایام این سلطان خراب شده است پس
گفت سلطان چه جواب داد بوم نر به بوم ماده گفتند عالمان که جواب داد هر گاه باقی بماند ایام این سلطان
سعید هر آینه بتو هزار ده از اینگونه قریه خراب میدهم پس چه خواهی کرد با آن دهات خراب گفت هر آینه
در آن دهات نسل زیاد و اولاد من وافر خواهد شد و هر یک از اولاد من در یکی از آن دهات
خراب سکنی خواهند گرفت پس گفت بوم نر بجهة بوم ماده این مطلب بسیار سهل است که از من طلب کردی
چون شنید سلطان این مطالب را از عالمان متنبه شد و از خواب غفلت بیدار گردید و ساعتی در
فکرت بود بعد از آن گفت سلطان ای قیم مذهب و ناصح سلطان و بیدار کننده از خواب غفلت چه
مطلبی بود که خطاب کردی مرا بآن که بحرکت آمد رگ غیرت من و عالم شدیم آنچه را که نمیدانستیم پس
گفتند عالمان این بوم بر ما وارد شده در موقعی که مثل است بجهة شاهان و بلاد و کلام را مثل کردند
و بزبان طایری جاری کردند و آنگاه گفت سلطان ای ناصح مقصود منظور خود را از این مکالمات
و بیانات ظاهر کن جواب داد که ای سلطان سلطنت قائم نمیشود مگر بشریعت و قیام بطاعت خداوند
و منقاد شدن در تحت امر و نهی او و مگر برجال و نیست قوام بجهة رجال مگر بمال و نیست راهی بجهة مال
مگر بمعمور ساختن مملکت و نیست راهی بجهة معمور ساختن مگر بعدل و عدل میزانی است که خداوند
قرار داده است بجهة مخلوق و آن میزان سلطانی است پس گفت سلطان مصلحتی را که اعلام کردید عین صواب
است لکن ظاهر کنید بآن مقصود خود را پس گفتند عالمان دین چون که سهل انگاری کردی در امور
سلطنت که شد معموره خراب شد دهات و رو بنقصان نهاد اموال پس هلاک شد لشکر و حشم
پس طمع کردند سایر ملوک بمملکت فارس و شیرازه مملکت از هم گسیخت و قوائم آن قطع شد بعد از آنکه
شنید سلطان این مطالب را حاضر کرد وزرا و کتاب و ارباب قلم را و انتزاع کرد دهات را از دست خواص
و رد کرد بصاحبان خود و وادار مردم را برسوم و عادات سابقه خود و شروع کردن در معمور ساختن
ولایات و قوت داد کسانی را که ضعف و شکست در امور ایشان حاصل شده بود و آباد کرد زمین را و سبز
و خرم ساخت بلاد را و قوت داد لشکر را و قطع نسل کرد دشمنان را و سرحد را محافظت و داد و حفظ قرار داد بجهة حدود
و نفوذ و مباشرت کرد در مهام سلطنت بنفسه در تمام اوقات و نظر کرد در امور خواص و عوام
پس ایام او بخوبی گذشت و منتظم شد مملکت او را عباد چند قرار داد بجهة عباد و عموم و دادرسی
با عامه مردم و بعد از آن سلطان شد بهرام بن بهرام در مدت چهار سال و چهار ماه و بعد از آن سلطان
شد نرسی بن بهرام و سلطنت او هفت سال و شش ماه طول کشید بعد از آن سلطان شد هرمز بن
نرسی بن بهرام و سلطنت او هفت سال و پنج ماه طول کشید گفت ابو عبیده معمر بن مثنی از عمرکسری این
سلسله سلاطین ساسانیه تا هرمز بن نرسی تمام نازل شدند در جندیشاپور که از بلاد خوزستان است

و نیست قوام بجهة شریعت مگر
بسلطان و نیست عزت بجهة سلطان
[illegible]

و یعقوب بن حبیب صفار نیز در همانجا ساکن شد و شجرت سلاطین ساسانیه نامرد و بعد از آن خواهیم
گفت اخبار معتمد را که در اینجا ساکن شد و وفات کرد در اینجا و بعد از آن سلطان شد شاپور بن هرمز
که شاپور ذوالاکتاف لقب شد سلطنت او هفتاد و دو سال طول کشید و خلیفه قرار داد او را پدرش و در پس غلبه کردند
عرب بر سواد عراق و ایستادند در آنجا، تدبیر دیگر عرب که غلبه کرد بر عراق پسر ایاد بن نزار بود و چون
شاپور به سن سال شانزده هم آماده کرد لشکر و سواد چندی بجهت خروج بطایفه عرب و فرستاد بجانب
ایاد پس متفرق شدند لشکر ایاد بعراق در زمانی که در جزیره بود در مجلس شاپور مردی که موسوم بود به لقیط
پس نوشت لقیط بر ایاد اشعاری که ترسانید او را و آگاه کرد او را از قصد شاپور و آن اشعار این است

سلام فی الصحیفة من لقیط ؛ علی من فی الجزیرة من ایاد
بان اللیث یاتیکم الوفا ؛ فلا یحبسکم سوق النقاد
اتاکم منهم سبعین الفا ؛ یجرون الکتائب کالجراد
علی خیل ستاتیکم فهذا ؛ اوان هلاککم کهلاک عاد

اعتنا نکردند بمکتوب لقیط و حرکت کردند بسمت عراق پس چون آماده شدند قوم بجهت حرکت بجانب
ایشان فرستاد لقیط مکتوبی بجانب ایشان که قوم با عسکر و جمعیت آماده حرکت بجانب شما میباشند و اشعاری چند نوشت

یا دار عبلة من ذات الجرعاء ؛ هیجت لی الهم والاحزان والوجعا
ابلغ ایاد و خلل فی سراتهم ؛ انی اری الرای ان لم اعص قد نصعا
الا تخافون قوما لا ابا لکم ؛ مشوا الیکم کامثال الدبی سرعا
لو ان جمعهم راموا بهدته ؛ شم الشماریخ من ثهلان لانصدعا
فقلدوا امرکم لله درکم ؛ رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا

پس ریختند لشکر شاپور بسمت ایشان و تعمیم دادند قتل را در ایشان و سالم نماند از ایشان مگر جماعتی از ایشان
که رفتند بزمین روم و بعد از آن شاپور بیرون آورد کتف های عرب را و از این جهت معروف شد به
ذوالاکتاف و معاویة بن ابی سفیان نوشت به کسانی که در عراق بودند از طایفه تمیم که مکر کردند بعلی بن
ابی طالب علیه السلام و در بعض مقامات مکتوب نوشت

ان خیرا یرجا الصلاح فسادا ؛ او یرجا الغی فی الامور رشادا
لقریب من الهلاک کما اهلک ؛ ساپور بالسواد ایادا

و شاپور در هنگام حرکت از بلاد آمد به بلاد بحرین و طایفه بنی تمیم در اینجا بودند و مبالغه کرد در قتل
ایشان پس طایفه تمیم فرار کردند و شیخ طایفه تمیم عمرو بن تمیم بن مر میباشد و عمر او سیصد سال
بوده و در ستون خانه قوطی مانندی قرار داده بودند و در اینجا ماوی داشت و امتناع داشت از آنکه
حمل کنند او را از آنجا و میگفت واگذارید مرا در اینجا چرا که من اسیر دنیا نخواهم مرد و چیزی از عمر برای

من باقی

من باقی نمانده و شاید که خداوند نجات دهد شما را از صولت این سلطان مسلط بر عرب پس گذشتند
از او و گذاردند او را بحال خود و لشکر شاپور قطع میکردند دیار را و نظر را اهل دیار میکردند تا اینکه
نظر کردند بقوطی مانندی که معلق شده بوده بدرختی و عمرو بن تمیم میشنید بانگ اسبها و همهمه
مردان پس صیحه زد بصوت ضعیف تا شنیدند صدای او را و برداشتند بردند او را بجانب شاپور و بعد
از آنکه گذاردند او را میان دو دست شاپور بملاحظه پیری و مردی او را باور را برانگیخت گفت با او کیستی تو
ایها الشیخ الفانی جواب داد من عمرو بن تمیم بن مر هستم و گذشته است از عمر من آنقدر که می بینی و فرار
کرده اند مردم از تو بجهت اسراف تو در قتل و شدت عقوبت تو ایشان را و اختیار کردی فنا را با دست خود
و حال آنکه خداوند فرج اهل این مرز را بدست تو خواسته و من سوال میکنم تو را از امری که اگر اذن بدهی
بگویم جواب او شاپور گفت بگو آنچه را که تو بخواهی قبول خواهم کرد پس گفت عمرو چه چیز باعث شده است که
قتل میکنی رعیت خود و رجال عرب را گفت شاپور میکشم ایشان را بجهت اینکه اخذ کرده اند بلاد را
اهل مملکت مرا گفت عمرو مگر تو در ایشان قیم نبوده گفت شاپور میکشم من ایشان را برای اینکه ما سلاطین
فرس در مخزون خاطر و مکنون علم خود داریم که طایفه عرب بر مملکت ما غلبه خواهند نمود گفت عمرو آن
مطلب را از روی یقین میدانی یا از روی ظن جواب داد شاپور یقین دارم و از روی استحقاق ایشان را
بقتل میرسانم گفت عمرو بدی مکن بعرب والله اگر باقی بگذاری عرب را و نیکوئی کنی درباره ایشان مکافات
میدهند تو را بخوبی و هرگاه طول بکشد مدت تو جزای بد خواهند تو را داد هنگام تغییر دولت و ظلم میکنند
بر تو و بر قوم در اینصورت مریز خون رعیت را گفت شاپور مطلب صحیح است و رای است میگوئی و تمام نصایح
است پس امر کرد شاپور که منادی ندا کند بامان مردم و دست باز بایستند از قتل مردم و گفته شده است که
عمرو باقی ماند بعد از آن در عالم هشتاد سال و بعضی کمتر گفته اند والله اعلم و حرکت کرد شاپور بجانب
بلاد شام و فتح کرد بلاد چندی را و بقتل رسانید جماعتی از مردم را پس از آن مایل شد که بفرستد بزمین روم
کسی را و مطلع شود از اخبار و حرکات ایشان و حرکت کرد بقسطنطنیه و قیصر روم جمع کرد خواص و عوام
دولتش بجهت شاپور قرار داد شاپور هم داد و شد در مجمع ایشان و نشست بر مائده و مجالس آنان و امر کرد
قیصر مصوری را که صورت لشکر شاپور را برداشت و آن مصور را در ظرف شراب که از طلا و نقره بود
قرار داد و آورد آن صورت را در مائده که نزد شاپور بود پس بعضی از خدام شاپور نظر کردند بر صورتی
که در کاسه بود و شاپور در مقابل آن نشسته بود پس تعجب کرد شاپور از اشکال و صور و شاپور باطاعت
خود او و قیصر را قطع کرد و کهای کردن او را و در اینجا میگوید حارث بن حلزه معروف بعضی اشعار را

هم ملکوا جمیع الناس طرا ؛ وهم دیقوا هرقلا بالسواد
وهم قتلوا ابا قابوس عصبا ؛ وهم اخذوا البسیطة من اباد

و در خصوص این عمل شاپور و مغرور شدن او و بخود که داخل شد در بلد دشمن خود گفته اند بعضی شعرا اشعاری

دکان سابور فی اردهشیر : اصید عنها فانحی غیر فخار
اذ کان بالروم محابس سابور به : حوم المنیة من ذی کید مکار
فاستاسره و کانت کبوه عجبا : درله سبقت من غیر عشاد
فاصبح الملک الرومی معترضا : ارض العراق علی هول واخطار
فواطن الفرس بالابواب فانفروا : کما تغادیا اسد الغاب فی الغار
فجد بالسیف امر الروم فامتحقوا : لله درله من طلاب وتار
اذ یغرسون من الزیتون ما عضلوا : من النخیل وما حفوا بمشاد

وجنگ کرد بعد از ان شاپور با اهالی بلاد جزیره و امد و غیر ان از بلاد روم و نقل کرد خلقی از اهالی
انجا را بسمت بلاد سوس و شوشتر و غیر ان از بلاد اهواز پس توالد و تناسل نمودند در انجا و ساکن
شدند در ان دیار و از ان زمان معروف شد دیباج و انواع حریر به شوشتر و خز به سوس و دوا
و فرش به بلاد نصیبین و سلاطین ساسانیه و بسیاری از اهالی فرس اول ساکن شدند در طیسبون
که در طرف غربی مداین واقع است و جزو زمین عراق است پس ساکن شد شاپور در جانب شرقی مداین
و بنا نهاد ایوان مداین را که معروف است بایوان کسری و مواضعی چند از ان ایوان را تمام کرد پسر هرمز
که ابرویز باشد نقل است که هرون الرشید نازل شد در طرف دجله نزدیک با ایوان پس شنید از بعض خدم
خود که میگفتند کسی که بنا کرد این ایوان را اراده داشت که برود باسمان پس امر کرد هرون الرشید که
او را بکشد تا زبان برند و گفت بجهة حضار خود غیرت مرا بر ان داشت که این شخص را تنبیه کنم بجهة ادب
و حفظ سلطنت نقل است که هرون الرشید بعد از انکه گرفت برامکه را فرستاد نزد یحیی بن خالد برمکی
و مشورت کرد با او در خصوص خراب کردن ایوان یحیی صلاح و صواب در ان ندید پس گفت رشید بجهة
حضار که یحیی میخواهد منع کند از ازاله اثار مجوس و من بر خلاف میل او رفتار خواهم کرد لهذا شروع کرد
در انهدام ایوان بعد نظر کرد که اموال و تنخواه زیاد باید خرج خرابی ایوان کند ناچار دست کشید
از این عمل و نوشت به یحیی تفصیل را جواب داد یحیی که خرج کن در خرابی ایوان انقدر که ممکن شود
تو را در خرابی کردن او پس هرون الرشید حیرت کرد که تناقض کلمات بوده در اول و ثانی بجهة
او فرستاد در نزد او کسی را و سؤال کرد از این نکته جواب داد یحیی اما جواب اول مبنی بود بر این که
خواستم باقی بماند ذکر بجهة امت اسلام در کسانیکه از امم و اهالی اعصار می ایند به بینند این بنیان
عظیم را و حیرت کنند از اثار و بنیان قدیم اما جواب ثانی مبنی بر این بود که چون شنیدم شروع در خرابی
انجا نموده بعد عجز پیدا کرده خواستم نفی کنم عجز را از امت اسلام تا اینکه نگویند این امت عجز از خرابی
بنای اهالی فرس پیدا کردند بعد از انکه خبر رسید بهرون الرشید اعراض کرد از انهدام ایوان و شاپور
کسی است که بنا کرد شهر نیشابور را که از بلاد خراسان است و بلاد دیگر در طرف فارس و عراق بنا نهاد

بعد از ان شاپور سلطان شد برادر او اردشیر بن هرمز و چهار سال سلطنت کرد بعد از او سلطان
شد شاپور بن شاپور در مدت پنج سال و جنگهای زیاد کرد با ایاد بن نزار و غیر او از عرب
پس گفت در ان باب شاعری از طائفه ایاد

علی رغم شاپور بن شاپور اصبحت : قباب ایاد حولها الخیل والنعم

و بعضی گفته اند این شعر را گفتند جماعتی که رفتند بزمین روم هنگامی که شاپور ذو الاکتاف
بر انها هجوم اورد پس برگشتند به بلاد خود در طایفه ربیعه که اولاد بکر بن وائل است و داخل شدند
پس شاعر گفت که ایاد داخل میباشند در طایفه ربیعه و این شعر را بیان کرد پس از ان سلطان شد
بهرام بن شاپور و بیست سال سلطنت کرد و بعضی یازده سال گفته اند بعد از ان سلطنت کرد
یزدجرد بن شاپور که معروف بود باثیم و سلطنت او بیست و یکسال و پنجماه و هیجده روز بود و
بعضی گفته اند بیست و دو سال الا دو ماه بود بعد از ان سلطان شد بهرام بن یزدجرد و سلطنت
او بیست و سه سال بود بعضی گفته اند شصت سال بود و فرو رفت بهرام با اسب خود در چاهی هنگام
صید و شکار پس جزع کردند بر او سوارهای او بواسطه عموم عدل و شمول احسان او رافت و استقامت
امور که در ایام او مشهود بود و در زمان او سلطان ترک که خاقان باشد خروج کرد تا شهر سغد و
غارت کرد اموال مردم را و برد در بلاد خود بعضی گفته اند امد تا بلاد ری حرکت بهرام بجانب عراق کرد
پس سلاطین زمین غالب نزد او امدند قیصر روم نیز احترامات قبول او کرده و اموال او را که سلطان ترک
برده بود بر گردانید و بهرام قبل از این مقدمه بلباس درویشی رفته بود بزمین هند و اخبار او را
مطلع شده بود و رفته بود نزد شبرمه که یکی از سلاطین هند است همراهی کرده بود با او در جنگی
از جنگها و غلبه داده بود او را بر دشمن پس سلطان هند هم در مقابل دختر خود را باو داده بود و بهرام
خود یکی سوار ماهر فارس بوده و نشو و نمای او در عرب در طایفه حیره بوده و شعر عربی میگفت و با
لغات تکلم میکرده و بجهة او اخبار چندی است در گرفتن او سلطنت را و تاج برگرفتن و علی را کرد
میانه دو دست خود قرار داده و اخبار دیگر که ذکر انها طول می انجامد و علت این که چرا بهرام گور او را
می نامند و هکذا قصه تیر اندازی او و تمام این حکایات را در اخبار الزمان و کتاب الاوسط بیان کرده‌ایم
و هکذا انچه را که گفته اند طایفه فرس و ترک در بنا کردن و ساختن کمان و مرکب بودن کمان از اجزا
طبیعی مثل طبایع انسان و انواع تیر اندازی و غیره از جمله اشعار بهرام گور که ضبط شده است در
که ظفر یافت بر خاقان و کشت او را این است : اقول له لما فضضت جموعه : کانک لم یسمع بصولات بهرام
: فانی حامی ملک فارس کلها : وما خیر ملک لایکون له حام : ایضا از قول اوست
لقد علم الانام بکل ارض : بانهم قد اضحوا لی عبیدا
ملکت ملوکهم و قهرت منهم : عزیزهم المسود والمسودا

فتلك اسودهم تفتحي حدادي ⁝ ويرهب من مخافتي الوردا
وكنتا ذاتشا دس ملكا دض ⁝ عبات له الكتائب والجنودا
فيعطيني المقادة اواواني ⁝ بر ثبكرا السلاسل والقيودا

در تعجب او اشعار زیاد هست از فارسی و عربی اعراض کردیم از ذکر آنها و بعد از بهرام سلطان شد
یزدجرد بن بهرام و سلطنت او نوزده سال طول کشید و بعضی گفته اند هیجده سال و چهار ماه و هیجده
روز و بنا کرد دیواری از خشت خام و گل در ناحیه باب الابواب بحسب بیانات ما در این کتاب در باب
کوه فتح و حاضر کرد یزدجرد بن بهرام مردی را از حکما در زمان خود که در منتهی الیه مملکت خود بود و اخذ
کرد از او اخلاق و علم مملکت داری را و نشاند حکیم را نزد خود و گفت ای حکیم فاضل چیست صلاح سلطان
جواب داد رفق و مدارا نمودن با رعیت و گرفتن خراج از آنها بحق بدون مشقت و دوستی کردن با اهل
عدالت و ایمنی دادن ثغور و انصاف مظلوم از ظالم پس گفت چیست صلاح امر مملکت جواب داد او را وزرا
است وزرا و اعوان که آنها هرگاه اصلاح شدند مملکت هم اصلاح میشود و اگر فاسد شدند مملکت
هم فاسد میشود بعد از او سلطان شد هرمز بن یزدجرد و منازعه کرد با برادر خود فیروز و کشت فیروز
هرمز را و بجای او نشست فیروز بن یزدجرد بن بهرام و سلطنت فیروز تا زمانی که کشته شد بدست سلطان
هیاطله بیست و هفت سال طول کشید و هیاطله شهر صغد است که میانه بخارا و سمرقند واقع است بعد
از فیروز سلطان شد بلاش بن فیروز و چهار سال سلطنت او طول کشید و بعد از او قباد بن فیروز سلطان
شد و در زمان او مزدک که زندیق بود ظاهر شد و نسبت دادند باو زنادقه را و بجهة مزدک اخبار
چند است با قباد از احداث کردن عامه از نوامیس و حیله ها تا اینکه کشت مزدک را انوشیروان و سلطنت قباد
چهل سال طول کشید بعد از او سلطان شد پسر او انوشیروان بن قباد بن فیروز و چهل و هشت سال اغلب
گو و بعضی گفته اند چهل و هفت سال و هشت ماه و در زمان قباد سلطنت را قباد از خود خلع کرد و برادری
داشت معروف بجاماسب در مدت دو سال بجای خود قرار داد ثانیا بجهة مصلحتی که از مزدک منظور داشت
بعد از آن انوشیروان بوزرجمهر بن بختگان را پیدا کرد او در ثانی قباد را بسلطنت قرار داد و چون سلطنت برای انوشیروان
مستقر شد و بقتل رسانید مزدک را با هشتاد هزار نفر از اصحاب او و این قتال میانه حازر و نهروان
که از زمین عراق است واقع شد و در آن روز موسوم شد انوشیروان باین اسم یعنی سلطان تازه و کنار
اهل مملکت را بدین مجوس آورد و منع کرد آنها را از نظر و محاجه کردن در مذاهب و ملل و حرکت کرد بجانب
باب الابواب کوه فتح بواسطه اموال و غاراتی که در آنجا از ملوک بود و حمل کرد ببلاد خود پس بنا کرد شهری
از پوست گاو و مشکهای منفوخ در دریا از سنگ و آهن و ارزیز بکار برد و این بنیان را در دریا
قرار داد و این بنا تا این زمان که سال سیصد و سی و دو از هجرت است باقی است و این بنا را سد قرار
داد که مانع باشد از کشتیها و آمدن دشمن و در آن شهر ابواب قرار داد و یک طرف شهر بسمت کوه فتح

عجب

عجب بیانات سابقه ما در باب کوه فتح و باب الابواب بجهة انوشیروان خبری است با سلاطین خزران و
که این بنا را نمود و برگشت انوشیروان بجانب عراق پس فرستادند ملوک از عقب او رسل و رسائل و هدایای
چند از جمله قیصر روم رسولی فرستاد با هدایای چند و چون رسول بدانجا رسید نظر کرد با ایوان انوشیروان
و نیکوئی بنیان آن و اعوجاجی که در صحن ایوان بود پس گفت خوب بود این صحن مربع باشد گفتند باو طرف اعوجاج
این صحن پیره زنی منزل دارد و هر قدر که سلطان اهتمام کرد از او خو بدادی کند و اعوجاج بنا را از بین
دفع کند راضی نشد سلطان هم میل باو فشار کرد و باین جهة صحن با اعوجاج باقی ماند جواب داد رسول
روم که این اعوجاج بهتر است از استوا چرا که بعدالت رفتار شده است حرکت کرد انوشیروان در بلاد مملکت
خود و محکم کرد بنیان و عمارات و قلاع و دیوارها را و مرتب کرد مردم را بعد از آن عبور کرد بسمت شام
و فتح کرد بلاد چند را از جمله بلاد حلب و قنسرین و حمص و فامیه و فامیه واقع است میانه انطاکیه و حمص
و حرکت کرد بسمت انطاکیه که دختر قیصر روم در آنجا بود و فتح کرد شهر بزرگی را که عظیم بود معموره آن
و عجیب البنیان بود و تا کنار انطاکیه واقع شده بود و موسوم بود آن شهر به سلوقیه
بعد از آن دو دار روم بفتح کردن بلاد شام و روم و غنایم و اموال و جواهر زیاد بغنیمت برد و شمشیر زیاد
بسپاه خود داد و متفرق ساخت لشکر خود را پس باطاعت و انقیاد در آمد او را قیصر روم و خراج و جزیه
باو داد و نقل کرد از شام مرمر و سنگهای ممتاز و انواع فسیفسا و فسیفسا چیزی است که از سنگ و شیشه
می پزند در رنگهای مختلفه حاصل میکند و در فرش زمین و بنیان عمارات قرار میدهند که اسباب زینت
میشود مثل نگین انگشتر و او مر این اشیا را بعراق و در نزدیک مداین شهری بنا کرد و نام نهاد آن شهر را
بری و میه و قرار داد در بنیان شهر انواع سنگهای مذکوره را و شبیه نمود این بنا را به بناهای انطاکیه و شام
و این شهر در این زمان خراب است و بابی دارد معروف بری و میه و در وجه خود قرار داد انوشیروان دختر
خاقان ترک و دختر هرا را و تمام ملوک هند و سند و شمال و جنوب و سایر ممالک اطاعت کردند
از انوشیروان و هدایای چند بجهة او فرستادند بجهة خوف از مهابت و کثرت لشکر و عظمت مملکت او
بواسطه افعالی که با سایر ملوک آنزمان از قتل دانا نرا با طاعت خود در آورد و سلطان چین که صاحب قصری بود
از جواهر و در در قصر او دو نهر جاری بود که اطراف دو نهر اشجار کافور و عود بود و رایحه عود و کافور
بمسافت دو فرسخ از قصر استشمام میشد و خدمت او را میکردند هزار دختر سلطان و دارای یکهزار فیل
سفید بود نوشت بانوشیروان مکتوبی و فرستاد برسم هدیه بجهة او اسبی که از یاقوت احمر بود و سوار او که
از در بود و بدست او بود شمشیری که مرصع بجواهر بود با انضمام جامه حریر چینی که در آن نقش شده بود
صورت سلطان و نشسته بود در ایوان و حلی بود بر او و تاج و خدام او قائم بودند در مقابل او و در دست
داشتند بادبزن که بافته شده بود بطلا و آن جامه لاجوردی رنگ بود و در دست جاریه بود که
شده بود در زیر کیوان و تلالؤ داشت صورتها و همچنین سایر هدایائی که از چین میاورند و ملوک

بجهة ملوک هدیه میفرستند هدیه داد سلطان چین انوشیروان را و سلطان هند که در طرف مشرق
بود و صاحب قصری بود از طلا و درهای ان از یاقوت و در بود مکتوبی نوشت بانوشیروان و هدیه
فرستاد بجهة انوشیروان یکهزار من عود هندی که اب میشد در اتش مثل موم و با انضمام جامی از یاقوت
احمر که یکشبر وسعت جام بود و مملو بود از در و مقدار ده من کافور و یک جاریه که طول او هفت شبر بود و
اراسته بود بلطافت و صفا و فرشها از پوست مار که نرم تر از حریر بود و مکتوب را از پوست درخت معروف
بر کادی بود و مداد او از طلای احمر و این درخت کاذی درمیان هندوستان نوعی است از نباتات خشب
و رنگ خوب و پاکیزه که بو و بوستان در نهایت نازکی است و ملوک هند و چین مکتوبات خود را که بملوک
مینویسند بان پوست مینویسند و سلطان هند حرکت کرد بجانب انوشیروان و جنگ کرد با بعضی از
اعدای انوشیروان و سلطان تبت که خاقان بود و مالک تبتان بود و اطراف مشرق را نوشت مکتوب
بانوشیروان و فرستاد هدایا و عجایب تبت را بجهة انوشیروان از جمله یکصد و ده شتر و یکصد
سپر و انواع تحفه های تبت را و چهار هزار من مشک که از نافه های اهوان خود که قند بود و حرکت کرد انوشیروان
بسمت ماوراء النهر و بلخ و جبلان و قتل رسانید اخوان سلطان هیاطله و واصل کرد او را بجد خود فیروز
پس مالک شد مملکت او را و ضمیمه مملکت خود نمود و نقل کرد انوشیروان کتاب کلیله و دمنه را از هندوستان
بمملکت خود و هم چنین شطرنج و خضاب اسود هندی را و خضاب اسود دوائی است سیاه که استعمال میکنند
در ریش و موی و یکسال تمام مو سیاه است حکایت کرده اند این خضاب را هشام بن عبد الملک مروان خضاب
میکرد باین خضاب از جمله نفایس انوشیروان خوانی بود عظیم از طلا و بر او انواع جواهر نصب شده بود
و بجهة او چهار انگشتر بود یکی باسم خراج مملکت و نگین ان از عقیق بود و نقش ان عدل بود و یکی بجهة
املاک و نگین ان فیروزج بود و نقش ان عمارة بود و یکی بجهة معونه بوده که نگین ان از یاقوت بود و
نقش ان تانی و یکی بجهة قاصد بود و نگین ان یاقوت احمر بود و نقش ان رجا بود و داد صناع خراج و مالیات
مملکت در این طور قرار داد برای هر یک جریب از مزارع گندم و جو یک درهم خراج وضع کرد و بجهة برنج
و ثلث درهم و بجهة هر چهار نخل خرمای فارسی یک درهم و بجهة هر شش درخت زیتون نیز یک درهم و بجهة شش اصله
درخت مو هشت درهم اصله درخت رطب هشت درهم مجموع این مذکورات هفت قسم از غلات میشود
و از ما بقی حبوبات خراج را رفع کرد بملاحظه رعایت فقرای مردم و بهائم و معروف شد انوشیروان به
کسری و در این باب شعرا اشعاری گفته اند از جمله انها عدی بن زید عبادی شعری گفته است ابیات

این کسری خیر الملوک انوشروان ؛ ام این قبله شابور
لم یهبه ریب المنون تولی ؛ الملک عنه فبابه مهجور
حین ولوا کانهم ورق جف ؛ فذری به الصبا والدبور

نقلست روزی انوشیروان جمع کرد حکما را برای اینکه از اداب انها اداب اخذ کند و گفت بانها هر یک

عمارت

بمراتب خود در مجلس بنشینید و بگوئید از کلمات حکمت که در ان منفعت باشد بجهة من و بجهة عموم
رعیت من پس هر یک تکلم میکردند و انوشیروان استماع میکرد اقوال انها را و تفکر میکرد در ان کلمات تا
رسید کلام به بوزرجمهر حکیم بختکان پس گفت بانوشیروان ایها الملک من جمع کرده ام بجهة تو کلمات
نافعه در ده کلمه گفت انوشیروان بگو انکلمات را ابتدا کرد بوزرجمهر و گفت اول پرهیزکاری خدا
است در شهوه و در رغبت و در غضب این کلام را محافظت کن محض خدا نه بجهة مردم دوم راستی در قول
و فعل و وفای بعهود و شروط و مواثیق سیم مشورت با علما در امور یکه حادث میشود چهارم
اکرام علما و اشراف و اهل سرحدات پنجم تعهد بجهة قضا و تفحص کردن از عمال و محاسبه بعدالة
و مجازات نیکوکار را باحسان و بد عمل را باساءت ششم تفحص از حال زندانیان اگرچه گاه گاه باشد و رها
کردن بیگناه را هفتم محافظت راه مردم و بازار و نرخ اجناس و تجارات مردم هشتم تادیب کردن
رعیت را در اخذ جرم بطور عدالت و اقامه کردن حدود در مواقع خود نهم اماده کردن اسلحه و الات
حرب دهم اکرام والد و اهل و اقارب و تفقد بانچه که اسباب اصلاح حال انها میشود یازدهم گذاشتن
اشخاص فطن را در سرحد ثغور تا حفظ امور را سلطان برساند قبل از انکه هجوم بیاورند قطاع الطریق
دوازدهم تفقد بوزرا و ندما و خدام و حشم پس امر کرد انوشیروان نوشتند این کلمات را بطلا
و گفت این کلمات جامع است انواع سیاسات ملکیه را و از جمله کلمات انوشیروان و حکمت او این است
که سؤال کردند از او از گنجهائی که عظیم است عند الحاجه جهت جواب داد علمی است که بوراثت در اعقاب
شخص بماند سؤال کردند از انوشیروان کیست که عمرش زیاد تر باشد جواب داد کسی که علمش زیاد تر باشد
و اعقاب او بواسطه علم او ادب شوند و گفت انوشیروان روزی ببوزرجمهر کدام اولاد من صلاحیت
دارد صاحب سلطنت و مملکت شود جواب داد این مطلب را نمیدانم لکن وصف میکنم بجهة تو هر کدام
که دارای این اوصاف باشند لایق سلطنت است انکه میلش بعلو مقام زیاد تر باشد و بیشتر طالب
ادب باشد و رافت برعیت غالب باشد و صله رحم زیاد تر بکند و طالب ظلم نباشد گفت مسعودی
بیان کردیم ما در کتاب زلف خصالی را که هر کسی دارا باشد لایق و مستحق سلطنت است و نقل کردیم از حکما
فرس و اسلاف انها و غیر انها از حکما یونان مثل افلاطون انچه را در این باب گفته اند و همچنین ذکر کردیم
انچه را که افلاطون در کتاب سیاسات المدنیه گفته است در این باب و پیوسته می گفت انوشیروان که سلطنت
ملک است و لشکر بمال و مال بخراج و خراج بمعمور ساختن و معمور ساختن بعدل و عدل باصلاح عمال
و اصلاح عمال باستقامت وزرا و بالای این مراتب رسیدگی سلطان است بامور شخص خود و اقتدار بر
تادیب انها تا مالک مملکت شود و از جمله کلمات او است که اصلاح رعیت معین تر است از اصلاح لشکر و ملک
سلطان نافع تر است از عدل زمان و میگفت ایام سرور مثل برق خاطف است لکن ایام حزن مدتها طول
دارد گفت مسعودی بجهة انوشیروان اخبار و سیر نیکو هست که در کتابهای سابق خود ذکر کردیم و هکذا

حرکت داد و در اسفار و بلادی که بنا نهاد و جنگهائی که در سر حدات کرد در کتب سابقه بیان کردیم بعد
از او سلطنت به هرمز ابن انوشیروان بن قباد رسید و مادر او قاقم نام دختر خاقان ترک بود و بعضی گفته‌اند دختر
سلطانی از سلاطین خزر بود و سلطنت او دوازده سال طول کشید و گفته‌اند در مدت سلطنت خود
سیزده هزار مرد از خواص فارس بقتل رسانید و بعد از دوازده سال که از سلطنت او گذشت خویش و
بیگانه بر او دشمن و برگشتند مردم بر او برای اینکه نسخ کرد احکام علما را از میان و شریعت را و تغییر داد
احکام را و از جمله کسانی که بجانب او حرکت کردند شابه بن شب بود که از ملوک ترکانست با چهار صد هزار سوار
حرکت کرده و فرود آمد بسمت بلاد هرات و بلاد غیس و پوشنج که از زمین خراسانست و از اطراف خود روم بر
او هم کلاه طغیان کردند با لشکر زیاد و جمع کردند غارات را که در آن ناحیه بود و بعض خیل کثیر حرکت کرد طرف او
از جانب قیصر روم با هشتاد هزار نفر سوار از طرف جزیره و از طرف یمن لشکر زیاد از جانب قحطان و معد
حرکت کرده سر پا از اینها عباس معروف با حول بود پس هرمز مضطرب شد و حاضر کرد علما و صاحبان رای
را و مشورت کرد عاقبت تدبیر رای اینها این شد که در این چند یک از دو دشمن را قبال کند بر شابه بن
شب که از ملوک ترکانست پس دعوت کرد هرمز بجهة جنگ بهرام بن جور را که مرزبان ری بود و این بهرام
از اولاد جوبین میلاد است که از نسل و نس معروف بر ادار آتش حرکت کرد بهرام با دوازده هزار سوار
و شابه چهار صد هزار سوار داشت و میانه بهرام و شابه هم مراسلات و تخویفات و حیله ها بود در حضور
جنگ بالجمله جنگ کردند تا اینکه کشت شابه را بهرام و لشکر او را کوفت و استیلا یافت بر خزائن و اموال او
و فرستاد بجهة هرمز بر موده بن شابه که در یکی از قلاع از خوف بهرام متحصن شده بود بهرام او را
دستگیر کرده بحکم هرمز حمل کرد بهرام اموال و غنایم زیاد از اموالی که از شابه بدست آورده بود
و باو از متروکات ملوک رسیده بود مثل اسباب جواهر که در خزاین افراسیاب بود و از سیاوش
باو رسیده بود و همچنین اموالی که در دست طایفه ترک بود که از متروکات حاسف سلطان ترک بوده
بودند و او تحصیل کرده بود از خزائن شناسف در شهر بلخ و همچنین اموال غیر اینها از ذخایر سلاطین ترک
تقدیم و بعد از آنکه این اموال و جواهر و اسباب را بهرام بحیطه تصرف در آورد و تسلیم هرمز کرد در هرمز
از غنیمت حسد برد بر او و تعجب کرد از اموال و اشیا که در دست هرمز افتاد و گفت اعظم این مطالب
ذلک بهرام است در مقام خیانت بهرام بر آمد که اکثر جواهر و اموال را برای خود ذخیره کرده بر حیله کردند
و درهمی چند باسم خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زدند و متفرق ساختند در ولایات و بلاد ست
مردم افتاد از این قصه هرمز یقین کرد که پسر او هوای سلطنت دارد و بدانست که این حیله کار بهرام است
پس پسر هرمز که خسرو پرویز است فرار کرد از پدر خود و رفت ببلاد آذربایجان و ارمنیه و بیلقان و حبس
کرد هرمز دو خالوی پرویز را که بسطام و بندویه باشند اینها را جمله بکار بردند و از حبس هرمز فرار
نمودند و چشم هرمز را نابینا نمودند بعد از آن این خبر بخسرو پرویز رسید حرکت کرده شتافت بجا

پدر خود و خبر داد او را که گناهی جز او نبوده است فرار او بجهة ترس از پدر خود بوده است پس هرمز
را بکشتن داد پس خود مملکت را بخسرو تسلیم کرد و نسبت داد این حرکت را به بهرام گور پس حرکت کرد
بهرام با لشکر خود بجانب دار الملک و در این بین خسرو خروج کرد و در کنار نهروان بهرام با خسرو
ملاقات کردند و میانه اینها جنگهای چند واقع شد و در پرویز بر اسب خود که شبدیز نام داشت سوار بود
و صورت شبدیز در شهر جبل است این شهر از بلاد قرماسین و اعمال دینور است و بعضی صور دیگر
هم در آنجا هست این موضع که صورت شبدیز در آنجا است یکی از عجایب عالم است غرایب صور که در سنگ
حجاری شده در آنجا است طایفه فرس اشعار چند در خصوص اسب خسرو دارند و از مهالک خطرهای
بسیار نجات داده است شبدیز خسرو را و در اینباب حسان بن حنظله طائی شعری گفته است

اعطیت کسری ما اراد ولم اکن : لاترکه فی الخیل یغبر راجلا
بذلت له ظهر الصمد لد بلبث : مسومة من خیل تولب دا ئلا

و چون حرکت کرد خسرو پرویز بجانب پدر خود هرمز اشارت کرد که برود نزد قیصر و اعانت بجوید
از او پس حرکت کرد خسرو پرویز و بهمراه او رفتند بعضی از خواص و دو خالوی او بسطام و بندویه با
و عبور کرد از دجله و جدا ساخت جسر را بجهة خوف از لشکر بهرام و نظر کرد به دو خالوی خود که در عقب او
بودند و رجوع کرد باینها و کسانی که با اینها بودند و سوال کرد از عقب بودن اینها جواب دادند ما را
مطمئن نیستیم که بهرام و پدر تو که هرمز است حرکت کند و تاج سلطنت را بر سر خود گذارد پس نویسد بهرام در مقام
شکایت از پدر تو بقیصر روم که خسرو پرویز جماعتی با او حرکت کرده اند و خیال دارند شورش کنند
بر من و تو که قیصر هستی هنگام ورود اینها بروم برگردان اینها را نزد من پس قیصر هم ما را برگرداند نزد هرمز
باین جهة ناچار هستیم از اینکه برگردیم بجانب پدر تو و بقتل برسانیم او را خسرو قسم داد که این عمل را
نکنند پس برگشتند بجانب مداین و بقتل رسانیدند هرمز را و خود را رسانیدند بخسرو پرویز و
لشکر بهرام هم ملحق شدند باینان و در اینباب میگوید ورقة بن نوفل این اشعار را

لم یغن هرمز من شیء خزائنه : والخلد قد حاولت عاد فما خلدوا
ولا سلیمان اذ تجری الریاح له : والجن والانس تجری بینها البرد

و هنگامی که خبر قتل هرمز رسید به بهرام گور شتافت بمداین و مستولی شد بر سلطنت پس خسرو پرویز
نوشت بسلطان روم که موریقس است و نصرت خواست از او بر دفع دشمن و ضامن شد نزد سلطان روم
که اموال زیاد بدهد و ملک او را احسان بکند و هدیه فرستاد بجهة او یکصد نفر غلام از طایفه اتراک
ترک که در نهایت حسن و جمال بودند و در گوشهای اینها گوشوارها از طلا بود با انضمام درج لؤلؤ و خوان
از عنبر که سه ذراع بود و سه پایه داشت از طلا و مرصع بجواهر بود یکی از پایه‌ها بشکل باز و کف شیر بود
و دیگری ساق بز کوهی بود و سیمی دست عقاب بود با چنگال و در وسط آن خوان جامی بود که بکشیده هنه

ان بود و مملو بود از یاقوت احمر و شتر طلائی بود که در ان یکصد در بود و وزن هر دری یکصد مثقال بود
پس در مقابل این هدایا سلطان روم فرستاد بجهة خسرو پرویز هزار هزار دینار و یکصد هزار ثوب
و یکهزار جامه دیباج که بافته شده بود از طلای احمر و بیست نفر جاریه از دخترهای سلاطین برجان
و جلالقه و صقالبه و غیران از اجناس که در مملکت روم یافت میشود و دختر خود را که ماریه نام داشت
بهمراهی برادر خود سدوس فرستاد بجهة خسرو و شرط کرد سلطان روم با خسرو شرائط چند
جمله شرایط این بود که دنیاباد از شام و مصر که انوشیروان غلبه کرده بود و بعد از ان که جمع شد بجهة
خسرو پرویز لشکر روم حرکت کرد بسمت بلاد اذربایجان و درانجا تمام عساکر جمع شدند و اضافه
شد بانها لشکریان عساکر روم و در این بین بهرام کوهم رسید و عزم کرد بر خسرو پرویز با لشکر
خود تا اینکه دو دسته لشکر طرفین بیکدیگر ملحق شدند و دو اورد لشکر خسرو بر لشکر بهرام پس بهرام رو
دسته از لشکر خود افتاد و رفت بسمت خراسان و مکتوبی نوشت به ایلخان سلطان ترک و امنی خواست
او هم امنی داد بهرام را و رفت بدار الملک ترک با اصحاب و خواهر خود که کردیه نام داشت و در شجاعت
و سواری مثل بهرام بود و در اکثر جنگها بهرام او را همراه خود میبرد بعد از ان خسرو پرویز رفت
بدار الملک بهرام و امر کرد لشکر سلطان روم به بیرون اموال و مالها و اسباب انها را و مکافات داد
لشکر روم را بان اموال و فرستاد نزد قیصر روم هزار هزار دینار بضمیمه هدایای زیاد و اموال نفیس
از قبیل الات طلا و نقره و ... که داده بود بعد از ان حیله کرد در رفتن بهرام در بین ترک
و بقتل رسانید او را و بعضی گفته اند سر او را خاقان ترک در مجلسی قتل کرد بعد سر تاجری قاتل
سر او را بیرون اورد و بر باب خسرو پرویز نصب کرد و کردیه خواهر بهرام از خاک ترک بیرون امد
و بجهة کردیه در بین راه با پسر خاقان اخبار چندی است که موقع ذکر ان نیست و نوشت شرح خسرو
پرویز بر کردیه در خصوص قتل خالوی خود که بسطام است و مرزبان دیلم بود در خراسان پس بقتل رسانید
بسطام را کردیه و خالوی دیگر خسرو را هم کشت پس از ان حرکت کرد کردیه بجانب خسرو پرویز و مزاوجت
میانه انها واقع شد و بجهة فرس کتابی که ضبط حالات بهرام و حیله او را با بلاد ترک نوشته اند هنگامی
که رفت ببلاد ترک و منقاد شد دختر سلطان ترک را که اسم او سیمع بود و هکذا دران کتاب متعرض
شده اند ابتداء حال او را تا زمانی که کشته شد و خسرو پرویز وزیری داشت که مدبر امر او بود از حکما
فرس و موسوم بود به بوزرجمهر بختکان و چونکه گذشت از سلطنت خسرو سیزده سال متهم کردند
بوزرجمهر را باینکه منحرف شده است بجاده بعض از زنادقه از قبیل ثنویه و امر کرد خسرو که محبوس کردند
بوزرجمهر را و نوشت باو که یا مزد علم تو و نتیجه معلومات تو این است که استحقاق بجهة قتل پیدا کرده
و موضع عقوبت شده در جواب نوشت بوزرجمهر در وقتی که با من جد باشد منتفع میشوم بثمره عقل خود
و اینک که با من جد نیست منتفع میشوم بثمره صبر خود هنگامی که مقصود کردم خبر کشتن را واحد شدم از سر کشتن

پس

پس خسرو از این مکتوب تغیر حاصل کرد و امر کرد دماغ و دهن او را شکستند گفت بوزرجمهر دهن من سزاوار
بود بجهة دفع شر و گفت خسرو ای دشمن خدا برای چه دهان تو دفع شر میکرد گفت بوزرجمهر
وصف میکردم ترا بجهة خواص و عوام بصفاتی که در تو نبود و زینت میساختم ترا در قلوب انها
و بیان میکردم محاسن امور ترا بابلغ وجه که بر ان نبودی ای شر سلاطین از جهة نفس بد تو انها از جهة
دغلو قبیله مکن مرا بتوهم و شک بلکه در اعمال خود حاصل کن یقین و اعتقاد برا که از من حاصل کرده
متمسک شو بشریعت مطهره که امیدوار شوی بعدل تو و وثوق داشته باشند بقول تو و مطمئن شوند
پس غضب کرد خسرو باو و امر کرد بوزرجمهر را بقتل رسانیدند و در افواه مردم مواعظ و حکم و کلام
چند هست از بوزرجمهر و بعد از کشتن بوزرجمهر خسرو ندامت حاصل کرد از قتل او و تاسف
خورد و وزیر دیگر اختیار کرد که موسوم بود به جبرادوس لکن مرتبه ادب او از مرتبه بوزرجمهر بود
و چون مشاهده کرد این وزیر ثانی به کشتن بوزرجمهر تاسف زیاد خورد و مبالغه کرد در ملامت خسرو
پرویز بطوری که خسرو این وزیر را هم امر کرد کشتند و انداختند در دجله بعد از انکه این دو وزیر از میان
رفتند تدبیر مملکت از میان رفت و عدالت مبدل بجور شد و بنا نهاد خسرو بظلم خواص و عوام و
خروج کرد بطریقی از بطارقه روم که فانوس نام داشت و از اقارب خسرو پرویز بود بر سلطان روم که سورتقنو
باشد پس بقتل رسانیدند سلطان روم را و نسبت دادند بخسرو از این قصه بغضبانه خسرو پرویز نسبت
بقانوس حرکت کرد بسمت روم و لشکر زیادی و در این باب اخبار چند هست که بطول می انجامد ذکر
کرد شهریار که مرزبان طرف مغرب بود بجنگ روم و نازل شد در انطاکیه و بجهة او با طایفه روم و
خسرو اخبار و مکاتبات و حیلها چند است تا اینکه خارج شد سلطان روم بجنگ شهریار و برداشت
خزائن خود را و در یکهزار کشتی گذارد باد حرکت داد کشتی ها را با ساحل انطاکیه پس غنیمت دانستن کشتی
ها را شهریار مغرب حمل کرد بجهة خسرو و موسوم کرد ان خزائن را بخزائن باد بعد از ان میان خسرو و شهریار
اختلاف حاصل شد و حرکت کرد شهریار بجانب عراق تا رسید به نهروان و حیله بکار برد خسرو در مکتوبها
که نوشت به بعض اسقفهای نصرانی از کسانیکه خسرو در نزد ایشان بود تا اینکه برگرداندند قسطنطنیه را و نزاع
واقع شد میانه او و شهریار در این باب اخبار دیگر هست که در کتاب الاوسط بیان کردیم و در سلطنت خسرو
پرویز جنگهای چند واقع شد از جمله جنگ ذی قار است و ان روزی است که حضرت ختمی مآب فرمودند
در این روز داد خواهی کرد عرب از عجم و نصرت یافت عرب بر عجم بواسطه من و واقعه ذی قار چهل
سال تمام از تولد حضرت رسالت پناهی گذشته بود و حضرت در مکه بودند و بعد از بعثت بوده و
بعضی گفته اند بعد از هجرت بوده و در روایت یکی است که این واقعه ذی قار بعد از واقعه بدر بوده و
حضرت رسول در مدینه تشریف داشتند و این واقعه میانه بکر بن وائل و خسرو پرویز بوده و این
اخبار را بطور وضوح و شرح اورده ایم در کتاب الاوسط و بیان ان در اینجا باز میکنند از بیان اینجا

در ایام خسرو پرویز حوادث چند واقع شد که تخویف نبوت و بشارت برسالت میداد و عبد المسیح
بن بقیله غسانی و سطیح کاهن آمدند نزد خسرو و خبر دادند و دا بخوابها عالمان از شکست ایوان مداین
و دریاچه ساوه و غیر ذلک و بعهد خسرو نه انگشتری بوده که امور سلطنت در ده میزد اول انگشتری
بود که نگین آن یاقوت احمر بود و نقش آن صورت سلطان بود و در حوالی آن صفت سلطان نوشته شده
بود و مهر میزدند بان رسایل و سجلات دوم انگشتری که نگین آن عقیق بود و نقش آن خراسان بود و
حلقه آن طلا بود و مهر میزدند بان تذکرات انگشتری سیم نگین آن جزع بود و نقش آن فارس بود و مهر
میزدند بان جواب مکتوبات قاصد انگشتری چهارم نگین آن یاقوت بود و نقش آن این بود بالمال ینال الفرج
و حلقه آن طلا بود و مهر میزدند بان مکتوبات کسانی که تجاوز میکردند از حق و گناه کار بودند انگشتری
پنجم نگین آن یاقوت بهرمان بود که این قسم یاقوت بهتر از یاقوت احمر است در صفا و شرافت و نقش
آن خرم بود یعنی بهجت و سعادت مهر میزدند بان خزاین جواهر و بیت المال خاصه و [illegible] و زیور انگشتری
ششم نقش آن عقاب بود و مهر میزدند بان مکتوبات سلاطین که باطراف و افاق فرستاده میشد
و نگین آن آهن چینی بود انگشتری هفتم نقش آن ذباب بود و مهر میزدند بان ادویه و اطعمه و طیبات و نگین
آن فاذهر بود انگشتری هشتم نقش آن سر خنزیر بود مهر میزدند بان گردن های کسانی که امر بقتل
آنها میشد انگشتری نهم آهنی بود که می پوشیدند آنرا هنگام داخل شدن بحمام و در اصطبل خسرو پرویز
پنجاه هزار مال سواری بود و در زین آنها طلا مکلل بجواهر و در بود بهمان اندازه که اسب داشت و
یکهزار فیل داشت که بعضی اشهب بودند و بعضی سفید تر از برف و بعضی بلندی آنها دوازده ذرع
و در فیل جنگی جبلی نادر است که باین اندازه باشد چرا که در فیل اندر نه ذراع هشت یا ده ذراع و
سلاطین هند مبالغه دارند در عظمت فیل و گاهی در ده مین ذرع یافت میشود و حیوانی که مانند آن
از آن مقدار که در فیل بیان کردیم که هر دندانی از آنها یکصد و پنجاه من الی دویست من وزن داشت
و من در رطل عراقی است و در بعض از اعیاد خسرو پرویز که بیرون می نشست صف میکشیدند مقابل او
لشکر و ارباب سلاح و در ضمن آنها هزار فیل صف میکشیدند و پنجاه هزار سوار و چون نگاه میکرد
خسرو بفیلها سجده میکردند و بر نمیداشتند سر خود را تا اینکه اشاره میکردند فیلبانها
بزبان هندی تا سر برمیداشتند و حضرات هندی افتخار میجویند بفیل و بزرگی اجسام آنها و معرفت
و حسن اطاعت و قبول کردن آنها با صفا و ادراک کردن آنان مراد و مقاصد را و تمیز دادن آنها
سلطان را از غیر سلطان لکن غیر فیل از دواب نمیفهمد هیچیک از این مطالب را و در موردی از این کتاب
بیان خواهیم کرد فصولی در اخبار فیل و آنچه را طایفه هنود در این باب گفته اند در فضیلت آنها و بیان
و داد و در مدت سلطنت خسرو پرویز تا زمانی که کشته شد سی و هشت سال بود و بعد از او سلطان شد پسر او
که معروف بود بشیرویه که گاه کرد بر پدر خود و پدر خود را کشت و طایفه فرس نامیدند او را [illegible]

در ایام

در ایام او پیدا شد مرض طاعون در عراق و سایر اقالیم و هلاک شدند در دویست هزار نفر از
مردم و بعضی گفته اند نصف از مردم هلاک شدند و بعضی گفته اند ثلث مردم و سلطنت شیرویه هشت
سال و شش ماه طول کشید و بعضی کمتر گفته اند و بعهد خسرو پرویز پسر او شیرویه اخبار عجیبه و
غریبه هست که در کتابهای سابق خود بیان کردیم و بعد از شیرویه سلطان شد پسر او اردشیر که
سلطان بود و هشت سال عمر کرد و حرکت کرد در ایام او از طرف انطاکیه و بلاد شام شهریار که مرزبان
مغرب بود بجانب اردشیر و کشت اردشیر را و سلطنت اردشیر شش ماه بود و بعد از آن سلطان شد شهریار
در مدت بیست روز و بعضی گفته اند دو ماه و دختر خسرو پرویز که اسم او آذرمی بود بقتل رسانید
شهریار را و بعد از او سلطان شد کسری بن قباد بن خسرو و بعضی گفته اند او پسر خسرو پرویز
بود در ناحیه ترک بود و حرکت کرد بجانب دار الملک و کشته شد در بین راه و سلطنت او سه ماه بود
بعد از آن سلطان شد بوران دختر خسرو پرویز و سلطنت او یکسال و نیم بود بعد از آن سلطان
شد مردی از اهل بیت سلطان که از اولاد شاپور بن یزدجرد اثیم بود و موسوم بود به فیروز جشنس
و سلطنت او دو ماه بود بعد از او سلطان شد دختری دیگر از خسرو پرویز که اسم او آذرمی بود و سلطنت
او یکسال و چهار ماه طول کشید بعد از او سلطان شد فرخزاد خسرو پسر خسرو پرویز بود لکن طفل
بود و مدت سلطنت او یکماه بود بعد از او سلطان شد یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن
هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام بن یزدجرد بن شاپور بن اردشیر بابک
بن ساسان که آخر ملوک ساسانیه است و سلطنت او تا زمانی که در مرو کشته شد بیست سال طول
کشید و مقارن بود زمان او با هفت سال و نیم که از خلافت عثمان بن عفان گذشته و در سال سی
و یکم از هجرت نیز مقارن بود گفت مسعودی در نزد اهل بینش از مردم از کسانیکه آگاه با اخبار
فرس و زمان آنها هستند بر اینکه تمام سلاطین ساسانیه از اردشیر بابک تا یزدجرد بن شهریار
از مرد و زن سی نفر از سلطان بوده و بیست و هشت نفر مرد بوده اند و در بعضی از تواریخ یافتم که
که عدد سلاطین ساسانیه سی و دو سلطان بوده است و عدد سلاطین اول که فرس اولی باشند
از کیومرث تا دارا بن دارا نوزده سلطان بوده است بعضی از آنها زن بوده مثل همانه دختر بهمن و
افراسیاب هیجده مرد و عدد ملوک الطوایف که ذکر کردیم سابق از دارا بن دارا تا زمانی که ظاهر شد
اردشیر بن بابک یازده سلطان بوده اند و آنها را سلاطین شعن و دان هم میگفتند و از این جهه
شاپور را اسنامیدند از اشکانیان پس جملتان سلاطین از کیومرث بن آدم که اول سلاطین بنی
آدم است تا یزدجرد بن شهریار بن کسری شصت نفر بوده اند و سه نفر از آنها زن بوده اند و مدت
سلطنت این دوره چهار هزار و چهار صد و پنجاه سال بوده است و بعضی گفته اند مدت سلطنت
آنها از کیومرث تا یزدجرد هشتاد سلطان بوده است و ندیدم من جماعتی از اخباریین و اصحاب سیر و [illegible]

کتب مصنفه را در تواریخ و غیر تواریخ قایلند بر اینکه مدت دوره فرس تا زمان هجرت حضرت ختمی مآب سه هزار و ششصد و نود سال بوده است بنابر طریق اول زمان کیومرث تا انتقال سلطنت به منوچهر یکهزار و نهصد و بیست و دو سال بوده و از منوچهر تا زردشت پانصد و هشتاد و سه سال بوده و از زردشت تا زمان اسکندر دویست و پنجاه و دو سال و از اسکندر تا اردشیر پانصد و هفده سال و از اردشیر تا زمان هجرت چهارصد سال و بعد از این در هر موردی از این کتاب بیان خواهم کرد پاره از تاریخ عالم فنا و سلاطین را در بابی که مخصوص بهمین بیانات است هنگام بیان کردن زمان هجرت و خلافت ابی بکر و کسانی که معاصر او بودند از خلفا و بعد از آن از بنی امیه و بنی عباس چرا که بجهت حالات ایشان بابی علیحده قرار داده‌ایم در این کتاب بعد از انقضاء اخبار بنی امیه و بنی عباس موسوم کردیم حالات ایشان را بتاریخ ثانی و طایفه فرس از ابتدای عالم چهار دسته بوده اند تا ابتدای ظهور اسلام دسته اول موسوم بوده اند به خداها که بمعنی اربابان و این دسته از کیومرث است تا فریدون و از فریدون تا دارا دسته کیان میباشند بعد از آن اشکانیان بعد از آن ساسانیان که فرس ثانی باشد گفته است ابو عبیده معمر مثنی در کتاب خود که شرح حالات فرس است روایت کرده است از عمر و کسروی که طایفه فرس چهار طبقه میباشند از سلف و خلف طبقه اول از کیومرث است تا گشتاسب طبقه دوم کیان است از کیقباد تا اسکندر بن فیلقوس و آخر ایشان دارا بود و طبقه سیم اشکانیان میباشند که ملوک الطوایف طبقه چهارم را ملوک اجتماع میگویند که ساسانیه باشند و اول ایشان اردشیر بابک بعد از آن شاپور است بعد از اردشیر هرمز نرسی است بعد شاپور بن اردشیر بعد شاپور بن شاپور بن اردشیر بعد شاپور بن شاپور بعد بهرام بن شاپور بعد یزدجرد بن بهرام بعد بهرام بن یزدجرد بعد فیروز بن یزدجرد بعد بلاس بن یزدجرد بعد قباد بن فیروز بعد انوشیروان بن هرمز بعد خسرو بن شیرویه بعد اردشیر شهریار بعد پوران بعد خسرو بن قباد بعد فیروز بخشش بعد از دی بعد فرخ زاد بعد خسرو بعد یزدجرد و علت بیان این طبقات با وجود ذکر ایشان بطور تفصیل بجهت اختلاف روایات و تواریخ است در اعداد و اسماء ایشان پس بیان کردیم اقوال متنازعین در اینجا را و بیان اخبار و سیر و وصایا و عهود و مکاتبات و توقیعات و فرامین و کلمات ایشان هنگام گذاردن تاج بر سر خود در رسائل حوادث و اتفاقات و بنای قلاع و بلاد و غیر ذلک بتمامه در کتابهای قدیم خودمان کردیم و بیان میکنیم در این مجموع تاریخ و عدد سلاطین و پاره از اخبار ایشان را و بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان وقایع و امور عظیمه طبقات شاه بعضی را از ایشان و اکثر هر سلطانی از ایشان حفر کردن و بلاد برپا کردند و هکذا آراء ملوک و احکام و بسیاری از قضایای خواص و عوام ایشان و اصحاب انساب لشکر و رئیس هر لشکر و جنگها و انساب حکما و زمان ایشان و زهاد معروف و بیان اولاد و طبقات و بعض و شعبه‌ها انساب و تفرق اعقاب آنان و خانهائی که شرافت داد خسرو بمحلات آنها در سواد عراق که در میان اینجا مشهور بوده تا این وقت در آن طبقات بطبقه معروف بدهاقین بوده که شرافت داد ایشان را طبقه و اولاد بعد

ازان طبقه دهاقین بودند که از اولاد وهکرت بن فروال بن سیامک بن مشی بن کیومرث باشند و جهة وهکرت ده پسر بوده و اولاد این ده پسر تمام دهقان بوده اند و وهکرت اول کسی بود که دهقنت درعیتی کرد و دهاقین بر پنج مرتبه شدند و لباس هر یک مختلف بوده بحسب مرتبه خود و کشته شد یزدجرد که آخر ملوک عجم بود در سی و چند سال بود سلطنت او و اکثر اعقاب او در مرو بودند و اکثر از اعقاب سلاطین سابقه و اعقاب طبقات از عجم در سواد عراق بودند که تا کنون انساب ایشان باقی است و حفظ شده است در مراعات نسب ایشان مثل محافظت کردن عرب طایفه قحطان و نزار را و خلافی در این بیانات ما نیست گفت مسعودی چونکه بیان کردیم اخبار فرس را پس بیان میکنیم حالات سلاطین یونان و پاره از اخبار ایشان و نزاع مردم را در ابتداء انساب ایشان بطور اختصار و ایجاز

باب بیست و دوم

در بیان ملوک یونانیین و پاره از اخبار ایشان و آنچه را که مردم در ابتداء انساب ایشان گفته اند گفت مسعودی نزاع کرده اند مردم در طوایف یونانیین طایفه گفته اند بر اینکه ایشان روم میباشند و منسوب میباشند به اولاد اسحق و طایفه دیگر گفته اند بر اینکه از اولاد یونان میباشند و یونان پسر یافث بن نوح است و بعضی گفته اند از اولاد ماس بن یاران بن یافث بن نوح میباشند بعضی دیگر گفته اند که ایشان قبیله بوده اند متقدم در زمان اول و غلط کرده است کسی که گفته است یونانیین منسوب میباشند بحجاز و مراتب و نسبت هند و میگویند جد ایشان ابراهیم است چرا که دیار عالم است و مواضع و مواطن مساوی و قوم مشترک میباشند اند قوم دیگر را در طبیعت و مذاهب با این را علم غلط کرده است کسیکه روم و یونان را یکی میداند در نسبت و بعد ایشان را دارا اعتقاد کرده است طایفه روم بعد دوری کردند در لغات خود بلسان یونان و قرار دادند کتب یونانیین را برای خود و نرسیدند بحقیقت فصاحت ایشان و طلاقت زبان یونانیین و طایفه روم بالنسبه بیونانیین لسان ایشان ناقص‌تر و ضعیف‌تر میباشند در ترتیب کلام و نهج تعبیرات و خطابات خود از یونانیین گفت مسعودی که ذکر کرده اند که یونان برادر قحطان است و قحطان از اولاد عابر بن شالخ است و چونکه یونان از خانه برادر خود قحطان جدا و انفصال یافت این شد در خیال اشتراک نسب ایشان و یونان خارج شد از زمین یمن با جماعتی از اولاد و اهل و منسوبان خود تا رسید با قاصی بلاد مغرب و در آنجا اقامت کرد و نسل کثیر از او در آن دیار حاصل شد و زبان ایشان عجمی شد و اشخاصی که در آنجا بودند از طایفه روم و افرنج زبان ایشان عجمی شد و بآن جهت نسبت یونان زائل شد و نسب او در بلاد یمن قطع شد و بود یونان جبار عظیم الجثه و موصوف بود بحسن عقل و خلوص و بزرگی همت و عظمت قدر و یعقوب بن اسحق کندی هم در نسب یونان بطریقی که ما گفتیم بیان کرده است و میگوید برادر قحطان است و احتجاج کرده است بجهت این مطلب باخبار دیگر بیان میکنیم آن اخبار را در ابتداء انساب و حال آنکه آن اخبار جن و احادیث آحاد و افراد است و خبر مستفیض نیست و ابوالعباس عبدالله بن محمد ناشی ذکر کرده است این اقوال سابقه را در قصیده

طرابلیه و گفته است مخلوط است نسب یونان بقحطان از جمله قصیده این ابیات

ابا یوسف انی نظرت فلم اجد ؛ علی الفحص رایا صح منک ولا عقدا
وصرت حکیما عند قوم اذا امرء ؛ بلاهم جمیعا لم یجد عندهم عندا
اتقرن الحادا بدین محمد ؛ لقد جئت شیئا یا اخا کندة ادا
وتخلط یونانا بقحطان ضلة ؛ لعمری لقد باعدت بینهما جدا

و چونکه پیدا شد پسری از یونان و بزرگ شد حرکت کرد بر یمین و طلب میکرد موضعی را که در آنجا ساکن شود تا رسید بموضعی طرف مغرب و فرود آمد بشهر اثینیا که معروف بوده است بشهر حکما در مغرب در ابتدای زمان و اقامت کرد در ان شهر و اولاد و منسوبان خود و نسل او بادا نا و اولاد او حاصل شد و بنا نهاد در آنجا بنیان بزرگ محکمی تا اینکه عالم را وداع کرد و وصیت کرد باولاد بزرگ خود که موسوم بود به هرمیس و گفت ای پسر من فنا کردم و گذرانده‌ام وقت را و نزدیک شده‌ام بمرگ و من کوچ میکنم از تو و مفارقت میکنم از تو و برادران تو و اهل بیت تو و احوال شما بواسطه من نظم و انتظام پیدا کرده است و بودم من در رشد اند پناه و در محنت ها و رنجها معین و سپر بودم در زمان پس بر تو باد بوجود و احتیاج اکه جود قطب سلطنت و کلید سیاست باب بزرگی است و حریص باش در کسب مردم و با انعام تو باد که متابعت کنی طریقه را که عقل بران است زیرا کسیکه ترک کند تدبیر عقل و ثمره عقل را در هر حالت خواهد افتاد پس مرد یونان و مستقیم شد پسر او هرمیس بر مقام پدر خود و اهل را و اولاد پدر را بمقام خود آورد و پرستاری کامل از ایشان کرد تا اینکه نسل ایشان بسیار شد و غلبه کردند بر دیار مغرب و بلاد افرنجه و اجناس امم از صقالبه و غیر ایشان و اول سلاطین یونان بطلیموس بوده در کتاب ایشان فیلیس است تفسیر این اسم محب فرس است و بعضی گفته اند اسم او ملیس بوده است بعضی گفته اند فیلقوس بوده و مدت سلطنت او هفت سال بوده و بعضی گفته اند بعد از انکه بخت النصر حرکت از دیار مشرق بجانب شام و مصر و شمشیر کشید پس یونانیین باطاعه وانقیاد بخت النصر آمدند و حمل کردند خراج را بفارس و خراج ایشان هم تخم مرغ طلا بود و پس چون اسکندر ابن فیلفس که سلطان اول بود از سلاطین یونانیین بنابر قول بطلیموس مبعوث شد بجا نیاورد مر دارا بن دارا را و سلطان فارس بود و طلب کرد بطور ریگ و رسم جاری بود پس فرستاد اسکندر نزد دارانوس رسولی و پیغامات تا اینکه جنگ کردند و دارانوس کشته شد و خبر مقتل او و مقتل غیر او از سلاطین هند و سلاطین مشرق در کتاب الاوسط بیان کردیم و نسبت اسکندر را قومی این طور داده اند اسکندر بن فیلفس بن مصریم بن هرمس بن هردوس بن میطون بن رومی بن لویط بن نوفیل بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث بن نوح و قومی دیگر این طور نسبت داده اند که اسکندر بن عیص بن اسحق بن ابراهیم و بعضی دیگر این طور گفته اند اسکندر بن بونس بن سرجون بن رومی بن قرمط بن نوفیل بن رومی بن الاصفر بن البغر بن العیص بن اسحق بن ابراهیم است و نزاع کرده اند مردم در این اسکندر و بعضی گفته اند این اسکندر ذو القرنین است

و بعضی

و بعضی گفته اند وجه تسمیه باین اسم بجهت این است که بتمام اطراف زمین حرکت کرد و سلطانی که موکل است بکوه قاف موسوم بهمین اسم است و بعضی گفته اند اسکندر از ملائکه است و این قول را نسبت داده اند بعمر بن خطاب و قول دیگر اینکه موسوم باشد باسم سلطان موکل بکوه قاف از ابن عباس است و بعضی گفته اند وجه تسمیه برای آن است که دو ذؤابه از طلا داشت و این قول را نسبت داده اند بعلی بن ابیطالب و بعضی وجوه دیگر غیر از این مذکورات گفته و ذکر خواهیم کرد نزاع اهل شرع را از اهل کتاب و سنت در این باب بعد از این و ذکر کرده است اسکندر را تبع در شعر خود و افتخار حاصل کرده است و او را از قبیله قحطان میداند و بعضی گفته اند بعض از طائفه تبابعه جنگ کردند با اهل شهر رومیه و غلبه پیدا کردند بر انجا و ساکن شد در انجا خلقی از اهالی یمن و اسکندر ذو القرنین از همان جماعت که در یمن ساکن شدند و حرکت کرد اسکندر بعد از انکه مستقر در سلطنت شد بسمت بلاد فارس و مستولی شده بر سلاطین فارس و سلطان فارس را که دارا بن دارا باشد بقتل رسانید بعد از ان دختر او را تزویج خود نمود پس از ان حرکت کرد بجانب سند و هند و استیلا پیدا کرد بر سلاطین انها و حمل کردند بجانب او هدایا و خراج و جنگ کرد با اسکندر فور که او اعظم سلاطین هند بود در اثنای جنگ کشتن او را اسکندر بعد از ان حرکت کرد اسکندر بجانب بلاد چین و تبت ملوک انجا هم اطاعت و انقیاد نمودند اسکندر را و هدایا و مسکوکات برای او فرستادند بعد از ان حرکت کرد در بیابان ترک و اراده نمود خراسان را و از رعیتها اطاعت خود را و در سلاطین انجا را و در ان ممالکی که فتح کرد مردم را مرتب کرد و همچنین در بلاد تبت و چین و قلعه در خراسان بنا نهاد و شهرها چند در سایر اسفار خود بنا نمود و معلم او ارسطاطالیس بود که حکیم یونانیین و صاحب کتاب منطق و کتاب ما بعد الطبیعة است و او شاگرد افلاطون بود و افلاطون شاگرد سقراط است این طایفه حکما مصروف داشته اند همت خود را بعلوم طبیعیه و نفسیه و غیر از ان از علوم فلسفه و اتصال پیدا کردند بالهیات و اقامه براهین نمودند بر حقایق اشیاء و واضع ساختند براینها که عاجز باشند از رسیدن بان و حرکت کرد اسکندر بسمت مغرب پس چون رسید بشهر زور علت مرض او شدت کرد و بعضی گفته اند در بلاد نصیبین از دیار ربیعه علت او شدت کرد و بعضی گفته اند در عراق پس عهد و وصایا کرد باسپهسالار و خلیفه خود که بطلمیوس باشد تا اینکه بدرود گفت این عالم را پس گرد او آمدند حکمای یونان و فارس و هند و غیر از ان از علمای امم و اجتماع کردند دور او و استراحت جستند بکلمات حکمیه خود شان بعد از ان قرار دادند جنازه او را در تابوت طلا و مرصع نمودند بجواهر و جسم او را با دوا چند طلا به کردند که نگاه بدارد اجزاء جسم او را پس گفت اعظم حکما و اقدم دانشمندان ایشان حکما باید تکلم کند هر یک از شما بکلامی مخصوص که معرب ما فی الضمیر و نصیحت باشد بجهة عامه پس ایستاد اعظم حکما و دست خود را وضع کرد بتابوت و نطق کرد پس ایستاد حکیم دیم و گفت این است اسکندر که پنهان میکرد طلا را اینک پنهان شده است

غیر از ان است و نزاع کرده اند در ذو القرنین بعضی گفته اند

در بهشت طلا گفت حکیم سیزدهم زاهد ترین مردم در این جهان است حکیم چهاردهم گفتا عجب عجایب این آنکه
شخص یاوتر که غالب است و ضعیف که مغلوب است تمام در عز و در واقع میباشند حکیم پنجم گفتا ای کسیکه در
مدت در زمان خود خزاین هستی را از مردی نواشکار است چرا در عین بی جهتی از وقت خود تا بر سد به بعض روی
خود چرا از او زدی خود را بامی کنی حکیم ششم گفتا ای کسی که ساعت تمام هستی در جمع کردن چیزهایی که باعث
انفعال تو میباشد و فرد برفتر است بی تو در زرد و وبال آن و فایده آن برای غیر تواست و وبال آن بر تو حکیم هفتم گفت
بجنازه اسکندر تو واعظ بودی بر ما پس چرا موعظه نکردی ما را موعظه که ابلغ باشد از وفات خود کسی که عقل دارد
باشد تعقل میکند و کسی که معزد باشد در عزیر دیماند حکیم هشتم گفت بسا امر یکه می ترساند تو را از
عقب در کمین بود و اینک در حضور تواست و نمی ترساند تو را حکیم نهم گفت بسا کسانیکه حریص بودند به
سکوت تو هنگامی که ساکت نبودی و اینک حریص میباشند بتکلم تو چرا که تکلم نمیکنی حکیم دهم گفت این
نفس مایل بود بنمیرد و اینک مرده است حکیم یازدهم که صاحب خزانه کتب حکمت بود گفتا امر میکردی مرا که
دور نشوم از تو و اینک قادر نیستم نزدیک شوم بتو حکیم دوازدهم گفتا مرون دوری است که عبرت دارن
عظیم است خیر این روز که باید ادبار کند اقبال کرده است و خیری که باید اقبال کند ادبار کرده کیست که بکی بد
بر کسی که زایل شده است سلطنت او پس بگوید حکیم سیزدهم گفت سلطان بزرگ مضمحل شده است امروز
سلطنت او همچنانکه مضمحل شده است سایه ابر و بر طرف شده است آثار مملکت او همچنانکه بر طرف شده
آثار دیار حکیم چهاردهم گفت کسی که تنگ شده بود از وجود او روی زمین از طرف عرض و طول کافی شد
میدانستم حال او را که چگونه است در روی زمین حکیم پانزدهم گفت تعجب میکنم از کسی که قبر با او بوده است
چگونه حریص بوده است بجمع کردن اموال حکیم شانزدهم گفتا ای جماعت هیچ وقت میل نکنید بچیزیکه دوام
ندارد سرور او و قطع میشود لذت او چرا که ظاهر شد بجهة شما صلاح و هدایت از گمراهی حکیم هفدهم
گفت نظر بحلم و حوصله شخص خوابیده که چگونه منقضی شد و سایه ابر که چگونه ظاهر شد حکیم هیجدهم
که از حکمای هند بود گفتا ای کسیکه غضب تو مرگ بود چرا غضب نکردی بر مرگ حکیم نوزدهم گفتا ای
جماعت دیدید این سلطان را که چگونه در گذشت پس در این بفید زمان متنبه شوید حکیم بیستم گفت این
کسی است که بر قبیله دویده است و الان قرار گرفته است در زمین از طول حکیم بیست و یکم گفت کسی که
گوشها میشنید کلام او بود ساکت شده است پس باید تکلم کند الان هر ساکتی حکیم بیست و دوم گفت بزودی
ملحق میشود بتو کسیکه مرگ را دیده است و دوست تو حکیم بیست و سیم گفت مال تو یعنی کاهد عضوی از
اعضای تو را مال تو میل نمیکند بمقام تنگی که تو در آن هستی و حال آنکه تخیل میکردی به بلاد حکیم بیست
و چهارم که از زهاد هند بود گفت دنیا اخوان این طور است که مشاهده میکنی پس بهتر این است که
شیوه خود را زهد قرار دهیم حکیم بیست و پنجم که صاحب مائده اسکندر بود گفت فرش کردی و بوسانی
را و مرتب کردی بالشها را و مهیا نمودی خوانهای طعام را و اینک نمی بینم صاحب مجلس را حکیم بیست و ششم گفتا

بیت المال اسکندر بود گفتا امر کردی مرا بجمع کردن مال و ذخایر اینک است که فایده بد هند تو را
ان اموال حکیم بیست و هفتم که صاحب خزانه او بود گفتا این است کلید های خزان تو اینک است که بگیرد آن بجا
حکیم بیست و هشتم گفت دنیا طویل و عریض است الان تو در هفت شبر از زمین واقع هستی حکیم بیست و
نهم در وجه اسکندر بود که مسماة بود به روشنک دختر دارا بن دارا که سلطان فارس بود گفت گمان نمیکردم
غلبه کننده بر دارا الملک مغلوب واقع شود حکیم سی ام مادر اسکندر بود گفت هر گاه مفقود شده است
کسیکه نافذ بود امر او مفقود شده است گویا از قلب من عمر اسکندر سی و شش سال بود و سلطنت او
نه سال قبل از قتل دارا بن دارا و شش سال بعد از قتل دارا بن دارا بود و سلطنت بپا کرد بر سایر ملوک زمین
در مدت شش سال و هنگامی که سلطان شد بیست سال بود و سلطنت برادر مستقر شد در مقدونیه
که شهر مصر باشد و وصیت کرد بولیعهد خود بطلیوس که حمل کنند تابوت او را باسکندریه و بنزد وصیت کرد
که بعد از مرگ او ولیمه بد هند بخلق و ندا کنند در مملکت او که در عزای او دعوت مادر او را اجابت کنند
کسانی که از ایشان محبوبی فوت شده باشد یا دوستی مرده باشد معصود از این حرف این بود که در ماتم و عزای
او مردم مسرور باشند بخلاف عزای مردم که محزون میباشند پس چون مادر او دید تابوت پسر خود را
وصیت کرده بود در مملکت مادر او ندا کرد احدی جواب نداد پس گفت بخانم مادر اسکندر و جهت چیست
مردم هند گفتند که تو گفتی از طعام ماتم اسکندر بخورد کسیکه عزایی باو رسیده باشد و نیست در میان
این جماعت که اصابه مصیبتی باو نشده باشد پس چون شنید این کلام را فهمید که در ماتم او مسرور و فرحناک
باشند و گفت عزا کردم من عزای دل خود را بهترین عزا و گفتا ای اسکندر چه قدر شبیه است اواخر تو باوایل
تو پس گذاردند جنازه او را در تابوت از مرمر و او در چند بجنازه او دیدند که نگاه داری بکنند اعضا او را
متلاشی شدن و آنموضع را سکنهای رخام و مرمر حظیره کشیدند و طلا کاری نمودند و الان آنموضع
باقی و معروف است در اسکندریه که از زمین مصر است تا این وقت که سال سیصد و سی و دو هجری
است بیان خواهیم کرد در موضعی از این کتاب پاره از اخبار اسکندریه و عجایبات و اخبار مصر و نیل مصر را
در موضع مخصوص **باب بیست و دوم** در ذکر حکمای اسکندر در زمین هند گفت مسعودی چون
کشت اسکندر فوربا که صاحب شهر مانکیر است از ملوک هند و منقاد شدند تمام سلاطین هند و حمل
اموال نمودند بجانب او و خراج دادند باو و خبر دادند اسکندر را که در منتهی الیه زمین هند سلطانی است
از سلاطین هند که صاحب حکمت و سیاست و دیانت و منصف است نسبت برعیت از عمر او دویست
سال گذشته است نیست در زمین هند از فلاسفه و حکما مثل او و موسوم است بکند و قاهر است بنفس
خود و قاطع است صفات و قوای شهوت و غضب را و متحلی است با خلاق حسنه و آداب مستحسنه پس نوشت
اسکندر مکتوبی بجانب آن سلطان اما بعد در پیش قاصد فرستادم بجانب تو مکتوب خود را هرگاه ایستاده
در نشین و هرگاه راه میروی رجوع مکن و حرکت کن بسمت ما و الا مضمحل میکنم سلطنت تو را و ملحق می

ساز و توو ایاب ملوک هند که نقل رسانیده ام اینها را پس چون رسید نامه اسکندر سلطان هند جواب نوشت
باسکندر بجواب احسن و خطاب کرد اسکندر را بملک الملوک و اعلام کرد اسکندر را که بجهه من جمع شده است
اشیائی که قبل از او بجهه هیچکس میسر نشده است از جمله دختری که آفتاب از حسن روی او شرم میاید و دیگری
حکیمی است که خبر میدهد ترا بمراد تو قبل از اینکه اظهار سؤال کنی بواسطه حدت مزاج و نیکوئی قریحه او و اعتدال
قوای او و اتساع او در علم و دیگری طبیبی است که هر درد و عارضه از عوارض که روی دهد علاج میکند اگر
چه بغیر و هیکل انسان نصب شده است در این عالم بجهة اینکه عارض شود او را آفات و مرض و بلایا و دیگری
قدحی است که چون پر کنی او را و تمام لشکر از او بیاشامند کم نمیشود از او و زیاد هم نمیشود و این چهار چیز
نفیس را بجهة تو میفرستم و مرا از احضار معاف دار پس چون نامه سلطان باسکندر رسید و خواند و
واقف شد از اشیاء مذکوره گفت وجود این اشیاء مثل کیمیا است که بخاطر این حکیم از مهابت من هنراست (?)
اینکه نزد من بیاید و هلاک شود پس فرستاد اسکندر بجانب آن حکیم جماعتی از حکمای یونان را با جماعتی
از رجال و گفت هر گاه راست گفته است این حکیم در آن چهار چیز بگیرید و بفرستید بجهة من و دیگرا را بیداد (?)
در محل خود باشد و هر گاه خلاف گفته است پس از حد حکمت خارج شده است و بفرستید شخص او را
نزد من پس حرکت کردند حکما تا رسیدند بجانب سلطان حکیم و ملاقات کردند او را بملاقات حسن
و فرود آمدند در منزل او و آن حکیم هم نهایت احترام بزرگ از ایشان کرد و چون سه روز از ورود ایشان
گذشت مجلس فراهم آوردند و حکمای مخصوص حاضر شدند و گفتند بعضی از ایشان بجهة بعضی دیگر که هر گاه
تصدیق کنیم در مطلب اول در ما بقی هم باید تصدیق کنیم پس چون حکما در مراتب خود مستقر شدند
عنوان کردند مباحث چند را در اصول فلسفه و کلام را در طبیعیات و ما فوق آن که الهیات است آوردند
و در طرف شمال مجلس جماعتی از حکما و فلاسفه واقع بودند پس طول کشید کلام در مبادی علم حکمت و
نظر کردند در موضوعات علما و در غایات حکما پس از آن بیرون آمد جاریه و نظر کردند در جمال او و در هر
عضوی از اعضای آن که نظر حکما می افتاد از بس مطبوع بود بعضو دیگر نظر نمیکردند و تامل میکردند
در حسن شمائل و شکل او و اتفاق صورتها و تا اینکه اندیشه کردند و از عقول خود که چگونه بوجود
حیران صورت جاریه شده است ناچار نفس را مقهور کردند و دواعی طبع خود را نسبت با و منصرف نمودند
بعد از آن سپردند سلطان حکیم فیلسوف و طبیب و جاریه و قدح را با آن حکما و حرکت کردند بجانب
اسکندر تا رسیدند بدار الملک اسکندر فرود آمدند فیلسوف و طبیب نزد اسکندر و نظر کرد اسکندر
در جمال جاریه محو جمال او شد و عقل او مات حیران شد پس امر کرد تمام جواری او صف زدند نزد آن
جاریه بعد از آن همت خود را مصروف داشت بجانب فیلسوف و علوم او و بجانب طبیب و صنایع و حفظ
الصحه او بعد از آن حکما آنچه اسکندر نقل کردند در تابع و قصه حکما که با سلطان هند واقع شده بود از
مسائل و مجالس حکما او بطوریکه در حیرت و تعجب فرو رفت و تامل کرد در اعمال و افعال آنان و شروع کرد

در امتحان

در امتحان معلومات آن اشخاص اول در مقام اختبار فیلسوف برآمد و مطلبی بر مد نظر در ذهن خود
آورد و سؤال کرد از حکیم پس جواب داد و خبر داد از مکنون خاطر او بعد از آن قدحی طلب کرد اسکندر و
پر کرد او را از روغن و سر او را بست و داد بدست رسول و امر کرد ببرند نزد فیلسوف و اخبار ملاء او را که
چیست و آن پس رسول برد نزد فیلسوف پس فیلسوف بواسطه حدت فهم خود و اطلاع او با مور منتهیه حکمت
خبر داد که بجهة چه اسکندر این روغن را فرستاده است و جولان داد فکر خود را و مقصود اسکندر را ادراک
کرد پس طلب کرد هزار سوزن و هر یکی را فرو برد بر روغن و فرستاد بجهة اسکندر پس امر کرد اسکندر زرها (?)
را گداختند و کره ملاء و رکه متساوی الاجزاء بود ساختند و فرستاد نزد فیلسوف و چون نظر کرد فیلسوف
در آن و تامل کرد در فعل اسکندر امر کرد پهن کردند آن کره را و آینه از او اخذ کردند و صیقل دادند او را پس
کرد بدجیمی صیقلی که حکایت میکرد صورتها اشخاصی را که مقابل با او میشدند بجهة شدت شفافیت و زوال
چرک از آن و فرستاد بجانب اسکندر پس چون نظر کرد در آن اسکندر و تامل کرد در حسن صورت خود طلب
کرد طشتی و آینه را در آن طشت قرار داد و امر کرد آب ریختند در آن و فرستاد بجهة فیلسوف پس چون
نظر کرد فیلسوف آن طلب کرد آینه را و از آن آینه مشربه ساخت و آن مشربه را در طشت بالای آب گذارد و
فرستاد بجهة اسکندر و چونکه نظر کرد اسکندر در آن طلب کرد قدری خاک نرم و پر کرد مشربه را در خاک و فرستاد
بجهة فیلسوف چونکه نظر کرد فیلسوف در آن تغییر پیدا کرد رنگ او و متغیر الحال شد و بجزع و فزع در آمد
و شروع کرد باشک ریختن بر صورتها و صیحه او زیاد شد و ناله او طول کشید و بر زد او بیدی که (?)
تا اینکه از آن حالت برگشت و اقبال کرد بان خاک و گفت ای نفس اینهم که نسبت بد دادی و انداخت تو را
در این غم در رسانید تو را در این ظلمت فراموش کردی در حالی که تو در راحت بودی و در واقع هستی در علوم ماهر
میباشی در روشنی صادق نظر میکنی فرو رفت مدتی در عالم ظلم و در شهوت و فساد پس مجبور تو را حوادث محروم
میباشد تو را این عوالم از علم غیبی بودن در عالم محجوب بانداختن خود را انداختند حادثها در زلل کرده مطلق
را کجا است داخل و سابق حلول کرده در اجساد و با این واسطه غلبه کرده است بر تو کون و فساد حلول کرده ای
نفس مانند در زنگ کان قائل را نفعهای مهلکه و آتش سوزنده و بادها و حشتانگیز قرار داده است تو را هوا
نفس در اجسام با این جهة بی بی یکی عالم جاهل از بعد از آن روی کرد بجانب آسمان و دید کواکب را که نورانی
است پس گفت بصوت بلند ای کواکب نورانی که از عالم شرف ظاهر شده اند و در عالم نفس وضع شده اند
و حال آنکه نفس ان اعالی آکناف شما میباشد پس از آن روی کرد بجانب رسول و گفت بگیر این خاک را و ببر بجانب
سلطان که هیچ حادثه در آن بظهور نرسیده پس چون وارد شد رسول بجانب اسکندر و خبر داد او را با آنچه
که مشاهده کرده بود تعجب کرد اسکندر از آن و دانست مقاصد فیلسوف و تمام مراد او را که در نفس بود
بنفوس چون شب در گذشت و صبح شد اسکندر در مجلس خاص احضار کرد فیلسوف را و تا آن وقت
ملاقات نکرده بود او را نظر کرد بصورت فیلسوف تامل کرد در خلقت او دید مردی است طویل الجسم معتدل

البته گفت بیش خود این بقیه منافاة دارد با حکمت لکن حسن صورت و حسن فهم که در او جمع شود وحید زمان خود
خواهد بود و یقین دادم من که این مرد عالم بوده است تمام مراسلات مرا جواب داده است مرا بدون
خطاب و موافقت و مباحثه و نیت در زمان او کسی که برابری کند او را در حکمت و علم پس تامل کرد فیلسوف
در حال اسکندر و دو و دو را انگشت سبابه خود را بر دو چشم خود و گذارد بر بینی خود و شناخت بجانب اسکندر
در حالتی که اسکندر نشسته بود بر سر تخت سلطنت خود بعد از آن تحیت ده و دو کرد اسکندر و تخت
ملوک تا اینکه اشاره کرد و از آن جلوس باد فیلسوف پس فیلسوف نشست آنگاه گفت اسکندر فیلسوف
بجهة چه نگه نظر کردی بمن و چشم خود را بمن باز نمودی و انگشت خود را در وادی صورت خود
بر بینی خود گذاردی جواب داد فیلسوف ایها الملک تامل کردم در تو بعقل نورانی خود و صفای مزاج
خود و فهمیدم مکنون خاطر تو را و تامل کردن تو را در صورت من و حال آنکه کم یاب است که این خلقت
جمع شود با حکمت و هرگاه چنین خلقتی و حکیم پیدا شود آن حکیم وحید زمان خود خواهم بود پس
دو بر دادم انگشت خود را و مصداق قرار دادم بجهة آنچه تو در خیال خود آوردی و شاهد و مثال
قرار دادم باین طور همچنانکه نیست در صورت انسان مگر یک بینی همچنان در دار الملک هند هم نیست غیر
از من و ملحق نمیشود احدی از مردم در مراتب حکمت بمن پس گفت اسکندر تمام سبب اشتباه توضیح است بیان
کن بجهة من چه بود هنگامی که فرستادم قدح مملو از روغن را بجانب تو انداختی در آن سوزن و فرستادی
بجهة من گفت فیلسوف یقین کردم که تو میگوئی قلب من ممتلی شده و علم من با نهایت رسیده مثل پر شدن
این ظرف از روغن و احدی از حکما نمیرسد دعوی زیادتی بر علم من کند پس اخبار کردم تو را که علم
زیادتی دارد بر علم تو و داخل میشود بر علم تو مثل داخل شدن سوزن در روغن بعد از آن سوال
کرد اسکندر و بجهة چه بود که فرستادم بجانب تو کره را آینه صیقلی فرستادی نزد من گفت ای ملک دانستم
که تو اراده کرده که قلب تو قساوت پیدا کرده است از ریختن خون و مشغول بودن بسیاست این عالم
مثل قساوت و محکمی این کره و دیگر قبول علم نمیکند و میل نمیکند در فهمیدن غایات علوم و حکمت پس
خبر دادم تو را و جواب دادم تو را و مثال آوردم در ریختن کره و گرداندن او را آینه صیقلی که حکایت
میکند اشیاء را هنگام مقابله و محاذات بجهة صفائی که دارد پس گفت اسکندر درست میگوئی ای فیلسوف
لکن خبر ده مرا از قرار دادن آینه را در طشت آب و ریختن در آن و گذاردن قدح را بالای آب و فرستادن
بجهة من جواب داد فیلسوف یقین کردم که تو اراده کرده باین ایام را که میگذرد داخل را که تو دنیا است
و باین جهة علم کثیر را در زمان قلیل درک نمیکنی پس جواب دادم و مثل زدم بجهة تو که من حیله میکنم در
وارد ساختن علم کثیر را در ظرف قلیل مثل حیله کردن من آینه را بعد از آنکه مقیم بود در آب قرار دادم
او را فوق آب گفت اسکندر درست گفتی بگو جهة این را که مملو کردی ظرف را از خاک و فرستادی نزد
من جواب داد یقین کردم میگوئی مرگ که لابد منه است خواستم معلوم کنم بعد از مفارقت روح

میشود این جثه باین عنصر یا ابر که خاک باشد و در آن جا تمام میشود و فنا پیدا میکند و متفرق
میشود اجزای آن و مفارقت میکند نفس ناطقه صافیه شریفه لطیفه از این جسد مرده گفت اسکندر
راست گفتی و میفرستم تو را بجانب هند و امر کرد بصله ها دادن و خلعت جواهر چند و اهدا کرد فیلسوف
پس گفت فیلسوف با اسکندر هرگاه دوست میداشتم مال را اراده نمیکردم علم را و داخل نمیشد در دل
من چیزی که ضدیت و منافات داشته باشد با آن بدان ای سلطان غنیمت بردن موجب خلاف
است نمیبینم عاقلی را از خدام تو که اقدام کند در غیر امور بکرا اصلاح میکند نفس خود را و چیزی که باعث
اصلاح نفس است فلسفه و حکمت است چرا که حکمت صیقل نفس و غذای نفس است و غیر حکمت از موجبات
ضد نفس است و حکمت نردبان و طریقی است که انسان را از تقاعد و هبوط بمدارج عالیه و هر کسی که داراست
حکمت را در راستی از خالق خود و بدان ای سلطان بعدالت تمام عالم مستقر است و استقامت حاصل
نمیکند عالم بظلم و جور و عدل میزانی است که خداوند قرار داده است و حکمت خداوند منزه است از
هر انحراف و لغزشی و شبیه ترین افعال مردم با فعال خداوند احسان است بمردم و مالک شدی ای
سلطان بسبب شمشیر و صولت سلطنت و ثانی در امور و انتظام سیاست احسان رعیت خود را بر تو است
که قلوب آنها را نیز مالک شوی با احسان نمودن با آنها و انصاف و عدالت و ترتیب با آنان چرا که احسان
و عدل خزانه سلطنت تو است و هرگاه قادر باشی بر کشتن قادر هستی برگرداندن پس احتراز کن تو را تا ایمن
باشی از عزل و سلطان بنجبخت کسی است که مستقر شود بجهة او و باشد ثبات سلطنت او و سلطان
شقی کسی است که منقطع شود از او و باشد کسی که در سیرت او عدل ظاهر شد مستقر میشود قلوب بصفا و
طهارت گفت مسعودی اسکندر کتاب زیادی در مقامات و مراتب این فیلسوف و با این فیلسوف آنچه
مناظرات یاد دارد در انواع و مکاتبات و مراسلات چند فیما بین این دو واقع شده است و هم
مکاتباتی با کید که سلطان هند است دارد و بجهة تفصیل هنر معانی و خوشترین الفاظ مکاتیب را
در کتاب اخبار الزمان بیان کردیم اما قدح هنگامی که مملو نمود او را از آب مردم ما شاید ندارد آن
و هیچ نقصی حاصل نکرد و آن قدح از خواص هند از دو حاسون و طبایع نامه و صاحبان علم کامل و بعضی
گفته اند که آن قدح از آدم ابو البشر بوده در زمین سرندیب که از بلاد هندوستان است و بعضی
میگویند که در میانه اهالی هند باقی مانده و نسلا بعد نسل در میان بوده تا اینکه رسیده است باین سلطان
هند که موسوم است به کند و بعضی غیر از آن گفته اند و بیان اختلافات و جوه را در کتب سابقه خود کرده ایم
و بجهة طبیبها اسکندر را اخبار ظریفه و مناظرات عجیبه است در صنعت طب در طبیعیات و غیر آن که اعراض
کردیم از بیان آنها بجهة بیم از تطویل و میل با اختصار و بجهة اسکندر را اسفار او و حرکت کردن بتمام
قطع اقالیم و مشاهده کردن امم را و ملاقات با حکما و مکث در بلاد آنها و بعد وطن آنها اختلاف صور
و غرایب صور و تباین در اخلاق و عادات اخبار بسیاری است از جنگها و مکاید و حیله ها و فنون که بیان کرده ایم

در کتب سابقه. **باب بیست و پنجم** در بیان سلاطین یونانیین که بعد از اسکندر بوده‌اند پس بعد از
زوال اسکندر سلطنت رسید به بطلیموس و او سلطانی بود جوان و عالم و مدبر و سلطنت او چهل سال
طول کشید بعضی گفته‌اند بیست سال و این سلطان کر ثانی اسکندر داشت جنگهای چند کرد با طایفه بنی اسرائیل
و سایر ملوک شام گفته‌اند جماعتی از اهل روایت و اطلاع بر اوضاع و اخبار ملوک عالم که این سلطان متقدم
اول کسی است که کسب کرد باز را و بازی کرد با آن سوار شد بطلیموس روزی بجهت طرب و تفریح و تماشا یکی
از زینهای خود نظر کرد دید بازی طیران میکند و حرکات و اطوار عجیب از او مشاهده میشود در هوا
پس هوای باز حرکت کرد تا رسید باز بدرختی که پیچیده بود بهم و خار و شاخهای زیاد داشت بتامل در باز نگاه
تعجب کرد از صفای تمامیت خلقت او پس گفت این طایری است نیکو و باو داشت اسلحه جنگ و ساز او را
دید و بعد بهند بجانب خود را با این طایر بعد از آن امر کرد جمع کردند باز چندی و در مجالس خود قرار داد و بجهت
زینت و انکاه دید ماری حرکت کرد بجانب یکی از این بازها پس جست باز و مار را بقتل رسانید بالجمله از انقلا
بازی کرد بباز و متداول شد میانه ملوک ام از یونانیین در روم و عرب و عجم و بعد از آن ملوک روم
مایل شدند بازی کردن بشاهین و صید کردن با او و گفته شده از او که سلاطین اندلس باشند اول کسانی
میباشند که متداول کردند عقاب را و صید کردند با او و بعضی گفته‌اند سلاطین روم اول کسانی باشند
که صید کردند بعقاب گفت مسعودی مفصل داشتیم در این کتاب در مواردی که بیان کرده و تحقیق واجب
را نمودیم پاره از اخبار باز و عقاب و شاهین را تا آنکه با آنها صید کردند گفته‌اند منقول است از حکمای
که جوارح انسان اجناسی است که خداوند خلق کرده است هر یک از منزل خود و در مقام آن جوارح
جنس است سیزده شکل ما اجناس او بعضی از آنست شاهین و صقر و عقاب و بیان این اشکال و اجناس را
کردیم بطور تخیر در کتاب اوسط بتمامه و تفصیل و دلایل و نقل اقوال مردم در این باب سلطان شد بعد
از بطلیموس هیفلوس و او مردی بود جبار و در زمان او عمل میکردند بطلسمات ظاهر شد در زمان او
اصنام و صور و معتقد شدند بر اینکه اصنام و صور وسایطند میانه خلق و خالق که نزدیک میکنند خلق
را بخداوند و سلطنت او سی و هشت سال طول کشید بعضی گفته‌اند چهل سال و جنگ کرد بطلیموس با طایفه
بنی اسرائیل در بلاد فلسطین و بلیاکه از زمین شامات و بقتل رسانید آنها را و طلب کرد در اعمال
بعد معاودت داد بعضی از بنی اسرائیل را بجانب فلسطین و او برد جواهر و اموال و آلات طلا و نقره که
بیت المقدس بود برد و سلطان شد در این وقت انطیخس است که بنا کرد شهر انطاکیه را و آن شهر را
دار الملک خود قرار داد و قرار داد بنای قلعه آن شهر را یکی از عجایب عالم از جهت بنا کردن قلعه را این
هموار و کوه و ساقه قلعه را دوازده میل بود و یکصد و سی و شش برج بجهت آن قلعه ساخت و قرار داد در هر
برجی طبقات چند قرار داد و هر برجی مثل قلعه درهای چند از آهن و انار ابواب تا این زمان که سال
سیصد و سی و دو است نمایان است ظاهر ساخت در برج آبها که جاری بود از چشمه‌ها آب

از برج بکنگره طریق و در هر برجی

بیان کردیم در کتاب خود که موسوم است بقضایا و تجارب آنچه که مشاهده کردیم از بنای این قلعه
و طبقات آن پس سلطان شد بعد از هیفلوس بر یونانیین بطلیموس صانع در مدت بیست و شش سال
بعد از او سلطان شد بطلیموس معروف بمحب الاب در مدت ده سال و جنگهای چند کرد با سلاطین
شام و سلطان انطاکیه که اسکندروس باشد و او کسی است که بنا کرد شهر فامیه را و در حد فاصل انطاکیه
و حمص بعد از او سلطان شد بطلیموس صاحب علم ملاک نجوم و کتاب مجسطی در مدت بیست و چهار سال بعد
از او سلطان شد بطلیموس معروف بمحب الام در مدت بیست و هفت سال بعد از او سلطان شد بطلیموس
مخلص هفده سال بعد از آن سلطان شد بطلیموس جدیدی هشت سال بعد از او سلطان شد بطلیموس
معروف بجوال شصت و هشت سال و جنگهای زیاد کرد بعد از او سلطان شد دختر او که قلوپطره باشد
و سلطنت او بیست و دو سال بود و او حکیم و متفلسفه بود و غالبا در خدمت حکما بود و تعظیم میکرد
حکما را و بجهت او کتب مصنفه است در طب و حکمت و غیر آن و موسوم است کتابی که در طب نوشته است
باسم خود و این ملکه آخر سلاطین یونانیین است زیرا که منقضی شد سلطنت آنها و منهدم شد ایام آنان
و محو شد آثار آنها و زایل گشت علوم آنها مگر قلیلی که باقی مانده در دست حکمای یونان و این ملکه را
طریف داده در مراتب او و کشتن او خود را شوهری داشت این ملکه موسوم به انطونیوس شریک بود با
او در سلطنت مقدونیه که بلاد مصر باشد از اسکندریه و غیر آن پس حرکت کرد با این بلاد سلطان روم
از بلاد رومیه اوغسطس او اول کسی است که موسوم شد بقیصر و باو منسوب شدند قیاصره و بعد
از این در بیان سلاطین روم بیان او خواهد و جنگهای چند کرد در شام و مصر با قلبطره ملکه و شوهر
او تا اینکه کشت شوهر ملکه را و بجهت ملکه در دفع اوغسطس حیله نمود لکن او بنای حیله گذارد در دفع
ملکه و چون میدانست علم و حکمت ملکه را اگر او از بقیه حکمای یونان است مردم از او آموختن علم
میرفتند نوشت بملکه مراسله مهر آمیز و حیله‌ها بکار برد تا او را بقتل رسانید بیان کردیم در کتابهای
سابق جوهر سیر این ملوک یونان و اخبار و جنگهای و اطراف آنها بلاد و اخبار حکما آنها را با انضمام
آنها از آثار و مذاهب و آراء و اقوال حکما و اخبار عجیبه آثار او و آن قولی که معتمد علیه و اتفاق اهل معرفه
است در عدد سلاطین آنها این است که تمام سلاطین یونانیین چهارده نفر بوده و آخر آنها ملکه بوده و
تمام مدت دولت و عمر سلاطین آنها سیصد و یکسال بوده و هر سلطانی که بعد از اسکندر بن فیلقوس
سلطان میشده موسوم بوده به بطلیموس و این اسم عام بوده است در تمام سلاطین آنها مثل اینکه کسری
شایع بوده در سلاطین فرس و قیصر در ملوک روم و تبع در ملوک یمن و نجاشی در سلاطین حبشه و
در سلاطین زنج و بیان کردیم تمام سلاطین عالم را و اسم ام آنها را در کتابهای سابق خود و بعد از این در
موارد از این کتاب بیان خواهیم کرد ملوک و ممالک را **باب بیست و ششم** در بیان سلاطین روم و
عدد ملوک و انساب و تاریخ عمران آن نزاع کرده‌اند مردم در روم و در اینکه علت چیست موسوم شدن آن

طایفه روم بوده بعضی گفته اند جهة اینکه نسبت داده اند ایشان را بشهر رومیه بعضی گفته اند
این اسم پدر آن طایفه است که روم بن سماطین بن هرسان بن علا بن العیص بن اسحق بن ابرهیم
خلیل علیه السلام است بعضی دیگر گفته اند این اسم اسم جد آن طایفه است که رومی بن لیطی بن یونان بن
یافث بن نوح بن سرحون بن رومیه بن مربط بن توفیل بن رومی بن الاصفر البطر بن العیص بن اسحق
ابراهیم علیه السلام و گفته اند جماعتی از قدما شعرای عرب قبل از ظهور اسلام که عدی بن زید العبادی باشد

وبنو الاصفر الکرام ملوک ؛ الروم لم یبق منهم مذکور

و عیص بن اسحق تزویج کرد از دخترهای کنعانین دختری و اولاد و نبادا از او متولد شد بعض
گفته اند طایفه عمالقه عرب بادیه میباشند که در شام بوده اند و از اولاد الیغز بن عیص است و لیکن علمای عرب
این قول را قبول نداده اند و این انساب بتمامه متعلق است به بیانات توریة و غیر توریة از کتب عبرانیین
گفت مسعودی غلبه کردند روم بر سلطان یونانیین بموجب اخباری که مطول میانجامد ذکر آنها و
منعقد است این کتاب از ذکر آن اخبار و اول سلطان روم سالوخاس بود که جانوس الاصفر نیز روم بن
سماحان باشد و سلطنت او بیست و دو سال طول کشید بعضی گفته اند اول سلطان روم قیصر بوده و اسم
او هالوس بن اقلیوس است هیجده سال سلطنت کرده و در نسخه دیگری دیده شده است که اول سلطان
روم بعد از یونانیین بولیس بوده و هفت سال و نیم سلطنت کرده و شهر رومیه بنا شد قبل از طایفه روم
بچهارصد سال و سلطان شد بعد از سالوخاس اغسطس بن قیصر و پنجاه و شش سال سلطنت کرد و این
دویم سلطان روم بود و تفسیر قیصر مشتق عنرات و وجه تسمیه این است مادر قیصر حامل بود که فوت شد شکم
او را بریدند این سلطان بیرون آمد و بعد از آن فخر کرد باینکه زن او را نزائیده است و هکذا کسانیکه از
ملوک بعد از او ظاهر شدند آنها نیز فخر میکردند باین مطلب و از این جهت موسوم شدند به قیصر
تمام ملوک روم و جنگ کرد این سلطان در مصر و شام با اسکندریه و ناقل کرد کسانی را که باقی بودند
از سلاطین اسکندریه و مقدونیه که مصر را بشد و سابق گفتیم هر سلطانی که از طرف مقدونیه
و اسکندریه موجود میامد موسوم میشد به بطلیوس و غلبه کرد این سلطان بر خواتین سلاطین اسکندریه
و مقدونیه و نقل کرد خزائن را بطرف رومیه و جنگهای زیاد در زمین کرد که بیان جنگهای او را
در کتابهای خودمان کرده ایم و عبادت بت میکرد در زمین روم شهرها و قلعه ها بنا کرد که منسوب شد آن
به قیصاریه که اسم خودش باشد و هکذا در طرف شام بنا کرد شهری بساحل فلسطین و موسوم کرد آن را
قیساریه و محل تولد حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام در آنجا است و ولادت حضرت مسیح در بیت
ناصری بعد از گذشتن چهل و دو سال از سلطنت قیصر اغسطس بوده و از سلطنت اسکندر تا تولد مسیح
سیصد و شصت و نه سال بوده و بلدم در شهر انطاکیه در بعضی تواریخ روم نوشته بودند در بعضی
کلیساها که از سلطنت اسکندر تا تولد حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام سیصد و نه سال بوده و تولد بیت

ناصری

ناصری بر ایلیا بوده و ایلیا از بلاد فلسطین است که بزبان عبرانی اورشلیم می نامند پس از زمان هبوط
حضرت آدم تا تولد حضرت مسیح در تواریخ اصحاب شرایع از اهل کتب پنجهزار و پانصد و پنجاه و شش
سال بوده است بعد از تولد حضرت مسیح اغسطس چهار سال و نصف سلطنت کرد و تمام مدت
سلطنت در روم و مرو سالو اسغار او پنجاه و شش سال بود عجب اینجه که گفتیم از مرض و کونید ماده او را
در مقعد و نیه و خشک شدن نصف بدن او و برطرف شدن گوشت جسم او و بعد از او سلطان
شد طیبادیوس و مدت سلطنت او بیست و دو سال بود و سه سال که از سلطنت او باقی مانده بود
رفت عیسی بفلک و چون طیبادیوس درگذشت عالم در رومیه اختلاف میان مردم حاصل شد
و متفرق شدند و زبان آنها اختلاف پیدا کرد و نزاع در سلطنت حاصل در مدت دویست و نود
و هشت سال انتظام حاصل نکرد و سلطانی پیدا نشد که جمع کند آنها را و چون مدت مذکور در
گذشت سلطان برپا شد قطارس در شهر رومیه و سلطنت او چهار سال بود و مردم عبادت تماثیل
و صور میکردند و بعد از او سلطان شد قلودس چهار سال در رومیه و او اول سلطانی بود از
روم که شروع کرد در قتل نصاری و در زمان او کشته شد بطرس که اسم او بالیونانیه شمعون است
و عرب او را شمعان مینامد و شمعون و بولص از صلب مسکین میباشند و قصه دادند این دو نفر
با سیمن ساحر در رومیه و این دو نفر کسانی هستند که آمدند شهر انطاکیه و خداوند در سوره یس
خبر داده میفرماید و اضرب لهم مثلا اصحاب پس بعد از آن خبر رسید که است برای ایشان قصه بعد از کشته
شدن دین نصرانیه بوده در رومیه و بعد از آمدن با نطاکیه آنها را در طرف بلوری قرار دادند
و در بعض از کلیساها وضع کردند که تا این زمان باقی میباشند بعضی گفته اند باینکه شمعون و بولص
کشته شدند در رومیه در سلطنت پنجم از سلاطین روم و متفرق شدند شاگردها بنوع ناصری
در زمین پس ماری یکی از شاگردها او رفت بعراق در مردم شهر رومیه که در طرف دجله میان
بغداد و واسط واقع شده است این شهر را بی شهر علی بن عیسی بن داود بن جراح و محمد بن داود بن
جراح است و قبر علی بن عیسی کلیسا است که باقی است تا این زمان که سال سیصد و سی و دو است و
جماعت نصرانیه تعظیم و احترام میکنند از آن قبر و حرکت کرد توما بسمت بلاد هند و طلب میکرد
شریعت حضرت مسیح را تا در همان نواحی درگذشت از عالم و دیگری از شاگردهای بنوع ناصری
رفت شهری از بلاد خراسان و در آنجا درگذشت و محل قبر او مشهور است که تعظیم میکنند نصاری و بعض
از تلامیذ دحا الحیار و کرخ جوان است که در جلد و عراق مردند و مارقس در اسکندریه که از زمین
مصر است عالم ایدر و کفن و قبر او نیز همانجا است و او یکی از شاگردهای چهارگانه است که تالیف کردند
انجیل را و بجهت او قس اهل مصر خبر طریفی هست در مفصل او در کتاب الاوسط بیان کرده ایم و همچنین
کردیم قصه او را در اینجا با اهل مصر و حبشه و او را با اهل مصر هنگامی که حرکت کرد بجانب مغرب و

او این بود که هر کس آمد نزد شما بصورت من باشد بکشید او را و بعد از این مردمان خیلی نزد شما
خواهند آمد که شبیه من باشند پس حمله کنید در کشتن ایشان و قبول نکنید از ایشان آنچه را که میگویند
بعد از آن گذشت و غایب شد یکی از اهل مصر که اراده کرده بود برود فسخ عزیمت کرد و برگشت
نزد اهالی مصر پس ایشان بنابر وصیت مادرش او را دیدند و خواستند او را بقتل برسانند گفت من
مادرش هستم جواب دادند که مادرش [illegible] بما وصیت کرده است مادرش هر کس شبیه او باشد بقتل برسانیم
او را هر قدر که مبالغه کرد در مادرش بودن خود نپذیرفتند و متهم قتل او شدند و کشتند او را
و قبل از این معقده سؤال کردند در ابتدای امر از براهین او و طلب معجزات کردند و گفتند هرگاه
راست گو هستی در اقوال خود عروج بکن باسمان و در زمین ما مشاهده میکنیم پس او هم قصد کرد
این حرکت را بنماید جماعتی از شاگردان او گرفتند او را و گفتند هرگاه تو بگذری کیست بعد از تو برای
ما این مطلب او سیلم بجهة دفع طلب ایشان قرار داد و شاگردهای حضرت مسیح هفتاد و دو نفر بوده
و از ده نفر یکی بعلاوه این هفتاد و دو نفر بودند و ایشان که نقل کردند کتاب انجیل را چهار نفر
بودند لوقا و مارقس و یحیی و متی و دو نفر از دوازده نفر یکی یحیی بن سیدا است و دیگری مارقس
صاحب اسکندریات و سیم کسی است که رفت بانطاکیه و او بولس است که خداوند در قرآن میفرماید
و عززنا هم بثالث و چهارم کسی است که مباح کرد در میان راهبان نصرانیه اکل لحم را بعد از او سلطان
شد نیرون و مستقیم شد سلطنت او در دین نصرانیه را بروم سرایت داد و چهار سال سلطنت کرد آنگاه
مردم جمع شدند بر او و او را بقتل رسانیدند بعد از او سلطان شدند لطرس را سباسیانوس
در مدت سیزده سال و با یکدیگر در سلطنت اشتراک داشتند در دار الملک رومیه و بعد از
یکسال که از سلطنت ایشان گذشت حرکت کردند بطرف شام و این دو سلطان با طایفه بنی اسرائیل
جنگهای بزرگ کردند و کشته شد در آن جنگها از بنی اسرائیل سیصد هزار نفر و خراب کردند
بیت المقدس را و سوزانیدند هیکل را با آتش و زایل کردند آثار انبیا را و عبادت این دو سلطان صورت
اصنام بود یافتم در بعضی از کتب تواریخ که خداوند عقاب فرمود در این دو طایفه را بواسطه خراب
کردن بیت المقدس و بعد از این دو نفر سلطان شد ذو انطناس یا نود سال و عبادت اصنام نمود
و نهایت تعظیم اصنام می نمود و چون گذشت از سلطنت او نه سال فرستاد یوحنا انجیلی را که یکی از
تلامیذ او [illegible] اصحاب انجیل است بسمت بعض جزایر بعد از او سلطان شد بیوفوس یکسال
بعد از او سلطان شد طرنانوس هفده سال و عبادت اصنام میکرد و بعد از گذشتن سال از سلطنت
او یحیی تلمیذ بعالم باقی رفت بعد از او سلطان شد در بالیس یازده سال و عبادت اصنام میکرد
و خراب کرد بناهای بنی اسرائیل در شام بعد از او سلطان شد انطادلینس در رومیه بیست و سه سال
و بنا نهاد بیت المقدس را و نامید آنرا انطادلینس با ایلیا و او اول کسی است که نامیده شد باین اسم

بیس سال

بعد از او سلطان شد فرقودس در مدت سیزده سال و بت پرست بوده

پس سلطان شد بعد از او حرانیس هفده سال و عبادت اصنام میکرد بعد از او سلطان شد سرپوس
هیجده سال بعد از او سلطان شد انطونیس بن فرقودس هفت سال و عبادت بت میکرد بعد از او سلطان
شد انطونیس دوم در اواخر سلطنت این سلطان جالینوس طبیب بعالم باقی رفت بعد از او سلطان شد اسکندر
ماماس بن نفسیر ماماس ها جزایست و او بت پرستی میکرد سلطنت او سیزده سال طول کشید بعد از او سلطان
شد مقسمین و بت پرستی کرد سه سال سلطنت او بود بعد از او سلطان شد غردیاس در مدت شش
سال بعد از او سلطان شد تعرس در زمان شصت سال و اصرار کرد در قتل نصرانیه و از این سلطان
فرار کردند اصحاب کهف اختلاف کرده اند در خصوص اصحاب کهف و رقیم بعضی بر آنند که اصحاب کهف
همان اصحاب رقیم است و گفته اند رقیم اسماء اهل کهف که رقم کردند در لوحی و بر باب مغاره گذاردند
و بعضی اصحاب کهف را غیر اصحاب رقیم میدانند و این دو موضع هر دو در روم است حکایت کرده
خبری احمد بن طیب از مروان سرخسی که تلمیذ یعقوب بن اسحق کندی است و او از محمد بن موسی منجم
که فرستاد او را الواثق بالله او سیر من رای ببلاد روم تا اینکه مشرف شد باصحاب رقیم که موضع معروف
بلاد روم است قصه اصحاب کهف و رقیم را در کتاب الاوسط بیان کردیم با کیفیت احوال ایشان و خبر محمد
بن موسی منجم را بیان کردیم در اینجا خبر سدی را که بنا کرد ذو القرنین که مانع یاجوج و ماجوج باشد
گفت مسعودی در کتاب صورة الارض که بیان بناهای بزرگ و هیکلهای محکم میشود نوشته است
مقدار عرض سد که میانه دو کوه واقع شده [illegible] طول او در ارتفاع آن نه ذرع و نصف ذرع طول است بعبارت
اخری مقدار عرض آن از این کوه تا کوه دیگر پانصد فرسخ است ولی این مقدار نزد جماعتی از اهل نظر و بحث
محال است انکار کرده است این مطلب را محمد بن کثیر الفرغانی منجم و برهان نقل کرده است بر فساد آن و محمد بن طیب
که بقتل رسانید او را المعتضد بالله رساله مخصوص بکهف و رقیم نوشته است که بیان کردیم آنرا او را در کتاب
موسوم بکتاب الاوسط بعد از او سلطان شد حابس در مدت سه سال بعد از او سلطنت کرد
ددیوس [illegible] بنابر قولی پانزده سال بعد از او سلطان شد قوریس در مدت پنج سال بعد از او
سلطان شد پسر قوریس که قادر باشد در مدت دو سال بعد از او سلطان شد قلبطالیی
در مدت ده سال بعد از او سلطان شد قسطنطین گفت مسعودی یافتم در اکثر کتب تواریخ
که عدد سلاطین روم را ایشان که سلطنت کردند در شهر رومیه و بیان حالات ایشان در این کتاب شد
چهل و نه نفر بودند و مدت سلطنت ایشان از سلطان اول تا قسطنطین چهار صد و سی و هفت سال
و هفت ماه بود و کتب تواریخ در خصوص سلاطین روم مختلف است لکن خلاف نیست در اینکه
اکثر ایشان در شهر رومیه سلطنت کردند و اخبار و حکایات چند بجهة این ملوکات که در کتابهای
نصاری مذکور است و اکثر آن اخبار را بطور تفصیل و بسط در کتاب اخبار الزمان بیان کردیم با انضمام
بناها و سفرهائی که در عالم نمودند **باب بیست و هفتم** در بیان سلاطین روم متنصره که سلا

قسطنطنیه باشد و پاره از اخبار آنان بعد از آنکه مرد قلیطالیس سلطان شد قسطنطین در رومیه ملک
او بت پرستی بود و او اول سلطانی بود که منتقل شد از شهر رومیه شهر بزنطیا که شهر قسطنطینه باشد
و بنا نهاد شهر قسطنطنیه را و باسم خود موسوم نمود و در بنای این شهر خبر طریفی هست با بعضی از سلاطین روما
و خوفی که حاصل کرد در داخل شدن سلاطین ساسانیه بعد از گذشتن یکسال از سلطنت او خارج شد
از دین نصرانیه و بعد از نه سال از سلطنت او خارج شد مادر او که هلانی باشد بسمت شام و در آنجا
بنای کلیساها چند نهاد و رفت در بیت المقدس و طلب کرد از آنجا چوبی را که حضرت مسیح بر صلیب قرار
داده بود و آورد در شام و زینت داد او را بطلا و نقره و آن روز را عید قرار داد و موسوم نمود بعید الصلیب
و عید حصول چهارده روز از ایلول ماه گذشته واقع است و در آنجا حوضها و خلیجها ساخت و هلانی
کسی است که بنا کرد کلیسای معروف بحمص را بر چهار قائمه و این کلیسا از عجایب بناهای عالم است و بر روی او
در شام و مصر گنجهای در این چند و بمصارف این بناها و کلیساها رسانید چنانچه هر کلیسائی که در شام و مصر
و بلاد روم است او بنا کرده و دین نصرانیه را قوت داد و اسم خود را در هر کلیسا در بالای صلیب نوشت و بیست و دو
سال که از سلطنت قسطنطین بن هلانی گذشت جمع شد در شهر نیقیه که از خاک روم است سیصد
و هشتاد اسقف و بر پا نمودند دین نصاری را و این اجتماع علمای نصاری اول اجتماعات شش گانه است که
در روم حاصل شد باصطلاح سنود و سات سنر میگویند سنود اول در اریوس است در نیقیه
بود و جمع شدند بر او طایفه ملکیه و مشارالیه که از شعبه های دین نصاری است موسوم بآن اسم میباشد
و عامه مردم که نسطوریه باشند و طایفه یعاقبه نیز بر این سنود جمع شدند و سنود دوم در
مقدونس بود و شماره کسانی که گرد آمدند یکصد و پنجاه اسقف بود و سنود سیم در دانوس
بود و عدد متابعین او دویست نفر بوده سنود چهارم در خلقدونیه بوده عدد متابعین او ششصد
و شصت نفر بوده سنود پنجم در قسطنطنیه بود و متابعین او یکصد و چهل و شش نفر بوده سنود
ششم در ... بوده و دویست و هشتاد و نه نفر متابعین او بوده بیان خواهیم کرد بعد از این در ترتیب
سلاطین روم سنود و سات سنر را و غلبه دین نصرانیه و زوال عبادت اصنام را و سبب داخل شدن
قسطنطین بن هلانی در دین نصرانیه این است که در وقتی او در بعض جنگهای برجان و یکسال طول کشید جنگ
و کشته شد جماعتی از اصحاب او و اندیشه کرد از هلاکت خود پس در خواب دید نیزه چندی نازل شد
از آسمان که در هر یک دو استخوان بود از طلا و نقره و آهن و مس و انواع جواهر و چوب و گفتند باد بگیر این نیزه
ها را و بکش با نها دشمن خود را تا ظفر حاصل کنی پس گرفت نیزه ها را در خواب و جنگ کرد با نها و آنگاه دید
دشمن خود را مقهور و مغلوب شد پس بیدار شد و او را طلب کرد نیزه های چند و سوار شد و کرد
لشکر و هجوم آورد بدشمن و مغلوب ساخت آنها را پس معاودت کرد بشهر نیقیه و سؤال کرد از اهل خبرت
و بصیرت که چیست این صلیبها که در خواب دیدم و این شکل و هیئت در کجا است جواب دادند بیت المقدس

که از زمین شام است مجمع این مذهب است و اینها علامت دین نصاری است خبر دادند او را از اعمال و ملوک
نصرانیه پس حرکت کرد بسمت شام و بیت المقدس و همراه او حرکت کردند سیصد و هشتاد اسقف و حکام
کردند امر دین و مذهب خود را پس اختیار کرد دین نصاری را و این اجتماع اول ایشان است و شش اجتماعات
ستر گفته اند بعضی مادر قسطنطین هم که هلانی باشد متدین بدین نصاری بوده است و سلطنت قسطنطین
سی و یکسال بوده بقول دیگر بیست و پنجسال بوده و بیان جنگهای خروج او را با قسطنطین و در ورود او بخلیج
قسطنطنیه که از بحر مانطس و نیطس میاید بطور تفصیل در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط بیان کردیم
و خلیج قسطنطنیه از این دریا مانطس است و آب جاری است در آن و میریزد بدریای شام و مسافت این خلیج
سیصد و پنجاه میل است بعضی کمتر از این گفته اند و عرض آن از ابتدا دریای مانطس ده میل است در آنجا
عمارات و شهری است جزو مملکت روم که موسوم است به سباه و مانع است از ورود کشتیهای روم در
آن دریا و بسته در عرض خلیج که میشود تا قسطنطنیه بطور دیگر بطور دیگر موضع عبور از طرف مغرب آنجا چهار
میل میشود و در این موضع نیز عمارات چند واقع است و منتهی الیه عرض خلیج در موضع معروف باندلس است
و در آن موضع کوهها و چشمه ها بسیار است و این موضع است بکوه ابودن و صفا و چشمه در آنجا هست
که معروف بچشمه مسلمة بن عبد الملک است و هنگام نزول مسلمة بن عبد الملک در آنجا وقتی بود که محاصره
کرد قسطنطنیه را و حرکت داد کشتیهای مسلمین را در فم این خلیج از طرف دریای شام و منتهی عرض خلیج
نهایت تنگی است و آنجا برجی واقع است که مانع بوده است از خروج و دخول کشتیهای مسلمین و حالا نیز
دو هر کرد میکند بسمت بلاد اسلام چنانچه اینها شاهد این مطلب است لله الامر من قبل و من بعد
خبر داد مرا ابو عمیر عدی بن حاتم بن عبد الباقی اذدی که شیخ سرحدات و ثغور شام است از اهل خبرت
و دانش است هنگام عبور از این خلیج با اینکه جریان این آب بر روی است از طرف دریای نیطس است و دریا
میشود از طرف دریای شام نیز اهم جریان پیدا میکند و این خبر دلالت میکند بر اتصال آب دریای شام
در ربار قسطنطنیه بعلاوه گاهی داخل میشود در دریای روم تا این خلیج و بتواتر شنیده شده است
از اهل خبرت و کسانی که در جنگ سلوقیه بوده اند و آمده اند تا این خلیج و مسافت بعیده طی کرده اند که
میگویند آب در این خلیج در بعض اوقات شب در نگو میشود و در بعضی زیاد میشود مثل جزر و مد دریا
و هرو قتی که احساس کردند نقصان آب را حرکت میکند از آنجا بسمت دریای روم و در مدخل خلیج شهری
است نزدیک دهن خلیج و خلیج در میرود بشهر قسطنطنیه از دو جهت از طرف شرق و از طرف شمال و طرف
جنوبی بیابان و در آنجا دری است مذهب نصب شده است بر قلعه که طول آن سی ذراع است و بعضی
کمتر گفته اند و بجهت آن قلعه بابهای زیاد است از طرف بر و بحر و در حوالی آن کلیساها چندی است و بعضی
گفته اند آن قلعه دارای سی باب است و بعضی گفته اند یکصد باب کوچک و بزرگ دارد آن شهر متعفن است
و بادهای مختلف میاید و بواسطه واقع شدن میانه بحار موجب زیادتی رطوبت است در بدن گفت

مسعودی نابت است علم حکمت باقی و عالی از زمان یونانیین و در بعضی از مملکت روم که از ان زمان
تعظیم میکنند حکما و علما را بجهة انان ارا چندی است در طبیعیات جسم و عقل و نفس و تعلیمیات
او بعد که یکی از تمام لحقی باشد که ان علم اعداد است دیگری جو مطریقیاست و ان علم ساحت و هندسه است
دیگری استرنومیا است و ان علم نجوم و موسیقی است که تالیف اصول نغمات و لحون و ترنمات باشد و ان
علوم در نهایت قوت و ترایت و استحکام باقی بود تا زمانی که دین حضرت نصاری ظاهر شد در روم
انوقت معالم حکمت ناپدید شد و رسم ان از میان رفت و انچه را که اهل یونانیین ظاهر کرده بودند
معدوم کردید و انچه را که قدما واضح کرده بودند تغییر حاصل کرد از جمله متروک شد علم موسیقی که
از فنون و شعب طبیعی است و بهترین اقسام علم حکمت است زیرا که ان غذای روح است و موجب طرب
و انبساط نفس است و ابتهاج و فرح حاصل میشود هنگام سماع ان و زخمه مضراب و نغمات متعربه
تالیف و ترکیب و صنایع است و فن حکمت نطق میکند بشرافت و نفاست موسیقی از کلمات اسکندر است
کسی که مهید واد را ک کرد لحن ها را بی نیاز میشود از سایر لذات دنیا و نیز از کلمات فلاسفه است که
نغمات فضیلت شریفه است که متعذر است نطق شخص از ادای ان ملکه نفس او را ادا میکند و مقام
بمقام قرار میدهد و بعد از انکه نفس ایجاد کرد او را عشق پیدا میکند بان و طرب میکند بسبب حکایت
ان و تحرکات و انبعاثاتی که در قوی حاصل میشود چنانچه ترتیب دادند حکما اوتار را بعدد طبایع
اربعه پس زیر را مقابل صفرا قرار دادند و مثنی را بازای خون و مثلث را بازاء بلغم و بم را بازاء سودا و
با نتها رسانیدیم در کتاب خودمان که موسوم بر لطایف اقوال در علم موسیقی و اقسام رقص و طرب
و نغم و بستهائی که فیمابین نغمات است و انچه را که استعمال میکند هر یک از اقسام سازها از طایفه
یونانیین و روم و سریانیین و سند و هند و غیر ایشان و همچنین بیان کردیم مناسبت نغمات را
با اوتار و ترکیب کردن بعض الحان و کیفیت حاصل شدن طرب و انواع سرور و رفع حزن و غم و علل
و ادله طبیعیه هر یک را با انضمام متعلقات و مطالبی که راجع باین فرایض داد و ذکر کردیم اخبار ظریفه و انواع لهو
و لعب انها را در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط و چون ایجاد کرده شده است دیگر مستغنی هستیم
از ذکر انها در اینجا زیرا که بنای این کتاب بر اختصار است لکن بسا میشود در بعضی از مواضع این کتاب بعض
از این قبیل مطالب را بیان میشود بطور اختصار و هرگاه کسی بطور تفصیل و شرح و ایضاح طالب باشد
رجوع کند بکتب سابقه ما و بعد از قسطنطین بن هلانی سلطان شد در دوره المتنصر قسطنطین
بن قسطنطین و سلطنت او بیست و چهار سال طول کشید و بنا کرد کلیساها چند و محکم کرد دین نصاری را
بعد از او سلطان شد پسر برادر قسطنطین اول که یولیانس باشد و ترک کرد دین نصاری را و رجوع
کرد بعبادت بت پرستی و معروف است این سلطان به یولیانس حنفی و جماعت نصاری بواسطه عداوت
و بغض انها از جهة اینکه از دین انها برکشت و تغییر داد رسوم و اثار انها را نامیدند او را یلیانس البرابط

و جنگ کرد در مملکت شاپور بن اردشیر بابک در سمت عراق پس تیری در ان جنگ باو خورد
و او را بقتل رسانید و باعث بر هلاکت او این است که یولیانس حرکت کرد بسمت عراق با لشکر بی
شمار و بجهة شاپور حیله در دفع او بود و منصرف شدن از دفع کردن یولیانس پس بوسیله تیر
او را هدف هلاکت ساخت و سلطنت او یکسال طول کشید بعضی زیاده بر یکسال گفته اند و این سلطان
سیم است که بعد از ظهور دین نصاری پیدا شد و چون هلاک شد یلیانس جزع کردند کسانیکه با او
بودند از سلاطین و طایفه بطارقه و لشکر پس فزع و جزع بردند نزد بطریقی که بزرگتر بود از آنها
و اسم او مریناس بود و او را بسلطنت طلب کردند اما کراهت از قبول سلطنت و موکول داشت قبول این
معنی را برجوع نمودن آنها بدین نصاری آنها گفتند که شاپور احاطه پیدا کرده است بقوم و احاطه
پیدا کرده است بر لشکر نصاری پس فیمابین شاپور و مریناس مراسلات چند رد و بدل شد مشتمل
بر صلح و معاشرت و مخالطه بعد از آن میانه آنها جدائی حاصل شد و حرکت کرد مریناس بجانب لشکر
نصاری و محکم کرد هیاکل چند در دین نصاری و منع کرد مردم را از عبادت اصنام و صور و یکسال امارت
و ریاست در میانه قوم داشت بعد از او سلطان شد والنس که متدین بدین نصاری بود بعد از آن دین
برکشت و هلاک شد در بعضی از جنگها و سلطنت او چهارده سال طول کشید گفته اند بعضی در ایام او
بیدار شدند اصحاب کهف از خواب که سیصد و نه سال طول کشید خواب آنها بحسب خبر یکه خداوند
میفرماید که اصحاب کهف فرستادند عهد نامه خود را بتوسط یک نفر بجانب مدینه و این موضع کهف
کهف در طرف شمال زمین روم واقع است و کسانیکه عالم باوضاع فلک و دوران آفتاب هستند در حالت
طلوع و غروب آن از محل اصحاب کهف کلام بسیاری دارند در این باب چنانچه خداوند در آیه شریفه
خبر داده است وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَّزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ و اصحاب کهف از مردمان شهر افسس بودند و این
شهر از زمین روم است پس سلطان شد بعد از والنس غراطیانس در مدت پانزده سال و بعد از یک
یک سال از سلطنت او جمع شدند حضرات نصاری و این اجتماع دیگری است از اجتماعات مشتهر که در محل
معروف بروح القدس واقع شد و لعنت کردند در آن اجتماع مقدونس را که بطریق قسطنطنیه بود و این اجتماع
سند دین ثابت بعد سلطان شد بدریس اکبر و تفسیر این اسم نزد قوم او عطیه الله است و متدین
و مستقیم شد بدین نصاری و قوت گرفت در آن دین و بنا کرد کلیساهای چند و این سلطان از اهل
دار الملک و طایفه روم نبود چرا که اصل او از طایفه اشبان بود و این طایفه بعضی از سلاطین قدیمه
میباشند و از جمله کسانی هستند که سلطنت کردند در شام و مصر و اندلس چنانچه در این طایفه نزاع
کرده اند مردم آن جمله واقدی در کتاب فتوح الامصار میگوید که ابتدای این طایفه از اهل اصفهان
میباشند بعد از اصفهان حرکت و انتقال کردند و این قول میرساند که آنها قبل از سلاطین فرس اولی
بوده اند ذکر کرده است عبد الله بن خرداذبه این قول را و مساعدت میکند این دو نفر را در این قول

جماعتی از اهل سیر و اخبار لیکن قول مشهور تر اینست که آنها از اولاد یافث ابن نوح بوده
و اولاد یافث از سلاطین اندلس و طایفهٔ ازارقه بوده اند و نزاع کرده اند مردم در دین آنها
بعضی گفته اند آنها متدین بدین مجوس بوده اند و بعضی گفته اند مذهب طایفهٔ صابئیه را
داشته اند و بعضی گفته اند بت پرست بوده اند و لیکن قول معروف در باب آنها همانست که از اولاد
یافث ابن نوح باشند و مدت سلطنت بدوسیس ده سال بود بعد از او سلطان شد او بادیس [illegible] سلطنت
ده سال و متدین بدین نصاری بود بعد از آن سلطان شد پسر او بدوسیس اصغر و در شهر افسس
کرد و جمع کرد دویست نفر اسقف و این اجتماع سیم است از اجتماعات سته که سابق بیان کردیم و در این اجتماع
لعن کردند نسطورس بطریک را و بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان ماجری را که بر نسطورس بطریک اتفاق افتاد که صاحب
تخت بود در اسکندریه و قصهٔ نفی کردن نسطورس یوحنای معروف براهب را و همچنین قصهٔ بدریا زوجهٔ
سلطان را تا زمانی که نفی شد و حرکت کرد نسطورس از قسطنطنیه بانطاکیه و از انطاکیه بصعید مصر و طا[illegible]
شارقه از جماعت نصاری منسوب هستند به نسطورس چرا که آنها متابعت کردند او را و قائل باقوال و دین
او شدند و طایفهٔ شارقه در حیره و غیر آن از زمین شرق بودند و دعوت میکردند مردم را بدین خود
و سایر نصاری شرق ابا داشتند از انتساب به نسطورس و کراهت داشتند از اینکه مخاطب شوند به نسطوریه
و گفته است برصوما که پیشوای جماعت نصاری بود در نصیبین برای اینکه طایفهٔ شارقه بمذهب ثالوثی باشند
که همان مذهب اقانیم ثلاث باشد بآن معنی که میگویند مدبر عالم سه اقنوم است که اب و ابن و روح القدس
باشد و یک جوهر واحد بعلاوه میگویند اتحاد دارد لاهوت قدیم که ذات واجبست بناسوت حادث
که عالم امکان و مادیات باشد و سلطنت بدوسیس چهل و دو سال بوده است بعد از او سلطان شد
مرقیانوس و بعد از او سلطان شد در روم بلخاریا زوجهٔ مرقیانوس و مملکت و آرای باو راجع بود و در ایام
بلخاریا واقع شد قصهٔ طایفهٔ یعاقبه از نصاری و اختلاف میانهٔ آنها بهم رسید در باب تثلیث و سلطنت
او هفت سال بود و اکثر طایفهٔ یعاقبه در عراق و بلاد تکریت و موصل و جزیره و مصر بودند یکی از آنها که در
ارمن و نوبه متمکن بودند و مطران یعاقبه در تکریت بودند که میانهٔ موصل و بغداد واقع است و یک نفر از پیشوایان
یعاقبه در محل معروف براس العین بود و در بین مرد و صاحب و بزرگ طایفهٔ یعاقبه در این وقت در ناحیهٔ
حلب از بلاد قنسرین و عواصم میباشد و کرسی و تخت طایفهٔ یعاقبه در شهر انطاکیه بوده چنانچه یک کرسی
هم در مصر دارند و غیر از این دو کرسی در مصر و انطاکیه کرسی دیگر ندارند بعد از او سلطان شد الیون الاصغر
ابن الیون در مدت شانزده سال و جمع شدند در زمان او ششصد و شصت اسقف و در تاریخ روم
مذکور است که شمارهٔ مجتمعین باین مقدار مذکور بوده و این اجتماع چهارمست در نزد طایفهٔ ملکیه و یعاقبه
لیکن باین سند چندان اعتماد و اعتنا نبود و بجهت این طایفه خبر تاریخی هست در خصوص بطریک و قصهٔ
شاگرد او که یعقوب برادعی باشد در باب دعوت کردن او را بمذهب سواری و طایفهٔ یعاقبه منسوب

هستند

هستند بمذهب یعقوب برادعی و بعضی از اهالی انطاکیه بر این مذهب بوده اند بعد از الیون اصغر سلطان
شد پسر او که لیون باشد یک سال و دین ملکیه داشت بعد از او سلطان شد زینون و او از بلاد [illegible]
بود و متدین بدین یعقوبیه بود و سلطنت او هفده سال طول کشید و جنگهای زیاد با خوارج
کرد و فتح کرد بعد از او سلطان شد نسطاس که دین یعقوبیه را داشت و بنا کرد شهر عموریه و تحصیل کرد
گنجها و در این چند و سلطنت او بیست و نه سال بود بعد از او سلطان شد یوسطیانوس در مدت
نه سال بعد از او سلطان شد سطیانس در مدت سی و نه سال بعضی گفته اند چهل سال سلطنت
او بوده و بنا کرد کلیساهای زیاد و محکم کرد دین نصاری را و ظاهر کرد مذهب ملکیه را و بنا کرد کلیسای
معروف به رها را که یکی از عجایب بناهای عالم است و هیکلهای چند و در این کلیسا مندیلی هست که تعظیم
میکنند آنرا نصاری بواسطهٔ اینکه یسوع ناصری هنگامی که خارج شد از آب معمودیه شست مندیل را با
آب بعد از آن ثابت ماند مندیل تا اینکه قرار دادند آنرا در کلیسای رها و چون سخت شد امر روم بر مسلمین
و محاصره کردند کلیسای رها را در سال سیصد و سی و دو عطا کردند آن مندیل را باهل روم باین جهة
میل کردند بمصالحه و بعد از آنکه این مندیل تسلیم شد باهالی روم فرح عظیم بجهة روم حاصل شد و بعد
از او سلطان شد پسر برادر سلطان سابق که فرسطیس باشد در مدت سیزده سال و متدین بدین ملکیه
بود بعد از او سلطان شد بطیادیس در مدت چهار سال و ظاهر کرد در مملکت خود انواعی از لباس
و آلات و ظروف طلا و نقره و غیر آن از آلات سلاطین بعد از آن سلطان شد موریقس در مدت بیست
سال و مدد کرد خسرو پرویز را در جنگ بهرام چوبینه و کشته شد بحیله و غضب کرد خسرو پرویز بهرام را
و فرستاد لشکر روم را بجانب او و جنگهای چند میانهٔ بهرام و خسرو واقع شد و بعد از آن سلطان شد
قرماس در مدت هشتاد سال تا اینکه کشته شد بعد از او سلطان شد هرقل و او در بعضی از جزایر بطریق
بوده است پس از سلطنت معمور کرد بیت المقدس را و [illegible] بعد از انکشاف طایفه فرس در شام کرد و بنا کرد
کلیساهای چند و بعد از گذشتن هفت سال از سلطنت او هجرت حضرت ختمی مآب صلعم واقع شد از مکه
بمدینه **باب بیست و هشتم** در بیان سلاطینی که بعد از ظهور اسلام بوده اند گفته مسعودی در کتب تواریخ
دیدم نزاع و اختلاف دارند مورخین در تولد حضرت ختمی مآب صلعم در اینکه ولادت آنحضرت در عهد و زمان
کدام از سلاطین روم بوده است بعضی گفته اند تولد آنحضرت در زمان سلطنت نسطورس اول بوده است
و سلطنت او بیست و نه سال بوده است و بعد از او نسطورس ثانی سلطان شد در مدت بیست سال و بعد
از او سلطان شد هرقل ابن منطیوس و او کسی است که در کتب زیجات نجوم مذکور است و در تواریخ ملوک
روم از سلف و خلف مذکور است که سلطان روم هنگام ظهور اسلام در ایام ابی بکر و عمر هرقل بوده است
لکن این ترتیب در سایر کتب تواریخ و ارباب سیر نیست مگر قلیلی از کتب آنها و در تواریخ اصحاب سیر
مذکور است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هجرت فرمود از مکه بمدینه در وقتی که سلطان روم قیصر

ابن مورق بود بعد از او سلطان شد قیصر ابن قیصر و او در ایام ابی بکر صدیق بوده بعد از او سلطان شد
بر روم هرقل ابن قیصر و او در خلافت عمر ابن الخطاب بوده و او کسی است که جنگ کرد با او امراء اسلام آنها که
فتح کردند شام را پس ابی عبیده جراح و خالد ابن ولید و یزید ابن ابی سفیان و غیر ایشان از امراء اسلام
هنگامیکه خارج کردند او را از شام و سلطنت روم رسید به مورق بن هرقل و او در خلافت عثمان
ابن عفان بود بعد از او سلطان شد مورق ابن مورق در زمان خلافت علی ابن ابیطالب و ایام معاویة
ابن ابی سفیان بعد از او سلطان شد قلفط ابن مورق در بقیه ایام معاویه و میانه او با معاویه مراسلات
چند و مصالحه واقع شد بواسطه اختلافی در ابتدا میانه آنها بهم رسید بجهة بناق رومی که غلام
معاویه بود و هنگام حرکت معویه بجنگ علی ابن ابی طالب ع با آباء مورق با هم را یکان بودند و بشارت
دادند او را بسلطنت و اعلام کردند او را بر اتفاق مسلمین بر قتل سلطان خود که عثمان باشد پس
برگشت سلطنت بمعاویه و در این وقت معاویه سلطان است در شام و بجهة عثمان قصه طویلی هست
که در کتاب الاوسط بیان کردیم و سلطنت قلفط ابن مورق در آخر ایام معاویه و ایام یزید ابن معاویه و ایام
معاویة ابن یزید و ایام مروان ابن الحکم و در ابتدای ایام عبد الملک ابن مروان بود بعد از او سلطان شد
لاون ابن قلفط در ایام عبد الملک ابن مروان و سلطنت بعد از او رسید به جیرون ابن لاون در ایام
ولید ابن عبد الملک و ایام سلیمان ابن عبد الملک و خلافت عمر ابن عبد العزیز بعد از او مضطرب شد
سلطنت روم بواسطه مسلمة ابن عبد الملک و جنگ کردن مسلمین در بر و بحر پس سلطنت و مسند برومی
سلطنت
از غیر اهل دار الملک از اهالی مرعش و موسوم بود بجرجیس و سلطنت او نوزده سال بود بعد از او
روم مضطرب و مغشوش بود تا زمانی که سلطان شد بر روم قسطنطین ابن الیون و او در خلافت ابی العباس
سفاح و ابی جعفر منصور بود بعد از او سلطان شد الیون ابن قسطنطین و او در ایام هادی و مهدی
بود بعد از آن سلطان شد قسطنطین ابن الیون و مادر او ارینی بود که مشارکت داشت با او در امر سلطنت
بواسطه اینکه الیون صغر سن داشت و او در ایام هرون الرشید بود پس مرد قسطنطین ابن الیون و سلطنة
یک جهت با مادر او شد بواسطه قصه که طولانی میشود ذکر آن پس سلطان شد بعد از او در روم
یعفور ابن استبراق و میانه او با هرون الرشید مراسلات واقع شد و جنگ کرد با او هرون الرشید
ناچار یعفور طریقه اطاعت و انقیاد را پیش آورد و هرون الرشید منصرف شد از مخاصمه با او
لیکن یعفور در باطن حیله و نفاق میکرد و پنهان میکرد مطلب خود را از هرون الرشید در خصوص
اطاعت و انقیاد یعفور نسبت بهرون الرشید و حمل کردن اموال و هدایا بجانب هرون اشعار ابو العتاهیه
کرده است **عربیة** امام الهدی اصبحت بالدین معنیا ؛ واصبحت تسقی کل مستمطر ریا ؛ لک اسمان شقا من
رشاد و من هدی ؛ فانت الذی تدعی رشیدا و مهدیا ؛ اذا ما سخطت الشیء کان مسخطا ؛ وان ترض شیئا
کان فی الناس مرضیا ؛ بسطت لنا شرقا و غربا ید العلی ؛ فاوسعت شرقیا و اوسعت غربیا ؛ وغشیت

وغشیت وجه الارض بالجود و الندی ؛
فاصبح وجه الارض بالجود مغشیا ؛
وانت امیر المؤمنین فتی التقی ؛
نشرت من الاحسان و کان مطویا ؛
تحببت الدنیا لهارون بالرضا ؛
واصبح یعفور لهارون ذمیا ؛

بعد از انکه صحبت پیدا کرد هرون الرشید از مرضی و علتی که در او حاصل شده بود داخل شدند بعضی
از شعراء و خائف بودند مردم از اینکه خبر دهند او را از غدر یعفور از جمله اشعار این است
نقض الذی اعطاکه یعفور ؛ فعلیه دائرة البوار تدور

ابشر امیر المؤمنین فانه ؛	فتح اتاک به الاله کبیر
فتح یزید علی الفتوح یؤی ؛	بالنصر فیه لواؤک المنصور
فلقد تباشرت الرعیة ان اتی ؛	بالغدر عنه وافد و بشیر
ورجت یمینک ان تعجل غزوة ؛	تشفی النفوس نکالها مذکور
یعفور انک حین تغدر ان نأی ؛	عنک الامام لجاهل مغرور
أظننت حین غدرت انک مفلت ؛	هبلتک امک ما ظننت غرور
ان الامام علی اقتصادک قادر ؛	قربت دیارک ام نأت بک دور
لیس الامام وان غفلنا غافلا ؛	عما یسوس بحزمه و یدبر
ملک یجود الی الجهاد بنفسه ؛	فعدوه ابدا به مقهور
یا من یرید رضی الاله بسعیه ؛	والله لا یخفی علیه ضمیر
لا نصح ینفع من یغش امامه ؛	والنصح من نصحائه مشکور
نصح الامام علی الانام فریضة ؛	و لاهله کفارة و طهور

ابن قصیده طولانیست بعد از انکه انشاد کرد قصیده را شاعر دانست هرون الرشید که وزراء حیله کرده اند
گفت مهیا شوید و حرکت کرد بجانب هرقله و این از سال یکصد و نود بوده خبر داده است مرا ابو عمیر عدی
بن احمد بن عبد الباقی اذنی چونکه اراده کرد هرون الرشید نازل شود بر هرقله و اهل ملکت و ثغور با او
همراه بودند و با آنها مشایخ ثغور شام بودند مثل مخلد بن الحسین و ابو اسحق الفزاری صاحب کتاب سیر
پس خلوت کرد هرون الرشید با مخلد بن حسین و گفت چه چیز میگوئی در نزول ما بر این قلعه گفت این اول
قلعه است از قلاع روم و در نهایت بلندی و متانت است هرگاه نازل شوید بر آن و سهل فرماید خدا وند
فتح آن قلعه را مشکل نمیشود بر تو فتح قلعه که بعد از آن واقع است پس او را مرخص کرد و احضار کرد ابی اسحق

یك مرد از آنها مثل مردی بود بسیار جمیل که در بهترین لباس و اسلحه باشد پس ندا داد یك نفر ایکروه عرب طول کشید موافقت شما با ما یك نفر الی بیست نفر شجاع از شما بیاید بمیدان من هیچکس بمیدان نیامد ومنتظر اذن رشید بودند و رشید در آنوقت خواب بود بعد از آنکه بیدار شد واطلاع پیدا کرد بر مطلب تاسف خورد وملامت کرد خدم خود را که چرا بیدار نکردید مرا جوابا دادند با و با امیر المومنین امتناع مردم از قبول این معنی بطمع انداخت وجرئت داد آن مرد را باینکه فردا باز بیاید وطلب مبارزت وجنك نماید پس طول کشید شب بر رشید وصبح کرد در حالتی که تمام شب منتظر بود برای این مطلب ناکاه کشوده شد در و سواری ظاهر شد وطلب مبارزه نمود پس گفت رشید کیست بجهة این جنك ناکاه پیش آید بزرکتر و اکمل سوارها وعزم کرد بر فرستادن بعضی از لشکر خود را وانکاه بصحه وفریاد در آمدند اهل ثغور وبتبعه او پس اذن داد بعضی را که اقدام باین جنك کنند در آن مجلس حاضر بودند مخلد بن حسین وابراهیم فزاری گفتند یا امیر المؤمنین سوارهای تو مشهور ومعروف هستند بقوت وشجاعت واوازه شجاعت وجنك آوری دردادوه اند هرکاه خارج شوند باین عزم یکی از آنها ومیکشد این کبر را شجاعتی وفخری نیست وهرکاه او را بکشد کبر اسباب اعظام قدر او میشود بر لشکر وشکستی عظیم بر تو خواهد بود وما کسانی هستیم که آوازه نام وقدر بلند نکردیم هرکاه رای امیر المومنین اقتضا کند مردی برود بجنك او پس تصدیق کرد رشید رای مخلد وابراهیم را وانکاه آنها مردی را خواستند از طایفه خود که معروف بود بابن جرزی مشهور بود در حروب ومعروف در جنك آوری پس سوال کرد رشید از او که باین جنك اقدام میکنی جواب داد بلی واستعانت بخدا میجوییم در این کار پس امر کرد رشید باو دادند یك اسب ویك شمشیر ویك نیزه ویك سپر ابن جرزی گفت برشید من باسب خود وثوقم زیاد تر است ونیزه خود در دستم شد بد ترهست لیکن شمشیر وسپر تورا قبول میکنم پس اذن داد ودعا کرد او را وبیست نفر از سوارهای خود بهمراه او فرستاد وچون روانه شد بوادی ومیدان جنك گفت آن مرد کبر شرط در جنك کردن با شما این بود که بیست نفر باشد اینك بیست ویك نفر هستید لیکن دیگر چاره نیست گفتند یك از ما خارج میشود پس ابن جرزی جدا شد از آنها تامل کرد مرد کبر در او وبیشتر اهل روم هم در بالای قلعه ایستاده بودند تماشا میکردند صاحب خود را وانکاه یك نفر مرد رومی بابن جرزی گفت که راست بکو آیا تو ابن جرزی هستی جواب داد بلی پس شروع کردند در جنك وطول کشید جنك فیما بین این دو نفر سردار بعد از آن ابن جرزی انداخت نیزه خود را بجانب اصحاب خود ومرد کبر انداخت بسمت قلعه ودست بشمشیر بردند ومشتعل شد نایره جنك وانکاه ابن جرزی ضربتی زد بمرد کبر رومی وکمان کرد آن ضربت کاری خواهد بود لیکن چون زره رومی آهن بود بر خود ضربت شمشیر بر زره او وصدای منکری بکوش او خورد بعد از آن ضربتی زد رومی بابن جرزی وفرو برد شمشیر خود را بسپر ابن جرزی که یمانی بود پس شکست داد ابن جرزی خود را ومسلمین از این معنی ملول ومصیبت زده شدند وجماعت مشرکین تطاهنا

فزاری را دعوت کرده همان مطلب را که بجهة مخلد عنوان کرده بود جواب داد یا امیر المؤمنین این قلعه است که بنا کرده اند اهالی روم در دورهای دروب وقرار داده اند از سرحدی از سرحدات وهرکاه فتح کنی آن را نمی باشد در آن چیزی که فایده ودخلی بدهد مسلمین را از اغنام وهرکاه که متعذر باشی از فتح آن نقص تو خواهد بود که امیر المومنین حرکت کند بشهری از بلاد معظم روم وفتح بجهة او حاصل نشود پس هرون الرشید میل کرد بقول مخلد ونازل شد بهرقله ونوزده روز دور آن جنك کرد جماعتی از مسلمین کشته شدند وطول واذیت تمام شد امر بر هرون الرشید سخت شد طلب کرد ابو اسحق فزاری را وگفت در انفصال جهت تکلیف وتدبیر جواب داد یا امیر المؤمنین خود در این کار قدم گذاردی لکن صلاح در این است جنك وجدال در غیر این قلعه باشد وبالفعل راهی برای کوچ کردن از این محل نیست واین قصه وهنت دو دین ونقص است بجهة سلطان ولی تدبیر این است که امر کنید منادی ندا کند در لشکر که امیر المؤمنین مقیم است باین قلعه تا خداوند امداد فرماید وفتح شود قلعه بر مسلمین وامر کنی جمع کنند چوب وسنك زیاد وبنا کنی وبنا کنی شهری در مقابل این قلعه تا فتح کند خداوند این قلعه را بر تو واین خبر باید با حکمی از لشکر برسد مکر وخدعه در مقام اعلام آن برآن چراکه حضرت رسالت پناهی فرموده است الحرب خدعة واین ترتیب هم جنك حیله است نه جنك شمشیر پس کرد رشید فورا ندا کردند در لشکر جمع کردند سنکها وچوبهای چند وشروع کرد در بنای شهر بعد از آنکه اهالی قلعه این حالت را مشاهده کردند دخفاشان فرار کردند و بر لسان خود را فرود آورده میکریختند در خبر ابی عمر بن عبد الباقی در اینباب مطالب واضافات دیکر بیان میکند از جمله خبر جاریه است که رشید خریدار او را از اهالی قلعه واو دختر بطریقی بود از بطارقه در نهایت حسن وجمال وبنا کرد مختص او در طرف رابقه بفاصله چند میل در طریق باین قلعه وموسوم کرد بقلعه هرقله نظیر قلعه هرقله که در شام واقع است وبیان این مطالب را در کتاب الاوسط کفتم واین قلعه باقیست تا این زمان لکن خراب است خبر داد مارا ابو بکر محمد بن حسین دریدواو را خبر داده بود ابو العیناء واو را خبر داده بود شبل ترجمان که بودم من با رشید هنکامی که نازل شد بر قلعه هرقله وفتح کرد آن قلعه را دیدم سنکی منصوب بود بآن قلعه ونوشته بود بر آن سنك بلغة یونان پس ترجمه کردم آن مکتوب را ونبظر رشید رسانیدم آن مکتوب این است بسم الله الرحمن الرحیم ای پسر آدم بکیر فرصت وغنیمت دان وقت را هر وقت که ممکن بشود تمام امور راجع است بصاحب امور ومرد ومشو بهاتم کسی وغم فردا را مخور چراکه اگر آن غم را بدی بجهة تو باید خواهد آمد ومغرور بجهة جمع کردن مال مشو چراکه ما اموال بسیار وخزانه های بیشمار دیده ایم وتاریخ آن سنك در این روز زیاده برد وهزار سال بود وباب هرقله باقیست در یك وادی وخندقی که دور میزند بر آن گفته اند جماعتی از اهل بصیرت به ثغور برانیکه چون سخت شد بر هرقله امر جنك وکار رسید بسنك وتیر وآتش ناکاه کشودند باب را پس شرافت پیدا کردند باین جهة مسلمین وسر بلند شدند

بگیرد

شادی نمودند و حرکت بسمت قلعهٔ خود نمودند لیکن در این باب حیله بکار برد ابن جرزی پس از آن عقب کرد
او را مرد رومی و مشرف شد برا و ابن جرزی با کمندی که همراه داشت انداخت بکردن کبر رومی و از روی
اسب او را ربود و انداخت او را بر زمین و سر او را جدا ساخت او بدین پس شادی در مسلمین افتاد
و شکست خوردند مشرکین و حرکت کردند بسمت باب قلعه که ببندند آن را و آن وقت خبر رسیده شد
او هم امر کرد مسلمین را که هجوم آوردند بجانب مشرکین و با شمشیر بر آنها داخل شدند و مانع شدند
از بستن قلعه بعد با مان ندا در دادند مسلمین نیز امان دادند آنها را و قلعه را فتح نمودند و این قول
معروف تر است از قول کسیکه میکوید فیما بین آنها مصالحه واقع شد چنانچه شاعر مکی شعری در این باب گفته است

موت هرقله لما ان رات عجبا ؛ خواتما ترتمی بالنفط والنار
کان نیرانهم من جنب قلعتهم ؛ مستقلات علی ارسان قصاد

بعد از آن عصمت قدر و مرتبه حاصل کرد ابن جرزی و اموال و جایزه های بسیار با و عطا کرد هرون
هیچیک را قبول نکرد چنانچه مرثیه در این باب ابو العتاهیه شاعر چند شعری گفته است

الا نادت هرقله للخراب ؛ من الملك الموفق للصواب
غدا هارون یوعد بالمنایا ؛ ویبرق بالمذکرة العقاب
ورایات یحل النصر فیها ؛ تمر کانها قطع السحاب
امیر المومنین ظفرت فاسلم ؛ وابشر بالغنیمة بالایاب

بجهة رشید با یعفور متقدم بعد از این مقدمات اخبار دیکر است که در کتاب اوسط بیان کردیم و هکذا
کفتیم در بین فرستادن هرون الرشید یحیی بن شخیر را بر یعفور و قصه یعفور را با طایفه بطارقه و هکذا
طالب کردن ابن شخیر درهم و دینار را که صورت سلطان بر آن نقش شده بود هنکام عرضه دادن خراج
سلطان و اطاعت کردن یعفور هرون الرشید را و شرط کردن یعفور هرون الرشید را و شرط و معاهده
کردن با یعفور که حمل کند بجهة رشید از آب چشمه عشره که چشمهٔ معروف به بدیدون باشد و آب آن در نهایت
صفا و خوبیست و غیر این مذکور است از مطالب دیکر که بیان نکردیم اینجا بجهة اختصار پس سلطان شد بعد
از یعفور اسراق بن یعفور بن اسراق در زمان محمد امین و ثابت است سلطنت او تا زمانیکه غلبه کرد بر مملکت
قسطنطین قافط و سلطان شد در قسطنطنیه و مقارن بود زمان او با زمان مامون و او کسی است که فتح کرد
زبطره را و جنگ کرد با او المعتصم بالله و فتح کرد قلعه عموریه را بعد از این در میان حالات خلفای بنی عباس
خواهیم کفت این مطلب را ان شاء الله بعد از او سلطان شد میخائیل بن نوفیل در زمان خلافت الواثق
بالله والمتوکل بالله والمنتصر بالله والمستعین بالله پس نزاع واقع شد میانه روم در سلطنت و سلطان
شد بر آنها نوفیل بن میخائیل بن نوفیل بعد از آن غلبه پیدا کرد بر سلطنت نسیل صقلبی ولی از اهل دار الملک
نبود و سلطنت او در ایام المعتز بالله والمهتدی بالله و پاره از زمان المعتمد بالله بود بعد از آن سلطان

شد پسر الیون بن نسیل در بقیهٔ خلافت المعتمد بالله و در اوایل المعتضد بالله بعد از او سلطان شد
پسری که از او کم موسوم بود به اسکندروس لیکن چندان با کفایت نبود مردم اطاعت او را نکردند و خلع
کردند او را از سلطنت و سلطنت رسید به برادر او که لاوی بن الیون بن نسیل صقلبی باشد و سلطنت
او مقارن بود با بقیه خلافت المعتضد والمکتفی و اوایل خلافت المقتدر بالله بعد از او سلطان شد پسر
کوچک از او که موسوم بود بقسطنطین و غلبه پیدا کرد برا و در شرکت سلطنت اوسیوس که بطریق دریا
و صاحب غزوه بود پس دو نفر سلطنت پیدا کردند در یک مملکت و دختر خود را داد به قسطنطین و این
سلطنت در بقیهٔ ایام المقتدر بالله و خلافت القاهر بالله والراضی بالله والمتقی بالله بود تا این وقت که
سال سیصد و سی و دو است و سلطنت در کنار ابی اسحق المتقی بالله پسر المقتدر بالله است و سلاطین
روم در این وقت سه نفر هستند اول که بزرکتر آنها و مدبر امور است ارمیوس میباشد دویم
قسطنطین بن لاوی بن الیون بن نسیل است و سیم پسر اوسیوس است و موسوم است به اصطفانوس
پسری دیکر دارد اوسیوس صاحب کرسی است در قسطنطنیه و او بطرک بزرک است که مردم اخذ دین
از او مینمایند و او را قبل از سلطنت خصی کرده اند و در کلیسا اعتکاف بوده کفت مسعودی تا این وقت
اخبار روم منتهی شد و در زمان متوکل دانا است از امر و وضع آنها در زمان پس عدد سلاطین روم
منتصره از قسطنطین بن هلانی که مظهر دین نصاری است تا این وقت که سال پانصد هفت باشد
بتمامه چهل و یک نفر بوده اند بدون پسر اوسیوس و هرگاه او هم داخل در شمارهٔ سلاطین باشد عدد
ملوک روم از ابتدای دین نصاری که قسطنطین بن هلانی باشد چهل و دو نفر میشوند جماعتی از ارباب
بصیرت و اطلاع بعالم کفته اند از ابتدای حضرت آدم ع تا این زمان که سال سیصد و دو هجری است شش
هزار و دویست و پنجاه و نه سال است بعد از این در موردی مخصوص بیان خواهیم کرد تاریخ عالم را ابنیا
و ملوک را در باب مخصوص ان شاء الله تعالی باب بیست و نهم در بیان مصر و اخبار آنها و بیان رود نیل
مصر و عجایب و اخبار ملوک و غیر آن کفت مسعودی فرموده است خدای تعالی مصر را در چند موضع
از کتاب خود از جمله وَقَالَ الَّذِی اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ ایضا فرموده است ادْخُلُوا مِصْرَ در موضع دیکر فرموده است
اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ ایضا فرموده است وَنِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا توصیف
کرده اند بعضی حکما مصر را که سه ماه لولو بیضا است و سه ماه مشک سیاه است و سه ماه زمرد خضرا
و سه ماه سبیکه حمرا اما لولو بیضا در ماه تموز و آب و ایلول باشد که در این مدت آب جاری است
در آن و مشاهده میشود دنیا سفید و ضیاع آن در صحرا و تلال مثل کواکب در حرکت در دو ماه میباشند
و از هر طرف آب با آنها احاطه کرده است و راهی نیست بجهة بعضی بلاد ببعضی دیکر مگر بواسطهٔ کشتی
اما مشک سیاه در ماه تشرین الاول و تشرین الثانی و کانون الاول میباشد که ظاهر میشود آب
از مصر و منبسط میشود در زمین و در میان زراعات و روایح چند است که منتشر است بر ایجه مشک

اما زمرد سبز در ماه کانون الثانی و شباط و اذار است که لمعان پیدا میکند و گیاه و نبات زیاد میشود
پس میگردد زمین مثل زمرد سبز اما سبیکه حمراء در ماه نیسان و ایار و حزیران است که سفید
میشود زراعت و گیاه خشک حاصل میشود پس زمین مثل سبیکه طلا میشود از جهة منظر و منفعه
بعد از این بیان خواهیم کرد این ماه را بلغت سریانی و عربی و فارسی و هر ماهی را اسم خواهیم
برد در موضع مخصوص اگرچه بیان تمام مذکورات در کتاب الاوسط شده است توصیف کرده اند
بعضی دیگر مصر را و گفته اند نیل آن عجب است و زمین آن طلا است و خیر و نفع آن عام است و مملکت آن
بجهه کسی است که غالب باشد و مال آن برای هر کسی است که بخواهد و در اهل آن با صوت بسیار است
و طاعت عبادت است و جنگ انجا جنگ صلح است و نهر انجا نیل است که از سادات نهرها است و اشراف
دریاها است چرا که آن خارج میشود از بهشت بحسب اخبار و احادیث شریعت چنانکه گفته اند نیل و سیحان
که نهر اذنه باشد و میانه طرسوس و مصیصه واقع است و جیحون که مخرج او از عیون معروف بچشمه های
جیحون است و میانه او تا شهر مرعش سه روز فاصله است و می آید در دریای روم و داخل میشود در سلمین از بلاد
تا شهر مصیصه و نهر فرات که بیان او را با نهر نیل سابق کردیم از مبدء و مقر و جریان آنها بر زمین و بقیت
آنها بتمام این انهار اربعه در شرع میگویند از بهشت بیرون می آیند همچنین دجله و غیر آن از انهار
بزرگ معروف را سابق بیان کردیم گفته اند عرب در خصوص رود نیل که هر وقت زیاد شود آب آن
فرو میرود آب انهار و چشمه ها و چاهها و هر وقت کم شود آب نیل زیاد میشود آب انهار و چشمه ها و چاهها
که زیادتی آن موجب نقصان انهار است و نقصان آن موجب زیادتی انها چنانچه گفته است بحتری شاعر
در این باب عربیه یغیض ان زادت له الانهار : فی الارض ذات الفرض والمقدار شعر
گفته اند طایفه هند زیادت و نقصان نیل بواسطه سیل است و این علامت آن بتوالی باران و طوفانها
و ایستادن ابر میباشد گفته اند طایفه روم رود هرگز زیادتی و نقصان حاصل نکرده است و زیاده
و نقصان او از چشمه هائیست که اتصال بان پیدا میکند گفته اند طایفه قبط زیادت و نقصان
از چشمه هائیست که در اطراف آن میباشد مشاهده میکند چشمه ها را کسیکه سفر کرده باشد
در انجا و با عالی نیل رفته باشد بعضی گفته اند زیاد نمیشود هیچ وقت و هرگاه زیاد شود بواسطه بادهائی
زیاد است که از طرف شمال میوزد و متصل میشود باب نیل پس محبس میشود و باج در زمین و فیضان
پیدا میکند آب بر روی زمین بیان کردیم ما انواع در باب رود نیل را با زیادت آب آن از سلف و خلف
مطول شرح و ایضاح و غیر آن را از نهرهای بزرگ و دریاها و دریاچه ها در کتاب اخبار الزمان
پس مستغنی میکند بیانات آنجا از اعاده در این کتاب بدانکه مصر از سادات دهات و رؤسای
بلاد است فرموده است خداوند تبارک و تعالی از قول فرعون الیس لی ملک مصر وهذه الانهار
تجری من تحتها افلا تبصرون ایضا فرموده است از قول حضرت یوسف علیه السلام اجعلنی علی خزائن

الارض انی حفیظ علیم نیست در انهار دنیا نهری که او را دریا گویند غیر از نیل مصر بواسطه عظمت آن سابقا
در باب جبل قمر بیان کردیم که ابتدای نیل از انجاست و همچنین زیادتی و نقصان او را هم گفتیم از جهة تاثیر قمر است
در حالات بدر و محاق و نور و ظلمت قمر روایت شده است از زید بن اسلم در قول خداوند که میفرماید فان
لم یصبها وابل فطل گفته اند شعراء در وصف مصر و نیل مصر مصر و مصر شانها عجیب ونیلها یجری به الجنوب
مصر را مصر میگویند بواسطه شهرت و بلدیت او بهمین جهة سایر بلاد را مصر میگویند عمر بن معید مکرر
در باب مصر عربیه مالنیل اصبح واحد عدوده : وجرت له ریح ایضا تجری لها گفته است
عودت کدة عادة محموده : فاصبر لجاهلها و رد بحالها
گفت مسعودی ابتدا میکند نیل مصر در اول طغیان آب به تنفس و زیادتی در ماه حزیران و تموز و آب
منتهای ازدیاد آب تا ایلول ماه است و هر وقت که رسید زیادتی آب تا شش ذراع پس در آن وقت هم
تمام سبزه و نباتات در ارتفاع و کمال خود میباشند و مطالبه خراج همان وقت میشود لیکن بواسطه زیادتی
آب مرتع بهایم را آب فرو میگیرد و مصر خواهد بود بحال اتان و هر وقت که زیادتی آب رسید به هفده ذراع
نفع آن عمومیت پیدا میکند بجهة مردم و تمام زمین مصر و هرگاه زیاد شد از هفده ذراع و رسید بهیجده ذراع
ربع زمین مصر دریا میشود و آب میگیرد و اسباب مرض و ملالکین خواهد بود و هرگاه از هیجده ذراع زیادتر شد
وقتیکه آب رو به نقصان گذارد باعث مرض و وبا میگردد و اکثر زیادتی آب بهمین اندازه است و زیادتی دور
نیل تا نوزده ذراع هم رسیده هنگام خلافت عمر بن عبد العزیز و مساحت ذراع تا ده و اوده ذراع هشتاد
و بیست انگشت است و کمتر آبی که باقی میماند در مصر سه ذراع است لیکن در این سال آب کم است و اندازه
که شرب میکنند مردم از آن دو ذراع است و موسوم میباشد این دو ذراع باصطلاح اهالی مصر به نکر و منکر
و هر وقت که آب از این اندازه کمتر شد ضرر نقصان آب بتمام بلاد میرسد مگر اینکه خداوند ترحم فرماید
در زیادتی آب و هر زمان که آب باندازه پانزده ذراع یا شانزده ذراع برسد نفع آن بهم بعضی از مردم
میرسد و این اندازه آب باعث نقص خراج سلطان میشود و دریاچه هائی که در عیضه مصر است چهار
دریاچه است اسماء آنها اول دمنا انصاح است دویم بلقیسه سیم سردوس چهارم ذات الساحل و هم
وقتیکه آب زیاد باشد هنگام عید الصلیب از این دریاچه ها آب روان است و عید الصلیب چهارده روز
از ایلول ماه گذشته است سابقا وجه تسمیه عید الصلیب معلوم شد سابقا در این کتاب شراب شیرازی
اخذ میشود در مصر در ماه کانون الاخر اعذب و اصفای حالات آب نیل در آن وقت است و اهالی
اتحاد میکنند بصفای نیل و در آن وقت ذخیره میکنند آب را اهالی تنیس و دمیاط و تونه و سایر
قرای دریاچه و شب غطاس شبی است در مصر عظیم الشان و در آن شب نمیخوابند اهالی مصر و عجب
شهور در یازدهم ماه کانون الاخر است چنانچه در سال سیصد و سی حاضر شدم در مصر و مصادف
بود با شب غطاس اخشید که محمد بن طغج باشد در خانه خود که معروف بود به مختاره در جزیره و اقف

بود و رود نیل در ان داشت در اطراف جزیره پس امر کرد در آن شب از اطراف جزیره چراغهای چند
و یک هزار مشعل برافروختند غیر از آنچه اهل مصر چراغ و مشعل افروخته بودند و در اطراف نیل
جمع شده بودند از مردم صد هزاران مرد و زن و صغیر و کبیر و مسلم و نصاری بعضی در زورقها
بودند بعضی در اطراف شهر و بعضی در اطراف نیل و خودنمائی میکردند و حاضر ساخته بودند آنچه را
که تمکن داشت بجهة خودشان از ماکولات و مشروبات و ملبوسات و آلات طلا و نقره و جواهر و انواع
طرب و بازیها و عطریات و عود و آن شب بهترین شبها است از جهة سرور و عیش و نشاط و بسته نمیشود
در آن شب درهای خانه‌ها و اکثر مردم آن شب در نیل میروند و گمان میکنند که در آن شب باعث ایمنی
از مرض و علاج درد است گفت مسعودی مقیاسهائی وضع شده است در مصر بجهة معرفت زیادتی
و نقصان آب نیل از جمله شنیدم از اهل خبرت و بصیرت که خبر دادند از یوسف نبی ع هنگامیکه بنا کرد
اهرام را که از بناهای مصر است قرار داد مقیاسی بجهة معرفت زیادتی و نقصان آب نیل در محل معروف
به منف لیکن در این وقت نیست آن مقیاس در شهر دیگری از مقیاسها مقیاسی است که دلوکه عجوز که سلطانه
بود قرار داد در شهر صعید که از بلاد اخمیم است تمام اینها قبل از ظهور اسلام بوده تا اینکه ظاهر شد
اسلام و فتح شد شهر مصر پس شناختند مردم زیادت و نقصان آب نیل را بآن مقیاسها تا زمان
عبدالعزیز بن مروان و او قرار داد مقیاسی در جزیره معروف بصناعه و او جزیره ایست که واقع است
میانه فسطاط و جیزه و از آنجا عبور میکنند بر جسر و جسرهایند جانب غربی و شرقی فسطاط واقع است
و این مقاله را اخذ کرد اسامة بن زید تنوخی و استعمال کرد بجهة تشخیص آب نیل چنانچه در زمان
سلیمان بن عبدالملک بن مروان همین مقیاس را بجهة معرفت زیادت و نقصان قرار دادند و اینک که سال
سیصد و سی و دو است باو عمل میشود در فسطاط لکن پیشینیان عمل میکرده اند بمقیاس که در منف
بوده بعد از آن مقیاس متروک شد و عمل کردند بمقیاس جزیره که در ایام سلیمان بن عبدالملک وضع
شد و در این جزیره مقیاس دیگر هست از احمد بن طولون عمل میکنند بآن هنگام کثرت آب و زیادتی
بادها و اختلاف محل و وزیدن و کثرت موج و تمام زمین مصر سیراب میشود هنگام شانزده ذراع ارتفاع
آب بواسطهٔ بنای پلها و استحکامات و تنقیه که در خلیج‌ها قرار داده اند در مصر هفت خلیج است
اول خلیج اسکندریه دوم خلیج سخا سیم خلیج دمیاط چهارم خلیج منف پنجم خلیج فیوم ششم خلیج سردوس
هفتم خلیج منهی مطابق بیانات اهل خبرت باغستانهای شهر مصر نسبت بسایر بلاد زیادتر است و انتفاع
دارند بدو طرف نیل از اول تا آخر نیل و واقع است باغهای مصر از حد اسوان تا رشید و هر زمان
که آب نیل برسد تا شانزده ذراع داخل میشود آب در خلیج منهی و خلیج فیوم و خلیج سردوس و خلیج سخا
و حفر کرده هامان خلیج سردوس را بجهة فرعون پس چون شروع کرد در حفر آن آمدند او را اهالی
قراء و طلب کردند بلکه مجرای نهر از قرارشان بدهد بدهات خود و مالی زیاد باو دادند باین وسیله

هامان اموال زیاد جمع آوری کرد و فرستاد نزد فرعون سؤال کرد فرعون برای چیست این
اموال گفت بجهة مجرای مذکور داده اند این اموال را باید مولای بزرگ از کان خود عنایت فرماید و
انها را امور و احسان خود فرماید جواب داد فرعون رد کن هر قدر که از هر کس گرفته پس او هم رد
کرد باهل قراء بهمان اندازه که اخذ کرده بود در خلیج های مصر بهتر از خلیج سردوس نیست از جهت
نفع اما خلیج فیوم و منهی را حفر کرد حضرت یوسف بن یعقوب بجهة ریان بن ولید سلطان مصر
کرد و چون هفت گاو و هفت خوشه را در عالم رؤیا دید و حضرت یوسف تعبیر نمود خوشه را بسالهای
پر نعمت و گاو را بقحط و غلا پس آن دو خلیج را بنا کرد و قرار دادند در زمین مصر بامر زراعت اقدام نمایند
چنانچه خداوند در قرآن مجید خبر میدهد اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم گفت مسعودی
نزاع کرده اند اهل ملة در ایمان و فسق سلطان مصر بعضی بر آنند که سلطان مؤمن بوده بعضی گفته اند
اظهار ایمان بحسب مصلحت و تقاضای وقت نموده و قول این فرقه را گفتیم در کتاب خود که موسوم بمقالات است
در اصول دیانات اما اخبار خلیج فیوم را که از صعید مصر است و خلیج های مصر را از مرتفع و مطاطی که لفظ
مطاطی باصطلاح اهل مصر یعنی زمین پست است و همچنین کیفیت اعمال که یوسف در زمین کرد و معمور
ساخت زمین آنجا را و صفای آبهای صعید را که صعید جزیره ایست آب برا و احاطه کرده و دوران دارد
تمام این بیانات را در کتاب الاوسط بیان کرده ایم دیگر در اینجا محل حاجت نیست اعاده آنها همچنین در آنجا
بیان کرده ایم وجه تسمیهٔ فیوم را به فیوم و معنی او را که یکهزار روز است و خبر یوسف را با او در راه مصر و حد
بردن برادر و زمین مصر بنا بر قول اهل خبرت و کسانی که آگاه با خبار عالم میباشند مشرف است بر آب نیل و منتشر
میشود بر شهرهای صعید و زمینهای پست تا موضع فسطاط در این وقت و فسطاط که ذکر شده است مصر
عتیق است که عمرو بن عاص بنا کرد و ابتدای نیل از محلی است که معروف است بجنادل از طرف اسوان حبشه و سابقا
بیان کرده ایم این محل مذکور را در این کتاب و در بعضی از مواضع مواقع پیدا میکند از جریان آب مثل آنجا که از نوبه
میآید به بیاره و از بعضی مواضع وارد میشود بمصر و سابق نقل کردیم از صاحب المنطق در این کتاب معمور بودن
مواضع مخصوص زمین و خراب بودن بعضی دیگر را پس ساکن شدند مردم در بلاد مصر تا اینکه پر شد بلاد
و معمورات مصر از آب و راه پیدا کردند بجهة جریان آب و خلیج ها حفر کردند و بستند بر روی آنها پلها
تا اینکه ساکنین آنجا نمی دانستند این ترتیب جریان را چرا که طول زمان از میان برده است معرفت اول سکنا
خود را که وضع و ترتیب بلاد چگونه بوده است و در این کتاب متعرض شده ام علة انتباع باران را در مصر و همچنین
بسیاری از اخبار اسکندریه و کیفیت بنای آنجا و امم و ملوکی که از عرب و غیره در آنجا سکنی گرفتند چرا که این
مطالب را در کتاب الاوسط بیان کردیم و بعد از این در این کتاب پاره از اخبار اسکندریه و کیفیت بنا و امرا اسکندر را
در آنجا ذکر خواهیم کرد گفت مسعودی رسیده است احمد بن طولون را که در سفر بوده است در سال دویست
و شصت و کسری که مردی در اقصی بلاد مصر از زمین صعید از طایفه قبطیین که یکصد و سی سال سن او بوده

ومعروف بعلم واطلاع بر مذاهب و آراء متفلسفین و غیر ایشان بوده و در طرف مصر و بر و بحر و مطلع بوده بمصر
و بر و بحر و اخبار ملوک و سیاحت کرده در نقاط زمین و دیده است امم را از اقسام طوایف بیضان و سودان
بعلاوه مطلع بوده است بهیئات افلاک و نجوم و احکام آن پس احمد بن طولون فرستاد نزد او مردی از اصحاب خود را
و آورد او را از طرف نیل نزد خود با نهایت تکریم و تعظیم و در بنیان مخصوص که ساخته بود و ممتاز بود ما وی
داد او را و چهار دهم از ولد ولد او را مشاهده کرد پس چون رسید نزد احمد بن طولون نظر کرد مردی که آثار [illegible]
مرور ایام در روزگار بر او محسوس بود لیکن حواس و قوای او سالم بودند و قامت او مستقیم و عقل او صحیح و نطق
تمام خطابات بود با بیان نیکو و جوابهای وافی میداد پس در بعضی از قصرهای خود نشانید او را و حاضر کرد بجهة
او الذ مأکولات و مشروبات ترتیب نمود در مأکول و مشروب احمد بن طولون و گفت تناول نمیکنم مگر از آنچه با خود
آورده ام از زنان خود و گفت این قوه و بنیه من است که مشاهده میکنید از این غذا و این لباس که در بر دارم و هرگاه
از غذای خود بخورم مأکولات و ملبوسات و مشروبات شما را استعمال کنم هر آینه این بنیه تحلیل میرود و تبدیل
صورت حاصل میشود پس ترک کرد ما حضر احمد را و حاضر ساخت احمد بن طولون اهالی دیار را بجهة او و معرفی
داشت خورش خود را با او و تمام اوقات شب و روز در نزد او بود و استفاضه کلمات و بیانات او میکرد از جمله
مطالبی که سؤال کرد از او اخبار و اطلاع دریاچه تنیس و مباط بود جواب داد زمینی است که نیست در مصر مثل او
از جهة وقوع در خط استواء و با کره ی خاک و مشتمل است بر مزارع و بساتین و نخل خرما و درخت موز و سایر
اشجار بعلاوه مجاری چند دارد که از محلهای بلند آب میریزد و دهات چند در دور آنها واقع است [illegible]
شده و مشهوری بعد از این شهر از جهة اتصال با بستانها و آبهای جاری و نیست در شهر مصر محلی که شبیه باشد
بمصر الاحمل قوم که پر سبزه است و انواع فواکه و ریاحین غریبه دارا است و آب مصدر است بجانب آن و هیچ وقت
در اوقات سال آب منقطع نمیشود تمام باغات و مزارع سیراب میشود و اضافات آب خلیجات بدریا وارد میشود
میانه دریا و آن نیل یک روز فاصله است و میانه محل معروف بعریشی و جزیره قبرس راه است و محل معروف با [illegible]
کرد و اب حرکت میکنند و میانه جزیره قبرس و عریش از طرف دریا مسافت بعیده حاصل است همچنین میانه
آن جزیره و زمین روم مسافت زیادی میباشد و میانه اندلس در موضعی که موسوم است بخضراء و میانه طنجه
پلی است از سنگ و آجر که شتر و دواب حرکت میکنند از طرف ساحل مغرب که بلاد اندلس باشد و آب دریا
در تحت این پل آب چشمه بچشمه جاری است و سقف پل از سنگ محکم است و آن آب ابتدای دریای روم است
که طرف او قیاس و بحر محیط باشد و بتدریج آب دریا زیاد میشود و بالا می آید نقطه بنقطه و در مرور ایام و سنین
اهل زمان مشاهده میکنند زیادتی آب را و واقف میشوند بر عظمت دریا تا بالای آید آب و فرو میکرد راه
میانه عریش و قبرس را و پلی را که میانه اندلس و بوطنجه است و در بعضی اوقات بجهة اهل کشتیها این پل ظاهر
میشود در زیر آب و ملتفت میشوند همان پل مذکور است و طول پل دوازده میل است چون گذشت از سلطنت
لدیقلطیانوس دویست و پنجاه و یک سال مجوس آورد آب از طرف دریا بر بعضی از مواضع از قبیل دریاچه

تنیس

تنیس و بتدریج آن دریاچه را با تمام دهات اطراف آب گرفت لیکن بمحالی که در مرتفعات زمین واقع شده بودند
باقی ماندند مثل تونه و سیمور و غیر آن که تا اینوقت باقی میباشند و آب احاطه با طراف اینجا دارد و اهالی
دهاتی که در این دهات بودند مردگان خود را نقل کردند بطرف تنیس و فرو نشست آب از آن مواضع
بعد از مدتی مدید که سلطانی از سلاطین ام خندقها و خلیجهای چند مفتوح کرد از نیل تا دریا و منشعب
کرد آب نیل را و مستولی شد آب نیل بر آن زمین سؤال شده است از مردی از عداد سلاطین احابش و ممالک
احابش جواب داده است که شصت سلطان بوده اند در ممالک مختلفه و هر یک با دیگری نزاع داشته اند
و بلاد احابش کرم و خشک است اهالی اینجا سیاه است و خشکی اینجا بواسطه حرارت است چنانچه درجه حرارت
در اینجا است بقسمی که نقره طلا میشود چرا که آفتاب طبخ میکند نقره را و بواسطه شدت حرارت پس متغیر و مبدل
میشود بطلا کاهی هم طلای معدن طبخ میشود و صفحات نمک و شبه حاصل میشود و در جوف آنها نقره سفید
حاصل میشود ایضاً سؤال شده است از نهایت نیل جواب داده شده است نهایت آن از دریاچه است که طول
و عرض آن ادراک نمیشود و آن دریاچه از طرف زمینی است که شب و روز در اینجا مساوی است در تمام دهر و دریاچه
در تحت موضعی است که منجمین مینامند آن را [illegible] فلک مستقیم چنانچه این بیانات معروف است و منکر ندارد
ایضاً سؤال شده است از اهرام جواب است اهرام قبرهای سلاطین است که هر کدام مرده اند گذارده اند
آنها را در حوضی از سنگ و در مصر و شام آن حوضها موسوم است به جرن پس بنا میکنند بنائی با اندازه که طالب
باشند و حوض سنگ را در وسط آن قرار میدهند و بنای عمارت را در تحت آن وضع میکنند بعد از آن حفر
میکنند وادی در زمین و آن عمارت را ازج میگویند و طول ازج یکصد ذراع است چنانچه در لغت ازج بمعنی
عمارت طولانی است و بجهة هر هرمی از اهرام بابیست علیحده پس سؤال کردند از اهل جزیرت چگونه بنا نهادند این
اهرام را و چگونه صعود و ارتفاع دادند آنها را و این سنگهای بزرگ را چگونه بالا بردی که هیچکس از اهل زمان
قادر بر حرکت یکپارچه آنها نیستند مگر بجد و جهد زیاد جواب دادند قوم بنا میکنند هرم را درجه بدرجه
و صاحب مراتب مثل نردبان بعد از آنکه فارغ شدند میتراشند آن را از بالا به پایین لهذا این هیئت و شکل را
پیدا میکند پس سؤال کردند از کتابت و نقشی که بر اهرام است و خوانده نمیشود جواب داده است حکما و اهل
عصر که رسم الخط آنها و اهل مصر این طور بوده است از میان بردند آن رسوم را و غلبه پیدا کرد بر آن رسوم قلم رومی
و آن خط میانه قبطی اول و رومی است پس باین جهة رسم الخط آباء آنها از میان رفت پس سؤال کردند اول کسی که
در مصر ساکن بوده است کیست جواب داده است اول کسی که بزمین مصر نازل شد مصر بن بیصر بن حام بن
نوح است گذشت در میان انساب که اولاد نوح سی نفر بوده اند که متفرق شدند در زمین سؤال دیگر این بود
در کدام طرف مصر سنگ سفید میباشد جواب داده است در کوه شرقی از طرف صعید کوهی است سنگ
سفید و بسیار عظیم و در زمان سابق ستونها و قطعات دیگر از او بیرون می آورده اند از جمله ستون و
قطعه هائی که باصطلاح اهل مصر اسوانیه میگویند دیگر سنگهائی اسیا است که تراشیده اند آنها را بعد از

حدوث دین نصرانیه بدویست سال از جمله ستونیست که در اسکندریه و در نهایت بزرگی و ضخامت
در عالم ستونی مثل او دیده نشده است لیکن دیدم در کوه اسوان برادر این ستون را که مهندسین کرده
بودند و تراشیده بودند لیکن جدا نشده بود از کوه و نقوش آن حک نکرده بود و منتظر بودند از
کوه جدا شود و حمل کنند بمکانی که اراده داشتند سؤال دیگر از شهر عقاب بود جواب داده است
در طرف غربی اهرام واقع شده است بفاصلهٔ پنج شبانه که سوار حرکت کند لیکن مخفی است راه او و جادهٔ
مستقیم ندارد و بیان کرد آنچه را که در شهر عقاب است از عجایب بنیان و جواهر و اموال و وجه
و وجه تسمیهٔ شهر عقاب را و بیان کرد شهر دیگری را که در غربی اخمیم واقع است از زمین صعید و صاحب
بنیان عجب است که ملوک قدیم بنا کرده اند و بیان نمودند در شان این شهر عجایب دیگر از اخبار و کمان
کرده اند که میانهٔ این شهر و اخمیم شش روز فاصله است از جمله سؤال شده است از شهر نوبه
و زمین آن جواب داده است اهالی اینجا اصحاب شتر ضعیف و فربه و گاو و گوسفند میباشند ملک
آنها استعداد دارد بجهة تربیت خیل و اغلب از مالهای سواری شان یابوات و تیراندازی آنها از تیر
کمانهای عربیست چنانچه اهالی حجاز و یمن غیر آنها از حرب از اینها اخذ کرده اند تیراندازی را و موسوم
کرده اند آنها را عرب برماة الحدق و در شهر آنها نخل خرما و درخت گندم میباشد بعلاوه در شهر نوبه
انوع دارد بزرگتر از درجهای زمین اسلام و سلاطین آنها از طایفهٔ حمیر هستند و سلطنت آنها مستولیست
بر سلطنت علوه و عقب طایفه علوه امتی هستند عظیم از طایفهٔ سودان موسوم میباشند به کنه
هیئت آنان عریان و برهنه میباشند مثل طایفهٔ زنگی و از زمین آنها طلا میروید و در مملکت آنها
رود نیل منشعب میشود بچند شعبه از جمله خلیج بزرگیست از نیل جدا میشود و میرود تا که بلاد نوبه با زمین
خلیج چندین شعبه میشود میرود بولادیها و خلیج ها و کودالهای چند تا خارج میشود در جلاسق
که در طرف ساحل زنج واقع است منتهی این خلیج در بحر زنج است پس از آن سؤال کردند از منتهی و بحر لاهون جواب
دادند اهل جزیره کلام طولانی در خصوص فیوم و قصهٔ جاریه که یکی از دخترهای روم بود و بابر جود آمد
در فیوم و شروع کرد در معمور ساختن شهر و زمین آن و آب فیوم می آید از منتهی هنگامیکه رود نیل در جریانست
و منقب آب منهی از موضعیست معروف به دمونه پس بنا کرد محل لاهون را بعضی گفته اند لاهون را بنا کرد
یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام در ایام سلطنت مصر و امر کرد در فیوم که پلی بنا کردند و دو
خلیج های مرتفعه و ستونی برپا داشت در وسط فیوم که فرو رفته است در زمین بطوریکه نهایت آن دیدار
نمیشود این ستون یکی از عجایب عالم است و شکل آن مربع است بسیاری از ایام بعد از حضرت یوسف جد
و جهد کامل نمودند که منتهی شوند باخر آن و ممکن نشد بجهة آنها چراکه آب بر آنها غلبه نمود و عجز حاصل کردند
از وصول بمقصود بالای این ستون مساویست با زمین منهی اما بحر لاهون از سطح آن تا ناحیهٔ لاهون
شصت ذراع است و لاهون دهی است معین و بنا میشود آب نقصان پیدا میکند در منهی و بعضی از

درجات بحر ظاهر میشود و در دیوار بحر فوارهای چند است که در آنوقت از بعضی آب خارج میشود
و از بعضی دیده نشده و میانهٔ سطح بحر که میانه دو قبه واقع شده است و میانهٔ قریهٔ شاذروان که اسفل
درجات بحر است بارچندین ممر آب دارد و آب فیوم داخل میشود باب بحر و آنجا پلها قرار داده اند
برای خارج شدن آب و بنای بحر لاهون از اعجب امور و محکمترین بنیان است و از جمله بناهائیست
که باقی مانده است در روی زمین حرکت و زوال برای او نیست و بقواعد هندسه ساخته شده است
و بقانون حکمت محکم کرده اند آن را و در حالت شرف شمس و منازل سعد قمر نصب شده است گفته اند
بسیاری از اهل بلاد ما که یوسف علیهم السلام ساخت آن بحر را بوحی الهی والله اعلم و سلاطین زمین
هر وقت که غلبه میکردند از بلاد ما و مستولی میشدند بر زمین ما می آمدند در این موضع تماشا و تامل
در آن مینمودند بواسطهٔ اخباریکه شنیده بودند در خصوص آن و این مرد که سؤالهای مذکور از او
شده است از طایفهٔ قبطیهای مصر که اینست که دین نصاری را ظاهر کرده پس احمد بن طولون در بعضی
از ایام حاضر بود در مجلس او بعضی از اهل نظر برای اینکه سؤال کنند از صحت دین نصاری از جمله این مردم
حاضر بود پس سؤال کرد این مطلب را جواب داد آخر دلیل من بر صحت دین نصاری این است که یافتم
آن دین را منافی و مناقض با عقول چنانچه نفوس متنفر دارند از قبول این دین و برهان و دلیلی بر قوت
و اعتماد این دین نیست هنگامیکه شخص تامل کنند و تفحص از او کند لیکن چون دیدم ام بسیاری و ملوک
زیادی که صاحبان معرفت و ادراک بودند اطاعت و انقیاد نمودند این دین را و متدین شدند باین
دین پس دانستم که این جماعت قبول این دین را نکردند مگر بجهة دلایل و شواهد و آیات و معجزاتی که برای
العین مشاهده کردند لهذا منهم لابد شدم متابعت بآنها نمایم و متدین شوم باین دین پس گفت احمد
بن طولون چیست تنافی و تضادی که تو فهمیدهٔ جواب داد آیا ادراک میشود و دانسته میشود غایت این
دین از قول نصاری که میگویند خدای واحد سه خداست و سه خدا یکیست و میگویند سه اقنومست
اما نیم ثلث و یک جوهر فرد است که ناسوت میگویند و آیا اقانیم فی نفسه قادر و عالم هستند یا نه و اتحاد
داود رب قدیم با انسان حادث و آیا د و شناعت این قول بالاتر از این تصور میشود که قائل شوند خدا
از صلب دیگری است و کذا ادعا است بر سر خود تاجی از خار در زده است سر خود را بشمشیر بسته است و دست
خود را و سوراخ کرده است به نیزه و چوب در پهلوی خود را و طلب آب کرده است پس آشامیده است
سر که در خربزهٔ تلخ پس لب بربستند از مناظره و مشاجره با او چراکه دیدند بدلیل فساد مذهب بیان
کرد پس گفت طبیب با احمد بن طولون حاضر شده است در مجلس یهودی آیا اذن میدهی با او گفتگو کنم
جواب داد بلی پس رو کرد قبطی و مسائلی چند عنوان کرد گفت قبطی کی هستی تو ای مرد کی تو را اعلام نموده است
گفت من یهودی هستم پس گفت مجوسی حضرات یهود نکاح دخترهای خود را جایز میدانند چراکه در دین
آنها برادر تزویج میکند دختر برادر خود را و تزویج میکنند برادر زنهای برادر خود را هر وقت که برادر

مرد و هرگاه موافقت کرد که زن برادر یهودی دختر او باشد چاره ندارد الا اینکه تزویج کند دختر خود را
پس نکاح بنات در میانهٔ آنها جایز است و این مطلب از اسرار یهود است نه ظاهر میسازند و نه
پنهان میدارند پس آبا در مجوس تشنیع تر از این هست پس منکر شد یهودی این مطلب را و انکار داشت
که در دین آنها این مطلب باشد بعد در مقام استخبار برآمد ابن طولون و حقیقت این مطلب را
خواست آگاه شود دید طبیب یهودی را که زن برادر خود را گرفته است و او دختر یهودی بوده است
پس ذکر کرد قبطی با ابن طولون و گفت اینها گمان میکنند که خداوند خلق فرموده است حضرت آدم را به
صورت او و باسم پیغمبری از انبیا و آنها آدم را اسم کذا ورده است و اشاره اش به یهودی بود و ایضا
گفت قبطی دیده است یهودی در کتاب خودشان آدم را دیده اند در زمان قدیم موی ریش و سرش سفید
بوده است و خداوند فرموده است منم آتش سوزنده و منم کسیکه پسرها را بگناه پدرها میگیرم و
در توراة آنها نوشته شده که دخترهای لوط شراب بخورده اند تا مست شوند و آبستن میشده اند
و تولید اولاد میکرده اند و حضرت موسی رد کرد بر خدا توراة را دو مرتبه تا اینکه شدت کرد غضب خداوند
براو و هرون ساخت گوساله را که بنی اسرائیل عبادت میکردند و حضرت موسی ظاهر کرد معجزات چند بجهة
فرعون و سحره آوردند مثل آن معجزات را و گفته اند کلماتی در خصوص ذبح حیوان و حصول تقرب در خون
و گوشت آنها و تحکمات آنها بر عقبی در منع علوم نظریه بدون برهان شریعت آنها اینست که هیچ وقت نسخ
نمیشود و قبول نمیشود دین هیچیک از انبیا بعد از موسی و فرقی نیست در قضیهٔ عقبی میانهٔ موسی و غیر او از انبیا
هر کدام آنها آن به برهان و حجة کنند مسموع است و مطلبی که بیشتر کفر آنها را میرساند این است که روزی دارند
موسوم بعید الکفور و آن بفاصلهٔ ده روز از تشرین الاول گذشته است و آن روز استغفار آنهاست و خدای
صغیر در آن روز ایستاده است بجهة بخشش و موهای سرش ریخته است و یهود منتظر بد بیاید و میگوید وای
برمن که خراب شد خانهٔ من در دست دختر من برپا کنید خانهٔ مرا تا بیاید دختر من دیگر شده است از یهود قصه‌های
چند و مناقضات کثیره و بحث ابن قبطی بجالس زیاد هست با احمد بن طولون و جماعتی از فلاسفه و نصاریه و ثنویه
و صابئیه و مجوس و جماعتی از متکلمین اسلام بیان کردیم ما پاره این مطالب را در اخبار الزمان و بطور تفصیل
در کتاب دیگر خود که موسوم است به مقالات در اصول دیانات و ابن قبطی بنابر آنچه خبر پیدا کردیم و بصحة
رسید خبر او قائل است به تکافوء مذهب و فساد علم نظری و نزد ابن طولون یک سال توقف کرد و اجازه گرفت
و عطای مال هم نسبت باو کرد قبول نکرد و برگشت بشهر خود با نهایت اعزاز و تکریم بعد از آن هم مدتی در بلد
خود باقی بود تا مرد و مصنفات چند دارد که دلالت دارد بر بیانات ما در حق او والله اعلم گفت مسعودی در نیل
مصر و زمین آن عجایب و غرایب چند است از انواع حیوانات بری و بحری از جمله ماهی معروف به رعاد است
یک ذراع طول آنست و هر وقت که در دام صیاد افتاد در دو دست صیاد رعشه و لرزه پیدا میشود پس میفهمد
که در دام افتاده او را بیرون می‌آورد گفته است جالینوس هرگاه آن ماهی را بگذارند بر سری که صداع شدید

بآن باشد

بآن باشد نود آن نوع صداع میشود همچنین بجهة درد شقیقه هم نافع است و در نیل مصر یک نوع اسبی است که
بیرون می‌آید از آب و در بعضی از مواضع زمین فرو میآید و اهل مصر ادراک میکنند که آب نیل زیاد میشود
و آب میرسد تا همین موضع که اسب فرود آمده است و از آن ماخذ زیاد و کم نمیشود و این مطلب بطول عادت و تجربه
معلوم کرده اند لیکن ظاهر شدن اسب آبی ضرر میرساند به بعضی در باب زراعت چرا که چرا میکند در
محصولات آنها و رسم آن اینست شبانه از آب بیرون می‌آید و خود را بموضعی از زراعت میرساند و چرا میکند
پس رجوع میکند باب و قدری از آب می‌نشاند در ثانی برمیگردد و در موضع دیگر از زراعت چرا میکند
و استفراغ میکند آنچه را که در شکم دارد و اغلب زراعات را باین طور فاسد میکند تا اینکه در باب
زراعت بستوه می‌آیند و در آن محلی که بیرون می‌آید دوای معروف به ترمس را میگذارند تا می‌آید میخورد آن را
و میرود در آب و آنگاه نفخ و ورم در شکم او ظاهر میشود و شکافته میشود جوف او تا هلاک میشود و روی
آب می‌افتد در طرف ساحل و در آن موضع که اسب است نهنگ دیده نمیشود و صورت آن صورت اسب است
الا اینکه سمها و دم او برخلاف اسبهای بری است و جبههٔ او وسیع تر است گفت مسعودی گفته اند جماعتی
از اهل شرع که بیصر بن حام بن نوح چونکه جدا شد از زمین بابل با پسرها و اهل بیت خود حرکت کرد بجانب مصر
و چهار پسر داشت مصر بن بیصر و قوفط بن مصر و ساح و باح پس نازل شد در موضعی که موسوم بود به منف
و عدد داودین آن سرزمین سی نفر بودند پس موسوم شد آن زمین به ثلاثین چنانچه در جزیره و بلاد موصل
هم شهری هست موسوم به ثمانین نسبت دادند آن موضع را بعدد ساکنین آن از اصحاب سفینه نوح و بیصر بن نوح
چون معمر شد و سستی پیدا کرد وصیت کرد به اکبر اولاد که مصر باشد و جانشین خود قرار داد پس جمع شدند مردم
براو و تمام در تحت اطاعت او داخل شدند و آباد و معمور ساخت بلاد را و سلطان شد بر آنها و مالک شد
تا حد رفح که از زمین فلسطین و بلاد شام است و حد معروف بشجره را که آخر زمین مصر و حد فاصل مصر و شام است
و آن موضع تا بلاد اسوان در طرف طول واقع است و ایله که از بلاد حجاز است تا برقه در طرف عرض است و این
سلطان دارای چهار پسر بود که قبط و اشمون و اتریب و صا فقط است پس تقسیم کرد مملکت مصر را میانهٔ اولاد
خود او با غا و معاهده کرد با اکبر اولاد خود که قبط باشد با عهود چند و طایفهٔ قبطی مصر منسوب باو هستند
و مواضعی را که بدست اولاد خود داد باسم خودشان موسوم ساخت چنانچه اسماء اربعه مذکوره اسامی
چهار موضع شد بعد مخلوط شد انساب بیکدیگر و زیاد شد اولاد قبط و غلبه کردند بر اطراف زمین حتی
غیر آنها نیز داخل انساب آنها گردید و تمام موسوم به قبطی شدند بعضی فرقه معروف شد نسب آنها به مصر بن بیصر
بن حام بن نوح پس چون مرد قبط بن مصر سلطان شد بعد از او اشمون بن مصر بعد از او سلطان شد صا بن
مصر بعد از او سلطان شد اتریب بن مصر بعد از او سلطان شد مالیق بن دارس بعد از او سلطان شد
کلکی بن حرایا و در مدت یکصد سال سلطنت کرد بعد از او سلطان شد برادر او که موسوم بود به الیاب بن
حرایا بعد از او سلطان شد لوطیس بن مالیا در مدت هفتاد سال بعد از او سلطان شد دختر او که موسوم

بود به جوریاد و زمان سی سال بعد از او سلطان شد زنی دیگری که ماموم نام باشد و زیاد شد
اولاد بیصر بن حام در زمین مصر و شعبه شعبه شدند و سلطنت در دست زنها افتاد پس بطمع افتادند
سلاطین زمین از جمله حرکت کرد سلطانی از سلاطین عمالیق که موسوم بود به ولید بن دومع و جنگها کرد
در مصر و غلبه کرد بر ملکه و زمام سلطنت بدست او افتاد و مدتی سلطان بود و مردم اطاعت او کردند
تا مرد بعد از او سلطان شد ریان بن ولید عملاقی که فرعون باشد و خداوند در کتاب مجید از قصه او خبر
داده است و شرح حالات او را تمامه در کتاب الاوسط گفتیم بعد از او سلطان شد دارم بن ریان عملاقی
بعد از او سلطان شد ولید بن مصعب که فرعون موسی باشد نزاع شده است در ولید بن مصعب بعضی بر آنند
که از طایفه عمالقه است بعضی دیگر میگویند از طایفه لخم است و لخم از بلاد شام است بعضی دیگر میگویند از قبطیهای
مصر است و معروف بود به است فعظلم و ستم شرح حالات او را در کتاب الاوسط گفتیم و هلاک شد فرعون بدریا
هنگامیکه رفت در طلب بنی اسرائیل و بنی اسرائیل را موسی فرستاده بود و راهی در دریا بجهه آنها قرار
داده بود که خشک بود و چون غرق شد فرعون و لشکرش بدیار رسیدند کسانی که باقی بودند در زمین
مصر از نواده و زنها و بندههای فرعون که غلبه کنند بر آنها ملوک شام و مغرب پس سلطان شد بر آنها
زنی که صاحب رای و تدبیر بود و اسم او دلوکه بود و بنا نهاد در بلاد مصر دیواری که محیط بود بتمام بلاد
و قرار داد پاسبانهای چند در اطراف دیوار و جرسها و مردان که صدای آنها بیکدیگر میرسید چنانچه اثر
آن دیوار تا کنون که سال سیصد و سی و دو هجری است باقیست و معروف است آن دیوار به حائط العجوز
بعضی گفتهاند بنا کرد این دیوار را بجهه اینکه پسر او شکار نرود زیرا که زیاد شکار میکرد و میترسید مبادا طعمه
سباع شود مقصود دیگر او این بود که محافظت از سلاطین زمین و مادیه دست برد با و حاصل نکنند بعضی
غیر از این گفتهاند بالجمله سلطان بود بر آنها در مدت سی سال و قرار داد در مصر صور و نقشهای چند و محکم
نمود آلات سحر را و قرار داد در عماراتی که شبیه برج است صور کسانی را که وارد میشدند از هر ناحیه و زمینها و آب
خود و هکذا صور کشتیهائی که از طرف مغرب و شام می آمد برمیداشت و جمع میکرد در آن عمارت بزرگ محکم اسرار
طبیعیه را و خاصیت سنگها و نباتات و حیوانات برّی و بحری را و قرار داده بود اسرار طبیعیه را در اوقات حرکات
فلک و اتصال آنها بمؤثرات علوی و هر زمان که لشکری از طرف یمن و حجاز وارد میشد عرضه میداشتند صورتها را
که در آن عمارات بود پس مضمحل میشد هر چه در لشکر بود و منقطع میگشت مرد و حیوان لشکر و هر زمان که لشکر
از طرف شام می آمد بهمین حرکت آنها را دفع میکردند و آفات و بلایای چند در لشکر می انداختند و هکذا اعراب
مغرب و دریای روسیه و شام و غیر آنان از ممالک دیگر را تسخیر نکرده و قلع و قمع مینمودند باینجهه خوف داشتند
ملوک و امرا بر روز آنها و نواحی آنها همیشه محفوظ بود از دشمن و مملکت را بواسطه تدبیر عجوز از بنای دیوار
و سیاسات ملکت محروس و محکم بود چنانچه قدما هم تکلم کرده اند در این خواص و اسرار طبیعیه مصر و این
قصه عجوز نزد اهالی مصر معروف است و شک در آن ندارند و آن عمارات مصر و صعید و غیر آن باقیست تا این

زمان و در عمارتها

زمان و در عمارات انواع صورتها است از صورتهائی که هر گاه تصور شود در بعضی اشیاء احداث
میکند افعالی موافق آنچه رسم شده است و از جهته مطلبی که اراده کرده اند بنا بر قول آنها که میگویند
در طبایع تامه این کیفیت حاصل میشود والله اعلم گفت مسعودی بسیاری از اهالی بلاد اخمیم که از صعید
مصر است خبر داده است مرا از ابی الفیض ذی النون بن ابراهیم مصری اخمیمی زاهد که از حکما بوده است و طریقه
مخصوصی داشته میخوانده است اخبار این عمارات را و امتحان میکرده است بسیاری از صور و موسومه مرسوم
در عمارات را گفته است ذی النون دیدم در بعضی عمارات کتابی را و تدبر در آن نمودم پس دیدم ترسانیده بود
در آن این اشخاص را یکی بندگان آزاد دیگر جوانهای مغرور دیگر لشکر خود رای دیگر طایفه نبط که ادعا
عرب بودن کنند ایضا گفته است دیدم کتابی دیگر بعد از تدبر و تفکر دیدم نوشته است یقدر المقدر
والقضی یضحک یعنی قدر الهی مقدر است و قضای الهی خندان و در آخر کتاب کتابی آمده است که بیان کرده است
بکلام مقدم ایضا این شعر هم در آن بوده است عربیه تدبر بالنجوم ولست تدری ورب النجم یفعل ما یرید
این امتی که عمارات را ساخته اند در این نظر میکرده اند باحکام نجوم و مواظبت داشته اند بر معرفت اسرار
طبیعیه از جمله چیزهائی که نزد آنها از احکام نجوم معلوم شده این است که گفته اند بعد از این طوفانی خواهد شد
در زمین لیکن قطع نداشتند که آن طوفان آتش است در زمین که تمام را میسوزاند یا آب است که تمام میشوند یا شمشیر است
که قطع الرجال خواهد کرد پس بواسطه خوف از بر طرف شدن علوم و فانی شدن آن بواسطه فنای اهل علم ساختند
این عمارت را که باصطلاح آنها برابی میگویند و قرار دادند علوم خود را و صور و تماثیل را در آن و بنیان این عمارات را
دو قسم کردند یکی از گل و یکی از سنگ قدری از علوم و غیره را در بنیان سنگی قرار دادند و قدری را در بنیان
گلی و چنین گمان کردند که هر گاه آن طوفان آتش شد بنائی که از گل شده است آنهم سنگ میشود و علوم محفوظ
خواهد ماند و هر گاه طوفان آب شد بنائی که از گل است خراب میشود و بنای سنگی محفوظ میماند و هر گاه
طوفان شمشیر شد آن دو بنیان صحیح و سالم خواهد ماند این طور گفته اند در این باب والله اعلم و این طوفان را که
گمان کرده اند معین نکرده اند آب یا آتش یا شمشیر مراد از شمشیر این است که سلطانی خواهد آمد با شمشیر زیاد که اهل
مصر را هلاک خواهد کرد مصداق این مذکورات بنیان است که در بلاد تنیس در زمین مصر یافت میشود و آن تلهائی
که روی هم میگذارند مردم را از زن و مرد و بزرگ و کوچک مثل کوههای بزرگ ولی در بلاد مصر و صعید مصر
آنچه یافت میشود این طور است بعضی از مردم را بر روی یکدیگر انداخته اند در غارها و قبرستانها و مواضع دیگر
از زمین که معلوم نیست کدام امتی از امم میباشند نه اسلاف طایفه نصاری از آنها خبر دارد و نه یهود و نه مسلمین
و نه تاریخی است که از حال آنها خبر بدهد و جامههای آنها بر بدن آنها موجود است و اکثر اوقات در آن مواضع
در لای تلال زیورها و جواهرات پیدا میشود و برابی از بلاد مصر بنیانهائیست خیلی عجیب و غریب از جمله برابی
صعید مصر خیلی عجیب است دیگر برابی بلاد اخمیم است دیگر برابی بلاد سمنود است طول آن بنا عظیم است
و بنیانی عجیب و بر آن بنا انواع و اقسام کتابتها است که بقلمهای امم سالفه و ممالک دائره نوشته شده است

ومعلوم نیست چه خطی است و مراد از آن چیست و در خصوص ارتفاع آن بناها گفته اند که چهارصد ذرع یا بیشتر
در هوا رفته است و هر قدر که بالا میرود بتدریج تنگتر میشود و نقوش و رسومی که بر آن نقش شده علامت
علوم و خواص اسرار طبیعیه و سحر است از جمله کلماتی که نوشته است این است من بنا نهادم این بنیان را و کسیکه دعوی
برابری کند در سلطنت و در رسیدن اقتدار و اقصی مرتبه سلطنت با ما پس باید خراب کند این بنا را و زایل سازد
رسم آن را چرا که خراب کردن آسان تر است در بنا نهادن و پراکندگی اسهل است از جمع آوری انتهی گفته شده است
بعضی از سلاطین اسلام شروع در انهدام بعضی از روانی نمودند و در آنوقت خراج مصر کفاف نمیداد که خراب
کردن روانی که از سنگ سیاه سفید است غرض ما در این کتاب اخبار از بارهٔ مطالب و خلاصهٔ کیفیات است
نه تفصیل و بسط و سایر مطالبی را که شاهده کردیم در سیاحت زمین و ممالک و آنچه را که خبر داده شده است
بما از خواص و اسرار حیوان و نبات و جماد در خصوص عجایب بلاد و آثار و بقاع بیان کردیم در کتاب خود که معروف است
به قضایا و تجارب و در بعضی از مواضع زمین بلاد در هاییست که مار و عقرب با آنجا داخل نمیشود مثل شهر حمص
و سعرو و بیسری و انطاکیه و در بلاد انطاکیه هرگاه انسان خارج کند دست خود را به بیرون قلعه واقع میشود بر او
پشه بعد از آنکه او وارد درون قلعه بدست او هیچ باقی نمیماند و در بعضی مواضع همان پشه میشکند عمود
سنگ را با این طور عمودی از سنگ است و بالای آن پارچه از مس گرفته شده و در داخل آن پشه است از مس مصور
بقدر کف دست پس میکند و چند روزی باقی الفور که پشه مصور عموم پیدا میکند در مردم و این پشه مصور
همان سنگ مغناطیس است که آهن ربا باشد دیدم در مصر پاره مصور از آهن یا مس که گذارده بودند بر روی
چیزی و نزدیک آن سنگ مغناطیس بود پس احداث حرکت کرد در آن مار و دور ساخت آن را از خود و سنگ
مغناطیس و هرگاه با و برسد بوی پیاز از آن باطل میشود دیگر جذب آهن نمیکند بعد از آن هرگاه بشوید
آن را از سرکه و تصل یا و بمالند از اول در آن عود میکند و باز جذابیت حاصل میکند و بجهت مغناطیس در آهن
خواص عجیبه است غیر از آنچه ذکر کردیم چنانچه سنگی هست که مضعوم جذب بخون میکند والله اعلم خداوند عز شانه
اخبار کرده است بجهت علم باشیاء و ظاهر فرموده است بجهت بندگان آنچه را که بخواهند و بدل و صلاح وقت
واحتیاج آنها در آن باشد که عقول از رسیدن بکنه آنها عجز دارند هم چنین جمع فرموده است خداوند اشیائی
که از اجتماع آنها اثری حاصل میشود که غیر اصل اشیا است چنانچه احداث میشود اثری از مازو و زاج هنگام
اجماع و ترکیب آنها و آن اثر شدت سیاهی است و مثل حدوث جوهر شیشه از ترکیب کردن ریگ و کهلا بعد از
لخ هم چنین هرگاه جمع کنند آب کهلا و آب مردارسنگ را حاصل میشود از ترکیب آنها چیزی مانند کف صابون سفیدی
و هرگاه ترکیب کنند آب کهلا را با آب زاج حاصل میشود از ترکیب آنها رنگ قرمزی و هکذا در حیوانات مثل آنکه
اگر ترکیب کنند در نتاج میانه مادیان و الاغ حاصل میشود قاطر و هرگاه جمع کنند حیوان را با ماده الاغ حاصل
میشود از او قاطر دماغ پهن که شموس و بد اصل است و موسوم است آن حیوان به کودن بیان کردم در خصوص
نتاجی که در حیوانات حاصل میشود در صعید مصر از طرف حبشه و آنچه را که نتیجه میدهد در جمع کردن گاو

با ماده الاغ

با ماده الاغ و الاغ نر یا گاو ماده و آنچه را که حاصل میشود از دواب غریبه که نه الاغ است و نه گاو و مثل قاطر
و هکذا اقسام تولیدات را در حیوانات و نباتات از طعام آنها که در کتب مسطور است و تولید طعوم در قوهٔ
ذائقه تمام این مطالب را در کتاب خود که موسوم است به کتاب قضایا و تجارب بیان کردیم و این کتاب از انواع
تلاحات است ایضاً بیان کردیم در آن کتاب باب خواص اشیاء و معرفت اشیاء و طلسمات و عجایب آنرا که ما بیان کردیم
در ذکر بعضی مواد و اگر چه اشاره اجمالی بوده لیکن جزو نشانه کمال است و لیرد دلالت میکند بر کثرت و ممکن است
این خواص و طلسمات و اشیاء محدثه در عالم بجهت حرکات و قوی از دافعه و ماسکه و مفرده و جاذبه و فاعله
که در حیوان است و غیر آن شیء دفع و جذب اینها دلالت دارند بر وجود انبیا در ایام ماضیه که از آثار وجود نبی در
هر زمان این حرکات واقع میشود و دلالت دارد اینکونه مطالب بر صدق نبی و معجزه او و انقطاع او از غیر خود
و امر و نهی نبی از جانب خداست بعد از آن برمیدارد خداوند نبی را و باقی میگذارد در میانه مردم علوم و درجات او را
لیکن اصل و منشأ از خداوند است و تمام بیانات ما ممکن است نه واجب و امتناعی ندارد در مقام قدرت الهی گفت
مسعودی ذکر کردیم ما مطالبی که در آن بودیم از اخبار ملوک مصر و بعد از انقضاء سلطنت دلوکه سلطان شد
دوکوش بن ملوطس بعد از او سلطان شد نودش بن دوکوش بعد از او سلطان شد نقس بن نودش در مدت
پنجاه سال بعد از او سلطان شد دسامن بن نودش در مدت بیست سال بعد از او سلطان شد پسر او ملوطس
بیست سال بعد از او سلطان شد مکاکیل و جنگهای زیاد کرد و حرکت کرد در زمین و او فرعون ابراهیم است
که جنگ کرد با بنی اسرائیل و خراب کرد بیت المقدس را بعد از او سلطان شد مرینوس جنگهای زیاد کرد در طرف
مغرب بعد از او سلطان شد نقاس بن مرینوس در مدت هشتاد سال بعد از او سلطان شد قومس بن نقاس
ده سال بعد از او سلطان شد کامیل و جنگهای زیاد کرد با سلاطین مغرب از جمله جنگ کرد با او بخت النصر
که مرزبان مغرب بود از جانب ملوک فارس و خراب کرد زمین او را و بقتل رسانید لشکر و رجال او را بعد
از آن حرکت کرد بخت النصر بطرف مغرب و بیان کردیم این مطالب را در کتاب خود موسوم به راحة الارواح زیرا
که این کتاب را قرار دادیم بجهت اخبار حرکت سلاطین و مقاتل آنها غیر از آنچه متعرض شدیم در کتاب اخبار
الزمان چون شکست خورد بخت النصر و لشکر فارس مالک شد مصر را روم و غلبه کرد بر مصر و یاری کرد اهل مصر را
و دین روم باقی بود مصر تا زمان انوشیروان غلبه کرد لشکر او بر شام بعد از آن حرکت کرد بجانب مصر و مالک شد
مصر را و مستولی گشت بر اهل مصر در مدت بیست سال و میانه سلطان مصر و فارس جنگها واقع شد و اهل مصر
دو خراج میدادند یکی بفارس یکی بروم بعد بواسطه امری که حادث شد در دار الملک فارس سلطان فارس
از مصر جلای وطن کرد و بکلیه مصر و شام با روم شد و شهرت داد دین نصاری را و شیوع پیدا کرد دین نصاری
تا اینکه خداوند دین اسلام را ظاهر فرمود و صاحب قبطیان که مقوقس است هدایای چند بجهت حضرت ختمی
مآب صلعم فرستاد تا اینکه فتح کرد عمرو بن عاص مصر را و در خلافت عمر بن خطاب پس بنا نهاد عمرو بن عاص فسطاط را
که قصبه مصر است و سلطان مصر که مقوقس است نازل میشد در اسکندریه در بعضی فصول و در بعضی دیگر

بشهر منف و در بعضی دیگر بقصر شمع و هنوز آن قصر موسوم است باین اسم در وسط شهر فسطاط واقع است و بجهة
عمرو بن عاص در خصوص فتح مصر اخبار زیاد میباشد باهتمام و وقایعی که میانه او با مقوقس واقع شد و فتح
کرد قصر شمع را و هکذا اخبار مصر و اسکندریه و جنگهای سلطین و داخل شدن عمرو بن عاص بمصر و اسکندریه
در زمان جاهلیت و قصه او با راهب و کره طلا که ظاهر می ساخته مردم در اعیاد و وضع میکردند بوسکی که از عمرو
بن عاص بود قبل از ظهور نبی صلعم تمام این مطالب را بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط گفت مسعودی
انچه را که اختیار کرده اند مورخین با اینکه اختلافات زیاد ما بین آنها میباشد این است که شماره سلاطین مصر
از فرعونیان و غیر آنها این طور است سی و دو نفر از فراعنه و پنج نفر از سلاطین بابل که عالقه باشند چهار نفر
و از روم هفت نفر و از یونانیین ده نفر که اینها سلطنت کردند در مصر قبل از ظهور حضرت مسیح علیه السلم علاوه انتخاصی دیگر
از طایفه فرس غیر از اکاسره در انجا سلطنت کردند و مدت سلطنت سلاطین مصر از فرعونیان و روم و عالقه
و یونانیین یکهزار و سیصد سال بوده گفت مسعودی سؤال کردم از جماعتی قبطیهای مصر که از صعید و غیر صعید
بودند از اهل خبرت و دانش از تفسیر و معنی فرعون جواب ندادند مراد معنی آن و در لغت آنها نفهمیدم معنی این
اسم را ولی ممکن است که این اسم را علاقه بوده است بجهة سلاطین آن عصر بعد تغییر پیدا کرده است مثل پهلویه
که بفرس اول و فرس ثانی تغییر کرده است و مثل یونانیه که به رومیه تغییر کرده و هکذا حمیریه و غیر آن از
لغات و بجهة مصر اخبار غریب میباشد از دفاین و انچه که در آن پیدا میشود از ذخایر سلاطین که امانت
گذارده اند در زمین و غیر آن از امم که ساکن شدند در آن زمین و خوانده شدند باسامی مخصوصه تا اینوقت
تمام مطالب را در کتابهای سابقه خود بیان کردیم تمام اخبار مصر را بیان کرده است یحیی بن بکیر از جمله گفته است
عبد العزیز بن مروان که عامل برادر خود عبد الملک بن مروان بوده است در مصر آمد است نزد او مردی خردمند
و نصیحت شده آنکه پس سؤال کرده است عبد العزیز از نصایح او جواب داده است که در فلان قبه گنج بزرگیست
عبد العزیز گفته است نشانه و علامت آن چیست جواب داده است حفر میکنی آن زمین را پس ظاهر میشود سنگی
از مرمر و سنگ سفید تا منتهی میشود حفر زمین بدری از مس و در تحت آن عمودی است از طلا و بر بالای آن
خروسی است که دو چشم او از یاقوت است و بهای آن دو قطعه یاقوت مساوی است با تمام دنیا و دو بال او
از یاقوت و زمرد است و بر سر او صفحها ایست از طلا بر بالای عمود پس امر کرد عبد العزیز چندین هزار دینار
حاضر کردند بجهة اجرت کسانی که حفر زمین کنند و در آن زمین تل بزرگی بود حفر کردند تل را و گودال بزرگی
ظاهر شد و دلایل آن مرد ظاهر شد تا رسید بسنگهای رخام و مرمر پس حرص و شوق عبد العزیز زیاد تر شد
و بیشتر درهم و دینار داد بعملجات و زیاد کرد مباشرین این کار را تا اینکه رسید منتهای حفر بسر خروس و لمعان
غریبی ظاهر شد از او مثل برق خاطف و آن دو شعاع از دو قطعه یاقوت دو چشم او بود که در نهایت نور و شدت
ضیاء بود بعد از آن ظاهر شد دو بال و قوائم او و پیدا شد و در اطراف عمود عمودی که بنا شده بود از انواع
سنگهای سخت مرمر و پلها بسته شده بود و سقفها و طاقها بر ابواب آن زده بودند و ظاهر شد تماثیل و صور

اشخاص

اشخاص چند که مصور بودند بطلا و قطعات سنگ روی آن پوشیده روی آن پوشیده و بعمودهای طلا مقید
بودند پس آن وقت عبد العزیز بن مروان تا مشرف شد بر آن موضع و نظر کرد بعلامات یکنفر از مباشرین تند رفت که ادی
برد در یکجا پس تا رسید بدریچه چهارم ناگاه ظاهر شد دو شمشیر از دو طرف یمین و شمال و قطع کرد او را و افتاد جسم
او در اسفل دریچه پس حرکت کرد عمودی و خروس بصدای غریب صفیر درداد و حرکت داد دو بال خود را و آنگاه
از تحت آن صدای غریب ظاهر شد که مطابق حرکات فلک و نجوم قرار داده بودند و اشخاصیکه در درجات گودال
بودند تمام در تحت در آن موضع و کسانیکه مباشر این کار بودند قریب یکهزار نفر بودند تمام هلاک شدند
پس بجزع در آمد عبد العزیز و گفت این موضع است غریب و محال است که شخص با دور روی خود رسد و امر کرد جماعت را
ریختند خاک بر کسانیکه هلاک شده بودند و آن موضع قبر آنها کرد بدل گفت مسعودی جماعتی از اهل دفاین و کسانیکه
منسوب میباشند بحفر کنوز و ذخایر ملوک و امم سالفه که در جوف زمین بلاد مصر گنجها نهاده اند بدست آورده
بودند کتابی که بقلم قدما نوشته بودند و در آن وصف شده بود موضعی از بلاد مصر که بفاصله چند ذراع
از زمین مطلب غریب و عجیبی میباشد و خبر دادند با خشید محمد بن طغج در باب آن موضع او نیز اذن داد در حفر زمین پس
حفر کردند و گودال عظیمی پیدا شد تا رسیدند بعمارت طولانی و سنگی که مجوف بود و بر سنگ عظیمی وضع شده
بود و نقش شده بود بر آن سنگ صور تماثیلی که قائم بودند از چوب و ما لیده بودند بآنها دواهائی که مانع بود
از اثر کردن رطوبت و متفرق شدن اجزاء صور از جمله صوری که نقش شده بود صورت پیران و جوانها و زنها
و اطفال و چشمهای آنان از اقسام جواهر بود مثل یاقوت و زمرد و فیروزج و زبرجد بعضی دیگر از صور و وجوه
آنها از طلا و نقره بود پس شکست بعضی از آن صورا و یافت در جوف آنها استخوانهای کهنه و جسمهای فانیه
و در طرف هر یک از صور نوعی در بنیانهای مخصوص بود مثل عمارات موسومه ببرابی که سابق ذکر شد و بنیان
عمارات از مرمر و سنگ سفید بود و در سنگ عمارات نوعی از دوا بود که مانند بومیتی که موضوع است بحجر
چوب و طلا اگر اسم همین دوا است دوائیست مخصوص که مرکب است از چند جزو میسایند در همین مورد استعمال
استعمال میکنند و ایجنه ندارد ولیکن بعضی از آن را وضع میکنند بر آتش پس می وزد روایح طیبه مختلفه که در هیچ
یک از طیبات نیست و هر صورتی را در چوب قرار داده اند بمثل صورت کسی که در جوف آن چوب است از دنیا
و مقدار عمر و تباین صور و در مقابل هر صورتی از صور تمثالی قرار داده اند از سنگ مرمر و سنگ سبز بهیئت بت بنا
پرستش بت و بر آن صور انواع کتابتها مکتوب است که هیچیک از اهل مملکت واقف بآن نقوش و مکتوبات
نشده و بعضی از ارباب دانش گفته اند از زمانیکه قلم آن مکتوبات مفقود شده است در مصر تا کنون چهار هزار
سال است بنا بر اقوال اصاد و خصوص مکتوبات معلوم میشود آن اشخاص نه یهودی بوده اند نه نصاری و سبب
حفر مواضع تماثیل و صور بوده است و زمانیکه بعضی از اشخاص در صدد حفر مواضع بر آمدند در زمان
سیصد و هشتاد و دو بوده است و بجهة حکام و ولاة مصر از سلف و خلف تا زمان احمد بن طولون
که سال سیصد و دو هجری است اخبار عجیبه و غریبه بوده و در استخراج دفاین و اموال و جواهر و انچه را

کاجاتیکه بود خرد و خفر مواضع بیان این مطالب را در مصنفات علمیه خود نموده‌ام باب بیست و نهم در بیان اسکندریه
و بنا و ملوک و عجایب آن و غیر ذلک از متعلقات آن گفته‌اند جماعتی از اهل علم اسکندر وقتیکه مستقیم
شد سلطنت او در بلاد حرکت کرد بطلب زمین خوش آب و هوا تا رسید بموضع اسکندریه پس آنجا بنائی دید
ستونهای زیاد از سنگ قرار داده ماند و در وسط آنها ستون بسیار عظیم وضع کرده و نوشته است بر آن ستون
بقلم مسند و قلم اول است از اقلام طایفه حمیر و سلاطین عاد ترجمه مکتوب اینست منم شداد بن عاد بن
شداد بن عاد که محکم کردیم ببازوی خود بلاد را و قطع کردم از جبال بزرگترین ستون را و بنا نهادم ارم ذات العماد را
که بنیاد نشده است مثل آن در بلاد اراده کردم در اینجا بنا گذارم ارمی و بیاوردم از تمام امم و طوایف صاحبان
کرم و قوت را و در آنوقت تمام موانع مفقود بود از خوف و پیری و بیماری و مقتضیات موجود بود و انکار اصابه
و خطور کرد در من و باز داشت من از عزم و تعجیل در بنیان تا اینکه هم و حزن من طول کشید و خواب من کم شد
پس کوچ کردم از خانه خود نه بجهة قهر سلطان جبار و نه بجهة خوف لشکر خونخوار بلکه بجهة تمام شدن مقدار
و انقطاع بنا و آثار و سلطنت خداوند لایزال پس کسیکه ملاحظه کند اثر مرا و بشنود خبر و طول عمر و نفاذ حکم
و بصیرت و قدرت مرا دیگر مغرور نمیشود بدنیا چراکه دنیا دار غرور و مکر است میگیرد از تو هرچه بتو بدهد و بر
میگرداند از تو هرچه را بدست آورده و مقالات بسیار است در فنای دنیا و ممانعت از غرور بدنیا و سکون بدنیا
پس فرود آمد اسکندر در آن مقام و تدبر میکرد در این کلام و عبرت حاصل مینمود بعد از آن امر کرد ارباب صنایع
و معمارها از بلاد آوردند خط و خطیره بنیان را کشید و عرض و طول آن را میلهای زیاد قرار داده و ستونهای
رخام زیاد فراهم آورد و کشتیها از بلاد امر کرد حرکت دادند و انواع سنگها از مرمر و رخام غیر آوردند از جزیره صقلیه
و بلاد افریقیه و اقریطس و اقاصی دریای روم که منتهی آن از طرف دریای اوقیانوس است و ایضا آوردند سنگ زیاد
از جزیره که مقابل اسکندریه است بفاصله یکشب بحرکت کشتی و آن جزیره اول بلاد افرنجه است و این جزیره در این
وقت که سال سیصد و سی و دو است دار الصنایع روم میباشد و در اینجا کشتیهای جنگی میسازند و در آنجا جمع
بسیار از اهل روم سکنی دارند و کشتیهای آنها میروند بسمت بلاد اسکندریه و غیر آن از بلاد مصر پس امر کرد اسکندر
بنا و عملجات را دور زدند بر محوطه و خطیره شهر و نصب کرد بر هر قطعه زمین چوبی و فاصله هر کدام را ریسمانها
وضع کرد که متصل بیکدیگر بودند و تمام بندها را وصل کرد بستونی عظیم و معلق کرد بر ستون زنگی بزرگ که صدای
مهیب میداد و امر کرد عملجات را که هر وقت استماع نمودید صدای این زنگ را و ریسمانها حرکت کرد و آنگاه یکمرتبه
بنای شهر را بگذارید و مقصود اسکندر این بود که بنای شهر را در طالع سعد بنماید که طول داشته باشد بقای
شهر پس اسکندر ساعت سعد را معلوم کرد و در آنوقت او را خواب گرفت ناگاه غرابی آمد نشست بر ریسمان زنگ که بالای
ستون بود حرکت داد آن را ناگاه صدای زنگ برآمد و ریسمانها حرکت کرد و بتبع او زنگهای کوچک که بحرکات
فلسفه و حیله‌های حکمت قرار داده بودند صدا داد پس اجزاء و عملجات چون استماع صوت نمودند شروع کردند
در بنیاد بنیان شهر یکمرتبه برپا نمودند و صدا به تحمید و تقدیس بلند نمودند و آنگاه اسکندر بیدار شد و فاحرا

پرسید

پرسید گفتند عقاب حرکت داد زنگ را پس بنا نهادند شهر را حیرت کرد اسکندر و گفت اراده کردم
امری را که خداوند خلاف آن را اراده فرموده محال است امری را خداوند نخواهد و صورت پذیر شود
من اراده داشتم در خصوص این بنا طول بقا را خداوند اراده فرموده است سرعت فنا و خراب را مجملا چون
بنا نهاد اسکندر بنای شهر را و شب در رسید بیرون آمد دوابی چند از دریا و خراب نمودند بر آن بنیان
پس هنگامیکه صبح دمید گفت اسکندر خرابی آغاز نمود در این عمارت و محقق شد مراد خداوند در زوال
بنا و از این حرکت دواب تطیر زد بعد اهتمام نمود در تمام شدن بنا و موکل نمود کسانی را که منع کنند از آمدن
دواب هنگامیکه از بحر خارج میشوند چراکه آمدن دواب اسباب خرابی کلی شهر بود چنانچه در این باب اسکندر
تفکر زیاد نمود و در خیال کرد حیله در دفع آنها بکار برد تا اینکه وقتی تنها نشسته بود بخاطر او رسید
حیله امر کرد نجاری آوردند و تابوتی از چوب ساخت طول آن ده ذراع بود و پنج ذراع عرض آن و بکار برد
در آن شیشه‌های بزرگ و اطراف هر یک را با چوب و قیر و دفت محکم نمود که آب در آن نفوذ نکند و آب را
منع کند از ورود در تابوت و ریسمانهای چند وصل کرد به تابوت و داخل آن شد و دو نفر از مصورین
که در علم نقاشی بی بدل بودند همراه خود برداشت و ابواب تابوت را امر کرد ببستند و دواهای چند بآن
مالیدند و دو کشتی عظیم آوردند که حرکت بدهند تابوت را بوسط دریا و در تحت آن لنگرهای آهن و سنگ
وارد بر نصب کرد که در فرو رفتن با آب بسهولت برود و آنگاه ریسمانهای بلند را که موصول بود به تابوت
بیرون دریا قرار داد و بردند تابوت را در وسط دریا پس فرو رفت با آب تا رسید بقعر دریا نظر کرد بجوانات
و دواب بحری از شیشه‌های شفاف دید آنها را شیاطینی بصورت مردم سرهای آنها مثل سرهای سباع
بود و در دستهای بعضی کلنگ بود و بدست بعضی اره و عمود آهن و حک مینمودند بدان بنای شهر را پس تب
و نقش نمودند آن صورها را و در کاغذ تصویر آنها را کشیدند با اختلاف انواع و زشتی خلقت و قد و قامت آنها
و آنگاه ریسمانها را حرکت دادند و در خارج دریا اشخاصی که مواظب بودند درک کردند کشیدند مهارهای
تابوت را تا بیرون آمد اسکندر از دریا و آمد بشهر اسکندریه پس امر کرد ارباب صنایع را که از آهن و مس و سنگ
صورت حیوانات بحری را ساختند مطابق تصاویری که اسکندر و مصاحبین او آورده بود بعد از آن
وضع کردند صور و تماثیل را بر ستونی که در طرف دریا بود تا اینکه شبانه حیوانات بحری بیرون آمدند نظر
کردند بصورتهای ستون خوف کردند برگشتند بدریا و دیگر بیرون نیامدند و چون بنا نهاد اسکندر
اسکندریه را و محکم شد امر او در بنیان امر کرد نوشتند بر ابواب اسکندریه این مضمون را این است اسکندریه
اراده نمودم بنا کنم آن را بر رستگاری و یمن و سعادت و سرور که ثابت بماند در روزگار و اراده کرده است
خدای آسمان و زمین که بنا کنم آن را پس بنا نهادم و محکم کردم بنیان و حصار آن را و عنایت فرموده است خداوند
مرا علم و حکمت و سهل فرموده است بجهة من اسباب را چنانچه متعذر نیست بر من در عالم چیزی هر آنچه اراده
کنم و امتناع ندارد بر من هرچه را که طلب نمایم بواسطه شمول لطف او در باب من و اصلاح حال بندگان

پس نوشت والحمد لله رب العالمین لا اله الا الله بعد از آن مکتوب نوشت اسکندر بهر آن باب و خبر داد هرچه را
که احداث میشود شهر او در زمان مستقبل از آفات و معمور و خراب و هرچه راجع میشود باو تا زمان فنای عالم
و بنای اسکندریه طبقه بطبقه بود و در تحت طبقات پلهای وسیع قرار داده که در زیر زمین شهر بطور یکه هر گاه
سواری حرکت کند و در دست او نیزه باشد بسهولت میکذرد و در هر یک از این طبقات و پلها منافذ و نقبها
چند قرار داده بجهة روشنی و نفوذ هوا بعلاوه اسکندریه بواسطه سنکهای مرمر که در شوارع و بازارها نصب
شده است در شب روشن است دیگر محتاج بچراغ نیست و در بازار و شوارع آن پلها قرار داده اند بجهة اینکه محفوظ
باشد از باران و هفت شهر کوچک در اسکندریه بنا شده است از سنکهای مختلف اللون و میانه آنها خندقها
حفر شده و میانه هر خندق و شهری فاصله چندی قرار داده اند و در بسیار مواضع شهر پارچه های حریر سبز
حلق نموده اند بواسطه شدت سفیدی که از سنکها مشاهده میشود و تفریق ابصار مینماید بعد از آنکه محکم
شد بنای اسکندریه و سکونت کرفتند آنجا بنا بر قول اخبار مبین مصری و اسکندریه کرفتار آفات بحری شدند شبانه
جانورهای زیاد میبردن مییآمدند و اهالی اسکندریه را میربودند چون صبح میشد مییدیدند اهالی آنجا جمعی کم
از آنها کشته چونکه از اینمعنی خبر یافت اسکندر قرار داد طلسمات چند بر ستونها که موسوم میباشند به مسال
و هنوز باقی هستند هر کدام از ستونها بر هیئه سرو میباشند و طول هر یک هشتاد ذراع است و در تحت آنها
صور و اشکال و مکتوبی قرار داده اند در وقت الحفاظ در درجه فلک و قربان باین عالم و اصحاب طلسمات و منجمین
و فلکیین میکویند هر زمانیکه مرتفع شود از فلک درجه و منخفض شود درجه دیگر در مدت مخصوص که شش صد سال است
و بعد از انقضای اینمدت تاثیر میکند طلسمات موضوعه در عالم دفع میکند بعضی مطالب و نفع میدهد بر بعضی
دیگر کفته اند جماعتی از ارباب زیجات و نجوم و غیر آنها از مصنفین کتب در اینباب مطالبی و در خصوص طلسمات
مرتبی داوند از اسرار فلکی که در این کتاب موقع ذکر و بیان آنها نیست بعضی دیگر کفته اند طلسمات بجهة تاثیر کواکب
نام و غیر ذلک از مطالبی که مردم کفته اند و آنچه را که کفتیم از درجات فلک در کتب متاخرین علماء منجمین و فلکیین
موجود است مثل ابو معشر بلخی و خوارزمی و محمد بن کثیر فرغانی و ماشاء الله و حسن بن یزیدی و محمد بن جابر بتانی
در زیج کبیر خود و ثابت بن قره و غیر آنها از کسانیکه تکلم کرده اند در علوم و هیئات فلک و نجوم کفت مسعودی جماعتی
از مصریین و اسکندرانیین که مطلع اند باخبار و بلاد تا اسکندر و مقدونی که بنای اسکندریه را نموده کفته اند
که مناره اسکندریه را اسکندر مقدونی صاحب اسکندریه بنا نموده و بعضی کفته اند مناره را ملکه موسومه
بدلوکه که سابق بیان شد او نموده است و قرار داده بناء را حفاظ بجهة کسانیکه دفع دشمن میکنند بعضی دیگر
کفته اند عاشر که از فرعونیان مصر است بنا کرده و بیان حال این سلطان را سابق نمودیم بعضی دیگر کفته اند کسی که بنا
نموده شهر رومیه را او کسی است که بنا نموده شهر اسکندریه و مناره و اهرام مصر را و نسبت داده اند اسکندریه را
باسکندر بجهة شهرت اسکندر باستیلاء بر اکثر ممالک عالم چنانچه در اینباب اخبار بسیار کفته اند که دلالت
بر اینمطلب دارد و در کنار دریا که اسکندریه در وسط آن واقع است هیچ دشمنی بر اسکندر دولت نیافت و در واقع

برجی

این محل اسکندریه نگاه داشتند و احتفاظ دشمن بود و کسیکه بنا نهاد شهر اسکندریه را قرار داد شهر را بر کرسی
از شیشه بشکل سرطان در جوف دریا و در طرف بر و قرار داد در بالای کرسی تماثیلی از مس که هر تمثالی اشاره میکرد
با انگشت سبابه خود و در دست داشت بجانب آفتاب بهر طرف از فلک که بود و هر زمان که بالا میرفت در فلک انگشت
او اشاره میشد بآن و هر زمان که پایین می آمد آفتاب انگشت او هم پایین می آمد و دور میزد با آفتاب و از جمله
تمثال دیگر بود که با انگشت خود اشاره میکرد بدریا هر زمان که دشمنی در دو شهر میبود و نزدیک میشد که
آمد بشود از آن تمثال استماع میکرد صدای هولناکی که تا دو میل یا سه میل مسافت میرفت پس او دراک میکرد
اهل شهر که دشمنی نزدیک شده است با آنها از جمله تمثالی بود که یکساعت چون از شب یا روز میگذشت
میشد از او صدائی بخلاف صدائی که در ساعت قبل شنیده میشد و صوت آن مطرب بود و سلطان روم در زمان
ولید بن عبد الملک بن مروان فرستاد خادمی از خواص خدم خود را که صاحب رای و تدبیر و کفایت بود بجهة
تأمین آمد در بعضی از ثغور با جماعتی تا رسید نزد ولید بن عبد الملک پس خبر دادند ولید را که او از خواص
سلطان است و تغییر داده است زبان خود را ولید هم اراده قتل او را نمود او هم متوحش شد و اسلام اختیار
کرد نزد ولید و خبر داد ولید را از دفاینی که در بلاد شام و دمشق بیرون آورده بود و عرضه داشت بجانب ولید
بموجب مکتوبیکه صفات و علامات دفائن را در آن نوشته بود پس چون دید ولید جواهر و اموال را بطمع افتاد
در امکان شد با او و آنکاه گفت آن شخص یا امیر المومنین در اینجا اموال و دفاینی از ملوک هست پس سوال کرد از آن
دفاین جواب داد در تحت مناره اسکندریه است و اسکندر جمع کرد اموال و جواهر یکیرا از شداد بن عاد و ملوک
عرب بود از مصر و شام پس بنا نهاد در روی آن اموال بنیان و پلها و سردابها قرار داد بر آن و پنهان کرد جواهر و اموال
و طلا را در آنجا و بر بالای آن مناره اسکندریه را ساخت و طول مناره یکهزار ذراع است و در حوالی آن جوانبا
که هر وقت دشمنی از طرف دریا مشاهده کنند در مرآت صدا در میدهد و اعلام و خبر میکنند پس حذر میکنند
بجهة دشمن راهی نیست پس برانکیخت ولید با آن شخص جماعتی از خدام و لشکر خود را و رفتند و شروع نمودند
در تخریب مناره و نصف مناره را از بالا خراب کردند و آینه را بر طرف کردند پس بعد از آن تنبه در آمدند اهالی اسکندریه
و دانستند که این حیله و کید است در امور آنها و شورشی عظیم نمودند چون آن شخص از این بلوا مطلع شد شبانه
در کشتی نشسته فرار کرد بعد از آن مناره بهمان حالت باقی ماند تا اکنون که سال سیصد و سی و سه هجری است و در
حوالی مناره اسکندریه در دریا صید نهایتی که خارج میشود از آن قطعات جواهر که ممکن است اکثر قرار میدهند
که موسوم میباشند به کرکهن و ادواک و اشباه جسم کفته اند این نوع جواهر آلاتی است که اسکندر قرار داده بود بعد از آنکه
مرد اسکندر شکست آلات را ما دو او انداخت در مواضعی از دریا بعضی کفته اند این نوع جواهر را اسکندریه
آورد و انداخت در اطراف مناره بجهة اینکه مردم همیشه در آنجا باشند چرا که خاصیت این نوع جواهر اینست که
مطلوب است همیشه و هر زمانی بعد از خود چه در دریا باشد چه در بیابان پس آن موضع علی الدوام محل سکنای
مردم خواهد بود و اکثر از جواهر یکی از اطراف مناره بدر می آید از جواهر موسوم باشباه جسم است دیدم شیاک

از اصحاب الواح وکسانی که بکار میبرند جواهر معدنیه را این قسم جواهر معروف باشباه چشم پیکان قرار
میدادند همچنین نگینهای معروف به باقلمون را که ملون است برنگهای مختلف مثل قرمز وزرد وود نظر
برنگهای مختلف مشاهده میشود وتلون آن بحسب صفای جوهر واختلاف نظر است از ادراک آن چنانچه
ملون این قسم جوهر باقلمون مثل پرهای طاووس است که برنگهای مختلف جلوه میکند ودیدم در زمین
هند طاووس را که ظاهر میشد برنگهای مختلف هنگامیکه امعان نظر میشود که نمیتوان شبیه کرد بهیچ رنگ
بواسطه تموجاتی که در پرها مشاهده میشود وهنگامی که باز میکند پرها را جلی عظیم وقوی مشاهده
میشود وبجهة طاوس در زمین هند شان عظیمی هست وآن طاووسها که می آورند در زمین اسلام بعید
میشوند وجوجه هائی میگذارند کوچک اندام وتیره رنگ میشوند ومحو میباید ابصار را هنگام نظر مثل
طواویس هند وشان وشباهت قلیلی دارند بطاووسهای هند مثل اینکه نارنج واترنجی که از زمین هند
حمل میکنند ببلاد دیگر بعد از سال سیصد نقل کردند مرکبات را بعمان واز انجا بصره وعراق وشام نقل
شد تا متداول شد در طرطوس وغیر آن از سرحدات شام وانطاکیه وسواحل شام وفلسطین ومصر بعد
از آنکه نقل شد بدین بلاد خصوصیات آن زایل شد از بوی وروایح طیبه ورنگ مخصوص که در زمین هند پیدا
میشود چراکه خاصیت هوا وآب وشهریت که در آنجا است در سایر بلاد نیست پس آن کیفیت را ندارد وگفته اند
در بالای مناره اسکندریه را قرار داده اند آینه بجهة آنکه سلاطین روم بعد از اسکندر جنگ میکرده اند با
سلاطین مصر پس قرار دادند این آینه را در آنجا ومشاهده میکردند در روی دریا از دور کسیکه دشمن را کسیکه داخل
در آن مناره کم میشود بواسطه کثرت خانها وطبقات آن مگر کسیکه عارف باشد براههای مناره باشد
گفته اند طایفه مغربیین در خلافت المقتدر بالله هنگامیکه آمدند در لشکر سلطان مغرب وآمدند در مناره
راه را گم کردند ودر راههائی که بطرف دریا میرود افتادند وجماعت کثیری از آنها مفقود شد ودر آنجا عجایب
هست تا این زمان وبجهة بلاد مصر واسکندریه وبلاد اندلس ورومیه وبلاد در طرف مشرق ومغرب ویمن
اخبار بسیار هست وعجایب بلدان وابنیه وآثار وخواص بقاع وتاثیرات آنها را ما ذکر کردیم از بیان آنها چراکه در
کتب سابقه خود که عجایب عالم ودواب بر وبحر را متضمن است بیان کردیم دیگر در اینجا حاجت نیست باعاده آن
مطالب متعرض نشدیم در این کتاب ذکر خانه های آتش وهیاکل معظمه وبیوت شرفه را لیکن در ما بعد این
کتاب در مقامی که لایق ومقتضی باشد ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی **باب سی ام** در بیان طایفه سودان
وانساب آنها واختلاف اجناس وانواع وتباین دیار واخبار سلاطین آنها میباشد گفت مسعودی چونکه متفرق
شدند اولاد نوح در زمین حرکت کردند اولاد کوش بن کنعان بجانب مغرب تا قطع کردند نیل مصر را ومتفرق شدند
باطراف بعضی از آنها طایفه میمنه بودند که میان مشرق ومغرب بودند وآنها طایفه نوبه وبجه وزنج میباشند
وحرکت کرد پاره از آنها بطرف مغرب وآنها انواع بسیار بودند مثل زغاوه وغافور ومرتک وکوکو ودهو وغانه
آنها از انواع حبشه ودمادم بودند متفرق شدند آنها که میانه مشرق ومغرب بودند ومقدم در اسلام طایفه حبشه

در بیان ذکر دریای حبشه وخلیج بربر وآنها که در آن نواحی هستند از انواع سودان واتصال آنها ببلاد ملک
وزیلع وناصع واین قوم لباسشان از پوست پلنک والاغ است ودریای زنج واحابش در بین دریای هند
واقع است اگرچه آب این دو دریا متصل است بیکدیگر واز زمین حبشه می آورند پوست سنگ پشت را واز آن میسازند
شانه واز میان حیوانات حیوان معروف بزرافه در زمین حبشه میباشد اگرچه در زمین نوبه هم زیاد هستند
لیکن در سایر بلاد حبشه نیست نزاع کرده اند در نتاج این حیوان بعضی گفته اند ابتدای نتاج آن از شتر است بعضی
دیگر گفته اند از اجتماع شتر وزرافه حاصل میشود وپلنک هم از آن حاصل میشود وبعضی دیگر گفته اند زرافه نوعی است
از حیوانات ومتمیز است از سایر حیوانات بنفس ذات خود مثل جنس اسب والاغ وگاو ونیست زرافه مثل قاطر که متولد
میشود از دواب وبفارسی او را اشترگاو میگویند ودر حبشه هدیه میفرستند زرافه را بجهة سلاطین خود که
در اراضی نوبه هستند مثل اینکه بجهة سلاطین عرب وکسانی که تاکنون از خلفا گذشته اند ووالیهای مصر
فرستاده میشود ودستها وگردن آن حیوان بلند است وپاهای آن کوتاه گفته است جاحظ در کتاب حیوان در خصوص
نتاج زرافه کلام زیادی ودر اعالی بلاد نوبه جمع میشوند سباع ووحوش ودواب بسیار در محل معروف به [illegible]
تا حوالی آبها وآنجا توالد وتناسل میکنند از بعضی نتاج حاصل میشود از بعض نمیشود پس حاصل میشود از آنها مخلوق
بسیار که مختلف میباشند در صورت وشکل از جمله زرافه است که صاحب سم است واز جوانب مخفی است
تا کمر او فرو رفته است پشت او بواسطه کوتاهی که پاهای او ویجهة مردم در خصوص زرافه کلام بسیار هست بجهة
بیانات ما در نتاج آن وپلنک در بلاد نوبه عظیم الخلقه است واهل صغیر الخلقه وکوتاه وتوام است وبجهة اینکه
ارحام شترهای عربیه وسیع است بواسطه نسبت بر شتر خراسان پس از اجتماع شتر عربیه وشتر خراسان شترهای
معروف ببختی پیدا میشود ومیانه نر وماده بختی این نتاج حاصل نمیشود بلکه شتر بختی حاصل میشود ومیانه
شترهای نر قوی صاحب کوهان وشترهای ماده عربیه بجهة زرافه اخبار بسیار هست صاحب کتاب المنطق در کتاب
کبیر خود گفته است چنانچه منافع اعضای زرافه وسایر حیوانات را نیز بیان کرده است این قبیل مطالب را بتمامه
بیان کردیم در کتاب موسوم بقضایا وتجارب بعلاوه زرافه خیلی عجیب الفعل است در الفت ودوستی آن نسبت
باهل محل خود مثل فیل که بعضی از آن وحشی است وبعضی اهلی وسابق بیان کردیم در طی طایفه زنج واجناسی
از حبشه که در طرف یمین نیل مأوی داشتند واز آنجا حرکت کردند باسافل دریای حبشه واین طایفه زنج قطع
کردند خلیجی را که منفصل است از اعلای نیل ومیریزد بدریای زنج پس ساکن شدند در آن ناحیه ومساکن
آنها متصل شد ببلاد سفاله که در اقاصی بلاد زنج واقع است ومنتهی میرود کشتیهای عمانین وسیرافیین
که غایة مقصود آنها در دریای زنج همانجا است چنانچه اقاصی دریای چین متصل است ببلاد سیلی وگذشت
ذکر دریای چین در سابق این کتاب همچنین بیان شد اقاصی دریای زنج که بلاد سفاله باشد واقاصی آن
که بلاد واق واق است واین بلاد واق واق زمینی است دارای طلای بسیار وعجایب زیاد در نهایت حرارت ودار
الملک خود قرار دادند آنجا را وسلطان شد برآنها سلطانی که موسوم بود به لوقلیمن واین اسم عام است بجهة

سایر سلاطین آنها بحسب بابات سابقه و سوار میشود لوقلیمن با سیصد هزار سوار و دواب آنها گاو است و نیست
در زمین آنها اسب و قاطر و شتر و نمیشناسند اسب و قاطر و شتر را اصلا چنانچه برف و سرما را هم ندیده اند و بعضی از
طایفه زنج میانه دندانهای آنها افراخ است و میخورند بعضی بعضی دیگر را و مساکن زنج از حد خلیج است که منشعب
میشود از بالای نیل تا بلاد سفاله و واق واق و مقدار مسافت مساکن و اتصال آنها در طول و عرض هفتصد فرسخ
که تمام کوه و وادی و ریگ است و فیل در بلاد زنج بسیار است تمام وحشی میباشند اهلی و مستانس نداریند و طایفه
زنج بکار نمی برند فیل را در جنگهای خود بلکه میکشند فیلها را باین طور که نوعی از برگ و شاخهای درختهای
خود را در آب میگذارند و خودشان پنهان میشوند و آنگاه که فیل می آید از آن آب میخورد و بواسطه اثر برگ آن درخت
مست میشود و می افتد بزمین متصل هم در پاهای فیل بیت پس با آلت بزرگ می آیند بجانب فیلها و آنها را بقتل
میرسانند و دندانهای آنها را بیرون می آورند و از زمین آنها حمل میشود دندان فیل و هر دندانی از فیلها
زمین زنج یکصد و پنجاه من است و اکثر حمل میکنند از آنجا ببلاد عمان تا ارض چین و هند اولا از زنج ببلاد عمان
نقل میشود بعد از عمان بسایر بلاد و در زمین چین اکثر سلاطین قوائم تختهای خود را و ستونها را از عاج قرار میدهند
و بهیچ وجه و عصاهای خود را از آهن نمیسازند تمام از عاج است و این دندانهای فیل زنج هیچ وقت کج نمیشود همیشه
مستقیم است باین جهة آنها را ستون قرار میدهند و استعمال میکنند عاج را با دوائی که خوش بو است در تختها
و هیاکل خود مثل اینکه نصاری در کلیساهای خود استعمال میکنند عود و روایح طیبه و دوای معروف دخنه
مریم را و اهل چین فیل در زمین خود نمی آورند و تطیر میزنند بوجود فیل در زمین خود چنانچه حرب خود هم فیل
نمی آورند بواسطه قصه و صدمه که از او وارد آمده است در یکی از جنگهای قدیم آنها لیکن طایفه هنود زیاد
بکار میبرند فیل را و دندانهای آنها را دسته خنجر و دسته شمشیرهای خود میکنند و باصطلاح خود شمشیر را
قرطین میگویند که عبارت است از شمشیر کج و غالبا عاج را در آلات نرد و شطرنج استعمال مینمایند مصور
میکنند عاج را بصورت حیوان و انسان و هر زمان که بازی میکنند شطرنج یک نفر می ایستد و نقل میکند آلات
شطرنج را بخانهای خود و اغلب بازی آنها قمار نرد و شطرنج است و نرد و باخت بجامه و جواهر میکنند تا
میشود در قطع اعضای جسم بازی میکنند باین طور دیگی کوچک از مس میگذارند بر بالای آتش خاکستر
و در آن میگذارند روغن مخصوص که قرمز است پس غلیان میکند آن روغن که مانع است بجهة جرح و نگاه میدارد
سیلان خون را پس چون بازی کردند و بردند انگشتی از انگشتها را قطع میکنند بخنجر مخصوص بعد از آن فرو میبرند
انگشت را در آن روغن و داغ میکنند بان روغن بعد از آن رجوع میکردند بازی و مشغول میشدند در ثانی
بلعب و قطع میکردند انگشت دیگر او را و هکذا تا میشد تمام انگشتها و کف و ساعد و بازو را قطع میکردند
و اصلاح جراحت این اعضا تمام بهمان روغن میشد که روغن غریبی است و مخلوط است از اجزای چندی این
جرد در بلاد اهل هند مستقری است که چندان خفائی ندارد و طایفه هستند اخذ میکنند در بلاد خود فیلها
را از او نتاج میگیرند چنانچه فیل در بلد آنها وحشی نمیشود بلکه اهلی است مثل گاو و شتر و در جنگهای خود بکار

میبرند و اکثر

میبرند و اکثر آنها ماوی دارند در مرتعها و دهات و باغستانها مثل گاو و میشهائی که در زمین اسلام پیدا
میشوند و فیل خائف است از مکانیکه کرگدن در آنجا باشد مثلا در محلی که بوی کرگدن استشمام نماید چرا
نمیکند و عمر فیل در بلاد هندوستان تا چهارصد سال میرسد و طایفه زنج هر قدر فیل در صحرا و بیابان
خودشان بیابند میکشند و فیلهائی که آنجا پیدا میشود سیاه و سفید و ابلق و خاکستری است زنج و زمین
هند بعضی از فیلها یکصد سال و دویست سال عمر میکنند و در هفت سال یک مرتبه ولادت میکند زنند و دشمن و آفة
فیل در هندوستان حیوانیست معروف به زبرقان و آن کوچکتر از یوز است موهای دیرو زرد و چشمهای
براق دارد و بسرعت بر میجهد چنانچه سی ذراع الی چهل ذراع یا پنجاه ذراع جستن میکند هر وقت که مشرف
شود بر فیل بول خود را با دم خود میریزد بر فیل و آنگاه فیل محترق میشود بلکه میشود با انسان هم بول خود را
میریزد و هلاک میسازد او را چنانچه میرساند خود را بدرخت ساج که بزرگتر از نخل و درخت گردو است و آن
درخت را از بن بر میکند که در قوه جماعت بسیاری از مردم نیست برکندن آن درخت و این درخت ساج را
می آورند بسمت بصره و عراق و مصر و هر وقت که انسان بر رود بر بالای این درخت و آن حیوان ببیند او را می جهد
بهین درخت و یک مرتبه بر میجهد ببالای درخت و هر گاه نرسید باو در همان حین بول خود را میریزد بانسان
و هر گاه نرسید بول او بانسان میگذارد سر خود را در زمین و صیحه عجیب و غریب از او ظاهر میشود و از دهن او
قطعهای خون بیرون می آید و همان حین هلاک میشود و بهر موضعی از درخت که بول او میریزد میسوزاند آن
موضع را و هر گاه انسان یا حیوان را بر خورد قطره از بول آن هلاک میکند چنانچه سلاطین هند در خزاین
خود قرار میدهند زهره و مواضع اعضای او را که سم است و فورا هلاک میکند و بعضی از آلات سلاح را نیز
آلوده میکنند بآن و هر که فورا تلف میکند و بچههای این حیوان مثل بچههای سگ آبیست که چند بار سر از آن
بیرون می آورند و لفظ جند معرب کندست و بمعنی خصیه و این دابه معروف به زبرقان ماوی نمیگیرد در موضع
که کرگدن باشد و خائف است از آن مثل اینکه فیل خائف است از گربه و هر زمان او را ببیند فرار میکند
و در حالات سلاطین فرس ذکر کرده اند هنگام جنگ که طرف مقابل با فیلها بوده اند گربه بر آنها عرض
میدادند و غلبه میکرده اند بر آنها همچنین است افعال سلاطین هند و سند تا این زمان گفته اند از خنزیر
هم خائف است فیل چنانچه مردی از طایفه مولتان از زمین سند که معروف بوده است به هرون بن موسی و صاحب
محل از د بوده بعلاوه شاعر و موصوف بشجاعت و ریاست در قوم خود بوده و در قلعه ماوی داشته وقتی جنگ
میکند با بعضی از سلاطین هند که در جلو آنها فیل بوده پس حرکت میکند هرون بن موسی در جلو قوم خود
و در زیر جامه خود گربه داشته چونکه نزدیک میشود بفیل بسیار عظیمی بیرون کرد این فیل خائف میشود
و فرار بر قرار اختیار مینماید باین واسطه شکست میدهد لشکر هند و میکشد سلطان هند را و غلبه
میکنند مسلمین بر آنها چنانچه در این باب هرون بن موسی قصیده گفته است عربیه الیس عجیبا بان
تلقه لا فطن لاسد فی جرم فیل ؛ واطراف مرقشه زد له ؛ بحلم یجل عن الحنشلیل ؛

الیس عجیبا بان بلعمـــا ⁖ غلیظ الذراك لطیف الخویل
واوقص مختلف خـلقـه ⁖ طویل النیوب قصیر النصیل
ویخضع للیث لیث العرین ⁖ بان ناشب القرمن راس میل
ویلقی العدو بناب عظیم ⁖ وجوف رحیب وصوت ضئیل
واشبـه شیء اذا فتـه ⁖ بخنزیر بر وجاموس غیل
ینازعه کل ذی اربع ⁖ فما فی الانام له من عدیل
ویعصف بالنمر بعد الهصور ⁖ کما یعصف الریح بالعندبیل
وشخص یری منه انفـه ⁖ فان وصلوه فسیف صقیل
واقبل کالطود هادی الجنیب ⁖ بصوت شدید امام الرعیل
فمرلیل کیل الاسد ⁖ بجسم خفیف وجرم ثقیل
فان شمته زاد فی هوله ⁖ بشامة اذ بین فی راس غیل
وقد کنت اعدد تهراره ⁖ قلیل النهب الزندبیل
فلما احس برق الهیاج ⁖ اتانا الاله بفتح جلیل
وطار وراغم فیا له ⁖ بقلب نجیب وجسم ثقیل
فسبحان خالقه وحده ⁖ اله الانام ورب الفیول

زندبیل فیل بغایت کوچك در زمین سند و هند یافت میشود و شعراء در اشعار خود می آورند و مثل باو میزنند در کوچکی و زندبیل فیل بزرگرا میگویند بعضی گفته اند زندبیل اسم است برای جنگی که لسیار شدید شده باشد چنانچه بعضی از شعراء در اینمعنی گفته اند عربیة ذاك الذی شعره طویل ⁖ وهو من الافیال زندبیل ⁖ بعضی دیگر گفته اند عربیة وفیلة ذو الطول زندبیل گفته است عمرو بن بحر جاحظ در کتاب حیوان قصیده مذکوره را وتفسیر کرده است بعضی از اشعار او را و در معنی خنشیل قول انصاری را گفته است که میگوید

یتبیض العشا با ذنابهـا ⁖ دنی مدر الارض عنهـا فضول
ویتبعها اللص من الرحب ⁖ اذا جاعت الشاة للخنشیل

وگفته است ابن خنشیل غیر از آن است که در شعر دیگر گفته است عربیة قد علمت جاریة عطبول ⁖ انی بنصل السیف خنشیل ⁖ وفیل زاد و ولد نمیکند در مکر در زمین زنج و هند و یا اندازه که در زمین زنج زند نماید او بزرگ میشود در زمین هند و سند بزرك نمیشود و طایفه زنج از پوست فیل سپر میسازند چنانچه اهالی هند هم میسازند زیرا که سپر پوست فیل در استحکام سبقی ندارد سپر چینی و تبتی و لمطی و تجاوی و غیر آن از انواع سپره خرطوم فیل یعنی آلت و بواسطه آن ماکول و مشروب را داد بر شکم خود میدارد و ما اهیة خرطوم از گوشت و پی و استخوان دیر است و بر آن مقاتله میکند و میزند و صیحه میزند لیکن صدای فیل بعضمت

خودش نیست و در حالات منصور است که جمع فیل میکرده بجهة تهیه جنك و زینت در اعیاد و معظم داشتن سلاطین او را باین واسطه چرا که فیل مرکب سلاطین و خوابگاه انهاست هنگامیکه تخت بر آن میگذارند خبر داده است ما را بعضی از اهل عقل و ادب و بصیر بحالات مردم که در شهر بغداد خرید آن شخص قاطری در نهایت قرت و حسن سوار میشد بر او در مهمات و حرکات خود و هر وقت که میدید قاطر شترهای بختی را دربین راه جزع میکرد و دست بلند میکرد او نیز بواسطه فراست و حسن که در قاطر مشاهده کرده بود تحمل میکرد حرکات آن را آن شخص هم چون عظیم الجثه بود و بزرك شکم بود مالی دیگر غیر از آن قاطر نمیتوانست حمل کند او را تا وقتی سوار بر قاطر بود و میرفت بباب طاق که اسم محلی است و این قصه در زمان المعتضد بالله بود و بیرون آورده بودند فیلی که سوار کنند بر او لیث بن علی صفار را که اسیر کرده بود او را موفق مظفر در بلاد فارس و حرکت میداد او را بخدمت سلطان و آنگاه در این اثنا که سوار بر قاطر بود بر خورد بدسته از شترهای بختی که فرار کرده بودند از مشاهده فیل در راهی بود که در آنجا پنهان شوند پس قاطر چون این حالت را دید دست بلند کرد و انداخت او را بزمین و شترهای بختی داخل شدند بگوشه و محلی که راه مفر بجهة آنها نبود و قاطر نیز داخل شد بهمان محل فیل هم بر اثر آنها آمد بجانب آنها پس قاطر چون نظر کرد بر فیل و عظمت خلقت او را دید داخل شد در دسته شترهای بختی در این اثنا دیدند آن شخص را جماعتی مردم که افتاده است پس بلند کردند او را از زمین و غلامی قاطر را از میانه شترها بمشقت زیاد بیرون آورد و داد بدست او و از شدت خوف شترها لاغری و ضعف فوری حاصل کرده بود و هر حیوان صاحب زبان زبان او بترتیب و وضع خلقت الا فیل که اصل و بیخ زبان او در بخارج است و آخر زبان او رو بداخل و طایفه هند گفته اند که هرگاه زبان فیل مقلوب نبود و کلام باو تلقین مینمودند هر آینه تکلم میکرد و شرافت زیاد بجهة فیل ذکر میکنند و تفضیل میدهند او را بر سایر حیوانات بواسطه خصلتهای پسندیده او از بزرگی صورت و بداعت منظر و طول خرطوم و سعه گوش و بزرگی ذکر و قلت جماع و طول عمر و ثقالت جسم و طاقت در بار کردن بر او بعلاوه فیل با بزرگی جسم و عظمت صورت مرود میکند بانسان و اد والتیمیکند انسان را بواسطه اینکه نیکو قدم بر میدارد و مستقیم مشی میکند و صف کرده است عمرو بن بحر جاحظ در کتاب الحیوان و اغراق و مبالغه کرده است در مدح آن و تعداد کرده است اوصاف و خواص و هیئه و غرابت ترکیب و معانی صحیحه و احساسات لطیفه فیل را در اینکه قبول میکند تأدیب و هرچه بر او تلقین شود بسرعت ادراك میکند و اعضای کریمه و اجزای شریفه در بدن او هست و منافع و منافع و مضار چند در آن میباشد و بواسطه فضیلت ادراك تفوق جسته است بر سایر اجناس و در بعلاوه در آن قرار داده است خداوند آلات در علامات و علامات چند که عقول عباد در آن تفکر کنند تا واضح شود بر آنها حجة و بداشد که نعمه را اتمام فرموده است چنانچه خداوند در کتاب ناطق و خبر صادق از آن خبر داده ایضا در فیل است اثار چند و امثال مضروبه و تجارب صحیحه چنانچه شعرا در اشعار خود گفته اند و فصحاء آن منطق نموده اند و حکما از آن تعجب نموده اند از جمله خواص او نفع می بخشد در جنگها و بیات

سیاست است در اختصاص و طول لابیت عمر او و قوی است بدن او و مخالفت دارد با تمام حیوانات و آنچه چند
نقل کرده است از رنگ و جلد و موی و گوشت و استخوان و بول و زبان و دهن و غیر ذلک و اعراض کرده آب
از ولادت و ساختن خواص اعضا و اکثر منافع و عجایب خصال و آنچه را که گفته‌اند فلاسفهٔ هند از اسرار طبیعیه
و ابتدای ظهور فیل و علت تکون آن در زمین زنج و سند و علت عدم تکون آن در غیر آن محال و سبب ضدیت
او با کرگدن با عظمت جسم فیل و فرار کردن او از گربه با صغر جسم گربه و لطافت منظر او و میل او بکثرت طرب و قبول
کردن او ریاضت و معرفت را گفته است صاحب منطق در کتاب الحیوان جمل زیادی از خصلتهای فیل و منافع اعضا
و اخبار کرده است در آن باب طریق و مسلکی و رای مسلک حکمای هند از اینکه عالم و ما فی العالم دارای سه جهت
یکی متفق و دویم مختلف سیم متضاد و بعضی از عالم جماد نامی است و اینها خارج میشوند از عالم افلاک و نجوم و برج
که آنها جماد و نامی نیستند بلکه حی و ناطق میباشند گفت مسعودی پس رجوع میکنیم بانچه را که در آن بودیم
در صدد باب از بیان زنج و بلاد آنها و عیان از طایفه حبش چون زنج با کثرت صید آنها فیل را و جمع کردن عاج
نفع نمی‌دهد عاج با آنها و بکار نمی‌برند آنها عاج را چرا که آرایش میدهند آنها خود را با آهن نه طلا و نقره و اکثر
دواب آنها گاو است که سوار بر آن میشوند و جنگ میکنند عوض از اسب و قاطر و شتر چنانچه زین و لجام برگاو
میزنند دیدیم در ملک ری نوعی از این گاوهای زنجی را که بول میکردند مثل بول شتر و هنگام بار کردن میخوابیدند
مثل شتر و این نوع گاو را بار میکنند بر آنها بسته حیوانات را مثل اسب و قاطر و الاغ و گاو و طایفه از
مجوس هستند که میبرند بسته این حیوانات را در قریه که خارج است از ری و در اینجا ساکن نیست احدی جز مجوس
و هر زمان که بمیرد در ری یا قزوین حیوانی از بهایم می‌آید یک نفر از مجوس با گاو خود اینجا پس میخوابانند گاو خود را
و حمل میکند بر او مرده او و میبرد در آن قریه و میخورند از آن و عادات خود را هم از استخوان آنها میسازند و گوشتهای
این حیوانات را خشک میکنند بجهة زمستان و اکثر ماکول آنها و ماکول گاو آنها از گوشت مرده است خواه خشک
یا تر و این قسم از گاو فراوان است حد ته چشتان و سایر گاوها فرار میکنند و خائف میباشند از این قسم گاو دیدیم
در اصفهان و قم از این قبیل گاو را که در بینی آنها حلقه آهن و سر کرده بودند چنانچه شترهای بختی را هم اینطور
مهار میکنند همچنین دیدیم گاوی از این قبیل در ری و رسید بگاوی از گاوهای متداول قصد کرد او را او هم
فزع و جزع نمود فرار کرد و نیست در میانه گاوها گاوی که ماوی بگیرد در آب بحر زهره و دریاچه مگر گاو حبشی
که در بلاد مصر و اعمال مصر در دریاچه تنیس و دمیاط و توابع آن دیده میشود اما گاومیش یافت میشود در حد
شام و طرف دریا بزرگتر از گوساله گاو میباشند در بینی آنها هم حلقه آهن و سر است همچنین در بلاد انطاکیه
هم یافت میشود لیکن بیشتر در ولایت هند و سند و طبرستان پیدا میشوند اما شاخهای گاو چینی بزرگتر است
از شاخ گاومیشهای زمین اسلام چنانچه شاخ او بقدر یک ذراع الی دو ذراع میشود همچنین گاومیش زیاد است
در زمین عراق از طرف کوفه و بصره و بطایح و نواحی که متصل بآن دریا باشند مردم ذکر میکنند عنقا را در طرف
مغرب و مصور میکنند بصورت کبوتر و غیر آن و حال آنکه نیست کسی در اینها الا که دیده باشد عنقا را یا جز داده

باشد کسی

باشد کسی جز بدو است و نمیدانم این چه حکایتی است شاید عنقا محض اسم باشد و دیگر مسمی نداشته باشد ایضا
رجوع میکنیم باخبار زنج و ملوک آنها اما زنج اسم او وقلیمن است که سلطان اول آنها بوده بعد اسم عام شده است
بجهة سایر سلاطین و معنی وقلیمن رب کبیر است و اختیار نمودند طایفه زنج او را بجهة مملکت خود که سلطنت کند
و با عدالت رفتار کند و هر زمان که سلطان ظلم و جور کند بر آنها و منحرف شود از جاده حق او را بقتل میرسانند
و حرام میدانند در عقب او سلطانی نصب کنند [از نسل دیگر] و خداوند را مکلیجلو میگویند تفسیر این اسم رب کبیر است و در طایفه
زنج فصحاء بزبان خود دارند و در آنها خطیبها هست که بزبان خود بر مردم خطبه میخوانند و موعظه میکنند آنها را
در قرب بخداوند در طاعت او و میترسانند آنها را از عقاب و صولت خداوند و میگویند بآنها ملوک که
از شما گذشته است و دارای شریعتی بوده‌اند بلکه همان رسوم ملوک در میان ایشان جاری بوده است و سیاسات
مدنیه داشته‌اند نسبت برعیه و خوراک آنها موز است چنانچه در بلاد آنها و در بلاد هند نیز زیاد است و قوت
غالب زنج ذرت و گیاهی است که موسوم است به کلاری شبیه کاه و زنجبیل شامی است چنانچه زنجبیل شامی در بلاد
عدن و زمین یمن زیاد است و شبیه کلاری است قلقاس که در زمین شام و مصر است ایضا خوراک زنجیها عسل و گوشت
و جزایر آنها در طرف دریا اکثر من ان یحصی است و در آن جزایر نارجیل فراوان دارد و خوراک آنها است از جمله جزایر
جزیره‌ای است در طرف ساحل زنج واقع است به فاصله یک روز یا دو روز از آن جزایر و آنجا جماعتی از مسلمین سکنی دارند
و موسوم میباشند به قنبلو و نسلا بعد نسل مسلمین در آنجا میباشند اما طایفه نوبه دو فرقه میباشند یک فرقه
در طرف شرقی نیل و یک فرقه در طرف غربی نیل میباشند و در اطراف نیل ماوی دارند و دیار آنها اتصال دارد
بدیار قبط و زمین مصر و صعید که از بلاد سودان است و توسعه دارد مساکن اهالی نوبه تا نزدیک نیل و شهر آنها
که شهری است بزرگ و موسوم است به دنقله فرقه دیگر از طایفه نوبه که موسوم میباشند به علوه بنا نهاده‌اند شهری
بزرگ و نام نهاده‌اند به سریه گفت مسعودی منتهی شد تصنیف من در این کتاب از شهر ربیع الآخر سنه سیصد
و دو هجری و در این وقت خبر رسید بمن که سلطان شهر دنقله برقی بن اسد بن ایت و سرایت او سلطان بوده است
و مملکت او مشتمل است بر طایفه علوه بلدی متصل است بممالکت او معروف به مریس و باین شهر منسوب میباشند
یک طایفه زنج که زنج مریسی میگویند اما ولایت این سلطان متصل است با بلاد مصر و شهر اسوان اما طایفه بجه
نازل شدند میانه دریای قلزم و نیل مصر و منشعب شدند شعب چند پس سلطان شد بر آنها سلطان و در زمین
آنها معدن طلا و زمرد یافت میشود و اتصال دارد حد و دیار آنها بجبال بلاد نوبه و طایفه نوبه قبل از این شد یکدیگر
بودند از طایفه بجه تا زمانی که قوت گرفت اسلام و ساکن شدند در آنجا و در بلاد عراقی و عیذاب جماعتی از مسلمین
بجهة معدن طلا و جماعتی از عرب هم که از طایفه ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان باشند در آن دیار ساکن
شدند تا شدت و قوت پیدا کرد شوکت آنها و ترویج نمودند در بجه پس طایفه بجه قوت گرفتند بواسطه مواصلت
با طایفه ربیعه و اعتضاد یکدیگر شدند و مجاورت آنها را اختیار کرد طایفه قحطان و غیر آن از طایفه مضر بن نزار
و صاحب معدن این زمان که سال سیصد و سی و دو است بشر بن مروان بن اسحق است که از طایفه ربیعه است

هر زمان سوار میشود سه هزار از طایفه بجه در التزام رکاب او میباشند با سی هزار سوار که سوار میشوند
بر اسبهای نجیب با سپر بجادیه و آنها مسلم میباشند و بعضی از طایفه بجه مسلم میباشند و بعضی کافر که عبادت
بت مینمایند اما حبشه الطایفه اسم دار الملک آنها کعبر است که شهر بزرگیست و دار الملک نجاشی است که سلطان آنها
میباشد و بجهة حبشه شهرهای زیاد و معموره های بسیار هست اتصال دارد مملکت نجاشی بدریای حبشه
و ساحل دارد که در آن ساحل شهرهای بسیار واقع است و مقابل بلاد یمن است پس از شهرهای حبشه
در طرف ساحل که زیلع و دهلک و ناصع باشد تا شهر علاقعه سه روز راه است از طرف عرض دریا
و در آن سه شهر حبشه جماعتی از مسلمین سکنی دارند الا اینکه آنها رعیت حبشه میباشند و از اینموضع
عبور میکرده اند طایفه حبشه از دریا در هنگام سلطنت ذی نواس در یمن و ذی نواس همان اخدود است
که خداوند در قرآن میفرماید و صاحب بید در این وقت ابراهیم بن زیاد صاحب جرطی و کشتیهای او که
دارای امتعه تجارت است در حرکت است تا ساحل یمن و اینموضع از دریا میانه دو شط واقع شده است
یکی ساحل یمن دیگری ساحل حبشه چنانچه در اینموضع نهایت تنگی عرض دریاست و جزایر چند میانه
دو ساحل واقع است از جمله جزیره معروفه بجزیره عقبی است و آب آن هم معروف بآب عقبی و ارباب و اصحاب کشتی از
های آب برمیدارند و بمصرف شرب خود میرسانند میگویند آن آب باعث زیادتی ذکاء است ذکر کرده اند بعضی
از فلاسفه متقدمین حکما و کیفیات آن آب را در مقام خود علت تاثیر آن را هم متعرض شده اند بیانات آنها را در
کتاب خود اخبار الزمان نقل کردیم در موقع که تجارب متطببین و معالجات آنها را بیان نموده ایم آنها که قبل از ظهور
اسلام بوده اند همچنین خبر آنها از اطبای ملوک و خلفاء که بعد از ظهور اسلام بوده اند غلبه کرد ابن زیاد بر این
جزیره در اینوقت با رجال و اصحاب خود که در بحر مرتب ساخته بود و در این دریا از طرف بلاد عدن جزیره ایست
معروف به سقطره چنانچه بآن معروف است صبر سقوطری که یافت میشود صبر در آنجا و حمل میشود باطراف الی
از آن محل نقل است که ارسطاطالیس بن نیقوماخس نوشت باسکندر بن فیلیش هنگامی که حرکت کرده بود بجانب
شام در خصوص امر این جزیره و وصیت کرد باسکندر جماعتی از یونانیین را مبعوث کند و سکنی دهد در آنجا
بجهة صبر سقطری اسکندر هم فرستاد بآنجا جمعی از یونانیین را که اکثر آنها از شهر ارسطاطالیس بودند و شهر
او موسوم است باسطاغورا و کشتیهای چند انتخاب نمود یونانیین را با اهل و عیال از طرف دریای قلزم روانه
داشت پس غلبه کردند بر بعضی از ملوک هند و مالک شدند جزیره مقصود را و در آن جزیره طایفه هند بت
بسیار بزرگی دارند که طول میکشد هرگاه بخواهم بیان کنم آن را و در آن جزیره یونانیین واقف شدند و توالد
تناسل نمودند تا اینکه زمان اسکندر منقضی شد و مسیح ظاهر شد و یاری نمودند تا این زمان و بقیت در دنیا
موضعی که یونانیین محافظت نموده باشند انساب خود را و داخل آنها نشده باشد روم و غیر روم غیر از اهالی
این جزیره که یونانی صرف میباشند و در اینوقت طایفه از هند و چین که با کشتیهای جنگی آمدند و غلبه
کردند مسلمین که در آنجا ماوی دارند چنانچه غلبه نمودند طایفه روم با کشتیهای جنگی بر مسلمین از طرف دریا

روم و ساحل شام و مصر و حمل میشود از جزیره سقطره صبر و غیر آن از عقاقیر و این جزیره اخبار غریب و عجیب
دارد که بیان آن را با خواص نباتات و عقاقیر در کتابهای سابق کردیم اما غیر این طایفه از طایفه حبشه که سابق
ذکر کردیم از آنها که در طرف مغرب ماوی دارند طوایف مختلفه میباشند مثل زغاوه و کرکر و قراقر و مرنه و قرملین
و دوبله و عربد و هر یک از این طوایف علیحده سلطانی دارند و دار الملک علی حده بیان کردیم تمام اجناس سودان
و ساکن و مواضع آنها را در دریا و علت سیاهی رنگ و مو و سیاهی رنگ و غیر آن را در کتاب اخبار الزمان در فن اول
از سی فن کتاب و خواهیم گفت در این کتاب پاره از مطالب که در کتاب اخبار الزمان ترک کردیم گفت مسعودی
چونکه فتح کرد عمرو بن عاص مصر را نوشت باو عمر بن الخطاب مکتوبی از جهت طایفه نوبه و مسلمین و عمرو بن عاص را
تکلیف کرد بمصالحه با نوبه تا اینکه عمرو بن عاص برگشت از مصر و والی مصر قرار داد بجهت عبد الله بن سعد را او هم در
مقام مصالحه برآمد و وجه مصالحه گرفتن شترهای چند از سلطان نوبه که مجاور با مسلمین بود و موسوم بود
و موسوم بود به مریس و شتری که از آنها میگرفت در هر سال معمول کرده بود و میفرستاد نزد سلطان مصر
و عدد آنها سیصد و شصت و پنج شتر بوده که بحساب عدد سال از آنها گرفته است و بجهة امیر مصر غیر از عدد
مذکور چهل شتر دیگر میگرفته و بجهة خلیفه مقیم در بلاد اسوان که مجاور است با اراضی نوبه بیست شتر و بجهة
حاکم مقیم در اسوان پنج شتر بحسب رسم و قاعده که در صدر اسلام جاری بوده است در ابتدای وقوع صلح
میانه مسلمین و طایفه نوبه و موضعی که تسلیم میکنند شترها را معروف است به قصر بفاصله شش میل
از شهر اسوان نزدیک جزیره بلاق و بلاق شهریست که واقع است در محل معروف به جنادل و احجار زیرا که آنجا
محل اجتماع سنگهای کوه است و این جزیره محیط است باو آب نیل مثل احاطه آب فرات بر شهر انبار که در عراق
یک طرف آن دجله واقع است و یک طرف آن رشته و غانه و حدیثه و در شهر بلاق جماعت بسیاری از مردم هستند
و منبر و درخت خرمای زیادی هم در میان در مشطیبا باشد و باین شهر بلاق منتهی میشود کشتیهای نوبه و کشتیهای
مسلمین از بلاد مصر و اسوان و در شهر اسوان سکنی دارند جماعت بسیاری از طوایف عرب مثل قحطان و نزار
بن معد که از طایفه ربیعه است و مضر و جماعتی از قریش اکثر آنها از حجاز و غیر حجاز آمده اند و آن شهر پر نعمت و کثیر
النخل است و در زمین میکارند هسته خرما را پس از زمین سر میزند و بلند میشود یک نخل صحیح میشود و بعد
از دو سال ثمر میدهد و خاک آنجا مثل خاک بصره و کوفه و غیر آنها نیست چرا که نخل در بصره از هسته نمیروید
بلکه باید درخت او را در زمین غرس کنند و هرگاه نخلی از هسته بلند شود ثمر نمیدهد و کسانی که در اسوان
میباشند از مسلمین دهات بسیار دارند که داخل زمین نوبه است و خراج آن را بسلطان نوبه میدهند و
ابتیاع نموده اند آن دهات را از نوبه در دولت بنی امیه و بنی عباس سلطان نوبه دشمنی کرد با مأمون
هنگامی که داخل شد در مصر پس قوم نوبه هر یک دیگری و فرستاد قوم را بفسطاط نقل کرده اند از سلطان نوبه
که جمعی از اهل مملکت و بندگان را خرید او ابتیاع نمودند املاک چند از کسانی که مجاور با آنها بودند از اهل
اسوان و آن دهات دهات اهالی اسوان بوده و قوم تمام عبید سلطان بودند و ملکی نداشتند بمضمون العبد

ومانده کان لمولاه والمهار تملک نمودند پس دوانه کرد مامون آنها را نزد حکام شرع و مشایخ اسوان بترافع
که انتزاع نماید بقواعد شرع املاک را از آن قوم هم در اینباب حیله نمودند بر سلطان نوبه وگفتند بآنها
که ملک را خریده بودند هنگامی که حاضر میشوند در حضور حاکم شرع اقرار نکنید بعبودیت بلکه بگوئید
طریقه ما مثل طریقه سایر مسلمین است با سلاطین خود که واجب است بر ما اطاعت سلطان و ترک مخالفت او
و هرگاه شما عبید سلطان هستید و اموال شما از اوست ما هم اینطور هستیم پس چون حاضر شدند نزد سلطان
بهمین قسم عنوان و برداشت نمودند مطلب و اقرار بعبد بودن نکردند لهذا املاک در تصرف آنها ماند و در دست
نوبه باوث در بیابان آنها باقی ماند و اهل مملکت سلطان نوبه دو شعبه شدند نوعی آزاد و غیر عبید
و نوعی عبید و آن قوم عبید ساکن شدند در غیر بلاد مجاور با اسوان که بلاد مریس باشد و معدن زمرد
در صعید که از اعمال شهر قفط است میباشد و موضعی که در آن زمرد است معروف است بحرتبه و اینموضع
در نهایت حرارت و گرمیست در اینجا کوه های چند میباشد که سر دند و از آن زمرد را اخراج میکنند و زمرد که
از اینموضع بیرون می آید چهار قسم است اول معروف است بدبّی و این قسم بهترین اقسام زمرد است از جهة سبزی
و آبداری شبیه است بسبزی آن بشدت خضرت و این رنگ مطلقا تیرگی ندارد و میل بسیاهی ندارد دوم معروف
معروفست به بحری بمناسبت اینکه سلاطین بحر از سند و هند و زابج و چین مایل بودند باین قسم زمرد
و مباهات میکردند در استعمال آن بلباس و تاجها و انگشترهای خود و دستبندهای زنان خود باینجهة
بحری نامیده اند شباهت دارد بسبزی برگ درختی که ظاهر میشود از اول شاخها و اطراف آن سیم
معروفست بمغربی وجه تسمیه این است که سلاطین مغرب با افرنجه و نوکبرد و اندلس و جلالقه و برکنس
و صقالبه و روس که در طرف مغرب میباشند مایل باین نوع زمرد بوده اند اگرچه بیشتر از این اسم اتصال دارند
بمابین شرق و مغرب بحسب نباتات ما که گفتیم از دیار اولاد یافث بن نوح میباشند لیکن چون بعضی در طرف
مغرب هستند و باقی هم باین قسم زمرد مایل هستند لهذا مغربی میگویند چهارم معروفست بسراصم و این
قسم پستتر از تمام اقسام زمرد است از جهة قیمت و آب و سبزی و این قسم هم تفاوت دارد در رنگ و سبزی و بهترین
اقسام زمرد آن است که دارای این درجات باشد پرآب و صاف و شدید الخضرة باشد دیگر آنکه میل نکند
رنگ او بسیاهی یا بزردی یا برنگ دیگر از الوان دیگر آنکه عاری باشد از خطوط سیاه و سفید هرگاه سالم شد
از این معایب آن زمرد در نهایت جودت خواهد بود و در وزن هم باید برسد به پنج مثقال تا میرسد باندازه
عدس در مقدار آنوقت بمصرف دیگر میزنند که در رشته منتظم میکنند و آفات این جوهر از جواهر زیاد است
از جمله حرارت و مجاور بودن با سنگ ریزه است و رگهای سفید که مخلوط نشود با این جوهر باعث عیب و آفت آن است
و صاحبان دراست و وقوف باین جوهر میدانند که مار و افعی و سایر حیوانات موذیه که دندان آنها سم است هرگاه
نگاه کنند بزمرد خالص حدقه چشم آنها بیرون می آید و هرگاه مار گزیده بخورد بقدر دو دانق از زمرد العقود
ایمن میکرد از سرایت سم در وجود و جسد او و هیچیک از اقسام مار و افعی دیده نشده است که نزدیک معدن

زمرد

زمرد یا زمین آن ماوی بگیرند یا عبور کنند و زمرد سنگی است نرم و رخو هرگاه با الماس برسد تجافی میکند و
اتصال بآن پیدا نمیکند و سلاطین یونانیین و کسانیکه عقب آنها بوده اند از سلاطین روم عظیم میشمرده اند
شان این جوهر را و فضیلت میداده اند بر سایر جواهر بواسطه آنکه در او مجتمع است خواص عجیبه و منافع کثیره و خفت
وزن نیز دارد که در سایر جواهر معدنیه نیست و بیشتر یافت نمیشود از اقسام زمرد نفیس آن در زمین هرگاه سالم
باشد از کجی و سوراخ و مستقیم باشد سالک اولیست نزد او و زمردی است که یافت میشود در معدن از خاک و
برداشته میشود از سایه کل گاهی نیز یافت میشود بر روی زمین در تلال و جبال و محال مرتفعه و منخفضه دو قسم
از اقسام اربعه که مغربی و اصم باشد چنانچه ذکر شد اقسام در سابق گاهی حمل میشود از زمین هند که جزو بلاد
سند و هند است و در ورای کنبایت که از مملکت بلهراست و سابق ذکر بلهرا شد نوعی از زمرد که نزدیک است
باوصاف مادر باده از جهة نور و خضرت و شعاع الا اینکه آن سنگ سختی است صلب تر از اقسامی که بیان شد
فرق نمیکند او در میانه این قسم که از هند حمل میشود و میانه اقسام اربعه مذکوره مگر صاحب معرفت زیرک یا ماهر فطن
و این قسم زمرد هندی را تعریف کرده اند ارباب جواهر بمکی چرا که حمل میشود از زمین هند تا بلاد عدن و غیر آن
از سواحل یمن و می آورند در مکه لهذا مشهور شده است بمکی باین اسم بیان کردیم اخبار جواهر شناسی و غیر آن را
بانضمام بیان معادن آن بطور شرح و ایضاح در کتاب اخبار الزمان دیدم جماعتی را در صعید مصر از صاحبان
معرفت که وقوف تام باین قسم جوهر دارند و تعریف کرده اند این قسم جوهر را خبر داده اند زمرد زیاد و وافر است
لیکن کمیاب میشود در چند فصل از سال مثلا در زمان قوة سواد هوا و وزیدن قسمی از بادهای چهارگانه که شمالی
و جنوب و دبور و صبا باشد زیاد است و قوت میگیرد سبزی و شعاع نوری در آن در اوایل شهر و زیاد میشود
شعاع او در حالت نقص قمر باین جهة کسانی که وقوف دارند بمعرفت اکثر معادن جوهریه و غیر آن گفته اند کبریت ابیض
و اصفر و غیر آنها از اقسام کبریت زیاد میشود در سالی که برق زیاد بزند و صواعق آسمانی و اثر باشد چنانچه سابق
گفتیم کافور حاصل میشود از بلاد فنصوره و غیر آن از زمین هند در سالی که رعد و برق و صاعقه زیاد باشد
و هرگاه نبود طول دادن مثل جمع کننده هیزم در شب و اختصار مثل الحمد لله بر مطلب و وجه صحیح که حاکی ما فی
الضمیر است و بلاغت و وضوح مطالب است بعبارات موجزه هر آینه طول میدادم در اینباب و بیان میکردم
موضعی که معروفست بخربه و در آنجا معدن زمرد است لیکن بواسطه اینکه اطناب مخل و باعث انضجار
طبع است ترک کردیم چند موضع دیگر هست که اتصال دارد به موضع خربه از معمورات دنیا که هفت روز راه
تا خربه و آن غیر قفط و قوص و غیر آنها است از صعید مصر و قوص مشرف است بر نیل و میانه قفط و نیل فاصله
دو میل است و بجهة دو شهر قفط و قوص اخبار غریب میباشد از ابتدای معمور ساختن آنها و اخباری که در ایام
قبطیهای مصر حادث شد لیکن شهر قفط در این زمان خراب است و قوص معمورتر است نسبت بقوص و در وادی بجه
که معدن زمرد دارد و در قوص مردم زیاد نیز هستند از قفط اتصال دارد بدیار بجه بدیار علاقی که معدن طلا
و میانه علاقی با نیل پانزده مرحله مسافت است و آبهای علاقی باید از آسمان بیاید و جمع میشود در وسط آن

وشهر نزدیک بعلاقی شهر اسوان است که از آنجا استمداد میجویند طایفهٔ علاقی نوبه و نزدیک است بجابرات
وقوا اول آنها شهر اسوان و اهالی اسوان مخلوط میباشند با اهالی نوبه گفت مسعودی بلاد واحات میانه بلاد
مصر و اسکندریه و صعید مصر و زمین احابش و قصه بیان کردیم پاره از اخبار واحات و معمورات و خواص
زمین آن را در کتابهای سابق و در بلاد واحات زمینهای مختلف هست و چشمه ها دارد که آب آن ترش است صاحب
واحات در این وقت که سال سیصد و سی و دو هجرت است عبد الملک بن مروان میباشد و او مردی است از نطاخ
لواته و مذهبا و مروانیست حرکت میکند با هزاران مرد و سوار فاصله میانه واحات والحال شش روز راه است
در زمین آن خواص و عجایب چند میباشد و آن شهر قائم است بنفس ذات بهیچ وجه اتصال بجائی ندارد و خارج
هم در ملزومات بلدی بجائی ندارد از آن سرزمین حمل میشود خرما و مویز و عناب دیدم صاحب شهر واحات را
واقف بود بباب اخشید محمد بن طغج در سال سیصد و سی سؤال کردم از بسیاری اخبار بلاد و خواص زمین
آنجا دیگر طلب حجت نکردم از خواص بلاد و چنانچه بسیار کسانی هم که از اهل آن بلاد بودند سؤال اخبار میکردم
بدون طلب حجت خبر دادم را صاحب واحات از چیزهائی که در زمین آنها بود از خواص و اقسام زاج و چیزهائی که حمل
میشود از بلادشان و آنچه دیگر در زمین آنها است مثل چشمه های ترش و غیر آن از آبهای مختلف الطعم گفته است
صاحب منطق در بعضی مواضع چشمه های حامض است که استعمال میکنند آب آن را مثل سرکه همچنین ذکر کرده است
مواضع دیگر را که آب تلخ از آن بیرون می آید و علت در اختلاف طعم آب بواسطهٔ اختلافات زمین است از مواضع
نادره دیها دیه مثل اینکه در بلاد صقلیه طعوم آنها که مخلوط شود با آب احداث میکند طعمهای مختلف و اعداد
طعوم هشت طعم است اول عذب دویم ملح سیم دسم چهارم حلو پنجم حامض ششم مر هفتم قابض هشتم
حریف نزاع کرده اند مردم در طعوم بعضی گفته اند طعوم هفت طعم است و بعضی گفته اند شش طعم است لکن قول
مشهور اینست که هشت طعم باشد گفته اند پیشینیان در خصوص قوی و تأثیرات آب اما و میاه مختلفه از جمله گفته اند
آب شیرین غذائیت دارد و آب گرم هرگاه استعمال کنند او را از خارج یا داخل بدن باکره میکند جسد را و هرگاه
استعمال کنند آن را زیاده بر قدر حاجت اعضا را سست میکند و مضعف خواهد بود و آب سرد محکم میکند اعضا را
و دفع تشنگی میکند زیاده از قدر حاجه در استعمال آب سرد باعث تخدیر و بی حس نمودن جسد است و آب
بی مزه نافع است بجهة استحکام کبد و طحال و آب کبریتی نافع است بجهة جروح و قروح کهنه و حکه و آب بارانات نافع
و آب طلا و نقره نافع است وجع عصب را و آب آهن نافع است بجهة استرخای احشا و ادعیه ها که در شکم است
و آب بس نافع است بجهة رطوبت مطلق و رطوبتی که در جسد و سر حاصل شود و آب یخ باعث تشنج و قبض کردن
معده است آب زاج اصلاح میکند خون را و آب دریا دافع برص است جاهی گفته اند آب دریا دفع میکند اخلاط
فاسده را هر وقت که بپاشند از او قلیلی با روغن بادام و هرگاه آب دریا بچشم برسد بهم خورده گی حاصل
میشود در چشم و آبهائی که از کوههای چین و طرف شرق جاری بسمت مغرب بر جهت معتدل است و مربیست
اجساد سفید بر آق و از این بیابانها مردم کلام کثیری داده اند در خصوص اقسام آب و اوصاف و منافع و مضار

کرده اند

که موقع ذکر آنها در این کتاب نیست و این اندازه هم از باب انجرار کلام بود و بلادی که ذکر کردیم ما از احابش بلادی
بود که در طرف غربی یمن و جده و جار که نزدیک دریای قلزم است واقع بودند و بلاد نقشه خیر در زمین این نیست
و چیزی حمل نمیشود از ساحل آن از ساحل بحر الابلیک و غیر آن و بلاد احقاف در ساحل حضرموت واقع است
تا عدن و احقاف شهری است که گیاه و سبزی ندارد حمل نمیشود از آنجا مگر شتر و پوست کندر و دریای حضرموت
اتصال دارد بقلزم و قلزم از طرف راست دریای هند است اگرچه آب دو دریا اتصال دارد بیکدیگر و لیکن میانه
دو دریا مثل دریای قلزم از جهة وفور خلیج و زیادتی کوه و بدبوئی و قحطی و کم خیری در جوف آن و سایر
بحار حبشه کشتی شب در آنها حرکت میکند بخلاف دریای قلزم که حرکت نمیکند کشتی هنگام شب در آن بلکه فرود
گرفتن شب لنگر می اندازد در مواضع معروف بواسطه شدت ظلمت و وفور کوه و وحشت که در آن ظاهر میشود
بعلاوه این دریای قلزم برخلاف دریای چین و هند است زیرا که در قعر دریای چین و هند لؤلؤ یافت میشود
در کوههای آن جواهر و معدنهای طلا و نقره و از زیر قلعی میباشد و در دهن حیوانات آن عاج میباشد و
در نباتات آن آبنوس و خیزران و تم و ساج و عود و سنگهای کافور و بادام و میخک و صندل و ادویه طیبه و عنبر
سر میزند بعلاوه حیوان معروف به ببغه و طاوس در اطراف آن دو دریا یافت میشود و طاوس انواع مختلفه از
در کوچک و بزرگ بعضی از آنها باندازه شترمرغ میشوند و حشرات زمین بسیار است از جمله گربه است که در زمین
اسلام زیاد پیدا میشود لیکن گربهای هند غالباً از پستان آنها دوای خوشبوئی معروف بلبن الزباد حاصل
میشود و این نوعی است از طیبات عجیب و غریب از جمله در وقتی مخصوص از سال ظاهر میشود از پیشانی فیلهای
هند هنگامیکه عرق میکنند چیزی مثل مشک و طایفه هند منتظرند در فصل خود که ظاهر شود پس اخذ
میکنند و در بعضی روغنهای مخصوص معطر میگذارند آن وقت نهایت عطر را پیدا میکند و خیلی مرغوب و مطبوعست
نزد هند چنانچه سلاطین و خواص هند استعمال میکنند بجهة منافع چند یکی بجهة مطلق خوشبوئی دیگر
بجهة حمره و صفای بشره دیگر بجهة تاثیر مخصوص که در انسان حاصل میشود دیگر بجهة و فور میل بجماع و قوه باه
و زیاد نو طرب و نشاط بسیار دیگر از جوانهای هند و شجاعهای آنها استعمال میکنند این عطر مخلوط با روغن
هنگام ضیافت و ملاقات یکدیگر و هنگام جنگ چرا که این عطر باعث شجاعت قلب و قوت نفس میباشد و مهیج
اقدام در جنگ و موسم ظهور این عطر از فیل در حالت شهوت و هیجان فیل است بجماع و هنگامی که حالت
شهوت و مستی در فیل ظاهر میشود فرار میکند نگهبان و حافظ فیل بلکه هر کسی از مردم از او فرار میکند و در آن
حالت میرود فیل بسمت وادیها و جبال و باصطلاح آنها و درنگ نمیکند در بلد و وطن خود حتی کرگدن که از
او وحشت است هرگاه در اینحالت بخورد بفیل فرار میکند و در آن موضع توقف نمیکند تا زمانی که فیل از حالت
مستی باز ماند و برگردد بوطن خود و زمان مستی یکماه یا دو ماه طول دارد و بعد از آنکه برگشت مدتی را هم که
فی الجمله مستی باقیست علیل و دردمند است و این حالت در فیلهای نر و صاحب جرأت و جنگی پیدا میشود
از بیانات ما شمه ایست از عجایب طیبات هند بجهة هند قصه طولانی هست در باب ظهور این قلم طیبات

که در جیحه فیل پیدا میشود فرقی میانهٔ فیل با سایر دواب اینست که فیل هنگام ورود بر چشمه‌ها و انهار مشاهده
میکند صفای آب را پس دست میزند و آب را گل آلود میکند آنوقت می آشامد چنانچه غالبا اسب و الاغ و قاطر هم
همین نوع رفتار میکنند بخلاف سایر حیوانات علت این است که فیل چون در آب صاف نظر میکند مشاهده
میکند صورت خود را و میداند هرگاه گل آلود شود آب دیگر نمایان نمیشود صورت او چنانچه شتر هم غالبا اکثر
از او صادر میشود علت دیگر اینست که حیوانات عظیمه چون مشاهده میکنند صورت خود را منعکس در آب
صافی تعجب میکنند از عظمت خود لهذا این حرکت از او صادر میشود و از میانهٔ حیوانات هیچ حیوانی این حرکت از او
صادر نمیشود مگر الاغ و قاطر و اسب و شتر بخلاف سایر حیوانات و فیل با عظمت جسم و لطافت نفس و خفت
روح و حس تمیز و معرفت بدوست و دشمن خود از انسان و حیوان و قبول ریاضت منع میکند جفت خود را
چنانچه منع میکند شتر نر ماده خود را و هیچ قسمی از دواب جفت خود را منع نمیکند مگر فیل و شتر و
در این هرگاه بخواهیم تمام این مطالب را بیان کنیم طول میکشد و از حد اختصار خارج میشود لیکن تفصیل این
مطالب در کتاب اخبار الزمان و غیر آن از کتب خود بیان کردیم اکنون بیان میکنیم انواع اولاد یافث بن نوح را
و در سابق این کتاب بیان کردیم بسیاری از امم را با اختلاف الوان و تباین دیار و اختلاف حالات آنها را

باب سی و یکم در بیان طایفهٔ صقالبه و مساکن و اخبار سلاطین و اجناس آنها صقالبه از اولاد ماذ بن
یافث بن نوح است و سایر اجناس صقالبه و انساب آنها تمام راجع میشود بماذ بن یافث بن نوح چنانچه جماعتی
از اهل درایه و خبرت بتاریخ گفته اند و مساکن آنها در جدا میباشد تا برسد بطرف مغرب و آنها اجناس
مختلفه هستند و میانهٔ آنها جنگها واقع شده و سلاطین مخصوص دارند و بعضی از صقالبه متابعت
دین نصاری میکرده و بعضی دین یعقوبیه و بعضی نه کتاب دارند نه اطاعت شریعتی میکنند و آنها از اهل
جاهلیت میباشند که هیچ شریعتی را از شرایع نمیشناختند و این طایفهٔ صقالبه اجناس مختلفه هستند از
جمله طایفه میباشند که سلطان آنها از صدر زمان نسلا بعد نسل داشته و معروف بوده سلطان آنها
بماجل و این جنس معروف میباشند به ولینانا چنانچه سایر اجناس صقالبه در قدیم متابعت این جنس را
میکرده اند بواسطه اینکه سایر سلاطین متابعت سلطان آنها را میکرده و عقب این جنس از اجناس
صقالبه بوده است جنس دیگر که موسوم بوده است به ولادنه و مملکت آنها در این وقت موسوم است
به صغلابیج و سلطان آنها را نیز صلاف جنس دیگر از صقالبه است که موسوم میباشند به یامحوق سلطان
آنها موسوم است مبغرابه و این جنس شجاع ترین طایفهٔ صقالبه و مهارتشان در سواری زیاد تر است
جنس دیگر دارند که موسوم میباشند بمراین و سلطان آنها را بیبرایست جنس دیگر از آن قوم هست بغایت مهیب
میباشند بواسطهٔ عللی که طول میکشد ذکر آن و اوصافی که زیاد میشود شرح آن و آن جنس اطاعت ندارند
ملت خود را جنس دیگر هستند موسوم بمرآیه جنس دیگر هستند موسوم بمرجوانش جنس دیگر هستند موسوم
صاحیف جنس دیگر هستند موسوم بحاثین و این اسامی اجناس صقالبه اسامی ملوک آنها میباشد جنس

دیگر

دیگر دارند معروف به سربین نفوس خود را بآتش میسوزانند هرگاه بمیرد سلطان و رئیس آنها چنانچه
دواب خود را میسوزانند و امثال آنها در اینباب مثل افعال طایفهٔ هند است که سابق بیان کردیم در طی
بیان جبل قبق و دریای خزر چنانچه در بلاد خزر هم جماعتی از طایفهٔ صقالبه اتصال دارند بطرف مشرق
منه مغرب و اول از سلاطین صقالبه سلطان معروف به دیرات و دارای شهرهای وسیع و عمارات کثیر
میباشند تجار مسلمین میروند و میبرند بدار الملک او انواع مال التجارهٔ خود را و عقب پهلوی این مملکت
از ممالک صقالبه مملکت افرنج است که دارای بلاد و عمارات زیاد و لشکر وافر است و محاربهٔ عظیمی واقع شد
میانهٔ روم و افرنج و نوکبرد و غیر آنها از امم و بعد از این سلطان صقالبه سلطان دیگر سلطنت کرد در بلاد
صقالبه که سلطان ترک باشد از این جنس بهتر از اجناس صقالبه میباشد از جهت حسن صورت و کثرت عدد
و شدت قوه و طایفهٔ صقالبه اجناس کثیره و انواع وافره میباشند لکن ذکر آنها در کتاب ما که وصف کنیم اجناس
و فروع انواع آنها را بیان کردیم سابق سلطانی را که مطیع و منقاد بودند او را سلاطین آنها از قدیم زمان آن سلطان
لیناما بود و این جنس اصل و معظم طایفهٔ صقالبه میباشند و بعد از آن سلطان اختلاف زبان پیدا کردند
و نظام آنها بر هم خورد و اجناس آنها متفرق شد و سلطان شد بر هر جنسی سلطانی بیان این مطالب طول
میکشد لیکن بطور شرح و تفصیل در کتاب اخبار الزمان نقل کردیم در طی حالات امم گذشته و ممالک قدیمه

باب سی و دوم در بیان طایفهٔ افرنجه و جلالقه و سلاطین آنها طایفهٔ افرنجه و صقالبه و نوکرد و اسبان
و یاجوج و ماجوج و ترک و خزر و برجان و لان و جلالقه و غیر آنها کسانی هستند که حلول نموده اند
جای که طرف شمال باشد نیست اختلافی میانهٔ اهل باب بحث و نظر در اینکه تمام طوایف مذکوره از اولاد یافث
بن نوح میباشند لیکن طایفهٔ افرنجه میانهٔ این طوایف شدید تر است از جهت هیبت و کثرت عدد و وسعت
مملکت و کثرت بلاد و حسن نظام و انقیاد سلاطین خود الا اینکه جلالقه شدید تر است از افرنجه از جهت قوه
و شجاعت چنانچه یک مرد از جلالقه مقاومت میکند با چندین نفر از افرنجه و زبان تمام طایفهٔ افرنجه متفق است
و بر یک سلطان و نزاعی میانهٔ آنها نیست متفرق هم نمیباشند اسم دار الملک آنها در این وقت نومره است و آن
شهر نیست بزرگ و بالفعل دارا و ممالک میباشند یکصد و پنجاه شهر غیر از معمورات و قلاع دیگر و اوایل
بلاد افرنجه قبل از ظهور اسلام بلاد جزیرهٔ موسومه به رودس بوده و آن جزیره است که گفتیم در مقابل
اسکندریه واقع است و در آن جزیره دار الصناعه کشتیهای روم است بعد از آن آمدند در جزیرهٔ اقریطس که آنهم
از طایفهٔ افرنجه است بعد فتح کردند آن جزیره را مسلمین و نازل شدند در آنجا چنانچه بلاد افریقا و جزیرهٔ
صقلیه هم از توابع افرنجه است بیان کردیم در کتب سابقه اخبار جزایر و خبر جزیرهٔ معروفه به برکان و آن
جزیره چشمهٔ آتشی است که بیرون می آید از آن اجسام ناریه مثل جسدهای انسان بدون سر بلند میرود هنگام
هنگام در هوا پس میریزد در دریا و خاموش میشود و آن جسم ناری سنگ ریزه است که بآن خط میکشند کتابت
دفاتر را و مانند هیشه اصل است سبک وزن و سفید است همچنین بیان کرده ایم آتشفشانها را و آن چشمه

آتشی است معروف به اطمه صقلیه و در آن هلاک شد مرنوبوس حکیم که تصنیف کرده کتاب ایساغوجی را در فن
منطق و معروف شد کتاب باسم این حکیم همچنین ذکر کرده ایم سایر چشمه های آتش زمین را مثل چشمه آتش
وادی برهوت که از بلاد حضرموت و بلاد شحر است و چشمه آتش بلاد زنج را که در طرف دریای چین است و چشمه
آتش بلاد اسک و میانه بلاد فارس واقع است و آتش آن در شب دیده میشود بفاصله بیست فرسخ و این چشمه آتش
معروف است در زمین اسلام بجزیرة الحمه میگویند و اطمه چشمه آتشی است که در زمین پیدا میشود متعرض شدیم
در این کتاب محلهای کبریتی و زاجی را و نه محلی را که ظاهر میشود در میان آب و آتش مثل محلی که در بلاد ماسبذان است
و این محل از زمین آذربایجان و نهروان و ضمیره است و این محل در دهی است از دهات آذربایجان معروف بعونان
و آن چشمه آتشی است که از وسط آب ظاهر میشود و اطمه بسیار عجیبی است که منع میکند وارد شدن آب را
بر آن و دفع میکند آب را بواسطه شدت قوت و قدرت زبانه خود و آن یکی از عجایب عالم است تمام این مطالب را
در کتابهای سابقه خود بیان کردیم با سایر انواع آبها و بازه را ظاهر ساختیم در سابق این کتاب در محلی که بیان
شد واحات که از بلاد مصر است **باب سی و سیم** در بیان طایفه نوبرد و سلاطین آنها اساس گفتیم که نوبرد
از اولاد یافث بن نوح است و بلاد آنها اتصال دارد بطرف مغرب و محل آنها در جزایر است و جزایر کبیره دارند که در
آنجا ام بسیاری سکنی دارند در نهایت قوت و شجاعت چنانچه شهرهای زیاد دارند در تمام آنها یک نفر
سلطان است و اسامی سلاطین آنها در اوقاتی که سلطانشان متعدد بوده ارکیس است و شهر بزرگ و دار الملک
آنها نقب است و از وسط شهر نهر بسیار عظیمی عبور مینماید و شهر در دو طرف نهر واقع است و این نهر یکی از انهار
عالم است که موصوف است به بزرگی و عجایب چند اسم نهر سابیط است ذکر کرده اند و اجماع از قدما که در
نخال آن بوده اند و سلمینی که مجاور آنها میباشند در بلاد اندلس و مغرب بر اکثر بلاد آنها غلبه کردند مثل شهر
طارینو و غیره گفت مسعودی دیدم در کتابی که در فسطاط مصر بود از سال سیصد و سی و شش که هدیه فرستاده
بود آن را عرماد اسقف شهر ذهره که از شهرهای افرنجه است در سال سیصد و بیست و هشت بجهة
حکم بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام بن عبد الرحمن بن عبد الملک بن
مروان بن حکم که ولیعهد پدر خود عبد الرحمن و صاحب اندلس بود نوشته بود یا امیر المؤمنین اول سلاطین
افرنجه قلوردیه است مجوسی مذهب بوده بعد دین نصاری اختیار کرده او و پسرش که لذریق باشد و او خرخرش
که قشرت باشد بعد از او سلطان شد پسرا و لذریق بعد از او سلطان شد قرکان بن وقشرت بعد از او سلطان
شد پسر او بپین بعد از او سلطان شد ناذله بن بپین در مدت بیست و شش سال و او در ایام حکم صاحب اندلس
بوده و میانه اولاد او اختلاف زبان حاصل شد پسر طایفه افرنجه طوایف کثیره گردید و سلطان مستقل شد
بر آنها لذریق بن ناذله و بیست و هشت سال و شش ماه سلطنت کرد و او کسی است که رفت بجانب طرطوسه
و محاصره نمود آنجا را بعد از او پسر او سلطان شد که ناذله باشد و او مصالحه نمود با محمد بن عبد الرحمن بن حکم
بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویة بن هشام بن عبد الملک بن مروان و مخاطب بود محمد با امام و سلطنت ناذله

کرد سی

سی و نه سال و شش ماه بوده بعد از او سلطان شد پسر او که لذریق باشد در مدت شش سال بعد از آن
غلبه کرد بر آنها پسر و افرنجه که موسوم بود به رشه و مالک شد بر آنها هشت سال و طایفه مجوس مصالحه
نمودند با او و هفت سال ششصد رطل طلا و ششصد رطل نقره وجه مصالحه دادند بصاحب افرنجه بعد از او
سلطان شد ناذله بن بغریره چهار سال بعد از او سلطان شد برادر زاده او و سی و یک سال و سه ماه سلطنت
کرد بعد از او سلطان شد لذریق بن ناذله و او سلطان افرنجه است تا اینوقت که سال سیصد و سی و دو
هجری باشد گفت مسعودی سخت ترامی که در اندلس بودند و جنگ کردند با افرنجه جلالقه بوده اند چنانچه
افرنجه هم با جلالقه جنگ نمود لکن قوت جلالقه بیشتر بود و بجهة عبد الرحمن بن محمد که صاحب اندلس است در این
وقت وزیری هست از اولاد امیه موسوم به احمد بن اسحق و بواسطه خلافی که از او صادر شد در امر شریعه
برگشت عبد الرحمن از او و او را بقتل رسانید برادری دارد وزیر مقتول موسوم به امیه و در شهری از حد
اندلس که سرین باشد ماوی دارد چون خبر قتل برادرش باو رسید مخالفت کرد با عبد الرحمن و رفت در تحت
اطاعت ردمیر سلطان جلالقه او هم اعانت کرد او را و ریاست بر مسلمین قرارداد و حفظ عفت و ناموس
مسلمین را بدستاو داد حرکت کرد ردمیر با امیه از شهر و گردش میکرد در بعض نزهتگاهها و آنگاه بعضی از غلامان
او رسیدند شهر و منع کردند آنها را از دخول پس نوشت مکتوبی به عبد الرحمن و رفت امیه مذکور بجانب ردمیر
او هم وزیر خود قرارداد امیه و جنگ کرد با عبد الرحمن صاحب اندلس بصفة بنیان و خطره شهر سابقا بیان
شد در طی اخبار بحار و عجایب و غرایب امم و عبد الرحمن صاحب صد هزار لشکر یا زیادتر بود و این واقعه جنگ
میانه او و ردمیر سلطان جلالقه واقع شد در شهر شوال سیصد و بیست و هفت بعد از کسوفی که در آن ماه
واقع شد و چون محاصره کردند شهر را بقتل رسانیدند مسلمین را بعد از آنکه عبور دادند از خندقی پنجاه هزار
نفر را گفته اند کسی که منع کرد ردمیر را در طلب نجات مسلمین امیة بن اسحق بود و تخویف کرد او را ردمیر کمین نام دشمن
کرد او را بچیزهائیکه در لشکر مسلمین بود از اموال و خزائن و اسباب بعد از این فقره امیه امین جست از عبد الرحمن
و خلاص کرد خود را از ردمیر عبد الرحمن هم قبول کرد و بعد از این واقعه فرستاد عبد الرحمن لشکر خود را با چند
از سردارهای خود بسمت جلالقه و جنگهای زیاد نمودند تا هلاک شد از جلالقه در مقابل هلاکت مسلمین
در واقعه اولی و ردمیر سلطان جلالقه است تا اینوقت که سال سیصد و سی و دو است و سلطان قبل از او اردون
فرس بوده است و جلالقه و افرنجه متدین بوده اند بدین نصاری و دو شهر طارمنو و سرین از شهرهای بزرگ
جلالقه است که سکنی گرفتند در آنجا مسلمین مدتها از زمان و طایفه نوبرد هجوم نمودند بر کسانیکه در این بلاد
بودند از مسلمین و خارج کردند آنها را از بلاد بعد جنگ طولانی و آنچه را که ما ذکر کردیم از بلاد در این وقت که
سال سیصد و سی و دو است در دست طایفه نوبرد است گفت مسعودی آنچه را که گفتیم از جلالقه و افرنجه
و صقالبه و نوبرد و غیر اینها از امم در پادشاهان نزدیک است بهم و اکثر آنها جنگ کردند با اندلس و هر یک از امم
صاحب قوت و شجاعت بوده اند بحسب بیانات سابقه ما و عبد الرحمن بن هشام حرکت کرد بجانب اندلس

دولت بنی عباس و بجهة اخبار زیاد در خصوص وصول او باندلس و دار الملک اندلس که قرطبه باشد و بجهة
اندلس شهرهای زیاد و عمارات واسعه و حدود و کثرت در اطراف زمین آن میباشد بنا میشود جمع میشوند
برایها الی اندلس مجاورین آنها از امم که از اولاد یافث و طایفه جلالقه و سرجان و افرنجه و غیر آنها بوده اند و
صاحب اندلس در اینوقت سوار میشود با صد هزار سوار در نهایت قوت و قدرت

باب سی و چهارم

در بیان عاد و ملوک عاد گفته اند جماعتی از صاحبان بصیرت باخبار عالم که سلطنت بعد از نوح در طایفه
عاد اول باقی بود تا هلاک شدند عاد اولی و رسید بطبقه عاد ثانی و عاد اول مقدم بوده اند بر مالک
عرب چنانچه قول خداوند وانه اهلک عادا الاولی دلالت دارد بر تقدم آنها در وجود عاد ثانی و خبر
داده است خداوند از سلطنت آنها و طول عمر فرموده است بر شدت قوت و بناهای محکم آنها و خبر داده است از
قول پیغمبر حضرت هود علیه السلام در قول خود که میفرماید اتبنون بکل ریع آیة تعبثون و تتخذون مصانع
لعلکم تخلدون و اذا بطشتم بطشتم جبارین و عاد اول کسی است که سلطنت کرد در زمین بعد از آنکه هلاک
فرموده خداوند کفار قوم نوح را چنانچه در آیه شریفه میفرماید واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم
نوح و زادکم فی الخلق بسطة زیرا که آن قوم برهیئة درخت خرما بودند از جهة طول و عمرهای آنها هم
بر حسب قامت آنها طویل و اتصال داشت بعلاوه نفوس آنها قوی و اکبادشان غلیظ بوده و نبوده است
در زمین امتی که اشد قوة و اکثر دنا و اقوی عقولکم و اکثر احلام باشند در قوم عاد و هلاکت عاد [illegible]
باجسام آنها بواسطه کمال قوت آنها طبیعت و تمامت بنیه و کمال هیئة مطابق خبر خداوند که میفرماید عاد
مردی بوده است جبار عظیم الخلقه و او عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است و عاد عبادت میکرده
قمر را گفته اند در حیات خود دیده است چهار هزار اولاد از نسل خود و یکهزار زن در خانه خود آورد و بلاد
او متصل بوده است ببلاد یمن که بلاد احقاف و بلاد سنجار و بلاد عمان باشد تا حضرموت مطابق با آنچه
ما در اینکتاب گفته اند جماعتی از واقفین باخبار عرب که عاد چون عمرش بنصف رسید جمع شد برای او پسر و پسر
و دید بطن دهم از اولاد خود را و کثیر شدند اولاد و احفاد او و محکم شد سلطنت و مستقیم شد امور و فرد
گرفت احسان او مردم را و مهمان خانها بر پا داشت و دنیا از هر جهة برو اقبال کرد بعد از آن یکهزار و دویست
سال عمر کرد تا مرد و سلطنت بعد از او باکبر اولادش رسید که شدید بن عاد باشد و پانصد و هشتاد سال
سلطنت کرد بعد از او سلطان شد برادر او که شداد بن عاد باشد و نهصد سال سلطنت کرد و مستولی شد
بر تمام ممالک عالم و بنا نهاد ارم ذات العماد چنانچه سابقا گفتیم نزاع کرده اند مردم در جهة ارم ذات العماد
و در اینکه بکدام شهر است و این عاد دوم است که خدا فرموده است الم تر کیف فعل ربک بعاد و بجهة شداد
بن عاد حرکات و سیرها است در زمین و سیاحت بلاد در ممالک هند و غیر آن از طرف شرق و غرب و جنگهای
زیاد کرد که اعراض کردیم از ذکر آن بواسطه قصد اختصار که در اینجا داریم و تعویل نمودیم اینگونه اضافات را
بکتاب اخبار الزمان که بیان امم ماضیه و ممالک قدیمه شده است بعد از این در مورد دیگر از اینکتاب که بیان فرق

مردم وقبایل

مردم و قبایل و انساب و امثال آنها خواهیم گفت شمه از اخبار عاد و اولاد او و در امثال عظمت اجسام طایفه عاد
و طول عمر آنها او در کتاب خود موسوم بکتاب دروس التبعیه که در سیاسات ملکیه است بیان کردیم هم چنین در کتاب
خود که موسوم به زلف است گفته ایم در کتابهای سابقه خود ثمود را که سلطنت ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن
نوح میانه شام و حجاز بوده تا ساحل دریای حبشه و دیار آنها در فج الناقه است و خانها و بناهای آنها تا اینوقت
باقیست که تراشیده اند در کوهها و استخوان و آثار آنها هنوز باقیست و در طریق حضرات حاج است از آنجا که رد
میشوند از شام در نزدیکی وادی معروف به قری و خانهای آنها در سنگهای سخت تراشیده شده است و در
های بسیار کوچک دارد و مساکن آنها بمقدار مساکن اهل عصر ما است و این خبر دلالت دارد بر اینکه اجسام آنها
بقدر اجسام ماها بوده است نه بر عظمت اجسام آنها چرا که آنها مثل عاد نبوده اند و آثار و مواضع سکنای آنها
در زمین حجر بوده است و سلطان اول از سلاطین آنها دویست سال سلطنت کرده که عاد بن ارم بن ثمود بن عابر بن
ارم بن سام بن نوح است بعد از او سلطان شد جندع بن عمرو بن دبیل بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح
و دویست و نود سال سلطنت کرد و سلطنت او بعد از قصه صالح پیغمبر علیه السلام بود که بیان کردیم در مدت چهل
سال و تمام سلطنت و عمر جندع سیصد و بیست و هفت سال بود و این سلاطین مذکوره سلاطین طایفه ثمود
میباشند و بر انگیخت خداوند حضرت صالح را که پیغمبر بود غلام حدیث السنی بود بجهة ثمود و او میانه حضرت هود و ثمود
بفاصله یکصد سال پس دعوت کرد قوم خود را بجانب خداوند جواب ندادند مگر قلیلی و ایمان
نیاوردند ناچار صالح آنها را بتخویف و انذار و وعد و وعید داد قوم هم طلب معجزه و آثار نمودند که عاجز شود و باز ماند
از اطاعت او خارج شوند تا اینکه عیدی از اعیاد که پیش آمد قوم بتهای خود را آوردند و قوم صاحب ثروت بودند
و بسوی بت طلب کردند چیزی را که بکار املاک و زراعت شان برخورد و سلطان آنها جندع بن عمرو بود عاقبت متفق شدند
و بانفر گفتند ای صالح هر گاه تو صادق هستی در قول خود و از جانب خداوند آمده باید که برای ما ظاهر کنی بجهة ما
از این سنگ سخت شتری که سیاه و پر مو باشد و گذشته باشد از مدت حمل او ده ماه و بر سر تاج داشته باشد و در
شدت سیاهی باشد و رنگ او صاف باشد نه کدر و خوشبو و صاحب پستان باشد پس استغاثه کرد صالح از خداوند
و آنگاه حرکت کرد سنگ و بصیحه و ظاهر شد از او صدا و ناله و شکافته شد بعد از ناله شدید مثل ناله زنان
هنگام ولادت و ظاهر شد از وسط سنگ شتری ماده بهمان اوصاف که طلب کرده بودند و رو نهاد بصحرا و چرا
پس ایمان آوردند خلق کثیری از کسانی که حاضر بودند حتی سلطان آنها که جندع باشد بعد از آن شیر داد ناقه باندازه که
تمام قوم محظوظ شدند و آنچه گیاه و آب بود ناقه میخورد و در قوم ثمود دو نفر زن صاحب جمال و حسن بودند ملاقات کردند آن
دو امر را دو نفر از ثمود که قدار بن سالف و مصدع بن مفرج باشد و دو نفر زن یکی عنیزه دختر غنم بود و دیگری
صدوف دختر محیا بود پس گفت صدوف هرگاه در این روز بجهة ما آبی میسر بود سیراب میکردیم شماها را از شراب و
امروز روز ورود ناقه است باب و راهی نیست برای ما بجهة شرب و آنگاه گفت عنیزه هرگاه بجهة ما رجالی
بود کفایت میکرد ما را لکن نیست رجالی در اینجا مگر شتر جواب داد قدار ای صدوف هرگاه من دفع کنم امر ناقه

چه خواهی داد بمن گفت نفس خود را امر دیگر هم جواب داد صاحب خود را بهمین جواب بعد از آن گفت سایل هستم
احضر باختند شراب را و آشامیدند تا مست شدند پس طلب کرامی نمودند در قوم و گروهی که خداوند در قرآن
خبر میدهد وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ و آمدند بقصد ناقه و در کمین او نشستند
پس بند قدار پای او را و پی کرد بشمشیر و مصدع زد پای دیگر او را و آنگاه افتاد ناقه بر زمین و آنگاه قدار او را نحر
کرد بعد وارد شد صالح دید این واقعه را ابعاد کرد حضرات را بعذاب و گفت در روز چهارشنبه خواهد بود
و آنگاه بطور استهزا با او گفتند یا صالح در چه زمان خواهد بود عذاب گفت صبح میکند روی شما در روز
پنجشنبه در حالتی که زرد است و در روز عروبه در حالتی که سرخ است و در روز شیار در حالتی که سیاه است
بعد از آن بر میخورد شما را عذاب بعد از آن اسماء شهور و ایام را بلغت قوم بیان خواهیم کرد از استماع این خبر اهتمام
کردند قوم بر قتل صالح و گفتند هر گاه خبر راست باشد ما سبقت جسته ایم در قتل او و هر گاه کاذب باشد
ملحق میسازیم او را بناقه و حرکت کردند شبانه بجانب او پس حایل شدند ملائکه میانه صالح و قوم و سنگ از
آسمان باریدند و شرح کرد خداوند آنها را از نزول بر صالح چون صبح شد دیدند روهای خود را زرد چنانچه صالح
خبر داده بود و اختلاف رنگ در روی آنها حاصل شده بود یقین کردند قوم صدق وعید و وقوع عذاب را پس بیرون
رفت صالح در شب یکشنبه از میانه مردم و فرود آمد در شهر رمله که از بلاد فلسطین است پس بقوم عذاب نازل
شد در روز یکشنبه و از جمله کسانی که ایمان آورده بود بصالح علیه السلام گفته اشعاری چند

اذا کر یا رجال بنی عبید ؛ کان وجوهکم طلیت بورس
ویوم عروبة احمرت وجوه ؛ معفرة دنا دوابال مرس
ویوم شیار فاسودت وجوه ؛ من الحین قبل طلوع شمس
فلما کان اول فی ضحاه ؛ اتتهم صیحة عن تعبس

و در این باب گفته است خفاف بن عمرو و او از جمله کسانی بود که معزول ساخته بودند او را از مومنین و دو گروه
بودند عربیه کان ثمود ذوی عز و مکرمة ؛ ما ان یضام لهم فی الناس من جار از دیار شان
لا یرهبون من الاعداء حولهم ؛ وقع السیوف و لا ارغا باوتار
فاهلکوا ناقة کانت لربهم ؛ قد انذروها و کانوا غیر انذار
نادوا قدارا و لحم السقب بینهم ؛ ابل للعجول و ابل للسقب من نار
لم یرعوا صالحا فی عقر ناقته ؛ واخفروا العهد هذا یا اخی خفارا
فصار نواعد من دیرهم حرسا ؛ شد خوار و سهم شد خابا بجار

بعد از این خواهیم گفت در مورد شان تفرق ناس از قوم ثمود بارده و دقایعی که در زمین بابل واقع شد و اختلاف
پیدا کرد لغات آنها و آنچه را که گفته اند شعرا در این باب اگرچه بطور تفصیل این بیانات را در کتاب اخبار الزمان
گفتیم باب سی و ششم در بیان مکه و اخبار آن و بناء خانه و رفتن طایفه جرهم بانجا و غیر آن چونکه ساکن

کرد ابراهیم علیه السلام ولد خود اسمعیل را در مکه با مادر او هاجر و امانت گذارده شد در مکه بحسب خبریکه
خداوند میفرماید که ساکن خواهد شد در وادی غیر ذی زرع و آن موضع خانه خدا بلند و قرمز رنگ بود پس
امر کرد هاجر ابراهیم را که قرار بدهد خانه از چوب بجهت سکنی و قصه هاجر و اسمعیل بجای خود باشد تا آنکه
بیرون آورد خداوند بجهت هاجر و اسمعیل چاه زمزم را و قحطی انداخت در یمن و متفرق شدند
عمالقه و جرهم و اشخاص دیگر از بقایای عاد در بلاد پس باقی ماندند برخی از عمالقه در تهامه و طلب آب
و گیاه و خانه مینمودند و با آنها بود سمیدع بن هود بن لاوی بن قنطور بن کرکر بن حیدان پس چونکه مدافعه
کردند طایفه بنو کرکر دولت و آب و گیاه را از آنها بریدند و سخت گرفتند بر آنها آمد سمیدع بن هود و تحریص کرد
آنها را بر حرکت چنانچه اشاره باین مطلب کرده در شعری عربیه

سیروا بنی الکرکر فی البلاد ؛ انی اری ذا الدهر فی فساد
قد سار من قحطان ذی رشاد ؛ جرهم اتاهدها النادی

پس حرکت کردند بنو کرکر آنها بجهت طلب آب در وادی مرغ و آنکه بلند میشود و می نشیند و آنگاه بهمان وادی فرود
آمدند و نظر کردند بخانه چوبی سر موضع مذکور که بلند و قرمز رنگ بود و در آن مقام اسمعیل و هاجر بودند
و در اطراف آن سنگها گذارده بودند و آب را از جریان قطع داشته بودند چنانچه روایت است از حضرت ختمی مآب
که فرمود رحمت کند خداوند مادر ما هاجر را که هرگاه بخل نمیکرد و منع نمیکرد آب زمزم را از جریان بواسطه
احجاری که در اطراف آن قرار داده بود هر آینه آب جاری میشد بر وجه ارض پس عابرین و قوافل سلام دادند بر آن موضع
و استیذان خواستند در نزول بر آن موضع و شرب از آن و رخصت دادند آنها پس خبر دادند بکسانی که عقب آنها
بود از اهالی خود و نازل شدند در آن مقام در حالتی که مطمئن و شاد و خرم بودند بواسطه آب و روشنی که از
نور نبوت و بیت الحرام در آنجا حاصل شده بود و تکلم کرد حضرت اسمعیل بلغت عرب خلاف لغت پدر خود و بیان
کردیم ما در این کتاب و غیر این کتاب آنچه را گفته اند در باب اختلاف لسان از طایفه قحطان و نزار و تزویج کرد
حضرت اسمعیل بجدا دختر سعد عملاقی و حضرت ابراهیم اذن داده بود ساره در زیارت اسمعیل پس رفت بمکه
و حضرت اسمعیل با مادر خود بصید و شکار رفته بود و آنگاه سلام کرد بزن و جدا زن اسمعیل که جدا باشد جواب
سلام نداد گفت کجاست صاحب منزل جواب داد غایب است پس گفت هر زمان آمد بگو با او حضرت ابراهیم گفت مسئلت
از تو و مادر تو که تبدیل بده آستانه خانه خود را و ابلاغ کن این کلام را و آن کلام اینست غیرها و منصرف شد ابراهیم
فی الفور بسمت شام طولی نکشید اسمعیل بهاجر معاودت نمودند نظر کردند بوادی دیدند نور او است و اغنام
بر هم زده اند آثار را گفت بزوجه خود آیا بعد از رفتن من خبری شد جواب داد بلی شیخی آمد و این طور و اینطور داد
پس گفت اسمعیل او پدر من خلیل الله بوده و امر کرده است مرا که تخلیه کنم نفس خود را از تو پس با این ملحق شو با اهل
خود چرا که خیری در تو نیست و خبر دادند طایفه جرهم به بنی کرکر از نزول خود بوادی و فراوانی از جهة گیاه
و شیر طایفه بنی کرکر هم در قحط و غلا بودند پس آمدند بجانب مکه و با آنها بود حرث بن مضاض بن عمرو بن سعد بن

وقیس بن ظالم بن حالد بن اقمی بن نبت بن جرهم تا رسیدند بمکه و توطن نمودند در آنجا با اسمعیل و طایفه عمالقه
بعضی گفته اند طایفه که کراد از عمالقه است و بعضی گفته اند از جرهم است قول اشهر اینست که از عمالقه باشد و
تزویج کرد حضرت اسمعیل دختر دیگر را که شامه دختر مهلهل بن سعد بن عوف بن اقمی بن نبت باشد و حضرت
ابرهیم استیذان حاصل کرد از ساره در ملاقات اسمعیل و حرکت کرد بجانب اسمعیل نزاع کرده اند در اینکه
حضرت ابرهیم بر چه سوار بود بعضی گفته اند سوار بر براق بعضی گفته اند بر الاغ بعضی حیوانات دیگر گفته اند
مجملا چون آمد حضرت ابراهیم بوادی سلام کرد بر زوجه اسمعیل که جرهمیه بود پس جواب داد و ملاقات کرد امرأة
جرهمیه را به بهتر ملاقات و سؤال کرد از اسمعیل و هاجر خبر داد از آنها و آنها رفته بودند بمرعی و مرتع گوسفند
بعضی گویند هاجر مرده بود و نود سال عمر او بوده و الحاح کرده بود امرأة جرهمیه در نازل شدن حضرت ابراهیم
بوادی حضرت ابا و امتناع جسته بود از نزول بوادی پس امرأة جرهمیه در مقام پذیرائی تدریجی بر آمد و چند قطعه
از گوشت شکار بجهة ابراهیم آورد و عزت کرد او را و بود در برکه سنگی بود در بیت آورد و قرار داد در زیر
قدم راست حضرت بعد از آن موی حضرت را بهم پیچید و معطر کرد بعد از آن سنگ را قرار داد در زیر قدم چپ
حضرت آنگاه پاهای خود را گذاردند بر سنگ اول پای راست را بعد پای چپ پس چون دید امرأة جرهمیه نزول
حضرت را بر آن سنگ تعظیم و تکریم نمود آن سنگ را و آن سنگ اینک مقام حضرت ابراهیم است پس فرمود حضرت
ابراهیم بجهة جرهمیه رفیع القدر باد سنگ را زیرا که عنقریب شئونات حاصل خواهد نمود و خیری بجهة آن
پس از این زمان خواهد رسید بعد فرمود بجهة جرهمیه هر زمان آمد اسمعیل بگو با او ابراهیم بر تو سلام
فرستاد و گفت محافظت کن عتبه و آستانه خانه خود را زیرا که نیکو عتبه ایست حرکت کرد ابراهیم بسمت شام
بعضی گفته اند علت تسمیه اسمعیل برای اینست که خداوند شنید دعای هاجر را در حرم فرمود او را هنگامی
که خائف شد از سیده خود که ساره مادر اسحق باشد بعضی دیگر گفته اند برای اینست که خداوند شنید
دعای ابراهیم را قبض روح شد اسمعیل و سن مبارک یکصد و سی و هفت سال بود و دفن شد در مسجد الحرام
نزدیک موضع معروف بحجر الاسود و اولاد حضرت اسمعیل دوازده نفر بودند باین اسامی نابت و قیدار و اربل
و مبشم و مشمع و دوما و دوام و مشی و حدا و تیم و بطور و نافس و هر یک از اینها تولد و تناسل نمودند و حضرت
ابراهیم در حالیکه اسمعیل سی سال از سن او گذشته بود قدم گذاشت در مکه بجهة امر خداوند به بنای مکه
و آورد حضرت اسمعیل سنگی از کوههای دور که طول آن سی ذراع بود و عرض آن بیست و دو ذراع قطر آن هفت ذراع
و قرار داد بجهة آن دری و ملصق است این مقام که حجر اسمعیل باشد به بیت الله چنانچه قول خداوند دلالت
بر این مطلب دارد و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و امر فرمود خداوند حضرت ابراهیم را که اعلام کند از مردم
که بحج بجا آورند بعد از آن که قبض روح شد حضرت اسمعیل بجای او در خانه خدا قائم شد نابت بن اسمعیل و
بعد از او قائم شدند رجال طایفه جرهم بواسطه غلبه طایفه جرهم بر اولاد اسمعیل و سلطان جرهم در آن وقت
حرث بن مضاض است و او اول کسی است که در مکه ولایت کرد و نازل شد بمکه در موضع معروف به قیقعان

بهم کرده

و هر کسی که وارد میشود در مکه بجهة تجارت عشر منافع تجارت را خرج آن موضع میکرد و این موضع در بالای مکه است
و سلطان عمالقه سمیدع بن هود بن حذر بن ماذن بن لاوی بن قطور است که آورد از اسفل مکه اسب و قاطر
و از بیرون هیبت داخل مکه را از ناحیه خود میگرفت و میانه طایفه عمالقه جنگها بوقوع پیوست تا اینکه خارج
شد حرث بن مضاض که سلطان جرهم بود و جنگ کرد با سلطان عمالقه و صدای اسلحه جنگ انداخت در آن موضع
باین جهة موسوم شد آن موضع به قیقعان زیرا که قعقعه در لغت بمعنی صدای اسلحه است بعد از آن بیرون
آمد سمیدع و با او جیاد چند از اسب و قاطر بود لهذا موسوم شد آن موضع به جیاد و آن موضع را جرهمیین مالک
شدند و در آنجا افتضاحات نمودند لهذا موسوم شد به فاضح و باین اسم مشتهر گردید بعد نحر کردند شتر را
و طبخ نمودند لهذا موسوم گردید به مطابخ تا این زمان و ولایت کعبه بدست عمالقه افتاد بعد از آن طایفه جرهم
ولایت نمودند بر روی هم سیصد سال کعبه ولاة داشت و آخر سلاطین و ولاة کعبه حرث بن مضاض الاصغر بن عمرو
مضاض الاکبر است و زیاد کردند بر بناء بیت آنها را زیاده بر آنچه حضرت ابراهیم بنا کرده بود و طایفه جرهم در حرم
طغیان کردند و فسق و فجور سر زد از مردی از جرهم با امرأة و آن مرد موسوم بود به اساف و مرأة بنائله پس خداوند
مسخ کرد زن و مرد را و گردانید دو قطعه سنگ بعد از آن بت قرار دادند دو قطعه سنگ را و عبادت میکردند
آنها را و تقرب حاصل میکردند از آنها بخداوند بعضی گفته اند آن زن و مرد دو قطعه سنگ تراشیده شدند
و موسوم شدند باسم قبل از مسخ بواسطه این عمل خداوند برانگیخت بر طایفه جرهم مورچه و رعاف را و آفات دیگر را
که هلاک شد بسیاری از آنان و اولاد حضرت اسمعیل کثیر شدند و صاحب قوت و شجاعت گردیدند و غلبه
کردند بر خالوهای خود که از طایفه جرهم بودند و آنها را بیرون کردند از مکه پس رفتند در جهینه و در بعضی
از شب سیل آمد و برد آنها را از جهینه و موسوم شد آن موضع به اضم در این باب گفته است امیة بن ابی صلت
ثقفی شعری ÷ وجرهم و شوا تهامة فی ÷ الدهر فسالت بجمعهم اضم ÷ و در این باب گفته است حرث بن مضاض اصغر جرهمی این اشعار را

كأن لم يكن بين الحجون الى الصفا ÷ انيس ولم يسمر بمكة سامر
بلى نحن كنا اهلها فابادنا ÷ صروف الليالى والجدود العواثر
وكنا لاسمعيل صهرا وصلة ÷ ولما تدر فيها علينا الدوائر
وكنا ولاة البيت من بعد نابت ÷ نطوف بذاك البيت والخير ظاهر
فبدلنا ربي بها دار غربة ÷ بها الذئب يعوي والعدو المحاصر

و در این باب گفته است عمرو بن حرث بن مضاض اصغر جرهمی اشعاری از جمله این است

وكنا ولاة البيت والقاطن الذي ÷ اليه يؤدي نذره كل محرم
سكنا بها قبل النساء وراثة ÷ لها عن بني حي بن نبت بن جرهم

دیگری گفته

كهفنا جرهم دليل كهف ÷ وولاة البيت والحجاب
فسقوا في الحرام بعد تمام ÷ واستعاضوا العقاب بعد الثواب

بعد از آن منتقل شد ولایت کعبه در اولاد ایاد بن نزار بن معد و جنگهای چند بوقوع رسید میانهٔ مضر
و ایاد و فانو آمد مضر بر ایاد پس رفتند طایفهٔ ایاد از مکه بسمت عراق بعد ازین بیان خواهیم کرد پارهٔ از
اخبار مکه و اولاد نزار و خزاعه و غیر آنها گفت مسعودی بیان کردیم درین باب پارهٔ از اخبار جرهم و غیر
آن را و یافتیم در دو روایت دیگری از روایات که اول سلطان از سلاطین جرهم که در مکه سلطنت کرد مضاض
بن عمرو بن سعد بن رقیب بن اتی بن نبت بن جرهم بن قحطان است صد و یکصد سال سلطنت کرد بعد از او
سلطان شد پسر او عمرو بن مضاض در مدت یکصد و بیست سال بعد از او سلطان شد عمرو بن حرث در مدت
دویست سال بعضی گفته اند بعد از او سلطان شد مضاض بن عمرو الاصغر بن حرث بن عمرو بن سعد بن
رقیب بن اتی بن نبت بن جرهم بن قحطان در مدت چهل سال بعد از آن منقرض شد عرب عاربه که از طایفهٔ
عاد و ثمود و عبد و طسم و جدیس و عمالیق و ایاد و غیر هم بودند و باقی نماند از عرب مگر از طایفهٔ عدنان و
قحطان و منتهی شد انساب عرب و زایل شد آثار آنها و طایفهٔ عمالقه طغیان کردند در زمین تا مسلط فرمود
خداوند بر آنها سلاطین زمین را و زایل ساخت آنها را بیان کردیم درین کتاب هنگام ذکر سلاطین روم
و انساب آنها که ملحق میشوند باولاد عملاق از جمله مذکورات پسر عیص بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام است و علما
عرب نسبت میدهند خود را بغیر این نسب لیکن قول اول اشهر است چنانچه بعضی از شعرا بیت انها را بیان کرده اند

مضی آل عملاق فلم یبق منهم	خطیر و قد ذو نخوة متناوس
عتوا فادال الله منهم بحکمه	علی الناس هذا وعده و هو سابس

اما طایفهٔ طسم و جدیس متفرق و منشعب شدند در مدت هفتاد سال در بیابان و صحرا بواسطهٔ طلب با
و سرکشی پس منقرض شدند و باقی نماند از آنها احدی بطوریکه ضرب المثل شد انقراض آنها در عرب و مقالات چند
شعرا در اینباب گفتند عربیه فویل من جوی هم رمیس من الالاء و الطسم او جدیس از جمله این دو شعر است

بنو عم تفانوا بالمذاکی	و بالیوم الاطم النطسوس

اما طایفهٔ رس مقدم داشتیم ذکر آنها را سابقا درین کتاب این طایفه قوم حنظلة بن صفوان عبسی میباشند
که بر انگیخت خداوند حنظله را بر طایفهٔ رس و تکذیب نمودند او را و در خصوص اصحاب رس وجوه کثیره
گفته اند غیر از آنچه درین کتاب گفتیم و این قبایل دو قوم اند هم ذکر آنها شده است و تمام راجع میشود باولاد سام
بن نوح و از طایفهٔ بنی ارم بن سام و از اولاد او عوص بن ارم و از اولاد او عابر بن ارم و از اولاد او ماش بن ارم است
متولد شد از عوص عاد بن عوص و از عاد بن عوص ثمود بن عاد و ماش بن ارم از نبط بن ماش نبط حلول کردند
عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و اولاد او در احقاف که از بلاد حضرموت است حلول نمودند ثمود بن عابر
بن ارم بن سام بن نوح و اولاد او در اکناف حجاز و حلول نمود جدیس بن عاد در بلاد جو که بلاد یمامه باشد
میانهٔ بحرین و حجاز و شهر جو تا این زمان که سال سیصد و سی و دو است در دست ولد اخیضر علوی است
و او از اولاد حسن بن علی بن ابیطالب است و این شهر یمامه و بحرین است حلول نمود در آنجا طسم بن نوذ بن سام بن نوح

واولاد او که از طایفهٔ یمامه است با بنی جدیس و حلول نمود عملاق بن ارم بن سام بن نوح در جهان بیان کردیم در
سابق این کتاب اولاد عیلام را که رفتند در اهواز و فارس و نسب عیلام این طور است عیلام بن سام بن
نوح و حلول نمود نبط بن ماش بن ارم بن سام بن نوح در بابل و غلبه نمودند بر عراق و آنها طایفهٔ نبط میباشند
و از آن طایفه است سلاطین بابل که بیان ذکر آنها شد و آنها سلاطینی میباشند که معمور ساختند زمین را
و بنا نهادند بلاد را و آنها شهریترین سلاطین زمین بودند پس روزگار از آنها برگشت و قطع کرد سلطنت آنها را
و غلبه کرد بر آنها در عراق ذل و مسکنت تا این وقت کمان کرده اند جماعتی از متکلمین من جمله ضرار بن عمرو بن ثمامه
بن اشرس و عمرو بن بحر جاحظ که طایفهٔ نبط بهترین طوایف عرب میباشند چرا که از این طایفه قرار داده است خداوند
نعیم مال را و در شرافت این طایفه همین بس که نبی صلی الله علیه و آله از این طایفه است الا آنکه آن طایفه نبط با وصف
این میانهٔ نعمت و بلا هر دو واقع بودند گفت مسعودی بیانات ما را که گفتیم از شرافت نبط و تفضیل آنها بر
اولاد قحطان و عدنان و فضیلتی که از جهة نبوت و سلطنت و عزت در آنها بوده کسانی هستند که منکرند قول
ما را و میگویند قحطان و عدنان شرافت دارند بر نبط بیان کردیم نزاع مردم را در انساب و فضیلت انساب و کسی
که گفته است از اشخاص و مناظرات در نسب و اقوال طایفهٔ شعوبیه را در کتاب خود که موسوم است بمقالات
در اصول دیانات گفته است ابو الحسن احمد بن یحیی در کتاب خود در مقام رد بر شعوبیه علل زیادی و نکتهٔ است
کسی را که خداوند اختصاص داده است میانهٔ بندگان و برگزیده است او را از میانهٔ مخلوق بطریق ثواب است
یا بطریق تفضیلست پس هرکاه کمان کند که اختیار خداوند بنده را بطریق ثواب است این مطلب از معقول کلام عرب
و مفهوم آنها خارج است زیرا کسی که عطا کند بر اجیر اجرت او را و ایفا کند بعامل ثواب او را نمی کویند اختصاص
داد و برگزید فلانی فلان را بعطیهٔ خود بلکه این مطلب در صورتی میکویند عطیه باو بدهد بدون عمل پس هرگاه
کسی جایز باشد برگزیدن خداوند رحمت خود را بر بعضی از خلق خود بدون عملی که مستحق باشند پس چگونه جایز
نیست که شرافت دهد آنها را بانساب اگرچه انساب از اعمال آنها نیست و هرگاه بگویید از عدالت دور است شرافت
دهد خداوند بندگان را بدون عمل میکوییم در جواب هرگاه ملاحظه کنید معاوضه کند شما را امعان میکنید
میکنید از عدالت دور است که متمسک شوید برحمت بدون عمل چنانکه خداوند خبر داده است از کسانی که بر
گزیده است از میانهٔ خلق خود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض
و الله سمیع علیم و اگر واجب بر صاحب نسب شریف و مجد رفیع این است که قرار ندهد اختصاص را بر موافقت
اعمال و اتکال بر آبا چرا که شرافت انساب اختصاص میدهد بر شرافت اعمال و شرافت عمل اشرف است از شرافت نسب
چنانچه حسن عمل خوانده میشود به نیکوئی و ذکر حمد و حسن مدح کرده میشوند بعمل نه نسب چنانچه ابن ابیطالب
در اشعار شعرا و کلمات بزرگان بسیار است مثل اینکه شاعر گفته است در خصوص هاشم بن عبد مناف که
امام صاحب نسب بوده است عربیه عمرو الذی هشم الثرید لقومه و رجال مکة مسنتون عجاف بر ذکر مدح
کرده است او را بر عمل او و ذکر نکرده است نسب او را با اینکه مردی شریف و رفیع بوده است و سزاوار است

بجهة صاحبان نسب بطوری باشند که ⁂ شریک آنها و برادر آن ها گفته است

وانی وان لم کنت ابن سید عامر
وفی السر منها والصریح المهذب
فما سودتنی عامر عن وراثه
ابی الله ان اسمو بام ولا اب
ولکننی احمی حماها واتقی ⁂ اذاها وارمی من رماها بمقنب

ودیگری گفته است
نسبا وان کرمت اوائلنا ⁂ یوما علی الاحساب نتکل
نبنی کما کانت اوائلنا ⁂ تبنی ونفعل کالذی فعلوا

گفت مسعودی چون خارج شد عمرو بن عامر با اهل خود از مارب تخلف کرد از بعیت بنی مازن شد در تهامه ازین جهة موسوم شدند بطایفه خزاعه بجهة انخزاع وتخلف آنها وچون فرو گرفت جنگ میانه ایاد ومضر که پس نزار وایاد قلع کرده بود حجر الاسود را ودفن کرده بود در بعض مواضع ودیده بود این مطلب را زنی از خزاعه و خبر داده بود بقوم خود پس قوم شرط کردند بر مضر که هرگاه رد کردند حجر را قرار بدهند ولایت کعبه را در آن قوم آنها نیز وفا بقرار داد نمودند پس امر کعبه و ولایت آنجا را بدست خزاعه دادند واول کسیکه از خزاعه ولایت کرد عمرو بن لحی بود واسم لحی حارث بن عامر است پس تغییر داد دین ابراهیم را وتبدیل داد دین را ووادار عرب را بر عبادت اصنام چنانچه سابق در این کتاب بیان کردیم هنگامیکه خارج شد عمرو بن لحی بجانب شام دید قوم را مشغول عبادت اصنام هستند پس عطا کردند او را صنمی ونصب کرد او را بر کعبه وقوت گرفت طایفه خزاعه وفرو گرفت مردم ظلم عمرو بن لحی چنانچه در این باب مردی از جرهم که بدین حنیفه بوده گفته است

یا عمرو لا تظلم بمکه ⁂ انها بلد حرام
سائل بعاد این هم ⁂ اکذاک یخترم الانام
وبنی العمالیق الذین ⁂ لهم بها کان السوام

چونکه اکثار کرد عمرو بن لحی از نصب اصنام در حوالی مکه وغلبه کرد در عرب عبادت اصنام گفت در اینباب شخنة بن خلف جرهمی عربیه

یا عمرو انک قد احدثت آلهة ⁂ شتی بمکه حول البیت انصابا ⁂ همی اشعاری
وکان للبیت رب واحد ابدا ⁂ فقد جعلت له فی الناس اربابا
لتعرفن بان الله فی مهل ⁂ سیصطفی دونکم للبیت حجابا

عمر کرد عمرو بن لحی سیصد وچهل وپنج سال در زمان خزاعه ومضر که ولایت کعبه را نمودند سه خصلت که آوردند اول عمی اجازه بود که متداول کردند میانه مردم ودوم نحر کردن شتر بود در روز عید اضحی تا اینکه این قاعده دوم رسید بابی سیاره ودر مدت چهل سال متروک داشت وحماری داشت که در مدت چهل سال عارضه وعلت ندید تا اینکه رسید ابی سیاره باسلام وحمار او ضرب المثل شد در عرب که میگفتند اصح من عیر ابی سیاره

دوره جاهلی

و در خصوص ابی سیاره گفته است شاعری عربیه نحن دفعنا عن ابی سیاره ⁂ حتی اجاز سالما حماره ⁂ مستقبل القبلة یدعو جاره ⁂ سیم انخصال ترک عمل بود در شهور حرام که در این ماههای ذیحجه ومحرم وصفر از کسب دست برمیداشتند وبوده است ترک عمل در بنی مالک بن کنانه واول آنها حیش حذیفه بن عبد بوده است بعد از او پسر او فقیم بن حذیفه بوده که داخل در اسلام شد وآخر آنها ابو ثمامه بوده وقاعده عرب این بوده بعد از آنکه فراغت حاصل میکردند از حج جمع میشدند ومی ایستاده در آنها یک نفر ومیگفته است اللهم انی قد احللت احد الصفرین الصفر الاول وانسات الاخر للعام المستقبل مقصود اینست یکی از دو ماه حرام را که قتال در آن حرام است من حلال کردم ودر مقابل آن در سال آینده احرام نمودم واین مطلب عادة اعراب بوده است تا قبل از اسلام تا اینکه اسلام ظاهر شد ویکچند هم شهور حرام بحالت خود باقی بود بواسطه قول پیغمبر که فرموده الا ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض الی آخر حدیث تا اینکه خداوند در اینباب خبر داد وفرموده انما النسیء زیادة فی الکفر آنوقت ترک عمل وقتال مرتفع شد ودر این باب ترک عمل فخر کرده است عمرو بن قیس الفراس وگفته است شعر السنا الناسئین علی معد شهور الحل نجعلها حراما ⁂ وقصی بن کلاب بن مره تزویج کرد دختر ملیک را وملیک آخر ولات خزاعه بود در کعبه وعمرو بن لحی هنگامی که عمر او بسر رسید وعالم را وداع کرد بجهة او از ولد ولد بود یکی از نفر وچونکه مرد ملیک ولایت بیت را عمرو داد بدست دختر خود که زوجه قصی بن کلاب بود پس گفت او از عهده ولایت بر نمی آید وقادر بفتح وسد باب کعبه نیست لهذا داد ولایت را بمردی از طایفه خزاعه که معروف بود بابی غبشان او هم فروخت ولایت کعبه را بیک شتر ومشک شراب وضرب المثل شد این مبایعه ابی غبشان وگفتند در عرب اخسر من صفقة ابی غبشان صفقه یعنی معامله وبیع است ومنتقل شد ولایت کعبه از خزاعه به قصی بن کلاب در اینباب گفته است شاعر

ابو غبشان اظلم من قصی ⁂ واظلم من بنی فهر خزاعه
فلا تلحوا قصیا فی شراه ⁂ ولوموا شیخکم اذ کان باعه

دیگری گفته است
اذا افتخرت خزاعة فی قدیم ⁂ وجدنا فخرها شرب الخمور
وباعت کعبة الرحمن جهرا ⁂ بزق بئس مفتخر الفخور

ولایت کعبه در طایفه خزاعه سیصد سال طول کشید ومستقیم شد ولایت قصی بن کلاب ویک عشر بر داخل کعبه افزود وگرفت مالیه را از غیر قریش وبنا کرد ابنیه چند در کعبه وقریش را در ابطح منزل داد وبنو ابطح از طایفه قریش میباشند که معروف میباشند بابطح وقریش ظواهر چندین طایفه میباشند بنی عبد مناف بنی عبد الدار بنی عبد العزی بنی قصی زهره مخزوم تیم بن مره جمح سهم عدی بنو عتیک بن عامر بن لوی وظواهر ظواهر چندین طایفه هستند بنو محارب حرث بن فهر بنو الادرم بن غالب بن فهر بنو هصیص بن عامر بن لوی در این باب گفته است ذکوان مولای عبد الدار بجهة ضحاک بن قیس فهری اشعاری عربیه

تطاولت للضحاک حتی رددته ⁂ الی النسب فی قومه متقاصر

فلو شاهدتنی من قریش عصابة ✤ قریش بطاح لا قریش الظواهر
ولکنهم غابوا واصبحت شاهداً ✤ فقبحت من حامی ذمار وناصر
فریقان منهم ساکن بطن یثرب ✤ ومنهم فریق ساکن بالمشاعر

وطایفهٔ احلاف از قریش از این قرار است بنو عبدالدار بن قصی و سهم و جمح و عدی و مخزوم و مطیبون و بنو عبد مناف و بنو اسد بن عبدالعزی و زهره و تیم و بنو الحرث بن لوی و در این باب گفته است عمرو بن ابی ربیعهٔ مخزومی در خصوص امراه

ولفاق المطیبین حدود ✤ ثم نالت ذوائب الاحلاف
انها بین عامر بن لوی ✤ حین تدعی وبین عبد مناف

واخذ کردند طایفهٔ قریش ایلاف را از ملوک و تفسیر ایلاف ایمنی است و جمع کردند ایمنی جانب الایلاف قریش دال بر اینمطلب است از همین قبیل است قول ابن حلزه یشکری اخوة قرشوا الذنوب علینا فی حدیث من دهرنا وقدیم کوچ کردند طایفهٔ قریش هنگامی که اخذ شد بجهة آنها ایمنی از ملوک بجانب شام و حبشه و عراق چنانچه میکوید معرفی خزاعی

یا ایها الرجل المحول رحله ✤ هلا نزلت بآل عبد مناف
الآخذین العهد من آفاقها ✤ والراحلین برحلة الایلاف

وبجهة طایفهٔ از قریش اخبار کثیره است همچنین بجهة جرهم و خزاعه و غیر اینها از طایفهٔ معد آورده ایم آن اخبار را در کتابهای سابق خود و در اینجا بیان کردیم شمه را و بعد از این بیان خواهیم کرد هنگام ذکر تفرق مردم اولیا بارهٔ از اخبار مکه و عبدالمطلب و حبشه و غیر آن را از ملحقات باین سلطنت انشاء الله تعالی

باب سی و هفتم

در بیان پارهٔ اخبار و وصف زمین و بلدان و مائل نفوس بجهة وطن خود گفته اند صاحبان درایه عمر بن خطاب هنگامی که فتح نمود خداوند بلاد را بر مسلمین از عراق و شام و مصر و غیر ذلک نوشت بحکیمی از حکماء عصر که ما مردمان عرب میباشیم و فتح فرموده است خداوند بر ما بلاد را و اراده داریم مقیم شویم در زمین و سکنی بگیریم در بلاد پس وصف کن بجهة ما بلاد و هواها و مساکن و تاثیرات خاک هر جائی را با حالات اهالی آن محل نوشت حکیم در جواب بدان ای امیر المومنین خداوند قسمت فرموده است زمین را باقسام چند شرق و غرب و شمال و جنوب و آنجا که منتهی میشود باخر شرق مکروه است بواسطهٔ شدت احتراق و مادیت و حدت او پس نمیتوان در آنجا داخل شد و منتهی الیه مغرب هم مضر است سکنای آن بجهة آنکه مقابل شرق است و در نهایت برودت و سردی است که امکان ندارد اقامت آنجا هم چنین منتهی الیه شمال نیز مضر است بواسطهٔ شدت برودت و نفوذ برف که موجب آفت اجسام و مورث الام است و منتهی الیه جنوب هم محرق است بسبب نادیتی که دارد و میسوزاند حیوانات را اگر متصل باین حد باشد باین جهة مسکون از زمین که مناسبت با اعتدال داشته باشد جزء قلیلی خواهد بود در بیان میکنیم بجهة تو قطعات مسکونه از زمین را اما شام مرتفع است از زمین و صاحب ابر و باد است ابرهای متوالی که ترطیب میکند اجسام را و بلید مینماید نطفه را لیکن صفا میدهد رنگها را بخصوص زمین حمص که نیکو میکند جسم را و صفا میدهد رنگ را و طراوت میدهد در فهم و کدر است آب چاه آن و خشکی در

طبیعت میدهد و میبرد آب غریزه و عقل را و شام ای امیر المومنین با این اوصاف محل فراوانی میوه و باران کثیر است و اشجار آن زیاد و انهار آن وافر است و آنجا منازل انبیا و ذوات مقدسه است و اشراف اخلاء ونداد در آنجا قرار داده از صالحین و عابدین و کوههای شام سکنای مجتهدین و منفردین است اما مصر زمین آن پست و وسیع است و دیار فرعونیان و منازل جبارین بوده و از بابت نیل مصر مقتضی مدح است لیکن ذم آن بیشتر است از مدح آن هوای مصر متموج نیست و حرارت آن زیاد است و شر آن دار و است تیره میکند رنگها را و زیاد میکند حقد و حسد را لیکن آن شهر معدن طلا و زمرد و اموال است و غلات فراوان دارد و فربه میکند ابدان را و سیاه بشره را و عمر شخص زیاد تر است نسبت ببلاد دیگر و در اهل مصر مکر و ریا و خباثت است و آن شهر تجارت و کسب است نه شهر سکنی بواسطهٔ ترادف فتنه و اتصال شرورها اما یمن شهریست که مضعف جسم است و شهوت را کم میکند و رطوبت را میبرد لیکن اهالی آنجا بزرگ همت میباشند و با حسب و کرم میباشند و بیشه و باغستانها سبز و خرم دارند لیکن اطراف شهر خشک و کراب است و هوای آن منقلب است و در سکان یمن حیله و مکر کذارده شده و حسن و فتنت چندان و فور ندارد و السنهٔ آنها دور است از فصاحت اما شهر حجاز میانهٔ شام و یمن واقع است هوای آن گرم است و شب آن سموم است نحیف میکند اجسام را و خشک میکند دماغ را و قوت میدهد قلوب را و منبسط میکند هم و غم را و حقد و حسد بهم میآورد و آن شهریست محل قحط و خشک اما طرف مغرب قساوت قلب میآورد و طینت را وحشی میکند و عقل را منحرف میسازد و میبرد رحمت را و زیاد میکند شجاعت را و خشک میکند پستان را و در اهالی آنجا مکر و حیله زیاد است و در بادشاه مخالف است و هم آنها یکسان نیست و در دیار آنها در آخر الزمان امر عظیم و خبر بسی ظاهر خواهد شد اما عراق محل نور و طرف مشرق است و قلب زمین بسمت عراق میریزد در آن آبها و اتصال دارد در آنجا سبزه و در نهایت اعتدال است هوای آن و امزجهٔ اهالی آنجا صاف است و اذهانشان لطیف و خواطرشان تیز صاحب تدبیر و قوت عقل میباشند ابصار آنها حدت دارد و قلب زمین عراق است و از زمان قدیم ترجیح داده شده است این نقطه بر سایر نقاط و کلید مشرق است و مسلک نورات و رنگ اهالی آنجا اعدل رنگهاست و پاکیزه ترین روایح در آنجاست امزجهٔ آنها نیکو و طبایع آنها معتدل است محل برکات و مجمع فضایل میباشد جواهر آن صاف و نسیم آن پاکیزه و خاک آن معتدل و آب آن کثیر و عیش آن طیب است اما کوهستان خشن و غلیظ میکند اجسام را و بلید میکند افهام را و فاسد میکند نطفه را و تمام میکند همت را بواسطهٔ غلظت خاک و متانت و تکثیف هوا و اختلاف وزیدن باد و سوء تصرفات هوای آن در خلقتها و صورتها بدان ای امیر المومنین هر بلدی که معتدل نباشد هوای آن و سبک شد آب آن و لطیف شد غذای آن صور اهل و خلایق آنجا نیکو خواهد بود و مناسبت پیدا میکند اهل آن بلد با مناسب بلد و محاذات پیدا میکند با ارکان و بنیان بلد و هر شهری که زایل شد از اعتدال منسوب میشوند اهل آن بسوء حال اما خراسان عظیم و کبیر میکند اجسام را و تلطیف میکند نطفه را و اهالی آنجا صاحب عقل و فکر و تدبیر میباشند اما بلد فارس فضای آن وسیع است و هوای آن دقیق و آب آن متراکم و کثیر و اشجار آن فراوان و اکثر الثمر و در اهالی

آن بخیل میباشد و طبایع آن بدست و مکر و خدعه زیاد دارند امّا شهر خوزستان هوای آن
که فاسد میکند نطفه را و پلید مینماید فهم ها را و خبیث میکند همتها را و ذلیل میکند کرم را و حالت خود را
بحالت انعام قرار میدهد و اهل آنجا سفله و رذل میباشند امّا ارض جزیره مناسبت دارد بترا در لطافت هوا
و سبزه زار و چراگاه است و اهالی آن با فکر و تدبیر میباشند بدان ای امیر المؤمنین که بهترین قطعات زمین
و روشنترین و عالیتر شود از هر جهة زمینهای بلندی است که منتهی بدریا شود میباشد بواسطه آنکه حفظ میکند هوای
آن اشخاص را از حوادث و دفع میکند آفات را از سکان آنجا و خاک آن جودی آورد و آب آن پاکیزه است و نسیم آن معتدل
و کدورت و غبار را بر میدارد و مضار را میبرد بدان ای امیر المؤمنین خداوند قسمت فرموده است زمین را بر اقسام
چند و تفضیل داده است بعضی را بر بعضی دیگر افضل اقسام زمین عراق است چراکه عراق سید آفاق است و ساکن
میباشند در آن امم و طوایف چندکه صاحب کمال و تدبیر هستند امّا هند و چین و بلاد روم حاجتی نیست بوصف
آنها چراکه این بلاد در زمینی واقع میباشند و دور افتاده اند در آن بلاد کفار و طاغیها میباشند از اینجهة وصف
کردم من بجهة تو درباره بلاد هرگاه موجب علم و یقین تو نمیشود پس بدانکه آن اوصاف در غالب آن بلاد نباشد
و هرگاه بر خلاف اوصاف چیزی بیابی خیلی قلیل و حکم نادر است گفت مسعودی گفته اند جماعتی از اهل علم با خبار
و سیر که عمر بن خطاب چون اراده کرد حرکت بعراق را هنگامیکه رسید باو از اعاجم در خصوص اوصاف بلاد سؤال
کرد از کعب الاحبار از وصف عراق گفت یا امیر المؤمنین خداوند چونکه خلق فرمود اشیا را ملحق فرمود شیئی را بشیئی
پس گفت عقل من ملحق میشوم بعراق و علم گفت من مانع با تو معیت میکنم پس گفت مال من ملحق میشوم بشام گفت فتنه
منهم با تو موافقت خواهم کرد آنگاه گفت فراوانی و نعمت که من ملحق میشوم بمصر ذلّت گفت من هم با تو موافقت میکنم
پس گفت فقر من ملحق میشوم بحجاز قناعت گفت منهم با تو متابعت میکنم و آنگاه صحت گفت من ملحق میشوم ببادیه
شقاوت گفت منهم با تو همراهی میکنم گفت مسعودی اوسط اقالیم اقلیمی است که متولد شدیم در آن اگرچه ایام دوری
انداخت میان ما و آن اقلیم و تولید کرد بان جهة در قلوب ما ناله چراکه وطن و مسقط الرأس ما در اقلیم بابل بود و این
اقلیم نزد سلاطین فرس بسیار جلیل و عظیم القدر است و توجه آنها تمام باین اقلیم است و در تابستان حرکت میکنند
از بابل بعراق و اشتغال میکنند بجبال و در هر فصل بقصری میروند و اهالی مروت در اسلام مثل ابی دلف قاسم
بن علی عجلی و غیره در فصل بهار بعراق میروند و در جبال ماوی میگیرند در این باب میگوید ابو دلف عجلی

وانّی امرؤ کسروی الفعال ✿ اصیف الجبال واشتو العراق

چونکه تخصیص داده شد این اقلیم بعراق بواسطه کثرت رفاه و اعتدال زمین و سنگینی عیش و دارا بودن مثل دجله
و فرات زاد عموم ایمنی بجهة مردم و دوری خوف از آن و وسط واقع شدن آن در اقالیم سبعه لهذا اوایل تشبیه
کرده اند عراق را که بمنزله قلب است از جسدی که عالم باشد چراکه در ارض عراق از اقلیم بابل منشعب میشود اراء از اهل
آن بحکمت چنانچه از قلب انسان هم حاصل میشود اراء باین واسطه معتدل است الوان اهل عراق و اجسام آنها و سالم
میباشند از شقرت رومی که در وجود اهالی روم و صقالبه میباشد و از سواد وجوه حبشه و از غلظت اجسام طایفه

بربر و مجتمع است در آنها محاسن تمام اقطار عالم و همچنانیکه اعتدال دارند در جبلت همچنین لطافت دارند در تمام امور
و تمسک بمحاسن امور و اشرف این اقلیم مدینة السلام است که بغداد باشد و چیزیکه تاثیر کرده است از مفارقت
آن شهر برمن بقعه و صحرای آن شهر است لیکن شیوه روزگار اینست که دور میاندازد شخص را از مقصود
چنانچه ابو دلف عجلی گوید

ایا نکبة الدهر التی طوحت بنا ✿ ایادی سبا فی شرقها والمغارب
فقوی التی تهوی فقد طرت بالتی ✿ الیها تناهت راجمات المصائب

گفته اند حکماء علامت وفای مرد و دوام عهد او ناله او است بجهة اخوان خود و شوق او است با وطان خود
و گریه او است بر آنچه گذشته است در زمان سابق و علامت رشد این است که نفوس بمولد خود مشتاق
باشند و بمسقط الرأس خود مایل و بجهة الفت و اتصال بوطن قطع میکند مرد نفس را گفته است ابن زبیر نیستند
مردم بچیزی قانع تر مگر با وطان خود ایضاً بعضی از حکمای عرب گفته اند معمور فرموده است خداوند بلاد را
بحب اوطان طایفه هند گفته اند احترام بلد تو بر تو مثل احترام پدر و مادر تو است چراکه غذای تو از آنها است
و غذای آنها از تو دیگری گفته است اولی بلاد بمحافظت تو بلدی است که آب آن را آشامیده باشی و طعم غذای آنرا
درک کرده باشی دیگری گفته است میل تو بموضع تولد تو از کرم اصل تو است گفته است بقراط مداوی و معالجه
میشود هر مریضی بمعجون و دوای بلد خود چراکه طبیعت مانوس است بهوا و غذای بلد خود گفته است افلاطون
غذای طبیعت نافع ترین ادویه است گفته است جالینوس راحت میشود علیل به نسیم زمین خود چنانچه میروید دانه
بسبب رطوبت باران قطره و بجهة نفوس و علت ناله آنها با وطان خود کلام طویلی است که اینجا موقع ذکر آن نیست
بیان کردیم علت آن را در کتاب خود موسوم به سر الحیاة و در کتاب طب النفوس و هرگاه نبودند علماء که تعلیم
کنند خواطر خود را در ذکا هر آینه باطل میشد اول علم آنها و ضایع میکشت آخر علم آنها زیراکه هر علم و حکمتی
از اخبار خارج میشود مثلاً علم فقه از اخبار استنباط میشود و فصاحت از اخبار استفاده میشود و اصحاب قیاس
بنای ایشان بر اخبار است و اهل مقالات باخبار احتجاج میکنند و معرفت ناس از اخبار اخذ میشود و امثال حکما
از اخبار اخذ میشود و مکارم و معالی اخلاق از اخبار اقتباس میشود و آداب سلطنت و هر امر غریب و عجیب از اخبار است
و علم اخبار علمی است استماع میکند آن را عالم و جاهل و موقع آن را بدست می آورد احمق و عاقل و خاص و عام
و مستدل است روایت غریب و مهم باخبار و هر کلامی باو اتصال پیدا میکند و هر مقامی بان زینت مییابد
و هر محفلی بان محتاج است پس فضیلت علم اخبار ظاهر است بر هر علم و شرافت منزلت آن صحیح است در هر فهمی و درک
نمیکنند محسنات آن را مگر اشخاصی که مجرد ساخته باشند خود را بجهة آن و فهمیده باشند معنی آنچه از اخبار را جمع کرده
باشند ثمرهٔ آن را گفته اند حکماء کتاب بهترین جلیس و نیکوترین ذخیره است اگر بخواهی مشغول میکند تو را نوادر آن و می
خنداند تو را ظرایف آن هرگاه بخواهی نصیحت میکند تو را مواعظ آن و اگر بخواهی تعجب میکنی از غرایب فواید آن
زیرا کتاب جمع میکند بجهة تو اول و آخر و غایب و حاضر و ناقص و وافر و قبیح و حسن بعلاوه کتاب مرده است که
با حالت مردگی تنطق میکند و خبر میدهد از احیاء و او مونسی است که تنها میآورد به تنهائی تو و خواب میدهد

بجواب تو ونطق نمیکند با تو مکر بانچه را که مایل باشی ونیست بجز همسایهٔ مطیع تو ونیست همرای منصف تر ونیست رفیق شفیق تر ونیست معلمی باخضوع تر ونیست حاجتی کافی تر از کتاب چرا که کتاب دارای منافع ولذائذ ودوام سرور است با وفا و بامکافات واخف مؤنت است هرگاه نظر کنی در آن طول میدهد تمتع ونفع ترا ومیکند طبیعت ترا او قوت میدهد فهم ترا و زیاده میکند علم ترا ومیشناسی از آن در هر وقت چیزی را که از افواه رجال نشنیده ونموده تمام عمر و بی نیاز میکند ترا از زحمت ومشقت طلب و از خضوع کردن نزد کسی که معلم تو است بعلاوه کتاب اطاعت دارد از تو در شب وروز وسفر وحضر چنانچه خداوند میفرماید اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ودر این باب میگوید بعضی از اهل ادب

لما علمت بانی لست اعجزهم ∴ فوتا ولا هرباً قدمت اجتجب
فصرت بالبیت مسروراً بهم جذلا ∴ حادی البراءة لاشکوی الاشعب
فردا یحدثنی حقاً وینطق لی ∴ عن علم ما غاب عنی منهم الکتب
المونسون هم اللاتی عنیتهم ∴ فلیس لی فی جلیس غیرهم ادب
فلا وجلیسی لا احلیهم ∴ فلا عیرهم للسوء یرتقب

نقل است از عبدالله بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن خطاب که مجالست نمیکرد با مردم واختیار کرده مقبره را وپیوسته در دست او بود کتابی از او سؤال کردند جهه چیست در اینجا ساوی ساخته گفت نمی بینم واعظی را کنایه تر وعظ او از قبر ویاد تر باشد ونمی بینم چیزی را که سالم تر از تنهائی باشد گفتند با ودر خصوص تنهائی مطالب ومضاری گفته اند جواب داد تنهائی مقاربت بجال جاهل نه عالم چنانچه بعضی از شعرا گفته اند در باره کسانی که جمع کتاب میکنند ونمیدانند چه نوشته شده است در آن کتاب مجموعه عربیه

زوامل للاسفار لاعلم عندهم ∴ بجیدها الا کعلم الاباعر
لعمرک ما یدری البعیر اذا غدا ∴ باحماله او راح ما فی الغرائر

باب سی و ششم در بیان نزاع مردم در وجه تسمیهٔ یمن وعراق وشام وحجاز نزاع کرده اند مردم در یمن وتسمیهٔ آن بعضی گفته اند جهه اینست که یمن چون در طرف یمین کعبه واقع شده است از اینجهة او را یمن میگویند وهم چنین شام چون در شمال کعبه واقع شده است او را شام میگویند وحجاز را حجاز میگویند بجهة اینکه حاجب وحاجز است میانه یمن وشام مثل اینکه خداوند خبر داده است از آنها که میانهٔ قلزم وروم واقع میباشند بقول خود که میفرماید وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا اما وجه تسمیهٔ عراق بعراق این است که عراق مصب آبها مثل دجله وفرات وغیر آنها از انهار میباشد کان میکنم من که عراق ماخوذ باشد از عراقی الدلو وعراقی القربة وبعضی گفته اند یمن را یمن میگویند بجهة یمن آن وشام را شام میگویند بجهة شوم آن واین قول منسوب است به قطرب نحوی که از متاخرین است وبعضی گفته اند وجه تسمیهٔ یمن اینست که مردم چون متفرق شد لغات آنها در بابل بعضی رفتند بطرف یمین شمس ومیمون دانستند آنجا را وبعضی شوم دانستند لهذا یمن به یمن موسوم شد وشام بشام بعد از این بیان خواهیم

کرد تفرق مردم وقبائل را از زمین بابل واشعاری را که مردم در خصوص حرکت آنها در زمین گفته اند ولجئا کردن آنها ببقاع زمین را وبعضی گفته اند شام را شام میگویند بواسطه اینکه در زمین آن نقاط سفید وسیاه میباشد وشام هم لون یعنی خال سفید وسیاه است واین قول قول کلبی است گفته است شرقی بن قطامی شام را شام میگویند بجهة آنکه سام بن نوح اول کسیست وارد شد باین زمین وساکن شد در آنجا وبعد از آنکه عرب بآنجا ساکن شدند تطیر زدند از اینکه اسم آنجا را سام بسین بگویند لهذا گفتند شام وبعضی گفته اند اول کسیکه نازل شد از خلفای بنی عباس در آنجا موسوم باین اسم بود لهذا آن زمین شام هم باسم او موسوم گشت وبیانی شده است در خصوص اسماء این بقاع وامصار وجوهی ورای مذکورات ما که بیان کردیم آنها را در کتابهای قدیم خود **باب سی ونهم** در بیان یمن وانساب یمن وآنچه را که مردم در این باب گفته اند اختلاف کرده اند مردم در انساب قحطان حکایت کرده است هشام بن کلبی از پدر خود وشرقی بن قطامی که اینها گفته اند قحطان پسر هميسع بن نبت است ونبت پسر اسمعیل بن ابراهیم خلیل است واحتجاج کرده اند بجهة این مطلب بوجوهی از اخبار از جمله خبری است که از نبی صلی الله علیه وسلم روایت شده است باین سند که هشام از پدر خود روایت کرده واو از ابن عباس واو از هیثم واو از کلبی واو از ابی صالح وابی صالح از پیغمبر که مرور فرمودند بر دسته از جوانان انصار که در شرب بودند وتیراندازی میکردند پس فرمود تیراندازی کنید ای پسرهای اسمعیل چرا که پدر شما تیرانداز بوده ومن با اولاد ربع که مردی است از خزاعه میباشم پس تیر انداختند قوم بر تیرهای خود وگفتند یا رسول الله کسیکه تو با او هستی تیر انداختن است حضرت فرمود تیراندازی کنید ومن با شما همه معیت دارم گفت مسعودی سایر اولاد قحطان از طایفه حمیر وکهلان منکرند این قول را ومیگویند قحطان یقطن است بعد عرب او را قحطان گفتند حکایت کرده است ابن کلبی که اسم یقطن در تورات این طور است جابر بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح وآنچه که واضح است از انساب یمن این است که کهلان وحمیر دو پسر قحطان میباشند قولاً وعملاً وما بقی دیگر منسوب بآنها میباشند وآنچه که یافتم من در تواریخ قدیمه عرب وغیر آن از آن ام ومیراث بودند کثیری از شیوخ اولاد قحطان در زمین یمن وتمامه وبلاد حضرموت وشحر واحقاف وبلاد عمان وغیر آن از بلاد این است که صحیح در نسب قحطان قحطان بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح است وبجهة عابر سه نفر اولاد بوده است فالغ وملکان وحضرت خضر علیه السلام از اولاد ملکان است بنابر قول بسیاری از مردم واولاد قحطان سی ویک نفر ذکور بوده اند ومادر آنها حبی دختر ورق بن فراده بن سعد بن سوید بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است پس متولد شد از قحطان یعرب بن قحطان واز یعرب یشجب ودو اولاد از یشجب حاصل شد یکی عبد شمس که سبا بن یشجب باشد وموسوم شد به سبا بجهة آنکه سبی کرد سبایا را واولاد سبا حمیر وکهلان است دیگر عقب است این قول متفق علیه اهل خبره است وهیثم بن عدی طائی میگوید که حضرت اسمعیل تکلم میکرد بلغت جرهم چرا که اسمعیل سریانی اللسان بود وبلغت پدرش خلیل تکلم میکرد در هنگامی که ساکن کرد او را خلیل ومادرش هاجر در مکه بعد از آن مصاهرت کرد با جرهم وبلغت آنها تکلم کرد ولی نزد من منکر است که اسمعیل تکلم میکرد بلغت جرهم بلکه

میکویند خدا عطا فرمود این لغة را با سمعیل و حضرت ابراهیم خلیفه قرار داد اسمعیل را و در مدت شانزده سال خلافت
کرد بعضی گفته اند چهارده سال در وادی غیر ذی زرع بود و امینی نداشت تا خداوند حفظ فرمود او را و خارج فرمود
چاه زمزم را و عالم شد اسمعیل بلغت عرب و لغة جرهم و اکثر گفته اند غیر از لغة عربیت یا قیم لغت اولاد قحطان را بر خلاف
لغة اولاد نزار بن معد و این قول تقویت میکند ابطال قول کسی را که میکوید اسمعیل لغة جرهم را داشت و هرگاه واجب
باشد اسمعیل عربی اللسان باشد بواسطهٔ جرهم هر آینه واجب میشود که نسبت او موافق لغة جرهم باشد یا قیم ما
قحطان را که سریانی اللسان است و ولد او یعرب عربی اللسان است بخلاف لسان پدر نیست منزلهٔ یعرب نزد خداوند
اعلی از منزلت ابراهیم پس عنایت فرمود خداوند با ابراهیم فضیلت لغة عرب را که عطا فرمود آن فضیلت را به یعرب بن
قحطان و بجهة اولاد نزار و اولاد قحطان قصه طولی و مناظرات اکثر هست که در این کتاب بیان آن نشده شاع
و تفاخر انبیا و ملوک لیکن آورده ایم تمام هیچ و ادلهٔ هر فریقی از سلف و خلف و همچنین مناظرات طایفهٔ سودان و
بیضان و عرب و عجم و مناظرات طایفهٔ شعوبیه را در کتاب خود اخبار الزمان که آن بوده است هیثم بن عدی که
جرهم بن عابر بن سبا و بن یقطن همان قحطان است و تاویل کرده است هیثم قول پیغمبر را هنگامی که فرمود بجهة [illegible]
انصار و موالی بنی اسمعیل برآنکه حضرت ختمی مآب نسبت داده است آنها را بحضرت اسمعیل از جهة مادر و هاشان
و نرسیده است آنها ولایت از اولاد اسمعیل چرا که پیغمبر زایل نمیکند نسبتی را که ثابت است و ثابت نمیکند نسبت قومی را
بغیر پدرهاشان و روایت شده است از حضرت ختمی مآب صلعم که سائلی سؤال کرد از سبا که آیا مرد است یا زن و یا وادی
بوده است یا در کوه جواب داده شد که مرد است متولد شد از او ده ولد چهار نفر آنها شوم و بدشیمت بودند و
شش نفر میمون آنها که شوم بودند لخم است و جذام و عامله و غسان و آنها که با میمنت بودند حمیر است و ازد و مذحج
و کنانه و خثعم و طایفهٔ انمار که در جیله میباشند آنهم از اولاد سبا است گفته است ابن منذر که انمار پسر ایاس بن عمرو
بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا است گفت مسعودی نزاع کرده اند مردم در نسب انمار اکثر بر این اند
که انمار و ایاد و ربیعه و مضر پسرهای نزار بن معد بن عدنان میباشند و طایفهٔ انمار داخل شدند در یمن و منسوب
شدند بیمن و آنچه را ذکر کردیم از نبی صلعم که بعضی اولاد سبا شوم بودند و بعضی میمون آن در اخبار آحاد است
و خبر مستفیض نیست که مقطوع به باشد و بجهة مردم در این باب کلام طولی هست ذکر کرده است هشام از پدرش
کلبی که میکویند بجهة سایر اولاد سبا سبئیون لیکن بجهة آنها قبایلی نیست و ذکر میکنیم در موردی از این کتاب خبر عمرو
بن عامر مزیقیا و خبر طریفهٔ کاهنه را و خبر عمران کاهن را که برادر عمرو بن عامر باشد و اخبار عرم و سیل و قصه
آنها را در خصوص ارسند و سیل العرم و هکذا تفرق قبایل را از محل مارب و آنها که ملحق شدند بعمان و شنوه و سراة
و شام و غیر آنان از بقاع زمین را **باب چهلم** در بیان یمن و سلاطین آن و مقدار عمر آنها گفت مسعودی اول کسی
که سلطنت کرد در یمن سبا بن یشجب بن یعرب بود که اسم او عبد شمس بود گفتیم در سابق این کتاب و سایر کتب خود
وجه تسمیه سبا را و مدت سلطنت او چهارصد و هشتاد و چهار سال بود بعد از او سلطان شد حمیر بن سبا بن
یشجب بن یعرب و او شجاع ترین مردم و مهارت او در سواری بیشتر بود در عمر خود و شر زیاد داشت مدت سلطنت

او پانصد سال بود و معروف بود به عرنج و او اول کسی بود که تاج بر سر گذارد در سلاطین یمن بعد از او سلطان شد
برادرش کهلان بن سبا و طول کشید سلطنت او و مستقیم شد امور سلطنت بر او مدت سلطنتش سیصد سال
بود بعد از هلاکت او عود کرد سلطنت با اولاد حمیر بواسطهٔ اخباری که طول میکشد ذکر آن و نزاع نمودند در سلطنت
اولاد کهلان و حمیر پس سلطان شد ابو مالک بن عکریب بن سبا و طول کشید سلطنت او و عدل او فرو گرفت مردم را
و احسان او شامل شد عامه را و مدت سلطنت او سیصد سال بود و بعضی گفته اند اول کسیکه سلطنت کرد بعد از
کهلان رائش بود که حرث بن شداد باشد بعد از او سلطان شد جبار بن غالب بن زید بن کهلان و سلطنت او
یکصد و بیست سال بود بعد از او سلطان شد حرث بن مالک بن افریقس بن صیفی بن یشجب بن سبا و سلطنت او صد
سال طول کشید بعضی گفته اند این سلطان ابرهة بن رائش معروف به ذی المنارات بعد از او سلطان شد رائش بن شداد
بن ملطاط و سلطنت او یکصد و بیست و پنج سال بود بعد از او سلطان شد ابرهة بن رائش و مدت سلطنت
او یکصد و هشتاد سال بود بعد از او سلطان شد افریقس بن ابرهه و سلطنت او یکصد و شصت و چهار سال
بود بعد از او سلطان شد برادر او که مقید بن ابرهه ذوالاذعار باشد و مدت سلطنت او بیست و پنج سال
بود بعد از او سلطان شد هدهاد بن شرحبیل بن عمرو بن رائش نزاع کرده اند در مدت سلطنت او بعضی گفته اند
بیست سال بعضی هفت سال بعضی شش سال بعد از او سلطان شد تبع اول در مدت یکصد سال گفته اند بسیاری
از مردم که بلقیس بقتل رسانید تبع را لیکن اشهر آنست که سابقا ما در این باب گفتیم بعد از او سلطان شد بلقیس دختر
هدهاد و بجهة قوم بلقیس خبر طریفی هست که ذکر کرده اند آن را رواة در مقامی که تصور کرد پدر خود را در بعضی
از شکارهای خود میان دو مار سیاه و سفید پس امر کرد بقتل مار سیاه و آنچه که ظاهر شد بجهة او بعد از این از
پیر و جوان از جن و شیخی تزویج کرد دختر هدهاد را و شروط چند در تزویج خود قرار داد و تعلیق کرد بعضی شروط را
به بلقیس و نقض کرد شروط را و آنگاه غائب شد بلقیس موجب خبر طریفی که آن خبر در کتاب ملوک سابقه است و حکایت
میکنیم ما این اخبار را بحسب آنچه که یافتیم در کتب اخبار و مبین و بحسب قبول شرع و قبول امام و نیست آنچه ما گفتیم از آن
مردمانی که منع میکنند و منکرند آن اقوال را بلکه اقوال ما در این کتاب اقوال اصحاب حدیث و مطیعین شرع و کسانی است
که تسلیم دارند حق را میباشد نه شیاطین بنابر آنچه تنطق فرموده است خداوند در کتاب خود که بجهة پیغمبر مرسل خود
نازل فرموده و آنچه که مقدار داستان این مطالب از دلایلی که دلالت دارد بر صدق پیغمبر ما و معجزه او از اینکه بیاورد مثل این قرآن را
پس مدت سلطنت بلقیس یکصد و بیست سال بود و قصه او با حضرت سلیمان بطوری است که خداوند در قرآن
خود فرموده است از قصه هدهد و غیر آن پس سلطان شد سلیمان در یمن بیست و سه سال بعد از او برگشت
سلطنت بطایفهٔ حمیر و سلطان شد در یمن یاسر بن تبع بن یعفر و سلطنت او سی و پنج سال طول کشید بعد از او سلطان
شد شمر بن افریقس بن شمر و سلطنت او یکصد و شصت و شش سال طول کشید بعد از او سلطان شد ملکیکرب بن تبع
مدت سلطنت او سیصد و بیست سال بود و حرکت داد قوم خود را بجانب مشرق از بلاد خراسان و تبت و چین بعد از او
سلطان شد حسان بن تبع و امور سلطنت در زمان او مستقیم بود تا اینکه در امر سلطنت نزاع و اختلاف واقع شد

وتا زمانیکه هلاک شد بیست و پنج سال سلطنت کرد بعد از او سلطان شد عمرو بن تبع و او کسی است که بقتل رسانید
برادر خود حسان را که سلطان بود و سلطنت او شصت و چهار سال بود گفته اند بعد از آنکه برادر خود را کشت دیگر
خواب نرفت بعد از او سلطان شد تبع بن حسان ابو کرب و او سلطنت داشت تا طرف یثرب و میانه او و اوس و
خزرج جنگها واقع شد و اراده کرد انهدام کعبه را منع کردند او را از این خیال دانشمندان یهود پس پوشانید کعبه
قصب یمانی و حرکت کرد بجانب یمن منفرداً و غلبه کردند بر یمن یهود و برگشتند از عبادت اصنام و سلطنت او یکصد سال بود
بعد از او سلطان شد عمرو بن تبع بعد از تفرق و نزاعی که میانه آنها بود و در سلطنت بعد خلع شد از سلطنت و سلطان
شد بر آنها مرثد بن عبد کلال و در یمن جنگها و نزاعها کرد چهل سال مدت سلطنت او بود بعد از او سلطان شد
وکیعة بن مرثد و مدت سلطنت او سی و نه سال بود بعد از او سلطان ابرهة بن صباح بن وکیعة بن مرثد مدت
سلطنت او نود و سه سال بود و او مردی بود کثیر العلم و کتابهای چند منسوب است باو بعد از او سلطان شد عمرو بن
ذی قیفان مدت سلطنت او نوزده سال بود بعد از او سلطان شد لخیعة ذو شناتر لیکن از اصل مملکت نبود ظاهر
ساخت اعمال شنیعه با ابناء ملوک و غالباً بفسق و فجور و لواط مشغول بود بعلاوه معروف شده بود از علامات و نشانه
با رعیت مدت سلطنت او سی سال بود بعضی بیست سال و بقتل رسانید او را یوسف ذو نواس که از ابناء ملوک بود
بجهة خوف بر نفس خود و پسر خود و بعد از قتل او سلطنت رسید به یوسف ذو نواس بن زرعة بن تبع اصغر بن حسان
بن کرب و ما ذکر کردیم قصه این سلطان را در غیر این کتاب با انضمام قصه او با اصحاب اخدود و کسی سوزاندند او را با آتش اصحاب
اخدود و آنها هستند که خداوند در کتاب خود از آنها خبر داده در قول خود که میفرماید قتل اصحاب الاخدود
النار ذات الوقود و از طرف مملکت او حرکت میکند حبشه از بلاد باضع و زیلع و این مملکت در ساحل حبشه است
مواجه ... تا بلاد زبید از زمین یمن و غرق کرد ذو نواس خود را بعد از جنگهای زیاد بجهة خوف از عار و سلطنت
او یکصد و شصت سال طول کشید و نجاشی که سلطان حبشه است چون رسید باو افعال ذی نواس با اتباع مسیح
از انواع عذاب و سوزاندن باتش فرستاد بجانب او طایفه حبشه را و با حبشه بود اریاط بن اصحم و سلطان شد در یمن
در مدت بیست سال بعد سر کشید بر او ابرهه اشرم و کشت اریاط بن اصحم را و سلطان شد در یمن تا اینکه خبر رسید
بسلطان نجاشی غضب کرد بر ابرهه و قسم بحضرت مسیح خورد که قطع میکنم پیشانی او را و می ریزم خون او را و بر باد
میدهم خاک یمن را این خبر رسید بابرهه او نیز قطعه از پیشانی خود برید و در ظرفی از عاج گذارد و قدری خون
خود را هم در شیشه کرد و قدری از خاک یمن هم همیان کرد و با هدایای زیاد فرستاد بجهة نجاشی و مکتوبی نوشت باو
مشتمل بر اظهار عبودیت و قسم خورد بدین نصاری که در تحت اطاعت او باشد و چونکه سلطان قسم خورده بود
بدین مسیح که ناصیه او را قطع کند و خون او را بریزد و خاک بلاد او را بر باد دهد او هم ناصیه خود را فرستاد که قطع
کند و خون خود را داد که بریزد و خاک بلاد خود را تسلیم کرد که بر باد دهد تا اطفاء غضب سلطان شود بعد از آنکه
این مذکورات بسلطان نجاشی رسید از جرم او گذشت و متعجب شد در عقل او و او ابرهه کسی است که حرکت داد اصحاب
فیل را بجهة خرابی کعبه و این قصه بعد از چهل سال از سلطنت انوشیروان عادل بود پس عدول کرد ابرهه بسمت طایف

دبا او

و با او بود ابو رغال که دلالت کند او را بر مکه در بین راه مرد ابو رغال در موضع معروف به مغمس که میانه طایف
و مکه واقع است و بر طرف نمودند قبر او را چنانچه در این باب گفته جریر بن خطفی در خصوص فرزدق عربیه اذا مات
الفرزدق فارجموه ۞ کما ترمون قبر ابی رغال ۞ گفت مسعودی که گفته اند ابی رغال را در کرد حضرت صالح نبی ع
بر صدقات اموال مخالفت کرد امر حضرت را پس برانگیخت بر او ثقیف را که قسی بن منبه باشد و کشت ابی رغال را به
بدترین اقسام کشتن بواسطه سوء طریقه او پس گفت غیلان بن سلمه پدر طایفه ثقیف که ثقیف است گفته است
در حق ابی رغال ع نحن قسی و قسی ابونا ۞ و در این باب امیة بن ابی صلت ثقفی میگوید عربیه نفوا عن ارضهم عدنان
طرا ۞ وکانوا للقبائل قاهرینا ۞ وهم قتلوا الرئیس ابا رغال ۞ بمکة اذ یسوق بها الوصیفا ۞ ایضاً در این باب میگوید
بن دراك العبدی ایضاً تراه ان قطعت حبال قیس ۞ وخالفت المرو و علی تمیم ۞ لاعظم من فجار ابی رغال ۞
واجور فی الحکومة من سدوم ۞ ایضاً گفته است مسکین دارمی و هو منه و ارجم قبره فی کل عام ۞ کرجم الناس قبر ابی رغال ۞
بیان خواهیم کرد در موردی از این کتاب قصه حبشه و ورود آنها الحرم و آنچه را که واقع شد از آنها و از بیناب
و در راه عراق بمکه و در میانه ثعلب و هند موضعی است معروف بقبر عبادی که بر طرف کردند قبر را مادة مثل اینکه
بر طرف شد قبر ابی رغال و بجهة عبادی خبر طریفی هست که بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان و در اخبار اهلیت
و سلطنت ابرهه در یمن باقی بود تا هلاک شد بعد از آنکه برگشت از حرم و ساقط شد انگشتهای او هنگامی
که خداوند برانگیخت بر او ابابیل را و سلطنت او چهل و سه سال بود و آمدن اصحاب فیل در مکه روز یکشنبه هفدهم
شهر محرم هشتصد و سی و دو بود مطابق تاریخ اسکندر و دویست و شانزده سال از تاریخ عرب که اول آن
ذی حجاز است بوده بعد از این در موضع مخصوص بیان خواهیم کرد شمه از تاریخ عالم و تاریخ انبیا و سلاطین را
انشاء الله تعالی پس سلطان شد در مملکت یمن بعد از ابرهه پسر او که یکسوم است و آغاز اذیت نهاد در یمن و بیست
سال سلطنت او طول کشید بعد از او سلطان شد مسروق بن ابرهه و طول کشید توقف او در یمن و در صدد اذیت
مردم بر آمد زیاده بر آن قدر که پدر و برادر او اذیت نمودند و مادر او از آل ذی یزن بود و سیف بن ذی یزن
کسی است که حرکت کرد در بحار و رفت بجانب قیصر روم و از او استعانت جست و هفت سال در خانه او معتکف بود
و قیصر اعانت نکرد او را و متعذر شد باینکه شما از طایفه یهود میباشید و حبشه از طایفه نصاری و قانون
دیانت این نیست که یاری کند مخالف را موافق پس از او منصرف شده رفت نزد انوشیروان عادل و از او استعانت
خواست و اظهار قرابت کرد گفت انوشیروان چیست قرابتیکه دلالت کرد تو را بجانب من گفت ایها الملک قرابت سفیدی
پوست است و من بانجهة اقرب هستم بتو از حبشه انوشیروان نیز وعده داد او را و نصرت بر طایفه سودان و مشغول
شد بجنگ روم و غیر روم از امرها تا اینکه در رسید فوت سیف بن ذی یزن پس پسر او معدی کرب بن سیف آمد بر باب
سلطان و مدتی در آن جهة ماند او را باز پرسیدند گفت برای من نزد سلطان میراثی هست و متوقف شد نزد انوشیروان سؤال
کردند میراث تو چیست گفت من پسر شیخی هستم که وعده داده است او را سلطان بنصرت بر طایفه حبشه پس رو کرد باو و هر دو
در میانه زندانیان و گفت اگر فتح کنید از جهة ما است و هرگاه هلاک شوید نیز از جهة ما است پس سوار شدند

در کشتیها و خیول و لشکر خود را همراه بردند تا رسیدند بابله بصره که آن برج دریاست و نبود در آن وقت بصره که
زیرا که این دو بلدان بلاد اسلام بنا شد پس سوار شدند در کشتیهای بحر و حرکت کردند تا رسیدند در ساحل
حضرموت بموضعیکه معروف بود به مثوب و آنجا فرود آمدند از کشتیها و بعضی افتاده بودند در بحر پس امر نمود
آنها را که بسوزانند کشتیها را تا بدانند که راه آنها در آنجاست و مفری نبود و بجهة آنها در اینباب گفته است مردی از
طایفه حضرموت

اجمع من مثوب الف فی الجنن ؛ من بهلة ساسان و رهط مهرت
لیخرجوا السودان من ارض الیمن ؛ ولهم قصد السبیل ذو یزن

و جزواد قصه آنها را با سلطان یمن که مسروق بن ابرهه باشد پس آمد بجانب آنها یکصد هزار از حبشه و حمیر و
کهلان و سایر سکان یمن و صف زدند لشکر از اطراف و مسروق بن ابرهه سوار بود بر فیلی عظیم پس گفت وهرز
بر آنها که سوار بر اسب بودند تأمل کنید و آنگاه فرود آمد سلطان از فیل و سوار شد بر شتری بعد از آن فرود
آمد از شتر و سوار شد بر اسب پس میل کرد که جنگ کند با اسب و آنگاه فرود آمد از اسب و سوار شد بر الاغی بجهة
تحقیر اصحاب کشتیها پس گفت وهرز که وقت سلطنت مسروق منتقل شد از کبر بصغیر و معلق بود میانه دو چشم مسروق
یک قطعه یاقوت حمراء از تاج او و روشنی میداد مثل آتش و آنگاه تیر انداخت وهرز و اصحاب او تیر انداختند و گفت
وهرز با صحاب خود که تیر انداختم بر راکب حمار هر گاه قوم جمع شدند بر او و متفرق شدند از او بدانید که مرده است
قوم نظر کردند دیدند جمع شدند مردم بر او و متفرق شدند پس خبر دادند وهرز را بهلاکت مسروق و آنگاه گفت
وهرز حمله کنید بر قوم و بریزید حبشه را بشمشیر تا اینکه نایره حرب فروگرفت بلند ساختند سر مسروق و سرهای
خواص و رؤسای حبشه را و کشته شد از آنها سی هزار نفر و انوشیروان معاهده کرده بود با معدیکرب معاهدات
چند از جمله این بود که سوارهای سب تزویج کنند در یمن و حال آنکه طایفه یمن تزویج میکردند با سب سواران نجاشی
در اینباب میگوید شاعر

الا ان تنکحوا انوانهم ؛ وان تنکحوا فی الفارسینا

پس تاج کذارد وهرز بر سر معدیکرب تاجیکه با خود داشت و مکلل بود بجواهر و پوشاندند بر او البسه فاخره
و مستقر ساخت او را بر سلطنت یمن و مژده فتح داد بانوشیروان و تمام مدت سلطنت حبشه هفتصد و دو سال
بوده و سلطنت مسروق بن ابرهه مقارن بوده با چهل و پنج سال از سلطنت انوشیروان گذشته و آمدند جانب
معدیکرب طوایف عرب و تهنیت کردند او را بسلطنت از جمله کسانیکه نزد او آمدند عبدالمطلب و جد امیة
بن ابی الصلت است خواهیم گفت آمدن عبدالمطلب را بر ابن ذی یزن در ما بعد این کتاب و آنچه را که گفته اند شعراء
در خصوص حرکت طایفه فرس به یمن و غمر آنها بر حبشه از جمله میگوید بعض اولاد فارس در اینباب چند شعری

نحن خضنا البحار حتی هلکنا ؛ حمیرا من بلیة السودان
بلیوث من آل ساسان شوس ؛ یمنعون الحریم بالمران
و سیوف بواتر تتلالا ؛ کسنی البرق فی دجی الادجان
فقتلنا مسروق اذ ما ملکنا ؛ ان تداعت قبائل الحبشان

وظلفنا

وظلفنا بالقوم بین صیفیه ؛ بمثابة الفتی الساسان
دهرز الدیلمی لما راه ؛ وابط النجاشی ثابت الارکان
وحوینا بلاد قحطان قسرا ؛ ثم سرنا الی ذری غمدان
فنعمنا فیه بکل سرور ؛ ومننا علی بنی قحطان

و در اینباب میگوید بحتری شاعر و مدح میکند ابناء عجم را و بیان میکند فضیلت فرس را بر اسلاف خود
زیرا که او هم از وهی فکم لکم من ید یزکوا الثناء بها ؛ ونعمة ذکرها باق علی الزمن هذه طایفة قحطان

ان تفعلوها فلیست بکرا نعمکم ؛ ولا ید کایادیکم علی الیمن
ایام جلی انوشیروان جدکم ؛ غیابة الذل عن سیف ذی یزن
اذ لا تزال خیول الفرس دافعة ؛ بالضرب والطعن عن صنعاء عن عدن
انتم بنو المنعم المجدی و نحن بنو ؛ من فاز منکم بفضل الطول و المنن

گفت مسعودی آمدند نزد معدیکرب بجهة تهنیت جماعتی از خواص و بزرگان و اشراف عرب از جمله عبدالمطلب
بن هاشم بن عبد مناف و خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی و جد امیة بن ابی الصلت ثقفی داخل شدند
اینها بر معدیکرب و او در اعلا قصر خود نشسته بود و قصر او در صنعا معروف بغمدان است و اطراف سلطان بود
از عنبر و مشک از فرق او میریختند و شمشیر او میانه دو دست خود بود و در دو طرف یمین و یسار او سایر ملوک
و ابناء ملوک و فصحا واقع بودند پس تکلم کردند خطبا و تنطق کردند بزرگان عرب و مقدم بر آنها عبدالمطلب
بن هاشم بود و نطق کرد باین خطبه که حاصل مضمون آن اینست ایها الملک خداوند تعالی حلول داد تو را
در محلی بلند و مقامی شامخ و درجه رفیع و رویانید تو را در محلی که پاکیزه است شاخ و برگ آن و عزیزات قبیله
آن و ثابت است اصل و فرع آن در کریم تر معدن و پاکیزه تر موضع و موطن و تو کسی هستی که افتخار عرب بتو میباشد
و تو برداشته لعن را از عرب بعد از آن دیگری از حضار مجلس نطق کرد عقب عبدالمطلب و گفت ایها الملک تو
ذروه و اعلای عرب هستی که بتو اطاعت و انقیاد پیدا میکنند و ستون هستی که اعتماد آنها بتو میباشد و محل
ملاذ میباشی که ملجأ عباد سلف بتو است و تو از جهة ما بهترین خلف میباشی پس نباید خاموش شود ذکر کسانیکه تو
سلف آنها هستی و نباید هلاک شوند کسانیکه تو خلف آنها میباشی ایها الملک ما اهل الله و موتمنین خانه
خدا میباشیم و بواسطه تو میرود از ما حزن و کشف میشود غم و در دو مهمت واقع میشویم و ما آمده ایم نزد تو بجهة
تهنیت نه بجهة مصیبت پس گفت سلطان کی هستی تو ای متکلم گفت من عبدالمطلب بن عبد هاشم بن عبد مناف
هستم پس گفت سلطان یا معدیکرب بن سیف بن ذی یزن خویشاوندی دارید گفت بلی و آنگاه گفت سلطان
بجهة حضار در مقام پذیرائی مرحبا و اهلا شنید سلطان مقالات و خطبه های شما را و شناخت
قرابت شما را با خود و مادامیکه مقیم هستید در اینجا مورد کرامت و احترام خواهد بود پس ایستاد زمعه
جد امیة بن ابی الصلت ثقفی و انشاد کرد در حضور سلطان اشعاری چند از جمله این است

لیطلب الوتر امثال ابن ذی یزن ∴ فی لجة البحر احوالا واحوالا
حتی اتی ببنی الاحرار یحملهم ∴ تخالهم فی سواد اللیل اجبالا
لله درهم من عصبة خرجوا ∴ ما ان رایت لهم فی الناس امثالا
ارسلت اسدا علی سود الکلاب فقد ∴ اضحی شریدهم فی الارض فلالا
فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفعا ∴ فی راس غمدان دارا منک محلالا
ثم اطل بالمسک اذ شالت نعامتهم ∴ واسبل الیوم فی بردیک اسبالا
تلک المکارم لا قعبان من لبن ∴ شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

بیحقه معدیکرب بن سیف بن ذی یزن مقالات زیاد هست با عبد المطلب و مطالبی که خبر داد در باب حضرت ختمی مآب و ابتدای ظهور حضرت و تمام این بیانات را در کتاب اخبار الزمان کفته ایم کفت مسعودی مستقیم بود معدیکرب بر سلطنت یمن و عبید چند در حبشه داشت که همیشه با آلات حرب در رکاب او حاضر بودند روزی سوار شد از باب قصر معروف بغمدان بجانب شهر صنعا ان طایفه عبید حبشه که در رکاب او بودند با آلات حرب که در دست کرد داشتند او را بقتل رسانیدند و سلطنت معدیکرب چهار سال طول کشید و او آخر سلاطین عرب بود از طایفه قحطان و عدد سلاطین یمن سی و هفت نفر بودند و در مدت سه هزار و یکصد و نود سال سلطنت کردند کفت مسعودی عبید بن شریه جرهمی هنکامی که نزد معاویه رسول کرد او را از اخبار یمن و سلاطین و تواریخ آنها جواب داد که اول سلطان یمن مطابق بیانات ما در اینکتاب سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان است که سلطنت کرد یکصد و هشتاد و چهار سال بعد از او سلطان شد حرث بن شداد بن ملطاط بن عمرو و یکصد و بیست و پنج سال سلطنت کرد بعد از او سلطان شد ابرهة بن رائش که ابرهه ذو المنار باشد و مدت یکصد و سی و سه سال سلطنت کرد بعد از او سلطان شد افریقس بن ابرهه و شصت و چهار سال سلطنت کرد بعد از او سلطان شد برادر او که هدهاد بن شرحبیل بن عمرو باشد و او کسی است که صاحب قصر بود و یک سال سلطنت کرد بعد از او سلطان شد بلقیس دختر هدهاد در مدت هفت سال بعد از او سلطان شد سلیمان بن داود علیهما السلام بیست و سه سال مطابق بیانات سابقه ما در خصوص بلقیس بعد از او سلطان شد رجعم بن سلیمان یک سال کبرا آن سلطنت برکشت بطایفه حمیر و سلطان شد بعد از رجعم بن سلیمان ناشر النعم بن یعفر بن عمرو بن ذی الاذعار در مدت سی و پنج سال کفته اند در باب وجه تسمیه ذی الاذعار بعضی خبری که ابا دارد از قبول آن عقول و منکر است نفوس شاید که وجه تسمیه آن این باشد که ذی الاذعار رفت در اقاصی بیابان یمن و حضرموت و رسید آنجا بقومی کریه المنظر و عجیب الخلقه بودند پس چون مشاهده کردند اهالی یمن آنها را ترسیدند از آنها و بجزع در آمدند لهذا موسوم شد بذی الاذعار و ذعر در لغت یعنی خوف است و بعضی علت وجه تسمیه را غیر از این کفته اند والله اعلم بکیفیة هذا بعد از او سلطان شد عمرو بن شمر بن افریقس در مدت پنجاه و سه سال بعد از او سلطان شد کلیکرب هشتاد

وچهار سال

وچهار سال بعد از او سلطان شد کلال بن سویت هفتاد و چهار سال بعد از او سلطان شد تبع ابن حسان بن تبع بعد از او سلطان شد مرثد در مدت سی و هفت سال بعد از او سلطان شد ابرهة بن صباح هفتاد و سه سال بعد از او سلطان شد ذو نواس بن ذرعه و باسم دیکر میخوانند او را که یوسف و یقال باشد لیکن اسم صحیح او عریب بن قطن است و مدت سلطنت او هشتاد و نه سال بود بعد از او سلطان شد جیفه که معروف بود بذو نواس و مدت سلطنت او هشتاد و چهار سال بود و مجموع این ازمنه سلطنت یمن یکهزار و نهصد و بیست و هفت سال میشود و این بیانات را نقل کردیم ما از عبید بن شریه در ترتیب سلاطین یمن و بیان تواریخ آنها و چونکه بقتل رسانیدند حبشه معدیکرب را بود در صنعا خلیفه بیحقه دهرزد و طایفه عجم از کسانی که منضم کرده بود دهرزاد را بعد یکرب پس سوار شد خلیفه و حرکت کرد بجانب حبشه و حفظ کرد شهری را که آنها در آن بودند و نوشت واقعه را بجهة دهرزد و دهرزد هم بباب انوشیروان بود و انوشیروان در مداین بود پس اعلام کرد واقعه را با نوشیروان و آنکاه حرکت داد دهرزد را بطرف یمن با چهار هزار سوار و امر کرد او را که برود در یمن و امور آنجا را اصلاح نماید و باقی نکذارد از حبشه احدی را و سلطان کرد دهرزد را انوشیروان در یمن تا مرد بعد از او سلطان شد مردی از طایفه فارس که موسوم بود بسیحان بعد از او سلطان شد خور زاد بعد از او سلطان شد ابن سیحان بعد از او سلطان شد خرخسره که از اهالی فارس بود بعد از او سلطان شد جرجس و مولد او در یمن بود بعد از او سلطان شد باذان بن ساسان کفت مسعودی این سلاطین بیکانه کسانی میباشند که در یمن سلطنت کردند از طایفه قحطان و حبشه و فرس و سلطنت کرد در یمن مردی از اولاد ابراهیم خلیل که اسم او هیبة بن امیم بن بدل بن مدین بن ابراهیم خلیل علیه السلام است و بجهة او مراتب عظیمه بوده در یمن و طول کشید سلطنت ایام او چنانچه کفته است در وصف او امرء القیس در شعری شعر

وهیبة الذی زادت قواه ∴ علی ذیلان ازمان الزوال
تمکن واستمادبنی طریقا ∴ الی ذیلان اصیط الاشبال

کفته اند بعضی در نسب او هیبة بن امیم بن بدل بن لسان بن ابرهیم خلیل است و سلاطین یمن تمام حرکت کردند بشهر ظفار مثل آل ذی شجر و آل ذی کلاع و آل ذی اصبح و آل ذی یزن که آنها هم در آن شهر آمدند مکر طایفه از آنها که نازل شدند در غیر آن شهر و بر باب شهر ظفار نوشته شده است بقلم اول بسنک سیاه این اشعار

یوم شیدت ظفار قیل لمن ∴ فقالت لحمیر الاخیار
ثم سیلت من بعد ذاک فقالت ∴ ان ملکی للاحبش الاشرار
ثم سیلت من بعد ذاک فقالت ∴ ان ملکی لفارس التجار
وقلیلا ما یلبث القوم فیها ∴ منذ شیدت شیدها للعوار
من اسود یلقیهم البحر فیها ∴ تشعل النار فی اعالی الدیار

این مضمون خبریست که متداول است میانه سلاطین و خبر میدهند از سلطنت خود قبل از وقوع و مستطر بود در مستقبل که در اعالی دیار خود آتش مشتعل شود و اهالی یمن میکویند که غلبه میکند بر مملکت آنها طایفه

حبشه در آخر زمان بعد از وقوع چند و مبعوث شدن حضرت ختمی مآب صلعم وآورده‌ایم ما اخبار این ملوک و حرکات
آنها در بلاد و جنگهای و بناهای آنها را در کتاب الاوسط و شهر یمن شهری است در نهایت طول و عرض و بلت
حد آن از طرف مکه قریب بموضع معروف به لجة الملک است و از آنجا تا صنعا هفت مرحله مسافت است و از صنعا
تا مکانی که آخر حد یمن است نه مرحله مسافت است و مرحله پنج فرسخ الی شش فرسخ است و حد دویم یمن از محل معروف
به حکم و رحا تا بیابان حضرموت و عمان و فاصله میان این دو طرف بیست مرحله است و حد سیم یمن دریای
یمن است و بنابر قول ما همان دریای قلزم و چین و هند است و تمام مسافت این بحر بیست مرحله در شش مرحله
اسماء سلاطین یمن ذی یزن و ذی نواس و ذی نسا و غیر آن منسوب است بمواضع یمن و هکذا با فعال و حرکات
و جنگهای آنها و چون بیان کردیم تمام اخبار یمن و سلاطین آنجا را الحال بیان میکنیم سلاطین حیره را که از طایفه بنی
نصر و غیر آنها است چرا که آنها نیز ملحق میباشند به یمن بعد از آن بیان میکنیم سلاطین شام و غیر آنها را از سلاطین
ان شاء الله تعالی **باب چهل و نهم** در بیان سلاطین حیره که طایفه بنی نصر میباشند چونکه سلطان شد خذیمه و آن آح
آمد براو زباء دختر عمرو ابن ظرب بن حسان بن اذینه بن سمیدع بن هوبر و جذیمه سلطان بود بر اطراف شرقی شام
تا فرات و دار الملک او در محل معروف به نصیره بود که میانه بلاد خانوقه و قرقیسیا واقع است و زبا او سلطنت
پیدا کرد بعد از پدر خود و در خیال افتاد خذیمه که بقتل رساند زباء را و بر سلطنت مستقر بود خذیمه در زمان ملوک
الطوایف بود و بیچیال و در سلطنت او شریک و شاپور بیست و سه سال و تمام سلطنت او یکصد و بیست سال
بود و کنیه او ابو مالک بود و در این باب گفته‌اند بعضی از شعراء جاهلیة اشعاری از آنجمله سوید بن کاهل یشکری است
میگوید

ان اذ رحتی فبقبلی ذاتر ∴ طسم عاد و جدیس ذو والبسع

وابو مالک القیل الذی ∴ قتلته بنت عمرو بالخدع

و قبل از خذیمه سلطنت با پدر او بوده و پدر او اول سلاطین حیره است و اسم او مالک بن فهم بن دوس
بن ازد بن عوف بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن قحطان است و حرکت کرد مالک از یمن با اولاد
جفنة بن عمرو بن عامر بعد جدا شدند از یکدیگر اولاد جفنه رفتند بطرف شام و مالک رفت بطرف عراق و سلطنت
کرد بعد از او دوازده سال بعد از او سلطان شد پسر خذیمه بعد از او سلطان شد پسر خواهر خذیمه که عمرو
بن عدی بن نصر بن ربیعة بن حرث بن مالک بن غنم بن نمارة بن لخم است و او اول کسی است که نازل شد از سلاطین
حیره در عراق و اتخاذ دار الملک و منزل قرار داد و با و منسوب میباشند سلاطین نصریه که سلاطین حیره باشند
و سلطنت عمرو بن عدی یکصد سال طول کشید گفت مسعودی گفته‌اند جماعتی از واقفین باخبار عرب که جذیمه
اول سلطان است از طایفه قضاعه و نسب جذیمة بن مالک بن فهم تنوخی است نقل است که روزی جذیمه با ندما
خود نشسته بود گفت بیان کرده اند بجهت من غلامی هست در طایفه ایاد که در نهایت ظرافت و ادب است و هرگاه
می‌آورید او را نزد من کمال خوشوقتی حاصل میکردم گفتند رای رای سلطان است فرستادند او را حاضر
کرده نزد سلطان آوردند گفت با و سلطان من انت جواب داد من عدی بن نصر بن ربیعه هستم پس سلطان نشاند

در مجلس خود و محترم داشتش و آنگاه عشق ورزید بغلام رقاش دختر مالک که خواهر سلطان باشد و گفت بغلام
رقاش هر زمان که شرب کردند قوم مخلوط کن شراب را بجهت قوم و خالص کن بجهت سلطان و هر زمان که گرفتی
شراب از دست سلطان خطاب کن بجانب من پس سلطان مرا بجبال تو در می‌آورد غلام هم هنگام انعقاد مجلس
بزم و شرب بگفته رقاش عمل کرد سلطان هم غلام را اجازه داد بهر او جفت با رقاش و آنگاه منصرف شد غلام بجانب
رقاش چون صبح در رسید مشاهده شد غلام با لباس پاره گفته گفت با او جذیمه چیست این آثار گفت آثار
رقاش است پس صدا در داد و افتاد بر زمین خذیمه و فرار نمود غلام هر قدر مبالغه و سعی کرد خذیمه در طلب
غلام او را نیافت بعضی گفته اند او را بقتل رسانید و در این باب می‌گوید خذیمه این شعر را **هذه**

حدثینی رقاش لا تکذبینی ∴ ابحر زنیت ام بهجین

ام بعبد فانت اهل لعبد ∴ ام بدون فانت اهل لدون

جواب داد او را **غلام** **باین دو بیت**

انت زوجتنی وما کنت ادری ∴ وأتانی النساء للتزیین

ذاک من شربک المدامة صرفا ∴ وتمادیک فی ایصاد الجنون

پس نقل کرد رقاش را جذیمه در قصر خود و متحصن ساخت او را آنجا و از او آثار حمل ظاهر شد و متولد شد
غلامی و نام نهادند او را عمرو تا زمانیکه با اندک رشدی رسید زینت دادند او را زیور و معطر ساختند او را
بطیبات والبسه فاخره بر او پوشانیدند پس ملاقات کرد آن غلام را خالوی او تعجب کرد از او و محبت و مودت کامل
از او در صلب خود جای داد تا حرکت کرد روزی سلطان در صحرا که عمرو هم حرکت کرد با غلامهای خود کیاه
از صحرا میچیدند و هر زمان که غلامهای کیاه خوب میبافتند میخوردند و عمرو چون کیاه طیب مییافت پنهان
میکرد آن را بعد از آن معاودت نمودند و عمرو در جلو آنها بود و میگفت این است کیاه من و هر کدام از همراهان
خوردند کیاه خود را و ملتزم شد عمرو را خذیمه و تحیت کرد او را لکن از آن عمرو از همراهان مخفی شد و خذیمه با اطراف
فرستاد از عقب او مدتها او را نیافت تا اینکه دو نفر بعزم ملاقات سلطان یان دیار آمدند یکی موسوم بود بمالک
دیگری بعقیل و هر دو پسر فایح بودند آمدند نزد سلطان و هدیه آوردند بجهت او و با آنها جاریه بود موسومه
بام عمرو و آنگاه نصب کرد دیگی و طعامی ترتیب داد بجهت آنها پس از آن طعام خوردند در آن اثنا و کرد با آنها مردی
پیچیده موی ژنده بانا خنهای طولانی نشست بمحلی که ساکن می‌نشیند و پهن کرد دست خود را پس جاریه از طعام
داد بآن شخص پس رسید و ثانی دست دراز کرد و آنگاه گفت جاریه **ع** ان یعط العبد کراعا طلب ذراعا بعد از این کلام
فرو ایستاد پس خوردند دو نفر از آن طعام جاریه را آشامیدند از شراب آن و در این باب گفت عمرو بن عدی **عربیه**

عدلت الکاس عنا ام عمرو ∴ وکان الکاس مجراها الیمینا

وما شر الثلاثة ام عمرو ∴ بصاحبک الذی لا تصبحینا

پس سؤال کردند از او دو نفر مرد کی هستی تو گفت هرگاه منکر من شوید منکر حسب من نمی توانید شوید من عمرو بن عدی

هستم و آنگاه نزد او واقف شدند و بوسه چند بر سر و صورت او زدند و شستند سر او را و کوتاه کردند ناخن او را
و پوشانیدندش از لباسهای ظریف و گفتند ما میخواهیم هدیه بجهة سلطان بهتر از تو چیز باتفاق و رفتند نزد سلطان
و بشارت دادند او را بعمرو بن عدی و بردند او را بجانب مادر خود بعد از آن گفت سلطان مراد شما چیست گفتند و نعم
مردم ما را میکه ما و تو باقی باشیم منادمت تو را الحیاة میکنیم سلطان هم قبول کرد و آنها ندیم جذیمه باقی بودند چنانچه
یاد کرده است آنرا و نفر ندیم را متمم بن نویره یربوعی در مرثیه برادر خود مالک هنگامیکه بقتل رسانید او را خالد
ولید بن مغیره در روز معرکه بطاح

وکنّا کندمانی جذیمة حقبة ؛ من الدهر حتی قیل لن یتصدّعا
فلما تفرّقنا کأنی ومالکاً ؛ لطول اجتماع لم نبت لیلة معا

ایضا گفته است ابو خراش هذلی

الا تعلمی ان قد تفرق قبلنا ؛ خلیلا صفاء مالک وعقیل

و مادر عمرو مواظبت کامل کرد از ولد خود و فرستاد او را بحمام و چند نفر را موکل قرار داد و وقتیکه از حمام بیرون آمد باو
پوشانیدند لباسهای ظریف سلاطین و قرار داد در گردن او طوقی از طلا و بواسطه نذری که از جهة ولد خود کرده
بود بعد از آن امر کرد او را بزیارت خال خود و در نزد جذیمه مقیم شد عمرو و زمام امور خود را بدست عمرو داد و زباء
دختر عمرو بن ظرب بن حسان بن اذینة بن سمیدع بن هوبر است که سلطان شام و جزیره بوده بعضی گفته اند زباء
رومیه بوده متکلم بوده است بلغت عرب و بلاد او بر طرف فرات بوده از دو طرف شرقی و غربی لیکن در این زمان آن بلاد
خراب است و در قدیم بر روی فرات سقف قرار داده بودند و بر آن بناهای رومی بوده و میانه بلادی که بر طرف فرات
بوده نقب قرار داده بودند جذیمة بن ابرش بحباله خود در آورد زباء را و نوشت زباء به جذیمه که من با قدرت و قوت
هستم در امور سلطنت و با مثل تو آمیزش باید داشته باشم و زباء با کرم بود جذیمه هم اصحاب خود را جمع کرد و مشورت
کرد در این باب آنها اجازت کردند ولی مخالفت کرد در این باب قصیر بن سعد و صلاح ندانست گفت بجذیمه بنویس
بزباء که هر گاه قول تو صدق باشد اقبال میکنم بتو و الا فلا پس حرکت کردند از آنجا تا فرود آمدند در نزدیکی هیت
در سواحل دو ثانی قوم را جمع کرد و مشورت کرد در این باب و ترغیب کردند جذیمه را بر این امر قصیر صلاح ندید
و گفت خون تو در اینکار ریخته میشود جواب داد قصیر قضی الامر و قول اصحاب را در این باب پسندید بعد از آن این کلام
ضرب المثل شد و کوچ کرد جذیمه از آنجا تا رسید بشهر زباء که نزدیک خانوقه واقع است و نظر کرد جذیمه به لشکر
زباء بخوف افتاد و گفت بقصیر چیست رای جواب داد من واگذاردم در بقه رای خود را و لشکر زباء چونکه ترا ملاقات
کنند اگر تحیت میکنند ترا بتحیت ملوک و بیایند در پیش روی تو پس زباء صدق گفته است و هر گاه در اطراف
تو آیند و واقف شدند نزد تو بدان که قصد ترا خواهند کرد و در آن حین سوار شو بر عصا که مقدم بر او
هیچ اسبی نشود پس لشکر زباء استقبال کردند او را و احاطه کردند بر جذیمه و جذیمه سوار نشد بر اسب معروف
بعصا ناچار قصیر سوار شد بر آن اسب و رفت جذیمه ملتفت شد که قصیر بر اسب سوار شده و در مقدم قوم میرود
و آنگاه پیش آمد زباء و کشف کرد عورت خود را و آنرا بیرون آورد از قبل خود و گفت با جذیمه از متاع عروسی چه می بینی

کهنه و بیم

گفت می بینم متاع مادر او را که لئیم و بی حیا است پس در آن نشاند جذیمه را بر فرش حریری و طشتی را گذاشت نزد او و
رگهای دست او را قطع کرد شروع کرد از عروق خون بیرون آمدن تا حالت ضعف بر جذیمه پیدا شد و قوای
او از قوت افتادند و جان تسلیم کرد و بعضی گفتند بجهة زباء و نگذارد قطره از خون جذیمه در خارج طشت
بریزد چرا که خون او شفای خبل است چنانچه در این باب میگوید متنبی شعر من الدارسین الذین دماؤهم
شفاء من الداء المجنة والخبل ؛ بعد از آن خون او را اسراف کرد و گذارد در ظرف مخصوص بعضی گفته اند داخل
شد جذیمه بر زباء در قصر او و جواری زباء حاضر بودند و زباء بر تخت خود نشسته بود پس گفت زباء بجواری
بگیرید دست سید خود را و آنگاه فرشی از چرم گستردند و نشاندند جذیمه را بر آن پس کشف کرد زباء عورت
خود را و موهای آن بر هم پیچیده بود رو کرد بجذیمه و گفت متاع عروسی را می بینی پس امر کرد بریدند رگهای او را
و خون او ریخت در فرش حریری گفت جذیمه بزباء محزون نمیکند ترا خونی که ریخته باشد اهل تو و جان داد
و قصیر نجات یافت و خبر داد قتل جذیمه را بعمرو بن عبد الجن تنوخی در حیره و گفت طلب کن خون پسر عم خود را و الا
در عرب بدنام خواهی شد بعد از آن خبر داد بعمرو بن عدی و گفت ممکن است که لشکر بفریبی و طلب کنی خون خالوی
خود را عمرو بن عدی هم لشکر خواست و وعده داد آنها را اهمال و حرکت داد لشکر را بجهة خونخواهی و ملاقات کرد
عمرو بن عدی عمرو بن تنوخی را و از بیم هلاکت تنوخی بیعت کرد با عمرو بن عدی و یکجهة ارجیك با عمرو بن عدی
شد پس گفت قصیر من متعهد میشوم در قتل زباء گفت چگونه تعهد میکنی قتل او را و حال آنکه او بمنزله عقاب در
هوا است گفت من قطع میکنم دماغ و گوش خود را و حیله میکنم باین جهة در قتل او و حیله بکار میبرم بنا بر این
دماغ و گوش خود را مقطوع ساخت و برفت نزد زباء پرسید از او زباء که کیستی تو گفت من قصیر هستم و عمرو بن عدی
در مقام خونخواهی جذیمه بود من او را منع کردم دماغ و بینی مرا قطع کرد زباء را از غیرت قصیر خوش آمد و او را مال
و عطایای زیادی بخشید او هم برد در حیره و مال التجاره خود قرار داد و معاودت کرد نزد زباء و گفت هر سلطانی
در شهرهای خود نقبها قرار داده اند که در گرفتاری و شداید ایام مقر آنها باشد زباء گفت من هم در تحت سریر خود
نقب قرار داده ام تا فرات و تحت خواهر خود از این معنی قصیر خوشوقت شد و حرکت کرد از آنجا آمد نزد عمرو بن عدی
و آنگاه ساخت عمرو هم یکهزار مرد جنگی در یکهزار صندوق قرار داد و بر شتر سوار کرده و حرکت داد با قصیر
بجانب زباء پس قصیر مقدمة آمد نزد زباء و گفت برو بر بالای دیوار شهر و تماشا کن اموالی را که بجهة تو آورده ام و غدغن
کن بر بوابان و حجاب خود که مانع نشوند الجمال را چرا که من مالی وافر آورده ام پس رفت زباء در بالای بام و امر کرد
داد عید این اموال را در شهر چون نظر کرد زباء که بار شترها سنگین است گفت زباء با جمال عربیه

ما للجمال مشیها وئیدا ؛ أجندلا یحملن ام حدیدا
ام صرفانا باردا شدیدا ؛ ام الرجال جثما قعودا

و داخل شدند شتران قصیر در شهر تا رسید شتر آخری نزدیک دربان که رسید ظرطه از صندوق ظاهر شد
دربان گفت بشتابشتا بالنطیه و آنگاه که بیرون آمدند رجال از صندوقها با شمشیرهای برهنه زباء فرار کرد

بمنزل خود دید قصیر را که شمشیر برهنه در دست دارد پس برگشت زباء و ملاقات کرد عمرو بن عدی او هم با شمشیر بقتل رسانید زباء را و بعضی گفته اند زباء مکید نگین انگشتر عمرو بن عدی را که بزهر آلوده بود و همان ساعت مسموم گردید گفت زباء هنگام جان دادن کشته شدم بدست خود نه بدست عمرو بعد از آن خراب کردند شهر او را در این باب

شعرا اشعاری گفته اند ع ومن طلب الثار ما جذ انفه ... قصیر و رام الموت بالسیف بیهس ... از جمله اشعار متلمس است
تعاینت لما مرج القوم ربط ... بین و انوا به کیف یلبس

از جمله قول عدی ... الا یا ایها الملک المرجی ... الم تسمع بخطب الاولینا ... بن زید تمیمی است
دعا بالبقة الامراء یوما ... جذیمة عصر ینجو معینا
وطلوع امرهم و عصی قصیرا ... وکان یقول لو وقع العقینا
لخطبته التی غدرت و خانت ... وهن ذوات غائلة لحینا

اشعار دیگر هم شعراء در این باب گفته اند و زباء در هر قلعه که می آید می بجید موهای قبل خود را جا بجا در دو قلعه دیگر هم این عمل را کرد یکی قلعه مارد و دیگری تیماء الفرد است و این دو قلعه از قلاع محکم است که شعراء در اشعار خود میگویند چنانچه اعشی میگوید

بالابلق الفرد من تیماء منزله ... حصن حصین و جار غیر غدار

و جذیمه ذو الجناح که ابرش است که گفته این اشعار را ... ثمانت مودعا لحد ... بیت فتجد منهم دعاثر
ان تاه الحود و رهین ... لنا و اخوی ذو ابامر
والملک کان الذی قوا ... من حوله من ذی یحابر
بالسابقات و بالقنا ... والبیض تبرق والمغافر
ازمان علاق و فیلم ... منهو باد و حاضر

و جذیمه ابرش را ابرص میگویند بواسطه اینکه برا و برص بود لهذا با این اسم موسوم گردید گفت مسعودی این بیانات ما ابتدای خبر طایفه بنی عدی بود و مقدم داشتیم سلطنت او را که یکسال بود و بعد از او سلطان شد پسر او امرؤ القیس بن عمرو بن عدی و مدت سلطنت او شصت سال بود بعد از او سلطان شد عمرو بن امرؤ القیس مدت بیست و پنجسال در عرب سلطنت کرد و مادر او ماویه است خواهر ثعلبة بن عمرو که از ملوک غسان بود و سلطنت نعمان بن امرؤ القیس که قاتل طایفه فرس بود شصت و پنجسال بود و مادر او هیجانه بود که دختر سلول است و سلول از طایفه ایاد است بعضی از طایفه ایاد میدانند و منذر بن نعمان که بنا کرد قصر خورنق را سی و پنجسال سلطنت کرد و مادر او هند دختر هیجانه بود که هیجانه از آل بکر است و منذر بن اسود بن نعمان بن منذر سی و چهار سال سلطنت کرد و مادر او ماء السماء دختر عوف بن عز بن قاسط بن قصی بن دعامی خولد بن اسد بن ربیعة بن سرار است و علت تسمیه بماء السماء بجهة حسن و جمال او بوده بعد از او سلطان شد عمرو بن منذر بیست و چهار سال و مادر او خواهر عمرو بن قابوس که از آل نمر بوده بعد از او سلطان شد قابوس بن منذر در مدت سی سال و مادر او دختر حرث است که از آل معاویة بن معدیکرب میباشد و نعمان بن منذر کسی است که بجهة او ابیت اللعن گفته شد و این لفظ در زمان جاهلیه تحیت سلاطین

میکرده اند و سلطنت او بیست سال طول کشید و مادر او سلمی دختر وائل بن عطیه بوده که از آل کلاب است گفته اند جماعتی از اخبار بین که نابغه شاعر روزی خواست وارد شود بر نعمان حاجب گفت سلطان مشغول شرب است و هر گاه باینوقت متوالی خود را با او برسانی از مواهب او بهره مند خواهی شد سئوال کرد نابغه کیست نزد سلطان حاجب جواب داد ندیم او خالد بن جعفر کلابی است گفت میتوانی پیغامی بدهم برسانی بندیم گفت بگو نابغه پیغام کرد اگر التجی بخود سازی کمال تشکر حاصل میکنم حاجب هم پیغام را به خالد ابلاغ کرد که ندیمی بود که مطالب طالب مجلس بصیرت بسلطان میرسانید پس خالد وارد شد بر سلطان و در حالت جستم این شعر را خواند

الا الملک اوم ان تسابقه ... سبق الجواد اذا استولی علی الامد

و شروع کرد بعبارات رائقه و مضامین ملیحه و بیانات لطیفه بمدح سلطان کردن نعمان گفت در نظام قافیه اقتدا کرده بنابغه جواب داد چه قدر خوب تمجید کرده است و محاسن بکار برده است نابغه الا آنکه هر قدر مبالغه شود در اوصاف مکارم سلطان یکی از هزار و اندکی از بسیار است و هر گاه حاضر بود نابغه ادای مطالب خوبتر میکرد سلطان امر کرد باحضار نابغه در آنجا خبر داد حاجب بنابغه فتح باب و رفع حجاب کرد پس داخل شد نابغه و نزد سلطان نشست و او را تحیة کرد به تحیة ملوک و ابیت اللعن در شان او اظهار کرد و گفت تو مقدم عرب و عزم حسب میباشی بیاد تو جواد تر است از زمین تو و عده تو بهتر است از عطای تو عبید تو اکرم است از قوم تو اسم تو مشهورتر است از قدر تو یک روز تو مشهورتر است از هر روزگار تو و سرود این اشعار را

اخلاق مجدک جلت ما لها خطر ... فی الجود دان سمی بین العلم و الخبر
متوج بالمعالی فوق مفرقه ... الی الوغا ضیغم فی صورة القمر

پس گشاده شد وجه نعمان بسرور و امر کرد در دهن نابغه جواهر بخشند و گفت وصف سلاطین را این نحو باید کرد نقل است که بقتل رسانید نعمان عدی بن زید تمیمی را و بجای او نشست پسر او زید بن عدی و بیان کرد بجهة خسرو پرویز جمال زنهای آل منذر را و اوصاف آنها را نقل کرد خسرو پرویز هم نوشت به نعمان بن منذر مکتوبی و زید بن عدی را فرستاد و طلب کرد خواهر نعمان را نعمان در جواب گفت برسول خسرو پرویز را کفایت میکند گاو سیاه از اینکه تحمل کند در زنهای عرب گفت زید مقصود سلطان اکرام و مواصلت و الفت با عرب است جواب داد آیا نمیداند که تزویج عرب با عجم اسباب افتضاح و ملامت است زید هم آمد نزد خسرو و پیغام نعمان را داد خسرو هم گفت نعمان طغیان کرده است و او را بجزای خود خواهم رسانید چون این خبر بنعمان رسید فرار کرد آمد در طایفه طی از آنجا آمد در طایفه قوم بنی رواحة بن ربیعة بن مازن بن حرث بن قطیعة بن عبس این دو طایفه با و گفتند اقامت کن نزد ما و ما منع میکنیم تو را از آنچه که منع کردیم نفوس خود را و خیر دیدیم نعمان از آنجا نیز رحلت کرد و رفت نزد خسرو که ببیند رای او را چنانچه ع الم تر للنعمان کان بنجوة ... من الدهر لو ان امرا کان ناجیا ... در این باب میگوید زهیر بن ابی سلمی

فغیر عنه ملک عشرین حجة ... من الدهر یوما واحدا کان غادیا
فلم ار مسلوما له مثل ملکه ... اقل صدیقا معطیا و مواسیا

خلا لان ضیاس بر واحة حافظو ∴ وکانوا اناسا یتقون المخازیا
یسیرون حتی حبشوا عند بابه ∴ بهان المطالا والعناق المذاك
تجازاهم خیرا واثنی علیهم ∴ وودعهم تودیع ان لا تلاقیا

حرکت کرد نعمان بعد از آن تا رسید بخسرو هم امر کرد صف زدند جلو نعمان هشتاد هزار جاریه با جامهای الوان مختلف چونکه عبور کرد نعمان از میانه آنها گفتند با او آیا نیست در میانه ما کسیکه بی نیاز کند سلطان را از گاوهای سیاه پس دانست نعمان که خلاص و مفری بجهة او نخواهد بود در آن اثنا ملاقات کرد زید نعمان را گفت تو را بمقام بد روانه خواهند کرد پس امر کرد خسرو او را در محبس ساباط که اسم موضعی است در مداین حبس کردند و امر کرد او را و در زیر پای فیلها انداختند بعضی گفته اند در محبس ماند تا مرد و در این باب شعراء اشعاری گفته اند از جمله قول اعشی واجادا است هذه

ولد الملك النعمان یوما القیته ∴ بغبطة یعطی القطاك و یرفق
و یجبی الیه السلمون و غده ∴ مربعون فی انهارها والخورنق
و یقسم امر الناس یوما و لیلة ∴ وهم ساکتون والمنیة تنطق
فذاك و ما انجی من الموت ربه ∴ بساباط حتی مات و هو محرزق

گفته است در این باب هانی بن مسعود شیبانی

ان ذو التاج لا ابا لك اضحی ∴ فی الوری راسه یخوت الفیول
ان کسری عدا علی الملك النعما ∴ ن حتی سقاه مر السلیل

و از جمله اشعاری که نعمان را مرثیه کرده است این است

لم تبکه هند ولا اختها ∴ خرقاء واستعجم ناعیه
بین فیول الهند یخبطه ∴ مختبطا تدمی نواصیه

و نعمان هنگامی که اراده کرد برود نزد خسرو پرویز ملاقات کرد طایفه بنی شیبان را و امانت گذارد اسلحه و عیال خود را نزد هانی بن مسعود بن مانی شیبانی و از آنجا رفت نزد خسرو بعد از آنکه در جنگ خسرو گرفتار شد فرستاد خسرو نزد هانی بن مسعود و طلب کرد ترکه نعمان را هانی ابا و امتناع کرد از دادن و این مسئله اسباب فراهم آمدن جنگ معروف بذی قار گردید و در ما بعد این کتاب نقل آن قصه خواهد شد دیگر در اینجا حاجة بذکر آن نیست نقل است خرقاء دختر نعمان بن منذر هر وقت که بیرون میرفت در طریق او فرش میکردند از حریر و دیباج و بعد از مردن نعمان روزگار او را خوار کرد و از رفعت بذلت رسید و در زمان امارت سعد ابی وقاص در قادسیه هنگامیکه شکست داد خدا و ندفرس را و کشته شد رستم آمد خرقاء با قوم خود نزد سعد با جامهای کهنه پرسید سعد کدام شما خرقاء هستید خرقاء از میانه قوم گفت منم دنیا دار زوال است هیچوقت بر یك حال نبوده و یکوقت سلطنت این شهر با ما بود خراج شهر را ما میگرفتیم و اهل آن مطیع ما بودند حالا روزگار از ما برگشته

و پراکنده کرده است طایفه ما را او همیشه روزگار این طور بوده است که بهیچ قومی مسرت نداده مگر اینکه از عقب حسرت روی داده و انشاد کرد این اشعار را

فبینا نسوس الناس والامر امرنا ∴ اذا نحن فیهم سوقة لیس نعرف
فاف لدنیا لا یدوم نعیمها ∴ تقلب تارات بنا و تصرف

پس گفت سعد عدی بن زید هم در این باب میگوید

ان للدهر صولة فاحذرنها ∴ لا تبیتن قد امنت الدهورا
قد یبیت الفتی معافی فیردی ∴ ولقد کان آمنا مسرورا

در آن اثنا داخل شد عمرو بن معدیکرب نزد سعد و بجهة زیارت پدر خود حرکت کرده بود چون نظر کرد بخرقاء گفت انت خرقاء جواب داد نعم گفت چه چیز تو را باین حالت انداخت است کجا رفته است جودهای تو و سطوات تو جواب داد یا عمرو بجهة دنیا عبرتها و حیرتها هست که با ملوك و ابناء ملوك میکند و آنها را از رفعت و عزت بذلت می اندازد منفرد میسازد آنها را از جمعیت و شاهد مقال احوال من است پس اکرام و احسان کرد خرقاء را سعد و چون عزم کرد کالا و مغاوق کند بجهة کردار و ابنیجة ملوك و بیرون آمد پس ملاقات کردند او را زنهای شهر گفتند با او چه کرد با تو امیر جواب داد شعر حاط لی امتی و اکرم وجهی ∴ انما یکرم الکریم کریم ∴ گفت ابو الحسن علی بن حسین مسعودی این سلاطین حیره بودند تا زمانی که اسلام ظاهر شد و ذلیل فرمود خداوند کفار را و تمام سلاطین در انتساب از اولاد عمرو بن عدی بن اخت جذیمة ابرش میباشند که سلطنت کردند تا اسلام ظاهر شد و سلطان شد در طایفه فرس خسرو پرویز و سلطان شد بر عرب ایاس بن قبیصه طائی و سلطنت او نه سال طول کشید و هشت سال که از سلطنت ایاس گذشت حضرت رسول صلعم مبعوث شد به پیغمبری بعد از آن سلطان شد بر حیره جماعتی از فرس و عدد سلاطین حیره بیست و سه نفر بوده اند از طایفه بنی نصر و غیر آنها از عرب و فرس و مدت سلطنت آنها ششصد بیست و دو سال و هشت ماه بوده است گفته اند ابتدای معموریت حیره تا زمانی که خراب شد پانصد و سی سال بود گفت مسعودی بلاد حیره از زمانیکه رو بخرابی نهاد ابتدای زمان المعتضد بالله بود و او بالمره آثار ملوك حیره را خراب و برطرف ساخت و جماعتی از خلفای بنی عباس مثل سفاح و منصور و رشید و غیر آنها نازل شدند در آنجا و طلب میکردند مقامی را که طیب هوا و صفاء جوهر و صحت تربیت داشته باشد بجهة توقف و بنای عمارت و در آنجا دیرهای چند بوده که منازل رهبان بوده تمام خراب شده و هیچ آثاری دیگر باقی نمانده مگر چند در آنجا ما وی نداده و نزد بسیاری از اهل درایه که حدث میزنند در مستقبل میگویند سکان سلاطین از بلاد حیره عود میکند بمعموریت و بحران بزوال ما بیست همچنین است شهر کوفه گفت مسعودی بجهة سلاطین حیره اخبار و سیر چند هست که آورده ایم در کتاب خود اخبار الزمان بطور تفصیل و شرح آنها در اینجا محتاج نیست باعاده

باب چهل و دوم در بیان سلاطین شام و یمن از غسان و غیر آنان از سلاطین اول کسی که سلطان شد شام را از طایفه یمن مالغ بن هور بود بعد از آن سلطان شد سوم آن که ابو تب بن دراخ باشد چنانچه خداوند در کتاب خود خبر داده قصه او را بزمان پیغمبر بعد از او غلبه کرد روم بر دیار شام و متفرق شدند اهل آنجا در بلاد

وقضاعه که از طایفهٔ مالك بن حمیر است اوّل کسی است که فرود آمد در شام و منسوب شد بسلاطین روم و سلطنت کرد در روم و داخل کرد اهالی آنجا را در دین نصاری آنها که در اطراف شام بودند از عرب و اوّل کسیکه سلطنت کرد از طایفهٔ تنوخ نعمان بن عمرو بن مالك بود بعد از او سلطان شد عمرو بن نعمان بن عمرو بعد از او سلطان شد حواری بن نعمان و سلطنت کرد از طایفهٔ تنوخ مکر آنها که ذکر شد که تنوخ بن مالك بن فهم بن تیم اللّه بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بن مالك بن حمیر باشد و نزاع کرده اند در قضاعه که آیا از طایفهٔ معد است یا از طایفهٔ قحطان بعضی گفته اند از قحطان است و بعضی دیگر نسب قضاعه را اتّصال داده اند بحمیر و غلبه کرد قضاعه بر تنوخ و نصرت و قوّت داد مالکین روم را بر طوایف اعرابی که در شام بودند پس متفرق شد قبایل عرب بواسطهٔ قصّه که در مارب اتفاق افتاد و قصه عمرو بن عامر بن سبا بعد از آن حرکت کرد غسّان که اولاد ازدن بود بجانب شام و ترتیب نسب مازن بابن طور است ازد بن غوث بن نبت بن ملك بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن مازن است و نسب تمام طایفهٔ غسّان بمازن برمیکردد و غسّان اسم آبی است که آن طایفه خورده اند از آن پس موسوم شدند باین اسم میکوید حسّان بن ثابت انصاری ع اما سالت فانا معشر نجب ۞ الازد نسبتنا والماء غسّان ۞ بیان میکنیم بعد از این خبر عمرو بن عامر مزیقی و خبر سیل العرم و تفرّق آنها را در بلاد بانضمام خبر آب معروف بغسّان بیان کرده است عمرو بن عامر هنکامی که خارج شد از مارب مقیم شد بر آب غسّان تا مرک او در رسید و عمر او هشتصد سال بود و چهار صد سال سلطنت کرد و غلبه کرد غسّان بر کسانی که در شام بودند از عرب و سلطنت روم قوت پیدا کرد بر سلطنت عرب و اوّل کسی که سلطان شد سلطنت کرد از سلاطین غسّان در شام حرث بن عمرو بن عامر بن حارثه بن ثعلبه بن امرؤ القیس بن ثعلبه بن مازن بن غسّان بن ازد بن غوث است بعد از او سلطان شد حرث بن ثعلبه بن جفنه بن عمرو بن عامر بن حارثه و مادر او ماریه ذات القرطین است که دختر ارقم بن ثعلبه بن جفنه بن عمرو است بعضی گفته اند ماریه دختر ظالم بن وهب بن حرث بن معاویه بن ثور بن کنده است و او کسی است که ذکر کرده اند او را شعراء در اشعار خود و نسبت میدهند جماعتی از ملوك غسّان را باو و سلطان شد بعد از او نعمان بن حرث بن ثعلبه بن جبله بن جفنه بن عمرو بعد از او سلطان شد عوف بن ابی شمر و سلطنت او باقی بود تا زمان بعثت رسول صلعم بعد از او سلطان شد جبله بن ایهم بن جبله بن حرث بن ثعلبه بن مازن که او از غسّان بن ازد بن غوث است و او سلطانی است که مدح کرده است او را حسّان بن ثابت انصاری آنجا که در شعر خود کوید

اشهر نها فان ملکك بالشا ۞ م الی الروم فخر کل یمانی

و در این باب هم نیز میکوید

لمن الدار اقفرت بمعان ۞ بین اعلی الیرموك والصمان

من قریات من ثلاثین عدت ۞ فاسکاء فالقصور الدوانی

قد دنا القصر والولائد تنظم ۞ سراعا اکله المرجان

ذاك مغنی لآل جفنة فی الدهر ۞ وحقا تعرف الازمان

صلوات المسیح فی ذلك الدیر ۞ دعاء القسیس والرهبان

دیر زمو

و این مواضع در این ابیات و دهات از غوطهٔ دمشق و اعمال دمشق است که میانه جولان و یرموك واقع است گفته اند جماعتی از اخباریین که حسّان بن ثابت انصاری زیارت کرد حرث بن ابی شمر غسّانی را و نعمان بن منذر لخمی هم در آن زمان بود پس حرث گفت شنیده ام که تو تفضیل داده نعمان را بر من جواب داد چگونه تفضیل میدهم نعمان را بر تو و حال آنکه قفای تو احسن است از روی او و مادر تو اشرف است از پدر او و پدر تو اشرف است از تمام قوم او و شمال تو اجود است از یمین او و حرمان تو انفع است از عطای او و قلیل تو اکثر است از کثیر او و کرسی تو ارفع است از تخت او و جدول تو عمیق تر است از دریای او و روز تو اطول است از شهر او و شهر تو ممتد تر است از سال او و لشکر تو عزیز تر است از لشکر او بعلاوه تو از غسّان هستی و او از طایفهٔ لخم پس چگونه فضیلت میدهم او را بر تو گفت حرث بحسّان یا بن الفریعه این بیانات تو را شنیده ام مکرر در شعر پس گفت

نبئت ان ابا منذر ۞ یساميك للحرث الاصغر ۞ فقال احسن من وجهه

وامك خیر من المنذر ۞ ولیسری یدیك علی عسرها ۞ کیمنی یدیه علی المعسر

و دیار سلاطین غسّان در یرموك و جولان و غیر آن از غوطهٔ دمشق و اعمال دمشق میباشد و سلاطین غسّان کسانی هستند که آمدند در وادی که از زمین شام است و جبلة بن ایهم او کسی است اسلام اختیار کرد و برکشت از دین خود بجهة خوف از عار و خبر او مشهور است آورده ایم ما در کتب سابقهٔ خود همچنین در اینجا کفتیم اخبار سلاطین تنوخ و سلیح و غیر آنها از کسانی که در شام سلطنت کردند و دعوت فرمود حضرت ختمی مآب یکی از طایفهٔ غسّان را بدین اسلام و ترغیب کرد در ایمان قصّه این مطلب و آنچه واقع از اسلام او و اخبار او با پیغمبر مشهور است در کتاب خود اخبار الزمان بیان کردیم و در خصوص پدر او میکوید نابغه شعر

هذا غلام حسن وجهه ۞ مستقبل الخیر سریع التمام ۞ الحرث الاکبر والحرث

الاصغر والحرث خیر الانام ۞ ثم لهند ولهند و قد ۞ اسرع فی الخیرات منه امام

وخمسة آباءهم ما هم ۞ اکرم من یشرب حلوب الغمام ۞ و تمام سلاطین غسّان در شام

یازده سلطان بودند و در شام سلاطین چند بوده اند که از بلاد ماوب که از زمین بلقا است بوده اند و بلقا از بلاد دمشق است همچنین مداین قوم لوط از زمین اردن و بلاد فلسطین است و مداین پنج شهر است و دار الملك و شهر بزرك آن شهر سدوم است و هر سلطانی که در اینجا سلطنت کرد موسوم شد به فارع این بود در کتاب تورات ذکر شده همچنین اسامی بلاد خمسه هم در توریت ذکر شده اعراض کردیم از بیان آن زیرا که بیان آن خروج است از شرط اختصار و بجهة طایفهٔ کنده و غیر آن از عرب و قحطان و معد سلاطین کثیره بوده اند که متعرض نشدیم ذکر آنها را زیرا که اسامی مشهور و معروف از آنها نیست مثل خلیفه و قیصر و کسری و نجاشی و بجهة اینکه طولانی نشود کتاب بذکر آنها لیکن ذکر کردیم در سایر کتب خود سایر سلاطین عرب را از طایفهٔ معد و قحطان و غیر آنها از کسانیکه موسوم بودند

بسلطان در بعضی ممالك در سایر ایام ماضیه و ممالك باقیه از طایفهٔ بیضان و سودان آنها کرامکان
داشت ذکر آنها و در این کتاب ذکر کردیم سلاطین را که مشهور بود سلطنت آنها و معروف بود مملکت
آنها بجهة اختصار و طلب ایجاز بواسطهٔ اینکه بیان حالات آنها را در کتب مقدمهٔ خود کرده ایم باب
چهل و سیم در بیان بادیه های عرب و غیر آنها از امم اغلب مسکنهای آنها در بادیه و پارهٔ از اخبار عرب و غیر
آنها سابقا گفتیم اولاد قحطان و او سایر آنها را زعرب خالص العربیه که از اولاد و احفاد عاد و طسم و جدیس
و عملاق و جرهم و ثمود و وعبیل و دیار میباشند و از این مذکورات هرچه باقی ماندند داخل شدند
در دستهٔ اعراب باقیه تا این وقت و آنها طایفهٔ قحطان و معد میباشند و معلوم نیست که قبیله باقی
مانده باشد در روی زمین از عرب اول که ممکن شود اشاره بآنها کردن مگر معد و قحطان و گفتیم کسانی را که حرکت
کردند در بلاد از سلاطین تبابعه و اذواء و محکم کردند بناهای چند در اطراف مشرق و مغرب و بلاد
چند ساختند و شهرهای بزرگ بنا نهادند مثل افریقس بن ابرهه و آنچه را که بنا کرد از بلاد در طرف مغرب
مثل شهر افریقیه و صقلیه و تلالی را که بر زمین نهاد و مثل حرکت شمر بطرف زمین مشرق و بنا کردن او
شهر سمرقند را و آن بلادی که در خلف سمرقند واقع است از بلاد حیره و تبت و چین چنانچه شعراء آنها
از سلف و خلف این مطالب را گفته و گفته اند از اشعار خود و افتخار کرده است دعبل بن علی خزاعی در قصیدهٔ
خود که رد میکند طایفهٔ کمیت را و فخر میکند بسلاطین قدیمهٔ خود که حرکت کردند در روی زمین و بجهة آنها بود
فضیلتی که نبود در طایفهٔ معد بن عدنان پس گفته است در شعر خود هذه عربیة

هم کتبوا الکتاب بباب مرو ٭ و باب الصین کانوا الکاتبینا
وهم جمعوا الجموع بسمرقند ٭ وهم غرسوا هناك التبتینا

و بوده است در بلاد یمن سلاطینی از متقدمین و متاخرین که مدعو به تبابعه بوده اند تا وقتیکه مطیع شود
آنها را اهل شحر و حضرموت آنوقت استحقاق پیدا میکرده که موسوم شود به تبع و هر سلطانی که اهالی آن
دو شهر از او مخالفت میکردند او را سلطان مینامیدند و دیگر باسم تبع او را مخاطب نمی ساختند
چنانچه خداوند میفرماید در قصهٔ قریش و تفاخر آنها بقوت و عدد اهم خیر ام قوم تبع
وجه تسمیه این است که تبع اول وقتی که داخل شد بر حرم جماعتی هم متابعت کردند او را پس تابعین را
تبابعه گفتند حکایت شده است از عبدالله بن عباس که تبع ابوکرب حرکت کرد در روی زمین و طی کرد ممالک را
از جمله رفت در زمین عراق میانهٔ ملوك الطوایف و آنوقت سلطان طوایف جودر بن شاپور بوده پس ملاقات
کرد ابوکرب سلطانی از طوایف را که موسوم بود به رهاد و کی از عاد بن فیروز است از ساسانیه است پس جنگ
کرد تبع ابوکرب با او و آمد بمملکت خود و ممالك شد عراق و شام و حجاز و جبال و از اطراف مشرق را
در این باب میگوید تبع و بیان میکند صنعت خود را با این اشعار که گفته است عربیة

ورد الملك تبع و بنوه ٭ وورثوهم جدودهم والجدود

انجبنا جیادها من ظفار ٭ ثم سرنا بها مسیرا بعیدا
فاستبحنا بالحنین ملك قباد ٭ وابن اقلود قاتما مصفودا
فکسونا البیت الذی حرم ٭ الله ملاء مقصبا وبرودا
واقمنا به من الشهر عشرا ٭ وجعلنا لنا به اقلیدا

بعد از آن طواف کرد در کعبه دو هفت مرتبه و بجهة ... کرد و گفت این دو بیت را

لست بالتبع الیمانی ان لم ٭ ترکض الخیل فی سواد العراق
او تؤدی ربیعة الخرج قسرا ٭ او تعص عوائق العواق

و بجهة نزار بن معد و تابع و جنگهایی که واقع شد اجتماع کردند بر او معد بن ربیعه و مضر و ایاد و انمار
و خواندند او را بجانب خود و بخشیدند و مانیز که میانهٔ آنها و بجهة شده بود در این باب میگوید ابو داود ایادی

ضربنا علی تبع حربه ٭ حبال البرود و خرج الذهب
و ولی ابوکرب هاربا ٭ وکان جبانا کثیر الرهب
واتبعته فهوی للجبین ٭ وکان العزیز بها من غلب

بیان میکنیم ما بعد از این ابتدای نسب او را که از ابراهیم علیه السلم و از اولاد اسمعیل بوده و تفرق نسب را
تا نزار بن معد بن عدنان و الان بیان میکنیم در این موضع خبر اولاد و بقیه نزار را با افعی بن افعی جرهمی بعد از آن
بیان میکنیم آنچه را که قصد ما باو است در این باب و در این کتاب با علت مسکنهای عرب در بوادی و غیر آنها
از کسانی که ماوی ساختند در جبال اینك در بیان پارهٔ از اخبار عرب میگوئیم که بجهة نزار بن معد چهار اولاد
بوده ایاد و انمار و ربیعه و خثعم بنابر آنچه گفته شده است و در روایات ما در این باب نزاع است چرا که بعضی
از مردم ملحق ساخته اند این طوایف عرب را بطایفهٔ یمن و بعضی دیگر موافقت دارند با ما در اینکه از اولاد انمار
نزار و ربیعه و مضر میباشند چونکه نزدیك شد وفات نزار دعوت کرد پسرهای خود را و احضار کرد جاریهٔ خود را
که موی او سیاه و سفید بود پس گفت این جاریه و هرکسی شبیه او باشد از منست و عطا کردم بتو بعد گرفت
دست مضر و داد باو یك قبهٔ سبز که از حرم بود و گفت این قبه و هرچه شبیه او باشد از منست و هبه کردم بتو
بعد از آن گرفت دست ربیعه را و گفت بجهة او این اسب ادهم و خیمهٔ اسود و آنچه را که شبیه این دو باشد از من
و بتو بخشیدم بعد از آن گرفت دست انمار را و گفت این بدره و مجلس و هرچه مثل آنها باشد از من است و بتو
بذل کردم و هرگاه مشکل شد بر شما قسمت این اموال بروید نزد افعی جرهمی که حاکم نجران است تا او قسمت
کند میانهٔ شما و راضی بشوید بقسمت او و بعد از آن طولی نکشید که مرغ روح نزار پرواز کرد پس قسمت اموال
مشکل شد بر اولاد نزار ناچار شدند بر مطایای خود و رفتند در بیابان معروف باذهم آمدند
از شتری را که پس گفت ایاد این شتری که اثر او ظاهر است یکچشم بوده انمار گفت دم هم نداشته ربیعه گفت کج راه
میرود مضر گفت دم میکند پس طولی نکشید که رسید شخصی نزد آنها و راحلهٔ خود را از زمین گذارده بود گفت

بانها آیا شما دیدید شتری یا ایاد گفت شتر یکچشم داشت گفت بلی انمار گفت شتر تو بیدم بود گفت بلی و ربیعه
گفت کج راه میرود تصدیق کرد مضر گفت دم میکرد آن را هم تصدیق نمود پس گفت کجاست شتر من جواب
دادند قسم بخدا که ما شتر تو را ندیده ایم گفت شما شتر مرا برده اید چرا که تمام علاماتش را خبر میدهید گفتند
ما ندیدیم شتر را آن شخص نپذیرفت و بهمراه آنها رفت در نجران تا رسیدند بخانه افعی استیذان خواستند
از او اذن دخول داد پس داخل شدند چهار نفر اولاد نزار بر افعی و آنگاه آن مرد فریاد کرد از عقب ایشان ایها الملک
اینها شتر مرا گرفته اند و قسم میخورند که ما رویت نکرده ایم پس افعی او را طلب کرد و گفت چه میگوئی گفت این چهار
نفر شتر مرا برده اند افعی از آنها سوال کرد چه میگوئید گفتند ما در سفر خود اثر شتری دیدیم ایاد گفت این
شتر اعور بوده پرسید از کجا فهمید اعور بوده جواب داد گفت دیدم هنگامی که چرا میکرده یکطرف گیاه
و نبات را خورده و طرف دیگر را نخورده از اینجا فهمیدم که اعور است انمار گفت دیدم فضله و بعره او را
که مجتمع بزمین افتاده فهمیدم که دم ندارد و ربیعه گفت دیدم اثر یکپای او در زمین ثابت است و اثر دیگر فاسد
فهمیدم که کج راه میرفته مضر گفت دیدم در جای پر علف چریده انجا را ترک کرده بجای بد و بی علف رفته
فهمیدم دم میکرده و آنگاه افعی گفت با آن شخص اینها راست میگویند اینها علامت و اثر شتر تو را دیده اند
خبر از شتر ندارند پس از آن پرسید شماها کیستید و برای چه آمده اید خبر دادند از حال خود و کیفیت حرکت
خود را بیان کردند و نسبت خود را ذکر کردند پس تحیت کرد افعی آنها را و مامور کرد خادمی را که بدار الضیافه
ببرد آنها را و پذیرائی کامل بعمل آورد و در ضمن مامور کرد یکی از خدمه خود را که در نهایت ظرافت و ادب بود
براینکه ضبط کند کلمات و اقوالی که از آنها ناشی میشود و بسمع افعی برساند پس وارد شدند بمنزل افعی و آنگاه
یکی از خدام آمد و قرصی از عسل آورد خوردند و گفتند شیرین تر و لذیذ تر از این عسل ندیده ایم ایاد گفت عسل
خوب است اگر زنبور آن در میان کله آدم نبود بعد از آن غذا حاضر ساخته گوسفندی بریان شده آوردند
خوردند و گفتند بهتر از این بریان ندیده ایم انمار گفت صدق است اگر این گوسفند شیر سگ نخورده بود بعد
از آن شراب آوردند شرب کردند و گفتند ندیده ایم شرابی پاکیزه تر از این ربیعه گفت صدق است اگر درخت
انگور این شراب بر روی قبر نروئیده بود بعد از آن گفتند ندیده ایم منزلی مثل این منزل که گرامی بدارند مهمان را
و ندیده ایم مردی را که پر نعمت تر باشد از این سلطان مضر گفت صدق است اگر این سلطان از پدر خود باشد پس
غلام رفت و کلمات آنها را به افعی خبر داد افعی از این کلمات حیرت کرد و داخل شد بر مادر خود و او را قسم داد
او را که خبر بده از من و پدر من گفت من زوجه پادشاهی متمول بودم و او را اولاد نمیشد ترسیدم بدون خلف
درگذرد و اموال او تلف شود خود را با مردی که مهمان او بود دم رسانیدم و تو را از او پیدا کردم بعد از آن فرستاد
نزد کسی که عسل آورده بود و کیفیت عسل را از او پرسید جواب داد رفتم نزدیک استخوانهای پوسیده در قبرستان
دیدم در کاسه سری زنبور عسل گذارده دیدم خوب عسلی است برداشته آوردم بعد از آن فرستاد نزد شبان
گوسفندان و کیفیت گوسفند بریان شده را از او پرسید گفت هنگامی که متولد شد این گوسفند مادر او مرد

ومیش دیگر

و میش دیگر نبود که باو شیر دهد و در گله سگی بود مادر او زائیده بود از شیر او داد خیلی خوب گوسفندی شد لهذا
من بجهة تو فرستادم بعد از آن فرستاد نزد کسی که شراب آورده بود و کیفیت شراب را پرسید گفت درخت
این شراب را روی قبر پدرت غرس کردم و شرابی بهتر از این ندیدم لهذا خدمت تو آوردم پس حیرت کرد
افعی و گفت این قوم شیاطین میباشند آنگاه حاضر ساخت آنها را و گفت مطلب شما چیست مطلب را بعرض
او رسانیدند پس گفت افعی با ایاد هر چه شبیه است بخادمه شمطاء که زلف آن ابلق باشد مثل اسب و گوسفند
و غیره از تو باشد و باین جهة موسوم شد با ایاد الشمطاء و گفت با انمار بدره و محلی و هر چه فاضل است از این
اشیاء از تو باشد باین جهة نامیده شد بانمار الفضل و گفت ربیعه اسب ادهم و هر چه رنگ او باشد
از اسبها از تو باین جهة موسوم شد بربیعة الفرس و گفت بمضر این قبه حمراء و هر چه شبیه بآن باشد از طلا
و دنانیر و شتران سرخ از تو باشد باین جهة موسوم شد بمضر الحمراء بعد از آن اموال خود را هر یک تصاحب
نمودند و در مکه توقف نمودند تا یک سال آفت رسید بگوسفند و شتر آنها و تمام مردند و سایر خیل ماندند
و آنها که شتر و گوسفند رسیده بود بد گذشت تا اینکه خلق در فراوانی و نعمت افتادند و قحطی آنها مبدل
بوسعت شد و شتر و گوسفند توالد و تناسل نمودند پس شبانه اخوان اربعه حرکت کردند و در دست انمار
استقوائی بود که در ظلمت شب زد بمضر پس مضر فریاد بر آورد که چشمم معیوب شد برادران او گرد او آمدند انمار هم
فرار کرد و رفت بدیار یمن و بجهة هر یک از اولاد نزار اخبار کثیره هست که طول میکشد ذکر آن و مبسوط میشود شرح
آن از حلول آنها بدیار و منشعب شدن انساب آنها و چون در کتب قدیمه خود بطور بسط و شرح حالات آنها
بیان کرده ایم لهذا دیگر در اینجا اعاده نمیکنم و میگوئیم الآن غرض از این باب را و اختصاص و الا عرب که حلول کردند
در بادیه و غیر آنها را از امم دیگر مثل ترک و کرد و بجه و بربر و کسانیکه ماوی ساختند در صحراها و کوهها و علت
توطن در این اماکن را اختلاف دارند مردم در علت بیابانات ما بسیاری از مردم بر این رفته اند که طایفه اول که ماوی
ساختند در زمین مدتی از زمان را ساکن شدند در زمین بد و در اینکه بنائی بنا کنند و عمارتی برپا دارند و مکان
آنها در خانهائی که از نی و چوب و مانند آن است بوده بعد از آن پاره از آنها شروع کردند در بنای مساکن
و خلفا بعد خلف بنای نهادند ابنیه را و بعضی دیگر بطریقه اولیه خود باقی ماندند و ذکر کرده اند طایفه دیگر
بعد از آنکه طوفان نوح شد و اهل زمین تمام هلاک شدند کسانی که نجات یافتند از طوفان متفرق شدند
در زمین و طلب میکردند بقاع و اماکن را که در آنجا ماوی بگیرند تا اینکه بعضی ماوی گرفتند در بیابان و بعضی
در بقاع مثل آنها که بنا نهادند اقلیم بابل را از طایفه نبطیین و آنها که از اولاد حام بن نوح علیه السلام بودند با نمرود بن
کنعان بن سنجاریب بن نمرود الاول بن کوش بن حام بن نوح و این مطلب در وقتی بود که مالک شدند اولاد حام
بر اقلیم بابل و مثل آنها که حلول کردند در بلاد مصر بجهة [illegible] ما در باب حلول اولاد حام بر مصر و مثل کسانی
که معمور ساختند شام را از کنعانیین و مثل آنها که حلول کردند در بادیه ها و صحراهای بربر و آنها بنی فصل
میباشند طایفه هواره و زناته و ضریسه و مغیله و ونجوله و نفزه و کتامه و لواته و مراته و لویه

ونفوسه. ولعطه. وصدينه. ومعموره. وعصاوه. وقاطه. وورلثه. واسمه. وبنواسحين. واولته.
ومورمانه. وبنودكلان. وبنونفرذان. وبنوذودحيل. وبنومنهوس. وصنهاجه. وآنهاكه ساكن
شدند از اقسام احابش وغير آنها در بيشه معروف به غابه ميرابرمون. ودعوين. وعرديه. وسنتون
وبعضی دیگر ساکن شدند در غیر آن بیشه ها واین بلاد تمام در طرف مغرب است بیان کردیم ما که زمین بربر
او زمین فلسطین است وفلسطین از بلاد شام است وسلطان آنها جالوت بوده که عامه سلاطین آنها موسوم
باین اسم میشده اند تا زمانی که بقتل رسانید حضرت داود علیه السلام جالوت را وبعد از او دیگر سلطانی
در آنها سلطنت نکرد وآنها رفتند تا دیار مغرب بموضعی که معروفست بلوبیه ودر آنجا منتشر شدند و
شدند بعضی از طوایف آنها مثل زناته ومعوله وضریسه در کوههای آن دیار ودر بطن وادیها ورفتند
در زمین برقه وصواره که از بلاد ایاس است وبلاد ایاس بلاد طرابلس است که در طرف مغرب واقع است وآن
دیار متعلق بافرنجه وروم بوده وبعضی از طوایف رفتند بطرف بربر وآنجا سکنی گرفتند تا جزایر دریای روم
واکثر جماز آنها ساکن شدند در جزیره صقلیه وطایفه بربر متفرق شدند در بلاد افریقیا واقاصی دیار مغرب
که از آنجا تا بلاد قیروان دو هزار میل مسافت است ورجوع کردند طوایف روم وافرنجه ببلاد خود ومصالحه
نمودند با بربر واختیار نمودند طایفه بربر سکنای جبال ووادیها وبیابانها وریگستانها را وآنها از دریای
افریقا وصقلیه مرجان ممتاز بیرون می آوردند واین دریا اتصال دارد بدریای ظلمات که معروف بدریای
اقیانوس وغیر این طوایف از امم کسانی هستند که ساکن شدند در زمین وبنای شهر نمودند در طرف
شرق وغرب وعقیده عرب اینست که حرکت در زمین واختیار بقاع باعث عزت والتی است بجال وگفته اند
برای اینکه استحکام پیدا کنیم در زمین ساکن میشویم هرکجا که اصلح بحال باشد وبعضی دیگر گفته اند قدمای
عرب چونکه خداوند عطا فرمود بر آنها علو همم وقدرت وحمیت تعقل کردند در منازل وسکنای در مواطن
وتأمل نمودند در شان بلاد وابنیه پس در هر باب معایب ومضار چند تصور کردند باین جهت اعراض کردند از
توقف در یک محل وگفته اند صاحبان معرفت وتمیز که زمین مثل اجسام وابدان مرض پیدا میکند ومبتلا با آفات
میشود پس واجب است که شخص اختیار کند مواضع زمین را بحسب حال زیرا که هوا عفن میشود وکمال قوت حاصل میکند
پس ضرر میرساند باجسام سکان آن محل ومنقلب میسازد مزاج قطان را گفته اند صاحبان آراء از عرب که ابنیه
ودیوار مانع است از تفرق هوا در زمین وقید است برای هم ومحبوس میسازد طبایع را از اقدام در مهمات
بشرافت ونیست خیری در دور بنای ایشم اعتقاد کرده اند که ابنیه واطلال تحلیل میبرد غذا را ومانع است از نفوذ هوا
ومسدود میکند هوا را از حرکت ومرور وبعد از آن ساکن شدند طایفه بربر در براقیج که موضعی است ومامن آن
از جنس هوا ومغرب است پس طایفه مذکوره سکنی گرفتند در بربر معروف براقیج که مامن است از جنس هوا ومغرب ومتوالد
مرد واز جمله فواید این مواقع نبودن هوا وپاکیزگی احلام است وپاکیزگی طبایع ودرستی عقل هم ساکن است که باعث
صحت مزاج وصفاء الوان ومحفظه اجسام است چرا که عقول وآراء متولد میشود از لطافت هوا وهوای لطیف مامن آن

از آلام واسقام

از آلام واسقام وعلل بنابراین طایفه عرب اختیار کردند سکنای بوادی وحلول در صحرا را باین جهت آنها
اقوای مردم میباشند از جهت همت وسخت تر میباشند در احلام وصحیح تر هستند از جهت جسم وفطانت
وغیره بواسطه اینکه مجاورت دارند با صفاء جو هوا وپاکیزگی فضا چرا که ابدان مشتمل است اجزاء آن
بر کثافات وکدورات چند که سیر میکند ومتلاطم میشود در عرصات بدن گفت مسعودی همچنین
دور شدند طایفه اکراد وسکان کوهها آنها که در زمینهای بی آب وعلف ماوی داشته چرا که اینها
وجبال در این اودیه مناسبت پیدا میکند اخلاق آنها بمساکن آنها بحسب پستی وبلندی بعلاوه اعتدال
هوا در زمین این مواطن نیست پس اخلاق سکان آنها بحسب التقای هوای آنجا است گفته است هیثم
بن عدی وشرقی قطامی وغیر اینها از اخباریین که وقتی آمد نزد کسری انوشیروان بعضی خطباء عرب پس
کسری سؤال کرد از شان عرب وسکنا واختیار آنها بادیه را جواب داد ایها الملک آنها مالک شدند زمین را
وکسی بر آنها مالک نشد وایمن بودند از تحصن وتوقف در مواقعی که مسدود بود از نفوذ هوا واعتماد
کردند بشمشیرها ونیزه های تا طمع پس بعضی که مالک میشدند قطعه از زمین را اختیار میکردند بهترین
نقاط را پس گفت کسری خطاء عرب را از فلک بیان کن جواب داد از تحت فرقدین وراس جدی است پس گفت از
میانه ریاح چه بادی متعلق بآنها است گفت باد نکباء است در شب وباد صبا است هنگام انقلاب
شمس بعد از آن پرسید ریاح چند قسم است گفت چهار قسم هر زمان که منحرف شود یک قسم از این اقسام
خوانده میشود بباد نکباء آن بادی که میانه سهیل است تا طلوع فجر باد جنوب است وآنکه مقابل اینها آید
از طرف مغرب باد شمال است وآنکه از عقب کعبه می آید دبور است وآنکه از جلو کعبه می آید صبا است بعد از آن
گفت بیشتر غذای عرب چیست گفت گوشت است وشیر وشراب جو وخرما پس گفت اخلاق وعادات آنها
چیست گفت عزت وشرافت ومکارم وضیافت ومهمانداری وهمسایه نوازی وبذل مال بمردم واقدام
در امور معظمه بعلاوه سیر وحرکت میکنند در شب ودر روز مانند شیران هستند ومعمور میسازند
بر اوان میگیرند در بیابان والفت دارند با قناعت وتفرج پس گفت کسری که وصف کردی این طایفه را
بکرم ونیز دیگر پس عرب اختیار کردند سکنای در بر وحرکت باسفار واقدام در جنگ بعضی آنها در نواحی
زمین ساکن شدند مثل آنها که ساکن شدند در بلیسان وغزه که از زمین شام وفلسطین وارد است
وآنها که در لخم وجذام ماوی گرفته وبرای تمام عرب آبها وبرکه های مخصوص هست که اطراف آن قرار میگیرند
ومحلهای مرتفع مخصوص نیز هست که عروج میکنند بر آن مثل زمینهای بلند وبقاع وتلها ونیست در میان
طوایف عرب کسی که در پستیهای زمین ماوی بگیرد وآبهای معروفه عرب مثل آب معروف بمضارح وآب
عقیق وآب سباله ونحو ذلک است اما اجناس کرد نزاع کرده اند مردم در ابتداء ظهور آنها بعضی گفته اند
آنها از طایفه ربیعة بن نزار بن بکر بن وائل هستند که در زمان قدیم منفرد بودند بهمین طایفه مخصوص
ومتفرق بودند در جبال واودیه ومجاور بودند با عجم وفرس بهمین جهة زبان اصلی خودشان تغییر کرد وزبان

انها کردید زبان عجم و فرس بعلاوه زبان کردی را هم داشتند بعضی گفته‌اند آنها از طایفهٔ مضر بن نزار
هستند و از اولاد کرد بن مرد بن صعصعة بن هوازن در قدیم منفرد بودند بیک طایفه و بواسطه
وقایع و دمائی که میان آنها و طایفهٔ غسان واقع بعضی دیگر گفته‌اند آنها از طایفهٔ ربیعه و مضر میباشند
و مخاصمه نمودند در کوهها بجهت آب طلب و مرتع و بواسطه مجاورت با امم مختلفه زبان آنها از لغت عرب
منقلب شد بعضی دیگر لحوق ساخته‌اند آنها را به امهات سلیمان بن داود علیهما السلم هنگامی که سلب
شد ملک از حضرت سلیمان و مواقعه کرد با امهات منافقات شیطان پس خداوند نکاه داشت مومنات
نسوان را از اینکه مواقعه کند شیطان با آنها تا زمانی که برگردانید خداوند سلیمان را بر ملک خود پس
خارج کرد امهاتی را که از شیطان حمل برداشته بودند و حرکت داد آنها را بسمت جبال داود پس بعد از آن
توالد و تناسل مابین آنها شد و طایفهٔ اکراد بعمل آمدند بعضی از مردم میگویند ضحاک که سابقا ذکر آن
شد نزاع کرده‌اند دو طایفه فرس و عرب که از کدام فریقین است خارج شد از کتفین او دو مار و پیوسته
در صدد آزار او بودند دو ولی آن را متصمم بمغز سر آدمی نمیدیدند باین جهة خلق کثیری را از فرس بقتل
رسانید ناچار جماعت کثیری در مقام جنگ با او بر آمدند و موافقت کرده با آنها فریدون و علمی بر داشتند
از پوست که اسم نهاده‌اند آن را طایفهٔ فرس بدرفش کاویانی پس فریدون گرفت ضحاک را و حبس کرد در کوه
نهاوند چنانچه سابق بیان شد و وزیر ضحاک در هر روز ذبح میکرد یک گوسفند و یک آدم و مخلوط میکرد
مغز سر آنها را بیکدیگر و طعمه مارهای دوش ضحاک قرار میداد باین جهة مردم برای خلاص خود فرار میکردند
در جبال و آنجا ساکن میشدند و توالد و تناسل میکردند در جبال و اعقاب آنها ابتدای طایفهٔ اکراد
بوده و آنچه که در شرح حال ضحاک گفته شد مسلم است نزد طایفهٔ فرس و اصحاب تواریخ و اهل حدیث
بعلاوه طایفهٔ فرس اخبار مجسمه دارند از ضحاک با شیطان که در کتب خودشان مسطور است طایفهٔ فرس
فرس میگویند اول سلاطین فرس نوح نبی علیه السلم است اما طایفهٔ ترک و اجناس آنها سابقا در اخبار آنها
بیان کردیم و بعضی گمان کرده‌اند که ترک از اولاد طوج بن فریدون است و این گمان غلط است چرا که طوج دلالت
پیدا کرد بر طایفهٔ ترک و جنگ کرد با روم چگونه میشود ترک از اولاد طوج باشد لیکن برای طوج در طایفهٔ ترک
اعقابی هست که مشهور است و معظم اجناس ترک حبش و تبت است که از طایفهٔ حمیر میباشند بحسب بیانات ما
در باب تبابعه و اشهر و اصح از انساب آنها این است که از اولاد ربیعة بن نزار میباشند و یک نوعی از اکراد که معروف
میباشند بشاهیجان و در بلاد مابین کوفه و بصره میباشند که زمین دینور و همدان باشد شکی نیست میان آنها
خودشان که از اولاد ربیعة بن نزار بن معد میباشند و یک نوعی دیگر معروف میباشند بماخرذات (?)
و آنها در بلاد آذربایجان و هلبانیه و سراة و اطراف بلاد جبال میباشند مثل شاذنجان و کرمیه و بازرد (?)
لکان و بازنجان و بارسان و حالیه و جسا ماردقه و حاوانیه و مسکان کسا و کرمقه باشند ببلاد
شام از دیلم و غیره میدانند که مشهورتر در آنجا که طایفهٔ ترک از اولاد مضر بن نزار میباشند و بعضی دیگر

از آنها

از آنها معروف میباشند به یعقوبیه و دوزنان (?) و آنها نصاری هستند و دیار آنها پهلوی موصل
و کوه جودی است پس این است جملهٔ اخبار بوادی عالم اعراض نمودیم از تفصیل آن و طایفهٔ لحلح (?) از طایفهٔ ترک
میباشند که در طرف بلاد عرس (?) و نصیبین و دیت (?) میباشند پهلوی بلاد سجستان چنانچه در بلاد کرمان
و زمین عضض (?) و بلوچ و جبیر (?) میباشند گفت مسعودی اما ایام عرب و وقایع و جنگهای آنها را بیان کردیم
در کتب سالفه خود و امور دیگر از آنها واقع شد در زمان جاهلیت و اسلام مثل روز معروف به هبات و
جنگهای ذبیان و تمیم و جنگ داحس و غبراء و جنگ بکر بن وائل و تغلب و روز کلاب و روز جراد و مقتل
جساس بن زهیر و روز ذی قار و روز خانه (?) و واقعات با بنی عامر و غیر آن و جنگ اوس و خزرج
و واقعه میان غسان و ملک بعد از این باب بیان خواهیم کرد مجملی از اخبار و حوادث عرب و تفریق آنها در
بلاد و بیان خواهیم کرد آراء و دیانات آنها را در جاهلیت و امور دیگر که عقب آن رفتند از قبیل غیب گوئی
و قیافه و کهانت و الهام و غیره و بالله التوفیق **باب چهل و چهارم** در باب دیانات عرب در زمان
جاهلیت و تفرق آنها در بلاد و خبر اصحاب فیل و عبد المطلب و غیر ذلک طایفهٔ عرب در زمان جاهلیت
فرق مختلفه بوده‌اند بعضی موحد و مقر بخداوند و مصدق به بعثت و معاد و معترف باینکه خداوند
ثواب میدهد مطیع را و عقاب میکند عاصی را که گذشت در این کتاب و کتابهای دیگر مثل کسانی بودند
که میگفتند خداوند و تقیه میکردند اقوام خود را بر آیات خداوندی در زمان فطرت مثل قس بن
ساعده و رباب و سبق (?) و بحیرای راهب طایفهٔ دیگر از عرب مقر بودند بربوبیت خداوند و اثبات میکردند
حدوث عالم را به بعثت و اعادهٔ نفوس لیکن منکر بودند رسل را و راغب بودند در عبادت اصنام و متمسک
بودند در این عقیده بآیه شریفه ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و این طایفه حج میکردند بجانب
اصنام و نحر شتر مینمودند و مناسک و اعمال حج را بجای می‌آوردند طایفهٔ دیگر اقرار داشتند بخالق
لیکن تکذیب میکردند رسل و بعثت را و مایل بود اغلب عقاید آنها بمذهب دهری و در الحاد خود
حکایه میکردند قول خداوند را و قالوا ان هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر
و ما لهم بذلک من علم ان هم الا یظنون فرقهٔ دیگر مایل بودند بمذهب یهود و نصاری بعضی دیگر
از عرب عبادت میکردند ملائکه را و معتقد بودند که آنها دختران خداوند هستند و آنها شفاعت خواهند
کرد نزد خداوند در عقیدهٔ خود متمسک بودند بآیه شریفه و یجعلون لله البنات و بآیه دیگر افرایتم اللات
والعزی و منات الثالثة الاخری الکم الذکر و له الانثی تلک اذا قسمة ضیزی و از جمله عرب که مقر
بتوحید و مثبت بوعید و تارک تقلید بود عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است که حفر کرد چاه
زمزم را در زمان کسری و بیرون می‌آورد از آن قطعات جواهر از قبیل در و غیره من جمله هفت شمشیر
هفت زره و بعضی از شمشیرها را بر در کعبه نصب کرد عبد المطلب اول کسی است که در مکه برای حاج
آذوقه حمل نمود و آبهای گوارا احداث کرد چنانچه در این باب عبد المطلب گفت عربیة

اعطی بلا شح ولا اشاح ⁂ سقیا علی رغم العدو الکاشح
بعد کنوز الحلی والصفائح ⁂ حلیا لبیت الله ذی المسارح

ندا کرد عبد المطلب خداوند او وداده پسر ذکور عطا فرماید و یکی از آنها تقرب بخداوند نزدیک تر باشد و او عبدالله بود و خاتم النبیین صم بود چنانچه ابرهه هنگامی که حرکت میکرد در حبشه رسید بموضع معروف بمحصب در آنجا عبد المطلب بن هاشم راو بدیخبر داوند که او سید مکه است نهایت تعظیم و تجلیل را نسبت بعبد المطلب رعی داشت و دید نور نبوت در ناصیه او ظاهر است پس گفت ای عبد المطلب از من سوالی بکن عبد المطلب سوالی نکرد مگر یک شتر و گفت شترو طاير اینکه پس از عطا شتر داد نمائی گفت منم صاحب شتر و برای این بیت هم صاحبی هست که بزودی منع میکند شتر را از تو پس عبد المطلب رو دانه شد بکعبه و میگفت

یا اهل مکة قد وافاکم ملک ⁂ مع الفیول علی ابیابها الزرد
هذا النجاشی قد سارت کتائبه ⁂ مع اللیوث علیها البیض تتقد
یرید کعبتکم والله مانعه ⁂ کمنع تبع لما جاءها حرد

و امر کرد بقریش که بروند در بطون وادیها و قله کوههای معرم و قلاده نمایند جنس شتر و قاطر را و از حرم آنها بیرون نمایند و واقف شد بباب کعبه و میگفت این ابیات را عربیه

یارب لا ارجوا لهم سواکا ⁂ یارب فامنع منهمو حماکا
ان عدو البیت من عاداکا ⁂ فامنعهموان یخربوا قراکا

ایضا میگفت این بیت را

یاربان المرء یمنع رحله فامنع رحالك ⁂ لا یغلبن صلیبهم ومحالهم عدوا محالك

پس خداوند فرستاد بر آنها ابابیل را بشکل یعاسیب و انداخت بر آنها سنگریزه از سجیل که گل مخلوط بسنگ باشد و هر طیری سه سنگ انداخت و آنها را هلاک ساخت بیان کردیم سابقا در این کتاب هلاکت آنها را و حبشه در آن روز سوال کردند از نفیس بن حبیب خثعمی که دلالت کرد آنها را و ابرهه نفیس میشنید کلام حبشه و سوال آنها را و او از بلا نجات یافت و میگفت عربیه

الا ردتی حییت عنا یاردینا ⁂ نعماکم مع الاصباح عینا
فانك لو رایت ولن تریه ⁂ لدی جنب المحصب ما راینا
حمدت الله اذ عاینت طیرا ⁂ وحصب حجارة تلقی علینا
وکل القوم یسئل عن نفیس ⁂ کان علی للحبشان دینا

بیان کردیم در رساله الف کتاب تفصیل اعراض دادن آنها را از کعبه که در آن وقت عبد المطلب گفت شعر

ایها الداعی لقد اسمعتنی ⁂ ثم مالی عن نداکم من صمم
ان للبیت لربا مانعا ⁂ من یرده باثام یصطلم

رامه تبع فیمن جندت ⁂ حمیر والحی من آل قدم
فانثنی عنه وفی اوداجه ⁂ خارج امسك عنه بالکظم
قلت والاشرم وری حیلة ⁂ ان ذا الاشرم عزبالحرم
فجزاك الله فیما قد مضی ⁂ لم یزل ذاك علی عهد ابرهم
نحن دمرنا ثمود اعنوة ⁂ ثم عادا قبلها ذات الارم
نعبد الله وفینا سنة ⁂ صلة القربی وایفاء الذمم
لم یزل لله فینا حجة ⁂ یدفع الله بها عنا النقم

گفت مسعودی استدلال کرده اند قومی از آنها که غلو دارند در بعضی مذاهب و خارج شده اند از موجبات عقل و ضرورت حواس باین شعر و تایید کرده اند این شعر را بشعر عباس بن عبد المطلب در مدح نبی صم هنگامی که آمد منصرفا از تبوك و سلام کرد گفت شنیدم عباس بن عبد المطلب را که میگفت یا رسول الله اراده کرده ام تو را مدح کنم حضرت فرمود قل بگو خداوند دهن تو را نشکند پس گفت قصیده

من قبلها طبت فی الظلال وفی ⁂ مستودع حیث یخصف الورق
ثم هبطت البلاد لا بشر ⁂ انت ولا مضغة ولا علق
بل نطفة ترکب السفین وقد ⁂ الجم نسرا واهله الغرق
تنقل من صالب الی رحم ⁂ اذا مضی عالم بدا طبق
انت لما ولدت اشرقت ⁂ الارض واضاءت بنورك الافق
حتی احتوی بیتك المهیمن من ⁂ خندف علیاء تحتها النطق
فنحن فی ذلك الضیاء وفی ⁂ النور وسبل الرشاد نخترق

گفته اند که این خبر را اصحاب سیر و اخبار ذکر کرده اند و نقل کرده اند این مدیحه را از قول عباس و مترتب حضرت ختمی مآب را از این مدح پس این طایفه از غلاة شعر عبد المطلب و شعر عباس را دلالت قرار داده اند برای خود در مواقعی چند که خوانده اند و غلو میکردند و باین جهة منع مینمودند آنها را از موجبات عقل و دانش فطری نقل کرده اند این مطلب را جماعتی از مصنفین کتب و حذاق و فرقه محمدیه صم و غیر آنها از فرق غلات که من جمله اسحق بن محمد نخعی است معروف باحمر در کتاب خود معروف بصراط ذکر کرده است فیاض بن علی در نقض کتاب صراط نوشته است و ذکر کرده است شخصی معروف به هنکدو نقض که بر این کتاب صراط نوشته جماعت محمدیه بر این کتاب نقض کرده اند و بیان کرده ایم این طوایف محمدیه و غیر آنها و سایر غلاة و اصحاب تفویض و وسائط را استقصا کرده ایم در سایر کتب نقض بر آنها و بر سایر کسانی که قائل میباشند بتناسخ ارواح در انواع حیوانات از اهالی اسلام و قدمای یونانیین و هند و ثنویه و مجوس و یهود و نصاری و ذکر قول اصحاب برهانط و ابن بالوس و جعفر قاضی تا کسانی از قدما و متاخرین تا این زمان بوده اند که سال سیصد و سی

وبدعتست از آن اشخاص که احداث کرده اند تفریعاتی بر اصول ماسلف و ظاهر ساخته اند شبهاتی که تایید آنها کرده است شیخ حسین بن منصور معروف بحلاج و اصحاب ابی یعقوب مزابلی بعد از آن اصحاب سوق و متاخرین از آنها و مفارقت کرده است با آنها در اصول شل ابی جعفر محمد بن علی لقانی معروف بابن ابی القراقر و غیر آنها از ائمه و بیان کردیم فرق میان دو طایفه را زیرا که این طایفه معتقد میباشند به تناسخ میگویند ارواح منتقل میشود در اجسام حیوانیه نزاع کرده اند مردم در عبد المطلب بعضی میگویند مومن و موحد بوده است و اصلا شرک بخدای احدی از آباء پیغمبر نداشته اند و از اصلاب طاهره بوجود آمده و متولد شده است از عقد نکاح نه زنا و بعضی گفته اند عبد المطلب و سایر آباء نبی ص مشرک بوده اند و این مسئله محل نزاعست میانه امامیه و معتزله و خوارج و غیر ذلک از مذاهب و این کتاب ما موضوع برای احتجاجات نیست بیان کردیم قول هر فرقه و حجج آنها را در کتاب خود موسوم بمقالات در اصول دیانات و در کتاب الاستبصار و بیان اقوال مردم در امامت چنانچه در کتاب صفوة نیز بیان این مطالب شده است وصیت میکرد عبد المطلب به اولاد خود بصله رحم و اطعام طعام و ترغیب میکرد آنها را باعمال صالحه و متذکر میساخت آنها را بمبدء و معاد و محول داشت عمل سقایت و رفاده را بر پسر خود عبد مناف نزاع کرده اند مردم در اسم ابی طالب بعضی میگویند اسم او همانست که بیان کردیم و بعضی میگویند اسم او کنیه اوست و او بزرگترین عرب بوده است از کسانی که اقرار بوجود صانع داشته اند و استدلال بر ثبوت خالق میکرده در زمان سلطنت نمرود بن کوش بن حام بن نوح که هیجان باد منهدم ساخت قصر نمرود را با بابل در زمین عراق بیتوته کردند مردم در حالتی که زبان آنها سریانی بود و جمع کردند در حالتی که لغات آنها هفتاد و دو قسم زبان مختلف شد پس موسوم شد آن موضع ببابل و گردید لغات اولاد سام بن نوح نوزده زبان و لغات اولاد یافث بن نوح سی و هفت زبان مطابق بیاناتی که در صدر کتاب و کسیکه تکلم کرد بعربیه یعرب و جرهم و عاد و عبیل و جدیس و ثمود و عملاق و طسم و وبار و عبد بن ضخم بودند پس حرکت کرد یعرب بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح با اولاد و تبعه خود در حالتی که میگفت منه

انا ابن قحطان الهمام الافضل ۞ الامین المعرب ذی المهلل
یا قوم سیروا فی الرعیل الاول ۞ انا الندی باللسان المهل
الابین المنطق غیر المشکل ۞ حرت دالافیه تبلیل
یا قوم سیروا فی الرعیل الاول ۞ نحو یمین الشمس تمهل

پس از آن حلول کرد بیمن چنانچه آنها اشاره شد بعد از آن حرکت کرد عاد بن سام بن نوح با اولاد خود در حالتیکه میگفت

انی انا عاد الطویل البادی ۞ و سام جدی بن نوح الهادی
فقد ابته یعرب الزبادی ۞ و سوق الطارف فی البلادی

پس از آن حلول کرد باحقاف و میانه عمان و حضرموت و یمن و متفرق شدند اولاد و تبعه او در زمین پس منتشر شد از میانه آنها جماعت کثیری من جمله جیرون بن سعد بن عاد بود که حلول کرد بر دمشق و انجا را شهر

رفر

ساخت و جمع کرد ستونهای رخام و مرمر را بانجا و بنیان آنجا را محکم کرد و موسوم نمود بارم ذات العماد روایت شده است از کعب الاحبار در باب ارم ذات العماد بطور دیگر و این موضع ارم ذات العماد در دمشق در این وقت که سال سیصد و سی و دو است بازاریست از بازارهای دمشق قریب باب مسجد جامع که معروفست به جیرون و جیرون بنیان عظیمی است که قصر سلطان بوده است و ایوانی داشته است از مسهای عجیب بیان کردیم در باب خبر بنی العود و بعد از عاد بن عوص حرکت کرد ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح با اولاد و تبعه خود در حالتیکه میگفت

انا الفتی الذی دعی ثمودا ۞ یا قوم سیروا و دعوا الترددا
لعلنا ان ندرک الوفودا ۞ فنلحق البادی لنا الصعیدا
انا ابینا الیعرب الحمیدا ۞ و عادما عاد الفتی الجلیدا

گذشت ذکر آنها در سالف کتاب با خبر پیغمبر آنها که صالح ع باشد و حرکت کرد بعد از ثمود جدیس بن علاق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با اولاد و تبعه خود در حالتی که میگفت عربیه

انا جدیس و المسیر المسلکا ۞ فدتک نفس یا ثمود المهلکا
دعوتنی فقد قصدت نحوکا ۞ اذ سارت العیس و ابدت سحکا

سابقا گفتیم اینها آن جماعتی بودند که نازل شدند بیمامه و بعد از جدیس حرکت کرد علاق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با تبعه و اولاد خود در حالتی که میگفت این شعر را

لما رایت الناس ذا تبلبل ۞ و ساو منا ذو اللسان الاول
وحدتنا فی اللحان الاول ۞ فسرت حثا بالسوام المهمل

و این طایفه نازل شدند باکناف حرم و تهائم بعضی از آنها حرکت کردند بجانب مصر و بلاد مغرب بعضی گفته اند این طایفه بعضی از فراعنه مصر بوده اند نقل کردیم قول کسی را که ملحق ساخته است عمالقه و غیر آنان به قطورا بنت اسحق بن ابراهیم خلیل و بعضی گمان برده است که آنها از اولاد عیص بوده اند چنانچه در ما تقدم گفتیم و عمالقه سلاطین زیاد بوده اند در سوابق ایام در مواضع چند از شام بیان کردیم اخبار آنها و ممالک و جنگهای آنها را در کتاب اخبار الزمان و در این کتاب بیان کردیم قصه یوشع بن نون را با سلاطین عمالقه از مضافات روم قرار داده اند از اطراف شرقی و غربی شام و جزیره که از ثغور روم بود میانه آنها و میانه فارس از جمله کسانی که سلطنت کردند روم از عمالقه اذینه بن حمید است که بیان حال او کرده است اعشی در قول خود که میگوید منه

ازال اذینه عن ملکه ۞ و اخرج عن ملکه ذا یزن

بعد از عمالقه سلطنت کرد حسان بن اذینه بن طرب و او کسی است معروف شد باسم مادر خود و میانه او و میانه جذیمه بن ابرش ازدی بن مالک جنگهای زیاد واقع شد و بقتل رسانید او را جذیمه چنانچه ذکر کردیم در قتل زباء جذیمه را و قول شاعر که در این باب گفته عربیه

کان عمرو بن زباء لم یعش ملکا ۞ و لم یکن حوله الرایات تخفق

لأم جذیمة من ضربا وشعله ❊ فیها خراشف بالنیران ترتشق

پس ازآن حرکت کرد طسم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح بعد از عملاق بن لاوذ با اولاد و اتباع خود در حالتیکه میگفت

انی انا طسم وجدی سام ❊ سام بن نوح وهو الا سام ما
لما رایت الاخ والاعلاما ❊ قلت لنفس الحق السوا ما
اخاك عملاق وذا الاقدام ❊ یاقث لاکان ولی حاما

پس نزول کردند این قوم به بحرین و تمام منتشر شدند در زمین و زیاد شد طایفهٔ جدیس و سلطان شد
بر آنها اسود بن عفار و زیاد شد طایفهٔ طسم پس سلطان شد بر آنها عملیق بن جدیس بیان کردیم که عبید
شریه جرهمی هنگامیکه آمد نزد معاویه و خبر داد باو که طایفهٔ طسم بن لاوذ بن سام بن نوح آنها عرب عربا
هستند و منزل آنها تمامًا در یمامه است و بجهة طایفهٔ طسم سلطانی بود موسوم بعملوق بغایت ظالم و ستمکار
و هیچ چیز او را از هواهای نفسانی باز نمیداشت و اقدام و اصرار تام داشت در تعدّی و قهر بطایفهٔ جدیس
بدین منوال مدتی باقی بود و آن طایفه متصف بودند بظلم و کفران نعمت و هتك احترام و بلاد آنها بهترین
بلاد بود از جهة خیر و برکت و مشتمل بودن بر اقسام اشجار و فواکه و باغات مرتب و قصرهای ممتاز بدین روش
سلطان باقی بود تا آنکه او را زنی از طایفهٔ جدیس مسمّی به هزیله دختر هارون و مزویج کرد او را پسری از او بهم
رسید و از او مفارقت جست چون خواست پسر خود را بگیرد اباکرد از استرداد ولد پس بمنازعت برخواستند
و رفتند نزد عملوق که سلطان بود برای محاکمه زن گفت ایها الملك نه ماه باین ولد حامله بودم پس متولد
شد و شیر دادم او را و شیردم از او نفعی تا بزرگ شد و خصائل او کامل شد اینك اراده کرده است او را بگیرد
و از من جدا سازد و مرا از آن ولد منفرد نماید زوج گفت این زن مهر خود را گرفته است تمام و کمال و نائل شده ام
از او مگر باین ولد محاکمه فیما بین ما سلطان راست پس امر کرد ملك که پسر را از آن زن بگیرند و جزو غلامان خود
قرار داد در این باب انشاد نمود هزیله این اشعار را عربیه

ایتنا اخا طسم لیحکم بیننا ❊ فابرم حکما فی هزیلة ظالما
لعمری لقد حکمت لا متورعا ❊ ولا فهما عند الحکومة عالما
ندمت فلم اقدر علی متزحزح ❊ واصبح زوجی جائر الرای نادما

پس سلطان غضب کرد و امر کرد که زنی دیگر از طایفهٔ جدیس تزویج نماید و بهمین منوال بود حالت آنها تا اینکه
تزویج کرد عفیره را بنابر قول شموس دختر غفار طسمی را که خواهر اسود بن عفار بود پس چون خواستند زفاف
نمایند دختر را بردند نزد عملوق که سلطان بود برای اینکه با او وطی نماید بحسب عادت قبیحی که این طایفه داشتند
و همراه او جماعتی از زنهای مغنّیه تغنّی میکردند و این اشعار را با الحان مختلفه میخواندند شعر

ابدا بعلوق وقومی فارکبی ❊ وبادری الصبح بامر معجب
فما لبکر بعدکم من مذهب.

چون داخل شد عفیره نزد عملوق و بکارت او را برد بیرون آمد عفیره نزد قوم خود و مذمت میکرد آنها را در حالتیکه
کمقبل و دبر او باره شده بود و میگفت این شعر را در مذمت آنها عربیه

لا احد اذل من جدیس ❊ اهکذا یفعل بالعروس
و میگفت نیز
ایصلح ما یوتی الی فتیاتکم ❊ وانتم رجال فیکم عدد الرمل
ایصلح تمشی فی الدما فتیاتکم ❊ صبیحة زفت فی النساء الی البعل
فان انتم لا تغضبوا بعد هذه ❊ فکونوا نساء لا تفر من الکحل
ودونکم طیب العروس فانما ❊ خلقتم لاثواب العروس والغسل
فقبحا وسحقا للذی لیس دافعا ❊ ویختال یمشی بیننا مشیة الفحل
فلو اننا کنا الرجال وکنتم ❊ نساء لکنا لا نقر علی الذل
فموتوا کراما واصبروا لعدوکم ❊ بحرب تلظی فی القرام من الجزل
ولا تجزعوا للحرب یا قوم انما ❊ تقوم باقوام کرام علی اسل
فیهلك فیها کل نکس مواکل ❊ ویسلم فیها ذو النجابة والفضل

در اینباب گفته است برادر عفیره ❊ جاءت تمشی طسم فی خمیس ❊ کالریح فی اشعة البیس
یا طسم ما لقیت من جدیس ❊ حقا لك الویل نهی هیس

پس چون شنیدند طایفهٔ جدیس این اشعار را اجتماع کردند از روی عصبیت و در این بین اسود بن عفار که
بزرگ قبیله بود و مطاع گفت ای طایفهٔ جدیس اطاعت کنید مرا و آنچه شما را امر میکنم و میخواهم شما را بآن
که قول من مشتمل است بر عزت دنیای شما و ذهاب ذلت از خودتان گفتند بدانچه فرمائی اطاعت کنیم گفت
طایفهٔ طسم عزیزتر از شما نیستند ولی سلطان شما سلطان است هم بر شما و هم بر آنها و او کسی است که اذعان
داریم ما باطاعت کردن او و قوم گفتند قبول داریم قول تو را ولی این قوم و طایفه اقران ما هستند و جمعیت آنها از
زیاد تر است اندیشه داریم که مبادا ظفر بیابند بر ما گفت سید قبیله ای طایفهٔ جدیس قسم بخدا اطاعت کنید
مرا در آنچه که بشما میگویم گفتند مطیع هستیم در آنچه عزم کرده گفت من ترتیب میدهم طعامی برای عملوق و قوم
او که از طایفهٔ طسم هستند و دعوت میکنم آنها را بر طعام پس چون آمدند هجوم می آوریم با شمشیر بسمت آنها
و من میکشم او را و بسلطان میرسم و شما هرکدام بجانب یك نفر تمام تصدیق کردند و در اینباب متفق القول شدند
عفیره گفت به برادر خود این عمل را نکن چرا که غداری عاقبت ندارد گفت نه چنین است انتقام ما از آنها راهی ندارد
جز اینکه بمکر و حیله ظفر بیابیم و در این باب عفیره انصار گفته است که سابقا ذکر شد خلاصه طعام کثیری ترتیب
داوند و امر کرد بقوم خود که شمشیرهای خود را دفن کردند در زیر دیگها و مهیا ساختند طعام را و گفت
هنگامی که قوم می آیند و در زینت و لباسهای فاخر خود می خرامند ابتدا کنید بر شمشیرها زیرا بعد از آنکه
آنها کشته شدند دیگر اعتنائی بر بزرگستان نیست گفتند سمعا و طاعة پس دعوت کرد اسود عملوق طسمی

ومتابعین او را از رؤسای طسم که در قبیله بودند آنها نیز دعوت او را اجابت کردند و آمدند بضیافت
بیرون آوردند شمشیرهای خود را از ریگ و رو آوردند بعملوق و اصحاب او و کشتند آنها را و پس از قتل
و قتی بدیار آنها و غارت نمودند اموال آنها را و در این باب اسود بن عفار اشعاری گفته است که مرثیه کرده
طسم را و افعالی که عملوق با خواهر خود کرده است بطول میکشد ذکر آنها در اینجا در کتب سابقه خود بیان
شده است گفته شده است که در حین قتل و غارت فرار کرد مردی از طایفه طسم که اسم او ریاح بن مره طسمی
بوده است بجانب حسان بن تبع حمیری که سلطان یمن بود و استغاثه نمود از او و تفصیل حال را بیان نمود که
قطع کردند ارحام مادر او و بخشند خون آنها را احسان و وعده داد او را بنصرت و نذر کرد در طایفه حمیر که بودند
در قوم آنها و تقاص کشند از قوم طسم گفت ریاح بن مره بحسان که من خواهری دارم یمامه نام متزوجه است
در قوم جدیس و بینائی از او کسی نیست دو زمین می بیند سوار را از فاصله سه مرحله راه پس امر کرد هر یک
از لشکر او درختی کنند از زمین و جلو خود گرفتند و روانه شدند پس گفت خواهر ریاح ای قوم جدیس
حرکت کرده است بسمت شما درختهائی که در عقب آنها می بینم مردی که میبیند و ذکفش خود را قوم او را تکذیب
کردند و غافل بودند از اینکه راست میگوید و تا قریب نائره حرب آنها را گرفت چنانچه در اینباب میگوید یمامه

بای اقادری شجرا من خلفها بشر : فکیف یجتمع الاشجار والبشر جدیس
ثوروا باجمعکم فی وجه اولهم : فان ذلک منکم فاعلموا الظفر

پس لشکر حسان نازل شدند بر آن طایفه و آنها را بهلاکت رسانیدند و اطفال و زنهای آنها را قتل
کردند اسود بن عفار که سلطان آنها بود فرار کرد و آمد در طایفه طی و او را پناه دادند بدون اینکه بشناسند
کیست چون فارغ شد حسان از جدیس طلب کرد یمامه دختر مره را و امر کرد چشم او را بیرون آوردند بعد از آن در
چشمهای او عروق سیاه مشاهده کرد علت سیاهی عروق را سؤال کرد گفت حجر الاسود که او را اثمد میگویند
از آن سرمه بچشم کشیده ام این اثر در چشم ظاهر شد و او اول کسی بود که باین سنگ اکتحال نمود بعد از آن از آن
سنگ سرمه قرار دادند و امر کرد سلطان او را بصلابه زدند و آنجا موسوم شد بیمامه گفت مسعودی حرکت
بعد از طسم بن لاوذ و باربن امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با اولاد خود و نازل شد بزمین وبار و در ارض معروف
برمل پس رسید بآنها نقمت و عذابی از خدا و بهلاکت رسیدند بواسطه ظلمی که از آنها در زمین منتشر شده
بود بیان کردیم در سابق این کتاب بزعم اخباریین از عرب که خروج آنها از حد عقل و فساد که خداوند هلاک
کرد این است معروف بوبار و اما چنانچه هلاک کرد طسم و جدیس و داسم را وبار و داسم دو زمین مهم بوده است که
هلاک شدند از باد سیاه خاو و طسم و دیار آنها در جولان و جبل در راست که از زمین وبار اسم و بلاد حورکان
و ثبت است تقریبا میانه دمشق و طبریه واقعست و معروفست که جن ساکنست در دیار وبار و محفوظ هستند
از آفات انسان و آن بلاد سبزتر و خرم ترین بلاد خداوند است از حیثیت آب و هوا و اشجار و ثمرات انگور و
خرما و غیره نقل شده است که یکی از مردم قصد آن بلاد را نمود و وقت آنجا سهوا یا استهداء پراکنده کرد جن روی

روی او خاک را و بلند کرد بر او ریگهای دیریه چون خواست برگردد حیران و سرگشته ماند و تباه میشود که اسباب
قتل میشود ولی این مطلب نزد بسیاری از صاحبان عقل باطل است و بعضی گفته اند که مغمی علیه و مات
میمانند مثل طایفه بنی اسرائیل که با موسی ع در وادی تیه بودند پس اعراض داد خداوند آنها را از خروج
در راهی پیدا نکردند تا اینکه مقصود خداوند بعمل آید چنانچه در این باب شاعر اینها گفته است شعر

دعا جعلا لایهتدی لمقیله : من اللوم حتی یهتدی لوبار
وداع دعاء اللیل مرخ سد دله : رجاء القری یا مسلم بن حجار

و اقوال آنها در این باب زیاد است و عرب از سلف و خلف در جاهلیت و اسلام خبر داده اند ما را از این
زمین بخصوص مثل اخبار آنها از وادی دوم و صمان و دهنا و رمل و زمینهائی که نازل میشدند و جمع
میشدند برای طلب کردن آب و علف و کمان میکردند که در آن زمین امروز احدی نیست جز جن و شترهای
وحشی و غرض از شتر وحشی نزد آنها شترهائیست که جن های نر با آنها جمع شده اند و عبدیه و مهجدیه
و عتیه آنها هستند که شتر وحشی با آنها جمع شده است در این باب میگوید زهیر بن ابی سلمی مهیبه

کأن علی دفینة او نعامة : لها نسب فی الطیر و هو ظلیم

اشعار در اینباب زیاد است و در بسط دادن ما اخبار عرب را و نقل کردن از اسلاف عرب تا درجه که
ممکن بود و خارج نشود از حد وجوب این معنی خارج از وظیفه ایجاز و اختصار است چنانچه بنحو تفصیل در کتب
سابقه خود بسط داده ایم حرکت کرد بعد از دیار بن امیم عبد ضخم بن ارم بن سام بن نوح با اولاد و تبعه خود و فرود
آمدند در طایف پس بواسطه بعضی حوادث روزگار هلاک شدند و اثری از آنها باقی نماند چنانچه در
این باب شعرا گفته اند من جمله ازدی است و هو هذا

و عبد ضخم اذا نسبتهم : ابیض اهل الحی بالنسب
ابتدعوا اسطرا بجمعهم : فبین الخط فحه العرب

گفته اند عبد ضخم و تبعه او اول کسی هستند که کتابت بعربی کردند و وضع کردند حروف معجم را که بیست و نه
حرف باشد آ ب ت ث الی اخر و بعضی غیر از این گفته اند حرکت کرد بعد از ضخم بن ارم جرهم بن قحطان با اولاد
و تبعه خود و طواف بلاد نمودند تا رسیدند بمکه و آنجا اقامت کردند در اینباب میگوید مضاض بن عمرو

الجرهمی هذا سبیل کسبیل یعرب : البادی القول المبین المعرب
یا قوم سیروا عن فعال الکذب : جرهم جدی و قحطان ابی

حرکت کرد امیم بن لاوذ بن ارم بعد از جرهم بن قحطان و نزل بزمین فارس پس فرس بحسب بیانات سابقه
ما و ما با انساب فارس از اولاد کیومرث بن امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح است و در این باب میگویند
بعضی از قدماء حکما از شعراء فارس که در اسلام بوده اند شعر

ابونا امیم الخیر من قبل فارس : وفارس او باب الملوک بهم فخری

وما عد قوم من حديث وحادث ∴ من المجد الا ذكرنا افضل الذكر

گفته‌اند جماعتی از اهل سیر و اخبار که تمام مذکورات ما از این قبایل جادونشین بوده‌اند و وضع سکنای آنها در زمین بدین نحو بوده است و آمیم اول کسی است که بنا کرد بنیانها را و ماهی گرفت و قطع اشجار نمود و طاقها را بنا کرد و سطوح قرار داد و اولاد حام بن نوح رفتند در بلاد جنوبی و اولاد کوش بن کنعان در زمین نوبه چنانچه در باب سودان گفتیم و پاره‌ای از اولاد کنعان بن حام حرکت کردند بطرف بلاد افریقیه و طنجه که از زمین مغرب است و آنجا نازل شدند و بعضی گمان کرده‌اند که بربر از اولاد کنعان بن حام است بزاع کرده‌اند مردم در ابتدای انساب بربر بعضی گمان کرده‌اند که آنها از اعقاب غسان و غیر آنها هستند و آنها متفرق شدند در حوالی آن دیار هنگامی که مردم متفرق شدند از بلاد مارب و بعضی گمان کرده‌اند که آنها از اولاد قیس غیلان هستند و بعضی غیر از این مذکورات گفته‌اند نازل شد کنعان بن حام و اغلب از اولاد کنعان در بلاد شام که آنها کنعانیون بودند و بآنها آن دیار معروف شد و گفته شد بلاد کنعان چنانچه در اخبار مصر تبیین بیان شد حرکت کرد بوقیر بن لوط بن حام با اولاد و تبعه خود تا زمین هند و سند و در سند مردمانی بوده اند طویل القامه و آنها از بلادی بوده اند که مظفر و منصور شدند از سند بنابرین سند هند از اولاد بوقیر بن حام میباشند اولاد حام بیشتر در طرف جنوب زمین منتشر شدند و اولاد یافث در طرف شمال میانه مشرق و مغرب بحسب بیانات ما در باب تفرق امم در مشرق از طرف جبل فتح و باب والابواب و سلطان طایفه عاد جلجان بن وهم است که عبادت میکردند سه بت را که جود و صداء و هباء باشد پس خداوند مبعوث ساخت بر آنها هود را او را تکذیب کردند و تمرد کردند از اوامر او مراد باین هود هود بن عبدالله بن رباح بن خالد بن خلود بن عیاذ بن عوص بن ادم بن سام بن نوح است سابقا گفتیم که قوم عاد ده قبیله بوده اند فقر پس کرد بر آنها هود پس سه سال باران نبارید خشک شد زمین و ظاهر نشد زرع ولی انکار نمیکردند صانع را و میدانستند که نوح علیه السلام پیغمبر بود و او وفی کرد بقوم خود آنچه را که از عذاب بآنها وعده داده بود الا اینکه بر قوم او امر مشتبه شد چرا که ترک کردند بحث و استعمال نظر را و در نفوس آنها هیبت صانع و قرب بصانع بود بواسطه تماثیل و عبادت که از اصنام میکردند همچه گمان میکردند که اصنام تقریب میکنند آنها را بخدا و مع هذا تعظیم میکردند موضع کعبه را و محلی که مکه واقع است یک زمین بلندی بوده است قریب بمکه پس فرستاد عاد در مکه برای طلب آب و آمروزه طایفه عمالقه در مکه ما وی دادند و اقبال میکردند بر شرب و لهو و لعب تا اینکه گفت بر آنها معاویة بن بکر شرح داد این مطلب را در اشعار خود شعر

الا یا قیل ویحک قم فهینم ∴ لعل الله یمطرنا غماما

فیسقی ارض عاد ان عادا ∴ قد امسوا لایبینون الکلاما

من العطش الشدید فلیس نرجو ∴ به الشیخ الکبیر ولا الغلاما

وان الوحش یاتی ارض عاد ∴ فلا تخشی لرامیهم سهاما

وانتم ههنا فیما اشتهیتم ∴ نهارکم ولیلکم التماما

فقبح وفدکم من وفد قوم ∴ ولا لقوا التحیة والسلاما

پس معاویة بن بکر گفت

الا یا قیل بن عوص ∴ ومن عاد بن سام ∴ وعاد کالشماریخ ∴ من الطوال الکرام ∴ سقی الله بنی عاد ∴ مصاعیب النعام

پس بیدار شدند قوم از خواب غفلت و مبادرت کردند بطلب آب برای قوم خود و در خصوص آمدن ابر گفته است مرثد بن سعد از کلمه هذه

عصت عاد رسولهم فاسوا ∴ عطاشا لا تبلهم السماء

الا صبح الاله حلوم عاد ∴ فان قلوبهم قفر هواء

لهم صنم یقال له صمود ∴ یقابله صداء والهباء

فبصرنا النبی سبیل رشد ∴ فابصرنا الهدی وانای العماء

وان موقن فاستیقنوه ∴ بان الله هو وهو العلاء

وان الله هو وهو الهی ∴ علی الله التوکل والرجاء

وانی لاحق بالامر هودا ∴ واخوته اذا حل المساء

پس فرستاد خداوند عز و جل بر عاد بادی از وادی آنها چون آن وادی دیدند گفتند مقدمه باران است هود گفت فیها عذاب الیم آنگاه آمد باد روز چهارشنبه و تا چهارشنبه دیگر باقی نگذارد از آنها احدی را و از این جهة مردم تطیر زدند روز چهارشنبه را بیان کردیم کیفیت این مطلب را در ایام ماه‌ها را در باب هود چون هود مشاهده کرد این واقعه را دید از قوم خود باقی نماند مگر خود و مؤمنین از اصحاب او در این باب گفت الحیل بن خلیل مرثیه

لو ان عادا اسمعت من هود ∴ واتبعت طریقه الرشید

وقد اتی بالوعد والوعید ∴ عادا وبالتقریب والتبعید

ما اصبحت عاثرة القدود ∴ حبوا علی الاناف والخدود

ساقطة الاجساد بالوصید ∴ ما اذاجنی الوفد من الوفود

احدوثة فی الابد الابید ∴ گفت مرثد بن سعد در شعر دیگر

دعاهم خیفة لله هود ∴ فما نفع النذیر ولا اجابوا

فلما ان ابوا الا عتوا ∴ اصابهم ببغیهم العذاب

گفته‌اند اول کسیکه سلطنت کرد از سلاطین عاد بن عوص است که سیصد سال سلطنت کرد بعد از او سلطنت کرد پسر عاد و چون فانی شدند این امم و دیار آنها خالی شد دسته دیگر بجای آنها در آن دیار سکنی گرفتند من جمله طایفه از بنی حنیفه توطن نمودند در بلاد جحفه که میانه مکه و مدینه است

وشاعری آنها را که فانی شدند مرثیه کرد — مرثیة

اين طسما وجرهما وجديسا ∴ والعماليق والسنين الخوالي

عمروا البيت حقبة ثم بادوا ∴ واستمرت بهم صروف الليالي

واولاد الزمان منهم واضحى ∴ غيرهم ساكن اطلال الخوالي

ودماهم ريب الزمان فامسوا ∴ دودهم بلقع لرائحة الشمال

نزول کرد عبید بن عوص بن ارم بن سام بن نوح با اولاد خود در بلاد جحفه و بواسطه سیل هلاک شد و آن موضع موسوم شد بجحفه بواسطه اجحافی که بآن طایفه کرد و یثرب بن قانیه بن مهلیل بن ارم بن عبید نزول کرد با اولاد و تبعه خود در مدینه و موسوم شد به یثرب و بواسطه بعضی مهالک و آفات دهر آنها هلاک شدند و درین باب شاعری از آنها گفته است — شعر

عين جودي على عبيد بدمع ∴ باماق فيضانها بانسجام

عمروا يثرب ليس بها سفر ∴ ولا صادح ولا ذو سنام

غرسوا لينها بمجرى معين ∴ ثم حفوا النخيل بالاجام

چنانچه خداوند عز و جل در آیه شریفه خبر داد از آنها كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ نزاع کرده اند اهل شرایع در قوم شعیب بن نوفل بن رعیل بن مر بن عنقا بن مدین بن ابراهیم خلیل ع که لسان آنها عربی بوده است بعضی برآنند که آنها از اعراب بودند که هلاک شدند و امم کبر با طل بوده اند و بعضی گفته اند از اولاد محض بن جندل بن یعصب مدین بن ابرهیم بوده اند و از عده سلاطین بوده اند که متفرق شدند در ممالکی متصله و موسوم بودند بابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت الی آخر و حروف جمل ابجدی که بیست و نه حرف است اسامی سلاطین آنها بوده و بعضی در این حروف بیانات دیگر کرده اند که این کتاب مقام ذکر آنها نیست و نزاع کرده اند مردم در تاویلات و مقصود از این جمل و حروف ابجد سلطان مکه و حوالی آن از حجاز بوده است هوز و حطی دو سلطان بوده اند در بلاد وج که زمین طائف و نجد باشد و کلمن و سعفص و قرشت سه سلطان بوده اند از مداین و بعضی گفته اند در بلاد مصر و سلطنت کلمن میانه آنها شایع متصل بوده است و عذاب یوم الظله در سلطنت کلمن بوده که شعیب آن قوم را دلالت و هدایت کرد پس او را تکذیب کردند او هم وعده داد آنها را بعذاب یوم الظله پس گشوده شد بر آنها بابی از آسمان از آتش نجات داد شعیب آنها را که با و ایمان آورده بودند در موضع معروف سایکه که طرف مداین است و چون احساس کردند قوم بلاء را و شدت کرد بر آنها حرارت آتش و یقین کردند بهلاکت طلب نمودند شعیب و آنها که ایمان آورده بودند مبدل شد بر آنها آتش ببرد سفید و نسیم هوای خوب مشاهده کردند که مطلقا در آن عذاب والمی نبود و بیرون کردند شعیب مومنین با او را از آن موضع و چون آتش بر آنها آمد و هلاک شدند حارثه دختر کلمن که در حجاز

بود مرثیه کرد پدر خود را بلین بابن اشعار — ومنهم

كلمن هدم ركني ∴ هلكه وسط المحلة ∴ سيد القوم اتاه ∴ الحتف نارا تحت ظلة ∴ كونت نارا واضحت ∴ دار قومي مضمحلة

درین باب گفت منتصر بن المنذر بدیعی

الا يا شعيب قد نطقت مقالة ∴ اتيت بها عمرا وحي بني عمرو

وهم ملكوا ارض الحجاز وادجها ∴ كمثل شعاع الشمس في صورة البدر

ملوك بني حطي وسعفص ذي الندى ∴ وهوز ارباب الثنية والحجر

هم قطنوا البيت الحرام ورتبوا ∴ خطورا وساموا في المكارم والفخر

برای این سلاطین اخبار عجیبه است از جنگها و سیر و کیفیت غلبه آنها بر ممالک و مالک شدن آنها بر ممالک و هلاک ساختن آنها امم را که آنجا بودند که در کتابهای سابق خود بیان کردیم که مبنای این کتاب بر اینها است اما طایفه بنی حضور امتی بزرگ و صاحب تخت بوده اند و غلبه نمودند بر بسیاری از ممالک و نقاط زمین در آنها اختلاف است بعضی گفته اند از اعراب باطله بوده اند و بعضی آنها را از اولاد یافث بن نوح میدانند و بعضی در انساب آنها طورهای دیگر گفته اند مبعوث ساخت خداوند بر آنها شعیب بن ذی مهدم بن حضور بن عدی را که پیغمبر بود آنها انتقام گرفت از اعمالی که داشتند و این غیر از شعیب بن نوفل بن رعیل بن مر بن عنقا بن مدین بن ابراهیم خلیل ع است که صاحب مدین بوده و میانه این دو چندین فاصله بوده است و میانه موسی بن عمران و میانه حضرت مسیح هزار سال فاصله است و چون مبعوث شد شعیب بطایفه حضور واشتداد پیدا کرد کفر آنها و تخویف و تهدید کرد آنها را جمع شدند و شعیب را کشتند بعد از ظهور معجزات و دلائلی که خداوند ظاهر ساخت بدست او و همان دلائل و معجزات دلیل صدق و ثبوت حجت او بود بر قوم خود خداوند هم خون او را ضایع نکرد و وعیدی که بعوض داده بود تکذیب نفرمود وحی رسید به پیغمبری که در آن عصر بود موسوم به برخیا ابن احیابن و رباشل بن شالیال که از سبط یهود بن اسرائیل بن اسحق بن ابراهیم خلیل ع بود خواهد آمد بخت نصر که در شام بود و مامور شد که جنگ کند با عرب آنها که خانها شان بست و بندی نداشت و چون آمد این سلطان نزد برخیا گفت سلطان به برخیا مامور شدم من در خواب بآنچه تو فرمائی و من انتقام خواهم کشید از پیغمبر مقتول مظلوم پس حرکت داد لشکر خود را بطرف آنها و فرود گرفت دیار آنها را عساکر او و صیحه زد بآنها ملک نفر از طرف آسمان بنحویکه تمام آن طایفه را فرا گرفت و مستعد شدند برای جنگ و آن سلطان می گفت — شعر

سيغلب قوم غالبوا الله جهرة ∴ وان كايدوه كان اقوى واكيدا

كذلك يضل الله من كان قلبه ∴ مريضا ومن والى النفاق والحدا

پس چون این صدا را شنیدند که امر الهی بآنها نازل شده پراکنده شد لشکر آنها و متفرق شد جمعیت آنها و لشکر سلطان بضرب شمشیر تمام طایفه را حصاد کرد گفته است خداوند در باب هلاکت آنها فلما احسوا باسنا

اذا هم منها رکضون نزاع شده است در باب دیار آنها بعضی گفته اند دیار آنها در زمین سماوه بوده در
نهایت معموریت و عمارات متصله داشته مشتمل بر باغها و آبهای جهنده و آن زمین میانه عراق و شام
تا حد حجاز واقع بوده و حالا دیار ایشان خراب تمام صحرا و بیابان بائر و بعضی برآنند که از بلاد سوریه بوده
و این بلاد در اینوقت از مضافات و قلمرو حلب است از بلاد قنسرین شام گفت مسعودی بیان کردیم تتمه
از اخبار عرب ماضیه و باقیه و قبل از ظهور اسلام برای عرب باقیه مذاهب و آراء چند بوده است در باب نفوس
و جن و غول و هاتف که بزودی بیان میکنیم پاره از آنها را که بطور اختصار در این کتاب بحسب اقتضاء
و آنچه که مروی است از اخبار و آثار آنها و عقیده مردم از سابقین و لاحقین ان شاء الله تعالی باب چهل و پنجم
در بیان اقوال عرب در باب نفوس و الهام و غیر ذلک از مذاهب جاهلیة نزاع کرده اند مردم در کیفیت این
امور بعضی گمان کرده اند که نفوس در حقیقت همان خون باقیست و روح هوائیست در باطن جسم که مرور میکند نفس
از او و باین جهة زن را نفسا گویند بجهة خروج دم از او و در اینباب فقهاء بلاد اختلاف کرده اند آنچه
که دارای نفس سائله است هر گاه در آب افتد آیا نجس میشود یا خیر مرده منبعث نمیشود از او خون بعلاوه
و جوهر ندارد خون در او ولی در حال حیات و نمو با حرارت و رطوبت خون در او موجود است چرا که هر زنده
در او حرارت و رطوبت هست و وقتیکه مرد باقی میماند در او یبوست و برودت و منتفی میشود از او حرارت
گفته است ابن براق در این باب — ومنه

وکم لاقیت ذا حنب شدید ؛ تسمر به النفوس علی الصدود
اذا الحرب العوان بها استهلت ؛ وحال فذاك یوم قمطریر

وبعضی گمان کرده اند که نفس طائریست که منبسط میشود در جسم انسان و چون انسان مرد یا کشته شد پیوسته
طواف میکند باو و متصور میشود بصورت طائری که صیحه کند بر قبر او و استیحاش نماید چنانچه در اینباب گفته اند

سلط الطیر والمنون علیهم ؛ فلهم فی صدی المقابر هام

و این طائر موسوم است به هام مفرد آن هامه است و چون ظاهر شد اسلام مردم بر این عقیده بودند تا
حضرت ختمی مآب صلعم فرمود لا هام و لا صفر و گمان میکردند که این طائر اول کوچک است بعد بزرگ میشود
تا میگردد مثل قسمی از جنس بوم و بوم همیشه وحشی است و صدا میکند پیوسته در دیار و بادیه خراب وادی
و گمان کرده اند که هام پیوسته نزد ولد مرده است و خبر میدهد هدا و دا مرک چنانچه صلت بن امیه
با اولاد خود این شعر را میگوید — شعر

هامی تخبرنی بما تستشعروا ؛ فتنجبوا الشنعاء والمکروها

و در اینباب لیلی اخیلیه گفته است

ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت ؛ علی و دونی جندل و صفائح
لسلمت تسلیم البشاشة او زقا ؛ الیها صدی من جانب القبر صائح

وروایت

صدی — و روایت شده است از حاتم طی چنانچه قصه او بعد از این خواهد آمد

اتیت اصحابک تبغی القری ؛ لدی حفره صدحت هامها

این شعر بعد از این ذکر میشود در باب حجاج بن یوسف با لیلی اخیلیه بعضی گفته اند این اشعار از غیر اوست
ولی این مضامین زیاد است در اشعار عرب و کلمات منثوره و خطب و محاورات آنها و برای عرب
از سلف و خلف کلام زیادی هست در باب انتقال ارواح که بیان کردیم در کتاب خود موسوم به بستر
الحیات باب چهل و ششم در بیان اقوال عرب در باب غول و ملحقات باین باب در این باب برای
عرب اخبار کثیره ظریفه هست گمان کردند که غول در محلهای خلوت پیدا میشود و بجهة خواص ظاهر
ظاهر میشود بانواع صور و مخاطب میسازند او را و ضیافت میکنند او را چنانچه در بسیاری از
اشعار عرب است من جمله قول تابط شرا است — شعر

وادهم قد جبت جلبابه ؛ کما اجتابت الکاعب الخیعلا
فاصبحت والغول لی جاره ؛ فیا جارتی انت ما اهولا
وطالبتها بضعها فالتوت ؛ بوجه تغول فاستغولا
فمن کان یسال عن جارتی ؛ فان لها باللوی منزلا

گمان کرده اند که پاهای غول مثل پای ماده الاغ است و هر وقت که در بیابانها رسد بجوانی میگوید

یا رجل عز انفتی نفیقا ؛ ان تنزلی السبیل والطریقا

چرا که غول مترائی میشود در شبها و اوقات مخصوصه دور و توهم میکنند که او انسان است پس متابعت
میکنند او را تا بیرون میکند اشخاص را از راهی که در آن هستند و این معنی شهرت دارد نزد عرب و از این
عقیده انحرافی برای آنها حاصل نیست و هر زمان که ظاهر شود غول بر آنها بانطور که بیان کردیم فرار میکنند
در بطون وادیها و قلههای کوه گفته اند جماعتی که بعضی از آنها عمر بن خطاب است در بعضی از سفرهای
خود بسمت شام که غول برخورده بود باو با شمشیر او را زد و حکایت شده است از بعضی مفسرین که غول از جنس
حیوان است ولی طبیعت نمیتواند بر او حکم نماید که چه جنس است و چون منفرد بیرون می آید فی نفسه و هیئته
از مسکن خود فرار میکند بطرف بیابان و مناسبت دارد با انسان و بهیم بحسب شکل طایفه از اهل هند
برآنند که غول ظاهر میشود از اثر بعضی کواکب که غایب شد و طلوع میکنند مثل طلوع ستاره معروف
به کلب الجبار که ستاره شعری باشد و او هر وقت که طلوع نماید احداث میکند دود در کلاب
و طلوع سهیل تولید میکند دود در ببره و دب اکبر یا اصغر در کرگ و بیست و هشت ستاره است که بطلیموس
گفته است از طلوع آنها احداث میشود تماثیل چند مثل صورت اشخاص که در بیابان هستند ابو معشر
در کتاب خود معروف به مدخل کبیر که در علم نجوم است مینویسد کیفیت این کواکب مخصوصه را که هنگام
طلوع هر کدام صورتی ظاهر میسازند بعضی مردم گمان کرده اند که غول متصور میشود باقسام

سوءتها نو با ماده و اکثر بصورت داده چنانچه ابو المطرب گفته است — هده

وحالفنی الوحوش علی الوفاء ؛ وتحت عهودهن وبا البعاد

وغولا قفرة ذكرا وانثى ؛ كان عليهما قطع النجاد

دیگری گفته است که کعب بن زهیر الصحابی باشد — شعر

فما تدوم علی حال تکون بها ؛ کما تلون فی اثوابها الغول

سابقا در این کتاب گفتیم که هر کوکبی بصورتی ظاهر میشود و هر صورتی در این عالم احداث میکند نوعی از افعال که در صورت دیگر این اثر نیست قبل از ظهور اسلام عرب گمان میکردند که غول بر می افروزد و زود در آتش ولی حقیقة آتش نیست چنانچه ابو المطرب گوید — شعر

فلله در الغول ای رفیقة ؛ لصاحب قفر خائف وهو معبر

ودنت بلحن بعد لحن وأوقدت ؛ حوالی نیرانا تلوح وتزهر

واز قول عبید است

وساحرة منی ولو ان عینها ؛ رأت ما رأت عینی من الهول جنت

ابیت بسعلاة وغول بقفرة ؛ اذا اللیل وارى الجن فیه ارنت

واز قول بعضی دیگر است

وحافر العیر فی ساق مدلجة ؛ وجفن عین خلاف الانس بالطول

بجهة مردم اقوال زیاد است در غول و شیاطین و جن و مکائد و نوعی است از قبیل همین غول و جن که در اکناف یمن و بهائم و اعالی مصر یافت میشود و چون بانسان میرسد دخول میکند بدبر او پس می میرد و بسا ظاهر میشود بانسان و لو را میترساند و چون انسان این حالت را دید اهل آن نواحی از او سؤال میکنند که آیا فقط ترسیدی یا دقاعی باتو شده اگر گفت دقاع بامن کرده مایوس میشوند از او و خواهد مرد و اگر گفت فقط ترس برداشته ام او را استمالة میدهند و چون انسان این حالت را در بیابان دید برودی فقط بعضی هم بواسطهٔ قوت قلب و شجاعت نفس که دارند متاثر نمیشوند ممکن است که تمام این روایات و حکایات مادوبا بغول حاصل شود بواسطهٔ آفات و امراضی که عارض میشود بجنس حیوانات ناطقه والله اعلم بکیفیة ذلک بیان نکردیم در این کتاب آنچه را که ذکر کرده اند اهل شرایع و اهل تواریخ مثل وهب بن منبه ابن اسحق وغیر آنها آیهٔ شریفه دلیل بر این معنی است ان الله تعالی خلق الجان من نار السموم گفته اند ما بین طود که دو بیضه از نار حاصل شد از بیضهٔ دیگر جن و غول و قطربه که بصورت گربه است پیدا شد و مسکن غول در بیابان و خرابات است و سوام هم از بیضهٔ دیگر و از یکدیگر حاصل شدند و مسکن آنها در هواست بصورت مارهای بالدار که طیران میکنند و قس علی هذا بیان کردیم در کتب سابقهٔ خود انساب و اسامی و مساکن آنها را و آنچه را که اهل شرع گفته اند در حیز امکان است اگرچه اهل نظر و بحث بمقتضیهٔ عقل و فحص تمتنع

میدانند مذکورات ما را و ابا دارند توصیفات ما را پس وارد میسازیم ما آنچه را که اهل شرع و غیر شرع میگویند چرا که واجب است بر هر صاحب تصنیفی که وارد سازد تمام اقوال فرق و طوایف را در مقصود خود و استقصا نماید و در کتاب مقالات که در اصول دیانات است این مطالب را کاملا بیان کردیم

باب چهل و هفتم بیان اقوال عرب است در باب هاتف جن اما هاتف در دیار عرب زیادات خاصه در ایام تولد حضرت ختمی مآب و نشانه هاتف این است که شنیده میشود صدائی بدون اینکه شخصی دیده شود گفت مسعودی نزاع کرده اند مردم در باب هاتف و جن بعضی گفته اند از قول عرب که این اصوات شنیده میشود در تفرد بیابان و توحد در وادیها و قبرستان و امکنهٔ موحشه چرا که انسان چون باین اماکن رسید حالت تفکر و ترس برای او حاصل میشود و عارض میشود باو گمانهای کاذبه و توهمات فاسده که متولد از سودا میشود پس متصور میشود بجهة او اصوات و متمثل میشود اشخاص و بتوهم و وسوسه می اندازد او را امکنه طایفهٔ عرب قبل از ظهور اسلام میگفتند که جن بصورت نصف انسان است و ظاهر میشود در اسفار هنگام خلوت نقل شده است از علقمة بن صفوان بن امیة بن محدث کنانی جد مروان بن حکم که او خارج شد شبی برای مالی که از او در مکه بود تا رسید بموضع معروف به حائط حزمان پس ظاهر شد بجهة او شق الخالات پس گفت ع علقم انی مقتول ؛ وان لحمه ماکول ؛ اضربهم بالمهذول ؛ ضرب غلام مشمول ؛ رحب الذراع بهلول ؛ پس گفت علقمه ؛ شق ما لی ولك ؛ اغمد عنی منصلك ؛ تقتل من لا یقتلك ؛ پس زدند هر یك دیگر را و افتادند هر دو مرده مشهور است که علقمة بن صفوان او را کشت جن و این شعر معروف است که از جن است در جنگ حرب بن امیة گفته اند — شعر

وقبر حرب بمكان قفر ؛ وليس قرب قبر حرب قبر

استدلال کرده اند بر بودن این شعر از جن باینکه این شعر را سه مرتبه متوالیا نمیشود خواند زبان لکنت پیدا میکند ولی در اشعار انسان این طور نیست از جملهٔ اشخاصی را که جن کشته است مرداس سلمی است و دیگری قریض مغنی است بعد از آنکه تغنی کرد جن او را نهی کرد از تغنی باشعار او تمکین نکرد پس کشتند او را نقل کرده است یحیی بن عتاب از علی بن حرب و او از ابی عبیده معمر بن مثنی و او از منصور بن زید طائی گفت دیدم قبر حاتم طائی را قریب وادی معروف به حائل بالای کوهی که انجا یك بزرگی بود از بقیه دیگهای حاتم که در آنها بمردم طعام میداده و طرف راست قبر چهار نفر جاریه از سنگ و همچنین در طرف چپ که تمام صاحب موهای پراکنده دیده نشده بود بسفیدی اجسام آنها جسمی و بمثل جمال آنها جمالی و همچو وقت این اجسام در دور آنجا نبودند پس جثه های خود را گشودند و صداها بلند کردند بنوحه بهمین حالت باقی بودند تا طلوع فجر آنوقت ساکت شدند بسا میشود عابرین از آنجا میگذرند و آنها را می بینند مفتون آنها میشوند میل پیدا میکنند بآنها چون نزدیك میشوند جز سنگ چیزی نمی بینند ایضا نقل کرده است یحیی بن عتاب چو خبر گفت خبر داد مرا ابو مسکین بن جعفر بن محرز بن ولید از پدر خود که مولی بود از ابی هریره که مردی مکنی به ابا الحکم

رو وکرد با چند نفر از قوم خود بقبر حاتم طائی و نازل شدند در نزدیکی قبر ابو البختری بیتوته کرد و آنگاه
ندا کرد کسی و گفت یا ابا الجعد اقر نا قوم او با و گفتند چه تکلم میکند استخوان پوسیده پس بیدار شد
او و صبح زد اصحاب گفتند چه شد تو را گفت حاتم طائی بیرون آمد از قبر با شمشیر و کشت شتر را
اصحاب گفتند دروغ است نگاه بشتر کردند دیدند افتاده است و حرکت نمی کند پس گفتند والله
ما را مهمان کرد پس شروع کردند میخوردند از گوشت او در حالتی که کباب میکردند تا صبح کردند و در
از آنجا دیدند کسی سوار شتر است گفت کدام از شما بختری هست گفت ابو البختری منم سوار گفت من عدی
پسر حاتم هستم و حاتم دیشب در خواب من آمد و ما در عقب این کوه بودیم بیان کرد بد گفتن تو را نسبت بخود و گفت
او هم مهمانی کرد اصحاب تو را براحلهٔ تو و خواند این اشعار را شعر

ابا البختري لذمت امرء ٭ ظلوم العشيرة شتامها
اتيت بصحبك تبغي القرى ٭ لدى حفرة صدحت هامها
اتبغي لك الروم عند المبيت ٭ وحولك طي وانعامها
فانا سنشبع اضيافنا ٭ وناتي المطي فنعتامها

امر کرد مرا حاتم که بعوض آن شتر تو این شتر را بیاورم پس بگیر او را گفته است سالم بن زراره غطفانی
در مدح عدی بن حاتم این اشعار را شعر

ابوك ابو سفانة الخير لم يزل ٭ لدن شب حتى مات في الخير راغبا
به تضرب الامثال في الشعر ميتا ٭ وكان له اذ ذاك حيا مصاحبا
قرى قبره الاضياف اذ نزلوا به ٭ ولم يقر قبر قبله الدهر راكبا

روایت کرده است ابو محمد بن حسن بن درید از ابی عبیده معمر بن مثنی گفت شنیدم شیخی از عرب قریب
بصد سال حرکت کردم بر بعضی سلاطین بنی امیه در شب مظلم که آسمان برقع انداخته بود کواکب خود را و ابرهای
سحاب ره را کور شده بود و میپیمودم وادی را در صورتی که نمی دانستم بکجا میروم بخاطرم رسید که در عین
گمراهی واقف شوم تا صبح همانجا ماندم ولی مأیوس بودم از ترس جن و میگفتم این کلمات را اعوذ برب هذا
الوادی فی شره واستجیره فی طریقی هذا در این اثنا شنیدم قائلی میگوید از بطن وادی که ایمن باش و حرکت
کن پس حرکت کردم و آنگاه دیدم شعلهٔ آتش زبانه میکشد جلو من و بنور آن آتش رفتم تا صبح شد و رسیدم
با د سال کذا بی است از طایفه کلب به نزدیک دمشق خداوند میفرماید در آیه شریفه وانه کان رجال
من الانس یعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا **باب چهل و هشتم** در بیان اقوال عرب در باب قیافه
و عیب گوئی و حوادث و آفات نزاع کرده اند در باب قیافه طایفه بر آنند در تحقیق قیافه که جایز نیست ولد
شباهت بپدر نداشته باشد بلکه از اهل خود بجهتی از جهات و بعضی بر آنند که در ولد مواضعی هست
که قیافه در آن مواضع بخصوص دخلیت داده شده در سایر اعضا که شباهت حلول نکرده است و بعضی اتباع

کرده اند

کرده اند این بیانات را زیرا که مردم شبیه کرده اند و حدود آن ثبت و متفرق میشوند از یکدیگر در غیر حدود
انسانیت از صور و شباهت داشتن بعضی به بعضی موجب نیست که در تمام شباهت موجود باشد و این
معانی را بعضی از عرب گفته اند بدون سایر امم بعلاوه قیافه و تفأل و تطیر و غیب گوئی در تمام عرب بلکه
اختصاصی دارد باشخاص قطن شده عرب اگر چه در بعضی دیگر امم نیز یافت میشود مثل افرنجه و آنها که نجات
افرنجه هستند ممکن است که این مسئله موروثی باشد در عرب و اخذ شده باشد از آنها از قدیم زیرا که
عرب متفرق شدند در بلاد و تغییر پیدا کرد لغات آنها و این معانی متعلقه نسبت داده شد بآنها که قطن و دیار
بودند از عرب و ممکن است که افرنجه و آنها که این معانی میانه آنها یافت شد از ام اخذ کرده باشند بعد از ظهور
اسلام از نجا و دین خود آنها که از عرب بودند و ساکن شدند در بلاد اندلس و ممکن است که خداوند تخصیص
داده باشد این معانی را بامم غیر از عرب چنانچه بعرب نیز اختصاص داد چرا که امور در حیز امکان و خارج از حد
امتناع است پس هر امتی مختص باری بوده اند مثل نظر کردن در کتف و حکم کردن که بجهت طایفه بربر بوده و جماعتی
از اهل حبش و سقر رفته اند بر اینکه قیافه مشتق است از ماده قفو و این معنی است لایق است و اصل معنی قفو
این است که شکلها منفصل شوند در صورت انساب خود بخواص و عوارضی که در افراد اشخاص یافت میشود چنانچه
طبیعت هر نوعی تخصیص میدهد جنس را بفصل و متمیز میسازد از غیر و فرق میگذارد میانه او و میانه جنس دیگر
و بهمین جهت اشخاص از یکدیگر متمایز میباشند و الا در اصل حقیقت که انسانیت باشد شریک هستند پس قیافه
تقریب میکند میانه هیئت و حکم میکند بصورت اقرب زیرا که شباهت نسل نزدیکتر است از شباهت نوع هم
چنین شباهت شخصی نسبت بنوع اقرب است تا شباهت شخصی بجنس چرا که نوع و شخص ضم میشود آنها را دو حد
مشترک ولی جنس حد واحد دارد و این است دلیل از کلام فقها نیست بلکه از کلام طایفه از فلاسفه متقدمین است
که در این باب گفته اند بنا بر این شخص با قیافه بنا بر قول این طایفه مقدم است چرا که پسر هر گاه مخالفت کند با پدر
در حقیقت افعال و بعضی اشکال موافقت دارد با او در تدمت زیرا که در نسل الا بد است از اینکه تخصیص دهد او را
بچیزی که باعث تمیز او باشد از ما سوای خود و از این جهت است که بعضی طوایف تمام طویل القامه هستند و اهل روم
و اکثر اهل شام مثلا صاحب جمال و کلفت پوست میباشند و اهالی خزر و حران که از بلاد دیار بکر است موصوف
هستند بنرمی جلد و اهالی حبشه و سودان بفراخی سوراخ بینی این بیانات نزد این طایفه از اسرار طبیعت و خواص
تاثیر اشخاص علویه و اجسام سماویه است که استقصا کردیم این مطالب را در کتابهای خود که در اسرار طبیعت علویه
و غرایب نفسیه نوشته شده و همچنین در کتاب صور سبعه که در انواع سیاسات مدنیه است و این بیانات بنا
بر زعم اشخاصی است که میگویند عالم متغیر است بجوهر او بظلمت و نفس که نور بدون جسد بوده اند اینها
هستند آدم و زردشت مسیح و بولس و دو نفس دیگر که ممکن نیست ذکر آنها و نور و ظلمت قدیم هستند و آنها
دیده نمیشوند مگر منفرد و اشیاء عمل نمی کنند مگر دو جوهر نور و ظلمت و بعد از آن ممزوج میشوند در ملاقات خود
بدون اینکه چیزی داخل آنها بشود و این است قول فاسدی که از آنها نقل شده است عجیب تر از این قول زردشت

پیغمبر مجوس است که میگوید خداوند تعالی چون طول کشید وحدت او طول کشید فکرت او و شدت کرد وحشت
او متولد شد از او دآهیمه که شیطان باشد و از وحشت او فکرت متولد شد و نتیجه آن فکرت و وحدت شیطان ایضا
عجب است از قول بولص که گفته است مسیح هم پیغمبر مرسل است و او انسان است و البته با این طور که بود انسان آ
آورده‌ایم پاره از مناقضات اهل آراء و ادراشاء کتب سابقه مخصوصا مطالب زیاد که در بعضی گذاردیم جز کتاب
استرجاع اینک رجوع کنیم بآنچه را که در آن بودیم روایت کرده است منقری از عتبی گفت برخورد عبید روزی
با سوارهای چند از ثقیف بر طایفه که سعی بلیغ داشتند در یافتن مردی از تمیم ناگاه ظاهر شد دسته
آهوی سیاه منکر عبید گفت **شعر**

الم تدر ما قال الظباء السوانح ؛ المقن ایام الرکب و الرکب رایح
فکم من لم یعرف الزجر منهم ؛ وایقن قلبی انهن نوائح

پس از آن رو بمقصود نهادند و انگاه دیدند که دنبالش سوارها را مار زده است گفت ابو عبیده این است تطیر
و معنی سانح که نزد عرب اهتمامی بان هست گمان میکنم که عبید تطیر کرد بدسته آهو هنگام رجوع آنها و در منع
کرده در شعر خود گفته شده است کهانت از طایفه بنی ... است و فال گوئی و غیب گوئی از طایفه بنی اسد و قیافه از بنی
مدلج و قبایل مضر بن نزار بن ربیعه چنانچه سابق در قصه آنها بیان کردیم که آن چهار نفر رفتند نزد افعی جرهمی
و توصیف کردند شتر را آن مطلب در باره آنها از قیافه بوده و از آنجا قیافه منتشر شده در قبایل مضر و در زمینی
حجاز که از بلاد اسلام است و از بلاد مضر و بلاد شام و در این اراضی انسان میخورد از خرمای نخل آنها پس غایب
میشود از آنها سالها که نمی‌بینند او را و هرگاه بعد از مدتی او را دیدند میدانند آن انسانی است که خرمای
آنها را خورده است و ممکن نیست خطا کنند این معنی از آنها مشهور است دیدم در این زمین مردانی که قرار
داده بودند آنها دلاله و حکام این منازل برای اینکه طواف کنند در دیار و آنها معروف بودند باناس قصاص
یعنی قصه میکردند آثار مردم را و خبر میدادند که کدام اشخاص از این دیار عبور کرده‌اند بدون اینکه آنها را
به بینند بلکه فقط آثار اقدام آنها را میدیدند و حکم میکردند رفته‌اند قومی از اهل شریعت از فقهاء بلاد
بر اینکه قیافه مسلم است و استدلال کرده‌اند بر شرافت قیافه بتحقیق فضلای آن بجهة تعجب فرمودن پیغمبر از قیافه
و بعضی از فقهاء بلاد از سلف و خلف انکار کرده‌اند حکم بقیافه را بدلیل آنکه هر وقت شک میشد در اولاد که
آیا ولد پدر واقعی هست یا نه با وصف عدم مشابهت باز ملحق میفرمودند بپدر چنانکه کسی بحضرت ختمی مآب
عرض کرد از زن من متولد شده است طفل او سیاه است حضرت برای توهم و شکی که کرده بود در ولد خود فرمودند
که شباهت ولد بپدر مدخلیت ندارد در ولد خواه شباهت داشته باشد خواه نداشته باشد بستر و منوط
بفراش است و ثابت شده است نحوی بفساد شباهت این است قصه ما در این باب و این بابیست که امور عظیمه
در آن است و طول میکشد شرح آن بواسطه غموضت و لطف آن بیان کرده‌ایم در این باب و آنچه را که هر فرقه در این
باب گفته‌اند از سلف و خلف در کتاب خود موسوم بکتاب [illegible] که در باب احاطه سیاست عالم و اسرار

عالم نوشته شده است و او کتابیست مشهور و معروف

باب چهل و نهم

در بیان کهانت و آنچه
گفته شده است در این باب کهانت و ادعا کرده‌اند که علوم از غیب معلوم شده پس ادعا کرده‌اند دسته
که از معارف هستند و مطلع میباشند بر اسرار طبیعت که علوم از مقام غیب مکشوف شده چرا که صور اشیاء
نزد آنها از نفس کلیه است و دسته مدعی هستند ارواح منفرده که جن باشد خبر داده است آنها را از اشیاء قبل از
وجود اشیاء و قومی از نصاری گفته‌اند که حضرت مسیح عالم است بعالم غیوب و خبر داده است از اشیاء قبل
از وجود آنها زیرا در حضرت مسیح نفسی هست که عالم است بغیب هرگاه این نفس عالمه در غیر او هم باشد باید
تمام اشخاص عالم الغیب باشد ولی در هر امتی یک کاهنی بوده و اوایل در فلاسفه یونان منکر کهانت
بوده‌اند و مشهور است میان فلاسفه یونان که فیثاغورث حکیم عالم بوده است بعلوم غیبی و اقسام
وحی بواسطه صفاء و تجرد نفسی که در این عالم داشته است و طایفه صابئه میگویند از یاسیس و اوا
و اولیس ثالث که این دو یکی از رسل است دیگری اغاثیمون اینها عالم بغیب بوده‌اند و بهمین جهت اینها نزد طائفه
صابئه از انبیاء هم هستند و منع کرده‌اند که جن بتواند خبر از غیب بدهد لکن میگویند نفوس آنها بیک درجه
تصفیه شده است که اطلاع پیدا کرده‌اند بر پاره امور و از غیر جنس خود باین ملاحظه متمایز میباشند و طائفه
بر این رفته‌اند که تکهن بسبب لطیف نفسانی است که متولد میشود از صفاء مزاج طبایع و قوة نفس و لطافت
حس گفته‌اند بسیاری از مردم که کهانت از طرف شیطان است که شیطان با کاهن است و در اموری که از غیب خبر
میدهد و شیاطین استراق سمع مینمایند و القا میکنند بر کهنه و باین واسطه خبر میدهند از پاره امور
چنانچه خداوند خبر میدهد در کتاب خود انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و ایضا
یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا و ایضا میفرماید ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم
و شیاطین و جن نمیدانند غیب را لکن استراق سمع میکنند و میشنوند از ملائکه چنانکه در آیه میفرماید
فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و طایفه بر این رفته‌اند که سبب
کهانت از جن و ملکی نیست و این کهانت یافت میشود در موالید اشخاص هنگامی که عطارد در شرف خود باشد
اما سایر کواکب که در این عالم تدبیر میکنند از شمس و قمر که نیرین میباشند و کواکب خمسه هرگاه بوده باشند
در عقود متساویه و اوتاد متکافئه و مناظر متواریه واجب است که صاحب ولد هنگام تولد حکم نماید بکهانت
ولد که خبر میدهد در کائنات قبل از حدوث آنها بواسطه آثار اشراق این کواکب شریفه بسیار و متقدمین
و متأخرین گفته‌اند علت کهانت علل نفسانیه است باین بیان که نفس چون قوت گرفت کمال پیدا کرد مقهور
و مغلوب میسازد طبیعت را و ظاهر میکند برای انسان هر سر لطیفی را و خبر میدهد بهر معنی شریف عجیب
میکند بجهة لطافتی که حاصل کرده است در انتخاب معانی لطیفه بدیعه و اقسام میکند و ظاهر میسازد
آنها را از درجه کمال و وجه استدلال کهانت را این طور گفته‌اند که ما می‌بینیم انسان را بدو قسم نفس و جسد
و می‌بینیم جسد را مرده نه حرکت دارد نه حس الا بمعاونت نفس و مرده هیچ نمیداند و هیچ درک نمیکند پس

واجب است که علم برای نفس ثابت باشد و برای نفوس طبقات چندی است یک قسم نفس صافی است که نفس
حسیه و براهیه و مجلیه میگویند و یک قسم آن است که قوت آن در انسان زیاد تر و ظاهر تر است باین
طور که نورانیت نفس در انسان هدایت میکند او را باستخراج غیب و علم آلات غیب و چون نفس در غایت
بروز و نهایت خلوص است و نورانیت او تمام و شعاع او کامل است پس وسوخ پیدا میکند در علم غائب مطالب
آنچه که بر آن هستند نفوس کهنه و بدین جهة دریافت میکنند کهنه نقصان جسم و زشتی خلقت چنانچه
این کهنه معروف بد خلقت بوده اند نا من شق سطیح سملمه زوبعه سریف هر باس ظریفه کاهنه
و آن برادر عمرو مزیقیا حارثه دختر جهینه و کاهنه باهله و اشباه آنها از کهنه اما عراف پس تر از
کاهن است مثل ابلق اسدی اجلح زهری عروة بن زید اسدی رباح بن کحله و عراف یمامه که ولست کرد
حق او گفته است عروه ٥ جعلت لعراف الیمامة حکمه و عراف نجدان هما شفیانی و مثل هند صاحب
سینزکه در عرافه نهایت تقدم را داشته است واصل کهانت نفسانیست مقارن است با ایجاز و در غرب
زیاد تر و در غیر آنها بندرت یافت میشود چرا که او متولد میشود از صفاء مزاج طبیعی و قوت ماده نور نفس
و هر گاه بخواهی بلاف و لمس آن را یافت میشود در عفت نفس و قمع میکند شر نفس را بکثرت و حدت و شدت
تفرد و انقطاع از خلق باین بیان که چون نفس منفرد شد متفکر میشود و چون متفکر شد بعد پیدا میکند
و چون بعد پیدا کرد تفاطر پیدا میکند بر آن ابر های علم نفسی پس نظر میکند بچشم نورانی و ملاحظه میکند
بنور ثاقب میکند و در شریعت مستوبر و خرچید هد از اشیاء بما هی هی و لهذا میشود که نفس قوت پیدا میکند
در انسان پس مشرف میشود بر علم غائبات قبل از ورود آنها و بزرگان یونان توصیف میکنند این طایفه را بوجود حاجت
و میگویند نفس چون بزرگتر جوهر انسان شد مهذب میشود و استخراج میکند بدایع و اخبار مستتره را و استدلال
کرده اند برین مطلب که انسان چون قوت پیدا کرد فکر او و زیاد شد مواد نفس او و خاطر او فکر میکند در امور
قبل از آنکه وارد شوند بعلم باطن همچنین نفس چون مهذب شد آنوقت رؤیا او در عالم خواب راست میشوند و
در زمان وجود پیدا میکنند نزاع کرده اند در باب رؤیا و سبب آن و کیفیت وقوع آن فرقه گفته اند که خواب باز
ماندن نفس است از امور ظاهره بملاقات حوادث باطنه در خواب و این دو وجه است یکی معروف است
بعین که حدیث میکند نفس را بر معانی چند که تغییر میکند آن معانی را و فرق میگذارد میانه آنها پس باز میماند
بدان واسطه از استعمال ظاهر و باطن و باز میدارد حواس را از ادراک بر روح و باز میدارد روح را از عمل
خود پس باطل میشود دیدن و آنوقت نور او را عرض میگویند چرا که او نیست قومی که عموم داشته باشد در افعال
و مجاز و شیوخ همچنین است خواب شب قسم دیگر خواب کلیست که عموم دارد در افعال و مجاز طبقات حیوانات
صاحب فکر و غیر آنها و آن طبیعی است که در وقت فرودت موجب میشود چنانچه گرسنگی در وقت مزه دو حاصل
میشود چرا که جوع باصطلاح اهل طب مرضی است که باعث میشود تحلیل بدن که بدن را از فراغ اغذیه بعضی میگویند
که نفس ادراک میکند صور اشیاء را بذوق و قسم یکی از حس دیگر بفکر بصورة محسوسه درک میکند اشیا را الآن در

دو دلالت

وچون که غالب شد علم نفس پس ادراک او هم در طبیعت جدا میشود مثلاً فکر انسان مادامی که بخوابیده
ما نعست از حس ما و قتیکه خوابید آنوقت معدوم نفس تمام حواس را و صورتی را که اخذ کرده است از اعیان
اشیا قائم است در نفس مثل اینکه محسوس باشد چرا که حس بواسطه نفس قبل از استیلاء فکر ضعیف است
و چون مرتفع شد حس قوت پیدا میکند فکر پس تصور میکند اشیاء را مثل محسوسات و خطور میکند بفکر
شخص نائم مثل حالت بیداری و اینهم نظامی ندارد بلکه هر چه اتفاق افتد که در فکر خطور نماید و از این
جهة انسان می بیند در حالت خواب که طیران میکند مثلاً و حال آنکه در واقع طیران ندارد بلکه صورت
طیران است و فکر در آن صورت قوت حاصل میکند گویا که معاینه میشود برای او اما آنچه را که می بیند
از اشیاء و دلالت میکند بر مراد او باین واسطه است که نفس عالم است بصور و چون در حالت نوم خالص
شد از تشویش جسم مشرف میشود بر آنچه که او ذکر کرده است و نفس در حالت بیداری قادر نیست برین نحو مگر
پس تخیل میکند خیالاتی که دلالت میکند او را بر اشیائی که اراده نموده است تا اینکه متذکر میشود این خیالات
و اشیاء را پس کسیکه نفس او صافی شد کذب و کذب نمیشود رویای او و رؤیا اکد در صافی و سائلی هست بحسب
صفا و کدورت فرقه دیگر گفته اند چون باطل شد استعمال نفس در حواس بحسب ظاهر باطل نمیشود در باطن هم
چنین باطل نمیشود استعمال قوای نفس پس مستقل میشود در اماکن و مشاهده میکند اشخاص را بقوت روحانی
نه بقوت جسمانی چرا که قوه جسمانی درک نمیکند مگر بحرکت و ملامسه اشیاء و یا باتصال مثل اتصال ذلک
یا بانفصال جسم از اماکن و روح درک میکند متصل و منفصل را معاً بدون حرکت جسد و بعضی گفته اند که نوم
اجتماع خون و حرارت است به کبد و بعضی گفته اند سکون نفس و بعضی گمان کرده اند آنچه را که می یابد انسان
در خواب از بخارات از عمل اغذیه و اطعمه و طبایع است و بعضی گفته اند رؤیا از شیطان است و بعضی گفته اند
از ملک است و بعضی گفته اند رؤیا یک جزو است از هفتاد و یک جزو نبوت و نزاع کرده اند در کیفیت جزو و ماهیت
آن و بعضی گفته اند که انسان حساس غیر از این جسم است و آن انسان خارج میشود از بدن در حالت نوم پس مشاهده
میکند عالم را و می بیند ملکوت را بحسب صفاء خود و لی این قول مردود است بقول خداوند که میفرماید اللّٰه
یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها تا آنجا که میفرماید الی اجل مسمی گفته اند جمهور از طبیبان
و در این باب که خوابها با خلاط است دیده میشود بقدر مزاج و قوت اشخاص باین طور آنها که غلبه دارد در مزاج
صفرا بود در خواب می بینند آتش و مثل آن را و آنها که غلبه دارد بر مزاجشان بلغم در خواب دریا و نهر و چشمه ها
و حوضها و گودال و آبهای زیاد و امواج و صید ماهی می بینند و آنها که سوداء در مزاجشان غالب است می بینند
در خواب قبور و اموات که کفن پوشیده اند و گریه و نوحه و ناله و اشیاء مخوفه و فیل و شیر و نحو ذلک و آنها
که غلبه دارد در مزاجشان خون در خواب می بینند شراب و گل و لهو و لعب و صفا و عرفات و مناهی و رقص
و مستی و فرح و سرور و جامه های ملون بالوان قرمز و نحو ذلک نیست خلافی میانه متطببین که خنده و شادی
و انواع مسرت از دم است و هر حزن و ترس از سوداست احتجاج کرده اند در این باب ما احتجاجات زیاد بنا

این مطالب را کردیم کاملاً در کتاب خود که در روئیا نوشته شده و در کتاب طب النفوس دیگر در اینجا وجهی ندارد کالمناسب دهیم چرا که این کتاب کتاب خبر است نه بحث و نظر و تا این درجه تطویل هم بجهت اختلاف مذهب بوده متعرض شدیم در این کتاب آنچه را که رفته اند برآن مردم در تحدید نفس و آنچه را که گفته است افلاطون در تعریف نفس که نفس جوهریست غیر محرک بدن و تعریفی که صاحب منطق کرده است که نفس کمال جسم طبیعی است و تعریف او بوجه دیگر حی است بالقوه تا فرقی باشد میانه نفس و روح که او حی بالفعل است و نفس با کل افعال خود را در بدن ولی خود شرباطل نمیشود فی نفسه و نفس حرکت میدهد بدن را و میرساند با و حس که گفته است افلاطون در کتاب سیاست مدن صفات نفس انسان را که داخل میشود بر نفس ناطقه و همکذا در کتاب دیگر خود موسوم بطیماوس و در کتاب ثاورون و قول سقراط حکیم و بیانات او در باب نفس و صورت گفته اند در دو باب طبقات نفوس و صفات نفوس از اصحاب لسان و سایر فلاسفه یانانیه و نزاعی که کرده اند اهل اسلام در باب هیئة انسان حساس فعال و آنچه را که گفته اند متصوفه و اصحاب معارف و عادی در طبقات نفوس از نفس مطمئنه و نفس لوامه و نفس اماره و غیر ذلک از آنچه یهود و مجوس و صابئه و غیر اینها گفته اند ایضاح تمام اینها را در کتاب سر الحیوة نمودیم و سطیح کاهن که او ربیع بن ربیعة بن مسعود بن مازن باشد ذئب بن عدی بن مازن بن غسان است و شق بن مصعب بن شکران بن مولد بن قلیل بن عنفر بن انمار بن ربیعة بن نزار این دو نفر در عصر هم بوده اند همچنین سملقه و زریعه هم معاصر بوده اند **باب پنجاهم** در بیان پاره از اخبار کهنه و سیل العرم و تفرق طایفه ازد در بلاد که مسعودی بیان کردیم پاره از کهانت و قیافه و زجر یا رجره و سانحه اینک بیان میکنیم شمه از اخبار کهنه و تفرق اولاد سبا در بلاد ثابت بودند اولاد قحطان در عیش و رفاه تا هلاک شد سبا و بعد از سبا آن قوم عمرها قرن بعد قرن زندگی کردند تا فرستاد خداوند بر اینها سیل العرم را زیر اکه دیار در اینها منتهی شد بعمرو بن عمرو مزیقیا که عمرو بن عامر بن ماء السماء بن حارثة بن غطریف بن ثعلبة بن امرء القیس بن مازن بن ازد بن عوث بن کهلان بن سبا باشد و سبا در بلاد مازن است در زمین یمن و همان بلادی است که خداوند در قرآن میفرماید فارسلنا علیهم سیل العرم و سیل العرم سدیست که ملک فرسخ در یک فرسخ بوده بنا کرده او را لقمان بن عاد بن عاد یا بیان کردیم خبر او و غیر او را و این سدی است که ذکر میکرده است از اینها سیل را در سابق ایام و وقتی که نزدیک میشده است سیل فرو گرد اموال اینها را چنانچه در آیه میفرماید فرقناهم کل ممزق و در قصه هلاکت اینها اختلاف کرده اند و در سیاق اخبار اینها تباین میباشد گفته اند اصحاب تاریخ قدیم که زمین سبا خرم ترین زمین یمن بوده از جهة اشجار و آبها و فضا و هوا و بنیانهای عالی و اشجار مرتب و آبشارها ی چند کسیکه در آنجا مسافرت میکرده و انهار و شکوفه ها و وسعت آنجا بقدر یکماه راه است سواره و عابر که حرکت میکرده در آن جبال از اول الی آخر آفتاب بر او نمی تابید چرا که سقفهای شجر مانعست از تابش آفتاب بر زمین و اهالی آنجا در اطیب عیش و انعم محل و احسن حال و نهایت خرمی و تری و هوای طیب و وسعت مکان و هوای صاف و قوت و شوکت و اتفاق نفوس بعلاوه موصوف میباشند به نیکی طریقه و شرافت و مکارم اخلاق و طلاب و تحصیل فضل

کامل و مخاصمت و جدال نمیکند هیچ سلطانی با اینها جز اینکه مغلوب و مقهور واقع میشود و کسی سایر بلاد و ولاة ذلیل اینها هستند و عباد مطیع اینها اکثر آبهای آنجا بیرون می آید از سنگ سخت و کوههای طویل و طول مجاری در جبال یک فرسخ است و در مجاری و مخارق این انهار سی نقب مستدیر است که یک ذراع تدبیر اینها است طولاً و عرضاً که بهترین اشکال هندسه است و آبها بیرون می آید از نقب ها در مجرای خود و تصادف میکند بجبال و مشروب میسازد اشجار آنجا را از زمین سبا قبل از اینکه بجلیه آبادی و معموریت در آید طغیان سیل اشجار را منهدم و بار ساخت پس سلطان قوم در اینباب طلب کرد حکما و ذوی العقول را و نهایت مکرمت شاهانه نسبت بآنها رعایت کرد و جمع کرد آنها را از اطراف زمین برای اینکه ملتجی شود برای آنها و مشاورت نماید در باب سیلی که فرود می آید از اعالی کوه و فاسد میساخت زرع و کلیه محصولات را و از هجوم آن منهدم میساخت عمارات را پس جمع شدند ذوی الآراء و متفق القول شدند که سلطان حفر نماید مجاری چند که متمایل باشد بطرف بر و از آنجا اتصال بدهند بسمت دریا که دیگر اسباب تراکم آب نخواهد شد پس امر کرد حفر کردند مجاری چند که مفقد و میمود آب و منصرف میداشت باطراف بدین منوال سالها آن بلاد معمور بود و گاهی بواسطه کو و نقبهای کوچک که قرار داده بودند برای اجتماع آب و مرور کردن باطراف بتدریج و منفسد شدن مجاری برورد سنین مدافعه نمود و شکست سد را پس مستولی شد آب بان دیار تا منقرض شدند سکان دیار و از آن مواطن بیرون رفتند اینست شمه از اخبار سیل العرم و نیست اختلافی میانه صاحبان روایت و فطانت که عرم سدی است که حایل قرار داده اند میانه سیل و املاک خود پس خداوند محض قدرت نمائی منهدم ساخت آن را و آنها را برطرف ساخت چنانچه در قصه طوفان نوح آب فوران کرد از تنور پیره زن و از اختلاف قحطان هیچکس منکر این معنی نیست چنانچه بعضی از اولاد قحطان در مجلس سفاح تفاخر نمودند بمناقب قحطان بر اولاد نزار و خالد بن صفوان و غیر آن که آنها بر زبان نگفت و جدال سفاح را میکردند پس گفت سفاح بخالد بن صفوان چرا تو تکلم نمیکنی و حال آنکه فرو گرفت شما را طایفه قحطان بشرافت خود جواب داد خالد چه بگویم بقومی که نیستند اینها مگر دباغ و جامه باف و سلطان اینها زن است و دلالت کرد اینها را هدهد و مرغ و منقرض ساخت اینها را کرد تا رسید بقصه سلطان حبشه و مطیع شدن اینها بفرس چنانچه سابقاً ذکر شد ذکر کرده اند عرب در اشعار خود عرم و سبا و زمین مأرب را و مأرب اسم است برای سلطانی که مالک شد برین شهر و شهر معروف شد باین اسم چنانچه میگوید شاعر

من سبا الحاضرین مأرب اذ ÷ یبنون من دون سیله العرماء

بعضی گفته اند مأرب اسم بوده است برای قصر این سلطان چنانچه ابو الطمحان گفته

الم تروا ماربا ما کان حصنه ÷ وما حواليه من سور و بنیان

ظل العباد سیبقی فوق ثلثه ÷ ولم یهب ریب دهر حد خوان

حتی تناوله من بعد ما هجموا ÷ فرنا الیه الی اسباب کتان

واز قول اعشی است

فبی ذلک المؤتسی اسوة ٭ بمارب عفی علیها العرم
وحامر بناه لهم حمیر ٭ اذا جاء ماؤ هم لم یرم
فاغنی الحروث داغنی بها ٭ علی ساعة ماؤهم قد قسم
فطار الفیول وفیالها ٭ بهاف فیافی سراب الظلم
وکانوا بذلکم حقبه ٭ فمال بهم جارف منهمر
فطاروا اسراعا و مایقوسو ٭ ن منه لشرب صبی فطم

ذکر کردیم در کتاب اخبار الزمان سلطانی را که طول کشید عمر او و سیرت نیکو داشت و بنا کرد این سد نکو را و رسید عمر او بعمر کرکس زیرا که معروفست کرکس هزار سال عمر میکند و ایضا ذکر کردیم در باب طول عمرها و توصیفاتی که عرب میکنند در باب طول عمر کرکس و ضرب المثلهائی که در این باب گفته اند و در باب صحت بدن غراب چنانچه در این باب خارجی در شعر خود گفته است آنجا که بیان میکند طول عمر پیری معاذ بن مسلم بن رجاء مولی قعقاع بن حکیم

ان معاذ بن مسلم اجل ٭ قد صح فی طول عمره الابد
قد شاب راس الزمان و اختضب ٭ الدهر و اثواب عمره جدد
یا نسر لقمان کم تعیش و لم ٭ تلبس ثوب الحیاة یا لبد
قد اصبحت دار حمیر خربت ٭ وانت فیها کانک الوتد
تسال غربانها اذا حجلت ٭ کیف یکون الصداع والرمد

مقدم داشتیم در مواضعی از این کتاب انچه را که اوایل گفته اند در باب طول عمر و کوتاهی عمر و عظمت اجسام در ابتدای امر و نقصان آن بمرور زمان خداوند تعالی چون ابتدا کرد بخلقت قرار داد طبیعت و الجبلی برای اسلام در تمام کرات با نهایت قوت و کمال و طبیعت وقتیکه تام القوه شد اعمار طول و اجسام اقوی خواهند شد زیرا که داهیهای مرگ که طاری میشود بواسطه علت قوای طبیعی خواهد بود پس چون قوه اتم شد عمرها نیز طول میشود و عالم در اول طوری بود که عمرها بدرجه کمال میرسد بعد شروع کرد نقصان بواسطه نقصان ماده تا اینکه رسید اجسام و اعمار بدرجه نهایت نقص و ابا کرده اند بیانات ما را در باب عظمت جثه مردم در صدر زمان بسیاری از اهل نظر و بحث از متاخرین و گمان کرده اند که جثه و عظمت افراد در زمان سابق مثل عظمت جثه‌ها در این زمان بوده است در این بیانات طول کشید کلام ما باز رجوع کنیم بمطالبی که در آن بودیم از ذکر سبا و مارب و وقایع که برای سلطان حالیه آنها بوده که عمرو بن عامر باشد و این سلطان برادری داشت کاهن و اسم او عمران و اول کسی که در مارب واقع شده معروف شد از سیل العرم این است که عمران کاهن دید در کهانت خود که قوم او را پاره پاره میکنند و دور می اندازند بیان کرد این مطلب را برای برادر خود که مزیقیا باشد و سلطان بود در وصف حال او گفته که هر صبح می پوشید لباسی و شام پاره میکرد و دور می انداخت و نمی خواست کسی آن را بپوشد بیان کردیم قصه ظریفه کاهنه را که روزی در خواب دید ابری نمایان شد و رعد و برق زد و صاعقه آمد و سوزاند هرچه روی

زمین بود پس ظریفه جزع و فزع کرد و صیحه زد و از خواب بیدار شد در حالتی که میگفت ندیدم مثل امروز روزی که در خواب ابر و رعد و برق شد و حریقی شدید در زمین واقع شد و بعد از این غرقی واقع خواهد شد بعد از آن او را چون باینحالت دید ندیم شدند و او را از وحشتی که کرده بود تسکین دادند عمرو بن عامر داخل شد باغی از باغهای خود را و با او بود دو نفر جاریه در بین حرکت او رسید ظریفه کاهنه و بجانب او شتافت غلامی داشت سنان نام او را امر کرد متابعت نماید چون ظاهر شد ظریفه از در خانه خود برخورد با وسه عدد جوان شبیه بموش صحرا که در زمین یمن پیدا میشود در حالتی که آنها دستهای خود را بچشمهاشان گذارده بودند چون ملاحظه کرد آنها را ظریفه گذارد دست خود را بچشم خود و نشست و گفت بغلام خود خالد ببرید این جوانات را اعلام کن و آنگاه آنها رفتند غلام هم ظریفه را اعلام کرد ظریفه هم بسرعت رفت تا رسید بخلیج باغی که عمرو در آن بود در حالتی که جستن میکرد از آب سنگ پشت و می افتاد بزمین بر پشت و چون میخواست منقلب شود بر رو افتد نمی توانست استعانت میجست بدم و پهلوی خود و بول میکرد ظریفه چون او را دید نشست بزمین تا رفت تا سنگ پشت در آب داخل شد ظریفه بعد هنگام ظهر که هوا در نهایت حرارت بود دید درختی انبوه و عمرو با دو جاریه خود در فراش بودند عمرو چون ظریفه را دید حیا کرد و امر کرد بدو جاریه خود از فراش بیرون رفتند و گفت بظریفه بیا بفراش ظریفه خبر داد باو که این شجر هالک است و آب هم بزودی معاودت خواهد کرد چنانچه در قدیم معاودت نموده عمرو گفت از کجا این خبر را سید هی گفت خبر داد من این حیوانات که شبیه بموش بودند از اینکه سالهای سخت خواهد آمد و دیدن سنگ پشت بان تفصیل مذکور آن مصائب بزرگ و بلوی عظیمه خواهد بود و سیل عظیم خواهد آمد پس انداخت عمرو خود را در فراش و ایضا گفت ظریفه هر زمان که دیدی ملخهای زیاد میروند بطرف سد و بر میکردانند از پاهای خود سنگ های سخت را بدان که امر واقع خواهد شد عمرو عازم شد بمحافظت سد و آنگاه دید که ملخهای زیاد حرکت میدهند سنگهائی را که پنجاه نفر مرد نمیتوانند حرکت بدهند پس برگشت بجانب ظریفه و از واقعه خبر داد در حالتی که میگفت

شعر

ابصرت امرا عادلی منه الم ٭ وهاج لی من هوله برح السقم
من جرد کفحل خنزیر اجم ٭ او تیس صرم من افاوین الغنم
یسحب صخرا من جلامید العرم ٭ له مخالیب وانیاب نطم
ما فاته سحلا من الصخر قصم ٭ کانما یرعی حصیرا من سلم

گفت ظریفه بعمرو علامت خبری که بتو دادم این است که بنشین در مجلس خود میان دو باغ و شیشه مکذار جلوی خود و آن زجاجه پر خواهد شد از خاک و ریگ بطحاء و میدانست که باغ از بس انبوه است آفتاب بر او نمی تابد و باد نمی وزد عمرو نیز بهمین طریق عمل کرد و آنگاه دید زجاجه مملو شد از خاک بطحاء پس عمرو رفت نزد ظریفه و او را از این واقعه خبر داد و گفت چه زمان می بینند خراب شدن سد را گفت از حال تا هفتاد سال دیگر گفت در کدام سال جواب داد او نمیداند آن را احدی بجز خدا و هرگاه میدانست آن را کسی من هم میدانستم و در این سنوات

می‌آید شبی که تو مید ابن خرابی سد را دو روز آن شب چنانچه میکویند عمرو در خواب دید سیل العرم را و بعضی کفته اند علامة آن آفت آن کردید میشود سنک دیزه بر شاخهای درخت خرما آنوقت میدانید که امر واقع خواهد شد و بلاد آنها خراب میشود وقتی از این واقعه اجماع میکنند که بفروشند هر چیز را که در بلاد سبا است و خارج میشود از آن بلاد سبا و ولد خود بعد میترسند که استنکار کنند این مطلب را پس ترتیب میدهند طعامی و نحر میکنند شتر و کوسفندی را از آنها طعام زیادی آماده مینمایند و میفرستند بطرف اهالی مارب که عمرو ترتیب طعام و افریاد داده است حاضر شوید و از طعام او صرف نمایند و دستور العمل میداد عمرو بطفل یتیم مالک نام که چون بر طعام حاضر شدی منازعه کن با من و با من رفتار کن همان طور که من نسبت بتو رفتار مینمایم پس چون نشستند و طعام حاضر شد مالک نام نشست و با عمرو منازعه نمود در حدیث و ایراد کرد بر عمرو و عمرو هم لطمه زد بصورت او و دشنام داد طفل هم همین طور با عمرو رفتار کرد پس ایستاد عمرو و صیحه زد و قسم خورد که طفل را بقتل برساند چنانچه در اینباب میکوید حاجو ازدی ع

یا رب لطمة غدرة سخت بها ∴ بکف عمرو والتی بالغدر قد عرفت

پس کفت عمرو واقعه اقامت نمیکنم در بلدی که اینطور کنند با من و میفروشم ضیاع و عقار خود را پس کفتند مردم غنیمت بدانید غضب عمرو را و بخرید اموال او را قبل از اینکه از غضب فرود آید مردم هم خریدند تمام اموال او را که در زمین مارب بود و انشا کردند بعضی حدیث را که در باب سیل العرم باو رسیده بود بعیرون رفتند مردم او را آزرد و فروختند اموال خود را چون آشکار کردند دیع و مردم جمع نمودند اموال خود را نزد عمرو بن عامر خبر دادند بسیل العرم کفت مراد عمرو که عمران کاهن باشد وصف میکنم برای شما بلاد را پس اختیار کنید هر جا که بهتر بنظر شما آید و هر کدام هم بعید و محل شدید دارید بروید بقصر عمان و هر کدام که هم بعید و محل عزیز شدید دارید ملحق شوید به شعب که از زمین همدان است چنانچه وادعة بن عمرو آنجا رفت و هر کدام که صاحب حاجت باشید بروید به مرو چنانچه طایفه خزاعه بدانجا رفتند که بنو عمرو بن لحی باشند و در این باب میکوید حسان بن ثابت ع

ولما هبطنا بطن مر تخزعت ∴ خزاعة منا فی ملوک کراکر

همچنین بآن سمت رفتند مالک و اسلم بنی قصی بن حارثة بن عمرو بن مزیقیا ایضا کاهن کفت کسی که اراده میکند رفاه و تعیش را برود در یثرب که صاحب نخلهای زیاد است و بآنجا رفتند اوس و خزرج پسرهای حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن مزیقیا و هر کدام که میخواهید شراب و غذای خوب و دیباج و حریر و امر و تدبیر را بروید به بصری و حفیر که از زمین شام است و هر کدام که میخواهید جامه های نازک و کنجها و ورق را بروید عراق چنانچه بآنطرف رفتند مالک بن فهم ازدی و اولاد او و آنها که در حیره بودند از طایفه غسان چنانچه سابقا در این کتاب بیان شد کفت هشام بن کلبی پدر من رفت زمانی بحیره که از نواحی غسان است بعد خارج شد عمرو بن عامر مزیقیا و ساکن شد به همدان و تخلف کرد از او مالک بن یمان بن جهم بن عدی بن عمرو بن مازن بن ازد و سلطنت کرد در مارب تا زمانی که هلاکت آنها رسید پس از آن حرکت کردند از آنجا و زمانی که بنجران بودند مخالفت کرد از آنها حارثة بن عمرو بن عامر بن ماء السماء

وعمیل بن کعب بن ابی حارثة و منتسب شدند به مذحج کفت ابو منذر که پدر حارثه جد حرث بن کعب بن ابی خذیفه است که در نجران بود بعد از آن حرکت کرد عمرو بن عامر تا نزدیک مسناة مکه و اقامت کردند آنجا جماعتی از بنی نصر من جمله عمران بن عامر کاهن برادر عمرو بن عامر مزیقیاء و عدی بن حارثة بن عمرو مزیقیاء و حرکت کرد عمرو بن عامر و بنی مازن تا رسیدند بمیانه بلاد اشعر و عک بآبی که آب غسان می کفتند میانه دو وادی که زبید و رمع میکفتند و اقامت کردند در آب غسان و از آن آب آشامیدند پس موسوم شدند آنها بطایفه غسان چنانچه یکی از شعرای آنها میکوید ع

اما سالت فانا معشر نجب ∴ الازد نسبا والماء غسان

و آنها که موسوم شدند به غسان از بنی مازن اوس و خزرج است که دو پسر ثعلبة بن ثعلبة بن امرؤ القیس بن مازن ازدی است اخبار کثیره هست در تفرق آنها و جنکهائی که میانه آنها بود تا ظفر کرد بآنها بنو سعد و بیرون کرد آنها را تا ملحق ساخت به سراة سراة کوه ماز داست که حجاز هم میکویند پشت این کوه را سراة میکویند چنانچه ظهر دابه را هم سراة میکویند و آنها اقامت کردند آنجا در زمین هموار و کوه و نزدیکی آنجا که کوهی است در شام و میانه حجاز از اعمال دمشق و فلسطین و کوه حراء و اهالی مارب آفتاب پرست بوده اند خداوند می فرستد بر آنها پیغمبرا که دعوت نماید آنها را بخداوند و منع میکند آنها را از عقاید باطله و نعم الهی بجهة آنها شماره مینماید آن قوم انکار مینمایند اقوال رسل را و منکر میشوند که خداوند بر آنها نعمتی داده باشد و میکویند اکر شما رسول از جانب خدا هستید بکوئید بخدا سلب کند از ما آنچه را که بما داده است و در این باب میکوید زنی از آن طایفه

ان کان مابیع فی صلاله ∴ من دینکم فلیطلق بما له ∴ الیه عنا والی عیاله ∴

جواب میدهد این شاعره را زن مؤمنه

لولا الاله لم یکن حیات ∴ ولم یبع عیان اسوات
هو الذی یجیبنا سؤال ∴ ویکشف الغم اذا ما هات

پس فرستاد خداوند بر آنها سیل العرم را و خراب کرد سد آنها را و کرفت آب تمام زمین آنها را و فاسد شد اشجارشان و برطرف شد اموال آنها پس رفتند نزد رسل خود و کفتند از خدا طلب کنید که برکرداند بما نعمت ما را و بآبادی مبدل سازد خرابی ما را و عهد و میثاق میکنیم که دیکر شرک بخدا حاصل نکنیم و رسل هم نیز مسئلت کردند از خداوند خداوند هم آنها را شامل رحمت خود ساخت و بلاد آنها معمور شد و آبادی کرفت تا زمین فلسطین و شام و دهات و منازل و بازارها پیدا شد بعد از آن رسل آمدند که حالا موعد ایمان شما است آنها باز از پرستش خداوند ابا کردند و طغیان و کفر خود را زیادتر کردند کفت مسعودی بیان کردیم پاره از اخبار سد و بلاد مارب و عمرو بن عامر را سابقا و اکنون رجوع کنیم باخبار کهنه اول کسیکه کهانت کرد سطیح غسانی بود و برادر او شق بن مصعب اخبار کثیره هست من جمله رؤیای تبع حمیری است و اینکه کاسه سر از تاریکی بیرون آمد و افتاد بزمین تهمه و امور غریبه از او دیده شده همچنین خبر سطیح و عبد المسیح است و رؤیای عالمان مسیحی

وحرکت کردن دیوان وخبر سملقه وذو نبعه وخبر طلیم ووقایع مابین عک وغسان از جنگ ونزول غسان در
اعلای وادی وعک در اسفل وآنچه در آنکه میانه آنها بود در تقایا ده ودر باب طلوع وغروب آفتاب بر سر آنها وخبر
سموال بن حسان بن عادیا وآنچه در آنکه از وقعه او بود با واقعه جذاذن کاهن وقصه الاغ وشتر مرغ واسب وشتر
وشیر اسدی وغیر ذلک تمام این مطالب را بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان وکتاب الاوسط والله اعلم بحقایق
الامور **باب پنجاه وپنجم** در بیان سالهای عرب وعجم وشهور آنها واتفاقات واختلافات آنها گفت مسعودی
عدد ماهها نزد عرب وعجم دوازده ماه است که ذکر میکنیم سالها وماهها وایام معروفین امم را از عرب وفرس
وروم وسریانیین قبط را زیرا که قول یونانیین در این باب از حساب خود شان ونتیجه آنها از اهل چین وسایر
از ممالک وامم است پس قرار میدهیم مبدء را بذکر سال وشهور قبط بواسطه موافقت آنها با سریانیین وموافقت
سریانیین با شهور روم بعد از آن ذکر میکنیم سال عرب وماهها وایام آنها را ووجه هر شهر وروز را وآنچه را
که عرب گفته اند در وجه تسمیه شبها وپاره از افعال ماه وآفتاب وتاثیرات آنها در این عالم در جماد ونبات و
حیوان وغیر ذلک از امور یکه بر آن واقف میشود متامل ان شاء الله تعالی **باب پنجاه وششم** در بیان شهور قبط
وسریانیین واختلاف اسامی آنها از تاریخ اول ماهها قبط توت است که ایلول باشد وتشرین الاول و
هاتور که تشرین الثانی باشد وکیهک که کانون الاول باشد وطوبه که کانون الثانی باشد وامشیر که شباط است
وبرمهات که اذار است وبرموده که نیسان است وبشنش که ایار باشد وبونه که حزیران است وابیب که
تموز است ومسری که آب است وبجهة طایفه قبط بعد از این پنج روز دیگر است که زیاد کرده اند آنها را
بر این شهور که بقاعده اول سال سیصد وشصت روز است وبنا بر این سال سیصد وشصت وپنج روز میشود واول
روز از سال نزد قبطیین روز بیست ونهم از آب ماه است وعدد هر ماه آنها سی روز است وایام بعد ایام سال
فرس سیصد وشصت وپنج روز است واوایل شهور قبط در سابق موافق بوده است با شهور فرس مثلاً اول ماه آنها
اول آذر ماه بوده وهر ماهی بهمین طور تا آخر سال قبط آذر ماه بوده است چنانچه این حساب بعینه موجود است
در کتاب زیجات نجوم واهل مصر وسایر اهالی قبط واین وقت که سال سیصد وشصت وپنج روز است استعمال میکنند
در حساب خود غیر از آنچه ما ذکر کردیم باین طور که زیاد میکنند در ایام سال ربع روز بمذهب یونانیین وروم
پس ماههای آنها مخالف است با شهور فرس وموافق است با شهور سریانیین در عدد ایام سالی که سلطنت کرد
در آن سال بخت نصر واول آن روز روز چهارشنبه بود واما تاریخ قبط در کتاب زیج بطلمیوس از اول سالی است
که سلطنت کرد فیلقوس در روز اول آن روز یکشنبه بود ومیانه تاریخ بخت نصر وتاریخ یزدجرد هزار وسیصد وشصت
ونه سال وسه ماه بود وتاریخ فارس ومیانه تاریخ فیلقوس وتاریخ یزدجرد وهجرت حضرت رسول صلعم بحساب روز
هزار وششصد وبیست وچهار روز بود واول تواریخ تاریخ بخت نصر است بعد تاریخ فیلقوس بعد تاریخ یزدجرد
وتاریخ عرب از اول سالی است که هجرت فرمود حضرت رسول صلعم از مکه بمدینه وروز اول آن روز پنجشنبه بود
وتاریخ فرس اول سالی است که سلطنت کرد یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز واول آن روز سه شنبه بود

تاریخ روم وسریانیین از اول سالیست که اسکندر سلطنت کرد واول آن روز دوشنبه **باب پنجاه وهفتم**
در بیان ماههای سریانیین وموافقت آنها با شهور عرب وشماره ایام سال ایام سال سیصد وشصت وپنج
روز وربع روز است واختلاف پیدا میکند در عدد مثلاً نیسان سی ویک روز است وایار سی ویک روز وحزیران
سی ویک روز وهجده شب از حزیران گذشته رجوع میکند آفتاب ونزول میکند از آسمان بجانب هند بیان و آن
روز بلندترین ایام سال وکوتاه ترین شبها است وتموز سی ویک روز است که بعد از آن گرمی هوا بر طرف میشود
گفته است محمد بن عبد الملک زیات ؛ برد الماء وطال الطلیل والتذ الشراب ؛ ومضی عنک حزیران وتموز
وآب ؛ وایلول سی روز است وپنج روز از آن گذشته عید ذکریا است وسیزده روز بعد عید الصلیب است که روز
چهاردهم ایلول باشد ودر این روز فتح عمانیه در مصر واقع شد وبیست روز از ایلول گذشته مساوات لیل ونهار است
چنانچه ابو نواس میگوید ع مضی ایلول وارتفع الحرور ؛ واذکت نارها الشعری العبور
وتشرین الاول سی ویک روز است ودر آن ماه مهرجان است ومیانه مهرجان ونوروز یکصد وشصت وهفت
روز است ومعنی مهرجان نزد طایفه فرس این است که از قدیم سلطانی بوده است از سلاطین فرس که ظلم او عموم
وعوام را گرفته بود وموسوم بوده است بمهر چنانچه ماهها باسامی سلاطین موسوم میشده است پس میگفته اند
مهر ومعنی ماه شهر است واین سلطان طول میکشید زمان وظلم او تا مرد در نیمه این ماه مهر ماه پس موسوم شد
آن روزیکه مرد در آن روز سلطان به مهرجان وتفسیر این لفظ این است نفس مهر وهب یعنی نفس مهر رفت
وقاعده فرس این بوده مقدم می انداخته اند در لغات خود آنچه را که عرب مؤخر می انداخته در کلام خود واین گفته
پهلوی است یعنی فرس اولی واهل عراق وغیر عراق از بلاد عجم روز مهرجان را قرار عید داده اند واول زمستان تغییر
میدهند لباس وفرش خود را وپنج روز از مهرجان گذشته که تشرین الاول است عید کنیسه قمامه است در بیت
المقدس وآن روزی است که جمع شدند نصاری از اطراف زمین ونازل شد بر آنها آتش از آسمان واجتماع دنیا
در آن روز میشود برای تماشا ودر این باب نصاری قصص زیاد دارند وبجهة این آتش حیله لطیف وسر عظیمی است
که بیان کردیم در کتاب قضایا وتجارب وتشرین الثانی سی روز است وکانون الاول سی ویک روز هفده روز
از کانون الاول گذشته روز نه ساعت وربع میشود که نهایت کوتاهی روز است وشب چهارده ساعت وسه ربع
که نهایت طول شب است وشب بیست وپنجم از کانون الاول عید میلاد مسیح است وکانون الثانی سی ویک روز
وروز اول آن غطاس است که در آن روز عید میکنند اهل شام وشب عید آتش بر می افروزند واظهار فرح وانبساط
وافر میکنند خاصه در شهر انطاکیه ودر کلیساهای رهبانان مسیح چنانچه در سایر نقاط شام وبیت المقدس
ومصر وزمین نصرانیه بالتمام همین طور است واهل دین نصاری در انطاکیه اظهار مسرت میکنند وآتش مشتعل
میسازند ومأکول ومشروب لذیذ ترتیب میدهند چرا که در شهر انطاکیه کرسی بطرک بزرگ است که نهایت
تعظیم را از او میکنند در دین خود وشهر انطاکیه را حضرت مسیح مدینة الله میگویند ومدینة الملک میگویند
وایضا ام المدن می نامند چرا که بدو ظهور نصاری در آن شهر شد وبطارقه نزد نصاری چهار نفر میباشند اول

صاحب شهر رومیه است دویم صاحب شهر قسطنطنیه است که اقس باشد که اسم او در قدیم بوزنطیا بوده سیم
صاحب اسکندریه است از زمین مصر چهارم صاحب انطاکیه است و رومیه و انطاکیه از بطرس است که اول کسی که
ابتدا کرده به رومیه و ختم کرده با انطاکیه و احداث کرده اند در بیت المقدس یک کرسی و اسقفی هم در آنجا بوده و در انطاکیه
کلیسای دیگر است موسوم به استوست که در ایام عید بزرگ دارند نصاری و هکذا کلیسای مرو که بنیان
آن یکی از عجایب عالم است در رفعت و استحکام بنا ولید بن عبد الملک مروان قلع کرد از این کلیسا ستون مجوفی که از مس
بود برای مسجد دمشق باقی است بجز از این کلیسا تا این وقت به جهت سلطان از سلاطین روم در انطاکیه خبر
عجیبی است در کلیسای استوست و خارج شهر انطاکیه در دست یهود بود و بعد تبدیل کردند یهود دار الملک خود را
بر این کلیسای استوست و آن دیاری که دار الملک بود در انطاکیه معروف بوده بدار الیهود به جهت یهود حیله ها است
هنگامیکه بیرون رفت کلیسا از دست آنها تا اینکه کشتند خلق زیادی در اینجا بیان کردیم سابقا اخبار بطرس
و بولس و قصه اینها را در شهر رومیه و قصه غیر اینها را از شاکردان مسیح و تفرق آنها در بلاد و سلطانی که بنا کرد
شهر انطاکیه را که اسم او افطخس بود و تغییر این اسم محوط الحوائط است یعنی بنا کننده دیوارها چنانچه اسم انطاکیه
در رومیه افطخس است پس چون وارد شدند مسلمین فتح کردند آن شهر را و در تاریخ سلاطین نصاری و غیر اینها از دین
نصرانیه مولد مسیح تا اینوقت نهصد و چهل سال است و میانه اسکندر و حضرت مسیح سیصد و شصت و نه سال که
اینطور دیده شده در تاریخ ملکیه که در کلیسای قیسان شهر انطاکیه است بعد از این ذکر خواهیم کرد جمله
از تاریخ را در باب بخصوص ان شاء الله تعالی رجوع کنیم اینک بحساب شهور شامیه بیست و هشت روز و ربع است
در سه سال متوالی و سال چهارم سال کبیسه است که آن سال بیست و نه روز است یعنی خورده های روز جمع میشود و
در سال چهارم یک روز میشود که آن سال را کبیسه مینامند و سال را بنا بر این سیصد و شصت و شش روز میشود و هفت
روز از شباط گذشته جمره اولی است و چهارده روز گذشته جمره ثانی است که منقرض میشود سرما و هفت روز هم
ایام برد العجوز است و عرب برای این هفت اسامی مخصوص قرار داده بابن طوو صنابر آمر موتمر معلل مطفی الجمر
چنانچه بعضی از عرب در اسامی ایام برد العجوز گفته اند

ع

کسع الشتا بسبعة عبر	صن وصنبر و بابر ده صه
فاذا انقضت ایام شتوتنا	ایام صادرة عن القر
کسع الشتا مولیا هربا	واتتک واقدة من الحر

پانزده روز از آذار ماه گذشته تساوی لیل و نهار است و در آن روز حلول میکند شمس بحمل و آن روز
تحویل سال عالم است ابو نواس میگوید

ع

اما تری الشمس حلت الحملا	وطاب وزن الزمان واعتدلا
وغنت الطیر بعد عجمتها	واستوفت الخمر حولها کملا
واکتست الارض من زخارفها	وشی ثیاب تخالها حللا

فاشرب علی جدة الزمان فقد	اصبح وجه الزمان معتدلا

گفت مسعودی اما ماههای روم موافق است با ماههای سریانیین در عدد مثلا اول ماههای روم
ینواریوس است که کانون الثانی باشد و شباط فبراریوس است و آذار مارتیوس است نیسان ابریلیس است ایار
مایوس است حزیران یونیوس است تموز یولیوس است آب اغسطوس است ایلول سبطر است تشرین الاول اکتوبر
تشرین الثانی نوفمبر است کانون الاول دسمبر است **باب پنجاه و چهارم** در بیان ماههای فرس تمام ماههای فرس سی روز است
اول فروردین است که روز اول آن نوروز است میانه آن و میانه مهرجان یکصد و هفتاد و چهار روز است دویم
اردی بهشت است بعد خرداد است بعد تیر ماه است که نوروز عید مهاجرین است بعد مرداد ماه است بعد
شهریور ماه است که بیست چهارم شهریور ماه مهرجان است بعد مهر ماه و آبان ماه و آذر ماه است که عید انصاف است
و دیگر دی ماه است که اهالی عراق عجم و زمین شام و جزیره و مصر و یمن مدتی از ایام را میخورند کردو و گوشت فربه و سیر و
سایر اطعمه حاره و اشربه سخته که دافع سرما است و آنوقت هنگام عید عجم است که طرب میکنند و اظهار مسرت مینمایند
چنانچه در اوقات دیگر از فصول سال مسرت و شادی نمیکنند و دیگری بهمن ماه و اسفندارمذ ماه است **باب پنجاه و**
پنجم در بیان ایام فرس و آن از این قرار است هرمز و بهمن و اردیبهشت شهریور و اسفندارمذ و خرداد و مرداد
و دی بآذر و آذر و آبان و خور و ماه و تیر و گوش و دی بمهر و مهر و سروش و رشن و فروردین و بهرام و رام و باد
و دی بدین و دین و ارد و اشتاد و آسمان و زامیاد و ماراسفند و انیران چنانچه شاعر میگوید

ع

باک منا لذة المدام • فی یوم سبت ورام • شربطی فیه ان ترانیه • وقت الضحی فاز الکلام • و باد و دی بدین و دین و ارد و اشتاد
سال و اساره و حامار و ماو • دستیه و نیران • اما ایام انها که معروف است بفروردجان و هیدکاه دستکاه هوکاه
سرمکاه کاساه است و عرب این ایام را ایام هرین و صبر و نالت القهر و حامل الفرع و مدحرج البعر و فرس
جمع میکرده اند در هر یک صد و بیست ماه ربع روزرا که فاضل می آمد در ماهها اسم میگذاردند بهارک و
چون سال کبیسه میرسید آخر می انداختند آن را بسال صد و بیست چرا که ایام آنها سعد و نحس داشتند و مکروه می
دانسته اند که در هر چهار سال جمع کنند روزی را لهذا منتقل میشد باین واسطه روزهای سعد بروزهای نحس
و بوده است نوروز روز اول ماه **باب پنجاه و ششم** در بیان سالهای عرب و ماهها و وجه تسمیه ایام و لیالی
آنها اول ماههای عرب محرم است که اول سال است بحساب آنها و محرم را باین اسم میخوانند بواسطه اینکه حرام بوده است
جنگ و غارت در این ماه و ماه صفر را صفر میگویند به جهت اینکه گرسنگی میخوردند در بازارهای یمن که موسوم بود
باسواق صفریه که مردم میکردند آنجا و هر کدام که از آن اسواق تخلف میکردند هلاک میشدند از گرسنگی بنا بر اینکه
صفر بمعنی گرسنگی خوردن باشد چنانچه نابغه ذبیانی میگوید

ع

اقل بنت بنی ذبیان عن افق	ومن تر فیهم فی کل اصفار

بعضی وجه تسمیه را گفته اند که اصفرت الدار بمعنی خلت الدار است و در آن ماه خالی میکردند دیار را از اهل
و میرفتند بجنگ و ربیع را ربیع میگویند زیرا که ماده ربع است و بمعنی منزل کردن است و در این دو ماه ربیع الاول
و ثانی منزل میگرفتند مردم و دواب مکن است بگویند که دواب در غیر اینوقت هم منزل اختیار میکردند جواب ممکن است

اینطور داده شود که این اسم لازم این دو ماه شده است در همان وقت که اختیار منزل میکرده اند بعد هم همان اعتبار
این اسم باقی مانده است جمادی الاولی و جمادی الآخره میکویند بجهة اینکه از مادهٔ جمود است بمعنی خشکی و در این دو ماه آب
خشک میشده است در آن زمان که این اسم را گذارده اند و رجب را رجب میکویند بواسطهٔ اینکه از مادهٔ رجبت الشیء
ترسانیدم شیء را و چون خوف داشتند اهالی آن زمان از این ماه لهذا باین اسم موسوم شده است و شعبان را
شعبان میکویند بواسطهٔ اینکه اهالی آن زمان متشعب میشده اند بآبهای خود و در طلب غارت بوده اند و رمضان را
رمضان میکویند زیرا که رمض بمعنی موضع است و در آن وقت شدت حرارت و کرمی هوا بوده است و جهٔ دیکر آنکه
رمضان اسمی است از اسماء الله ولی جایز نیست بکویند رمضان بلکه شهر رمضان میکویند یعنی ماه خدا و جه تسمیهٔ
شوّال این است که از مادهٔ شالت الناقه است یعنی دم برداشت شتر ماده برای طلب کردن جفت خود و وقت نتیجه ماه
وقتی بوده است که شترهای ماده طلب میکرده اند جفت خود را و این وقت را عرب شوم میدانند و تزویج در این ماه نمیکنند
و وجه تسمیهٔ ذی القعده بواسطهٔ قعود و نشستن عرب است از جنگ که در این ماه جنگ نمیکرده اند و وجه تسمیهٔ
ذی الحجه بواسطهٔ حج گذاردن در این ماه است و اشهر حرم محرم و رجب و ذی القعده و ذی الحجه است و اشهر حج
شوّال و ذی قعده و ده روز اوّل از ذی حجه است و ایام معلومات همین ده روز است و ایام معدودات ایّام تشریق
که وجه تسمیهٔ آن خواهد آمد و تعجیل باتفاق جایز نیست مکر در دو سیّم از روز نحر زیرا که اوّل ایام تشریق دوّم روز
نحر است و اگر یوم نحر از ایام معدودات باشد باید تعجیل در سه روز باشد و حال آنکه در قرآن خداوندی
فرماید ان التعجیل فی یومین من المعدودات و چونکه معدودات معلوم شد جهت صحیح است که معلومات هم
از معدودات باشد و ذبح در روز نحر ذبح از معلومات است و منعی نیست میانهٔ عرب از اینکه میکویند من آمدم در روز ماه
و حال آنکه در بعضی ایام ماه آمده است یا آمدم در روز در صورتیکه بجه در بعضی اوقات روز است و روزه نیست در روز
فطر و روز نحر و در روزهای منی بجهة نهی فرمودن نبی ص کفته است عقبة بن عامر که نبی ص نهی فرمود از روزه سه روز
تشریق و در تمام مذکورات از ایام معلومات و معدودات و صیام در ایام تشریق اختلاف است میانهٔ مردم و ایام
تشریق اوّل آن دوّیم روز نحر است و آخر آن روز سیزدهم ماه ذی حجه کفت مسعودی اختلاف کرده اند مردم در علت وجه تسمیهٔ
ایام تشریق که ایام منی و لیالی آن باشد بعضی کفته اند علة این است که در این سه روز ذبح میکنند ذبایح را و تشریق
میکنند کوشتها را جلو آفتاب بعضی دیکر کفته اند زیرا که اهل مکه ظاهر میشوند و منصرف میشوند باوطان خود
قول دیکر اینست که خارج میشوند مردم از منی و مزدلفه بسمت مصلّی ها و فضای زمین و آن فضا را مینامند
مشارق که مفرد آن شرقت و در آنجا تسبیح و عبادت بجا می آورند باین جهة باین اسم موسوم شده قول دیکر
این است که ماخوذ است این لفظ از ذبح بهائم که تشریق باشد چنانچه پیغمبر ص نهی فرمودند از اضحیه که کوشتان شکافته
خورده باشد از طرف طول و بجهة مردم در باب تشریق از اهل آراء کلام زیادی هست که اقتضا ندارد در اینجا
ذکر آن و تمام این وجه هم بواسطهٔ ربط و اتصال کلام سابق بلاحق بود و ایام نحسات هر چهار روزی است که
موافق باید با چهار روز از ماه مثل چهار روز اوّل ماه یا آخر ماه اما اسامی روزها با چهار روز اوّل روزها

یوم الاحد که

یوم الاحد است که یکشنبه باشد وجه تسمیه بواسطه این است که در آن روز اول خلقت میباشد چنانچه در تورات
هم ذکر شده و در صدر کتاب هم بیان کردیم آنچه را که در باب ابتدای خلقت لازم بود وجه تسمیهٔ یوم الاثنین
و ثلاثا و اربعا و خمیس معلوم است امّا وجه تسمیهٔ جمعه بواسطه اجتماع مردم است در آن روز و یوم السبت که شنبه
باشد بجهة آنست که خلق در آن روز منقطع شدند از خلقت و ایجاد واقع شد ماخوذ است این لفظ از سبت بمعنی
در وقتیکه قطع کنند مو را چنانچه کفته میشود سبت شعره اذا قطعه و در زمان جاهلیه یوم الاحد را اول می
کفته اند و یوم الاثنین را اهون و یوم الثلاثا را جبار و اربعا را دبار و خمیس را مؤنس و جمعه را عروبه و سبت را
شبار چنانچه شاعر آن زمان کفته است

ع

اؤمل ان اعیش وان یومی ∴ باول او باهون او جبار
او المردی دبار فان افته ∴ فمؤنس او عروبة او شبار

چنانچه اسامی ماهها را این طور میکفته اند محرم را ناتق و صفر را ثقیل بعد از آن بترتیب طلیق ناجر سماح
امنح احلک کسع زاهر برط حرف نعس که ذی حجه باشد اختلاف کرده اند اعراب در اسامی ازمنه بعضی کمان
کرده اند که اوّل ازمنه وسمی است که خریف باشد بعد شتا است بعد صیف است بعد قیظ و بعضی اوّل از فصول را
ربیع میدانند و این قول مشهور و اعم است چنانچه عرب میکوید خرفنا فی بلد کذا و شتونا فی بلد کذا و تربعنا
فی بلد کذا و صیفنا فی بلد کذا و ماههای عرب نیست مرتب بر فصول سال بلکه محرم و غیر آن از شهور عربیه
کاهی واقع میشود در ربیع و کاهی در غیر آن از فصول و ماههای روم رسم شده است برآنچه که موافقت دارد با
فصول سال که قطع میکند که قطع میکند آفتاب برج فلک را از آخر آن و مقدار ایام هر شهر و لیالی ماه در طول
و قصر و آنچه که ظاهر میشود از کواکب ثابته بچشم و مستتر شدن آنچه که پنهان میشود از چشم در دهور و سنین
و آن دوازده ماه است اوّل آن تشرین است تا آخر که ایلول باشد و برای هر برجی شهری است چنانچه بیان میشود
ایلول و تشرین اوّل و ثانی برای سلطان سوداء است و کانون اوّل و ثانی و شباط برای سلطان بلغم و اذار و نیسان
و ایار برای سلطان دم و حزیران و تموز و آب برای سلطان صفراء پس ایلول برای برج سنبله تشرین اوّل برای
برج میزان و تشرین آخر برای عقرب و کانون اوّل برج آن قوس و کانون آخر برج آن جدی و شباط برج آن دلو
و اذار برج آن حوت و نیسان برج آن حمل و ایار برج آن ثور حزیران برج جوزا تموز برج سرطان آب برج آن اسد
کفت مسعودی بعد از این بیان خواهیم کرد در این کتاب جمله از طبایع و فصول سال و آنچه را لایق است بآن از ماکل
و مشارب و غیر ذلک انشاء الله تعالی

باب پنجاه و هفتم در بیان قول عرب در دو شبهای ماههای قمری و غیره

عرب جهت هر یک از ماه دو شب بحسب نور آن بطریق سؤال و جواب مثلا کفته میشود برای ماه چکونه هستی تو
شب اول جواب داده میشود شیرخوارهٔ ضعیفی است چکونه است ماه دو شبه کفته میشود حدیث ضعیفی است که در
آن قطع شود چکونه است ماه سه شبه حدیث جوانانیست که جمع شده اند ولی قلیل الثبات باشند چکونه است
ماه شب چهارم مثل کوسفندی است که چرا نماید ولی نه کرسنه است نه سیر هنوز چکونه است شب پنجم مثل

محلی است که در آن صحبت و آتش باشد چگونه است ششم مردد و انقطاع است چگونه است هفتم نصف دو سبع چگونه است هشتم دو ماه دو صبح است یا کرده نایت که قسمت کنند آنرا بر ادوار آن چگونه است نهم التقاط سیوان کرم و یك را چگونه است دهم محب صبح صادق است چگونه است یازدهم دیده میشود شام و صبحی چگونه است دوازدهم معین است برای سیر شهر و حضر چگونه است سیزدهم ماهیت او و انی که می پوشاند چشم ناظر را چگونه است چهاردهم جوانیست در نهایت نمو چگونه است پانزدهم تمامیت او و نقصان است چگونه است شانزدهم ناقص الخلقه است دو شرق و غرب چگونه است هفدهم محتاج است بنقص و فقر چگونه است هجدهم طویل البقاء و سریع الفنا است چگونه است نوزدهم بطئ الطلوع از جهت خشوع چگونه است بیستم طالع دوش بحش است در صبح چگونه است بیست و یکم ظهر آن بالامکر مکسی چگونه است بیست و دوم شیر چیك است چگونه است بیست و سیم مثل کوکبی است که طلوع کند و تابانی کند چگونه است بیست و چهارم طلوع میکند در یك قسمت و ظلمت هم ظاهر نمیکند چگونه است بیست و پنجم شبهائیست که نه قمر دارد و نه هلال چگونه است بیست و ششم نزدیك است بفنا و قطع آن و چگونه است بیست و هفتم ظاهر میشود ولی روشنی ندارد چگونه است بیست و هشتم طلوع میکند صبح و دیده نمیشود ظهری چگونه است بیست و نهم جلو شعاع آفتاب است که طول ندارد و جلوس آن چگونه است سی ام مستقبل است سریع الغروب هرب سه شب اول را قمر میگویند و سه شب بعد را سمر و سه شب دیگر را زهر بعد از آن دو ردیف از آن قمر سه شب دیگر را بیض و در نصف دیگر ماه سه شب اول را درع و سه شب بعد را ظلم سه شب دیگر را حنادس بعد از آن دادی و سه شب آخر را محاق و بعضی وجوه دیگر روایت کرده اند سه شب را هلال و سه شب را قمر و شش شب را نفل و سه شب را درع و سه شب را بهم و شش شب را حنادس و دو شب را دآدیان و یك شب را محاق گفت مسعودی آنچه را که عرب در تسمیه قمر گفته است تسمیه در سه شب طلوع قمر است که هلال باشد و مادامی که مستدیر نشده است هلال است و چون مستدیر شد قمر است و چون متدور شد و نورانی قمر است چنانچه شعرای عرب گفته اند

ع

وقمر بدا ابن خمس وعشرين ❊ له قامت الفتانان قو سا

پس از آن در سیزدهم لیله الاستوا است و چهاردهم شب بدر چنانچه گفته میشود غلام بدر و در وقتیکه ممتلی شود و جوانی او و لحم نشده باشد و لیالی بیض شب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است و لیالی درع آن شب اوایل شب تاریك است و باقی سفید و روشن و محاق آنست که از تقابل آفتاب دور افتد که اسباب روشنی نداشته باشد گفته میشود در لغت قد بحر القمر وقتیکه مستدیر شود بخط نازك بدون اینکه غلظت پیدا کند گفته میشود افتق در وقتیکه اصابه کند او را فرجه و خلل از ابر و هر شب تاریك را حندس میگویند و لیالی زهر لیالی بیض است **باب پنجاه و هشتم** در بیان تاثیر نیرین و در این عالم و ملحقات بآن تمام حکما قائل اند بر آنکه افعال قمر در جواهر عظیم است الا اینکه از افعال شمس کمتر است چرا که شمس نمو میدهد نبات را و بزرگ میسازد بحار را و فربه میکند حیوان را و در زنها زمان معین از حیض میدهد گفت مسعودی نزاع کرده اند مردم در کیفیت تصور جنین در رحم قومی از قدما میگویند که در قوه است که مصور می سازد جنین را از خود یا از خون حیض بعضی دیگر گفته اند در رحم قالبی هست که در آن معمود

میشود و جنین جالینوس در کتاب خود از بقراط نقل میکند که مقام منی مقام فاعل و مفعول است در تصور جنین گفته است صاحب منطق که جنین متصور میشود در خون حیض از منی و منی مید هد خون را میل حرکت بعد متصل میشود بریح و خارج میشود از رحم گمان کرده است جالینوس که جنین در منی است و احداث میشود بجنین خونیکه در او روح است از عروق و شریانات پس جنین از منی است و از دمی است که او را جذب میکند و از رگهای شرایین متوجه میشود ابقم گفته است جنین بمنزله نبات است و فعل طبیعت در جنین مثل طبیعت است در نبات زیرا که بدن محتاج است بزمین تا حاصل شود از آن چیزی که اسباب تغذی میشود پس جنین و رحم و نبات میفرستد عروق خود را از اصول برای اینکه جذب کنند غذای خود را و در مشیمه و شریانات عروق هست نظیر رحم و آنها اصول جنین هستند چنانچه در جنین هم یافت میشود عرقی که در ابتدا سه عرق است و هر یك اغصان و اصولی دارد که آن سه عرق شریان اعظم و عرق اجوف و نخاع است بعد هر یك از آنها منشعب شوند بشعب چند مثل شاخها که منقسم میشوند بشاخهای دیگر و منتهی میشوند باطراف و منی محرك میشود و جنین از مرد است و خون حیض از زن حکایت کرده است جالینوس از پدر خود که اجزاء ولد منقسم میشود در منی بدکور و اناث و شهوت جماع سبقت میگیرد این اجزا را و این معنی موجود است در کتب قوم در باب کیفیت ترکیب عالم و اتصال نفس و غیر ذلك قومی از قدماء میگویند که اجزاء ولد آن اجزائیست که خارج میشود از اعضاء لطیفه انسان و میریزد در رحم و از آن تغذی مینماید و نمو میکند بعضی گفته اند این اجزائیکه وارد میشود از سایر اعضاء ذکر نیز وارد میشود مواد رحم را و آبی که از زن حاصل میشود هنگام جماع پس جنین حاصل میشود و از این جهت ولد شباهت بپدر پیدا میکند اغلب در سایر اعضا و هکذا واقع میشود شباهت میانه اولاد و آباء شباهت اعضا و از اتحاد ولد میکند قیافه الحاق نسب را بشباهت و شك در نسب پیدا میکند هنگام عدم شباهت و این قول بنا بر قول کسی است که الحاق نسب را بقیافه میداند و بیان کردیم در باب قیافه این مطالب را و برای مردم در کیفیت تصور جنین در رحم و ابتدا و کیفیت انقلاب او از نطفه بعلقه و از علقه بمضغه و استکمال شکل کلام زیادی است من جمله اصحاب التیق و غیر آنها از قدما و متاخرین هستند که اعراض کردیم از ذکر آن گفت مسعودی چیزی که حکم میکند با مور منعقده و منقطع میشود علم عقول در آن قول خداوند است که میفرماید هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء لا اله الا هو العزیز الحکیم دیگر خبر نداده است از کیفیت آن و سبب و مواد آن بلکه اخبار کرده است باین دلالت و ظهور حکمت خود بعد خبر داده است از ابتدای خلقت ایجاد که فرموده است یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی ایضا فرموده است یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة لنبین لکم و نقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم و منکم من یتوفی و منکم من یرد الی ارذل العمر الی آخر الآیة گفت مسعودی بجهة مردم از سلف و خلف شرح کلام زیادی هست در کیفیت افعال نیرین و تاثیر آنها در این عالم و آنچه را که گفته اند در این باب و تخصیص داده اند هر یك را بچیزی و آنچه را که از افعال قمر گفته اند از تاثیر او در جزر و مد در دریا

چون وحبش و یمن چنانچه در سابق این کتاب بیان شد و همگنان تاثیر آن در معادن و دماغ حیوانات و سایر حیوانات
و نباتات و اثری که ظاهر میشود در زیادت و نقصان قمر و تاثیری که در بحرانات مریض دارد در روز هفتم مرض
و چهاردهم و پانزدهم و بیست و هشتم چرا که برای ماه چهار شکل هست یکی شکل نصف یکی شکل تمام یکی شکل
نصف هنگام تمام شدن یکی هم شکل محاق و برای هر شکلی از این اشکال هفت روز است چرا که در هفت شب
نصف میشود و روز چهاردهم تمام میشود و در بیست و یکم باز نصف میشود و در بیست و هشتم محاق میشود همین طور در
بحرانات و نزد این طایفه حالت صحت پیدا میشود در هفتم و چهاردهم و بیست و یکم که اشکال قمر است و طایفه
دیگر این قول را مخالفت کرده اند و صحت و فساد مرض را از بابت اخلاط و طبایع اربعه دانسته اند چنانچه ایضاح
این مطالب در کتاب ذلف و کتاب مبادی و تراکیب نمودیم همچنین تاثیرات شمس و قمر را نیز کاملا بیان نمودیم اما
دلایل این مطلب این است که آسمان با تمام کواکب مستدیر و کروی است و زمین هم بتمام اجزا از بر و بحر کروی است
و کره زمین ثابت است در وسط و مرکز عالم و نسبت آن مثل نسبت نقطه است در وسط دایره و وصف کردیم ربع مسکون
زمین را و اختلاف لیل و نهار و مواضع طلوع آفتاب در اینجا ها که چند ماه متوالی غروب نمیکند و اینجا ها که چند ماه
غروب میکند و براهین این مطالب را بتمامه در کتاب اخبار الزمان توضیح کردیم اینجا هیئت افلاک و کواکب و مدور
بودن زمین و موضوع بودن آن را در جوف فلک و نسیم جذب میکند خفت ابدان خلق را و زمین ثقیل ابدان را
جاذب است زیرا که زمین بمنزله آهن ربا است که بطبیعه آهن را جذب میکند و زمین منقسم است بدو نصف
که میان این خط استوا است و آن خطی است مفروض از مشرق تا مغرب و در قطب جنوبی و در شمالی حوالی آن بنات
النعش واست و از زمین تا خط استوا سی و شش درجه است و درجه بیست و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده
هزار ذراع و ذراع چهل و دو انگشت و انگشت شش حبه بنابراین نه هزار فرسخ میشود مقدم داشتیم در حساب
این کتاب در باب بیان زمین و بحار و مبادی نهرها و مقدار میل و ذراع و غیره را و بیان میکنیم در هر موضعی از این
کتاب که بخاطر رسید و بیابیم در کتب قوم نقل میکنیم در اینجا الا اینکه نقل از کتب قوم را قطع ندادیم بعضش و آنچه
بیان شد در باب مقدار میل از ذراع و اصابع همان است که گفتیم در باب زمین و دریا ها و میانه خط استوا
و هر یک از دو قطب جنوب و شمال نود درجه است گمان کرده اند جماعتی که بعد خط استوا بیست و چهار درجه
و باقی زمین را دریای بزرگ احاطه کرده است و مخلوق در طرف شمال زمین هستند و ربع جنوبی بواسطه
شدت حرارت خراب است و نصف دیگر زمین سکان در آن نیست و هر ربعی از شمال و جنوب هفت اقلیم است
بیان کردیم در سابق این کتاب در باب بیان زمین و اقالیم سبعه و عدد بلاد بقول صاحب کتاب جغرافیا
چهار هزار و دویست شهر است اما قبله و مشرق و مغرب و جنوب و شمال را بیان کردیم در کتاب اخبار
الزمان و محرر و مهذب کرده است این مطالب را ابوحنیفه دینوری در کتاب خود و ابن قتیبه نقل کرده است
در کتاب خود و از ابوحنیفه سلب کرده است و باسم خود قرار داده چنانچه بسیاری از کتب ابوحنیفه را ابن طود
کرده اند چنانچه بطلمیوس صاحب کتاب مجسطی و غیر او از قدماء نیز بدین طریق سلوک میکرده اند بعد از

انها که ظاهر

انها که ظاهر شدند بعد از ظهور اسلام مثل کندی و ابن منجم و احمد بن طیب و ماشاء الله و ابی معشر و خوارزمی
و محمد بن کثیر و فرغانی در کتاب خود معروف باصول ثلاثین و ثابت بن قره و سندی و محمد بن جابر بتانی و غیر
آنها از کسانی ماهر در علوم هیئت و سایر علوم بوده اند **باب پنجاه و نهم** در بیان ربعهای عالم و طبایع و
خصایص آنها از شرق و غرب و جنوب و شمال و هواها و غیر ذلک از سلطان کواکب اما طبایع اربعه یکی نار است
که مزاجش حار و یابس است بالطبع و دوم آب است که بارد و رطب است سیم هوا است که حار و رطب است چهارم
زمین است که سرد و خشک است و دو طبیعت از این طبایع اربعه که نار و هوا باشد بجانب بالا صعود میکند و دو
طبیعت دیگر که زمین و آب باشد بجانب پائین نزول میکنند و عالم چهار جزو دارد اول طرف جزو مشرقی است که ربع
اول است و تمام آنچه در این طرف است حار و رطب است و هوا و دم در آن غالب است و باد آن جنوبیه است و برای او
از ساعات ساعت اول و دوم و سیم است و از قوای بدن قوه هاضمه است و از ذائقه حظ او حلاوت است و او
کواکب متعلقه باو قمر و زهره است و از بروج متعلق بآن حمل و ثور و جوزا است و بحجت حکماء در باب این ارباع عالم
بیانات طویلی هست ربع دوم مغربی است تمام آنچه در طرف آن واقع است بارد و رطب است آب و سرد و آن زیاد است
و باد آن باد دبور است و از ساعات رابع بدو دهم و یازدهم و سیزدهم است و از ذائقه حظ آن شوری است و از
قوی دارا قوه دافعه است و از کواکب متعلق باو مشتری و عطارد است و از بروج جدی و دلو و حوت است سیم طرف
یمین است که تمام آنچه در آن طرف واقع شده است حار و یابس است و آتش و صفرا در آن غالب است در فصل صیف
و باد آن باد صبا است و ساعات آن چهارم و پنجم و ششم است از روز و از قوای بدن و آرای قوه فعالیه
و از ذائقه حظش مرارت است و از کواکب مریخ و شمس است و از بروج سرطان و سنبله و میزان است جزو چهارم جنوب است
و تمام آنچه در آن واقع است بارد و یابس است مثل زمین و از ساعات هفتم و هشتم و نهم را دارد و از قوای بدن
قوه ماسکه را دارا است و از ذائقه حظ آن عفص است که گس باشد و از کواکب متعلق باو زحل است و از بروج
میزان و عقرب و قوس و زمین مانیجه که ما وصف کردیم آن را در هیئت مختلف میشود در تاثیر بر مقادیر حظوظ مثلا
اگر در بلاد نزد خط استوا تاثیر آن بر خلاف وقتی است که نزدیک باشد و افضل مواضع در مسکن جائی است که طرح
کند آفتاب ضوء شعاع خود را ابتدا و با اقلیم چهارم منتهی میشود شعاع شمس و در نهایت صفوت هوا و ارتفاع
و در طرف عراق شعاع شمس بطور مساوات هبوط میکند گفت مسعودی مواضعی که ساکن نمیشوند در آن علت
عدم سکونت و خرابت یکی زیادت حرارت و احراق شمس و کثرت تواتر شعاع آفتاب بر زمین که اسباب یبوست زمین
میشود و خشک میکند آبهای آنجا را علت دیگر دوری آفتاب است از اقلیم و ارتفاع آن که آن زمینها را احاطه
میکند برد و مستولی میشود بر آن برودت و بدرجه زیاد میشود برد در جو هوا که اعتدال را برطرف میکند و در
نمیکند حرارت در اجسام و ظاهر نمیشود رطوبت در نمو حیوان پس بر میگردد این دیار ها اضعاف از حیوان و نبات
و این بلاد که حرارت و برودت در آن زیاد است مناسب است با خرابی و عدم مسکن و برای قوم در رفتار عالم کلام زیاد
هست و در برگشتن آن تا ثانیا و گفته اند که سلطان تدبیر در این وقت سنبله و مشتری هستند که مدبر عالم

ونهایت عالم و درکثرت قطع کردن کوکب مدبرات مسافة تامه را بقوی و چون مستکمل شد و رسید مسافت دور فلک
بنهایت آن وقت دور و زوال بعالم ظاهر میشود و کواکب چون تکمیل شد نداز رجوع و دور و دور زدن بر میکردد و تدابیر اول
وعود میکنند و در ثانی انتظام عالم و جمع میشوند موادی که در حد حرکت تاثیر کواکب بودند بانیطو و کفته اند که
عالم سرمد و ابدی است و کمان کرده اند که سلطان حمل بعد از دوازده هزار سال و سلطان عقرب بعد از پنج هزار
سال و سلطان جدی سه هزار سال و سلطان دلو و هزار سال منقضی عالم و باز رجوع باول میکند و کفته اند
و در باب جن که در زمین بوده است قبل از خلقت آدم و متولی آنها کواکبی است از کواکب و تکلم کرده اند در باب اوج شمس
وقتی است که منقضی شود بر بروج جنوبیه و احداث نماید در عالم تبدیل جنوب را بشمال و بعکس و تغییر دهد معمور را
بخراب و بعکس چنانچه بیان کردیم در کتاب زلف کفته اند قدمای اوایل علتی که بدان یافت میشوند سایر موجودات
مثل علت اول و دوم و سیم است که بالمآل مستند بعلة العلل میشوند چنانچه در کتاب زلف کفتیم و هکذا سایر
موجودات از اجسام و اجناس آنها که شش جسم هستند جسم سماوی و حیوان از ناطق و غیر ناطق و نبات و احجار
که معدنی باشند و اسطقسات اربعه که آتش و آب و هوا و زمین است تکلم کرده اند در مختصات بهر یک از مذکورات
بطور تفصیل که کتاب ما کفایش ندارد چرا که از درجه اختصار خارج میشود و بنحو مفصل بیان کردیم در کتاب
دوس السبعه که در باب سیاست مدنیه نوشته شده و هکذا عدد اجزاء و متعلقات بآن را چنانچه ذکر کرده است
ابن مطالب را فرفوریوس در کتابی که وصف میکند مناظره افلاطون و ارسطاطالیس را اما علت اینکه در هندوستان
فصل زمستانی آنها فصل صیف ماست و بعکس با برهان آن ذکر کردیم در سایر کتب خود همچنین بیان کردیم وجه قرب و بعد
شمس را علت بودن طایفه سودان در بعضی بقاع زمین و بودن بعضی دیگر را و اختلافات خلقت طایفه صقالبه
و زنگ و استرخاء مفاصل آنها و نرمی استخوانهای آنها و بودن حمره و قرمزی در روهای آنها و قلت حرارت در
وجه آنها زیاد میشود این قبیل مطالب را بیان کردیم در کتب سابقه خود و متعرض نشدیم آنچه را که نزد ما صحیح بثبت
وجود نرسیده و خبر آمثل اخبار عامه در باب نسناس که وجوه آنها نصف وجوه مردم است همچنین قول عامه در باب
عنقای مغرب کمان کرده اند بسیاری از مردم که حیوان ناطق سه جنس است ناس و نسناس و نسانس و این قول
محال است زیرا که نسناس اطلاق میشود بر مردمان سفله و پست چنانکه میکویند مردند مردم و باقی ماندند نسناس
چنانچه شاعر میکوید ع ذهب الناس فاستقلوا و کرنا ∴ خلفا فی اراذل النسناس
معنی اینست رفتند مردم و باقی ماندیم ما که خیری در آنها نیست و بسیاری از مردم کمان کرده اند که جن دو قسم است
یکی اعلی و اشد که موسوم است بجن و دیکری اضعف که موسوم است به جن چنانچه کفته اند مختلف بجرم جن و جن
و این تفصیل که جن دو قسم است نه خبری دارد نه اثری بلکه این از توهم اعراب است و بسیار است بسیاری از مردم
اخبار معرفت نسناس و قسمت وجود او در عالم مثل اخبار از وجود چین و سایر ممالک دور افتاده و بلاد بعیده پس
بعضی میکویند که نسناس در مغرب وجود دارد و بعضی در مشرق مثلا اهل مغرب میکویند در مشرق است و اهل
مشرق در مغرب و هر ناحیه حرکت میدهند سلطان خود را برای دیدن نسناس را در خارج بلاد خود

و روایت کرده اند

و روایت کرده اند در این باب خبری که بیرون است از طریق آحاد که در بلاد حضرموت وجود دارد چنانچه این
خبر را ذکر کردیم از عبد الله بن کثیر بن عنبر مصری که او نقل کرده است از پدرش خود یعقوب بن حرث بن لجیم و
او از شبیه بن حرث تمیمی او کفت با الارقه بودن نسناس بر درختی و من مذاکره نسناس مینمودم و کفتم صید کنید
برای من از نسناس پس از آنکه از صید برکشتند آوردند نسناس را بعضی دیکر دیدم نسناسی میکفت انا بالله
و بک پس چون حاضر شد غذا کفتم آیا صید کردید از نسناس چیزی جواب دادند بلی در حتی که دام بردیم برای صید
و صید کردیم بیرون رفت یکی از آنها که بصورت انسان بود و در ذقن او موها بود و پستان و پاهایش مثل پستان
و پای انسان بود و با او بودند دو سک و او میکفت

شعر

الویل لی مما به دهانی ∴ دهری من الهموم و الاحزان
تفاقلبا ایها الرکبانی ∴ و استمعا قولی و صدقانی
انکما حین تحاربانی ∴ الفیتمانی حضر ایمانی
لولا اسباقی ما ملکتمانی ∴ حتی تموتا او تفارقانی
لست بخوار و لا جبان ∴ و لا بنکل دهش الجنان
لکن قضاء الملک الرحمن ∴ یذل ذا القوة و السلطان

پس بخوردند او را دو سک و او را کرفتند و کمان کرده بودند نسناس ها که یکی از آنها را ذبح کرده اند ناکاه نسناس
دیکری از بالای درختی که سماق میخورد بصدا درآمد و نسناس دیکری از درخت دیکر و کفت بکیرید او را و او
کرفتند او را و ذبح کردند او را کفت مسعودی اهالی که از بلاد حضرموت هستند و ساحل آن که نزد شهر است
در کنار دریا و از زمین احقاف و زمین یمن و عمان و غیره نقل میکنند قصه نسناس را بجهة ظرافت و تعجب میکنند
از وصف آن و توهم میکنند که او در بعضی بقاع زمین است آنجاها که خیلی از معموریت و آبادی دور است
ولی این قصه نسناس بی اصل است و مطلقا در عالم نداریم فقط این معنی از توهمات و هوسات مردم است مثل
اینکه میکویند عنقا طایری است در مغرب روایت کرده اند در این باب حدیثی و نسبت آن را با ابن عباس داده اند
ولی ما از نسناس و عنقا جز اسم ندیده و نشنیده ایم و هکذا سایر حیوانات غریب نادر که از طریقه عقل خارج
باشد اگر چه قدرت کامله مقتضی این نحو مخلوقات هست لکن چون در این مطالب جز خبر چیزی نیست آنهم اعتماد
بصحت پیدا نمیشود پس حکم میشود بعدم وجود این قبیل حیوانات از قبیل نسناس و عنقا و غرید و امثال ذلک
انواعی از حیوان باشند که خارج کرده است آنها را طبیعت از قدرت بفعل و طبیعت نیاورده است آنها را مثل
سایر حیوانات را آورده پس آنها قلیل الوجود میباشند و بر فرض که وجود داشته باشند در بقاع و امکنه
بعیده هستند چرا که ضدیت دارند با حیوانات اهلی و مناسبت و مشاکلتی با این حیوانات ندارند چنانچه
در باب غول هم بیان کردیم و زیاده بر این در این مطالب تطویل دادن خروج از وضع کتاب و غرض و مقصود است
سابق بیان شد که متوکل امر کرد حنین بن اسحق و غیر او از اهل عصر او آنها که محل علم و حکمت بودند حیله کنند

درآوردن ققنس و عربد از زمین یمامه و حسین بن اسحق آورده خبری شبیه اینها که بیان نمودیم در کتاب اخبار
الزمان شرح این خبر که فرستاد از یمامه عربد را و از بلاد مجوس ققنس را والله اعلم بصحة هذا الخبر و ما جرى نقل این
مطالب چیزی ندیده ایم که هرچه را روایت کرده اند در مقام خود نقل میکنیم اما آنچه را که ذکر کرده اند از ابن
عباس خبری است که متصل است بخبر خالد بن سنان عبسی که بیان کردیم خبر خالد را در سابق این کتاب و او زمان
تر بوده است یعنی میانه زمان حضرت عیسی ع و حضرت ختمی مآب ص اینک بیان میکنیم خبر عنقاء العجب را دولیا فی
که دیده و شنیده شده است پس لابدیم بیان کنیم خبر خالد را و ماخذ این اخبار تمام از ابن عفیر است که حدیث کرده حسن
بن ابراهیم گفت خبر داد محمد بن عبدالله مروزی و او از اسد بن سعید بن کثیر و او از عفیر و او از عکرمه و او از ابن عباس
که گفت فرمود رسول الله ص خداوند خلق فرمود طایری در زمان اول بصورت بهترین طیور و قرار داد در آن از هر
جنس یک حظی و خلق کرد صورتا و امثل صورت انسان در دو بالهای او انواع الوان قرار داد و خلق فرمود او را بچهار
بال از هر چهار طرف او و قرار داد برای او دو دست و چنگالها و منقاری مثل منقار عقاب و موسوم فرمود او را
بعنقاء و وحی فرستاد برای حضرت موسی بن عمران که خلق کردم طایری عجیب الخلقه نر و ماده و قرار دادم رزق او را
در وحوش بیت المقدس و انیس کردم تو را با آنها تا اینکه این مطلب را از اسباب فضیلت خود قرار دهی در بنی اسرائیل
و این دو عنقای نر و ماده پیوسته تناسل خواهند کرد تا کثیر شود نسل آنها و لهذا فرمود خداوند موسی و بنی
اسرائیل را در وادی تیه چهل سال تمام ماندند موسی و هارون در تیه با تمام بنی اسرائیل که با موسی بودند و عدد
آنها ششصد هزار نفر بودند بعد از آن اعقاب آنها را از تیه بیرون آورد یوشع بن نون که شاگرد موسی بود
پس منتقل شد عنقا از آنجا و رفت در نجد و حجاز و بلاد قیس و آنجا بود و میخورد از وحوش و اطفال و غیر ذلک از آنها
تا ظاهر شد پیغمبری از بنی اسرائیل از طایفه عبس میانه زمان عیسی ع و حضرت ختمی مآب ص که او را خالد بن سنان
میگفتند شکایت بردند نزد او مردم که عنقا اطفال ما را میخورد پس دعا کرد خداوند قطع فرمود نسل این عنقا
نر و ماده را و باقی ماند از آنها فقط اسمی و گفته اند جماعتی از صاحبان روایت و هوش که اول مردم در امثال
که میزنند بعنقای مغرب این از باب امر عجیب نادر الوقوع است مثلا چون میگویند جاء فلان بعنقاء مغرب یعنی آورد
امری عجیب چنانچه شاعر میگوید و منهم بالجیش عنقاء مغرب عنق معنی سرعت است گفته است ابن عباس
که خالد بن سنان بشارت داد بوجود حضرت ختمی مآب ص و چون حالت احتضار خود را دید گفت بقوم خود که چون
من مردم دفن کنید مرا در این احقاف که تلال مملو از ریگ باشد و محافظت کنید قبر مرا چند روز پس چون دیدید
الاغی اشهب و ابتر که دور میزند قبر من جمع شوید و قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید تا نزدیک خارج قبر حاضر
کنید تا من بگویم آنچه را که حادث و واقع میشود تا روز قیامت پس چون مردم مترصد قرار شدند و اجماع کردند
بترتیبی که گفته بود برای نبش قبر او و پسر او هم حاضر شد و شمشیرها بستند و گفتند والله باقی نمیگذاریم کسی را
که قبر او را نبش نماید مگر خواهید که فرد عرب ما را استهزا نماید و بگویند این جماعت ولد منبوش میباشند پس اینها
هم منصرف شدند و واگذاردند قبر را بحالت خود و گفت ابن عباس دیدم دختری از خالد بن سنان که عجوزه بود

آمد بخدمت حضرت رسول ص او را اکرام فرمودند و گفته است شاعر بنی عبس و هی هذه

بنو خالد لو انکم اذ حضرتم ÷ نبشتم عن المیت المغیب فی القبر
لابقی علیکم آل عبس فخیرو ÷ من النعم لا تبلی علی سالف الدهر

روایت شده است از ابن عفیر اخبار کثیره در این معنی و امثال آن از فنون اخبار ربی و سیر ابی عفیر من جمله خبر
خلقت خیل است که روایت کرده است حسن بن ابراهیم شعبی گفت حدیث کرد مرا ابو عبدالله محمد بن عبدالله
مروزی گفت خبر داد مرا ابو الحرث اسد بن سعید بن کثیر بن عفیر از پدر خود عفیر گفت از قول عکرمه که خبر داد مرا
مولی بن عباس که رسول الله ص فرمود خداوند چون اراده کرد خلق نماید خیل را که حیوانات چهار پا باشد وحی
رسانید بباد جنوب که من خلق میکنم از تو خلقی پس امر فرمود جبرئیل را که اخذ فرمود از آن باد قبضه و از آن ایجاد
فرمود فرس کمیت را بعد فرمود که من خلق کردم تو را اسب و قرار دادم اسب عربی و تفضیل دادم تو را بر سایر بهایم
بسعه رزق و خیر بسته شده است بجبهه و ناصیه تو پس شیهه زد اسب فرمود بارکت فیک بصهیلک رعبت بسیده
در قلب مشرکین و پر کن مسامع آنها را و متزلزل نما قدمهای آنها را بعد علامت قرار داد در او بر سفیدی پیشانی
و چون خداوند خلق فرمود حضرت آدم را گفت یا آدم کدام از دو دابه که اسب و براق باشد محبوب تر میباشد نزد
تو جواب داد صورت براق بصورة قاطر است نه مذکر است نه مؤنث و اختیار میکنم من احسن او را از جهة صورت
پس اختیار کرد اسب را بعد از آن فرمود خداوند یا آدم اختیار کردم من عزت و عزت ولد تو را ما دامی که باقی هستند
در عالم گفت ابن عباس این علامت پیشانی در اسب باقی ماند گفت مسعودی گفته است عیسی بن لهیعه مصری
در کتاب خود موسوم به کتاب حلائب و جلائب که اساس آن کتاب بر مجالس خیل است که در جاهلیت و اسلام
بوده است گفته است که سلیمان بن داود علیهما السلام زاد و راحله داد بجماعتی از طایفه ازد با اسبهائی که با آنها
صید نمایند و موسوم شدند آنها به زاد الراکب انتهی و گفته است ابن درید در کتاب تلخیص و برای مردم در باب
خیل اخبار عظیمه کثیره است که در کتب سابقه خود بیان کردیم و رفته اند طایفه بر اینکه اخباری که قاطع عذر و موجب
علم و عمل است خبر مستفیض است که میانه خبر واحد و متواتر است که روایت کنند کافه از کافه و سوای آن را قبول نباید کرد
و رفته اند جماعتی از فقهای بلاد بر قبول کردن خبر مستفیض که او موجب علم و عمل است و واجب دانسته اند عمل کردن
بخبر واحد را و گفته که خبر واحد موجب عمل است نه علم بواسطه جهاتی که در مقام خود گفته اند و بعضی از مردم د
جو هو غیر از این ذکر کرده اند و آنچه را که ما گفتیم در باب ققنس و عنقا و خلقت خیل داخل در اخبار متواتره نیست
که موجب عمل باشد و نه داخل در اخباری که سامع آن مضطر باشد بقبول و این نوع از اخبار را گفتیم که داخل در خبر
جایز ممکنست که واجب نیست و ملحق است بخبر بنی اسرائیل مثل اخبار اعجاز و عجایب بحار و اگر ملتزم نشده بودیم در این
کتاب که بیان مطالب را بطور اختصار نماییم هر آینه ذکر میکردیم آنچه را که لایق بمقام بود از اخبار و روایات اصحاب
حدیث از نبی ص که آنها اصحاب سنن و ناقل آثاری میباشند که انکار نمیتوان کرد آنها را هم چنین بیان میکردیم بحث
بوزینه را که در کشتی بود در عهد بنی اسرائیل با مردی که بیع شراب میکرد برای اهل کشتی و مخلوط میکرد شراب را با آب

وپول زیادی تحصیل کرده بود از این تقلب خود و بوزینه گرفت کیسه آن مرد را که دراهم در آن بود و بالا رفت بر کشتی و می
انداخت یک درهم در آب و یکی در کشتی تا تمام شد پولها و هکذا اسل روایت شعبی از فاطمه دختر قیس از حضرت
رسول صلعم و هکذا روایت تمیم داری که پیغمبر صلعم خبر داد سوار میشویم در دریا و راه دریا را گم میکنیم و می افتیم در
جزیره پس نظر میکنند بدابه که پراکنده شده است موهای آن و میگویند ایتها الدابه چه هستی تو جواب میدهد
من جاسوسه هستم که در آخر الزمان بیرون می آیم و ایضا میگوید علیکم بصاحب القصر پس نگاه میکنند بصاحب قصر
می بینند مردی مقید در آهن بسته شده و با عمودهای آهنی مراقب او هستند و او دجال است که خبر میدهد آنها را
بمطالبی و او داخل مدینه طیبه نمیشود و این بابیست بزرگ که اقتضا دارد وصف آن کتبی جداگانه سیان ارباع عالم و
طبایع متعلقه بآن گمان کرده اند جماعتی از قدما و متاخرین اطبا و مصنفین کتب طبیعیات که برای طعام سه هضم است
اول هضم معده است که هضم میکند طعام را و میگیرد قوت او را این میگردد طعام مثل آب کشک تقریبا بعد دفع میکند
آن را بکبد و عروق بتمام جسد مثل مندفع شدن آب از نهرچه‌های کوچک و مشارب و مجاری پس هضم میکند
غذا را باعضاء مبلوله جسد و گوشت آن را گوشت میسازد و رگ در رگ و پیه آن را پیه و از استواری غذا استیلای
قوی حاصل میشود و از استوا و اعتدال قوی اعتدال و صحت جسد حاصل میشود و زمان چهار فصل دارد زمستان
و تابستان و بهار و پاییز در تابستان قوت دارد صفراء و هیجان پیدا میکند و در خریف غلبه میکند سوداء
و در زمستان قوت میگیرد بلغم و در بهار غلیان میکند خون و منقسم میشود عمر انسان بچهار قسم اول زمان طفولیت
است که اوان غلبه و قوت صفراء است دویم زمان جوانیست که خون غالب است سیم زمان کهولت است چهارم
شیخوخیت است که زمان غلبه و قوت بلغم است و بلاد هم چهار قسم است اول بلاد شرقی که طبیعت آن حرارت و
رطوبت است و آنجا خون زیاد است دویم بلاد جنوبی که طبیعت آن برودت و رطوبت است و آنجا زیاد صفراء است
واصول جسد گاهی مستوی و معتدل الاخلاط است و گاهی یکی از اخلاط اربعه غلبه پیدا میکند پس ظاهر میشود
قوت آن خلط بواسطه هیجان آن بدانکه آنچه در نسخ دیده شده است در چهار قسم بلاد همین دو قسم را ذکر کرده است
گفته است بقراط سزاوارست که هر چه در این عالم است مشتمل بر هفت جزو باشد مثل اینکه میگویند کواکب سبعه
و اقالیم سبعه چنانچه سنهای مردم هم هفت قسم است اول طفولیت دویم صبی تا چهارده سال سیم غلام که امرد
باشد تا بیست و یک سال چهارم جوان تا سی و پنجسال پنجم کهولت تا چهل سال ششم شیخوخیت تا چهل و هفت
سال هفتم پیری تا آخر عمر و تمام تغییر حیوانات خواه ناطق خواه غیر ناطق از هواست گفته است بقراط تغییر حالات مردم
که گاهی بحالت غضب و گاهی بسکون و گاهی بغم و گاهی بسرور و غیر ذلک بواسطه تغییر و استوای حالات هواست
که چون هوا استوا پیدا کند حالات و اخلاق مردم هم استوا پیدا میکند ایضا گفته است که قوای نفس تابع مزاج
ابدان است و مزاج بدن تابع تصرف هواست و از درجات هوا زرع گاهی کامل از زمین بیرون می آید و گاهی ناقص
و گاهی کثیر و گاهی قلیل و از استوا و اعتدال هوا زرع و نباتات هم اعتدال حاصل مینماید اما علت مشابهت صور
ترک این است که چون استوا پیدا میکند هوای بلاد در برودت اسباب استوا و تشابه صور میشود چنانچه هوای

مصر بواسطه

مصر بواسطه اعتدال و استوا و باعث تشابه صور آنهاست و هوای ترک چون اغلب سرد است و بواسطه عدم حرارت
نمو نمیکند رطوبت در ابدان آنها زیاد میشود پیه آنها و نرم میشود بدنهای آنها و مشابهت زیاد به زنان پیدا
میکنند و در اکثر اخلاق ضعیف میشود شهوت جماع در آنها کم میشود و اولاد آنها بواسطه برودت مزاجشان و کمی
ضعف شهوت از جهت زیادتی سواری است و زنهای ترک بواسطه فربهی ابدانشان ضعف پیدا میکنند رحم
آنها از جذب منی اما قرمزی آنها از باب برودت هواست چنانچه سابق گفتیم زیرا که سیاهی چون برودت
بر آن غالب میشود منقلب میشود بقرمزی باین طور که اطراف انگشتها و لب و بینی را چونکه اصابه کرد سرمای شدید
قرمز میشود گفته است بقراط الحکیم در بعضی بلاد جنوبیه باران زیاد می آید باین جهت نباتات آنها زیاد است و انجماد
آبها و ارتفاع پیدا میکند در هوا و آبهای آنجا گواراست و دواب آنها فربه و زیبا است بلاد حرارت آفتاب کمتر اثر
میکند پس اجسام اهالی آنجا بزرگ است و صورتهایشان خوشگل و اخلاق آنها نیکو بنابراین آنها در صورت و
قامت و اعتدال طبایع شباهت دارند باعتدال فصل بهار الا اینکه آنها تحمل شداید و سختی نمیکنند اغلب در راحت
میباشند گفت بقراط در معنای این بیانات و بیان هواها و اثر هوا در حیوان و نبات که روح جذب میکند هوا را
بما، و بادها منقلب میسازد حیوان را از حالتی بحالتی و از حرارت به برودت و از خشکی برطوبت و از سرد بگرم چنانچه
متبدل میسازد چیزهائی که در خانهاست مثل بدن انسان یا عسل یا نقره یا شراب یا روغن و غیر ذلک که گاهی
تسخین میکند آنها را و گاهی تبرید میکند زیرا که آفتاب و کواکب تغییر میدهند هوا را بحرکات خود و چون هوا تغییر
کرد از تغییر آن هر چیزی تغییر میکند پس کسیکه عارف باشد باحوال ازمنه و تغییر آن و دلایل آن میداند سبب بزرگ
از اسباب عالم را در صحت و سقم ابدان گفت ایضا باد جنوب چون بوزد آب میکند برودت هوا را و اثر تسخین میدهد
در بحار و انهار و در هر چیزی که در آن رطوبت باشد و تغییر میدهد رنگ هر مرطوبی و حالات آن را و هم چنین
ارخاء و سستی میدهد بابدان و اعصاب که موجب کسالت و احداث سنگینی سامعه و غشاوت در باصره میشود
زیرا که باد جنوب تحلیل میبرد صفراء را و نزول میدهد رطوبت را با باطن عضوی که در آن حرارت است اما باد شمال
پاکیزه میکند ابدان را و تصحیح مینماید دماغ را و نیکو میکند رنگ رخساره را و صفا میدهد رنگ صدر قوی و تقویت
میکند اشتها را الا اینکه اسباب سرفه و درد سینه میشود گمان کرده اند بعضی از متاخرین حکمای اسلام که باد
جنوب چون بوزد بزمین عراق تغییر میدهد و برگها بزمین می ریزد و آب را گرم میکند و بدنها را سست مینماید و
هوا را کدر و تیره میسازد چنانچه بقراط گفته است و وباء در خریف زیادتر است تا تابستان چرا که بدنها در تابستان
گرم میشوند و در پاییز سست میشود و قوای بدن ضعیف و اهل عراق یکی که در فراش خود خوابیده است چون باد
شمال بوزد سرد میشود اکثر دردها و وسعت پیدا میکند و چون بوزد باد جنوب گرم میشود اکثر زنان میشود
و استرخاء پیدا میکند بدن و کسالت احداث میکند چنانچه این معنی را درک میکنند سایر آنها که در عراق هستند
و صاحب حس و شعور میباشند و کسیکه تأمل نماید در بیانات ما در باب سایر بلاد و بقاع زمین میرسد بحقیقت مطالب
ما ایضا گفته است بقراط حکیم که بادها چهار قسم است یکی از جهت شرقی میوزد او را قبول میگویند و دیگری از جهت

قرب او را دبور میگویند و دیگری از یمین آن را جنوب میگویند و دیگری از یسار آن را شمال میگویند گفت مستوفی
مقدم داشتیم در این کتاب پاره از اخبار طبایع و هواها و بلاد و اقسام زمین با آثار و اشباه و غیر ذلک مناسب می‌بینیم
که ختم کنیم این باب را بمساحتهای ممالک و فاصله و بعد و قرب مابین آنها بحسب حکایت فزاری صاحب کتاب زیج و قصیده
که در هیئت نجوم و فلک نوشته است گفت فزاری مساحت فرغانه و اقصای خراسان تا طنجه در طرف مغرب
سه هزار و هفتصد فرسخ است و عرض آن از طرف باب الابواب تا جده ششصد فرسخ است و از باب الابواب تا
بغداد سیصد فرسخ و از مکه تا جده سی و دو میل مساحت چین از طرف شرقی سی و یک هزار فرسخ در ده هزار فرسخ
و هند از طرف شرقی یازده هزار فرسخ در هفت هزار فرسخ است و تبت پانصد فرسخ در دویست و سوم
و مابرشاه چهارصد فرسخ در شصت فرسخ است و بلغار تا ترک هزار و پانصد فرسخ است و ترک هفتصد فرسخ
در پانصد فرسخ است برجان هزار و پانصد فرسخ در سیصد فرسخ است صقالبه سه هزار و پانصد فرسخ در چهارصد
فرسخ است روم سه هزار فرسخ در هفتصد فرسخ است اندلس که از عبدالرحمن بن معویه است سیصد فرسخ است
ماسر که از ابی منصور است چهارصد فرسخ در هشتاد فرسخ است غانه که بلاد ذهب است هزار فرسخ در هشتاد
فرسخ است ذماره و بیست فرسخ در هشتاد فرسخ است بجیکه صد و بیست فرسخ در شصت فرسخ است داج شصت
فرسخ در چهل فرسخ بجنه دویست در هشتاد فرسخ نجاشی هزار و پانصد فرسخ در چهارصد فرسخ است بطرف مغرب
زنج از طرف مشرق و بلاد صعید هزار و ششصد فرسخ در دویست و پنجاه فرسخ است پس این طول هفتاد و دو هزار
و چهارصد و هشتاد فرسخ است و عرض بیست و پنج هزار و دویست و پنجاه فرسخ اما کلام در وصف اصول طب و
ماخوذ بودن او از طریق ریاضت یا غیر آن و نزاع مردم در آن و متعرض نشدیم و این کتاب اگرچه متعلق و متصل است
بکلام در طبایع و معانی مذکوره در این باب چرا که بیان کردیم این مطلب را در قصه الواثق بالله در آن موقع که حاضر شد
در مجلس او حنین بن اسحق و ابن ماسویه و غیر آنها از فلاسفه و متطببین لهذا مستغنی هستیم از بیان در اینجا و اگر
این کتاب محل ایراد مردم نمی‌شد بواسطه اختلاف طبایع و تباین در مراد بیان میکردیم انواع علوم و فنون اخبار را آنچه
که عارض میشود بآن در خواندن ملالت بطوریکه مایل نمیشود نفس او پس ما هم آوردیم در اینجا سایر چیزهائی را که حاجت
بآن دارند از صاحبان معرفت بدانستن آن و بیان نمودیم این مطالب را بطور مبسوط و ایضاح در اواسط کتاب اخبار
الزمان و کتاب الاوسط والله تعالی اعلم **باب شصتم** در بیان خانه‌های معظم و هیکلهای شریفه و خانه‌های
آتش و اصنام و غیر ذلک از عجایب عالم اکثر از اهالی هند و چین و غیره از طوایف اعتقاد کرده اند که خدای
عز و جل جسم است و ملائکه نیز جسم میباشند و خدا و ملائکه پنهان شده اند در آسمان و باید صور و
تماثیل اتخاذ کرد بصورت باری و بعضی را بصورت ملائکه مختلفة الاشکال و بعضی را بصورت انسان و عبادت کرد
آنها را و تقرب جست بآنها و نذورات بجهت آنها قرار داد و بواسطه شباهتی که بدانسته اند بمبادی دارند و بلیت
متوکل بر بصر در زمان و جمال اتصال باقی بودند تا اینکه آگاه کرد آنها را بعضی از حکمای هندوستان که افلاک و
کواکب نیز دیگر اجسام مرتبه میباشند بجز الله تعالی و آنها حق تعالی مخلوقی میباشند و ملائکه اختلاف دارند در آنچه میانه آنها

وخدا

و خداست و هرچه احداث میشود در این عالم بقصد وی است که جاری میشود کواکب بر آن پس خدای تعالی پس
تعظیم کنید و تقرب بجوئید بآنها اهالی هند هم بدستور حکماء زمانی رفتار کردند تا اینکه دیدند کواکب
پنهان میشوند در روز و بعضی اوقات شب بواسطه موانعی که در جو حاصل میشود حکما امر کردند که اصنام
و تماثیل قرار دهند بعدد کواکب کبار مشهوره و هر صنفی از اهالی تعظیم نمایند کوکب مخصوصی را و تعظیم کنند صورتی را
که مقابل آن کوکب قرار داده اند و بنا نمودند برای هر صنمی خانه و هیکلی مخصوص و موسوم ساختند هیاکل را باسم
کواکب گفته اند قومی که بیت الحرام نیز یکی از هیاکل معظمه است زیرا که او خانه زحل است و زحل از نشان او دوام و
ثبات است و هر خانه که باو تخصیص پیدا کند زوال و دثور حاصل نمیکند از تعظیم بعلاوه بیان کرده اند امور دیگر که
اعراض کردیم از ذکر آنها بجهة شناعت آن امور چون طول کشید زمان اهالی هند عبادت نمودند اصنام را و گمان می
کردند که موجب تقرب الی الله است بهمین عقیده باقی بودند تا ظاهر شد بوذاسف در زمین هند و رفت
از هند بسند و از آنجا ببلاد سجستان و زابلستان که بلاد فیروز بن کبک باشد بعد از آن رفت بکرمان و گمان کردند مردم
که او رسول الله است و واسطه است میانه خلق و خدا و آمد از آنجا و رفت بفارس و این قضیه در اوایل سلطنت طهمورث
سلطان فارس بود و بوذاسف امر کرد مردم را بزهد در این عالم و اشتغال بعوالم عالیه و تجدید کرد عبادت و
سجود اصنام را در میانه مردم بواسطه تقرب با کمعقول آنها و اقرار کرد در عبادت اصنام بانحاء حیله و خدعه [illegible]
صاحبان و توقیرشان عالم که بوذاسف اول کسی است که تعظیم کرد آتش را و دعوت کرد مردم را بر تعظیم آتش و گفت
آتش شبیه است بنور آفتاب و کواکب و نور نزد او افضل بود از ظلمت و برای نور مراتبی قرار داد و بعد از آن نزاع کردند
اهالی هند و تعظیم کردند هر فرقه چیزی را باختیار خود و برهمه در آن زمان باین حالت باقی بودند تا پیدا شد
عمرو بن لحی و حرکت کرد با قوم خود بسمت مکه و مستولی شد بر امر بیت الله و از آنجا رفت به بلقاء که از قلمرو دمشق
و زمین شام بود پس دید آنجا قومی را که عبادت اصنام میکنند جواب دادند خدایان ما هستند که هر وقت ما ها
بدینها استنصار نمائیم نصرت می‌یابیم و چون طلب آب کنیم سیراب میشویم و هر چیز که سؤال کنیم عطا میکنند پس
طلب کرد از آنها صنمی که موسوم بود به هبل و آن را آورد در مکه و نصب کرد در کعبه و بمردم گفت آن را تعظیم نمودند
و عبادت میکردند تا خداوند دین اسلام را ظاهر ساخت و مبعوث فرمود محمد بن عبدالله صلعم را که بلاد را از این ارجاس
پاکیزه گشت و مطیع و منقاد مبهم شد تا مردم گفته اند که بیت الحرام یکی از بیوت سبعه معظمه است که اتخاذ
بر اسامی کواکب سبعه و خانه دویم که از بیوت معظمه بوده است بر قبه کوهی بوده در اصفهان موسوم به مارس
که بتهای چند در آن بوده تا گشتاسف نام که سلطان بوده است اصنام را بیرون آورد و آنجا را خانه آتش قرار داد
چونکه مجوس بوده و این کوه سه فرسخ فاصله دارد تا اصفهان و آن خانه از بیوت معظمه بوده است نزد مجوس از زمان
خانه سیم موسوم به سندوساب است که در بلاد هندوستان بوده و در آن سنگهای مقناطیسی و غیره
بوده و مشتمل بر اوصاف چند بوده که در اینجا مجال آن بیان نیست کسی که بخواهد بداند وصف آن را باید خود
بحث و تفحص نماید زیرا که آن بیت مشهور است در بلاد هند خانه چهارم موسوم به نوبهار است که بنا کرد

که بنا کرد آن را منوچهر در مملکت خراسان بشهر بلخ باسم قمر و سلاطین چند بعد از او آن خانه را تعظیم مینمودند
و اموال زیاد آنجا میفرستادند و موکل آن بیت موسوم بود به برمک و این اسم عامیست برای هر حافظ و موکل
آن خانه و از این جهت موسوم شد به برامکه زیرا که خالد بن برمک از اولاد او بوده است و بنیان این بیت از
عالی‌ترین بنیانها است از جهت استحکام و علو و نصب کرده بودند بر اعالی این بیت نیزه‌ها و پرده‌های چند
از حریر سبز در آنجا معلق بوده که طول هر پرده یکصد ذراع بوده و در وزیدن باد و زید بشدتی که انداخت پرده‌ها
بفاصله پنجاه فرسخ و این دلیل است بر نهایت بلندی و ارتفاع بنا و مسافت دریای محیط با این بنیان چند
میل است و وصف این بنیان از علو و ارتفاع مشهور است گفت مسعودی گفته‌اند بعضی از اهالی روایت و تعبیر
کرده نوشته‌اند برای بیت نوبهار کسانی در بلخ که بفارسی ترجمه نمودند آن را گفت بوذاسف باب خانه سلطان
محتاج است بسه خصلت عقل و صبر و مال و اگر کسی یکی از این خصال داشته باشد نه هر سه خصلت را شاید ملازمت
باب سلطان نماید خانه پنجم بیت غمدان است که در شهر صنعا و یمن است و او را ضحاک بنا کرد باسم زهره و خراب
کرد آن را عثمان بن عفان و در این وقت خراب و منهدم است معروف است و علی بن موسی که جراح بوده در هنگامی
که در صنعا بنا کرد آنجا سقاخانه و حفر کرد چاهی دیدم غمدان را خراب و ویران و یک تل عظیمی که منهدم شده
بود بنیان آن و کوهی شده بود از خاک و هیچ اثری از آن باقی نبود و اسعد بن یعفر صاحب قلعه کحلان اراده کرد بنا
کند غمدان را اشاره کرد باو یحیی بن حسین الحسنی که متعرض این مقام مباش زیرا که بنای آن بدست غلامی بوده است که
از زمین یمن آمده ... و مرصع این عالم اثر عظیمی گفته است این بیت را جد امیة بن ابی الصلت که اسم او در
بوده در مدح غمدان بجهت سیف ذی یزن بعضی گفته‌اند ممدوح باین شعر معدیکرب بن سیف است ع

اشرب هنیئا علیک التاج مرتفعا ∴ براس غمدان دارا منک محلالا

ش ابو امیه در جاهلیت بوده و مست او کسی است که در باب اصحاب فیل گفته است

ان آیات ربنا بینات ∴ ما یماری بهن الا الکفور
غلب الفیل بالمغمس حتی ∴ ظل یحبو کانه مسحور
حوله من شباب کنده فتیان ∴ ملاویث فی الحروب صقور
واضعا خلفه الجران کما ∴ قطر صخر من جانب محدور

گفته‌اند که سلاطین چین می‌نشستند شبها در این بنیان و مشتعل میکردند شمعها که از مسافت سه فرسخ تا مسافه نمایان
بود خانه ششم معروف بکاوشان شاه بنا کرد آن را کاوش که سلطان بود بنائیست عجیب باسم مدبر اعظم از اجزای
آسمان که آفتاب است بنا شده است در شهر فرغانه که از بلاد خراسان است خراب کرد آن را المعتصم بالله و در خصوص
انهدام او این خانه را خبر طریفی هست که در کتاب اخبار الزمان بیان کردیم خانه هفتم در اعالی بلاد چین است بنا کرد
آن را ولد عابور بن عمویل بن یافث بن نوح بعضی گفته‌اند بنا کرد بعضی سلاطین ترک در زمان قدیم و قرار داده بود
آن را هفت خانه و در هر خانه هفت روزنه و قرار داده بود مقابل هر روزنه صورتی از انواع جواهر نصب کرده بود

معموره

بصورة سبعه سیاره مثل زمرد و یاقوت و غیره مطابق نسبت هر یک از جواهرات بکوکب مخصوص و بجهت این هیکل تسمیه
بوده است در بلاد چین و ایضا علومی در این هیکل بوده در اتصال اجسام سماویه و افعال آنها بعالم کون و فساد
و اموری که احداث میشد در آن هیکل از حرکات و افعال هنگام حرکت اجسام سماویه در این عالم باین نحو که نسج
کرده بودند بجوهر خطوط و در میان آنها ابریشمی که احداث میکرد انواع حرکات را و چون متصل میشد افعال و حرکات
آن هیکل از بافتن جامه دیباج تمام میشد یک صورة مثلا و در بعضی حرکات ظاهر میشد بال مرغی و بحرکت دیگر سر
مرغ و بحرکت دیگر پاهای مرغ بهمین نحو تا تمام میشد صوره بحسب مراد صانع پس قرار میدادند این مثال و اتصال
ابریشم را با آلات نسج و آنچه را که احداث میکرد صانع از افعال مثال برای کواکب علویه بر یک قسم از حرکات ظاهر
میشد در عالم طائر و یک صورت ظاهر میشد همچنین سایر اموری که حادث میشد در عالم و حاصل میکرد
سکون و حرکت و انوجاد و انعدام و اتصال و انفصال و جمع و افتراق و زیادت و نقصان از جماد و نبات و حیوان
ناطق و غیر ناطق تمام اینها از حرکات کواکب بود نه بحسب وصف بیانات ما از نسج و سیاج و غیره از صنایع و اهل
صناعت نجوم منکر نیستند که میگویند زهره عطارد چنین و مریخ چنان و عطارد بنازکی و صنعت مشتری حیا و علم
و دین و قمر فلان و این بابی است که زیاد است اقوال و مذاهب در آن **باب شصت یکم** در بیان خانهای
معظمه نزد یونانیین خانه‌هائی که منسوب است بناء آن بقدمای یونان سه خانه است یکی از آنها در انطاکیه است
که از زمین شام است بر کوهی که سور و خطه شهر بر آن محیط است و اهالی یونان تعظیم میکردند آن را و تقرب
بآن میجستند تا در ابتدای ظهور اسلام خراب شد بعضی گفته‌اند قسطنطین اکبر که مظهر دین نصاری بود او خراب
کرد این بیت را و بود در آن بیت اصنام و تماثیل از طلا و نقره و انواع جواهر بعضی گفته‌اند این بیت در شهر انطاکیه
در طرف یسار آن بوده تا این تاریخ و از هیاکل عظیمه بوده است جماعت صابئیه گمان میکنند آنکسیکه بنا کرد
آن را سقلابیوس است و در این وقت که سال سیصد و سی و دو است معروف است بیازار جراحین و ثابت بن
قره بن کرایای صابی حرانی هنگامی که آمد نزد المعتضد بالله در سال دویست و هشتاد و نه در طلب وصف خادم
ابن ثابت آمد در این هیکل و تعظیم کرد آن را و خبر داد از شئونات آن بیت دویم از بیوت معظمه یونان یکی از
هرمهائیست که در بلاد مصر است و آن دیده میشود از فسطاط بفاصله چند میل بیت سیم بیت المقدس است
بزعم قوم و شریعت گفته‌اند حضرت داود علیه السلام بنا کرد آن را و طایفه مجوس میگویند ضحاک بنا کرد و میگفته‌اند
بعد از این امور عظیمه بجهت آن خواهد بود و سلطان عظیمی در آن جلوس میکند هنگام ظاهر شدن بن بقره
و قصه‌های چند در این باب ادعا کرده‌اند مجوس که طول میدهیم کتاب را بآن قصص **باب شصت و دویم** در بیان
بیوت معظمه نزد اوائل روم خانهای معظمه نزد اوائل روم قبل از ظهور دین نصرانیه بیتی بوده است در بلاد
مغرب بشهر قرطاجنه که در راه بلاد قیروان باشد و از زمین افریقیه که بنا شده است باسم زهره از انواع سنگهای
رخام بیت دویم در افریقیه بوده که خانه عظیمی بوده است نزد آنها بیت سیم مقدونیه بوده که اخبار آن و غیر آن را
در سایر کتب خود بیان کردیم **باب شصت و سیم** در بیان بیوت معظمه نزد صقالبه بوده است در دیار صقالبه

خانهای چند که تعظیم و تکریم میکرده اند من جمله بیتی است در کوهی که گفته اند فلاسفه یکی از جبال بلند
عالم است و برای این بیت خبری است در کیفیت بنا و ترتیب احجار و اختلاف الوان و جواهرات و آثار مرسومه در آن
که دلالت دارد بر کائنات و امور مستقبله و احداث میشود در باب اصوات از اعالی بیت بیت دیگر قرار داده اند
آن را در بالای کوه سیاه و محیط است بآن آبهای عجیب صاحب الوان و طعمهای مختلفه و منافع عمومی آن آبها در
دارند و بیت بزرگی در آن بیت است بصورت مردی مغنی که در دست دارد عصا و حرکت میدهد بدان
مردکان را و در زیر پای چپ او صورت اقسام مورچه کان و در زیر پای دیگر غرابهای سیاه و نسرانند و فرآن از
صور عجیبه و پنج بیت دیگر بر کوهی است که محیط است باو خلیج بحر و بنا شده است آن بیت از سنگهای مرجان احمر
و زمرد اخضر و در وسط آن قبه ایست عظیم و در سمت آن بتی است بزرگ که اعضا او از جواهر اربعه است زمرد
اخضر یاقوت احمر عقیق اصفر بلور ابیض و سر او از طلای قرمز است و بازاء او بیت دیگری است بصورت عجائب
و منسوب است این بیت بحکیمی که در زمان قدیم بوده بیان کردیم در کتابهای سابقه خود قصه او را در زمین صقالبه
و آنچه که احداث شده در اهالی آن زمان از لاغری و حیله هائی که قرار داده بودند در فوارهها و بدان جذب قلوب
می نمودند و هکذا اخلاق و طبایع صقالبه و غیره **باب شصت و چهارم** در بیان بیوت معظمه و هیاکل شریفه
جماعت صابئه برای طائفه صابئه از حرانیین هیاکل بوده است باسم جواهر عقلیه و کواکب من جمله هیکل علت
اولی است که عقل اول باشد گفته است صاحب منطق در کتاب خود در مقاله سیم از کتاب نفس که مراد از علت اولی
عقل اول است ایضا گفته است معیطوس در کتاب خود که شرح است بر کتاب نفس همین مطلب را و گفته است عقل
اول و دوئیم را اسکندر و افرودیس در مقاله که مختصر این مطالب است و توجیه کرده است آن را اسحق بن حنین
و از جمله هیاکل صابئه هیکل سلسله است دیگری هیکل صورة است دیگری هیکل نفس و این دو هیکل را
مدورات شکل میگویند دیگری هیکل زحل است که بشکل مسدس است دیگری هیکل مشتری است که مثلث است
دیگری هیکل مریخ است که مستطیل است دیگری هیکل شمس است که مربع است دیگری هیکل عطارد است که او
نیز مثلث الشکل است و در جوف مربع مستطیل دیگری هیکل زهره است آن نیز مثلث است در جوف مربع دیگر هیکل
قمر است مثمن الشکل است حکایت کرده است مردی از نصاری از اهل حران معروف بحرث بن سینطاط امور دیگر در
هیاکل در باب طائفه صابئه از تقربانی که میجویند و قربانها که میدهند اعراض کردیم از شرح و بسط آن بجهة خوف
از تطویل آنچه باقی مانده است از هیاکل معظمه آنها در این سال سیصد و سی و دو بتی است در شهر حران معروف
به مصلین و آن هیکل آزر پدر ابراهیم خلیل علیه السلام است و در باب آزر و ابراهیم کلام بسیاری هست که در اینجا
بیان نشده است و بجهة عیسون حرانی قاضی که در سال سیصد متوفی شد قصیده طویل هست که بیان میکند در آن
مذاهب حرانیین را و این هیکل مذکور را نیز بیان میکند که در تحت آن سردابهای اربعه هست قرار داده شده است
برای انواع صور و اصنام که آنها را امثال قرار داده اند برای اجسام سماویه و اشخاص علویه و کیفیت وارد ساختن اطفال
خود را باین سردابها و عرضه دادن اطفال خود را بر اصنام و آنچه حادث میشود در آن حین برای اطفال آنها از تغیر

صورت

صورت و انقلاب از قرمزی بصفره زیرا که میشنوند انواع اصوات و فنون لغات را در این اصوات از اجسام و
اشخاص بواسطه حیله هائی که عمل میکنند و اسبابی مثل دم آهنگران قرار داده اند از عقب دیوارها و تکلم
میکنند بانواع کلامهائی ظاهر میشود از آن منافذ اصوات چند باین واسطه صید میکنند عقول را از جمله
اشعاری که در آن قصیده این است ع ان نفیس العجائب ؛ بیت لهم فی سرادب
تعبد فیه الکواکب ؛ اصنامهم خلف غائب ؛ این طایفه معروفند بحرانیین و صابئه فلاسفه
هستند الا اینکه عوام فلاسفه میباشند که منسوب اند بخواص آنها باضافه سببی نه حکمی چرا که تمام یونانیین
فلاسفه بوده اند دیدیم در شهر حران بباب مجمع الصابئه مکتوب بلغت سریانی از قول افلاطون که تفسیر کرده
بود آن را مالک بن عفنون کسیکه بشناسد ذات خود را متابعت آن را میکند گفته است افلاطون که انسان
نبات سماوی است بدلیل اینکه او درختی است که اصل او در آسمان است و فرع آن در زمین و برای افلاطون
کلام مفصلی است در باب اینکه آیا نفس در بدن است یا بدن در نفس مثل آفتاب که آیا او در خانه است یا خانه
در آن و این مطلب کلام طولانی نیست مثل کلام در باب انتقال ارواح بصور و نزاع کرده اند اهل آراء در این باب و بر
دو قول واقف شده اند و طایفه از قدماء فلاسفه یونان و هند من جمله افلاطون حکایت کرده است که کلام
آنها بر اینست که نفس جوهر است و جسم نیست و حی و عالم و مدرک است بذاتها و بجوهرها و مدبر اجسام مرکبه است
از طبایع متضاده زمین و غرض آنها اینست که نفس را تا تمام مقام عدل و آنچه که باو سیاست مستقیمه منوط است
و نظام غیر مفسد قرار داده اند و گمان کرده اند که نفس ملتذ و متألم میشود و میمیرد و لکن موت او انتقال اتصال
از جسدی بجسد دیگر که باطل میکند این شخص را که فاسد چرا که شخص فاسد میشود و جوهر آن منتقل میشود
و گمان کرده اند نیز که نفس عالم است بذات و جوهر خود و قبول میکند علم محسوسات را از جهة حس برای افلاطون
و غیر او در این مقام و معنا کلامی هست که منجر بطول میشود ذکر آن و محجا حاصل است از آنها و وصف آن بواسطه
اشکال و غموضیت آن هم چنین بجهة صاحب منطق و فیثاغورث و غیر اینها از فلاسفه متقدمین و متاخرین در این
باب مسائل مویمنه هست چرا که طالب این مطالب و احاطه بفهمیدن آنها و رسیدن بغایت آن را دارا کرده نمیشود
الا بعد از آنکه کتابهای چند قرار دهند و مرتب کنند تصنیفات علوم چند که مودی شود بمعرفت الفاظ خمس که
مفاهیم خمسه باشد باین ترتیب جنس نوع فصل خاصه عرض عام بعد از آن معرفت مقالات عشر که جوهر
و کم و کیف و اضافه که این چهار مقوله بسائط هستند و شش مقوله دیگر مرکبات که زمان و مکان و جده که ملک
باشد و وضع و فاعل و منفعل بعد از آنها ترقی نماید بمعرفت علم ما بعد الطبیعه که علم الهی باشد پس رجوع کردم برای
ما الخبار از مذاهب صابئه و حرانیین و مذاهب و کشف احوال آنها من جمله کتابی دیدم از ابی بکر محمد بن زکریای رازی
فیلسوف صاحب کتاب منصوری که در طب نوشته است ذکر کرده است در آن مذاهب صابئه حرانیین را و
که آنها را مخالفت کرده اند که گستاریون باشد بعلاوه امور دیگر ذکر کرده است که طول میکشد ذکر آنها و قبیح است
نزد بسیاری وصف آن مطالب لهذا اعراض کردیم در حکایت آن زیرا که در وصف آن خارج میشدیم از غرض در

کتاب خود و مطلب متجرد یا نات و آراء میشد چنانچه مجالس ساخته است مالك بن عضنون و غیر او آن جماعت را
بپارهٔ امور که بعضی را اعتراف دارند و بعضی را انکار و من جمله مسائله که بالکل و سیاه مینمود مثل باین طور که سنگ عزیز
روی او را تاکور میشد چشمهای آن بعد از آن گاو را ذبح میکرده و هر عضوی از اعضای آن را در حرکات و
اختلاجات اعضا علامت قرار میداده اند بر حالات عارضهٔ سال و غیر ذلك از اسرار و احوال خودشان گفت
مسعودی گفته اند جماعتی از آنها که تامل و مداقه نموده اند در امور این عالم و بحث کرده اند از اخبار و باینکه در نهایت
بلاد چین هیکلی هست مدور و هفت در دارد و در داخل هیکل قبه ایست بزرگ و مسبع شکل و در اعالی قبه جوهر است
بالای سر گوساله نصب است و تمام اطراف آن هیکل نور میدهد و جماعتی از ملوك خواستند آن جواهر را اخذ
کنند نتوانستند نزدیك شوند بان جوهر به ده ذراع بان جوهر مانده دیگر نمی توانستند نزدیك شوند بان و هرگاه
کسی قصد میکرد آن جوهر را بتوسط آلات طویل مثل نیزه یا غیره اخذ کنند منعکس میشد آن آلت و هیچ حیله نمی توانستند
آن را بدست بیاورند و هر کسی که قصد انهدام آن هیکل را مینمود می مرد و در این هیکل علاوه بر سنگهای مقناطیس
چاهی بوده که سر آن مسبع شکل بوده و هر زمان که انسان نگاه کند در آن میرود در ته چاه و بر سر این چاه شبیه
طوق خطی ایست که بدان نوشته اند بقلم قدیم که قلم سند باشد این مضامین را این چاه مخزن کتب و تاریخ دنیا
و علوم آسمان است و وقایع و حوادث دهر را خبر میدهد در آینده و ایضا این چاه مؤدی میشود بمخزن این عالم و کسی
بدان واصل نمیشود و از آن بهره حاصل نمیکند مگر کسیکه موازنه کند قدرت او با قدرت ما و متصل باشد علم او
بعلمها و مساوی باشد حکمت او با حکمت ما پس کسیکه قادر باشد برسید در این مخزن باید بداند که او قرینهٔ ما است
و کسیکه عاجز باشد باید بداند که ما از او اولی دانسته و اعلم و اکمل هستیم و زمینی که این هیکل و قبه و چاه در آن است
زمینی است از سنگ در نهایت سختی و صلابت و بر آمده است از زمین شکل کوه مرتفعی که معلوم نیست چیست و تحت او
و هر زمان که احساس کرد چشم این هیکل و قبه و چاه را حالت جزع و حزن بد و دست میدهد والله اعلم بذلك الفعل

باب شصت و پنجم در بیان خانهای آتش آتشکده های آتش پرستان و آتشکده ها از سلاطین فرس اول و ثانیت آنکه کسیکه
حکایت شده است از او آتشکده فریدون است که دید آتش را جماعتی تعظیم میکنند و معتکف شده اند بر عبادت آن
پس سؤال کرد وجه عبادت مردم را از آن آتش جواب دادند که این آتش واسطه است میانهٔ خدا و خلق و آن از جنس خدا
نوری است و جوابهای دیگر که اعراض کردیم از بیان آن و آن طایفه قرار داده اند برای نور مراتبی و فرق گذارده بودند میانهٔ
طبع نار و نور و حیوان را نار جذب میکند و او را می سوزاند مثل شب پره که می اندازد خود را در چراغ و می سوزاند و همچنین
اسبابی برای صید وحوش و طیور قرار داده بودند چنانچه صید میکنند در بلاد بصره ماهی را در شب و ایضا آن جماعت
گفته اند بواسطه نور است صلاح عالم و شرافت داده اند نار را بر ظلمت و مزیت داده اند آب را بر نار چرا که نار بواسطه آب خاموش
میشود و آب اصل است برای هر چیزی آئینه است برای هر فعل پس چون خبر دادند فریدون را باین بیانات امر کرد
حمل کردند یك جزو از آن مردم را بخراسان و بنا کرد برای آنها در طوس خانه و بنا کرد آتشکده و دیگر در سیستان بهمن
بن اسفندیار آتشکده دیگر در بلاد دیگر که در آن اصنام چند بود و بیرون آورد آن اصنام را انوشروان بعضی گفته اند

انوشیروان

انوشیروان برخورد باین آتشکده و در آن آتش عظیمی دید آتشکده دیگر معروف به کوسجه بنا کرد آن را کیخسرو و آتشکده
دیگری هست در قومس موسوم بهر اجرکین (?) جبلی عظیم البنا معلوم نیست که آن را بنا کرده گفته اند در آن موضع
که این آتشکده است در قدیم شهر بزرگی بوده عجیب البناء و در آن خانه بزرگی بوده است بهیئت غریب و در آن
بتهای زیاد پس خراب شد آن شهر با تمام متعلقات آن از آتشکده و غیره بعد از آن آتشکدهٔ دیگر آنجا بنا شد و از جمله
آتشکده ها آتشکده ایست که بنا کرد آن را فارس بن کاوس جبار و آن زمانی بوده که در طرف مشرق چین بوده اما
آتشکدهٔ دیگری است در شهر ارجان که از خاك فارس است و این ده آتشکده قبل از ظهور زردشت بن اسبیتمان بوده
و بعد از آن زردشت آتشکدهای چند بنا کرد من جملهٔ آتشکده بوده است در شهر نیشابور که از بلاد خراسان است
آتشکده دیگر در شهر فسا و بیضا که از خاك فارس است و زردشت که سلطان بود در شهر خوارزم آتشی یافت که تعظیم
میکردند آن را نقل کرد از آن آتش به شهر دارابجرد که از خاك فارس است و در آن را خطیره و مبنی قرار داد و آن نار در این
وقت که سال سیصد و سی و دو است موسوم است به آذر و خواء یعنی نار النهر و آذر بفارسی یکی از اسماء آتش است
و طایفهٔ مجوس تعظیم میکنند این آتش را زیاده بر سایر آتشکدها گفته اند فرس وقتی که کیخسرو حرکت کرد بجنگ ترك و فتح
در خوارزم و زمان حرکت خود مرور کرد بان دیار و دید که آن محل را آتش را تعظیم و سجده میکنند بعضی گفته اند انوشیروان
نقل کرد آن آتش را به محل موسوم بکاریان و بعد از آنکه دین اسلام ظاهر شد ترسیدند مجوس که طایفهٔ اسلام خاموش
و نابود کنند آتش را لهذا بعضی از آن نار را در کاریان گذاردند و بعضی را نقل کردند به فسا و بیضا برای اینکه هرگاه
یکی از این دو نابود شد دیگری باقی باشد آتشکدهٔ دیگری است از فرس در اصطخر فارس که تعظیم میکرده اند آن را مجوس
در زمان قدیم تا اینکه حمانی (?) دختر بهمن بن اسفندیار بیرون آورد آن آتش را از آنجا بعد از آن خراب شد و مردم در این
وقت میگویند که آنجا مسجد سلیمان بن داود بوده و معروف باو بوده داخل شدم من در آنجا که بفاصلهٔ یك فرسخ است
از شهر اصطخر دیدم بنیان عجیبی و هیکل عظیمی و ستونهای غریب از سنگهای سخت و بر بالای آن صورتهای غریبه
از سنگ حجاری شده بود و محل آن بر بود نموده بودند از سنگ هم چنین صورت حیوان عظیم الجثه و الشکل و محیط است
بآن آتشکده کوه عظیمی و خطیرهٔ رفیع از سنگ و در آن حجاری کرده اند صورت اشخاص چند و آنهائیکه مجاور آن محل هستند
گمان میکنند که آن صورتها اشکال انبیا است و آن بیت در سطح کوه است و باد از آن محل بیرون نمی آید شب و روز
گفته اند که سلیمان بن داود محبس کرده باد را در آن موضع و او تغذی میکرده در بعلبك که از خاك شام است و تعشی
مینموده در این مسجد و نازل میشد بشهر تدمر و قلعهٔ آن شهر و شهر تدمر میانهٔ عراق و دمشق و حمص است که از خاك
شام است و فاصلهٔ آن از شام پنج میل یا شش میل است و آن قلعه نیز بنیان غریبی است از سنگ و جماعتی از عرب
در آن هستند و در شهر شاپور از خاك فارس آتشکده است که بنا کرد دارا بن دارا و در شهر جور از خاك فارس
و آن شهری است که گلاب جوری از آن می آرند آتشکده ایست که بنا کرد آن را اردشیر بن بابك و دیدم من آن آتشکده را
در طرف چشمه واقع شده است و آنجا یکی از نزهتگاههای فارس است و در وسط شهر مذکور بنیانی است که تعظیم
میکنند آن را فرس و آن را برحال میگویند و حال الاخراب کرده اند آن را مسلمین و میانه شهر جور و شهر گوارده تخت

در اینجا نیز عمل می آید گلاب کواری و گلاب جور و کوار بهترین گلابهای عالم است بواسطه صحت و صفای هوا والوان
ساکنین این بلاد قرمزی و سفید بحالت که در غیر آن بلاد این رنگ در رخساره و بشره مردم نیست و از کوار که
قصبه فارس است تا شهر شیراز ده فرسخ است و بجهة جور و کوار و شیراز و غیر آن از نواحی فارس اخبار چند هست
همچنین برای بنیانهای فارس نیز قصه ها هست که طول میکشد ذکر آن و طایفه فرس در کتاب علی حده قرار داده اند
موضعی است در فارس معروف بماء النهار و از آنجا هیکلی ساخته اند و کورش که سلطان بوده در زمان ولادت
حضرت مسیح برانگیخت سه نفر و فرستاد بیک نفر از آنها کیسه از شیر و بدیگری کیسه از ترشی و بدیگری کیسه از طلا و
راهنمائی کرد آنها را به ستاره که توصیف کرده آن سه نفر حرکت کردند تا رسیدند بحضرت مسیح و مادر او در زمین شام
و جماعت نصاری غلو دارند در قصه این سه نفر چنانچه این خبر در کتاب انجیل است و این سلطان کورش نام نظر کرد
بستاره که طالع شد بمولد مسیح و آن سه نفر چون حرکت میکردند حرکت میکرد با آنها ستاره و چون توقف میکردند ستاره
هم توقف میکرد و شرح این خبر را بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان و آنچه را که مجوس و نصاری میگویند و خبر کرده تا اینها که
انداخت ابست آنها حضرت مریم و قصه رسل و قرار دادن خبر را در تحت سنگ و قصه حاضر شدن آب و بر افروختن آتش
در زمین و غیر ذلك از متعلقات این خبر بنا کرده اسفندیار شیرخانه معروف به رباو بو در دوزد و تم غلبه بر فارس
و آتشکده بر خلیج قسطنطنیه که ثابت و باقی بود آن بنا تا خلافت المهدی بعد از آن خراب شد و برای او خبر عجیبی
هست و شاپور معاهده کرده با روم بنا کردن این بیت و معمور ساختن آن را و آن در راه لشکر فارس و ترک واقع
شده و شاپور را هم شاپور الجنود میگویند بواسطه زیادتی لشکر و تبعه او در وقتیکه شاپور حرکت میکرد بلاد جزیره
عدول کرد از راه و رفت بر قلعه معروف به حضر و این قلعه از ساطرون بن اسطرون است که سلطان سریانیین
بوده ذکر کرده اند این سلطان را شعرا بواسطه عظمت مملکت و کثرت لشکر و حسن بنیانی که در این بنا مجری داشته
من جمله ابوداود بن حارثة بن حجاج ایادی است که میگوید شعر

و اری الموت قد تدلی من الحضر ؛ علی رب اهله الساطرون
و لقد کان آمنا للدواهی ؛ ذا الوآء و جوهر مکنون

گفته اند که نعمان بن منذر از اولاد ساطرون است و ساطرون و اسطرون از القاب سلاطین سریانیین است
و آنها سلطان شدند به سریانیین و مالك شدند آن دیار را بعد از آن روزگار وفا نکرد آنها را و غلبه کرد بر آنها
ضیزن بن جهله و جهله مادر ضیزن است و ضیزن پسر معاویة بن عبید بن حرام بن سعد بن حلوان بن عمران
بن حاف بن قضاعه است و او لشکر زیاد داشته است و غلبه کرده در روم و فرستاد رجال روم را بعراق و چون نازل
شد بر قلعه خود متحصن شد در آن قلعه و بر پا کرد شاپور شهر ایجه را برای راه فتح آن قلعه و ممکن نشد برای شاپور
حیله در دخول قلعه تا اینکه نگاه کرد دختر ضیزن را روزی دید بر بالای قلعه است و از حسن و زیبائی او تعجب کرد
دختر چون این شاپور فریفته او شد فرستاد نزد او که هرگاه مرا بعقد خود در آوری و مرتبت میدهی بر تمام زنهای
خود پس من دلالت میکنم ترا بفتح این قلعه شاپور نیز متعهد شد قرار داد نهری بود از خارج قلعه راه داشت بدا

قلعه

قلعه داد شاپور حیله دانست دختر ضیزن را احضار کرد او را که از آن نهر داخل شوند و پدر خود را مست کرد شاپور
و اصحاب او هم داخل قلعه شدند و ضیزن را بقتل رسانید بعد از آن قلعه را منهدم ساخت و نضیره دختر ضیزن را
بعقد خود در آورد و در شب اول نضیره بیتوته کرد در حالتی که بیدار بود شاپور گفت چه میشود ترا در این شب که خوابت نمیبرد
جواب داد پهلوی من از فراش تو تجافی دارد گفت و الله هیچیك از سلاطین نرم تر از فراش من نداشته اند پس گفت
شاپور من سزاوار دانم که باقی نگذارم ترا بعد از هلاك پدر و مادر و قوم تو پس امر کرد گیسوان او را ببستند بدم
اسب سرکش و رها کردند آنها را تا قطعه قطعه و هلاك شد و در مرثیه ضیزن میگوید جدی بن وهمی عبسی شعر

الم یحزنك و الانباء تنمی ؛ بما لاقت سراة بنی العبید
و مصرع ضیزن و بنی ابیه ؛ و احلاف الکتائب من تزید
اتاهم بالفیول مجللات ؛ و بالابطال سابور الجنود
فهدم من بروج الحصن صخرا ؛ کان ثفاله زبر الحدید

و در قتل شاپور نضیره را و غداری کردن او بر پدر خود و قوم خود و ارشاد کردن شاپور را بدخول بر قلعه
میگوید عدی بن زید عبادی ع

و الحصن صبت علیه داهیة ؛ من فوقه اید مناکبها
ربته اذ لم یوف والدها ؛ بحبها اذ اضاع راقبها
و اسلمت اهلها للیلتها ؛ تظن ان الرئیس خاطبها
و کان حظ العروس اذ جشر ؛ الصبح دماء تجری سبائبها

اشعار در این باب زیاد است و در خانه عراق آتشکده ایست در مدینة السلم که بنا کرده است آن را بوران دختر
خسرو پرویز که ملکه بود در موضع معروف به کیسا آتشکده هائی که بنا کرده اند مجوس زیاد است در عراق و خاك
فارس و کرمان و سیستان و طبرستان و کوهها و آذربایجان و هند و سند و چین اعراض کردیم از ذکر آنها و آنچه
که مشهور بود بیان شد هیاکل معظمه نزد یونانیین و غیر آنها زیاد است مثل خانه بعل که اسم بتی است که خداوند
در قرآن میفرماید اتدعون بعلاً و تذرون احسن الخالقین و آن در شهر بعلبك است که از مضافات دمشق است
و یونانیین اختیار کردند برای این هیکل قطعه زمینی را احداث کردند موضعی برای اصنام که آن دو خانه عظیم بوده
یکی قدیم تر از دیگری و در آنها نقشهای غریب و عجیب که حجاری شده از سنگها که ممکن نیست مثل آن نقوش را
نقش کردن با وجود علو و ارتفاع و عظمت سنگها و طول ستونها و فاصله میانه آنها و عجیب بودن آنها آورده ایم
اخبار این هیکلها را و خبر قتل دختر سلطان و اقدام اهل آن شهر در ریختن خونها در سایر کتب خود هیکل دیگری است
عظیم البنیان در شهر دمشق که معروف است به جیرون بیان کردیم خبر او را در سابق این کتاب و بانی آن جیرون
بن اسعد عادی است که نقل کرده برای اینجا ستونهای مرمر و اینجا است ارم ذات العماد که در قرآن ذکر شده نه آنچه
که ذکر شده است از کعب الاحبار که او داخل شده بمعاویة بن ابی سفیان و سؤال کرد او را از ارم ذات العماد

وبیان کرد غرابت بنیان آن را از طلا و نقره و مشک و زعفران و داخل شد بانجا مردی از عرب که مفقود شده
بود از او دو شتر و در طلب آنها برخواسته بود تا رسید بان شهر و رفت بمجلس معاویه و تفاصیل که واقع شده و بچه
در این خبر اینجا بی فساد است نزاع کرده اند مردم در باب این شهر و صحیح نیست نزد بسیاری از اخباریین از آنها
که روایت کرده اند نزد معاویه از اهل روایت باخبار گذشته و متقدمین عرب و حوادث و وقایعی که روی داده است
و منشعب شدن انساب آنها و کتاب عبید بن شریه که در این باب است متداول است در دست مردم گفته اند جماعتی
از مردم از آنها که معرفت باخبار دارند که این قبیل اخبار موضوع است از مزخرفاتی که گفته اند اهل آن عصر و آنها از
قبیل کتب منقوله است که ترجمه شده است از فارسی و هندی و یا رومی و تالیف آن کتب از قبیل قصه و افسانه است
مثل کتاب الف لیله که خبر سلطان و وزیر و دختر اوست و کتاب ورده و شماس که اخبار ملوک هند است و کتاب
و مثل کتاب سند و غیره مسجد دمشق قبل از ظهور دین نصاری هیکل عظیمی بوده که در بالای منار آنجا تماثیل و
اصنامی بوده است و بنای آن مسجد را بر کوکب مشتری بطالع سعد نهاده اند و بعد از ظهور دین نصاری آنجا را
کلیسا قرار داده تا ظهور دین اسلام آن وقت ولید بن عبد الملک محکم کرد آن بنا را و منارهای اذان آنجا تا این
زمان باقی بود بعد از آن و در دمشق بنای غریب دیگری بوده و موسوم به مریقس و در وسط آن محلی بوده که شراب جاری
بوده چنانچه شعرا در مدح سلاطین غسان بیان کرده اند و در انطاکیه هیکلی است معروف به دیماس در طرف
همین مسجد جامع بنیان آن از آجر و سنگهای عظیم است و در هر سال داخل میشود قرص شمس هنگام طلوعش از یکی
از ابواب آن بنیان گفته اند این بنا از بناهای سلاطین فرس است هنگامی که سلطنت داشتند در انطاکیه والله اعلم
گفت مسعودی ذکر کرده است ابو معشر منجم در کتاب خود معروف به کتاب الوف الهیاکل بنیانهای عظیمی را که در عالم
حادث شده و در هر هزار سال هم چنین ذکر کرده است ابن مازیار شاگرد ابی معشر در کتاب خود که انتخاب کرده است
از کتاب الوف و هکذا غیر این دو نفر از آنها که قدیم بوده است عصر آنها بسیاری از بناها و عجایب زمین را که اعراض
کردیم از ذکر آنها و از ذکر سد اعظم که سد یاجوج و ماجوج باشد نزاع کرده اند مردم در کیفیت بنای آن سد مثل
نزاع آنها در باب ارم ذات العماد و در باب کیفیت هرمهای مصر و چیزهائیکه باهرام نوشته شده و آنچه که بصعید
مصر است از بناها و اخبار شهر عقاب و اقوال مردم در آن و الواحی که در آن است و جبر سونی که در یک فصل آب از آن جاری
میشود و در زمین عاد و اخبار [illegible] که بقدر کرک و سک است و قصه زمین طلا که از طرف سجلماسه که از خاک
مغرب است تا ما وراء النهر و مبایعات آنها بدون اینکه نگاه کنند یا خطاب نمایند و واگذاردن آنها متاع را
و یافتن بعد از یک شب شمشهای طلا و داشتن هر متاعی از امتعه آنها قدری از طلا پس اگر خواست مالک متاع
طلا را برمیدارد و متاع را میگذارد و یا بعکس و این قصه معروف است در زمین سجلماسه در طرف مغرب زمین و من
جمله از اخبار آنجا این است که حمل میکنند تجار متاع خود را بساحل نهر و به منتهی الیه خراسان از طرف ترک چنانچه
هم در آنجا امتی هستند که بیع و شرا میکنند بدون اینکه مشاهده کنند یا مخاطب بسازند و خبر چاه معطله
و قصر مشید که در بلاد شحر است از زمین احقاف میان یمن و حضرموت و صنائعی که در آنجا است و اقوال مردم در این

بیم کرد که او

آیه که آیا مراد بقصر و چاه همین قصر و چاه است یا غیر اینها و اخبار و قلعه های یمن مثل قلعه غمدان و غیره و اخبار
شهر رومیه و کیفیت بناء آن و هیاکل عجیبه و کلیساها و ستونی که در رودانیه است از مس ساخته شده و بر بلند
زیتون آن را بالتمام و این زیتون معروف است رودانیه را حمل میکند مرغی در منقار خود و میریزد بستون مذکور پس
زیتون رومیه با این واسطه زیاد میشود مطابق بیاناتی که در باب طلسمات کردیم از مآل العباس و غیر او در کتاب
اخبار الزمان و هم چنین اخبار بیوت سبعه که در اندلس است و خبر شهر صفر و قبه رصاص که در بیابان اندلس است
و اخبار سلاطین قدیم که متعذر بود رسیدن بآنها و قصه امر کردن عبد الملک بن مروان در تناول شدنش
شهر اندلس و اجتماع مسلمین و خبر شهری که خطیره و قلعه آن از مس است بساحل بحر حبش در اطراف بیابان هند
و قصه سلاطین هند و هیاکلی که در بلاد هند است و بتها را بشکل بدو ساخته اند در زمان قدیم و خبر هیکل
معظمی که در بلاد هند است و این هیکل را طایفه هند قصد میکنند و می آیند از بلاد بعیده و در آنجا بلدی است
که واقف میشوند بر آن و در اطراف آن هزار قصر است و در قصرها خدمه و جواری هستند که نظر بآنها کنند
بجهة تعظیم آن بت که در آن محل است و خبر هیکلی که در بلاد مولتان است نزدیک نهر مهران در خاک سند
و خبر سنداود در بلاد مهاسین که از اعمال و توابع دیبورات و بسیاری از اخبار عالم و خواص بقعه ها و ابنیه
و جبال و غیر ذلک بیان کردیم این مطالب را در کتب سالفه خود همچنین بیان کردیم تخصیصات هر شهری را از
لباس و غیره از اخلاق و اغذیه ماکول و مشروب و عجایب هر شهری و اخبار دریاها و آنچه گفته شده است
از اتصال بعضی ببعضی دیگر و طغیان و غلیان آبهای بحار و حوادث و آفات هر دریائی و اختصاص هر دریائی
بجواهر مخصوص مثل اینکه تکون میشود مرجان در دریای مغرب و لؤلؤ در دریای حبشه بعضی از سلاطین روم
حفر کردند میانه دریای قلزم و دریای روم راهی ولی بواسطه ارتفاع قلزم و انخفاض دریای روم راه وصل
نشد و موضعی را که حفر کردند برای راه معروف است بذنب التمساح یعنی دم نهنگ بفاصله یک میل در دریای
قلزم و بر آن پلی ساخته در نهایت عظمت که حرکت کنند آنها که قصد بیت الله دارند از طرف مصر و جاری ساختند
خلیجی از این دریا بموضع معروف به هامه که جاری ساخت آن خلیج را محمد بن علی [illegible] از زمین مصر در این سال
که سال سیصد و سی و دو است ولی راه میانه دریای روم و قلزم پیدا نشد حفر کرده اند خلیج دیگر از طرف بلاد
تنیس و دمیاط که معروف است بخلیج زنیر و مرور میکند آب در این خلیج از دریای قلزم به جهات آن نواحی
و ایضا از دریای قلزم و خلیج ذنب التمساح و پی در پی حرکت میکنند کشتیها قصد کرد هرون الرشید اتصال
بدهد این دو دریا را از طرف نیل و اعالی مجرای آن که از بلاد حبشه و نهایت صعید مصر است ممکن نشد این عمل از طرف
نیل بعد از آن قصد کرد از طرف بلاد فرما و بلاد تنیس متصل سازد بنابراینکه منصب دریای قلزم تا بحر روم باشد
پس گفت یحیی بن خالد اگر این عمل جاری شود میربایند رومیها مردم را از مسجد الحرام چرا که کشتیهای آنها منتهی میشود
از دریای قلزم تا دریای حجاز پس میربایند مردم را از مسجد الحرام و مکه و مدینه حکایت شده است از عمرو بن عاص
هنگامی که در مصر بود قصد کرد این کار را بکند منع کرد او را عمر بن خطاب بهمین واسطه و غرض شان از این عمل عبور

ساختن بعضی نواحی زمین و آبادی بلاد و تعیش کردن مردم با زر و نقره و ورق بود که حاصل کنند از هر بلادی اجناس آنجا را
و هکذا اقسام منافع و انواع رفق و آسایش را فراهم آوردند باب شصت و ششم در بیان مجموعه تاریخ ابتدای عالم تا
زمان حضرت ختمی مآب و ملحقات بآن گفتیم در کتاب خود حدیث مردم را در ابتدای عالم از آنها که اثبات کرده اند
حدوث عالم را و نفی کرده اند و آنچه را آراء بر آن جاری شده است از جهات کثیره و ذکر کردیم که صاحبان آن آراء از
طوایف فرق یونانیین میباشند و آنها که موافقت کردند آنها را در قول بقدم عالم از فلکیین و طبیعیین و قول
فلکیین که میگویند حرکت فلک برای حلول روح است در اشخاص باین نحو که چون قطع کرد فلک مسافتی را که میان
ابتدا و انتهای فلک است اعاده میدهد هر چه را که در اول حرکت ایجاد کرده است از هیئت و اشخاص و صورت
و انواع شکلها بعد از آن بیان کردیم قول طبیعیین را در اینکه علت بودن اشیاء جسمانیه و نفسانیه از حرکات طبایع
و اختلاط آنها است چرا که طبیعت نزد آنها در ابتدا حرکت میکند و مخلوط میشود و ظاهر میشود نبات و حیوان
و سایر موجودات در عالم و قرار میدهد برای موجودات یک ماده را و اصل جهة تناسل پس حرکت میکند از باقی
مانده اشخاص و نایل میشود بر نسل و طبایع نقل میشوند از مرکب به بسیط و بعکس تا می بینید مرکب گشته آنچه را که در اوست
و بر میگردند اشیاء به بسیط و ابتدا میکند وجود بطریقه خود زیرا که آنچه در اول باعث ایجاد پیدا کرده موجود میشود
و ظهور پیدا میکند مثل نبات در فصل ربیع و حرکت میکند قوت او تا الا اینکه آفتاب میرسد در ربیع برأس حمل
و در قمر خود و در شرف و اوج است و این حالت آفتاب علت کبری است در احیاء نبات و احداث ثمر و شکوفه در درخت
زیرا که علت وجود حرارت و رطوبت است و علت فساد برودت و خشکی پس وقتیکه اشیاء منتقل شدند از درجه
حرارت و رطوبت به برودت و یبوست مفارقت میکند از حالت جوانی و منجر بفساد میشود و چون بنهایت فساد
رسید معاودت میکند آفتاب به برج حمل و بعادت خود نبات جوانی از سر میگیرد و انتهای فساد بنهایت صحت
میرسد و اگر حواس و قوی ضبط کند شان اجسام را و محیط شود بانتقال آنها از حالتی بحالتی مشاهده میکند مرور
آنها را در دایره زمان که متشکل میشوند باشکال چند و اشکال بواسطه علل مختلف و متفرق میشوند مثل اختلاف
اسباب و بتفحص معلوم میشود که اشیاء موجوده از دو مرحله خارج نیستند یا برای آنها بدایت و نهایتی هست
یا بدایتی است بدون نهایت پس باید اجزاء موجودات غیر متناهیه باشد و زمان باید عود نکند بعینه برای آنها
و ما می بینیم بدایت و نهایت را در اجزاء موجودات علی الدوام و در هر روزی مشاهده میکنیم خلق جدیدی را
که در عالم نبوده اند و واجب است برای اشیاء ابتدا و انتها باشد و آنکه توهم کرده است بقاء اشیاء ابتدا را
بدون انتها باطل است و هکذا آن اشیائی که بدون بدایت و نهایت باشند آن هم باطل است چرا که هرگاه اشیاء
موجوده نه نهایت و نه بدایت داشته باشند باید ثابت باشد هر جزئی در مرکز خود و تغییر نکند از مرتبه خود
و این محال است و باز بر تقریر مذکور لازم می آید که اساس اشیاء بر غیر نهایت باشد و قول ما که میگوئیم دیروز و امروز
و فردا بی معنی باشد زیرا که این از سه گانه در مقام خود ایجاد میکنند اشیاء را و از این بیانات دلالت داده بر حدوث
اجسام و این دلالت ببداهت عقل و بحث معلوم است و چون واضح شد که اشیاء نبوده اند و حادث شده اند

پس لابد یک محدث و علتی لازم دارند که غیر آنها باشد چرا که عقل برای اشیاء مثل قرار میدهد مگر وقتیکه
آن مماثل را در وزن و قدر و شکل و صورت مثل بمثل ببیند و خدای تعالی که علة العلل است منزه است از اینکه
مثل معلومات باشد گفت مسعودی اینک رجوع میکنیم به بیان حصر تاریخ عالم در مذکورات ما بنابر قول آنها
که قائل بقدم و ازلیت عالم میباشند و در سابق این کتاب بیان کردیم قول هند را در باب قدیم بودن عالم اما
یهود گمان کرده اند که عمر دنیا هفت هزار سال است و در این باب نزد خود ماخذ صحیحی اخذ کرده اند نصاری
هم اعتقادشان مثل یهود است اما طایفه صابیه از حرانیین آنها هم قول یهود را ذکر کرده اند تقریباً اما مجوس
برای عمر دنیا حد معینی معلوم کرده اند از قول هر سید بعضی دیگر گفته اند که عالم عود میکند بدون اینکه شر و
آفاتی در آن باشد و گمان کرده اند مجوس که از زمان زردشت بن سلیمان که پیغمبر آنها باشد تا زمان اسکندر
دویست و هشتاد سال است و از زمان اسکندر تا سلطنت اردشیر پانصد و شصت و چهار سال است و از هبوط
آدم تا هجرت پیغمبر ص شش هزار و یکصد و بیست و شش سال است و از هبوط آدم ع تا طوفان نوح ع دو هزار و
دویست و پنجاه و شش سال است و از طوفان تا تولد ابراهیم خلیل ع هزار و هفتاد و نه سال است و از تولد ابراهیم
تا ظهور موسی ع بعد از هشتاد سال که موسی ع با بنی اسرائیلها از مصر رفت به تیه پانصد و شصت و چهار سال است
و از آن زمان تا چهار سال از سلطنت سلیمان بن داود که آن اول بناء بیت المقدس بود ششصد و سی و شش
سال است و از زمان بناء بیت المقدس تا سلطنت اسکندر هفتصد و هفده سال است و از سلطنت اسکندر
تا تولد مسیح سیصد و شصت و نه سال است و از تولد مسیح تا ولادت حضرت ختمی مآب ص پانصد و بیست و یک سال است
و از زمان رفتن مسیح ع بآسمان که آنوقت سی و سه ساله بود تا وفات پیغمبر ص پانصد و چهل و شش سال است و مابین
بعثت مسیح و هجرت پیغمبر ص پانصد و نود و چهار سال است و وفات حضرت ختمی مآب ص در سال نهصد و سی و پنج از زمان
اسکندر ذو القرنین است و از زمان داود تا محمد ص هزار و هفتصد و دو سال و شش ماه و ده روز است و از زمان
ابراهیم تا پیغمبر ص هزار و هفتصد و بیست سال و شش ماه و ده روز است و از زمان نوح ع تا زمان پیغمبر ص سه هزار
و هفتصد و بیست سال و ده روز است و بنابراین جمله آن تاریخ از هبوط آدم بزمین تا بعثت حضرت ختمی مآب
چهار هزار و یازده سال و شش ماه و ده روز است و جمله تاریخ از هبوط آدم تا این وقت که سیصد و سی و دو
و خلافت المقتضی بالله است شش هزار و صد و پنجاه و شش سال است و بجهت مجوس در تواریخ خود قصه هائی چند
که طول میکشد ذکر آنها از برگشتن سلطان بجانب آنها و غیر آنها از طوایف سالفه در ابتدای عالم و فنای آنها و آن
که میگویند آن سلطان باقیست و ابتدا و انتها ندارد و آنها که میگویند انتها دارد بدون ابتدا آوردیم تمام این
مطالب را در کتب سابقه خود در اینجا بی نیازیم از اعاده چرا که شرط کرده ایم در این کتاب بر خود ایجاز و اختصار را
و مطالب مبسوطه را حواله میکنیم بکتب مبسوطه خود رفته اند جماعتی از اهل بحث و نظر و اسلام که دلیل قائم است
بر حدوث عالم که نبوده است و پیدا شده است و علت و محدث ذات احدیت است که احداث فرموده عالم را و اول
عالم الوقت زمان آدم است که معلوم نیست بر ما حصر سالهای گذشته نزاع کرده اند مردم در ابتدای تاریخ و این کتاب

خبر نمیدهد از حصر اوقات عالم و بیان نمیکند کیفیت و شماره سالهای عالم را در زمان گذشته و این معنی هم چیزی
نیست که مجوم آورده باشند بر آن آراء و محصور ساخته باشد آن را قضیه عقل و موجبات فحص و بحث و عزوردت
حواس پس چگونه میشود عمر دنیا را بهفت هزار سال قرار داد و خداوند میفرماید و عادا و ثمودا و اصحاب الرس
و قرونا بین ذلک کثیرا و اعلام فرموده است بما در کتاب خود خلقت آدم و امر خود و امر انبیائی که بعد از او بوده اند
و خبر داده است از شان ابتدای خلقت ولی خبر نداده است از مقدار آن چیزی که واقف میشویم ما بر آن واقف شدیم
ما بر آنچه که بما خبر داده با اینکه میدانیم ابتدا میانه ما و میانه آدم متفاوت است و در زمین سلاطین زیاد بوده اند
و عجایب عالم و زمین غیر محصور است و قبول نمیشود آنچه را که بگویند زیرا که آنها تحریف کرده اند کلمات را از مواضع
خود و پنهان کرده اند حق را در صورتیکه میدانند و نفی کرده اند نبوت را و انکار کرده اند آنچه را که از آیات نازل
شده و آنچه را که ظاهر فرمود خداوند بدست عیسی بن مریم از معجزات و بدست پیغمبر ما محمد از براهین باهره
و دلائل و علامات و خداوند عز و جل خبر داده است بهلاکت امتی که بدرفتاری و کفران بربت خود نمودند
چنانچه فرموده است الحاقة ما الحاقة و ما ادراک ما الحاقة کذبت ثمود و عاد بالقارعة فاما ثمود فاهلکوا
بالطاغیة و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة تا آنجا که میفرماید فهل تری لهم من باقیة پیغمبر فرمود کذب
النسابون و امر فرمود نسبت بدهند بمعد بن عدنان و نهی فرمود که تجاوز کنند در نسب بما فوق آن زیرا که
عالم بود به گذشته از زمانهای خالیه و امم فانیه و هر گاه دور بود باذهان و طبایع بعضی مطالب هر آینه بیان
میکردیم اخبار متقدمین و عادات ملوک ماضیه را در این کتاب ولی بیان کردیم در این کتاب آنچه را که نزدیک است
اخذ آن و ظاهر میشود بمجرد قول بدون ایضاح و شرح زیرا که اعتماد و تعویل ما در این مطالب بر کتب سابقه
خود ما است بیان کردیم در این کتاب از هر فنی از علوم و هر بابی از آداب بحسب طاقت و اجتهاد و اقتصار بآنچه
که هر کس تامل کند می شناسد و هر که ببیند آگاه و چون گفتیم جوامع آنچه را که محتاج است بدان مبتدی و منتهی از علوم
و اخبار عالم پس بیان میکنیم اینک نسب رسول الله و مولد و مبعث و هجرت و وفات و ایام خلفاء و ملوک را تا عصر
بعصر تا این وقت و متعرض نمیشویم در این کتاب اخبار کثیره را بلکه تلویح مینمائیم بقول بواسطه خوف از تطویل و وقوع
ملال زیرا که سزاوار نیست برای عاقل که حمل نماید بنفس امر ما فوق طاقت و بکلال و ملال انداز د نفوس را و نیز
کم الفاظ باید با لذه معانی باشد قلیل با قلیل کثیر با کثیر والله تعالی ولی التوفیق باب شصت و هفتم در بیان
ولادت پیغمبر ص و نسب حضرت و ملحقات بآن بیان کردیم در کتابهای سابقه خود ابتدای تاریخ را از اخبار عالم و
اخبار انبیاء و سلاطین و عجایب بر و بحر و مجموعه تاریخ فرس و روم و قبط و شهور روم و مولد پیغمبر تا بعثت آنحضرت
و کسانی که ایمان بحضرت ختمی مآب ص آوردند قبل از رسالت آن بزرگوار و مقدم داشتیم در این کتاب آنها که میانه زمان
آنحضرت بودند و زمان میانه مسیح اینک بیان میکنیم ولادت آنحضرت را زیرا که او ظاهر و مطهر و اعز و از هر بوده
بوده و بلند شده است اعلام نبوت او و متواتر شده دلائل رسالت او و انسانها نطق باو کرده اند قبل از بعثت او
و نسب آنحضرت بدین طریق است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن

مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن
نزار بن معد بن عدنان بن آد بن ادد بن ناحور بن یعود بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسمعیل بن ابراهیم
خلیل الرحمن بن تارخ بن آذر بن ناحور بن ساروغ بن ارعواء بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح
بن لمک بن متوشلخ بن خنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع این ترتیب نسب در صحیحه
ابن هشام است در کتاب جمهرة النسب و غیرها مختلف الاسامی هستند در نسب از نزار بعد از آنچه مذکور شد دیگر این طور را
نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن نام بن یشجب بن یعرب بن همیسع بن صانوع بن یافث بن قیذر بن اسمعیل
بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ارعواء بن اسروح بن فالح بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن متوشلخ
بن خنوخ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم و در روایت ابن اعرابی از هشام بن محمد کلبی این
طور است نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن همیسع بن نبت بن سلامان قیذر بن اسمعیل بن
ابراهیم خلیل بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارعواء بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح
بن لمک بن متوشلخ بن خنوخ بن برد بن مهلائیل بن معسوف بن شیث بن آدم ع در تورات است که آدم علیه السلم
نهصد و سی سال عمر کرد بنابر این باید آدم ع هنگام ولادت ملک که پدر نوح است هشتصد و چهل و شش
ساله باشد و شیث هفتصد و چهل و چهار ساله و واجب است که تولد نوح ع بعد از وفات آدم باشد بفاصله
صد و بیست و شش سال و نهی فرمود حضرت ختمی مآب تجاوز کردن از نسب را از معد پس واجب است توقف
کنیم مادر و نهی آنحضرت گفت مسعودی یافتم ابن عدنان را در سفری که آورده است تارخ بن باروخ کاتب نویسنده
ارمیای پیغمبر بنابر این نحو معد بن عدنان بن ادد بن همیسع بن سلامان بن عوص بن برد بن قمواد بن
ابی العوام بن ناسک بن حزا بن یلداس بن بدلان بن کالح بن فاحم بن ناحش بن ماخی بن عنقی بن عنقب بن عبید بن
دعی بن حمران بن سبل بن قرنی بن نحل بن بلحی بن ارعوا بن عنقاء بن حسان بن عیسی بن اقباد بن ایهام بن مغنی بن
ناحب بن دواح بن سمای بن مری بن عوص بن عوام بن قیذر بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل ع و میانه ارمیا با معد
اختلافی است که طول میکشد ذکر آن بیان کردیم در کتابهای سابقه خود و در آنجا بیان کردیم این نسب برای دانستن
مردم نزاع آنها را در نسب نهی فرمود پیغمبر تجاوز کردن در نسب را از معد بجهة آنکه عالم بود اتساع انساب و کثرت آباء را
در طول زمان و اعصار و کنیه پیغمبر ص ابو القاسم است در این باب میگوید شاعر شعر

فلا بعد بحی قد برا صفوة ... و صفوة الخلق بنو هاشم
وصفوة الصفوة من هاشم ... محمد النور ابو القاسم

و او محمد و احمد و ماحی است که محو میکند خدا باو گناهان را و عاقب و حاشر است که محشور میسازد خداوند
مردم را عقب او و مولد آنحضرت عام الفیل بوده است و عام الفجار بیست سال فاصله است و فجار جنگی بود که میانه
قیس عیلان و میانه کنانه بود و حلال میدانستند قتال را در ماههای حرام پس موسوم شد بفجار و کنانة بن خزیمة
بن مدرکه و او عمرو بن الیاس بن مضر بن نزار است و اولاد الیاس عمرو و عامر و عیر است گفته است جوهری در وزی است

از ایام عرب و آن چهار روز است که بوده است میانه قریش وکسانی که با ایشان بوده اند از کنانه و میانه قیس عیلان در جاهلیت و مینامیدند قریش این جنگ را فجار بجهة اینکه در اشهر حرم بوده است و چون در این ماهها جنگ میکردند میگفتند فجور کردیم ما لهذا موسوم شد بفجار گفته است مجد که اولاد الیاس بن مضر اینی عمرو آ که مدرکه باشد و عامر است که طابخه و عمیر است که قمعه باشد و مادر ایشان خندف است که لیلی دختر حلوان بن عمران است و الیاس رفت در بیابان پس رم کرد شتر او از خرگوشی و فرار کرد پس رفت از عقب او عمرو تا آن را دریافت کرد و رفت عامر دنبال او تا او را صید و طبخ کرد و قلع و قمع کرد او را عمیر در صحرا و رفت مادر ایشان از عقب اولاد خود لهذا ملقب شدند عمرو بمدرکه و عامر به طابخه و عمیر به قمعه و مادر ایشان لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه که خندف باشد پس منسوب شدند اولاد الیاس بمادر خود که خندف باشد چنانچه در این باب میگوید قصی بن کلاب بن مره

اذا دعی الحرب بحی دائب ؛ عند تنادیهم بال وهب

شعر
معتزم الصولة عالی النسب ؛ امی خندف والیاس ابی

و قریش بیست و پنج بطن میباشند با بنی نخو بنو هاشم بن عبد مناف بنو حرث بن عبد المطلب بنو اسد بن عبد العزی بنو عبد الدار بن قصی که ایشان حجاب کعبه اند بنو زهرة بن کلاب بنو تیم بن مرة بنو مخزوم بنو یقظه بنو مره بنو عدی بن کعب بنو سهم بنو جمح تا اینجا ستی هستند قریش بطائحه و در سابق این کتاب گفتیم بنو مالك بن حنبل بنو معیط بن عامر بنو لوی بنو اسامة بن لوی بنو الادرم که تیم بن غالب باشد بنو محارب بن فهر بنو الحرث بن عبد الله بن کنانه بنو عائذه که طایفه خزیمة بن لوی باشد بنو بنانه که طایفه سعد بن لوی باشد و از بنی مالك تا آخر قبائل از قریش ظاهر هستند بحسب بیانات مادر سابق این کتاب و قصه فجار در شهر شوال بوده و قسم خوردن آنها که در این جنگ بوده اند بعد از انصراف از آن جنگ است چنانچه بعضی از شعرا گفته اند در این باب

شعر

نحن کنا الملوك من آل نجد ؛ وحماة الذمار عند الذمار

و سعنا الحجون من کل حی ؛ و منعنا الفجار یوم الفجار

شعر

ایضا میگوید خداش بن زهیر عامری

فلا توعدینی بالفجار فانه ؛ احل ببطحاء الحجون المخازیا

و واقعه قسم خوردن در ماه ذی قعده بوده است بواسطه مردی که از طایفه زبید در یمن بوده و فروخت متاعی به عاص بن وائل سهمی و او مماطله کرد در ادای وجه آن بطوری که یاس حاصل شد پس رفت در کوه ابو قبیس در وقتیکه قریش در خانهای خود بودند بکعبه پس نداکرد بیك شعر که وصف میکند در آن ظلمی که با و وارد شده بصوت بلند

یا للرجال لمظلوم بضاعته ؛ ببطن مکة نائی الحی والنفر

ان الحرام لمن تمت حرامته ؛ ولا حرام لثوب لابس الغدر

پس رفتند قریش بعضی بسوی بعضی و اول زبیر بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود و جمع شدند قبائل قریش در دار الندوه که مجلس حل و عقد بود و از آنها که جمع شدند پسرهای هاشم بن عبد مناف و پسرهای

مطلب بن

مطلب بن عبد مناف و زهرة بن کلاب و تیم بن مره و بنو الحرث بن فهر بودند و اتفاق نمودند که داد مظلوم را از ظالم بگیرند و رفتند در خانه عبد الله بن جدعان و آنجا قسم خوردند در این باب چنانچه زبیر بن عبد المطلب میگوید

حلفت لنعقدن حلفا علیهم ؛ وان کنا جمیعا اهل دار

نسمیه الفضول اذا عقدنا ؛ و یبلغه القریب لدی الجوار

و یعلم من حوالی البیت انا ؛ اباة الضیم نهجر کل عار

بیان کردیم در کتاب الاوسط اخبار احلاف و فجار را و فجارات چهار فجار است فجار رجل فجار زید بن معشر فجار الف و دو فجار مرتبه و دو فجار و رابع پیغمبر حضور داشته و مشاهده میفرموده تا تشریف بردند بشام برای تجارت خدیجه و نسطور راهب را که در صومعه خود بود نظر فرمودند در حالیکه ابر بر او گرفته بود و پس گفت نسطور که این پیغمبر است و خاتم پیغمبران است تا چهار سال و نه ماه و شش روز و نه تا تزویج کرد خدیجه دختر خویلد را و دو بیست و چهار روز طول کشید و تا حاضر شد بنیان کعبه و منازعه قریش در وضع حجر الاسود ده سال و سه ماه و سبب ساخت کعبه را و غزالی را که از طلا ساخته بودند و محلی بجواهر بود و در آنجا صور کثیره بود من جمله صورت ابراهیم خلیل مقابل آن صورت اسمعیل که سوار بر اسبی بود و قبل از این صور تماثیل دیگر از اولاد ایشان تا قصی بن کلاب و غیر آنها و شصت صورت که با هر یك آلة عبادت بود و چون بنا نهادند قریش کعبه را و بلند کردند سقف آن را و آماده نمودند برای بنیان آن چوبهائی که از کشتی برداشتند آن کشتی را که در ساحل انداخته بود و فرستاده سلطان روم از طرف مصر تا بلاد حبشه برای اینکه بنا کنند کلیسائی و نزاع کرده اند که کدام وضع حجر را نمودند و اول کسی که ظاهر شد بجهة نهای آنها که پیغمبر بود که از باب بنی شیبه در آمد و معروف کردند او را به امین بجهة وقار و اجتناب او از قاذورات و پلیدی پس منقاد شدند بحکم او و پهن کرد رداء خود را و اخذ فرمود سنگ را و گذاردند در وسط آن رداء پس فرمود بچهار نفر رجال قریش و اهل ریاست با این اسامی عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف و اسود بن عبد المطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی و ابو حذیفة بن مغیرة بن عمرو بن مخزوم و قیس بن عدی سهمی که هر کدام یکطرف رداء را گرفته بلند کردند بپای کار آوردند پس حضرت ختمی مآب بدست مبارك سنگ را از میان رداء برداشته و در محل خود استوار فرمودند در حالتیکه تمام قریش حاضر بودند و این عمل اول فضایل و احکام آنحضرت بود پس گفت کسیکه حاضر بود از قریش که تعجب میکنم از فعل قومی که اهل شرافت و ریاست اند شیوخ و کهول آنها اطاعت کردند کسی را که اصغر آنها بود در سن و او را رئیس و حاکم قرار دادند نزاع کرده اند در قائل این قول بعضی گفته اند او شیطان بوده است که در آن روز بصورت مردی از قریش ظاهر شده است و بعضی گمان کرده اند مردی بوده است که لات و عزی که دو بت بودند او را القا کرده اند بعضی گفته اند او یکی از رجال و حکمای قریش بوده است و چون تمام کردند قریش بنای کعبه را پوشانیدند بان رداها و برده ها و اعاده دادند صوری را که در آن بود و ابو طالب آنجا حاضر بود چون شنید این کلام را از این

قائل دو مو در حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم گفت

ان لنا اوله واخره ٭ فی الحکم العدل الذی لاینکره ٭ وقد جهدنا جهدنا لیعمره ٭ وقد عهدنا اوله واخره

واززمان بنا کعبه تا بعثت پیغمبر پنج سال فاصله بود وازولادت آنحضرت تا روز بعثت چهل سال و یکروز ودخر چهار ودولادت آنحضرت آنست که بعد ازآمدن اصحاب فیل بمکه به پنجاه روز فاصله وآمدن اصحاب فیل دوزدو سیزده شب باقی مانده بود ازماه محرم هشتصد و هشتاد ودو واززمان ذی القرنین وآمدن ابرهه بمکه هفده روز ازمحرم گذشته بود سال دویست وشانزده ازتاریخ عرب وسال چهلم ازسلطنت انوشیروان وولادت آنحضرت هشت روز از ربیع الاول گذشته درهمین سال درخانه وادابی یوسف که آنخانه را خیزران مادر هادی ورشید درزمان خود مسجد نمود تولد شد درحالتی که عبدالله پدر او سفر شام رفته بود پس برگشت بحالت مرض و مرد در مدینه ودراین باب نزاع کرده اند بعضی گفته اند که پدر خیزران مرد بعد ازولادت پیغمبر بفاصله یکماه وبعضی گفته اند درسال دویم ولادت مرد و مادرآنحضرت آمنه بود دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب ودرسال اول ولادت حضرت شیرمیداد آن بزرگوار را حلیمه دختر عبدالله بن حرث ودرسال دویم که در طایفه بنی سعد بود پدر آن بزرگوار فرمود

دمی هذه

الحمد لله الذی اعطانی ٭ هذا الغلام الطیب الدو رانی

قد ساد فی المهد علی الغلمان ٭ اعیذه بالبیت ذی الارکان

ودر روایت عبد المطلب است که گفت ع

لاهم رب الراکب المسافر ٭ یحمد قلب بخیر طا ثر

تنجی من طریقة الفواجر ٭ وخیر یرصد الطواهر

واحبس کل حلف فاجر ٭ فی درج الریح والاعاصر

ودرسال سیم ولادت شکافتند دوملك شکم آن بزرگوار را وبیرون آوردند قلب مبارك را وازاو بیرون کردند علقه سیاه بعد ازآن غسل دادند شکم وقلب مبارك را به برف یکی ازآن دوملك بدیگری گفت موازنه کن آن را بده برابر امت پس موازنه کرد وگفت نابتاست که هزار برابر است ولی اگر با جمیع امت او برابر کنم با او هم وزن خواهد بود ودرسال چهارم ردکردند آنحضرت را بمادر خود وبعضی گفته اند درسال ششم ومیانه این سال تا عام الفیل پنج سال ودوماه وده روز فاصله بود ودرسال هفتم مادر حضرت خالات آنحضرت را آورد بزیارت وملاقات ومادر آن بزرگوار فوت شد وبعد از پنج روز ازوفات آمد ام ایمن ازمکه خدمت آنحضرت ودرسال هشتم متوفی شد جد آن بزرگوار که عبد المطلب است وآنحضرت درحجر ابوطالب بود وهنگامی که آمد عم آن بزرگوار با او تا شام سیزده ساله بود ورفت برای تجارت خدیجه دختر خویلد تا شام با غلام خدیجه که میسره نام بود وآنوقت بیست ویکساله بود گفت مسعودی بیان کردیم این باب را بطور بسط وتفصیل درکتاب اخبار الزمان باب شصت و هشتم

دربیان بعثت آنحضرت تا هجرت مبعوث فرمود خداوند رسول خود را واکرام فرمود بمخصصات چند من جمله نبوت بعد از بنیان کعبه در صورتیکه آن بزرگوار چهل سال داشت پس سیزده سال درمکه اقامت فرمود ومخفی داشت امر

نبوت را سه سال وتزویج فرمود خدیجه دختر خویلد را ونازل شد درمکه بآنحضرت هشتاد و دو سوره ازقرآن وباقی قرآن در مدینه طیبه واول سوره که نازل شد برآنحضرت سوره اقرأ باسم ربك الذی خلق بود که جبرئیل آورد در شب ششم وشب یکشنبه ومخاطب ساخت آنحضرت را برسالت ودرشب دوشنبه درحرا وآن اول سوره از قرآن بود که نازل شد ومخاطب شد باول سوره مذکوره تا علم الانسان ما لم یعلم بعد ازآن تمام سوره نازل شد ومخاطب گردید آنحضرت بفرض نماز دو رکعت بعد مامور برکعات تمام ومقرر شد دو رکعت درسفر وزیاده بر دو رکعت درحضر ومبعث آنحضرت مقارن بود با سال بیستم ازسلطنت خسرو پرویز وشش هزار و صد و سیزده سال ازهبوط آدم نقل کرده اند ابن مطلب را ازبعض حکمای عرب که در صدر اسلام بوده اند گوید

فی راس الف من السنین ٭ الی ثلث حصلت یقین

والمائة المعدود التمام ٭ الی الوف سدست نظام

ارسله الله لنا رسولا ٭ وکان فینا هادی السبیلا

نزاع کرده اند در اسلام علی بن ابی طالب جماعتی گفته اند او هیچوقت شرك بخدا نیاورد بلکه تابع پیغمبر بود در تمام افعال واقتدا بآنحضرت مینمود وخداوند او را معصوم فرمود ومحکم وموفق فرمود برای بیعت پیغمبر زیرا که پیغمبر وحضرت امیر مضطر ومجبور نبودند برطاعات بلکه مختار و قادر بودند پس اختیار کردند اطاعت خداوند و رسول وموافقت امر او را واجتناب ازمنهیات چنانچه بعضی گفته اند حضرت امیر اول کسی است که ایمان آورد وحضرت دعوت فرمود او را در مقام تکلیف بواسطه ظاهر قول خداوند که میفرماید وانذر عشیرتك الاقربین وابتدا فرمود بعلی بن ابیطالب چراکه او اقرب مردم بود بآنحضرت وبعضی در باب حضرت امیر غیر این بیانات کرده اند ودراینجا موضع نزاع شیعه است وهر فرقه احتجاجات دارند وبعضی گفته اند نص در امامت آنحضرت را بیان کردیم کیفیت اسلام آنحضرت را ومقدار سال وغیر ذلك را بطور شرح وایضاح درکتاب خود موسوم بکتاب الصفو که در امامت نوشته شده است ودر کتاب استنصار ودر کتاب زاهی وغیر ذلك ازکتابهای خود پس اسلام آورد ابوبکر ودعوت کرد قوم خود را باسلام چنانچه اسلام آوردند بدعوت او عثمان بن عفان وزبیر بن عوام و عبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وطلحة بن عبدالله تمام اینها اسلام آوردند به پیغمبر وسبقت گرفتند مردم را درایمان چنانچه گفته اند بعضی ازشعراء در صدر اسلام ش

فیا سائلی من خیار العباد ٭ صادفت ذا العلم والخبرة

خیار العباد جمیعاً قریش ٭ وخیر قریش ذوو الهجرة

وخیر ذوی الهجرة السابقون ٭ ثمانیة وحدهم نصره

علی وعثمان ثم الزبیر ٭ وطلحة واثنان من زهره

وشیخان قد جاورا احمداً ٭ وجاور قبراهما قبره

فمن کان بعدهما فاخراً ٭ فلا تذکروا عندهم فخره

اختلاف کرده اند در اول کسیکه اسلام آورد بعضی گفته اند ابی بکر صدیق بوده است که اول اسلام آورد
ایمان آورده بعد بلال بن حمامه است بعد عمرو بن عبسه است و بعضی گفته اند اول کسی که از زنان ایمان آورد
خدیجه بود و از رجال علی بن ابیطالب ع و بعضی گفته اند اول کسیکه اسلام آورد زید بن حارثه بود بعد خدیجه
بعد علی **باب شصت و ششم** در بیان هجرت و پاره از وقایع ایام حضرت ختمی مآب ص تا وفات آنحضرت امر فرمود
خداوند رسول خود را بهجرت و واجب فرمود بر او جهاد در سال اول هجرت و آن سالی بود که نازل شد اذن
مقاتل سال چهاردهم از مبعث چنانچه ابن عباس میگوید مبعوث شد رسول الله هنگامیکه از سن مبارکش چهل
سال گذشته بود و اقامت فرمود در مکه سیزده سال و هجرت فرمود در سالیکه شصت و سه سال باشد و اول هجرت
پنجاه و سه سال از عمر مبارک گذشته بود و سال اول هجرت مصادف بود با سال سی و دوم سلطنت خسرو پرویز
و سال نهم سلطنت هرقل سلطان نصاری و سال نهصد و سی و سه از سلطنت اسکندر مقدونی گفت مسعودی
کفته در کتاب الاوسط کیفیت خروج رسول الله ص از مکه و داخل شدن در غار و خوابیدن علی بن ابیطالب در فراش
پیغمبر خارج حضرت ختمی مآب ص از مکه و با او بود ابوبکر و عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط دیلمی که دلیل راه آنها بود
ولی مسلم نبود و بود علی بن ابیطالب در مکه بعد آنحضرت ص سه روز تا ادا کرد آنچه را که مامور بود بعد از آن ملحق
شد بحضرت رسول ص ورود حضرت بمدینه روز دوشنبه بود دوازدهم ربیع الاول گذشته وده سال تمام
در مدینه اقامت فرمودند و نزول آنحضرت اول بمحله قبا بود که نزدیک است بمدینه بر سعد بن خیثمه و دوشنبه
و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا بودند و روز جمعه حوالی ظهر حرکت فرمودند بمدینه در حالیکه انصار تحیت میکردند
و هر کدام سؤال میکردند که حضرت بر او نزول اجلال فرمایند و میگرفتند زمام راحله حضرت را پس فرمودند
حضرت رها کنید جلو راحله را زیرا که او مامور است در طایفه بنی سالم واقف شود تا فریضه جمعه بجای آورده شود
چنانچه همان موقع هم نماز خوانده شد و آن روز اول جمعه بود که در اسلام نماز جمعه خوانده شد و اینجا محل نزاع
فقها است در اینکه عدد مصلین نماز جمعه چه قدر باید باشد رفته اند جماعت شافعی بر اینکه واجب نیست اقامه
نماز جمعه مگر اینکه عدد مصلین اقلا چهل نفر باشند و کثر از آن صحیح نیست مخالفت کرده اند آنها را فقهاء کوفه و غیر
آنها از کسانی که در وادی معروف بر او انوناء هستند پس از آن حضرت سوار شدند بر ناقه و حرکت فرمودند تا
رسیدند در موضعی که مسجد آنحضرت ص بود و آن موضع امروزه متعلق است بدو غلام یتیم از طایفه بنی النجار
از آنجا نیز حرکت فرمودند و مراعات فرمودند که بیات خداوند تا نزول فرمودند بمنزل ابوایوب انصاری که او خالد
بن کلیب بن ثعلبة بن عوف بن سحم بن مالک بن النجار است و در منزل او یکماه اقامت فرمودند تا ابتیاع فرمودند
موضع مسجد را و بنای مسجد را گذاردند پس اظهار مسرت کردند انصار و تاسف خوردند بر آنچه که از آنها فوت شده
بود از نصرت در این باب میگوید صرمة بن انس که یکی از طایفه بنی عدی بن النجار است ش

ثوی فی قریش بضع عشرة حجة ؛ یذکر لو یلقی صدیقا مواتیا

ویعرض فی اهل المواسم نفسه ؛ فلم یر من یؤوی ولم یر داعیا

فلما اتانا

فلما اتانا اظهر الله دینه ؛ واصبح مسرورا بطیبة راضیا

واصبح لا یخشی من الناس واحدا ؛ بعیدا ولا یخشی من الناس دانیا

بذلنا له الاموال فی کل ملکنا ؛ وانفسنا عند الوغی والتاسیا

ونعلم ان الله لا رب غیره ؛ وان رسول الله بالحق راضیا

نعادی الذی عادی من الناس ؛ کلهم جمیعا وان کان الحبیب المصافیا

پس فرض شد روزه رمضان و مقرر شد قبله بسمت کعبه بعد از هجده ماه توقف بعضی گفته اند نازل شد بر
آنحضرت ص در مدینه سی و دو سوره از قرآن و قبض روح فرمود خداوند آنحضرت را روز دوشنبه دوازدهم
ربیع الاول سال دهم هجرت در ساعتی که وارد منزل عایشه شدند و دوازده روز مریض بودند و جنگهای آنحضرت
که بنفسه جنگ فرمودند بیست و شش جنگ بود و بعضی گفته اند بیست و هفت طایفه اولی انصراف حضرت را از خیبر
تا وادی القری یک جنگ قرار داده اند و آنها که بیست و هفت غزوه قائلند غزوه خیبر را یک جنگ میدانند و وادی
القری را هم یک جنگ باین جهة نزاع در غزوات آنحضرت واقع شده حضرت ختمی مرتبت ص هنگامیکه فتح فرمودند خیبر را
منصرف شدند بوادی القری بدون اینکه بمدینه تشریف بیاورند و اول غزوات حضرت که بنفسه جنگ فرمودند
از مدینه بود و آن که معروفست بغزوه ابواء بعد غزوه بواط بود تا ناحیه رضوی بعد غزوه عشیره بود از بطن
ینبع بعد غزوه بدر اول بود که طلب فرمودند کرز بن جابر را بعد غزوه بدر دیگری بود که بدر ثانی باشد و در آن
جنگ صنادید و اعاظم قریش کشته شدند و اسیر شدند بعد از آن غزوه بنی سلیم است تا رسیدند بموضع معروف
بکدر که ابی است از طایفه بنی سلیم بعد غزوه سویق است که در آن طلب کردند ابی سفیان بن حرب را و آن موضع
معروفست بقرقرة الکدر بعد غزوه غطفان است تا نجد که معروفست این غزوه بغزوه ذی امر بعد غزوه بحران
که موضعی است در حجاز از بالای فرع بعد غزوه احد است بعد غزوه حمراء الاسد است بعد غزوه بنی النضیر است
بعد غزوه ذات الرقاع است بعد غزوه اخری بدر است بعد غزوه دومة الجندل است بعد غزوه مریسیع است بعد
غزوه خندق است بعد غزوه بنی قریظه است بعد غزوه بنی لحیان بن هذیل بن مدرکه است بعد غزوه ذی قرد است
بعد غزوه بنی المصطلق است بعد غزوه حدیبیه است که اراده قتال نداشتند بعد احرام کردند از آن مشرکین
بعد غزوه خیبر است که بعد از آنحضرت عمره قضا بجا آورد بعد غزوه مکه است بعد غزوه حنین است بعد غزوه طائف
بعد غزوه تبوک است قتال واقع شد در این غزوات در نه غزوه باین ترتیب بدر احد خندق قریظه خیبر
فتح حنین طائف تبوک این قول محمد بن اسحق است اما آنچه را که بر او وارد است و اقدی موافقت کرده است با
ابن اسحق در اینکه در نه غزوه قتال واقع شد بعلاوه میگوید حضرت قتال فرمودند در غزوه وادی القری با بنی طود
که غلام معروف بمدعم خورد تیری و کشته شد و قتال شد در روز غابه کشته شد از مشرکین شش نفر و در آن روز
کشته شد محرز بن نضله پس واقدی میگوید در یازده غزوه قتال شد و ابن اسحق در نه غزوه و بعضی گفته اند از کل
غزوه که حضرت جنگ فرمود غزوه ذات العشیره است نزاع کرده اند قدمای اهل سیر و اخبار در شماره عساکر و

اسب آنحضرت قومی گفته اند عدد و سه و جمل آنحضرت سی و پنج ربعه بوده است گفته است محمد بن جریر طبری در کتاب
تاریخ گفت حدیث کرد مرا حرث و او از ابن سعد و او از محمد بن عمرو واقدی که عدد و رمه حضرت چهل و هشت بوده است
و بعضی شصت و شش گفته اند و قبض روح شد حضرت رسول صلعم در سن شصت و سه چنانچه از قول ابن عباس سابقا
گفتیم و نمانده بود از اولاد آنحضرت هنگام وفات مگر فاطمه سلام الله علیها و آنحضرت هم بعد از چهل روز
رحلت فرمود و بعضی بعد از هفتاد روز گفته اند و تزویج علی بن ابیطالب ع حضرت فاطمه ع را بعد از یکسال از
هجرت بوده و بعضی کمتر از یکسال گفته اند و اول زنی که حضرت ختمی مآب تزویج نمود خدیجه دختر خویلد بن اسد
بن عبد العزی بن قصی بود و وفات او در ماه شوال بعد از سه سال از بعثت بود و پنجاه و یکسال و هشت ماه و بیست روز
از عمر شریف آنحضرت گذشته بود که بمعراج رفتند و وفات عم آنحضرت که عبد مناف باشد بعد از وفات خدیجه
بسه روز فاصله بود و عمر او چهل و نه سال و هشت ماه بوده است و بعد از وفات خدیجه تزویج فرمود بسوده
دختر زمعه بن قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل و تزویج فرمود بعایشه بعد از هجرت بفاصله هفت ماه
و نه روز بیان کردیم سایر زوجات آنحضرت را در کتاب الاوسط روایت کرده است جعفر بن محمد از پدر خود محمد بن
علی و او از پدر خود علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ع که فرمود خداوند ادب فرمود پیغمبر ص را پس نیکو افتاد تادیب او
و گفت بگیر عفو را امر بکن بمعروف و اعراض کن از جاهلین باین جهت خداوند فرمود وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ
پس چون قبول کرد از خدا خداوند هم باو تفویض فرمود و گفت وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا
و ضمانت کرد بهشت را خداوند هم اجازه بهشت را باو عنایت فرمود و عدة زوجات آنحضرت پانزده نفر بود که
یازده نفر ایشان دخول فرمود و بچهار نفر دیگر دخول نفرمود گفته است مسعودی نزاع کرده اند در مقدار عمر آنحضرت
بیان کردیم سابقا روایت ابن عباس را که ذکر کرده بود حماد بن حمزه از ابی حمزه و او از ابن عباس روایت شده است
از ابی هریره مثل روایت ابن عباس و نقل کرده اند از یحیی بن سعید او شنید از سعید بن مسیب که گفت نازل شد
بر رسول الله صلعم قرآن در حالتی که عمر آنحضرت سی و سه سال بود و اقامت فرمود در مکه و در مدینه ده سال و رحلت فرمود
در سن شصت و سه سال چنانچه روایت شده است از عایشه که گفت رحلت فرمود رسول الله صلعم و او شصت و سه سال
داشت و روایت شده است از ابن عباس بوجه دیگر که گفت رسول خدا قبض روح شد در صورتیکه شصت و پنج سال داشت
همچنین گفته است ابن هشام روایت میکند از علی بن زید و او از یوسف بن مهران و او از ابن عباس و هکذا ذکر کرده
قتاده از حسن و او از دحیل که ابن حنظله باشد که گفت پیغمبر ص وفات کرد در سن شصت و پنجسال و بعضی در شصت سال
گفته اند نقل کرده این روایت شصت را از ابن عباس و عایشه و عروه بن زبیر گفته است حماد خبر داد مرا عروه بن دینار
از عروه بن زبیر که رسول الله صلعم مبعوث شد در چهل سالگی و رحلت فرمود در شصت سالگی گفته است شیبان
از یحیی بن ابی کثیر و او از ابی سلمه گفت حدیث کرد مرا عایشه و ابن عباس که رسول الله صلعم مبعوث شد در سال چهلم
از حیات و ده سال در مکه تشریف داشتند و ده سال در مدینه و وفات فرمود در سال شصتم بیان کردیم
این خلاف را تا بداند کسیکه نظر میکند در کتاب ما که غفلت نکرده ایم چیزی از آنچه گفته اند ترک نکرده ایم

بره وفاتها

سیر و قاعده آنچه را که گفته اند اشاره کردیم باقوال بدون تفصیل بجهت طلب اختصار و ایجاز و لی آنچه که معلوم
شد برما از آل محمد اینست که پیغمبر ص در شصت و سه سالگی رحلت فرمود و چون غسل دادند آنحضرت را کفن
کردند در سه جامه سفید پاکیزه و برد حضرت داود در قبر علی بن ابیطالب ع و فضل و قثم بن عباس و شقران گفته اند
در باب کفن و مقدار ثیاب غیر از آنچه ما بیان کردیم و الله اعلم اینک رجوع کنیم بذکر پاره از امور و اخبار ولادت
آنحضرت تا وفات آن بزرگوار از تولد و بعثت و مطالبی را که کافیست برای عالم مستبصر و بیان کردیم سابقا جمله از
حوادث وارده بر آنحضرت را اینک در این باب **باب هفتاد دویم را** منفرد میسازیم این باب را برای ترتیب
پاره وقایع زمان آنحضرت تا موجب مزید اطلاع شود بر طالب آن اگرچه بطور بسیط در سابق این باب از ابواب
بیان کردیم پس در اول سال ولادت سپرده شد حضرت بحلیمه دختر عبد الله بن حرث بن شحنه بن جابر بن رزام
بن مضر بن معد بن عدنان و در سال پنجم ولادت رد کرد بمادر خود و در سال ششم عرضه داد مادر حضرت آن
بزرگوار را بخالات خود بجهت زیارت آنحضرت چنانچه سابق باب بیان شد و در آن سال مادر حضرت متوفی
شد ما بین مکه و مدینه و در سال نهم حرکت فرمود با عم خود ابیطالب بشام و حضرت سیزده ساله بودند و
ابوطالب برادر عبد الله پدر حضرت ختمی مآب بود و در میانه اخوان خود او کفیل شد برای پدر حضرت ده نفر
اخوان هستند عباس حمزه زبیر حجل مقوم ضرار حرث ابولهب و این هشت نفر با آن دو نفر پسران عبد المطلب
میباشند و شش دختر هم داشت باین اسامی عاتکه صفیه امیمه بیضاء برّه اروی و مسلم نبود میانه دختران
عبد المطلب مگر صفیه مادر زبیر بن عوام نزاع شده است در اروی بعضی گفته اند اسلام آورده و در این سال
که حضرت با عم خود حرکت فرمود ملاقات کرد بحیری راهب را بیان کردیم در سابق این کتاب خبر بحیری راهب و اخبار
دادن او به نبوت نبی ص و این مطلب در باب اهل فترة بود و یعنی آنها که میانه حضرت مسیح و محمد ص بودند و بیان کردیم
که آنحضرت شهادت داد بروز جنگ فجار که در سال بیست و یک واقع شد و آن جنگی بود که میانه قریش و قیس عیلان
بود و سابقا در این کتاب بیان کردیم و وجه تسمیه هم معلوم شد چرا که آن جنگ در اشهر حرم واقع شد لهذا موسوم
باین اسم شد و این جنگ از طرف قریش چون بر قلیل بود و حضرت ختمی مآب ص مشاهده فرمودند از قریش بر قلیل کرونید
و بود آن زمان بر قریش عبد الله بن جدعان تیمی که اشرف قریش بود و معامله جاویه میکرد و در سال بیست و ششم
که تزویج فرمودند حضرت خدیجه دختر خویلد را و آن خدیجه چهل ساله بود و بعضی غیر از این گفته اند و در سال
سی و ششم از سن حضرت بنا کردند قریش کعبه را و وضع کردند حجر الاسود را و در سال چهل و یکم از زمان حضرت مبعوث
فرمود خداوند او را به نبوت و رسالت برای کافه مردم و این مطلب ده روز از ربیع الاول گذشته بود و بجهت نزاع
مردم در تاریخ بیعت و در سال چهل و ششم از زمان حضرت قریش و بنی هاشم و بنی عبد المطلب در محل شعب حاضر
شدند و در سال پنجاهم حرکت کرد حضرت با تبعه خود بطائف و در همان سال وفات خدیجه و ابوطالب در رسید و
و در سال پنجاه و یکم قصه معراج روی داد و در سال پنجاه و چهارم هجرت فرمودند بمدینه طیبه و در آن سال
بنا فرمودند مسجد مدینه را و در آن سال عایشه دختر ابی بکر را که نه ساله بود تزویج فرمودند بعد از هفت ماه از

هجرت و از عایشه نقل شده است که حضرت نبوی صلعم رحلت فرمودند در وقتیکه من هجده ساله بودم و وفات عایشه
سال پنجاه و نهم هجری است و در همین پنجاه و چهارم مامور شد باذان و دید عبد الله بن زید کیفیت اذان را در
خواب و در آن سال تزویج فرمودند علی بن ابیطالب بفاطمه دختر رسول الله صلعم و در سال دویم از هجرت فرض شد
بر مردم روزه شهر رمضان و در این سال مامور شد حضرت ختمی مرتبت صلعم بتوجه بکعبه و در آن سال وفات کرد
رقیه دختر آنحضرت و در آخر سال دویم هجرت تزویج فرمود علی ابن ابیطالب بفاطمه ع و در آن سال واقعه بدر روی
داد که روز جمعه هفدهم شهر رمضان باشد و در سال سیم هجرت تزویج فرمود حضرت رسول صلعم زینب دختر
خزیمه و بعد از دو ماه وفات کرد و ایضا در این سال تزویج فرمودند بحفصه دختر عمر بن خطاب و در این سال
تزویج کرد عثمان بن عفان بام کلثوم دختر رسول صلعم و در این سال حسن بن علی بن ابیطالب ع متولد شد و در این سال
غزوه احد روی داد و در این سال شهادت یافت حمزه بن عبد المطلب و در سال چهارم هجرت روی داد غزوه معروف
بغزوه ذات الرقاع و آن از جمله جنگهائی بود که در آن نماز خوف گذارده شد و در این سال تزویج فرمودند ام سلمه
دختر ابیه را و در این سال جنگ فرمودند با یهود از طایفه بنی نضیر و ایشان را در قلعه های خود متحصن کردند و
قطع شد نخلهای آنها و افروختند آتش بر ایشان چون اینحالت را دیدند مصالحه کردند و در آن سال جنگ فرمودند
با طایفه بنی المصطلق و در آن سال حسین بن علی بن ابیطالب ع متولد شد بعضی گفته اند تولد حضرت فاطمه هشت سال
قبل از هجرت بوده و در سال پنجم هجرت غزوه خندق روی داد و در آن سال جنگ کردند با یهود بنی قریضه و حکایت
قصه آنها معروفست و در این سال تزویج فرمودند بزینب دختر جحش و در این سال افترا زدند بعایشه و در سال
ششم هجرت استسقا فرمودند حضرت ص در حق مردم بجهة خشک سالی و مرضی که رسیده بود و در این سال عمره
معروف بعمره حدیبیه مقرر شد و وعید دادند مشرکین را و در این سال اخذ شد فدک و در این سال تزویج فرمودند
ام حبیبه دختر ابو سفیان را و رسل فرستادند بجانب خسرو پرویز و در سال هفتم هجرت جنگ خیبر واقع شد
و فتح خیبر شد و اختیار فرمودند صفیه دختر حیی بن اخطب را برای خود و در این سال تزویج فرمودند میمونه دختر
حرث هلالیه را خاله عبد الله ابن عباس هنگامی که عمره میفرمودند در قضاء بحسب اختلافی که در این باب است
از اینکه در حال احرام او را نکاح فرمودند یا غیر این حالت و در این سال آمد حاطب بن ابی بلتعه از مصر از نزد سلطان
آنجا که مقوقس باشد و با او بود ماریه قبطیه مادر ابرهیم پسر رسول الله صلعم و آورد هدایای مقوقس را برای
حضرت و در این سال آمد جعفر بن ابیطالب از زمین حبشه و سوار شدند بدیار در سال هشتم استشهاد
فرمودند جعفر بن ابیطالب ع و زید بن حارثه و عبد الله رواحه را در زمین موته که از خاک بلقاء و زمین شام
و اعمال دمشق است در وقعه خودشان با روم و در این سال وفات کرد زینب دختر رسول الله صلعم و بعضی غیر از این
گفته اند و در این سال فتح فرمودند حضرت ختمی مآب صلعم مکه را نزاع کرده اند در فتح مکه که آیا بصلح شد یا غیر صلح
و در این سال شکستند بتها را جاهلیه حضرت فرمودند یا معشر قریش ما ترون انی فاعل بکم قالوا خیرا اخ کریم
وابن اخ کریم حضرت فرمودند اذهبوا فانتم الطلقاء و در این سال جنگ حنین را فرمودند با هوازن مالک بن عوف

نفری

نضری و با آن حضرت بود درید بن صمه و در این سال واقع شد غزوه طائف و در این سال تالیف قلوب جمعی را
فرمودند که در ایشان بود ابو سفیان صخر بن حرب با پسر خود معاویه و در این سال متولد شد حضرت ابراهیم ابن
رسول الله صلعم از ماریه قبطیه و در سال نهم هجرت حج کرد ابو بکر با مردم و قرائت کرد پسر ابیطالب سوره برائه
و امر کرد که حج نکند مشرک و او طواف نکند ببیت معروف عریان و در این سال وفات کرد ام کلثوم دختر رسول الله
و در سال دهم هجرت حضرت رسول صلعم حجة الوداع فرمودند و فرمایش فرمودند آگاه باش که زمان دور زده
بهیئت مستوی روزیکه خلقت آسمان و زمین شد و در این سال ابراهیم ابن رسول الله صلعم وفات کرد در حالیکه یک
سال و ده ماه و هشت روز داشت و بعضی غیر از این گفته اند و در این مبعوث فرمود علی ع را بسمت یمن و احرام
بست علی بن ابیطالب ع مثل احرام پیغمبر ص چنانچه سابق اشاره شد قبل از این باب در بیان وفات حضرت و مقدار
و اقوال مردم در این باب و در باب وفات فاطمه دختر رسول الله صلعم و اختلافات مردم در باب عمر و مدت بقاء
بعد از پدر و آن کسیکه نماز گذارد بر فاطمه بعضی گفته اند عباس بن عبد المطلب است بعضی گفته اند شوهر او
و چون قبض روح شد فاطمه جزع و فزع شدید بر او نمودند و گریه و ناله و آه شوهر او کرد و در این باب شوهر او گفته

لکل اجتماع من خلیلین فرقة ٭ وکل الذی دون الممات قلیل
وان افتقادی فاطما بعد احمد ٭ دلیل علی ان لا یدوم خلیل

و اولاد حضرت ختمی مآب از خدیجه سوای حضرت ابراهیم قاسم بود که مکنی شد به ابو القاسم و بزرگتر پسران آنحضرت
بود از جهت سن و رقیه و ام کلثوم زوجه عتبه و عتیبه پسران ابو لهب بودند و آنها را طلاق دادند بتفصیلی که طول
می کشد ذکر آن بعد تزویج کرد آنها را عثمان بن عفان اول یکی را بعد دیگری و زینب که دختر دیگر آنحضرت ص بود زوجه
ابو العاص ابن ربیع بود ولی بواسطه اسلام زینب و کفر ابو العاص جدائی میانه زوج و زوجه افتاد بعد ابو العاص اسلام
اختیار کرد پس رد فرمودند حضرت زینب را بنکاح اول و اینجا محل اختلاف است میانه اهل علم که رد فرمودن حضرت
زینب را بر ابی العاص که آیا بهمان نکاح اول بود یا بتجدید عقد فرمودند متولد شد از ابی العاص دختری موسوم
بامامه و تزویج کرد او را علی علیه السلم بعد از وفات فاطمه علیها السلم و بعد از بعثت حضرت رسالت پناهی
اولادی حاصل شد موسوم بعبد الله که او را طیب طاهر گفتند چرا که متولد شد در زمان اسلام و بیان کردیم در
کتاب اخبار الزمان سن حضرت ص را و ولادت را تا زمان بعثت و از بعثت تا هجرت و از هجرت تا وفات و از وفات تا این
وقت و سال دویست و سی و دو است و وقایع و حوادثی که روی داده است بیان میکنیم و در این کتاب بارزترین
مطالب را و هرکه بخواهد تفصیل بخواهد رجوع بتصنیفات سابقه ما نماید

باب هفتاد و یکم

در بیان آنچه را که ابتدا بدان فرمود حضرت از کلام که قبل از آنحضرت احدی از مردم بدان تکلم و سبقت نکرده بود گفت ابو الحسن
علی بن الحسین بن علی بن عبد الله مسعودی مبعوث فرمود خداوند پیغمبر خود صلعم و اله را رحمت برای عالمین و مبشر
برای مردم و مقرب فرمود او را بآیات و براهین برآت و فرستاد قرآن را بر قومی که غلو داشتند در فصاحت
و بلاغت و صاحب علم بلاغت و معرفت بانواع کلام از رسائل و خطبه ها و کلام مسجع و اشعار مقفی از نظم

وفکر واشعار وغیره در مقابل این معجزه خاموش شد اذهان آنها وقبح شد اعمال آنها ومذموم شد آراء آنها
وسفیه شد عقولشان وزایل شد بسبب قرآن ودیانات آنها ومذموم شد آراء آنها وسفیه شد عقولشان
وزایل شد بسبب قرآن ودیانات آنها وباطل شد قواعد وسنن آنها وخبر داد خداوند داد خداوند در قرآن که عاجزند
از اینکه مقابل قرآن بیاورند چنانچه در آیه شریفه فرموده ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا نزاع کرده اند مردم
در باب نظم واعجاز قرآن غرض ما نیست وصف کنیم اقوال المختلفه واخبار از کلام متنازعین را زیرا که این کتاب
خبر است نه کتاب بحث ونظر ثابت شده است از حضرت ختمی مآب علم موروث ونقل شده است بما بعد از قیام
او که مصدق مقامات حضرت معجزات وعلامات را خداوند ظاهر فرمود بدست آنحضرت تا او را نماید رسالت
پروردگار را بخلق چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم در کلام آنحضرت که فرمود کلام را نیکو بگو وموجز بواسطه
قلت الفاظ وکثرت معانی ایضا فرموده هنگامی که عرضه نمود خود را در مکه بر قبایل شل ابو بکر وقوم او وبکر
بن وایل البلاء موکل بالمنطق واین از جمله کلامی است که احدی بدان سبقت نگرفته ونگرفته بود ایضا از
کلام بلاغت فرجام آن بزرگوار است الحرب خدعة معلوم میشود باین لفظ قلیل وکلام موجز که اخو حیله های
جنگ قتال [illegible] است زیرا که ابتدای آن خدعه است چنانچه این معنی را هر صاحب ذوق صحیح وصاحب ریاست
وسیاست می فهمد ایضا فرموده العائد فی هبته کالعائد فی قیئه یعنی کسیکه از بخشش خود برگردد کسی است
که غذا را بر گرداند واستفراغ نماید وبجهت مردم در اینباب کلام زیاد است وغرض ما اینست بیان کنیم آن فرمایشات
که احدی نگفته است ایضا فرموده احثوا فی وجوه المداحین التراب غرض اینست وقتیکه مداح تکذیب کرد خاک
بروی او بریزید دیگر فرموده اگر آن تشکر کرد از غیر خود بواسطه نعمت با غیران خاک بر بریزید چرا که اگر این طور بود
هیچکس مدح نمیکرد کسی را بلکه غرض اینست اگر کاذب در مدح این طور کنید چنانچه در آیه شریفه هم خبر میدهد
از بغیر خود حضرت یوسف اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم که مقدم داشته است مدح خود ووصف
حال خود را تمام اگر در اینباب کهنم خبر مستفیض است در سیر واخبار ومتقارب است نزد علماء ومتداول نزد
حکماء تمثیل کرده اند بدان بسیاری از مردم واستعمال کرده اند بسیاری از عوام در امثال وخطابات خود
که این کلام را حضرت فرموده اند ومن کلامه مطل الغنی ظلم ومن اتبع علی ملی فلیتبع ومن کلامه ص الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ایضا فرموده رأس الحکمة مخافة الله ایضا فرموده یا خیل الله
ارکبی وابشری بالجنة ایضا فرموده الان حمی الوطیس لا ینتطح فیها عنزان ایضا فرموده لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین
ومن کلامه ص لیس الخبر کالمعاینة ومن کلامه ص من غلب نفسه لله بارک لامتی فی بکورها ومن کلامه ص ساقی
القوم آخرهم شربا ومن کلامه ص المجالس بالامانات ومن کلامه ص لو بغی جبل علی جبل لدک الباغی منهما ومن
کلامه ص لا تزال امتی بخیر ما لم تر الامانة مغنما والزکاة مغرما ومن کلامه ص قیدوا العلم بالکتابة ومن کلامه
خیر المال عین ساهرة لعین نائمة ومن کلامه ص المسلم مرآة المسلم ومن کلامه ص رحم الله من قال خیرا فغنم
او سکت عن شر فسلم ومن کلامه ص المرء کثیر باخیه ومن کلامه ص الید العلیا خیر من ید السفلی ومن کلامه

زکوة

زکوة الجسد صوم ومن کلامه ص فضل العلم خیر من فضل العبادة ومن کلامه ص الغنی غنی النفس ومن کلامه
الاعمال بالنیات ومن کلامه ص ای داء ادوأ من البخل ومن کلامه ص الحیاء کله خیر ومن کلامه ص الخیل
معقود بنواصیها الخیر ومن کلامه ص السعید من وعظ بغیره ومن کلامه ایضا عدة المؤمن کاخذ بالید ومن
کلامه ص ان من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا ومن کلامه ص ایضا عفو الملوک بقاء للملک ومن کلامه ص ارحم
من فی الارض یرحمک من فی السماء وله ص ایضا المکر والخدیعة فی النار وله ایضا المرء مع من احب وله ایضا
وله ایضا ص لیس منا من لم یرحم صغیرنا ویعرف حق کبیرنا وله ایضا لا یحل للمؤمن ان یهجر اخاه فوق ثلاث
وله ایضا المستشار مؤتمن وله ایضا من قتل دون ماله فهو شهید وله ایضا ص الدال علی الخیر کفاعله
وله ایضا ص الندم توبة وله ایضا ص الولد للفراش وللعاهر الحجر وله ایضا ص کل معروف صدقة وله
ایضا ص لا یشکر الله من لا یشکر الناس وله ایضا لا یؤوی الضالة الا الضال وله ایضا ص حبک الشیء یعمی
ویصم وله ایضا ص السفر قطعة من العذاب ایضا از کلام آنحضرت است که با انصار فرمایند انکم لتقلون
عند الطمع وتکثرون عند الفزع وله ایضا ص المسلمون عند شروطهم الا شرطا احل حراما او حرم حلالا
وله ایضا ص الرجل احق بصدر مجلسه وصدر دابته وله ایضا ص الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
وله ایضا ص الظلم ظلمات یوم القیمة وله ایضا ص تمام التحیة المصافحة وله ایضا جبلت القلوب علی حب من
احسن الیها وله ایضا ص امسک من اغضبک وله ایضا ص ما نقص مال من صدقة وله ایضا ص التائب من
الذنب کمن لا ذنب له وله ایضا ص الشاهد یری ما لا یری الغائب وله ایضا خذ حقک فی عفاف واف
او غیر واف وله ایضا اعطوا الاجیر اجره قبل ان یجف عرقه وله ایضا اهل المعروف فی الدنیا اهل المعروف
یوم القیامة وله ایضا الجنة تحت ظلال السیوف وله ایضا لیس بمؤمن من لا یأمن جاره بوائقه وله ایضا
اتقوا النار ولو بشق تمرة وله ایضا اعروا النساء یلزمن الحجال وله ایضا الکلمة الطیبة صدقة وله ایضا
لا خیر لک فی صحبة من لا یری لک ما یری لنفسه وله ص ایضا الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر وله ایضا
ما املق تاجر وله ص ایضا صدق الدعاء صلاح المؤمن وله ایضا خیر الامور اوسطها وله ایضا اذا اتاکم
الزائر فاکرموه وله ایضا ص اشفعوا تحمدوا وتوجروا وله ایضا ص الایمان الصبر والسماحة وله ایضا ص افضلکم
افضلکم معرفة وله ص ایضا ما هلک امرؤ عن مشورة وله ایضا ما عال امرؤ اقتصد وله ایضا ما هلک امرؤ
عرف قدره وله ص ایضا شر العمی عمی القلب وله ایضا الکذب مجانب للایمان وله ص ایضا ما قل وکفی خیر
مما کثر والهی وله ایضا من اشتی فقد کفی وله ایضا قلة العیال احد الیسارین وله ایضا المؤمنون هینون لینون وله ایضا
شر الندامة یوم القیامة شر المعذرة عند الموت وله ص ایضا اقیلوا عثرات الکرام وله ایضا اطلبوا الخیر عند
صباح الوجوه وله ایضا الدنیا حلوة خضرة وان الله مستخلفکم فیها فینظر کیف تعملون وله ایضا انتظار الفرج
عبادة وله ص ایضا کاد الفقر ان یکون کفرا وله ایضا لم یبق من الدنیا الا بلاء وفتنة فی کل عام
وله ص ایضا زر غبا تزدد حبا وله ایضا الصحة والفراغ نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس اجمع النا

وله ایضاً الاملق انه احد الابناء ما من عمل خیر و له ایضاً باليتني ازددت و من يعمل غير ذلك باليتني قصرت
این کلام نظر این کلام است ایاکم و التسویف و طول الامل فانه کان لهلاك الامم و له ایضاً لیس شئ من شیئا
و این کلام محتمل معانی کثیره است مثل اینجه که روایت شده است از ابو مسعود بدری که گفت لا یبقی علی وجه
الارض بعد مائة احد الاماة این کلام مشهور است از ابو مسعود که از پیغمبر نقل کرده است چون از شنید
این کلام مردم جزع و فزع کردند بطوریکه رسید بحضرت امیر پس فرمودند راست گفته است ابو مسعود ولی مقصود
حضرت از این کلام این است که باقی نمی ماند روی زمین احدی بعد از راس مائه از آنها که دیدند پیغمبر را و له ایضاً
استعینوا علی امورکم بالکتمان و علی قضاء حوائجکم بالاسرار گفته است مسعودی جمع کرده اند بسیاری از زنادقه
و آنها که دیده ایم بسیاری از الفاظ پیغمبر را مثل ابو اسحق و زجاج نحوی و صاحب ابو العباس مبرد و ابو عبد الله
نفطویه و جعفر بن محمد بن حمدان موصلی و غیر اینها از قدما و متاخرین بیان کردیم در این کتاب آنچه از که سهل
بود و ممکن بود برای ما بیان آن بحسب حالت و استحقاق مقام و تمام الفاظ پیغمبر را که یحتاج الیه بود بیان کردیم
در کتابهای سابق خود لهذا اینجا مستغنی هستیم از اعاده **باب هفتاد و دوم** در خلافت ابو بکر گفت مسعودی
بیعت کردند مردم با ابی بکر در سقیفه بنی ساعدة بن کعب بن خزرج انصاری روز دوم وفات پیغمبر و مرد
ابی بکر شب سه شنبه هشت روز بماه جمادی الاخره مانده از سال سیزدهم هجرت و او شصت و سه سال داشت
و تولد ابی بکر سه سال بعد از عام الفیل بوده و خلافت او دو سال و سه ماه و ده روز طول کشید و دفن شد
پهلوی پیغمبر این طور نقل کرده است عایشه و بعضی گفته اند خلافت ابی بکر دو سال و سه ماه و بیست و دو
بوده بیان خواهیم کرد در این کتاب جمله از ایام و مقدار خلافت خلفاء و بعد از آن بیان میکنیم ایام بنی امیه
و بنی عباس را ایضاً بیان میکنیم تاریخ از سال دوم هجرت تا این وقت که مسعود و هی و دو است و خلافت
ابی اسحق المتقی بالله است و بعد از آن تا زمانی که باتنهی رسید تصنیف ما و بیان میکنیم اقوال اصحاب نجوم و مقدار
سال و ماه و ایام تاریخ اصحاب سیر و اخبار و غیر اینها را **باب هفتاد و سیم** در بیان نسب و اخبار و سیر ابو بکر
اسم ابی بکر عبد الله بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب و در وقتی
مردم جمع شدند خدمت حضرت رسول او را ملقب بعتیق نمودند بواسطه بشارت دادن حضرت رسول
که ابی بکر آزاد است از آتش پس موسوم شد بعتیق و بعضی گفته اند وجه تسمیه بواسطه عتق و آزادی امهات
اوست و خلافت کرد ابی بکر در وقتیکه پدرش حیات داشت و او زاهدترین مردم بود و متواضع و آراسته
در اخلاق و لباس و طعام و مشرب و لباس او در زمان خلافت عباء بود رفتند وقتی رؤسای اشراف و بزرگان
عرب و سلاطین یمن در حالتیکه زینت داده بودند خود را بلباسهای فاخره و جواهر و تاج بعد از آنکه
مشاهده کردند وضع و لباس و زهد و تواضع او را دیدند آداب و اطوار او را پیش گرفتند و از جمله کسانی
که از سلاطین یمن پیش او رفتند ذو الکلاع بود سلطان حمیر و با او بود هزار نفر عبد زرخرید غیر از طائفه
خود و عشیره و بر سر گذارده بود تاج و جامهای فاخر مزین پوشیده بود و چون وضع ابی بکر را دید بطرز و

او خود را

او خود را ملبس ساخت چنانچه وقتی در بازار مدینه انداخت بدوش خود پوست گوسفند عشیره او بفزع
برخواستند که مفتضح کردی ما را نزد مهاجرین و انصار جواب داد بعشیره خود میخواهید همان طور که در جاهلیت
سلطان جبار بودم حالا هم در اسلام جبار باشم حاشا و کلا بلکه اطاعت خداوند حاصل نمیشود مگر بتواضع
و زهد وقتی ابی بکر احضار کرد ابی سفیان صخر بن حرب را امر را و اقبال کرد باو و صیحه زد ابو سفیان تملق و
خضوع میکرد با ابو بکر در این اثنا ابی قحافه رسید و صیحه ابی بکر بگوش او خورد گفت بقائد خود برای کی صیحه
میزند پسر من گفت برابو سفیان پس نزدیک شد با ابو بکر و گفت از حد خود خارج شدی ای عتیق که بر ابو سفیان
صیحه میزنی ابو بکر تبسم کرد و گفت خداوند قومی را بواسطه اسلام بلند کرده است و قومی را ذلیل مادر ابی بکر
سلمی است و کنیه او ام الخیر است دختر صخر بن عمرو بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره است اولاد ابی بکر سه نفر است
عبد الله عبد الرحمن محمد اما عبد الله حاضر بود در وقت طائف با پیغمبر و جراحتی باو رسید و باقی بود تا خلافت
ابی بکر و مرد در خلافت او و هفت دینار از او مانده و دیگر عقب نداشت عبد الله اما عبد الرحمن بن ابی بکر حاضر
شد با مشرکین و بعد مسلم شد و بجهت عبد الرحمن اخبار زیاد است و اعقاب او زیاد بود ند از ناحیه حجاز تا
که در طریق عراق معروف است به صفیسان و محمد ابی بکر مادر او عمیس خثعمیه است و از مادر محمد یک عقب
بود جعفر بن ابیطالب چرا که عون و محمد دو پسرهای جعفر با حسین بن علی کشته شدند و عقب نداشتند
و عقب عبد الله بن جعفر علی و اسمعیل و اسحق و معاویه است و تزویج کرد مادر محمد را ابو بکر صدیق و از او
محمد حاصل شد و بعد از او تزویج کرد او را علی بن ابیطالب و از او جعفر بن علی بن ابیطالب حاصل شد و ام اسماء
مجموع چهار دختر داشت و او بیشتر از مردم داماد داشت یکی از دخترهای او میمونه هلالیه بود که زوجه پیغمبر بود
یکی ام الفضل که زوجه عباس بن عبد المطلب بود دیگر سلمی بود که زوجه حمزة بن عبد المطلب بود و از او دختری حاصل
شد بکر دیگر اسماء است و مادر جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب فروه دختر قاسم بن محمد بن
ابی بکر است و محمد بن ابی بکر دعوت میکرد عابد قریش را برای زهد و عبادت خود و بعد از این در موقعی از این
کتاب بیان خبر او میشود و قتل محمد بن ابی بکر در ایام معاویة بن ابی سفیان بود مرد ابو قحافه در خلافت عمر بن
خطاب و نود و نه سال سن او بود در سال سیزدهم هجرت در آن سالی بود که عمر بن خطاب خلافت کرد و بعضی
گفته اند در سال چهاردهم هجرت مرد و چون بیعت کردند با ابی بکر در روز سقیفه و تجدید بیعت نمودند
روز سه شنبه عامه بیرون آمد علی بن ابیطالب فرمود فساد کردی امر ما را و استشاره نکردی و مراعات نکردی
حق ما را گفت ابی بکر بلی لکن بواسطه ترس از فتنه بود و بجهة مهاجرین و انصار در سقیفه قصه طولانی است
و محاوره است در باب امامت بیرون آمد سعد بن عباده و بیعت نکرد تا رفت بشام و آنجا کشته شد در سال
پانزدهم این کتاب موضع خبر مقتل او نیست و بیعت نکرد از بنی هاشم احدی با ابی بکر تا زمانیکه وفات حضرت
فاطمه رسید و مرتد شدند عرب الا بعضی و جمعی از مردم آمدند نزد عدی بن حاتم چنانکه حرث بن مالك
طائی میگوید **شعر** وفینا وفاء لم یر الناس مثله ❊ وسربلنا مجداً عدی بن حاتم ❊ و مسموم کردند ابی بکر را

بهود بواسطه سمی که در طعام کردند و خوردند با او آن طعام را حرث بن کلده و مریض شد ابو بکر قبل از مردنش بازده روز
و چون خود را محتضر دید گفت من سه چیز را کردم که دوست میداشتم ترک کنم و سه امر را ترک کردم که دوست
میداشتم بجا آوردم و سه امر را دوست میداشتم از حضرت رسول صلعم سؤال کنم اما سه امری را که دوست میداشتم
ترک نمایم یکی آنست که میخواستم نبوده باشم تفتیش کنم بیت فاطمه را دیگر میخواستم نبوده باشم سوزانیدن فجاءة را
دیگر دوست میداشتم که در روز سقیفه بنی ساعده این امر را انداخته باشم امر را بگردن دو نفر یکی عمر دیگری ابو عبیده اما سه امری را
که ترک کردم و دوست میداشتم که بجا آوردم اینست روزی که اشعث بن قیس را اسیر کردم دوست میداشتم گردن
او را زده باشم دیگر آنکه دوست میداشتم طرف شرق را گرفته باشم بجهت عمر بن خطاب دیگر آنکه روزی که اعزام
کردم لشکر رده را و برگشتم دوست میداشتم که مکان خود وفات کرده باشم اما سه امری را که میخواستم از رسول الله
سؤال نمایم این است که میخواستم سؤال کنم از حضرت رسول صلعم در باب میراث عمه و دختر برادر چرا که من حاجت
باین دو امر پیدا کردم و دوست میداشتم که آیا برای انصار در این میراث نصیبی هست تا اگر بود عطا کنم بآنها و باقی
ماند از بنات اسماء ذات النطاقین که مادر عبد الله بن زبیر است و دویست سال عمر کرد تا کور شد و ایضاً باقی ماند
عایشه زوجه پیغمبر صلعم نزاع کرده اند مردم در اینکه علی بن ابیطالب با ابی بکر بیعت کرد یا نه بعضی گفته اند بیعت کرد
بعد از وفات فاطمه بده روز فاصله که آن وقت هفتاد و چند روز از وفات حضرت رسول صلعم گذشته بود و بعضی
گفته اند سه ماه بعد از وفات پیغمبر بوده و بعضی شش ماه و چون فرستاد امراء را ابی بکر بشام وصیت کرد به یزید بن ابی سفیان
گفت هر وقت بر اهل عمل ترسیدی خبر بآنها رسان و هر وقت وعده دادی وفا کن و کلام زیاد بآنها مگو چرا که
فراموش میکنند بعضی را و اصلاح کن نفس خود را که باعث اصلاح مردم است و هر وقت که آید بر تو رسولها گرامی دار حسن
و باشد اکرام بکن بآن چرا که اکرام تو اول خیرات باو و تعطیل کن در جلوس او تا بیرون رود چرا که او جاهل است
بمطالب که نزد تست و محادثه باو مکن و قرار مده سر خود را باشکار دیگری و هر وقت از تو استشاره کنند راست تصدیق
کن و کتمان مکن مستشار او و هر گاه از جانب دشمن بتو عیبی برسد پنهان و محفوظ بدار او را اعراض کردیم از انشای
اخبار که در این باب بود بجهة اختصار و ایجاز من جمله خبر عیناء کذاب معروف به لقیط و قصه او که در یمن و صنعا
واقع شد و تغییر و مقتل او و قصه فیروز و پسر او و سایر ابناء او و خبر طلیحه و قصه سجاح و خبر حرث بن سوید و بعضی
گفته اند دختر غطفان بوده و کنیه او ام صادر است و او کسی است که در باره او گفته است قیس بن عاصم ع

اضحت نبیتنا انثی نطیف بها ∴ و اصبحت انبیاء الناس ذکرانا

و در باب او گفته است شاعری دیگر شعر

اضل الله سعی بنی تمیم ∴ کما خلیت بخطها سجاح

و ما در جو دیکه ادعای نبوت میکرد و تکذیب میکرد نبوت مسیلمه کذاب را بعد از او بعد از آنکه او در سه نبوت او و قبل از آنکه
ادعای نبوت نماید کاهن بود مثل سطیح و مأمون حاذق و عمرو بن لحی و غیر اینها از کهنه و وقت نزد مسیلمه رفت و تزویج
کرد او را و قصه مسیلمه و جنگ او با خالد بن ولید در سال یازدهم هجرت و قصه او با انصار و روز سقیفه بنی ساعده

دهم وچ

و مهاجرین و قصه سعد بن عباده و اخبار آنها که اعراض کردند از بیعت و آنها که بیعت کردند و آنچه را که بنی هاشم
گفتند و قصه فدك و آنچه را که اصحاب نص و اخبار در باب امامت گفته اند و بیاناتی که در باب امامة مفضول
گفته اند و کلام فاطمه هنگامی که گذشت از قبر صفیه دختر عبد المطلب بقبر پدر بزرگوار خود ع

قد کان عندك انباء و هینمة ∴ لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب

الی آخر اشعار تمام این مطالب را بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط دیگر در اینجا مستغنی هستیم
از ذکر آن باب هفتاد و چهارم در باب خلافت عمر بن خطاب بیعت کردند با عمر بن خطاب مردم تا داخل شد
سال بیست و سیم هجرت خارج شد حاج برای حج و بر پا داشتند در آن سال حج را و برگشتند بمدینه پس کشت عمر بن
خطاب را بحربه ابو لؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه روز چهار شنبه بیست و ششم ذی حجه سال بیست و سه هجرت
و خلافت او ده سال و شش ماه و چهار شب طول کشید و کشته شد در نماز صبح و سن او شصت و سه سال بود و
دفن شد با ابی بکر پائین در پای مبارک حضرت ختمی مآب صلعم بعضی گفته اند قبر ابو بکر بپهلوی پیغمبر صلعم است و قبر عمر
بپهلوی ابی بکر و در زمان خلافت خود نه مرتبه حج کرد و بعد از آنکه کشته شد عبد الرحمن عوف قرار داد نماز را میانه
شش نفر که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن عوف باشد و نماز کرد صهیب رومی باب هفتاد و پنجم
در بیان نسب و پاره اخبار و سیر عمر نسب او بدین طریق است عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن
رباح بن عبد الله بن رزاح بن عدی بن کعب و در کعب جمع میشود نسب عمر با پیغمبر صلعم و مادر او حنتمه دختر هشام
بن مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم است و معروف بود بفاروق بجهة آنکه فرق گذاشت میانه حق و باطل و کنیه
او ابو حفص بود و او اول کسی بود که موسوم شد بامیر المؤمنین اسم گذارد او را ابن اسم عدی بن حاتم و بعضی گفته اند
غیر او اسم گذارد و اول کسیکه بعمر اسلام آورد مغیرة بن شعبه بود و اول کسیکه خواند عمر را بامیر المؤمنین در منبر و مسجد
ابو موسی اشعری بود پس از آن گفت عمر انی لعبد الله و انی لامیر المؤمنین الحمد لله رب العالمین و او متواضع بود
و لباس خشن میپوشید و در سایر افعال و آداب و اخلاق او اتباع او هم متابعت او را مینمودند و می پوشید
جبه صوف و وصله میزد بچرم و بدوش می انداخت اغلب مشك و بر شتر بی پیر سوار میشد و با خود را می پیچید
با لیف خرما و اکثر بلاد را فتح کرد و مال زیاد اندوخت و از عمال او یکی سعد بن عامر بن خریم است که اهل حمص
شکایت او را بعمر کردند و طلب کردند عزل او را عمر علت پرسید گفتند نمی آید بجلوگاه مگر وقت ظهر و جواب نمیدهد
مظلوم را در شب و در عرض ماه یك روز بیرون نمی آید پس جمع کرد مردم را با سعد در حضور عمر و گفتار او را ادا
کردند جواب داد یا امیر المؤمنین من خادمی ندارم که آرد مرا خمیر کند خود خمیر میکنم و نان طبخ میکنم و وضو میسازم آن
وقت می آیم نزد مردم سؤال کرد عمر چیست که شب جواب مردم را نمیدهی گفت قرار داده ام شب را تمام برای عبادت
خدا و روز را برای مردم گفت جهت چیست که در ماه یك روز ظاهر نمیشوی گفت خادمی ندارم که لباس و ثوب
مرا بشوید خود در عرض ماه یك روز تحمل این زحمت را میکنم پس گفت عمر یا اهالی حمص که رفتار کنید با والی
خود تان و فرستاد عمر هزار دینار برای سعد و گفت معونه خود قرار بده زن سعد گفت که بی نیاز کرده است خداوند

مارا از خدمت تو و مال تو عمر گفت بده سعید با آنها محتاج هستند گفت مرا بنده ده هزار دینار را و دو کیسه ها
چند کرده و داد بکسی که وثوق بدو داشت و تقسیم کرد میانه ایتام و مساکین تا باقی ماند قدر قلیلی پس آن را
سعد بزن داد و گفت این را نفقه قرار ده و برکت سعد بخدمت خود پس زوجه سعد گفت از این وجه خادمی
خریداری کن جواب داد می آید تو را محتاج و اهل استحقاق و از عمال عمر در مداین سلمان فارسی بود که میپوشید
صوف و سوار میشد بر الاغ و میخورد نان جو و زاهد و عابد بود و چون در مداین محتضر شد سعد بن ابی وقاص
با او گفت متذکر خداوند شو وقتی که همی بر تو روی میدهد و هنگامیکه حکم میکند زبان تو و قسمت میکند
دست تو سلمان شروع کرد بگریستن وجه گریه را سعد پرسید جواب داد شنیدم از رسول الله صلعم که فرمود در قیامت
کرده ایست که نمیگذرند از آن مگر سبکباران و می بینید در اطراف چیست چون نظر کردند ندیدند مگر جوال خانه
مگر یک دوات و یک مشک آب و یک مطهره و از عمال او ابو عبیده بن جراح بود که لباس پشمینه می پوشید و پا برهنه
بود با او گفتند تو در شام هستی از جانب امیر المومنین و اطراف دشمن زیاد تغییر بده وضع خود را گفت ترک نمیکنم آن
وضعی که در زمان رسول صلعم بوده گفته است واقدی در کتاب خود موسوم به فتوح الامصار که عمر ایستاد در مسجد
و حمد و ثنای خداوند را بجا آورد و مردم را دعوت کرد بجهاد و ترغیب کرد باین امر و گفت وعده داده است ما را
پیغمبر صلعم بفتح بلاد خسرو پرویز و قیصر پس حرکت کنید بزمین فارس پس ایستاد ابو عبیده و گفت یا امیر المومنین من اول
کسی هستم که جواب میدهم برای اطاعت امر تو مردم نیز جواب دادند و حاضر شدند برای این امر بعضی گفته اند
که عمر یکی از مهاجرین یا انصار دور کرد و گفت اول کسیکه جواب بدهد را اقدام باین امر او را والی میکنم و امر
میکنم که قطع نکنند این امر را مگر نزد مسلمة بن اسلم بن حریش و سلیط بن قیس که از اهل بدر بودند پس بامر عمر
حرکت کردند لشکر عرب و ملاقات نمودند جمعی از عجم را که سردار آنها مردی بود جالینوس نام ابو عبیده رفت
نیز از آن طرف ماهو بودند از فرات و بعضی دهاقین و رعایا جسر بستند بر فرات و چون از فرات گذشت
اراده کرد خراب کردند جسر را پس گفت سلمة بن اسلم ایها الرجل تو عالم هستی بآنچه ما میدانیم و مخالفت میکنی ما را
و عنقریب هلاک میکنی مسلمین را که با تو هستند بواسطه سوء تدبیر و سیاست خود امر میکنی بخرابی جسر دیگر
برای مسلمین ملجأ و مفری حاصل نمیشود در این صحرا و بیابان پس معلوم میشود غرض و مقصود خود هلاکت
آنها است جواب داد ابو عبیده تو برو و مقابله کن گفت سلیط که تا کنون عرب هم چنین جمعیتی از فارس ندیده
بودند و چون ابو عبیده قطع کرد جسر را و جنگ شدت گرفت نظر عرب بر اسبها و فیلهای طرف مقابل
که تا کنون ندیده بودند افتاد پس فرار نمودند بتمامه و اکثر مسلمین در فرات مردند و ابو عبیده مخالفت کرد
سلیط را و حال آنکه عمر وصیت کرده بود که ابو عبیده در امر جنگ از سلیط مشورت نماید و مخالفت او را نکند
و رای سلیط این بود که جسر را خراب نکند چنانچه از بعضی مکالمات خود سلیط با ابو عبیده گفت هر گاه
بواسطه کراهت مخالفت امر تو مردم را با سنگ و چوب میزدم ابو عبیده در آن روز پیاده شد و جنگ
کرد و شش هزار اسب در آن روز کشته شد و نزدیک شد ابو عبیده با تیغ خود بفیلی و زد در چشم فیل

بلغ

فیل هم ابو عبیده را پایمال کرد و کشت بعد از آن مراجعت کردند مردم فارس و مبادرت کرد مردی از بکر بن
وائل و مثنی بن حارثه مردم هم حمایت کردند تا جسر را مجدد را بستند و عبور نمودند مردم مثنی بن حارثه
هم عبور کرد و حال آنکه چهار هزار نفر از مردم چه غرق شدند و چه کشته شدند و آن روز لشکر فارس
علم فریدون بود که معروف است بدرفش کاویانی و آن از پوست خرس است طول آن دوازده ذراع است و هشت
ذراع عرض بر چوب است بلند و اهالی فارس تفأل میزدند بدان میگویند در هر امر شدیدی باشد فتح
حاصل میشود چنانچه قصه این علم را در باب فرس اول بیان کردیم بالاخره چون کشته شد ابو عبیده ثقفی خطبه
خواند عمر بر مردم و تحریض کرد آنها را بر جهاد و قرار داد در مقدم لشکر طلحة بن عبید الله را و در میمنه لشکر زبیر
بن عوام را و در میسره عبد الرحمن بن عوف و خواند مردم را و اشاره کرد بحرکت و مشورت کرد با هر یک از
سرداران لشکر تا رسید به عبد الرحمن بن عوف و از او استشاره کرد گفت عبد الرحمن پدر و مادر من
فدای تو باد هر گاه لشکر تو شکست خورد یا اینکه تو کشته شوی کافر میشوند مسلمین و شهادت به لا اله الا الله
نمیدهند عمر گفت کسی را انتخاب کن تا برداری لشکر قرار دهم گفت سعد بن ابی وقاص عمر گفت سعد مرد
شجاعی است ولی میترسم که معرفت بتدبیر جنگ نداشته باشد عبد الرحمن گفت او موصوف است بشجاعت
و تدبیر و مصاحبت کرده حضرت رسول صلعم را در جنگ بدر پس عهد کنید و مشاورت کنید درباره او و او
مخالفت امر شما را نخواهد کرد بعد از عبد الرحمن داخل شد عثمان عمر با او گفت کسی را انتخاب کن که سرداری
لشکر قرار دهم عثمان گفت یا امیر المومنین لشکر خود را بمحل جنگ بگذار و بعضی را بر بعضی پیش کن و مردی را
هم صاحب تجربه و بصیر باشد بر آنها سردار کن عمر گفت کیست آن گفت علی بن ابیطالب عمر گفت او را ملاقات
کن و این مطلب را مذاکره کن عثمان رفت بجانب علی ع و پیغام عمر را داد حضرت آبی و استنکاف فرمودند از این امر
عثمان معاودت کرد و اخبار داد بعمر عمر گفت پس کی را اصلاح میدانی جواب داد سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
عمر گفت او صلاحیت ندارد عثمان گفت طلحة بن عبید الله مرد شجاع شمشیر زن است ولی شاید که تدابیر
جنگ و لشکری در دست او نباشد عمر گفت سعد برای این کار خوب است عثمان گفت خوب است ولی عاری
از کار است و عمل عمر صلاح دید که باو نامه نویسد عثمان گفت باید با جمعی از بصیرت مشورت کرد اگر مصلحت
اقتضا کرد احضار شود عمر مشورت کرد و نوشت بسعد بیاید بسمت عراق و در این اثنا آمد جریر بن عبد الله البجلی
نزد عمر و جماعتی از اهالی بجیله عمر حرکت داد آنها را بجانب عراق و مشایعت نمود آنها را جریر رسید بناحیه ابله
و از آنجا رفت بناحیه مداین و جریر را عمر بربع باقی و حکومت مداین مقرر داشته بود ده هزار سوار فارس حاضر بودند
و این مقدمه بعد از قصه جسر و قتل ابو عبیده ثقفی و سلیط است پس طایفه و جماعت بجیله گفتند بجریر باید
عبور کرد از دجله و رفت بمداین جریر گفت صلاح نیست مگر خواطر ندارید قصه قتل اخوان خود را روز مقتل
جسر باید در اینجا مایل کرد جمعیت طرف مقابل زیاد است تا عبور کنند از جسر و هر گاه عبور کردند از جسر همان
دلیل ظفر است جمعیت فرس هم چندی در مداین توقف کردند بعد شروع کردند از جسر حرکت نمایند چون

نصف آنها عبور کردند جریر با جماعتی شتافت بجانب آنها و کشت اولاً اکثر آنها را بعد با شمشیر آنها را هلاک ساخت و غرق کرد آنها را بعضی بدجله و حرکت نمود با مثنی بن حارثه شیبانی به بجیله پس رو کرد با آنها مهران با لشکر خود و مسلمین مانع شدند از عبور آنها مهران به تنهائی عبور کرد و کشت او را جریر بن عبد الله البجلی و حسان بن منذر بن ضرار ضبی جریر او را با شمشیر زد و حسان با نیزه و فائز شدند جریر در ربودن کمربند و جامهٔ مهران را پس از آن حسان و جریر نزاع کردند که کدام قاتل مهران بوده اند و تیغ جریر او را زد بعد از آنکه نیزه زد او را حسان و بجهت حسان در این باب اشعاری است

شعر

الم تر خابست مهران نفسه	باسمر فیه کالخلال طرید
فخر صریعا والقناة برجله	وبادر فی راس الهمام جریر
فقال قتیلی والحوادث جمة	وکاد جریر للسرور یطیر
فقال ابا عمرو وقتل قتلته	ومثل قلیل والرجال کثیر
فارسل بیانا ان ریحک ناله	واکرمان تخلف وانت امیر

نزاع کرده اند اهل اخبار و سیر در جریر و مثنی بعضی گفته اند که جریر مولی بوده است بر لشکر بعضی میگویند که جریر بر قوم خود و مثنی هم بر قوم خود و چون کشته شد مهران اهل فرس امر عظیمی دانستند او را حرکت کرد شیرازکه یاد بود ان میگفتند با جمعیت فرس و عموم سوارهای فرس جلوا و بودند و مقدم بر تمام آنها رستم بود و ملحق شد جریر بکاظمه و آنجا نزول کرد و حرکت کرد مثنی با قوم خود از طایفه بکر بن وائل و نزول کرد به سیراف و در آنجا آثار زیاد بوده و فاصلهٔ آن تا کوفه سه میل است و رسیدن مثنی جراحات چند رسید و در جسر ... مرد چون وارد شد عمر به سعد بن ... و نازل شد به زبالة حب الارجی بعد از آن آمد بسیراف و آمدند او را مردم از شام و غیر شام بعد از آن آمد بعذیب که در طرف قادسیه است آنجا ملاقات کرد لشکر مسلمین و لشکر فرس را که رستم سردار فرس و جمعیت هشتاد و هشت هزار نفر بود و بعضی سی هزار و شصت هزار نفر گفته اند و جلو آنها فیلها بود که رجال چند سوار بودند پس آتش جنگ مشتعل شد و قتال نمودند و بیرون آمدند شاه و تیر قریش بیدرپی ضرب شمشیر و طعن نیزه ظاهر شد و در آن روز غالب بن عبد الله اسدی گفت

قد علمت وارده المسائح	ذات البیان واللسان الواضح
انی سنام البطل السالح	وفادح الامر المهم الفادح

پس خارج شد هرمز که از سلاطین باب الابواب بود و در کرد جمعی را اسیر ساخت بعد از آن سعد آمد و شروع کرد بمبارزت و جنگ و بیرون آمد عاصم بن عمرو و گفت

شعر

قد علمت بیضاء صفراء اللبیب	مثل اللجین یتغشاه الذهب
انی امرؤ لامن یعیبه السبب	مثلی علی مثلک یغریه الکتب

و آنگاه دلیران لشکر رو آوردند و عقب آنها فارس و عاصم رو کردند و میان آنها عام واقع شد تا مایوس شدند

مردم از عاصم پس بیرون آورد در قلب و جلو خود قاطرهائی که بر آن صندوقها بود و بر قاطری دیگر مردی بود که پوشیده بود جامهای فاخر و کلاه مذهب و در سایر صندوقها اقسام حلویات و عسل و مأکولات بود چون سعد او را دید گفت بروید بجانب آنها و بگوئید امیر عطا کرده است بخورید و واقعهٔ قادسیه در محرم سال چهاردهم هجرت بوده و حرکت کرد هفده فیل که بر هر فیلی بیست نفر مرد سوار بود و فیلها را زینت داده بودند بانواع زینت و اطراف آنها رجال و لشکر زیاد بودند و رو کردند به بنی اسد چون نگاه به فیلها و لشکر نمودند رو کردند به بجیله پس سردار لشکر امر کرد لشکر را بمبارزت و آنگاه طلحة بن خویلد اسدی با سوارهای بنی اسد ظاهر شد و کشته شد از آنها پانصد مرد سوای آنها که غیر از این طایفه کشته شدند و آن روز کار سخت شد بر بنی اسد نسبت بسایر روزها و آن روز معروف شد به روز اغواث چون صبح کردند مردم در روز دویم آن روز ظاهر شد بر مردم لشکر مسلمین از طرف شام و بر آنها سردار بود هاشم بن عتبة بن ابی وقاص با شش هزار سوار از بنی ربیعه و مضر و هزار سوار از یمن سردار وی قعقاع بن عمرو و این قصه یکماه بعد از فتح دمشق بود و عمر نوشت بابو عبیدة بن جراح و منصرف ساخت اصحاب خالد بن ولید را بعراق و در مکتوب خود خالد را ذکر نکرده بود بواسطهٔ مطالبی که از او در نظر داشت از زمان ابی بکر و در قصهٔ مالک بن نویره خلاصه خالد بن ولید مقدم داشت قعقاع را و او اول مدد پس یقین کردند اهل قادسیه که ظفر و نصرت میباشد بر فارس تا اینکه ظاهر شد قعقاع جلو صف لشکر و مبارز طلبید یکی از بزرگان لشکر مقابل ظاهر شد قعقاع گفت کیستی تو گفت من بهمن جادویه هستم که معروف بوده به ذی حاجب و آنگاه ندا کرد قعقاع ای خون خواهان ابو عبیده و سلیط و اصحاب آنها برو زجر و شروع نمود بجنگ و جمعی را کشت چون دو تا نفر حمله نمود و جولان کرد قعقاع او را کشت گفته اند که قعقاع آن روز سی و سه حمله نمود و در هر حمله جمعی را کشت و آخر کسی را که از بزرگان کشت مردی بود موسوم به بوزرجمهر و در آن روز میگوید قعقاع

حبوتیر جاشه بالنفس	هذاذة مثل شعاع الشمس
فی اغواث من قبیل الفرس	انخر بالقوم اشد نخس
حتی یفیض معری ونفسی	

مبارزه کرد در آن روز اعور بن قطبه با شهربار سجستان چنانچه برادر اعور گوید

الم ار یوما کان احلی وامر	من یوم اغواث ذواد بن الثغر
من غیر ضحک کان اسواد اشر	

و چون علیل شد سعد در قلعه عذیب اقامت نمود و رفت بالای قصر مشرف بر تمام گردید و در لشکر شب در آنجا ماندند گفت سعد بکسی که او در بالای قصر بود اگر بد کنند نسبت بد داده اند مردم مرا بیداد نکنید زیرا که آنها قوی و شدید هستند و اگر ساکت ماندند مرا بیدار کنید بالاخره در آن شب جنگ در گرفت و شبانه قتال نمودند و ابو محجن ثقفی محبوس بود در زیر قصر پس شنیدند مردم نسبت بد میدهند و فحش میدهند

تا رفتند نزد سعد بالای قصر و از او شفاعت خواستند که ابو محجن را رها نماید او نیز قبول کرد و او را رها کرد
در حالتی که برگشت و نظر میکرد به سلمی دختر حفصه زوجه مثنی بن حارثه شیبانی بعد از آن او را سعد بحباله
خود در آورد و گفت عاریه بدهید بمن مادیان بلقاء نام سعد را با اسلحه و اگر بسلامت از جنگ باز گشتم
باز پای مرا در قید بگذارید و او میگفت ع

کفی حزنا ان تردی الخیل بالقنا ؛ واترک مشدودا علی وثاقیا
اذا قمت عنانی الحدید فاغلقت ؛ مصاریع من دونی وصم المنادیا
وقد کنت ذا مال کثیر وثروة ؛ فقد ترکونی واحدا لا اخا لیا
فلله عهد لا اخیس بعهده ؛ لئن فرجت ان لا ازور الحوانیا

کفت سلمی طلب خیر کردم از خدا و قبول کردم عهد ترا پس او را از حبس رها کردند و مادیان بلقا نام سعد را
با اسلحه دادند و از باب صغیر او بیرون رفت بطرف میمنه مسلمین و بعد بطرف میسره قوم بازی میکرد به نیزه
و اسلحه خود میان دو صف لشکر و از طرف میسره جمع کثیری را بقتل رسانید و بر گردانید دسته دیگر را و دو طرف
او را نگاه میکردند نزاع کرده اند در باب بلقاء بعضی گفته اند ابو محجن سوار شد بر او بدون زین بعضی گفته اند
با زین پس از آن حمله کرد در مسلمین و از میسره بیرون آمد و رفت در میمنه و آنها را واقف کرد در حالتی که بازی
میکرد به نیزه خود و نیامد سواری جلو او مگر او را هلاک ساخت بعد از آن رفت در قلب مسلمین و جلو آنها کانهم
شد و هر سواری که آمد بهلاکت رسید تمام مردم از او تعجب کردند و میگفتند کیست این سوار که تا کنون ندیده
بودیم بعضی گفتند که او از شامیها باشد از اصحاب هاشم بن عتبه مرقال و بعضی گفتند او حضرت خضر علیه السلام
که خداوند او را فرستاده است برای اینکه نصرت بدهد ما را و بعضی گفتند اگر ملئکه در جنگ دخالت میکردند
میگفتیم که او ملک است و ابو محجن ظاهر شد مثل شیر و سواران را در هم شکست و آنها که از سوارهای مسلمین
بودند مثل عمرو بن معدیکرب و طلیحة بن خویلد و قعقاع و هاشم بن عتبه مرقال و سایر عرب قبایل در او
آنها نظر میکردند با و متحیر بودند در امر او و سعد در بالای قصر میگفت که اگر ابو محجن نبود در حبس هر اینه میگفتیم
که این مرد او است و این مادیان بلقا است چون شب شد و مردم برگشتند و مسلمین آمدند بمنازل خود و ابو محجن
آمد در قصر از آنجا که بیرون رفته بود و پای خود را گذارد ثانیا در قید و میگفت ع

لقد علمت ثقیف غیر فخر ؛ بانا نحن اکرمهم سیوفا
واکرمهم دروعا سابغات ؛ واصبرهم اذا کرهوا الوقوفا
ولیلة قادس لم یشعروا به ؛ ولم اشعر بمخرجی الزحوفا
وانا وفدهم فی کل یوم ؛ فان عبوا فسل بهم عریفا
فان احبس فذلکم بلائی ؛ وان اترک اذیقهم الحتوفا

کفت سلمی با ابو محجن برای چه حبس کرد ترا سعد جواب داد من در زمان جاهلیت شرب میکردم و مرد شاعری

بودم که

بودم که مدح میکردم شراب را و مرا حبس کرد بجهة این شعری که در وصف شراب گفتم ع

اذا مت فادفنی الی جنب کرمة ؛ تروی عظامی بعد موتی عروقها
ولا تدفننی بالفلاة فاننی ؛ اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها

و میانه سلمی و سعد کلام زیادی واقع شد که اسباب غضب سعد شد بر سلمی خاصه در شب معروف به ارماث
و لیلة الهداة و لیلة السواد و چون صبح شد سلمی آمد نزد سعد و او را راضی کرد و صلح نمود و خبر داد او را از قصه ابی محجن
سعد نیز او را طلب کرد و رها نمود او را و گفت من مؤاخذه نمیکنم ترا بامری که گفتی تا بجا بیاوری ابو محجن گفت
زبان من جواب ندهد بصفت قبیح بحال اعوج کردند مردم در روز سیم که روز معروف به عماس بود و صبح کردند هم
بر مواضع خود و کشته شده بود از مسلمین دو هزار و پانصد نفر میان مرده و زخم دار و مجروحان و از عجم غیر نهایه کشته
شده بود پس گفت سعد ایها الناس هر کس بخواهد غسل بدهد شهید و مرده را و هر که بخواهد دفن نماید ایشان را
مسلمین رو کردند بمقتولین خود بعضی در عقب خود بستند آنها را بعضی دفن کردند مجروحین و مجروحان را برای معالجه
بردند نزد زنهای خود و میانه موضع و قصر قادسیه و حصن عذیب نخلی بود مجروحی را که درد و تمیز و عقل باقی
مانده بود چون بدان نخل رسید گفت بحامل خود مرا بگذار در سایه این نخل قدری راحت نمایم و ساعتی در انجا راحت
نمود پس شنیده شد مردی از مجروحین را که میگفت این شعر را ع

الا یا سلمی یا نخلة بین قادس ؛ وبین العذیب لا یجاورک النخل

و از دیگری شنیده شد از طایفه بنی تمیم که میگفت ش

الا یا نخلة الجرعی ویا نخلة العدا ؛ سقتک الغوادی والغیوث الهواطل

و از اعور بن قطنه است که میگفت این بیت را

الا نخلة بین العذیب فتلعة ؛ سقتک الغوادی الداجنات من النخل

صبح کردند مردم که آن صبح لیلة الهریر بود و معروف بود آن شب بلیلة القادسیه و مردم نهایت حیرت داشتند
و نخوابیده بودند مردم شب را و رؤسای قبایل عشایر خود را بجنگ وا داشتند و آن روز را داشتند تا پیدا کرد جنگ
تا وقت زوال الظهر و باد تندی وزید سایبانی را که بر سر سریر رستم فرخ زاد بود از تخت انداخت در نهر عتیق و باد
دبور وزید و گرد و غبار زیاد بر آنها ریخت تا رسیدند قعقاع و اصحاب او بسریر رستم و چون سایبان رستم را باد
خراب کرد تاب آفتاب نیاورده بود در سایه استری نشسته بود و آنگاه هلال بن علقمه با شمشیر زد و آن استر را دو نیم
کرد و رستم از ترس افتاد در نهر عتیق پس هلال پای او را گرفت و از خندق بیرون آورد و با شمشیر او را بقتل رسانید
و میکشید او را از پاهای بغال و بر دار او روی تخت خود و بزبان بلند فریاد بر آورد قسم برب کعبه کشتم رستم را
مردم بجانب او شتافتند نقل است که سی هزار نفر از مشرکین خود را بیکدیگر بسته بودند بزنجیر و ریسمان و قسم خورده
بودند برو خانهای آتشی که از آنجا نروند و قتال نمایند آنها باتفاق خود عمل نمودند و تمام کشته شدند نزاع
کرده اند در قاتل رستم اکثر میگویند قاتل او هلال بن علقمة بن تیم رباب است بعضی میگویند قاتل او مردی است از

بنی اسد چنانچه شاعر ایشان که عمرو بن شاس اسدی است از آن روز میگوید

جلبنا الخیل فی اکنافِ هیف	لکسری یوافقها رعالا
ترکن بهم علی الاصنام سحواً	وبالحقوین ایاماً طوالا
قتلنا رستماً وبنیه قسراً	تثیر الخیل فوقهم الهیالا
ترکنا منهم حیث التقینا	قیاماً لایریدون ارتحالا

گرفت و آن روز نظر او بن خطاب از سواری علم معروف را که سابق گفتیم موسوم بدرفش کاویانی مرصع بود بجواهر و لآلی و قیمت آن دویست هزار درهم بود و آن روز از اطراف آن علم ده هزار نفر کشته شد نزاع کرده اند از سلف و خلف در سال قادسیه و مذهب بسیاری گفته اند در سال پانزدهم هجری بوده است و بعضی در سال چهاردهم میدانند ولی آنچه را که واقع است بآن محمد بن اسحق این است که در سال پانزدهم بوده است و بعضی از مردم مثل مدائنی و غیر او گفته اند که در سال چهاردهم عمر فرستاد عتبة بن غزوان را به بصره وارد شد و آنجا را شهر قرار داد و بسیاری از مردم گفته اند که در سال شانزدهم هجری آنجا را شهر قرار دادند و عتبة بن غزوان رفت به بصره از مداین بعد از فراغت سعد بن ابی وقاص از جنگ جلولا و تکریت و آن در زمین بود به بصره برابر هند و در آن سنگهای سفید بود و ساحت کوفه را سعد بن ابی وقاص در سال پانزدهم دلالت کرد و آنجا نفیله غسانی را او گفت سعد را که دلالت میکنم تو را بمحلی که مرتفع است از سطح زمین و مقصود همان کوفه بود گفت مسعودی نگذارد عمر احدی از عجم داخل مدینه شود پس نوشت باو مغیرة بن شعبه که نزد من غلامی است نقاش و نجار و حداد و در وجود او منافع زیاد است برای اهل مدینه اگر اذن بدهی بفرستم او را بمدینه عمر اذن داده و مغیره او را روزی دو درهم میداد و اسم او ابولؤلؤ بود و مذهب مجوس داشت از اهل نهاوند بود بالجمله وقتی بمدینه عمر پرسید چیست عمل تو گفت نقاش و نجار و حداد روز دیگر آمد نزد عمر باو گفت آسیائی بساز برای من که از باد گردش نماید گفت ابولؤلؤ آسیائی برای تو خواهم ساخت اسباب حیرت شود عمر یقین کرد بوعده او تا وقتی عمر رفت در زاویه از زوایای مسجد و هنگام سحر بیرون آمد برای اینکه مردم را بیدار نماید آنگاه ابولؤلؤ رسید باو و سه نیزه باو زد که یکی خورد بناف عمر و مرد و دوازده نفر دیگر را هم نیزه زد که شش نفر مردند و شش نفر باقی ماندند و بریده نفس عمر را با خنجر در آن حین عبد الله عمر داخل شد و گفت به پدر خود یا امیر المؤمنین خلیفه قرار بده برای امت عمر به جواب داد اگر خلیفه قرار بدهم ابوبکر است بوده است اسلام عمر قبل از هجرة بچهار سال فاصله و او خضاب میکرد بحنا و اولاد او عبد الله و حفصه و عاصم و عبد الرحمن و دختری فاطمه بعلاوه دخترهای دیگر و عبد الرحمن دو نفر بودند از پسرهای او یکی اکبر و یکی اصغر و عبد الرحمن اصغر معروف بود بابی شحمه و حد خورد بواسطه خوردن شراب گفته است عبد الله بن عباس که عمر فرستاد نزد او و گفت که عامل و حاکم حمص مرده است و او از اهل خیر بوده و اهل خیر قلیل است امید دارم که تو از اهل خیر باشی و در من چیزی هست که آن را در تو نمی بینم خوب است تقبل کنی حکومت آنجا را جواب داد قبول نمیکنم تا خبر بدهی از آنچه که در تو است گفت غرض چیست جواب داد عبد الله بن عباس

اگر امری

اگر امری باشد که از آن خائف باشم قبول نمیکنم و هرگاه بری و عاری باشم از آن قبول میکنم گفت میترسم که بعلم خود عمل نکنی و در حقوق مردم طرف قومی را بر ضعیف و بجان دهی و خود را در عقاب اندازی گفته است علقمة بن عبد الله مزنی از معقل بن یسار که عمر بن خطاب مشورت کرد هرمزان را در حکومت فارس و اصفهان و آذربایجان جواب داد هرمزان که اصفهان بمنزله سر است و فارس و آذربایجان بمنزله دو بال پس داخل شد بمسجدی که نعمان بن مقرن نماز میخواند نشست بپهلوی او و چون نماز تمام شد فرمان امارت به نعمان بن مقرن داد و گفت خط غنایم نهاوند را بتو دادم و با او فرستاد زبیر بن عوام و عمرو بن معدیکرب و حذیفه و ابن عمر و اشعث بن قیس را و گفت در امور جنگ با اینها مشورت کن و از اطراف سی هزار مرد جنگی همراه نعمان جمع شدند و نعمان متوجه نهاوند شد و فیروزان چون مطلع شد مشغول حفر خندق و استحکام برج و باره شد بالجمله نعمان چون نزدیک لشکر عجم رسید در نزدیکی آنجا اقامت کرد و دو ماه طول کشید نعمان مغیرة بن شعبه را برسالت فرستاد و چون او بدر خانه فیروزان رسید دید تاجی بر سر نهاده و بر سر تختی نشسته و جمعی از بزرگان در جلو او ایستاده اول حرف ابن مغیره این بود که اصحاب مراجعت نمیکنند تا این قلعه و تاج تو را نستانند و برجست در پهلوی او نشست ملازمان فیروزان از این حرکت متغیر شدند خواستند او را اذیت نمایند گفت رسم ما سلاطین و نجابت رسول نیست و گفت باو هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر و گرسنه تر نیستند و باصحاب خود بگو که از این دیار بیرون بروند و هرگاه برای طعام و لباس اینجا آمده اند بان در جه که میخواهند بآنها میدهیم جواب داد که ما فقرا بودیم ولی خداوند بواسطه متابعت کردن ما رسول الله را همگی را غنی فرمود و ضعیف و ذلیل بودیم بواسطه قبول دین اسلام قوت حاصل نمودیم و باز باو خطاب کرد که در زچهارشنبه بیرون می آئیم و با لشکر عرب جنگ میکنیم خلاصه بهمان روز بیرون آمدند و دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرائی کرده و قتال سخت کردند تا در جمعه با اینکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام غالب آمد و بعمر خبر رسید و فتح فرمود خداوند مسلمین فتح عظیمی گفت مسعودی این است واقعه نهاوند که جمعیت کثیری از عجم در آن واقعه بود و خلق کثیری از مسلمین کشته شد من جمله نعمان بن مقرن و عمرو بن معدیکرب و قبر او و قبور اینها تا این وقت معلوم و معروف است بفاصله یک فرسخ از نهاوند و بیان کردیم این واقعه را در کتب سابقه خود گفته است ابومخنف لوط بن یحیی چون آمد عمرو بن معدیکرب از کوفه نزد عمر سؤال کرد از سعد بن وقاص ثنا و مدح کرد از او سؤال کرد از اسلحه او جواب داد بدانچه میدانست بعد سؤال کرد از قوم او گفت سؤال کن از هر یک که میخواهی اول گفت اطلاع بده مرا از ملت ابن خالد گفت آنها سنانهای ارماح ما هستند و آنها اهل جود و جنگ میباشند گفت عمر چگونه است عشیره گفت آنها بزرگ ما و متکبر ترین ما و دلیر ما میباشند بعد سؤال کرد از طایفه مراد گفت آنها بهترین همسایه ما هستند و اتقیا و نیکو کاران میباشند گفت خبر ده مرا از بنی زبید گفت آنها بمنزله راس و مردم بمنزله دم میباشند بعد سؤال کرد بعد سؤال کرد از طایفه طی گفت آنها معروف میباشند بجرد پس نزول کرد از طایفه عبس گفت زینت زمین میباشند گفت خبر ده از طایفه حمیر جواب داد آنها رعایت میکنند عفو و بخشش را بعد پرسید از طایفه کنده

گفت متفرق میباشند در بلاد پس سؤال کرد از طایفهٔ همدان گفت آنها اهل شب و اهل آرزوها میباشند
بعد پرسید از طایفهٔ ازد گفت آنها مقدم بر ما هستند از جهت تولد و بلاد آنها وسیع تر میباشد بعد پرسید
از طایفهٔ حرث بن کعب گفت آنها اهل کینه میباشند و با نیزه و شمشیر سروکار دارند بعد پرسید از طایفهٔ
لخم گفت اول ما هستند از جهت هلاک و آخر ما از جهت سلطنت بعد پرسید از طایفهٔ جذام گفت آنها
مثل پیره زن هستند اهل مقال و فعال میباشند گفت خبر ده از طایفهٔ غسان گفت آنها اصحاب جاهلیة
و ستارگان اسلام بودند گفت خبر ده مرا از طایفهٔ اوس و خزرج جواب داد آنها انصار میباشند و کفایت
میکند در مدح آنها که خداوند میفرماید والذین تبوّء الدار و الایمان الی آخر بعد پرسید از خزاعه گفت
آنها با طایفهٔ کنانه نصرت ما با آنهاست گفت کدام از طایفهٔ عرب دشمن و بدخواه تو هستند گفت از قوم
خودم و آدم از طایفهٔ همدان و غطیف از طایفهٔ مراد و ملحرث از طایفهٔ مذحج اما از قوم سعد عدی از طایفهٔ
فزاره و مرّه از ذبیان و کلاب از عامر و شیبان از بکر بن وائل بعد سؤال کرد او را از جنگ گفت سؤال کردی
از آن با آنکه وصف خودت عالم و خبیر هستی یا امیر المؤمنین تلخ است مزاق جنگ هر وقت هر که صبر و بردباری
داشته باشد ظفر مییابد و هر که ضعف داشته باشد هلاک خواهد شد دلاوران و جوانان در ابتدای
جنگ هستند و چون اثر جنگ برافروخته شد و آثار غلبه ظاهر شد جوانان بمنزلهٔ پیره زن خواهند بود بعد
سؤال کرد از اسلحه گفت مادرت را از شیر دادن قطع میکند عمر گفت الآن قطع میکنم زبان تو را جواب داد
این اشعار را می سرود ع

اتوعدنی کانک ذو رعین ÷ بانعم عیشة او ذی نواس
فکم قد کان قبلک من ملیک ÷ عظیم ظاهر الجبروت قاس
فاصبح اهله بادوا و امسی ÷ ینقل من اناس فی اناس
فلا یغررک ملک کل ملک ÷ یصیر مذلة بعد الشماس

پس عذر خواست عمر و گفت پس بدان که اسلام افضل است از جاهلیت بعد ذکر عمر عمرو و با او مذاکرات
جنگ بود و گفت آیا در زمان جاهلیت هیچ وقت هیبت جنگ از فارس ضعیف شد جواب داد من در جاهلیت
دروغ نمیگفتم در اسلام چگونه خواهم گفت حکایت میکنم برای تو حدیثی که احدی نگفته باشد وقتی رفتم
در طایفهٔ بنی اسد برای غارت قومی را دیدم که شب رو و دوهزار بودند عمر سؤال کرد از کجا فهمیدی که شب رو بودند
گفت دیدم که زاد و راحله داشتند و کیسه های چرمی با آنها بود پس قصد کردم بجانب بزرگتر آنها در حالتی که
از خانه ها بیرون آمده بودند ناگاه زنی دیدم صاحب جمال میگریست سببش پرسیدم گفت والله بحق کریم برای
خود بلکه حسد میخورم بر دختران عموی خود که آنها سلامت رها شده اند و من مبتلا شده ام یقین کردم
که او راست میگوید پس گفتم آنها کجا هستند گفت در این وادی میباشند من هم زدم اسب خود را بالای تلی
دیدم غلامی که تازه موی او برآمده در نهایت پاکیزگی و شمشیر خود را بدست داشت و اسب او در جلو چون بلا

دید انداخت

دید انداخت کفش خود را و شمشیر خود را برداشت و بالا آمد چون نگاه بجبل کرد که مجلد میباشند نجاشا او سوار
شد و در گرد بسمت من در حالتی که می گفت ع

اقول لما منحتنی فاها ÷ والعبتق یکره ردها
انی ساحوی الیوم مرداها ÷ فلیت شعری الیوم من دهاها

پس من گفتم ع

عمرو علی طول الردی دهاها ÷ بالخیل تتبعها علی هواها
÷ حتی اذا حل بها حواها ÷

پس حمله کرد بمن با شمشیر و مجروح ساخت مرا چون قدری در دو جراحت تسکین یافت حمله کردم براو چون دید
اقبال کردم بدو گفت شعر

انا عبید الله محمود الشیم ÷ و خیر من یمشی بساق و قدم
÷ عدوه فیه دیر من کل السقم ÷

من نیز براو حمله کردم و گفتم ع

انا ابن التقلیدة الشم الاشم ÷ انا ابن ذی الاکلیل قتال البهم
من یلقنی یودی کما اودی ارم ÷ اترکه لحما علی ظهر و ضم

پس حمله کرد بمن و ضربتی دیگر زد که دیدم مرا شد را یا امیر المؤمنین و ترسیدم بدرجه که هیچ وقت آنقدر خائف نشده
بودم و گفتم کیستی تو مادرت بعزایت بنشیند جرئت نکرده است بر من تا حال احدی گفت بگو تو کی هستی بگو
والا میکشم تورا گفتم من عمرو بن معدیکرب هستم او گفت من هم ربیعة بن مکدم هستم گفتم اختیار کن از من
یکی از سه خصلت یا جنگ کن با شمشیر تا بمیرد عاجزترین ما یا کشتی و نبرد کن یا سلامت بدار مرا و قوای پسر
برادر من دو جراحت وارد آورده که ملتئم نخواهد شد پس پیاده شد از اسب و دست مرا گرفت بدست خود
و با هم بجانب قبیله روان شدیم و من پای خود را میکشیدم تا رسیدم بجبل و طایفه چون مرا دیدند خوشحال
خود را بجانب من اشاره کردند منهم آنها را ندا کردم و آنگاه گذشت ربیعه مثل تیر از میان آنها و برگشت و گفت ای
عمرو گویا اصحاب تو اراده دارند غیر از آنچه تو اراده داری قسم خورد که نیست در قوم احدی که بتواند نطق نماید
گفتم ای ربیعه اراده آنها اراده خیرات و من ندا کردم آنها را که تو را بشناسند و آنگاه با آنها گفت چرا اراده دارید
جواب دادند تو چرا اراده که سوار عرب را مجروح ساخته و اسب و شمشیر او را گرفته بالجمله با او رفتیم تا پیاده
شد و زوجه او می خندید بعد از آن اترکه در شتری نحر کردند و احدی از اصحاب من تنطق نکردند و دو روز نزد
او اقامت کردیم پس انصراف حاصل نمودیم و عمرو بن معدیکرب زمانی بعد زمانی رفت در طایفهٔ کنانه و صنادید
قوم او و گرفت غنائم آنها را و دستگیر کرد زنی را ربیعة بن مکدم را چون این خبر به ربیعه رسید سوار شد بر اسب عریان
خود و نیزه به سر بدست گرفت رفت تا رسید بعمرو و گفت ای عمرو رها کن غنائم را با آنچه که نزد تست عمرو التفات

نکرم دنعانه کذشت پس جواب داد که غنایم را با تو نصف میکنم و بود نزد ربیعه نصف غنایم را و میکفت ع

انا ابن ثوار و دعاف الزلق ÷ لست بمامون ولا فی حرق
واسد القوم اذا احمر الحدق ÷ اذا الرجال عضهم ناب الفرق
÷ وحدتنی بالسیف هناک الحلق ÷

تا وقتیکه کمان کرد عمرو که نیزه را ربیعه بر سر نیزه کذارده پس حمله کرد ربیعه بر او و کفت ش

انا الغلام ابن الکنانی لا ابذخ ÷ کم من هزبر قد ترانی فاشدخ

پس کوبید سر عمرو را به نیزه و کفت من کراهت دارم از کشتن مثل تو و الا تا حال تو را بقتل رسانیده بودم عمرو کفت احدی از اصحاب من بر نمیکردد در زمانی حمله کرد بر او و نیزه دیکر زد که زره و جز او معجمه در آمد و بیرون آورد سر نیزه را از دیکر خود مثل شعله آتش و وصل کرد آن را به نیزه چون این حالت را عمرو دید کفت بکیر غنایم را جواب داد بکذار و خود را نجات ده و الا خلاصی برای تو نیست در این بین پسران زبید کفتند آیا رد میکنی غنایم ما را این غلام عمرو کفت ای پسران زبید والله من دیدم موت احمر را در سنان او و شنیدم صدای آن را وقتیکه وصل کرد سر آن را به نیزه و ندیدم در عمر خود مثل این مرد پس ربیعه غنایم و زوجه خود را کرفت و برکشت نزد قوم خود کفت مسعودی که والی عمر بن خطاب اخبار زیادی هست در اسفار او در زمان جاهلیت شام و عراق با پادشاهی از سلاطین عرب و عجم و در فتوحی در اسلام علاوه اخبار و سیاسات نیکو و وقایع و حوادث ایام او و فتوح چند که در مصر کرد بیان کردیم تمام آنها را در کتاب خود اخبار الزمان و اینجا بیان کردیم پاره ای از آنها را که ذکر نکرده بودیم در آنجا باب هفتاد و ششم در بیان خلافت عثمان بیعت کردند با او در روز جمعه سال بیست و سیم هجرت و بعضی غیر از آن کفته اند چنانچه بعد از این بیان میشود که بیست و سیم ذی حجه سال سی و چهار هجری بوده است و تمام خلافت او دوازده سال الا هشت روز بود و کشته شد در حالتی که هشتاد و دو سال داشت و دفن شد در مدینه در موضعی که معروف به حش کوکب باب هفتاد و هفتم در بیان نسب و پاره ای از اخبار او نسب او این طور است عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است و کنیه او ابو عبد الله مادر او اروی دختر بکر بن جابر بن حبیب بن عبد شمس است اولاد ذکور او عبد الله اکبر و عبد الله اصغر است که مادر آنها رقیه دختر رسول ص است اولاد دیکر ابان خالد سعید ولید مغیره عبد الملک میباشند مادر ابان و سعید و عمرو عائشه است و عبد الله اکبر ملقب بود به مطرف بواسطه جمال و حسن او و کثرت الزوجات بود و زیاد طلاق میداد و ابان ابرص و احول بود و دولی بود بر طایفه بنی مروان در مکه و ولید کشت بد خود را او اطلب بست بود و عبد الله هفتاد و شش سال عمر کرد تا مرغی منقار زد به چشم او و همان اسباب هلاک او شد و عبد الله اصغر در حال طفولیت مرد و لقبی نداشت و عثمان را ابو صفات جود و کرم و بذل او همه جا را کرفته بود عمال و نواب او تاسی کرده بودند در تمام رفتار و کردار و خانه در مدینه برای خود بنا کرده بود در نهایت استحکام و درهای آن را از چوب عرعر و ساج قرار داده بود و کسب کرد اموال و باغها و چشمه ها در شهر مدینه کفته است عبد الله بن عتبه روزی که عثمان کشته شد نزد خازن او یکصد و پنجاه هزار دینار بود و هزار هزار درهم

وقیمت ضیاع

وقیمت ضیاع او در وادی القری و حنین یکصد هزار دینار بود بقیه خیل و شتر زیادی از او مانده بود و در زمان عثمان جماعتی از اصحاب او تحصیل کردند اموال و خانه ها من جمله زبیر بن عوام بنا کرد در بصره خانه که در این سال سیصد و سی و دو معروف است و محل نزول تجار و متمولین است و بنا کرد خانهای دیکر در مصر و کوفه و اسکندریه و آنچه که از ضیاع و عقار میکویند صحیح است و معلوم رسید مال زبیر بعد از وفات او به پنجاه هزار دینار و هزار اسب و هزار غلام و زر خرید همچنین طلحه بن عبید الله التیمی بنا کرد خانه در کوفه که در این وقت معروف است به دار الطلحتین و بهره و نفع او در عراق هزار دینار از غله فائده میبرد و در ناحیه سراة بیشتر و خانه که در مدینه ساخته بود محکم کرده بود از آجر و کچ و چوب ساج همچنین عبد الرحمن بن عوف زهری خانه در آنجا بنا کرده بود و در اسطبل او یکصد اسب بود و هزار شتر داشت و ده هزار کوسفند و ثمن مال او رسید به هشتاد و چهار هزار درهم بنا کرد خانه سعد بن وقاص در محل معروف به عقیق و بنای آن در نهایت مرتفع و فضای وسیع و قرار داد در بالای آن غرفه ها و چشم اندازها کذارد کفته است سعید بن مسیب که زید بن ثابت هنکامیکه مرد طلا و نقره زیادی از او ماند غیر از صد هزار دینار که قیمت ضیاع او بود و بنا کرد مقداد خانه در مدینه محلی معروف به جرف به فاصله چند میل از مدینه و در نهایت متانت و صفا و مرد یعلی بن امیه و ماند از ترکه او پانصد هزار دینار و قیمت ضیاع و عقار او رسید بصد هزار دینار و بسیاری از عمال او صاحب مال و ثروت شدند که بیان او مفصل است و در عصر عمر عمال او این طور نبودند بلکه میل میزان بودند و جمع بجا آورد عمر و در ذهاب خود به مدینه شانزده هزار دینار انفاق کرد و کفت به پسر خود عبد الله که اسراف کردیم در انفاق این سفر شکایت کردند مردم از امیر خود سعد بن ابی وقاص در سال بیست و یکم هجرت پس عمر بجای او نصب کرد محمد بن مسلمه انصاری را او جمع کرد مردم را در مساجد کوفه بعضی مردم او را مدح کردند بعضی بد کفتند او نیز عزل کرد و منصوب ساخت در کوفه عمار بن یاسر را بر محافظت نمود و عثمان بن حنیف را بر خراج و عبد الله بن مسعود را بر بیت المال و امر کرد او را که تعلیم کند بمردم قرآن را و احکام که آنها را با مور دینیه و فرض کرد بر آنها هر روز یک کوسفند که نصف آن را بعمار بن یاسر دهند و نصف دیکر بیانه عبد الله بن مسعود و عثمان بن حنیف پس میانه عمر و عثمان خیلی تفاوت است در این امور و آمد نزد عثمان حکم بن ابی العاص و مروان حکم که عموی او بودند از بنی امیه و مروان مردود و مطرود حضرت رسول بود عمال عثمان جماعتی بودند من جمله ولید بن عقبه بن ابی معیط است که در کوفه بود و او از جمله اشخاصی است که پیغمبر خبر داده بود از اهل نار است دیکر عبد الله بن ابی سرح است که ایالت مصر با و تفویض بود دیکر معاویة بن ابی سفیان است که بحکومت شام مستقر بود و عبد الله بن عامر در بصره عزل کرد از کوفه ولید بن عقبه را و تفویض کرد ولایت آنجا را به سعد بن ابی وقاص و علت این بود که ولید با ندیمهای خود شراب میخورد و مشغول تغنی و طرب بود از اول شب تا صبح و چون اذان صبح را میکفتند به همان حالت میرفت در محراب و نماز صبح را

چهار رکعت میخونند بعضی گفته اند در سجود میگفت که طول کشید خمار من شراب دهید مرا پس جواب میداد
او را بعضی که در صف اول بودند چرا اراده میکنی خدا بتو خیر ندهد قسم بخدا که تعجب نمیکنم مگر از آنکه تو را
بما مبعوث کرده است و بر ما امیر قرار داده قائل این قول عتاب بن غیلان ثقفی است خطبه خوند در مسجد
ولید مردم او را سنگ سار کردند پس رفت در قصر خود و میخوند این ابیات را — شعر

ولست بعیداً من مدام دقیقه	ولا بصفا صلد عن الخیر معزل
ولکنّی اروی من الخمر هامتی	وامشی الملا بالساحب المتسلسل

در این باب میگوید حطیئه — شعر

شهد الحطیئه یوم یلقی ربّه	انّ الولید احق بالعذر
نادی وقد تمّت صلاتهم	ءازیدکم ثملاً و ما یدری
لیزیدهم اخری ولو قبلوا	تفرّقت بین الشفع والوتر
جلسوا عنانك فی الصلوة ولو	خلوا عنانك لم تزل یجری

شهرت دادند در کوفه افعال و اعمال ولید را و ظاهر شد فسق او و مداومت او بر شراب تا وقتی ابو زینب
بن عوف ازدی و ابو جندب بن زهیر ازدی رفتند نزد ولید دیدند مست و لا یعقل خوابیده است انگشتر
خود هر چه خواستند او را بیدار نمایند بیدار نشد انگشتر او را از دستش بیرون آورده آمدند نزد عثمان بن عفان
و شهادت دادند که ولید شراب خورده عثمان گفت شما از چه راه میگوئید گفتند این شرابیست که ما در جاهلیت
میخوردیم و این است انگشتر ولید که از دست او بیرون آوردیم عثمان آنها را جواب داد و گفت خلاف است آنها
رفتند نزد علی بن ابیطالب و از قصه و ماجری خبر دادند در این اثنی عثمان آمد و گفت دفع شدند شهود و باطل
شد حد و در وجه میگوئی تو ای علی جواب دادند ولید حاضر شود و این دو نفر شهادت دهند هرگاه در مقابل
شهادت آنها نتوانست حجتی اقامه کند بر او واجب است حد و آنگاه ولید حاضر شد و احضار کرد عثمان آن دو نفر را
شهادت دادند حجتی هم در مقابل شهادت آنها اقامه نشد پس انداخت عثمان تازیانه را نزد علی بن ابیطالب
حضرت هم فرمودند بابن خود حسن که یا بنی بایست و آنچه را که خداوند فرموده است جاری کن در آن حال
دیدند جماعتی را که امتناع دادند از جریان حد بواسطه خشم و غضب عثمان زیرا که قرابت در نسب مابین آنها
بود حضرت بدست خود گرفتند تازیانه را و چون رد کردند او را و سبّ کرد حضرت را پس حضرت کشیدند او را
و بزمین زدند و تازیانه را بالا بردند عثمان گفت حق تو نیست که این عمل را بکنی حضرت فرمودند اطاعت
فرمان حق را میکنم که او مرتکب فسق و فجور شده است و بعد از ولید ولایت کوفه مفوض شد به سعید بن عاص
و چون داخل کوفه شد و بولایت مستقر شد و رفت بمنبر تا غسل کرد و گفت ولید رجس و نجس است و چون
زمان ولید در کوفه طول کشید از او امور منکره ظاهر شد و تعدّیات نمود اشتر که مالك بن حرث نخعی باشد
گفت به عثمان که محل سیوف و مرکز رماح ما را برای خود و قوم خود بستان قرار میدهی و حرکت کرد بجانب

عثمان با هفتاد سوار از اهل کوفه و بیان کرد سوء سیرهٔ سعید بن عاص را و سئوال کرد عزل او را و چندی
اشتر با اصحاب خود ماندند در آنجا آثاری از عثمان برای آنها ظاهر نشد و طول کشید توقف آنها در مدینه
و آمدند نزد عثمان امرا او از بلاد من جمله عبد الله بن سعد بن ابی سرح از مصر و معاویه از شام و عبد الله
عامر از بصره و سعید بن عاص از کوفه و چندی در مدینه اقامت کردند و معاودت نداد عثمان آنها را به
بلاد خود بجهة آنکه کراهت داشت سعید را رد کند بکوفه از عزل او هم کراهت داشت تا اینکه مردم از بلاد
خود شکایت زیاد نوشتند از جهة خراج و زیادتی مالیه و اغتشاش امور پس جمع کرد آنها را عثمان و گفت
چه میگوئید و چاره داد بید گفت معویه لشکر من بمن راضی هستند پس گفت عبد الله بن عامر بن کریز
کفایت میکند تو را امر تو که کفایت کرد قبل از من تو را و گفت عبد الله بن سعد بن ابی سرح زیاد نیست عزل
عامل برای علم و نایب مناب او دیگری را قرار دادن و گفت سعید بن عاص اگر این کار را بکنی اهل کوفه خود شان
حاکم قرار میدهند و خود شان عزل میکنند و جمعی هستند که در ساجد معتکف هستند و جز احادیث
چیزی نمیگویند شنید این مقالات را عمرو بن عاص پس رفت در مسجد دید طلحه و زبیر را نشسته اند در یك
طرف مسجد پس باو گفت بیا بجانب ما او نیز رفت نزد آنها پس گفتند چیست عقب تو جواب داد شر را که از ترك
چیزی از منکر را مکر آورده است بدان پس آمد اشتر و گفتند برای او که عامل شما کسی است که میان شما خطیب ما
قرار داده و امر کرده است شما را که لشکر بفرستید پس گفت اشتر والله ما شکایت داریم از سوء رفتار او
و قسم بخدا که من میروم و منع میکنم او را از داخل شدن بکوفه پس گفتند طلحه و زبیر که نزد ما است حاجت تو
گفت حالا صد هزار درهم پیش من بدهید هر یك پنجاه هزار درهم باو دادند قسمت کرد آنها را ما بین
اصحاب خود و رفت بمنبر و شمشیر خود را بکردن انداخت و گفت اما بعد عامل شما که اظهار کردید سوء رفتار
و تعدّیات او را برگشته است بر شما بیعت کنید با من که داخل نشوید بر کوفه پس با او بیعت کردند ده هزار نفر
از اهل کوفه و بیرون آمد بقصد مدینه یا مکه ملاقات کرد سعید را در راه قصه و خبر داد او را از واقعه و برگشت
بمدینه و نوشت اشتر بعثمان والله من منع نکردم عامل تو را مگر بواسطه اینکه فساد میکرد بر تو و حاکم قرار بده
هر که را دوست میداری و نوشت مردم که اختیار کنید آن را که در زمان عمر بن خطاب حاکم شما بوده است
و او ابو موسی اشعری بوده است و او را نیز حاکم کردند و در سال سی و پنج هجرت زیاد شدند شاکیان عثمان
و بی اعتدالیها و وقایع از او ظاهر شده من جمله واقعه که سابقاً او و عبد الله بن مسعود روی داد و مخوف شد
هذیل از عثمان دیگر فتنهائی که ظاهر کرد عمار بن یاسر و انحراف پیدا کردند بنی مخزوم از عثمان بکی قصه ولید
بن عقبه بود در مسجد کوفه و او این است که مردی از یهود که در دهی از دهات کوفه ساکن بود در طرف جسر بابل
موسوم به زراره شعبده باز بود و او ظاهر کرد در مسجد شعبده هائی که ظاهر کرد در شب فیل بزرگی را بر اسبی
در صحن مسجد بعد کرد دید شخص یهودی شتری که راه میرفت بر ریسمان بعد دیده شد حماری از دهن او
داخل شد و خارج شد از دبر او بعد زده شد گردن آن مرد و سر و جسد او از هم جدا شدند بعد اشاره کرد بسر او

باد و آنگاه ایستاد مردی در حالتی که جماعتی از اهل کوفه حضور داشتند من جمله جندب بن کعب ازدی که ایشان
کرد خداوند را از فعل شیطان و دانست که این مطالب شعبده و سحر است پس یک ضربت زد یهودی را که سر او
از بدنش جدا شد و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بعضی گفته اند این قصه در روز واقع
شد که یک نفر از عساکر در بازار نزدیک آن یهودی رفت و گردن او را با شمشیر زد و گفت به یهودی اگر تو راست
گو هستی زنده کن خود را پس ولید بر او منکر شد و خواست او را مقید سازد منع کرد او را از این خیال از دو پس
حبس کرد او را زندانبان مسید بود که شبها آمد بیدار داشت با او میگفت نجات ده نفس خود را تا چند روز
گذشت روزی دیدند نیست در زندان از زندانبان خواستند گفت فرار کرده است پس گردن زندانبان را
بریدند و بر صلابه زدند من جمله از وقایع قصه اباذر است که حاضر شد روزی در مجلس عثمان با او گفت آیا می
بخشی کسی را که حق دیگران بر گردن او نباشد جواب داد کعب بلی یا امیر المومنین اباذر برگشت به کعب و گفت دروغ گفتی
ای ولد یهودی و خواند این آیه را لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب پس گفت عثمان صلاح میدانم
اخذ کنیم مالی از بیت المال مسلمین و نفقه دهیم با آنها که نیابت میکنند امور ما را و بشما هم عطا کنیم کعب
گفت ضرر ندارد پس اباذر بلند کرد عصا را و زد در سینه کعب و گفت یا ابن الیهودی چه چیز جرئت داد تو را
که گفتگو کنی در دین ما عثمان گفت یا اباذر اذیت کردی مرا اباذر هم رفت بشام پس نوشت معاویه به عثمان
که اباذر جماعتی را جمع کرده است و شورش میدهد آنها را جواب داد بمعاویه که او را بفرست نزد من او هم
سوار کرد اباذر را بر شتری سخت و چند نفر را همراه او کرد تا او را آوردند بمدینه و رانهای او تمام زخم شده بود بطوری
که نزدیک بود تلف شود چنانچه با او گفتند تو تلف خواهی شد گفت هیهات من نخواهم مرد بیان کرده اند باده
از وقایع او را بعد از آنکه رسید بمدینه و احسان کردند با او در خانه عثمان و بعد از چند روز عثمان آمد
و جلو او نشست و مطالبی بیان کرد و گفت خبر دادند ابی العاص را و مطالب زیاد نقل کرد و همان روز آوردند عثمان
ترکه عبد الرحمن بن عوف زهری را و گفت عثمان من برای عبد الرحمن خیر خواهم داد زیرا که او صدقه میداد
و ضیافت میکرد پس گفت کعب الاحبار راست میگوئی ای امیر المومنین پس بلند کرد عصا را و زد بسر کعب در صورتی
که هیچ المهار زنانی برای او ظاهر نشد و گفت یا ابن الیهودی میگوئی برای مردی که مرده است و گذارده است
اموال خود را که خدا عطا کرده است با او خیر دنیا و آخرت را و حال آنکه شنیدم از حضرت رسول ص که فرمودند
نیست بر من مردن در وقتی که بمیرم و از من بقدر قیراط مال بماند عثمان با او گفت حرکت کن بسمتی گفت میروم
میروم بمکه گفت اینجا نه و جواب داد منع میکنی مرا از خانه خدا که میخواهم در آنجا باشم تا بمیرم بعد گفت میروم شام
گفت نه گفت بصره جواب داد نه بلکه اختیار کن غیر از این بلاد را گفت غیر از این بلاد جای دیگر نمیروم و هرگاه
واگذاری مرا در خانه که هجرت کرده ام هیچ بلدی را اراده نمیکنم گفت حرکت میدهم تو را به ربذه گفت الله
اکبر که رسول ص صدق فرمود که خبر داد مرا که تو ممنوع میشوی از مکه و مدینه و خواهی مرد در ربذه و با تو همراهی
میکند کسیکه از عراق میرود به حجاز پس روانه شد اباذر با زن خود یا دختر خود و امر کرد عثمان که مردم تجافی کنند

از او تا ورود

از او تا بورود به ربذه اباذر چون عازم شد برخورد بعلی بن ابیطالب ع در حالتی که همراه حضرت بودند ابناء
او و عقیل و عبدالله بن جعفر و عمار بن یاسر پس اعتراض کرد مروان و گفت یا علی نهی کرده است امیر المومنین
مردم را از مصاحبت اباذر و از تشییع او و اگر تو نمیدانی من تو را اعلام میکنم و آنگاه با تازیانه زدند بروان
او را آفرین فرمودند و اباذر را مشایعت نمودند بعد او را وداع کرده منصرف شدند در حین وداع اباذر
گریه کرد و گفت رحمکم الله اهل البیت پس شکایت برد مروان نزد عثمان از علی باینکه حضرت با او زدند گفت
عثمان یا معشر المسلمین علی ابن ابیطالب با رسول من این طور کرده است و من میدهم حق او را پس چون برگشت
حضرت مردم گفتند امیر المومنین بر تو غضبناک است بواسطه مشایعت که از اباذر کرده حضرت فرمودند مثل
غضب خیل است به لجام چون شام شد عثمان گفت بحضرت ع چه باعث شد که بمروان این طور کردی و جواب نامه
رساندی بر رسول من مگر تبلیغ نکرد تو را که من مردم را از مشایعت اباذر نهی کردم حضرت فرمودند من اطاعت
میکنم اوامر خداوند و هرگاه امر تو رضای خدا در آن بود اطاعت میکردم و من زدم تازیانه را میان دو گوش راحله
او و این است راحله من هرگاه میخواهی بزن او را چنانچه زدم راحله مروان را اینجا بیاور قصد خود را اما من والله
اگر شتم و دشنام دهی مرا تو را هم دشنام میدهم بچیزی که کذب نباشد و نمیگویم مگر حق عثمان گفت نیستی تو
نزد من افضل از مروان پس غضب فرمودند حضرت ع من افضل هستم از تو و پدر من افضل است از پدر تو و مادر من
افضل است از مادر تو اینست شرافت من قوم بیاور شرافت خود را پس غضبناک شد عثمان و قرمز شد روی
او رفت بخانه خود و جمع شدند اهلبیت او با جمعی از مهاجرین و انصار چون جمع شدند مردم نزد عثمان
و شکایت کرد از علی بن ابیطالب ع نزد مردم هم می آمدند نزد حضرت ع و عثمان حضرت فرمودند والله من مشایعت
اباذر نکردم مگر بجهت خدا و عمار هنگامیکه بیعت نکرد با عثمان پس ایستاد عمار در مسجد و گفت ای گروه قریش
چون برگشت این امر خلافت از اهل بیت پیغمبر شما من ایمان نمی آورم و مقداد بیانی دیگر کرد و به عبد الرحمن بن عوف
گفت دوست میدارم اهل بیت پیغمبر را بدرستیکه حق با آنها است و هرگاه میبایم انصاری با قریش هر آینه قتال
میکنم با بنی امیه مثل قتالی که با آنها کردم در جنگ بدر در خدمت رسول ص بالجمله در میانه آنها کلام زیاد
واقع شد که بطور تفصیل بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان چون سال سی و پنجم هجرت رسید حرکت کرد مالک بن
حرث نخعی از کوفه با دویست مرد و حکیم بن جبله عبدی با یک صد مرد از اهل بصره و ششصد مرد از اهل مصر
که سرکرده آنها بود عبد الرحمن بن عدیس بلوی واقدی گفته است که عبد الرحمن از کسانی است که بیعت کرده
تحت شجره همچنین عمرو بن حموح خزاعی و سودان بن احمد تجیبی و من جمله محمد بن ابی بکر بود که در مصر تکلمات کرده
و مردم را از عثمان برگردانید بواسطه امری که طول میکشد ذکر آن و سبب آن مروان بن حکم شد پس آمدند مردم
در موضع معروف به خشب و چون عثمان آگاه شد که مردم آنجا جمع شده اند فرستاد نزد علی بن ابیطالب ع و سوال
کرد که حضرت بروند نزد آنها و ضمانت کنند که بعد از این حسن سلوک و عدالت مرعی دارد حضرت ع نیز آمدند نزد
آنها و گفتگوی زیاد شد عاقبت جواب دادند مطابق میل عثمان و برگشتند تا موضع معروف به حسن غلامی

سوار است بر شتری و از مدینه می آید دیدند و دیش غلام عثمان است و مکتوبی بخط مروان از جانب عثمان میبرد
برای ابن ابی سرح صاحب مصر باین مضمون که چون لشکر آیند قطع کن دست فلان را و قتل کن فلان را و سلک
ویرا با کثر لشکر و غیر ذلک مردم همه برگشتند بمدینه و متفق القول شدند با آنها که از عراق می آمدند و در
در مسجد و تکلمات نمودند و برگشتند نزد عثمان و اورا در خانه خود محصور ساختند و از آب منع کردند او هم
آمد بر بالای خانه و گفت احدی نیست که آب دهد مرا برای چه حلال داشته اید قتل مرا و حال آنکه شنیدم از حضرت
رسول صلعم که فرمود حلال نمیشود قتل هیچ مسلمی مگر به چیزی یکی کفر بعد از ایمان یکی زنا و یکی قتل نفس و والله که من
هیچیک از این سه امر را نکردم نه در جاهلیت و نه در اسلام پس از علی بن ابی طالب طلب آب کرد و سه قربه فرستاد
نزدیک آب و لکن باو نرسید تا مجروح شدند جماعتی از موالی بنی هاشم و بنی امیه و بلند کردند صوت را و صیحه
و صیحه زیاد شد و طلب کردند از او مروان را ابا کرد و در مردم طایفه بنو زهره بود بجهة عبد الله بن مسعود و هذیل
و بنی مخزوم و بنی تیم بن مره و محمد بن ابا بکر پس خبر رسید بعلی بن ابیطالب ع که مردم اراده دارند قتل عثمان را فرستاد دو
فرزند خود حسن و حسین علیهما السلام را با اسلحه برای نصرت و مدد و امر فرمود که مردم را منع کنند همچنین فرستاد
زبیر پسر خود عبد الله را و طلحه پسر خود محمد را با اکثر از ابنا و صحابه که پدران ایشان آنها را فرستاده بودند و اسلحه
پر و به بحضرت عم پس مردم را از خانه عثمان دور کردند و تیر انداختند و حسن علیه السلم مجروح شد و بناگاه صیحه
افتاد و قنبر مجروح شد محمد بن طلحه مردم اندیشه کردند که بنی هاشم به تعصب افتاده اند برای بنی امیه قصد آن
کردند قتال را و رفت جمعی از آنها بخانه قومی از انصار من جمله محمد بن ابی بکر و دو مرد دیگر و نزد عثمان بود زوجه
و اهالی او و موالی او مشغول قتال بودند پس گرفت محمد بن ابی بکر دست آن دو مرد را و داخل خانه شد محمد
خواست او را بقتل برساند تکلمی کرد که دست او سست شد آن دو مرد دیگر داخل شدند و عثمان را بقتل رسانیدند
در حالتی که قرآن در دست داشت و قرائت میکرد پس بالا رفت زن عثمان و فریاد بر آورد که قتل امیر المؤمنین
و آنگاه حسین علیهما السلم با بنی امیه داخل شدند دیدند کشته شده است عثمان گریستند و او را این اینها
رسیدند علی بن ابیطالب ع و طلحه و زبیر و سعد و غیر آنها از مهاجرین و انصار داخل خانه شدند و قوم برگشتند
حضرت فرمودند چگونه کشته شد عثمان و حال آنکه شما در خانه بودید طپانچه زدند حسن را و زدند حسین را و دشنام
دادند محمد بن طلحه را و لعنت کردند عبد الله بن زبیر را پس گفت طلحه یا ابا الحسن ضرب و شتم مکن اگر داده بود
مروان را کشته نمیشد عثمان پس حضرت فرمودند بزن عثمان کی کشت او را گفت دو نفر داخل شدند و او را
بقتل رسانیدند و قصه محمد بن ابی بکر را نقل کرد حضرت فرمودند والله من سبب قتل او نبودم و منع ننمودم
قتل او را و مدت محاصره عثمان در خانه خود چهل و هشت روز بود و بعضی زیاده گفته اند بقتل رسید عثمان
شب جمعه سه روز مانده با آخر ذیحجه گفته اند که دو نفر قاتل او یکی کنانة بن بشر تجیبی بوده که بعمود زد بجبهه او
و دیگری سودان بن حمران مرادی بوده که با شمشیر او را زد بعضی گفته اند عمرو بن حمق نه طعن نیزه باو زد و دفن
شد در موضع معروف به حش کوکب و در آن موضع قبور بنی امیه است و نماز خواند بر او جبیر بن مطعم

وحکیم بن

وحکیم بن حزام و ابو جهم بن حذیفه و چون عثمان را محاصره کردند نماز خواندند مردم بر ابو ایوب انصاری
بعد او امتناع کرد از نماز پس نماز خواند سهل بن حنیف و روز نحر علی ابن ابیطالب ع نماز خواند گفته اند که عثمان
کشته شد و با او بود در خانه خود هجده مرد از بنی امیه با مروان بن حکم و در قتل او میگوید زن او نائله دختر
فرافصه در مرثیه برای او این اشعار از او نقل شده است شعر

الا ان خیر الناس بعد ثلاثة ⁂ قتیل التجیبی الذی جاء من مصر
و ما لی لا ابکی و تبکی قرابتی ⁂ و قد غیبوا عنا فضول ابی عمرو

گفته است حسان بن ثابت در باب آنها که اعانت بر قتل او نمودند ع

خذلته الانصار اذ حضر الموت ⁂ و کانت ولایة الانصار
من عذیری من الزبیر و من طلحة ⁂ اذ جاء امر له مقدار
فتولی محمد بن ابی بکر ⁂ عیانا و خلفه عمار

حسان عثمانی بود و منحرف بود از غیر او و عثمان نسبت بحسان زیاد احسان میکرد و حسان توهین کرد
انصار را که در اشعار خود میگوید شعر

یا لیت شعری و لیت الطیر تخبرنی ⁂ ما کان شان علی و ابن عفانا
لتسمعن وشیکا فی دیارهم ⁂ الله اکبر یا ثارات عثمانا

و عثمان اکثر اوقات انشاد میکرد اشعاری و معلوم نشد از او یا غیر از او این اشعار من جمله ش

تفنی اللذاذة ممن نال صفوتها ⁂ من الحرام و یبقی الاثم و العار
تلقی عواقب سوء من مغبتها ⁂ لا خیر فی لذة من بعدها النار

و ولید بن عقبة بن ابی معیط برادر عثمان بود سینه شد در شب دویم قتل عثمان که ندبه میکند و میگوید

بنی هاشم ایه فما کان بیننا ⁂ و سیف بن اروی عندکم و حرایبه
بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم ⁂ و لا تنهبوه ما تحل مناهبه
غدرتم به کیما تکونوا مکانه ⁂ کما غدرت یوما بکسری مرازبه

جواب داده این اشعار را فضل بن عباس بن ابی لهب شعر

فلا تسألونا سیفکم ان سیفکم ⁂ اضیع و القاه لدی الروع صاحبه
سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختنا ⁂ فهم سلبوه سیفه و حرایبه
و کان ولی العهد بعد محمد ⁂ علی و فی کل المواطن صاحبه
علی ولی الله اظهر دینه ⁂ و انت مع الاشقین فیما تحاربه
و انت امرؤ من اهل صیفور مارح ⁂ فما لک فینا من حمیم تعاتبه
و قد انزل الرحمن انک فاسق ⁂ فما لک فی الاسلام سهم تطالبه

کفت مسعودی برای عثمان اخبار و سیر و آثار چند بوده که بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط
همچنین وقایع و حوادث و جنگها و فتوحاتی که در زمان او واقع شد باب هشتاد و هشتم در خلافت امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب ع بیعت کردند با حضرت امیر ع مردم در روزی که عثمان کشته شد و خلافت حضرت تا زمانی
که شهید شد چهار سال و نه ماه و هشت روز طول کشید بعضی چهار سال و نه ماه الا یک روز گفته اند
تولد آنحضرت در کعبه بوده و بعضی خلافت را پنج سال و سه ماه و هفت شب گفته اند و شهید شد حضرت در
حالتی که سن مبارک شصت و سه سال بود و بعد از ضربت جمعه و شنبه را حیات داشتند و شب یکشنبه وفات حضرت
رسید بعضی در مقدار عمر حضرت کمتر گفته اند نزاع شده است در موضع قبر حضرت بعضی گفته اند دفن کردند حضرت
در مسجد کوفه بعضی گفته اند حمل کردند بمدینه و دفن کردند و دفن کردند نزد فاطمه ع بعضی گفته اند جنازه حضرت
در تابوت گذاردند و تابوت بر شتر نهادند و در وادی طی فرود آوردند و بعضی وجوه دیگر گفته اند که در کتاب اخبار
الزمان و کتاب الاوسط بیان کردیم بیان میکنیم نسب آنحضرت و پاره از اخبار و سیر آن بزرگوار و نسب حضرت این
طور است علی ابن ابیطالب بن عبد المطلب ابن هاشم بن عبد مناف کنیه آنحضرت ابا الحسن است مادر حضرت
فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است و نبوده است از زمان پیغمبر ص تا این زمان که خلافت المتقی
باللّه است اسم آنحضرت غیر از علی بعضی گفته اند زیاده از حد بیان است و ذکر شده است در کتب دیگر گفته اند
روز بعد از قتل عثمان بیعت عامه برای حضرت واقع شد نزاع کرده اند در اسم ابی طالب پدر حضرت و اولاد
ابیطالب بن عبد المطلب چهار نفر ذکور و دو نفر اناث است طالب عقیل جعفر و علی دختران او فاخته
و جمانه و میانه هر یک از پسران ده سال فاصله است میانه جعفر و علی ده سال میانه عقیل و طالب ده سال
خروج کردند مشرکین قریش بر طالب بن ابیطالب روز بدر تا جنگ رسول اللّه کنند بر کردانیدند آنها را و حفظ شد
از قول او در این روز این اشعار را شعر

یا رب اما خرجوا بطالب ❊ فی مقنب من تلکم المقانب .
فاجعلهم المغلوب غیر الغالب ❊ والرجل المسلوب غیر السالب

شوهر فاخته دختر ابی طالب ابو وهب هبیرة بن عمرو بن عابد بن عمرو بن مخزوم است و از او ماند یک پسر و یک
دختر و مرد شوهر او در نجران در حالتی که مشرک بود و در بلد نجران ابیاتی از او میگویند من جمله ع

اشاقتک هند ام اتاک سؤالها ❊ کذاک النوی اسبابها و انفتالها
و ارقنی فی راس حصن ممرد ❊ بنجران یسری بعد نوم خیالها
فان یک قد تابعت دین محمد ❊ وقطعت الارحام منک حبالها

این اشعار طولانی است کنیه فاخته ام هانی است و از قول پسر او جعدة بن هبیرة است هنگامیکه مباهات باو
واقی من مخزوم ان کنت سائلا ❊ ومن هاشم امی لخیر قبیل
فمن ذا الذی یناء علی بخاله ❊ وخالی علی ذو الندی و عقیل

محکمه

جمانه دختر ابیطالب است شوهر او سفیان بن حرث بن عبد المطلب است و او اول هاشمی است که متولد شد
این طور ذکر کرده است زبیر بن بکار در کتاب خود که در انساب قریش و اخبار آنها نوشته است هجرت کرد جمانه
و مرده در مدینه زمان حضرت رسول ص و حرکت حضرت امیر ع به بصره در سال سی و ششم هجرت بود که در آن سال
واقعه جمل روی داد در روز پنجشنبه بیستم شهر جمادی الاولی و کشته شد در آن جنگ از اصحاب جمل و اهل بصره
و غیر آنها سیزده هزار نفر و از اصحاب علی ع پنجهزار هزار نزاع کرده اند مردم در مقدار قتلی که از دو طرف واقع
شد کمتر از هفت هزار مقتول قائل نیست و این واقعه در یک روز واقع شد بعضی گفته اند میانه خلافت علی ابن
ابیطالب ع تا واقعه جمل و میانه اول هجرت سی و پنج سال و پنجماه و ده روز بوده و میانه داخل شدن علی ابن ابیطالب ع
بکوفه و میانه ملاقات حضرت با معاویه برای قتال در جنگ صفین شش ماه سیزده روز است و میانه آن تا اول
هجرت سی و شش سال و سیزده روز است کشته شد در جنگ صفین هفتاد هزار از اهل شام و از اهل عراق بیست
و پنجهزار و هزار و یکصد و ده روز از اول تا آخر صفین بود کشته شد در صفین از صحابه و آنها که با حضرت بودند
بیست و پنج نفر من جمله عمار بن یاسر ابو یقظان معروف با بن سمیه بود که هفتاد و سه سال داشت و تمامی
وقایع میانه اهل عراق و شام هفتاد و نه واقعه است و در سال سی و هشت هجری التقاء حکمین واقع شد که عمرو بن عاص
و ابو موسی اشعری باشند در زمین بلقاء که از خاک دمشق است بعضی گفته اند در دومة الجندل بوده که ده میل
فاصله با دمشق داشته و قصه حکمین مشهور است بزودی در این کتاب بیان خواهیم کرد اگر چه بطور مبسوط بیان
کردیم در کتب سابقه خود و از این سال ظاهر شدند خوارج و عده آنها که شهید شدند در صفین با علی ابن ابیطالب ع
از اصحاب بدر هشتاد و هفت مرد بودند هفده نفر از مهاجرین و هفتاد نفر از انصار و شهید شدند از
انصار آنها که بیعت کردند تحت شجره و از مهاجرین نه صد نفر و جملتان شهداء از صحابه دو هزار و هشتصد نفر
میباشند در سال سی و هشت واقع شد جنگ آنحضرت با اهل نهروان از خوارج و جماعت عثمانیه تمرد کردند
از بیعت و از امر و اطاعت خارج شدند مثل سعد بن ابی وقاص و عبد اللّه بن عمر و بعد از آن بیعت کردند یزید و
حجاج بواسطه عبد الملک بن مروان و من جمله قدامة بن مظعون و وهبان بن صیفی و عبد اللّه بن سلام و مغیرة
بن شعبه ثقفی است و آنها که اعتزال جستند از انصار کعب بن مالک و حسان بن ثابت است که شاعر بودند و
ابو سعید خدری و محمد بن مسلمه و فضالة بن عبید و کعب بن عجرة و مسلمة بن خالد و غیر آنها از بنی امیه و اتراع
که بودند املاکی از عثمان و قسمت کردند آنچه را که در بیت المال بود بر مردم و تفضیل نداد احدی را بر احدی
و فرستاد ام حبیبه دختر ابی سفیان برای برادرش معاویه پیراهن عثمان را که خضاب شده بود بخون او بتوسط
نعمان بن بشیر انصاری و متصل شد بیعت علی ابن ابیطالب ع بکوفه و غیر آن از بلاد و اهالی کوفه سرعت کردند در
اجابت بیعت و ابو موسی اشعری که از جانب عثمان عامل بود اهل خود را منع کرد از بیعت تا اجماع کردند مردم بر او و
جماعتی نزد او آمدند تخلف نمودند از بیعت با بنی امیه من جمله سعید بن عاص و مروان بن حکم و ولید بن عقبة
بن ابی معیط بودند و میانه آنها وقایع عظیم واقع شد و گفت ولید با ابو موسی من تخلف منکم از قوم بیعت

لیکن ما قومی هستیم منفرد و مترسیم و مذبذبیم در آنچه که میکوییم و اصح است امّا من کفتم ای پسر آنکه حقد دارد مرا سعید
بن عاص کفت کلام زیادی کفت برای او دیه امّا سعید پس کشتم پدر او را و خراب کردم قبر او را امّا مروان تو شتم کردی
پدر او را کفته است ابو مخنف لوط بن یحیی که حسان بن ثابت و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر قبل از اینکه پیراهن خون
آلود عثمان را بیاورد آمدند نزد علی ابن ابیطالب باده نفر از عثمانیها پس کفت کعب بن مالک یا امیر المؤمنین نیست کناه
کار کسیکه عتاب بکند بعد از آن بیعت کرد و عمرو بن عاص منحرف شد از عثمان بواسطه اینکه ولایت و ایالت مصر را
بدیکری داد و آمد در شام و چون قصه عثمان باو رسید و بیعت کرد بمکتوب معویه و اشاره کرد که مطالبه خون
عثمان را بکند و فرستاد بجانب او معویه او هم رفت معویه با و کفت بیعت کن کفت والله تو را معین دین خود قرار نمیدهم
الا اینکه اعمال مرا عطا کنی کفت سؤال کن کفت مصر را بمن ده جواب داد او را و نوشت مکتوب چنانچه در ابیات عمرو عاص
کوید

معاوی لا اعطیک دینی ولم انل ؛ به منک دنیا فانظرن کیف تصنع
فان تعطنی مصراً فاربح صفقة ؛ اخذت بها شیخاً یضر و ینفع

و آمد مغیره بن شعبه نزد علی ع و کفت حق اطاعت نصیحت است و رای و تدبیر امر و ضایع است رای فرد او امّا قرار
کن معویه را بر عمل خود و ابن عامر را بر شغل خود و هکذا سایر عمّال را بکارهای خود شان تا اطاعت تو را نمایند
و اطاعت لشکر متبدل میشود این را کفت و برکشت و زمانی معاودت کرد و کفت من اشاره کردم بتو دیروز برای و تدبیری
و اینک رای در این است که علاج کنی آنها را با انتزاع از اعمال خود و تو میشناسی مطیع را از غیر مطیع بعد بیرون رفت
ملاقات کرد ابن عباس را که ظاهر خارج بود و باطن داخل تا رسید ابن عباس به علی ابن ابیطالب ع کفت دیدم مغیره را
آمده بود از نزد تو برای چه آمده بود حضرت فرمودند آمد دیروز نزد من مطالبی اظهار کرد و امروز مطالب دیگر کفت امّا
دیروز نصیحت میکرد و امروز طور دیگر اظهار میکرد فرمودند تکلیف چیست کفت صلاح در این بود هنگامی که کشته
شد عثمان بروی در مکه بخانه خود داخل شوی و در را بروی خود ببندی چرا که عرب مضطر هستند در امر تو و تو را می
یابند کسی جز تو و امروزه بنی امیه سعی مینمایند که ملزم نمایند تو را بشعبه از امر خلافت و مردم القای شبهه
میکنند کفت مسعودی دیدم در وجه دیگر از روایات که ابن عباس کفت آمدم از مکه بعد از قتل عثمان بپنج روز
فاصله نزد علی و بر او داخل شدم کفتند مغیره بن شعبه خدمت حضرت است ساعتی بباب خانه نشستم پس بیرون
آمد مغیره و سلام کرد بر من و کفت کی آمدی کفتم هذه الساعة و داخل شدم بر علی بن ابیطالب و سلام کردم بر او فرمودند
کجا ملاقات کردی طلحه و زبیر را کفتم در نواصف فرمودند کی بود با آنها کفتم ابو سعید بن حرث بن هشام بن قتیبه
از قریش فرمودند برای آنها چاره نیست که بیرون روند و بکویند طلب میکنیم خون عثمان را و خدا میداند که قتله
عثمان آنها هستند پس سؤال کردم از شان مغیره فرمودند آمد نزد من دو روز بعد از قتل عثمان و کفت من
من برای تو ناصح و امین هستم عقیده من اینست که عمّال عثمان را بحال خود باقی بکذاری و برای مزید اطمینان
آنها شرح حکومت بنویس و اثبات آنها بحکومت و بعد از آنکه با تو بیعت کردند نصب کنی آنها را که میخواهی و عزل کنی آنها را
که نخواهی جواب دادم با و والله که رباه در دین امر خود قرار نمیدهم کفت اکر تو ابا میکنی و حال الاعزل میکنی هر کرا بخواهی

واکذار

واکذار معاویه را بحالت خود چرا که برای او جرئتی هست که حرف او برای اهل شام مسموع است و برای تو
حجتی است در اثبات او کفتم والله که نمیکذارم معویه را یک روز بماند بعد از نزد من رفت در ثانی آمد و کفت
مرا اشاره کردم بتو آنچه را که اشاره کردم و ابا کردی بر من حالا که فکر کردم دیدم حق با تو فهمیدی سزاوار نیست خدعه
در امر خود قرار دهی کفت عباس که کفتم بحضرت در اول هر چه کفت نصیحت بود و در ثانی خدعه کرده است امّا من
میکویم که باقی بکذار معاویه را بکار خود اکر بیعت کرد با تو بر من لازم که او را قلع کنم از منزل خود فرمودند والله که عطا
نمیکنم او را مکر شمشیر بعد تمثیل فرمودند   شعر

فما میتة ان متها غیر عاجز ؛ بعار اذا ما غالت النفس غالها

پس کفت یا امیر المؤمنین تو مرد شجاعی هستی نشنیدهٔ حضرت رسول ص را که فرمود الحرب خدعة جواب دادند بلی
بلی کفتم والله اکر اطاعت کنی مرا طوری میکنم با آنها که ندانند از چه راه بوده است بد و نه اینکه بر تو عیب و نقص
یا کناهی وارد آید فرمودند ای ابن عباس اطاعت او امر امور را بر مقصود تو و معاویه در جهان ندیدم

باب هفتاد و دوم

در بیان اخبار جنگ جمل و ابتدای آن داخل شدند طلحه و زبیر بمکه و استیذان حاصل کردند از علی بن ابیطالب ع
در عمره حضرت فرمودند شاید شما اراده کرده اید بصره و شام را قسم خوردند که ما اراده نکرده ایم مکر مکه را و عایشه
هم در مکه بود و عبدالله عثمان که از عمال عثمان بود در بصره فرار کرده بود از بصره هنگامیکه مردم با علی بن ابیطالب ع
بیعت کردند و فرستاده بودند برای مطالبه خراج از بصره حارث بن قدامه سعدی و عثمان بن حنیف انصاری را
و منصرف شد عامل عثمان از یمن و داده بود بعایشه و طلحه و زبیر چهارصد درهم با اسلحه و مال زیاد و فرستاده بود
برای عایشه شتری موسوم بعسکر که در یمن دویست دینار خریده بود پس اراده کرده بودند بروند شام برکردانده بود
آنها را ابن عامر و کفته بود معویه در شام است اطاعت و انقیاد شما را نمی کند لیکن در بصره من صنایعی و اموالی دارم
پس وعده داد آنها را بهزار هزار درهم و یکصد شتر و غیر ذلک و حرکت داد قوم را بجانب بصره با ششصد سوار تا هنگام
شب رسیدند بآبی که از بنی کلاب بود معروف به حوأب و جماعتی از بنی کلاب آنجا بودند و آنکاه بصدا در آمدند
سکهای آن طایفه پرسید عایشه چیست اسم این موضع جواب داد کسیکه مهار شتر عایشه در دست او بود حوأب پس
برکشت عایشه و کفت آنچه که در این باب کفته شده است و اظهار کرد و کفت مرا در محضر رسول الله ص حاجتی نیست
برای من این حرکت پس کفت ابن زبیر قسم بخدا که نیست اینجا حوأب غلط کفتند بعد طلحه نیز آمد و قسم خورد که اینجا حوأب
پنجاه نفر دیکر هم در این باب شهادت دادند و آن اول شهادت خلاف بود که در اسلام داده شد بالجمله آمدند بصره
پس خارج شد بجانب آنها عثمان بن حنیف و مانع شد آنها را از این جهت قتال میانه آنها واقع شد و بعضی از آنها
کریخته کردند آنجا که عثمان بن حنیف را اسیر کردند و زدند او را پس قوم برکشتند و ترسیدند از آنها که بمخالفت آنها
در مدینه کردند مثل سهل بن حنیف و غیر او از انصار و خواستند بیت المال را دست زنند مانع شدند آنها را
غزان و موکلین که با اسلحه بودند و کشتند از آنها هفتاد نفر و غیر از آنها که مجروح شدند و پنجاه نفر از این هفتاد
نفر کردنهای آنها با شمشیر زده شد و آنها اول کسانی بودند که در اسلام کشته شدند من جمله کشته شد حکیم

جبلهٔ عبدی که از بزرکان عبد القیس و زهاد بود و ندا کردند طلحه و زبیر مردم را بنماز و اتفاق نمودند که نماز بخواند یك روز عبد الله بن زبیر و یك روز محمد بن طلحه بعد از کفتکوی زیاد که میانهٔ طلحه و زبیر واقع شد درین باب و حرکت نمودند بعد از چهار ماه از مدینه با هفتصد سوار که چهارصد نفر از مهاجرین و انصار بودند و باقی از صحابه و حکومت مدینه مفوض شده بود به سهل بن حنیف انصاری و میرفت تا رسید به ربذه میان کوفه و مکه بر خورد او را طلحه و زبیر و ملحق شدند بعلی بن ابیطالب ع از اهل مدینه جماعتی از انصار من جمله خزیمة بن ثابت معروف بذو الشهادتین و همراه او ششصد سوار از طی بود و مکتوبی مرقوم فرمودند بشام و ولایت به ابو موسی اشعری برای اینکه مردم را منصرف نماید کفت فتنه خواهد شد و ولایت پیدا کرد بر کوفه قرظة بن کعب انصاری و نوشت به ابو موسی عزل شد عمل تا و حرکت فرمود علی بن ابیطالب ع با متابعین خود تا رسید به ذی قار و مبعوث فرمودند حسن ع و عمار را بکوفه که مردم را منصرف سازند پس حرکت کردند و با آنها بود از اهل کوفه هفت هزار و پانصد و شصت مرد تا رسیدند به بصره اول فرستادند قوم را بطور ملایمت مردم ابا کردند و کفتند برای قتال حاضریم و روایت شده است از منذر بن جارود که خبر رسید هدا ابو حنیفه فضل بن حباب جمحی از ابن عائشه و او از معن بن عیسی و او از منذر بن جارود که چون آمد علی بن ابیطالب ع به بصره داخل شدند من نظر کردم دیدم وارد شد هزار سوار و جلو آنها بود یك سوار که سوار بود بر اسب اشهب کلاهی بر سر داشت و لباس سفید پوشیده بود و شمشیری حمایل انداخته بود و علمی در دست داشت کفتم کیست این کفتند ابو ایوب انصاری است و این جماعت که عقب او هستند انصار میباشند بعد از او ظاهر شد سوار دیکر که بر سر داشت عمامه و لباس سفید پوشیده بود و شمشیری هم انداخته بود تیر و کمان هم انداخته بود و سوار بود بر اسب اشقر با هزار سوار پرسیدم کیست این کفتند خزیمة بن ثابت انصاری است معروف بذو الشهادتین پس سوار دیکر وارد آمد بر اسب کمیت سوار بود عمامه بر سر و پیراهن سفید عربی پوشیده بود با قبای سفید شمشیر در بر و کمان انداخته بود با یکهزار سوار و علمی در دست داشت کفتم کیست کفتند ابو قتادة بن ربعی است بعد کذشت سوار دیکر که سوار بود بر اسب اشهب لباس سفید و عمامه سیاه داشت در نهایت سکینه و وقار و بصوت بلند قرآن میخواند شمشیر و علم سفیدی در بر داشت با هزار نفر از مشایخ و شیب و شباب اطراف او بودند کفتم کیست کفتند عمار بن یاسر است با جمعی از صحابه مهاجر و انصار پس از او ظاهر شد سوار دیکر که سوار بود بر اسب اشقر لباس سفید عمامه پوشیده شمشیر و کمان انداخته با هزار نفر از مردم و علم زردی در دست داشت کفتم کیست کفتند قیس بن سعد بن عباده است با جمعی از انصار و طایفهٔ قحطان بعد سوار دیکر ظاهر شد سوار بود بر اسب میش چشم ندیدیم در آن جماعت کسی بهتر از او دارای لباس باشد لباسهای فاخر سفید و عمامهٔ سفید در بر داشت کفتم کیست کفتند عبد الله بن عباس است با جمعی از اصحاب حضرت رسول ص بعد از این دستهٔ دیکر ظاهر شد کفتم کیست کفتند قثم بن عباس یا سعید بن عاص است پس رد کردند موکب ها و علمها مقدم بودند بعضی بر بعضی بعد وارد شد موکب دیکر که در آن جمعی بودند از مردم با اسلحه و علمهای آنها مختلف بود در اول علم بزرکی بود و جلو آنها مردی بود که کویا بالای سر آنها مرغ صف زده بود در طرف یسار جوانی حسن الوجه بود کفتم اینها

کی هستند کفتند این مرد علی ابن ابیطالب ع است و این دو نفر حسن و حسین علیهما السلم میباشند که در یمین و یسار واقع هستند و این مرد محمد بن حنفیه است که در میانهٔ دو دست خود علم بزرکی دارد و آنکه عقب است عبد الله بن جعفر بن ابیطالب است و آنها اولاد عقیل و غیر او از جوانهای بنی هاشم هستند و اینها شایخ اهل بدر میباشند از مهاجرین و انصار پس حرکت کردند تا رسیدند به محل معروف به زاویه پس نماز خواندند حضرت چهار رکعت و خد مبارك را بر خاك مالید که اشکهای چشم مبارك با خاك مخلوط شد بعد بلند فرمودند دست را و این بیان را فرمود که بعینه نقل میشود اللهم رب السموات ما اظلت و رب الارضین مما اقلت و رب العرش العظیم هذه البصرة اسئلك من خيرها و اعوذ بك من شرها اللهم انزل فيها خير منزل و انت خير المنزلين اللهم هؤلاء القوم قد خلعوا طاعتي و بغوا علي و نكثوا بيعتي اللهم احقن دماء المسلمين و بعث اليهم من يناشدهم الله في الدماء و پس مردی از اصحاب که او را مسلم میکفتند و قرآن در دست داشت زدند او را به تیر و کشتند او را پس آوردند جسد او را خدمت شاه ولایت کفته است مادر مسلم در قتل ولدش

ع

یا رب ان مسلما اتاهم ∴ یتلو کتاب الله لا یخشاهم ∴ یخضبوا من دمه لحاهم ∴ و امه قائمة تراهم ∴

و امر فرمود حضرت که مردم باید که مصالحه کنند و تیر نزنند و قتال نکنند و طعن نیزه نزنند تا آمد عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از طرف میمنه با برادر خود که کشته شده بود و آوردند از طرف میسره قومی مردی را که تیر خورده بود و مرده بود حضرت فرمودند اللهم اشهد و اعذروا الى القوم بعد ایستاد عمار بن یاسر میانهٔ دو صف لشکر و کفت ایها الناس انصاف نکردید به پیغمبر خودتان و حرمهای خودتان را نکاه داشتید و حرم پیغمبر را بیرون آوردید و تنها عجب مینماید که از هوای نفس خارج شوید خود را معرض تیر و شمشیر نمیدانید در حالتی که عائشه در هودج بود و بر شتر سوار و آنکاه عمار آمد و نکاه کرد بطرف مقابل چرا دعا میکنید کفتند مادر طلب خون عثمان آمده ایم کفت چون او طالب غیر حق بود خداوند او را کشت بعد انشاد نمود

شعر

فمنك البكاء و منك العويل ∴ و منك الرياح و منك المطر

و انت امرت بقتل الامام ∴ و قاتله عندنا من امر

بعد متوالیا بر او تیر می آمد تا حرکت داد اسب خود را و کفت یا امیر المؤمنین چرا انتظار داری و حال آنکه قوم جز جنك قصدی ندارند پس ایستاد حیدر کرار و فرمود ایها الناس چونکه عازم جنك شدید متعرض نشوید به مجروح و قتل نکنید اسیر را و کشف نکنید عفت و عصمت را و هتك نکنید و نزدیکی باموال نکنید مکر آنچه را که در لشکر ایشان از اسلحه و عبد می یابید چرا که سایر چیزهای دیکر مال ورثه است بفرمودهٔ خداوند متعال پس خارج شد علی ابن ابیطالب ع و بر قاطر حضرت رسول سوار بود و هیچ اسلحه در بر نداشت ندا کرد یا زبیر بیا نزد من او هم با تمام اسلحه آمد کفته شد بعایشه همین طور کفت عایشه به اسماء و احرباه بعد فرمودند حضرت به زبیر چه چیز تو را بجنك آورد کفت خون عثمان فرمودند خداوند کشت اولادها مادا بخون عثمان آیا بخاطر نداری روزی که خدمت حضرت رسول ص بودیم در بنی بیاضه پس خندید عثمان رسول ص به تو هم خندیدی حضرت فرمودند تو او را دوست میداری کفت والله دوست

میدادم عثمان را بعد حضرت فرمودند والله که تو او را خواهی کشت و در حق او ظلم خواهی کرد زبیر گفت استغفر الله که
چنین حرفی گفته باشم حضرت فرمودند برگرد زبیر گفت چگونه برگردم و حال آنکه این همه شجاعان جمع شده اند فرمودند
ای زبیر برگرد بعار قبل از اینکه جمع شود عار و نار پس برگشت زبیر و گفت

شعر

اخترت عاراً علی نار موججة ٭ ما ان یقوم لها خلق من الطین
نادی علی بامر لست اجهله ٭ عار لعمرک فی الدنیا وفی الدین
فقلت حسبک من عذل ابا حسن ٭ بعض هذا الذی قد قلت یکفینی

پس گفت پسر او عبدالله به کجا میخواهی بروی گفت یا بنی متذکر نمود مرا ابوحسن بامری که فراموش کرده بودم جواب داد
اینطور نیست والله تو فرار میکنی از شمشیرهای بنوعبدالمطلب که آنها طویل و برنده است گفت نه والله اختیار کردم
من عار را بر نار و حرکت داد نیزه خود را و جولان داد در میمنه بعد رفت بمیسره و آنگاه رفت در قلب و برگشت نزد اولاد
خود گفت آیا کسیکه این حرکت را کند میترسد و رفت تا وادی السباع و احنف بن قیس که در قوم خود بزرگ بود خبر داد
او را که این زبیر است اینطور جولان میدهد گفت چکنم من با زبیر که در لشکر عظیم را جمع کرده و میکشند بعضی بعضی
دیگر را بعد برگشت زبیر بمنزل و بعضی از بنی تمیم که مقدم بر آنها بود عمرو بن جرموز عقب زبیر رفتند دیدند زبیر مشغول
شد بنماز پس گفت عمرو بن جرموز آیا امان میآوردی یا قصد کنم تو را با نیچه قصد دارم تا وقت زبیر قصد کند او را
کشت او را عمرو در نماز در حالیکه هفتاد و پنج سال از عمر او رفته بود بعضی گفته اند احنف بن قیس او را کشت و از جمله
کسانیکه او را مرثیه کردند زوجه او عاتکه بود دختر زید بن عمرو بن نفیل خواهر سعید بن زید

ع

غدر ابن جرموز بفارس بهمة ٭ یوم اللقاء وکان غیر معرد
یا عمرو لو نبهته لوجدته ٭ لا طائشاً رعش الجنان ولا الید
هبلتک امک قلت لمسلما ٭ حلت علیک عقوبة المتعمد
ما ان رایت ولا سمعت بمثله ٭ فیمن مضی ممن یروح ویغتدی

و آورد عمرو نزد حضرت شمشیر و خاتم و سر زبیر را بعضی گفته اند سر زبیر را نیاورد و در این باب گفته اند

ش

عمرو بن جرموز التمیمی ٭ اتیت علیاً برأس الزبیر
وقد کنت ارجو به الزلفه ٭ فبشر بالنار قبل العیان
وبئس بشارة ذی التحفه ٭ لسیان عندی قتل الزبیر
وضرطة عنز بذی الجحفه

تم

بعد ندا داد شاه ولایت طلحه را و فرمود چه باعث شد تو را که خارج شدی برای جنگ گفت طلب خون عثمان فرمودند
خداوند کشت اولاد ما را بخون عثمان مگر نشنیدی که حضرت رسول فرمودند اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و تو اول
کسی هستی که بیعت کردی بعد نکث کردی و حال آنکه خداوند میفرماید ومن نکث فانما ینکث علی نفسه پس گفت
استغفر الله و برگشت پس گفت مروان بن حکم که برگشت زبیر و برمیگردد طلحه که تیر بخودم و آنگاه زد ندا او را بتیر قتام

و مرد پس شاه ولایت عبور کردند دیدند او را مرده فرمودند انا لله وانا الیه راجعون من کراهت داشتم از وقوع
این امر چنانچه گفته است قائل

شعر

قد کان یدنیه الغنی من صدیقه ٭ اذا ما هو استغنی ویبعده الفقر
کان الثریا علقت من یمینه ٭ وفی خده الشعری وفی الاخر البدر

گفته اند که طلحه هنگامیکه ولایت داشت شنیده شد که میگوید

ع

ندمت ندامة الکسعی لما ٭ طلبت رضا بنی حزم بزعمی
ندمت ندامة الکسعی لما ٭ طلبت رضا بنی حزم بزعمی

در بیداشت از جبین خود غبار را و میگفت کان امر الله قدراً مقدوراً گفته اند که او میگفت این شعر را و مجروح
ساخت جبهه او را عبدالملك و یزید او را مروان نسب این طور است طلحة بن عبید بن عثمان بن عبدالله بن عمرو بن
کعب بن سعید بن تیم است او ابن عم ابی بکر صدیق است کنیه او ابومحمد مادر او صعبه است که دختر ابوسفیان بن
صخر بن حرب است اینطور ذکر کرده است زبیر بن بکار در کتاب خود که در انساب قریش نوشته است کشته شد و شصت
و چهار سال داشت و دفن شد به بصره و قبر زبیر در وادی سباع است کشته شد محمد بن طلحه با پدر خود
در همان روز پس علی بن ابیطالب مرور کرد بر آنها و فرمود که این مردی است که کشته است او را نیکوئی او بپدر خود
کرده اند و کشته شد گفته است واقدی کنیه او ابی سلیمان است و گفته است هیثم بن عدی که مکنی بابی القاسم بود
شعری که در آن قاتل او را نام و نسب ذکر کرده اند

ع

واشعث سجاد بایات ربه ٭ قلیل الاذی فیما تری العین مسلم
شککت له بالرمح جیب قمیصه ٭ فخر صریعاً للیدین وللفم
علی غیر شیء غیر ان لیس تابعا ٭ علیاً ومن لا یتبع الحق یندم
یذکرنی حامیم والرمح شاجر ٭ فهلا تلا حامیم قبل التقدم

و اصحاب جمل حمله کردند بر میمنه علی بن ابیطالب و بر یسار آنحضرت در حالتی که حضرت را حالت خواب دست داده بود
روی فربوس زین پس بعضی از اولاد عقیل آمدند و گفتند یا علی آمدند بمیمنه و میسره تو در حالتی که خواب هستی
فرمودند ساکت باش ای پسر برادر من خداوند باك ندارد واقع کند موت را بر غم تو امروز دو زمره بودم تو بیفت
بعد خبر داد محمد حنفیه را که صاحب علم شود و حمله کرد بر قوم و در مقابل او نیز قومی بودند که منتظر بودند تیر بیندازد
پس آمد او را علی ابن ابیطالب و فرمود چرا حمله نمیکنی گفت نمی بینم جا و دری و من منتظر تیر از کمان وها شود فرمودند
حمله کن میان آنها پس حمله کرد محمد و ساکن شد میان نیزه ها پس حضرت رسیدند باو و فرمودند عرق از مادر تو
است و حمله فرمودند و مردم حمله آوردند و مثل خاکستر که بر باد رود لشکر مقابل را در هم شکست و بنی ضبه میخواندند

نحن بنو ضبة اصحاب الجمل ٭ ننازل الموت اذا الموت نزل
ردوا علینا شیخنا ثم بجل ٭ عثمان ردوه باطراف الاسل
٭ والموت احلی عندنا من العسل ٭

وهفتاد دست از بنی ضبه که مهار شتر عایشه را داشتند قطع شد تا رها کردند مهار را من جمله کعب بن سور
قاضی که گرفت مهار را او را انداختند هودج را با تیر و نیزه و قطع کردند اعضای جمل را و انداختند شمشیر با و زدند
تا افتاد گفته اند که عبدالله بن زبیر گرفت مهار شتر را و میخواندند او را حدی و چون هودج افتاد محمد بن ابابکر آمد
و داخل کرد دست خود را بهودج پس گفت عایشه کی هستی تو گفت من نزدیک ترین مردم هستم از جهة قرابت بتو و
دشمن ترین مردم هستم نسبت بتو من محمد برادر تو بیا امیر المؤمنین میفرماید بتو امیر المؤمنین که آیا بتو صدمه ای رسیده است جواب
داد نرسید بمن مگر یک تیر که آنهم صدمه نزد بر من پس تشریف آوردند امیر مؤمنان نزدیک او و فرمودند یا حمیراء
پیغمبر امر کرد ترا باین کار و امر نکرد باینکه مهمان شوی در خانه خود و امر فرمودند محمد را که از هودج پیاده کرد
در خانه صفیه دختر حرث بن ابی طلحه عبدی و مردم بعضی متفرق بودند و بعضی کشته و اشتر ابن مالک بن حرث
نخعی و عبدالله بن زبیر از اسب خود افتاده بودند و مردم اطراف آنها بودند و پسر زبیر میگفت بکشید مرا با مالک
و مالک را با من و نمی شناخت احدی این حرف را بواسطه شدت این واقعه و نمی دید کسی آنها را بواسطه کثرت غبار و آمد
ذوالشهادتین خزیمه بن ثابت و گفت یا امیر المؤمنین امروز کوتاهی نکرد محمد و دو کشید با و علم را پس او را خواندند و علم را
بدست او دادند و فرمودند شعر

اطعنهم طعن ابیک تحمد ❊ لاخیر فی حرب اذا لم توقده
❊ بالمشرفی والقنا المسرد ❊

و بوده است این واقعه در موضع معروف به خریبه روز پنجشنبه بیستم جمادی الاخر سنه سی و شش هجرت و خطبه
خواندند مردم در بصره خطبه طولی بعضی از مضمون خطبه عینا نقل میشود یا اهل المسجد یا اهل المؤتفکه ائتفکت
باهلک من الدهر ثلاثا و علی الله تمام الرابعه یا جند المرءة یا اتباع البهیمه رغا فاجبتم و عقر فانهزمتم اخلاقکم
رقاق و اعمالکم نفاق و دینکم زیغ و شقاق و ماءکم اجاج زعاق و بعد از این واقعه مر اهل بصره مورد ملامت
شدند و فرستادند عبدالله بن عباس را نزد عایشه و امر کردند که برود مدینه پس داخل شد بر عایشه بدون اذن
و کشید متکای او را و نشست بر آن پس گفت عایشه ای ابن عباس خطا کردی در دو امر در بیت خود داخل شدی بدون
اذن و نشستی بر رحل ما بدون امر گفت اگر بودی تو در خانه که رسول الله در آن بود داخل نمیشدم بر تو بدون اذن
و نمی نشستم بر رحل تو بدون امر امیر المؤمنین امر کرده است ترا که بسرعت روانه مدینه شوی گفت تو دروغ میگوئی
امیر المؤمنین نگفته است پس عبدالله بن عباس آمد نزد حضرت و تفصیل را بعرض رسانید دو مرتبه فرستادند او را نزد
عایشه که بگو امیر المؤمنین میفرماید بیا نزد من انعام کنم ترا و رخصت دهم ترا برای خروج پس ابن عباس داخل شد بر عایشه
و با او بودند حسن و حسین علیهما السلام و باقی اولاد آنحضرت و جوانان بنی هاشم و غیر اینها از شیعیان چون شنوا
او را دیدند صیحه زدند و گفتند یا قاتل الاحبة گفت من قاتل محبین هستم باید کشته باشم آنها را که در این خانه
هستند و اشاره کرد بخانه که در آن مروان بن حکم و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عامر در آن مخفی شده بودند آنها
هم بجهة خوف از قتل خود با حال مسامحه گذراندند پس گفت عایشه دوست میدارم که با شما اقامت کنم و حرکت

نمایم

نمایم برای قتال دشمن جواب دادند برگرد تو بخانه که واگذارد رسول الله ترا در آنجا پس سؤال کردند از او
که ایمان بیاورد بهر خواهر او که عبدالله زبیر است او هم ایمان آورد و تکلم کردند حسن و حسین علیهما السلام با
مروان او هم ایمان آورد و همچنین ایمان آورد ولید بن عقبه و اولاد عثمان و غیر آنها از بنی امیه و ایمان آوردند
تمام مردم و ندا در دادند که هر که اسلحه خود را بیندازد و هر که داخل شود بخانه خود او ایمان آورده است
و اشتداد پیدا کرد حزن امیر المؤمنین بر مقتولین ربیعه قبل از ورود ببصره و آنها کسانی بودند که طلحه و زبیر
آنها را کشتند و تجدید فرمودند حضرت حزن خود را از قتل زید بن صوحان که در آن روز او را کشته بود
عمرو بن سبره و همچنین از قتل عمار بن یاسر که او را عمرو بن سبره کشته بود و حضرت مکرر میفرمودند در این بیان

یا لهف نفسی علی ربیعه ❊ ربیعة السامعه المطیعه

و بیرون آمد زنی از طایفه عبدالقیس و طواف میکرد بر کشته ها پس دید دو پسر خود کشته شده اند و شوهر
او هم با برادرهای او کشته شده بودند پس انشاد کرد این اشعار را شعر

شهدت الحروب فشیبننی ❊ فلم ار یوما کیوم الجمل
اضر علی مؤمن فتنة ❊ واقتله لشجاع بطل
فلیت الظعینة فی بیتها ❊ ولیتک عسکر لم ترتحل

گفته است مدائنی دیدیم در بصره مردی را که گوش او بریده بود از واقعه آن سؤال کردم گفت در روز جنگ
جمل بیرون رفتم کشتگان را دیدم نگاه کردم بمردی که سر او را بالا و پائین میبرد و میگفت ع

لقد اوردتنا حومة الموت امنا ❊ فلم ننصرف الا و نحن رواء
اطعنا بنی تیم لشقوة جدنا ❊ و ما تیم الا اعبد و اماء

پس گفتم سبحان الله آیا این حرف را میگوئی هنگام مرگ بگو لا اله الا الله پس گفت ای پسر بیا نزد من چون نزدیک او
رفتم بدهن خود گرفت گوش مرا و از بیخ برکند پس لعن کردم او را و برگشتم نزد مادر خود گفت کی این عمل را با تو
کرده گفتم عمیر بن اهلب ضبی و وقت عایشه از بصره فرستاده شد با او برادر او عبدالرحمن بن ابی بکر و سی مرد
و بیست زن از طایفه عبدالقیس و همدان و غیر ایشان و تمام با اسلحه و شمشیر و گفتند که اعلام نکنید عایشه را
که اینها زن هستند و همان زنها که نقاب است مرد میباشند خدمت او را کنند چون رسید بمدینه گفتند
بعایشه چگونه بود سفر تو گفت بخیر بود و فرستاد علی بن ابیطالب با من رجالی بعد معلوم شد زن هستند برای
اینکه خدمت مرا کنند پس سجده کرد و گفت زیاد نکرد و الله علی بن ابی طالب در من مگر کرم و بزرگی را بیان کردیم
در سابق که در آن روز کشته شد از اصحاب علی بن ابیطالب پنجهزار نفر و از اصحاب جمل و غیر اینها از بصره سیزده
هزار نفر بر خوردند بحضرت عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه و گفت کشته شدند جمعی از بنی
عبد مناف و بریده شدند بینی مرا پس اشتر گفت بحضرت چه قدر شدید است جزع شما بر آنها و حال آنکه اراده داشتند
آنها در باره شما آنچه را که با آنها کردند و سه روز بعد از روز جمل وارد شدند بر بیت المال کوفه جماعتی

از مهاجر و انصار و نظر کردند باموال و اسبابی که در انجا بود بعد فرمودند تقسیم کنند میانهٔ اصحاب من بهر یک
پانصد عدد بدهید پس تقسیم کردند عددی زیاد و کم نشد و حال آنکه عدد رجال دوازده هزار نفر بودند
و گرفتند انچه را که لشکر آنها داشتند از اسلحه و دابه و متاع و آلة و غیر ذلک فروختند و قسمت کردند میانهٔ اصحاب
و از برای خود مثل سایرین پانصد عدد درهم برداشتند آنگاه مردی از اصحاب گفت یا امیر المؤمنین من اخذ نکردم
چیزی و عذری برای من بود که نتوانستم آمد باشم بگیرم آن پانصد خود بد و دادند گفته شده است که از بچه سید
جهمی پرسیدند آیا دوست میداری علی را گفت چگونه دوست دارم و حال آنکه کشته است از قوم من در روز
دو هزار و پانصد نفر و از مردم کشته است الی غیر النهایة و حکومت بصره را دادند به عبد الله بن عباس
و حرکت فرمودند بکوفه و وارد شدند در دوازدهم رجب و اشعث بن قیس را که از جانب عثمان در آذربایجان
و ارمنیه حاکم بود عزل فرمودند و هم چون از این خیال آگاه شد از آنجا اموال زیاد برد و رفت با جریر بن عبد الله بجلی
نزد معاویه و جریر بدین بهانه گفت بعلی بن ابیطالب مرا بفرست بروم تا آن دیار و مردمش را دعوت کنم باسلام
و اهل شام را در حلقهٔ اطاعت شما بیاورم اشتر گفت مبعوث نکنید او را زیرا که والله هوای او هم مثل هوای
انها است پس حضرت مکتوبی فرستادند بمعویه که مهاجرین و انصار بیعت کردند طلحه و زبیر بعد بیعت نکث
نمودند از خیال خود و امر فرمودند او را بدخول در طاعت خدا و ندچون رفت جریر نزد او دفع کرد او را وسوء وفا
نسبت باو مرعی داشت و نوشت بعمرو بن عاص شرحی عمرو هم باو نوشت که الزام نماید علی بن ابیطالب را برای طلب خون
عثمان و قتال نماید پس آمد جریر خدمت حضرت و خبر داد از وانفر و اجتماع اهل شام را که با معویه اتفاق دارند
در مقاتله و میگریند بر عثمان و میگویند علی او را کشته است و آنها الابد هستند در قتال یا غالب شوند یا مغلوب
گفت اشتر خبر دادم تو را یا امیر المؤمنین تو را بعداوت جریر و اگر مرا بفرستی بهتر هستم و قائم میشوم آنجا و داخل نمیشوم با او
مگر بجای فتح آن را داشته باشم جریر گفت والله که آنجا میکشتند تو را قاتل عثمان هستی گفت اشتر اگر بروم تو نمیدانی
چه جواب بآنها خواهم داد و اگر قبول کند امیر المؤمنین تو را امثال تو را حبس میکنم تا مقصود خود را بعمل آورم جریر
روانه شد به بلاد قرقیسیا و رحبه که در طرف فرات است و نوشت بمعاویه تفصیل اشتر را معویه هم نوشت حرکت
کن بیا و فرستاد نزد مغیرة بن شعبه ثقفی مکتوبی هنگامی که امیر المؤمنین از جمل برگشت و قبل از حرکت آن بزرگوار
بصفین باین مضمون که ظاهر شد از علی ابن ابیطالب انچه را که بتو وعده داد در باب طلحه و زبیر و مغیره بعد از قتل
عثمان که مردم با امیر المؤمنین بیعت کردند رفت خدمت حضرت و عرض کرد نصیحتی بتو دارم فرمودند بگو گفت اگر
بخواهی امر خلافت مستقیم شود برقرار کن طلحة بن عبید الله را بکوفه و زبیر بن عوام را ببصره و بفرست معویه را
بشام تا ملزم شود باطاعت تو جواب فرمودند اما طلحه و زبیر بزودی رای خودم را در باب آنها اجرا میکنم اما
معویه ابداً استعانت باو نخواهم مادامی که باقی هستم بد و آو را دعوت و بیعت میکنم اگر تمکین کرد نعم المراد
و الا محاکمه او را بخدا وامیگذارم پس برگشت مغیره و گفت

ع

نصحت علیا فی ابن هند مقالة	فردت فلا یسمع لها الدهر ثانیة

دفتر

وقلت له ارسل الیه بعهده	علی الشام حتی یستقر معویه
ویعلم اهل الشام ان قد ملکه	وام ابن هند عند ذلک هاویة
فلم یقبل النصح الذی جئته به	وکانت له تلک النصیحة کافیه

گفته است مسعودی بیان کردم در سابق این کتاب قصه مغیره را با علی بن ابیطالب و این بیان یکی از وجوه مردی بود
این است جملهٔ اخبار یوم جمل بدون تطویل و تکرار مستند است **باب هشتادم** در بیان وقایع میانهٔ اهل عراق
و اهل شام در جنگ صفین گفته است مسعودی بیان کردیم پاره از اخبار علی بن ابی طالب در بصره و قصه جنگ
جمل اینک بیان میکنم پاره از سیر آن حضرت را بصفین و جنگهائی که واقع شد بعد از آن بیان میکنیم حکمین را و نهروان
و قتل آنحضرت را حرکت کرد حضرت از کوفه بصفین پنجم شوال سی و شش هجری بود و حاکم قرار داده بودند در کوفه
ابا مسعود عقبة بن عامر انصاری را و نخار فرمودند او را در حرکت بمداین پس آمد در انبار و حرکت کرد تا رسید
به رقه و بست آنجا جسری برای عبور بطرف شام نزاع کرده ماندند در مقدار لشکری که با او بودند قولی که متفق علیه
باشد میانه سایر اقوال نود هزار نفر گفته است مردی از اصحاب علی بن ابیطالب بعد از استقرار ملکت شام

اشعاری که نوشت بمعویه

شعر

اثبت معاوی قد اتاک الحافل	تسعون الفا کلهم مقاتل	عما قلیل یضمحل الباطل

و حرکت کرد معویه از شام با جمعیت زیاد با اختلاف اقوال قول اصح اینست با هشتاد و پنج هزار نفر و سبقت
جست بر علی بن ابیطالب آمد در موضع سهلی که خیلی جای هموار بود و رود آب فرات و موکل کرد بر آب فرات
ابو الاعور سلمی را با چهل هزار سوار و پیاده فرمودند امیر مؤمنان با لشکر خود در صحراء در حالتی که از تشنگی تمام
تشنه بودند و حایل ساخت میانهٔ فرات و لشکر حضرت و لشکر خود پس گفت عمرو بن عاص بمعویه که علی بن ابی طالب
و لشکر او نود هزار از اهل عراق هستند نمی میرند از عطش خوب است بگذاریم از فرات بیاشامند ما هم بیاشامیم
معویه گفت والله نمیگذارم تا بمیرند از تشنگی چنانچه مرد عثمان و پسر ابو طالب شب در لشکر او حرکت میکرد
پس شنیده شد قائلی که میگوید این اشعار را

شعر

ایمنعنا القوم ماء الفرات	وفینا الرماح وفینا الجحف
وفینا علی له صولة	اذا خوفوه الردی لم یخف
ونحن غداة لقینا الزبیر	وطلحة خضنا غمار التلف
فما بالنا الامس اسد العرین	وما بالنا الیوم شاه النجف

و انداخته شد در میان لشکر اشعث بن قیس رقعه که نوشته بود این ابیات را

شعر

لئن لم یجل الاشعث کربة	من الموت عنا للنفوس تعلت
ونشرب من ماء الفرات بسیفه	فهبنا اناسا قبل کانوا فموتوا

پس چون این رقعه خواندند و حضرت از مضمون آن آگاهی حاصل فرمودند اعلام کردند چهار هزار خیل حرکت

دهند و هجوم بیاورند در وسط لشکر معویه و شرب نمایند از آب هر قدر که بخواهند پس حرکت کرد اشعث

در جزمی خواند **شعر** لاوردن خیلی الفراتا ⁂ شعث النواصی او یقال ماتا

بعد خواندند اشتر را با چهار هزار خیل رفتند بجانب اشعث مردی از نخع میخواند **ع**

یا اشتر الخیرات یا خیر النخع ⁂ و صاحب النصر اذا عال الفزع

قد جزع القوم و عالوا بالفزع ⁂ ان تسقنا الیوم فما هو بالبدع

حرکت فرمودند امیر مؤمنان عقب اشتر با باقی لشکر با هجوم آوردند بر لشکر معویه پس ابو الاعور را از شریعهٔ فرات

بیرون رفت و غرق شدند بعضی در فرات و وارد ساختند خیل را بفرات بر اشعث حیث غالب شد آن روز

برداشت نیزه را و اصحاب خود را ترغیب و تحریض کرد و گفت بیرون کنید آنها را از این مکان حضرت فرمودند

نصرت می یابیم امروز بحمیت در این باب مردی از اهل عراق گفت **اربعه**

کشف الاشعث عنا ⁂ کربة الموت عیانا ⁂ بعدما طارت کلانا ⁂ طیر وسط لجانا ⁂ فلة المن علینا ⁂ و بذیرات رحانا ⁂

پس کوچ کرد معویه از آنجا و وارد شد اشتر و برداشت اشعث قوم را از آب و از مواضع خود زایل کرد و سر و را ولیا

وارد شدند در آن محلی که معویه بود پس گفت معویه بعمرو بن عاص چیست ظن تو آیا ما این مرد را ممنوع میسازیم

از آب یا او ما را در حالتی که جمع بودند جماعتی از اهل شام در طرف بیابان دور از آب عمرو گفت نه این مرد آمده است

نه برای آب قصد دیگر دارد و بر میگردد مگر داخل شویم در اطاعت او پس فرستاد معویه استیذان خواست

در ورود لشکر او با آب و رسل و رسایل فرستاد حضرت هم او را اذن دادند و روز اول ذیحجه کرد روز دویم

نزول امیر مؤمنان بود بان موضع فرستادند معویه را دعوت کردند او را بدخول در جماعت مسلمین و مراسلات

زیاد در بین واقع شد تا اتفاق کردند بر معاهده و موادعه تا آخر محرم سال اشتغال آنها بجنگهای دیگر و

مصالحه کرد معویه ملک روم را بر مالی که از آنجا حمل کند و تمام نشد صلح میانهٔ حضرت و معویه غیر از آن قرار

داد تا آخر محرم و عزم کردند قوم بر جنگ بعد از انقضاء محرم در این باب میگوید حابس بن سعد طائی صاحب علم

معویه **شعر** بقین من المحرم او ثمان ⁂ فما دون المنایا غیر سبع

چون روز آخر محرم رسید قبل از غروب آفتاب فرستاد شاه ولایت نزد اهل شام که من احتجاج کردم بر شما

بر کتاب الله و دعوت کردم شما را بحق و تمام کردم شما را ان الله لا یحب الخائنین ابدا جواب ندادند و گفتند

میانهٔ شما و ما جز شمشیر امری نیست تا هلاک شویم چون صبح روز چهارشنبه اول ماه صفر شد خارج اشتر جلو

مردم و معویه هم بیرون آمد و صف آرائی کردند اهل شام و عراق و آن روز قتال شدیدی واقع شد از دو طرف

چون روز پنجشنبه شد بیرون کرد علی بن ابیطالب هاشم بن عتبة بن ابی وقاص زهری را معروف بمرقال برادر

سعد بن ابی وقاص که اعور بود و از شیعیان بود بیان کردیم در کتاب الاوسط در طی فتوحات شام قصه

او را و نابینا شدن یک چشم او و معاویه هم خارج کرد ابو الاعور اسلمی را که سفیان بن عوف باشد و از شیعیان

معاویه بود و جنگ کردند در آن روز تا آخر در آن روز بسیاری کشته شدند و چون روز نهم جنگ رسید

کردوز

که روز جمعه بود علی بن ابیطالب فرستاد ابو الیقضان عمار بن یاسر را بسالاری جمعی از مهاجر و انصار از طرف معاویه

هم عمرو بن عاص آمد بسالاری جمعی از اهل شام آن روز تا ظهر جنگ واقع شد میانهٔ طرفین و عمرو را از میدان بیرون

بودند و جمعی از شامی کشته شدند بدون اینکه از اهل عراق کسی کشته شود و روز شنبه چهارم جنگ فرستاد

امیر مؤمنان محمد بن حنفیه را و معویه هم فرستاد عبید الله بن عمر خطاب را بسرداری طایفهٔ حمیر و لخم و جذام و

عبید الله بن عمر ملحق شد بمعویه بجهت ترس از علی بن ابیطالب که مقید و گرفتار نماید او را بدست و بعد قصاص

نماید عبید الله را عوض کشتن هرمزان که بدست عبید الله بعد از قتل عمر خطاب واقع شده بود بعد از آنکه

هرمزان ابو لؤلوه غلام مغیرة بن شعبه را بمعاونت عبید الله که از عجم است بقتل رسانید ایضا هرمزان که از عجم

بود بقتل آورد حضرت همان وقت اظهار بعثمان نکردند که عبید الله عوض هرمزان باید بقصاص برسد عثمان گفت

دور روز قبل پدر او را کشتند من امروز پسر او را بکشم حضرت فرمودند هر جا او را بیابم خواهم کشت بدین سبب فرار

ورزید معاویه رفت و در این روز چهارم جنگ کشته شد جمعی از شامی ها و نجات یافت عبید الله بواسطه فرار

و فرستاد روز پنجم که روز احد بود علی بن ابیطالب عبد الله بن عباس را و فرستاد معویه ولید بن عقبة بن ابی معیط را

و قتال زیاد واقع شد و آن روز اکثار کرد ولید در سب طایفهٔ عبد المطلب بن هاشم ندا کرد ظاهر شود در میدان ای

ابو صفوان که لقب ولید بود و آن روز سخت صعب بود و مع ذلک غلبه با ابن عباس بود چون روز ششم شد که روز

دوشنبه باشد فرستاد امیر مؤمنان سعید بن قیس همدانی را که بزرگ طایفهٔ همدان بود و فرستاد در مقابل معویه

ذو الکلاع را و تا آخر روز جنگ طول کشید و عدهٔ زیادی کشته شدند تا عصر و و فرقه منصرف شدند و چون روز

هفتم رسید که روز سه شنبه بود حضرت فرستادند اشتر را و معویه هم حبیب بن سلمهٔ فهری را فرستاد آن روز طول

کشید جنگ جمعی کشته و برخی مجروح شدند از اهل شام روز هشتم که چهارشنبه بود بیرون آمدند حضرت مولا

متقیان بنفسه با صحابه و غیر آنها از اصحاب بدر و مهاجرین و انصار و ربیعه و همدان گفت ابن عباس دیدم در آن

روز حضرت را که عمامهٔ سفید بر سر داشتند و چشمهای حضرت مثل چراغ می درخشید و در طوایف لشکر گردش

میفرمودند و هر یک را دستور العمل میدادند تا رسیدند بمن پس نصیحت فرمودند و بیان کردند و لشکر که اما ده

جنگ باشید و هیچ اندیشه بخود راه ندهید و هیچ بدا نیند فرار را زیرا که شما با ابن عم رسول الله هستید تا کلام

سازیم حق را و خداوند با شما همراه است بعد از آن حضرت سوار بر بغلهٔ حضرت رسول شدند که معروف

بود بشهباء و بیرون آمد معاویه با جمعی از اهل شام و آن روز تا شام مشغول جنگ بودند و ظفر از هیچ طرف ظاهر

نشد تا روز نهم که روز پنجشنبه باشد بیرون آمد معاویه و تا ظهر مشغول جنگ شدند و در جلو لشکر معویه

عبید الله بن عمر خطاب بود با چهار هزار نفر از خضریه که معمم بودند و لباس حریر سبز در بر داشتند و طلب مینمودند

خون عثمان را و در جلو آنها میگفت عبید الله **شعر**

انا عبید الله ینمینی عمر ⁂ خیر قریش من مضی و من غبر

غیر نبی الله و الشیخ الاغر ⁂ قد ابطاءت فی نصر عثمان مضر

و الربعیون فلا اسقطوا المطر ⁂

پس ندا فرمودند او را حضرت شاه ولایت و امیر برای پسر حرب مقاتله میکنی با من والله اگر پدرت زنده بود قتال میکرد با من جواب داد طلب میکنم خون عثمان را فرمودند تو طلب میکنی خون عثمان را و طلب میکند خون تو را هر زمان و آنگاه امر فرمودند به اشتر نخعی بجنگ او هم آمد در میدان و میگفت

ع

انی انا الاشتر معروف السیر ❊ انی انا الافعی العراقی الذکر
لست فی الحی ربیع او مضر ❊ لکننی من مذحج البیض الغرر

پس برگشت عبیدالله و با او مبارزه نکرد ولی آن روز عده زیادی کشته شدند و گفت عمار بن یاسر دیدم وجوه قوم را که ثابت بودند در قتال تا برطرف سازند قوم باطل را و جلو آمد عمار در میدان بعد آب خواست ولی از بنی شیبان ظرفی که در آن شیر بود داد باو عمار گفت الله اکبر الله اکبر امروز می‌بینم مردم را در تحت نیزه‌ها و باین دوز محمد صادق خبر داده است بعد گفت ایها الناس امروز به نشاط باشید ما قتال میکنیم و میگفت

ع

نحن ضربناکم علی تنزیله ❊ فالیوم نضربکم علی تاویله
ضربا یزیل الهام عن مقیله ❊ ویذهل الخلیل عن خلیله
❊ او یرجع الحق الی سبیله ❊

پس مشغول جنگ شدند و کشت او را ابوالغادیه علیه ما علیه و ابو حواء سکسکی اختلاف کردند در سلب او که لباس و اسلحه باشد در این باب حکومة خواستند از عبدالله بن عمرو بن عاص گفت بدو نفر قاتل عمار از نزد من بیرون بروید چرا که شنیدم از حضرت رسول صلعم که میفرمودند ظلم کردند قریش بعمار و عمار آنها را دعا میکرد به بهشت و آنها عمار را بجهنم و قتل او هنگام شام واقع شد در حالتی که نود و سه سال داشت قبر او در صفین است عمار خوشنود بود حضرت امیر مومنان و چشم نداد ندا در اتراع کرده‌اند در نسب عمار بعضی او را از طایفه بنی مخزوم دانسته‌اند و بعضی غیر از این گفته‌اند بیان کردیم اخبار او را در کتاب مزاهر الاخبار و طرایف الاثار و در قتل او گفته است حجاج بن عزیه انصاری ابیات چند

یا للرجال لعین دمعها جاری ❊ قد هاج حزنی ابوالیقظان عمار
اهوا الیه ابو حواء و ارسه ❊ یدعوا السکون وللجیشین اعصار
فاختص صدر ابی الیقظان معترضا ❊ للرمح قد وجبت فینا له النار
الله عن جمعهم لاشک کان عفا ❊ اتت بذلک ایات و آثار
من ینزع الله غلاما من صدورهم ❊ علی الاسرة لم تمسسهم النار
قال النبی له تقتلک شرذمة ❊ سیطت لحومهم بالبغی فجار
فالیوم یعرف اهل الشام انهم ❊ اصحاب تلک وفیها النار و العار

و چون کشته شد عمار آمد سعید بن قیس همدانی در طایفه همدان و سعد بن عباده انصاری از انصار و ربیعه و عدی بن حاتم در طی و سعید بن قیس همدانی سر صف تمام مردم بود و در هم شکستند لشکر را و شدیدا کرد قتال و همدان در هم شکستند اهل شام را و رد کردند آنها را بطرف معاویه و امر شد باشتر برود جلو اهل حمص و غیر

ایشان از

ایشان از اهل قنسرین پس قتال زیاد شد در اهل حمص و قنسرین و آمد مرقال با همراهان خود و علی ابن ابیطالب جلو بودند و منبر بود ندبرو و اندیشه مکن مرقال هم میگفت

مرتجزة

قد اکثر القوم و ما اقلا ❊ اعور یبغی اهله محلا
قد عالج الحیاة حتی ملا ❊ لابد ان یفل او یفلا
❊ اسلهم بذی الکعوب سلا ❊

پس قصد کرد هاشم بن عتبه مرقال که از حمیر بود ذی کلاع را و بر داشت علم و مردی از طایفه عذره میگفت

اثبت فان لست من فرعی مضر ❊ نحن الیمانیون ما فینا ضجر
کیف تری وقع غلام من عذر ❊ ینعی ابن عفان ویلحی من غدر
یا اعور العین رمی فیها العور ❊ سیان عندی من سعی و من امر

پس بانیزه زد ذی کلاع را هاشم بن مرقال و کشت او را و بعد هفده مرد دیگر نیز کشته شدند و با مرقال هم جماعتی از مسلمین بودند قسم خورده بودند که از جنگ بر نگردند مگر اینکه فتح کنند یا کشته شوند پس هاشم بن مرقال هم کشته شد پسر هاشم علم را گرفت در وسط معرکه و برگشت در میدان و گفت

شعر

یا هاشم بن عتبة بن مالک ❊ اعزز بشیخ من قریش هالک
یخبط الخیلین بالسنابک ❊ ابشر بحور العین فی الارائک
❊ والروح والریحان عند ذلک ❊

و رسیدند امیرالمومنین سر کشته مرقال دعا فرمودند و طلب رحمت نمودند براو و این ابیات را انشاد کردند

ع

جزی الله خیرا عصبة اسلمیة ❊ صباح الوجوه صرعوا حول هاشم
یزید و عبدالله بشر و معبد ❊ و سفیان و ابنا هاشم ذی المکارم
و عروة لا ینفد ثناه و ذکره ❊ اذا اسل بالبیض الخفاف الصوارم

و حذیفه بن یمان در سال سی و ششم هجرت در کوفه علیل بود و چون خبر قتل عثمان و بیعت مردم با امیر مومنان باو رسید رفت بالای منبر و گفت ایها الناس مردم با پسر ابیطالب بیعت کردند شما هم باید تقوی و پرهیزکاری را پیشه کنید و یاری کنید او را و سوگند خورد که علی بن ابیطالب بر حق است در بدایت و نهایت بهتر کسانی است که بعد از پیغمبر شما آمدند تا روز قیامت بعد از آن گفت اللهم اشهد انی قد بایعت علیا و گفت ایضا الحمد لله الذی ابقانی الی هذا الیوم و گفت به دو پسر خود صفوان و سعد که والله علی بن ابیطالب بر حق است و کسیکه مخالفت او را نماید بر باطل است و مرد حذیفه بعد از آن روز بهفت روز فاصله و بعضی بچهل روز فاصله گفته‌اند و طلب شهادت کردند آن روز عبدالله بن حرث نخعی برادر اشتر و عبدالله و عبدالرحمن دو پسر بدیل بن ورقا خزاعی و عبدالله در طرف یسار حضرت امیرالمومنین بود و رجز میخواند باین ابیات

بیت

لم یبق الا الصبر والتوکل ❊ واخذک الترس و سیفا مصقلا
❊ ثم التمشی فی الرعیل الاول ❊

پس کشته شدند عبدالله و عبدالرحمن از طایفهٔ خزاعه و چون دید معویه قتل زیاد در اهل شام و غلبهٔ اهل عراق
بر آنها طلب کرد از نعمان بن جبلهٔ تنوخی که صاحب علم بود در قوم خود که میخواهم ولایت بدهم از قوم تو کسی را که
بهتر باشد از جهة صلاح و دین چرا که تو در امور سستی و اهمال داری و اینک وقتی که جنگ است تو مسامحه میمائی جواب
داد تو ما را دعوت میکنی شمشیر قاطع و بجنگ شیر مرد مرا میخواهی با پسر عم رسول الله صلعم که دوست تراست و کریم تو
بجنگ در آوری و من خود را از نعم بهشت باز داشتم و باز در کار تو اقدام کردم با وصف آن میخواهی مرا مرا کنی بالجمله باز
حاضر شده در امر جنگ و حرکت کرد عبیدالله بن عمر نیز بیرون آمد برای قتال و زنهای عبیدالله او را اسلحه و مکمل ساختند
پس آنها در جنگ بودند و رو کرد بر طایفهٔ شیبانیه و گفت من امروز بیرون آمدم برای جنگ و بخدا قسم که بطنابها
از طنابهای خیمه و خرگاه خود می بندم بزرگی را جواب دادند طایفهٔ شیبانیه که هر بزرگی با دسته مقابل جنگ کرد
تا کشته شد و میترسیم که تو نیز کشته شوی و ما از آنها سؤال میکنیم که ببخشند بما جیفه و مالیه ترا پس تیری انداخت
بطایفهٔ شیبانیه و گفت معلوم خواهد شد و رو کرد بمیدان آنگاه حمله کرد بر او حریث بن جابر جعفی و با نیزه زد او را
کشت بعضی گفته اند اشتر او را کشت بعضی گفته اند امیر مؤمنان او را کشتند و زنهای او از معویه طلب کردند جیفه
و مالیهٔ او را امر کرده بربیعه او بذل کرده بیا نزد آنها ده هزار و درهم یا دینار و از حضرت هم ربیعه اذن خواست فرمودند
جیفه جیفهٔ کلب است حلال نیست بیع آن و لی اجابت کردیم سؤال تو و آنها را و قرار بذل ابن جیفه را برای دختر هانی بن
قبیصهٔ شیبانی که زوجهٔ او بود پس گفتند طایفهٔ شیبانیه بزنهای عبیدالله اگر بخواهید می بندیم ما عبیدالله را
بدم قاطر و رها میکنیم تا برود در لشکر معاویه زنهای جیفه رد و دادند و گفتند شدید تر از این بر ما چیزی نیست
و خبر دادند از این واقعه معویه را جواب داد برو بیاید نزد طایفهٔ شیبانیه و سؤال کنید از آنها اگر جیفهٔ عبیدالله را خواستید
بدهید پس از آنها سؤال کردند گفت یکی از آنها که من دختر هانی بن قبیصه هستم و این است شوهر من که ظالم بود و من
از او حذر میکردم بدهید بمن جیفه او را و آنها نیز جیفهٔ او را بزوجه اش دادند و بستند پای عبیدالله را بطنابهای از طنابهای
خرگاه و چون کشته شد عماره با آنها که ذکر کردیم و در این روز تحریص فرمودند حضرت م مردم را و فرمودند بطایفهٔ
ربیعه که شما زره و ذره من هستید آنها نیز حرکت دادند با ده هزار نفر بلکه بیشتر و در راه خدا جنگ کردند و ساکن
آنها سوار بود بر بغله معروفهٔ شهباء و میگفت

ع

من ای یومیٌ من الموت افر ؛ ایوم لم یقدر ام یوم قدر

بعضی این شعر را از خود حضرت میدانند پس حمله نمود و با او یک مرتبه تمام لشکر حمله کردند و باقی نگذاردند برای
اهل شام هیچ صف و لشکر الا اینکه در هم شکستند تا رسیدند بقبهٔ معویه و مرد و مبیخ مودند حضرت م برای
الا آنکه او را بجانب هلاک می انداختند و میخزمودند

شعر

اضربهم ولا اری معاویه ؛ الاخزر العین العظیم الحاویه
تهوی به فی النار ام هاویه ؛ جاوره فیها کلاب عاویه

بعضی گفته اند این شعر از بدیل بن ورقا است که در آن روز گفت پس ندا فرمودند حضرت بمعویه که غلامی میکشد

مردم را

مردم را سیاندمن و تو محاکمه تو را بخدا را میگذارم که این طور مردم را اغوا میکنی عمرو گفت بمعویه که انصاف داد این مرد
در این بیان معویه گفت انصاف ندادی تو و حال آنکه میدانی هرکه با او مبارزت کرد کشت او را یا اسیر کرد گفته اند
در بعضی روایات که معویه بعد از این مطلب قسم داد عمرو را که برود و با شخص حضرت جنگ نماید او نیز چاره
ندید و رفت بمیدان حضرت شمشیر را بر او داشتند که بر او فرود آورند آنگاه عمرو کشف کرد عورت خود را و گفت مکره
برادر تو شجاع تراست حضرت منصرف شدند و نفرین فرمودند و حق او قبح الله وجهک و برگشت عمرو بمیدان
و نقل کرده است هشام بن محمد کلبی از ابن تیقظان که گفت عمرو بعد از انقضاء جنگ بمعاویه و الله روزی که ادشتم
کردی مرا جنگ با پسر ابو طالب من خیال میکردم مبارزه تو با او مثل آنست که مرا یا میکشتی تو او را پس منتشر میشد که
معویه قابل اقران را کشته است و شرف بر شرف تو زیاد میشد یا اینکه می کشت تو را پس تعجیل کرده بودی در مرافقت
با شهدا و صالحین و در آن روز نیز قتال غریبی واقع شد دیدم در بعضی نسخ از اخبار صفین که هاشم مرقال چون
افتاد بروی زمین و سر خود را بلند میکرد ناگاه عبیدالله بن عمر نیز که مجروح بهلوی او افتاده بود بود خود را نزدیک
او و فرو برد دندانهای خود را بر در پستان او بطوریکه دندانهای او ماند در پستان هاشم پس آن روز
منصرف شدند مردم بمواضع خود و هر فرقهٔ مقتولین خود را حمل میکردند معویه عبور کرد در خواص اصحاب خود
در طرف میمنه پس نظر کرد به عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی که بخاک و خون آلوده شده بود خواست او را
مثله نماید یعنی گوش و بینی او را عبدالله بن عامر معویه را باز داشت از این عمل پس بوشانید او را بعمامه اش
و پنهان کرد او را معویه گفت والله پنهان کردی بزرگی از بزرگان قوم را و سیدی از سادات خزاعه را که اگر
ظفر می یافتند بما طایفهٔ خزاعه هر آینه میخوردند ما را و انشاد کرد این اشعار را

ع

اخو الحرب ان عضت به الحرب عضها ؛ وان شمرت یوما به الحرب شمر
کلیث هزبر کان یحمی ذمار ه ؛ رمته المنایا قصدها فتقطرا

و نظر کردند امیر مؤمنان بطایفهٔ غسان در میدان دیدند که زایل نمیشوند تحریص کردند اصحاب را بر آنها و فرمودند
اینها از موقف خود زایل نمیشوند تا نیزه و تیر با آنها کار نکند پس بر انگیختند دسته از مسلمین و علم را دادند بدست
محمد حنفیه و فرمودند در تحت این لوا بروید بسرعت تا نیزه ها در سینهٔ آنها کارگر سازند حضرت نیز با حسنین علیهما السلام
و مشایخ بدر و غیر آنها از صحابه حرکت فرمودند و حمله آوردند بر غسان و کشتند جمعی کثیری از آنها و حمله آورد
معویه با ده هزار سوار مسلح در میمنه و بیست هزار نفر که زره آهن پوشیده بودند در میسره و هزار سوار کشتند
پس عبدالعزیز بن حریث جعفی را امر فرمودند با جمعی حمله آوردند و کشتند هفتصد نفر از اهل شام و کشته شد
در آن جنگ حوشب ذوظلیم که یکی از بزرگان یمن بود در لشکر شامیها و در زیر علم هذیل بن سنان بود حضین
بن منذر بن حرث بن دعله ذهلی بود و حضرت فرمودند در آن روز

ع

بمن رایة سوداء یخفق ظلها ؛ اذا قلت قدمها حضین تقدما

امر فرمودند حضرت بر او ببرو و جلو مردم پس آتش جنگ شعله کشید و شمشیر و نیزه بود که انتها الا بالا میرفت

وفرود می آمد وسوار ونیخته میشد بزمین مثل برگ درخت وهمان شب لیلة الهریر بود جملهٔ مقتولین که بدست
مبارك حضرت کشته شدند پانصد وبیست وسه مرد بودند که بیشتر در روز کشته شدند وبعضی در همان
شب وصبح نمودند مردم در حالتی که آفتاب از شدت کرد وغبار معلوم نبود وتمیز نداوند اوقات نماز را صبح کرد
اشتر در حالتی که رجز میخواند باین ابیات

ع

نحن قتلنا حوشبا ⁂ لما غدا قد اعلما ⁂ وذو الكلاع قبله ⁂ ابعد اذ قد ما
ان تقتلوا منا المال ⁂ يقظان مجاسلا ⁂ فقد قتلنا منكم ⁂ سبعين داسا مجرما
اضحوا بصفين وقد ⁂ لاقوا نكالا مؤلما

واشتر در آن روز که جمعه بود بر میمنهٔ علی بن ابیطالب بود وآمد در جائی که مشرف بود وندا کرد بزرگان اهل شام را با
کلام الله است في الحرمات والنساء والبنات گفت معویه بعمرو عاص امروز ما را هلاک کردی پس گفت عمرو ایها الناس
هرکدام قرآن دارید بر سر نیزه کنید اگر چه از لشکر که قرآن داشتند بودند مالامی نیزها وصد ... بلند شد
وندا کردند این کتاب خداست میان ما وشما که تمام اطاعت آن را میکنیم وبلند شد در لشکر معویه پانصد قرآن
چنانچه در این باب میگوید نجاشی بن حرث

ع

فاصبح اهل الشام قد رفعوا القنا ⁂ عليها كتاب الله خير قران
ونادوا عليا يا ابن عم محمد ⁂ اما تتقي ان تهلك الثقلان

پس چون این حالت را دیدند اهل عراق گفتند جواب میدهیم بکتاب خدا وتوبه میکنیم بر خدا وقوم مراد ... نمودند
وگفتند بحضرت که معاویه خواند ترا بکتاب الله واذعان بحقیت فرمود واشعث بن قیس گفت ایها الناس من
دیروز امیر بودم امروز مامور وتکلم کرد اشتر ودر رسای اصحاب بکلمات صلح آمیز گفت اشعث بن قیس والله من امروز
با تو مثل دیروز هستم ونمیدانم فردا چه خواهم بود جاهلی هم با او تکلم کردند پس حضرت فرمودند وای بر شما
که تمام بر مکر وخدعه هستید ومن مقاتله میکنم با شما که تمکین واطاعت کتاب خدا بکنید وشما معصیت خداوند
وامر خداوند را کردید معویه وابن عاص وابن ابی معیط وحبیب بن مسلمه وبنی نابغه ولینها اصحاب دین وقرآن نیستند
ومن اعرف هستم بحال آنها از شما بالجمله فیما بین گفتگوی زیاد واقع شد وتهدید کردند حضرت را که با تو رفتار میکنیم
همان طور که با عثمان بن عفان رفتار کردند واو را کشتند پس اشعث گفت خوب است بروم نزد معویه واز او
سؤال کنم چه اراده دارد حضرت اذن دادند اشعث رفت وسؤال کرد معویه جواب داد رجوع میکنیم ما وشما بکتاب
خدا وانچه در او امر فرموده است که مبعوث میکنیم از شما مردی را که تمام ما او راضی باشند وعامه اورا اختیار
نمایند وما مبعوث میکنیم یکی را واز او عهد ومیثاق میگیریم که عمل نماید بکتاب خدا واز امر او خارج نشود وتمام
اطاعت او را میکنیم اشعث نیز قول او را تصویب کرد وبرگشت خدمت حضرت وتفصیل را بعرض رسانید حضرت فرمودند
بسیاری از مردم بدان راضی ومطیع وسمیع میباشند پس اختیار کردند اهل شام عمرو بن عاص را اشعث گفت ما راضی
هستیم با بوموسی اشعری حضرت فرمودند شما در اول امر عصیان کردید مرا حالا دیگر عصیان نکنید من صلاح

نمیدانم اختیار

نمیدانم اختیار بدست ابوموسی باشد اشعث گفت کسان که با او هستند صلاح نمیدانند اختیار با کسی باشد مگر
با او فرمودند وای بر شما نقل کرده اند که رهائی که ابوموسی بجا آورده وفرار کرد چند ماه حضرت فرمودند عبد الله
بن عباس را اختیار کنید اشعث واصحاب او گفتند او را نمیخواهیم فرمودند اشتر گفتند نمی خواهیم پس فرمودند حضرت
هر که را میخواهید اختیار کنید وهر چه اراده دارید بکنید وآنها فرستادند وشرحی نوشتند با بوموسی اشعری که میان
سپاه شام وعراق کار بمصالحه رسید گفت الحمد لله رب العالمين بعد گفتند که بزرگان قوم گفته اند تو در میانه حکم
باشی گفت انا لله وانا اليه راجعون **باب هشتاد ودوم** در بیان حکمین وابتدای تحکیم ابوموسی اشعری قبل از
واقعهٔ صفین حدیث میکرد مردم را میگفت فتنه های زمان بنی اسرائیل فراموش نشد مگر وقتی که دو حکم قرار
دادند که حکومت کنند میانه مردم سوید بن علقمه گفت تو چون دراک کردی این زمان را باید یکی از حکمین باشی گفت من
گفت آری پس ابوموسی پیراهن خود را بیرون آورد وگفت خداوند بری دارد مرا از این امر چنانکه از این پیراهن بری
داشت ودر آسمان وزمین جای ندهد تا اینکه لیلة الهریر گذشت وکار بر حکمین مقرر شد روزی سوید ابو
موسی را دید گفت یاد داری در باب حکمین که مرا قصه میکردی گفت سؤال کن از خداوند عاقبت مرا ودر آن
مکتوب که در باب حکمین بود نوشته بودند که حکمین متابعت میکنند وزنده میدارند انچه را که قرآن زنده داشته وامیته
ومتابعت هوا وهوس را نمیکنند والا آنها حکم نیستند ومسلمین از حکم آنها بری خواهند بود ودر وقتیکه حضرت اظهار
کراهت فرمودند از امر حکمین واشتر را فرستادند وهم در آن روز فتح نمایان شده بود وبد سلوکی کرد معاویه با اشتر
ومرگشت اشتر حضرت فرمودند بحکمین که اگر حکم میکنید بتمام انچه در کتاب خداست پس کتاب الله نزد من است
واگر حکم بر خلاف آن میکنید حکم نخواهد بود وقرار دادند وقت حکمین را در ماه رمضان در موضعی میانه کوفه وشام
وان وقتیکه صحیفه نوشته شد چند روز بماه صفر سی وهفت هجری مانده بود آورد اشعث صحیفه را وقرائت کرد
بر مردم از روی فرح وسرور تا رسید بمجلس بنی تمیم که انجا جمع بودند بزرگان آنها من جمله عروة بن زبیر تمیمی که
برادر بلال خارجی است صحیفه را بر آنها نیز خواند پس میانه اشعث ومردم مقالات طویلی گفتگو شد وگفت عروة
بن ادیه آیا حکم میکنند در دین خدا وامر ونهی او مردم وحال آنکه حکمی نیست مگر حکم خدا واو اول کسی بود که این
حرف را زد وکشید شمشیر خود را بطرف اشعث شمشیر باسب اشعث خورد واشعث نجات حاصل کرد ونزدیک بود
عصبیت واقع بشود میانه نزاریه ویمانیه نزاع عظیمی واز نقل عروة بن ادیه باشعث گفته است مردی از بنی تمیم این ابیات را

عرو یا عرو کل فتنة قوم ⁂ سلفت انما تکون فتنة
فاحذرن غب ما اتیت عرو ⁂ اعلی الاشعث المعصب بالتاج
حملت السلاح یا ابن ادیة ⁂ انها فتنة کفتنة ذی الجمل
ایا عروة العصا والعصیة ⁂ فانظر الیوم ما یقول علی
⁂ واتبعه فذاك خير البرية ⁂

نزاع کرده اند در مقدار مقتولین اهل شام وعراق در صفین گفته است احمد بن دورقی از یحیی بن معین که عدهٔ قتله

از فریقین در یکصد و دوصد و ده هزار بود بیست هزار از اهل عراق و نود هزار از اهل شام و عدد کسانی که در جنگ صفین از اهل شام حاضر بودند صد و پنجاه هزار نفر بودند سوای خدم و اتباع و غیره و بنابراین مقدار قوم بتمامه از مقبولین و غیر مقبولین و خدم و اتباع و غیره سیصد هزار بوده بلکه بیشتر و اهل عراق صد و بیست هزار نفر بودند غیر از اتباع و خدم اما هیثم بن عدی طائی و غیر او مثل شرقی بن قطامی و ابی مخنف لوط بن یحیی آنها گفته اند جمله قتله فریقین هفتاد هزار از شام و چهل و پنج هزار از عراق و در قتله فریقین احصاء و شماره مشکل بود زیرا که بعضی معروف بودند بعضی غیر معروف و بعضی در بیابان ماندند که سباع و درندگان آنها را خوردند شنیده شد از زنی که سر پسر او در جنگ صفین کشته شده بودند و در مرثیه آنها بناله و زاری این ابیات را میگفت

اعینی جودا بدمع سرب ⁂ علی فتیة من دیار العرب

وما ضرهم غیر جبن النفوس ⁂ بای امره من قریش غلب

و چون واقع شد تحکیم نقض کردند قوم بتمامه بیزاری میجست برادر از برادر و پسر از پدر و امر فرمود علی بن ابیطالب که قوم کوچ کنند زیرا که میدانست اختلاف اقوال و آراء را و عدم نظام در امور و اختلافاتی که دیده بودند از مردم همچنین زیادتی تحکیم در اهل عراق و سب کردن و ملامت کردن هر فرقه دیگری را و در آراء قصد فرمودند حضرت امیر مؤمنان بکوفه و ملحق شد معویه در دمشق و متفرق شدند عساکر او و هر دسته در دسته ببلد خود چون داخل شدند حضرت بکوفه دوازده هزار نفر از ده و حضرت رفتند در حروراء که قریه ایست از قراء کوفه و قرار دادند میان خود شبث بن ربعی تمیمی را بسرای خود و نماز خواندند به عبدالله بن کوا یشکری که از طایفه بکر بن وائل بود پس حضرت بیرون تشریف آوردند و با آنها مناظرات چند فرمودند بعد از آن همگی داخل کوفه شدند و آنجا را حرورا نامیدند بجهت اجتماع آنها در آن قریه گفته است یحیی بن معین از وهب بن جابر بن حازم و او از صلت بن بهرام گفت چون امیر مؤمنان تشریف آوردند بکوفه در وقتی حضرت منبر بودند اهالی حرورا ندا کردند حضرت را و جزع و فزع نمودند از و راضی شدند بقضیه و قبول کردند او امر حضرت را و گفتند حکمی نیست مگر برای خدا پس گفتند و لقد اوحی الیک والی الذین من قبلک لئن اشرکت لیحبطن عملک ولتکونن من الخاسرین حضرت فرمودند فاصبر ان وعد الله حق ولا یستخفنک الذین لا یوقنون و در سال سی و هشت هجری ملاقات حکمین شد در دومة الجندل و بعضی در غیر آنجا گفته اند بنا بر زعمی که در این باب کرده اند فرستاد امیر مؤمنان عبدالله بن عباس و شریح بن هانی همدانی را با چهارصد مرد که در آنها ابو موسی اشعری هم بود و فرستاد معویه عمرو بن عاص را و با او بود شرحبیل بن صمت با چهارصد نفر و چون قوم نزدیک شدند بیکدیگر گفت ابن عباس بابی موسی که علی بن ابیطالب حکومت نداده است ترا بواسطه آنکه فضیلت دارد غیر تو و متقدمین تو بر تو و مردم ابا کردند غیر ترا برای حکومت و من گمان میکنم که آنها شر او مردم هستند و نسبت داده شد داهیه عرب بتو اگر فراموش کرده ای پس فراموش مکن که با علی ابن ابیطالب بیعت کردند کسانی که با عمر و عثمان و ابابکر بیعت کردند و نیست در پسر ابیطالب خصلتی که دور کند از او مردم را از خلافت او و نیست در معویه خصلتی که مردم نزدیک شوند بخلافت او چون ملاقات

کرد ابوموسی

کرد ابوموسی عمرو بن عاص را گفت عمرو با او تکلم کن و حرف خیری بگو ابوموسی گفت تو تکلم کن پس گفت عمرو مقدم نمیشوم من بر تو و حقوق چند در تو هست که واجب است رعایت آنها یکی بواسطه سن تو دیگر بواسطه درک کردن تو خدمت و صحبت پیغمبر را و تو مهمان هستی و آنگاه ابوموسی حمد خدای بجای آورد و بیان کرد حدیثی را که حلول کرده در اسلام و خلافی که واقع شد با اهل او بعد گفت ای عمرو تعجیل کن در امری که جمع کرده است خداوند در آن الفت را و اصلاح میکند ذات البین را عمرو هم جزای خیر بد داد و گفت کلام اول را خراست و هر زمان که کلام منازع حاصل شود نمیرسیم باخر آن مگر که فراموش میکنیم اول آن را اقرار بده کلامی را که میگوئی بر مآل امر و نتیجه مطلق پس عمرو صحیفه و کاتبی خواست کاتب غلامی بود از عمرو و حاضر شد برای اینکه اول در نامه اسم عمرو را بنویسد نه ابوموسی را بواسطه مکر و حیله که عمرو بن عاص داشت پس گفت بغلام با حضور جمعی ناجیس چراکه تو شاهد بر حال ما هستی و هر چه را که من امر میکنم بنویس نه آنچه را که سایرین میگویند و هر وقت که نهی کردم از نوشتن باز دار خود را و آنگاه گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است که فلان و فلان حکم کرده اند کاتب هم اول اسم عمرو را نوشت عمرو باو گفت چرا مقدم میداری مرا بر او معلوم است تو جاهل بحق او هستی کاتب هم اول اسم عبدالله بن قیس را نوشت باین مضمون که این دو نفر حکم میکنند و شهادت میدهند که لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکین پس گفت عمرو شهادت میدهیم که ابابکر خلیفه و جانشین خاتم پیغمبران ص بود که عمل کرد بکتاب خدا و سنت رسول الله تا قبض روح شد و ادا کرد حقی را که بر ذمه او بود ابوموسی گفت بکاتب بنویس و بیان کرد همین مقال را در حق عمر بعد عمرو گفت بنویس که عثمان ولی و صاحب این امر خلافت بود بعد از عمر باجماع مسلمین و رضایت اهل شوری از اصحاب رسول ص و او مومن بود ابوموسی گفت این امر را و ببادهٔ او قبول ندارم عمرو گفت والله یا مومن بود یا کافر ابوموسی گفت بنویس عمرو گفت ظالم بود عثمان و حینیکه کشته شد یا مظلوم ابوموسی گفت مظلوم بود عمرو گفت آیا خداوند قرار نداده است برای مظلوم سلطانی که طلب خون او را نماید ابوموسی جواب داد بلی عمرو گفت آیا در این باب ولی بهتر از معاویه میشود ابوموسی گفت نه عمرو گفت آیا برای معویه ممکن نبود که طلب نماید قاتل عثمان را یا او را بقتل رساند یا عاجز شود ابوموسی تصدیق کرد گفت عمرو بکاتب بنویس که ما اقامه میکنیم بینه و شهود بر اینکه پسر ابیطالب عثمان را کشت ابوموسی گفت این امری بود که در اسلام حادث شد و اینک باید تعجیل کرد در مطلبی که اصلاح نماید خداوند امر امت محمد ص را عمرو گفت چیست آن ابوموسی جواب داد دانستی که اهل عراق دوست نمیدارند معویه را و اهل شام نمیخواهند علی بن ابیطالب را پس خلع میکنیم آن دو نفر را و قرار میدهیم عبدالله بن عمر را و عبدالله بن عمر در خانه ابوموسی بود عمرو گفت آیا قبول این امر را عبدالله بن عمر میکند ابوموسی گفت بلی وقتی که مردم او را بخواهند او نیز قبول مینماید و میل تو نیز بهر کس باشد نصویب مینمایم سؤال کرد و آیا تو به سعد است ابوموسی گفت نه پس شمار کرد عمرو جمعی را که ابوموسی ابا کرد آنها را جز پسر عمر بن خطاب و آنگاه عمرو صحیفه را بعد از آنکه بهم پیچید و گذارد در زیر پای خود و گفت میدانی تو که رضایت اهل عراق بعبدالله بن عمر است ولی اهل شام باو راضی نیستند آیا میشود با اهل شام مقاتله کرد ابوموسی گفت نه ولی

اکر اهل شام راضی باشند و اهل عراق اباکنند میشود با اهل عراق مقاتله کرد عمرو گفت اگر صلاح در این امر دانسته
کنجی مسلمین را در آن میدانی بایست و خطبه بخوان و معویه و پسر ابیطالب را خلع کن و عبدالله بن عمر را نصب
کن ابوموسی گفت تو بایست و خطبه بخوان چرا که تو سزاوارتر میباشی عمرو بن عاص گفت دوست نمیدارم
که بر تو تقدم بجویم و حال آنکه قول من و قول تو برای مردم قول واحد است پس ابوموسی حمد و ثنای خدا و رسول را
بجا آورد و گفت ایها الناس ما نظر کردیم در امر شما که قرار دهیم کسی را که اقرب بصلاح و امنیت باشد
و خون ریز و جنگجو نباشد صلاح دیدیم که علی بن ابیطالب و معاویه را خلع نمائیم و اینک خلع کردم پسر ابیطالب
از شما مثل اینکه عمامهٔ خود را خلع کردم و برداشت عمامهٔ خود را و قرار دادیم مردی را برای شما که درک کرده است
صحبت حضرت رسول صلعم را و صحبت پدر حضرت رسول را و عبدالله پسر عمر است مردم هم با او رغبت کردند
و از منبر پائین آمد و آنگاه عمرو عاص ایستاد بعد از حمد و ثنای خدا و رسول صلعم گفت ایها الناس ابوموسی عبدالله
بن قیس خلع کرد پسر ابیطالب را از امر خلافت منهم خلع کردم او را و لیکن نصب کردم معویه را بر خود و بر شما و ابوموسی
نوشته است در صحیفه که عثمان کشته شد مظلوم و بر ولی او لازم است طلب کند خون او را و معویه درک کرده است
صحبت حضرت رسول صلعم و پدر آن بزرگوار را بنفسه را و خلیفه است بر ما و بر ما لازم است بیعت و اطاعت او را
نمائیم که طلب خون عثمان نماید ابوموسی تکذیب کرد عمرو بن عاص را و گفت ما خلیفه قرار ندادیم معاویه را بلکه
او و علی را خلع کردیم عمرو هم گفت ما عبدالله بن قیس را قبول نکردیم و خلع کردیم علی بن ابی طالب را بدون معویه
گفت مسعودی دیدم در بعضی روایات که عمرو بن عاص و ابوموسی اتفاق کردند بر خلع امیرالمؤمنین ع و معویه
و امر را گذاشتند باید رجوع بشوری شود که اختیار نمایند مردم کسی را که اصلح بحال ایشان باشد و ابوموسی گفت
من خلع کردم علی و معاویه را بعد از او عمرو گفت این مرد خلع کرد این دو نفر را ولی من قرار میدهم معویه را صاحب
صاحب خود را ابوموسی گفت تو مکر کردی مثل تو میباشد کمثل الحمار یحمل اسفاراً عمرو گفت تو دروغ گفتی و مکر
کردی خدا لعنت کند تو را و مثل تو میباشد کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ابوموسی متغیر شد
و انداخت عمرو بن عاص را شریح بن هانی چون این حالت را دید قناعت کرد در خشم بعمرو بن عاص ملک
تازیانه و ابوموسی را منصرف کرد سوار شد ابوموسی بر راحلهٔ خود و رفت بمکه و دیگر معاودت نکرد بکوفه و اهل
و اولاد بود ند در کوفه و در این حرکت حکمین میگوید یکی میگوید ایمن بن خریم بن فاتک اسدی این اشعار را شعر

ان کان للقوم رای یعظمون بہ ∴ عند الخطوب رموکم بابن عباس
لکن رموکم بوغد من ذوی یمن ∴ لم یدر ما ضرب اخماس باسداس

و در باب اختلاف حکمین گفته اند بعضی از حاضرین در آن وقت این اشعار را ع

رضینا بحکم الله لاحکم غیره ∴ وبالله ربا والنبی وبالذکر
وبالاصلع الهادی علی اماما ∴ رضینا بذاک الشیخ فی العسر والیسر
رضینا به حیا و میتا فانه ∴ امام الهدی فی موقف النهی والامر

شعر
و بجهت ابوموسی میگوید ابن عباس میگوید

ابا موسی بلیت وکنت شیخا ∴ قریب العقو مخزون اللسان
وما عمرو صفاتک یابن قیس ∴ فیا لله من شیخ یمانی
وامسیت العشیة ذا اعتذار ∴ ضعیف الرکن منکوب العنان
تعض الکف من ندم وماذا ∴ یرد علیک عضک للبنان

بعضی گفته اند واقع شد میانه عمرو بن عاص و ابوموسی غیر از مضمون صحیفه و اقرار کرد ابوموسی که عثمان کشته شد
مظلوم و آنها با هم بجادله نکرده اند و عمرو گفت با ابوموسی نام بگذار هر که را میخواهی ابوموسی هم پسر عمر بن خطاب را
تعیین کرد و گفت من او را اقرار دادم و نام نهادم تو هم امضا کن عمرو گفت کسی که اقوای این امت باشد و از جهة رای
محکم ترین و اعلم باشد بسیاسات مدینه او معویه است ابوموسی گفت نه والله او صلاحیت ندارد و غیر از او را
اختیار کن گفت کیست او جواب داد ابو عبدالله عمرو بن عاص این حرف را که زد ابوموسی فهمید که با او شوخی و
مزاح میکند گفت لعنت خدا بر تو بعد بیکدیگر دشنام گفتند و رفت ابوموسی بمکه عمرو بن عاص هم رفت در خانه
خود نشست و نیامد نزد معویه معویه فرستاد او را طلب کرد جواب داد من در صورتی نزد تو می آیم که حاجتی بتو
داشته باشم ولی اگر تو حاجتی داشته باشی لحق داری بیائی بیائی نزد من معویه از این پیغام واقعه را فهمید و تدبیر
و حیله نمود در این باب امر کرد طعام فراوانی حاضر ساختند و خواند خواص و اهل خود را و دستور العمل داد
باین نحو که من دعوت میکنم عمرو بن عاص را با اصحاب و اهالی او و آنها قبل از شما برای صرف طعام جلوس میکنند
و چون یک نفر از آنها فارغ شد یکنفر از شما بجای او بنشیند و چون تمام برخواستند و خارج شدند و احدی نماند
بر بندید باب خانه را و نگذارید احدی داخل شود از آنها پس طلب کرد عمرو بن عاص را معاویه او نیز آمد و بر مسند
معاویه نشست معاویه نیز آمد نشست نزد وی و با هم آغاز صحبت نمودند عمرو این بیانات را میکرد امر خلافت را تو
مالک شدی و بدست خود ضایع کردی و مردم بجهة این امر نزد تو میکنند ایضاً گفت عثمان کشته شد مظلوم و
علی بن ابیطالب از این امر خارج شد و رجال چند را عرضه داوند که اهلیت در آنها نبود و تفویض امر را بمن کردند
که هر که را اصلاح بدانم برقرار باشد و اهل شام عهود و مواثیق با من کردند معاویه نیز مساعی از این کلمات عنوان
کرد و گفت یا ابا عبدالله ایا مایل بغذا هستی گفت آری معویه امر کرد بغلام خود برای احضار طعام پس آوردند طعامی
که آماده کرده بودند معویه گفت بعمرو بن عاص طلب کن اهالی و اصحاب خود را او نیز آنها را خواست عمرو هم بمعویه
گفت اصحاب و کسان خود را طلب کن معویه گفت اول اصحاب تو مشغول میشوند بعد اصحاب من و آنگاه مشغول
شدند و چون احدی یکی از اصحاب عمرو عاص برمیخواست یک نفر از اصحاب معویه می نشستند تا تمام اصحاب عمرو
بیرون رفتند پس کسیکه موکل باب بود باب خانه را بست عمرو بمعاویه گفت کار خود را کردی گفت آری والله
میانهٔ من و تو امری است که باید اختیار کنی یا بیعت کنی با من یا کشته شوی غیر از این در امر مطلبی ندارم عمرو
گفت غلامی دارم وردان نام اذن بده او بیاید با او مشورت کنم گفت محال است او و تو را نخواهد دید پس حاضر

کرد معاویه بخواهر اهل شام را و منع کرد احدی از اصحاب عمرو را خلیفه ندعمرو را بگوید گفت من کسی بر کسی را نمی‌بینم
که لیاقت و استحقاق برای خلافت بهتر از معویه باشد اهل شام با او بیعت کردند و برگشت عمرو بمنزل خود و چون
قصه عمرو بن عاص و ابو موسی بامیر المؤمنین رسید فرمودند که من مقدم بودم در این حکومت از شما و نهی کردم شما را
از امر حکومت بجا نیاوردید مگر عصیان و مخالفت مرا چگونه می‌بینید عاقبت امر خود تان را برین مخالفت والله من
امر فرمودم هستم بر عاقبت این مخالفت و تمرد شما از امر من چنانچه برادر بنی خثعم گفته است

امرتهم امری بمنعرج اللوی ❊ فلم یستبینوا الرشد الا ضحی الغد

این دو مرد خاطی که اختیار کردند آنها را برای حکم ترک کردند حکم مرا و حکم نمودند بهوای نفس بغیر حجة و بغیر حق و امانه
نمودند آنچه را که قرآن احیا کرده و احیا کردند آنچه را که قرآن اماته کرده و اختلاف پیدا کرد حکم آنها و ارشاد و موفق نفرمود
خداوند آنها را پس بیزار است خدا و رسول خدا و صلحاء مؤمنین از آنها گفت مسعودی اختلاف کرده اند طوایف
اهل ملت در باب حکمین اقوال کثیره و در این باب گفته اند و آنچه را که گفته اند هر فرقه از خوارج و معتزله و شیعه
و غیره بیان کردیم در کتاب مقالات که در اصول دیانات است و بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان فرمایشات امیر
مؤمنان ع را در این باب و آنچه را که کراهت داشتند و آنچه را که فرمودند بعد از حکومت و قبل از حکومت از تحذیر
و تخویف مردم در باب تحکیم ابی موسی و عمرو بن عاص آنجا که گفت ابو موسی ای قوم آگاه باشید که اختیار کردند قوم برای
خود اقرب مردم را که کراهت داشتند و شما عهد و میثاق کرده بودید و زبیر عبدالله بن قیس و حال آنکه او میگوید
که این علی فتنه است و اگر صادق باشد خطا کرده است و اگر کاذب باشد در قول خود لازم میشود بر او تهمت این
کلام ابی موسی و در باب تخذیل کردن او مردم را و اما آنچه را که گفته است در بعضی مقامات بر قریش ای لست
که کمان کرده اند قریش که پسر ابی طالب ع شجاع است ولی نمیدانستند که او معرفة و وقوف از جنگ ندارد و کدام شجاع تر
و قوی تر از من میانه آنها یافت خواهد شد گفت مسعودی بیان کردیم باره از اخبار جمل و صفین و حکمین اینک
بیان میکنیم اخبار نهروان و دنبالهٔ او و قتل حضرت امیر المؤمنین ع را اگر چه مبسوط و مبسوطه در کتب سابقه خود بیان کردیم
باب هشتاد و دوم در بیان جنگهای امیر مؤمنان با اهل نهروان و ملحقات باین باب از قتل محمد بن ابی بکر و اشتر
نخعی و غیر او چهار هزار نفر از خوارج اجتماع کردند و بیعت نمودند با عبدالله بن وهب راسبی و رفتند بمدائن
و کشتند عبدالله بن خباب را که از عمال علی بن ابی طالب ع بود آنجا او را سر بریدند و زوجه او را و شکم پاره کردند
در صورتیکه حمل داشت بعضی سایر نسوان که آنجا بودند و حضرت امیر مؤمنان از کوفه جدا شدند در حالتی
که ابن عباس را با ده هزار نفر حرکت داده بودند و در آنها بود احنف بن قیس و حارثة بن قدامة سعدی در سال
سی و هشت هجری تا رسیدند بمحل معروف به انبار و با خود حضرت بیست و پنج هزار عساکر همراه داشتند جمع
شدند آنجا حضرت خطبه خواندند و مردم را ترغیب بجهاد فرمودند و فرمودند بروید برای قتال مهاجر و انصار
چرا که سعایت کردند در خاموشی نور خدا و تحریص کردند مردم را بقتل رجال و نساء و رسول الله امر فرمود مرا
بقتال با قاسطین و ناکثین و مارقین که از خوارج هستند حرکت کنید برای قومی که مقابله کردند با شما آنها

جماوند

وآنها جدا بوده اند و مردم آنها را صاحب قرار دادند پس حرکت کرد حضرت ولایتمآب تا رسید به نهروان آنجا
فرستادند حرث بن مره عبدی را برسالت که دعوت کند مردم را باز کشت بحق او را کشتند و فرستادند خدمت
حضرت ع که اگر حکومت خود را قطع میکنی و شهادت میدهی بعدم حکومت و اختیار خود ما در میکذریم والا
ما اختیار کرده ایم برای خود امام و ما از تو بیزار هستیم نقل است که قوم عبور کردند از نهر طبرستان و این نهر پلی
هست میان حلوان و بغداد حضرت امیر مؤمنان فرمودند والله آنها عبور نمیکنند الا اینکه کشته شوند اخبار متواتر است
در اینباب که آنها از نهر عبور کردند ولی با کلام حضرت منافات دارد پس ایستاده فرمودند حضرت بلشکر خود حرکت
کنید والله کشته نمیشود از شما مگر ده نفر و از آنها جان بدر نمیبرد الا ده نفر و آنگاه حضرت در جلو حرکت فرمودند
و ترتیب لشکر در موضع معروف به رمیله داده شد صف زدند قوم اول حضرت دعوت فرمود آنها را برجوع بحق
و توبه اما و انکار کردند و تیر انداختند باصحاب حضرت فرمودند تیر انداختند ما را حالا کفایت است سر ترتیب قرار
خود را مکرر کردند آنها قبول نکردند تا دیدند مردی را کشته و خون آلود فرمودند الله اکبر حمله کنید بر آنها پس مردی
از خوارج حمله کرد بر اصحاب حضرت و میگفت شعر

اضربهم ولو اری علیا ❊ البسته ابیض شرفیا

وآنگاه حضرت بیرون آمدند و فرمودند ع

یا ایها المبتغی علیا ❊ انی اراک جاهلا شقیا
قد کنت عن کفاحه غنیا ❊ هلم فابرز هاهنا الیا

پس حمله فرمودند حضرت بر او و او را بقتل رسانیدند و آنگاه دیگری بیرون آمد و جولان میداد و میگفت ع

اضربهم ولو اری اباحسن ❊ البسته بصارمی ثوب غبن

باز حضرت بر او حمله کرده فرمودند بیت

یا ایها المبتغی اباحسن ❊ الیک فانظر اینا یلقی الغبن

پس نیزه را زدند باو و نیزه در پیکر او ماند و فرمودند دیدی اباحسن را بعد حمله کرد ابو ایوب انصاری بر زید بن
حصن و او را کشت و ایضا کشته شد عبدالله بن وهب قاتل هانی بن حاطب ازدی و زیاد بن حفصه و کشته
شد حرقوص بن زهیر سعدی و از اصحاب حضرت نه نفر کشته شدند و ده نفر از خوارج فرار کردند حضرت بقوم که
چهار هزار نفر بودند و در آنها مخدج ذو الثدیه را امر فرمودند طلب کردن مخدج هر چه کشتند نیافتند و در اثر حضرت
آثار حزن ظاهر شد و واسطه نبودن او تا رسیدند بمقتولین بعضی روی بعضی دیگر افتاده بودند فرمودند فرجه بدهید
از طرف یمین و شمال لشکر هم فرجه دادند و مخدج را بیرون آوردند و میانه قتلی و آنگاه فرمودند الله اکبر کردند
فرمودند حضرت رسول ص که دست او ناقص است و استخوان ندارد و یکطرف او بر آمده که دارد مثل پستان زن و بر آن
پنج موی باشد بعد فرمودند بیاورید او را نزد من نظر فرمودند باز وی او دیدند که بر کوشت مجتمع در کتف
او است مثل پستان و در آن موهای سیاه است و آن کوشت کشیده میشود تا محاذی کف دست او و چون آن را رها

کنند بیکره بجای خود در این حال بسجده افتادند و سوار شدند و فرمودند بزمین اندازید شما را کسیکه مغرور کرد شما را
سؤال کردند که مغرور کرد فرمودند شیطان و نفسهای بد و آنگاه اصحاب عرض کردند خداوند قطع کند نسل آنها
تا قیامت فرمودند حاشا که اعقاب آنها در اصلاب رجال و ارحام نساء است و خارج میشود نسل آنها کسیکه خروج
میکنند میان فرات و دجله با مردی که موسوم است باشمط و یک نفر از ما اهلبیت با او جنگ میکند و تمام آنها را
و تمام آنها را بقتل میرسانند و دیگر بعد از آن وقعه کسی از نسل آنها تا قیامت حاصل نمیشود پس جمع بر لشکر خوارج
و تقسیم کردند اسلحه و دواب آنها را میان مسلمین و رد کردند متاع و بندگان و کنیزان را بخودشان بعد
از آن خطبه خواندند در مردم که خداوند احسان فرمود بشما و نصرت داد بر شما پس رو کنید بدشمن خود
مراد حضرت معویه بود جواب دادند یا امیر المؤمنین کند شد شمشیرهای ما و تمام شد پیکانهای ما واگذار
ما را که آماده و مهیا کنیم اسباب و لوازم جنگ را و با آن کسی که تکلم فرمودند اشعث بن قیس بود و لشکر حضرت
در نخیله بودند برگشتند باوطان خود باقی نماند از آنها مگر عده قلیلی و وقت حرث بن راشد ناجی با سیصد
نفر از مردم و برگشتند بدین مسیح و آنها از اولاد سامة بن لوی بودند بعضی انکار دارند که از اولاد او باشند گفته اند
سامة بن لوی عقب نداشت بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان ابن مطلب ولی بنی ناجیه از طایفه سامه کسی را الا اینکه
منحرف است از اطاعت امیر مؤمنان من جمله ظاهر شده است از علی ابن جهم سامی که عصبیت و انحراف از طریقه
مقدسه حضرت مرتضوی داشته که لعن میکند پدر خود را جهت پرسیدند جواب داد بواسطه اینکه هم اسم حضرت
بوده است عصبیت و انحراف او از طریقه حضرت و عداوتش از اشعار او که در کتاب اخبار الزمان و الاوسط بیان کردیم
معلوم است پس در کرد با آنها معقل بن قیس ریاحی و کشت حرث را با همراهانش و از مرتدین در ساحل بحرین و ناک
شد معقل بن قیس ببعضی نقاط اهواز که در آنجا مصقلة بن هبیرة شیبانی بود که از جانب امیر مؤمنان در آنجا
عامل بود پس صیحه زدند زنها که امنی بده ما را او هم سیصد هزار درهم آنها را خرید و آزاد کرد و فرار کرد نزد معویه
حضرت فرمودند قبح الله مصقله چرا که کرد کار کریم را و فرار کرد مثل فرار عبید در این باب گفته است مصقله اشعاری

ترکت نساء الحی بکر بن وائل ❊ واعتقت سبیا من لوی بن غالب
وفارقت خیر الناس بعد محمد ❊ لمال قلیل لا محالة ذاهب

در این باب دیگری گفته است
شعر
ومصقلة الذی قد باع بیعا ❊ ربیحا یوم ناجیة بن سام

برای مصقله اعمال و حیله‌های دیگر است که عمل کرده است بیان کردیم با اشعار او در کتاب الاوسط گفته است علی
بن محمد بن جعفر علوی در آنچه نسبت داده شده است به سامة بن لوی بن غالب
شعر
اسامة عنا فاما بنوه ❊ فامرهم عندنا مظلم ❊ اناس اتونا بانسابهم ❊ خرافة مضطجع یحلم
وقلنا لهم مثل قول النبی ❊ وکل اقاویله محکم ❊ اذا ما سئلت فلم تدر ما ❊ تقول فقل ربنا اعلم

در سال سی و هشت فرستاد معویه عمرو بن عاص را بسمت مصر با چهار هزار نفر و با او بود معویة بن خدیج و ابو الاعور

سلمی بود در موضع معروف بمسناة محمد بن ابی بکر از جانب حضرت عامل بود چون آنها حرکت کردند محمد بن ابی بکر
هم بواسطه اسلام اصحاب خود رفت در موضعی از مصر و آنجا مختفی شد و احاطه کردند خانه را که آنجا بود آمدند
منزل کردند و با آنها مقاتله کرد تا کشته شد پس معاویة بن خدیج و عمرو بن عاص محمد بن ابی بکر را در پوست
الاغ کردند و آتش زدند او را و این کار در محلی از مصر واقع شد معروف بکوم شریک بعضی گفته‌اند که
او را در پوست الاغ کردند نیم جانی در محمد باقی بود چون خبر قتل محمد بمعویه رسید مسرور شد و بعد گفت
خروج میکنم بواسطه اینکه پسر برادر من بود و ولایت مصر از جانب حضرت تفویض باشتر شد و او را فرستادند
با جمعی از لشکر در آنجا چون رفت در حوالی مصر یک نفر دهقان که خراج بیست سال با او بود مطالبه نمود دهقان
حیله کرد سم در طعام ریخت اشتر گرسنه شد طعام طلب کرد و گفت کدام طعام و شراب اینجا مطلوب تر است گفت
عسل پس عسل را خورد در حالتی که صائم بود و بدان افطار کرد چون قدری خورد در شکم او استقرار پیدا کرد تلف
شد بعضی گفته اند این واقعه در قلزم روی داد این خبر بحضرت امیر مؤمنان رسید زیاده اندوهناک گردیدند
چون بمعاویه خبر دادند گفت برای خداوند لشکری است از عسل هست و اموال زیاد از اعمال مصر برای معاویه
بردند من جمله اموالی از اصفهان با و رسید پس در مردم خطبه خواند و گفت بگیرید این عطا را که من خازن شما
نیستم و نبوده است میانه علی و معویه جنگی غیر از جنگهای صفین در کتابهای سابق خود نهب و غارات معویه را
بیان کرده ایم گفت مسعودی گفته اند طوایفی از سلف و خلف مردم از اهل آراء در باب خوارج از افعال حضرت
ولایت مآب در جنگ جمل و صفین و عده قتلا اهل صفین از بدریین و مقبلین و مجروحین در روز جمل هم
انداخت اسلحه خود را با وقت بجا نشر خود در حلقه ایمان داخل شد و گفته اند نیز گفتگو و اختلاف حکم آن دو وقعه را
چرا که اصحاب جمل چون منکشف شدند و قوم برگشتند بمنازل خود بدون اینکه جنگ نمایند پس بواسطه باز ماندن
از جنگ از آنها امن شدند در وقعه صفین پا نکشیدند از جنگ و برای هر یک از مسائل عجیب در این جنگها کلام
زیادی هست که طول دارد ذکر آن بطور شرح و بسط در کتب سابقه بیان شد **باب هشتاد و یکم** در قتل علی
بن ابیطالب ع در سال چهلم هجرت جمع شدند در مکه جماعتی از خوارج و با هم مذاکرات نمودند بدون اینکه در آنها
جنگی باشد و معاهده کردند سه نفر از آنها بر قتل علی بن ابیطالب ع و معویه و عمرو عاص و اتفاق کردند که نکث
نکنند احدی یا بکشند یا کشته شوند و آن سه نفر یکی عبد الرحمن بن ملجم لعنة الله علیه بود و یکی حجاج بن عبدالله
صریمی بود که ملقب بود ببرک و یکی زادویه صاحب طایفه بنی عنبر پس گفت ابن ملجم من میکشم علی بن ابیطالب را
و برک گفت من متعهد قتل معاویه را و زادویه هم متقبل قتل عمرو بن عاص را نمود و مواعده کردند که شب هفدهم
ماه رمضان بعهد خود وفا کنند و بعضی شب بیست و یکم گفته اند پس حرکت کرد عبد الرحمن بن ملجم مرادی
برای علی بن ابیطالب ع چون رسید بکوفه آمد قطامه دختر عموی او که جمیل تر اهل زمان بود و خواست او را همراه
خود در آورد قطام گفت من قبول این امر را نمیکنم مگر بچیزی که مرا عاجز نکنی گفت هرچه سؤال کنی بتو میدهم قطامه
گفت سه هزار دینار و یک کنیزک جمیله و قتل پسر ابیطالب جواب داد و دینار و کنیزک جمیله را حاضر م

دو مهر تو ولی قتل ابی طالب غیر مقصود راست قطامه گفت اگر وصل و عیش با مرا میخواهی باید هر چه گفتم بپذیری
والا فلا گفت ابن ملجم من از او خائف هستم و نزد او میروم و آنچه را که تو خواستی بتو میدهم و بیرون رفت ابن ملجم
در حالتی که متحیر بود و مبغوض و خوفناک و میگفت

شعر

ثلاثة آلاف وعبد وقینة ÷ وقتل علی بالحسام المصمم
فلا مهر اعلی من علی وان علا ÷ ولا فتک الا دون فتک ابن ملجم

و در این اثنا که بیرون آمد ملاقات کرد او را مردی شجاع از خوارج موسوم به شبیب بن بجره با او گفت آیا مایل هستی
بامری که شرافت دنیا و عزت در آن باشد گفت چیست آن ابن ملجم گفت مساعدت کن مرا بر قتل علی بن ابیطالب
جواب داد مادرت بعزایت بنشیند چگونه میخواهی این شخص بزرگ را بقتل رسانی جواب داد مگر نمیدانی که قتل [کرده است]
برادران ما را ما هم او را بقتل میرسانیم بواسطه خون اخوان خود بعد از آن رفتند نزد قطامه که در مسجد اعظم بود
و معتکف شده بود آنجا و آنوقت سیزده روز از رمضان گذشته بود پس اعلام کرد با ابن ملجم و شبیب بن بجره که
مجاشع بن وردان هم با شما موافقت میکند در قتل ابی طالب بالجمله سه نفر شدند و شمشیرهای خود را از [غلاف]
کشیدند و نشستند مقابل در مسجد که حضرت بیرون می آمدند و رسم حضرت این بود هر روز صبح اول اذان برای
ادای فریضه بمسجد تشریف می آوردند و آن روز تشریف می آوردند و منادی مردم را بنماز میخواندند ابن ملجم و شبیب
میگفتند الحکم لله لا لك و زد با شمشیر ابن ملجم بر سر مبارك حضرت شبیب هم شمشیر را زد خورد بدر مسجد و ابن وردان
فرار کرد حضرت صدا در دادند مردم رسیدند و ابن ملجم را بسنگ و نیزه میزدند و مضرب میزدند مردی از طایفه همدان
زد بپای ابن ملجم و مغیرة بن نوفل بن حرث بن عبد المطلب زد بپای او و شبیب داخل شد میان مردم و نجات داد خود را
بفرار و خود را بمنزل رسانید پس داخل شد بر او عبد الله بن بجره دید او را بحالت بد افتاده و صدا میکند سینه او
سؤال کرد تو را چه میشود او واقعه خبر داد عبد الله هم برگشت و شمشیر او را گرفت و زد او را کشت گفته اند که حضرت
امیر مومنان در آن شب نخوابیدند و مشی میفرمودند میان خانه و حجره و مرغابی که از اطفال بود نالها میکردند بعضی
که در خانه بودند گفتند چه میشود او را حضرت فرمودند واگذارید او را نوحه میکنند گفته اند طایفه از مردم
که علی بن ابیطالب وصیت فرمودند آن شب بحسنین علیهما السلام چرا که آنها شریك بودند با حضرت در آیه تطهیر و مردم
داخل شدند بر حضرت و سؤال میکردند که یا امیر المؤمنین مفقود کردیم ما تو را و تو ما را مفقود نکردی آیا با حسن
بیعت کنیم فرمودند نه امر میکنم شما را نه نهی خودتان ابصر [دانا] هستید پس حسنین علیهما السلام طلب کردند و فرمودند
وصیت میکنم شما را به تقوی و پرهیزکاری خدا ظلم نکنید در دنیا اگر چه دنیا بشما ظلم کند و تأسف نخورید بر
چیزی از دنیا و رحم کنید یتیم را و اعانت نمائید ضعیف را و بوده باشید برای ظالم دشمن و برای مظلوم معین
بعد نظر کردند بابن حنفیه و فرمودند آیا شنیدی آنچه را وصیت کردم بحسنین بتو هم وصیت میکنم باحترام
و توقیر دو برادر خود در طاعت و انقیاد امر آنها بعد فرمودند بحسنین علیهما السلام وصیت میکنم شما را با ابن
حنفیه زیرا که او بمنزله شمشیر شما است و پسر پدر شما اکرام کنید او را و بجا آورید حق او را پس گفت مردی از قوم

یا امیر المؤمنین

یا امیر المؤمنین چرا مردم دستور العمل نمیدهی فرمودند وامیگذارم آنها را چنانچه رسول الله ص واگذارد آنها را
بعد گفتند جواب خدا چه میدهی فرمودند میگویم باقی گذاردی مرا در آنها مادامی که خواستی باقی بمانم بعد
قبض کردی مرا متهم تو واگذاردم در آنها میخواهی اصلاح کن امر آنها را میخواهی افساد کن بعد فرمودند والله امشب
شبی است که وعده شده در این شب یوشع بن نون و در شب جمعه و بیکم قبض روح حضرت شد که شب یکشنبه باشد
و دفن شدند در رحبه نزدیك مسجد کوفه بیان کردیم در سابق این کتاب اخباری را که در باب قبر آنحضرت نزاع
کرده اند و سن مبارك هفتاد و دو سال بود و بعضی شصت و دو سال گفته اند بیان کردیم نزاع مردم را در [مقدار]
سن حضرت ع و از امام حسن ع نقل است که فرمودند قبض روح میشود در شما مردی که سبقت نگرفته اند او را
اولین الا بفضیلت نبوت و درك نمیکنند مقام او را آخرین و مبعوث فرمود او را رسول الله ص در حالتی که جبرئیل
از یمین و میکائیل از یسار حضرت بود و نماز خواندند بر حضرت امام حسن ع و هفت تکبیر گفت باقی نماند و زرد و سفید
از مال حضرت مگر هفتصد درهم که خواستند خریداری نمایند خادمی را برای اهل خود و بعضی گفته اند از حضرت
ماند دویست و پنجاه درهم و یك مصحف و شمشیر و چون خواستند ابن ملجم را بکشند عبد الله بن جعفر گفت مرا در این
کار طلب کنید تا شفا بدهم نفس خود را پس حاضر شد و برید دو دست و پاهای او را و میخی را در آتش گداخته کرد آنوقت
کشید بچشم او و گفت سبحان الذی خلق الانسان تو سرمه کشید بچشم خود را پس برکشتی و دنختان بعد ابن ملجم را [آورده]
کردند به نفط و آتش زدند او را و شعله کشید تا سوخت میگوید عمران بن حطان رقاش مدح میکند او را از جهت
که زد او را اشعاری چند من جمله

شعر

یا ضربة من تقی ما اراد بها ÷ الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا
انی لاذکره یوما فاحسبه ÷ اوفی البریة عند الله میزانا

8 جواب داده است او را قاضی ابو الطیب طاهر بن عبد الله شافعی

انی لابرأ مما انت قائله ÷ من ابن ملجم الملعون بهتانا
یا ضربة من شقی ما اراد بها ÷ الا لیهدم للاسلام ارکانا
انی لاذکره یوما فالعنه ÷ دنیا والعن عمرانا و حطانا
علیه ثم علیه الدهر متصلا ÷ لعائن الله اسرارا و اعلانا
فانتما من کلاب النار جاء به ÷ نص الشریعة برهانا و تبیانا
علیکما لعنة الجبار ما طلعت ÷ شمس و ما اوقد ماء الکوف نیرانا
قتل الامن ملجم والاعداد عامیته ÷ هدمت ویلك للاسلام ارکانا
قتلت افضل من یمشی علی قدم ÷ واول الناس اسلاما و ایمانا
واعلم الناس بالقرآن ثم بما ÷ سن الرسول لنا شرعا و تبیانا
صهر النبی و مولانا و ناصره ÷ اضحت مناقبه نورا و برهانا

وکان منه علی رغم الحسود له ÷ مکان هرون من موسی بن عمرانا

وکان فی الحرب سیفا صارما ذکرا ÷ لیثا اذا ما لقی الاقران اقرانا

ذکرت قاتله والدمع منحدر ÷ فقلت سبحان رب الناس سبحانا

انی لاحسبه ما کان من بشر ÷ یخشی المعاد ولیکن کان شیطانا

اشقی مرادا اذا عدت قبایلها ÷ واخسر الناس عند الله میزانا

کعاقر الناقة الاولی التی جلبت ÷ علی ثمود بارض الحجر خسرانا

قد کان یخبرهم ان سوف یخضبها ÷ قبل المنیة ازمانا فازمانا

فلا عفا الله عنه ما تحمله ÷ ولا سقی قبر عمران بن حطانا

لقوله فی شقی ظل مجترما ÷ انال ما ناله ظلما وعدوانا

یا ضربة من تقی ما اراد بها ÷ الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

بل ضربة من غوی اورثته لظی ÷ مخلدا قد اتی الرحمن غضبانا

کانه لم یرد قصدا بضربته ÷ الا لیصلی عذاب الخلد نیرانا

بیعه عمران بن حطان و بعد را او اخبار کثیره است بیان کردیم آنها را در کتاب اخبار الزمان در باب خاتم طایفه خوارج از طایفه ازارقه و اباضیه و حریه و صفریه و نجریه و غیر اینها تا سال سیصد و چهل و الخرکسی که از خوارج خروج کرد و معروف به فرد آن بود که داخل شد بر المقتدر باشد او هم فرستاد ابن حمدان را او قتل هرمونا که براهی فروان ایضا خروج کرده و ایام المقتدر ابو شعیب و مرثیه کرد علی بن ابیطالب را و او توقف از جمله مرائی که بعضه انحضرت کفته ابو الاسود دئلیست

الا ابلغ معاویة بن حرب ÷ فلا قرت عیون الشامتینا

افی شهر الصیام فجعتمونا ÷ بخیر الناس طرا اجمعینا

قتلتم خیر من رکب المطایا ÷ وذللها ومن رکب السفینا

ومن لبس النعال ومن حذاها ÷ ومن قرأ المثانی والمبینا

اذا استقبلت وجه ابی حسین ÷ رایت النور فوق الناظرینا

لقد علمت قریش حیث کانت ÷ بانک خیرهم حسبا ودینا

و در وقت بولک مری برای قتل معویه رفت و او را بخنجری زد در حالتی که میخواند نماز معویه را او را کرفت و کفت وای بر تو کیستی کفت مرا مکش تا خبر دهم ترا کفت مادر این شب متعهد شدیم که تو و پسر ابیطالب و عمرو بن عاص را بقتل رسانیم و اکر قبول میکنی مرا حبس کن تا خبر قتل آن دو نفر برسد بعضی کفته اند همان شب او را کشت بعضی کفته اند بعد از انکه خبر قتل علی بن ابیطالب باو رسید رها کرد او را و در وقت زادویه عمرو بن بکر تمیمی بقصد عمرو بن عاص رفت دید خارجه که قاضی مصر است نشسته است بر تخت و المعام میکند مردم را در مجلس عمرو بن عاص بعضی کفته خارجه نماز میخواند برای مردم و عمرو بواسطه عارضه تخلف کرده بود از نماز پس زد او را بزد شمشیری بخارجه بخیال عمرو بن

عاص و را این اشتباه شد و داخل شد بر جانی در خارجه باقی مانده بود خارجه بعمر کفت اراده نکرده است غیر تو را عمرو کفت خدا اراده کرده بود تو را پس زاده به را کرفتند و تفصیل را از او پرسیدند قصه را برای عمرو باز کفت و کفت علی بن ابیطالب و معویه در این شب کشته شدند کفت خواه کشته شده باشند خواه نه من لابد هستم از کشتن تو پس کریست جزع و فزع کرد زاده به عمرو گمان اعتنا نداشت کرد نزاو را زد و بعد آنرا کشید و حضرت امیر مؤمنان علیه السلم اکثر اوقات تمثیل میفرمودند

شعر

تلکم قریش تمنانی لتقتلنی ÷ فلا وربک ما بروا وما ظفروا

فان هلکت فرهن ذمتی لهم ÷ بذات ودقین لا یعفو لها اثر

و اکثار میفرمودند تکرار ذکر این دو بیت

بیت

اشدد حیازیمک للموت ÷ فان الموت لاقیکا

ولا تجزع من الموت ÷ اذا حل بوادیکا

شنیده شده است از حضرت هنکامیکه ضربت خورده بودند و بیرون آمدند از مسجد این دو بیت را انشا فرمودند و نوشته اند اکثر اهل کوفه نامها در خفیه بمعاویه هنکامی که حضرت ضربت خوردند در باب امور خود و اخذ کردند از او نعمتها ولی نکذشت ایامی که روزکار دش برکشت و بیان خواهیم کرد در موضعی از این کتاب پارهٔ از کلام و جمله از اخبار معویه را

باب هشتاد و چهارم

در بیان جمله از کلام و اخبار و زهد حضرت امیر مؤمنان علیه السلم بنوشید حضرت در دوران خود هیچ وقت جامه نو و کسب نکرد صفقی و منفعت از اشیاء مبرد ند و هیچ وقت مالی حبس نکردند و از خطب حضرت چهارصد خطبه متجاوز مردم حفظ کردند و هشتاد خطبه بدیهه برای مردم فرمودند و از کلام بلاغت نظام مولی است که میفرماید هر زمان که احسان کنید بشارت دهید و هر زمان اسائه استغفار کنید و چون مبتلا شوید صبر نمائید و هر کاه غضب کنید عفو نمائید ایضا از فرمایش شاه ولایتست که بقاء بعید ترجیح میشود دنیا را و صدق است برای کسی که تصدیق کند او را و دار عافیه است که بفهمد آنرا و دار غنا و دو برای کسیکه زاد بفرستد در آن ایضا دنیا مسجد است برای دوستان خدا و مصلای ملائکه خدا و مهبط وحی خدا و محل تجارت اولیاء خدا است کسب میکنند در آن رحمت و سود میبرند در آن جنت را کسیکه مذمت کند دنیا را اعلام کرده است به بنا و اساس آن و تمثیل کرده است از ابتداء پس و سته مذمت میکند دنیا را بعد از انکه ندامت حاصل کردند و دسته توصیف و مدح میکنند ای کسیکه مغرور کرده است دنیا تو را بغرور خود تا چه زمان برقرار است برای تو و چه اسباب غرور تو شده است آیا بقبور کهنه آباء خود یا بمضاجع استخوان پوسیده امهات مغروری علیل کرده خود را بدست خود کسیکه طلب نماید شفا و طبیب بطلبد برای علت خود نفع نمی دهد تو را دوائی در دنیا و از جمله کلام آنحضرت در بعضی مقامات این است که دنیا کوچ میکند در حالتی که پشت مینماید و آخرة نزدیک شود در حالتی که اقبال میکند برای آخرت ابناء هست ابناء بوده باشید برای آخرت و بوده باشید از زاهدین در دنیا و طالبین آخرت زاهدین در دنیا قرار داده اند زمین را بساط و خاک را فراش مایل میباشند

بدنیا عزا آنها که شوق جنت دارند باز باید ایستاد از شهوات نفس و برگردید از محرمات کسیکه در دنیا زاهد
باشد مصیبات بر او شاق نیست برای خداوند بندگانی هست که می بینند اهل جنت را در جنت مخلد و متنعم
و از شر در امین میباشند صبر کنید ایامی کمی تا عقوبت برای شما راحت باشد و طول الان دو روش جاری است اشک
اهل آخرت و مجاورت دارند با خدای خود و جزع کرده کاری ندارند ایضاً از فرمایشات مولی است که بحضرت
امام حسن فرمودند کسی را که خواهی نظیر او باشی استغنا کن و کسی را که خواهی نزد او حقیر باشی از او سؤال کن و کسی را
که خواهی بر او امیر باشی عطا کن داخل شد بر حضرت امیر مؤمنان مردی از اصحاب و گفت کیف اصبحت یا امیر المؤمنین
فرمودند صبح کردم در حالتی که ضعیف و گناهکار بودم و خورنده بودم روزی خود را و منتظر میکردم اصل خود را بعد سؤال
کرد چه میگوئی در دنیا فرمودند چه بگویم در خانه که اول او غم است و آخر او مرگ هر که استغنا و بی نیازی کرد در دنیا
برای آنست و هر که احتیاج پیدا کرد محزون است در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عقاب بعد گفت کدام
مخلوق بهتر میباشند فرمودند اجسادی که در زیر خاک میباشند ایمن هستند از عقاب و منتظر ثواب را داخل
شد ضرار بن حمزه که از خواص حضرت بود بر معاویه گفت معویه برای من وصف کن علی بن ابیطالب را ضرار گفت معاف
بدار مرا از این گفت لا بد باید بگوئی ضرار گفت حالا که لا بد هستم او مردی است شدید القوی حکم میکند بعدل
منفجر است علم او از اطراف او تنطق میکند حکمت از نواحی او اجابت میکند ما را هر وقت که میخوانیم او را عطا می
هر وقت که سؤال میکنیم خنده میکند از دندانی که مثل لؤلؤ منظوم است تعظیم میفرماید اهل دین را رحم میکند
بفقرا اطعام میکند گرسنه را نوازش میکند یتیم را می پوشاند بی لباس را یاری میکند درماندگان را وحشت
دارد از دنیا و مأنوس است بشب و ظلمت شب آورده محاسن مبارک را بدست میگیرد و بی تابی میکند مثل بی تابی
مار گزیده و میگرید مثل گریه محزون میگوید ای دنیا دور شو برای تو نیست عمر تو قصیر و عیش تو حقیر است هیهات هیهات
از قلت زاد و درازی راه و وحشت راه پس گفت معویه باز ذکر کن از کلام آنحضرت بیان کن ضرار گفت در قلب اوست و سرچشمه
های حکمت هر نفیری در او نصرت است و هر از الهی در او مقصد است ای معویه زیاده بیان از او خواست گفت
ممکن نیست تمام آنچه را که از آن بزرگوار شنیده ام بیان کنم بعد گفت شنیدم وصیت فرمودند به کمیل بن زیاد مراعات کن
حق مؤمن را چرا که او در حمایت خداوند است و نفس او نزد خدا کریم است و کسیکه با او ظلم کند دشمن خدا است و حذر
کنید از کسی که ناصری ندارد جز خداوند ایضاً گفت شنیدم روزی که فرمودند این دار دنیا وقتی که اقبال نماید بر قومی عاریه
میدهند محاسن خود را بغیر خود و چون پشت کند بر آنها سلب میکند محاسن آنها را ایضاً گفت شنیدم فرمودند سزاوار است
برای مؤمن که بوده باشد نظر او عبرت و سکوت او فکرت و کلام او حکمت و رسید وقتی بر حضرت امیر سائلی فرمودند
بحضرت امام حسن بگو بمادرت یک درهم باو بدهد جواب دادند نزد ما شش درهم است برای خریدن آرد حضرت
فرمودند مؤمن نمی باشد مؤمن مگر آنچه را که بدست خداست محکم تر بداند تا آنچه که در دست خودش میباشد فرمودند
بعد امر فرمودند تمام شش درهم را باو دادند مرور کرد ابن عباس بر قومی که سب حضرت امیر میکردند ایستاد و گفت
کدام از شما سب میکند خداوند را گفتند نعوذ بالله از اینکه سب خدا نمائیم گفت کدام سب رسول خدا میکنند

کفتند

کفتند نعوذ بالله از اینکه سب رسول خدا را بکنیم گفت کدام سب حضرت امیر را میکنید گفتند بلی آنرا اعتراف
داریم جواب داد شهادت میدهم که از رسول خدا شنیدم فرمودند هر که مرا سب کند خدا را سب کرده و هر که
علی را سب کند مرا سب کرده نقل کرده اند جماعتی از ابی عبدالله جعفر بن محمد و او از پدر خود محمد بن علی بن حسین
بن علی که حضرت علی بن ابیطالب شبی که از ابن ملجم ضربت خورده بودند صبح آن شب بعد از حمد خدا و رسول فرمودند هر
مردی ملاقات مرگ را خواهد کرد مفری برای او نیست اجل او را میکشاند نفس او بموت وصیت من این است شریک
نیاورید بر خدا و رسول خدا و در خود باقی بگذارید این دو ستون را دیروز بر شما امام بودم امروز موعظه
فردا مفارقت خواهم کرد شما را اگر سلامت بروم از این زخم بنفسه صاحب خون خود هستم و اگر بروم قیامت معاد
من است و عفو اقرب است برای تقوی والله غفور رحیم از خطب آنحضرت قبل از این مقدمه این است دنیا ادبار
میکند و اعلام مینماید بوداع و آخرت مشرف میشود و اقبال مینماید و شما در ایام آرزو واقع هستید اجل را هر که
خلاص پیدا کرد در ایام امل قبل از حضور اجل نیکو خواهد بود عمل او کسی که نفع ندهد او را حق ضرر میرساند او را
باطل و هر که راهی او مستقیم نشود بهدایت مخذول میکند او را ضلالت امر نمودم شما را بکوچ و دلالت نمودم بر زاد
فضایل مولی و مناقب و مقامات زهد او اکثر از اینکه شماره شود میباشد و گنجایش این کتاب و سایر کتب ندارد هر قدر
تطویل و اطناب داشته باشد بیان کردیم اخبار و سیر و انواع کلام و خطب آنحضرت را در کتاب خود موسوم به حدائق
الاذهان در اخبار آل محمد و در کتاب مزاهر الاخبار و طرایف الآثار که در حضرت نوریه و ذریه زکیه است گفت مسعودی
امور یکه استحقاق دارند اصحاب رسول صلعم بآن یکی فضل است که سبقت بایمان باشد و هجرت و نصرت بر رسول صلعم
و قرب بآنحضرت و قناعت و بذل جان در راه او و علم بکتاب و جهاد فی سبیل الله و ورع و زهد و قضا و حکم
و عفت و علم است و در تمام این امور برای حضرت اسد الله الغالب حظ و نصیب وافر بل او فراست چنانچه حضرت رسول اکرم
فرمودند بحضرت امیر انت اخی و حال آنکه حضرت رسول صاحب مقام جمعی و ضدی و ندی برای او نیست باز فرمود
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ایضاً فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و
عاد من عاداه بجمعه هر یک از فضایل مولا از سابق و لاحق اخباری است که او بطون آن خبر میدهد و چون قبض روح
شد حضرت رسول صلعم وحی از میان برداشته شد و روایت کرده اند مردم امور چند که نزاع شده است در صحت
آن والله اعلم بما حدث **باب هشتاد و چهارم** در بیان خلافت حضرت حسن بن علی بن ابیطالب عم بیعت کردند مردم بعد
از وفات حضرت امیر در کوفه با حضرت امام حسن عم بدو روز فاصله در ماه رمضان در سال چهلم هجرت و فرستاد
حضرت عمال باطراف و بقتل رسانیدند عبدالرحمن بن ملجم چنانچه سابق بیان کردیم و داخل شد معویه در کوفه بعد
از مصالحه با حضرت امام حسن عم در بیست و پنجم شهر ربیع الاول سال چهل و یکم هجری و مسموم شد حضرت در سن چهل و
پنج سالگی و دفن شدند در بقیع با مادر خود حضرت فاطمه عم دختر رسول الله **باب هشتاد و ششم** در بیان اخبار
و سیر آنحضرت روایت کرده است ما را جعفر بن محمد از پدر خود و او از علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که جد جعفر است
فرمود داخل شد حسین بن علی بر حسن بن علی علیهم السلام هنگامیکه زهر داده بودند بحضرت فرمودند حضرت امام حسن عم

مکر و زهر بمن داده بودند ولی نوشتن این دفعه که بجمیع ساخته است کبد مرا این حضرت گفتند یا اخی کی تو را زهر داد فرمودند غرض از این سؤال چیست اگر آن کسی است که من خیال میکنم خدا جزای او را میدهد و اگر غیر او است نمی‌خواهم که بی‌تقصیری برای من حاصل شود و سه روز بعد از آن وفات فرمودند گفته‌اند که زوجه حضرت امام حسن جعده دختر قیس کندی زهر داد حضرت را و معویه فرستاد نزد او که اگر حیله کردی در قتل امام حسن هزار درهم بتو میدهم و بحبالهٔ نکاح یزید در می‌آورم و این معنی باعث اقدام بر قتل حضرت شد و بعد از وفات حضرت مال را فرستاد معویه برای جعده پیغام داد که ما حیات یزید را دوست میداریم و الا تو را بشوهر او قرار میدادیم گفته‌اند که حضرت امام در هنگامی که وفات نمودند فرمودند والله معویه وفا نکند بآنچه وعده کرده و صدق نگفت آنچه را که گفت و در باب جعده میگوید نجاشی شاعر که از شیعیان علی بن ابیطالب بوده است اشعار

ع

جعدة بكيه ولا تسامی ۞ بعد بكاء المعول الثاكل
لم يسبل الستر على مثله ۞ في الارض من حاف ومن ناعل
كان اذا شبت له ناره ۞ يرفعها بالسند الغاطل
كيما يراها بائس مرمل ۞ وفرد قوم ليس بالآهل
يغلي بنئ اللحم حتى اذا ۞ انضج لم يغل على آكل
اعني الذي اسلمنا هلكه ۞ للزمن المستخرج الماحل

دیگری از شیعیان در این باب میگوید

ش

تاسّ فكم لك من سلوة ۞ تفرج عنك غليل الحزن
بموت النبي وقتل الوصي ۞ وقتل الحسين وسم الحسن

گفته است مسعودی دیدم در کتاب اخبار که از ابو الحسن علی بن محمد بن سلیمان نوفلی است که نقل کرده است از صالح بن علی بن عطیه ام گفت حدیث کرد ما را عبد الرحمن بن عباس هاشمی از ابو عون صاحب الدوله و او از محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و او از پدر خود و او از عباس بن عبد المطلب گفت بودم خدمت رسول الله ناگاه علی بن ابیطالب رسید فرمودند می باشد بعد از من پیغمبری الاوه میان خلق خواهد بود ذریه که باقی بمانند الا علی بن ابیطالب از صلب او و ذریه من بعد از من از صلب او خواهد بود و چون روز قیامت میشود میخوانند مردم را باسمهاء امهات ایشان و آباء ایشان و بعد از دفن حضرت امام حسن رفت بر سر قبر حضرت برادر حضرت محمد حنفیه و گفت خوشا بسعادت روحی که در بر دارد او را کفن تو خوشا بسعادت کفنی که پوشیده است بدن تو را چگونه این طور نباشد و حال آنکه عقبه هدایت و خلف اهل تقوی هستی غذا خورده از تقوی و شیر خورده از پستان ایمان و تربیت شده در اسلام طوبی لك حیا و میتا بدان که در بعضی روایات دیگر از اخبار اهلبیت که بمحمد واقف شد بر قبر آن حضرت و گفت اگر پاکیزه بود حیات تو پس پاکیزه بود ممات تو چرا که تو پسر محمد مصطفی و پسر علی مرتضی و پسر فاطمهٔ زهرا و پسر شجره هستی و انشاد کرد بیت

الا وهن راس ام تطيب مجالسي ۞ وخدك معفور وانت سليب

واشرب ماء المزن من غير مائه ۞ وقد ضمن الاحشاء منك لهيب
ساَبكيك ما ناحت حمامة ايكة ۞ وما اخضر في دوح الحجاز قضيب
غريب واكناف الحجاز تحوطه ۞ الا كل من تحت التراب غريب

یافتم در بعضی کتب تواریخ از اخبار امام حسن و معویه که حضرت رسول صلعم در باب خلافت فرمودند بعد از من سی سال خلافت خواهد بود چرا که ابو بکر دو سال و سه ماه و هشت روز خلافت کرد و عمر ده سال و پانزده ماه و سیزده روز و عثمان یازده سال و یازده ماه و سیزده روز و علی بن ابیطالب چهار سال و نه ماه و یک روز و امام حسن هشت ماه و ده روز و جمله آن سی سال میشود روایت کرده است محمد بن جریر طبری از محمد بن حمید رازی و او از علی بن مجاهد و او از محمد بن اسحق و او از فضل بن عباس بن ربیعه گفت رسید عبد الله بن عباس بر معویه گفت والله من در مسجد بودم که تکبیر داد معویه در خضراء پس تکبیر دادند اهل خضرا و پس اهل مسجد و آنگاه بیرون آمد فاخته دختر قرظه بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف و گفت مسرور می بینم تو را یا امیر المؤمنین چه چیز تو را مسرور ساخته است گفت موت حسن بن علی پس گفت فاخته انا لله و انا الیه راجعون بعد گریست و گفت مرد سید المرسلین و پسر دختر رسول الله معویه گفت همین طور است که میگوئی سزاوار است که براو گریه شود در دفعه دیگر دیده شد چون امام حسن با معویه صلح کردند تکبیر گفت معویه در خضرا و تکبیر گفتند اهل خضرا پس اهل مسجد و آنگاه بیرون آمد فاخته و گفت بمعویه مسرور و شاد در خلافت یا امیر المؤمنین چه چیز تو مسرور است گفت خبر آمد و مژده داد که امام حسن صلح کرد و اطاعت و انقیاد پیش گرفت پس متذکر شد قول حضرت رسول صلعم را که فرمودند ان ابني هذا سيد اهل الجنة وسيصلح الله به بين فئتين عظيمتين من المؤمنين فالحمد لله الذي جعل فئتي احدى الفئتين چون مصالحه کرد امام حسن با معویه اشاره کرد عمرو بن عاص از کوفه برای معاویه که امر کنند امام حسن را بایستند و خطبه بخوانند برای مردم معویه اکراه کرد و گفت غرض تو چیست جواب داد غرضم این است ظاهر بسازی بر مردم که حسن بن علی تکلم میکنند در اموری که نمیدانند جهت آن امور پس بیرون آمد معویه و خطبه خواند مردم را و امر کرد مردی را که ندا کند بحضرت امام حسن که بایستد و تکلم نماید با مردم پس حضرت هم فرمودند اما بعد ایها الناس هدایت کرد خدا شما را باول ما و جاری ساخت دماء شما را با خر ما و خدا وند فرمود به پیغمبر خود قل ان ادری اقريب ام بعيد ما توعدون انه يعلم الجهر من القول ويعلم ما تكتمون وان ادري لعله فتنة لكم ومتاع الى حين ایضا فرمودند یا اهل کوفه من بیعت کردم با معویه اطاعت کنید او را دهان اهل کوفه خیمه های حضرت را غارت کردند و طعن خنجر زدند بحضرت بآن جهات حضرت ملجا شدند بصلح و حضرت را بیرون چون مریض شدند فرمودند بحضرت امام حسن در روز جمعه نماز خوندند و رفتند بمنبر بعد از حمد خدا و ثنای رسول فرمودند خدا وند مبعوث نفرمود پیغمبری را مگر اینکه قرار داد برای او نفس و قومی و خانه قسم بکسی که مبعوث فرمود پیغمبر مرا ناقص نکنند احدی از حق ما اهلبیت مگر اینکه ناقص میکند خدا وند از عمل او و نمیت برای ما دولتی الا اینکه میباشد برای ما عاقبت و از جمله خطب آنحضرت در بعضی مقامات این است که فرمود ما حزب الله هستیم و آشکار و غیرت

رسول او از توئی و اهلبیت طاهرون دیگری از دو ثقل هستیم که حضرت فرمود انی تارک فیکم الثقلین یکی ما هستیم
دیگری کتاب الله است که در ان تفصیل میدهد هر چیزی را ایشان بر ما حلال نمیکنیم و خطا نمی‌کنیم در تاویل ایات قرآنی
بلکه بطور یقین حقایق آن را میدانیم پس اطاعت کنید ما را و طاعت ما واجبست چرا که طاعت ما مقرون است
با طاعت خدا و رسول و اولی الامر و اگر نزاع کنند در امری رد کنید بخدا و رسول و اولی الامر چرا که آنها عالم‌اند به آن
بدان و حذر کنید از شیطان انه لکم عدو مبین **باب هشتاد و هفتم** در بیان خلافت معویه بن ابی سفیان بیعت
کردند با معویه در ماه شوال چهل و یکم هجری در بیت المقدس نوزده سال و هشت ماه طول کشید و مرد در سال
شصت و یک در حالتی که هشتاد سال داشت دفن شد در دمشق در باب الصغیر و قبر او محل ملاقات و ذهاب
و ایاب است در این سال که سیصد و سی و دو هجریست خانه آنجا بنا شده است که هر دوشنبه و پنجشنبه باز می‌کنند
باب هشتاد و هشتم در بیان پاره از اخبار و سیره و ذکر بعضی افعال او در سال پنجاه و سیم کشت معاویه حجر بن عدی
کندی را باین طور که فرستاد او را زیاد از کوفه و با او بودند نه نفر از اصحاب خود از اهل کوفه و چهار نفر از غیر اهل
کوفه چون چند میل مسافت از کوفه دور شدند در مدح میر فرستاد انشاد کرد دختر او این اشعار را **شعر**

ترفع ایها القمر المنیر ⁂ لعلک ان تری حجراً یسیر
یسیر الی معویة بن حرب ⁂ لیقتله کذا زعم الامیر
ویصلبه علی بابی دمشق ⁂ اتاکل من محاسنه النسور
تجبرت الجبابر بعد حجر ⁂ وطاب له الخورنق والسدیر
الا یا حجر حجر بنی عدی ⁂ تلقتک السلامة والسرور
اخاف علیک ما اردی علیاً ⁂ وشیخاً فی دمشق له زئیر
الا یا لیت حجراً مات موتاً ⁂ ولم ینحر کما نحر البعیر
فان تهلک فکل عمید قوم ⁂ الی هلک من الدنیا یصیر

و چون رسیدند بمرج عذرا که دوازده میل است تا دمشق قاصدی فرستاد معویه که آنها را از ولای علی بن ابیطالب علیه السلام
برگردانند و الا بقتل برسانند آنها را اما صلاح یکچشم کور بود چون نزدیک شد بحجر و اصحاب او مردی از آنها گفت که این
مرد نصف ما را خواهد کشت و نصف نجات می‌یابند گفت تو از کجا دانستی گفت چون یک چشم دارد مرا این طور بخاطر رسید
بالجمله چون رسید بآنها گفت برای حجر که امیر المومنین امر کرده است مرا که بقتل برسانم تو را ای سرکرده ضلال و معدن
کفر و طغیان و بقتل برسانم اصحاب تو را مگر اینکه برگردید از کفر خود و لعن کنید صاحب خودتان را و تبری جوئید
از او حجر و جماعتی که با او بودند گفتند صبر کردن بر حدت شمشیر سهل تر است بر ما از اینکه دعوت کنی بر این امر و الحاق
خدا و نبی و وصی او و داخل کردن بعد از است بر ما آنها داخل شدن در آتش پس نصف اشخاص که با حجر بودند تبری جستند از دوستی
علی بن ابیطالب و چون خواست حجر را بقتل برساند گفت بگذارید مرا دو رکعت نماز بگذارم حجر مشغول نماز شد و طول داد
نماز را گفتند باو فرستاده معویه که آیا جزع میکنی از مرگ گفت چگونه جزع نکنم در حالیکه می‌بینم شمشیر برهنه را

چرمی آید

پس پیش آمد و او را کشت و آنها را هم که با حجر هم قول بودند بقتل رسانید گفته‌اند که قتل او در سال پنجاه هجری
بوده است گفته‌اند که عدی بن حاتم طائی داخل شد بر معاویه معویه باو گفت باقی مانده است قطره از
خون عثمان محو نمیکند آن را الا خون شریفی از اشراف یمن عدی گفت والله قلوب ما مملو است از عداوت تو و
شمشیرها آماده است برای جنگ با تو و قطع حلقوم بر ما سهل تر است از اینکه ذکر سوء از علی بن ابیطالب بشنویم
ذکر کرده‌اند که نزد معاویة بن ابی سفیان نزاع کردند عمرو بن عثمان بن عفان و اسامة بن زید گفت عمرو باسامه
گویا تو انکار میکنی مرا اسامه گفت سرور نمیکند مرا نسب تو پس مروان بن حکم ایستاد و رفت در جنب امام حسن علیه السلام
و ایستاد عبدالله بن عامر رفت بجانب اسامه پس ایستاد سعید بن عاص رفت جانب مروان و حضرت امام حسین
ایستادند رفتند جانب حضرت امام حسن و عبدالله بن عامر طرف سعید و عبدالله بن جعفر طرف امام حسین
و عبدالرحمن بن حکم طرف ابن عامر و عبدالرحمن بن عباس طرف ابن جعفر و هاشمیون بیرون آمدند و امویون دو
کردند پس معویه گفت تعجیل میکنید در امر جنگ اول آن نجوی است و وسط آن شکوی و آخر آن بلوی و تمثیل کرد
باشعار امرء القیس در اخلاق عمر که میگوید **ع** الحرب اول ما تکون فتیة ⁂ تدنوا بزینتها لکل جهول
گفت مسعودی چون اهتمام کرد معویه که ملحق سازد زیاد را به پدر خود ابی سفیان در سال چهل و چهارم هجری شهادت
دادند نزد او زیاد بن اسماء حرمازی و مالک بن ربیعه سلولی و منذر بن زبیر بن عوام که ابوسفیان خبر داد
که زیاد پسر اوست و گفته است برای علی بن ابیطالب هنگام مذاکره زیاد نزد عمر بن خطاب این اشعار را **شعر**

اما والله لولا خوف شخص ⁂ یرانی یا علی من الاعادی
لبین امره صخر بن حرب ⁂ ولم یکن المجمجم عن زیاد
ولکنی اخاف صروف کف ⁂ لها نغم وینفی عن بلادی
فقد طالت مجاولتی ثقیفاً ⁂ وترکی فیهم ثمر الفوادی

پس زیاد شد بمعویه ملحق بعد از ثبات شهادت ابی مریم سلولی و خبر دادند مردم از بدو امر که میانه ابی سفیان
و سمیه مادر زیاد در زمان جاهلیت زنا واقع شده و سمیه در طایف صاحب رایت بود و زوجه حارث بن
کلده بود و سبب ادعاء معویه در این باب چنانچه ابوعبیده معمر بن مثنی ذکر کرده است این است که علی بن ابیطالب علیه السلام
ولایت داد بر فارس هنگامیکه بیرون آمد سهل بن حنیف زیاد برد در آنجا قوت پیدا کرد و امر فارس را منظم
کرد بعد ولایت اصطخر را هم باو دادند و لکن معویه چون منافق مسلکش بود تهدید میکرد زیاد را و گرفت بسر بن
ارطاة عبیدالله و سلمان دو پسر او را و نوشت باو اگر مراجعت نکنی و داخل نشوی در اطاعت معویه بقتل
میرسانم دو پسر تو را پس آمد زیاد نزد معاویه و مغیرة بن شعبه قبل از قدوم زیاد گفت باو که اغراض بلند دارد و
اندازه این امر بدست کسی نخواهد بود مگر حسن بن علی که او هم بیعت کرد با معویه و صلاح در این است که تو
حبل خود را بحبل او وصل کنی و معاویه بدهی بمردم از خودت و کوشش کن زیاد گفت آیا عزم میکنی در دخت
در عین محلی که بوید عاقبت زیاد عزم کرد بر قبول کردن دعوی و گرفتن رای ابن شعبه را و فرستاد معویه جویره

دختر ابو سفیان را نزد او و گفت تو برادر من هستی ابو مریم مرا خبر داده است پس معویه برفت در مسجد و جمع کرد مردم را و ابو مریم سلولی ایستاد و شهادت داد که ابو سفیان نزد ما در طائف و من در جاهلیة میخانه داشتم و خمار بودم ابو سفیان آمد و از من طلب کرد کسی را برای زنا گفتم من بجز سمیه جاریه حارث بن کلده سراغ ندارم گفت بیاور او را آوردم و با او زنا کرد زیاد هم حاضر بود در مسجد گفت ابو مریم مرحبا بتو که در این مقام مشاهد شدی شاهد ابو مریم گفت شهادت دادم بآنچه دیدم ابو سفیان ذره خود را کند و در او بستم بروی آن دو نفر را ابو سفیان گفت خوب است سمیه اگر در او نبود بستانهای او پس معاویه گفت این شاهد شهادت داد آنچه را که شنیدید ولی من نمیدانم حق را یا باطل بعد ایستاد یونس بن عبید برادر صفیه دختر عبید بن اسد بن علاج ثقفی و گفت ای معویه حکم فرمود حضرت رسول که الولد للفراش و تو نسبت بزنا دادی و مخالفت نمودی از کتاب الله و سنت رسول بشهادت ابو مریم و در این باب گفته است عبد الرحمن بن ام الحکم این اشعار را و بعضی نسبت این اشعار را بر یزید بن مفرغ حمیری داده اند

شعر

الا ابلغ معاویة بن حرب ⁂ مغلغلة عن الرجل الیمانی
اتغضب ان یقال ابوك عف ⁂ وترضی ان یقال ابوك زانی
فاشهد ان رحمك من زیاد ⁂ کرحم الفیل من ولد الاتان

و در باب زیاد و برادران او میگوید خالد نجاری این اشعار را

شعر

ان زیادا و نافعا و ابا ⁂ بکرة عندی اعجب العجب
ان رجالا ثلاثة خلقوا ⁂ من رحم انثی مخالفی النسب
ذا قرشی فیما یقول و ذا ⁂ مولی و ذا ابن عمه عربی

و چون حضرت امیر کشته شد در نفس معاویه کینه بود از هاشم بن عتبه بن ابی وقاص مرقال پسر او عبد الله بن هاشم بعد از آنکه فرستاد زیاد را بعراق نوشت باو اما بعد نظر کن در عبد الله بن هاشم و ببند دست او را بگردن او و بفرست بسوی من زیاد هم او را مقید و مغلول از بصره فرستاد بدمشق تا وارد شد نزد معویه عمرو بن عاص حاضر بود معویه گفت آیا میشناسی این را عمرو بن عاص گفت نه معویه گفت پدر این در روز صفین میگوید

اری شربت النفس لما اعتلا ⁂ واکثر اللوم وما اقلا
اعور یبغی اهله محلا ⁂ قد عالج الحیاة حتی ملا ⁂ لا بد ان یفل او یغلا ⁂ اسلهم بذی الکعوب سلا ⁂ لا خیر عندی فی کریم ولی

پس گفت عمرو بسبیل تمثیل این اشعار را

شعر

وقد ینبت المرعی علی دمن الثری ⁂ وتبقی حزازات النفوس کما هیا

و گفت بابلیخون او را بیخت و بفرست او را دیگر بعراق چرا که آنها اهل مکر و نفاق هستند و قوم شیطان میباشند میانه عمرو بن عاص مکالمات زیاد واقع شد در خصوص ... کردند عاقبت معاویه امر کرد رها کردن عبد الله عمرو گفت بمعویه

ارنیك امرا جاذما ما نعصتنی ⁂ وکان من التوفیق قتل ابن هاشم

الیس ابوه یا معاویة الذی ⁂ اعان علیا یوم حز الغلاصم
فلم ینثنی حتی جرت من دمائنا ⁂ بصفین امثال البحور الخضارم
وهذا ابنه والمرء یشبه شیخه ⁂ ویوشك ان تقرع به سن نادم

پس عبد الله بن هاشم جواب داد بعمرو بن عاص این اشعار را

شعر

معاوی ان المرء عمروا ابت له ⁂ ضغینة صدر غشها غیر نائم
یری لك قتلی یا ابن هند وانما ⁂ یری ما یری عمرو ملوك الاعاجم
علی انهم لا یقتلون اسیرهم ⁂ اذا منعت منه عهود المسالم
وقد کان منا یوم صفین نقرة ⁂ علیك جناها هاشم وابن هاشم
قضی ما قضی منها ولیس الذی مضی ⁂ ولا ما جری الا کاضغاث حالم
فان تعف عنی تعف عن ذی قرابة ⁂ وان تر قتلی تستحل محارمی

پس گفت معویه

بیت

اری العفو عن علیا قریش وسیلة ⁂ الی الله فی یوم العصیب القماطر
ولست اری قتل العداة ابن هاشم ⁂ بادراك ثاری فی لوی وعامر
بل العفو عنه بعد ما بان جرمه ⁂ وزلت به احدی الجدود العواثر
فکان ابوه یوم صفین جمرة ⁂ علینا فاودته رماح نهاشر

حاضر شد عبد الله بن هاشم روزی در مجلس معویه گفت معویه کیست که خبر دهد مرا از معنی جود و نجدت و مروت گفت عبد الله یا امیر المؤمنین جود بذل کردن مال و عطا کردن قبل از سؤال است اما نجدت جرئت و اقدام در معارك و حروب و هنگام بلیه است اما مروت صلاح در دین و اصلاح حال و حمایت همسایه است و چون حضرت امیر منحرف ساختند قیس بن سعد بن عباده را از مصر فرستادند بجای او محمد بن ابی بکر را بعد از رسیدن بمصر مکتوبی نوشت بمعویه باین مضمون از جانب محمد بن ابی بکر بمعویة بن صخر اما بعد خداوند بعظمت خود خلق کرده است خلق خود را و صورت بی که حاجت نداشت بخلق آنها مگر برای اینکه بندگان خود باشند و او را بشناسند و قرار داد بعضی از آنها شقی و سعید را از میانه آنها اختیار کرد محمد مصطفی را بواسطه علم و رسالت او و مؤتمن قرار داد او را برای وحی خود و او اول کسی بود که اجابت کرد و انابه کرد و ایمان آورد و تصدیق و اسلام آورد و قرار داد ابن عم خود را علی بن ابیطالب جانشین خود و نگاه داشت او را از هر هول و بیم او هم پیوسته بذل میکرد نفس خود را در ساعات لیل و نهار در خوف و جوع و خضوع بدرجه که نظیر پیدا نکرد و او افضل مردم بود از جهة نیت و افضل مردم بود از جهة ذریه و بهتر مردم بود از حیثیت زوجه و تو لعین بن لعین هستی که با پدرت ظلم و سرکشی کردید بر رسول الله و جهد کردید در اطفاء نور خدا و بذل مال در این باب نمودید مردید در تو و شاهد بودند بر علی بن ابیطالب انصار او که خداوند آنها را ذکر کرده است بفضل شان آنها پیروی حق نمودند و متابعت کتاب الله نمودند و ای بر تو که عدول کردی

ابن ابیطالب که وارث رسول الله و وصی او بود و اول مردم بود از جهت متابعت رسول الله و تو دشمن او هستی و جهد
کرده تو را عمرو بن عاص در ضلالت و اجل تو منقضی شده است و کید تو سست شده است و ترکید و مکر کردی بلغدی
خود ان ربک لبالمرصاد والسلام علی من اتبع الهدی معویه در جواب نوشت باین مضمون از معاویه بن صخر به
محمد بن ابا بکر اما بعد رسید مکتوب تو ذکر کرده بودی در آن آنچه را که خداوند اهلیت داده او را از عظمت و قدرت
و سلطنت و اختیار کردن محمد مصطفی صلعم در طی آن بیان کرده بودی فضیلت پسر ابیطالب را و قدمت و قرابت او را به
رسول الله احتجاج تو بر من بفضل غیر خودت بود نه بفضل خود حمد میکنم خدائی را که منصرف ساخته است این
فضل را از تو و قرار داده است آن را در غیر تو بودیم ما با پدر تو که میشناختیم فضیلت علی بن ابیطالب را و حق او
بر ما لازم بود پس اختیار کرد خداوند برای پیغمبر خود ما انچه را که ظاهر کرد و تمام کرد ما قبض روح کرد او را
بعد از او اول کسیکه مخالفت کرد پسر ابیطالب را پدر تو بود و اتفاق کرد او و عمر بر مخالفت او و او را خواندند برای
بیعت خودشان ابا و انکار کرد علی بن ابیطالب تا آنها مردند ثالثی در میان آمد که عثمان باشد ادهم بر سیره ابو بکر
و عمر رفتار کرد تو عتاب کردی او را و آن وقایع واقع شد پس بدان مقام خود را ای پسر ابی بکر و اگر اعمال پدر تو صواب
بود ما هم شریک او هستیم و اگر نکرده بود آن اعمال را پدر تو ما هم مخالفت پسر ابیطالب را نمیکردیم و لکن چون دیدیم
تو را که آن طور کرده ما هم پیروی او کردیم پس تو عیب بکن پدر خود را والسلام از جمله مکاتیبی که نوشت معویه به علی
بن ابیطالب این است اما بعد میدانیم جنگ ما و تو را آن درجه که واقع شد رسید اقدام کردیم و در شام طلب کردیم
از تو که مرا الزام باطاعت خود نکنی امروز هم میگویم آنچه را که دیروز میگفتم امید داری بقاء همان قدر داشت که امید
من در آن است و ترس تو از قتال بقدر ترس من است والله رفت لشکر و رجال و مفاخر های عبد مناف صحیح
که نیست برای بعضی از ما بر بعضی فضیلتی و حضرت جواب نوشتند باو باین مضمون اما بعد رسید مکتوب تو و از فضا
آن آگاه شدم اما در باب یکقول بودن تو که قول امروز و دیروز تو یکی بوده است من عطا نمیکنم تو را آنچه منع کردم
تو را امروز اما مساوات ما در خوف و رجا شک تو مثل یقین نیست و نیستند اهل شام در دنیا حریص تر از اهل
عراق بر آخرت اما بودن تو از عبد مناف ما هم از همان سلسله هستیم نیستند بنی امیه مثل بنی هاشم و نیست
ابو سفیان مثل ابیطالب و نیست مبطل مثل محق و در دست ما میباشد فضیلت نبوت روایت کرده است ابو جعفر
محمد بن جریر طبری از محمد بن حمید رازی و او از محمد بن اسحق بن ابی نجیح چونکه حج کرد معاویه طواف کرد در خانه خدا
و با او سعد همراه بود بعد از فراغت رفت معاویه بدار الندوه و باهم نشستند شروع کرد معاویه در سب حضرت
امیر سعد بر آشفت و گفت مرا در سریر خودت نشاندی برای اینکه سب امیر المومنین نمائی و غافل هستی از صفات
امیر المومنین از اینکه داماد پیغمبر بود و بدیدم دو روایت دیگر از روایات یعنی در کتاب علی بن محمد بن سلیمان نوفلی
که نقل میکند از عایشه که سعد چون این مقاله را برای معویه گفت و برخواست معویه گفت بنشین تا جواب تو را
بدهم نیست کسی لئیم تر از تو نزد من مگر تو برنگشتی از بیعت پسر ابیطالب و من هرگاه شنیده بودم از رسول الله صلعم
مثل آنچه را که از تو شنیدم مطیع و خادم علی ابن ابی طالب بودم و در این باب میگوید سید حمیری شعر

سائل قریشا بها ان کنت ذا عمه ∴ من کان اثبتها فی الدین اوتادا
من کان اقدمها سلما و اکثرها ∴ علما و اطهرها اهلا و اولادا
من وحد الله اذ کانت مکذبة ∴ تدعو مع الله اوثانا و اندادا
من کان یقدم فی الهیجاء ان نکلوا ∴ عنها و ان بخلوا فی ازمة جادا
من کان اعدلها حکما و اقسطها ∴ حلما و اصدقها وعدا و ایعادا
ان یصدقوک فلم یعدوا ابا حسن ∴ ان انت لم تلق للابرار حسادا
ان انت لم تلق من تیم اخا صلف ∴ و من عدی لحق الله جحادا
او من بنی عامر او من بنی اسد ∴ رهط العبید ذوی جهل و اوغادا
قوم تداعوا زنیما ثم سادهم ∴ لولا خمول بنی زهر لما سادا

بودند سعد و اسامة بن زید و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه از کسانی که ابا کردند بیعت علی بن ابیطالب را گفتند
بیعت کردن با حضرت اسباب فتنه خواهد بود گفته است ابو مخنف لوط بن یحیی و غیر او از اخباریین که چون امر
بدست معاویه افتاد آمد او را ابو طفیل کنانی و گفت چگونه دیدی دوست خود ابی الحسن را با خود گفتم دیدم مثل
ام موسی با موسی و شکایت میکنم بخداوند معویه گفت تو از اشخاصی هستی که در قتل عثمان حاضر شده بودی گفت
من حاضر بودم ولی یاری و نصرت نکردم گفت چه چیز منع کرد تو را از آن و حال آنکه بر تو واجب بود او را نصرت کنی
گفت مرا منع کرد آنچه که تو را منع کرد که ترس از مرگ باشد گفت آیا نه دیدی من طلب خون عثمان را کردم گفت چرا لکن
شرح حال تو و عثمان طوری است که جعدی گفته است شعر

لا الفینک بعد الموت تندبنی ∴ و فی حیاتی ما زودتنی زادا

داخل شد بر معاویه ضرار بن خطاب و گفت چه باعث حزن تو شده برای ابو الحسن گفت بواسطه کشتن ولد او در دامن سینه
او از جمله مطالبی که واقع شد میانه معویه و قیس بن سعد بن عباده هنگامی که عامل بود در مصر این است که نوشت باو
معویه اما بعد تو یهودی و پسر یهودی هستی و اگر ظفر یابد آن کسی که از فریقین عزیز تر است ترا و اگر بعضی از آنها بر تو ظفر
یابند میکشند تو را و پدر تو کمانش بغیر تیر داشت عاقبت غرض خود را القا کرد و بسیار جد کرد در قوم او مخذول
کردند او را و امارت قیس در جواب نوشت اما بعد تو بت پرست و پسر بت پرست هستی داخل شدی در اسلام بکراهت
و خارج شدی بطوع و رغبت مقدم بود ایمان تو و تازه بود نفاق تو و ما صاحب کتاب بودیم بشریعت موسی
تا رسول الله صلعم ناسخ شد و اسلام قبول نمودیم انصار دین هستیم داخل شد قیس بن سعد بعد از وفات امیر المومنین
و وقوع صلح با جماعتی از انصار بر معویه معویه گفت ای انصار چه طلب میکنید شما قلیل هستید و من کثیر و بدید
حدت شمشیر ما را در صفین یاد دارم مرا زبان در میکشید بنیزه های شما گفتم مراعات کنید وصیت رسول الله صلعم را جواب داد
قیس طلب میکنیم ما اسلام را و الا عداوت ما با تو ثابت است و هجو ما تو را باقی است اما در صفین ما با پدر تو بودیم
که اطاعت او را اطاعت خدا میدانستیم اما وصیت رسول الله بما این است مراعات نمائیم علی بن ابی طالب را بعد از او معویه

گفت جواب خود را بخواهید چرا که قیس بن سعد در زهد و دیانت و میل با امیر المؤمنین در اعلا درجات و در خوف از خداوند و طاعت و عبادت نیز بمرتبه ایست که چون سجود کند و اگر ماری در محل سجود او باشد با او سجده میکند و اگر مار بگردن او آویخته شود نماز را برهم نمیزند تا فراغت حاصل نماید گفته است حسن بن علی بن عبد الله بن مغیره از معمر بن خلاد و او از ابی الحسن علی بن موسی الرضا که گفت عمرو بن عاص روزی بمعویه گفت تو جبان هستی یا شجاع گفت من بطوری هستم که قطامی گفته است

شجاع اذا ما امکنتنی فرصة ؛ و الا تکن لی فرصة فجبان

گفته است ابو مخنف لوط ابن یحیی از ابی الاغر تمیمی که در جنگ صفین بودم ناگاه مرور کرد عباس بن ربیعه بالحجر تمام و چشمهای او میدرخشید مثل دو شعله آتش و در دست او بود محیفه و سوار بود بر اسب تمامی و جولان میداد از میمنه بمیسره و بعکس ناگاه مردی که او را عرار بن ادهم میگفتند و از اهل شام بود ندا در داد یا عباس بشتاب بسوی نزول و میگفت

شعر

ان ترکبوا فرکوب الخیل عادتنا ؛ او تنزلون فانا معشر نزل

ابن عباس گفت

شعر

الله یعلم انا لا نحبکم ؛ و لا نلومکم ان لا تحبونا

بعد بالا زد اطراف زره را و اسب خود را بغلامی داد و بنای نبرد نمودند این دو نفر و هر دو دسته لشکر عنان اسبهای خود را از دست داده بودند و تماشای این دو نفر را مینمودند آنها با یکدیگر جنگ میکردند تا ملاحظه کرد عباس ضعف و مغلوبیت شخص شامی را دست انداخت زره او را گرفت و زد باو ضربتی که اعضای او را در هم شکست پس افتاد شخص شامی برو و مردم و منتسبین عباس صدا بالله اکبر بلند کردند و آنگاه دیدم کسی عقب من میگوید قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین در این اثنا حضرت امیر المؤمنین فرمودند کیست مبادرت میکند با دشمن ما گفتند برادر زاده شما عباس بن ربیعه پس حضرت دست بلند کردند و فرمودند اللهم اشکر للعباس مقامه و اغفر ذنبه اللهم انی قد غفرت له فاغفر له و تاسف خوردند بر عرار بن ادهم و گفت کیست که برود و طلب خون عرار را نماید دو نفر از طایفه لخم جلو آمدند که از بزرگان شام بودند معویه گفت هر کدام بقتل برسانید عباس را یکصد وقیه که وزن مخصوص بوده است طلا و همان قدر نقره و جامه های یمنی صد هم آن دو نفر نیز آمدند میانه دو صف و صدا در دادند یا عباس یا عباس ظاهر شو در معرکه عباس گفت باید سید من اذن دهد حضرت در جناح میمنه مردم را ترتیب میفرمودند چون این خبر رسید بحضرت فرمودند والله معویه دوست میدارد که باقی نماند از بنی هاشم احدی مگر طعن نیزه زنند در شکم او برای اینکه خاموش کند نور خدا را و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون پس عباس اسلحه خود را با اسلحه حضرت عوض کرد و قصد کرد دو نفر از طایفه لخم را و گفت اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و عباس اشبه مردم بود بحضرت در جسمیت و سواری یکی از آن دو نفر آمد بمیدان عباس او را به تیر انداخت و دیگری آمد او را هم نحو کرد با او پس عباس گفت الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص

فمن اعتدی

فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم بعد حضرت فرمودند بگیر سلاح خود را و سلاح مرا بده این خبر رسید بمعویه گفت قبح الله اللجاج انه لعقور هیچ وقت پیروی لجاج را نکردم مگر مخذول شدم عمرو بن عاص گفت مخذول واقعه دو نفر لخمی میباشند نه تو معویه گفت ساکت شو این حرف شان تو نیست گفت عمرو من اعلم هستم که علی بن ابیطالب بتو اولیست و من بر رشد او هستم معویه گفت ملک مصر تو را اعمی کرده است و اگر نبود مصر تو را آدم بیرون میدیدم بعد خندید معویه عمرو گفت برای چه میخندی یا معویه گفت میخندم از ذهن تو روزی که مبارزه کردی با علی بن ابیطالب و واقع شد آنچه یادیدم مرا معاینه و اگر میخواست تو را بقتل میرسانید لیکن ابا کرد علی بن ابیطالب از قتل تو عمرو گفت من در طرف یمین تو بودم آنوقت که تو را دعوت کرد بمیدان و برگشت چشم تو و ظاهر کرد سحر خود را ذکر کرده است ابو مخنف لوط بن یحیی که در بعضی از روزهای صفین معویه ظاهر شد جلو مردم و برگشت بو میسره علی بن ابیطالب و جولان داد نزدیک شد بهم معویه خود را از نظر حضرت پنهان کرد و داخل شد در صف اهل شام مردی را به تیر انداخت آن مرد برگشت و میگفت

شعر

یا لهف نفسی فاتنی معاویة ؛ فوق طمر کالعقاب الهاویة

آمد عمرو بن عاص از مصر نزد معاویه چون معاویه را دید گفت

بیت

یموت الصالحون و انت حی ؛ تخطاک المنایا لا تموت

عمرو در جواب معاویه گفت

شعر

فلست بمیت ما دمت حیا ؛ و لست بمیت حتی تموتا

گفته اند معاویه چون نظر کرد به عساکر اهل عراق و دید صفوف لشکر مرتب و منظم است و علی بن ابیطالب سوار است بر ابلق اشقر و گویا مثل اشجار مردم مرتب بر زمین غرس شده اند و ثابت میباشند بجای خود مثل بنیان محکم گفت بعمرو یا ابا عبد الله ایا نظر میکنی به پسر ابی طالب و آنچه را که با اوست گفت کسیکه در طلب عظیم باشد در مخاطره عظیم واقع خواهد بود در سال چهلم هجرت فرستاد معویه بسر بن ارطاة را با سه هزار نفر تا آمدند بمدینه و در آنجا بود ابو ایوب انصاری پس بسر رفت بمنبر و تهدید کرد اهل مدینه را بقتل و طلب کرد بیعت معویه را این خبر بحضرت امیر رسید فرستادند جاریة بن قدامه سعدی را با دو هزار نفر بسر هم رفت بمکه و از آنجا به یمن و در یمن بود عبد الله بن عباس از آنجا عبد الله بن عباس رفت خدمت حضرت امیر و بجای او در یمن نصب شد عبد الله بن عبد المدان حرثی و دو پسر او که عبد الرحمن و قثم باشند کشت بسر نزد مادر و خویشان جویره دختر قارظ کنانیه و بسر بن ارطاة عامری کشت در مدینه و میانه مکه خلق کثیری را از خزاعه و غیر آنها همچنین در جرف جمعی از رجال همدان را و در صنعا و نیز خلق کثیری و هر کسی که اظهار میل بحضرت مینمود او را میکشت تا جاریة بن سعدی باو رسید فرار کرد و ظفر یافت جاریه به برادر بسر با چهل نفر از اهل بیت او تمام آنها را کشت و جویره که مادر دو پسر عبید الله بن عباس بود و دو پسر او را بسر کشته بود و او در نهایت جمیله بود اطراف خانه خود موهای خود را می کند و مرثیه می کرد دو پسر خود را باین اشعار

شعر

هامن احس من ابنی اللذین هما ٭ کالدرتین تشظی عنهما الصدف
هامن احس من ابنی اللذین هما ٭ سمعی وقلبی فقلبی الیوم مختطف
هامن احس من ابنی اللذین هما ٭ مخ العظام فمخی الیوم مزدهف
نبئت بسرا وما صدقت ما زعموا ٭ من قولهم ومن الافک الذی وصفوا
انحی علی ودجی ابنی مرهفة ٭ مشحوذة وکذاک الاثم یقترف

گفته‌اند واقدی داخل شد عمرو بن عاص روزی بر معاویه با مولای خود وردان و شروع کردند بحدیث گفتن عمرو گفت یا امیر المؤمنین چه باقی مانده است از چیزهائی که تو بدان لذت حاصل نمائی گفت اما النساء از خوبهای ایشان تمتع بردم اما اللباس پوشیدم بهترین جامها را اما الطعام خوردم الذ واطیب آن را اما روایح طیبه تمام داخل شد در خیشوم من ولی هیچ چیز دوستتر نیست من الذ ببوی از شراب سرد صاف و در سال جهل و سه مرد عمرو بن عاص بن وائل بن سهم بن سعید بن سعد در مصر بن او نود سال بوده و ولایت او در مصر دو سال و چهار ماه و چون نزدیک شد بمردن گفت اللهم لا براءة لی فاعتذر ولا قوة لی فانتصر امرتنا فعصینا ونهیتنا فرکبنا اللهم هذه یدی الی ذقنی بعد گذاشت انگشت خود در دهن خود تا مرد نماز خواند بر او عبد الله در روز فطر اول نماز او خواند بعد نماز عید و پدر او از مستهزئین بود و در باره او نازل شد ان شانئک هو الابتر بعد از او ولایت داد معویه پسر او عبد الله بن عمرو و مخلف ماند از او سیصد دینار طلا و از نقره کوسفند هزار هزار درهم قیمت آن بود و ده هزار درهم قیمت احشام عمرو بن عاص بود چنانچه در این باب میگوید ابن زبیر اسدی شاعر

الم تر ان الدهر اخنت مرائره ٭ علی عمرو السهمی یجبی له مصر
فلم یغن عنه حزمه واحتیاله ٭ ولا جمعه لما اتیح له الدهر
وامسی مقیما بالعراء وضلّة ٭ مکاید عند دامواته الذکر

و در سال جهل و پنجم هجری ولایت داد معویه زیاد را در بصره و اعمال آنجا و گفت برای کسانی که داخل بصره شدند

الا رب مسرور بنا لا یسره ٭ واخر محزون بنا لا یضره

در همان سال عزل کرد معاویه شتران بن عوف عامری را و امر کرد بجانب طوانه و خلقی با او رفتند بزمین روم و چون این خبر رسید بیزید پسر معویه مشغول شراب بود با ام کلثوم خود گفت

اهون علی بما لاقت جموعهم ٭ یوم الطوانة من حمی ومن شوم
اذا اتکات علی الانماط مرتفقا ٭ بدیر مروان عندی ام کلثوم

و مردم رفتند در قسطنطنیه و آنجا مرد ابو ایوب انصاری و دفن شد در باب قسطنطنیه اسم ابو ایوب خالد بن زید است بعضی گفته‌اند ابو ایوب مرده در سال پنجاه و یکم در جنگها یزید بن معویه بیان کردیم خبر این جنگ را و آنچه را که واقع شد میانه او و یزید در کتاب الاوسط و در سال جهل و نه هجری طاعون پیدا شد در کوفه فرار کرد مغیرة بن شعبه که والی کوفه بود بعد معاودت کرد بکوفه تا مرد اعرابی بر قرار او مرور کرد و گفت

ارسم دیار

ارسم دیار للمغیرة تعرف ٭ علیها دوانی الانس والجن تعرف
فان کنت قد لاقیت هامان بعدنا ٭ وفرعون فاعلم ان ذا العرش منصف

گفته‌اند مغیره حرکت کرد بجانب هند دختر نعمان بن منذر در حالتیکه هند در دیری بود در حیره و او را هیر بود و مغیره در کوفه امیر بود چون رسید بدیر استیذان خواست جاریه هند گفت بهند که مغیره است اذن دخول میخواهد هند گفت بجاریه بینداز برای او فرش از اماث البیت بالتی برای او کذا او جوف داخل شد بر آن نشست و گفت من مغیره هستم هند گفت شناختم ترا برای چه آمدی گفت آمدم با تخصیص تو که دادم هند گفت قسم به صلیب که اکرم را داده کرده بجهة دین یا جمال برای او نیز سوم من خبر میدهم ترا چه اراده کرده گفت چرا اراده دادم هند گفت میخواهی مرا بعیال خود در آوری و بگوئی در عرب که من زوجه خود قرار دادم دختر نعمان را گفت من این را اراده کرده ام لیکن خبر ده مرا که کیست پدر تو میگوید از طایفه ثقیف است هند گفت از طایفه ایاد است افتخار کردند دو نفر از ثقیف یکی از بنی سالم یکی از بنی یسار و از ایشان سؤال کردند یکی گفت بهوازن منسوب هستیم دیگری بهایاد دیگری گفت پدر من نسبت برادر طایفه معد برادر یا فضلی و خارج شدند دو نفر در حالتیکه پدر من میگفت

ان ثقیفا لم تکن هوازنا ٭ ولم تناسب عامرا ومازنا
الا حدیثا واتبتوا المحاسنا

پس گفت مغیره اما ما از طایفه هوازن هستیم و کدام از طایفه عرب مزیت دوستی دارند با پدر تو هند گفت آنها که مطیع‌تر باشند گفت آنها کدام میباشند هند گفت بکر بن وائل مغیره گفت چه طور هستند بنی تمیم جواب داد آنها اطاعت ندارند گفت طایفه قیس چگونه‌اند جواب داد نزدیک نیستند بجز بعضی از امور حسنه که عقب او میفرستند مکر دهی پس منصرف شد از آنجا مغیره و چون هلاک شد مغیره اضافه کرد کوفه را بحکومت زیاد و او اول کسی بود که ولایت عراقین بصره و کوفه بجهتش جمع شد و در سال جهل و هشت هجری گرفت قدرت معویه از مروان بن حکم که قبل از آن با و بخشیده بود و حج کرد معویه در سال پنجاهم هجری و امر کرد حمل نمایند منبر پیغمبر صم را از مدینه بشام چون حمل کردند خورشید گرفت و دیده شد کواکب در روز و از این حال بجزع آمدند مردم بعد رد کردند منبر را بجای خود و شش مرتبه بر او زیاد کردند و در سال پنجاه و سه مرد زیاد بن ابیه در کوفه در ماه رمضان و کنیه او ابو المغیره بود و نوشت قبل از مردن خود بمعاویه که ضبط شد عراق از طرف یمین و شمال پس حجاز را با عراقین در ایالت او جمع کرد و متصل شد ولایت او باهل مدینه پس جمع شد تا صغیر و کبیر در مسجد رسول الله صم و ضجه کشیدند و پناه بردند بقبر پیغمبر صم سه روز بواسطه ظلم زیاد تا بیرون آمد از دست قرحه و خارش که تا سیاه شد و منجر شد با کله تا او را هلاک کرد و مرد زیاد در سن پنجاه و پنجسال و دفن شد در خاک ثویه که از زمین کوفه است جمع کرد زیاد مردم را بکوفه در بیرون قصر خود و گفت مردم را لعن و سب کنید علی بن ابیطالب را و هر کس اقدام نمیکرد او را میکشت گفت عبد الرحمن سایب رفتم در رحبه و با من بودند جماعتی از انصار و دیدم در عالم رؤیا نشسته‌ام میانه جماعتی و یک چیز طویلی رو بمن کرد گفتم کیستی گفت منم نقاد ذو الرقبه فرستاده شده‌ام

بجانب صاحب این قصر کس بیدار شد و مرطوفی نکشید مگر یکساعت که یکی بیرون آمد از قصر و گفت برگردید که امیر
را تمام گذشت و رسید باو بلاء همان بلاء که ذکر کرده شد در این باب گفته است عبد الله بن سائب اشعاری

فلما کان منتهیا عما اراد دنیا ⁂ حتی تاتی له الفضاء ذو الرقبه
فاسقط الشیء منه فرهقت ⁂ لما نال طلما صاحب الرحبه

قصد میشود بصاحب رحبه امیر المؤمنین ع جماعتی را اعتقاد این است که علی بن ابی طالب ع دفن شده است در قصر
کوفه گفته اند که زیاد علتی در دست او پیدا شد مشورت کرد در قطع دست خود با شریح جواب گفت برای تو
رزقی است مقسوم و اجلیست معلوم و من کراهت دارم که دراینمدت که باقی هستی در آنوقت که ملاقات میکنی رب
خود را مقطوع الید باشی در این صورت چرا قطع کنی دست خود را گفت بجهه فرار از حکم تو پس مردم ملامت کردند
شریح را جواب داد او با من مشورت کرد و المستشار مؤتمن و اگر نبود امانت مشورت دوست میداشتم که دست
او را خدا قطع کند یک روز و پای او را یک روز و سایر اعضای او را روز دیگر و در سال پنجاه و نه آمدند از بلاد
عراق نزد معاویه من جمله احنف بن قیس بود گفت معویه بضحاک بن قیس که من فردا مینشینم برای مردم تکلم میکنم بانچه
خداوند فرموده است چون از کلام فارغ شدم بگو در بارهٔ یزید آنچه را که بر تو حق دارد و دعوت کن مردم را به بیعت
او و من امر کردم عبد الرحمن بن عثمان ثقفی و عبد الله بن عماره اشعری و ثور بن معن سلمی را که تصدیق کنند تو را در کلام
تو جواب دهند تو را بانچه که آنها را دعوت کنی پس چون فردا رسید معویه نشست و اعلام کرد بمردم حسن سلوک
یزید را و گفت ولیعهد من است پس ایستاد ضحاک بن قیس و جواب داد او را و ترغیب کرد مردم را به بیعت یزید
و گفت بمعویه عزم کن بر آنچه اراده کرده بعد ایستاد عبد الرحمن بن عثمان ثقفی و عبد الله بن عماره اشعری و ثور
بن معن و تصدیق کردند قول معویه را بعد گفت معاویه کجاست احنف بن قیس احنف ایستاد و گفت مردم شام را کردند
در زمانهای بد که گذشت و حال او در زمان نیکو واقع شده اند یزید حبیب و قریب است اگر ولایت میدهی او را بجا
او آزموده و مجرب است شناس کسی را که ولایت عهد باو میدهی پس ایستاد ضحاک بن قیس بحالت غضب و ذکر کرد اهل
عراق را بنفاق و شقاق بعد ایستاد عبد الرحمن و مثل کلام ضحاک تکلم کرد بعد از او ایستاد مردی از طایفه ازد و اشاره
کرد بمعویه گفت یا امیر المؤمنین چون بمیری تو امیر المؤمنین یزید است و هر که نزاع کند از امر او با این شمشیر جزای او داده
میشود معاویه بیار گفت بنشین تو اخطب مردم هستی و اول کسیکه بیعت کرد با یزید معویه بود در این باب عبد الله هاشم
سلولی گوید

فان تاتوا برمله او بهند ⁂ نبایعها امیرة مؤمنینا
اذا ما مات کسری قام کسری ⁂ نعد ثلاثة متناسقینا
فیا لهفا لو ان لنا الوفا ⁂ ولکن لا نعود کما عنینا
اذا لضربتموا حتی تعودوا ⁂ بمکة تلعقون بها الحنینا
خشینا الغیظ حتی لو شربنا ⁂ دماء بنی امیة ما روینا
لقد ضاعت رعیتکم وانتم ⁂ تصیدون الارانب غافلینا

وفرستاد

وفرستاد مکاتیب به بیعت یزید باطراف و بلاد و نوشت بمروان بن حکم که در مدینه بود و اعلام کرد او را که اختیار
نماید یزید را و بیعت کند با او و بداند که او ولیعهد معاویه است چون قرائت کرد مروان مکتوب معویه را غضبناک بیرون
آمد از اهل بیت خود و اخوال خود از بنی کنانه تا رسید بدمشق و داخل شد بر معاویه و نزدیک شد باو باندازه که کلام او را
بشنود سلام کرد و تکلم کرد بکلام زیادی شعر به توبیخ معویه بر پا بدار امور سلطنت را ای پسر ابی سفیان و عدول کن
از اینکه اختیار امارت را بدهی بدست اطفال و بدانکه قوم تو در این باب در حیرت هستند معویه گفت تو نظیر امیر المؤمنین
هستی و در عقیده و ولیعهد من یزید است و معاودت داد او را بمدینه و بعد از حرکت او را عزل کرد بجای او نصب کرد
ولید بن عتبة بن ابی سفیان را باب هشتاد و نهم در بیان پارهٔ از اخلاق معاویه و سیاست و ظرایف اخبار او
بیان کردیم در سابق پارهٔ از اخبار و سیر او را اینک بیان میکنیم جمله از اخلاق و سیاسات و اخبار او و غیر ذلک از احوال
بان را با وفات معویه آواز آن میگفت در روز و شب چیز رتبه و چون نماز صبح میخواند در طلوع فجر می نشست برای قصه
گفتن تا فارغ میشد از قصص خود قرآن را میگرفت و قرائت میکرد یک جزو پس داخل منزل میشد امر و نهی میکرد بعد نماز
میگذارد چهار رکعت بعد بیرون می آمد از منزل خود و برای خواص خود حدیث میگفت بعد وزراء او می آمدند
با آنها تکلم میکرد در آنچه اراده کرده بود از صبح تا شام بعد می آوردند غذای اصغر یعنی زاید از غذای شب که عبارت
از بزغاله سرد شده یا جوجه باشد بعد مدتی حدیث میخواند و داخل میشد در منزل خود و بیرون می آمد و می
گفت ای غلام بگذار کرسی را در مسجد و میرفت بمسجد پشت میکرد بمقصوره و می نشست بر کرسی می آمدند جلو
منبر او همه قسم مردم از اعرابی و صبی و زن و مرد بعد بر سریر می نشست میگفتند چگونه صبح کردی یا امیر المؤمنین
اطال الله بقاءه میگفت بانعمت کثیر خداوند بعد میگفت ای جماعت من شما را اشراف نام نهادم بواسطه شرافت
این مجلس حوائج خود را بخواهید هر کس چیزی میگفت و جواب می شنید بعد غذا حاضر میساختند و حاضر میشد
کاتب و بالای سر او می ایستاد مردی و یکی می آمد باو میگفت بنشین بر خوان تمام و شروع میکرد بطعام و دو لقمه یا
سه لقمه و کاتب میخواند مکتوبات را و امر میکرد بکاتب جاری شد میشد از ارباب حاجت چهل نفر بعد میگفت بمردم
اجازه بدهید برای برگشتن مردم بر میگشتند و خودش داخل منزل میشد دیگر کسی با او گفتگو نمیکرد تا اذان ظهر در
آنوقت بیرون می آمد برای نماز چهار رکعت نماز میخواند اگر موقع زمستان بود حاضر میساختند او را حاج را شل حلواها
خشک از چیزهایی معجون از شیر و شکر و نان خشک شده و میوه های خشک شده و اگر هنگام تابستان بود میوه های تر
می آوردند و می آمدند وزرای او امر میکرد بآنها از آنچه که محتاج بود در بقیه روز می نشست تا عصر نماز عصر را هم می
گذارد و داخل منزل میشد باز کسی با او حق عرض را نداشت تا آخر اوقات عصر که بیرون می آمد بر تخت
می نشست تا وقت مغرب بعد از نماز مغرب چهار رکعت دیگر نماز میخواند و در هر رکعتی پنج آیه میخواندند گاهی به
جهر گاهی باخفات بعد داخل منزل میشد و کسی با او ملاقات نمیکرد تا وقت عشا بیرون می آمد و نماز عشا بجا
بجای آورد خواص و وزراء او می آمدند و مطالبی که لازم بود اظهار میکردند و تا ثلث اول شب گفتگو میکردند در
اخبار عرب و عجم و ایام و سلاطین و سیاسات آنها با رعیت و سایر ملوک امم و جنگها و حیله های آنها و غیر ذلک

از اشتر ادام سالفه بعد از آن می آوردند ماکولات غریب از برود زوجات و از حلوا و غیره بعد از آن میخوابید یک ثلث شب بعد بر میخواست حاضر میکردند دفاتر جراید و در آن سیر سلاطین و اخبار و جنگها و حیله های آنها بود و اشخاص و غلامان مخصوص بودند میخواندند برای او و در هر شب شمه از اخبار و سیر و آثار بگوش او میخورد بعد از آن برای نماز صبح بیرون می آمد و بهمان ترتیب روز را تا شب میکذرانید و بعد از او جمعی اهتمام نمودند که اخلاق و عادات او را انتحال نمایند مثل عبد الملک مروان و غیره ولی درک نکردند خلق و استحکام او را در سیاست و تأنی در امور و مدارای با مردم در رفق با طبقات ناس و در باب اتفاق امر و سیاست و جذب قلوب او میگویند که مردی از اهل کوفه داخل شد با شتر خود در دمشق هنگامی که از صفین بر میکشتند و آنگاه مردی از اهل دمشق فریاد آورد و بحث کرد این شتر من است و از من گرفتی در صفین میان آنها بنزاع رسید رفتند نزد معویه مرد دمشقی پنجاه نفر شاهد اقامه نمود تمام شهادت دادند که شتر از اوست معویه حکم کرد بر حقانیت مرد شامی و امر کرد شتر را داد ند باو بعد از آن مرد کوفی گفت بمعویه اصلحک الله این شتر نر است نه ماده و دمشقی میگفت ناقه که شتر ماده باشد معویه گفت این حکمی است که گذشته است بعد فرستاد مرد کوفی را آوردند و قیمت ناقه را پرسید و در مقابل باو داد و احسان زیاد نسبت باو مرعی داشت در باب اطاعت مردم نسبت باو میگویند هنگام مراجعت از صفین روز چهارشنبه نماز جمعه گذارد و مردم با و نماز خواندند ایضا نسبت امیر المومنین را سنت قرار داد که هر کس از متابعین او رفتار میکردند گفته اند بعضی اخوان از اهل علم که وقتی جمع بودیم مناظره میشمودیم در باب ابی بکر و حضرت امیر و معویه و بیان میکردیم آنچه را که ذکر کرده اند اهل علم و قومی از عامه می آمدند استماع میکردند از ما روزی یکی از قوم که اعقل آنها بود و مجد طبیعی داشت گفت چه قدر طول کلام میدهید در باب حضرت امیر و معویه و فلان و فلان گفتم باو توجه میگوئی در این باب گفت کدام را مقصود تو است گفتم در باب علی بن ابیطالب گفت بکر نیست او پسر پدر فاطمه گفتم کیست فاطمه گفت زوجه پیغمبر دختر عائشه خواهر معاویه گفتم قصه علی بن ابیطالب چیست گفت کشته شد در جنگ حنین با پیغمبر و عبد الله بن علی هنگامی که در وقت در طلب مروان بشام و قصه مروان و مقتل بطور یست که ذکر شده است تا آنکه عبد الله در شام و در کرد بجانب ابی العباس سفاح مشایخ چند از اهل شام از ارباب ریاست و قسم خوردند برای ابی العباس سفاح که ما نمیدانیم علی بن ابیطالب با رسول الله قرابتی داشته باشد و وارث آنها کسی نیست جز بنی امیه پس در باب بیانات کاذبه گفت ابراهیم بن مهاجر بجلی

ایها الناس اسمعوا اخبرکم	عجبا زاد علی کل العجب
عجبا من عبد شمس انهم	فتحوا للناس ابواب الکذب
وورثوا احمد فیما زعموا	دون عباس بن عبد المطلب
کذبوا والله ما نعلمه	یحوز المیراث الا من قرب

بوده است در بغداد مردی در زمان هارون الرشید متطبب بوده است و طبابت میکرده است مردم را و در هر کس مذهب بوده اظهار میداشته است که او از اهل سنت و جماعت است و لعن میکرده است اهل بدعت را و معتاد و مطیع او بوده اند عامه و هر روز جمع میشده اند نزد او جماعتی پس از اجتماع و جمعیت است بدر بای خود و میگفته اند

اگر وه مسلمین نفع و ضرر نیست مگر از خدا پس برای چه از من سؤال میکنید در نفع و ضرر خودتان الجاء ببرید برب خودتان و توکل کنید بر خالق خود چون از این بیانات فارغ میشد جست بعضی دیگر و بعضی دیگر میکرد و میگفتند راست میگوید زیرا که بسیار از مرض معالجه شدند نا مردند و بعضی را بحالت خود گذاردند تا رفع آن مرض از ایشان شد بعد تا روره را باو مینمودند و دوا میخواستند میگفت ایمان تو ضعیف است والا باید توکل کنی بخدا تا احسان کرد که تو را مریض کرده شفا بدهد بعین نحو خلق زیادی را میکشت و از اخلاق عامه این است که غیر سید را محترم میدارند و تفضیل میدادند غیر فاضل را و قائل بودند باقوال غیر عالم و تمیز نمیدادند مابین فاضل و مفضول و معرفت نداردند در اشیا و حق را باطل پس چون دانستی بیانات ما را در باره عامه خواهی دانست میانه اصحاب تمیزی نخواهد بود مگر اینکه خاصه میانه آنها باشد و آنها سوار میباشند بر وتب و ضارب دف و سیاست بوزینه و سایق بلهو و لعب و مشعبد میباشند و استماع میکنند کلام قاضی کذاب و اجتماع میکنند نزد مضروب و واقف میشوند اطراف مصلوب انکار ندارند منکر را و قبول نمیکنند معروف را باک ندارند محو کنند بر را بفاجر و مومن را بکافر چنانچه حضرت رسول صلعم حال آنها را فرموده است مردم دو قسم میباشند عالم و معلوم غیر از این دو قسم بیکاره و مهمل میباشند اعتنا ندارد خداوند بآنها و از عامه در باب علی ابن ابی طالب سؤال شود میگویند بیکاره و مهمل است پس آنها استغاثه نمی کنند بنور علم و ملحق نمیشوند برکن وثیق چنانچه حضرت رسول صلعم دعوت فرمود مردم را بخداوند بیست و دو سال و نازل میشد بر او وحی میگفت باصحاب خود می نوشتند و دیوان میکردند و التقاط میکردند الفاظ و کلمات پیغمبر صلعم را و در اینمدت هم معویه کاتب وحی بوده و بواسطه این کلمه تعظیم می داشتند او را و این لفظ را باو نسبت میدادند و بغیر او نمی گفتند در این باب گفتند شعرا و اهل درایت و ادبا کلمات چند من جمله گفته است شاعری شعر

لا تقص بعد اذا کرمتنی	فشدید عادة منتزعه
ولیکن نظام النفس اقل مجملا	من الصخرة الصماء حین ترومها

و دیگری گفته است شعر

گفته اند حکمای عرب العادة املک بالادب حکمای عجم گفته اند العادة الطبیعة الثانیة تصنیف کرده است ابو عقال کاتب کتابی در اخلاق عوام و وصف میکند در آن اخلاق و شیمه و مخاطبات آنها را و نام نهاده است آن را بر عهگ و هر گاه کراهت نداشتم از تطویل کلام و خروج از مقصود در این کتاب که بنای آن بر ایجاز و اختصار است هر آینه شرح میدادم فواد و اخلاق عامه و طرایف احوال و عجایب آنها را ایضا ذکر میکردم مراتب مردم را در اخلاق و تصرف آنها را در حالات خود پس رجوع میکنیم الان باخبار معویه و سیاسات او و آنچه را که معروف است از اخلاق او و آنچه را که افاضه کرده است از مردم از بر و عطا و احسان او که اسباب جذب قلوب شده است وقتی نزد او عقیل بن ابیطالب برای زیارت معویه مسرور شد از ورود او بواسطه اینکه او را اختیار کرده بود گفت بمعویه ای ابا یزید چگونه ترک کردی علی بن ابیطالب را جواب داد ترک کردم بجهة رضای خدا و رسول و هر گاه تو بجهة زیارت جناب ما نیامده بودی جواب تو میدادم که از آن متألم شوی بعد بواسطه قطع شدن کلام عقیل امر کرد معویه مال زیادی باو داد

چون روز بعد رسید دست معویه وطلب کرد اورا چون رسید نزد معاویه گفت یا ابا یزید علی ابن ابی طالب را چگونه
ترك کردی گفت ترك کردم اورا بجهة خیر نفس او بنیك نفسی و تو مغرور از او هستی نزد من چنانچه شاعر گفته شعر

اذا عددت فخار المحرق ؛ فالمجد منهم فی بنی عتاب

پس محل مجد بنی هاشم منوط است بتو مادامی که تغییر لیالی و ایام در کار است عقیل جواب داد شعر

اجسر لجربات جانیها ؛ لا بدان تصلی بحامیها

واللّه تو ای پسر ابی سفیان مصداق این شعر هستی شعر

واذا هوازن اقبلت بفخارها ؛ یوما فخرتهم بال مجاشع

بالحاملین علی الموالی غرمهم ؛ والضاربین الهام یوم الفازع

لیکن تو ای معویه وقتی که فخر کنند بنی امیه بچه از چه چیز فخر میکنند جواب داد معویه من امساك میکنم در بیان فخر آنها
در بیان آنکه آنها مهیا شده ام لیکن اراده کرده ام از تو سؤال کنم در باب اصحاب علی بن ابیطالب زیرا که تو معرفت بحال آنها
داری گفت عقیل سؤال کن از آنچه برای تو ظاهر شد گفت فرق بگذار برای من اصحاب علی بن ابیطالب را واتبدا کن بال
صوحان گفت عقیل اما صعصعه عظیم الشأن فصیح البیان طویل النظر میباشند اما زید و عبد اللّه آنها دو نهر جاری
میباشند در بزد در آنها خلیج ها و منتفع میشود از آن بلاد اما بنو صوحان بطوری که شاعر گفته است شعر

اذا نزل العدو فان عندی ؛ اسود الخلس الاسد النفوسا

پس متصل کرد کلام را عقیل بصعصعه و نوشت با و بسم اللّه الرحمن الرحیم ذکر خداوند بزرگ ذکری است زیرا که بان
طلب فتح و گشایش میکنند مستفتحون و مفاتیح دنیا و آخرت بدست قدرت اوست اما بعد رساینده صاحب
کلام تو را به دشمن تو و دشمن خدا بنا بر این حمد میکنم خدا را که رسانیده است تو را بدرجه علیا و مرتبه قصوی
و هرگاه نفس تو مایل شود بجانب معویه برای نال او تو عالم هستی بخصال او پس حذر کن از اینکه معلق شود بتو نار
او و آنگاه تو را اکراه کند از بعث چرا که خدای تعالی برداشته است از شما اهلبیت آنچه را که در دیگران قرار داده است
جلیس و نزدیك قرار داده است خداوند قدر شما را و فرشته است اکثر شما را چنانچه شاعر گفته است در وصف شما

فما کان من خیر اتوه فانما ؛ توارثه اباء ابائهم قبل

و هی نبت الخطی الا وشیجه ؛ و تغرس الا فی منابتها النخل

نقل کرده است ابو الهیثم از ابی سفیان عمرو بن یزید و او از براء بن یزید و او از محمد بن عبد اللّه بن حرث طائی و او از یکی از
بنی غسان گفت چون برمیگشت حضرت امیر از جنگ جمل حاضر شدند در باب حضرت جمعی از وجوه عرب مثل محمد بن عمید بن عطارد
تمیمی و احنف بن قیس و صعصعة بن صوحان عبدی حضرت اذن داد ند داخل شدند و تسلیم کردند حضرت بر او پس حضرت
فرمودند با آنها شما وجوه عرب هستید نزد رؤسای اصحاب من چه میگوئید در باب امر این غلام ستمکار که معویه باشد
گفت صعصعه معویه متابعت هوی میکند و دوست میدارد دنیا را اگر عمل میکنی در باره او برای و تدبیر رای این است
که یك نفر از موثقین خود را بفرستی با مکتوبی نزد او و دعوت کنی او را به بیعت خود اگر اجابت کرد نعم المراد والا باید

برکرد بقضاء خداوند حضرت فرمود موفق برای این کار تو هستی بنویس مکتوب را بدست خود ای صعصعه و برو نزد
معویه در اول مکتوب تحذیر و تخویف بنویس و در اول مکتوب بنویس بسم اللّه الرحمن الرحیم الا الی اللّه تصیر الامور
از عبد اللّه علی امیر المؤمنین است بمعویه سلام علیك اما بعد و آنچه را بتو اشاره کردم بنویس صعصعه گفت مرا از
امر معاف بدار دید حضرت فرمودند عزم کرده ام این کار را بر تو مکتوب را بنویس و برو در دمشق چون بباب خانه معویه رسید
بگو آیا اذن میدهی داخل شود رسول امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و اینجا جمعی از بنی امیه حاضر هستند قصد تو را خواهند
کرد بگو آیا میکشید مردی را که بگوید پروردگار من خداست پس خروش و همهمه میکنند تا خبر میرسد بمعویه می پرسد
چه واقعه است او را اطلاع میدهند و تو را احضار میکند میگوید کیست این مرد میگویند مردی است از عرب و معروف
بصعصعة بن صوحان و مکتوبی دارد از علی بن ابی طالب میگوید واللّه این یکی از خطباء عرب است و من بملاقات او
سابق هستم پس بگو السلام علیك یا ابن ابی سفیان این است مکتوب امیر المؤمنین که حامل او من هستم معویه میگوید هرگاه
رسم بود که رسل را در جاهلیت یا در اسلام بقتل برسانند هر آینه من تو را قتل میکردم بعد اعتراض میکند معویه در
کلام برای اینکه قریحه تو را بفهمد میگوید از چه طایفه است این مرد بگو از طایفه نزار او سؤال میکند نزار چه قبیله
بگو کسی بود که هر وقت جنگ میکرد عزم ثابت داشت در ماندگی حاصل نمیکرد بعد سؤال میکند از کدام اولاد او
هستی بگو از ربیعه میگوید ربیعه کیست بگو کسی بود که شجاع بود و در بقاع زمین عماد برپا کرد میگوید از کدام اولاد
ربیعه بگو از جدیله میگوید جدیله کی بود بگو کسی که در حروب شمشیرهای قاطع داشت و در بزرگی و کرم مثل ابر
میگوید از کدام اولاد جدیله میگوئید بگو از عبد قیس کی بود بگو کسی که بذال و مهمان دوست بود و برای مردم مثل
باران آسمان بود بعد میگوید ای برتو ای ابن صوحان چرا در مجد و فخر نسبت ندادی این طایفه را بقریش بگو گفتم
آنچه را که و اداء بودند و ترك کردم آنچه را که صلاحیت نداشتند قریش صاحب قریش سبیل احمر و اصفر و اشقر و تخت و منبر
و سلطنت بوده اند تا روز قیامت و در من این صفات بود اینها محل نور خدا هستند در زمین و نجوم او هستند
در آسمان پس میگوید معاویه راست گفتی ای پسر صوحان این مقام برای آنها است پس بگو این مقام نه برای تو میباشد
نه برای قوم تو و در هستید شما از آب گوارا بعد میگوید برای چیست ویل تو بگو ویل برای اهل نار است پس میگوید
برخیز و خارج شو جواب بگو راستی مرا از تو دور میکند نه و عید کسی قبل از مکالمه و محاوره و مشاجره میکنند بعد التقا
میکند بنی امیه بگو اینطور راست و رسم مردان در روز کار نقل کرده است منصور بن وحشی از ابی الفیاض عبد اللّه بن
محمد هاشمی از ولید بن بختری عبسی و او از حرث بن نبهان و بهرائی گفت بعد از این مقالات در دستور العمل که صعصعه
بجا آورد حبس کرد معویه صعصعة بن صوحان و عبد اللّه بن کواء یشکری و رجال چند از اصحاب علی بن ابیطالب را
و داخل شد بر آنها و گفت چگونه می بینید مرا ابن کوا گفت تو انك جبار عنید و باك ندادی در قتل اخیار و
ظلمات را نور قرار میدهی و نور را ظلمت گفت معویه اهل شام مثل اهل عراق نیستند که حرام کنند حلال خدا را
و حلال کنند حرام او را عبد اللّه بن کواء گفت یا ابن ابی سفیان برای هر کلامی جوابی هست و من از جبروت تو میترسم
و اگر تو رها میکنی البته ما را که جواب خواهیم داد والا ما صابر هستیم تا زمانی که خداوند حکم بفرماید گفت نه تو را اطلاق

لسان بندیم وانکاه تکلم کرد صعصعه وکفت تکلم میکنم من وناقص نمیکذارم کلام را از غیبت بطو ریکه تو کفتی
چراکه تو میکوئی عقیده تو اینست که خلیفه آنست که در مردم خلاف کند بقهر واسیلا پیدا کند باسباب باطل
نزد وی کذب ومکر معویه کفت اکر نبود قول ابی طالب که در این شعر کفته است هر آینه شمارا بقتل میرسانیدم شعر

قابلت جهلهم حلما ومغفرة ✽ والعفو عن قدره ضرب من الکرم

نقل کرده است ابو جعفر محمد بن حبیب کفت خبر داده است ما را ابو الهیثم یزید بن رجاء غنوی واو نقل کرده است از
ولید بن بختری واو از پدر خود واو از ابی مزروع کلبی کفت داخل شد صعصعة بن صوحان بر معویه کفت با او ای
ابن صوحان تو صاحب معرفتی دبینا صحیح بحال عرب خبر ده مرا از اهل بصره کفت بصره واسطه عرب ومنتهای شرف
وبزرکی است وآنها بزرکان بوده اند از اول دهر تا آخر دهر ودو میزند بآنها بزرکان عرب مثل دوران اسیاب بر قطب
کفت خبر ده مرا از اهل کوفه جواب داد کوفه قبة الاسلام است الا اینکه میانه آنها کسانی هست که منع میکنند صلحا
امرا از اطاعت کفت خبر ده مرا از اهل حجاز کفت آنها سریعترین مردم هستند در فتنه الا اینکه ثبات در دین دارند
ومتمسک هستند بعروه وحبل یقین متابعت میکنند ائمه ابرار را وخلع میکنند از خود فسق وفجور را معویه
کفت بروه وفسقه کدام میباشند کفت بروه آنها هستند که ترک خدعه نمایند با علی بن ابی طالب واصحاب او معویه
بغضب آمد ومایل بود که صعصعه از این بیانات اعراض نماید کفت خبر ده مرا از اهل قبة الحمراء که در دیار مصر است کفت
شیران هستند که چون آنها را دها کنی باده میکنند وچون واکذاری حفظ وحراست جنایند بعد کفت خبر ده مرا
از دیار ربیعه ولی حبت وعصبت را کنا وکذا کفت والله من از آنها راضی وخوشنود نیستم لیکن میکویم حقیقت
احوال آنها را آنها اعلام وفشانهای شب میباشند کسیکه یاری کند آنها را ناجی است وکسیکه خذلان دهد
آنها را هالک است کفت خبر ده مرا از طایفه مضر کفت آنها معدن عزت وحسب اند بعد ساکت شد معویه صعصعه
کفت سؤال کن ایمعویه از انچه که اعراض کردی از آن پرسید آن چیست کفت اهل شام کفت خبر ده مرا از آنها کفت مطیع
ترین مردم هستند بمخلوق وعاصی ترین مردم میباشند بخالق کناه کار وجبار وخلیفه اشرار معویه کفت ای ابن صوحان
والله حلم ابن ابی سفیان است که از تو درمیکذرد صعصعه کفت ان کان امر الله قدرا مقدورا نقل کرده است ابو الهیثم
کفت خبر داد مرا ابو البشر محمد بن بشر فزاری از ابراهیم بن عقیل بحری کفت روزی معویه وصعصعه با هم بودند
ونزد او جماعتی از مردم بودند مکتوبی از حضرت علی بن ابیطالب وسید معاویه کفت زمین از خداوند است ومن
خلیفة الله هستم وهرچه اخذ شود از مال خدا از من است صعصعه کفت شعر

تمنیک نفسک ما لا یکون ✽ جهلا معاوی للاثم.

معویه کفت تعلیم کن ای صعصعه کلام را جواب داد علم پیر آموختن است کسیکه عالم نباشد جاهل است معویه کفت
چه حایل است مابین من وتو کفت آنکسیکه حایل است مابین مرد وقلب او معویه کفت وسعت دارد شکم تو
برای کلام شتر وسعت شکم شتر برای جو جواب داد وسعت دارد شکم کسیکه سیر نمیشود کفت مسعودی بجهه صعصعة
بن صوحان اخبار خوب هست وکلمات او در نهایت فصاحت وبلاغت وایضاحات چند از معانی ومقاصد

مؤده است بطول وایجاز واختصار من جمله خبر اوست با عبد الله بن عباس که نقل کرده است مدائنی از زید بن
ملیح دهلی شیبانی کفت خبر داد مرا پدر من از مصقلة بن هبیره شیبانی کفت شنیدم از صعصعة بن صوحان
در جواب ابن عباس که سؤال نمود از مروت آن بزرکی کفت اطعام طعام وملایمت کلام وبذل عطا وکف نفس از
سؤال ودوستی با صغیر وکبیر بعد پرسید از مروت کدام است کفت آن است که در رحمت وقهر اجتماع نماید مثل
محاوست ونکاه داری از یکدیکر نمایند کفت آیا در این باب شعری حفظ داری کفت بلی از کفته مرة بن
ذهل بن شیبان که در این باب انشاد کرده است شعر

ان السیادة والمروة علقا ✽ حیث السماء من السماک الاعزل
واذا تقابل مجریان لغایة ✽ فتبر الهجین واسلمته الارجل
ویجیء الصریح مع العتاق معودا ✽ قرب الجیاد فلم یحبه الافکار

ابن عباس کفت یا ابن صوحان حلیم کیست کفت کسیکه قدرت بر سخط داشته باشد ومجازات ومسعایت کنند
نزد او بجوئی باطل واو قبول نکند وبیابد قاتل پدر ومادر خود را ودرکذرد از او بعد سؤال کرد آیا این قبیل اشخاص
زیاده ومیانه شما یافت میشود کفت نه والله قلیل هم پیدا نمیشود تا چه رسد بکثیر وصف میکنم برای تو اقوامی را
که بمی یا بی ایشان را مکر خاشع وراهب بخدا یا آنها نازل میشوند ولی خود شان باد وزوائد میرسند ودشنه دوتیم سبقت دارد
جهل آنها بر علمشان وباک ندارند اکر ظفر یابند بقتل رسانند پدر وبرادر خود را اکر نشنیدی قول ریان بن
عمرو بن ریان را که پدر او را کشت مالک بن کومه پس مدتی در آن جنک کرد با مالک وباد وشب سوار آمد او را کشت
با اصحاب وبرادرش وغیره در این مطلب کفته شده است شعر

فلوانی ثقفت بحیث کانوا ✽ لعل ثیابها علی صبیب.
ولو کانت الیه اخت عمرو ✽ بهذا الماء ظل لها نحیب
شهرت السیف فی الاذنین منی ✽ ولم تعطف اوامرنا قلوب

کفت ابن عباس بصعصعه که تو فرزند سید علی لشیاء واز محل خود بکو برای من کیست فارس کفت فارس کسی است که ما
بداند اجل خود را واقبال کند براجل وآرزو دهی خود وجنک براو سهلتر باشد از کذشتن وزاو براو فزود در جنکها
وشفقت داشته باشد در حوادث وکرد بابن عباس کفت احسنت تو سلیل اقوام وبزرک خطبا وفصحا هستی مرا براو ما وثق
کلام خود رسند کن کفت فارس کیست دوران دهد نظر را والتفات کند بقلب خود وحرکت نکند مهر های پشت
او کفت آیا در این باب شعری هم نظر داری کفت بلی از زهیر بن خباب کلبی که مرثیه کرده است ابن عم خود را ‌ه

فارس تکلاه الصحابة منه ✽ بحسام یمر مر الحریق
لا تراه لدی الوغی فی مجال ✽ یغفل العزم الا واله فی مضیق
من یرامی لخالد فی الحرب یوما ✽ انه اخرق مصل الطریق

بعد سؤال کرد کجا هستند برادر تو وصف کن برای من آنها را جواب داد اما زید مصداق این اشعار است

فتی لا یبالی ان یکون بوجهه ❊ اذا نال خلات الکرام شحوب
اذا ما تری آن الرجال تحفظو ❊ فلم یلق العوداء و هو قریب
حلیف الندی یدعو الندی فیجیبه ❊ الیه و یدعوه الندی فیجیب
یبیت الندی یا ام عمرو ضجیعه ❊ اذا لم یکن فی المنقیات حلوب
کان بیوت الحی ما لم یکن بها ❊ بسابس ما یلقی بهن عزیب

بعد گفت یا ابن عباس او عظیم المروة شریف الاخوة جلیل القدر است کم است درد او و سوسه های روزکار و بذکر خداوند است در لیل و نهار گرسنگی و سیری نزد او یکسان است مایل نیست بدنیا سکوت او زیاد است و حفظ کلام او در از دیاد ابن عباس گفت رحم الله زید بعد سؤال کرد چه گونه است عبد الله گفت او سید است و شجاع و مطاع چنانچه گفته است برجمی عامر بن سنان

شعر

سهام عدی بالنبل یقتل من رمی ❊ و بالسیف و الرمح الردینی شعب
مهیب معید للغوال معود ❊ بعقل الندی و المکرمات مجرب

من جملة از اخبار صعصعه آنست که نقل کرده است ابو جعفر محمد بن حبیب هاشمی از ابی هیثم یزید بن رجاء غنوی گفت مردی از بنی فزاره رسید بصعصعه گفت بسط داده ام لسان تو را بر مردم ای ابن صوحان و ذکر من صادق بوده ام در اقوال تو تجدید بکن اقوال خود را برای من گفت اگر من غرض تو را میدانستم میگفتم و لکن من می بینم تو را شیخی لیکن خیال میکنم سالی از تو الا کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و اگر تو را کفو هم شان خود میدیدم کلمات دقیق تر از شمشیر میگفتم بعد کلام را متصل کرد با ابن عباس و خندید از فزاره و گفت نقل کردن فراز سنگهای سخت را از جبال سهل تر است برای او از رضا دادن عمرو با برادر و من عبد القیس و تمثیل کرد باین شعر

صبت علیه و لم تنصب من امم ❊ ان الشقاء علی الاشقین مصبوب

نقل کرده است مبرد از ریاشی و او از ربعی بن عبد الله نمیری گفت خبر داد مرا مردی از طایفه ازد گفت نظر کردم بابی ایوب انصاری در جنگ نهروان که بالا برده دست خود را بجهة عبد الله بن وهب راسبی و زد او را ضربتی بر کتف او و قطع کرد دست او را و گفت برو بلعنت نار و عبد الله گفت خواهی دانست که کدام از ما در نار او لی هستیم بالنار جواب داد ابو ایوب اولی بالنار کسی است که دو دنیا اعمی است در آخرت شقی پس عروکرد قتل او را ابو ایوب و سیک ضربت شمشیر بکیای او را انداخت و گفت حالا موقع دفن تو است بالنار و سر او را قطع کرد و برد نزد علی ابن ابیطالب و گفت این است سر فاسق مارق یعنی عبد الله بن وهب بعد گفت برادر راسبی حافظ کتاب الله و تارک حدود الله است بکه حضرت فرمودند طلب کنید ذو الثدیه را طلب کردند او را نیافتند برگشتند و گفتند نیافتیم چیزی حضرت فرمودند و الله کشته شده است دروغ نبود و دروغ نگفت رسول الله ص و من باز طلب کردند او را جا عقد و مقتولین کشتند تا او را یافتند و بپای کشیدند او را آوردند تا خدمت حضرت ع و شهادت دادند که او ذو الثدیه است بیان کردیم اخبار ذو الثدیه را در سابق این کتاب در اخبار علی بن ابیطالب و در باب رمیعه کلام زیادی است که مدح فرموده است

او را بانو

هو دا با طایفه او منظوما و منثورا من جملة اشعار یست که در روز صفین فرموده

شعر

لمن رایة سوداء یخفق ظلها ❊ اذا قیل قدمها حصین تقدما
فیوردها فی الصف حتی یعلها ❊ حیاض المنایا تقطر الموت و الدما
جزی الله قوما قاتلوا فی لقائه ❊ لدی الموت قدما ما اعز و اکرما
و اطیب اخبارا و اکرم شیمة ❊ اذا کان اصوات الرجال تغمغما
ربیعة اعنی انهم اهل نجدة ❊ و باس اذا لاقوا خمیسا عرمرما

گفته است مداینی که معویه اسیر کرد جمیل بن کعب ثعلبی را که از سادات ربیعه و شیعه حضرت امیر ع بود چون نزد او رسید گفت معویه الحمد لله الذی امکننی منک گفتم روز جمل این اشعار را

شعر

اصبحت الامة فی امر عجب ❊ و الملک مجموع غدا لمن طلب
قد قلت قولا صادقا غیر کذب ❊ ان غدا تهلک اعلام العرب

گفت جمیل بگو این کلام را چرا که آن مصیبات معویه گفت کدام نعمت بزرگتر است نزد خداوند از اینکه خداوند ظفر داد مرا بمردی که کشت در ساعت واحد جماعتی از اصحاب مرا امر کرد بزدن گردن جمیل را جمیل گفت خدایا شهادت میدهم که معویه نکشت مرا در راه تو و نه بجهة آنکه تو خوشنود شوی بلکه بجهة ترقع دنیوی بکشد مرا اگر بکشد مرا فافعل به ما هو اهله و اگر نکشد فافعل به ما انت اهله معویه گفت خدا تو را بکشد کدام روز مبالغه کردی در سب من بعد امر کرد او را رها کردند و تمثیل کرد با شعار نعمان بن منذر

تمثیل

تعفو الملوک عن الجلیل ❊ من الامور بفضلها
و لقد تعاقب فی الیسر ❊ و لیس ذاک لجهلها
الا لیعرف فضلها ❊ و یخاف شدة نکلها

گفته است لوط ابن یحیی و ابن داب و هیثم بن عدی و غیر ایشان از ناقلین اخبار که معویه چون محتضر شد تمثیل کرد باین ابیات

هو الموت لا منجی من الموت و الذی ❊ تحاذر بعد الموت ادهی و افظع

بعد گفت خدایا اکرم کن بمن و ببخش لغزش مرا و جود کن بحلم و علم خود بر جهل کسی که امید ندارد غیر از تو کسی را که تو واسع المغفرة هستی نیست برای صاحب خطا و سیئه جز تو فراری چون این بیان رسید بسعید بن مسیب گفت امید است که خداوند او را عذاب نکند ذکر کرده است محمد بن اسحق و غیر او از ناقلین اخبار و آثار که معاویه داخل شد در ابتدای مرض بحمام دید لاغری جسم خود را گریست برای فنای خود و هلاکت که آثار آن ظاهر شده بود بر سبیل تمثیل خواند

ادی اللیالی اسرعت فی نقضی ❊ اخذن بعضی و ترکن بعضی
حنین طولی و حنین عرضی ❊ اقعدننی من بعد طول نهضی

چون شدت کرد مرض او و نزدیک شد مرگ او و مایوس شد از صحت خود گفت

شعر

فیالیتنی لم اغن فی الملک ساعة ❊ و لم اک فی اللذات اعشی النواظر

وکنت کذی طمر بن عاش بیلغه ؛ من الدهر حتی زار اهل المقابر

گفته است مسعودی بجهة معاویه اخبار کثیره هست بیان کردیم امهات اخبار او را با وقایعی که در زمان او ظاهر شد
در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط و سایر کتب خود از آنها که اساس آنها بر ذکر آثار و اخبار بودند و این باب با
بزرگ و کلام در اینباب زیاد است کسیکه متضمن اختصار باشد منافیست با اکثار و اطناب و ما ذکر کردیم در این
باب از هر علمی و اخبار شمه و منتخبات آثار و ظرایف اخبار برای اینکه دلالت نماید و آگاه کند ناظر را بمقصود و ترک کردیم
تفصیل و شرح مطالب را در این کتاب ولی در سایر کتب مشروحا بیان نمودیم اینک بیان میکنیم جمله از فضیلت صحابه و غیر
آنها چرا که آنها حجت میباشند برای ما بعد خود و مقتدا گاه برای متاخرین **باب نود م** در بیان صحابه و مدح ایشان و علی
ابیطالب و عباس و فضیلت آنها داخل شد عبدالله بن عباس بر معویه در حالیکه نزد معاویه بودند جمعی از قریش سلام
کرد و نشست نزد معویه گفت اراده دارم مسائل چند از تو سؤال نمایم گفت سؤال کن از آنچه اراده داری گفت معویه چه
میگوئی در باب ابو بکر گفت رحم الله ابابکر والله او تالی قرآن بود و ناهی منکر بود و بگناه خود عارف و از خداوند
خائف و از شبهات مانع و بمعروف آمر و در شب قائم بود و در روز صائم تفوق داده بر اصحاب خود در زهد و ورع
غضب خدا بر کسیکه بر او غضب دارد گفت معاویه بابن عباس چه میگوئی در باب عمر گفت والله پناه اسلام بود و ماوای
ایتام و منزلت احسان و محل ایمان و کهف ضعفاء و قائم است بحق خدا صابر است به بلا واضح کرد دین را و فتح بلاد نمود و ایمنی
داد عباد را غضب بفرستد خدا و لعنت بر کسیکه نقص در او میگذارد تا روز قیامت بعد سؤال کرد چه میگوئی در
باره عثمان گفت والله کریم بود بین مردم و افضل نیکوکاران است متهجد بود در اسحار زیاد میگریست هنگام تذکر آتش دوزخ
قائم است بهر نیکی سباق است در حروب داماد رسول الله است کسیکه لعنت کند او را خدا لعنت کند او را تا روز قیامت
گفت چه میگوئی در باب علی بن ابیطالب گفت والله در باره اوست علم الهدی کهف التقی بحر الندی طود النهی کهف
الوری داعی بحجت عظمی با متمسک است بعروة الوثقی بهتر کسانیست که ایمان آورد و اتقاء داشت افضل کسیست که قمیص
در او پوشید فصیح ترکیست تنفس و قرائت میکند سوای انبیاء و پیغمبر مصطفی صاحب صلوتین است آیا کسی هست
که محاذی او باشد ابو السبطین است آیا مقارنت میکند با او بشر زوج خیر النسوان است آیا کسی تفوق بر او داده آنها
که ساکن بلاد هستند در حروب قتال است لعنت خدا بر کسیکه در او منقصت راه دهد گفت معویه بابن عباس اکثار
کردی در مدح ابن عم خود چه میگوئی در باب پدر خود عباس گفت رحم الله العباس ابا الفضل او غره بین صنو الله بود
سید اعمام بود و دارا بود اخلاق آباء و اجداد خود را و حلمهای اجداد امجادش را داشت اسباب در فضیلت او صاحب
بیت و سقایت و مشاعر و تلاوت بود گفت معویه بابن عباس بکلام که دعا از اهل بیت خود گفت چگونه دارای معالی
نباشند و حال آنکه رسول الله صلعم فرمود اللهم فقهم فی الدین و علمهم التاویل بعد از این کلام گفت ابن عباس یا معویه
خداوند تبارک و تعالی مخصوص فرمود محمد صلعم را بصحابه خود که پیروی او را کردند در انفس و اموال و بذل نفس
کردند در هر حال و وصف فرمود آنها را خداوند در کتاب خود که فرمود رحماء بینهم قائم بودند معالم دین را و ناصح
بودند اجتهاد مسلمین را و تهذیب کردند طرق را و تقویت نمودند اسباب ظاهره را و نمودند خداوند را مستقر

که تسند دین

داشتند دین پیغمبر را واضح کردند نشانهای دین را و دلیل فرمود خداوند بواسطه آنها اهل شرک را و محو کردند و قوام
کفر را کردیدند آنها کلمة الله العلیا پس صلوات خدا و رحمت و برکات او بوده باشد بر این نفوس زاکیه
و ارواح مطهره عالیه که درجات اولیاء خدا بودند و بعد از موت احیاء و رحلت نمودند با غربت و خارج شدند
از دنیا در حالتی که همیشه باقی هستند پس ختم کردم معاویه کلام **باب نود و یکم** در بیان ایام یزید
بن معویه بیعت کردند مردم با یزید بن معویه زمان او سه سال و هشت ماه الا هشت روز طول کشید و در
زمان خود بیعت گرفت از مردم معویه برای پسر خود چنانچه عبدالله بن همام سلولی میگوید **ع**

تخذها یا معاوی عن یزید ؛ فقد علقت بکم فتلقفوها ؛ اولا ترموا بها العرض البعید

مرد یزید در حوارین که از خاک دمشق است در چهاردهم صفر سال شصت و چهار هجری و او سی و سه
سال داشت در این باب میگوید مردی **شعر** یا ایها القبر بحوارینا ؛ ضممت شر الناس اجمعینا
مرثیه کرده است او را اخطل نصرانی در قصیده من جمله این دو بیت است **شعر**

لعمری لقد دلی الی اللحد خالد ؛ جنازة لا انکس الفؤاد الاغمر
مقیم بحوارین لیس یریمها ؛ سقته الغوادی من ثوی و من قبر

باب نود و دویم در بیان قتل حسین بن علی ابن ابیطالب و کسانیکه با او کشته شدند از اهلبیت و شیعیانش
چونکه مرد معاویه فرستادند اهل کوفه خدمت حسین بن علی ع که ما حبس کرده ایم نفوس خود را در بیعت تو و ما
حاضر نخواهیم شد بنماز جمعه و جماعت بسبب تو و مستقیم میباشیم در بیعت نمودن با تو و در مدینه با یزید بیعت لکن
حضرت قبول نکردند و فرمودند **شعر**

لا ذعرت السوام فی فلق الصباح ؛ مغیرا و لا دعیت یزیدا
یوم اعطی مخافة الموت ضیما ؛ و المنایا ترصدننی ان احیدا

تشریف بردند حضرت بمکه و فرستادند ابن عم خود مسلم بن عقیل را بکوفه و فرمودند برو بکوفه اگر اهل آنجا اطاعت
کردند و حق مرا بجا آوردند خبر ده تا من بتو ملحق شوم مسلم حرکت کرد در نیمه ماه رمضان و رسید بکوفه در پنجم شوال
و آنوقت امیر کوفه نعمان بن بشیر انصاری بود نازل شد خفیه بر مردی که او را ابو مهاجر میگفتند بعد از آنکه شهرت کرد
خبر ورود او دوازده هزار از اهل کوفه با او بیعت کردند بعضی هیجده هزار نفر گفته اند خبر داد واقعه را بحضرت امام
حسین ع و سؤال کرد که حضرت تشریف بیاورند بعراق چون حضرت عزم کردند که تشریف بیاورند بعراق ابن عباس
رفت خدمت حضرت و عرض کرد یا ابن عم بمن خبر رسیده است که تو اراده عراق داری آنها اهل غدر و مکر میباشند
دعوت میکنند برای جنگ تعجیل مکن و اگر راضی نمیشوی مگر بجنگ با این جماعت و کراهت داری از اقامت
بمکه برو بیمن چرا که در آنجا اعوان و انصار زیاد داری در آنجا اقامت کن و بنویس باهل کوفه که خارج کنند امیر
خود را اگر تقویت کردند و نفی کردند امیر خود را و دشمنی برای تو باقی نماند آنوقت برو بسمت کوفه و الا از جای
خود حرکت مکن زیرا که ایمن نیستم من از مکر اهل کوفه تا زمانیکه امر خدا در باره آنها برسد حضرت جواب دادند یا ابن

عم من میدانم که تو برای من ناصح و شفیق هستی لیکن مسلم بن عقیل نوشته است بمن که اجتماع کرده اند اهل کوفه در
بیعت و نصرت من و اجتماع و اصرار داده اند بر حرکت تو گفت آنها منافق اند و غدر کرده اند با پدر و برادر تو هرگاه حرکت
کنی تو ابن زیاد آگاه میشود و همان اشخاص را که مکتوب نوشتند و بیعت کرده اند بر میگرداند بتو و تو را خواهند کشت
و حال الا اگر لابد میروی زنها و ولد خود را همراه مبر چرا که والله من خائف هستم از اینکه کشته شوی همان طور که عثمان را
کشتند و نساء و اولاد او نظر میکردند عاقبت اقوال ابن عباس در این باب نفع سودی نداد مایوس شد حضرت حرکت
کردند از نزد او رسیدند بعبدالله زبیر فرمودند چشم تو روشن باد ای ابن زبیر و انشاد فرمودند ع

یا لک من قبرة بمعمر ÷ خلا لک الجو فبیضی و اصفری

÷ و نقری ما شئت ان تنقری ÷

این است حسین که خارج میشود بسمت عراق و لی خبر رسیده بود با بن زبیر که حضرت اراده کوفه دارند و او راضی بود
که حضرت در حریم حرم مکه تشریف داشته باشند لهذا رفت خدمت حضرت و گفت یا ابا عبدالله چه خیال داری
من میترسم در جهاد کردن تو با این قوم ظالم حضرت فرمودند من عزیمت کوفه دارم ابن زبیر گفت وفقک الله و هرگاه
در این مکان تو اقامت کنی ما و اهل حجاز بیعت میکنیم و تو در خلافت احق و اولی هستی از یزید و پدر یزید داخل
شد ابوبکر بن حرث بن هشام بر حضرت و گفت یا ابن عم رحم مرا بر این داشته است که نصیحت خود را بکنم و لی میدانم
من در این نصیحت چگونه هستم حضرت فرمودند یا ابابکر تو ناصح نیستی ابابکر گفت پدر تو قرشی از تو زیاد تر بود و امید
مردم بسبب او بیشتر با وصف آن وقت بجنگ معویه مردم اجماع کردند الا اهل شام و مخذول کردند او را و برای مال دنیا
مخالفت او نمودند تا واقع شد بر او آنچه واقع شد بعد با برادر تو کردند آنچه کردند که تمام را برای العین دیدم و حالا
تو میخواهی بروی بجهاد با کسانی که دشمن پدر و برادر تو بودند و با آنها مقاتله نمودند اهل شام و عراق که اقوای ناس
بودند و هرگاه خبر حرکت تو با آنها برسد مردم را تطمیع میکنند باموال دنیا پس مقاتله میکنند با تو همان اشخاص که الحال
دوستی میکنند بر خلاف دو دشمنی بیشتر میکوشند حضرت فرمودند جزاک الله خیرا بدیر رفتم رای تو ولی مغری از نفاذ
الهی نیست بعد داخل شد ابابکر بن حرث بن هشام بر حرث بن خالد بن عاص بن هشام مخزومی که والی مکه بود و گفت

کم تری ناصحا یقول فیعصی ÷ و ظنین المغیب یلفی نصیحا

و خبر داد بحرث از وقایعی که بحضرت نصیحت کرده بود این خبر رسید بیزید نوشت به عبیدالله بن زیاد که ولایت کوفه بتو
مفوض است او هم حرکت کرد از بصره و بسرعت تمام رفت بکوفه داخل شد بر اهالی کوفه عمامه سیاه بر سر و سوار بر قاطر
مردم منتظر بودند قدوم حضرت امام حسین ع را ابن زیاد سلام کرد بر مردم گفتند و علیک السلام یا ابن رسول الله
خیر مقدم تا رسید بقصر که نعمان بن بشیر در آنجا بود نعمان در قصر را بسته از بالای قصر بخیال اینکه حضرت امام حسین ع است
گفتگو میکرد گفت یا ابن رسول الله که ولایت کرده تو را بر بلاد من از صیانت بلاد ابن زیاد جواب داد نعمان تو طول کشید
نعمان او را نشناخت فتح باب کرده و نداء در داد بر مردم ابن مرجانه که ابن عبیدالله بن زیاد است نه حسین بن علی این خبر
رسید بمسلم او هم رفت نزد هانی بن عروه مرادی در خانه او پنهان شد ابن زیاد مطلع شد محمد بن اشعث بن قیس را

فرستاد

فرستاد نزد هانی بطلب مسلم هانی گفت در خانه من نیست ابن زیاد بغیظ افتاد هانی گفت من از بدی تو زیاده صدمه
زیاد خورده ام آیا ممکن است از تو خیری بمن برسد ابن زیاد گفت او را نزدیک بیاورید آوردند با چوب که در دست داشت
زد بصورت او که بینی او شکست و شکافت ابروی او و چوب هم شکست و آنگاه اصحاب هانی صدا بلند کردند
بباب خانه گفتند کشته شد صاحب ما ابن زیاد اندیشه کرد و امر کرد هانی را حبس کردند نزدیک منزل خود و فرستاد
شریح قاضی را نزد اصحاب هانی و شهادت دادند بر زنده بودن هانی چون این خبر بمسلم رسید که ابن زیاد با هانی
این طور کرده امر کرد منادی ندا کرد در اهل کوفه تا جمع شدند در یک وقت هجده هزار مرد از شیعیان و رفتند نزد ابن
زیاد و در اطراف قصر او و او را محاصره نمودند کوفیان از تهدید ابن زیاد متفرق شدند بطوریکه باقی نماند با مسلم مگر
صد نفر آنها نیز بیرون متفرق شدند مسلم تنها ماند در ابواب کنده میرفت و نمی دانست کجا رود احدی را ندید که دلالت
بر راه او را بنماید پس از اسب خود فرود آمد و حیران بود کجا رود تا رسید بباب خانه اشعث بن قیس آنجا طلب آب نمود
اشعث آب داد او را و از حال او پرسید شرح حال خود را باز گفت رقت دست داد برای اشعث پسر اشعث هم از این واقعه
اطلاع یافت چون صبح شد رفت نزد ابن زیاد و خبر داد که مسلم در خانه ماست ابن زیاد گفت برو او را بیاور نزد من
و با او فرستاد عبیدالله بن عباس سلمی را با هفتاد نفر رفتند در خانه اشعث هجوم آوردند مسلم با شمشیر بر آنها حمله
کرد و آنها را از خانه بیرون کرد دو ثانی فرستاده کان ابن زیاد هجوم کردند باز آنها را بیرون کرد چون این حالت را دیدند
رفتند بر بام خانهها و سنگ انداختند بجانب مسلم و آتش افروختند مسلم نیز بیرون آمد با شمشیر برهنه و مخاطب ساخت
نفس خود را باین بیان برو بسمت مرگ که فراری از آن نیست و بنای جدال و قتال نمود آنگاه بکیر بن حمران احمری یک ضرب
زد بدهن مسلم که شفه علیای او را قطع کرد و رسید بشفه سفلی مسلم ضرب شدیدی زد بسر او و ضرب دیگر
که نزدیک بود برسد بجوف او و با این حال رجز میخواند بکیر باین ابیات شعر

اقسم لا اقتل الا حرا ÷ و ان رایت الموت شیئا مرا

کل امرء یوما ملاق شرا ÷ اخاف ان اکذب او اغرا

بعد محمد بن اشعث پیش آمد و گفت امان بدهید بکیر با پس سوار کرد او را بر قاطری و آورد نزد ابن زیاد و اسلحه
او را ابن اشعث برد چنانچه در این باب بعضی از شعراء گفته اند شعری که متضمن هجو ابن اشعث است ع

و ترکت عمک ان تقاتل دونه ÷ فشلا و لولا انت کان منیعا

و قتلت وافد آل بیت محمد ÷ و سلبت اسیافا له و دروعا

مسلم را که بباب قصر عطش بر او مستولی شده بود آب طلبید منع کردند و آخر آب مسلم بن عمر باهلی و آنگاه عمرو بن
حریث آمد و آورد نزد او قدحی از آب چون برد مسلم آن را نزدیک دهن خود پر شد از خون مسلم پس آب را ریخت دو مرتبه
آب را برد نزدیک دهن مسلم دندانهای او ریخت در آب و باز مملو شد قدح از خون پس گفت الحمد لله هرگاه این
آب از رزق مقسوم بودی می آشامیدم آن را در این حال داخل شد ابن زیاد و گفتگوی خصمانه میان او و مسلم واقع
شد پس امر کرد بردند مسلم را بر بالای بام و طلب کرد حمران احمری را که مسلم با او ضربت زده بود و گفت تو باید گردن

مسلم را قطع کن تا مکافات خود را از او بگیری بکر احمری بیرزد گردن مسلم را و انداخت روی زمین بعد امر کرد هانی بن عروه را بردند گردن او را هم زدند در حالتی که هانی صیحه میزد یا آل مراد و آن روز سوار شده بود با چهار هزار زره پوش و هشت هزار پیاده و هر چه فریاد زد کسی جواب نمیداد گفته است شاعری در مرثیهٔ هانی بن عروه و مسلم بن عقیل و مصائبی که بآنها رسید این اشعار را

شعر

اذا کنت لا تدرین بالموت فانظری ؛ الی هانی فی السوق و ابن عقیل

الی بطل قد هشم السیف وجهه ؛ واخر یهوی فی طمار قتیل

اصابهما امر الامیر فاصبحا ؛ احادیث من یسعی بکل سبیل

تری جسدا قد غیر الموت لونه ؛ ونضح دم قد سال کل مسیل

ایرکب اسماء الهمالیج امنا ؛ وقد طلبته مذحج بذحول

فتی هو احیا من فتاة حییة ؛ واقطع من ذی شفرتین صقیل

پس از آن طلب کرد ابن زیاد بکر بن حمران را و گفت تو کشتی مسلم را گفت بلی پرسید وقتی که کشتی او را چه میگفت گفت تکبیر و تسبیح میکرد خدا را و استغفار مینمود و چون نزدیک شدم برای اینکه قطع کنم گردن او را گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و کذبونا ثم خذلونا و قتلونا منهم گفتم الحمد لله الذی اقادنی منک پس یک ضربت باو زدم کاری نشد پس گفت آیا کفایت نکرد تو را در مکافات خود از من بعد ضربت دیگر زدم او را کشتم و ظهور مسلم در کوفه روز سه شنبه هشتم ذی حجه سال شصتم هجری بوده و آن روزی بوده که حضرت امام حسین حرکت کردند از مکه برای کوفه بعضی گفته اند روز چهارشنبه بوده که روز عرفه باشد پس از آن امر کرد ابن زیاد بدن مسلم را بصلابه زدند و سر او را فرستاد بدمشق اما چون رسیدند حضرت بقادسیه ملاقات کرد حضرت را حر بن یزید تمیمی عرض کرد کجا اراده دارید یا ابن رسول الله فرمودند باین شهر حر بن یزید واقعهٔ مسلم را اظهار کرد و عرض کرد برگردید و از این عزیمت انصراف حاصل کنید که من خیری در این عزیمت نمی بینم برادر مسلم که در رکاب حضرت بود گفت واقعه ما برنمیگردیم تا طلب خون مسلم را نمائیم یا اینکه کشته شویم حضرت فرمودند لا خیر فی الحیاة بعدکم و حرکت فرمودند تا رسیدند بمحل عبید بن زیاد که رئیس آنها بود عمرو بن سعد و قاصر حضرت عدول کردند بکربلا با پانصد سوار که از اهلبیت و اصحاب حضرت بودند و یکصد نفر پیاده پس چون جمعیت لشکر مخالف بر حضرت زیاد شد یقین کردند مفری نیست فرمودند خدایا حکم کن میان ما و قومی که خواندند ما را برای اینکه یاری کنند ما را و همان اشخاص مقاتله نمودند با ما بالجمله قتال نمودند تا حضرت شهید شدند و کسیکه متولی قتل حضرت شد مردی بود از طایفهٔ مذحج و برد سر مبارک را نزد ابن زیاد و رجز میخواند باین شعر هذه

اناقتلت الملک المحجب ؛ قتلت خیر الناس اما و ابا ؛ وخیرهم اذ ینسبون نسبا ؛

ابن زیاد هم فرستاد سر مبارک را برای یزید بن معاویه چون داخل کردند سر مبارک را در مجلس یزید حاضر بود ابو برزه اسلمی سر را گذاردند جلو روی یزید او با چوب خود میزد بسر مبارک و میگفت

ع

تفلق هاما من رجال اعزة ؛ علینا و هم کانوا اعق و اظلما ؛ ابو برزه گفت بیزید

بود او چوب خود را والله تندیدم رسول الله صلعم را جمیع وقت مکرر بوسیدلب و دهن حضرت را و تمام عساکر و محاربین و کسانی که شریک در قتل حضرت بودند از کوفیها حاضر بودند و عدهٔ آنها که کشته شدند با حضرت امام حسین ع روز عاشورا در کربلا هشتاد و هفت نفر بودند من جمله علی بن الحسین ع بود که میفرمود

شعر

انا علی ابن الحسین بن علی ؛ نحن و بیت الله اولی بالنبی

تالله لا یحکم فینا ابن الدعی

کشته شد از اولاد امام حسن ع در رکاب حضرت عبدالله بن حسن و ابو بکر بن حسن و از برادران او عباس بن علی و عبدالله بن علی و جعفر بن علی و عثمان بن علی و محمد بن علی و از اولاد جعفر بن ابیطالب محمد بن عبدالله بن جعفر و عون بن عبدالله بن جعفر و از اولاد عقیل بن ابیطالب عبدالله بن عقیل و عبدالله بن مسلم بن عقیل بن مبارک حضرت امام حسین ع پنجاه و پنج بود بعضی پنجاه و نه گفته اند و یافت شد در بدن حضرت سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضربت که زده بود زرعة بن شریک تمیمی و طعن نیزه زد بحضرت سنان بن انس نخعی در این باب میگوید شاعر

شعر

وای رزیة عدلت حسینا ؛ غداة تبیره کفا سنان ؛

کشته شد با حضرت از انصار چهار نفر و باقی که کشته شدند از اصحاب حضرت بودند در این باب میگوید مسلم بن قتیبه

عین جودی بعبرة و عویل ؛ واندبی ان ندبت آل الرسول

وابن عم النبی غوثا اخاهم ؛ لیس فیما ینوب بالمخذول

وسمی النبی غود فیهم ؛ قد علوه بصارم مصقول

واندبی کهلهم فلیس اذا ما ؛ عد فی الخیر کهلهم کالکهول

لعن الله حیث کان زیادا ؛ وابنه والعجوز ذات البعول

امر کرد عمرو بن سعد باصحاب خود اسبهای خود را بدوانند بر حسین و مقتولین اسحق بن حیاة حضرمی ابن عمار را گرد دفن کردند قومی از بنی عامر امام حسین ع و اصحاب آن بزرگوار را یک روز بعد از قتل آنها باب بیست و سیم در بیان اسامی اولاد علی بن ابیطالب امام حسن ع و امام حسین ع و محسن و ام کلثوم و زینب کبری که مادر اینها فاطمهٔ زهرا دختر رسول الله ص بود دیگری محمد است که مادر او خوله دختر ایاس حنفیه بود بعضی گفته اند دختر جعفر بن قیس بن مسلمهٔ حنفی بوده دیگری عبدالله و ابو بکر میباشد مادر آنها لیلی دختر مسعود نهشلی است دیگر عمرو و رقیه بودند مادر آنها تغلبیه است دیگر یحیی است مادر او اسماء دختر عمیس خثعمیه است و ابابکر صدیق تزویج کرد اسماء را و از او محمد متولد شد بعد او را حضرت علی بن ابیطالب ع تزویج فرمودند و یحیی متولد شد و اسماء دختر عجوز حرشیه است که از کریمترین مردم بود از جهت داماد بیان کردیم در سابق این کتاب در تسمیهٔ اصهار العجوز را و جعفر و عباس و عبدالله مادر آنها ام البنین بود دختر حزام و حبیبه و رمله و ام الحسن مادر آنها ام سعد دختر عروة بن مسعود ثقفی است و ام کلثوم صغری و زینب و جمانه و میمونه و خدیجه و فاطمه و ام الکرام و نفیسه و امة سلمه نیز از اولاد آن حضرت است بیان کردیم انساب آل ابیطالب و اعقاب آنها را در کتاب اخبار الزمان و اعقاب علی

ابن ابی طالب حسن و حسین و محمد و عمرو و عباس است استقصا شده است انساب آنها و بیان آنها که عقب داشتند و آنها که بلا عقب بودند از قریش و بنی هاشم و غیر آنها از زبیر بن بکار در کتاب معروف بانساب قریش و بغیر از آن کتاب در انساب آل ابی طالب کتابیست که شنیده شده است از طاهر بن یحیی علوی حسینی در مدینهٔ طیبه تصنیف شده است در انساب آل ابی طالب کتابهای زیاد من جمله کتاب عباسی است در اولاد عباس بن علی دیگری کتاب ابی علی جعفری است دیگر کتاب مهلوی علوی است از اولاد موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب در باب مقتولین یوم الطف میگوید سلیمان بن قتبه در مرثیه میکند آنها را بنابر آنچه روایت کرده است زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش در ابیات چند من جمله این است

شعر

فان قتیل الطف من آل هاشم ⁂ اذل رقابا من قریش فذلت

فان یتبعوه عائذ البیت یصبحوا ⁂ کعاد تعمت عن هداها فضلت

الم تران الارض اضحت مریضة ⁂ بقتل حسین والبلاد اقشعرت

فلا یبعد الله الدیار واهلها ⁂ وان اصبحت منهم برغمی تخلت

باب نود و چهارم در بیان پاره از اخبار یزید و سیره و بعضی افعال او چون زمام امر رسید به یزید بن معویه وقت در منزل خود و سه روز از منزل بیرون نیامد تا جمع شدند اشراف و اعیان عرب و بزرگان بلاد و امراء و ارکان و عساکر برای تعزیت پدر او و تهنیت امارت او چون روز چهارم بیرون آمد نشست و دفت بالای منبر بعد حمد خدا و نعت رسول گفت معویه رجلی بود از رجال خدا امتداد داده بود خداوند او را بهر جا که خواسته بود بعد قطع کرد آن حبل را خداوند و ولایت امر داده شد بدیگری و من اهل اذا جهل میکنم و طلب علم هم نیکنم فان الله اذا اراد شیئا کان بعد داخل شد بمنزل خود و اعلام کرد بمردم که داخل شوید بمنزل یزید مردم هم داخل شدند و میدانستند او را تعزیت نمایند یا تهنیت و آنگاه ایستاد عصام بن ابی صیفی و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته صبح کردی بحالتی که در مصیبت خلیفة الله بودی و عطا کرده شدی خلیفة الله را و رسیدی بعطای خداوندی در گذشت معویه فیغفر الله له ذنبه و عطا کرده شدی بعد از او ریاست را حمد میکنم خدا را بر افضل عطیه که مرحمت فرموده یزید گفت نزدیک من بیا و بنشین یا ابن ابی صیفی آمد نزدیک یزید نشست پس از او برخاست عبد الله بن مازن گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین واقع شدی در مصیبت بهترین پدران و نا امید شدی بر بهترین اسماء و عطا کرده شدی بافضل اشیاء پس تهنیت کرده است ترا خدا بعطیه و اعانت نموده است ترا بر رعیت قریش در بدترین حالت بودند و حال الامر رشد ند باحسانی که خداوند در حق تو عنایت فرموده است و بر ریاستی که تفوق بر آن یافته و انشاد کرد این اشعار را

شعر

لقد اعطاک التی لا فوقها ⁂ وقد اراد الملحدون عوقها

عنک فیابی الله الا سوقها ⁂ الیک حتی قلادک طوقها

یزید گفت نزدیک شو و بنشین او هم نشست بعد برخواست عبد الله بن همام و گفت اجر دهد خداوند ترا بر مصیبت

پدرت و صبر دهد و مبارک کرداند بر تو عطیه خود را در گذشت معویه در راه حق بیامرزد خدا او را و وارد ساخت او را دار سرور و توفیق دهد ترا برای صالح ملک و سیاست امارت کردی اعظم مصائب را و نائل شدی بافضل نعمتها حمد میکنم خدا را بر این عطیه که متمتع بدهد ما را بتو و حفظ نماید ترا و را حمایت خود و انشاد نمود

اصبر یزید فقد فارقت ذا مقة ⁂ واشکر حباء الذی بالملک اصفاکا

اصبحت لا رزء فی الاقوام نعلمه ⁂ کما رزئت ولا عقبی کعقباکا

اعطیت طاعة خلق الله کلهم ⁂ وانت ترعاهم والله یرعاکا

ومن معاویة الباقی لنا خلف ⁂ اذا نعیت ولا نسمع بمنعاکا

بعد باو گفت نزدیک بیا و بنشین او هم آمد و نشست پس از آن مردم ایستادند و او را تعزیت و تهنیت کردند چون از مجلس برخواست امر کرد بهریک مقداری از مال دادند و محل عطای خود قرار داد هریک را بقدر خود حال بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان خبر یزید و عیبها او را و حال وفات پدر او و حرکت او را از ناحیهٔ حمص تا رسید بر علی که بسر پدرش رسید لهذا در اینجا مستغنی هستیم از ذکر آن گفته اند جماعتی از اخباریین و اهل سیر و آثار که عبد الملک بن مروان داخل شد وقتی بر یزید و ولایت حجاز را طلب کرد ملو داد عبد الملک نیز او را ثنا خواند و چون ولایت داد یزید صاحب طرب بود بوزینه و سگ و باز زیاد داشته و ندمای چند که هنگام شرب شراب با آنها مشغول میشد روزی نشسته در مجلس شرب در طرف راست او ابن زیاد بود رو کرد بساقی و گفت

شعر

اسقنی شربة تروی مشاشی ⁂ ثم صل فاسق مثلها ابن زیاد

صاحب السر والامانة عندی ⁂ ولتسدید مغنمی وجهادی

پس امر کرد مغنیان تغنی نمودند و در اصحاب و عیال یزید هم فسق و فجور زیاد بود و در زمان او غنا و فرحت زیاد شد در مکه و مدینه استعمال میکردند ملاهی را و در ملاء شرب شراب میکرد یک بوزینه داشت کنیه او را ابو قیس گذارده بود حاضر میکرد آن را در مجلس خود و میگذارد در برابر او متکائی و آن بوزینه خبیثی بود او را سوار میکرد بر گوره خر وحشی سرج و لجام میزد براو و در جلو او حرکت میداد دسته از خیل عساکر روزی حرکت داد ابو قیس را در جلو او دسته از خیل و براو پوشانیده بود قبای حریر قرمز و زرد و بر سر او کلاهی از حریر الوان کلها و شقایق بر آن زده بود و بر گوره خر زین حریر احمر گذارده ملمع بالوان مختلف چنانچه بعضی از شعرای شام در این باب گفتند

ش

تمسک اباقیس بفضل عنانها ⁂ فلیس علیها ان سقطت ضمان

الامن رای القرد الذی سبقت به ⁂ جیاد امیر المؤمنین اتان

در باب استقلال و جبروت یزید و اطاعت مردم او را گفته است احوص

شعر

ملک تدین له الملوک مبارک ⁂ کادت لهیبته الجبال تزول

تجبی له بلخ و دجلة کلها ⁂ وله الفرات وما سقی والنیل

بعضی گفته اند این اشعار را احوص در باب معاویه گفته است بعد از وفات او چون کشته شد امام حسین در کربلا

ومرمبارک را ابن زیاد فرستاد نزد یزید بیرون آمد دختر عقیل ابن ابی طالب با زنهای قوم خود ومیگفت شعر

ماذا تقولون ان قال النبی لکم ؛ ماذا فعلتم وانتم اخر الامم

بعترتی وباهلی بعد مفتقدی ؛ نصف اساری ونصف ضرجوا بدم

ماکان هذا جزائی ان نصحت لکم ؛ ان تخلفونی بشر فی ذوی رحم

ودر باب قتل ابن زیاد با حضرت گفته است ابو الاسود دؤلی قصیدهٔ من جملة ابیات شعر

اقول وذلک من جزع ووجد ؛ ازال الله ملک بنی زیاد

وابعدهم بما غدروا وخانوا ؛ کما بعدت ثمود وقوم عاد

چون ظلم یزید وعمال او احاطه کرد بر مردم وفسق او ظاهر شد از کشتن پسر دختر رسول الله صم وشرب خمر وحرکات فرعونی بیرون کردند اهل مدینه ومکه عاملین خود را که از جانب یزید بر آنها حاکم بود وآنها عثمان بن محمد بن ابی سفیان ومروان بن حکم وسایر بنی امیه بودند واین واقعه در سال شصت وسیم هجری بود ودشنام دادند فعل اهل مدینه ولعن بنی امیه یزید هم فرستاد لشکر زیاد از اهل شام بر آنها بسرداری مسلم بن عقبه مرّی که قتل کرد اهل مدینه را وغارت کرد تا اهل آنجا با او بیعت کردند وترسانید اهل مدینه را وحضرت رسول صم در باب مدینه فرموده کسیکه بترساند اهل مدینه را خدا او را بترساند واز این جهت موسوم شد مسلم بمجرم گفته شده است هنگامیکه یزید لشکر فرستاد بمدینه گفت

ابلغ ابا بکر اذا الامر انبری ع ؛ واشرف القوم علی وادی القری ؛ اجمع السکران من قوم تری

اراده بوده است باین قول عبد الله بن زبیر را زیرا که عبد الله کنیه او ابی بکر بود ویزید موسوم بود به سکران خمر ونوشت یزید مکتوبی به عبد الله بن زبیر که در او بود این اشعار شعر

ادعو الهک فی السماء فانتی ؛ ادعو علیک رجال عک واشعرا

کیف النجاة اباخبیب منهم ؛ فاحتل لنفسک قبل اتی العسکرا

چون رسید لشکر یزید از مدینه بموضع معروف به حره وجلو آنها مسلم بن عقبه بود بیرون آمدند برای جنگ اهل مدینه سردار آنها بود عبد الله بن مطیع عدوی وعبد الله بن حنظله غسیل الملائکه انصاری وآن وقعه بزرگی بود که جماعت کثیری کشته شدند از مردم وبنی هاشم وسایر قریش وانصار از جمله کسانیکه کشته شدند از آل ابیطالب دو نفر بودند عبد الله بن جعفر بن ابیطالب وجعفر بن محمد بن علی بن ابیطالب واز بنی هاشم غیر از آل ابیطالب کشته شد فضل بن عباس بن ربیعه بن حرث بن عبد المطلب وحمزه بن عبد الله بن نوفل بن حرث بن عبد المطلب وعباس بن عتبه بن ابی لهب بن عبد المطلب ونود وکسری مرد از سایر قریش وهمچنین همینقدر از انصار وچهار هزار از سایر مردم از آنها که بشماره آمده غیر از آنها که معروف نبودند وهر کس بیعت کرد آن روز نجات یافت وهر که ابا کرد او را کرد مسلم بشمشیر غیر از علی بن حسین بن علی بن ابیطالب سجاد علیه السلم وعلی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب ودر وقعه حره میگوید محمد بن اسلم

فان تقتلونا یوم حرة واقم ؛ فنحن علی الاسلام اول من قتل

ونحن ترکناکم ببدر اذ له ؛ واتنا باسیافنا منکم نغل

نظر کردند

نظر کردند مردم بر علی بن حسین سجاد دیدند افتاده دعا میخواند بردند او را نزد مسرف در حالیکه نهایت غیظ را نسبت باو داشت پس او را ابلند کرد وگفت حوائج خود را بخواه سجاد هیچ نگفت مسرف گفت می بینم در لب تو حرکت میکند چه میگوئی سجاد گفت میگویم اللّهم ربّ السموات السبع وما اظللن والارضین السبع وما اقللن ربّ العرش العظیم ربّ محمّد وآله الطاهرین اسئلک ان تؤتینی خیره وتکفینی شرّه بعضی گفته اند بمسلم که سب میکند مسرف واسلاف او را جواب داد چگونه سب میکنم وحال آنکه طلب من ملاوات انخوف ودر عبد او اما علی بن عبد الله اخوال او او را از محل معروف بکنده منع کردند چنانچه در این باب میفرماید شعر

ابا العباس قوم من لوی ؛ واخوالی الملوک بنو ولیعه

هم منعوا زمادی یوم جائت ؛ کتائب مسرف وبنی اللکیعه

اراد بی التی لا عز فیها ؛ فحالت دونه ایدی ربیعه

چون رسید باهل مدینه از قتل وغارت وسب وغیر ذلک از جانب مسرف خارج شد مسرف از آنجا بقصد مکه با جمعی از اهل شام که در لشکر او بودند برای اینکه بروند بقصد ابن زبیر بامر یزید واین واقعه در سال شصت وچهار هجری بود تا رسیدند بموضع معروف بقدید آنجا مسرف لعنه الله مرد وریاست لشکر بر حصین بن نمیر مستقر گردید تا رسید بمکه واحاطه کرد وعائذ بن زبیر را که در بیت الحرام بود ونام نهاده بود ابن زبیر خود را به عائذ البیت یعنی پناه آورنده بخانهٔ خدا چنانچه در این باب بعضی شعراء مثل سلیمان بن قبه گفته است ه

فان تقتلوه عائذ البیت تصبحوا ؛ کعاد تعمت عن هداها فضلت

نصب کرد حصین وکسانیکه با او بودند منجنیقها وعراده ها اطراف مکه ومسجد برای اینکه دست بیابند بر ابن زبیر واو در مسجد بود ومختار بن ابی عبیده ثقفی هم نزد او بود وداخل در متابعین وبیعت کنندگان با او بود ومطیع امام او بود بشرایط چند که قرار داده بود از اطاعت او واصلا انحراف وتخلف نورزد پس حصین واتباع او بنا کردند از منجنیقها سنگ بخانهٔ خدا ریختن وآتش ونفط ریختند در آنجا سوزاندند وخراب کردند کعبه را باز ده نفر از اصحاب منجنیقها سوختند بعضی بیشتر گفته اند این واقعه در روز شنبه سیم ربیع الاول سال شصت وچهار بود بیازده روز فاصله قبل از مردن یزید بالجمله کار بر اهل مکه وابن زبیر سخت شد متصل سنگ وشمشیر وآتش بر آنها نازل میشد چنانچه گفت ابو حره مدینی شعر ابن نمیر بئس ما ولی ؛ قد احرق المقام والمصلی

بجهت یزید وغیر او اخبار عجیبه هست ومعایب کثیره از شرب خمر وکشتن ولد رسول صم ولعن وصی وخراب کردن کعبه وسوزاندن وریختن دماء وفسق وفجور وغیر ذلک از آنچه وارد شده است در وعید او ویاس از آمرزش او مثل اینکه منکر توحید شد ومخالفت رسل نمود بیان کرده ایم این مطالب را در کتب سابقهٔ خود باب نود وسیم

در بیان ایام معویة بن یزید بن معاویه ومروان بن حکم ومختار بن ابی عبیده وعبد الله بن زبیر وپارهٔ از اخبار وسیر آنها وبعضی وقایع زمان آنها گفت مسعودی سلطنت پیدا کرد معویة بن یزید بن معویه بعد از یزید خود چهل روز وزمان او طول کشید تا مرد وبعضی دو ماه گفته اند کنیه او ابو یزید بود ودر حین خلافت خود مکنی شد بابی لیلی

و این کینه برای مستضعفین الاعراب است و در این باب میگوید شاعر **شعر**

اِنَّ الفتنة هاجت مراجلها ؛ والملك بعد ابي ليلى لمن غلبا

چون وفات او در رسید جمع شدند بنی امیه و گفتند ولیعهد قرار بده از برای خود را اهلیت خود هر که را صلاح بدانی جواب داد والله من نچشیده ام حلاوت خلافت را چگونه قلاده وزر و وبال آن را بگردن دیگری اندازم ثم الحاً کرد بجهت حلاوت آن را من تحمیل دادم اینک در مرارت آن خدایا من نمی بینم کسی را مثل اهل شوری که صلاحیت برای این کار داشته باشد قرار بدهم تو کسی را که سزاوار و اهل این عمل دانی مادر او گفت کاش تو کهنه حیضی بودی که این کلام را از تو نمی شنیدم جواب داد کاش کهنه حیض بودم که این امر را بکسی رجوع و تفویض نمیکردم میخواهی فایز کنی بنی امیه را بحلاوت خلافت حاشا که من بیزار هستم از خلیفه قرار دادن نزاع کرده اند در سبب وفات او بعضی گفته اند شربتی باو دادند همان سبب هلاک او شد بعضی گفته اند بینی او را بریدند مرد بعضی گفته اند طعن نیزه خورد سن او بیست و دو سال بود دفن شد در دمشق نماز گذارد بر او ابن عتبه بن ابی سفیان برای اینکه امر خلافت باو رجوع باشد و لکن در نماز تکبیر دویم را گفت نیزه باو زدند افتاد و قبل از اتمام نماز مرد پس آمد عثمان بن عتبه بن ابی سفیان باو گفتند ما با تو بیعت میکنیم گفت بشرط آنکه محاربه و قتال در کار نباشد از این معنی ابا و استنکار نمودند او هم حرکت کرد بمکه و داخل شد در اصحاب ابن زبیر و امر خلافت زایل شد از آل حرب نبود در آنها کسی که دخیل این امر شود و بیعت کردند اهل عراق بعبدالله بن زبیر او هم فرستاد در کوفه عبدالله بن مطیع عدوی را مختار بن ابی عبیده ثقفی گفت با ابن زبیر من میدانم قومی را که اگر مردی برفق نزد آنها برود ممکن است از آنها لشکری بیاورد که تو بواسطه آنها غلبه کنی بر اهل شام گفت کیست آن قوم گفت شیعه بنی هاشم که در کوفه میباشند ابن زبیر گفت هیچ کس بهتر از تو نیست برای این کار همین مأموریت فرستاد او را بکوفه مختار هم رفت در محلی از کوفه ایجا فرود آمد و شروع نمود بگریستن بر شیعیان و اظهار ناله و جزع نمودن و تحریص میکرد آنها را بر طلب خون و تقاص دماء خود جماعت شیعه باو اقبال کردند و جمعی همراهی آنها حرکت کرد بقصر دار الاماره پس بیرون آورد مطیع را از قصر و غلبه کرد بر کوفه و بنا کرد برای خود خانه و باغ و بستان و مردم هم اتفاق کردند بر او مالی زیاد که از بیت المال بود بیرون آوردند او هم تفرقه کرد اموال را میان مردم و نوشت با ابن زبیر که ابن مطیع را بیرون کردم از کوفه بواسطه عجزی که حاصل بود او را از اقامت آنجا ابن زبیر بواسطه انفاقی که مختار از بیت المال کرده بود او را تهدید مختار هم خود را از اطاعت او خلع کرد و انکار نمود بیعت او را و نوشت مکتوبی بعلی بن حسین سجاد که اراده دارم بیعت بکنم با تو و معروف شد بامامت او اموال زیادی هم برای او فرستاد علی بن حسین سجاد قبول نکرد و جواب داد از مکتوب او و سب کرد او را علی رؤس الاشهاد در مسجد پیغمبر و اظهار داشت کذب و فجور او را که بر مردم داخل شده است و اظهار میل بآل ابیطالب کرده است چون مختار از او مأیوس شد مکتوبی نوشت به همین مضمون به عم خود محمد بن حنفیه علی بن حسین سجاد اشاره کرد بمحمد بن حنفیه که جواب او را بقبول این امر ندهد و اظهار کرد که او میخواهد باین وسیله جذب قلوب مردم نماید و ثابت نماید محبت خود را بمردم ولی باطن او با ظاهرش مخالفت دارد چرا که او از اعداء اهل البیت است و اجرا است که شهرت بدهد امر او را و ظاهر سازد خلاف و دروغ او را در مسجد پس آمد نزد محمد بن حنفیه ابن عباس

وابو الطفیل

وابو الطفیل واقعه خبر داد ولی گفت بمحمد این امر و نکن او هم از عیب مختار ساکت شد امر مختار هم قوت پیدا کرد در کوفه رجال و اتباع او زیاد شدند مردم اقبال کردند باو و هر یک از طبقات مردم بقدر عقل خود او را خلیفه میگفتند بعضی میگفتند او از جانب محمد بن حنفیه امامت دارد بعضی میگفتند سلطنت بواسطه وحی باو رسیده است و میگفتند خبر از غیب میدهد و قاتلین امام حسین را او کشت من جمله عمرو بن سعد بن ابی وقاص زهری را او کشت و او کسی است که متولی جنگ با امام حسین شد در کربلا و او کشت ابن بحو میل مردم کوفه باو زیاد شد و گفت که ابن زبیر اظهار زهد در دنیا میکند ولی حریص است بخلافت و شکم من بقدر یک شبر است و هیچ حب دنیا در آن نیست و من پناه بخانه خدا آوردم و ابن زبیر زیاد اذیت کرد به بنی هاشم در این باب میگوید ابو حمزه **ع**

ان الموالي امست وهي عاتبة ؛ على الخليفة تشكو الجوع والحربا
ماذا علينا وماذا كان يرزؤنا ؛ اي الملوك على ما حولنا غلبا

ایضا میگوید بعد از مفارقت ابو حمزه زبیر را **شعر**

مازال في سورة الاعراف يقرؤها ؛ حتى فؤادي مثل الخز في اللين
لو كان بطنك شبرا قد شبعت وقد ؛ افضلت فضلا كثيرا للمساكين
ان امرؤ كنت مولاه فضيعني ؛ يرجو الفلاح لعندي حق مغبون

ایضا در این باب میگوید **شعر**

فيا راكبا اما عرضت فبلغن ؛ كبير بني العوام ان قيل من تعني
تخبر من لاقيت انك عائذ ؛ وتكثر قتلا بين زمزم والركن

در این باب میگوید ضحاک بن فیروز دیلمی **شعر**

تخبرنا ان سوف تكفيك قبضة ؛ وبطنك شبر او اقل من الشبر
وانت اذا ما نلت شيئا قضمته ؛ كما قضمت نار الغضا حطب السدر
فلو كنت تجزي او تثيب بنعمة ؛ قريبا لردتك العطوف على عمرو

چون یزید بن معویه ولایت داد ولید بن عتبه بن ابی سفیان را در مدینه او هم حرکت داد از مدینه لشکری بطرف مکه برای جنگ با ابن زبیر و ریاست لشکر را داد بعمرو بن زبیر که برادر عبدالله زبیر بود چرا که عمرو مغضوب بود از عبدالله چون صف لشکر آراسته شد و بنای جنگ شد لشکر عمرو شکست خورد و ظفر یافت عبدالله برادر عمرو و مردم هم گرفتند عمرو را بباب مسجد الحرام و انقدر با تازیانه زدند که مرد و حبس کرد عبدالله بن زبیر حسن بن محمد بن حنفیه را در حبس معروف به عارم که حبس بسیار تاریک موحشی بود و اراده کرد او را بقتل رساند حسن بن محمد هم حیله کرد و خود را از زندان در برد و از هلاکت نجات داد و رفت در جبال تا خود را رساند برضوی و در این باب میگوید کثیر شاعر

تخبر من لاقيت انك عائذ ؛ ومن يرهد النبي بالخيف من منى ؛ سمي نبي الله وابن وصيه
بل العائذ المظلوم في سجن عارم ؛ من الناس يعلم انه غير ظالم ؛ وفكاك اغلال وقاضي مغارم

ابن زبیر قصد کرد بانها که در مکه بودند از بنی هاشم و جمع کرد انها را در محل معروف به شعب و هیزم زیاد فراهم آورد که هرگاه آن آتش مشتعل میشد احدی از دودمان هلاک خلاصی نمیافت محمد بن حنفیه هم میانه آنها بود نقل کرده است نوفلی علی بن سلیمان از فضیل ابن عبد الوهاب کوفی و او از ابی عمران ودکی و او از قطن بن خلیفه و او از دبال بن حرمله که گفت بودم از کسانی که بر گردانیده بود عبد الله جدلی از کوفه از جانب مختار پس بر گشتیم با او با چهار هزار سوار ابو عبد الله گفت اینجماعت زیادی میباشند و میترسیم این خبر برسد با بن زبیر و او هم در هلاک وصد بنی هاشم تعجیل نماید پس متوجه شدیم با هشتصد سوار که انتخاب شده بود از لشکر و علمها را در زمین کرفته رفتیم در محل موسوم به شعب و بنی هاشم را از اینجا نجات داده ابن حنفیه گفت نکشید انها را مگر که در صدد قتل شما بر آیند ابن زبیر چون این حالت را دید پناه برد به پردهای کعبه و گفت من پناه بخدا آورده ام نقل کرده است نوفلی در کتاب خود که از اخبار عایشه نوشته است از پدر خود و او از حماد بن سلمه گفت عروه بن زبیر عذر خواهی کرد از برادر خود هنگامی که جمع کرد آنها را در شعب و هیزم جمع کرد برای سوزانیدن آنها گفت این کار را کردم برای اینکه آنها را باطاعت در آوردم و جمع کردم هیزم بجهة خوف انها چرا که آنها در سلف ابو البیعه بوده اند این خبر ابو البیعه خبری طولانی که در اینجا ذکر نکرده ام بیان کرده ام در کتاب خود موسوم بمناقب اهلبیت و کتاب اخبار آنها که موسوم است به حدائق الاذهان و در خطب ابن زبیر [illegible] گفت ابن زبیر بیعت کردند مرا مردم و تخلف نکرد احدی مگر این غلام که محمد بن حنفیه باشد موعد میان من و او غروب آفتاب است که آتش برافروزم و خانه او را آتش زنم داخل شد ابن عباس بر ابن زبیر گفت یا ابن عم من ایمن نیستم از ابن زبیر در حق تو بیعت کن او را جواب داد نزدیکی حجاب قوی میان من و او حایل خواهد شد ابن عباس هم نگاه بآفتاب میکرد و تفکر داشت در کلام ابن حنفیه تا آفتاب نزدیک بغروب رسید ناگاه ابو عبد الله جدلی با لشکر زیاد رسید و بنی هاشم را نجات داد ابن حنفیه هم رفت در طایف و در سال [illegible] متوفی شد بعد کشته شدن ابن زبیر این بود نقل کرده است عمر بن حجه تمیمی از عطاء بن مسلم در اینجا که خبر داده است ما را ابو الحسن مهرانی مصری در مصر و ابو اسحق جوهری در بصره و غیر اینها و اینها کسانی میباشند که دریافته اند یاران ابن حنفیه و آنها شیعه کیسانیه که قائل میباشند بامامت محمد بن حنفیه [illegible] گروه اند جماعت کیسانیه بعد از آنکه قائل بامامت محمد حنفیه شده اند در حیات و ممات او بعضی قطع دارند بموت او و بعضی گفته اند زنده است و باقیست در جبال رضوی هر فرقه از این جماعت هم با یکدیگر اختلاف دارند و وجه تسمیه آنها به کیسانیه بواسطه انتساب آنهاست به مختار بن ابی عبید ثقفی که اسم او کیسان بوده بیان کردیم اما دیگر فرق کیسانیه و غیر آنها را از طوایف شیعه و فرق ائمه را در کتاب مقالات که در اصول دیانات است و متعرض شدیم قول هر فرقه از آنها را و قول آنها را که میگویند ابن حنفیه داخل شد در شعب با جماعتی از اصحاب خود و دیگر خبری از انها حاصل نشد تا این زمان گفته اند جماعتی از اخباریین که بوده است کثیر شاعر از کیسانیه و محمد بن حنفیه همان مهدی است که مملو میکند عالم را از عدل حکایت کرده است زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش که در انساب آل ابیطالب نوشته است گفت خبر داد مرا عمی که کثیر شاعر گفته است اشعار چند که در آن ذکر میکند ابن حنفیه را اول آن اشعار این است

شعر

هو المهدی

هو المهدی خبرناه کعب ∴ اخو الاحبار فی الحقب الخوالی
اقرّ الله عینی اذ دعانی ∴ امین الله یلطف فی السؤال
واثنی فی هوای علیّ خیرا ∴ وسائل عن بنیّ وکیف حالی

ایضا در این باب میگوید کثیر این اشعار را — شعر

الا ان الائمة من قریش ∴ ولاة الحق اربعة سواء
علیّ والثلاثة من بنیه ∴ هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان وبرّ ∴ وسبط غیبته کربلاء
وسبط لا تراه العین حتی ∴ یقود الخیل یتبعها اللواء
تغیب لا یری فیهم زمانا ∴ برضوی عنده عسل وماء

در این باب میگوید سید حمیری که کیسانی بوده است — شعر

الا قل للوصی فدتک نفسی ∴ اطلت بذلک الجبل المقاما
اضرّ بمعشر والوک منا ∴ وسموک الخلیفة والاماما
وعادوا فیک اهل الارض طرّا ∴ مغیبک عنهم سبعین عاما
وما ذاق ابن خولة طعم موت ∴ ولا وارت له ارض عظاما
لقد امسی بمورق شعب رضوی ∴ تراجعه الملائکة الکلاما

ایضا میگوید سید حمیری کیسانی مذهب — شعر

یا شعب رضوی ما لمن بک لا یری ∴ وبنا الیه من الصبابة اولق
حتی متی والی متی وکم المدی ∴ یا ابن الرسول وانت حیّ ترزق

برای سید حمیری اشعار زیاد دیگری هست که در اینجا بیان نشد گفته است علی بن محمد بن سلیمان نوفلی در کتاب اخباری که شنیده است از ابی العباس بن عمار گفت خبر داد ما را جعفر بن محمد نوفلی و او از اسمعیل شاعر که سید حمیری نمرد تا اینکه کیسانیه را انکار کرده است قول خود را در قصیده که اول آن اینست ع تجعفرت باسم الله والله اکبر گفته است ابو الحسن علی بن محمد نوفلی بعد از این خبر که این شعر شباهت باشعار سید ندارد زیرا که سید با مقامات فضل و فصاحت نمیگوید تجعفرت باسم الله گفته است عمر بن شبه نمیری از [illegible] بن سائب که ابن زبیر چهل روز خطبه خواند و نماز نگذارد بر پیغمبر گفته است سعید بن جبیر که عبد الله بن عباس داخل شد بر ابن زبیر گفت یا ابن زبیر تو کسی که بخل داری بر من ابن عباس گفت از رسول الله شنیدم که فرمود نیست مسلم کسی که سیر باشد و همسایه او گرسنه بماند ابن زبیر گفت کتمان میکنم من بغض شما اهلبیت را چهل سال بالجمله میانه آنها گفتگوی زیاد واقع شد عاقبت ابن عباس بجهة خوف از خود از مکه رفت در طائف و همانجا وفات کرد ذکر کرده است این خبر را عمر بن شبه نمیری از سوید بن سعید و او از سعید بن جبیر و او از حدیث مهرانی در مصر و [illegible] در بصره و غیر اینها و آنها از ابن شبه نقل

کرده است نوفلی در کتاب خود کرده اخبار نوشته است از ولید بن هشام مخزومی گفت خطبه میخواند ابن زبیر و بدی
گفت از علی بن ابیطالب ناگاه رسید پسر او محمد بن حنفیه و گذارده کرسی جلو او و روفت بالاعوان کرد ای گروه قریش
شما لایق شماتت اید و مذمت و نقص علی بن ابیطالب را میگویید پسر ابیطالب تیر راستی بود که خداوند انداخت او را بر
اعدای خود که آنها را بقتل رسانید بجهت کفرشان وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پس رجوع کرد ابن زبیر
بخطبه خود و گفت غدر و مکر و اردند بنی الفواطم و آنگاه به محمد گفت مگر نبود فاطمه دختر پیغمبر مکرم نبود دختر اسد بن هاشم
جده من مکرم نبود دختر عمرو بن عائذ جده پدر من مکرم نبود خدیجه دختر خویلد روایت کرده است ابن عمار از علی بن محمد بن
سلیمان نوفلی گفت روایت کرده است ابن عائشه و عتبی هر دو از پدر خود و الفاظ آنها نزدیک بهم است که ابن زبیر
خطبه میخواند گفت چگونه است حال کسانی که فتوی میدهند در متعه و بد میگویند از حواری و خویشان رسول الله
و ام المؤمنین که عائشه باشد خدا قلب آنها را نابینا کند چنانچه ابصار آنها را کور کرده است ابن عباس گفت ای ابن زبیر

ع قد انصف القارة من راماها ؛ انا اذا ما فئة نلقاها ؛ نرد اولاها على اخراها ش

اما قول تو که گفتی در باب متعه سؤال کن از مادر تو خبر خواهد داد ترا چرا که اول متعه که واقع شد میانه مادر و دیگری
تو بود غرضش متعه حج بود ابن زبیر هم آمد نزد مادرش اسماء اخبار داد او را گفت راست گفته است گفت مسعودی
در این خبر که بیان شد مزایا و زیادات چند هست از ذکر بر دهه و ما هم بیان کردیم این خبر را بتمامه و انچه را که در باب متعه
زنان و متعه حج گفته اند و انچه را که پیغمبر صلعم فرموده حرام شد و آنچه را که ذکر کرده است ربیع بن سبره از پدر خود و بعضی
اقوال عمر که در عهد رسول الله گفت و انچه روایت شده است از جابر و غیر ذلک بتمامه بیان کرده ایم در کتاب موسوم به
استبصار و در کتاب موسوم بکتاب واجب در فرضهای لازمه و انچه را که در باب غسل رجلین و مسح رجلین و طلاق سنه
و طلاق عده و طلاق تعدی گفته اند حکایت کرده است نوفلی از ابی عاصم و او از ابن جریج گفت روایت کرد مرا منصور بن شیبه
از صفیه دختر ابی عبید و او از اسماء دختر ابی بکر گفت چون آمدیم با رسول الله صلعم در حجة الوداع فرمود هرکه قربانی
نکند محل نیست گفت عائشه من محل شدم و پوشیدم لباس خود را و پاکیزه نمودم خود را آمدم نشستم پهلوی زبیر زبیر
گفت قوم من قصد کرده اند مرا گفتم از چه میترسی خائف هستی از اینکه بجو بر کردند و غرض ابن عباس بود نقل کرده اند
حدیث را از ابی عاصم و نزاع کرده اند بعضی گفته اند غرض از متعه در آن حدیث متعه نساء است و بعضی گفته اند
متعه حج است چون مرد یزید بن معویه و بجای او بر قرار شد معاویة بن یزید هلاکت یزید را لشکر دادند به حصین
بن نمیر و آنها که با او بودند در لشکر از اهل شام و حصین در جنگ ابن زبیر بود پس صلح کردند با ابن زبیر و رفتند در
مکه انجا ملاقات کرد حصین عبدالله را در مسجد گفت آیا ممکنست ای ابن زبیر تو امیر بر اهل شام و بیعت کنیم با تو بخلافت
عبدالله بصوت بلند گفت نه والله آیا بعد از قتل اهل حره این کار را میکنی محالست این خیال الا اینکه بجای هر یک
از اهل حره بقتل برسانم ده نفر از اهل شام را حصین گفت من با تو خفیه در گوشی حرف میزنم تو علانیه جواب میدهی
غرض من اینست تو خلیفه باشی و جنگ هم از میان برداشته شود و تو خیال میکنی که مقاتله کنی خواهی دانست که
کدام از ما مقتول میشویم بالجمله اهل شام با حصین منصرف شدند بر بلاد خود چون بمدینه رسیدند اهل آنجا

اهل انجا بید

آنها را تهدید و ایعاد کردند بواسطه مقتولین حره و الجاء نمودند ترسیدند که فتنه شود رفت روح بن زنباع جذ
امی بر منبر رسول الله صلعم و گفت یا اهل المدینه این ایعاد شما چیست ما دعوت نمیکنیم شما را بطایفه کلب برای بیعت
یا بمردی از طایفه بلقین یا بمردی از طایفه لخم یا جذام و غیر آنها از عرب بلکه میخوانیم شما را باین طایفه بنی امیه
پس از آن بطاعت یزید بن معاویه در اینصورت ما را چه گونه ایعاد مینمائید والله ما ابناء طعن و طاعون و مرائه هستیم
بعد از آن حرکت کردند قوم شام و حمله کرد ابن زبیر از صنعاء فسیفساء که بنا کرد آن را ابرهه حبشی در کلیسای آنجا
و سه ستون داشت از رخام و انواع الوان بر آن نقش شده بود که هر که می آمد گمان میکرد که طلاست پس شروع کرد ابن زبیر
در ساختن کعبه و هفتاد شیخ نزد او شهادت دادند که قریش چون کعبه را بنا نمودند نفقه و مخارج آنها تمام شد لهذا
ناقص گذاردند هفت ذراع از اساسی که ابراهیم خلیل تاسیس کرده بود ابن زبیر هم بنا کرد کعبه را و هفت ذراع را
نیز مزید کرد و دو باب قرار داد یکی برای دخول و یکی برای خروج به همین قسم که بنا کرده بود بیت الله باقی بود تا کشت حجاج
عبدالله بن زبیر را و نوشت بعبد الملک آن اندازه را که ابن زبیر در کعبه ساخته است خراب کن او هم خراب کرد و همان بنای
قریش را باقی گذارد و یک در قرار داد برای کعبه و امر را با ابن زبیر محکم کرد و بیعت گرفت از او در شام و خطبه خواند در تمام
منابر اسلام سوای منبر طبریه که از بلاد اردن است و حسان بن مالک بن بحدل الکلبی انکار کرد بیعت ابن زبیر را و اراده کرد
بیعت کند با خالد بن یزید بن معویه و قیم در امر بیعت ابن زبیر ابن مطیع بود عدوی بود در این باب میگوید فضاله
سعدی که بیعت کرد اول با ابن زبیر بعد برگشت از بیعت شعر

دعا ابن مطیع للبیاع فجئته ؛ الی بیعة قلبی لها غیر آلف
فناولنی خشناء لما لمستها ؛ بکفی لیست من اکف الخلائف

و چون مرد یزید بن معویه و معویة بن یزید و امارت با عبیدالله بن زیاد بود در بصره پس خطبه خواند و اعلام کرد
مردم را بموت یزید و ابن او و اظهار کرد نداری میکند در کسی برای خلافت منصوب نیست بعد گفت عبیدالله
زیاد امروز زمینی از این زمین وسیع تر نیست و عدد نفوس از عدد نفوس این زمین زیاد تر نیست مال هم با این اندازه
جای نیست پس نظر کنید بمردی که عامه او را قبول دارند برای امر خلافت مجاهده کند با اعداء و انصاف مظلوم را از
ظالم بخواهد و اموال بعدالت قسمت کند میانه مردم پس آمدند اشراف بصره مثل احنف بن قیس تمیمی و قیس بن هیثم
سلمی و مسمع بن مالک عبدی و گفتند به عبید بن زیاد که ما کسی را که قابل و لایق این عمل باشد نمیدانیم مگر تو را از او
تر در قبول این امر و خلافت و ریاست بر ما تو داری عبیدالله گفت اگر شما اختیار کنید عزم را بهم اطاعت او را میکنم
و در کوفه از جانب عبیدالله عمرو بن حریث خزاعی عامل بود نوشت عبیدالله و باو اعلام کرد که داخل شدند اهل بصره
به بیعت من اگر اهل کوفه را با آنچه که اهل بصره خواهش نموده در داخل شدند پس ایستاد یزید بن رویم شیبانی
و گفت الحمد لله الذی اطلق ایمانا و بعد گفت ما احتیاج به بنی امیه داریم و نه بامارت ابن مرجانه که مرجانه
مادر عبیدالله بود بلکه بیعت برای اهل حجاز است اهل کوفه هم خلع کردند ولایت بنی امیه و ابن زیاد را و اراده نمودند
نصب کنند برای خود امیری بعد آمدند گفتند سعد بن ابی وقاص صلاحیت برای امارت دارد و مهیا شدند او را امیر قرار

دهند و آنگاه زنهای همدان و کهلان و طایفهٔ انصار و ربیعه و نخع جمع شدند و داخل شدند در مسجد جامع
نفریاد و ناله در آمدند و گریه نمودند برای امام حسین و گفتند آیا راضی است عمرو بن سعد که باعث قتل امام حسین
شد بر ما امیر شود در کوفه مردم هم گریستند و اعراض کردند از امارت عمرو بن سعد بالجمله زنان همدان باعث نکول
این امر شدند و علی ابن ابیطالب مایل بودند بطایفهٔ همدان چنانچه فرموده است
شعر

فلو کنت بوابا علی باب جنة ∴ لقلت بهمدان ادخلوا بسلام

بود از اهل همدان در جنگ صفین با معویه احدی الا بعضی از اهل غوطهٔ دمشق ساکنین قریهٔ معره و قریهٔ عین
برما و چون خبر اهل کوفه رسید بابن زبیر فرستاد عبد الله بن مطیع عدوی را و ولایت آنجا را باو تفویض نمود
و از عقب او آمد مختار و نظر کرد مروان بن حکم که مردم اجماع دارند در بیعت با ابن زبیر اراده کرد که داخل در آن
حلقه شود عبید الله بن زیاد او را منع کرد و گفت توشیخ طایفهٔ عبد مناف هستی تعجیل در این باب مکن مروان هم
آمد به جابیه که از خاک حوران است میانهٔ دمشق و اردن و استمالت داد ضحاک بن قیس فهری مردم را و مفارقت کرد
از مروان و اراده کرد برود در دمشق سبقت گرفت او را در رفتن بدمشق اشدق که عمرو بن سعید بن عاص باشد
و داخل شد بدمشق ضحاک هم رفت در حوران و ثنیه و مردم را دعوت کرد به بیعت ابن زبیر و این اشدق و
مروان یکدیگر را ملاقات کردند گفت اشدق بمروان مطلبی بتو میگویم که خیر تو من و تو در آن است بیزرگ گفت حبیب
آن جواب داد مردم را می طلبم به بیعت با تو برای اینکه بعد از تو این امر بمن اختصاص پیدا کند مروان گفت بعد از خالد
بن یزید بن معاویه امر راجع بتو باشد اشدق هم راضی شد پس دعوت کرد اشدق مردم را به بیعت مروان مردم هم
مردم هم قبول کردند و رفت اشدق در اردن نزد حسان بن مالک و ترغیب کرد او را به بیعت با مروان بالجمله مردم بیعت
کردند با مروان بن حکم بن ابی العاص ابن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف که کنیهٔ او ابا عبد الملک بود و مادرش
آمنه دختر علقمة بن صفوان و این مقدمه در اردن واقع شد و اول کسیکه بیعت کرد با مروان اهل اردن بودند
و تمام مردم میرسیدند از او الاعده قلیلی و بعد از او بیعت کردند با خالد بن یزید و بعد از او با عمرو بن سعید
اشدق و مروان ملقب بود به خیط باطل چنانچه در این باب میگوید عبد الرحمن بن حکم
شعر

لحی الله قوما امروا خیط باطل ∴ علی الناس یعطی ما یشاء و یمنع

حسان بن ثابت بن مالک که رئیس قحطان و بزرگ آنها بود در شام شرط شد با مروان آن شرایطی که با معویه و ابن
او یزید بن معویه و ابن ابن او معویة بن یزید نموده من جمله اگر حسان بمیرد پسر او و یا پسر عم او بجای او قائم شود و امر و نهی
و صدر مجلس بر از او باشد و در حل و عقد امور رای او ممضی باشد مروان هم راضی شد و گفت بمروان مالک
بن هبیرهٔ سکونی که نیست بیعت تو بر گردن ما فرض هر گاه تو با ما وفا نمائی مثل وفا معویه و یزید با ما ما هم
یاری میکنیم تو را و الا فلا مروان هم اجابت کرد و حرکت کرد بجانب ضحاک بن قیس فهری در حالتیکه ضحاک
طایفهٔ قیس و طایفهٔ مضر و نزار و جمعی از قضاعه که رئیس بر آنها وائل بن عمرو عذری بود و علمی هم که رسول
با سم پدر او قرار داده بودند در دست وائل بود و لکن ضحاک و متابعین او اظهار کرده بودند خلافت ابن زبیر را

و میانهٔ ضحاک و مروان ملاقات اتفاق افتاد در مرج راهط که چند میل فاصله با دمشق دارد و میانهٔ آنها جنگها
عظیم واقع شد طایفهٔ یمانیه اجتماع کردند مروان در آنجا بقتل رسانیدند ضحاک بن قیس را که رئیس لشکر ابن زبیر
بود و گفت او را مردی از بنی تیم الله و کشته شد نعمان و اکثر از طایفهٔ قیس در قتال عظیم واقع شد چنانچه میگوید در آن حکم

لما رایت الناس صاروا حزبا ∴ والمال لا یوخذ الا غصبا
و یموت غسانا لهم و کلبا ∴ والسکسکین رجالا غلبا
والقین تمشی فی الحدید نکبا ∴ ذا الا بوجبات یثبن وثبا
یحلن سروات و دینا صلبا ∴ در اینباب میگوید برادر او عبد الرحمن بن حکم
اری لحادث المجد قد بلغت ∴ اهل الفرات و اهل الغیض انتهی

بودند با ضحاک زفر بن حرث عامری و کلابی چونکه ضحاک با شمشیر قصد آن قوم کرده و نفرا از بنی سلیم
نیز کشته شدند چنانچه در اینباب زفر بن حرث کلابی اشعار چند
شعر

لعمری لقد ابقت وقیعة راهط ∴ لمروان صدعا بیننا متنائیا
فقد ینبت المرعی علی دمن الثری ∴ و تبقی حزازات النفوس کما هیا
ایذهب یوم واحد ان اساته ∴ بصالح ایامی و حسن بلائیا
اتذهب کلب لم تنلها رماحنا ∴ و تترک قتلی راهط هی ماهیا
فلم یر منی نبوة قبل هذه ∴ فراری و ترکی صاحبی ورائیا
عشیة اعدو فی القرینین لا اری ∴ من القوم الا من علی و لا لیا
ایذهب یوم واحد ان اسأته ∴ بصالح ایامی و حسن بلائیا
و بعد ابن عمرو و ابن معن تتابعا ∴ و مقتل همام امنی الامانیا

ملحق شدند حاضرین در وقعه از عساکر زمین شام و نعمان بن بشیر والی بود بر طایفهٔ حمص و خطبه خواند برای
ابن زبیر مثل خطبهٔ ضحاک و چون خبر رسید به نعمان از قتل ابن زبیر و حرکت طایفهٔ زبیر از حمص بیرون آمد بطور
فرار در شب جمعه و نمیدانست که کجا برود و آنگاه باو رسید خالد بن عدی کلاعی و کشت او را و سر او را برای
مروان فرستاد و رفت زفر بن حرث کلابی به حرکت خود به قرقیسیا و غلبه کرد بر آنجا و مستقیم شد امر شام برای
مروان و بر انگیخت در شام رجال و عمال خود را و رفت مروان با جنود خود از شام برای اهل مصر و آنها را محاصره
کرد و خندق حفر کرد آنجا و بودند طایفهٔ زبیر در آنجا برای دادخواهی ابن زبیر مثل عبد الرحمن بن عتبه بن جحدم و
و بزرگ فسطاط آن روز ابو رشید بن کریب بن ابرهة بن صباح بود و میانهٔ آنها و مروان جنگ عظیمی واقع شد
عاقبت موافقت کردند با مروان در صلح و در آن جنگ کشت مروان اکدر بن حمام را که فارس مصر بود گفت ابو رشید
بمروان که هر گاه بخواهی او را قطعه قطعه کنیم مروان گفت نجات خواهیم و از آنجا منصرف شد و با آنجا نصب کرد پسر خود عبد
العزیز را و مروان بشام آمد تا رسید به عمره کرد و میل فاصله دارد با طبریه احضار کرد حسان بن مالک را و گفت در

مردم خطبه بخواند او هم ایستاد و دعوت کرد مردم را به بیعت با عبدالملك بن مروان بعد از مروان و بیعت عبدالعزیز بن مروان بعد از عبدالملك احدی هم در این باب او را مخالفت نکرد و مرد مروان در دمشق در سال شصت و پنج هجری نزاع کرده اند اهل تواریخ و اصحاب سیر آنها که اعتماد با خبارشان هست در باب وفات مروان بعضی گفته اند بواسطه طعن نیزه مرد بعضی گفته اند او را کشت فاخته دختر ابی هاشم بن عتبه مادر خالد بن یزید بن معاویه و مروان هنگامی که بیعت گرفت از مردم برای خود و برای خالد بن یزید و عمرو بن سعید خالد هم گرفت بعد از خود ولی بعد برای او بدا حاصل شد قرار داد خلافت را برای پسر خود عبدالملك بعد از خودش و بعد از عبدالملك برای عبدالعزیز پس داخل شد برادر خالد بن یزید بحالت غضب و بعد از آن رفت نزد مادر خود فاخته و او را منع کرد از قبول مزاوجت مروان و شکایت کرد از بابت امر خلافت بنا بر این بعضی را عقیده بر آن است که فاخته کشت مروان را باین طور شیری مسموم با و خورانید بعد از آنکه مستقر شد شیر در شکم او حاضر بودند نزد او عبدالملك و غیر او از اولاد خود پس اشاره کرد بما در خالد و خبر داد باولاد خود که فاخته قاتل من است و فاخته میگفت باطلاع و التی دو صیت خود را باولاد خود نمود تا مرد و زمان خلافت او هشت ماه طول کشید بعضی نه ماه گفته اند و سن مروان شصت و سه سال بود مردی بود کوتاه قد سرخ رنگ داشت تولد او در سال بعد از هجرت شده بود و مرد بعد از گرفتن بیعت برای پسر خود به سه ماه فاصله گفته است ابن ابی خیثمه در کتاب تاریخ که نوشته است وفات رسول الله صلعم رسید در حالتی که مروان هشت ساله بود و او هشت برادر داشت و یازده اولاد ذکور و سه دختر اولاد او باین ترتیب بودند عبدالملك عبدالعزیز عبدالله ابان داود عمر و ام عمرو عبدالرحمن ام عثمان عمرو ام عمر بشر محمد معویه و لی یزید بن معویه خلف او بشیر بود باین ترتیب معویه خالد عبدالله اکبر ابا سفیان عبدالله اصغر عمرو عاتکه عبدالرحمن عثمان عتبة الاعور ابابکر محمد یزید ام یزید ام عبدالرحمن رمله و صفیه باب نود و ششم

در بیان ایام و خلافت عبدالملك بن مروان بیعت کردند مردم با عبدالملك بن مروان شب یکشنبه غره رمضان سال شصت و پنج هجری پس از آن فرستاد حجاج بن یوسف را نزد عبدالله بن زبیر در مکه و کشته شد عبدالله روز سه شنبه دهم جمادی الاخر سال هفتاد و سه هجری ولایت ابن زبیر نه سال و دو ماه طول کشید بیان خواهیم کرد زمان ابن زبیر را بعد از این موضع در موقعی که بیان میکنیم سلطنت بنی امیه را بعد از آن قتل ابن اشعث در هیجان و استداد آمد در ماه شعبان سال هشتاد و دو و وفات یافت عبدالملك بن مروان در دمشق روز شنبه چهاردهم شوال سال هشتاد و شش و ولایت او از وقتیکه با او بیعت کردند تا هنگامیکه مرد بیست و یکسال و یکماه و نصف بود بعد از او باقی بود عبدالله زبیر و مردم اطراف او مجتمع بودند سیزده سال و چهار ماه الا هفت روز خواهیم گفت آنچه را که عمل نمود در زمان استقامت خود و شصت و شش سال داشت که عالم را وداع گفت بعضی زیاد تر گفته اند مایل بود زیاد باشعار و مدایح حال او صفات او را داشت حجاج از جانب او در عراق بود و مهلب در خراسان و هشام بن اسمعیل در مدینه و سایرین در نقاط دیگر و لکن حجاج ظالم ترین عمال او بود از جهة و بعضی در ماجرا در موقعی بیان احوال او خواهد شد باب نود و هفتم در بیان پاره از افعال و سیره و قایع زمان و فوائد اخبار

عبدالملك

عبدالملك چون امر خلافت منتقل شد بعبدالملك بن مروان مانوس ساخت خود را بصحبت و محادثه رجال و اشراف و هیچکس را لایق منادمت خود ندانست مگر شعبی را و او چون بندیمی عبدالملك برقرار شد گفت یا عبدالملك هیچوقت مرا در امور تقبیح نکن و در مجلس من اظهار خطا در باره من روا مدار و تکلیف نکن مرا بجواب جنس زمان او در این خیال نباش که امیر چگونه جواب میکند یا شام و تکلم با من بقدریکه طلب میکنم و بدانکه حسن استماع حرف بیشتر است از حسن تکلم کردن و هر وقت هر چه از من شنیدی بدان رفتار کن و فراموش نکن و بدان جهد نکن که ادا کنی دون حقوق باشد بدترین مردم آنها هستند که سلاطین را وادارند باطل و آنها که از حقوق سلاطین بکاهند و بدانکه سکوت در مقام خود بهتر است از نطق در غیر مقام گفت عبدالملك روزی شعبی از کجای وزد باد جواب داد نمیدانم عبدالملك گفت محل وزیدن باد شمال از مطلع بنات النعش است و مهب باد صبا از مطلع شمس است و مهب جنوب از مطلع سهیل است بمغرب شمس و باد دبور از مغرب شمس است بمطلع بنات النعش و در سال شصت و پنجم حرکت کردند جماعت شیعه بکوفه بواسطه قتل امام حسین ع در ملالت و ندامت واقع شدند و ندم که نصرت و یاری نکردند و دیدند خطاء بزرگ از آنها صادر شد وقتی که حضرت آنها را طلب کرد و جوابی ندادند و غسل کند بدن مبارك را قصد خروج و خزع نمودند بجانب پنج نفر باین اسامی سلیمان بن صرد خزاعی مسیب بن نجبه فزاری عبدالله بن سعید بن نفیل ازدی عبدالله بن وال تیمی رفاعة بن شداد بجلی در عسکر فراهم آوردند در نخیله بعد از آنکه میان آنها و مختار بن عبید ثقفی وقایعی واقع شد بمحل آن ایات براکنده کردیدند آنها که اراده خروج داشتند و در این باب میگوید عبدالله بن احمر که ترغیب میکند بر خروج و قتال

صحوت وقد صحوا الصبی والعواديا ؛ وقلت لاصحابي اجيبوا المناديا

وقولوا له اذ قام يدعو الى الهدى ؛ وقبل الدعاء لبيك لبيك داعيا

در اشعار دیگر تحریث میکند مردم را بر خروج و مرثیه مینماید حضرت ع و کسانی را که در رکاب حضرت شهید شدند و ملامت میکند جماعت شیعه را از آنکه مخالفت حضرت را کردند و بیان میکند یاری نکردن آنها حضرت را از گناهان کبیره بود که آنها مرتکب شدند و ایضاً میگوید در این اشعار

الا وانع خير الناس جدا و والدا ؛ حسينا لاهل الدين ان كنت ناعيا

ليبك حسينا مرمل ذو خصاصة ؛ عديم و ايتام تشكى المواليا

فاضحى حسين للرماح دريئة ؛ وغودر مسلوبا لدى الطف ثاويا

فيا ليتني اذ ذاك كنت شهدته ؛ فضاربت عنه الشانئين الاعاديا

سقى الله قبرا ضمن المجد والتقى ؛ بغربية الطف الغمام الغواديا

فيا امة تاهت وضلت سفاهة ؛ انيبوا فارضوا الواحد المتعاليا

پس حرکت کردند و جلو آنها از رؤسا مذکور بودند و عبیدالله بن احمر میگفت

خرجن يلمعن بنا ارسالا ؛ عوابسا تحملنا ابطالا

تريد ان نلقى بها الاقيالا ؛ القاسطين الغدر والضلالا
وقد رفضنا الولد والاموالا ؛ والخفرات البيض والحجالا
؛ نرضى به ذا النعم المفضالا ؛

پس رسيدند بقرقيسيا كه در طرف فرات واقعست و در آنجا زفر بن حارث كلابى بود مانع شد آنها را از نزول آنجا آنها هم حركت كردند از قرقيسيا براى آنكه سبقت نگيرند بر و ندر محل معروف به عين الورده و عبيد الله بن زياد حركت كرده بود باسى هزار نفر از شام براى جنك با آنها و مقدمة الجيش او جماعتى بودند از محل معروف به رقه با پنج نفر امراء ما بين اسامى حصين بن نمير سلولى و شرحبيل ابن ذى الكلاع حميرى وادهم بن محرز باهلى و ربيعة بن مخارق غنوى و جبلة بن عبد الله خثعمى تا رسيدند به عين الورده آنجا اقوام و عساكر يكديگر ملاقات كردند قبل از اين مقدمه با زچندين با زنزديك بجنك شده بودند بالجمله سليمان بن صرد خزاعى بعد از آنكه كشت جمعى از قوم هدف تير يزيد بن حصين بن نمير واقع شد و مرد بعد از آن علم را دادند بدست مسيب بن نجبه فزارى كه اصحاب شاه ولايت بود و حمله نمود بر قوم در حالتى كه ميگفت شعر

قد علمت ميالة الذوائب ؛ واضحة اللبات والترائب
انى غداة الروع والمقانب ؛ اشجع من ذى لبدة مواثب

بالجمله قتال كرد تا كشته شد و قتال نمودند طايفه توابين و بر آنها حمله كردند اهل شام و علم توابين بدست عبد الله بن سعد بن نفيل بود و اهل بصره و مداين با پانصد سوار نيز وارد شد مثنى بن مخربه و سعيد بن حذيفه نيز در آن جنك بودند و ايضا از اهل مداين بودند شركتير ابن عمرو مدنى و غيره طعن نيزه زدند بر سعيد بن سعد خثعمى و عبد الله بن حنظل طائى و كشته شدند عبد الله بن سعيد بن نفيل و جون دانستند بقيه جماعت توابين كه تاب مقاومت ندارند با اهل شام بر گشتند و در آنها بود رفاعة بن شداد بجلى و از عقب آنها حركت كرد ابو الجويريه عبدى و رسيدند اهل كوفه به شهر خود و اهل بصره و مداين هم بيلاد خود و از طايفه توابين شنيده شد در هنكام رجوع از عين الورده اين اشعار شعر

يا عين بكى ابن الصرد ؛ بكى اذا الليل خمد ؛ كان اذا الباس مكد ؛ فعاله فيه اسد
مضى حميدا قد رشد ؛ فى طاعة الاعلى الصمد

گفته است ابو مخنف لوط بن يحيى و غير او از اصحاب تواريخ و سير اسامى اشخاص كه از توابين كشته شدند با سليمان بن صرد خزاعى در عين الورده و حكايت كرده است ايضا ابى مخنف در كتاب خود در اخبار توابين كه موسوم است به عين الورده و نسبت داده است آن را به اعشى همدانى در آن قصيده مرثيه ميكند اهالى عين الورده و مقتولين آن را شعر

توجه من دون الثوية سائرا ؛ الى ابن زياد فى الجموع الكتائب
فساروا وهم من بين ملتمس التقى ؛ وآخر مما جر بالامس تائب
فلاقوا بعين الوردة الجيش فاصلا ؛ عليهم فحيوهم ببيض قواضب

فجاءهم

فجاءهم جمع من الشام بعده ؛ جموع كموج البحر من كل جانب
فما برحوا حتى ابيدت جموعهم ؛ فلم ينج منهم ثم غير عصائب
وغودر اهل الصبر صرعى فاصبحوا ؛ تعاورهم ريح الصبا والجنائب
واضحى الخزاعى الرئيس مجدلا ؛ كان لم يقاتل مرة ويحارب
وراس بنى شمخ وفارس قومه ؛ جميعا مع التيمى هادى الكتائب
وعمرو بن عمرو وابن بشر وخالد ؛ وبكر وزيد والحليس بن غالب
ابو غير ضرب يفلق الهام ضربه ؛ وطعن باطراف الاسنة صائب
فيا خير جيش للعراق واهله ؛ سقيتم روايا كل اسحم ساكب
فلا تبعدن فرساننا وحماتنا ؛ اذا البيض ابدت عن خدام الكواعب
فان تقتلوا فالقتل اكرم ميتة ؛ وكل فتى يوما لاحدى النوائب
وما قتلوا حتى اصابوا عصابة ؛ محلين ثورا كالليوث الضوارب

گفته اند كه وقعه عين الورده در سال شصت و شش بوده است و در زمان عبد الملك مروان مرد خارث اعور و او كسى است كه داخل شد بر حضرت على ابن ابى طالب ع و گفت بنى يعنى مردم را كه اقبال كرده اند به بعضى احاديث و ترك كرده اند كتاب الله را فرمود ند بلى شنيدم از حضرت رسول صلعم فرمودند بزودى در ميانه مردم فتنه واقع ميشود عرض كردم چه چيز مردم را از فتنه بيرون مى آورد فرمودند كتاب الله كه حكم است ميانه مردم و فارق ميانه حق و باطل است هر كه بدان عمل نمايد ناجى است و هر كه انحراف نمايد هالك و مضل است زيرا كه قرآن حبل الله المتين و صراط المستقيم است عقول در آن حيران هستند شنيده نشده است مثل آن قرآن كلامى است كه چون جن بشنود ميگويد انا سمعنا قرآنا عجبا يهدى الى الرشد من قال به صدق و من زال عنه عدل و در واقعه عين الورده بعد آنچه بيان شد حركت كرد عبيد الله زياد با عساكر شام و قصد عراق نمود تا رسيد بموصل و در سال شصت و شش و ابراهيم ابن اشتر نخعى و سپاه عراق بود از جانب مختار و ميان آنها وقعه بزرك و جنك شديدى واقع شد كه در آن جنك كشته شد ابن مرجانه عبيد الله بن زياد و حصين بن نمير و شرحبيل بن ذى الكلاع و ابن حوشب ذى ظليم و عبد الله بن اياس سلمى ابو سدس و غالب باهلى و اشراف اهل شام و در آن وقعه عمير بن حباب سلمى در ميمنه ابن زياد بود و بنفسه كرد با قوم مضر آنچه كرد و با غير آنها كه فرياد برآمد يا لثارات قيس بالكمر يا لزاد و حمل كرد ابراهيم بن اشتر سر ابن زياد و بعضى ديگر را بجانب مختار و هم فرستاد نزد عبد الله بن زبير در مكه و عبد الملك بن مروان حركت كرد و در لشكر اهل شام تا رسيد به بطنان و منتظر خبر ابن زياد بود كه خبر قتل او و واقعه آن جنك و فرار كردن لشكر را و شب با و دادند و ايضا خبر دادند با و قتل حبيش بن دلجه و دخول نابل بن قيس به فلسطين از جانب ابن زبير و حركت مصعب بن زبير را از مدينه به فلسطين و حركت سلطان روم لاوى بن فلقط و نزول او به مصيصه و اراده او بشام بعد از آن خبر دادند او را كه او باتر اهل شام خروج كرده اند بر اهالى شام

وآنها که در زندان دمشق محبوس بودند شبانه در کشوده اند باب زندان را و فرار کرده اند و جماعت اعراب غارت
کرده اند طایفهٔ حمص و بعلبک را و هکذا از این قبیل اخبار و مقطعه که در آن شب واقع شده بود در صور و بیکه یک
قبل از این واقعه عبد الملک نهایت انبساط و حالت خنده و بسط زمان را داشت و هم المهاد عجز در ایشان نکرد
فرستاد اموال و هدایای چند نزد سلطان روم و از او مقصود خود را بازداشت و لشکر فرستاد در فلسطین که
حاکم آنجا نابل بن قیس بود مقابل لشکر ابن زبیر در آنجا جنگ شدیدی واقع شد نابل بن قیس و عامهٔ اصحاب او
کشته شدند و باقی فرار کردند بعد از قتل او و شکست قوم رسید به مصعب بن زبیر که در بین راه می آمد او هم بر
گشت به مدینه چنانچه در این باب میگوید مردی از طایفهٔ کلب

بیت

قتلنا یا جناد بن سعد و نابلا ؛ قصاصا بما لاقی حبیش بن دلجه

برگشت عبد الملک به دمشق و حرکت کرد ابراهیم بن اشتر تا رسید به محل معروف به نصیبین و به واسطهٔ او اهل جزیره
متحصن شدند بعد حاکم و والی قرار داده در نصیبین و خودش رفت در کوفه ملحق شد بمختار و در سال شصت و هفت
و حرکت کرد مصعب بن زبیر از بصره در صورتیکه برادر او عبدالله زبیر او را به ایالت عراق فرستاده بود تا رسید
بمحل حرورا در آنجا با مختار ملاقات کرد میانهٔ آنها جدال عظیمی واقع شد کشته شد زریع و شکست خورد مختار
و کشته شد محمد بن اشعث و دو پسر او و داخل شد مختار به دار الاماره کوفه و در آنجا متحصن شد و هر روز مختار بیرون
می آمد برای جنگ با مصعب و اصحاب او با جمع کثیری تا یک روز که بیرون آمد مختار و سوار بود بر قاطر حمله کرد بر او مردی
از بنی حنیفه موسوم به عبد الرحمن بن اسد و او را کشت و ندا در داد به قتل مختار اهل کوفه و اصحاب مصعب هم اعضای
مختار را قطعه قطعه نمودند و او صفا بن ابی کرب مصعب که امان بدهد به بقیهٔ اصحاب مختار که در قصر بودند
با ان جنگ کرد و عرصه بر آنها تنگ کرد تا آنها را اسیر کشت از جمله کسانی که در این جنگ با مصعب کشته شدند عبیدالله
بن حسین بن علی بن ابیطالب است که قصهٔ او را با مختار در باب خلاص او از مختار و رفتن به بصره و ترسیدن او از مصعب
تا اینکه رفت با مصعب در لشکر او بیان کردیم خبر او و سایر طالبیین که اشاره نمودیم در کتاب اخبار الزمان مجموع کسانی
که کشته شدند در این جنگ از مختار و لشکر او هفت هزار نفر بودند که تمام را کشت مصعب بعد از آن رفت در
حرم مختار و آنها را دعوت کرد به برائت آنها هم برائت حاصل نمودند مگر دو نفر از حرم مختار یکی دختر سمرة بن
جندب فزاری دیگری دختر نعمان بن بشیر انصاری گفتند چگونه برائت جوئیم از مردی که صائم بود در روز و قائم
بود در شب و ریخت خون خود را در راه خدا و رسول خدا ص پس نوشت مصعب به برادر خود عبدالله واقعهٔ
این دو نفر متعلقهٔ مختار را جواب نوشت هرگاه برگشتند از عقیدهٔ خود نعم المراد و الا قتل برسان آنها را مصعب
هم آنها را حاضر کرد و عرضه داد شمشیر را بر آنها پس دختر سمره برگشت و لعن کرد مختار را و گفت اگر دعوت کنی با شمشیر
مرا بکفر هر آینه کافر میشوم و شهادت میدهم که مختار کافر بود و ابا کرد از برگشتن عقیدهٔ خود دختر نعمان بن بشیر
مصعب هم او را بقتل رسانید و در این باب میگوید شاعر

شعر

ان من اعجب الاعاجیب عندی ؛ قتل بیضاء حرة عطبول

قتلو

قتلوها ظلما علی غیر جرم ؛ ان لله درها من قتیل
کتب القتل و القتال علینا ؛ و علی الغانیات جر الذیول

متعرض تسلیم در این کتاب واقعهٔ مهلب و کشتن او نافع را و این واقعه در سال شصت و پنج هجری بوده است
نافع کسی است که منسوب هستند باو ازارقه که از خوارج بوده اند و بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان جنگهای
خوارج را با مهلب و غیر او از خلف و سلف ایضا بیان کردیم قصهٔ مرداس بن عمرو بن بلال تمیمی و عطیة بن اسود حنفی
والی نجدیک و سودهٔ شیبانی و واقعهٔ ابن ماحوز خارجی را با مهلب و مقتل او و ظفر یافتن مهلب را بآنها و آنچه
و قصهٔ عبید و اخبار خوارج یمن را مثل ابی حمزه مختار بن عوف ازدی و بیهس هیصمی و بیان کردیم در کتاب مقالات
که در اصول دیانات است طوایف خوارج را از اباضیه که بودکان عمان هستند و ازارقه و حمریه و صفریه و نجدیه
و بلاد آنها مثل نجار و تل اعفر که از بلاد دیار ربیعه است و سن و بوازیج و حدیثه از طرف بلاد موصل بعد از آن
بیان کردیم ساکنین آن بلاد را از اکراد بلاد اذربایجان سلطنت پیدا کرد ابن ابی الساج بر بلاد آذربایجان و اران و بیلقان
و ارمنیه و بر آنها که ساکن بودند در بلاد سجستان و جبال هرات و بوشنج که از بلاد خراسان است و بر آنها که در بلاد
مکران بوده اند که در طرف ساحل دریا بودند میانه بلاد سند و کرمان و اکثر آنها از طایفه صفریه و حمریه بودند و
بعضی از آنها در بلاد حمران و اصطخر و صاهه که میانه کرمان و فارس است ساکن بودند و بعضی در بلاد مغرب و بعضی
در بلاد حضرموت و سایر امکنه و بقاع زمین و مرد در زمان سلطنت عبد الملک ابو العباس عبدالله بن عباس بن
عبد المطلب در سال شصت و هشت بعضی در سال شصت و نه گفته اند در طایف مادر او لبابه بود دختر حرث بن
حزن از اولاد عامر بن صعصعه و سن او هفتاد و یکسال بود بعضی گفته اند تولد او قبل از هجرت شده است به سه سال
فاصله گفته اند از سعید بن جبیر و او از ابن عباس که گفت حضرت رسول ص رحلت فرمودند در حالتیکه من ده ساله
بودم و نماز کذارده بود او حضرت محمد بن حنفیه و ابن عباس بواسطهٔ گریه بر حضرت امیر و حسین علیهما السلام کور شده میگفت

ان یاخذ الله من عینی نورهما ؛ ففی لسانی و قلبی منهما نور
قلبی ذکی و عقلی غیر مدخل ؛ و فی فمی صارم کالسیف ماثور

معروف است حضرت رسول ص دعا فرموده بودند به ابن عباس هنگامی که آب حاضر کرده بود برای تطهیر در خانهٔ خالهٔ خود
میمونه فرموده بودند اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل گفته شده است برای ابن عباس چه باعث شد منع نماید حضرت
امیر تو را ابجاو ابه موسی در روز حکمین جواب داد منع کرد حضرت را از این کار کوتاهی زمان و محنت ابتلاء یکی از اولاد
ابن عباس علی بود معروف به ابو الخلفاء و دیگری عباس و محمد و فضل و عبد الرحمن و عبیدالله و لبابه مادر اینها
زرعه دختر مسرح کندیه بود اما عبیدالله و محمد و فضل اعقاب نداشتند در سال هفتاد کشت عبد الملک بن
مروان عمرو بن سعید بن عاص اشدق را که عمرو بن سعید بن عاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف باشد
و او مردی بود دارای فصاحت و بلاغت و شجاعت بود میانهٔ او با عبد الملک محادثات و مکاتبات و خطبه‌های
طویل دارد بواسطهٔ طلب سلطنت از جمله مطالبی که نوشت باو عبد الملک این بود که تو طمع داری در سلطنت حال

انکه صلاحیت و اهلیت نداری حرکت کرد عبد الملک نزد زفر بن حارث کلابی که در بلاد قرقیسیا و بلاد رحبه بود
و نایب گذارد عمرو بن سعید را در دمشق خبر رسید بعبد الملک که عمرو طلب بیعت نموده است از زفر کلابی در دمشق برگشت
عبد الملک بدمشق طلب کرد عمرو را و گفت خداوند تعالی ترا اهلیت خود دیر کرد ببیعت خود در نزد دیگری من قرار میدهم
عهد و سلطنت را برای تو و در آنجا مصالحه کردند نزاع کرده اند اهل سیر و تاریخ در کشتن عبد الملک عمرو را بعضی
گفته اند که عبد الملک بحاجب خود گفت ممکنست برای تو که چون عمرو داخل شود باب را برو ببندی گفت بلی و عمرو
خیلی عظیم الجثه و با وقار بود هیچوقت عقب خود نگاه نمیکرد بالجمله چون حاجب در را گشود عمرو داخل شد حاجب هم
در را بست بدون اینکه بگذارد اصحاب او داخل شوند عمرو هم داخل خانه شد بدون اینکه مطلبی در این باب بفهمد
بلکه گمان کرد اصحاب او از عقب وارد خانه شدند عبد الملک شروع کرد بعتاب زیاد با او و قبل از وقت اشاره
کرده بود بیاران غیرقه که گردن او را بزنند بالجمله عبد الملک برخشم و عتاب لعنت با او افزود عمرو گفت گمان میکنی
تو زیادتی فضلی بر من داشته باشی که باین طور عتاب میکنی و تو نقض عهد کردی میانه من و خودت عبد الملک گفت
خودت اسباب نقض عهد شدی و اشاره کرد بیاران غیرقه عمرو ملتفت شد برگشت باصحاب خود دید اصحاب او نیستند
در خانه عمرو هم آمد نزدیک عبد الملک و از او طلب عفو و بخشش کرد ایاز غیرقه باشاره عمرو گردن او را زد بعد عبد الملک
امر کرد که سر او را انداختند نزد اصحاب او چون اصحاب او سر را دیدند متفرق شدند پس از آن عبد الملک بیرون آمد
رفت بالای منبر و واقعه خلاف و نفاق عمرو را نقل کرد و فرود آمد از منبر و میگفت

بیت

اذنیته منی لتسکن نفره ⁂ فاصول صولة حازم مستمکن
غضبا و محاماة لدینی انه ⁂ لیس المسیئ سبیله کالمحسن

بعضی گفته اند عمرو روزی از منزل بیرون رفت بقصد ملاقات عبد الملک زوجه او نائله دختر فریض بن وکیع بن
مسعود او را منع کرد از این قصد عمرو نه پذیرفت زره پوشیده رفت چون داخل شد بر عبد الملک جمعی از بنی امیه آنجا
حاضر بودند عبد الملک امر کرد ابواب را بستند و گفت من قسم خورده ام که اگر ترا بدست آورم غل و زنجیر کنم تو را پس او را
زنجیر کرد عمرو یقین کرد که او را خواهد کشت باستغاثه در آمد عبد الملک گفت برای چه با زره آمدی معلوم است که خیال
قتال کرده بودی باید بهمین حالت تو را بسر زند میانه مردم بالجمله عبد الملک رفت ادای فریضه و امر کرد به برادر خود
عبد العزیز که از مصر آمده بود در آن روز بقتل عمرو و بعضی گفته اند بپسر خود ولید امر کرد چون عبد العزیز نزد عمرو
رفت طلب رحم نمود عبد العزیز او را گذارد و از او معاودت کرد عبد الملک از نماز دید عمرو زنده است گفت به عبد
العزیز چرا تا اخیر انداختی قتل او را و خود او را بقتل رسانید بالای خانه بدرههای زر و بخشید برای مردم که مردم
مشغول بجمع آن شدند بعد از آن سر عمرو را انداختند نزد مردم آنها هم متفرق شدند و بیک قول شدند بر اطاعت عبد
الملک و بعضی در باب قتل عمرو غیر از این گفته اند بیان کردیم اختلاف اقوال را در کتاب اخبار الزمان و بیان کردیم
اشعاری را که خواهر عمرو در این باب گفته بود و عبد الملک تا آخر سال هفتاد هجرت در دمشق ماند و حرکت کرد بعد
از قتل مختار مصعب بن زبیر تا رسید بمحلی معروف به باجمیراء از طرف جزیره بقصد شام برای جنگ با عبد الملک و مصعب

داوند با او

داوند با او حرکت خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید را از مکه به بصره و نکث کردن از بیعت عبد الله بن زبیر مصعب
هم و بعضی از نواحی بصره رسید قومی از طایفه ربیعه هم ملحق باو شدند من جمله عبد الله بن ولید و مالک بن
مسمع بکری و صفوان بن ایهم تمیمی و صعصعة بن معویة عم احنف و جنگهای زیاد آنجا واقع شد با خالد بن عبد الله
خالد هم فرار کرد تا ملحق شد بعبد الملک و مصعب معاودت کرد به بصره در سال هفتاد و یک بعد از آن از عراق
برگشت بباجمیراء در این باب میگوید شاعر

شعر

ابیت یا مصعب الامیراء ⁂ فی کل یوم مرة باجمیراء

آمد عبد الملک مروان به قرقیسیا و آنجا محاصره کرد زفر بن حرث عامری کلابی را و طلب کرد ابن زبیر را او هم آمد بیعت
کرد بعد از آن عبد الملک آمد در نصیبین و آنجا بودند یزید و حبیش با دو هزار سوار که از بقیه اصحاب مختار بودند و
مدعی امامت محمد بن حنفیه بودند آنها را محاصره کرد و خروج کرد مصعب با اهل عراق در سال هفتاد و دو بقصد عبد الملک
عبد الملک هم فرستاد عساکر مصر و جزیره و شام را برای جنگ طرفین ملاقات کردند یکدیگر را در قریه ای از خاک عراق
بطرف دجله و سردار عساکر عبد الملک حجاج بن یوسف بن ابو عقیل ثقفی بود مکاتبه نمود عبد الملک با رؤسای
اهل عراق که در لشکر مصعب بودند و آنها را تهدید و تخویف نمود من جمله مکتوبی فرستاد نزد مصعب مصعب گفت
بحامل مکتوب آیا خوانده آن را گفت حاشا که قبل از قرائت و خواندن امیر خوانده باشم مصعب خواند بر مضمون اطلاع
حاصل کرد بالجمله حرکت کرد ابراهیم بن اشتر سردار لشکر مصعب تا رسید به لشکر عبد الملک که سردار آن محمد بن
مروان برادر عبد الملک بود از ملاقات دو لشکر عبد الملک آگاه شد فرستاد نزد برادر خود که امروز اقدام بجنگ
مکن چرا که منجم داشت عبد الملک با او گفت امروز از ایام منحوس است و سه روز دیگر اقدام بجنگ کن که نصرت خواهی دید
برادر عبد الملک جواب داد که من امروز آماده و مهیای جنگ هستم و التفات ندارم بمزخرفات منجم تو و اکاذیب او
عبد الملک بمنجم خود گفت بعد رو کرد عبد الملک بطرف آسمان و گفت خدایا مصعب صبح کرده است در حالتی
که بقصد برادر خود پیش رفته من صبح کردم در حالتی که بخیال خود هستم خدایا نصرت بده امت محمد بن عبد الله را
پس ملاقات کردند محمد بن مروان و ابن اشتر یکدیگر را گمان و روز محمد در جزر میخواند این شعر

شعر

مثلی علی مثلک اولی بالسلب ⁂ مجل الرجلین اعرب الذنب

و جنگ کردند آن روز را تا شام پس گفت عتاب بن ورقاء تمیمی که با اشتر بود لشکر مقابل را باید منصرف کرد ابن
اشتر گفت چگونه برمیگردند و حال آنکه دشمن در مقابل آنها است عتاب گفت برو بطرف میمنه ابن اشتر اباکرد
عتاب رفت بطرف آنها و امر کرد آنها را بانصراف چون از میدان بیرون رفتند بهزیمت رو آمدند میسره محمد و از دو
یکدیگر بحثند و کشته شد ابراهیم نزاع کرده اند در باب سر ابراهیم بعضی گفته اند ثابت بن یزید برد سر او را
بعضی گفته اند عبید بن میسره برد سر او را پس از آن عبد الملک آمد بالای جسد ابراهیم و با آتش او را سوزانیدند
حرکت کرد عبد الملک فردای آن روز تا رسید بدیر جاثلیق در زمین سواد و رو کردند عبید الله بن زیاد بن
ظبیان و عکرمه با علمهای ربیعه بطرف لشکر عبد الملک و داخل شدند در تحت طاعت او و صف بستند قوم

وتنها ماند مصعب اطراف او کسی نماند مکر هفت نفر من جمله اسمعیل بن طلحة بن عبید الله تیمی و پسر او عیسی بن مصعب پس مصعب کفت به پسر خود سوار شو و خود را نجات ده و برو بمکه نزد عم خودت وخبر ده او را از واقعه و مرا بکذار که کشته خواهم شد پسر او کفت من میروم ولکن خبر نمیدهم قریش را ابدا بعد از آن کفت مصعب به اسمعیل بن طلحه بیا و رجلوی من او هم آمد جلو مصعب و جنك کرد تا کشته شد بعد از آن محمد بن مروان سئوال کرد از برادر خود عبد الملك در باب ایمنی مصعب عبد الملك از حضار مجلس استشاره کرد کفت باو علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب که نباید ایمنی داد باو خالد بن یزید بن معاویة بن ابی سفیان کفت باید او را ایمنی داد در این باب میانه خالد و علی کفتکو شد پس امر کرد عبد الملك به برادر خود برود نزد مصعب و او را ایمنی دهد و عطا کند باو هرچه میخواهد محمد بن مروان رفت نزد مصعب و کفت ایمنی داده است تو را امیر المؤمنین بر مال و نفس تو مخیر کرده است تو را بهر جا از بلاد که مایل باشی بروی آمد مردی از اهل شام در این بین و قصد ابن مصعب کرد عیسی باشد مصعب بر کشت از عقب او و آن مرد غافل بود که مردم او را خبر دادند از تعاقب مصعب او نیز بر کشت در آن بین اسب مصعب رم کرد مصعب افتاد و پیاده ماند پس عبید الله بن زیاد ظبیان حمله کرد براو دو ضربت باو زد یکی بسرش کارکر نشد ضربت دیکر زد او را بقتل رسانید و سر او را برد نزد عبد الملك عبد الملك در حال سجده بود عبید الله بن زیاد دست بشمشیر کرد خواست از غلاف بیرون آورد و سر عبد الملك را بزند نادم شد و شمشیر را غلاف کرد تا عبد الملك سر از سجده برداشت و هنکامی که عبید الله سر مصعب را میبرد میکفت شعر

نعاطی الملوك الحق ما قسطوا لنا ؛ ولیس علینا قتلهم بمحرم

قتل مصعب در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاولی سال هفتاد و دو بود پس امر کرد عبد الملك دفن کردند مصعب و ابن او عیسی را که مرد شامی کشت در جاثلیق و دعوت کرد عبد الملك اهل عراق را به بیعت خود آنها هم بیعت کردند و مسلم بن عمرو باهلی که در لشکر مصعب بود و آلات حرب میساخت آمد نزد عبد الملك و از او امان خواست که مال و جان و اولاد او در امان باشد عبد الملك هم امان داد او را و در باب مصعب و واقعه او در دیر جاثلیق میکوید عبد الله بن قیس رقیات شعر

لقد اورث المصرین عارا و ذلة ؛ قتیل بدیر الجاثلیق مقیم
فما نصحت لله بکر بن وائل ؛ ولا صدقت عند اللقاء تمیم
جزی الله بصریا بذاك ملامة ؛ وکوفیهم ان الحلیم ملیم

در این باب شاعر دیکر از اهل شام میکوید شعر

لعمری لقد اصحرت خیلنا ؛ باکناف دجلة للمصعب
یهزون کل طویل القناة ؛ معتدل النصل و الثعلب
اذا ما منافق اهل العراق ؛ عوتب یوما فلم یعتب
ولنفا الیه لدی موقف ؛ قلیل النفقة للغیب

مصعب

مصعب دارای حسن و جمال و هیکل و کمال صوری بوده چنانچه ابن رقیات میکوید شعر

انما المصعب شهاب من اللیل ؛ تجلت عن وجهه الظلماء

بیان کردیم اخبار مصعب و سکینه دختر حسین ع و عایشه دختر طلحه و لیلی و غیر ذلك را در کتاب الاوسط حکایت کرده است مقریزی کفت حدیث کرد مرا مروان بن معویة فزاری و او از محمد بن عبد الرحمن و او از ابی مسلم نخعی کفت دیدم سر مبارك امام حسین ع را آورده بودند در دار الاماره کوفه جلو عبید الله بن زیاد در همان موضع دیدم سر عبید الله بن زیاد را آورده بودند جلو مختار و در همان موضع دیدم سر مختار را جلو مصعب بن زبیر ایضا سر مصعب بن زبیر را همان موضع جلو عبد الملك و در روایت دیکر از روایات کفته اند که بعبد الملك کفت ابی مسلم نخعی در این دار الاماره دیدم سر امام حسین ع را جلو عبید الله بن زیاد و سر ابن زیاد را جلو مختار و سر مختار را جلو مصعب بن زبیر و سر مصعب را جلو تو و خداوند تو را نکاه دارد عبد الملك از این معنی بر آشفت و فورا امر کرد آن بنا و طاق را خراب کردند این حدیث را نیز نقل کرده اند از ولید بن خباب و غیره حرکت کرد عبد الملك از دیر جاثلیق تا رسید در نخیله که در خلف کوفه واقع است و در آنجا اهل کوفه آمدند باو و بیعت نمودند و وفا کرد بعهدی که با مردم کوفه کرده بود و هر یك را بفراخور حال مورد احسان خود ساخت و مرتبه کرد مردم را و در مرا خود و و لایت داد بر بصره خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید را و در کوفه بشر بن مروان برادر خود را و اطراف خود فراهم آورده بود جماعتی از اهل رای و شوری و اصحاب حل و عقد که تمام از اهالی شام بودند من جمله روح بن زنباع جذامی بود و فرستاد حجاج بن یوسف را برای جنك با ابن زبیر در مکه و حرکت نمود با بقیه اهل شام بدار الملك دمشق و بشر بن مروان برادر او مرد ادیب ظریفی بود مایل بود بشعر و حکایات و سماع عبد الملك باو کفت خیر تو در بد بجوی تو روح است باید هیچ امری را بدون امضا و اذن او اقدام نکنی بواسطه صداقت و عفاف و محبت او بما اهل بیت از این حرف بخشم آمد بشر بعد از آن کفت بندمای خود اندیشه دارم از اینکه روح بنویسد بامیر المؤمنین مخالفت مرا و برای من این معنی لبسند بد نیست بعضی از ندمای او که از اهل عراق بودند کفتند باید حس و فساد و لطایف الحیل نسبت باو مرعی داشت یکی از ندما کفت من طوری میکنم که روح برود نزد امیر المؤمنین بدون اینکه شکایت از تو داشته باشد بشر هم مسرور شد و وعده جایزه باو داد در صورت وفای باین عهد و در کح مردی بود با غیرت جاریه داشت که هر وقت روح از منزل بیرون میرفت بمسجد یا غیر مسجد خانه خود را قفل میکرد تا معاودت نماید بعد از حرکت روح جاریه دوات و قلمی بر میداشت و میرفت در منزل روح همان اوقات که روح در مسجد بود و می نوشت بدیواری که نزدیك جلوس روح بود این ابیات را بیت

یا روح من لبنیات و ارملة ؛ اذا نعاك لاهل المغرب الناعی
ان ابن مروان قد حانت منیته ؛ فاحتل لنفسك یا روح بن زنباع
ولا یغرنك ابکار و منعمة ؛ واسمع هدیت مقال الناصح الداعی

بعد از آن بر میکشت در دهلیز خانه در آنجا بیتوته میکرد تا صبح که روح برای نماز میرفت غلمان و جواری او

هم متابعت میکردند هر اما چون روح معاودت میکرد و باز میبود در حجره این اشعار مذکوره را ملاحظه
حیرت میکرد و میکفت احدی داخل حجره من نمیشود سوای خود بعد از آن حرکت کرد نزد بشر و اظهار برادر خود و آنرا اظهار
کرد بشر کفت چه میشود تورا اکر حادثه برای تو روی داده کفت بلی حادثه این است که امیر المومنین یا چند روز است
مرده است یا تازه مرده است کفت از کجا میکوئی پس قصه اشعار و ثبت شدن در حجره خود را بیان کرد و در صورتیکه
هیچکس داخل حجره من نمیشد و باید این مکتوب یا از جن باشد یا از ملائکه بشر کفت قسم میخورم که این واقعه
حقیقت نداشته باشد پس از آن بشر مشغول نشاط و طرب خود کردید و روح روانه شام شد تا رسید نزد عبد
الملک عبد الملک کفت که حادثه روی داده است که تو آمده در اینجا روح شروع کرد بمدح و ثنای بشر و کفت
بواسطه امری آمده ام که نمی توانم اظهار کنم عبد الملک رجال خود را کفت از منزل بیرون رفتند و خلوت کرد
و قصه را پرسید روح اشعار را خواند عبد الملک خندید و حیرت کرد و کفت عجب حیله کرده اند برای قتل
و چون خبر قتل مصعب رسید ببرادر خود عبد الله و این خبر منتشر شد در کوچه های مکه و مدینه رفت عبد الله
بالای منبر و کفت الحمد لله مالك الدنيا والآخرة يؤتي الملك من يشاء وينزع الملك ممن يشاء ويعز من يشاء و
يذل من يشاء بيده الخير وهو على كل شيء قدير ولكن ذليل میکند خداوند کسی را که حق با او نیست و عزیز میکند
کسی را که اولیای شیطان است خبر رسیده است بمن از عراق از قتل مصعب و این خبر هم اسباب فرح است و هم اسباب
حزن اما حزن آن بواسطه مفارقتی است که از این مصیبت بما رسیده اما فرح ما بواسطه آن است که قتل مصعب
مقام شهادت است برای او خداوند ما نیز عطا فرماید بدانید که ما نخواهیم مرد بمرگ خدائی بلکه خواهیم مرد
بواسطه طعن نیزه و شمشیر بدانید که دنیا خانه عاریه است از خداوند قهار که ثابت و برقرار است سلطنت او
اگر اقبال کند دنیا بمن سر در اقبال آن نخواهم بود و اگر ادبار نماید محزون نمیشوم پس آمد حجاج در طائف و چندی در آنجا
بود بعد از آن حرکت کرد بمکه و محاصره کرد ابن زبیر را و نوشت بعبد الملک که من ظفر یافتم بجبل ابی قبیس چون خبر
محاصره ابن زبیر و ظفر یافتن بابی قبیس از طرف حجاج به عبد الملک رسید تکبیر کفت عبد الملک کسانی هم
که در خانه او بودند تکبیر کفتند صدای تکبیر رسید بآنها که در جامع دمشق بودند آنها هم نیز تکبیر کفتند از آنجا اهل
باهل سوق رسید سؤال کردند از واقعه کفتند حجاج محاصره کرده است ابن زبیر را در مکه و ظفر یافته است بابی قبیس
کفتند ما خوشنود نمیشویم مکر وقتیکه سر او را بیاورند و بدار زدند و محاصره حجاج ابن زبیر را در مکه در
اول ذی القعده هفتاد و دو بود و در آن سال حج کرد ابن زبیر را حجاج از طواف بیت الله و حجاج میان مردم داخل
شد با زره و کلاه خود جنگی و یکسال ابن زبیر را حجاج محصور داشت و در مدت پنجاه روز داخل شد ابن زبیر
بر مادر خود اسماء دختر ابی بکر که یکصد سال داشت و موی او سفید نشده بود و عقل و قوای او برجا بود چنانچه
سابق ذکر شد پس کفت ابن زبیر بمادر خود چکونه هستی کفت شکایت دارم ابن زبیر کفت مکر در مرك راحت خود
می بینی کفت بلی لکن نمیخواهم بمیرم مکر وقتیکه یا کشته شوی تو که اجر و ثواب برم یا ظفر یابی تو که چشم من روشن
شود وصیت کرد بانچه که محتاج بود عروة بن زبیر بمذهب و رای عبد الملک بود و نوشت عبد الملک به حجاج

کعهد

که عهد و میثاق نماید با مروه که دست تطاول با او دراز ننماید عروه هم آمد نزد برادر خود و کفت اینست خالد بن عثمان
بن خالد بن اسید و عمرو بن عثمان بن عفان امان آورده اند از جانب عبد الملک و محمد نموده است بهر کدام از بلاد
میخواهی حرکت کن و عهد و میثاق کرده است در امین عبد الله ابا کرد قبول این معنی را مادرش اسماء کفت قبول مکن خطه
و ناحیه را که ابن هاشمی و بیم قتل تو در انجا برود و جواب داد میترسم بعد از قتل مرا کوش و بینی ببرند مادرش کفت ای پسر
بعد از ذبح متألم میشود از پوست کندن بالجمله داخل شد جماعتی بر ابن زبیر در مسجد وقت نماز و ابن زبیر ملحق شده
برد به بیت الله آن جماعت ندا میکردند یا بن ذات النطاقین و ابن زبیر میکفت

شعر

وعيرها الواشون اني احبها ∴ وتلك شكاة ظاهر عنك عارها

نظر کرد ابن زبیر بطایفه دید رو کرده اند با او شمشیرها کفت با اصحاب خود که هستند این جماعت کفتند اهل مصر
می باشند کفت قسم برب کعبه اینها قاتلین عثمان هستند پس حمله کرد و مکرر آنها کشت بعد اهل شام جمعیت نمودند
تا آنها را از مسجد بیرون نمودند ابن زبیر معاودت نمود در بیت و میکفت

بیت

ولست بمبتاع الحياة بسلبة ∴ ولا ابتغي من رهبة الموت سلما

دو باره حمله کرد و میکفت

شعر

قد سن اصحابك ضرب الاعناق ∴ وقامت الحرب بنا على ساق

و آنگاه سنگی زدند بصورت او پس کفت

شعر

ولسنا على الاعقاب تدمى كلومنا ∴ ولكن على اقدامنا تقطر الدماء

بعد از آن برکشت ابن زبیر نزد بقیه اصحاب خود و کفت محافظت کنید شمشیرهای خودتان را و کفت

شعر

يا رب ان جنود الشام قد كثروا ∴ وهتكوا من حجاب البيت استارا
يا رب اني ضعيف الركن مضطهد ∴ فابعث الي جنودا منك انصارا

ازدحام زیاد نمودند اهل شام بر او شروع نمودند بسنک انداختن تا او را کشتند و اصحاب و تابعین او متفرق شدند
و امر کرد حجاج بصلابه زدند ابن زبیر را در مکه و قتل او واقع شد روز سه شنبه چهاردهم جمادی الاولی سال هفتاد
و سه در باب دفن ابن زبیر تکلم کرد مادر او اسماء با حجاج قبول نکرد حجاج اسماء کفت شنیدم از حضرت رسول که
فرمود بیرون می آید از ثقیف کذاب و مبیر و او مختار است و مبیر هم تو در بیان میکنیم پاره از اخبار حجاج در این کتاب
اگرچه بطور شرح و بسط در کتابهای سابق خود اظهار داشتیم والی شد حجاج در مکه و مدینه و حجاز و یمن و عمامه
سه سال و بعد از موت بشر بن مروان در بصره و عراق هم تسلط پیدا کرد مرد جابر بن عبد الله انصاری در زمان
عبد الملک در مدینه سال هفتاد و هشت هجری چشم او نابینا شد در اواخر عمرش وقتی رفت نزد معاویه در
دمشق بعد از چند روز اذن ورود باو داد چون بر معویه وارد شد کفت شنیدم از حضرت رسول که کسی که محجوب
نماید صاحب فاقه و حاجت را خداوند او را محجوب میسازد روز فاقه و حاجت او معویه در غضب آمد و سوء
رفتار و سلوک نسبت باو مرعی داشت جابر هم سوار شد بشتر خود و بیرون رفت معویه بعد از رفتن او ششصد دینار

شمائر ولطیف سیرها است یکی آنکه صفات وحالات مرا نکویید چرا که من بحال خود آگاه ترهستم از شما دیگر آنکه
غیبت نکنید که من گوش نخواهم داد دیگر آنکه دروغ نگویید گفته است هیثم وغیر او از اخبارییّن خبر داده اند به
عبد الملک که یکی از عمال ق هدایای زیاد از مردم گرفته وفرستاده است نزد تو عبد الملک او را خواست وگفت این
هدایا که تو از مردم قبول کرده یا گرفته اگر عوض با آنها نداده باشی مرد لئیمی هستی واگر عوض داده باشی از مال کی
بوده است پس تو خائن میباشی او را عزل کرد روایت کرده است منقری از ضبی واو از ولید ابن اسحق واو از ابن عباس
گفت عاتکه دختر یزید بن معویه که منکوحه عبد الملک بود وقتی بر او غضب کرد بعد هرچه خواست ترضیه بخواهد
عاتکه قبول نکرد وچون عبد الملک نهایت میل را باو داشت این مطلب را برای خواص خود نقل کرد با او گفت عمرو بن
بلال چه بمن خواهی داد اگر او را راضی کنم گفت عبد الملک هرچه بخواهی او هم رفت ونشست بر باب خانه عاتکه با گریه
بکریستن خواص عاتکه گفتند چه میشود ترا ای ابا حفص گفت مطلبی دارم با عاتکه اذن دخول مرا بخواهید عاتکه اذن
داد ورفت نزد او ومیانه او با عاتکه پرده فاصله بود وگفت دو پسر داشتم یکی با دیگری دشمنی داشت زد او را کشت امیر المومنین
عبد الملک گفت من میکشم قاتل را گفتم من ولی وصاحب خون هستم واز او درگذشتم امیر المومنین گفت من نمیکذارم
والا اگر قصاص نکنم فردا دیگری را هم خواهد کشت اینک از تو مسئلت ودرخواست میکنم که به عبد الملک بگو از قتل
پسرم درگذرد عاتکه گفت من با او تکلم نمیکنم عمرو بن هلال گفت هیچ در عالم افضل از احیای نفس نیست خواص و خدم
او هم تصدیق کردند ناچار عاتکه گفت لباس مرا بیاورید لباس پوشید ورفت نزد عبد الملک که یک خانه ما بین آنها
فاصله بود ودر بسته بود امر کرد فتح باب نمودند یک نفر از خواجگان عبد الملک رفت گفت عاتکه است عبد الملک تعجب
کرد وگفت تو بچشم خود او را دیدی گفت بلی ناگاه عاتکه وارد شد وعبد الملک روی تخت بود سلام کرد عاتکه وساکت
شد بعد از لحظه گفت قسم بخدا اگر نبود بواسطه عمرو بن بلال نمی آمدم نزد تو ودر باب قتل پسر او ولی دم عمرو بن بلال است
امر ابن وعفو کن از قتل پسر او عبد الملک برخاست پای خود نزدیک آمد وبوسید عاتکه را وتمنای او را قبول کرد وبعد
راحت شد ونشست بالخواص خود واستمال داخل شد عمرو بن بلال عبد الملک گفت حیله خوبی بکار بردی در ترضیه
عاتکه وحل ونقل او برای من حال هرچه بخواهی بتو میدهم عمرو گفت یک مزرعه میخواهم با آلات واسباب و چند
بنده نوکر آنرا داد این خبر رسید به عاتکه که عمرو دروغ گفته وغرضش الیّام میانه او وعبد الملک بوده عاتکه گفت
عجب خدعه وحیله بکار برد وقتی نوشت عبد الملک بحجاج که وصف کن برای من فتنه از چه حاصل میشود جواب
داد فتنه صحوت حاصل نمیشود از نجوی وبنهانی بلکه حاصل میشود از شکوی واظهارات آشکار ودر این باب از خطب
امثاله بیان کرده حکایت کرده است منقری از ابو الولید واو از ابو ریاش عتبه بن نعامه واو از مقلس بن سابق دمشقی
واو از سکسکی که عبد الملک را چون خبر رسید خلع ابن زبیر از امارات ورفت بالای منبر بعد از حمد خدا وثنای رسول
گفت خدایا مسلط نکن ما را بر بهتر از خود ومسلط نکن بر ما کسی را که ما بهتر از آنها هستیم واستیلا داده شمشیر اهل
شام را بر اهل عراق نوشت عبد الملک وقتی بحجاج این لفظ را انت سالم حجاج نفهمید چه اراده کرده است مکتوب
نوشت به قتیبه سؤال کرد از او غرض عبد الملک را از این کلام ورسولی که مکتوب را برد نزد قتیبه چون نزد او رسید

برای او فرستاد حجاج رد کرد ونوشت با او این ابیات را

بیت

وانّ لاخنا والقنوع علی الغنی ؛ اذا اجتمعا والماء بالبارد المحض
واقوی علی نفسی اذا الامر نابنی ؛ وفی الناس من یقضی علیه ولا یقضی
والبس اثواب الحیاء وقد اری ؛ مکان الغنی ان لا اهین له عرضی

مرد محمد حنفیه در سال هشتاد ویک در ایام عبد الملک در مدینه ودفن شد در بقیع نماز براو گذارد ابان
عثمان بن عفان باذن پسر او ابی هاشم که کنیه او ابو القاسم بود وسن محمد شصت وپنج سال بود بعضی گفته اند
فرار کرد از ابن زبیر ورفت بطائف ودر آنجا مرد بعضی گفته اند مرد در بلاد ایله نزاع کرده اند در محل قبر او جماعت
کیسانیه گفته اند در جبل رضوی مدفون است اولاد او حسن وابو هاشم وقاسم وابراهیم است روایت کرده است
منقری علی گفت نقل کرده است ابو احمد زبیری واو از یونس ابن اسحق واو از سهل ابن عبید بن عمرو خابوری گفت
نوشته است ابن حنفیه به عبد الملک که حجاج آمده است به بلد ما واز او ترس داریم مایل هستیم که سلطنت ندهی
او را بر ما در جواب نوشت عبد الملک بحجاج که محمد بن علی شرحی بمن نوشته است که تو در باره او سلطنت نداشته
باشی دست وزبان خود را از او کوتاه دار تا در طواف کعبه ملاقات کرد حجاج محمد بن علی را ال خود را تهدید کرد
حجاج گفت اذن نداده است امیر المومنین مرا در دراز کردن زبان ودست خود بتو محمد گفت که نمیدانی که برای خدا در
در هر شب وروز سیصد وشصت لحظات که شاید در یک لحظه کند بمن رحم وقرار نداده است از دست
وزبان تو بر من سلطنتی حجاج این مضمون را نوشت به عبد الملک او هم نوشت بسلطان روم سلطان روم
جواب داد این معنی نه از عادت تو است نه از عادت آبا تو بلکه این مضمون باید یا از پیغمبری باشد یا از مردی از
اهلبیت پیغمبر گفته است شعبی که فرستاد مرا عبد الملک نزد سلطان روم برسالت چون رسیدم نزد سلطان روم
هرچه سؤال کرد او را جواب دادم وچند روز در آنجا بودم بعد از آنکه رخصت انصراف حاصل نمودم گفت تو از اهل مملکت
هستی گفتم نه من مردی از عرب میباشم رسائل چند داد که برسانم بعبد الملک بعد رقعه دیگر انداخت گفت این را
هم برسان بصاحب خود بالجمله معاودت نمودم نزد عبد الملک تمام رسائل را دادم آن رقعه را فراموش کردم چون بیرون
آمدم ومتذکر شدم مراجعت کرده آن رقعه را نیز رسانیدم چون قراءت کرد رقعه را گفت که سلطان روم قبل از آنکه
این رقعه را بتو بدهد مطلبی بتو گفت گفتم بلی از من پرسید تو از اهل همان مملکت هستی جواب دادم نه بلکه مردی
هستم از عرب بعد عبد الملک پرسید میدانی در این رقعه چه نوشته است گفتم نه گفت قراءت کن چون خواندم
دیدم نوشته است تعجب دارم از قومی که در آن مثل این مرد پیدا نمودند چگونه سلطنت میدهند غیر این انتخاب را
گفتم به عبد الملک والله اگر میدانستم حامل این رقعه نمیشدم واو تو را ندیده است که این مطلب نوشته است عبد الملک
پرسید میدانی برای چه این مطلب را نوشته است گفتم نه گفت حسد برده است از من بواسطه تو ودر واقع خواسته
که مرا وادار بقتل تو این خبر رسید بسلطان روم او هم گفته بود اراده نکردم من در این باب مگر آنچه را که گفته است عبد
الملک گفتند به عبد الملک بعضی ندمای او روزی که خلوت کن که ما تو مطالبی داریم او هم خلوت کرد وگفت ملکا

ضرطه از او صادر شد منفعل و خجل شد قتیبه بعد از خواندن مکتوب عوض اینکه بگوید بنشین گفت اضرط یعنی ضرطه بده
رسول گفت من این کار را کردم قتیبه خجل شد و گفت میخواستم بتو بگویم بنشین غلط گفتم رسول گفت من غلط کردم
و تو هم غلط گفتی قتیبه گفت بل اما فرق غلط من و غلط تو این است که من از دهان غلط کردم و تو از مقعد بعد گفت
اعلام کرده است امیرالمؤمنین عبدالملک که مرد سالم ملازمان و بندگان تحفص میباشد اگرچه شخص خیال میکند

و گفت

یدیرونی عن سالم و ادیرهم ؛ وجلدة بین العین والانف سالم — بیت

غرض امیرالمؤمنین این است تو نزد من بمنزله سالم هستی نظیر این قصه حکایت مردی است که وقتی در مجلس خالد بن
عبدالله قسری ضرطه داد روز بعد چون آمد خالد بآن مرد گفت بنشین مرد خجالت کشید از حرکت دیروزی در مانده
خالد گفت قسم میدهم ترا که ضرطه بدهی گفت من ضرطه دادم خالد خجل شد عذرخواهی کرد از او و مال و نعمت باو
و فرستاد سپرهای مکلل بجواهر برسم هدیه برای عبدالملک عبدالملک تعجب کرد از این هدیه های نفیس جمعی از
ندماء و اهل خلوت او حاضر بودند یکی از آنها که موسوم بود به خالد گفت برخیز و بدقت امتحان کن این سپرها را
خالد چون برخواست ضرطه از او صادر شد عبدالملک و اصحاب او خندیدند عبدالملک پرسید دیر ضرطه چند
بعضو کفند چهارصد درهم است بابک قطیفه عبدالملک امر کرد باو دادند مردی از قوم انشاد کرد این ابیات

ایضرط خالد من غیر ترس ؛ ویحبوه الامیر بها بدورا
فیالک ضرطة جلبت غناء ؛ ویالک ضرطة اغنت فقیرا
یود الناس لو ضرطوا فنالوا ؛ من المال الذی اعطی عشیرا
ولو نعلم بان الضرط یغنی ؛ ضرطنا اصلح الله الامیرا

عبدالملک امر کرد چهار هزار درهم باو دادند و گفت ما احتیاجی بضرطه تو نداریم روایت کرده است احمد بن سعید
دمشقی و طوسی و غیر آنها در کتاب اخبار معروف به موفقیات از زبیر بن بکار گفت روایت کرد مرا محمد بن
عبدالرحمن بن محمد بن یزید بن ابی عیینه ابن ابی لهب گفت وقتی رفت عبدالملک بحج امر کرد بمردم عطا و احسان نمایند
بدره از زر بیرون آورده ولی در آن نوشته بود صدقه است اهل مدینه از قبول آن تمام اباء نمودند عبدالملک روی
منبر بود گفت ای اهل قریش حکایت ما و شما حکایت دو برادر است که در زمان جاهلیت سفر کردند رسیدند در بیابانی در
بالای درختی نشستند آنگاه دیدند ماری آمد بیرون از سوراخی در بر داشت یکدینار طلا انداخت آن را نزد آن دو
برادر گفتند بیکدیگر باید در اینجا گنج باشد سه روز در آنجا اقامت کردند هر روز مار بیرون می آمد و دینار
نزد آنها می انداخت یکی از آنها بدیگری گفت تا کی باید انتظار این مار را کشید باید او را بکشیم و این زمین را
حفر کنیم گنج را ببریم برادر دیگر او را نهی از این امر نمود گفت شاید خطری از مار برسد و گنج نباشد برادر دیگر این
حرف را نشنید رفت کمین کرد مار را ضربتی باو زد سر او را مجروح ساخت ولی کشته نشد مار هم زخمی شده بر جست
بطرف او و او را هلاک ساخت و رفت در منزل خود برادر او غمناک و ملول او را دفن کرد و منتظر شد تا فردا
که مار بیرون آید فردا مار مجروح بیرون آمد بدون اینکه با او دیناری و پولی باشد آن مرد بمار گفت والله من

دامنی بودم

دامنی بودم بتو صدمه وارد آید و نهی کردم برادر خود را از این حرکت آیا ممکن است مابین خود و خدا صدمه ندارد تو
بمن رسید و نه از من نسبت بتو و هر دو بیکدیگر راه ندیده فرض کنیم مار گفت امکان ندارد این معنی چرا که تو قبر
برادر خود را می بینی و هیچ وقت با من خوب نخواهی شد و من هم پیوسته این ضربت را در خاطر دارم و عبدالملک
این شعر نابغه را انشاد کرد — شعر

فقالت اری قبرا تراه مقابلی ؛ وضربة فاس فوق راسی فاغره

پس گفت عبدالملک ایگروه قریش در ایام عمر بن خطاب خلافت کرد و والی شما بود و چون خیلی عرصه را بر شما
تنگ کرد لابد اطاعت او را کردید بعد عثمان خلافت کرد چون آدم سالمی بود او را کشتید ما امیدواریم که شما
طایفه قریش ما را میخواهید ما هم شما را دوست میداریم روایت کرده است مدینی و ابن داب که روح ابن زنباع
جلیس عبدالملک بود وقتی عبدالملک از او اعراض کرد و ملالتی حاصل کرد روح گفت به ولید بن عبدالملک که امیرالمؤمنین
از من اعراض کرده است و برای من وهن است ولید گفت باید حیله بکنی و اسباب خنده فراهم بیاوری بلکه
از ملالت نسبت بتو بیرون آید چنانچه حیله کرد مرزبان جلیس شاپور سلطان فارس روح گفت چگونه بوده است
حیله او ولید گفت وقتی شاپور بی میل شد نسبت به مرزبان او هم آموخت صدای سگ و گربه و الاغ و خروس و تمام
و اسب و غیر ذلک رفت در موضعی نزدیکی سلطان پنهان شد اول صدای سگ نمود سلطان گفت سگ در اینجا
مناسبت ندارد مرزبان بلافاصله صدای گربه و پشه نمود سلطان از تخت فرود آمد مرزبان صدای الاغ نمود
سلطان از این صداهای مختلف فرار کرد و غلامان او از عقب این صداها بلند شدند هر قدر دیدند نزدیک میشد
صدای دیگر از حیوانات میکرد تا اجماع کردند و یک مرتبه بر او وارد شدند دیدند مرزبان است به شاپور گفتند
مرزبان است با این صدای مختلف صدا میزد سلطان خنده زیاد کرد و گفت جهت چه بود با این صداها در آمدی
گفت خداوند مسخ کرده بود مرا بشکل سگ و الاغ و شکل آنها که تو غضب کرده بعد سلطان او را خلعت داد و
بمرتبه خود قرار داد پس گفت روح بولید مرا ببر بمجلس امیرالمؤمنین و از من سؤال کن که آیا عبدالله بن عمر مزاح میکرد
با اینکه مزاحی از او شنیده ولید گفت چه ضرر دارد و حال آنکه ابن عمر مرد سالمی بود ابداً مزاح و نامعقولی از او معروف
نبود حرکت کرد ولید برای منزل عبدالملک و داخل شد به مجلس و از عقب او روح چون مجلس خلوت شد و کسی جز ولید
و روح در مجلس عبدالملک نماند ولید رو کرد بروح و گفت یا ابا زرعه آیا مزاحی از ابن عمر شنیده روح گفت
حکایت کرد برای من ابن ابی عتیق که زن او عاتکه دختر عبدالرحمن مخزومی هجو کرد او را باین دو بیت — بیت

ذهب الاله بما تعیش به ؛ وقمرت عیشک ایما قمر
انفقت مالک غیر محتشم ؛ فی کل زانیة وفی خمر

ابن عتیق هم مرد شوخ و مضحکی بود این دو بیت را در رقعه نوشت و رفت نزد ابن عمر و گفت یا ابا عبدالله
نظر کن در این رقعه و برای خود بگو این چیست ابن عمر چون ابیات را خواند اعراض کرد جواب نداد ابن عتیق گفت
مگر بمن مرا در این اشعار هجو کرده اند جواب داد عفو و اغماض کن گفت والله یا اباعبدالرحمن محال است تا با مینا

این مواقعه بکنم دست بریحی دادم ابن عمر رنکش تغیر کرد و کفت غضب خدا بر تو ابن عتیق کفت حرف همین است که کفتم
و از یکدیکر جدا شدند بعد از چند روز دیکر یکدیکر را ملاقات کردند ابن عمر روی از او کردانید ابن عتیق کفت یا ابا عبد الرحمن
صاحب اشعار را ملاقات کردم و همان عمل را با او مجری داشتم ابن عمر بیشتر در خشم شد پس ابن عتیق رفت نزدیک او
و کفت صاحب اشعار زوجه من بود ابن عمر بوسید پیشانی او را و خندید از این قصه عبد الملک خنده زیاد کرد و
کفت قاتلک الله یا روح چه قدر قصه شیرینی نقل کردی بعد روح امتناع بدست و پای عبد الملک و حالت قهر
مبدل شد بمهر حکایت کرده اند نظیر این قصه را از عبد الملک بن مهلهل همدانی قصه خوان بود برای سلیمان
بن منصور سلیمان او را مرد و ساخت و ملاقات او بهم رسانید ابن مهلهل وقتی هنکام ظهر و شدت کرما آمد
برود نزد سلیمان حاجب کفت وقت ملاقات امیر نیست کفت خبر بده اکر اذن نداد معاودت میکنم حاجب خبر داد
سلیمان کفت بیاید حاجب برکشته کفت مخفف شود ورود بر منزل امیر او هم مخفف شد و داخل شد سلام داد و کفت
اصلح الله الامیر من دیروز میرفتم سمت منزل خود در بین راه اذان موذن شنیدم نزدیک شدم و رفتم در جبه
نادا اعلی درجه بلندی سلیمان کفت باید باسمان رسیده باشی کفت ابن مهلهل انسانی دیدم یا کردی بود
بود یا طمطاق کلامی میکفت بمردم که نفهمیدم چه میکفت بلی عبادت ویل لکل ذی نعمة و ما ما الا و عده کفت اراده
میکرد بان آیه شریفه را ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده و از غضب او مسی بود لا یعقل شنیدم دست
بدست میزد و میکفت ای عکو د لیلکی فی حرام قاتلک و مصلیک سلیمان خندید و کفت نزدیک بیا تو بهتر
امت محمد هستی و خلعت و انعام باو داد و کفت هر روز در موضع مخصوص حاضر شو نزد من

باب نود و هشتم

در بیان اخبار حجاج و خطب و بعض افعال او مادر حجاج زوجه حرث بن کلده بود وقتی هنکام سحر خواست برا و دخول
کند وی بعد از استشمام نمود او را طلاق داد زوجه او سبب پرسید کفت بواسطه اینکه هر وقت غذا میخوری در غذا
خوردن حریص هستی و چون شام میخوری میانه دندانهای تو طعام باقیست عفونت میکند بالجمله بعد از حرث زوجه
یوسف بن عقیل ثقفی شد پدر حجاج و از او حجاج متولد شد که بد صورت و دبر نداشت سوراخ کردند او را از کرفتن
دبر و پستان مادر نمیکرفت با نقابعضی دیکر کرد را بود که از خلقت او متغیر داشتند بطوری که میکفتند شیطان آن
مصور شده است بصورت حرث بن کلده چون حجاج پستان نمیکرفت تدبیر کردند برای او بزغاله سیاهی و خون او را
باو خورد دادند و روز دیکر هم بدین منوال روز سیم بزماده سیاهی ذبح کردند و خون او را دادند تا روز چهارم
پستان کرفت بهمین واسطه میکویند رغبت تمام داشت در ریختن خون مردم و اموری مرتکب شد که هیچکس جز او
اقدام بر آن نکرده روایت کرده است ابو جعفر محمد بن سلیمان بن داود بصری منقری و او از ابن عایشه و غیر او چونکه غلبه
کردند خوارج بر بصره فرستاد بر آنها عبد الملک لشکری خوارج آنها را شکست دادند لشکر دیکر فرستاد باز شکست دادند
عبد الملک کفت در بصره که مقابلی میکند با خوارج کفتند مهلب بن ابی صفره پس فرستاد نزد او و کفت باید این
خراج بکیر از بصره و خوارج در آنجا غلبه کرده اند مهلب کفت اکر مرا شرکت میدهی در ملک خود حاضرم در دفع
آنها عبد الملک کفت ثلث آن از تو باشد کفت از نصف کمتر راضی نمیشوم و اکر فتح نکردم هیچ ندادم مهلب سوار شد

ودجله

بر دجله و نوشت بعبد الملک نزد من رجالی نیست که بعد از اینها مقاتله نمایم یا بفرست جمعیت و لشکری و الا
بصره از ید تو بیرون است عبد الملک آمد نزد اصحاب خود و کفت وای بر شما اهل عراق کسی نیست که مقاومت کند
در این جنک تمام ساکت شدند حجاج برخواست و کفت من میروم در ثانی عبد الملک کلام خود را اعاده کرد
کسی جز حجاج جواب نداد تا در مرتبه سیم حجاج کفت والله من مقاومت میکنم عبد الملک کفت بلی تو زنبور
آنها هستی عهدی کرد با عبد الملک و حرکت کرد تا رسید بقادسیه امر کرد بلشکر که شما در اینجا درنک
کنید و عقب من شبانه بیایید شتری خواست سوار شد لباس سفر پوشید و عمامه بر سر کذارده کتابه در دست
کرفت و داخل شد بکوفه منفردا و ندا کرد برای نماز جمعه و وارد شد در مسجد بیت المسی نفر عقب او جمع شدند
رفت بالای منبر و انکشت خود را بدهن کذارد و متفکر اندنشست بعضی کفتند خوب است و داستان یاران کنیم
بعضی کفتند باید تامل کنیم ببینیم این مرد کیست و چه میکوید بعضی کفتند تا در برابر کلام نیست بعضی کفتند
اعرابیست خلاصه چون مجلس جمعیت نقاب از روی خود بود اشت و عمامه را از سر برداشت بدون اینکه حمد خدا
و ثنای رسول بکوید این اشعار را خواند

شعر

انا ابن جلا و طلاع الثنایا * متی اضع العمامة تعرفونی

و کفت من می بینم چشمهای بلند نظر را و کردنهای طولانی را و نظر میکنم بد ماه مردم که موج میزند میانه
عمامه ها و ریش ها و کفت

شعر

هذا اوان الحرب فاشتدی زیم * قد لفها اللیل بسواق حطیم
لیس براعی ابل و لا غنم * و لا بجزار علی ظهر وضم

ایضا کفت
قد لفها اللیل بعصلبی * اروع خراج من الدوی * مهاجر لیس باعرابی

ایضا کفت
قد شمرت عن ساقها فشدوا * وجدت الحرب بکم فجدوا
والقوس فیها وتر عرد * مثل ذراع البکر او اشد

اکر مستقیم میشوید مستقیم میشود امر شما والله شما را در بحتی حک انداز و قبول نمیکنم از شما عذرهای اهل عراق
ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق نیست لحنهای شما مثل لحن عود و عصب شما مثل عصب و شاخهای درخت
سلم طول کشید سعی شما در ضلالت و سلوک شما بر راه غوایت و سلوک داشتید شما المرقبه سور را و طول دادید
مکث خود را در جهالت ای بندکان و متابعان کناه من حجاج بن یوسف هستم وعده نمیکنم مکر وفا کنم و قسم نمیخورم
الا عمل کنم حذر کنید از این جمعیت بیهوده و قیل و قال مثل شما چنان است که خداوند میفرماید مثل قریه ای
کان امن و مطمئن باشد و رزق اهل آن بطور رفاه و خوبی بیاید از هر جا پس کفران کنید به نعمتهای خداوند او پس
لباس جوع و خوف بر شما بپوشاند سرعت کنید بمتابعت حق مستقیم شوید مبایعت و متابعت نمائید بدانید
که نیست از طرف من کثرت و از طرف شما فرار من بدقت نظر کردم دیدم صدق را در نیکوئی و نیکی را در رجعت و کذب را

دو نفس و نجود و فجو و او را کش بدانید که امیر المومنین امر کرده مرا که اولوالامر شما را بجنگ کردن با دشمن خود دان که مهلب
و عهدی میانه خود و خدا با من کرده است که هر که مخالفت کند با او و متابعت کند با مهلب سر او و خطر است
و مال او و غارت بعد گفت ای غلام قراءت کن مکتوب امیر المومنین را پس اجماعت غلام خواند بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوبیست از جانب عبد الملک بن مروان بعنوان اهالی عراق از مسلمین و مومنین سلام علیکم احمد الله الیکم بعد
گفت حجاج بغلام ساکت شو عنوان کرد ای اهل عراق و نفاق و شقاق و مساوی اخلاق ای اهل فرقه و ضلال
سلام کرده است بشما امیر المومنین بر او رد نمیکنید سلام را بعد اهل مسجد گفتند و علی امیر المومنین السلام ورحمة الله
و برکاته بعد فرود آمد و امر کرد باعطاء مردم و مهلب آنوقت در مهرجان قتال میکرد با طایفه ازارقه چون روز سیم
شد نشست حجاج بتخصه و با مردم در گفتگو بود و آنگاه گذشت بر حجاج عمیر بن ضابی برجمی بعد از او یکی از طایفه
بنی الجداو بسر که از اشراف اهل کوفه فرستاده مهلب بود گفت اصلح الله الامیر من شیخی هستم بزرگ و علیل و ضعیف
و چند اولاد دارم باید اختیار کند امیر هر کدام را که بخواهد بجای من هر کدام قوی تر و لسان اصیل باشد حجاج
گفت باکی نیست شاب بجای شیخ نشیند بعد از آن گفتند به حجاج عنبسه بن سعید و مالک بن اسماء اصلح الله الامیر
آیا میشناسی این مرد را گفت نه گفتند این عمیر بن ضابی تمیمی است که با امیر المومنین عثمان جنگ کرد و یک ضلع از
اضلاع او را شکست حجاج گفت این مرد حبس کرد پدر مرا در حالتیکه شیخ معمر ضعیفی بود و در حبس نگاه داشت تا مرد
پس رو کرد بعمیر و گفت مگر نبود پدر تو کسیکه این شعر را گفت

شعر

همت ولم افعل وکدت ولیتنی * فعلت واولیت البکاء حلائله

والله صلاح در قتل تو میباشد و ریش او را گرفت و چند مرتبه او را بر زمین انداخت بعد گفت ای عمیر شنیدی مقالهٔ
مرا در منبر گفت بلی حجاج گفت قبیح است مثل من مردی دروغ بگوید و امر کرد بغلام خود گردن او را قطع کرد چون کشته
شد سوار شدند مردم بر مطایای خود و بطلب مهلب بودند کثرت جمعیت کردند مردم در جسر بطوریکه بعضی مردم
افتادند در فرات صاحب جسر آمد نزد حجاج و گفت اصلح الله الامیر بواسطهٔ ازدحام مردم بر جسر بعضی بفرات افتادند
حجاج جواب داد برای مردم دو جسر ببندید بالجمله بیرون آمد عبد الله بن زبیر اسدی ملاقات کرد مردی از قوم خود را
موسوم به ابراهیم پرسید چه خبر داری جواب داد شرح فتنه کشته شد عمیر و انشاد کرد

شعر

اقول لابراهیم لما لقیته * اری الامر اضحی مهلکا متشعبا
تجهز فاما ان تزور ابن ضابئ * عمیرا واما ان تزور المهلبا
هما خطتا خسف نجاؤک منهما * رکوبک حولیا من البلج اشهبا
فاضحی ولو کانت خراسان دونه * رآها مکان السوق او هو اقربا
والا فما الحجاج مغمد سیفه * مدی الدهر حتی یترک الطفل اشیبا

مردم فرار کردند از خوف باطراف و خبر دادند باهالی خود که زاد و راحله بما برسانید حجاج گفت بصاحب جسر باز
کن جسر را پس رو کردند مردم بسمت مهلب برقرار کرده بود حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را در سجستان و بست

دریغ و جنگ کرد با امری که در آنجا بودند از طایفه ترک معروف بودند به طغر غز و خلج و با آنها که در اطراف ترک بودند
از سلاطین هند مثل زنبیل و غیره مقدم داشتیم در سابق این کتاب مراتب سلاطین هند و غیر اینها بضمیمه مملکت
هر کدام و نواحی اسباب و اساسات آنها و نیز بیان کردیم هر سلطانی از سلاطین هند که در آن ناحیه می آید معروف بود
به زنبیل پس تمکین نکرد اشعث اطاعت حجاج را و وقت بیلاد کرمان و آنجا لشکر و خود بنا کرد عدم انقیاد و
اطاعت عبد الملک را و مطیع و منقاد اشعث شدند اهل ری و جبالی که میانه کوفه و بصره بود حرکت کرد حجاج بطرف
بصره و اشعث هم حرکت کرد بآن سمت و میانه آنها جنگهای عظیم واقع شد و در باب عبد الرحمن بن اشعث گفته اند

خلع الملوک وسار تحت لوائه * شجر العری وعراعر الاقوام

نوشت حجاج بن یوسف به عبد الملک و او را اعلام کرد بقصهٔ ابن اشعث جواب داد عبد الملک قسم یاد میکنم که
ابن اشعث خلع کرده است اطاعت خداوند را از طرف یمین خود و سلطنت خداوند را از طرف یسار خود و خارج
و خارج شده است از دین امید دارم که هلاک کنم او را با اهل بیت او بدست خود و جواب او در این باب چنین نوشت

اتاه وعلما واسطا راهم غدا * فلا انا بالقالی ولا الفرع الغمر
الم یروا ان الدهر بینی وبینکم * سیحملکم منی علی مرکب وعر
الو تعلموا انی تخاف عرامتی * وان قناتی لا تلین علی الکسر

داخل شد پسر اشعث بکوفه و نوشت حجاج مکتوبی به عبد الملک بیان کرد در آن کثرت لشکر ابن اشعث را و استمداد
و تقویت خواست از عبد الملک برای جنگ با ابن اشعث من جمله مضامین مکتوب این الفاظ بود واغوثاه یا الله وا
غوثاه بالله واغوثاه بالله عبد الملک در جواب او نوشت یا لبیک یا لبیک یا لبیک و لشکر زیاد فرستاد و حجاج بنا
جنگ شد و در محل معروف به دیر الجماجم با ابن اشعث ملاقات کرد میانه آنها هشتاد و کسری وقعه واقع شد
جمع کثیر کشته شدند در سال هشتاد و دو هجرت و تمام شکست با ابن اشعث وارد آمد و حجاج در حیله قتل او بود
تا او را کشت و سر او را آورد و رفت در منبر کوفه بعد از حمد خدا و ثنای رسول گفت یا اهل العراق شیطان رفته است
در عروق و اعصاب شما و مخلوط شده است در گوشت و استخوان و اعضای شما حتی در مغز و دماغ این است که میانه
شما همیشه شقاق و نفاق باقیست و در عروق شما منزل کرده است و شما او را دلیل و راهنمای خود قرار داده اید
متصل تولید نفاق از شما میکند مگر نمی بینید شما را و اصحاب که سعایت کردید در اهواز بر غدر و حیله نسبت
بمن و گمان میکنید که دین خداوند و خلافت او مخذول شده است قسم بخداوند که می بینم شما را در اطراف
خود که طلب پناه و امان میکنید در حالتی که شکست خورده اید و هر مردی از شما شمشیر بر گردن اوست در حالت
روز وقعه زاویه که شمشیر بر گردن شما بود و نشناخت پسر پدر را و پدر پسر را و روز وقعه دیر الجماجم کجا
و وقعه های عظیم بر پا بود

شعر

ضربا یزیل الهام عن مقیله * ویذهل الخلیل عن خلیله

من چه میخواهم از شما ها یا چه طلب میکنم از شما برای چه طلب بقای شما را مینمایم و چه امری را در بارهٔ شما انتظار

اکر بد خواهی کردم درباره شما جز احسان ندیدید و شکر نعمت نکردید ای اهل عراق چه قدر متابعت عصیان و متابعت ضلالت نمودید و هر کاه ذنب شما اعوان و انصار او شدید نفع نمیدهد تجربه بجهت شما و فایده نمیبخشد موعظه آن همه وقایع و حوادث که خداوند بشما وارد آورد و متنبه نشدید ای اهل شام شما اهل عداوت و لشکر و جنگ میباشید مثل شما با اهل عراق بطوری است که نابغه بنی جعده گفته است

شعر

وان تداعیکم حنظلهم ❊ ولم ترزقوه ولم تکذب ❊ کقول الیهود قتلنا المسیح ❊ ولم یقتلوه ولم یصلب ❊

چون اسراف کرد حجاج در قتل اسرای دیر جماجم و مال زیاد بغارت برد خبر رسید بعبد الملک نوشت مکتوبی به حجاج باین مضمون خبر رسید بامیر المؤمنین که تو اسراف کرده در خون ریزی و اتلاف اموال و حال آنکه در امیر المؤمنین این دو خصلت نیست حکم میکنم بتو هر مقداری که بخطا کشته شده اند دیه بدهی و هر مقداری که عمدا کشته اند قاتل آن را بقتل برسان و اموالی که برده شده است تمام را رد کن بمحل خود چرا که امیر المؤمنین امین خدا است در نزد او منع از حق و عطای بباطل یکی است اگر غرض تو اموال را برای من غارت کرده برای تو فایده نخواهد داد و اگر برای خود نیاز نمیکند تو را و بدانکه از طرف من بتو دو امر میرسد یکی اثر بطاعت دیگر وحشت از معصیت و هرچه بخواهی درباره امیر المؤمنین گمان کن الا احتمال الخطا و هر وقت بر قومی ظفر یافتی قتل نکن و اسیر و غارت نکردان و در آخر مکتوب نوشته بود این ابیات را

بیت

اذا انت لم تطلب امورا کرهتها	❊	وتطلب رضائی بالذی انت طالبه
وتخشی الذی یخشاه مثلی هاربا	❊	الی الله منه ضیع الدر حالبه
وان ترمنی غفلة قرشیة	❊	فیا ربما قد غص بالماء شاربه
وان ترمنی وثبة امویة	❊	فهذا وهذا کل ذا انا صاحبه
فلا تامنن والحادثات جمة	❊	فانک تجزی بما انت کاسبه
ولا تعدما یاتیک منی وان تعد	❊	یقوم بها یوما علیک نوادبه

و این اشعار بهترین اشعار حجاج است که انتخاب شده است از قول عبد الملک بعد از آنکه حجاج خواند مکتوب عبد الملک را جواب نوشت اما بعد مکتوب امیر المؤمنین رسید اظهار کرده بودی در سفک دماء و اسراف و در نهب اموال اغیار کردم بقسم بجهة عمل نکردم در مکافات اهل معصیت و عقوبت ایشان اکر ابخیه را که اهلیت داشتند و حق اهل طاعت را ندادم که ابخیه را که مستحق بود ندادکر کشتن من این جماعت عاصی را اسراف بوده و این عطای با طاعت کنندکان تبذیر هرچه را امیر المؤمنین درباره من حکم نماید تسلیم میباشم من قوم را از روی خطا نکشتم و مال کناه کاران را با طاعت کنندکان ندادم مکر بجهة تو و نوشت در آخر مکتوب این اشعار را

شعر

اذا انا لم اتبع رضاک و اتقی	❊	اذاک فیومی لا تزول کواکبه
وما لامری بعد الخلیفة جنة	❊	تقیه من الامر الذی هو کاسبه
اسالم من سالمت من ذی قرابة	❊	ومن لم تسالمه فانی محاربه

ازاقادف

اذا قارف الحجاج منک خطیئة	❊	فقامت علیه فی الصباح نوادبه
اذا انا لم ادن الشفیق لنصحه	❊	واتقی الذی یسری الی عقاربه
فمن ذا الذی یرجو نوالی ویتقی	❊	مصادلتی والدهر جم نوائبه
فقف بی علی حد الرضا لا اجوزه	❊	مدی الدهر حتی یرجع الدر حالبه
والا فدعنی والامور فاننی	❊	شفیق رفیق احکمتنی تجاربه

این ابیات نیز بهترین اشعار حجاج است که انتخاب شده است چون این مکتوب رسید به عبد الملک گفت ابو محمد از صولت و مهابت من ترسیده است و من اعاده جواب نمیکنم باری که باعث کراهت او شود حکایت کرده است حماد راویه که حجاج بیدار بود شبی در کوفه گفت به حرسی محمد برای من بیاور حرسی دید از مسجد مرد عظیم الجثه بیرون می آید آورد او را چون وارد شد نه سلام نمود و نه تملق کرد حجاج با او گفت چه در نزد تو است جواب داد در نزد تو چیست حجاج گفت با پاسبان بیرون کن او را من از تو مرد محدث خواستم نه این مرد سفیه را که انس و وحشت میشود بعد از آن رفت حجاج بسمت مسجد و کیسه از درهم با او بود چون وارد مسجد شد در ایام بردم بذل میکرد تا رسید بشیخی دو مرتبه بذل دینار باو نمود و دکرم حجاج هم نزدیک او رفت و گفت من حجاج هستم پس داخل شد بقصر و گفت به حرسی بیاور پیرمرد شیخ را نزد من شیخ را آوردند وارد شد و سلام کرد با کمال قوت و جرئت حجاج پرسید کیست این مرد گفت از طایفه بنی شیبه گفت اسمت چیست گفت سیره بن جعد گفت آیا قرآن خوانده جواب داد قرآن را در حفظ دارم گفت آیا علم فقه میدانی گفت بلی قرار میدهم اهل خود را بدان و ارشاد میکنم صاحبان ضلالت را که در قوم من هستند گفت آیا نجوم میدانی گفت بلی میشناسم منازل قمر را گفت آیا شعر میدانی گفت بلی بضمیمه امثال و شواهد حجاج رغبت تمام باو پیدا کرد و هرچه از حدیث و شعر و روایت میخواست در او موجود بود و او از خوارج و اصحاب قطری بن فجاءه تمیمی بود و فجاءه مادر او بود که از طایفه بنی شیبان بود و قطری از بنی تمیم بود و محاربه کرد قطری با مهلب پس یک نفر از طایفه قطری رسید نزد سیره و با او این ابیات را نوشت

بلیت

شتان ما بین ابن جعد وبیننا	❊	اذا نحن رحنا فی الحدید المظاهر
نجاهد فرسان المهلب کلنا	❊	صبور علی وقع السیوف البواتر
وراح یجر الخز عند امیره	❊	امیر بتقوی ربه غیر امر
ابا الجعد این العلم والحلم والنهی	❊	ومیراث آباء الکرام العشایر
الم تر ان الموت لا شک نازل	❊	ولا بد من بعث الا له والمقابر
حفاة عراة والتراب لدیهم	❊	فمن بین ذی ربح واخر خاسر
فان الذی قد نلت یفنی وانما	❊	حیاتک فی الدنیا کوقعة طائر
فراجع ابا جعد ولا تک مغضیا	❊	علی ظلمة اعشت جمیع النواظر

وثب فوثبت تهدی الیک شهادة ∴ فانک ذو ذنب ولست بکافر
وسر نحونا تلق الجهاد غنیمة ∴ تفدک ابتیاعا وانجاز خاسر
هی الغایة القصوی الرغیب ثوابها ∴ اذا نال فی الدنیا الغنی کل تاجر

چون خواند مکتوب را بسیار گریست و سوار شد اسب خود را با اسلحه و رسانید خود را بقطری بعد هجوه حجاج او را الطلب کرد نیافت و مکتوبی از او دید که در آخر مکتوب این اشعار را نوشته بود شعر

من مبلغ الحجاج ان سمیره ∴ قلا کل دین غیر دین الخوارج
وای الناس الامن رای مثل آیة ∴ ملاعین تتراکبن قصد المخارج
فاقبلت نحو الله بالله دائبا ∴ وما کربتی غیر الاله بفادج
الی عصبة اما النهار فانهم ∴ هم الاسد اسد الغیض عند التهایج
واما اذا ما اللیل جن فانهم ∴ قیام بافواج ثناء النواشج
ینادون للتحکیم ما قد اتاهم ∴ ذو الحکم عمرو کالریاح الهوائج
وحکم ابن قیس مثل ذاک فاعصموا ∴ بحبل شدید المتن لیس بناهج

این اشعار را حجاج چون خواند داد به عنبسة بن سعید و گفت این اشعار از شیبانی است که محدث ما را از خوارج بود در صورتیکه ما حی والیتیم و بجهت سیرة بن جعده اشعار زیاد هست من جمله شعر

عجبت لحالات البلاء وللدهر ∴ وللحین یاتی المرء من حیث لا یدری
وللناس یاتون الضلالة بعد ما ∴ اتاهم من الرحمن نور من البدر
وقد لا یخفی علیه صنیعنا ∴ حفیظ علینا فی الطعام وفی الشعر
بلا فوق عرش فوق سبع ودونه ∴ سما ویری الارواح من دونها تجری

بعضی گفته اند این اشعار منسوب است بغیر سیره از خوارج و بجهت اقسام خوارج اخبار و طریقه هست از طایفه ازارقه و اباضیه و غیر آنها بیان کردیم در کتاب خود اخبار الزمان و کتاب الاوسط بعلاوه بیان کردیم آنچه را که اتفاق دارند بر آن خوارج اجماع دارند از اصول مثل خروج بر امام جابر و تکفیر آنها که مرتکب کبایر میشوند و بیزاری از حکمین که ابو موسی عبد الله بن قیس اشعری و عمرو بن عاص سهمی باشد و بیزاری از آنها که تصویب میکنند حکم آنها را و در این مطالب اتفاق دارند طایفه شراة و غیر از خوارج و اختلاف دارند در مواضعی از عبادات توحید و وعد و وعید و امامت و غیر ذلک بیان کردیم در سایر این کتاب در باب حکمین اول کسیکه حکم کرد در جنگ صفین عروة بن ادیه تمیمی بود و بعضی گفته اند اول کسیکه حکم کرد در صفین یزید بن عاصم محاربی بود و بعضی گفته اند مردی بود از بنی سعد بن زید موسوم به سنان بن تمیم و اول کسی بود که سبقت گرفت بجودی خود در صفین مردی بود از طایفه بنی یشکر که از صفین خارج شد و گفت لا حکم الا لله و نباید اطاعت کرد آنها که عصیان خدا مینمایند پس از این کلام خارج شد و حمله کرد بر اصحاب حضرت امیر و ملک نفر را کشت بعد از آن حمله کرد بر اصحاب معویه و لی تو انست کسی را بکشد بعد برگشت و با اصحاب حضرت

امیر

امیر پس برگشت او را مردی از طایفه همدان بیان کرده اند هیثم بن عدی و ابو الحسن مداینی و ابو البختری قاضی و غیر آنها اخبار خوارج و اصناف آنها را در کتابهای مخصوص که فقط در باب خوارج است بیان کرده اند اصحاب مقالات در آراء و دیانات آنچه را که محل نزاع است میانه خوارج در مذاهب چنانچه ما در کتاب خود موسوم بمقالات فی اصول الدیانات نقل نمودیم و بیان کردیم آنها را که خارج شدند از وقت تحکیم در اعصار تا آخر کسی که خارج شد از آنها بدیار ربیعه بر بنی حمدان که در سال سیصد و هجده باشد و آن شخص معروف بود به عرون که وقت بیلاد کهز تا رسید به نصیبین و با اهل آنجا جنگ کرد جمعی را اسیر کرد و جمعی کثیر را بقتل رسانید و از طایفه ابو شعیب وقت در طایفه بنی مالک بعد از آن وقت نزد المعتضد بالله و بعد از سال سیصد و بیست با طایفه اباضیه که در بلاد عمان بودند جنگها کرد و حکمها قرار داد و امام نصب کرد پس کشتند او را با اصحاب او در سال هفتاد و هفت میانه حجاج و شبیب خارجی جنگها واقع شد تا حجاج بعد از قتل قنبع رفت در کوفه و بدار الاماره متحصن شد و داخل شد شبیب با مادر و زوجه خود غزاله بکوفه هنگام صبح و غزاله نذر کرده بود که در آن جنگ اگر فتح کرد برود در مسجد کوفه دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت سوره بقره و آل عمران را بخواند پس شبیب وارد مسجد شد و نماز صبح را هفتاد نفر با او نماز خواندند بعد غزاله بنذر خود عمل کرد و در آن سال مردم کوفه گفتند ع

وفت الغزالة من نذرها ∴ یا رب لا تغفر لها

و غزاله در شجاعت و فروسیت شهره عصر بوده همچنین مادر شبیب چون خبر فرار حجاج از شبیب و تحصین او در دار الاماره کوفه رسید به عبد الملک لشکر زیاد فرستاد از شام با سرداری سفیان بن ابرد کلبی بجهت مقاتله با شبیب پس آمد سفیان در کوفه و خروج کرد بر شبیب و جنگ کرد تا شکست داد شبیب را و بقتل رسانید غزاله زوجه او را و مادر او را و شبیب با بعضی سوارهای خود فرار کرد سفیان هم بتعاقب او فرستاد بعضی از اهل شام را تا در اهواز با او رسیدند چون رسید شبیب به پل دجیل اسب او را انداخت در آب و بواسطه سنگینی اسلحه که در بر داشت غرق و رفت باب بعضی از اصحاب او گفتند غرق شد امیر المومنین ذلک تقدیر العزیز العلیم بعد از زمانی مرده او را آب بیرون انداخت پس حمل کردند او را برای حجاج حجاج امر کرد شکم او را پاره کردند و قلب او را بیرون آوردند دیدند قلب او را مثل سنگ آن را هم شکافتند در جوف آن قلب کوچکی بود مثل کره آن را هم شکافتند در داخل آن خون بسته بود در سال هشتاد و دو کشت حجاج ابن قریه را بواسطه اینکه خروج کرده بود با ابن اشعث و انشاد کرده بود مکاتیب و خطب چند در اینباب و ابن قریه در فصاحت و بلاغت و علم در اعلی درجه بوده میان کردیم خبر قتل او را و کلماتی که با حجاج گفتگو کردند در کتاب الاوسط و ابن قریه گفته مردم سه قسم میباشند عاقل و احمق و فاجر اما عاقل کسی است دین شریعت او باشد و حکم طبیعت او و رای نیکو سجیت او اگر تکلم کند اصابت واقع نماید و صرفه وقت با او تکلم کنند جواب بدهد اما احمق کسی است که در تکلم عجول باشد و در خدمت غفلت نماید و مایل به قبیح باشد اما فاجر تا مین بدهی او داخل بدانند تورا اگر طلب کتمان از او نمائی کتمان نکند و اگر تعلیم کنی عالم نشود و اگر حدیث کند راست نگوید گفته است مداینی که ان حجاج دید نشد الهها و اشاث نزد ندمای خود

وبذل وجود در مردم مکر روزی که داخل شد برا ولیلای اخیلیه حجاج باو گفت شنیدم تو بر قبر توبة
بن حمیر گذشته و از آن عدول نموده قسم بخدا خوب نکرده و هرگاه او بجای تو بود و تو بجای او هرگز از تو نمی گذشت
جواب داد من از او شنیدم این اشعار را

شعر

ولو ان لیلی الاخیلیه سلمت * علی ودونی جندل وصفائح

لسلمت تسلیم البشاشة او زقی * الیها صدی من جانب القبر صائح

بعد اظهار کرد جمعی از نسوان هم با من بودند شنیدند این اشعار را الحال از تو انتم تکذیب نمایم او را حجاج او را
تحسین کرده و حوائج او را بر آورد و دیگر دیده نشد از حجاج بشاشت و سروری مثل آن روز گفته است حماد این
قصه را کذب ملیح تر از این باین نحو که چون لیلی رفت سر قبر توبه و گفت السلام علیک یا توبه طولی نکشید که قبر
شکافته شد و طائری مثل کبوتر سفید بیرون آمد و خود را زد به لیلی او هم افتاد و مرد و پهلوی قبر لیلی او را
دفن کردند بجهت عرب در ایام با ذعقول ناقصه و مقام و مواضع خائفه و تطیر و تفال که در زمان جاهلیت
داشته اند که صاحب بعثت شریعه مقدسه منهی و متروک داشته کلام زیادی است چنانچه سابق و در این کتاب
بیان شد در باب صدا طائری که از قبر شنیده میشود و سر مرده چنانچه سابقا عرب پهلوی قبر میت ناقه را
زانو می بستند و گلیم و چوبی بر او می انداختند و نام میگذاردند آن را بلیه و در این باب ضرب المثلها دادند
خطباء آنها نیز در خطب خود ذکر میکرده اند البلایا للولایا و بعضی تطیر میزدند بصیدی که از طرف چپ صیاد
بر آید و عرب آن را سانح گویند و تفئل میزدند که از طرف راست صیاد بر آید و عرب آن را بارح میگویند
و بعضی بعکس تفئل و تطیر میزدند چنانچه اهل نجد میمون میدانستند سانح را و اهل تهامه بارح را چنانچه سابق
بیان شد و روایت شده است از جوهری و او از سلیمان بن ابی شیخ واسطی و او از محمد بن یزید و او از سفیان بن حسین
گفت سؤال کرد حجاج از جوهری که چیست معنی نعمت جواب داد امینی چرا که می بینم خائف را که نفع نمی برد از آن
خود گفت معنی دیگر بگو جواب داد جوانی چرا که شیخ و پیر بهره از عیش نمی برد روایت کرده است جوهری از مسلم بن
ابراهیم ابی عمرو فراهیدی و او از صلت بن دینار گفت مریض شد حجاج اهل کوفه هر یک چیزی گفتند چون صحت
یافت رفت بالای منبر و گفت ای اهل شقاق و نفاق نفخ کرده است شیطان در عروق شما اهل کوفه مردم حجاج
والله چه جای خیر بود بعد از مرگ و آرزوی نیست خداوند برای احدی از خلق خود خلود دنیا را مگر برای آنها که
شیطان بر آنها غلبه کرده است گفته است بنده صالح سلیمان بن داود رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی و مثل او فانی شد شما خواهید رفت با یک کفنی در حفره و گود القبر که سه ذراع طول و دو
ذراع عرض دارد پس زمین میخورد گوشت شما را و آنها که عالم بباشید میدانید من چه میگویم والسلام روایت کرده
منقری از مسلم بن ابراهیم ابی عمرو فراهیدی و او از صلت بن دینار گفت شنیدم حجاج را که گفت خداوند می
فرماید واتقوا الله ما استطعتم مورد این امید خداوند است ایضا میفرماید واسمعوا و اطیعوا غرض از این
بنده خدا و خلیفه خدا است که عبد الملک باشد روایت کرده است منقری از سعید بن ابی سری و او از محمد بن

هشام

هشام بن سائب و او از پدر خود و او از عبد الرحمن بن سائب گفت که حجاج برای عبد الله بن هانی که او مردی
بود از قبیله اود و بزرگ قوم خود بود و از انصار حجاج بود دو زنی فرستاد نزد اسماء بن خارجه که از طایفه فزاره
بود و پیغام داد که دختر خود را بعقد عبد الله بن هانی در آورد جواب داد قبول این معنی را نمی کنم بعد که فرستاد نزد
سعید بن قیس همدانی که رئیس یمانیه بود و گفت دختر خود را بده به عبد الله بن هانی جواب داد او از طایفه
اود است باو نمیدهم پس حجاج گفت بعبد الله خواستم برای تو تزویج کنم دختر بزرگ فزاره و بزرگ همدان را
قبول نکردند عبد الله جواب داد نگو این حرف را زیرا که برای ما مناقبی هست که هیچیک در عرب نیست حجاج
پرسید چیست جواب داد در ما کسی سب امیر المؤمنین عثمان را نکرده است هرگز حجاج گفت والله این منقبت
منقبت است دیگر آنکه حاضر شد از ما در صفین با امیر المؤمنین معاویه هفتاد مرد و با ابی تراب از ما کسی معاونت نکرد
مگر یک نفر گفت اینهم منقبت است دیگر آنکه از ما هیچ زنی تزوج با ابی تراب را قبول نکرد حجاج گفت اینهم منقبت است
دیگر آنکه هر زنی از ما نذر کرد که حسین بن علی بن ابیطالب اگر کشته شود ده شتر نحر کند حجاج گفت اینهم منقبت است
دیگر آنکه هیچیک از عرب صباحت و ملاحت ما را ندارند از این حرف که کذب بود بر ما بقی خندید حجاج چرا که
دارای صفت ملاحت و صباحت نبودند تمام قبیح الوجه احول و اعور بودند روایت کرده است منقری از جعفر بن
عروحرمی و او از مجدی بن رجاء گفت شنیدم عمران بن مسلم ابن ابی بکر هذلی را که گفت از قول شعبی روزی رفتم
نزد حجاج استقبال کرد مرا و چون نشستم از من پرسید چه میگوئی در باب ارث که بخواهر و مادر و جد برسد
گفتم اختلاف کرده اند در آن پنج نفر از اصحاب رسول الله عبد الله و زید و علی و عثمان و ابن عباس گفت چه میگویند
جواب دادم ابن عباس میگوید جد را بمنزله اب فرض میکنند و بمادر ثلث میدهند و بخواهر هیچ نمیدهند
اما عبد الله میگوید ارث را شش قسمت میکنند بخواهر نصف میدهند و بمادر سدس و بجد ثلث اما زید
میگوید مال را نه قسمت میکنند بمادر سه قسمت میدهند و بخواهر دو سهم و بجد چهار قسمت اما عثمان
میگوید سه قسمت میکنند بهر کدام یک قسمت داده میشود بعد پرسید ابو تراب رای او چیست گفتم رای او
این است شش قسمت میکنند بخواهر نصف میدهند و بمادر ثلث و بجد سدس روایت کرده است منقری
از ابی عبد الرحمن هیثمی و او از پدر خود گفت اراده کرد حجاج حج برود خطبه خواند برای مردم و گفت من میگذارم در
در شما محمد را ولی او از شما اعراض داود وصیت میکنم شما را خلاف وصیت رسول الله صم با نصار چرا که او وصیت
کرد رد کنید بر احسان کار و اعراض کنید از معصیت کار و لکن من وصیت میکنم نه اقبال کنید به محسن و نه اعراض
کنید از مسیئی نقل کرده است هیثمی از عبد الغنی بن محمد بن جعفر و او از هیثم بن عدی و او از ابی عبد الرحمن
کنانی و او از ابن عباس همدانی و او از عبید بن ابی الحارث گفت مقرر داشت مرا حجاج بعمل عاملی و مباشرت زراعت
گفتم ایا دهقانی هست که از او استعانت و دستور العمل بگیرم گفت جبل بن معیب خوب است فرستادم او را
آوردند دیدم شیخی است بر افتاده است ابروهای او بر چشمهای او گفت مرا زحمت انداختی با اینکه من شیخ پیر و
ناتوان هستم گفتم اراده کردم از تو مشورت کنم بواسطه ریش و برکت تو پس ابروهای خود را حرکت داد و گفت

چیست حاجت تو گفتم حجاج مرا امر کرده است بعاملی و زراعت و او کسی است که هیچکس از شر او ایمن نیست گفت دید این
بابا آیا رضایت حجاج را میخواهی یا رضایت بیت المال یا رضایت خود را گفتم رضایت هر سه را از حجاج هم میترسم
زیرا که او مردی است جبار و ظالم گفت چهار چیز بتو وصیت میکنم در خاطر داشته باش یکی آنکه باب خانه خود را باز
کن و حاجب قرار نده تا اینکه با اطمینان بملاقات تو آیند و طول بده جلوس را بر اهل عمل خود و تخلف مده حکم خود را
میانه مردم و باید حکم تو بر وضیع و شریف مساوی باشد تا طمع نکنند بر تو عمال تو و هیچوقت قبول نکن از عمال
خود هدیه چرا که میخواهند در عوض آن هدیه چندین برابر بعد الیها کنند روایت کرده است عتبی و او از پدر خود
گفت حجاج فرستاد غضبان بن قبعثری را بطرف بلاد کرمان برای اینکه خبر از ابن اشعث بیاورد هنگامی که او را
خلع کرده بود چون رفت غضبان آن جا دیار خیام خود را زد و فرود آمد و آنگاه رو کرد با اعرابی و گفت از کجا می آئی
گفت از عقب خود گفت کجا میروی گفت بجلو خود گفت بر چه استوار بوده گفت بر اسب خود گفت در چه امر بوده گفت
در لباس خود گفت آیا اذن میدهی بتو نزدیک شوم گفت عقب تو وسیع است گفت واشدّ من قصد طعام و شراب
توراندارم گفت والله تو نهار نخواهی خورد خلاصه هر چه گفت اعرابی جواب داد عاقبت اعرابی رفت و داخل شد غضبان
بر عبد الرحمن بن اشعث عبد الرحمن پرسید چه خبر است عقب تو ای غضبان گفت شرحی میکند حجاج قبل از اینکه
شام کند تو عبد رفت بالای منبر و خطبه خواند بمعایب حجاج ابن اشعث هم داخل شد در اطاعت غضبان بالاخره که
فاصله ابن اشعث را اسیر کرده آورد نزد حجاج چون داخل شد بر حجاج گفت یا غضبان چگونه دیدی بلاد کرمان را گفت
آب آن اندک است و نیز آن ضعیف و دزدان شجاع اگر لشکر در آنجا زیاد برود بجوع مبتلا میشود و اگر کم باشد ضایع
و باطل خواهد بود حجاج گفت آیا تو صاحب کلمه خبیثه نیستی که گفتی الشرّ تغدّ بالحجاج قبل ان یتعشّی بک جواب داد
نفع نرسانید برای کسیکه گفته شده است بجهت او و ضرر نرسانید در جائی که گفته شده است در آن حجاج گفت قطع
میکنم دو دست و دو پای تو را و بعصا بر سر تو زنم پس او را قید کرد و انداخت در زندان در حبس بود تا حجاج بنا
کرد عمارت معروف بخضراء واسط چون آن بنا تمام شد در صحن آن بنا نشست و گفت چگونه می بینید این قبه را گفتند
بنا نکرده است احدی قبل از تو مثل آن را گفت با وصف این در آن نقصی هست آیا احدی از شما می تواند بگوید آن
چیست جواب دادند ما عیبی در آن نمی بینیم در آن عیب و نقصی پس امر کرد غضبان را حاضر کردند آوردند او را از زندان با آن
با غل و زنجیر چون داخل شد حجاج گفت می بینم تو را خیلی فربه و چاق جواب داد کسی که مهمان امیر باشد فربه میشود
بعد گفت چه می بینی عمارت مرا جواب داد کسی مثل آن بنا نکرده است الا اینکه عیبی دارد اگر اطمینان میدهی برای تو صدمه
نزنند بتو خواهم گفت امیر گفت مطمئن باش ای غضبان گفت بنا شده است این بنیان در غیر شهر تو و برای غیر اولاد تو
تمتع نمیبری و نسلت نخواهی شد و لذت نخواهی برد حجاج گفت بر گردانید او را که صاحب کلمات شوم است گفت اصلح الله
الامیر قید و بند گوشت و پوست و استخوان پای مرا خورده است امیر گفت او را ابد وش بر گردانید غضبان گفت الحمد
لله الذی سخّر لنا هذا وما کنّا له مقرنین حجاج بعد از این کلام گفت پائین بیاورید او را چون بزمین رسید گفت
اللهم انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین بعد گفت او را بکشید روی زمین غضبان گفت بسم الله مجریها

ومرسیها ان ربی لغفور رحیم پس از آن گفت حجاج او را رها کنید روایت کرده است منقری از عبد الله بن محمد بن
حفص تیمی و او از حسین بن عیسی حنفی چونکه از عالم در گذشت بشر بن مروان و ولایت عراق بدست حجاج افتاد
این خبر باهل عراق رسید پس غضبان بن قبعثری شیبانی رفت در مسجد جامع کوفه خطبه خواند و گفت ای اهل
عراق و کوفه حاکم قرار داده است عبد الملک بر شما کسی را که قبول نمیکند حرف نیکو کار شما را و میکشد رد از کنا
کار شما او حجاج ظالم است پس برویید در اثنا طریق او را گرفته بقتل رسانید در صبح قبل از اینکه در میانه شما
یک شب بسر برد و الا شما را بقتل میرساند و از ظلم او خلاص نمیشوید اهل کوفه با او گفتند ما ترس داریم از او حالا
تأمل میکنیم هر گاه بد رفتاری از او دیدیم او را تغییر میدهیم جواب داد معلوم خواهد شد بر شما سلوک او و بالاخره
حجاج آمد بکوفه مقالات غضبان را با او خبر دادند امر کرد او را حبس کردند مدت سه سال تا اینکه از عبد الملک مکتوبی
بعنوان حجاج رسید امر کرده بود که سی نفر جاریه بجهت عبد الملک بفرستد ده نفر از نجابت ده نفر از آنها
که از نکاح بازمانده اند ده نفر از آنها که بالغ شده اند حجاج مکتوب را که دید نفهمید غرض عبد الملک را از جواری
عرضه داد آن را بر اصحاب خود آنها هم نفهمیدند بعضی گفتند غرض عبد الملک را می فهمد کسی که در بادیه و امر بادیه
بوده و معرفت باهل بادیه دارد و کسیکه جنگ کرده باشد و معرفت بحال جنگ داشته باشد و کسیکه شراب
کرده باشد و معرفت باهل شرب داشته باشد حجاج گفت کیست آن گفتند غضبان شیبانی است که در حبس تو
میباشد امر کرد او را حاضر کردند و گفت امیر المؤمنین عبد الملک مکتوبی بمن نوشته است غرض آن معلوم نشده است
اگر تو استنباط مکتوب خبری بکو نامه را خواندند گفت از زنهای نجیب اراده کرده است آنها که کلفتی دارند و کردن
آنها طولانی است و میانه دو منکب و دو پستان آنها فاصله دارد و زانوهای آنها کلفت است زیرا که این قبیل
زنها اولادی که حاصل میشود مثل شیر خواهند بود اما آنها که از نکاح باز مانده باشند مقصود زنهائیست که پیر
شده باشند و سر برافتاده باشد پستان آنها گوشت آنها زیاد باشد این قبیل زنها دفع شهوت میکنند اما آنها
که بالغ شده اند آنها هستند که از حد تکلیف تا سی سالگی میرسند حجاج گفت پس خبر ده مرا از اشرار زنان گفت
آنها هستند که صدای نازک دارند و چالاک میباشند در حرکت و واسطه میشوند در میانه زنهای طایفه و قبیله
اگر حرفی با آنها گفته شود قسم میخورند این طور نیست و فتنه میانه می اندازند حجاج گفت بر این قسم لعنت پس خبر ده
مرا از اخیار آنها گفت خوب آنها میباشند معتدل القامه مهربان و لود که از او حاصل شود پسر گفت حجاج خبر ده مرا
از اخیار مردم جواب داد آنها هستند که مویشان مجعد باشد دلیر و شجاع باشند و در میانه قوم محمود و پسندیده باشند
اگر دلوی فرضا از بین نوع خود در چاه رفته اهتمام کند تا از چاه بر آورد و بنی نوع او هم جزای خیر با او دهند پس پرسید
خبر ده مرا از شرار مردم جواب داد آنها هستند که در باره آنها میگوید شماخ تغلبی شعر

فتی لیس بالراضی بادنی معیشة	ولا فی بیوت الحی بالمتولج
فتی یملأ الشیزی ویروی سنانه	ویضرب فی راس الکمی المدجج

پس از آن امر کرد حجاج او را از قید و حبس رها نه دادند و از محنت سه سال حبس نجات حاصل نمود روایت کرده است

منقری از محمد بن سری و او از هشام بن محمد بن سائب و او از ابو عبدالله مخنفی گفت چون فارغ شد حجاج از دیر جماجم و آمد نزد عبدالملک و با او بودند اشراف مصر نشستند در مجلس صحبت کردند گفتگو از بلاد در میان آمد محمد بن عمیر بن عطارد گفت اصلح الله الامیر زمین کوفه بلندتر است از بصره و بهتر است از زمین شام باین واسطه هوای شام بهتر است از کوفه حجاج گفت من بصیرترم از این دو شهر نسبت با ابن النخاس بصره مثل پیره زنیست که او را زینت کرده باشد و کوفه مثل جوان خوش منظریست که اصلا زینت نداده باشد او را عبدالملک گفت پس کوفه فضیلت دارد بر بصره و دوا کرده است منقری از عمر بن باهلی و او از اسمعیل بن خالد گفت شنیدم از شعبی او گفت شنیدم از حجاج کلامی که احدی مثل آن کلام نگفته است و آن اینست اما بعد خداوند قرار داده است بر دنیا فنا و بر آخرت بقا پس نیست فنا برای آنچه بقا داده و نیست بقا برای آنچه فنا داده پس فریب ندهد مشاهدهٔ دنیا شما را از غیب آخرت و طول ادوز و آکوتاه میکند عمر را روایت کرده است منقری از سهل بن تمام بن بریع و او از عباد بن حبیب بن مهلب و او از پدر خود گفت چون کشته شد مهلب و دیگران سرا و سایر مقتولین را بتوسط بشر بن مالک جرشی که مرد عاقل صاحب بیانی بود فرستاد نزد حجاج چون وارد شد حجاج از او سؤال کرد چیست اسم تو گفت بشر بن مالک جرشی گفت چگونه بود مهلب جواب داد مرد صالحی بود میرسید بهر چه از زوا میکرد و ایمن بود از هر چه باعث خوف او بود میرسید طایفه بنو المهلب چگونه بودند گفت آنها بودند در شب ا صحاب بود ندبرای سواری حجاج گفت تو را آدم عاقلی می بینیم باز از آنها بگو گفت آنها مثل حلقه بودند باشند که هیچ طرف وحد آن معلوم نباشد بوده است هند دختر اسماء زوجه حجاج روزی گفت به حجاج اذن میدهی وقتی جریر شاعر را ودعت حجاب طلب کنیم و با او صحبت کنیم حجاج قبول کرد و مجلس مهیا کرد باهم نشستند پس هند طلب کرد جریر را و گفت از وراء حجاب یا ابن الخطفی بخوان شعرهائی را که در وصف زنهای جوان گفته جواب داد تاکنون من با هیچ زن رسم عشق و مهر نبسته ام و هیچ چیز نزد من بدتر از زن نیست هند گفت مگر تو نگفته این اشعار را

طرقتك صائدة القلوب وليس ذا ؛ وقت الزيارة فارجعي بسلام

تجري السواك على اغر كانه ؛ برد تحدر من متون غمام

لو كنت صادقة بما حدثتنا ؛ لوصلت ذاك فكان غير لمام

سرت الهموم فبتن غير نيام ؛ واخو الهموم يروم كل مرام

جواب داد جریر من این اشعار را نگفته ام و این اشعار ذیل را خود گفته ام **شعر**

لقد جرد الحجاج للحق سيفه ؛ الا فاستقيموا لا يميلن مائل

وما يستوي داعي الضلالة والهدى ؛ ولا حجة الخصمين حق وباطل

هند گفت واگذار این اشعار را مگر تو نگفته این اشعار ذیل را **شعر**

خليلي لا تستغزرا الدمع في هند ؛ ابينه كما بالذان تحدا وجري

ظلمت الى شرب الشراب وجنه ؛ كذي قرية يرجو اهدا هادما تجد

جواب داد من نگفته ام این اشعار را لیکن این اشعار از من است **شعر**

ومن مامن الحجاج اما عقابه ؛ فروا اما عقده فوثيق

يسر لك البغضاء كل منافق ؛ كما كل ذي بر عليك شفيق

ایضا گفت هند واگذار این حرف را چرا این اشعار را که خود گفته نمیگوئی **شعر**

يا عاذلي دعا الملامة واقصرا ؛ طال الهوى واطلتما التفنيدا

اني وجدت ولو اردت زيادة ؛ في الحب عندي ما وجدت مزيدا

جریر گفت این شعر من نیست بلکه شعر من این است **شعر**

من سد مطلع النفاق عليهم ؛ ام من يصول كصولة الحجاج

ام من يغار على النساء حفيظة ؛ اذ لا يثقن بغيرة الازواج

هذا ابن يوسف فاعلموا وتفهموا ؛ برح الخفاء وليس حين تناجي

فلو بأكف بيعض تركته ؛ وخضاب لحيته دم الاوداج

حجاج گفت یا عدو الله ترغیب و تحریص میکنی زنها را جواب داد ایها الامیر تفطن نکرده بودم در این شعر و بعد از آن تو دید این مکان هستی جعلنی الله فداك و چون شکست خورد ابن اشعث در دیر الجماجم از حجاج قسم خورد حجاج هر کدام را اسیر کنند بیاورند گردن بزنند جماعت کثیری اسیر کرده آوردند و گردن زدند و اول کسیکه آوردند اعشای همدانی شاعر بود و اعشا اول کسی بود که نزد اشعث از عبدالملک و حجاج بد گفت در سجستان حجاج با او گفت تو هستی قائل این اشعار **شعر**

من مبلغ الحجاج اني ؛ قد جنيت حربا ؛ و وضعت في كف امري ؛ جلدا اذا ما الارعبا

انت الرئيس ابن الرئيس ؛ وانت اعلى الناس كعبا ؛ نابعت عطية بالخيول ؛ يكبهن عليه كبا

وانهض هديت لعله ؛ يجلي بك الرحمن كربا ؛ نبئت ان بني يوسف ؛ خر من زلق فتبا

ایضا گفت تو گفته این اشعار را **شعر**

شطت نوى من داره الايوان ؛ ايوان كسرى من نوى الريحان

من عاشق امسى بزالكستان ؛ ان ثقيفا منهم الكذابان

كذابها الماضي وكذاب ثان ؛ امكن ربي من ثقيف همدان

؛ يوما يصل من الليل ما كان ؛

ایضا تو گفته **شعر**

وسالتها في المجد اين محله ؛ فالمجد بين محمد وسعيد

بين الاشج وبين قيس باذخ ؛ بخ لوالده وللمولود

جواب داد من این اشعار را نگفته ام لیکن قائل اشعار ذیل من هستم **شعر**

ابى الله الا ان يتمم نوره ؛ ويطفئ نور الفاسقين فيخمدا

وينزل ذلا بالعراق واهله ؛ بما نقضوا العهد الوثيق المؤكدا

من القول لم یصعد الی ذروة المجد ÷ وما احد نوا من بدعة وضلالة

گفت چه میگوئی در این شعر هذه امکن دبی من ثقیف همدان ÷ یوما من اللیل الی ما کان ÷

و در این شعر دیگر که گفته شعر بین الاشج و بین قیس باذخ ÷ بخ لوالده وللمولود ÷

پس آزاد کرد حجاج زنده کردن دیوسته آوردند رجال جند و هر یک را کردن زدند تا رسید بمردی از بنی عامر که از سوارهای جماجم بود با ابن اشعث حجاج با او گفت والله تو را میکشم به بدترین اشکال جواب داد این معنی حق تو نیست زیرا که خداوند در کتاب خود میفرماید فاذا لقیتم الذین کفروا الآیه را کردن بزنید تا وقتیکه غلبه کردید بر آنها وقتا زیاد نمودید فشدّوا الوثاق فاما منّا بعد و اما فداء و تو کشتی و غلبه نمودی و اسیر کردی و من برگشتم از کفر تا از قتل بیکی پس حکم کرد او را رها کردند بعد آوردند دو نفر دیگر یکی از طایفه ثقیف و یکی از طایفه سکون آنها هم از کفر خود برگشتند حجاج نیز نجات و خلاصی داد شان از قتل این بیانات بکلی بود از حالات عبدالملک و بیان کردیم بطور مبسوط این اخبار را در دو کتاب خود اخبار الزمان و کتاب الاوسط بزودی خواهیم گفت در مورد دیگر از این کتاب تتمه از حالات حجاج را بعون الله تعالی

باب نود و نهم در بیان خلافت و زمان ولید بن عبدالملک بیعت کردند در دمشق با ولید بن عبدالملک همان روزی که مرد عبدالملک و متوفی شد ولید بدمشق در نیمه جمادی الاخره سال نود و شش و خلافت او نه سال و هشت ماه و دو روز بود و چهل و سه سال عمر او بود و کنیه او ابو العباس بود

باب صدم در بیان پاره از اخبار و سیر و آنقدری که حجاج باقی بود در زمان او ولید مردی بوده است جبار و ظالم و بدخلق اولاد ذکور از او حاصل شد من جمله یزید و عمر و بشر بود در اطراف عالم و نقش خاتم او این مضمون بود یا ولید انک میت و هر وقت میخواست امری را بدست اولاد خود بدهد خاتم خود را تغییر میداد باین مضمون انک میت در سال هشتاد و شش شروع کرد به بنای مسجد جامع دمشق و مسجد رسول الله و اموال زیاد برای مصارف این دو مسجد آورد و در بنای این دو بنا داد او بدست عمر بن عبدالعزیز حکایت کرده است عثمان بن مره خولانی چون شروع کرد ولید به بنای مسجد جامع دمشق پیدا کردند در وسط دیوار لوحی از سنگ که نقش کرده بودند در آن بخط یونانی کتابی هر کس از اهل کتاب را داد بخواند نتوانست بخواند فرستاد نزد وهب بن منبه او گفت این مکتوب در زمان سلیمان بن داود نوشته شده است و ترجمه آن بفارسی این است ای پسر آدم اگر معاینه ببینی زمان قلیل عمر خود را هر آینه زاهد میشوی در آنچه باقی مانده است از طول امل و برمیگردی از حیله خود و ملاقات میکنی ندامت خود را فردا که لغزید قدم تو یک دفعه هر چه طلب میکنی خویشان خود را احدی بتو جواب نمیدهد پس غنیمت بدان حیات را قبل از موت و قوت و توانائی را قبل از ضعف و ناتوانی در آخر آن نوشته شده بود بلغت یونانی که این مکتوب از سلیمان نوشته شده است امر کرد ولید نوشتند باطلا و لاجورد بدیوار مسجد این مضمون را ربنا الله لا نعبد الا الله پس بنا کرد مسجد را و خراب کرد کلیسائی را که در آن مسجد بود عبدالله ولید در ماه ذی حجه سال هشتاد و هفت و این کلام مکتوب است بطلا در مسجد دمشق تا این زمان که سال سیصد و سی و دو است وارد شد بر ولید حجاج بن یوسف در بعضی از هنگامهای او چون ولید را دید پیاده شد و دست ولید را بوسید

ودربر

و در بر داشت زره و تیر و کمان عربی ولید گفت با او سوار شو یا ابا محمد و داخل شد ولید بر خانه خود و احضار کرد حجاج را حجاج داخل شد با همان اسلحه و طول کشید مجالست ولید با حجاج در این اثنا جاریه آمد و حرف زد ولید را از مجلس ولید پس از لحظه برگشت و گفت میدانی چه گفت این جاریه گفت نه والله گفت ولید فرستاده است دختر عم من ام البنین دختر عبدالعزیز و میگوید برای چه مجالست میکنی با این اعرابی که اسلحه پوشیده است جواب پیغام دادم برای او این شخص حجاج است جواب داده بود نمیخواهم با تو مجالست نماید کسیکه کشته است خلق را حجاج جواب داد بولید امشب نکن بقول نسوان و اقوال مزخرف آنها و هیچ وقت مطلع نکن آنها را بر سر خود و کید با دشمن خود و مشغول نکن آنها را بزیاده تر از زینت های خود و هیچ وقت در امور دولت با آنها مشورت مکن چرا که عزم و رای آنها سست است و اطاعت آنها را هیچ زمان روا مدار و طول مده مجالست با آنها را پس از این کلمات حجاج برخاست ولید آمد نزد ام البنین مقالات حجاج را نقل کرد گفت میل دارم فردا امر کنی او را سلام کند بر من ولید قبول کرد چون صبح شد ولید گفت به حجاج برو نزد ام البنین و بر او سلام کن حجاج گفت مرا از این امر باز دار ولید گفت حتما حجاج برو نزد ام البنین و بر او سلام کن حجاج گفت مرا از این امر باز دار ولید گفت لابد هستی از این امر تا رفت حجاج رفت پس از زمانی اذن دخول داد و لکن اذن جلوس نداد و گفت ام البنین ای حجاج منت گذاردی بر امیر المؤمنین به کشتن ابن زبیر و ابن اشعث والله اگر خداوند تو را بدترین خلق خود نمیدانست مبتلا نمیساخت تو را به رمی کعبه و قتل پسر ذات النطاقین و اول متولد شده در اسلام اما ابن اشعث شکستهای نمایان بتو داد تا پناه بردی بعبدالملک او تو را مدد داد از اهل شام و سبب نجات تو رماح شامیها شد که بتو رسانیدند میان دو کتفهای تو و میگفت شاعر

اسد علی و فی الحروب نعامة ÷ فزعاء تفزع من صفیر الصافر

هلا برزت الی غزالة فی الوغی ÷ بل کان قلبک فی جناحی طائر

بعد گفت بیرون کنید او را از محضر من حجاج فوراً آمد نزد ولید و گفت یا امیر المؤمنین والله جوف زمین برای من بهتر است از حرکت در روی زمین ولید خندید و گفت او دختر عبدالعزیز است و بجهت او اخبار زیاد هست در جود و صفات دیگر بیان کردیم در غیر این کتاب در سال نود و پنج وفات یافت علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ع در سلطنت ولید و دفن شد بمدینه در بقیع الغرقد با عم خود حسن بن علی و سال او پنجاه و هفت بود بعضی گفته اند در سال نود و چهار وفات یافت گفته است مدائنی داخل شد ولید بر پدر خود عبدالملک در هنگام احتضار عبدالملک گریه میکرد و میخواند این شعر را شعر

و مشتغل عنا یرید بنا الردی ÷ و مستعبرات والعیون سواجم

اشاره میکرد بمصراع اول به ولید و بمصراع دیگر بزنهای خود ذکر کرده است عتبی و غیر او از اخباریین که چون سؤال کرد ولید عبدالملک را از حال و جزع عبدالملک گفت شعر

کم عائد رجلا و لیس یعوده ÷ الا لینظر هل یراه یموت

گفته اند عبدالملک نظر کرد بولید در حالتی که ولید بالای سر او گریه میکرد میگفت در مذمت او [illegible]

دکتر تو طیل است بعد رو کرده بتمام اولاد خود و گفت وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری خدا که آن عصمت باقیست
در شما و تقوی بهتر زاد و افضل است در معاد باید رجوع کند صغیر شما بر کبیر و بشناسد کوچک حق بزرگ را بر
شما باد حذر کنید از ظلم و حسد که بواسطه این صفت هلاک شدند سلاطین گذشته ای پسران من گرامی بدارید
حجاج را چرا که او این امر خلافت را برای شما منظم میدارد و بوده باشید اولاد ابرار و در جنگها ثابت و برای
احسان حاضر و علیکم السلام سؤال کردند از عبد الملک بعضی مشایخ بنی امیه بعد از آنکه از وصیت خود فارغ
شد چگونه می بینی خود را یا امیر المؤمنین جواب داد چنانچه خداوند میفرماید وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا
خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ تا آنجا که میفرماید مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ و این آیه آخر کلامی بود
که از عبد الملک شنیده شد و چون در گذشت ولید رفت بالای منبر بعد از حمد و نعت خداوند گفت ندیدم
مثل این مصیبتی و مصیبتی وجود عبد الملک نعمتی بود مفقود شد خلیفه و قلاده خلافت بگردن من
افتاد إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بعد از آن دعوت کرد مردم را به بیعت با خود مردم هم
بیعت کردند و احدی مخالفت نکرد مرد در زمان ولید عبید الله بن عباس بن عبد المطلب در سال هشتاد
و هشت و او مرد جواد کریمی بود گفته اند وقتی سائلی از او سؤال کرد باین طور تصدق بده از آنچه که خداوند بتو داده
من شنیده ام که عبید الله بن عباس عطا کرده است بسائلی هزار دینار و معذرت هم خواسته است گفت عبید الله
چه دخلی بمن دارد جواب فوری بطلب با او فرقی داری یا در کثرت مال گفت در هر دو جواب داد سائل حسب مرد مروت
و حسن فعل اوست هر زمان که بجا آوری با حسب خواهد بود پس دو هزار درهم با و بذل کرد و از او عذر خواست
سائل گفت اگر تو عبید الله نیستی پس بهتر از او هستی و اگر تو عبید الله هستی پس امروز بهتر از دیروز میباشی
عبید الله هم هزار درهم دیگر باو داد سائل گفت اگر تو عبید الله هاشمی جوادترین اهل روزگار خود هستی و خیال
نمیکنم تو را مگر از قومی که در آن قوم رسول الله صلعم بوده است پس سؤال میکنم ترا بخدا آیا تو عبید الله هستی
جواب داد بلی من عبید الله هستم سائل گفت والله من خطا نکردم در حدس تو الا بواسطه ظاهر شدن شک و اکر
این صورت نیکو و هیئت ممیزی باشد مکرر دیگر باو رسید پیغمبر گفته اند معویه وقتی پانصد هزار درهم بجهة
او فرستاد کسی را هم فرستاد ببیند چه میکند با این عطا فرستاده معویه برگشت و گفت تقسیم کرد میانه مردم
و اهل خود بالسویه و خود را هم مثل یکی از آنها فرض کرد در قسمت معویه گفت این معنی هم اسباب سرور من میشود
و هم اسباب ملالت من اما آنچه سرور میدارد مرا اینست که از نسل عبد مناف است و آنچه ملول میکند مرا اینست
که او قرابت با ما بی تراب دارد گفت مسعودی بیان کردیم خبر قتل دو پسر عبید الله در سابق این کتاب که آنها عبد الرحمن
و قثم بوده اند و مادر آنها جویریه دختر قارظ بن خالد کنانیه بود و قاتل شد وقتی عبید الله بن عباس بر معویه
و نزد او بود قاتل دو پسر او بسر بن ارطاة عامری عبید الله با او گفت آیا تو قاتل آن دو طفل هستی گفت بلی عبید الله
گفت مایل بودم که آن روز بر و باند زمین مرا نزد تو گفت در این ساعت زمین تو را مقابل من قرار داده است چه
خواهی کرد عبید الله گفت کجاست شمشیر تو گفت این است شمشیر من پس چون رو کرد عبید الله با شمشیر بجانب بسر

کرفتند

کرفتند معویه و حضار مجلس او شمشیر را از دست عبید الله و رو کرد معویه به بسر و گفت چگونه شمشیر را میدهی
بدست شیخی از بنی هاشم تو غفلت داری از قلوب بنی هاشم والله اگر مانده بود شمشیر در دست او ابتدا میکرد به
کشتن ما قبل از تو عبید الله گفت والله همین بود اراده من چون خبر کشتن بسر دو فرزند عبید الله را رسید
بحضرت امیر مؤمنان نفرین کرد نفرین کرد در باره او فرمودند خدایا سلب کن دین و عقل او را پس خرافت کرد بسید اشر و
عقل او زایل شد و مشهور شد او به سیف چرا که شمشیری از چوب قرار داده بود و مشکی باد شده و متصل میزد شمشیر را
بر مشک بهمین حالت چون باقی بود تا مرد و اغلب او نمی کرد با اینکه خود و میگفت مردم ملاحظه کنید
چگونه طعام میدهند مرا دو پسر عبید الله و اغلب دو دست او را بپشت می بستند برای اینکه منع کنند او را از این
حرکت تا روزی استفراغ کرد و شاگرد بخوردن کثافتی که نزد او بود منع کردند او را از این حرکت گفت شما منع می
کنید مرا و عبد الرحمن و قثم طعام میدهند مرا از این استفراغ مرد بسر در زمان ولید بن عبد الملک در سال هشتاد
و شش و هم در آن سال مرد عبد الله بن عتبه بن مسعود هذلی و عتبه مهاجر که برادر عبد الله بن مسعود بن غافل بن
حبیب بن شمخ بن مخزوم بن صاهلة بن کاهل بن حرث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار
بوده است و رایت در جاهلیت با صبح بن کاهل بن حرث بن تمیم بن سعد بن هذیل بوده است و الد عبد الله بن
عتبه که عبید الله است از بزرگان اهل تمیم ذکر کرده است ابن ابی خیثمه گفت شنیدم از ابن اصفهانی میگفت از قول
سفیان و او از زهری که گمان میکردم که نائل شده ام بعلم و بهره کامل برده ام تا نشستم با عبید الله بن عبد الله دیدم که
او را مثل بحر و خود را مثل قطره و در سال نود و چهار کشت حجاج سعید بن جبیر را که به است عون بن ابی راشد عبدی
چون نظر یافت حجاج بسعید بن جبیر و رسید باو گفت چیست اسم تو جواب داد اسم من سعید بن جبیر است حجاج
گفت بلکه شقی بن کسیر جواب داد پدر من اعلم بوده است باسم من از تو گفت تو شقی هستی پدر تو هم شقی بوده است
گفت عالم الغیب میداند که بوده است حجاج گفت مبدل میسازم تو را از این حالت در آتش سوزان گفت اگر
بدانم این مطلب بدست تو خواهد بود من خدائی برای خود قرار میدهم مگر تو را گفت حجاج چه میگوئی در باب خلفا
گفت تو وکیل آنها نیستی حجاج گفت اختیار کن بهر قسم که میخواهی تا تو را بکشم جواب داد او شقی والله بهر شکل که امروز
کشته شوم بدست تو بهمان قسم در آخرت بدست من کشته میشوی پس امر کرد حجاج او را آوردند برای اینکه بقتل رسانند
در این اثنا سعید خندید حجاج سبب خنده او را پرسید گفت تعجب کردم از جرئت تو بر خدا و حلم خداوند بر تو پس
امر کردند او را سر بریدند و چون خواستند او را بکشند گفت سعید أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّ الْحَجَّاجَ غَيْرُ مُؤْمِنٍ بِاللَّهِ بعد از آن گفت خدایا دیگر استیلا نده حجاج را بعد از
قتل من که سعیدم مگر بار نزده شب شکم او متاکل شد و بهمین مرض آکله مرد نقل کرده است بعد از کشتن حجاج سعید
بن جبیر را میگفت ای قوم هر وقت که میخواهم بخوابم دردی در حلقوم من ظاهر میشود و مرا باز میدارد از خواب و کسی
تاب شکایت کرد نزد عبد الملک و خبر دادند که سلیمان برادر عبد الملک آرزوی مرگ حجاج را نموده بود که سلطنت
مال و جاه او عبد الملک از ابجعفر اشعث و نوشت به سلیمان مکتوبی و آن مکتوب را در اول این اشعار درج کرد

تمنى رجال ان اموت وان امت ∴ فتلك سبيل لست فيها باوحد
لعل الذي يرجو فنائي ويدعي ∴ به قبل موتي ان يكون هو الردى
فما موت من قد مات قبلي بضائري ∴ ولا عيش من قد عاش بعدي بمخلدي
فقل للذي يرجو خلاف الذي مضى ∴ تزود لاخرى غيرها فكان قد
منيته تجري لوقت وحتفه ∴ سيلحقه يوما على غير موعد

جواب داد سلیمان فهمیدم آنچه را که نوشته است امیر المومنین و الله اگر من تمنای این مطلب را میکردم برای این بود که خطور میکرد بخاطرم که من اول کسی هستم که ملحق باو میشوم و برای چه تمنی میکنم زوال مدتی را که در وی تمنی کند مثل آن مگر بقدر رحلی کردن مسافر یک منزل را فی الفور از آن منزل کوچ میکند و ابلاغ کرده اند مردم با امیر المومنین ظاهر کلام مرا در صورتیکه نفهمیده اند مراد و مقصود مرا و هر وقت بشنود امیر المومنین حرفهای نمامین را اندیشه میکنم که او فاسد قلم میدهد نیات را و قطع میکند ما بین ذوی الارحام و نوشت در آخر مکتوب این اشعار را

ومن لا يغض عينه عن صديقه ∴ وعن بعض ما فيه يمت وهو عاتب
ومن يتتبع جاهدا كل عثرة ∴ يجدها ولم يسلم له الدهر صاحب

ولید جواب نوشت عذر تو موجه است و تو را صادق میدانم در مقال و کامل در افعال و السلام بوده است ولید خیلی مواظب احوال برادران خود و عمل میکرده است بوصایای پدر و اشعار زیاد انشاد میکرده من جمله اشعاری که بعد از وصیت عبد الملک باو انشاد کرده است

شعر

انفوا الضغائن عنكم وعليكم ∴ عند المغيب وفي حضور المشهد
بصلاح ذات البين طول بقائكم ∴ ان مد في عمري وان لم يمدد
فلمثل ريب الدهر الف بينكم ∴ بتواصل وتراحم وتودد
حتى تلين جلودكم وقلوبكم ∴ لمسود منكم وغير مسود
ان القداح اذا اجتمعن فرامها ∴ بالكسر ذو حنق وبطش باليد
عزت فلم تكسر وان هي بددت ∴ فالوهن والتكسير للمتبدد

بود عبد الملک مواظب اولاد خود و ترغیب میکرد آنها را باکتساب معارف و مکارم اخلاق و میگفت ای پسران عبد الملک حسبهای خود را نگاه دارید به بذل اموال خودتان و باک نداشته باشید به هجو مردی که بعد از قول اعشی این شعر را گفته است

شعر

تبيتون في المشتى ملاء بطونكم ∴ وجاراتكم غرثى يبتن خمائصا

و باک نداشته باشید از قومی که در مدح آنها گفته اند بعد از قول زهیر این شعر را

شعر

على مكثريهم حق من يعتريهم ∴ وعند المقلين السماحة والبذل

روایت کرده است عبد الله بن اسحق بن سلام از محمد بن حبیب گفت ولید رفت بالای منبر شنید صدای ناقوس

پرسید چیست

پرسید چیست این گفتند بیعتی است امر کرد خراب کردند آنرا و اول شخصی شروع کرد در انهدام آن چه مردم پی درپی مباشرت این کار را نمودند بعد نوشت بولید پادشاه سلطان روم این بیعت را پیشینیان تو قرار داده اند اگر آنها اصابه واقع نموده اند تو خطا نموده و اگر آنها خطا کرده اند تو اصابه واقع کرده ولید بعد از رسیدن نامه گفت چه جواب نویسم جواب داد فرزدق باید نوشته شود با این مضمون آیه شریفه وداود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین مرد حجاج در سال نود و پنج در عراق سال او پنجاه و چهار سال بود و مدت امارت او بر مردم بیست سال بود و شماره آنها که کشت در حروب و خونریزیهای غیر یکصد و بیست هزار نفر بود و مرد و زن در حبس او پنجاه هزار نفر مرد و سی هزار زن شانزده هزار از آنها مجرد و برهنه بودند در حبس و رسم او این طور بود که زن و مرد را در یک مجلس حبس میکرد و اصلا در حبس ساتری نبود که حفظ کند مردم را از آفتاب در تابستان و از سرما و باران در زمستان علاوه بر این طورهای دیگر مردم را عذاب و سیاست میکرد بطور تفصیل در کتاب اوسط بیان کردیم گفته اند وقتی در روز جمعه سوار شد برای نماز جمعه ناگاه صدای صیحه شنید پرسید چیست گفتند محبوسین صیحه و فریاد میکشند از صدمات و بلایا که بر آنها وارد آمده روی آوردند گفت دهن آنها را به بندید که دیگر صدا نکنند معروف است در همان جمعه مرد گفت مسعودی دیدم در کتاب عنوان البلاغات که بعضی کلمات حجاج را در آن ضبط کرده است من جمله این کلام سلب نکردم هیچ نعمتی را مگر بکفران نقل کرده اند حجاج فرستاد در خانه عبد الله بن جعفر بن ابیطالب هنگامی که عبد الله فقیر و بی بضاعت شده بود برای ام ابیها تزویج تفصیل این مطلب را در کتاب اخبار الزمان بیان کردیم و عبد الله بن جعفر بن ابیطالب در جود و کرم شهره عصر بوده و چون ما الاکثر شد شنیده شد روز جمعه در مسجد جامع میگفت اللهم عودتنی عادة فعودتها عبادك فان قطعتها عنی فلا تبقنی و در همان جمعه بنا بمسئلت خود وفات یافت در زمان عبد الملک بن مروان و نماز گذارد بر او ابان بن عثمان و دیگر بعضی گفته اند وفات یافت در سالی که سیل آمد و رسید تا رکن و هم در آن سال طاعون عام در عراق و شام و مصر و جزیره و حجاز پیدا شد و آن سال هشتادم هجرت بود و عبد الله شصت و هفت سال داشت که از عالم در گذشت متولد شده بود در حبشه هنگامی که هجرت کرده بود جعفر بآنجا بعضی گفته اند تولد او در سالیست که حضرت رسول رحلت فرمودند بعضی غیر از این گفته اند گفته است مبرد و مداینی و هیثم و غیر اینها از اخباریین که عبد الله عتاب کرده شد بواسطه کثرت افضالش او جوابی گفته است ان الله تعالى عودنی ان یتفضل علی وعودته ان افضل علی عباده فاکره ان اقطع العادة منهم فیقطع العادة عنی وقت عبد الله در دمشق نزد معویه قبل از ورود او عمرو بن عاص داخل شد بر معویه در حالتیکه نزد او بودند جماعتی از قریش مثل بنی هاشم و غیرهم من جمله عبد الله بن حرث بن عبد المطلب بود گفت عمرو بمعویه آمده است نزد شما مردی که تمنای او زیادت و بصیرت باقسام غنا و مایل است باسراف عبد الله بن حرث در غضب شد و گفت دروغ میگوئی خود دارای این اوصاف هستی بلکه عبد الله همیشه متذکر خداوند و در بلایا شاکر و صابر است مردی است مهذب و کریم سید حلیم نه ظالم است نه مجلس جلاد او است مثل شیر درنده

مثل شمشیر نیست مثل شرار قریش پناه میدهد ذلیل را و در حکم بعدل رفتار میکند و در فضل مقام کامل دارد
عمرو بن عاص خواست در مقابل این بیانات تکلم نماید معویه او را منع کرد پس از آن برخواست معویه و اصحاب او
متفرق شدند بجهة عبد الله بن جعفر بن ابیطالب اخبار بسیار هست در باب بذل وجود و غیر ذلک از مناقب او که بیان
کردیم بطور مبسوط در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط نوشت حجاج بعبد الملک در باب شدت امر خوارج
با قطری شرحی جواب نوشت عبد الملک باین مضمون وصیت میکنم برای تو شمشیر را و وصیت میکنم ترا بانچه
وصیت کرد بکری زید را والسلام از این مضمون نفهمید حجاج غرض عبد الملک را گفت هر کس تفسیر این مکتوب
و غرض از وصیت بکری بزید را برای من بگوید ده هزار درهم باو میدهم باو آورده شد مردی از حجاز و تظلم نمود از
عمال انجا باو گفتند ایا تو میدانی وصیت بکری بزید چه بوده است گفت بلی گفتند ده هزار درهم حجاج بتو میدهد
اگر بگوئی او را بردند نزد حجاج از او سؤال کرد جواب داد وصیت بکری بزید این بوده است شعر

اقول لزید لا تتر فانهم ❊ یرون المنایا دون قتلک او قتلی
فان وضعوا حربا فضعها وان ابوا ❊ فشب وقود الحرب بالحطب الجزل
وان عضت الحرب الضروس بنابها ❊ فعرضة حد السیف مثلک او مثلی

جواب داد حجاج راست گفته است امیر المومنین و بکری هر دو و نوشت به مهلب که امیر المومنین وصیت کرده است
مرا بانچه وصیت کرده است بکری زید را و من وصیت میکنم ترا بان و بانچه وصیت کرده است حرث بن کعب باولاد خود
مهلب رجوع کرد بوصیت حرث دید وصیت کرده است به پسرهای خود همیشه باید که متفق باشید و هیچ وقت از
یکدیگر پراکنده نشوید و احسان کنید قبل از اینکه مورد احسان دیگران واقع شوید زیرا که عزت بهتر است از ذلت
و بعد مهلب گفت راست گفته است بکری و حرث بن کعب هر دو و نوشت حجاج بعبد الملک اجتناب کردم از
دماء آل ابیطالب بواسطه وحشت از مرگ و حجاج هم از کار خود را باز داشت بجهة خوف از زوال مملکت نه از خوف
خدا داخل شد لیلی الاخیلیه بر حجاج گفت حجاج خبر ده مرا از زمین گفت زمین در اضطراب و غبار مرتفع و متمولین
با جلال و فقرا لخوار و ذلیل و مردم در قحطی واقع شده اند منتظر هستند رحمت خداوند را گفت کدام از زنهای
مرا اختیار میکنی که بر آنها وارد شوی گفت کدام از زنهای تو نزد تو هستند گفت هند دختر مهلب و هند دختر
اسماء بن خارجه لیلی هم وارد شد بر آنها آن قدر زینت و جواهر خود را بر لیلی زدند و بند کردند که نمیتوانست
حرکت کند از سنگینی و حکایت کرده است منقری از عتبی و او از پدر خود گفت آمد بر حجاج شتر چرانی از بادیه و دید حجاج را
که ولایت و امارت دارد بر مردم گفت ایها الامیر برای چه مرا ولایت نمیدهی بر بعضی از محالات خود حجاج گفت اعطا
که عاملی داده ام هم خط دارند و هم حساب میدانند لیکن تو نه قدرت نوشتن داری و نه حساب میدانی اعرابی در غضب
شد و گفت هم بهتر مینویسم و هم بهتر حساب میدانم حجاج باو گفت اگر این طور است تقسیم کن سه درهم را میانه
چهار نفر اعرابی هم پیوسته میگفت سه درهم میانه چهار نفر باقی میماند چهارمی بدون درهم و انگاه گفت واقف
شدم بحساب و آن این است برای هر کدام یک درهم فرض میشود و چهارمی را هم یک درهم از خود میدهم حساب صحیح

بخود

میشود پس دست برد در جیب خود و درهمی در آورد و گفت چهارمی کدام است بگیرد این درهم را والله نا امید نمیده
بودم مثل حساب ابطال حساب حساد و حجاج شروع کردند بخندیدن بعد گفت حجاج اهل اصفهان سه سال است خراج
خود را نگذارده اند و هر والی که بحکومت انجا میرود عاجز میکنند او را ولیکن ایالت انجا را بتو مختص بدوی تفویض
میکنم اعرابی نیز قبول کرده و روانه شد اهالی اصفهان او را استقبال نمودند دست و پای او را می بوسیدند تا رسید
بمقر حکومت خود جمع کرد مردم را گفت جهة چیست که مخالفت خدای خود را میکنید و بغضب در آورده اید امیر خود را
و نا قبول کرده اید خراج را کسی جواب داد بواسطه ظلم و جوری که از حکام سابقه میشد گفت حالا تکلیف چیست
گفت باید هشت ماه بما مهلت دهی تا خراج را جمع کرده بتو برسانیم گفت ده نفر ضامن بیاورید مهلت خواهم داد ده نفر
ضامن آوردند ضمانت نمودند هشت ماه دیگر خراج را اگر وجهت نرسانید آنها برسانند بعد از انقضای مدت دید
مسامحه دارند در ادای مالیه فرستاد ضامنها را آوردند آنها گفتند بواسطه آفت ادای خراج تعویق افتاده و این واقعه
در ماه رمضان بوده فورا امر کرد واحدی از ضمناء را گردن زدند لطار کنند تا تمام مالیه را بیاورند یا اینکه فردا فردا گردن
زدند و نوشتند فلان ولد فلان ادا کرد حق ضمانت که بر او بود و سر او را انداخت در کیسه و مهر نمود و هکذا چهار نفر قسم
گردن میزد مردم چون دیدند این وضع را که سرها را قطع میکنند و عوض پول در کیسه می نمایند گفتند ایها الامیر مهلت
تا تمام مالیات را بدهیم طولی نکشید که تمام خراج را حاضر ساختند این خبر بحجاج رسید گفت دیدید فراست مرا در
باره اعرابی چگونه بود بعد از آن او را بحکومت ثابت و باقی داشت تا مرد حجاج و حبس کرد حجاج ابراهیم تیمی را و در وقت
چون داخل زندان شد رفت بالای مکان بلندی و بصوت بلند گفت یا اهل بلاء الله فی عافیته و یا اهل عافیته
فی بلائه اصبروا و انگاه تمام جواب دادند لبیک لبیک و مرد ابراهیم در حبس حجاج حکایت کرده اند از اعمش گفت گفتم
با ابراهیم نخعی کجا بودی وقتی که طلب کرد ترا حجاج گفت بمکانی که شاعر گوید شعر

عوی الذئب فاستأنست بالذئب اذ عوی ❊ وصوت انسان فكدت اطیر

روایت کرده است دمشقی از ابی احمد بن سعید و غیر او از زبیر بن بکار و او از محمد بن سلام جمحی ایضا روایت کرده است
مفضل بن خباب جمحی از محمد بن سلام گفت سؤال کرد حجاج از ابن قریه کدام زنها پسندیده میباشند گفت آنها که
در بطن ولد ذکور داشته باشند و در کنار خود نیز ولدی گفت کدام زنها مذموم میباشند گفت آنها که زیاد اذیت
کنند و زیاد شکایت نمایند و متابعت هوی کنند گفت مسعودی برای ولید بن عبد الملک اخبار ظریفه هست
از وقایع و جنگها که در زمان او واقع شد همچنین برای حجاج بیان کردیم بطور شرح و بسط در هر دو کتاب خود اخبار
الزمان و کتاب الاوسط بیان میکنیم انچه را که در آن دو کتاب نگفتیم چنانچه انچه را که در کتاب الاوسط گفتیم نگفتیم در
کتاب اخبار الزمان

باب صد و یکم

در بیان ایام سلیمان بن عبد الملک بیعت کردند مردم سلیمان بن عبد
الملک را در دمشق روزی که وفات ولید در رسید و آن روز پانزدهم شهر جمادی الاخره سال نود و شش هجری
بود از عالم در گذشت سلیمان در محل معروف به مرج دابق که از اعمال قنسرین است روز جمعه بیستم شهر صفر سال نود
و نه هجری تمام ولایت او دو سال و هشت ماه و پنج روز بود و سی و نه سال داشت که عالم را وداع کرد و ولیعهد خود

قرار داد او عمر بن عبد العزیز را بعضی گفته‌اند وفات سلیمان روز جمعه دهم صفر سال نود و نه است و ولایت او دو
سال و نه ماه و هجده روز بوده است بحسب اختلاف روایات بیان خواهیم کرد و در بودی جمله از ایام او در این باب بخصوص
نزاع شده است در مقدار سن سلیمان بعضی گفته‌اند چهل و پنج سال داشت بعضی چهل و سه دیدیم اکثر از مشایخ بنی
مروان را از اولاد او و اولاد غیر او و در سن تمام قائل بودند که سن سلیمان سی و سه سال بوده است والله اعلم بحقیقة

باب یکصد و دوم در بیان پاره از اخبار و سیر سلیمان چون امر ولایت و سلطنت رسید به سلیمان رفت بالای
منبر و بعد از حمد خداوند و ثنای رسول خطبه خواند که حاصل مضمون آن این است حمد مختص خداوندی است
که هر چه بخواهد میکند و آنچه بخواهد عطا میکند و هر کدام را بخواهد بلند میکند ایها الناس دنیا دار غرور
و باطل و زینت است تقلب میکند با اهل خود میخندانند آنکه را دیگر را نشاط دامی ترسانند آنها را که ایمنی
دارند و ایمنی میدهد آنها را که خوف دارند میل میدهند یا عباد الله را اخذ کنید کتاب الله را و بدان عمل کنید
قرار دهید آن را برای خود هادی چرا که آن مانع ما قبل است و فتح خواهد شد بعد هادی و دور کنید از خود کید شیطان را
بعد از آن فرود آمد از منبر و اذن دخول داد مردم را در مجلس خود و مقرر داشت عمال قبل را بر اعمال خود و حکومت مکه را
داد به خالد بن عبد الله قسری و در مکه احداث کرد خالد بنا طائفی من جمله دور اطراف کعبه را و قبل از او صفوف
مردم برای نماز بر خلاف آن بوده و این تغییر با و خبر دادند این اشعار را

شعر

یا حبذا الموسم من موقف ÷ وحبذا الکعبة من مسجد
وحبذا اللاتی تزاحمنا ÷ عند استلام الحجر الاسود

پس گفت دیگر مزاحم بر طائفین نخواهد بود و امر کرد تفریق کردند ... حال و فنا را و بوده است سلیمان اکول
می پوشیده است جامه‌های نازک در زمان او جامه‌های نگارین می بافتند در یمن و کوفه و اسکندریه مردم هم می
پوشیدند لباسهای حریر و هیچ مردی از اهل بیت او بر او داخل نمی‌شد است مگر اینکه از این قسم لباس در بر داشت
هم چنین عمال و اصحاب و اهل بیت او چنانچه لباس او در سواری و جلوس بر منبر حریر نگارین بوده است چنانچه
وصیت کرد او را با رجه او را کفن کنند و هر روزی از طعام صد و یکصد رطل عراقی اغلب طباخهای او می بردند
نزد او سیخهایی که مرغ کباب شده بر آن زده بودند و با آن سیخها از این بابت چه می بستند برای اینکه چون میشود و حرص
با کل میداکند و او با آستین خود میگرفت مرغ کباب شده را از سیخ بیرون می آورد مهلت نمیداد سرد شود گفته است
اصمعی بیان کردیم برای هرون الرشید حرص سلیمان را به بیرون آوردن مرغهای بریان شده را با آستین خود از سیخ
هرون الرشید گفت وقتی جبه‌های بنی امیه را آوردند برمن عرضه دادند نظر کردم بجبه‌های سلیمان دیدم
جبه‌های او را که آستین هر یک چرب است ندانستم برای چه بوده است تا کنون معلوم شد این حرف از اثر آن
امر قبیح بوده پس گفت رشید بیاورید جبه‌ها را آوردند دیدیم همان اثر در آستین آنها است پس پوشانید جبه را
با صمعی گفته‌اند سلیمان بیرون آمد روزی از حمام و گرسنگی بر او غالب شده بود تعجیل کرد در حاضر ساختن غذا
گفت قبل از حاضر ساختن غذا مرغ بریان حاضر کنید بیست مرغ کباب شده آوردند که در جوف هر یک جوجه

کباب شده بو

کباب شده بود تمام را خورد بعد از آن غذا را حاضر ساختند مشغول شد با ندمای خود بخوردن گویا هیچ نخورده
بود حکایت کرده‌اند حلوای مخصوص ترتیب داده بودند آن را میگذارد در پهلوی بستر خواب خود چون چشم باز
میکرد از خواب دست خود را دراز میکرد قدری میخورد پس از آن برمیخاست روایت کرده است منقری از عتبی
و او از اسحق بن ابراهیم بن صباح بن مروان که از بزرگان بنی امیه بود گفت سلیمان در روز جمعه از ایام ولایت
خود پوشید لباس فاخری و عطر زد بخود و عمامه‌های زیاد حاضر کرده و آینه در دست گرفت هر یک عمامه
ها را سر میگذارد و در آینه میدید تا یکی از آنها مطبوع واقع میشد بسر گذارده رفت بالای منبر نظر میکرد باطراف
خود مردم هم جمع بودند و خطبه که مقصود و منظور خود بود ادا کرد بعد گفت انا الملک الشاب السید الکریم الوهاب
و آنگاه جاریه از جواری او در جلو او آمد گفت سلیمان با و چگونه می بینی امیرالمؤمنین را گفت تو منتهی آرزوی
نفوس و روشنی ابصاری اگر نگفته بود شاعر این اشعار را پرسید چه گفته است جاریه خواند

شعر

انت نعم المتاع لو کنت تبقی ÷ غیر ان لا بقاء للانسان
انت لا ریب فیما منک شیء ÷ علم الله غیر انک فان
لیس فیما بدا لنا منک عیب ÷ یا سلیمان غیر انک فان

پس گریان شد چشمهای سلیمان و بیرون آمد بعد از اتمام خطبه و نماز و جمیع اسباب تاثر و تذکر او کرد بدین اشعار
و مکث نکرد در عالم بعد از آن مگر زمانی کمی معروف است از قول او که میگفته است خوردیم اغذیه خوب و پوشیدیم
البسه فاخر باقی نمانده در عالم لذتی و هیچ بهتر از صدیق واقعی نیست که مراعات نماید حفظ الغیب را داخل شد بر سلیمان
یزید بن ابی مسلم کاتب حجاج در حالتی که او را قید و بند کرده بود و چون وارد شد امر کرد قید و بند از او برداشتند
و گفت لعنت خدا بر کسی که رسن خود را بدست تو داد و حکم قرار داد تو را در امر خود یزید گفت این طور مگو امروز
امر از من برگشته است و تو اقبال داری و هرگاه میدیدی مرا در حالتی که دنیا اقبال بمن داشت هر آینه تعظیم می
کردی مرا در آنچه که تحقیر کردی و تجلیل می‌نمودی در آنچه توهین نمودی سلیمان گفت راست میگوئی بنشین چون
نشست سلیمان گفت میل دارم از تو سؤال کنم در باب حجاج آیا هنوز او مستقر است در آتش یا نجات حاصل کرده
گفت یا امیرالمؤمنین مگو این حرف را حجاج کسی بود که بذل کرد برای شما نصایح خود را و خود را بجهت امر سلطنت شما
معدوم کرد امنی میداد بدوست شما و میترسانید دشمن شما را و روز قیامت در طرف یمین پدر تو عبد الملک
و در یسار برادر تو ولید خواهد بود پس صیحه زد سلیمان و گفت خارج شو بعد التفات کرد به حضار و ندمای خود
و گفت قبحه الله چه خوب ستایش کرد او را و برادر را داخل شد بر سلیمان ابو حازم اعرج گفت ای ابا حازم جهت چیست که ما کراهت
داریم از مرگ جواب داد بجهت اینکه معمور کرده‌اید دنیای خود را و خراب کرده‌اید آخرت خود را پس کراهت دارید از اینکه
منتقل شوید از معمور بخراب گفت خبر ده مرا چگونه است ورود بجانب خدا جواب داد مرد محسن میرود مثل غایب
که میرود نزد اهل و عیال خود به نشاط و سرور و مرد مسیء میرود مثل غلام گریز پا که برود نزد مولای خود به حالت حزن
و اندوه پس پرسید کدام اعمال افضل است جواب داد ادای واجبات و اجتناب از محرمات گفت کدام قول اقرب است

صواب جواب داد کلمهٔ حق گفت کدام مردم افضل میباشند گفت کسیکه عمل نماید بطاعت خدا گفت کدام مردم اجهل میباشند جواب داد آنها که بفروشند آخرت را بدنیا گفت باز موعظه کن و موجز بگو جواب داد یا امیر المومنین منزه است پروردگار تو همان خدائی که اجتناب کنی از آنچه ترا نهی فرموده است پس سلیمان گریه زیادی کرد بعضی از ندمای او گفتند با بو حازم چرا اینقدر باعث تالم و افسردگی خاطر سلیمان شدی جواب داد ابو حازم خداوند گرفته است عهد و میثاق بر علما بجهة آنکه بیان کنند برای مردم و کتمان نکنند بعد از این مقالات ابو حازم رفت بمنزل خود سلیمان عقب او فرستاد مال زیادی رد کرد و جواب داد برسولی که از جانب سلیمان آمده بود من این مال را از او نمی پسندم برای تو باشد چگونه راضی میشوم برای خود گفته است اسحق بن ابراهیم موصلی گفت روایت کرده است اصمعی از بعضی از مشایخ معالبه گفت داخل شد مرد اعرابی بر سلیمان گفت اذن ده مرا یا امیر المومنین تکلم کنم بکلامی و تفهیم نمایم بتو سلیمان گفت اگر ناصح امین بوده باشی خوب است اعرابی گفت بتو میگویم مطالبی که زبانها لال است از ادای آن بواسطه عظمت تو جمع شده اند اطراف و اکناف تو جماعتی که بد میدانند احسان را در بارهٔ خود و فروخته اند دین خود را بدنیا و رضای ترا داده اند بسخط و غضب پروردگار از تو خوف دارند نه از خدا پس از آنها ایمن نباش چرا که آنها امین نبودند مگر آنچه را که تضییع تو در آنست تو مسئول میباشی از آنچه آنها جرم کرده اند و آنها مسئول نیستند از آنچه جرم کرده پس اصلاح نکن دنیای آنها را بفساد آخرت خود چرا که بدترین مردم کسی است بفروشد آخرت خود را بدنیای غیر سلیمان گفت ای اعرابی زبان تو تیزتر از شمشیر است جواب داد بلی برای نفع تو نه ضرر تو سلیمان گفت ای اعرابی ثابت میباشند عرب بسلطنت ما و ایام دولت ما هیچ مفری نخواهد بود اعرابی گفت وقتی کار رسیده است بشما بر خلاف [illegible] سلیمان تغافل کرد از این بیانات گویا که هیچ نشنیده بعد از آن عهد او تا آخر رسید خبر داده است مرا این خبر بعضی مشایخ از اولاد عباس که در مدینة السلام بوده اند که مدینهٔ ابی جعفر منصور را او این بر بهیه منصوری است و او از پدر خود و او از علی بن جعفر نوفلی و او از پدر خود در سال سیصد هجری ذکر شد وقتی معویة بن ابی سفیان در مجلس سلیمان صلوات فرستاد بر روح او و روح آباء سالفه او و گفت والله هر آینه او سخی بوده است و سخی او علم ندیدم مثل معویه بغضب او حلم بود و حلم او حکم بعضی گفته اند این کلام از عبد الملک است نوشت سلیمان به خالد بن عبد الله قسری که در عراق بود در سفارش مردی از قریش که همسایهٔ او بود و از دست خالد فرار کرده بود که متعرض او نشود خالد آن مرد مکتوب را آورد نزد خالد قبل از آنکه مکتوب را بخواند یکصد تازیانه باو زد و مکتوب را خواند پس گفت این انتقامی بود که خداوند اراده کرده بود از تو بکشم و هرگاه مکتوب را خوانده بودم لابد بودم تمکین کنم مضمون آن را مرد قریشی برگشت نزد سلیمان گریه کنان از او فرزدق و جمعی که واقف بباب سلیمان بودند از رفتار خالد نسبت باو تفصیل واقعه را نقل کرد فرزدق در این باب گفت این اشعار را

شعر

سلوا خالدا لا قدس الله خالدا ٭ متی ولیت قسر قریشا تدینها
اقبل رسول الله ام بعد عهده ٭ فاضحت قریش قد اغث سمینها
رجونا هداه لا هدی الله سعیه ٭ وما امه بالدم یهدی جنینها

چون این خبر به سلیمان رسید فرستاد نزد خالد کسی را که یکصد تازیانه باو زدند فرزدق باز در این باب اشعاری گفت

نور الله

لعمری لقد صبت علی ظهر خالد ٭ شآبیب ما استهللن من سحب القطر
اتضرب فی العصیان من لیس عاصیا ٭ وتعصی امیر المومنین اخا قسر
فلولا یزید بن المهلب حلقت ٭ بکفک فتخاء الی الفرخ فی الوکر
لعمری لقد سار ابن شیبة سیرة ٭ ارتک نجوم اللیل مظهرة تجری
فخذ بید بک الحرمی حقا فانما ٭ جزیت قصاصا بالمرجحة الیسر

گفت سلیمان روزی به عمر بن عبد العزیز در حالتی که از سلطنت خود در عجب بود چگونه می بینی مقامی را که ما در آن هستیم جواب داد سرور است اگر نبود غرور و حیات است اگر نبود ممات سلطنت است اگر نبود هلاکت نشاط است اگر نبود حزن نعیم است اگر نبود عذاب سلیمان از این کلام گریست بود سلیمان بر خلاف ولید و جید بود او در فصاحت و بلاغت افتاد کرد ولید در زمینی که از عبد الله بن یزید بن معویه بود شکایت کرد در این باب برادر عبد الله خالد بن یزید نزد عبد الملک و گفت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها خالد جواب داد و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها غضب کرد سلیمان بر خالد قسری چون داخل شد خالد بر سلیمان گفت یا امیر المومنین قدرت و جلالت تو مقتضی است که از خطای من در گذری و اگر عفو کنی اهلیت داری و اگر انتقام و عقوبت کنی من اهلیت دارم سلیمان هم او را عفو کرد وقتی شد وقتی سلیمان بر قبر ولد خود ایوب گفت اللهم انی ارجوک له و اخاف علیک فحقق رجائی و امن خوفی گفت مسعودی چون دفن شد سلیمان شنیده شد در بعضی مکاتیب این اشعار من جمله

وما سالم عما قلیل بسالم ٭ وان کثرت احراسه وکتائبه
ومن یک ذا باب شدید و منعة ٭ فعما قلیل یهجر الباب حاجبه
ویصبح بعد الحجب للناس مقصیا ٭ رهینة بیت لم یستر جوانبه
فما کان الا الدفن حتی تفرقت ٭ الی غیره احراسه ومواکبه
واصبح مسرورا به کل کاشح ٭ واسلمه احبابه واقاربه
فنفسک اکسبها السعادة جاهدا ٭ فکل امرئ رهن بما هو کاسبه

گفت مسعودی بجهة سلیمان اخبار ظریفه هست در مدت سلطنت او و در وقایع بیان کردیم مشروحا در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط و در این کتاب مجملا بیان شد بواسطه رعایت اختصار و احتراز از اطناب **باب صد و سیم** در بیان خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم خلافت پیدا کرد عمر بن عبد العزیز روز جمعه بیستم شهر صفر سال نود و نه هجری در همان روزی که مرد سلیمان و در رسید اجل او عمر بن عبد العزیز در دیر سمعان که از اعمال حمص است و بلاد قنسرین است در روز جمعه بیست و پنجم رجب سال صد و یکم هجری تمام خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز طول کشید و مدت عمر او سی و نه سال بود قبر او در دیر سمعان مشهور است تا این زمان پوشانند قبر او را جماعتی از اهل شهر و بادیه و احدی متعرض به نبش قبر او نشد چنانچه نبش کردند قبور غیر او را از بنی امیه و مادر او دختر عاصم بن عمر بن خطاب است بعضی گفته اند چهل سال داشت که مرد از عالم گذشت بعضی چهل و یک سال نزاع کرده اند

در مدت خلافت او بیان کردیم محصل این مطالب را از مقدار عمر و مقدار مدت سلطنت بنی امیه را در مروج از این
کتاب **باب یکصد و چهارم** در بیان پاره از احوال عمر بن عبد العزیز چون سلیمان حالت احتضار پیدا کرد رجاء
را که طلب کرد رجاء بن حیوه و محمد بن شهاب زهری و مکحول و غیر آنها از علما را و نوشت وصیت نامه و شاهد کرد آنها را
بر وصیت خود گفت چون من از عالم گذشتم بروید در مسجد جامع و قرائت کنید وصیت نامه را بر مردم آنها هم بعد از مرگ
سلیمان ندا در دادند برای نماز جمعه مردم را و حاضر شدند تمام طایفه بنی مروان پس ایستاد زهری گفت ایها الناس آیا راضی
هستید که آنکه سلیمان در وصیت نامه خود امر قرار داده است گفتند بلی پس قرائت کرد وصیت نامه را نوشته بود خلیفه من
عمر بن عبد العزیز است بعد از او یزید بن عبد الملک و آنگاه ایستاد مکحول گفت کجا است عمر و عمر در آخر صفوف نماز بود بعد
از آنکه چند مرتبه او را طلب کردند مردم دست و بازوی او را گرفتند و بردند او را نزد منبر بالا رفت و نشست در پله دوم که پنج
پله داشت اول کسیکه با او بیعت کرد یزید بن عبد الملک بود سعید و هشام بیعت نکردند چون دیدند تمام مردم بیعت
نمودند آنها هم اقتدا بمردم کرده بعد از دو روز بیعت نمودند عمر در نهایت زهد و تواضع بود فرستاد عمال خود را باطراف که
از طایفه بنی امیه عمال هم طریقه او را سلوک داشتند و ترک کرد عمر سب حضرت امیر المؤمنین را در منابر و عوض سب این
کلام را میگفت رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ
رَءُوفٌ رَحِيمٌ بعضی دیگر گفته‌اند میگفت إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
وَالْبَغْيِ الی آخر آیه بعضی گفته‌اند هر دو آیه را میخواند مردم هم این دو آیه را در خطبه قرار دادند تا این وقت چون بخلافت
مستقر شد عمر داخل شد براو سالم السدی که از خواص او بود عمر با او گفت آیا خلافت من اسباب سرور تو است یا باعث
ملالت تو گفت سرور ساخته است مرا بجهة مردم و ملول داشته است بواسطه تو گفت با از موعظه کن جواب داد پدر ما
آدم ابو البشر بیرون رفت از بهشت بجهة یک خطیئه نوشت طاوس بعمر بن عبد العزیز اگر بخواهی عمل تو تمام خیر باشد
اهل خیر را برای کارها انتخاب کن عمر گفت کلام تمامی است و چون امر خلافت و سلطنت بعمر رسید اول خطبه که بجهة مردم
خواند این بود ایها الناس بالحاصل شده ایم از اصول چند که گذشته است و فروع آن باقی مانده پس نیست بقائی برای
فرع بعد از اصل و مردم را در این دنیا بمرود هدف میشود مرگ و پیوسته در مصائب و بلایا میباشند در هر جرعه و لقمه
از دنیا غصه گذارده شده است تا امل نمیشوند به نعمتی الا اینکه مبتلا میشوند بفراق نعمت دیگر و هر روزی که در این
عالم باقی هستید یک روز از عمر شما نقص میشود نوشت عمر به عامل خود که در مدینه بود تقسیم کن ده هزار دینار میان اولاد
علی بن ابیطالب جواب نوشت اولاد علی بن ابیطالب در چندین قبیله میباشند از طایفه قریش کدام اولاد او را قصد
کرده نوشت در نامه که اگر بتو نوشته بودم گوسفندی را ذبح کن جواب می نوشتی سیاه یا سفید قسمت کن در اولاد علی بن
ابیطالب از نتایج فاطمه ده هزار دینار طول کشیده است ادای حقوق آنها من جمله خطب او در بعضی مقامات این است
بعد از حمد و ثنای خداوند گفت ایها الناس بدانید کتابی نیست بعد از قرآن و پیغمبری نیست بعد از محمد بن عبد الله
الا اینکه من حاکم نیستم و لیکن نفوذ دهنده احکام میباشم ابتدا مبتدع نیستم بلکه متبع میباشم فرستاد عمر رجلی نزد
روم برای مصالح امور مسلمین و حقوق آنها چونکه رسول رسید نزد سلطان روم مترجم سلطان را دید حاضر است و سلطان

نشسته

نشسته است بر تخت و تاج بر سر دارد طایفه بطارقه از یمین و یسار او ایستاده مردم در مراتب خود هر یک واقع شده
او را اکرام کردند هر یک مطالب خود را و جواب نیکو شنیدند و آن روز از محضر سلطان بیرون آمدند چون روز بعد
رسید رفتیم نزد سلطان دیدیم سلطان از تخت فرود آمده تاج را از سر برداشته و صفات که دور قبل داشت
تمام تغییر کرده گویا مصیبتی براو وارد شده است سلطان گفت میدانید برای چه امروز شما را حاضر کرده‌ام گفتند نه
جواب داد الآن مکتوبی از عراق رسید سلطان عرب که مرد صالحی بود فوت شده حضار بزرگ پرسیدند گفت سلطان
گریه برای او نکنید برای خود گریه کنید زیرا که او خارج شد و داخل شد به بهتر از جای خود بمن خبر داده اند از مراتب
صدق و فضل و احسان او بطوری که اگر کسی بعد از عیسی بنا بود پیدا شود که احیای مردگان نماید کار
میکند او بود از اخبار ظاهر و باطن او خبر دارم امر او با خدای خود متحد بوده است بلکه باطن او بهتر بوده در خلوت
بیشتر مشغول طاعت خداوند بوده عجب نمیکنم از این راهبی که ترک کرده بود دنیا را و عبادت میکرد در درون
بر بالای صومعه خود بلکه عجب میکنم قرار داده است دنیا را تحت قدم خود و زاهد نمیشود در این دنیا تا مثل
این راهب زاهد نشود إِنَّ أَهْلَ الْخَيْرِ لَا يَبْقَوْنَ مَعَ أَهْلِ الشَّرِّ إِلَّا قَلِيلًا نوشت عمر به ابو حازم مدنی اخرج کردن
کن مرا بطور ایجاز جواب نوشت یا امیر المؤمنین گویا تو در عالم دنیا نیستی و در عالم آخرت ثابت میباشی و السلام نوشت
عمر به عاملی از عمال خود شکایت کنند کثرت که تو زیاد شکر گویان تو کم با عدالت کن یا بیرون رو و السلام گفته است مداینی
خریدند قبل از خلافت عمر برای او جامه حریر بهزار دینار چون پوشید گفت خشن است حیف نیست چون خلافت
باو رسید پیراهنی برای او خریدند بده دینار چون پوشید تعریف کرد و بیرون آمد با جمعی از اصحاب خود تا رسید به مقبره
گفت با اصحاب خود توقف کنید تا بقبور احباب سلامی بکنم رفت سلام داد و تکلم کرد و برگشت بسمت اصحاب خود
گفت سؤال نمیکنید از من چه تکلم کردم با آنها و چه جواب دادند گفتند یا امیر المؤمنین چه گفتی و چه جواب دادند
گفت گذشتم بقبور دوستان و سلام کردم آنها را و سلام نکردند خواندم آنها را جواب ندادند و آنگاه من ندا کرده
شدم کسی گفت یا عمر آیا مرا میشناسی من کسی هستم که تغییر دادم محاسن وجوه آنها را و قطع کردم دستهای آنها را و جدا
ساختم اجزا و اعضاء آنها را از یکدیگر بعد از آن شروع کرد عمر بگریستن بقدری که نزدیک بود نفس او خاموش گردد
و طولی نکشید مگر بعد از چند روز که ملحق شد با آنها گفته است مداینی که نوشت مطرف به عمر اما بعد بدانکه دنیا
دار عقوبت است برای دنیا جمع مال میکند کسیکه عاقل نیست و مغرور و مفتون بدنیا کسی که علم ندارد پس بوده باش
مثل کسیکه مداوا میکند جراحات خود را و صبر کن بر تلخی دوا بواسطه خوف از محالات درد گفته‌اند بعضی از اخباریین
که عمر در عنفوان جوانی بنده از بندگان او گناهی کرد خواست او را تأدیب کند غلام با او گفت برای چه مرا میزنی
گفت برای اینکه گناه کرده جواب داد آیا تو هرگز گناهی کرده که مولای تو بر تو غضب نماید عمر گفت بلی غلام گفت آیا
در عقوبت هم بر تو تعجیل کرده است گفت نه غلام گفت پس تعجیل نکن در زدن من پس عمر گفت تو آزاد هستی در راه خدا
و بعد از آن اغلب در دعای خود میگفت یا حلیما لا یعجل علی من عصاه گفته‌اند جماعتی از اخباریین چون عمر
بخلافت رسید رسول چند از عرب و حجاز آمدند نزد عمر غلامی را اختیار کردند و مقدم داشتند بر خود برای اینکه

حضور عمر تکلم کند چون شروع کرد غلام به کلام و او کوچکتر قوم بود در مسن عمر گفت صبر کن اعلام باید تکلم کند کی کی سنش از تو زیاد است غلام گفت صبر کن یا امیر المؤمنین انما المرء باصغریه یعنی مرد بسته است بقلب و زبانش چون عطا فرمود خداوند به عبد خود لسان لافظ و قلب حافظ یعنی گویا و حافظ پس حق باو عنایت فرموده و هرگاه تقدیم بسن بود در این جماعت مسن تر از تو نیز وجود داشت عمر گفت باز هم تکلم کن غلام گفت یا امیر المؤمنین ما آمده ایم نزد تو برای تهنیت نه برای تعزیت صدا میکنیم خداوندی را که منت گذارده است بسبب تو بر ما و ایمن ساخته است ما را بسبب عدل تو از جور و ظلم عمر گفت باز موعظه کن غلام گفت جماعتی از مردم را مغرور ساخته است حلم خدا درباره آنها و طول امل آنها و حسن ثنا و مدح مردم درباره آنها پس مغرور نکند حلم خدا و طول امل خود و مداح مردم درباره تو آنوقت بلغزد قدم تو بعد از آن دقت کرد عمر در سن غلام معلوم کرد عمر نوزده سال دارد پس انشاد کرد عمر این اشعار را شعر

تعلم فلیس المرء یولد عالما ؛ ولیس اخو علم کمن هو جاهل

وان کبیر القوم لا علم عنده ؛ صغیر اذا التفت علیه المحافل

مردی از اهل عراق آمد در مدینه بطلب جاریه که او را وصف کرده بودند بجهت اوکه مطربه و مغنیه بوده سؤال کرد بسراغ او برآمد یافت او را نزد قاضی مدینه رفت نزد قاضی سؤال کرد او را اجابه قاضی گفت برای چه مشقت بخود هموار کرده در اینباب برای چه امراد را میخواهی جواب داد او شنیده ام خوب تغنی میکند قاضی گفت او این معنی معروف نیست لهو او کرد مرد عراقی در دیدن او آوردند جاریه در حضور مولای خود قاضی عرضه داوند او را مرد عراقی گفت بجاریه تغنی کن جاریه هم باین بیت تغنی کرد شعر

الی خالد حتی انخن بخالد ؛ فنعم الفتی یرجی ونعم المؤمل

قاضی خوشوقت شد از جاریه خود و مسرت حاصل کرد از تغنی او بطوریکه نشانید جاریه را بر زانوی خود و گفت بابی انت تغنی کن جاریه باین بیت تغنی کرد عراک

اروح الی القصاص کل عشیة ؛ ورجی ثواب الله فی عدد الخطا

بر قاضی طرب زیادتر شد و گفت بجوان عراقی برگرد بمحل خود ما از آن جاریه راغب بودیم قبل از اینکه بدانیم تغنی میکند و اینک رغبت ما زیادتر شد پس جوان عراقی برگشت و تفصیل را بعرض عمر بن عبد العزیز رسانید عمر گفت قاتله الله چگونه قاضی استماع طرب میکند امر کرد او را از شغل خود عزل کردند بعد بر نهایی خود گفت قاضی که اگر عزل شود وصف این جاریه را میگوید او را بمن سوال کنید زیرا که من مطیب او هستم این خبر رسید بعمر جاریه و قاضی را طلبید چون وارد شدند گفت عمر اعاده کن آنچه را که گفتی قاضی آنچه گفته بود اعاده کرد بعد گفت بجاریه تغنی کن جاریه این اشعار را تغنی کرد شعر

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ؛ انیس ولم یسمر بمکة سامر

بلی نحن کنا اهلها فابادنا ؛ صروف اللیالی والجدود العواثر

چون فارغ شد از این اشعار عمر را حالت طرب دست داد و گفت اشعار را بعمان ترنم سه مرتبه تکرار کرد بعد قاضی را بر شغل خود رد کرده است طوسی و ابوبی دمشقی و غیر آنها از زبیر بن بکار و او از احمد مدایتی گفت بوده است در مدینه

جوانی از بنی امیه از اولاد عثمان در نهایت ظرافت و در قریش جاریه بود آنها یکدیگر را دوست میداشتند و لیکن هیچ کدام نمی دانستند محبوبیت خود را تا وقتی اتفاق افتاد جوان اموی با جاریه در محلی ملاقات کردند خواستند محبت خود را ظاهر سازند جوان گفت بجاریه شعر

احبکم حبا بکل جوارحی ؛ فهل عندکم علم بما لکم عندی

اتجزون بالود المضاعف مثله ؛ فان کریما من جزی الود بالود

جاریه در جواب گفت شعر

للذی ودنا المودة بالضعف ؛ وفضل البادی به لا یجازی

لو بدا ما بنا لکم ملاء الارض ؛ واقطار شامها والحجاز

پس تعجب کرد جوان از حذاقت جاریه و حسن جواب و جودت حفظ او پس زیاد کرد اظهار عشق را باو و گفت شعر

انت عذر الفتی اذا هتک الستر ؛ وان کان یوسف المعصوما

این خبر رسید بعمر بن عبد العزیز خرید جاریه را بدو قطعه باغستان و بخشید بجوان مذکور و مدتی بهم بودند تا جاریه مرد جوان او را مرثیه کرد او هم مرد پهلوی یکدیگر دفن شدند از جمله مرثیه های جوان درباره جاریه این است شعر

قد تمنیت جنة الخلد للخلد ؛ فادخلتها بلا استهال

ثم اخرجت اذ تطعمت بالنعمة ؛ منها والموت احمد حال

گفته است اصمعی که آن جوان کسی بود که شهید عشق شد و در قرار هفتاد شتر قربانی نحر نمودند گفت ابو حاتم الحرمی مدان نیست کسیکه در راه خدا العشق شهید شود حکایت کرده اند در ایام عمر بن عبد العزیز خروج کرد شودب خارجی و با او متفق شدند جمعی از طایفه ربیعه و غیر او نقل کرد عباد بن عباد مهلبی از محمد بن زبیر حنظلی که فرستاد مرا عمر برای دفع آنها و با من همراه کرد عون بن عبد الله بن عتبه بن مسعود را و خروج شودب در جزیره واقع شد و نوشت عمر مکتوبی باو بهمراهی ما فرستاد بالجمله آمدیم مکتوب عمر را رسانیدیم و تبلیغ رسالت نمودیم او هم فرستاد با ما دو نفر از قوم خود برسالت نزد عمر یکی از طایفه بنی شیبان بود و یکی دیگر حدت شناقش زیادتر بود آمدیم نزد عمر بن عبد العزیز نزد او بود پسرش عبد الملک و منشی او بیان کردیم دو نفر برسالت فرستاده است شودب گفت اول تفتیش کنید آلت قتال نزد آنها باشد تفتیش کردند چیزی نبود داخل شدند سلام کردند بر عمر و نشستند عمر گفت خبر دهید مرا چه باعث خروج شما شده است تکلم کرد آنکه نطقش زیادتر بود گفت والله ما شکایت نداریم در سیرت تو زیرا که جاده میروی هر کسی را بعدل و احسان لیکن میانه ما و تو امری است که تو با عطا کنی ما از تو خواهیم بود و تو از ما و اگر ما را از آن منع کنی نه ما از تو هستیم نه تو از ما عمر گفت چیست آن گفت می بینیم ما تو را که مخالفت میکنی اعمال اهلبیت خود را و سلوک میکنی بر خلاف سلوک آنها و اعمال آنها را مظالم میدانی اگر گمان میکنی که تو بهدایت و آنها بضلالت میباشند لعن کن آنها را و تبری بجوی از آنها این است میانه اختلاف ما با تو عمر جواب گفت میدانم که شما خروج نکرده اید بجهت دنیا بلکه بجهت آخرت لیکن خطا کرده اید در طریقه آن من سؤال میکنم شما را از امور چند و قسم میدهم از دو

بعیرت تصدیق کنید آیا عمر و ابابکر بودند از اسلاف شما و ولایت داشتند و شما گفتند چرا گفت آیا میدانید که
ابی بکر هنگام وفات رسول سر بر کشیدند طایفه عرب با او هم سفک دماء آنها را کرد و اخذ کرد اموال زیاد و سبی کرد
ذراری را گفتند بلی گفت آیا میدانید عمر هنگامی که بامارت رسید بعد از ابی بکر رد کرد اموال را باصحاب آنها
گفتند بلی گفت آیا دیدید اهل نهروان را چه کردند و از اسلاف شما بودند گفتند بلی گفت آیا میدانید اهل کوفه هنگامی
که با آنها خروج کردند باز داشتند خود را از سفک دماء و اخذ اموال نکردند گفتند بلی گفت میدانید که اهل بصره هنگامی
که خروج کردند با آنها شیبانی و عبدالله بن وهب راسبی و اصحاب او در صدد قتل آنها بر آمدند مردم و کشتند عبدالله
بن خباب بن ارت را که اصحاب رسول الله بود با جاریه او بعد صلح کردند در طایفه از قبایل عرب و کشتند رجال و نسا
و اطفال آنها را و انداختند اطفال شیرخوار در دیک گفتند بلی گفت آیا تبری نمودند اهل بصره از اهل کوفه و اهل
کوفه از اهل بصره گفتند نه گفت آیا شما تبری پیدا کردید از یکی از این دو طایفه گفتند نه گفت آیا دین را واحد
میدانید یا اثنین جواب دادند دین یکی است گفت آیا کاری در امر دین از شما ساخته است که از من مخفی نیست گفتند
نه گفت خلافت پیدا کردند ابابکر و عمر اهالی کوفه و بصره هم بعضی و بکری را ولایت دارند و حال آنکه اختلاف
پیدا کردند در اعظم امور در دماء و خروج و اموال شما و تو رجال هستید اراده کردید امر بر ما که خطا نمود لیکن آنرا
نامن است نزد شما کسیکه خائف است نزد رسول الله و خائف است از شما کسیکه نامن است نزد رسول الله گفتند
ما اینطور نبینیم گفت عجب تقریب اقرار باین مطالب خواهید کرد میدانید که رسول الله دعوت کرد مردم را
بدین و مذهب حق در حالتیکه آنها بت پرست بودند گفت خلع کنید بت پرستی را و بگوئید اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله هرکس که تمکین کرد خون او را بخشند و مال او بها و هدر رفت گفتند بلی
گفت شما میدانید آنها که بت پرستی را موقوف نمودند و شهادت بوحدت خدا و نبوت رسولش دادند جان و مال
آنها در امان بود و دیدید آنها که قبول این معنی را کردند مثل یهود و نصاری و سایر ادیان در امان بودند و حرام
میدانستند بخشش خون آنها را بعد از این بیانات حبشی که یکی از آن دو نفر بود گفت ما امروز ندیده بودم مثل
این بیانات حقه و حجج و براهین قاطعه تو من شهادت میدهم که تو بر حق هستی و بیزاری میجویم از کسیکه از تو
بیزار باشد عمر گفت به شیبانی تو چه میگوئی جواب داد اقوال تو صحیح است لیکن فتوی نمیدهم بر مسلمین امری را
مگر عرضه دادم قول تو را بر آنها به بینم حجت آنها چیست بالجمله شیبانی از آنجا منصرف شد و حبشی اقامت نمود
عمر هم عطای زیاد باو داد و مدت پانزده روز نزد عمر متوقف بود تا مرد و شیبانی آمد نزد اصحاب خود و با آنها
بقتل رسید بعد از مرگ عمر عبدالعزیز بجهت عمر با خوارج اخبار دیگر داریم ما ذکر در رسالات و مناظرات محجین با سلف
بنو امیه و غیر آنها از احکام بلاد بیان کردیم آنها را با نقسام آنها که خوارج امیر المؤمنین میگفتند و مخاطب [illegible]
بامامت از طایفه ازارقه و اباضیه و حریه و نجدیه و خلفیه و صفریه و غیر آنها از اقسام حروریه و مواقع و مساکن
آنها را در زمین تا الیوم مثل آنها که ساکن بودند در بلاد شهرزور و سجستان و اصطخر از بلاد فارس و بلاد
کرمان و آذربایجان و مکران و جبال و عمان و هرات که از بلاد خراسانات و جزیره و سایر بقاع زمین تمام این

مطالب را بیان کردیم و در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط و بیان کردیم و در مطالب آنها را در کتاب معروف به
کتاب انتصار و در کتاب استبصار گفته اند جماعتی از شعراء آنها از سلف اشعاری من جمله قول مقعلة بن
عتبان شیبانیست

شعر

وابلغ امیر المؤمنین رسالة * وذو النصح ان لم یرع منك قریب
فانك لا ترض بكر بن وائل * یكن لك یوم بالعراق عصیب
فان یك منهم كان مروان وابنه * وعمرو ومنكم هاشم وحبیب
فمنا سوید والبطین وقعنب * ومنا امیر المؤمنین شبیب
غزالة ذات البدر منا حمیدة * لها فی سهام المسلمین نصیب
ولا صلح ما دامت منابر ارضها * یقوم علیها من ثقیف خطیب

هم چنین بیان کردیم اخبار ام شبیب و اجتهادات او و داد رثائت جانبخه در این باب میگوید شاعر شعر

ام شبیب ولدت شبیبا * هل تلد الذئبة الا ذیبا

کذلک بیان کردیم اخبار علماء آنها را مثل یمان و کتب مصنفه او را و مذاهب و مثل عبدالله بن یزید اباضی و ابا
مالک حضرمی و قعنب و سایر علماء بوده است یمان بن رباب از علماء خوارج و برادر او علی بن رباب از علماء رافضه
و هریك در قوم خود مقدم بوده اند قرار میدادند در هر سال سه روز برای اینکه مناظره کنند با هم و هیچکدام
دیگری را تسلیم نمیکردند همچنین جعفر بن مبشر از علماء معتزله و حذاق و زهاد آنها بوده است برادر او حسن بن
مبشر از علماء اصحاب حدیث بوده بر ضد برادرش میانه آنها مناظرات واقع شد مباینت نمودند هریك از دیگری
و جعفر بن مبشر و جعفر بن حرب از علماء بغداد بودند و عبدالله بن یزید اباضی در کوفه اختلاف نمودند او را
اصحابش و خزاز شریك بود با هشام بن عبدالملك و هشام مقدم بود در قول بجسمیت و قول بامامت بنابر مذهب
قطعیه اختلاف کردند نزد خزاز اصحاب او از رافضه و ضدیت مذهب و میانه آنها واقع شد مناوات و خروج
از موجبات علم و فقه عقل و شرع و احکام و سیر گفته اند عبدالله بن یزید اباضی گفت به هشام بن حکم در بعضی
اوقات بدان که میانه ما میباشد نهایت مودت و دوام شرکت میل دارم دختر خود فاطمه را بحباله نکاح من در
آوری هشام جواب داد دختر من مؤمنه است عبدالله هم دیگر الحادی نکرد تا میانه آنها بمرگ جدائی افتاد بیان
کردیم وقایع میانه هشام با رشید و ابن برمك را در کتب سابقه خود نقل کرده اند از عمر بن عبید که گفت اخذ
کرد عمر بن عبدالعزیز خلافت را بغیر حق و استحقاق ولی بواسطه عدالتی که از او بظهور رسید استحقاق خلافت را
حاصل کرد در وفات عمر بن عبدالعزیز گفته است فرزدق اشعاری من جمله

شعر

اقول لما نعی الناعون لی عمرا * لقد نعیتم قوام الحق والدین
قد غیب الرامسون القوم اذ رمسوا * بدیر سمعان قسطاس الموازین
لم یلهه عمره عین یفجرها * ولا النخل ولا رکض البراذین

بجهت عمر بن عبد العزیز خطب و اخبار ظریفه دیگر هست و مقامات زهد او را عنوان نمودیم در کتب سابقه خودمان

باب یکصد و نهم در بیان خلافت یزید بن عبد الملک بن مروان سلطنت پیدا کرد یزید بن عبد الملک در روزی که مرد عمر بن عبد العزیز و آن روز جمعه بیست و پنجم شهر رجب بود سال یکصد و یک کنیه او ابو خالد بود مادر او عاتکه دختر یزید بن معاویة بن ابی سفیان بود مرد یزید بن عبد الملک در اربد که از خاک بلقا از اعمال دمشق است روز جمعه بیست و پنجم شعبان سال یکصد و پنج سن او سی و هفت سال بود تمام سلطنت او چهار سال و یکماه و دو روز طول کشید

باب یکصد و ششم در بیان پاره از اخبار و سیر و وقایع ایام او غلبه پیدا کرد حب و عشق یزید بجاریه که موسوم بود به سلامة القس و از سهیل بن عبد الرحمن بن عوف زهری بود خرید او را یزید به هزار دینار و خیلی در نظر او مستحسن بود در این باب میگوید عبد الله بن قیس رقیات

شعر

لقد فتن الدنیا و سلامة القسا ؛ فلم یترکا للقس عقلا و لا نفسا

پس حیله کرد ام سعید عثمانیه که جده یزید بود و خرید یک جاریه مسمی بحبابه که عشق و شور یزید با او اقدم و بیشتر بود پس یزید هم طرح عشق بازی با او انداخته و سلامه را بخشید بام سعید و چون بر خلاف اطوار عمر رفتار میکرد و ظلم و جور را در مردم باعلی درجه رسانید و اقبال بمنهیات و شرب شراب و طرب وافر داشت برادرش مسلمة بن عبد الملک گفت مرد عمر بن عبد العزیز و مقامات عدالت او را دانستی سزاوار است اظهار کنی بمردم عدالت را و ترک کنی این لهو و لعب و ظلم را چرا که عمال تو نیز در اطراف و بلاد اقتدا بتو مینمایند و الناس علی دین ملوکهم خواهد شد پس خلع کن از خود این عادات [illegible] بدین منوال باقی بود و شدت حب و عشق او به حبابه فرستاد احوص شاعر و معبد مغنی را آوردند و گفت معلومات خود را ظاهر کنید احوص شاعر اشعاری گفت از انشاد

شعر

الا لا تلمه الیوم ان یتبلدا ؛ فقد غلب المحزون ان یتجلدا

اذا کنت لا تعشق و لم تدر ما الهوی ؛ فکن حجرا من یابس الصلد جلمدا

فما العیش الا ما تلذ و تشتهی ؛ و ان لام فیه ذو الشنان و فندا

و تغنی میکرد معبد چون داخل شد بر حبابه یزید گفت یا امیر المؤمنین بشنو از من صوتی و بکن انجه برای تو ظاهر شده است شروع نمود حبابه به تغنی چون فارغ شد مکرر میکرد این شعر احوص را

شعر

فما العیش الا ما تلذ و تشتهی ؛ و ان لام فیه ذو الشنان و فندا

بعد از آن باز مشغول شد یزید بلهو و لعب خود گفته است اسحق بن ابراهیم موصلی گفت روایت کرد مرا ابن سلام که یزید این اشعار را میخواند

شعر

صفحنا عن بنی ذهل ؛ و قلنا القوم اخوان ؛ عسی الایام ان یرجعن ؛ قوما کالذی کانوا

فلما صرح الشر ؛ فامسی و هو عریان ؛ مشینا مشیة اللیث ؛ غدا و اللیث غضبان

بضرب فیه توهین ؛ و تخضیع و اقران ؛ و طعن کفم الزق ؛ و هی و الزق ملآن

و فی الشر نجاة حین ؛ لا ینجیک احسان

بخار

این اشعار از قدماست بعضی گویند از فند است که در جنگ بسوس گفته است پس گفت یزید به حبابه که قسم بجان من که باین اشعار تغنی کن حبابه گفت ندیده ام کسی باین اشعار تغنی کند مگر احول مکی یزید گفت شنیدم این اشعار را از ابن عایشه و او گفت من اخذ کردم از ابن ابی لهب که خیلی خوب ادا میکرد پس فرستاد یزید نزد والی مکه که چون مکتوب برسد بده هزار دینار بابن ابی لهب برای مخارج راه و سوار کن او را به بهترین مالها که خودش طالب باشد و بفرست نزد من والی مکه هم امر یزید را امتثال کرد او را فرستاد چون رسید بیزید گفت تغنی کن شعر فند را او هم تغنی کرد بکمال خوبی یزید گفت مکرر کن تغنی خود را او هم اطاعت کرد و یزید طرب میکرد یزید سؤال کرد از کی اخذ نمودی این تغنی را گفت از والد خود و او از پدر خود گفت ابی لهب خیر کثیر در میان باقی گذارده گفت یا امیر المؤمنین ابی لهب مرد در حالتی که کافر بود و اذیت کرد رسول الله صم را گفت میدانم لیکن رقت بمن دست داده بواسطه حسن تغنی مالجمله خلعه و عطای کامل باو داد و روانه کرد به بلد خود بانهایت تکریم و احترام و او باقی بود از زمان عمر بن عبد العزیز تا زمان یزید بن عبد الملک گفت یزید باد هر زمان که توانائی و قدرت پیدا میکنی بسبب عزت متذکر شو قدرت خداوند را در باره خود بعضی گفته اند این کلام را نوشت عمر بن عبد العزیز به بعضی عمال خود مع شیئ زاید چنانچه زبیر بن بکار گفته است و آن این است که چون قدرت پیدا میکنی از ظلم عباد متذکر شو بقدرت خداوند درباره خود و بدان هر چیزی که درباره عباد بکنی از ایشان میگذرد و برای تو خواهد ماند و خداوند داد مظلوم را از ظالم میگیرد و هیچ وقت ظلم نکن بر کسی که نصرت و استمداد از خداوند بجوید خلاصه مریض شد حبابه بمدتی یزید مرض او را از مردم مخفی نگاه داشت تا مرد و چند روز او را دفن نکرد و بر او جزع و فزع میکرد تا اینکه باو گفتند مردم ترا ملامت میکنند و این امر با سلطنت تو منافات دارد پس او را دفن کرد و وقت بر قبر او و باین شعر مرثیه میکرد

شعر

فان تسل عنک النفس او تدع الهوی ؛ فبالیأس تسلو النفس لا بالتجلد

و چند روز بعد از او زنده بود او هم مرد روایت کرده است ابو عبد الله محمد بن ابراهیم از پدر خود اسحق موصلی که چون مرد حبابه حزن شدید حاصل کرد یزید بن عبد الملک جویریه اغلب با او بود و خدمت میکرد او را تا روزی باین شعر برای یزید تمثل کرد

شعر

کفی حزنا للهائم الصب ان یری ؛ منازل من یهوی معطلة قفرا

یزید آنقدر گریست نزدیک بود بمیرد و اغلب جویریه با او بود و حکایت حبابه را میگفت تا مرد یزید نقل کرده اند روزی در مجلس یزید حبابه و سلامه هر دو تغنی میکردند یزید را وجد و نشاط وافر دست داد بطوریکه گفت میخواهم از شدت وجد پرواز کنم حبابه گفت مولای من پس کیست بنو امیه امت را گفته است ابو حمزه خارجی هر وقت این قول یزید را لطایفه بنی مروان ذکر میکرده اند و میخواستند سرزنش کنند می گفتند نشست حبابه از یمین یزید و سلامه در یسار او چون یزید گفت میخواهم از شدت وجد پرواز کنم پس طیران کرد یزید بجانب عذاب الیم و لعنت خدا گفت مسعودی که فرار کرد یزید بن مهلب بن ابی صفره از حبس عمر بن عبد العزیز

در سال یکصد و یکم هجری رفت به بصره والی بصره عدی بن ارطاة فزاری بود رفت نزد او با هم عهد و میثاق کردند در مخالفت با یزید بن عبد الملک بسمت کوفه حرکت داد یزید بن مهلب را و فراهم آورد از طایفه ازد و جمعی از اهل و خواص خود را از آن طرف هم یزید بن عبد الملک فرستاد برادر خود مسلمة بن عبد الملک و با پسر برادر خود عباس بن ولید بن عبد الملک و با لشکر کثیر پس چون مسلمه و عباس بدید او شدند در جلو لشکر یزید بن مهلب در لشکر خود اضطراب شدیدی پرسید سبب اضطراب شما چیست گفتند که مسلمه و عباس جواب داد اما مسلمه مثل ملخ زرد است و عباس نسطوس بن نسطوس است و اما اهل شام مردمانی سفله هستند یا وقت میباشند یا دو تاج بیاورید اسب مرا اسب ابلق را آوردند سوار شد بدون اسلحه حمله کرد و قتال شدیدی واقع شد و کشته شد یزید در معرکه اصحاب او هم کشته شدند چنانچه در این باب شاعر میگوید شعر

کل القبایل بایعوک علی الذی ٭ تدعو الیه طائعین و ساروا
حتی اذا احتضر الوغی و جعلتهم ٭ نصب الاسنة اسلموک و طاروا
ان یقتلوک فان قتلک لم یکن ٭ عارا علیک و بعض قتل عار

چون خبر رسید به یزید بن عبد الملک خوشوقت شد و شروع کردند شعراء تمام به هجو آل مهلب مگر کثیر شاعر که او ابا کرد از این معنی یزید با او گفت عصبیت تو را باز داشت از این معنی یا ابا صخر و در هجو آل مهلب میگوید جریر شاعر

شعر

یا رب قوم و قوم حاسدین لکم ٭ ما فیهم بدل منکم و لا خلف
ان المهلب جری الله دابرهم ٭ امسوا رمادا فلا اصل و لا طرف
ما نالت الازد من دعوی مضلهم ٭ الا المعاجم و الاعناق تختلف
و الازد قد جعلوا المنسوف قائدهم ٭ فقتلهم جنود الله و انتسفوا

این قصیده طولانی است ایضا جریر گفت برای یزید

شعر

لقد ترکت فلا تعدیلک اذ کفروا ٭ آل المهلب عظما غیر مجبور
یابن المهلب ان الناس قد علموا ٭ ان الخلافة للشم المغاویر

فرستاد یزید هلال بن احوز مازنی را در طلب آل مهلب و امر کرد او را هر کس از آل مهلب که بحد رشد و بلوغ رسیده باشند انهار کردن بزن هلال هم تعاقب ایشان کرد تا رسید قندابیل که از خاک سند است رسید به دو غلام از آل مهلب یکی از آنها گفت در اکرم بی مخالفت یا یزید را گفت بلی او را گردن زد و لیکن دیگری را البته برای اینکه جزع و فزع نکند و او را هم گردن زد بالجمله قتال زیاده در آل مهلب واقع شد بطوریکه نزدیک بود بالمره بر طرف شوند گفته اند بعد از واقعه هلال با آل مهلب مقیر قوم او بیست سال در آنجا مکث کردند و هر طفلی که متولد میشد در آنها ابرص بود و محو و مرده مدت مدیدی احدی از آنها و در مدح هلال ابن احوز و اعمال و افعال او میگوید جریر شاعر این اشعار را

شعر

اول الهامن لیلة لیس طولها ٭ کطول اللیالی لیت صبحک نورا
اضاف علی قضوی ابن احوز نذر ٭ جلا کل هم فی النفوس فاسفرا
جعلت لقبر بالحباب و مالک ٭ و قبر عدی بالمقابر اقبرا
فلم یبق منهم رایة تعرفونها ٭ و لم یبق من آل المهلب عسکرا

در زمانی که یزید بن عبد الملک ولایت داد عمر بن هبیرة فزاری را بر عراق و خراسان و این ضمیمه حکومت او کرد و امر او هم مستقیم شد فرستاد ابن هبیره و از حسن بن ابی الحسن بصری و عامر بن شرحبیل شعبی و محمد بن سیرین در سال یکصد و سه و گفت ابن هبیره یزید بن عبد الملک خلیفه ای است که خداوند او را بر عباد خود خلیفه قرار داده و میثاق از بندگان گرفته به طاعت خود و ما هم آن عهد میثاق را قبول کرده ایم و ولایت داده است یزید مرا بر خراسان و عراق شما در قول امر و خلافت او چه میگوئید ابن سیرین و شعبی جواب دادند اطاعت او را قبول کردند از روی تقیه بعد رو کرد عمر به حسن گفت تو چه میگوئی جواب داد او تو میترسانی خدا را از یزید و نمیترسانی یزید را از خدا خداوند تو را منع فرموده است از طاعت یزید و تو خود را مطیع و منقاد او ساخته نزدیک می بینم که خداوند تو را از سریر نازل نماید و جای فرماید تو را از وسعت قصر به تنگنای قبر عاقبت عمل تو عاید تو خواهد شد حذر کن از معصیت خدا خداوند قرار میدهد خدا سلطان را برای اینکه ناصر دین خدا و حامی عباد خدا باشد پس ترک مکن دین خدا و بندگان او را بسبب سلطان او زیرا که نیست طاعتی برای مخلوق در معصیت خالق حکایت کرده اند بعد از این جواب هر سه نفر را جائزه داد و مضاعف گردانید جائزه حسن را گفته اند وقتی خبر دادند به یزید بن عبد الملک که برادر او هشام بن عبد الملک تمنای مرگ او را کرده و توبیخ و ملامت کرده است او را بر اسطلعو و لعب یزید نوشت با او اما بعد خبر رسید که حیات من بر تو سنگینی میکند و طلب مرگ مرا میکنی والله تو بعد از من پر و بالت سست میشود و [illegible] دانستم این حرف را از تو جواب نوشت هشام اما بعد آنچه را که شنیده امیر المؤمنین در این باب رسانیده اند قول اهل فتنه و فساد است خواسته اند فساد ذات البین و قطع ارحام نمایند و امیر المؤمنین را خداوند با این صفت خلق نکرده که قطع ارحام کند معاذ الله که حیات تو را برخود ناخوش بدانم و طلب مرگ تو را نمایم جواب نوشت ما بخشیدیم و عفو کردیم آنچه را که از تو بوده و تکذیب کردیم مبلغین این مطالب را ولی حفظ کن وصیت عبد الملک را ترک کن ظلم و بغی را و توجه کن در اصلاح ذات البین میگویم بنوابی اشعار را

شعر

و ان علی الشیاء منک تربتی ٭ فدینا الذی و ضع علی ذاک مجمل
ستقطع فی الدنیا اذا ما قطعتنی ٭ یمینک فانظر ای کف تبدل
و ان انت لم تنصف اخاک وجدته ٭ علی طرف الهجران ان کان یعقل

چون رسید مکتوب یزید به هشام کوچ کرد از منزل خود رفت نزد یزید و پیوسته در جوار او بود بجهت خوف از اهل بغی و سعایت تا مرد یزید از جمله کسانی که در زمان یزید مردند عطاء بن یسار که مکنی بود به ابا محمد و سن او هشتاد و چهار سال بود و مرد در سال یکصد و سیم هجرت و در آن سال مرد مجاهد بن جبیر که مکنی بود به ابو الحجاج سال او

هشتاد و چهار سال بود و هم درین سال مرد جابر بن زید که از اهل بصره بود و کنیه او ابو الشعثاء بود و ایضاً مرد یزید بن ام
که از اهل رقه بود و دختر خواهر میمونه بود و کذلک مرد یحیی بن وثاب اسدی و ابو بردة بن ابی موسی اشعری که اسم او
عامر کوفی بود در سال یکصد و چهار مرد وهب بن منبه بعضی گفته اند در سال یکصد و ده مرد و هم در آن سال
مرد طاوس در سال یکصد و پنج مرد عبد الله بن جبیر گفته اند طاوس بن کیسان که کنیه او ابو عبد الرحمن است و
بجیر حمیری بود مرد در سال یکصد و شش در مکه نماز کرد بر او هشام بن عبد الملک و در سال یکصد و هفت مرد سلیمان
بن یسار که برادر عطاء بن یسار است و کنیه او ابو ایوب است در مدینه و سال او هفتاد و سه بود بعضی گفته اند مرد
در سال یکصد هجری و در سال یکصد و هشت مرد قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق و در سال یکصد و ده مرد حسن بن ابی
الحسن بصری مکنی به ابو سعید از اولیا بود و صاحب ذوق از انصار و سال او هشتاد و نه بود بعضی گفته اند نود سال
داشت و او بزرگتر بود از محمد بن سیرین و مرد محمد بعد از او به یکصد روز فاصله در همان سال و او هشتاد و یک سال داشت
بعضی هشتاد سال گفته اند بوده اند اولاد سیرین پنج نفر محمد و سعید و یحیی و خالد و انس و هر پنج نفر راویان حدیث
بوده اند و دیدیم در کتب اصحاب تواریخ آنها را مختلف در باب وفات وهب بن منبه مکنی به ابو عبد الله بعضی وفات
او را بطریقی که در این کتاب گفتیم دانسته اند بعضی گفته اند در سال یکصد و ده مرد در صنعاء و سن او نود بود و در سال
یکصد و یازدهم مرد حکم بن عتبه کندی و هم در آن سال مرد عطاء بن ابی رباح و در سال یکصد و بیست و سیم مرد ابو بکر
محمد بن مسلم بن عبد الله بن عبد الله بن شهاب زهری گفته است واقدی که او مرد در سال یکصد و بیست و چهار
بجهت یزید بن عبد الملک اخبار و طریقه ما شد از وقایع ایام و حوادث بیان کردیم بطور مبسوط در کتاب اخبار الزمان
و کتاب الاوسط و بیان کردیم ایضاً وفات آنها را که از اهل علم و ناقلین اخبار بوده اند تا اینکه باعث زیادة فایده کتاب
شود زیرا که مردم در اغراض خود مختلف و متباین میباشند بعضی طالب خبر و مقلد روایات هستند و بعضی صاحب
بحث و نظر و بعضی صاحب حدیث پس قرار دادیم در آن برای هر صاحب رای نصیبی

باب یکصد و هفتم

در بیان ایام سلطنت هشام بن عبد الملک بن مروان بیعت کردند با هشام در روزی که مرد برادر او یزید و آن روز جمعه بیست و پنجم
شهر شوال سال یکصد و پنج هجری بود و سن یزید سی و هشت سال بود و بعضی چهل سال گفته اند و مرد هشام بن عبد الملک
در رصافه که از خاک قنسرین است در روز چهارشنبه ششم ربیع الاخر سال یکصد و بیست و پنج سن او پنجاه و سه سال بود
و ولایت او نوزده سال و هفت ماه و یازده روز بوده

باب یکصد و هشتم

در بیان پاره از اخبار و سیر هشام بن عبد الملک
بوده است هشام احول و خشن و بخیل حریص بر جمع مال و معمور کردن زمین و او خیل زیاد تحصیل کرد مجموع خیل خود و خیلی
که از غیر خود گرفت چهار هزار اسب بود که هرگز در جاهلیت و نه در اسلام برای احدی این اندازه اسب فراهم نبوده
بیان کرده اند شعرا در اشعار جمعیت خیل او را و اهتمام وافی داشت در صنعت لباس و عبا و فرش و بصنعت مشغول
میساخت مردم را و حد و دو تقویت و محافظت میکرد و غیر ذلک از آثاری که قرار داد او داود بن علی در سکه
دولت بنی عباس و در زمان او جامه ثمینه و قطیفه معمول و دایر شد و تمام مردم بطریقه او سلوک میکردند و
در زمان او شهید شد زید بن علی بن حسین بن علی در سال یکصد و بیست و دو و بعضی گفته اند در سال یکصد و بیست و

شورت کرد

شورت کرد با برادر خود ابو جعفر بن علی بن حسین بن علی در باب اهل کوفه گفت استوار مشو با اهل کوفه چرا که
اهل غدر و مکر میباشند بسبب آنها کشته شد جد تو علی و زهر داده شد عم تو حسن و کشته شد پدر تو
حسین و دشنام دادند بما اهل بیت و خبر داد او را از آنچه میدانست از زمان بنی مروان تا عقب آن از دولت عباسیین
و گفت میترسم که تو فردا در کلیسای کوفه مصلوب شوی داخل شد زید بر هشام در محل معروف برصافه چون
رسید نزد او ندید مقامی که جلوس نماید بنا چار نشست در انتهای مجلس و گفت یا امیر المؤمنین نباید تکبر کرد از تقوی
خداوند هشام گفت ساکت شو تو مادر نداری و کسی هستی که نزاع کردی با خود در خلافت مادر تو کنیز است
جواب داد زید یا امیر المؤمنین حرفی جواب دارد اگر مایل باشی جواب دهم و الا فلا گفت بگو جواب داد زید پسر کنیز بودن
مانع نمی دارد رجال را از مقام خود مادر اسمعیل هم کنیز بود برای مادر اسحق علیهما السلم با وصف آن خداوند او را پیغمبر
قرار داد در عرب و بیرون آورد از صلب او خیر البشر محمد ص را تو این حرف را نسبت بمن میگوئی و حال آنکه من پسر فاطمه
و پسر علی هستم پس برخاست و این اشعار را خواند

شعر

شرده الخوف وازری به	کذاک من یکره حر الجلاد
منخرق الکفین یشکو الجوی	تنکثه اطراف مرو حداد
قد کان فی الموت له راحة	والموت حتم فی رقاب العباد
ان یحدث الله له دولة	یترک آثار العدی کالرماد

بعد از آن بیرون آمد و با او بودند قراء و اشراف در این اثنا با او جنگ کرد یوسف بن عمر ثقفی و چون جنگ در گرفت
آمد شکست خورد لشکر زید و باقی ماند با زید معدودی و مقاتله میکرد در حالتی که میگفت

شعر

اذل الحیاة وعز الممات	وکلا اراه طعاما وبیلا
فان کان لا بد من واحد	فسیری الی الموت سیرا جمیلا

بالجمله شب در رسید میانه دو فرقه زید بواسطه تیری که در پیشانی او رفته بود در طلب جراح بر آمد بجائی در یکی
از قراء حوالی پیدا کردند تیر را از پیشانی او بیرون آورد و همان ساعت مرد دفن کردند او را در جوی کوچکی و در روی قبر او را
خاک و حشیش ریختند و آب از روی آن جاری میشد غلامی نشان کرد موضع قبر او را چون صبح شد رفت نزد یوسف و
موضع قبر او را نشان داد یوسف هم جسد او را بیرون آورد و فرستاد سر او را برای هشام هشام در جواب نوشت بدن
او را عریان بصلیب بزن او هم امتثال کرد در این باب گفته اند بعضی شعرای بنی امیه و مخاطب نموده اند در اشعار خود
آل ابیطالب و شیعه او را از آن جمله

شعر

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة	ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب

بعد از آن نوشت هشام بسوزانید جسد او را و خاکستر او را بر باد دهید گفت مسعودی حکایت کرده است هیثم
بن عدی طائی از عمرو بن هانی گفت رفتیم با عبد الله بن علی برای نبش قبور بنی امیه در زمان ابی العباس سفاح
رسیدیم بقبر هشام بیرون آوردیم جسد او را صحیحا سالما الا اینکه بینی او رفته بود عبد الله هشتاد تازیانه بر بدن

او و دلیس کران سوزانید جسد او را و استخراج نمودیم بدن سلیمان را از زمین و آنچه یافتیم از او چیزی مگر اضلاع و سر
او را پس سوزانیدیم همان قدر که باقی مانده بود کذلک به همین نحو رفتار نمودیم با سایر اجساد خواص بنی امیه و قبور آنها
که در قنسرین است پس از آن رسیدیم بدمشق و بیرون آوردیم جسد ولید بن عبدالملک را نیافتیم در قبر او مگر کمی
از جسد او بعد حفر کردیم قبر عبدالملک را یافتیم مگر بعضی از استخوانهای سر او بعد حفر کردیم قبر یزید بن معویه را
ندیدیم مگر یک استخوان در لحد او و خط سیاهی که گویا از خاکستر کشیده بودند در طول لحد بعد در تفتیش قبور سایر بنی امیه
برآمدیم در تمام بلاد و هر چه یافتیم سوزاندیم بیان ذکر کردیم این خبر را در این مقام بجهة قتل هشام زید بن علی را و آنچه کرد
بهشام از مثله کردن او بواسطه افعالی که مجری داشت بسلف خود مثل اعمالی که با زید بن علی کرد گفته است ابوبکر بن عیاش
و جماعتی که دیدند او را پنجاه ماه عریان در دار باقی گذاردند و هیچکس عورت او را ندید بواسطه پرده و حجابی که خداوند
قرار داده بود و این عمل را در کلیسای کوفه کردند و چون ایام ولید بن یزید بن عبدالملک رسید و ظاهر شد پسر زید
یحیی بن زید در خراسان نوشت ولید بعامل خود که در کوفه بود بسوزان بدن زید را با چوبی که آن را بدار زده اند
عامل ولید هم بامر او رفتار کرد و خاکستر او را بباد دادند در طرف فرات بیان کردیم در کتاب مقالات که در اصول دیانات است
وجه تسمیه طایفه زیدیه باین اسم و آن باین واسطه بود که آن طایفه خروج کردند با زید بن علی بن حسین بن علی
بن ابیطالب ع و بعضی غیر از این وجه التسمیه را گفته اند بیان کردیم در کتب سابقه اختلاف در زیدیه و امامیه و فرق
میان این دو مذهب کذلک غیر آنها از فرق شیعه و غیر آنها مثل ابو عیسی محمد بن هارون وراق گفتیم طایفه
در عصر خود هشت فرقه بوده اند اول آنها فرقه معروف به جارودیه بوده اند و آنها اصحاب ابی الجارود زیاد بن منذر
عبدی میباشند و عقیده آنها این طور بوده که امامت مقصور است در اولاد حسن و حسین ع فقط فرقه دوم معروف
بوده اند به مرئیه فرقه سیم معروف بوده اند به ابرقیه فرقه چهارم معروف به یعقوبیه و آنها اصحاب یعقوب بن علی
کوفی میباشند فرقه پنجم معروف به عقبیه میباشند فرقه ششم معروف به ابتریه هستند و آنها اصحاب کثیر ابتر و
حسن بن صالح بن حی هستند فرقه هفتم معروف به جریریه بوده و آنها اصحاب سلیمان بن جریر هستند فرقه هشتم
معروف به یمانیه بوده و آنها اصحاب محمد بن یمان کوفی هستند و زیاد کرده اند مذاهب دیگر بر این مذاهب و آنها از
متفرعات آن مذاهب قرار داده اند هم چنین فرق اهل امامت بنابر آنچه ذکر شده است از اصحاب کتب در سالف
زمان سی و سه فرقه بوده اند ذکر کردیم نزاع فرقه قطعیه را بعد از گذشتن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ع و اقوال کیسانیه را و آنچه را که اختلاف دارند در آن از سایر طوایف شیعه
و آنها هفتاد و سه فرقه هستند غیر از آنها که اختلاف دارند در تاویل و تفریع و طایفه غلاة نیز هشت فرقه میباشند چهار
فرقه آنها مجدیه و چهار معتزله که آنها را علویه هم گویند و اگر این کتاب ما کتاب خبر بود بسط میدادیم مذاهب و آراء
آنها را از آنچه قبل از ما بوده است و آنچه که روایت و حدیث میکنند در این زمان و آنچه که ذکر میکنند برای ظهور منتظر
موعود و مذاهبی را که هر فرقه در این باب گفته اند رسید هشام روزی یک دسته لشکری را در حمص مردی از اهل
حمص که سوار بود بر اسب غیر مطیع برخورد هشام او را گفت برای چه سوار شده بر اسبی که بوید و غیر مطیع باشد جواب

دادنه

داد نه والله یا امیرالمؤمنین اسب من رم نمی کند لیکن چون نگاه او بچشم احول تو افتاد خیال کرد چشم غزوان بیطار است بابن
جهة حالت وحشت با او دست داد هشام گفت بر تو و اسب تو لعنت خدا بوده است غزوان مرد نصرانی بیطار در بلاد
حمص و با هشام نهایت مشابهت را داشته در احولی چشم روزی نشسته بود هشام با ابرش کلبی ناگاه ظاهر شد خادم
و جبه که لباس فاخر در بر داشت هشام با ابرش گفت مزاح کن با او ابرش گفت با او ببخش بمن لباس خود را در جواب
گفت طمع تو از اشعب زیادتر است هشام گفت اشعب کیست خادم گفت مرد مضحکی است در مدینه و بعضی مطالب
او را گفت خندید هشام گفت بنویسید با براهیم بن هشام که عامل است در مدینه بفرستد او را نزد من چون کتاب
فرستادند ابراهیم گفت عجب است که هشام نوشته است به بلد رسول الله ص که برای من مضحکه و مسخره بفرستد و تمثل
کرد باین شعر

شعر

اذا انت طاوعت الهوی قادک الهوی ؛ الی بعض ما فیه علیک مقال

داخل شد وقتی هشام در بستانی از بساتین خود ندماء او هم حاضر بودند گردش میکردند در اطراف بستان و هر قسم میوه
آنجا بود میخوردند ندماء و میگفتند خداوند برکت دهد ثمار بستان را هشام گفت چگونه برکت خدا در حالتی که شما
میخورید یکی از اصحاب را گفت اشجار مثمر را بکن و در عوض درخت زیتون غرس کن تا کسی از آن نخورد نوشت وقتی
سلیمان به هشام که خاطر من از کار افتاده اگر کند امیرالمؤمنین مالی بمن دهند جواب نوشت مکتوب تو را دیدم لیکن منکر
شدم از مضمون آن لیکن گمان میکنم از کار افتادن خاطر تو از بابت عدم مواظبت علوفه آن بوده پس ابتیاع آن با بهر را بر خود
سوار کن نظر کرد هشام بمردی دید که سوار است بر یابوی طخاریه گفت این مرد را کجا آورده این یابو را گفت جنید
بن عبدالرحمن مرا بر آن سوار کرده گفت طایفه طخاریه زیاد شده اند که عامه مردم بر آنها سوار میشوند گفته است هیثم بن
عدی و مداینی و غیر آنها که سیاسی دان از بنی امیه سه نفر بودند معاویه و عبدالملک و هشام بعد از آن ابواب سیاست
و حسن سیرت ختم شد چنانچه منصور در زمان خود در اکثر امور و تدابیر و سیاست متابعت میکرد هشام را بیان
کردیم منتخب اخبار و سیر و سیاسات هشام را و اشعاری که از او مانده و خطب و وقایع ایام او را در کتاب اخبار الزمان
و کتاب الاوسط هم چنین ذکر کردیم مطالب کتاب معروف به الواحدة را که در مناقب عرب و طوایفی چند که منسوب
بآنها میباشند از قحطان و نزار و وقایع مجالس هشام در اوقات مختلفه میانه ابرش کلبی و عباس بن ولید بن عبدالملک
و خالد بن مسلمه مخزومی و نضر بن سیم حمیری و آنچه را که گفته است حمیری در مناقب قوم خود نزار بن معد بن عدنان
و غیر آنها گفته اند آن کتاب را تألیف کرد ابو عبیده معمر بن مثنی صاحب و مولای آل تیم بن مرة بن کعب بن لوی است

باب یکصد و نهم در بیان ایام ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بیعت کردند با ولید بن یزید در روز
وفات هشام که روز چهارشنبه ششم شهر ربیع الاول سال یکصد و بیست هجری باشد و کشته شد ولید
در بخراء پنجشنبه بیست و ششم شهر جمادی الاخره سال یکصد و بیست و شش ولایت او یکسال و دو ماه و بیست
روز بود تمام عمرش چهل سال و در همان موضع که کشته شد دفن شد و آن قریه البت از قراء دمشق معروف به
بخراء بیان کردیم خبر مقتل او را در کتاب الاوسط **باب یکصد و دهم** در بیان پاره از اخبار و سیر ولید ظاهر شد

در ایام ولید بن یزید یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلم در جرجان که از بلاد خراسان است برای دفع ظلم و عدوان که مردم را فرو گرفته بود در مقابل او هم خروج کردند نصر بن سیار و مسلم بن احوز را از پی بر گشته شد یحیی در جنگ بقریه موسوم بار غونه و همان مکان دفن شد قبر او تا این زمان مشهور و زیارتگاه است یحیی وقایع زیاد میباشد کشته شد یحیی بواسطه تیری که خورد به شقیقه او پس اصحاب او متفرق شدند و سر او را جدا کردند آوردند نزد ولید و بصلابه زدند جسد او را در جرجان و مصلوب باقی بود تا خروج کرد ابو مسلم عباسی و بقتل رسانید مسلم بن احوز را و از صلابه فرود آورد جسد یحیی را و نماز کذارد بر او و همان مقام دفن کرد و اهل خراسان صدا بنوحه و مصیبت در دادند برای یحیی تا هفت روز در اعمال خراسان و امیری دادند خود او شر سلاطین بنی امیه و در آن سال آخر مولودی که متولد شد موسوم شد به یحیی یا زید بواسطه جزع و فزع اهالی از کشته شدن یحیی و ظهور یحیی در آخر سال صد و بیست و پنج بود بعضی گفته اند در آخر سال یکصد و بیست و شش بود بیان کردیم حالات او را با وقایع جنگهای او در کتاب الاوسط و سایر کتب سابقه خود در روزی که کشته شد یحیی اغلب تمثیل میکرد بشعر خنساء

بوم الکریهة اوفی لها	نهین النفوس و هول النفوس

ولید بن یزید اغلب مشغول شرب و لهو و لعب بوده است و او اول کسی است که اهل طرب و تغنی را از بلاد نقل کرد برای خود و الکتا را افراط کرد در انواع لهو و لعب و شرب و زمان او بود شریح مغنی و معبد و غریض و ابن عایشه و ابن محرز و طویس و دحمان و غلبه کرد بر او شهوت غنا همچنین بر خواص و عوام معشوقه های ملیح و صبیح اخذ نموده بود و در نهایت پرده در و عاصی بود در شب از سلطنت او گذشته بود مشغول شد مطرب و انشاد کرد این اشعار را

شعر

وانانی نجا من بالرصافة	طال لیلی و بت اسقی السلافه
وانانی بخاتم الخلافة	وانانی ببردة وقضیب

بعد از وفات هشام آمد نزد او بشیری و مژده وفات هشام و تسلیم خلافت را بولید داد این اشعار را ولید گفت

اقبلت السحب ذیلی ∴ اقول ما حالهنه	نحو الرصافه رنه	انی سمعت خلیلی ∴
یدعون ویلا و عولا ∴ والویل حل بهنه	یندبن والدهنه	اذا بنات هشام ∴
	ان لم اینکهنه	انا المخنث حقا ∴

گفتند بولید چه چیز باقی ماند تو را گفت محادثه و صحبت اخوان در شبهای مهتاب در زمینهای ریگ داوند و لید را از حسن معاشرت و حلاوت مجالست شراعة بن زید فرستاد او را آوردند چون رسید ولید با او گفت نفرستادم در طلب تو مگر اینکه سؤال کنم تو را از کتاب و سنت جواب داد و من اهل این سؤال نیستم ولید گفت سؤال میکنم تو را از شراب جواب داد در این باب هرچه میخواهی سؤال کن ولید گفت چه میگوئی در شراب جواب داد از کدام قسم سؤال میکنی ولید گفت چه میگوئی در آب جواب داد در آن شرایک هستند

خود کاو بعد گفت چه میگوئی در شراب متخذ از مویز جواب داد در آن صداع و خمار است گفت چه میگوئی در شراب متخذ از خرما جواب داد در آن مقتضا طربات گفت چه میگوئی در شراب انگور جواب داد آن شعبق روح و الیف نفس است بعد پرسید چه میگوئی در باب سماع جواب داد بطور زاق داعی هم و غم است تجدید لهو میکند در مواقع حزن مونس و دوست است سرور میکند عاشق غریب را و تشدید میکند حرارت قلوب را مهیج نفس و مقوی جسد است گفت مجالس نزد تو بهتر است گفت مجلسی که آسمان در آن دیده شود بدون اینکه احساس صدمه شود ولید او را ندیم خود قرار داد و از جمله اشعاری که در باب شراب گفته است شاعر این است

شعر

سباها لنا التجر من عسقلان	وصفراء فی الکاس کالزعفران
وسترها دون ستر البنان	تریک القذاة و عرض الاناء
تراها کلمعة برق یمان	لها حبب کلما صفقت

ایضا اشعاری که در باب شراب گفته است

شعر

قد طربنا و حنت الزمارة	اسقنی یا یزید بالقرقارة
قد احاطت فما لها کفارة	اسقنی اسقنی فان ذنوبی

خبر داده است ابا خلیفه فضل بن حباب جمحی قاضی از محمد بن سلام جمحی گفت روایت کرد مرا مردی از مشایخ اهل شام و او از پدر خود گفت بودم جلیس شب و قصه خوان ولید دیدم ابن عایشه قرشی را نزد ولید با او گفت تغنی کن ابن عایشه این اشعار را تغنی کرد

شعر

حور اتبعن هزیمة الصبر	انی رایت صبیحة النظر
عند العشاء المحفف بالبدر	مثل الکواکب فی مطالعها
فرجعت موقورا من الوزر	وخرجت ابغی الاجر محتسبا

ولید تحسین کرد او را و قسم داد بحق عبد شمس اعاده کن او هم اعاده کرد باز تحسین کرد و قسم داد او را به امیه دو اعاده او هم اعاده کرد بر همین قسم سوگند میداد به پدر و جد تا رسید بخود گفت تو را بجان خودم قسم تغنی را مکرر کن ابن عایشه هم بر خاست و تمام اعضای ولید را بوسید تا رسید به قضیب او ولید گفت باید آن را هم ببوسی ابن عایشه آن را هم بوسه داد و طرب کامل کرد پس هزار دینار با و داد و سوار کرد او را بر قاطری و گفت منصرف شو بیلد خود زیرا که آتش طرب تو مرا بیشتر از حد به محاذات میسوزاند گفت مسعودی تغنی کرد ابن عایشه با این شعر برای یزید بن عبد الملک طرف وافر با دوست داد گفت یزید الحمد کافر است ابن عایشه در طرب خود من جمله ومنی ما بقی گفت شراب بده تا آسمان چهارم ولید بن یزید ارث برد طرب را و این شعر از ید خود اصل او منسوب بمردی است از قریش و طریق و سباب تغنی آن از ابن شریح بعضی گفته اند از مالک است بنابر اختلافی که در کتابهای اغانی نوشته اند چنانچه گفته است اسحق بن

ابراهیم موصلی در کتاب اغانی خود و ابراهیم بن مهدی معروف بابن شکله در کتاب اغانی خود و غیر آنها از کسانی
که تصنیف کتب اغانی نموده اند ولید را میخوانده اند به کرک بنی مروان روزی قراءت میکرد و استفتحوا وخاب
کل جبار عنید من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید بعد قرآن را حاضر کرد و نصب کرد بجائی و شروع نمود
به تیر انداختن و میگفت شعر

اتوعد کل جبار عنید ÷ فها انا ذاک جبار عنید
اذا ماجئت ربک یوم حشر ÷ فقل یارب خرقنی الولید

گفته است محمد بن یزید مبرد که ولید در این شعر بعد کافر و ملحد شد بواسطه اینکه مضمون شعر این است حضرت
رسول وحی باو نرسید و هرچه گفت دروغ بوده و آن شعر اینست شعر

تلعب بالخلافة هاشمی ÷ بلا وحی اتاه ولا کتاب
فقل لله یمنعنی طعامی ÷ وقل لله یمنعنی شرابی

بعد از این شعر طول نکشید مگر بفاصله چند روز که کشته شد مادر ولید بن یزید مادر حجاج دختر محمد بن یوسف
ثقفی است کنیه ولید ابو العباس است تحصیل کرده بود ولید ظرفی از بلور و بعضی گفته اند از سنگ معروف بیشم
گفته اند جمعی از فلاسفه در خواص آن که هر قدر از آن ظرف شراب بخورند مست نمیشوند بیان کردیم خاصیت آن را
در کتاب قضایا و تجارب و هر کسی آن سنگ را بگذارد در زیر سر و بخوابد یا نگین انگشتر خود نماید خوابهای خوب
می بیند ولید امر کرد آن ظرف را پر میکردند از شراب و چون مهتاب در شب طلوع میکرد از آن شرب میکرد با ندما
و جلسای خود پس میگفت مهتاب در کدام برج است بعضی میگفتند در فلان برج است دیگری میگفت قمر
در این برج است و او اراده میکرد ظرف شراب را و مهتاب ظاهر میکرد و رنگ شراب را منعکس میشد در شراب و
میگفت لا اصطحن هفت هفته این کلام فارسی است یعنی هفت هفته باید مست بود و جمع کرد چنانچه
زمانی میگذشت و او مست بود تا بعضی حجاب او میگفتند یا امیر المومنین جمعی از رجال عرب و اکابر قریش به باب
خانه آمده اند خلافت اجل است از این وضع رفتار جواب میداد شراب بدهید آنها را چون شراب میبردند اینها
میکردند از آشامیدن بار ولید آنها را می انداختند و آن قدر شراب بدهن آنها میریختند که مست و لا یعقل
می افتادند پدر ولید در حیات خود خواست ولایت عهد را باو بدهد چون ولید خیلی کوچک بود داد به برادر
خود هشام و گفت بعد از هشام خلافت از ولید است ولید میل وافر داشته است بجمع کردن خیل و اسبهای مخصوص
برای مسابقت اسب معروف او سندی بوده است و بر اسبهای زمان او پیشی میگرفته است و از اسب هشام
که معروف است بر اند که جکتر بوده مراتب اسبهائی که برای مسابقت تحصیل میکنند این طور بوده است اول را
سابق میگفته اند دوم را مصلی که سر او عقب دم اسب سابق بوده است به همین نحو عقب یکدیگر بوده اند
تا نهم و دهم و فسکل اسم آخری است جمع کرد اسبها را روزی با هزار نفر سوار با اسب هشام معروف بزائد
که بر او سوار بود سعید بن عمرو بن سعید بن عاص چون دسته خیل ظاهر شد گفت ولید شعر

خیلی ورب الکعبة المحرمة ÷ سبقن افراس الرجال اللؤمة
کما سبقناهم وخرنا المکرمة ÷

پس دو کره اسب پسر ولید که موسوم بود به وضاح در جلو خیل بعد از آن اسب معروف به مصباح که سعید سوار
بود رسید پس گفت سعید شعر

نحن سبقنا الیوم خیل اللؤمة ÷ وصرف الله الینا المکرمة
کذلک کنا فی الدهور المقدمة ÷ اهل العلا والرتب المعظمة

ولید خندید از این شعر و اندیشه کرد ما را سبقت بگیرد اسب سعید حرکت داد اسب خود را تا رسید به وضاح و از او
در گذشت و داخل شد در سابق و اول کسیکه بنای این کار را گذارد ولید بود بعد از او مهدی در زمان منصور
و هادی در زمان مهدی بالجمله در مرتبه اول اسب ولید سبقت گرفت در مرتبه دوم اسب سعید رسید و گفت
گفت ما بتو سبقت نگرفتیم باوصاف اینکه میگفتی نحن سبقنا الیوم خیل اللؤمه سعید گفت این طور نگفتم یا
امیر المومنین بلکه گفتم نحن سبقنا الیوم خیلا لؤمة پس خندید ولید و برای ولید بن یزید اخبار ظریفه هست در
باب اجتماع خیول مثلا جمع میکرد هزار سوار را و اسب معروف بر اند و سندی را می آورد بر تمام سبقت میگرفتند
گفته اند جماعتی از اخباریین و اصحاب تواریخ مثل ابن ابی عفیر و اصمعی و ابی عبیده و جعفر بن سلیمان این ترتیب را
از ولید بیان کردیم اخبار ولید و تقدم اسب سندی و لب زائد را بر اسبهای زمان او و همچنین اسب اشقر
که از مروان بوده است و غیر ذلک از اخبار سلف و خلف بنی امیه را در کتاب الاوسط غرض از این کتاب داوود
ساختن تتمه از اخبار و سیر آنها است کذلک بیان کردیم در کتابهای سابق خود اموری را که دلالت بر حسن خلقت
اسب و صفات الوان و عیوب آنها میکند و پیر و جوان و مقداری را که مستحق است در سال اسب و اختلاف مردم را
مردم را در آن باب و قول آنها که میگویند هجده قسم میباشند و بعضی کمتر بحسب ادراکات و عادات و تجارب مردم مجیز
وصف کردیم اسبهائی را که سبقت میگیرند در دویدن و غیر ذلک در ایام ولید بن یزید وفات کرد ابی جعفر محمد بن
علی بن حسین بن علی بن ابیطالب و نزاع کرده اند در این باب بعضی گفته اند وفات او در زمان هشام بوده است که سال
یکصد و ده باشد و بعضی گفته اند در ایام یزید بن عبد الملک بوده است و سال او پنجاه و هفت بوده است در بقیع
وفات کرد و در بقیع دفن شد نزدیک پدر خود علی بن حسین و غیر او از سابقین علیهم السلام چنانچه بیان خواهیم
کرد و موودی از این کتاب **باب صد و یازدهم** در بیان ایام یزید و ابراهیم دو پسر ولید بن عبد الملک بن مروان
ولایت و خلافت پیدا کرد یزید بن ولید در دمشق شب جمعه بیست و سیم جمادی الاخره بیعت کردند مردم او را
بعد از قتل ولید و مرد یزید بن ولید در دمشق روز یکشنبه غره ذی حجه سال یکصد و بیست و شش زمان ولایت
او از قتل ولید بن یزید تا وقتی که مرد پنج ماه و دو روز بود بعد از او ولایت رسید به برادر او ابراهیم بن ولید مردم با او
در دمشق بیعت کردند و زمان او چهار ماه طول کشید بعضی دو ماه گفته اند بعد از آن خلع شد از خلافت
و زمان او باد و صفت آن خیلی غریب و عجیب بوده است از زیادتی هرج و مرج و اختلافات چنانچه بعضی از شعراء گفته اند

نبایع ابراهیم فی کل جمعة   الا ان امرا انت والیه ضائع

دفن شد ولید بن یزید در دمشق میانه باب جابیه و باب صغیر سن او سی و هفت سال بود و بعضی گفته اند چهل
و شش سال **باب صد و دوم** در بیان پادشاهی او و وقایع زمان یزید و ابراهیم یزید احول بوده است و ملقب بوده به
یزید ناقص و این لقب نه از بابت نقصان خلقت یا نقصان عقل او بوده بلکه از حقوق لشکر مبلغی کسر
و نقصان نمود باین جهة باین لقب معروف شد و قائل بود بقول معتزله و اصول خمسه باین تفصیل اول توحید دوم
عدل سیم وعد و وعید چهارم اسماء و احکام باشد و آن قولیست که نازل است میانه دو منزله پنجم امر بمعروف
و نهی از منکر باب اول آنها باب توحید است که اجماع دارند بر آن معتزله بصریین و بغدادیین و غیر اینها اگرچه در
فروع مخالفت دارند مثلا میگویند خدا و ند مثل اشیاء نیست جسم و عرض و عنصر و جزء و جوهر نیست بلکه او خالق
اینها است و هیچ چیزی از حواس درک نمیکند او را نه در دنیا و نه در آخرت و او در مکان نیست انظار با و احاطه پیدا
نمیکند او ثابت است نه در زمان نه در مکان نهایت و بدایت ندارد او خالق و مبدع اشیا است بدون واسطه او
قدیم است ما سوای او حادث اما قول بعدل که اصل دوم است این است خداوند دوست نمی دارد فساد را و خلق
نمیکند افعال عباد را بلکه عباد انچه را که مامور هستند بجای آورند و انچه را که نهی شده است مرتکب نمیشوند
بقدرت خدا و امر نمیکند خداوند مگر بانچه اراده کرده است و نهی نمیکند مگر انچه را که کراهت دارد و او صاحب
تمام حسنات است و بیزار است از هر سیئه و تکلیف ما لا یطاق و ما لا یرید نمیکند و هیچ کس قادر بر قبض و بسط
نیست مگر بقدرت خداوند و او مالک است ملک و نفوس را تا هر زمان بخواهد باقی میدارد و هر وقت بخواهد
فانی میکند و اگر بخواهد مجبور میکند بندگان را با طاعت خود و منع میکند ایشان را و لیکن اضطرار از معصیت در این معنی
هم نادر است لیکن نمیکند بواسطه رفع محنت و ازاله بلوی اما قول بوعید که اصل ثالث باشد این است که هر که از مرتکبین
گناهان کبیره را که بتوبه او صادق است در وعد و وعید خود و تغییر ندارد در کلمات و احکام او اما قول بمنزلة
بین المنزلتین که اصل چهارم است این است که اشخاص فاسق و مرتکبین گناهان کبیره نه مومن میباشند نه کافر بلکه فاسق
میباشند بحسب تسمیه اینها باین اسم گفته است مسعودی باین جهة معتزله را معتزله میگویند یعنی اتصاف باسماء
و احکام که فاسق مخلد است در نار اما قول بوجوب امر بمعروف و نهی از منکر که اصل پنجم است این است که انچه را
که گفته اند در باب مومنین و واجب کرده اند بر آنها جنگ با شمشیر را بحسب استطاعت با آنها است و فرقی نیست میانه
مجاهده کافر و فاسق این است اصول عقاید معتزله و هر کس معتقد باشد باین اصول خمسه معتزلی است و هر که
کم یا زیاد تر از این عقاید داشته باشد استحقاق معتزله بودن ندارد نزاع کرده اند در غیر از این اصول از بابت فروع
بیان کردیم سایر اقوال آنها را در اصول و فروع مذهب و اقاویل آنها و غیر اینها از طایفه خوارج و مرجیه و رافضه و
زیدیه و حشویه و غیر اینها در کتاب مقالات که در اصول دیانات است و در کتاب مخصوص باین مطلب موسوم به کتاب
ابانه ذکر کردیم و در آن کتاب فرق میانه معتزله و امامیه را و انچه را که هر کدام از دیگری بدست دارند و بیان آنکه معتزله
و غیر اینها از طوایف میگویند امامت موقوف باختیار امت است و خداوند تبارک و تعالی نص نکرده است که مرد

معین مخصوص

معین مخصوص باشد بلکه اختیار آن را تفویض کرده است بامت که اختیار کنند مردی را که نفوذ داشته باشد احکام
او خواه قرشی باشد خواه غیر قرشی از اهل ملت اسلام و اهل عدالت و ایمان دیگر مراعات نمیکنند در این باب
نسب را و واجب است بر اهل هر عصری که بجهة امامی اختیار کنند و آنها که میگویند امامت در قریش و غیر اینها
هر دو یافت میشود آنها معتزله میباشند بتمامه و جماعتی از زیدیه مثل حسن بن صالح بن حی و آنها که قائل به
قول او هستند از آنها که بیان کردیم در اخبار هشام و موافقت دارند در تمام مذکورات ما تمام خوارج از اباضیه
و غیر اینها مگر طایفه از خوارج که نجدات باشند آنها میگویند منصب امامت واجب نیست و در این قول آنها را
موافقت کرده اند جمعی از متقدمین و متاخرین معتزله الا اینکه آنها میگویند اگر عدالت پیدا کردند امت و در آنها
فاسق یافت نشد دیگر محتاج به امام نیستند و کسانیکه قائل باین قول هستند دلائل چند ذکر کرده اند من جمله
قول عمر بن خطاب است که گفت اگر بود سالم زنده ظنون و شکوک بمن راه نمی یافت یعنی وقتی که تفویض کرده
بود امر را با اهل شوری و سالم صاحب دلی بوده است از انصار اگر میدانست عمر که امامت جایز است در سایر مسلمین
این حرف را باطلاق نمیگفت و تاسف نمیخورد بر مرگ سالم صاحب ابی حذیفه گفته اند قائلین باقوال سابقه که
در این باب اخبار کثیره از پیغمبر هست من جمله قول حضرت است که فرمود اسمعوا و اطیعوا و لو لعبد اجدع
اطاعت و انقیاد کنید اگرچه بنده گوش و بینی بریده باشد و فرموده است خداوند ان اکرمکم عند الله اتقاکم و فقه
ابو حنیفه و اکثر طایفه مرجیه و اکثر زیدیه و جارودیه و غیر آنها و سایر فرق شیعه و رافضه و امامیه که امامت جایز
نیست مگر از طایفه قریش چونکه حضرت رسول فرمود الائمة من قریش و حضرت امیر فرمود مقدم بدارید قریش را
و بر آنها مقدم نشوید و به همین مضمون احتجاج کردند طایفه مهاجرین بر انصار در روز سقیفه بنی ساعده از آنکه
امامت باید در قریش باشد زیرا که آنها چون ولایت پیدا کنند عدالت مینمایند و اهل امامت میگویند امامت
نیست مگر بواسطه نص و تصریح از جانب خدا یا پیغمبر یا امام مخصوص هم چنین در سایر اعصار خالی نیست در میانه مردم
از حجة الله ظاهرا و باطنا بحسب استعمال از تقیه و خوف را بر نفس خود استدلال کرده اند بتصریح بر امامت در قریش
بدلایل کثیره عقلیه و با وردن از نصوص صحیحه در باب نص عصمت امامت استدلال کرده اند بقول خداوند تعالی که خطاب
میکند از ابراهیم انی جاعلک للناس اماما و ایضا سئوال کرد ابراهیم و من ذریتی جواب داد خداوند لا ینال
عهدی الظالمین گفته اند انچه ظاهر کرد بر ما که امامت باید بتصریح از جانب خدا باشد این است که اگر امامت
بواسطه نص از جانب خلق بود این آیه متقدمه که سئوال و جواب با ابراهیم است با خداوند موجه نبود و در کتاب
اوصاف امام گفته اند اول باید معصوم و محفوظ از ذنوب باشد چرا که اگر معصوم نباشد از گناه باک ندارد و از
ذنوب آنوقت حد بر او قائم میشود چنانچه او هم بغیر خود حد جاری میکند پس آن امام هم امام دیگر لازم دارد
و هکذا تسلسل لازم می آید و ایضا لازم می آید باک نداشته باشند از اینکه در باطن فاسق و فاجر و کافر باشد
دوم باید امام اعلم مردم باشد چرا که اگر اعلم یا عالم نباشد باک ندارد که شرایع و احکام الله را منقلب سازد
مثلا حد جاری کند بر غیر مجرم و وضع کند احکام الله را در غیر مواقع خود سیم باید امام شجاع ترین خلق باشد

که اگر جبان باشد در جنگ فرار میکند وگرفتار میشود به سخط خداوند چهارم باید سخی ترین مردم باشد چو اگر او
خازن وامین مسلمین است واگر سخی نباشد با آن بی اندازه خود را بسبب اموال دنیا میشود اموال مسلمین تلف
میشود پس مسئول خدا خواهد بود بعلاوه این اوصاف خصلتهای دیگر گفته اند که باید در اعلی مرتبات فضیلت
باشد واحدی از مردم بآن پایه نرسید واین اوصاف وخیال تمام موجود بوده است در علی بن ابیطالب واولاً
او که سبقت داشتند در ایمان وهجرة وقرابت وحکم بعدل وجهاد فی سبیل الله وورع وزهد وخداوند خبر
داده است از بطون آنها وموافقت آنها بظواهر وتوصیف فرموده است آنها را باطعام مساکین ویتیم واسیر وتمام
این امور را دادار بودند خالصاً لوجه الله نه اینکه محض زبان وظاهر باشد خبر داده است از حسن عاقبت ورجوع آنها
در محشر ایضاً خبر داده است بر تطهیر وذهاب رجس وپلیدی از آنها دلائل دیگر گفته اند که علی بن ابیطالب
نص فرموده بر ولد خود امام حسن بعد از او وبر امام حسین وهکذا تا آخر بسایر ائمه مطابق شرحی که بیان کردیم
از اسامی آنها در موضع دیگر از این کتاب برای اهل امامت از فرق شیعه در این وقت که سال سیصد وسی و
دو است مطالب زیاد میباشد در باب غیبت امام واستعمال تقیه وانچه را که گفته اند از ابواب امامت وادعیا
که در این کتاب موقع ذکر آنها نیست زیرا که این کتاب خبر است ولکن در این بیانات دقت واهتمام نمودیم در این کتب
وآراء وهکذا عقاید غیر اهل امامت از اصحاب دین وهجرت ومشورت در سایر کتب سابقه خود وبیان کردیم
اقاویل آنها در ظاهر وباطن وغیر ذلک از اسرار امور آنها گفت مسعودی حرکت کرد یزید بن ولید با جمعی از معتزله
وغیر آنها از اهل داریا ومزه از غوطه دمشق بقصد ولید بن یزید بواسطه فسق وظلم وجور او که مردم را فرو گرفته
بود وخبر مقتل ولید بجوری است که مفصلاً در کتب سابقه خود بیان کردیم ودر این کتاب مجملاً آورده است یزید
بن ولید کسی است که متولی دفع ظلم وجور شد ومادر او شاه آفرید دختر فیروز بود ویزید بن ولید کسی است که گفت
این شعر را

شعر

انا ابن کسری وابی مروان * وقیصر جدی وجدی خاقان

کنیه او ابو خالد بود برادر او که ابراهیم است مادرش معروف بود به بربریه طایفه معتزله تفضیل میدهند دیانت
یزید بن ولید را بعمر بن عبد العزیز در سال یکصد وبیست وهفت حرکت کرد مروان بن محمد بن مروان در جزیره
وداخل شد بدمشق وابراهیم بن ولید فرار کرد از دمشق مروان با وظفر یافت واو را بقتل رسانید وبعد از او
زید بن ناو واصحاب ودوستان او دوام گشت ایضاً گشت عبد العزیز بن حجاج ویزید بن خالد القسری واز آن
زمان دولت بنی امیه رو بفساد بضعف واختلال گذاشت بحبیل از خلیل بن ابراهیم سبیعی گفت شنیدم
ابن حمی را که میگفت برای من نقل کرد علاء پسر دختر ذوالکلاع که مونس سلیمان بن عبد الملک بود وگفت
وقتی از او مفارقت میکرد که طایفه چند از طرف مشرق وخراسان وجبل طلوع کرده بودند ونزدیک شده
بودند بعراق ودادا چیف مردم شدت وطغیان نموده بودند گفت علاء رفتم نزد سلیمان در آخر ایام یزید
ناقص وبیدم شرب میکند سلیمان در جایی که بلند رش شرب میکرد نزد او بود حکم وادی وتغنی میکرد بهجه

اوشعر

اوشعر مرجی

شعر

ان الحبیب تروحت اجماله * اصلا فقد معک واتم اسباله
امن الحیاة فقد بکیت بعوله * لوکان ینفع باکیا اعواله
یا حبذا تلک الحمول وحبذا * شخص هناک وحبذا امثاله

سلیمان طربناک شد وبر شرب افزود ما هم با او شرب کردیم تا وقتی بالش خود ساختیم دستهای خود را
وبیهوش شدیم یکدفعه سلیمان مرا صدا کرد ورفتم بسرعت نزد او گفتم چه میشود تو را جواب داد دیدم خود را
که گویا در مسجد دمشق بودم ومردی خنجری بدست داشت وتاجی بر سر داشت مرصع بجواهر وبلند کرده
بود صدای خود را باین اشعار

شعر

ابنی امیة قد دنا تشتیتکم * وذهاب ملککم وان لا یرجع
وینال صفوته عدو ظالم * للمحسنین الیه ثمة یفجع
بعد الممات بکل ذکر صالح * یا ویله من فجع ما قد یفجع

جواب دادم این طور نیست وتعجب کردم از حفظ سلیمان با اینکه اهل حفظ نبود بالجمله ساعتی گذشت شنیدم
گفت یا جبری در وفات آن زمان که میاید عما قریب وبعد از آن دیگر اجتماع انس وشراب ندیدیم داخل شد سال
یکصد وسی ودو وامر مسوده ومروان بن محمد جعدی بنحوی که در مقام خود بیان شده است ووقوع یافت
گفته است منقری سؤال کردم بعضی مشایخ بنی امیه را بعد از انقراض دولت آنها وزمان دولت بنی عباس که چه باعث
شد بر انقراض دولت وزوال ملک شما جواب داد مشغول شدیم بلذات والتفات نکردیم بامور ومصالح
لازمه ظلم کردیم برعیت خود آنها هم از عدل وانصاف ما مایوس شدند وبر اهل خراج ومالیات تحمیلات
فوق الطاقه نمودیم پس خراب شد مملکت وتمام شد رعیت وضایع وعقار وخالی شد بیت المال ما بواسطه
وزرا وظلمی که نهادیم واعتبار نمودیم اسایش خود را بر منافع خود وترک کردیم اموری را که محقق بود علم آن از ما
وناچار انداختیم در بذل حقوق لشکر آنها هم از طاعت ما خارج شدند وطلب کردند آنها را دشمنان ما وبواسطه
آنها بر ما ظفر یافتند ونتوانستیم با آنها مقاومت کنیم بواسطه قلت انصار واعوان ما واز همه بیشتر اسباب زوال
ملک ما پنهان کردن اخبار از ما بود **باب یکصد وسیزدهم** در بیان سبب عصبیت میانه نزاریه ویمانیه گفته است
ابو الحسن علی بن محمد بن سلیمان نوفلی گفت خبر داده است مرا پدر من واو گفت کمیت بن زید بن الاسدی که از
طایفه اسد بن معز بن نزار هاشمی است آمد بمجرد نزد فرزدق گفت یا ابا فراس من پسر برادر تو هستم فرزدق گفت
که هستی نسب خود را بگو فرزدق گفت راست گفتی حاجت تو چیست گفت تو شیخ وشاعر طایفه مضر هستی میل دارم
اشعاری که گفته ام برای تو بخوانم اگر مستحسن است امر کنی مرا باشاعه آن واگر نیکو نیست امر کنی پنهان کنم ودیگر
عرضه ندارم جواب داد یابن اخی گمان میکنم شعر تو بقدر عقل تو باشد وبگو ابتدا انشاد کرده پس خواند شعر

طربت وما شوقا الی البیض اطرب * ولا لعبا منی وذو الشیب یلعب

جواب داد بلى لهو ولعب ميكنم پس كفت شعر

ولم يلهنى دار ولا رسم منزل * ولم يتطربنى بنان مخضب

كفت پس چه چيز ترا بطرب آورد كفت شعر

وما انا ممن يزجر الطير همه * اصاح غراب او تعرض ثعلب

كفت فرزدق پس تو نيستى والى آنها كه اسم بردى كفت كميت شعر

بيت

وما السانحات البارحات عشية * امر سليم القرن ام مر اعضب

كفت اين شعر را خوب انشاد كردى پس كفت شعر

بيت

ولكن الى اهل الفضايل والنهى * وخير بنى حواء والخير يطلب

كفت آنها كى هستند جواب داد شعر

بنو هاشم رهط النبى فاننى * بهم ولهم ارضى مرارا واغضب

پس تحسين كرد كميت را فرزدق و كفت خوب سرودۀ چرا كه در داو باش در مردمان سفله در شعر خود اعراض نمودۀ و كفت
تو اشعر از سلف و خلف هستى و در آن وقت آمد بمدينه خدمت ابى جعفر محمد بن على بن حسين بن على ع و ملك
شب خدمت آن بزركوار بود و اشعارى خواند من جمله چون اين شعر را خواند شعر

وقتيل بالطف غودر منهم * بين غوغاء امة وطغام

كريست ابى جعفر و كفت يا كميت اكر داشتم مالى بتو عطا ميكردم و لكن براى تو مى باشد قول حضرت رسول ص كه دعا
فرمود براى حسان بن ثابت بوده باشى بتاييد روح القدس پس بيرون آمد و رفت خدمت حضرت و رفت نزد
عبد الله بن حسن بن على و اشعارى انشاد كرد عبد الله فرمود يا ابا المستهل براى من است چهار هزار دينار از
ضيعت و جاهى شاهد باشند عطا كردم آن را بتو كميت جواب داد بابى انت و امى من شعر ميكويم در عزاى اين
خانواده براى دنيا و مال در دست و موده شما نميكويم مكر بجهة خوشنودى خداوند براى اخذ مال هر قدر عبد الله اصرار
كرد در قبول عطاى خود اباكرد كميت و بيرون آمد چند روزى در مدينه توقف كرد و آمد نزد عبد الله كفت بابى
انت و امى يا ابن رسول الله حاجتى دارم بتو عبد الله فرمود چيست حاجت تو هر حاجتى داشته باشى قبول است
كميت كفت هر چه باشد قبول ميكنى جواب داد بلى كفت اين كتاب را از من قبول كن و كذارد كتابى نزد او عبد الله هم
قبول كرد و برخواست جامۀ او بدست چهار نفر از غلامان خود و كفت برويد در خانهاى بنى هاشم و بكوييد
يا بنى هاشم اين است كميت كه در فضايل شما شعر كفته است هنكاميكه زبان تمام مردم در وصف شما لال بوده و
عرضه داد خون خود را در راه شما به بنى اميه پس بدهيد باو بمقدارى كه قدرت داريد پس بخشيدند در آنجا
بقدر مقدورشان درهم و دنانير و نهاهم بقدر مقدور درهم و دينار دادند حتى زنها جامۀ خود را دادند تا جمع
شد بقدر يكصد هزار درهم آورد عبد الله نزد كميت و كفت يا ابا المستهل اين مال را براى تو آورديم و حال آنكه
ماه در دهان دوست و دشمن خود بوديم و در آن زيور زنها هم هست اين مال را بردار معاش خود كن در زمان عمر خود

بركزيد

كميت كفت بابى انت و امى اكثار فرموديد در انعام و حال آنكه مقصودم از مدح نبود مكر رضاى خداوند و رسول آل
نه براى جلب نفع و فايده رد كنيد اين مال را باهل خود هر قدر حيله كرد عبد الله در قبول مال كميت اباكرد كفت
عبد الله اكر اباكنى از قبول اين مال مى بينم ترا شعرى خواهى كفت كه بسبب آن مردم بر تو غضب ميكنند و بسا
احداث فتنه و فساد ميشود پس شروع كرد كميت بقصيدۀ مفصلى كه اول مناقب قوم خود را شامل بود از مضر بن نزار و بن
معد و ربيعة بن نزار و اياد و انمار و پسر نزار و اكثار كرد در تفضيل آنها و المناب نمود در وصف آنها و بزركى
آنها بر قحطان پس بدين واسطه فساد شد ميان يمانيه و نزاريه و اول آن قصيده اين است شعر

الا حييت عنا يا مدينا * وهل باس بقول مسلمينا

تا رسيد بقول خود كه تصريح و تعريض ميكند به يمن در واقعه حبشيه كه ميكويد شعر

لنا قمر السماء وكل نجم * تشير اليه ايدى المهتدينا

وجدت الله اذ سمى نزارا * واسكنهم بمكة قاطنينا

لنا جعل المكارم خالصات * وللناس القفا ولنا الجبينا

وما ضربت هجائن من نزار * فوالج من فحول الاعجمينا

وما حملوا الحمير على عتاق * مطهرة فيلقوا مبلغينا

وما وجدت بنات بنى نزار * حلائل اسودين واحمرينا

اعتراض كرده است دعبل بن على خزاعى در اين قصيده بر كميت و غير او از آنها كه مناقب يمن و فضايل ملوك آنها را
كفته اند و تعريض و تصريح كرده است بغير آنها و آن در قصيدۀ ايست كه اول آن اين است شعر

افيقى من ملامك يا ظعينا * كفاك اللوم مر الاربعينا

الم تحزنك احداث الليالى * يشيبن الذوائب والقرونا

احى الغر من سروات قومى * لقد حييت عنا يا مدينا

فان يك آل اسرائيل منكم * وكنتم بالاعاجم فاخرينا

فلا تنس الخنازير اللواتى * مسخن مع القرود الخاسئينا

بايلة والخليج لهم رسوم * واثار قدمن وما محينا

وما طلب الكميت طلاب وتر * ولكنا لنصرتنا هجينا

لقد علمت نزار ان قومى * الى نصر النبوة فاخرينا

اين قصيده طولانيست و نسبت دادند قول كميت را به نزاريه و يمانيه و افتخار نمودند يمانيه بر نزاريه و بعكس
و هر فرقه بمناقب خود تفاخر نمودند و عصبيت مشتعل شد در شهر و باديه و منتهى آن واقعه مروان بن محمد جعدى
شد كه تعصب كند بر قوم خود يمن از كف اقتدار او بيرون رفت و افتاد بدولت بنى عباس و از بنى اميه منتقل شد به
بنى هاشم بعد از آن واقع شد واقعۀ معن بن زائده در يمن و كشتار او اهل يمن بجهة عصبيت بر قوم او و ربيعه

وغیران از نزار در برهم زدند معاهده که میان یمن و ربیعه بود و عقبة بن سالم رفت در عمان و بحرین و کشت از
عبد القیس و غیر او از ربیعه بواسطه کینه با معن و بجهت تعصب عقبة بن سالم بر قوم خود از قحطان و غیر ذلک
از امور یکه میانه قحطان و نزار واقع شد **باب یکصد و چهاردهم** در بیان زمان مروان بن محمد بن مروان بن
حکم معروف بجعدی بیعت کردند با مروان بن محمد بن مروان در دمشق روز دوشنبه چهاردهم شهر صفر المظفر
سال یکصد و بیست و هفت بعضی گفته اند در مدینه حران که از دیار طایفه مضر است با او بیعت کردند و کنیه
او ابا عبد الملك بود تمام اهل شام او را بیعت کردند مگر سلیمان بن هشام بن عبد الملك و بعضی از بنی امیه
زمان خلافت او از وقتیکه با او بیعت کردند در شهر دمشق تا زمان قتل او پنج سال ده روز طول کشید بعضی
گفته اند پنج سال و سه ماه قتل او در سال یکصد و سی و دو بوده و بعضی در ماه محرم و بعضی در ماه صفر
دانند بحسب اختلافات اهل تواریخ و سیر در مدت سلطنت او مثلا بعضی رفته اند بر اینکه مدت سلطنت او پنج
سال و سه ماه بوده است و بعضی پنج سال و دو ماه و ده روز گفته اند بعضی پنج سال و ده روز و قتل او واقع شد
در بوصیر که قریه ایست از قراء فیوم و واقعه در صعید مصر نزاع کرده اند در مقدار سن او مثل نزاع در مقدار سلطنت
او بعضی گفته اند هفتاد سال داشت که کشته شد بعضی گفته اند شصت و دو سال بعضی پنجاه و هشت این اختلافات را
بیان میکنیم برای اینکه کسی توهم نکند که در مطالب مورخین اهمال و اغفال کرده ایم یا ترك کرده ایم حرز از زیادتی
آنها چنانچه تمام این مطالب را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط ذکر کرده ایم و بزودی بیان میکنیم پاره
از کیفیت قتل و اخبار و سیر و جنگها و آنچه را که در این آخر میانه دو دولت واقع شد دو دولت ناصبیه بنی امیه
و دولت مستقله بنی عباس باشد بعلاوه بابی را قرار میدهیم مخصوص برای تاریخ سلطنت امویین که در آن باب ذکر
میشود مدت زمان سلطنت بنی امیه بعد از آن ذکر میکنیم پاره از اخبار دولت بنی عباس را و اخبار ابو مسلم و خلافت
ابو العباس سفاح و دنباله آن از خلفاء بنی عباس تا سال سیصد و سی و دو از خلافت ابو اسحق المتقی بالله ابراهیم
بن المقتدر بالله انشاء الله تعالی **باب یکصد و پانزدهم** در بیان مقدار مدت و سلطنت بنی امیه تمام سلطنت بنی
امیه از ابتدا تا زمانیکه بیعت کردند با ابو العباس سفاح هزار ماه بدون کم و زیاد طول کشید چرا که آنها
سلطنت کردند نود و یکسال و ده ماه و سیزده روز گفت مسعودی اختلاف دارند مردم در تواریخ ایام خود
و آنچه را که ما ذکر میکنیم از قول اصح اخبار بین است آنها که بصیرت کامل دارند باوضاع عالم و بطور اجمال این است
معاویة ابن ابی سفیان بیست سال سلطنت کرد یزید بن معاویه سه سال و هشت ماه و چهار روز معویة بن یزید
یکماه و ده روز مروان بن حکم هشت ماه و پنج روز عبد الملك بن مروان بیست و یکسال و یکماه و بیست روز
ولید بن عبد الملك نه سال و هشت ماه و دو روز سلیمان بن عبد الملك دو سال و شش ماه و پانزده روز
عمر بن عبد العزیز دو سال و پنج ماه و پنج روز یزید بن عبد الملك چهار سال و سیزده روز هشام بن عبد الملك
نه سال و نه ماه و هفده روز ولید بن یزید بن عبد الملك یک سال و سه ماه یزید بن ولید بن عبد الملك ده ماه و
ده روز انداختیم از قلم ایام ابراهیم بن ولید بن عبد الملك را مثل اینکه انداختیم ایام ابراهیم بن مهدی را که

میشود از خلفاء بنی عباس و مروان بن محمد بن مروان پنج سال و دو ماه و ده روز سلطنت کرد تا بیعت کردند مردم
با سفاح جملتان نود و یکسال یازده ماه و سیزده روز میشود اضافه میشود باین مدت هشت ماه که مروان جنگ
کرد با بنی عباس تا کشته شد بنابراین سلطنت آنها نود و دو سال و نه ماه و سیزده روز میشود وضع میشود از این تاریخ
زمان حسن بن علی که پنج ماه و ده روز باشد ایضا وضع میشود امامت عبد الله زبیر تا زمانیکه کشته شد و آن هفت
سال و ده ماه و سه روز است باقی میماند از دوره بنی امیه هشتاد و سه سال و چهار ماه که هزار ماه تمام میشود
بعضی گفته اند تاویل قول خداوند که میفرماید لیلة القدر خیر من الف شهر مراد هزار ماه از زمان خلافت
آنها است و روایت شده است از ابن عباس که بنی عباس سلطنت کردند در مقابل سلطنت بنی امیه از روز و ماه
و سال و خلیفه گفت مسعودی سلطنت کردند بنی عباس در سال یکصد و سی و دو و منقرض شد سلطنت بنی امیه
و زمان بنی عباس از ابتدای سلطنت آنها تا این زمان که سیصد و سی و دو است دویست سال تمام است چرا که
بیعت کردند مردم با ابو العباس سفاح در ماه ربیع الاخر یکصد و سی و دو هجری و فراغت حاصل کردیم از تصنیف
این کتاب در ماه ربیع الاول سال سیصد و سی و دو هجری در خلافت ابی اسحق المتقی بالله و خداوند عالم است
بطول زمان بنی عباس بعد از این که تا چه زمان امتداد داشته باشد و ما ذکر کردیم بجهت آنچه در کتب سابقه
خود مثل اخبار الزمان و اوسط عزیز و نوادر اخبار و ظرائف و عهود و وصایا و مکاتبات و حوادث و اخبار
خوارج در ایام آنها از ازارقه و اباضیه و غیر آنها و آنها که ظاهر شدند و طالب امر بمعروف و نهی از منکر بودند و به
همین خیال کشته شدند کذلك آنها که به همین خیالات بودند در زمان بنی عباس تا خلافت المتقی بالله که سال
سیصد و سی و دو است و آنچه را که بیان کردیم در این کتاب مخالفت ندارد با مطالبی که سابقا مبسوطا گفته ایم
مگر باختلاف فی الجمله یا ده روز الی یکماه **باب یکصد و شانزدهم** در بیان دولت بنی عباس و پاره از اخبار مروان
و قتل و جنگهای او بیان ذکر کردیم در کتاب اوسط آنچه را که گفته اند جماعت راوندیه که آنها شیعه هستند
از اولاد عباس بن عبد المطلب و از اهل خراسان از اینکه حضرت رسول ص رحلت فرمود در حالتی که احق
بامامت بعد از او عباس بن عبد المطلب بود چرا که او عم حضرت و وارث حضرت بود چنانچه خداوند می
فرماید و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و مردم غصب کردند حق عباس را و ظلم کردند در حق او تا
اینکه خداوند رد کرد او را بامر دوم و مردم تبری نمودند از ابی بکر و عمر و تجویز کردند بیعت با علی بن ابیطالب را
باجازه عباس چنانچه حضرت رسول ص فرمودند یا بن اخی سرعت کن در امر امامت تا بیعت کنند تو را
و مخالفت تو را نمیکنند بکر و نفر که مقصود ابابکر و عمر باشند ایضا راوندیه گفتند داود بن علی در منبر کوفه روزی گفت
که با ابو العباس سفاح بیعت کردند یا اهل الکوفه قائم نشد در شما امامی بعد از رسول الله مگر علی بن ابیطالب
و امروز این شخص قائم شد در میان شما برای امر خلافت و غرضش ابو العباس سفاح بود و تصنیف کرده اند
جماعت راوندیه کتب چند در این باب که معتدل است میانه آنها من جمله کتابیست که تصنیف کرده است عمرو بن
بحر جاحظ معروف به کتاب امامت اولاد عباس احتجاج کرده است در آن کتاب این مذهب و بیان کرده است

معامله ابی بکر با او در فدک و قصه او با فاطمه زهرا ع و مطالبه حضرت ارث پدر خود را و استشهاد کردن
از شوهر خود و فرزند خود و از ام ایمن و آن مطالبی که میانه حضرت صدیقه و ابی بکر واقع شد و کثرت منازعه
فیمابین و فرمایش حضرت صدیقه ع را که فرمودند ما گروه انبیا ارث میگیریم ولی ارث ما را کسی نمیبرد و احتجاج
بقول خداوند تبارک و تعالی که فرموده و ورث سلیمان داود و غیر ذلک ایضا تصنیف کرده است کتاب دیگر
که ثابت میکند حجاج را بر براهین در آنچه بعقل خود تصور کرده و آن موسوم به کتاب عثمانیه اعتراض کرده
در آن از فضایل و مناقب حضرت امیر مؤمنان ع و احتجاج کرده است بغیر حضرت به امامت حق و مضادت با اهل حق بعد از آن
کتاب دیگر تصنیف کرده است در امامت مروانیه و اقوال آنها که پیروی او کرده اند موسوم بکتاب امیر المؤمنین
معویه بن ابی سفیان در باب رافضه و بیان میکند در آن رجال مروانیه را و تایید میکند امامت بنی امیه
غیر آنها را بعد از آن تصنیف کرده است کتاب دیگر معروف بکتاب مسائل عثمانیه و نقض کرده اند آن کتاب را جماعتی
از متکلمین شیعه مثل ابو عیسی وراق و حسن بن موسی نوبختی و غیرهما از طایفه شیعه نقض کرده است بر کتاب
عثمانیه او مردی از مشایخ معتزله بغداد بین و در روسای آنها از اهل زهد و دیانت از آنها که قائل شده اند بر فضیلت
علی بن ابیطالب و قول بامامت مفضول که ابو جعفر محمد بن عبدالله اسکافی است و وفات ابوجعفر در سال دویست و
چهل و نهم در آن سال وفات کرد احمد بن حنبل بیان خواهیم کرد وفات جاحظ را در موردی از این کتاب باری
غیر او از معتزله اگرچه در کتب سابقه خود بیان کرده ایم و بعضی از او ندیه قائل هستند به امامت محمد بن حنفیه
آنها معروف میباشند به حربیه که اصحاب مسلم عبدالرحمن بن محمد صاحب دولت عباسیه باشند لقب او حربیه
بوده است میگویند محمد بن حنفیه امام بود بعد از علی بن ابیطالب ع و محمد واگذار کرد امامت را به پسر خود ابو هاشم
و او بعلی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب و او به پسر خود محمد بن علی و محمد وصیت کرد به پسر خود ابراهیم امام
مقتول در حران و ابراهیم به برادر خود ابی العباس بن عبدالله بن حارثیه مقتول نزاع کرده اند در ابومسلم بعضی
گفته اند از عرب بوده است بعضی گفته اند بنده بوده است و آزاد شده است و از اهل برس و جامعین بوده است
از قریه معروف به حرطینه که از اعمال کوفه است و او حاکم بوده است از جانب ادریس بن ابراهیم جعلی و امر
او دلیر گذشت و رسید به محمد بن علی و از او به ابراهیم بن محمد پس از آن فرستاد ابراهیم ابومسلم را بخراسان
و امر فرمود اطاعت و انقیاد نمایند او را بین واسطه در امر او قوت حاصل شد و سلطنت او قوام گرفت و قرار
داد زینت و لباس و علمهای لشکر او او اول کسی است که در خراسان سواد شعار قرار داد و بالجمله قوت تمام
حاصل کرد امر ابی مسلم و ضعف حاصل کرد امر نصر بن سیار صاحب مروان بن محمد جعدی در بلاد خراسان
و جنگهای میانه او با ابی مسلم واقع شد و ابی مسلم مکاید و حیل زیاد بکار برده و تفریق میانه یمانیه و نزاریه
در خراسان کذلک نصر بن سیار جنگهای زیاد نمود با کرمانی تا کشته شد بیان کردیم اخبار او را در کتاب اخبار
الزمان و اوسط محیون ابتدای اخبار کرمانی را که جدیع بن علی باشد و وقایع میان او با سالم بن احوز و وقایع
خالد بن برمک و قحطبه بن شبیب و غیر آنها را که مقیم بودند در خراسان و طلب میکردند مردم را بطریقه

عباسیه

عباسیه مثل سلیمان بن کثیر و ابی داود خالد بن ابراهیم و آدابی که هنگام دعوت بطریقه خود داشتند و ثم
که هنگام جنگ مینمودند و سبب آن را و جهت استعمال سیاهی بدون سایر الوان بالجمله طول کشید مکاتبه
میانه نصر بن سیار با مروان و اعلام و الحاح او با مر دولت عباسیه و تزاید دولت روز بروز و من جمله
نوشت نصر بن سیار بمروان و او را اعلام کرد بحالت ابومسلم و متابعان او و این اشعار را در آن درج کرد شعر

ارى بين الرماد وميض جمر ... ويوشك ان يكون له ضرام
فان النار بالعودين تذكى ... وان الحرب اولها الكلام
فان لم تطفؤها تجن حربا ... مشمرة يشيب لها الغلام
اقول من التعجب ليت شعري ... أأيقاظ امية ام نيام
فان يك قومنا اضحوا نياما ... فقل قوموا فقد حان القيام
ففري عن رحالك ثم قولي ... على الاسلام والعرب السلام

چون رسید مکتوب بمروان فهمید که مشغول است نصر بجنگهای با خوارج در جزیره و جنگهای زیاد کرد
مروان با ضحاک بن قیس حروری تا کشت او را مروان در راس العین و ضحاک خروج کرده در بلاد شهرزور
و بعد از ضحاک نصب کردند خوارج بجای او حری شیبانی را چون او هم کشته شد نصب کردند ابو الدلف شیبانی را
و نیز جنگ کرد مروان با نعیم بن ثابت جذامی که خروج کرده بود بر او از بلاد طبریه و اردن که از بلاد شام است
او را هم مروان کشت در سال یکصد و بیست و هشت و نمیدانست مروان که در باب خراسان و نصر بن سیار
چکند بواسطه کثرت جنگها و فتنه های خراسان جواب داد مروان که حاضر می بیند آنچه را که غایب نمی
بیند چون مکتوب رسید به نصر گفت بخواص اصحاب خود که صاحب شما اعلام میکند که فتح و نصرت برای او
نیست و مروان در اکثر ایام خود نزدیکی میکند و مجاریه و قتی نزد او ظاهر شد گفت والله نزدیک نمیشوم به او
و حل عقده نمیکنم چرا که امر خراسان مضطرب است و مشتعل شده است بواسطه نصر بن سیار مع ذلک پیوسته
مشغول است بخواندن قرائت سیر ملوک و اخبار حروب آنها با فرس و غیر فرس از سلاطین و مروان گفت به جاریه
منع میکند مرا از وصال آنچه که منع کرد امیر المؤمنین عبد الملک را آن مرد گفت چه بوده است جواب داد حجاج
از افریقیه فرستاد نزد عبد الملک تا مل کرد در محاسن او و در دست عبد الملک مکتوبی بود که رسیده بود از حجاج
در باب دیر الجماجم با ابن اشعث مکتوب را انداخت و بجاریه گفت والله تو جانگاه هستی جاریه گفت یا امیر المؤمنین
چه باعث شد تو را اعراض با من در حالتی که این اوصاف و محاسن را دارا هستم جواب داد منع کرد مرا از تو
شعر حنظله

قوم اذا حاربوا شدوا مآزرهم ... دون النساء ولو باتت باطهار

آیا التذاذ حاصل میکنم بعیش و حال آنکه ابن اشعث مبارزه میکند با ابی محمد و کشته است بزرگان عرب را
و چون مایوس شد نصر بن سیار از معاونت مروان نوشت به یزید بن عمرو بن هبیره فزاری که عامل مروان
در عراق مکتوب و از او استمداد خواست برای دفع دشمن و مشتمل بود مکتوب بر این اشعار شعر

ابلغ یزید وخیر القول اصدقه * وقد تبیّنت ان لا خیر فی الکذب
بان ارض خراسان رایت بها * بیضاً لو افرخ قد حدثت بالعجب
فراخ عامین الا انها کبرت * لما یطرن وقد سربلن بالزغب
فان یطرن ولم یحتل لهن بها * یلهبن نیران حرب ایما لهب

یزید بن عمر جواب نداد از این مکتوب و مشغول شد بدفع فتنهای عراق و در آخر شدند خوارج یمن بمکه و دیگر
و بر آنها سردار بود ابو حمزه مختار بن عوف ازدی و بلج بن عقبه ازدی و آنها دعوت میکردند مردم را به عبد الله بن
یحیی کندی که موسوم کرده بود خود را بطالب الحق و لقب امیر المومنین و اباضی مذهب بود از رؤسای خوارج این مقدمه
در سال یکصد و بیست و نه بود و در سال یکصد و سی فرستاد مروان بن محمد لشکری را با عبد الملک بن محمد بن
عطیه سعدی بسمت خوارج پس ملاقات کردند خوارج را در وادی القری و کشته شد بلج و فرار کرد ابو حمزه با آنکه
همراهان او از خوارج و حرکت کرد عبد الملک با لشکر مروان که از اهل شام بودند بقصد یمن و بیرون رفت
عبد الله بن یحیی کندی خارجی از صنعاء و ملاقات کرد او را عبد الملک در ناحیه طائف و در مین جرش و میانه
آنها جنگ مفصل واقع شد و عبد الله بن یحیی کشته شد با اکثر همراهان او که از طایفه اباضیه بودند و ملحق شدند
بقیه خوارج به بلاد حضرموت و تا این سال که سیصد و سی و دو است اکثر آنها بطریقه اباضیه هستند تفاوتی
تفاوتی نیست میانه آنها با آنها که در عمان میباشند از خوارج در مذهب و طریقه پس حرکت کرد عبد الملک با لشکر
مروان تا رسید به صنعاء در سال یکصد و سی و متصل کرده بود سلیمان بن هشام بن عبد الملک خود را بطایفه
خوارج در جزیره بجهة خوف از مروان و استیلا پیدا کرده بود عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر بر بلاد
اصطخر و سایر خاک فارس تا از آنجا قلع شد و رفت بطرف خراسان و ما ذکر قتل او را ابو مسلم بیان کردیم قائلین
بامامت او را آنها که اطاعت و انقیاد دعوت او را نمودند در کتاب مقالات فی اصول الدیانات در باب فرق
شیعه و مذاهب آنها و قوت حاصل کرد امر ابو مسلم و غلبه کرد بر اکثر خراسان و ضعیف شد نصر بن سیار از جهة
عدم معاونت ناچار از خراسان حرکت کرد آمد به ری از انجا هم حرکت کرد آمد به ساوه که میانه ری و همدان است و در آنجا
مرد و هنگام حرکت خود وسط ری و خراسان نوشت مکتوبی بمروان و خبر داد حرکت خود را از خراسان و اشعار
کرد این فتنه بلا ایما عما قریب در تمام بلاد ساری خواهد بود و این ابیات را نیز درج کرده بود

شعر

انا وما نکتم من امرنا * کالثور اذ قرب للباخع
او کالتی یحسبها اهلها * عذراء بکرا وهی فی التاسع
کنا نرقعها فقد مزقت * واتسع الخرق علی الراقع
کالثوب اذ انهج فیه البلی * اعیی علی ذی الحیلة الصانع

قرائت این مکتوب را تمام نکرده مروان که آوردند اصحاب او رسولی نزد او از آنها که موکل طرق و ثغور بودند که
از جانب ابو مسلم فرستاده شده بود نزد ابراهیم بن محمد امام و خبر داد واقعه و مآل امر را چون مروان تأمل کرده

کرد

مکتوب ابی مسلم کفت برسول خوف نکن چه مبلغ صاحب تو داده است برای این رسالت کفت فلان مبلغ جواب
داد ده هزار درهم بتو میدهم بگیر و این مکتوب را برسان بابراهیم بدون اینکه او را آگاه کنی و اعتبر جواب
بگیر بیاور نزد من و رسول هم مکتوب را برد نزد ابراهیم و جواب آورد مروان نامه را خواند دید ابراهیم بابی مسلم
نوشته است و امر کرده است او را بجد و جهد و حیله بر دشمن و غیر ذلک از امور نهی پس مروان حبس کرد رسول را
و نوشت بولید بن معاویة بن عبد الملک که در دمشق بود و امر کرد که نامه بنویسد بعامل بلقاء و او بفرستد در قریه
معروفه بکداد و حمیمه که بگیرد ابراهیم بن محمد را و بحت الحفظ او را بفرستد ولید هم فرستاد نزد عامل بلقاء
که در مسجد بود و از آنجا ابراهیم را خواست او هم محفوظا ابراهیم را فرستاد نزد ولید ولید هم فرستاد نزد مروان
پس حبس کرد مروان ابراهیم را در محبس بمدت دو ماه و میانه مروان و ابراهیم خطب زیاد مرسول و مرسال شد
هنگامی که سؤالات از ابراهیم کرد و ابراهیم انکار کرد تمام مطالب را مروان کفت ای منافق مگر نیست این مکتوب
تو بابی مسلم جواب نوشته و بیرون آورد رسول را از حبس و کفت این است رسول این مکتوب ابراهیم چون این
وضع را دید فهمید که امر ابو مسلم مخفی شده است بودند با ابراهیم در حبس جماعتی از بنی هاشم و بنی امیه از بنی
امیه بودند عبد الله بن عمر بن عبد العزیز بن مروان و عباس بن ولید بن عبد الملک بن مروان و مروان از این
دو نفر خائف بود میترسید که خروج کنند بر او و کار مختل شود و از بنی هاشم بودند عیسی بن علی و عبد الله بن
علی و عیسی بن موسی و در حبس کشتند ابراهیم و عباس و عبد الله را و در مکتوبی که مروان خواند و از جانب
ابراهیم بود بابی مسلم ابیات چند درج بوده داشت من جمله **مثلث** دونک امرا قد بدت اشراطه
ان السبیل واضح افراطه * لم یبق الا السیف واخراطه
بعضی در باب قتل ابراهیم وجوه دیگر کفته اند تمام آن وجوه را در کتاب اوسط نقل کردیم کذلک بیان کردیم
واقعه قحطبه و ابن هبیره را و غرق شدن قحطبه را در فرات و داخل شدن پسر او حسن بن قحطبه در کوفه حرکت کرد
مروان تا رسید بمحل معروف بزاب و آنجا پل بست و آمد بجانب او عبد الله بن علی با لشکر خراسان در دوم
جمادی الاخره سال یکصد و سی و دو و در آنجا تلاقی فریقین واقع شد و مروان لشکر خود را مرتب ساخت و
داد و کشت و غرق کرد و در زاب آن روز سیصد نفر از بنی امیه غرق شدند سوای آنها که از سایر مردم غرق شده
بودند من جمله از بنی امیه غرق شد ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مخلوع بود که برادر یزید ناقص است و در روایت
دیگر کفته اند که مروان کشت ابراهیم بن ولید را قبل از این مقدمه و مصلوب نمود او را و حرکت مروان از زاب روز
شنبه یازدهم جمادی الاخره سال یکصد و سی و دو بود و آمد بموصل اهل موصل منع کردند او را از دخول آمد
حران که وارد مقام خود بود و اهل حران لعنة الله علیهم سب ابو تراب میکردند در منابر روز جمعه و یکشنبه
و میگفتند نیست صلوة مگر به لعن علی بن ابیطالب و آن را سنت میدانستند تا واقعه مشرق زمین روی داد
و طایفه سوده ظاهر شد ند پس حرکت کرد مروان با اهل خود و سایر بنی امیه از حران و عبور کرد از فرات و نازل
شد عبد الله بن علی بر باب حران و خراب کرد قصر مروان را و انفاق کرده ده هزار درهم و مصاحب کرد خزائن

مروان و اموال او را مروان هم با اهل و متابعین خود حرکت کرد تا رسید به نهر ابی فطرس که از بلاد فلسطین و اردن است
و آنجا فرود آمد عبدالله بن علی هم حرکت کرد تا رسید بدمشق و آنجا را محاصره کرد و آن روز ولید بن معاویة بن عبد
الملک با پنجاه هزار لشکر بود واقع شد میانه آنها عصبیت در باب فضیلت یمن بر نزار و نزار بر یمن و کشته شد ولید
معویه بعضی گفته‌اند اصحاب عبدالله بن علی او را کشتند و آوردند عبدالله بن علی یزید بن معویة بن عبد الملک بن مروان
و عبد الجبار بن یزید بن عبد الملک بن مروان را و فرستاد نزد ابی العباس سفاح پس آنها را کشت و بدار زد در حیره
و کشت عبدالله بن علی خلق کثیری در دمشق مروان هم رفت بحمص و عبدالله آمد بر شهر ابی فطرس و در آنجا کشته شد
از بنی امیه هشتاد و کسری مرد در روز جمعه پانزدهم شهر ذی القعدة الحرام یکصد و سی و دو و کشته شد در بلقاء
سلیمان بن یزید بن عبد الملک و حمل کردند سر او را نزد دو پسر عبدالله بن علی و حرکت کرد صالح بن علی در طلب
مروان با او بود ابو عون عبد الملک بن یزید و عامر بن اسمعیل مذحجی و ملحق شد بمروان در مصر چون شب در رسید
هجوم آوردند بر لشکر مروان و طبل زدند و صدا در دادند یا خون خواهان ابراهیم کسانی که در لشکر مروان بودند
گمان کردند که طایفه مسوده با ایشان احاطه کرده‌اند بالجمله کشتند مروان را اختلاف شده است در کیفیت قتل
مروان و در آن شب قتل او در شب یکشنبه بیست و هفتم ذی حجه سال یکصد و سی و دو بود چون کشت عامر بن
اسمعیل مروان را اراده کرد کلیسائی را که در آن دختران مروان و زنهای او بودند دید خادم مروان شمشیر
کشیده است و ایستاده است اول قصد کرد او را بگیرد گفت اگر بقتل رسانی و الله میراث پیغمبر با الرم مفقود
خواهد شد گفت حرف تو بی ما خذ است جواب داد هرگاه دروغ گفتم مرا بقتل رسانید مجملا آنرا بهمراه او فرستند
تا در محل یکستان گفت ریگهای آنجا را عقب کنید چون عقب کردند دیدند برد یمانی و شمشیر و عصا آنجا بود
معلوم شد مروان دفن کرده بود برای اینکه از بنی هاشم کسی دست بر آن پیدا نکند عامر بن اسمعیل هم فرستاد
نزد عبدالله بن علی ابراهیم فرستاد نزد ابی العباس سفاح و از آن زمان باقی بود در خلفاء بنی عباس تا زمان المقتدر
بالله میگویند وقتی المقتدر بالله کشته شد برد یمانی نزد او بود و باقی دیگر را نمیدانم باقیست تا این زمان که
خلافت المتقی بالله باشد یا از میان رفته بالجمله فرستاد عامر دختران مروان و جواری و اسرا را نزد صالح بن علی
چون داخل شدند تکلم کرد دختر بزرگ مروان گفت ای عم امیر المومنین خدا تو را در دنیا و آخرت حفظ کند ما
دختران برادر تو هستیم و بمنزله دختران تو میباشیم باید عفو تو بقدر جور ما باشد جواب داد باقی نمیگذارم احدی از
شما را از مرد و زن مگر نکشت پدر تو پسر برادر مرا ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس امام را در حبس خود
که در حران بود مگر نکشت هشام بن عبد الملک زید بن علی بن حسین بن علی را و مصلوب کرد در کلیسای کوفه و کشت
زن زید را در حیره بدست یوسف بن عمر ثقفی مگر نکشت یحیی بن زید را ولید بن یزید و مصلوب کرد او را در خراسان
مگر نکشت عبیدالله بن زیاد مسلم بن عقیل بن ابی طالب را در کوفه مگر نکشت یزید بن معویه حسین بن علی را بدست
عمر بن سعد با اهل بیت حضرت مگر بیرون نبرد اهلبیت را اسیرا و وارد کرد آنها را بر یزید بن معویه و قبل از ورود
آنها فرستاد سر حضرت امام حسین ع را در حالتی که نصب کرده بود بالای نیزه و اطراف ولایت شام گردانیدند تا او

در دمشق

در دمشق نزد یزید گویا سر مشرکین را میفرستادند چه باقی گذارده اید برای ما اهلبیت جواب داد دختر مروان
ای عم امیر المومنین در جای عفو تو وارد شده‌ایم که ما را بفرستی بحران او هم فرستاد آنها را بحران در حالتی که تمام صداها
خود را بگریه و گریه بر مروان بلند کرده بودند سلطنت مروان تا وقتی که بیعت کردند با ابو العباس سفاح
پنج سال و دو ماه و ده روز طول کشید و از زمانی که با سفاح بیعت نمودند تا وقتی که کشته شد در ابو صیر هشت ماه
طول کشید بیان کردیم سابق اختلاف در مدت عمر مروان را و بطور مبسوط در کتب سابقه خود کاتب مروان
عبد الحمید بن یحیی بن سعد بوده است که صاحب رسائل و دارای مراتب بلاغت بود و اول کسی است که رسائل
طولانی نوشت و نوشت در فصول کتب تحمیدات و چون مروان یقین کرد بزوال ملک خود گفت بکاتب خود که لازم است
تو با دشمن من موافقت کنی و مکر و حیله در کار من بیاوری چرا که اعجاب آنها بادب تو و حاجت شان بکتابت تو
اسباب حسن ظن آنها میشود و بنوبت اگر در حیات من نفع تو بمن نرسید در وفات من محافظت کن حرم مرا جواب
داد عبد الحمید این طور نیست من صبر میکنم و منتظر فتح خداوند هستم و الا اگر حوادثی روی دهد با تو کشته
خواهم شد و این شعر را خواند

شعر

اسر وفاء ثم اظهر غدرة * فمن لی بعذر یوسع الناس ظاهره

بیان کردیم خبر ابی الورد و قصه قتل او و خبر بشر بن عبدالله واحدی و قتل او را در کتاب الاوسط گفته است اسمعیل
بن عبدالله قسری دعوت کرد مرا مروان هنگامی که یأس از امر خود حاصل کرده بود و روزگار او برگشته بود گفت
چه باید کرد در مقام مشورت گفتم یا امیر المومنین چه خیال داری گفت خیال میکنم بروم با اهل و کسان خود در یکی
از بلاد روم و نامه بنویسم بصاحب آنجا و با او عهد و میثاق را محکم نمایم و در پناه او باشم چنانچه جمعی از سلاطین
عجم بعد از آنکه کارشان سخت شد بدین عمل رفتار نمودند و نقص بر ملوک نیست جواب دادم پناه میبرم بخدا یا امیر
المومنین از این حرکت حکومت میدهی اهل شرک را در دختران و حرم خود که اهالی مردم باشند آنها وفا ندارند و
نمیدانی حال آنها را بهتر این است که عبور کنی از فرات با برخی از لشکر خود و تو بواسطه آنها در عزت و حمایت هستی
و لشکر تو هر کدام صاحب صنعتی میباشند و داخل شو بر مصر چرا که آنجا بهترین بلاد خداوند است از جهت مال و خیل
و رجال بعد از این شام در جلو تو واقع است و افریقیه در خلف تو بطرف هر کدام بخواهی حرکت کن جواب داد مروان
تصدیق میکنم بقول تو و همان وقت حرکت کرد از فرات ولی با او همراهی نکرد از طایفه قیس مگر دو نفر یکی ابن حبیبه
سلمی و دیگری کوثر ابن اسود غنوی و طایفه نزاریه او را معاونت نکردند بلکه حیله و مکر بکار بردند و او را مخذول
ساختند تا حرکت کرد مروان بطرف بلاد قنسرین طایفه تنوخ سرکشی کردند با او و اهل حمص بنای طغیان نمودند تا حرکت
کرد بدمشق انجام حرث بن عبد الرحمن جرشی او را آشکار کاری کرد از آنجا آمد بر اردن برانگیخت با او هاشم بن عمرو
عتبی و طایفه مذحجیون متابعه بعد از آن رفت بفلسطین برگشت با او حکیم بن متعان بن روح بن زنباع پس چون
دید او ما و امر را بنحو دید دانست که اسمعیل بن عبدالله قسری نفاق کرده است در تدبیر و مشورت با او ناچار مشورت
کرد با مردی از طایفه قحطان که خیلی متعصب بود در قوم خود و برخلاف نزاریه بود و میگفت باید بروی به بعض قلاع

دور و مکاتبه کن با سلطان آنجا تا همراهی وی ده و عمل نماید تورا گفته است مداینی و عتبی و غیر ایشان که مروان وقتیکه وارد شد به محل معروف به زاب انتخاب کرد جمعی را از لشکر خود که از اهل شام و جزیره بودند تقریباً یکصد هزار سوار فقط آنها بودند تا در جنگ در میان آمد عبد الله بن علی سردار لشکر بود در مقابل مروان و سوار کرده بود آنها را بر شترهای بختی مروان گفت با آنها که نزدیک او بودند ببینید نیزهای آنها را مثل درخت خرمای ... و اعلام آنها در بالای شتر مثل قطعات ابر سیاه بالجمله رجال آنها بادرتها خضاب شده جنگ میکردند و مروان مشاهده میکرد آنها را برای مروان در این جنگ اخبار زیاد هست بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان و اوسط

باب یکصد و هفتم در بیان خلافت ابی العباس عبد الله بن محمد سفاح بیعت کردند با ابی العباس سفاح که عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب است در شب جمعه سیزدهم شهر ربیع الآخر سال یکصد و سی و دو و بعضی گفته اند در نیمهٔ ماه جمادی الآخره همین سال مادر او ریطه دختر عبید الله بن عبد المدان ... و رفت در منبر مسجد جامع روز جمعه و خطبه خواند ایستاده برخلاف بنی امیه که خطبه میخواندند نشسته و آنگاه جمعه در داد ندا مردم و گفتند احیا کردی سنت پیغمبر را ای پسر عم رسول الله تمام خلافت او چهار سال و نه ماه کشید و مرد در انبار در آن شهری است که خود بنا کرده بود روز یکشنبه دوازدهم ذی حجه یکصد و سی و شش و عمر او سی و سه سال بود و بعضی گفته اند بیست و نه مادر او و دایهٔ او و جد عبد الملک مروان بوده که حجاج بن عبد الملک از او جدا شد بعد از عبد الملک در حجهٔ محمد بن علی بن عبد الله بن عباس شد و از او متولد شد عبد الله بن محمد سفاح و عبید الله و داود و میمونه

باب یکصد و هشتم در بیان پادشاهی او و سیره و وقایع زمان او چون حبس شد ابراهیم امام در حران و دانست که خلاص برای او نیست از طرف مروان وصیت کرد به برادر خود ابی العباس عبد الله بن محمد بن حارثه ... و مطابق با این بود که ثابت و جاهد در دولت و بعد از او است در رنگ ... در حمیمه و برود بکوفه در امر امامت راجع با او باشد و ناقل روایات باشد و اظهار نماید امر امامت را با اهل خراسان و رسم قرار بدهد که از آن رسم تعدی نشود و برساند وصیت را بجا آورد و امر کرد او را که سوار شود برای رفتن و برود به حمیمه و وصیت را خبر بدهد برای ابی العباس عبد الله هم آمد نزد ابی العباس و تفصیل را گفت ابی العباس امر کرد او را به پنهان کردن وصیت و اظهار کرد ابی العباس امر را با اهل بیت خود و دعوت کرد به کاشفهٔ خود برادر خود را که ابا جعفر عبد الله بن محمد و عیسی بن موسی بن محمد و عبد الله بن علی و حرکت کرد ابو العباس با کمال ... بجانب کوفه و این جماعت با او بودند بر خوردند با آنها اعرابی نزدیک یکی از آبهای معروف عرب در راه کوفه جلو اصحاب و اهل بیت خود بودند ابو العباس و برادر او ابو جعفر و عم او عبد الله بن علی اعرابی گفت والله ... وجوهی مثل این دو نفر خلیفه و یک نفر خارجی ابو جعفر گفت مقصود تو چه بود گفت ولایت میرسد باین مرد و اشاره کرد به سفاح و بعد از او تو خلیفه خواهی بود و خروج میکند بر تو این مرد و اشاره نمود به عبد الله بن علی بالجمله تا رسیدند به دومة الجندل ملاقات کرد آنها را داود بن علی و موسی بن داود که از عراق معاودت میکردند به حمیمه سؤال کرد داود از حرکت ابی العباس جواب داد سبب حرکت خود را او اعلام کرد او را بحرکت اهل خراسان

بانها و با ابی

بآنها و با ابی مسلم ... داود گفت به ابی العباس توقف کن در کوفه چرا که مروان شیخ بنی امیه است و نزدیک آنها است در شام و ابن هبیره شیخ عرب است جواب داد ابی العباس یا عم من کسی که دوست دارد حیات خود را ذلیل میشود و تمثیل کرد باین شعر

شعر

فما بستة ان تتهاقر عاجز ٭ بغار اذا ما غالت النفس غولها

پس دو کرد داود به پسر خود موسی و گفت راست میگوید عم تو ما او موافقت میکنم منعطف نمودند رکاب خود را و حرکت کردند با ابی العباس تا وارد شدند بکوفه و ابو سلمه حفص بن سلیمان وقتیکه خبر قتل ابراهیم امام باو رسید پنهان کرده بود برگشت از دعوت عباسیین و اما آل ابیطالب بالجمله ابی العباس با اصحاب و کسان خود وارد شد مخفیاً بکوفه و طایفهٔ سوده با ابی سلمه در کوفه بودند وارد شدند در خانه که از ولید بن سعد بود و اولاد و طایفه او در آنجا بودند بیان کردیم مناقب او و فضایل آنها در سابق این کتاب در اخبار حجاج و برائت آنها را از اهلبیت طاهرین نه بدیم تا این زمان که سال سیصد و سی و دو است از طایفه او دکه متفرق در بلاد و ممالک شده اند احدی را مگر اینکه چون بحقیقت آنها بر میخوری ناصبی و عدو اهل بیت بودند و متابعت آل مروان می کردند بجملا پنهان داشت ابو سلمه امر ابی العباس و همراهان او را و رسیدن ابو العباس بکوفه در ماه صفر یکصد و سی و دو و از کوفه فرستاده شد قاصد و مکاتیب برای اولاد ابی العباس و ابو سلمه خائف بود از برگشت و فنا در امر بواسطه کشته شدن ابراهیم امام فرستاد محمد بن عبد الرحمن بن اسلم را و نوشت دو مکتوب بیک مضمون بابی عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب و برای محمد عبد الله بن حسن بن حسین بن علی بن ابیطالب و دعوت کرد هر کدام را که مردم را برگرداند بسوی خود و جهد کنند در بیعت اهل خراسان و به رسول گفت نهایت تعجیل را در رسالت خود بعمل آور رسول هم که محمد بن عبد الرحمن باشد آمد در مدینه نزد ابی عبد الله و شبانه بر او وارد شد و گفت من رسول هستم از جانب ابی سلمه و مکتوب را نشان داد ابی عبد الله گفت ابو سلمه شیعهٔ غیر من است رسول گفت من از جانب او رسول هستم مکتوب او را قرائت کن و جواب ده ابی عبد الله چراغ خواست و گرفت مکتوب را و گذارد بچراغ تا سوخت و برسول گفت تعریف کن برای صاحب خود آنچه را که دیدی و تمثیل کرد بقول کمیت بن زید

شعر

ایا موقداً ناراً لغیرک ضوءها ٭ و یا حاطباً فی غیر حبلک تحطب

پس بیرون آمد رسول از نزد او و رفت نزد عبد الله بن حسن و مکتوب دیگر را داد گرفت قرائت کرد و حالت ابتهاج باو دست داد چون روز بعد رسید سوار شد عبد الله بحماری و رفت منزل ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق چون او را دید تکریم و اعزاز کرد و ورود او را گفت یا ابا محمد مگر امری شده و روی داده گفت بلی گفت چیست آن جواب داد این مکتوب ابی سلمه است که بمن نوشته است و دعوت کرده است مرا بخود و جمعی از شیعیان ما از اهل خراسان باو اقبال کرده اند ابی عبد الله گفت در چه زمان اهل خراسان شیعهٔ تو بوده اند فرستادی تو ابی مسلم را به خراسان و امر کردی او را بپوشیدن لباس سیاه و آنها که دیده اند بعراق تو سبب قدوم آنها شدی آیا تو میشناسی

یکی از آنها را بالجمله مناظره شد میان آنها تا گفت عبدالله اراده دارند قوم رو دو پسر محمد را چرا که او هادی این قوم
بوده است ابو عبدالله گفت والله او هادی قوم نیست و اگر بیرون بیاورد شمشیر خود را هر آینه تمام را قتل میکند
عبدالله گفت هیچ چیز تو را از قول این معنی منع نمیکند مگر حسد ابو عبدالله گفت والله نمیگویم این مطالب را مگر بقصد
نصیحت و نوشت ابو سلمه عینا بمن این مکتوب را که بتو نوشته است رسول او و بدل که قبل از خواندن سوزاندم مکتوب را
پس برگشت عبدالله از نزد جعفر غضبناک و برگشت رسول ابی سلمه تا بیعت کردند مردم خلافت سفاح را و آگاه
شد ابو حمید طوسی و در کوفه ملاقات کرد سابق خادم را و باز او سؤال کرد از ابراهیم امام جواب داد
گفت او را مروان در حبس و اینک مروان در حران است گفت ابو حمید ابراهیم وصیت خود را بکی نمود گفت به برادر
خود ابی عباس گفت او کجاست جواب داد خادم که او و نو و برادر و اهلبیت او تمام در کوفه میباشند گفت چند
مدتست اقامت آنها در کوفه گفت دو ماه ابو حمید گفت مرا برسان نزد آنها جواب داد موعد این کار بجهة من و تو
فردا خواهد بود در همین موضع و غرض خادم این بود که استیذان حاصل نماید از ابی عباس پس روانه شد بجانب
ابی العباس و خبر داد او را از ابو حمید ابی العباس ملامت کرد او را بواسطه نیاوردن ابو حمید با خود این خبر را داد
خادم در جماعتی از اهالی خراسان که در لشکر ابو سلمه بودند من جمله جهم و موسی بن کعب که امرای لشکر بود
روز بعد در میعاد حاضر شد ابو حمید هم رسید اتفاقا آمدند نزد ابی العباس ابو حمید گفت کدام از ایشان امام
هست اشاره کرد داود بن علی به ابی العباس و گفت این است خلیفه شما پس تمام بخاک افتادند در اطراف او
و بوسیدند دست و پای او را و تسلیم کردند خلافت او را و ابو سلمه نمیدانست این معنی را بالجمله تمام با او
بیعت کردند و عساکر تمام صف بسته سوار شد ابی العباس با تمام بنعه و عساکر تا رسید بقصر دارالاماره در روز
جمعه دوازدهم شهر ربیع الاخر یکصد و سی و دو و بیان کردیم در سابق این کتاب نزاع و اختلاف مردم را که در
چه ماهی بیعت کردند با او مجملا بعد از آن از دارالاماره داخل شد بمسجد جامع حمد و ثنای خداوند را بجا آورد
و تعظیم کرد پیغمبر را و تفضیل نمود پیغمبر را و ولایت و وراثت را از پیغمبر آورد تا رسانید بجود و وعده داد
مردم خیر و عدل را و ساکت شد پس تکلم کرد عم او داود بن علی که او هم بر منبر بود و یک درجه پائین و گفت والله نیست
شما و رسول الله خلیفه بجز علی و امیر المومنین که بر بالای منبر است بعد از ادای خطبه نازل شد از منبر و رفت
ابی عباس بجهت عسکر ابو سلمه تا رسید در حجره ابی سلمه و خلیفه قرار داد عم خود داود بن علی را بر کوفه و فرستاد عم دیگر
خود عبدالله بن علی را بجانب ابی عون عبدالملک بن یزید و هر دو حرکت کردند بجانب مروان و واقعه آنها بطوری
که سابق اشاره شد از ملاقات کردن فریقین در محل زاب و شکست مروان و اتصال او با ابی العباس سفاح و کشتن
عامر بن اسمعیل مروان را در بوصیر بعضی گفته اند ابن عم عامر که معروف بوده است بمنافع بن عبدالملک او را کشت
همان شب در معرکه و مروان نمی شناخت او را و چون عامر سر مروان را برید داخل شد بر کلیسائی که مروان در آن می بود
و نشست بروی فرش مروان و خورد همان طعامی را که برای مروان حاضر ساخته بودند پس بیرون آمد دختر بزرگ مروان
که معروف به ام مروان و گفت ای عامر روزگار مروان را از فرش خود بیرون کرد تا تو را نشاند و از طعام او خود را

در همین ایام

و حالت دوام و مملکت او نمودی همین روز کار قدرت وارد تو را تغییر دهد این حرکت عامر و صحبت دختر مروان را
بسفاح خبر دادند در غضب شد و نوشت بعامر مگر نبود در تو ادب خداوند که منع نکرد تو را از خوردن طعام مروان
و نشستن بجای او والله اگر نبود امیر المؤمنین که تاویل کند افعال تو را بر خلاف اعتقاد تو مورد مؤاخذه و مسئولیت
میساخت اینک چون مکتوب امیر المؤمنین بتو رسید قربة الی الله و طلبا لمرضاته تا الله صدقه بده که از غضب و سخط
خداوند دور شوی و نماز بجا آور و در نهایت استکانت و سه روز روزه بدار با تمام اصحاب خود و چون سر مروان را
آوردند نزد ابی العباس سجده کرد و طول داد سجده را و برخاست و حمد کرد خدا را و ندیرا که باقی نماند قاتل و دشمن
من قبل از من و قبل از تو مرتباس خدا را شکر که مرا مظفر کرد بتو و استیلا داد مرا بر تو بعد گفت حالا دیگر باک ندارم
از مرگ هر وقت در رسد و تمثیل کرد باین شعر وهو هذه

لو یشربون دمی لم یرو شاربهم * ولا دماؤهم للغیظ ترویني

بعد بر گردانید روی خود را بطرف قبله و سجده طولانی نمود و نشست و تمثیل کرد بقول عباس بن عبدالمطلب

ابی قومنا ان ینصفونا فانصفت * قواطع فی ایماننا تقطر الدماء
توورثن من اشیاخ صدق تقربوا * بهن الی یوم الوغی فقد ما
اذا خالطت هام الرجال ترکتها * کبیض النعام فی الوغی متحطما

گفته است ابو خطاب از قول ابی جعده بن هبیره مخزومی که یکی از وزرای مروان بود چون امر خلافت ابی عباس ظاهر شد
اصحاب و خواص او روزی آوردن سر مروان به مجلس حاضر بودند و رجوع کرد بانها گفت کدام از شماها می شناسید
این سر را ابی جعده گفت من میشناسم آن را این سر عبدالملک مروان بن محمد است که دیروز خلیفه ما بود ابی العباس
گفت تولد او در کدام سال بود جواب داد سال هشتاد و شش پس برخاست و رنگ رخساره او از شدت غضب
تغییر کرد و مردم از مجلس متفرق شدند و پشیمان شدم از این حرف مردم هم هر کدام حرفی میزدند در این باب آمدم
در منزل خود آن روز را عهد وصیت میکردم چون شب شد وضو ساخته مهیای نماز شدم و آن شب را تا صبح بیدار
بودم چون صبح شد سوار شدم بر قاطر خود و بقلب خود خطور کردم بروم نزد سلیمان بن خالد صاحب طایفه بنی زهره
که از جانب ابی العباس منزلت عظیمی داشت رفتم نزد او و گفتم دیشب امیر المؤمنین از من حرفی در میان آورد جواب داد سلیمان
بلی گفت ابو جعده پسر خواهر من است و اگر ما اجزای خیر باو دهیم بهتر است برای ما پس شکر کردم و از او رخصت حاصل
کرده برگشتم آمدم نزد ابی العباس و از طرف او خبر خوب نمی دیدم و ابا جعفر و عبدالله بن علی هم در این باب همین طور گفتند
که ابی العباس در باب کلام تو میگفت پسر خواهر ما است و نیکو احسان در باره او و اولیا است از این مقدمات مدتی گذشت
و اختلافات دهری در میان آمد تا روزی نزد ابی العباس بودم جمعی هم نزد او بود مردم برخواستند و قصد نمودم برخواستم
ابی العباس گفت یا ابن هبیره بنشین منهم نشستم دیدم او برخواست منهم محض تعظیم او برخواستم گفت تو نشسته باش
رفت بیرون و برگشت گفت کلامی با تو میگویم مشروط بر اینکه از قلب تو خارج نشود و با احدی اظهار نشود و آن این
که میدانی تو مرا و دادیم ما ولیعهدی خود را بر کسی که قاتل مروان بوده و عبدالله بن علی که عم من است او قاتل مروان

بوده ولی برادر من با وجود فضل و علم و اطاعت او امر آلهی چگونه میشود از این عمل او را خارج کرد و فصل منتهی
در مدایح و فضایل ابو جعفر نقل کرد جواب دادم یا امیر المؤمنین در این باب الحاد روا نمیکنم ولی حدیثی برای تو
نقل میکنم که اسباب عبرت شود گفت بگو گفتم بودم با مسلمة بن عبد الملك در قسطنطنیه رسید باو نامه عمر بن عبد
العزیز خبر داده بود او را بمرگ سلیمان و رجوع امر خلافت بخود احضار کرد مرا در حالتی که گریه میکرد و داد مکتوب را بدست
من خواندم و گفتم اصلح الله الامیر گریه مکن بر مرگ برادر خود بلکه گریه کن بر خروج خلافت از اولاد پدر خود و نقل آن
باولاد عم خود پس گریست مسلمه بحدی که ریشش تر شد و ابو جعدة بن هبیره از اولاد جعدة بن هبیرة مخزومی که
واز فاخته ام هانی دختر ابو طالب است و علی و جعفر و عقیل خالوهای او میباشند چنانچه در سابق این کتاب
بیان کردیم گفت مسعودی دیدم در اخبار مداینی از محمد بن اسود گفت عبد الله بن علی و برادر او داود بن علی پیش که
و با آنها بود عبد الله بن حسن بن حسن پس گفت داود بعبد الله بن حسن چرا امر نمیکنی پسرهای خود را بظهور امداد
گفت عبد الله هنوز هنگام بدو وقت آنها نرسیده بعد عبد الله بن علی گفت گویا گمان میکنی پسران تو قاتل مروان میباشند
جواب داد بلی پس عبد الله بن علی گفت هیهات هیهات و تمثل کرد باین شعر
شعر

سیکفیك القتالة مستمیت ، حفیظ اللحم من اولاد حام

و گفت والله من قاتل او هستم گفته شده است بجهة عبد الله بن علی که عبد الله بن عمر بن عبد العزیز در بعضی کتب خوانده
بود عین بن عین بن عین و گفته بود که این لقب در من است یعنی اسم من و پدر من و جد من مبتدی بحرف عین است
پس عبد الله بن علی گفت که این لقب اولی است که عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب باشد که چند
پشت او این حرف است و چون نازل شد مروان به عبد الله بن علی رو کرد بمردی که پهلوی او بود و پس گفت عبد الله
مردی که مخاصمه کند با تو این است که موسوم است به عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر که با مروا و حدیث داود
احسن الوجه است مروان این مرد همانا است گفت عبد الله بلی مروان گفت از اولاد عباس بن عبد المطلب است گفت بلی
پس گفت مروان انا لله وانا الیه راجعون من گمان میکردم که کسیکه جنگ کند با من از اولاد ابو طالب است و این مرد
از اولاد عباس است و اسم او عبد الله است آیا میدانی برای چه بعد از خود امر را راجع کردم باین عبید الله بن عبد الله
و حال آنکه محمد اکبر است از او برای اینکه خبر داده شدم که امر بعد از خود راجع میشود بعبد الله و عبید الله و چون دیدم عبید الله
اقرب است به عبد الله تا محمد لهذا او را امام مقام دادم و بعد از این کلام مروان فرستاد از عقب عبد الله بن علی و با
جواد و دو خفیه که امر راجع بتو است اجتناب کن از نواهی آلهی جواب داد عبد الله که نفع ما در خون تو است و ضرر ما در
جرم و خطای تو است گفته است مصعب که ام سلمه دختر یعقوب بن سلمة بن عبد الله بن ولید بن مغیره مخزومی
عبد العزیز بن ولید بن عبد الملك بود و بعد از او ... سلمه هلاك شد بعد از او متعلقه هشام شد او هم
هلاك شد تا روزی ابو العباس سفاح بام سلمه رسید دید او را پسندید فرستاد از عقب او مال زیاد داد تا او را به
حباله نکاح در آورد و تعلق زیاد باو داشت تا امر خلافت بابو العباس رسید نزدیکی نمیکرد به هیچ زنی مگر او و در
هر امری از او مشورت میکرد و قسم خورد که او را هیچوقت رها نکند تا روزی در ایام خلافت او با خالد بن صفوان

خلوت کرده بود

خلوت کرده بود خالد گفت یا امیر المؤمنین من فکر میکنم در سلطنت تو و وسعت مملکت تو که با وجود این همه بسط
سلطنت و حشمت اختیار کرده یك زن و نفس خود را محروم ساخته از لذت جواری و معرفت بحال آنها و شروع نمود
بذکر اوصاف آنها از زنهای مدینه و کوفیات و بصریات که صاحب السنه فصیحه و قامتهای موزون و کمرهای لاغر
و چشمهای کحول لباسهای زرین و غیر ذلك از اوصاف و در اعلی درجه مبالغه کرد خالد در تعریف آنها بلفظهای
نیکو و بیانات شیرین ابو العباس گفت مرحبا بتو تا کنون چنین کلمات شیرین بگوش من نخورده بود باز از اوصاف آنها
بیان کن خالد هم اعاده کرد با الفاظ دیگر و ابو العباس استماع میکرد و متفکر بود ناگاه ام سلمه داخل شد دید
ابو العباس متفکر و مهموم است گفت چه میشود امیر المؤمنین را مگر حادثه روی داده یا خبری بتو رسیده گفت هیچ یك
از اینها نیست گفت پس چه میشود تو را او امرار نمود تا خبر داد باو از قصه و کلام خالد ام سلمه بیرون آمد از نزد ابو العباس
بحالت خشم و غضب و فرستاد جمعی را نزد خالد و دستور العمل داد که باید اینقدر او را بزنند که هیچ عضوی از او
سالم نماند خالد هم بخیال خود از نزد ابو العباس بیرون آمده رفت بمنزل خود و مسرور بود از مطالبی که بسمع امیر المؤمنین
رسانده بود و بباب خانه خود نشسته بود دید جمعی از طایفه بخارا بیرون و باو می آیند و قصد او دارند خالد هم رفت
بخانه و باب خانه ببست و تا چند روز در خانه ماند مطلقا بیرون نیامد تا روزی فرستاد ابو العباس عقب خالد
و او را احضار کرد چون رفت نزد او پرسید چند روز است تو را ملاقات نمیکنم جواب داد علیل و ناخوش حال بودم ابو
العباس گفت تو برای من وصف کردی جواری و نساء را باوصافی که هیچ وقت نشنیده بودم باز بیان کن جواب داد یا امیر المؤمنین
هیچ یك از عرب تزویج نمیکنند زیاده بر یك زن ابو العباس گفت این کلام برخلاف کلام سابق تو میباشد گفت یا امیر المؤمنین
بدانکه سه نفر زن مثل سه پایه دیك میباشند و شوهر بمنزله دیك است که بر آن پایه ها ایستاده ابو العباس گفت بیزار
باشم از قرابت خود برسول الله که اگر چنین کلامی از تو شنیده باشم گفت بدانکه چهار زن برای مرد شر است علیل میکند
مرد را و پیر میسازد ابو العباس گفت والله نشنیده بودم این کلام را نه از تو و نه از غیر تو مگر این وقت گفت خالد یا امیر المؤمنین
زنهای باکره هم مثل مرد میباشند که بیضه نداشته باشند از این کلام ناگاه صدای خنده از پس پرده بلند شد و دیگر
گفت والله راست گفتی و از آنجا بیرون آمدم و آنوقت اطمینان بحیات خود حاصل کردم و چون بمنزل رسیدم دیدم کسی
فرستاده است برای من ام سلمه ده هزار درهم با یك اسب و یك غلام و هیچیك از خلفاء مثل ابو العباس سفاح مایل
نبوده است بقصه خوانی و حال در شب معروف است که سفاح اغلب اوقات این کلام را میگفته است عجب است
از آنها که ترك میکنند زیادتی علم را و سعی میکنند در زیادتی جهل ابو بکر هذلی از او پرسید معنی این کلام چیست
جواب داد یعنی عجب است از آنها که ترك میکنند مجالست مثل تو و اصحاب تو را و مجالست میکنند با زن یا جاریه
که هیچ نشنوند از او مگر کلام لغو و بیهوده پس گفت هذلی بابی العباس بهمین واسطه تفضیل داده است شما را خدا
بر عالمین و قرار داده است از شما خاتم النبیین را داخل شد بر ابی العباس ابو نخیله شاعر و سلام کرد و نسبت خود را
عرضه داد گفت منم بنده تو و شاعر تو اذن میدهی که انشاد اشعار نمایم جواب داد ابی العباس لعنت کند خدا تو را
مگر نیستی تو کسی که این اشعار را در حق مسلمة بن عبد الملك بن مروان گفته
شعر

اسلم ان یابن کل خلیفة ٭ ویا فارس الهیجا ویا جبل الارض
شکرتک ان الشکر حبل من التقی ٭ وما کل من اولیته نعمة یقضی
واحییت لی ذکری وما کان خاملا ٭ ولکن بعض الذکر انبه من بعض

جواب داد ابو نخیله یا امیر المومنین من کسی هستم که این اشعار را گفته ام شعر

لما رأینا استمسکت یداکا ٭ کنا اناسا نرهب الهلاکا
ونرکب الاعجاز والاوراکا ٭ من کل شیء ما خلا الاشراکا
فکلما قد قلت فی سواکا ٭ زور وقد کفر هذا ذاکا
انا انتظرنا قبلها اباکا ٭ ثم انتظرنا بعدها اخاکا
ثم انتظرنا لها ایاکا ٭ فکنت انت للرجاء ذاکا

پس ابو العباس خوشوقت شد از او و او را صله و جایزه داد بوده است ابو العباس هنگامی که سفره او را میگستردند و طعام می نهادند نهایت بشاشت وجه را حاصل میکرد چنانچه ابراهیم بن مخرمه کندی هر وقت که میخواست از او سوالی کند یا حاجتی بخواهد در وقت طعام خوردن او طلب میکرد تا روزی ابو العباس گفت یا ابراهیم چه باعث شده است تو را که مرا از طعام باز میداری بواسطه حوائج خود گفت حوائج و امور مردم باعث این امر میشود ابو العباس گفت تو سزاوار بزرگی هستی بواسطه همین صفت و هر گاه دو نفر از اصحاب او با یکدیگر عناد پیدا میکردند حرف هیچیک را در حق دیگری قبول نمیکرد اگر چه عادل بودند و چون صلح میکردند با هم باز هم شهادت آنها را در حق یکدیگر قبول نمیکرد میگفت عداوت تولید عداوت مینماید که کلام آنها در باره یکدیگر خالی از اغراض و مقاصد نیست و در اول زمان خود ظاهر میشد در مجالس میکرد با اصحاب و ندمای خود لیکن بعد از یکسال از آنها دوری نمود بواسطه علتی که بیان کردیم در سابق این کتاب و رعادت و سیرت اردشیر بن بابک و رسم ابو العباس این بود که از عقب پرده گوش میداد بطرب و از آنجا تحسین میکرد مطربین و مغنیین را و هیچیک از ندما و مطربین از خدمت او بیرون نمی آمدند مگر صله و مال و لباس میداد و میگفت نمی باشد سرور ما معجل و مکافات آنها که بما مسرت و طرب دادند موقت و این عادت را داشت سلطانی از سلاطین فرس که بهرام گور باشد حکم شد او و دوقیله مکر هذلی و سفاح رو کرد با او و قصه از انوشیروان بیان کرد در بعضی از جنگهای او بطرف مشرق با بعضی سلاطین ناگاه باد تندی وزید و بریخت قدری خاک و چند قطعه آجر از سقف در مجلس پس جزع کردند حضار مجلس ولی هذلی در جلو ابو العباس مستقیم و ثابت بود بدون اینکه تغییر حالی برای او دست دهد چنانچه در سایرین تغییر حال روی داد ابو العباس با او گفت یا ابا بکر ندیدم مثل امروز حال تو را که در مجلس از این واقعه هر کس مضطرب شد جز تو که بحالت اصلی خود باقی بودی جواب داد یا امیر المومنین خداوند قرار نداده است برای یک مرد دو قلب بلکه مرد یک قلب دارد و بواسطه سرور بخدمت امیر المومنین دیگر برای من مجالی باقی نماند که التفات بحادثه و واقعه پیدا کنم و خداوند چون بخواهد کسی را مخصوص فرماید بکرامتی قرار میدهد آن کرامت را بزبان پیغمبر یا خلیفه و آن کرامت را خداوند در تو قرار داده است عزیز داشته است خداوند تو را ای سفاح

با او گفت اگر باقی بمانم بنا میکنم برای تو بنائی که بسماع را بدان طواف حاصل آید [illegible] بیان کردیم بقا و بت عبد الملک را به شعبی در فصل خاموشی سلاطین حکایت کرده اند از عبد الله بن عباس منقول که تقرب بملوک حاصل نمیشود مگر با طاعت و جهد بخدمت و دور نمودن بجز استماع حکایت شده است از روح بن زنباع جزامی که هر وقت اقبال کند سلطان بشخصی برای مطلبی باید مستقر و ثابت دارد گوش را و تمام حواس را با او متوجه کند و دیدم در شرح بعضی سیر سلاطین عجم که شیرویه پسر پرویز وقتی در بعضی نزهتگاههای خود بود همراه او هیچیک از مردم با او سیر میکرد بدون اذن و صاحبان مراتب عالیه در عقب او بودند اگر التفات بطرف یمین میکرد صاحب لشکر جلو می آمد و اگر بسمت شمال ارباب دانش و علم جلو می آمدند و هر کسی را که میخواست امر میکرد می آمد با او سیر و حرکت مینمود پس التفات کرد بطرف یمین از اصحاب جیش کسی پیش آمد او را مخاطب ساخته گفت کجاست شداد بن جرثمه او را آوردند و با او سیر میکرد شیرویه با او گفت آیا تفکر کرده در حدیثی که اردشیر بن بابک گفته است هنگامیکه گذشت بر سلطان حزن را کرده و حفظ داری بگو شداد این حدیث را شنیده بود از انوشیروان ولی اظهار کرد که من عارف با آن قصه و حکایت نیستم شروع کرد به نقل آن و شداد گوش میداد در صورتیکه تمام حواس خود را بدان متوجه ساخته بود و حرکت میکرد شیرویه بر کنار نهری بواسطه شدت اقبالی که شداد داشت بشیرویه التفات نداشت بر [illegible] که در جلو او بود ناگاه پای دابه او لغزید و در کرم و افتاد شداد در آب پس خدام سلطان آمدند و او را از آب بیرون آوردند و در موضع لباس دیگر باو پوشانید شیرویه گفت چرا غفلت نمودی از جلو خود جواب داد ایها الملک خداوند چون انعام فرماید بر بنده نعمتی در مقابل آن نعمت مبتلا مینماید او را بمحنت و بلیه و بقدر نعمت محنت میدهد و خداوند در این وقت مرا بدو نعمت متنعم فرمود یکی نعمت اقبال سلطان دیگر ریاست حرب در سواد اعظم و چون این دو نعمت برای من جمع شد در یک وقت مقابل آنها این محنت بمن رسید و اگر نبود التفات سلطان هر آینه در معرض هلاکت بودم و اگر غرق شده بودم برای من اسم مخلدی باقی میماند مادامی که ظلمت و نور در عالم باقی بود سلطان مسرور شد از این بیان و مملو ساخت دهن او را از جواهر و در و هر امری را با او اظهار میکرد و مشورت مینمود بیان کردیم این خبر را در اخبار ملوک فرس گفته اند حکمای یونان واجب است بر کسی که اقبال کند باو سلطان یا صاحب ریاستی از اینکه تمام حواس خود را باو مصروف سازد اگر چه حدیثی را که سلطان میگوید او عارف باشد بلکه چنین وانمود کند که اصلا حدیث بگوش او نرسیده و اظهار مسرت و بشاشت نماید در آن حدیث و در این باب دو معنی را مراعات کرده یکی حسن ادب که نسبت بسلطان مرعی داشته است و دیگر استغراب و استعجاب از کلام او که گویا نشنیده است آن خبر را اصلا گفته اند جامعین از اخبار بیین مثل ابن داب و غیر او و نظیر این معنی را از معویه بن ابی سفیان و یزید بن شجره رهاوی که این شجره روزی حرکت میکرد با معویه و گوش میداد در صحبتهای معویه و معویه نقل میکرد واقعه جرجان را که روز بود و بعضی از بنی مخزوم و قریش و در آن روز جنگ بزرگی واقع شد جمع کثیری در آن جنگ تلف شدند و این واقعه قبل از اسلام بوده بعضی گفته اند قبل از هجرت بوده و ابی سفیان صاحب ریاست بوده در آن جنگ و چون نزدیک شد فریقین هلاک شوند [illegible] ابی سفیان بر بالای بلندی صیحه زد و اشاره کرد به آستین خود پس هر دو دسته

متفرق و منصرف شدند بجهة الطاعة ابی سفیان و معویه از این حدیث حیرت میکرد و در این اثنا که تمام توجه
ابن صحوه بمعویه بود ناگاه سنگی خورد بصورت ابن صحوه و خون از اطراف صورت آن سیلان نمود بر لباس و ریش
او و از آن حالت استماع ابداً تغیری بجهة او دست نداد معویه گفت یا ابن صحوه می بینی الجبر را که بتو رسیده است
گفت چه چیز است یا امیر المومنین گفت خون است که از اطراف صورت تو جاری است جواب داد و الله بصحبت
و حدیث امیر المومنین مرا باز داشت از اینکه التفاق باین معنی داشته باشم و نفهمیدم مگر وقتی که تو اشعار کردی
معویه پانصد هزار دینار باو انعام داد و بعد هزار دینار بر انعام افزود گفته اند بعضی اهل معرفت و ادب در این
باب که اگر ابن صحوه خدعه کرده باشد در این معنی معویه خدعه نکرده است و خیلی محل حیرت است که این مبلغ باو جایزه
داده باشد گفت مسعودی گفته اند حکماء در این باب کلمات چند و اکثار کرده اند در امر حسن استماع من جمله گفته اند
نیکو نیست محادثه مگر بحسن فهم باز گفته اند بنا مورحسن استماع را چنانچه می آموزی حسن کلام را و معنی حسن استماع مهلت
دادن بمحدث است تا کلام او تمام شود و از جمله آداب و واجبات حدیث این است که بیهوده و بیاوه نگوید و در
مقام و بی موقع نباشد و غرض و مقصود را باید به بهترین الفاظ و کلمات ادا کرد در مثل گفته اند الحدیث ذو شجون
غرض مراتب و شعبات آن را اراده کرده اند که از اصل واحد بوجوه و معانی کثیره بر خورد و عیش در مجلس یا ما ندلت
اکثار کرده اند شعراء در این باب از اغراقات چند من جمله قول عباس بن علی بر مکی است

شعر

وسمعت کل ما دیه ؛ نکان الحبیها غیثت ؛ الا الحدیث فانه ؛ مثل اسمه ابدا حدیث

بهتر از این قول ابراهیم بن عباس است

شعر

ان الزمان و ما یبین بمفرقی ؛ مرف العوایر فا مغرف کریها
و معوزت الامن لقاء محدث ؛ حسن الحدیث یزیدنی تعلیما

گفته اند بعضی محدثین از اهل ادب که از جمله شرایط ادب طول ندادن ندیم است در حدیث اگرچه حدیث شیرین باشد
و من جمله باید ندیم اجتناب کند از قصه های طولانی و الفاظ مغلقه و مطالب بیهوده که بقصه آنها مجلس منقبض شود
گفته است ابن معتز و عبد الله بن معتز یا صفر و در نهایت لطیف گفته است و وصف کرده است این معنی را باینکه اصحاب شراب

بین اندائهم حدیث قصیر ؛ هو سحر و ما عداه کلام
و کان السقاة بین الندامی ؛ الفات بین السطور قیام

این است طریقه آنها که گفته اند در باب استماع کلمات بجهة آنکه کسیکه اسم وزارت را برای او قرار داده اند در دولت
بنی عباس ابو سلمه حفص بن سلیمان خلال همدانی بود و ابو العباس در باطن با او خوب نبود زیرا ابو سلمه قصد کرده بود
که امر خلافت و سلطنت را از بنی عباس بگرداند بغیر آنها پس نوشت ابو مسلم به سفاح شرحی و اشاره نمود بقتل ابو سلمه
و مراجعه نوشت که خداوند حلال کرده است قتل او را برای تو زیرا که او امر تو را برگشته و تغییر و تبدیل داده است جواب نوشت
سفاح من افتتاح نمیکنم دولت خود را بقتل مردی از شیعیان خود خاصه مثل ابو سلمه که او دعوت کرد مردم را به بیعت
با من و عرضه داد خود را برای من و بذل جان و مال کرد و جهد در دفع دشمن نمود در این باب نیز گفتگو کرده اند با سفاح

ابو جعفر برادر ابو سلمه و داود بن علی عم او و ابو مسلم نوشت باین دو نفر که اسباب قتل ابو سلمه را نزد سفاح
فراهم بیاورند ابو العباس در جواب اظهارات این دو نفر گفت من را منع نمیکنم فسادی در وجود ابو سلمه از خیال
او اضطراب شیطانی و غفلات انسانیست ابو جعفر و داود بار گفتند یا امیر المومنین اگر او را باقی بگذاری ما
ایمن نیستیم از وجود او بر تو جواب داد و من ایمن هستم از او در شب و روز آشکار و پنهان در تنهائی و جمعیت چون
این اقوال از سفاح در باره محافظت ابو سلمه رسید به ابو مسلم ترسید که مبادا شر ابو سلمه شود لهذا او را
تعظیم و تکریم نمود تا وقتی جمعی از ثقات اصحاب خود را فرستاد و در تدبیر قتل ابو سلمه و سفاح انس تمامی داشت
با ابو سلمه زیرا که او مردی بود عالم ادیب و عارف و دانا بسیاسات و تدبیر گفته اند وقتی در پایان شب ابو سلمه
از نزد سفاح بیرون آمد منفرد پس اصحاب ابو مسلم بر او هجوم کردند و او را بقتل آوردند چون خبر به سفاح رسید

شعر

این شعر را گفت

الی النار فلیذهب و من کان مثله ؛ علی ای شیء فاتنا منه ناسف

ابو مسلم معروف بوده است به امین آل محمد و ابو سلمه بوزیر آل محمد و چون کشته شد ابو سلمه شاعری در این

شعر

باب ابیاتی گفته است من جمله

ان المساوة قد تسر و ربما ؛ کان السرور بما کرهت جدیرا
ان الوزیر وزیر آل محمد ؛ اودی فمن یشناک کان وزیرا

یاد کردیم اخبار ابو سلمه و خبر قتل او را در کتاب الاوسط تعجب میکرده است سفاح از محادثه و مفاخرات عرب
از نزار و یمن و مذاکرات آنها بجهة خالد بن صفوان و بزرگ قحطان اخبار ظریفه و مذاکرات و منادمات و قصه ها
هست با سفاح که میانه مردم مشهور و معروف است لهذا بواسطه شهرت بیان نکردیم من جمله از اخبار او این است
که گفته است بهلول بن عباس از هیثم بن عدی طائی و او از یزید رقاشی گفت که سفاح حیرت و تعجب میکرد از
مسامره و قصه خوانی و حال و من شبی او در صحبت او بسر بردم گفت یا یزید حرزه مرا به بهترین قصه ها و اخبار
که میدانی و شنیده گفتم یا امیر المومنین اگرچه از بنی هاشم باشد گفت این حرف عجیب ترین قصه هاست خلاصه
برای او نقل نمودم که مردی از طایفه تنوخ رسید بقبیله از بنی عامر بن صعصعه و هیچکدام از متاع خود را فروش

شعر

نمی آورد مگر تمثیل میکرد باین شعر

لعمرک ما تبلی السرائر عامر ؛ من اللوم ما دامت علیها جلودها

پس جاریه از آن قبیله آمد نزد او بنای صحبت را گذارد تا کالا باو مانوس شد جاریه گفت تو از کدام قبیله

شعر

هستی گفت مردی هستم از تمیم پس گفت جاریه آیا میشناسی کسی را که گفته است این اشعار را

تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا ؛ و لو سلکت سبیل المکارم ضلت
و لو ان برغوثا علی ظهر قملة ؛ یکر علی جمعی تمیم لولت
ذبحنا فسینا فتم ذبیحنا ؛ و ما ذبحت یوما تمیم فسمت

اری اللیل یجلوه النهار ولا اری * عظام المخازی عن بنیم تجلت

ان مرد گفت نه والله من از این طایفه نیستم جاریه گفت از کدام طایفه هستی گفت از طایفه عجل گفت آیا می شناسی کسی را که از طایفه عجل این اشعار را گفته است

شعر

اری الناس یعطون الجزیل ولا اری * عطاء بنی عجل ثلاث واربع

اذا مامات عجلی بارض قائما * یتق له منها ذراعا واصبع

گفت نه والله من از آن قوم نیستم گفت پس از کدام طایفه هستی گفت از طایفه بنی بکر گفت آیا می شناسی کسی را که گفته است

شعر

اذا یشکری مس ثوبك ثوبه * فلا تذکرن الله حتی تطهرا

گفت آن مرد نه والله من از آن طایفه نیستم جاریه گفت پس از کدام طایفه هستی گفت از بنی عبد القیس گفت آیا می شناسی کسی را که از آن قوم گفته است

شعر

رایت عبد القیس لاقت ولا * اذا اصابوا بصلا وخلا

وما الحاء مضغا قد طلا * باتوا یسلون الفساء سلا

سل النبیط العقب المستلا

گفت نه والله من از عبد القیس نیستم گفت پس از چه طایفه می باشی گفت مردی هستم از باهله گفت می شناسی آیا مردی را که از آن طایفه گفته است

شعر

اذا زدحم الکرام علی المعالی * تنحی الباهلی عن الزحام

فلو کان الخلیفة باهلیا * مقصر عن مساواة الکرام

وعرض الباهلی وان توفی * علیه مثل مندیل الطعام

گفت نه والله من از طایفه باهلی نیستم جاریه گفت از چه طایفه هستی گفت از بنی فزاره گفت آیا می شناسی مردی از آن طایفه که گفته است

شعر

لا تامنن فزاریا خلوت به * علی قلوصك واکتبها باسیار

لا تامنن فزاریا علی حمر * بعد الذی امتل ایر العیر فی النار

قوم اذا نزل الاضیاف ساحتهم * قالوا لامهم بولی علی النار

گفت نه والله من از آن قوم نیستم جاریه گفت از کدام قوم هستی گفت مردی هستم از طایفه ثقیف گفت آیا می شناسی از آن طایفه مردی را که گفته است

شعر

اهل الناسبون الی ثقیف * فما لهم اب الا الضلال

فان نسبت اذا نسبت ثقیف * الی احد فذاك هو المحال

خنازیر الحشاش فقتلوها * فان دماءهم لکم حلال

گفته را که

گفت نه والله من از ثقیف نیستم گفت پس از کدام طایفه هستی گفت از طایفه عبس گفت آیا می شناسی از آن طایفه مردی را که گفته است

شعر

اذا عبسیه ولدت غلاما * فبشرها بلؤم مستفاد

گفت نه والله من از آن طایفه نیستم جاریه گفت پس از کدام طایفه می باشی گفت از تغلب جاریه گفت می شناسی مردی را که گفته است

شعر

وتغلب من قریش قوم * والامهم واغدرهم بجیاد

گفت نه والله از آن طایفه نیستم گفت پس از کدام طایفه هستی گفت از بنی مره جاریه گفت می شناسی از آن طایفه کسی را که گفته است

شعر

اذا مریه خضبت یداها * فزوجها فلانا من زناها

گفت نه والله من از آن طایفه نیستم سؤال کرد از چه طایفه هستی جواب داد از طایفه بنی ضبه گفت آیا می شناسی کسی را که گفته است

شعر

لقد زرقت عیناك یا بن معکد * کما کل ضبی من اللوم ازرق

گفت نه والله من از این طایفه هم نیستم مرد جاریه گفت پس از چه طایفه می باشی گفت از بجیله گفت آیا می شناسی آن را که گفته است

سال الناس عن بجیلة حین حلت * لتخبرهم این قربها العرار

فما ندری بجیلة این تدعی * اقحطان ابوها ام نزار

فقد وقعت بجیلة بین بین * وقد خلعت کما خلع العذار

گفت نه والله از این طایفه نیستم سؤال کرد از چه طایفه هستی گفت از بنی ازد جاریه گفت آیا می شناسی آن را که گفته است

اذا ازدیة ولدت غلاما * فبشرنا بملاح مجید

گفت نه از آن طایفه نیستم جاریه گفت از چه طایفه هستی راست بگو از کدام طایفه می باشی گفت از خزاعه جاریه گفت می شناسی آن را که گفته است

شعر

اذا افتخرت خزاعة فی کریم * وجدنا فخرها شرب الخمور

وباعت کعبة الرحمن جهرا * بزق بئس مفتخر الفخور

گفت نه والله از آن طایفه نیستم بلکه از سلیم هستم گفت آیا می شناسی آن را که گفته است

شعر

اما سلیم فشتت الله امرها * تبیك بایدیها وتغری ابورها

گفت نه از این طایفه نیستم بلکه از لقیط می باشم جاریه گفت می شناسی آن را که گفته است

شعر

لعمرك ما العار ولا الفیافی * باوسع من نقاح بنی لقیط

لقیط شر من رکب المطایا * وانزل من یدب علی البسیط

الا لعن الاله بنی لقیط * فهم ابناء سبیة من قوم لوط

گفت نه والله ازان قوم نیستم بلکه از طایفهٔ کنده هستم گفت ایا می شناسی آن که گفته است شعر

اذا ما افتخر الکندی ذو البهجة والنفر ٭ فالبنبج وبالخف وبالبدل وبالحضر

فدع کنده للنسج فاعلی فخرها عزم ٭ گفت نه والله ازان طایفه نیستم بلکه از طایفهٔ

خثعم میباشم گفت ایا میشناسی آن را که گفته است شعر

وخثعم لو مقرت بها صیفرا ٭ لطارت فی البلاد مع الجراد

گفت نه والله ازان طایفه نیستم بلکه از طایفهٔ طی هستم گفت ایا میشناسی مردی را که گفته است شعر

وما طی الا نبیط تجمعت ٭ فقالت طیا نا کلمة فاستمرت

ولو ان حرقوصا یمد جناحه ٭ علی جمع طی اذا لاستقلت

گفت نه والله از طی نیستم بلکه از مزینه هستم گفت ایا می شناسی مردی را که گفته است شعر

اهل مزینة الامن قبیلة ٭ لا بر یجی فیها کریم ولا دین

گفت نه والله ازان طایفه نیستم بلکه از نخع میباشم گفت ایا میشناسی مردی را که گفته است شعر

اذا النخع اللئام غدوا جمیعا ٭ تاذی الناس من وفر الزحام

وما لیموا الی مجد کریم ٭ وما هم فی الصمیم من الکرام

گفت نه والله ازان طایفه نیستم بلکه از اودی میباشم گفت ایا میشناسی کسی را که گفته است شعر

اذا نزلت باود فی دیارهم ٭ فاعلم بانک منهم لست بالناجی

لا ترکنن الی کهل ولا حدث ٭ ولیس فی القوم الا کل عفاج

گفت نه والله ازان طایفه نیستم بلکه از طایفه لخم میباشم جاریه گفت میشناسی کسی را که گفته است شعر

اذا ما انتمی قوم لفخر قدیمهم ٭ تباعد فخر القوم من لخم اجمعا

گفت نه والله من ازان طایفه نیستم بلکه از طایفهٔ جذام هستم گفت ایا می شناسی کسی را که گفته است شعر

اذا کان للدام او برنوما ٭ لمکرمة تنحی عن جذام

گفت نه والله ازان قوم نیستم جاریه گفت وای بر تو چرا اینقدر انکار و دروغ میکنی گفت من از تنوخ هستم و راست

قول میباشم و راین قول جاریه گفت ایا میشناسی مردی را که از تنوخ گفته است شعر

اذا تنوخ قطعت منهلا ٭ فی طلب الغارات والثار

ابت تجری من اثر العطل ٭ وهرونه الدهل والجار

گفت نه والله ازان قوم نیستم جاریه گفت مادرت بعزایت بنشیند پس از چه طایفه هستی گفت از طایفهٔ حمیر گفت

میشناسی کسی را که گفته است شعر

نبئت حمیر تهجونی فقلت لهم ٭ ما کنت احسبهم کانوا ولا خلقوا

لان حمیر قوم لا نصاب لهم ٭ کالعود بالقاع لا ماء ولا ورق

لایکرون وان طالت حیاتهم ٭ ولو یبول علیهم ثعلب غرقوا

گفت نه والله من ازان طایفه نیستم بلکه از طایفهٔ بخارز میباشم جاریه گفت ایا می شناسی مردی را که گفته است شعر

ولو مرز ماء و بارض بخاتر ٭ لما تو او امحوا من التراب رمیما

گفت نه والله من از طایفهٔ بخارز نیستم بلکه از بنی قشیر هستم جاریه گفت میشناسی مردی را که گفته است شعر

بنی قشیر قتلت سیدکم ٭ فالیوم لا فدیة ولا قود

گفت نه والله من ازاین طایفه نیستم بلکه مردی هستم از بنی امیه جاریه گفت می شناسی کسی را که گفته است شعر

وهل من امیة بعیدا نها ٭ فهان علی الله فقدانها

وکانت امیة فیها مضی ٭ جری علی الله سلطانها

فلا آل حرب اطاعوا الرسول ٭ ولم یتق الله مروانها

گفت نه والله ازاین طایفه نیستم بلکه از بنی هاشم میباشم جاریه گفت میشناسی کسی را که از بنی هاشم گفته است شعر

بنی هاشم عودوا الی نخلاتکم ٭ فقد صار هذا التمر صاعا بدرهم

فان قلتموا رهط النبی محمد ٭ فان النصاری رهط عیسی بن مریم

گفت نه والله ازان طایفه نیستم بلکه از همدان میباشم جاریه گفت ایا می شناسی کسی را که گفته است شعر

اذا همدان دارت یوم حرب ٭ رحاها فون هامات الرجال

رایتهم یحثون المطایا ٭ سراعا هاربین من القتال

گفت نه والله ازاین طایفه نیستم بلکه از قضاعه هستم جاریه گفت ایا میشناسی کسی را که گفته است شعر

لا تفخرن قضاعی باسرته ٭ فلیس من بین محضا ولا سفر

تذبذبین خلا قحطان والله ٭ ولا نزار فخلوهم الی سقر

گفت نه والله ازاین طایفه نیستم بلکه از شیبان میباشم گفت می شناسی کسی را که گفته است شعر

شیبان قوم لهم عدید ٭ نکلهم متفرق لشتم

ما فیهم ماجد حبیب ٭ الا نجیب ولا کریم

گفت نه والله ازاین طایفه نیستم بلکه جمعی بنی تمیم میباشم جاریه گفت می شناسی کسی را که گفته است شعر

فغض الطرف انک من نمیر ٭ فلا کعبا بلغت ولا کلابا

فلو وضعت تفاح بنی تمیم ٭ علی خبث الحدید اذا لذابا

گفت نه والله ازاین طایفه نیستم بلکه از طایفهٔ تغلب هستم جاریه گفت ایا میشناسی کسی را که از تغلب گفته است

لا یطلبن خوله من تغلب ٭ فالزنج اکرم منهم اخوالا

والتغلبی اذا تنحنح للقری ٭ حک استه وتمثل الامثالا

گفت نه والله ازان طایفه نیستم بلکه از طایفهٔ مجاشع هستم جاریه گفت ایا می شناسی کسی را که گفته است شعر

تبکی المصیبة من بنات مجاشع * ولهنّ اذا سمعت بهنّ جهار

کفت نه والله از آن طایفه نیستم بلکه از کلب هستم جاریه کفت میشناسی کسی را که کفته است
شعر

فلا تقربا کلبًا ولا مات دارها * فما یطمع الساری یری ضوء نارها

کفت نه والله از آن طایفه نیستم بلکه از تیم میباشم جاریه کفت آیا میشناسی کسی را که کفته است شعری در باب تیم کرده هیچ یک از نسخ بدست نیامده آمرد کفت از تیم هم نیستم بلکه از طایفهٔ حرم هستم جاریه کفت میشناسی کسی را که کفته است این شعر را در باب طایفهٔ حرم
شعر

تمنّتنی سویق الکرم حرام * وما حرم وما ذاک السویق
فما شربوه لما کان حلالا * ولا غالوا به فی یوم سوق
فلما انزل التحریم فیها * اذا الحرمی منها لا یفیق

کفت نه والله از آن طایفه نیستم بلکه از سلیم هستم جاریه کفت میشناسی کسی را که کفته است
شعر

اذا ما سلیم جئتها لغدائها * رجعت کما قد جئت عریان جائعا

کفت نه والله از آن طایفه نیستم بلکه مردی از موالی میباشم جاریه کفت آیا میشناسی کسی را که کفته است شعر

الا من اراد الفحش واللوم والخنا * فعند الموالی الجید والطرفا

کفت من در نسب خود خطا کردم قسم بپروردگار که من مردی هستم از نحو جاریه کفت آیا میشناسی کسی را که کفته است ع

لا بارک الله فی نحوکم * یا معشر النحویین الحور من الناس

کفت نه والله از نحو نیستم بلکه از اولاد حام هستم جاریه کفت آیا میشناسی کسی را که کفته است
شعر

فلا تنکحن اولاد حام فانهم * مشاویه خلق الله حاشا ابن الکرم

کفت نه والله از اولاد حام نیستم بلکه از اولاد شیطان رجیم میباشم جاریه کفت لعنت کرده است خدا ونکو تو را و بدتر تو را آیا میشناسی کسی را که کفته است
شعر

الا یا عباد الله هذا عدوکم * وهذا عدو الله ابلیس فاقتلوا

آمرد کفت والله حالا امقام آن است که بناه بتو بیاورم جاریه کفت برخیز تو مذموم هستی هر وقت که بقومی نازل میشوی دیکر انشاد شعر مکن تا بشناسی آنها را و متعرض مساوی آنها نباش چرا که برای هر قومی اساءه و احسان میباشد بکو رسول رب العالمین که خیر و احسان محض و نظیر حال تو شعر جریر است برای فرزدق
شعر

وکنت اذا حللت بدار قوم * رحلت بخزیة وترکت عارا

آن مرد جواب داد والله دیکر شعر نخواهم خواند اصلا سفاح کفت اکر این خبر و این اشعار و اید و نا طلاع و یقین که حق فو تست دالکاذبین هستی و اکر صدق کفتی این جاریه تفوق دارد بر مردم عرب بجهة حاضر جوابی و بیانی که بعالات کفت مسعودی برای سفاح اخبار ظریفه دیکر جز این اخبار بیان کردیم بطریق مبسوط در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط باب صد و نود و نهم در بیان خلافت ابی جعفر منصور بیعت کردند با ابو جعفر منصور عبد الله بن محمد

محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در راه مکه اول کسی که با او بیعت کرد قثم او عیسی بن علی بود بعد عیسی بن موسی روز یکشنبه دوازدهم شهر ذی حجه سال نود و پنج هجری است مادر او سلامه بربریه است وفات منصور در روز شنبه ششم ذی حجه یکصد و پنجاه و هشت بوده است و ولایت او بیست و دو سال الا شش ماه بوده وفات او در رسید هنکامی که حج بیت الله الحرام بجای می آورده در موضع معروف به بستان بنی عامر از جادهٔ عراق شصت و سه سال داشت که از عالم در کذشت و هنکام فوت مکشوف الوجه و الراس بود چرا که در حالت احرام بود و بعضی کفته اند در بطحاء وفات کرد نزدیک چاه میمون و دفن شده در حجون دارالحرم
باب یکصد و نهم در بیان پارهٔ از اخبار و وقایع ایام او ذکر کرده اند از سلامه مادر منصور کفت هنکامی که حامل بودم بابی جعفر دیدم شیری خارج شد از جلو من صدا کرد و دم خود را حرکت داد و جمع از اطراف شیرها با او اقبال کردند و هر شیری که باو میرسید سجده میکرد باو روایت کرده است علی بن محمد مدائنی از منصور که کفت مصاحبت نمودم با مردی ضریر نابینا در شام که میرفت نزد محمد بن مروان اشعاری برای او بخواند از او سؤال کردم اشعار خود را بخواند پس خواند این اشعار را
شعر

لیت شعری افاح رائحة المسک * وما ان اخال بالخیف انس
حین غابت بنوامیة عنه * والبهالیل من بنی عبد شمس
خطباء علی المنابر فرسان * علیها وقاله غیر خرس
لا یعابون قائلین وان قالوا * اصابوا ولم یقولوا بلبس
وحلوم اذا الحلوم استخفت * ووجوه مثل الدنانیر ملس

کفت منصور از حسن صحبت و ملاقات او حظ وافی بردم و رفتم بحج در سال یکصد و چهل و یک تا رسیدم در جبال در کوه زرود و در دو دنیا پیاده هستی میکردم برای نذری که کرده بودم ناکاه دیدم ضریر رسید بآنها که همراه من بودند کفتم تامل کنید و همراه من نیایید و خود بتنهائی رفتم نزد او دست او را کرفته سلام دادم کفت کی هستی تو جعلنی الله فداک کفتم من رفیق تو بودم در شام در زمان بنی امیه و تو میرفتی نزد مروان پس سلام داد بمن و نفسی زد و خواند این اشعار را
شعر

امت نساء بنی امیة منهم * وبناتهم بمضیعة ایتام
نامت جدودهم واسقط نجمهم * والنجم یسقط والجدود تنام
خلت المنابر والاسرة منهم * فعلیهم حتی الممات سلام

پس کفتم با او چه قدر مروان بتو عطا و صله داد جواب داد مرا مستغنی کرد و از آن زمان دیکر از احدی سؤال نکردم پرسیدم چه مبلغ داد کفت چهار هزار دینار با خلعت و دو شتر سؤال کردم در کجاست کفت در بصره نقل کرده است ربیع که جمع بودند نزد منصور عیسی بن علی و عیسی بن موسی و محمد بن علی و صالح بن علی و قثم بن عباس و محمد بن جعفر و محمد بن ابراهیم کفتکو میکردند از سیره و حالات خلفاء بنی امیه و تدبیرات سبب انقراض آنها منصور

گفت عبدالملك سلطان جابری بود ظالم از هیچ امر باك نداشت اما سلیمان همتش معروف شکم پرستی و فروج زنها بود اما عمر بتجربت و تمیز بود و بزرك قوم هشام بود و بنی امیه پیوسته محافظت میکردند آنچه را اسلاف آنها باقی می گذاشتند و صرف میکردند آنچه را که خداوند بآنها داده و معالی امور را کسب مینمودند و امر امور را ترك میکردند تا امر رسید باپسران آنها معروف میداشتند همت خود را بارتکاب شهوات و معاصی خدا و از روی جهل و نادانی استخفاف میکردند حق ریاست را و ضعف داشتند در سیاست و تدبیر خداوند هم از آنها عزت را سلب کرد و نقل نعمت فرمود و پوشانید بر آنها لباس ذلت پس گفت صالح بن علی یا امیر المومنین وارد شد عبدالله بن مروان بود در زمین نوبه فرار سلطان نوبه سوار شد و رفت نزد او برای سؤال از حال و امور و سبب زوال نعمت از عبدالله و شیعه او و تکلم نمود با او تکلمات چند و اگر صلاح بدانند امیر المومنین او را احضار نماید و از قصه او سؤال نماید منصور هم او را فرستاد حاضر کردند در مجلس خود و از او پرسید یا عبدالله قصه خود را با سلطان نوبه برای من نقل کن عبدالله گفت یا امیر المومنین رفتم نزد سلطان نوبه بعد از سه روز در شهر او اقامت کردم تا او سوار شد آمد آمد نزد من با اینکه برای او تهیه فرش کردم نشست روی خاك گفتم سبب چیست که بر فرش ما جلوس نمیکنی جواب داد من سلطان هستم و حق سلطان این است که تواضع و فروتنی نماید بواسطه عظمت و رفعت که خداوند بمن داده است بعد پرسید چرا شرب خمر میکنید و حال آنکه شراب در کتاب شما حرام است گفتم در اینها باتباع و عبید ما تجری دارند بعد پرسید چرا در اجناس و حبوبات خود اینقدر تسعیر میکنید این معنی اسباب فساد و عدم رفاهیت عامه است گفتم اینهم بواسطه اتباع و عبید ما است که جاهل میباشند گفت چرا میپوشید حریر و دیباج و طلا اینهم حرام است در کتاب شما گفتم سلطان ما غلبه پیدا کرد بقومی از عجم آنها داخل شدند بدین ما پس پوشیدند این البسه را و ما از این لباسها کراهت داشتیم پس سلطان دست خود را برهم زد و بطور توبیخ گفت این عادات را میگوئی از اتباع و عبید شما است این طور نیست بلکه شما قومی هستید که حلال میدانستید حرام خدا را و سوار شده بودید بر منهیات و محرمات الهی و ظلم کردید در مملکت پس خداوند عزت را از شما برداشت و لباس ذلت بشما پوشانید بواسطه گناهان شما و هنوز مکافات تمام ندیده اید و من خائف هستم از اینکه عذاب الهی بشما برسد و شما در بلد من هستید و با شما اهل بلد و مملکت منهم بسوزند ضیافت سه روز است تهیه و زاد خود را ببین و از شهر من برو من هم تهیه خود را دیده حرکت کردم منصور از این بیانات تعجب کرد و عبدالله در گذشت از نزد منصور عیسی بن علی بمنصور گفت در کله این مرد بیعت مردم ظاهر است پس منصور او را گرفت و محبوس ساخت گفت مسعودی ده سال از خلافت منصور گذشت وفات کرد ابو عبدالله محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب در سال یکصد و چهل و هشت و دفن شد در بقیع بپهلوی پدر و جد خود و سن او شصت و پنج سال بود و بعضی گفته اند او را مسموم ساختند و بر قبور آنها تاکنون سنگ رخامی است این عبارات بر آن سنگ جاری و نقش شده است بسم الله الرحمن الرحیم سید الامم و محیی الرمم هذا قبر فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم سیدة نساء العالمین

و قبر الحسن بن علی بن ابیطالب و علی بن حسین بن علی بن ابیطالب و محمد بن علی و جعفر بن محمد و در ابتدا وزارت را داد منصور عطیه باهلی را بعد وزارت را داد بابو ایوب خوری را ابو ایوب اول کاتب سلیمان بن حبیب بن مهلب بوده و در زمان بنی امیه و قتی منصور را سلیمان تازیانه زد و قصد هلاکت او را نمود ابو ایوب که کاتب او بود منصور را نجات و خلاصی داد از دست او و باین واسطه وزارت پیدا کرد نزد منصور و لیکن بی اندیشه نبود از منصور و هر وقت بر او داخل میشد خوف میکرد معروف است و وقتی ترتیب داده بود و در آن تجربها کرده بود هر وقت میخواست نزد منصور برود از آن روغن بابروهای خود میمالید و سالم از مجلس بیرون می آمد و آن روغن معروف بود بروغن ابی ایوب و بعد از او کاتب خود قرار نمود داود بن ابان بن صدقه را نامرد و او بیان کرد برای منصور تدبیر هشام را در جنك و مردی که آگاه بود از این معنی منصور طلب کرد آن مرد را و سؤال کرد از کیفیت جنك آمرزد جواب میداد هشام رحمه الله چنین و چنان کرد منصور در غضب شد که بر دشمن من رحمت مغفرت میخواهید از مجلس من بیرون رو آمرزد جواب داد از دشمن تو بر گردن من قلاده و منتی است که برداشته نمیشود مگر بتاد فین که غسل دهند مرا منصور پرسید چه کرد با تو جواب داد او را که مرا از سؤال و گریه و گفتن نزد مردم باز داشت و آنقدر مال بمن داد که بدر خانه هیچ عرب و عجمی نرفتم در این صورت و در این حالت کما از او ذکر خیر نگویم جواب داد منصور ملی را مر کرد او را جایزه دادند آمرزد گفت یا امیر المومنین صله و جایزه تو را نمیگیرم بجهة حاجت زیرا که محتاج نیستم ابدا با مال لیکن از بابت اینکه شرف و فخر حاصل نمایم به عطای تو از آن جهة اخذ میکنم پس منصور او را تمجید کرد و بعد از رفتن او گفت باصحاب خود این قبیل اشخاص را باید قدر دانست داخل شد بر منصور معن بن زائده چون نظر کرد بمعن گفت مروان بن ابی حفصه را یکصد هزار دادی بجهة این شعر که گفتی شعر

معن بن زائدة الذی زیدت به ❊ شرفا علی شرف بنو شیبان

جواب داد معن حاشا یا امیر المومنین که بجهة این شعر آنقدر صله دادم بلکه بجهة این شعر او را یك صد هزار درهم داد شعر

مازلت یوم الهاشمیة معلنا ❊ بالسیف دون خلیفة الرحمن

فمنعت حوزته و کنت وقاءه ❊ من وقع کل مهند و سنان

پس گفت منصور احسنت یا معن بوده است معن بن زائده از اصحاب عمر بن هبیره و در وقعه هاشمیه که جمعی از اهل خراسان سعایت کرده بودند بر منصور معن بن زائده حجاب بصورت خود انداخت و چون دید که قوم حمله کردند بر منصور جلو آمد و با شمشیر حمله کرد بر قوم و آنها را متفرق ساخت تا منصور از آن میانه بیرون آمد پرسید کیستی تو پس معن پرده از صورت خود برداشته گفت من معن بن زائده هستم که طلب میکردم تو را منصور هم نهایت اعزاز و اکرام از معن بجا آورد گفته است ابن عباس متوفی که منصور می نشست در مجلس خود که بنا کرده بود و مقرر او معروف بود بباب خراسان در شهر بغداد که بانی آن شهر منصور بود و موسوم ساخته بود باسم خود که مدینة المنصور باشد مشرف بر دجله و بنا کرد در هر بابی از ابواب آن شهر مجلس و بنائی که مشرف بود بر بلاد

که جلو آن باب بود و چهار باب در آن شهر قرار داد و بر هر باب طاقی بست که آن طاقات تا این زمان که سال
سیصد و سی و دو است باقی است و هر بابی را باسمی موسوم کرد باب اول را باب خراسان و باب دولت
آن را گفتند بجهت اقبال دولت بنی عباس از طرف خراسان باب دوم معروف به باب شام بواسطه آنکه مقابل شام
واقع شده بود باب سیم باب معروف بکوفه بواسطه تقابل و محاذات آن بکوفه باب چهارم باب بصره بواسطه محاذات
آن به بصره بیان کردیم کیفیت بنا و این شهر را اختیار کردن منصور آن شهر را میانه دجله و فرات و دجیل و صراة که
اینها هم انهاری هستند از شعبه های فرات و اختیار بغداد و وجه تسمیه آن شهر باین اسم را و اقوال مردم در این
باب و خبر قبه خضراء و سقوط آن در این عصر و قصه قبه خضراء حجاج را که حجاج بنا نهاده در وسط عراق و مانده
بود تا آن تا این زمان تمام این مذکورات را نقل نمودیم در کتاب اوسط روزی نشسته بود منصور در مجلسی که
ترتیب داده بود بر بالای باب معروف بباب خراسان ناگاه دید تیری آمد از او در گذشت و افتاد در آن مجلس
منصور اضطراب شدیدی پیدا کرد بعد تیر را برداشت اطراف او را میدید دید در پر آن تیر زده اند میانه
این دو پر این اشعار نوشته شده است

اتطمع فی الحیاة الی التنادی ✻ وتحسب ان مالک من معاد
ستسئل عن ذنوبک والخطایا ✻ وتسئل بعد ذاک عن العباد

بعد نظر کرد منصور در پر دیگر نوشته بود این اشعار را

شعر

احسنت ظنک بالایام اذ حسنت ✻ ولم تخف سوء ما یاتی به القدر
وسالمتک اللیالی فاغتررت بها ✻ وعند صفو اللیالی یحدث الکدر

در پر دیگر دید نوشته است

شعر

هی المقادیر تجری فی اعنتها ✻ فاصبر فلیس لها صبر علی حال
یوما تریک خسیس القوم ترفعه ✻ الی السماء ویوما تخفض العالی

در طرف دیگر تیر نوشته بود مکتوب مردی از همدان است که مظلوم است در حبس تو منصور فورا فرستاد بعضی
از خواص خود را در محبس رفتند تفتیش کردند در محبوسین دیدند شیخی را در حبس چراغی جلو خود نهاده و کند و قید
در کردن او نهاده اند و بقبله نشسته است متصل این آیه را میخواند وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ
پرسیدند از بلد او گفت همدان پس او را آوردند نزد منصور از حال او سؤال کرد جواب داد مردی هستم از اهالی شهر
همدان و صاحبان ثروت و مکنت آن شهر والی و حاکم تو آمد شهر ما و مال بسیار من تقریبا هزار و هزار درهم میخواست
از من بگیرد ندادم پس مرا زنجیر و قید کرد و فرستاد باین بلد و نوشت بتو این مرد عاصی است تو هم حکم کردی مرا در محبس محبوس
ساختند منصور پرسید چند وقت است گفت تقریبا چهار سال است پس امر کرد منصور قید و زنجیر را برداشتند
و احسان زیاد کرد و در بهترین منازل خود او را منزل داد و گفت ای شیخ ما عوض ما عوض مال ترا و خراج همدان را بتو بخشیم
و بر شهر همدان ترا حاکم میکنم و حاکم سابق را محکوم تو میسازم شیخ هم دعا کرد بمنصور و گفت یا امیر المؤمنین اما با

مرا که در کردی قبول کردم ولی ولایت خودم را در آنجا اصلاح می بینم و حاکم ترا عفو کردم پس منصور امر کرد مال زیاد
و عطای وافر بجهت او آوردند و با کمال تجلیل و احترام او را فرستاد ببلد خود بعد از آنکه عزل کرد والی را از آن شهر
و عقوبت داد او را و این تیر را طالع که نسبت به شیخ کرده بود و طلب کرد منصور از شیخ که پیوسته مکاتبه نماید با او و مهمات
و اخبار بلد خود را بحضور اطلاع دهد پس از آن منصور این اشعار را انشاد کرد

شعر

من یصحب الدهر لا یامن تصرفه ✻ یوما وللدهر احلاء وامرار
لکل شیء وان دامت سلامته ✻ اذا انتهی فله لابد اقصار

گفت منصور روزی بجهت سالم بن قتیبه چگونه می بینی امر ابی مسلم را جواب داد لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
گفت منصور کفایت کرد مرا در جواب ای ابن قتیبه به همین کلام گفته اند ابن داب و غیر او از عیسی بن علی که پیوسته
منصور در کل امور و مهام خود مشورت میکرد چنانچه در این باب بخصوص او را مدح کرده است ابراهیم بن هرمة

شعر

در قصیده من جمله از اشعار آن قصیده این است

اذا ما اراد الامر ناجی ضمیره ✻ فناجی ضمیرا غیر مختلف العقل
ولم یشرک الادنین فی سر امره ✻ اذا انتقضت بالاصبعین قوی الحبل

و چون اراده کرد منصور قتل ابی مسلم را مردد بود میانه استبداد رای و مشورت در قتل او پس گفت این اشعار را منصور

تقسمنی امران لم افتحهما ✻ بحزم ولم یعرک قوای الکراکر
وما ساور الاحشاء مثل دفینة ✻ من الهم ردتها علیک المصادر
وقد علمت ابناء عدنان اننی ✻ علی مثلها مقدامة متجاسر

مخالفت کرد عبد الله بن علی با منصور و دعوت کرد کسانی را که از اهالی شام با او بودند در جنگ و مخالفت با منصور
گفته اند که سفاح وصیت کرده خلافت بعد از او حق کسی است که مردان را بقتل رساند چون این خبر رسید بمنصور

ومنه

بعبد الله نوشت این شعر را

ساجعل نفسی منک حیث جعلتها ✻ وللدهر ایام لهن عواقب

بعد از آن فرستاد عبد الله را بقصد ابی مسلم میانه او هم با ابی مسلم جنگهای زیاد واقع شد در بلاد نصیبین
معروف بدیر الاعور و دو دسته لشکر در آنجا چند ماه تامل کردند و خندقها حفر نمودند و شکست خورد عبد الله
بن علی با لشکر و اصحاب خود و حرکت کرد با معدودی از خواص خود بطرف بصره برادرش هم که سلیمان بن علی باشد
همراه او بود و ابو مسلم فتح کرد پس فرستاد منصور بقصد ابی مسلم یقطین بن موسی را برای گرفتن خزاین چون
چون داخل شد یقطین بر ابی مسلم گفت السلام علیک ایها الامیر ابو مسلم گفت من سلام میدهم بتو یا ابن اللخناء
امین میدهم ترا بر دماء نه بر اموال یقطین گفت چه مطلبی است ایها الامیر جواب داد ترا فرستاده است خلیفه
تو برای گرفتن آنچه را که بدست من است از اموال یقطین گفت زن من سه طلاقه باشد اگر مرا فرستاده باشد
بجهت غیر از تهنیت و ظفر یافتن در جنگ ابو مسلم هم او را آورد نزد خود نشاند پس چون یقطین بیرون آمد ابو مسلم

گفت باصحاب خود که یقطین طلاق داد زن خود را ولی با صاحب خود در باطن متحد و متفق است و حرکت کرد ابو
مسلم بطرف جزیره و اجماع فراهم آمد بر مخالفت منصور و حرکت کرد ابو مسلم و در طریق خراسان را اعراض کرده بود
از عراق و منصور هم حرکت کرد بطرف مداین تا رسید به رومیه که بلاد خسرو پرویز باشد بیان کردیم در ما
سلف این کتاب آن بلاد را و نوشت منصور بابو مسلم که اراده دارم با تو مذاکره نمایم مطالبی که ممکن نیست بمکتوب
معلوم شود بیا نزد من برای مذاکره آن مطالب چون مکتوب رسید بابو مسلم قبول این معنی را نکرد منصور
هم فرستاد نزد او جریر بن یزید بن جریر بن عبد الله بجلی را که یکی از رجال زمان منصور بود و شناسائی
با ابو مسلم قدیمی بوده است در خراسان پس حرکت کرد آمد جریر نزد ابو مسلم و تا میتوانست او را وادار بحرکت بجانب
منصور وسعی بلیغ کرد جریر تا او را حرکت داد آورد نزد منصور و ابو مسلم در بعضی از کتب دیده بود و یا او گفته بودند
که بازگشته میشوی در روم و اما تو میکشی دولتی را و احیا میکنی دولت دیگر را خلاصه چون رسید نزد منصور گفت
آمدم نزد امیر المومنین هر آنچه کنی اطاعت دارم منصور گفت برو در منزل و منتظر حوادث و غوائل بوده باش او هم بمنزل
آمد و کرارا سوار شده نزد منصور می آمد و اظهار تقصیر میکرد تا وقت ابو مسلم نزد عیسی بن موسی که صاحب رای و تدبیر
بود و سئوال کرد از او که با اتفاق برویم نزد منصور و اذن مرخصی او را بگیر عیسی بن موسی گفت تو مقدم برو در خیام
منصور من متعاقبا خواهم آمد پس حرکت کرد ابو مسلم بمحل خیام منصور که از طرف دجله بود داخل شد و نشست زیر
شراع و بادبان خیام منصور خبر دادند او را که منصور وضو میسازد برای نماز و قبل از این وقت دستور العمل داده بود
منصور بحراس خود بعثمان و شبیب بن رواح مروزی و ابو حنیفه حرب بن قیس و امر کرده بود با ایشان عقب تخت
خود بایستند و چون با ابو مسلم عتاب و خطاب میکند حرکت نکنند تا وقتیکه دست بر هم زند آنوقت بریزند و گردن
ابو مسلم را بزنند پس نشست منصور بمقر خود ابو مسلم هم حرکت کرد آمد نزد منصور سلام کرد منصور جواب سلام او
و اذن جلوس داد ابو مسلم نشست و یکساعت با او بصحبت گذرانید بعد بنای عتاب و خطاب گذارد با ابو مسلم
و میگفت فلان خطا و فلان گناه از تو سر زد ابو مسلم گفت این طور نیست و سزاوار نیست این مقالات در این وقت
ابتداء من منصور گفت یا ابن الخبیثه فلان کار را کردی بجد من و چه نوشتی بمن و فلان خطاب را نمودی به آسیه
دختر علی ابو مسلم هم افتاد بدست و پای منصور و اعتذار خواست منصور گفت این حرف آخر کلام است که با تو میگویم
اگر بقتل نرسانم ترا خداوند مرا بکشد بعد انداختند او را و قوم یکدفعه آمدند ابتدا عثمان بن نهیک آمد ضربت
خفیفی زد باو بند و حمایل شمشیر او را قطع کرد بعد شمشیرهای پی در پی قوم زدند باو و منصور صیحه میزد بزنید
او را خداوند دستهای شما را قطع کند و در اول ضربتی که باو زدند گفت یا امیر المومنین مرا باقی بگذار برای دشمن
دشمن خود جواب داد خدا مرا باقی نگذارد اگر ترا باقی بگذارم و کدام دشمن از تو بالاتر دارم بالجمله کشتند او را
در ماه شعبان سال یکصد و سی و شش و هم در آن سال شکست خورد عبد الله بن علی داخل شد بر منصور عیسی بن
موسی و گفت یا امیر المومنین کجاست ابو مسلم جواب داد لحظه پیش اینجا بود گفت یا امیر المومنین شناختی طاعت و نصیحت
و رای ابراهیم امام را در باره او منصور گفت گمان ندارم در روی زمین تو دشمنی قوی تر از او داشته باشی این است کشته او

عیسی گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد داخل شد جعفر بن حنظله منصور از او پرسید چه میگوئی در باره
ابی مسلم جواب داد یا امیر المومنین اگر موئی از سر او بدست من می آمد میکشتم او را منصور گفت این است کشته او چون
جعفر نگاه کرد او را دید کشته شده است گفت یا امیر المومنین امروز روز اول خلافت تو است نقل کرده اند سفاح
بامر منصور رفت برای قتل ابی مسلم بعد برگشت از عزم کشتن او خلاصه منصور تکیه کرد بعصا و در حالتیکه کشته ابی مسلم
در جلو او بود و گفت

شعر

زعمت ان الدین لا ینقضی ... فاستوف بالکیل ابا مجرم
اشرب بکاس کنت تسقی بها ... امرّ فی الحلق من العلقم

طلب کرد منصور نصر بن مالک را و گفت شنیدم ابو مسلم با تو مشورت کرده بود در آمدن نزد من و تو او را نهی
کرده بودی گفت بلی منصور گفت برای چه جواب داد بواسطه اینکه شنیدم از ابراهیم امام برادر تو که او روایت
کرد از پدر خود گفت مرد ثابت در عقل وقتیکه از او مشورت کنند صلاح حال شان را بگوید مثل اینکه الآن
هم تو اگر مشورت با من کنی آنچه را که بنظرم صلاح تو میرسد میگویم و چون اصحاب ابی مسلم آگاه شدند از قتل
او مضطرب و متفرق شدند و بعد از قتل او منصور خطبه خواند نزد مردم باین مضمون ایها الناس خارج نشوید
از انس طاعت بوحشت معصیت و حمل بر غرض و خلاف نکنید نصیحت امام خود را زیرا که خداوند سریره آنکس را ظاهر
میسازد در لسان و افعال خود من تضییع نمیکنم حقوق شما را و حقیر نمیکنم دین را هر که مخالفت کند با ما این است
جزای او ابا مسلم بیعت کرد با ما برای اینکه بعد نکول از بیعت نماید لهذا مباح شد بر ما خون او و چون خبر قتل ابی مسلم
بخراسان و جبال رسید مضطرب شدند طایفه حرمیه که معروف بودند بمسلمیه یعنی قائل بودند بامامت ابی
مسلم نزاع کرده اند متابعین او در باره او بعد از قتلش بعضی گفته اند او نمرده است و نخواهد مرد تا ظاهر سازد مبانی
ما عدل را و بعضی قطع کرده اند بمردن او و قائل شده اند بامامت دختر او که فاطمه باشد و آنها معروف شدند
بفاطمیه و اکثر طوایف حرمیه تا این وقت که سال سیصد و سی و دو باشد باقی هستند و هم چنین طایفه کودکیه
و کورساهیه که این دو فرقه بزرگتر از طایفه اول هستند و از آن طایفه اولیه است بابک خرمی که خروج کرد بر مامون
و معتصم و در این سال خواهیم کرد خبر بابک و قتل او را در حالات معتصم در مورد مخصوص از این کتاب و اکثر
طایفه حرمیه میباشند در بلاد خراسان و ری و اصفهان و آذربایجان و کرج و برج که معروف است به [illegible]
و بلاد مردان و صیمره و ارلوجان که از بلاد ماسبذان است و سایر بلاد و اکثر آن طایفه در دهات سکنی دارند
و خود را صاحب مقام و شان میدانند و انتظار او را دارند امور دیگر در مستقبل برای آنها ظاهر شود و بیان کردیم
مذاهب و طوایف آنها را در کتاب مقالات بعد از آنکه طایفه حرمیه آگاه شدند بقتل ابی مسلم اجماع کردند و با لشکر
عظیمی حرکت کردند از خراسان بطرف ری برای ضبط خزائن و اموال ابی مسلم و با آنها جمعی از اهل جبال و طبرستان
هم همراهی کردند چون این خبر رسید بمنصور فرستاد جهور بن مروان عجلی را با ده هزار مرد و عساکر زیاد بطرف
بطرف آنها تا مابین همدان و ری در بیابانی تلاقی فریقین شد جنگ نمودند و قتال عظیمی واقع شد تا کشته شد

سردار اصحاب جرقیه با شصت هزار نفر و در سال یکصد و سی و شش بچند ماه فاصله از قتل مروان در سال یکصد
و چهل و چ ظاهر شد محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب در مدینه و جمعی از اهل بلاد با او بیعت کردند
و معروف بود به نفس زکیه بواسطه زهد و علم او چون ظهور کرد منصور طلب کرد ابو مسلم عقیل را که شیخی صاحب
رای و تجربه بود و گفت یک نفر خارجی بر من خروج نموده چه باید کرد گفت برای من وصف کن او را که جواب داد
از اولاد فاطمه دختر رسول الله و صاحب علم و زهد و ورع است پرسید متعدد او کیست جواب داد علی و جعفر و عقیل
و اولاد عمر بن خطاب و اولاد زبیر و سایر قریش و اولاد انصار بعد پرسید وصف کن برای من بلدی را که او آنجا
وارد گفت بلدی است که نه زرع دارد و نه بنات نه تجارت پس ابو مسلم ساعتی فکر کرد و گفت یا امیر المومنین فراهم
کن جمعیت زیاد در بصره از سواد و منصور در قلب خود گفت خرافت کرفته است شیخ را من سوال میکنم او را از خارجی
که خروج کرده است در مدینه او میکوید در بصره لشکر آماده کن بعد گفت شیخ برگرد بمنزل خود مرا با تو مشورت نیست
شیخ هم رفت تا خبر رسید تا خبر رسید که ابراهیم ظاهر شده است در بصره منصور گفت بیاورید عقیل را چون آوردند
گفت منصور من مشورت کردم با تو در باب خارجی که بمدینه خروج کرده است تو جواب دادی تهیه لشکر در بصره
بکن بکو تو میدانستی که در بصره کسی خروج خواهد کرد جواب داد نمیدانستم گفتی مردی خروج کرده است در بلدی
با شرح و بیان خیال کردم نزد خود که آن بلد گنجایش و جمعیت لشکر ندارد و باید آن خارجی در غیر محلی که تو بیان کردی
خروج نماید اول بخواطرم شهر مصر و شام و کوفه خطور کرد گفتم آنجاها مضبوط میباشد پس خیالم رفت به بصره گفتم
در آنجا تهیه لشکر کن جواب داد منصور احسنت خروج کرده است در بصره برادر محمد بن عبدالله تدبیر چیست
گفت باید در مقابل او لشکر بفرستی و او را قلع و قمع نمائی منصور هم طلب کرد عیسی بن موسی را و از کوفه فرستاد با
چهار هزار نفر سوار و دو هزار نفر پیاده محمد بن قحطبه را هم فرستاد و رفتند در مدینه جنگ کردند تا محمد کشته شد
پس چهل و پنج ساله و چون خبر قتل او رسید با ابراهیم برادر او رفت بالای منبر بصره و گفت

شعر

ابا المنازل یا خیر الفوارس من	یفجع بمثلك فی الدنیا فقد فجعا
الله یعلم انی لو خشیتهم	واوجس القلب من خوف لهم فزعا
لم یقتلوه ولم اسلم اخی لهم	حتی نموت جمیعا او نعیش معا

پس از آن متفرق شدند برادران محمد و اولاد او در بلاد و هر یک مردم را با مامت خود میخواندند من جمله علی بن محمد
رفت بمصر و در آنجا کشته شد و عبدالله رفت بخراسان و از آنجا فرار کرد بطرف سند و در آنجا کشته شد حسن
رفت بیمن در آنجا او را حبس کردند تا در حبس وفات کرد و برادر محمد بن عبدالله که موسی باشد رفت به جزیره
و یحیی که برادر دیگر اوست رفت بطرف ری و طبرستان چنانچه در باب خلافت رشید در این کتاب اشاره میشود
و ادریس که برادر دیگر اوست رفت بطرف مغرب و جمعی از مردم با او اعتقاد و ایمان آوردند منصور فرستاد او را ازاله
غرض بردند و پسر او در آنجا اقامت کرد و معروف شد آن شهر به بلد ادریس بن ادریس بیان کردیم خبر او در مقامی
که بیان کردیم خبر عبدالله صاحب مغرب را و بنا کردن عبدالله شهر معروف به فهدیه و خبر ابو القاسم و اتصال آنها

از شهر سجلمه

از شهر سجلماسه که زمین حمص است بطرف مغرب تماما بیان کردیم در کتاب اوسط و ابراهیم برادر محمد رفت در
بصره در آنجا جمعی از اهل فارس و اهواز و سایر بلاد او را اطاعت کردند با جمعی از زیدیه و آنها که قائل میباشند
بقول بغدادیین از معتزله و با او بود عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب پس منصور هم
فرستاد بقصد او عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با جماعتی از عساکر و با او جنگ کردند تا کشته شدند در محل معروف
و مشهور به باخمری که بفاصله شانزده فرسخ از کوفه واقع است چنانچه شعرا مرثیه کرده اند او را و اسم محل را در اشعار
خود ذکر کرده اند من جمله قصیده دعبل بن علی است که اول آن قصیده این است

شعر

مدارس آیات خلت من تلاوة	ومنزل وحی مقفر العرصات

و در شعر دیگر از آن قصیده میگوید

شعر

قبور بکوفان واخری بطیبة	واخری بفخ نالها صلوات
واخری بارض الجوزجان محلها	وقبر بباخمری لدی الغربات

کشته شدند از طایفه زیدیه با او چهار صد نفر و بقولی پانصد نفر روایت شده است از بعضی اخبار بین گفته اند
از قول حماد ترکی گفت نازل شد منصور بود بر کنار دجله موضعی که معروف است بیوم الجلد تا کاه آمد ربیع و منصور
در منزل بود و من ایستاده بودم بباب خانه پس گفت یا حماد فتح باب کن جواب دادم الان خوابیده است امیر المومنین گفت
ما در وقت معرایت نخشید باز کن پس منصور کلام او را شنید برخواست و بدست خود فتح باب کرد و گرفت از دست او مکتوب
که مطالب در آن نوشته بود و دنباله آن این آیه را والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیامة كلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله ویسعون فی الارض فسادا والله لا یحب المفسدین پس امر کرد منصور با حضار مردم و محل
و اصحاب و موالی و اهلبیت خود و حماد ترکی و ابن مجاله را و دجله آنها را زاد و او در وقت بالای منبر بعد از حمد خدا
و ثنای رسول الله صلعم گفت

شعر

مالی اکفکف عن سعد ویشتمنی	وان شتمت بنو سعد لقد سکرا
جهلا علینا وجبنا عن عداهم	لبئست الخصلتان الجهل والجبن

والله عجز دارید از امری که ما بدان قیام داریم خوابیده اند در منازل خود والله اگر بهر معرز براو من بهتر است تا ازنده
باشم بحالت ذلت بعد از منبر فرود آمد و گفت خدایا خسته مکن ما را نسبت بخلق خود که ضایع شویم و درمانده کی
ما را در کار که عجز حاصل نمائیم گفته اند که منصور گفت روزی بحضار جمع خود بعد از قتل محمد و ابراهیم والله
ندیدم مردی را مثل حجاج برای بنی مروان ناصح تر پس برخواست مسیب بن زهیر و ضبی و گفت یا امیر المومنین
والله سبقت نداشت حجاج بر ما در امری که ما او را و نیابت میکنیم خدا و خلق خلقت نفرموده است در زمین کسی را
که عزیز تر باشد از پیغمبر ما رسول الله صلعم و تو ما را امر کردی بقتل اولاد او را طاعت کردیم او لاد او را کشتیم در اینصورت
چگونه حجاج ناصح تر بوده است گرفت منصور عبدالله بن حسن بن حسن بن علی با اسباب او از اهل بیت او در سال
یکصد و چهل و چهار هنگامیکه مراجعت میکرد از مکه و فرستاد آنها را از مدینه به ربذه از جاده عراق و آن جمله

انتقامی که با عبدالله بن حسن بودند ایشانست ابراهیم بن حسن بن حسن و ابوبکر بن حسن بن حسن و عباس و عبدالله بن
حسن بن حسن و حسن بن جعفر بن حسن بن حسن و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان و در مدینه برهنه کرد منصور
محمد بن عبدالله را و هزار تازیانه زد و سؤال کرد از دو پسر برادر او که محمد و ابراهیم باشند گفت در چه مکان هستند
جواب داد نمیدانم مکان آنها را پس کوچ کرد منصور از مدینه و حرکت داد آنها را که اسیر ساخته بود در محملهای مکشوف
و در جاده که قبر و باد کاما وزیده بود گذشت و اسرا را از مقابل او حرکت دادند پس صیحه زد عبدالله بن حسن و گفت یا اباجعفر
ما اسرا را اینگونه خفت و خواری میباشیم منصور هم حرکت داد آنها را بکوفه و حبس کرد در سردابی تاریک که تمیز نمی
دادند روشنی روز و ظلمت شب را و در محل دیگر حبس کرد همچنین کیفیت سلیمان و عبدالله دو پسر داود بن حسن بن
حسن و موسی بن عبدالله بن حسن و حسن ابن جعفر این دو نفر آخری در حبس مردند و محبس آنها کنار فرات نزد پل
کوفه بود مدفن آنها امروزه محل زیارت است بر آنها بدرجه عرصه تنگ کرده بودند که آب نداشتند وضو بگیرند و بواسطه
انتشار مکان عفونت در محبس پیدا شده بود پاهای آنها ورم پیدا کرده بود و اغلب مجزوم شده بود ورم فواد و آنها را
هلاک میساخت اوقات نماز را بواسطه تاریکی نمی فهمیدند پنج نفر از آنها سالم ماند باقی هلاک شدند من جمله مرد
اسمعیل بن حسن و نعش او در محبس ماند داود بن حسن نیز مرد فرستاد منصور سر ابراهیم بن عبدالله را بتوسط ربیع
نزد آنها در حالتی که عبدالله نماز میخواند برادر او داود پس گفت تعجیل کن در نماز و گرفت سر را گذارد نزد خود و خطاب
کرد بسر اهلاً و سهلاً یا ابا القاسم والله تو از کسانی بودی که خداوند در باره آنها فرمود الذین یوفون بعهد الله
ولا ینقضون المیثاق والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل الی اخر الآیه پس گفت ربیع باو چگونه است ابوالقاسم
در واقع جواب داد در باره او صادق است قول شاعر که میگوید

شعر

فتیً کان یحمیه من الذل سیفه ؛ ویکفیه ان یاتی الذنوب اجتنابها

پس گفت ادریس بگو بصاحب خود از ما گذشت ملاقات ما و تو روز قیامت خواهد بود گفت ربیع ندیدم منصور را
پریشان حال تر از وقتی که رسید باو این مضمون عباس بن احنف

شعر

فان یحجل حالی وحالک مرة ؛ بنظرة عین عن هوی النفس یحجب
تری کل یوم بین یوم بیننی ؛ تمر بیوم من هیهات یحتسب

گفت مسعودی چون گرفت منصور عبدالله بن حسن و اهلبیت او را رفت بمنبر در هاشمیه بعد حمد خدا و ثنا
و سلام گفت ای اهل خراسان شما شیعه و انصار ما و اهل دعوت ما هستید اگر بیعت کنید با غیر ما احسن نخواهد
دید علی بن ابیطالب قائم شد میانه قوم او را قبول نکردند تا حکمین حکم نمودند و اختلاف میانه امت حاصل
و مردم مختلف الکلمه شدند تا انصار و شیعیان و ثقات بر علی بن ابیطالب طغیان کردند و او را کشتند بعد
از او حسن بن علی بن ابیطالب ایستاد برای امر خلافت و هر مردی که عرضه داد اموال خود را بر او قبول کرد و معاویه باو
گفت تو ولیعهد من هستی بعد او را از نیابت خلع کرد و اقبال میکرد بر آنها هر روز زنی میگرفت و روز طلاق
میداد همین منوال باقی بود تا مرد در فراش خود بعد از او ظاهر شد حسین بن علی بن ابیطالب با او خدعه کردند

اهل عراق و اهل کوفه که اهل شقاق و نفاق بودند و غلو کردند در وقت آن گیری و یاری او چنانکه بودند تا او را کشتند
بعد از او ظاهر شد زید بن علی اهل کوفه با او خدعه نمودند و او را مغرور کردند تا او را خارج نمودند و بکشتند
من محمد بن علی با او گفت قبول نکن قول اهل کوفه را که کذلک با او گفت عم من با او حذر کن از اهل کوفه نکرد تا کشته
شد داود و اصحاب او بودند بعد بنی امیه ظاهر شدند تا شرف و عزت ما را بردند و نفی نمودند ما را از بلاد چنانچه
ما گاهی در طایف بودیم گاهی در شام و گاهی در سراة تا مبعوث کرد خداوند بر ما شما شیعیان و انصار را
پس خداوند زنده کرد شرافت ما را و معزز فرمود و عطا داد حق و میراث خود را که از پیغمبر ما رسیده بود پس حق
بمقر خود قرار گرفت و ظاهر کرد خداوند نور خود را در ما و برافکند ظالمین را پس چون امر خلافت را خدا
از فضل و رحمت خود بر ما مقرر فرمود و اکرام فرمود بمیراث خلافت پیغمبر ما را بما پس بدانید ای اهل خراسان
که من از روی جهل با عبدالله بن حسن و اهلبیت او این طور نکردم بلکه بعضی علل از آنها ظاهر شد که نام نهادم
برای آنها حالی و ترتیب و قراری دادم آنها تمکین نکردند و خروج کردند تا رسیدند بمدینه در الحکر برای
آنها مقرر داشته بودم نهان کردند شیخ و شاب و کبیر و صغیر آنها بیعت مرا قبول نکردند منهم حلال دانستم
خون آنها را بریزم و بواسطه نقض کردن آنها بیعت مرا و فتنه جوئی بجزای خود رسانیدم هر کدام را انهم
کانوا فی شک مریب گفت مسعودی که منصور روزی گفت برای ربیع که حاجت خود را از من بخواه ربیع گفت
یا امیرالمؤمنین حاجت من این است که تو دوست داری فضیلت را جواب داد منصور باو محبت با اسباب چند
پیدا میشود گفت خداوند ممکن فرموده است برای تو فراهم آوردن اسباب آن را گفت چیست اسباب آن جواب داد
انعام با احسان و ترک اساءه این باعث محبوبیت تو و محبت خلق است گفت منصور روزی بربیع چه قدر خوب است
دنیا اگر مرگ نبود جواب داد دنیا اگر مرگ نبود تو در این طیب عیش واقع نمیشدی منصور متفکر گردید گفت
اسحق بن فضل که روزی در منزل منصور بودم ناگاه آمد عمرو بن عبید از دابه خود پائین آمد و وارد شد بر
منزل منصور امر کرد فرش مخصوصی برای او انداختند نزدیک خود و نشست پس گفت منصور یا ابا عثمان موعظه کن
مرا ابو عثمان هم مواعظ چند نقل کرد و در پایان مجلس چون برخاست منصور امر کرد ده هزار درهم بدهند
باو گفت ابو عثمان احتیاج ندارم بدراهم تو منصور گفت قسم میدهم ترا بخداوند بگیر گفت قسم بخدا نخواهم
گرفت مهدی پسر منصور حاضر بود گفت امیرالمؤمنین قسم میدهد تو هم قسم میخوری ابا عثمان رو کرد عمرو بمنصور
گفت این جوان کیست گفت این مهدی پسر من و ولیعهد من است گفت عمرو والله ملبس ساخته او را لباسی که نیست
لباس ابرار و با اسمی او را موسوم کرده که لیاقت ندارد بعد رو کرد بمهدی گفت یابن اخی چون قسم میخورد پدر تو
حنث و مخالفت قسم میکرد عموی تو و پدر تو اقوی است برای کفاره دادن از عموی تو پس منصور گفت حاجت
تو از من چیست عمرو گفت حاجت من این است که از عقب من نفرستی تا خود نزد تو آیم باشم منصور گفت
بنابراین هیچوقت ملاقات ترا نخواهم کرد جواب داد همین است حاجت من پس رفت عمرو و منصور بگوشه
چشم او را نگاه میکرد در حالتی که میگفت عمرو

شعر

کلکم یمشی رود ؛ کلکم طالب صید ؛ غیر عمرو بن عبید

داخل شد عمرو بن عبید بر منصور بعد از آنکه بیعت کردند مر پسرش را مهدی پس گفت منصور یا اباعثمان این است پسر امیرالمومنین و ولیعهد مسلمین عمرو گفت یا امیرالمومنین استوار کردهٔ امر خلایق را برای وی می بینم که نیک ویند امور بتو راجع میشود و تو مسئول میباشی منصور عبرت کرد و گفت با او موعظت کن مرا گفت یا امیرالمومنین خداوند دنیا را تمام عطا فرموده است و تا امر سلطنت را دوست داری برای نفس خود نام نیکی باقی گذار و اگر بدست دیگری افتاد اختیار هر امر و تفرقه از او خارج خواهد شد و حذر کن از روزی که بعد از آن روز دیگر نخواهی دید و انشاد کرد این اشعار را

شعر

یا ایها الذی قد غره الامل ؛ ودون ما یامل التبغیص والاجل
الا تری انما الدنیا و زینتها ؛ کمنزل الرکب حلوا ثمت ارتحلوا
حتوفها رصد و عیشها نکد ؛ وصفوها کدر و ملکها دول
تظل تقرع بالروعات ساکنها ؛ فما یسوغ له لین ولا جذل
کانه للمنایا والردی غرض ؛ تظل فیه بنات الدهر تنتضل
والنفس هاربة والموت یرصدها ؛ وکل عثرة رجل عندها زلل
والمرء یسعی لما یبقی لوارثه ؛ والقبر وارث ما یسعی له الرجل

مرد عمرو بن عبید در زمان منصور سال یکصد و چهل و چهار کنیهٔ او اباعثمان بود عمرو بن عبید بن باب مناب بنی تمیم جد او باب بود از رجال سند و تیم و مفتی معتزله بود و خطب و رسائل زیاد دارد در سال یکصد و چهل رفت منصور در بیت المقدس بواسطهٔ نذری که کرده بود نماز در آنجا گذارد و معاودت نمود در سال یکصد و چهل و شش مرد هشام بن عروة سن او هشتاد و پنج سال بود در سال یکصد و پنجاه مرد ابو حنیفه نعمان بن ثابت صاحب تیم و او از طایفه بکر بن وائل بود وفات او در بغداد رسید در خلافت منصور بحالتی که سجده کرده بود در نماز خود سن او نود سال بود در سال یکصد و پنجاه و هفت مرد بدمشق در خلافت منصور اوزاعی و کنیهٔ او ابا عمرو اسم او عبدالرحمن بن عمرو و از اهالی شام بود سن او هفتاد سال بود در سال یکصد و پنجاه و شش مرد سوار بن عبدالله قاضی در سال یکصد و پنجاه و چهار مرد ابو عمرو بن علاء در زمان منصور طول کشید زمان حبس عبدالله بن علی در محبس منصور بمدت نه سال و چون منصور اراده حج نمود در سال یکصد و چهل و نه بیرون آورد او را از حبس و سپرد او را نزد عیسی بن عمرو و امر کرد او را بقتل برساند عیسی هم در این باب مشورت کرد از ابن شبرمه اجازه نکرد قتل او را عیسی هم نکشت او را ولیکن بابی جعفر منصور گفت او را کشتم و فته رفته این مطلب شایع شد بر هاشمیه عیسی بن موسی سئوال کردند از عبدالله گفت او را کشتم منصور از این معنی آگاهی حاصل کرد غضب کرد بر عیسی بن موسی و گفت بحسب ظاهر تو مرا اگر کسی بکشد او را خواهم کشت ولی در باطن مایل بود که عبدالله را عیسی بکشد منصور هم قصاص کند عیسی را بکشد تا از خیال هر دو راحت شود عیسی هم چون از این معنی آگاه بود مقصودش این بود او را نکشد

دکرهم

و اگر منصور از او سوخته نماید چرا تو مرا کشتی بگوید بحکم تو منصور انکار نماید من در اینباب حکمی نکردم پس عیسی بگوید عبدالله نزد من است حی و حاضر خلاصه منصور سپرد عبدالله را بابی ازهر مهلب بن عیسی نزد او محبوس بود و امر کرد بقتل او ابی ازهر هم داخل شد بر عبدالله در محبس در حالتی که جاریه هم نزد عبدالله بود اول رفت بقصد عبدالله و او را کرد بریسمان بست و محکم کشید تا مرد پس آورد نعش او را روی فراش بعد قصد کشتن جاریه نمود جاریه با امان آمد ابوالازهر گفت من تا اکنون با احدی رحم نکرده ام جاریه را هم کشت گذارد در پهلوی عبدالله و دست های آنها بکردن یکدیگر قرار داد مثل اینکه با هم معانقه میکنند بعد امر کرد سقف را بر روی آنها خراب کردند پس قاضی را حاضر کرد و از او شهادت طلبید که این دو نفر باین حالت سقف بر آنها خراب شد قاضی هم دید بعد آنها را دفن کردند و مقبره‌ی سوید در باب معروف بباب شام که در بغداد است طرف غربی گفت مسعودی گفته عبدالله بن عیاش منتوف که روزی منصور در منزل خود نشسته بود و جمعی در محضر او حاضر بودیم گفت آیا میشناسید جباری را که حرف اول اسم او عین باشد و او کشته باشد سه نفر جبار و دیگری را که اول اسم آنها ام عین باشد گفتم بله یا امیرالمومنین او عبدالملک بن مروان است که کشت عمرو بن سعد بن عامر را و عبدالرحمن بن زبیر و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را پس گفت منصور آیا می شناسید خلیفهٔ را که اول اسم او عین باشد و او کشته باشد سه نفر جبار را که اول اسم آنها هم عین باشد گفتم بلی یا امیرالمومنین او تو هستی که اول اسمت عین است که عبدالله باشد و کشته عبدالرحمن بن مسلم و عبدالجبار بن عبدالرحمن و عم خودت را که عبدالله بن علی باشد و بر او خانه سقف خراب شد منصور گفت پس گناه من چیست که سقف بر او خراب شد جواب دادم گناهی بر تو نیست و انگاه تبسم کرد و گفت آیا بخوا اطر دادی اشعاری را که گفته است زوجهٔ ولید خواهر عمرو بن سعید و انشاد کرد این اشعار را

شعر

ایا عین جودی بالدموع علی عمرو ؛ عشیة اودینا الخلافة بالقهر
غدرتم بعمرو یا بنی خیط باطل ؛ وکلکم یبنی البیوت علی غدر
وما کان عمرو عاجزا غیر انه ؛ اتته المنایا بغتة وهو لا یدری
کان بنی مروان اذ یقتلونه ؛ خشاش من الطیر اجتمعن علی صقر
لحی الله دنیا تعقب النار اهلها ؛ وتهتک ما بین القرابة من ستر
الا یا لقومی للوفاء وللغدر ؛ وللمغلقین الباب قسرا علی عمرو
فرحنا وراح الشامتون عشیة ؛ کان علی اعناقهم فلق الصخر

نقل کرد ابن عباس که گفت منصور کدام است اشعاری که فرستاد عمر به عبدالملک بن مروان گفتم آن اشعار این است

یریدابن مروان امورا اظنها ؛ ستحمله منی علی مرکب صعب
لینقض عهدا کان مروان شده ؛ ولو دلک فیه بالقطیعة و الکذب
فقدمته قبلی وقد کنت قبله ؛ ولولا انقیادی کان کربه کربی
وکان الذی اعطیت مروان هفوة ؛ غفلت بها راوخطاء من الخطب

فان تعقد والامر الذی کان بیننا ؛ فعلنا جمیعا بالسهولة والرحب
وان یعطها عبد العزیز بظلامة ؛ فاول بها منا ومنه بنو حرب

تولد منصور در سال نود و پنج بوده است که مرده است حجاج بن یوسف که سال نود و پنج باشد از قول منصور است که میگفته است متولد شدم در ماه ذی حجه و خلافت حاصل کرده در ماه ذی حجه و گمان میکنم در گذرم در ماه ذی حجه و همین ترتیب هم گذشت حال او روایت کرده است فضل بن ربیع گفت بودم با منصور در سفری که مرد در آن سفر رسید بمنزلی از منازل فرستاد عقب من در حالتی که نشسته بود در خیمه در خرگاه خود در روی او بطرف دیوار بود بمن گفت مگر منع نکردم ترا از اینکه منع کنی عامه را هنگامیکه باین منازل داخل میشوند نمی نویسند بدیوارها مثالی که خیر در آنها نیست گفتم مگر چه نوشته شده است بدیوار گفت پوشیده شده است

شعر

اباجعفر حانت وفاتك وانقضت ؛ سنوك وامر الله لابد نازل
اباجعفر هل کاهن او منجم ؛ یرد قضاء الله ام انت جاهل

جواب دادم والله من ندیدم بر دیوار این مضمون را بلکه دیوار پاکیزه و سفید است گفت والله نفس من با تو میگوید برحیل و انتقال بعالم دیگر خلاصه با او حرکت کردم تا رسیدم بچاه معروف به میمون باو گفتم این است چاه میمون و در همان محل بعالم دیگر منتقل شد در صفات منصور صواب رای و قوت حسن و سیاست او زیاده از حد تحریر و تقریر بوده است عطای او و اندر و قلیل بوده است چه گفته است عطای قلیل اسباب تضییع است چنانچه زیاد گفته است در باره او که میگفته است اگر بیاید نزد من هزار شتر و یک شتر اجرب برا و سوار میشوم مثل کسیکه مالک باشد غیر آن یک شتر را از مال او ماند ششصد هزار هزار درهم و چهار هزار هزار دینار و صفا بن نظر حقارت در مال خود نگاه میکرد از کرم او این است یک دفعه بده نفر ده هزار درهم داد ما بین اسامی عبد الله بن علی و عبد الصمد بن علی و اسمعیل ابن علی و عیسی بن علی و داود بن علی و صالح بن علی و سلیمان بن علی و اسحق بن علی و محمد بن علی و یحیی بن علی تا ب بناهای که از او ساخت نقل کرده اند و ده بنا هزار ده هزار ... مشغول کار بود اولاد او مهدی و جعفر میباشد که مادر آنها ام موسی حمیریه است و اولاد جعفر و حیات پدر خود مرده و اولاد دیگر هم داشته سلیمان و عیسی و یعقوب و جعفر الاصغر که مادر آنها ضعیفه کردیه بود و اولاد دیگر صالح ملقب به مسکین بوده و یک دختر داشته مسمی به عالیه گفت مسعودی برای منصور اخبار نیکو هست با ربیع و عبد الله بن عباس و جعفر بن محمد و عمرو بن عبید و غیر اینها همچنین خطب و مواعظ و سیر و سیاسات ملکیه زیاد دارد و بیان نکردیم در این کتاب مختصر از آنها او بطور تفصیل در کتب سابقه خود باب صد و بیست و هفتم در خلافت مهدی محمد بن عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس کنیه او ابا عبد الله بود مادر او مادر موسی دختر منصور بن عبد الله بن سهم بن ابی سرح است که از اولاد ذی رعین و سلاطین حمیر است بیعت کرد با مهدی در مکه ربیع روز شنبه هفتم شهر ذی حجه سال یکصد و پنجاه و هشت و آورد ربیع به بیعت او مساور را و بعد از او روز خطبه خواند برای مردم عامه هم با او بیعت کردند تولد مهدی سال یکصد و بیست و هفت بوده و در سال یکصد و شصت و هفت خارج شد از مدینة السلام بقصد بلاد

فرماسین

فرماسین که از بلاد و بنو محسوب است برای او وصف کردند طیب هوای استرابان را بر جان را پس حرکت کرد به محل معروف به باد والان و مرد در قریه معروفه به رذ در شب پنجشنبه بیست و سیم محرم سال یکصد و شصت و هفت خلافت او ده سال و یکماه و پانزده روز بوده و چهل و سه سال داشت که وفات کرد و نماز خواند براو هرون الرشید و موسی و هادی غائب شده بودند در جرجان بعضی گفته اند مهدی را مسموم کردند بواسطه بعضی ماکولات که در آن زهر ریخته بودند چنانچه ابو العتاهیه گفته است

شعر

یحوی فی الوشی فامسین علیهن المسوح ؛ کل نطاح وان عاش له یوما نطوح
لست بالباقی ولو عمرت عمر نوح ؛ فعلی نفسك نح ان کنت لابد تنوح

باب صد و بیست و هشتم بیان میکنم پاره از اخبار و وقایع ایام او گفته است فضل بن ربیع که داخل شد روزی شریک بر مهدی پس گفت مهدی باو لابد هستی اجابت کنی مرا در یکی از سه خصلت شریک گفت چیست آنها یا امیر المومنین جواب داد یا قضاوت نمائی یا اینکه اولاد مرا حدیث بگوئی و تعلیم نمائی یا اینکه بخوری ماکولی را که بتو میدهم شریک گفت امر سیم برمن سهل تر است پس مهدی حبس کرد او را و امر کرد بطباخ که ترتیب دهد برای او از مغز قلم و استخوان غذائی آمیخته بشکر و عسل پس آن غذا را ترتیب داد و شریک خورد و پس مطبخ گفت بمهدی محال است که نجح و رستگار شود بعد از این غذا نقل کرد فضل بن ربیع که بعد از آن غذا شریک دوام دیگر را هم امتثال کرد و بجا آورد گفته است فضل بن ربیع حرکت کرد روزی مهدی برای سیر و تفرج و همراه او بود عمرو بن ربیع که شاعر بود پس مهدی از عسکر جدا شد با ربیع برای شکار و بعد از پیمودن قدری مسافت مهدی گرسنه شد پیدا شد گفت بعمرو پیدا میشود کسی که نزد او چیزی باشد رفع جوع نماید عمرو باطراف حرکت کرد برای اینکه ماکولی پیدا نماید تا رسید بشخص سبزه فروشی که نشسته بود در روی بوریای کهنه باو گفت آیا نزد تو چیزی یافت میشود که دفع گرسنگی نماید گفت بلی قدری خورده نان جو و مویز دارم با این سبزی و تره ها به مهدی خبر داد مهدی گفت اگر قدری روغن هم داشته باشی دیگر کافی است آن مرد گفت بلی قدری دارم با نجله آن ماکولات را آورد و نزد مهدی و عمرو شروع کردند بخوردن و مهدی بحد افراط خورد و لبو گفت ... و در این باب شعری بگو که شرح واقعه را داشته باشد

شعر

عمرو گفت

ان من یطعم الربیب بالزیت ؛ وخبز الشعیر بالکراث ...
لحقیق بصفعة اوبثنتین ؛ ... الصنیع او بثلاث

مهدی گفت بسیار بد گفتی ولی بهتر از این شعر این است

شعر

لحقیق ببدرة اوبثنتین ؛ لحسن الصنیع او بثلاث

در این اثنا عسکر مهدی رسیدند با خدم و حشم او پس امر کرد با آن مرد دادند سه بدره درهم ... مهدی برای شکار حرکت کرد و رسید بخیمه اعرابی گفت یا اعرابی مهمان میخواهی من مهمان تو باشم اعرابی گفت تو مرد بزرگی اگر بتوانم از عهده برآیم چه ضرر دارد مهدی گفت هرچه داری بیاور اعرابی هم رکوه شراب ...

آورد یک جام اول اعرابی خورد و بعد سقایت کرد برای مهدی او هم خورد پس مهدی با او گفت آیا میدانی من کیستم
گفت نه والله مهدی گفت من یکی از خدام خاصهٔ سلطان هستم اعرابی گفت مرحبا بک باز جامی اعرابی خورد و جامی
به مهدی داد و [illegible] مهدی گفت اعرابی میدانی من کی هستم گفت بلی گفتی که یکی از خدام خاصهٔ سلطان هستی بود
گفت این طور نیست من یکی از لشکریان مهدی هستم اعرابی گفت [illegible] فراهم آمد [illegible] باز جامی
نوشید اعرابی و بمهدی هم داد در مرتبهٔ ثالث اعرابی جامی خورد و بمهدی هم داد پس پرسید میشناسی مرا ای اعرابی
گفت بلی خودت گفتی یکی از سپاهیان مهدی هستم جواب داد چنین نیست بلکه امیرالمومنین مهدی من هستم پس برچید
اعرابی ظرف شراب را مهدی گفت چرا سقایت نمیکنی اعرابی گفت جام اول که دادم ترا خیال کردم یکی از خدام
سلطانی در جام دوم یکی از سپاهیان سلطان ترا دانستم در جام سیم ترا امیرالمومنین دانستم و هرگاه جام چهارم
بدهم ممکن است بگوئی من رسول خدا هستم مهدی شروع کرد بخندیدن و [illegible] خدم و اشراف و رجال او
نزدیک شدند اطراف مهدی را گرفتند اعرابی خائف شد از حرفی که گفته بود قصد داشت فرار کند مهدی گفت
[illegible] باکی نیست مهدی با او گفت خوف مکن و امر کرد انعام و لباس باو دادند اعرابی گفت والله تو صادقی
اگر ادعای مقام چهارم یا پنجم را هم کنی قبول میکنم مهدی بخندید [illegible] نزدیک بود از اسب بزیر افتد
[illegible] بعد انعام سرور ساخت او را و در ندما و خواص خود قرار داد و وزیر مهدی ابو عبدالله معاویة بن عبدالله
اشعری بوده است که جد محمد بن عبدالوهاب است و قبل از خلافت مهدی کاتب او بوده و بقتل رسانید مهدی
یکی از پسران ابو عبدالله را بجهة کفر و زندقه او و باقی بود ابو عبدالله تا سال یکصد و هفتاد بعد از او [illegible]
بوزارت یعقوب بن داود سلمی و نهایت قرب را بمهدی حاصل کرد بطوری که هر وقت میخواست ملاقات مهدی
نماید ممکن بود [illegible] متهم ساختند او را بامری که مهدی خواست او را بقتل برساند بعد او را حبس کرد
و در حبس باقی بود [illegible] هرون الرشید او را رها کرد [illegible] ساختند باین مطلب که میگویند
و خلافت [illegible] مهدی [illegible] و رسم مهدی این بود که مطالب خواص و عوام را
رسیدگی میکرد [illegible] نظر در مظالم عامه میفرمود و اقدام بقتل زنادقه [illegible] داد مظلوم را از ظالم
میگرفت [illegible] احسان و انعام او [illegible] که تمام مخارجی منصور را انعام کرد که ششصد هزار هزار درهم و چهارده
هزار هزار دینار بود [illegible] در سلطنت خود تحصیل کرده بود تا آنکه بیت المال تمام شد پس ابو حارثه هندی که خازن
او بود آمد کلید خزائن او را تسلیم کرد و گفت خزائنی که مال ندارد کلید آن لازم نیست مهدی هم فرستاد [illegible] نفر از
خدام خود را برای جمع باج و خراج بعد از چند روز [illegible] فراهم آوردند [illegible] نزد مهدی در روز
چهارم چون آمد گفت مهدی با او تو اعرابی احمقی [illegible] ساختی جواب داد صدق [illegible] است
لیکن [illegible] شبیب بن شبه بن عقال بالای سر مهدی ایستاده
خطبه خواند و گفت مهدی شباهت دارد [illegible] فصل ربیع [illegible] مهیب [illegible] دریای
رخ او شباهت او بماه [illegible] و نورانیت او [illegible] شباهت از ربیع [illegible] و صفای او [illegible]

شباهت او بدریا جود و سخای اوست خیزران مادر هادی و رشید بوده است و در خانه معروف به اشناس نزد او
مادرهای اولاد خلفاء و سایر بنی هاشم بوده‌اند و خیزران قائم بوده است بر بنائی معروف [illegible] و بالشهای
[illegible] و زینب دختر سلیمان بن علی مقدم بر زنها و اولاد خلفاء بوده در مجلس خیزران ناگاه خادم داخل شد
و میگوید در باب خانه است زن صاحب حسن و جمال با لباسهای کهنه اسم خود را نمیگوید و میخواهد وارد شود بر شما
و مهدی [illegible] کرده بود بر خیزران که همیشه ملازم زینب دختر سلیمان بن علی باشند و از او کسب آداب
مکارم اخلاق و محاسن صفات نمایند چرا که او عجوز بوده [illegible] پس خیزران میگوید بخادم بگو بیاید زن را که میگوئی
ناگاه داخل میشود زن صاحب جمال [illegible] با لباسهای کهنه تکلم میکند و از او سؤال میکنند که کیستی تو میگوید من مزنه
زن مروان بن محمد هستم و روزگار مرا باین حالت انداخته است چون شما بر ما غالب گردید و امر خلافت بدست شما
افتاد روزگار از ما برگشت [illegible] آمدم [illegible] اولاد اصحاب شما [illegible]
خیزران و از این حالت وقتی دست داد [illegible] نظر کرد در سوال او زینب دختر سلیمان بن علی و گفت یا مزنه در نظر
داری روزی را که وارد شدم بر تو در حران و تو نشسته [illegible] بودی و تکلم کردم با تو در باب ابراهیم
امام تغیر کردی با من و امر کردی مرا بیرون کنند و گفتی زنها را [illegible] آن مالی بین واقع
نکردم جواب او مزنه [illegible] در این باب جوابی ندارم [illegible] زینب بخیزران [illegible] قدرت
خداوند [illegible] خیزران هم امر کرد بجواری خود [illegible] که حالت مزنه تغییر کرد [illegible] امر کرد [illegible] انعام
باو نمایند چون وقت شام شد مهدی بعادت خود که هر شب خواص حرم خود را اطراف خود جمع میکرد
خیزران قصه مزنه را نقل کرد و طلب کرد جاریه خود را گفت وقتیکه او نزد من مزنه را بردی در منزل خود چه میگفت
گفت دیدم میگریست و میخواند این آیه را ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان
فکفرت بأنعم الله فأذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون پس مهدی گریست زیاد و گفت به خیزران اگر با او بطوری [illegible]
رفتار نکنی والله دیگر با تو تکلم نخواهم کرد و گفت اللهم انی اعوذ بک من زوال النعمة و اگر زینب [illegible] بود
قسم میخوردم با او تکلم نکنم بواسطه سوء رفتار او [illegible] فرستاد یکی از جواری را نزد مزنه [illegible] پیغام داد
از من سلام برسان باو و بگو خواهرهای تو نزد من جمع شده‌اند بیا [illegible] رفت او را آورد زینب را فرستاد
چون مزنه رسید [illegible] جلوس [illegible] الوصف با مهربانی کرد و قرار داد منزل او را بالای منزل زینب و از [illegible]
و وقایع مردم [illegible] صحبت داشت و گفت مهدی [illegible] برای [illegible] منزل من نیست که با خواهرهای خود
در قصر من انس بگیر [illegible] مهدی بود باقی ایام [illegible] و اعزاز او [illegible] مهدی منقضی شد ایام [illegible]
و رشید رسید و در خلافت رشید مرتبه [illegible] با او و بزنهای بنی هاشم [illegible] تفاوت نگذارد
تا وقتی که مرد مزنه [illegible] و خدام او جزع و فزع شدید [illegible] کردند [illegible] روایت کرده است
که داخل شد عبدالله بن عمرو [illegible] بر مهدی [illegible] منصور و گفت خداوند [illegible] امیرالمؤمنین
بر امیرالمؤمنین که قبل از او بوده [illegible] خلافت ابن امیرالمؤمنین [illegible] والد نیست [illegible]

بغیر از خلافت بدون خداوند اولیاء خود را قبول کن تا امیر المؤمنین این عطیه خداوندی را و بدان این معصیتی چو مرا
بذکر عتاب و چون ابو العتاهیه آشکار کرده در اظهار عشق به عتبه جاریهٔ خیزران شکایت کرد جاریه نزد صاحب
خود خیزران و او نزد مهدی پس امر کرد مهدی ابو العتاهیه را آوردند گفت تو گفتهٔ در حق عتبه این شعر را **شعر**

الا بینی و بین مولاتی * و بدت لی الصد و الملامات

و در چه زمان وصل با تو داشته که شکایت از اعراض او میکنی جواب داد ابو العتاهیه یا امیر المؤمنین در بارهٔ او گفته ام

یا ناق حثی بنا و لا تهنی * نفسک فیما ترین راحات
حتی تجیء بنا الی ملک * توجه الله بالمهابات
یقول للریح کلما عصفت * هل لک یا ریح فی مباراة
علیه تاجان فوق مفرقه * تاج جلال و تاج اخبات

پس مهدی قدری تأمل و تفکر کرد و گفت تو گفتهٔ این اشعار را **شعر**

الا ما لسیدتی ما لها * ادلت فاجمل بها دلها
و جاریة من جواری الملوک * قد اسکن الحسن سربالها

بعد سؤال کرد از ابو العتاهیه معنا لیس بکر که او را خاموش کرد و امر کرد او را تازیانه زدند بهمان حالت عتبه او را
دید و ابو العتاهیه در آنحالت که تازیانه میخورد میگفت **شعر**

بخ بخ یا عتب من مثلکم * قد قتل المهدی فیکم قتیلا

پس چشمهای عتبه گریان شد مهدی بخیزران گفت چه میشود عتبه را که میگوید یا اینکه در بارهٔ او چنین و چنان
گفته جواب داد بعد ابو العتاهیه تازیانه میخورد و لعنه میگوید پس امر کرد مهدی پنجاه هزار درهم دادند با ابو العتاهیه
ابو العتاهیه هم بیرون باب قسمت کرد میانهٔ آنها که واقف باب خانه بودند این خبر به مهدی رسید باو گفت چرا
انعامی که من بتو دادم تقسیم کردی گفت چگونه میتوانم بخورم قیمت کسی را که دوست داریم پس امر کرد مهدی پنجاه هزار
درهم دیگر باو دادند و قسم داد او را که بذل نکند آنرا هم گرفت و وقتی گفت میرود که فرستاد ابو العتاهیه برای مهدی
در روز عید نوروز جامهٔ یا ظرفی که در آن دو سطر از مشک نوشته شده بود این دو شعر **شعر**

نفسی بشیء من الدنیا معلقة * الله و القائم المهدی یکفیها
انی لأیأس منها ثم یطمعنی * فیها احتقارک للدنیا و ما فیها

مهدی عازم شد که بفرستد عتبه را برای او عتبه گفت یا امیر المؤمنین با وجود حرمت من و خدمت من میفرستی مرا نزد
زنبیل فروش که شعر کسب میکند مهدی هم فرستاد نزد ابو العتاهیه که راهی برای تو نیست در وصل عتبه اما امر کردیم که
ظرف سفالین تو را پر از مال کنند ابو العتاهیه زنبیل باف و سبد فروش بوده است ولی قدرت تام داشته است
در نظم اشعار و شرح بعضی کلام بلو و یکی نکته میکرده اهت شعر و آن شعر را هم نظم ادا میکرده و هم شرح جمع شده
دفتر ابو نواس جامعی بکو از حصار آب طلب کرده و خورد و گفت **فرد** عذب الماء و طابا * حبذا ما بین سهل المآخذ

و بهولت

وسهولت متوالیست بگو بیدانا ابو العتاهیه رسید و گفت **فرد** حبذا الماء شرابا * و از جملهٔ منتخب اشعار ابو العتاهیه
در بارهٔ عتبه این است **شعر**

بالله یا حلوة العینین زورینی * قبل الممات و الا فاستزیرینی
هذان امران فاختاری احبهما * الیک او لا فداعی الموت یدعونی
ان شئت موتا فانت الدهر مالکة * روحی و ان شئت ان احیا فاحیینی
یا عتب ما انت الا بدعة خلقت * من غیر طین و خلق الناس من طین
انی لاعجب من حب یقربنی * ممن یباعدنی عنه و یقصینی
لو کان ینصفنی مما کلفت به * اذا رضیت و کان النصف یرضینی
یا اهل ودی انی قد لطفت بکم * فی الحب جهدی و لیکن لا تبالونی
الحمد لله قد کنا نظنکم * من ارحم الناس طرا بالمساکین
اما الکثیر فلا ارجوه منک و لو * اطمعتنی فی قلیل کان یکفینی

از جملهٔ منتخب اشعار او در بارهٔ عتبه این است **شعر**

الا یا عتب یا قمر الرصافه * و یا ذات الملاحة و النظافه
رزقت مودتی و رزقت عطفی * و ما اوتیت فدیتک الخلافه
و صرت من الهوی دنفا سقیما * مریضا کالصریع من السلافه
اظل اذا رأیتک مستکینا * کانک قد بعثت علی آفه

روایت کرده است مبرد محمد بن یزید که دیگر دختر ابو العباس سفاح در شام نزد عبد الله بن مالک خزاعی به تربیت
شده برای اینکه از او نماید و ابتدا عتبه جاریه او بوده و بعد از او مصاحب خیزران را نمود و بالجمله [illegible]
کرده بود برای این کار نماکا ابو العتاهیه رسید گفت به عتبه [illegible] انتصدقی تو بکرد اندیخ [illegible]
خدمت ندارد و اکرم را بجزی [illegible] عظیم و اری عتبه آمد نزد عبد الله گفت دیدم مردی را که [illegible]
به لسان فصیح و کلام بلیغ داشت [illegible] گفت عبد الله [illegible] ابو العتاهیه گفت [illegible]
تو را بوسه دهم گفت بلی ابو العتاهیه هم دست او را بوسید و برگشت عبد الله بن مالک خندید و گفت به عتبه [illegible]
[illegible] این کیست عتبه گفت نه جواب داد عبد الله این ابو العتاهیه است که حیله کرد [illegible] ابو سید دارا ابو
العتاهیه است این اشعار که دلالت دارد بر صدق دوستی و محض وفا **شعر**

ان اخاک الصدق من کان معک * و من یضر نفسه لینفعک
و من اذا ریب الزمان صدعک * شتت شمل نفسه کی یجمعک

و این صفت در این عهد معدوم است و مستحیل است وجود آن [illegible] روایت کرده است ابن عیاش که منصور [illegible] ملازمت خلافت
[illegible] فرستاد شیخ و ظامی [illegible] مهدی هنگامی که او را خلیفه شده [illegible] کرده بود [illegible] امر کرده [illegible] به مهدی [illegible]

اخذ کند حفظ ایام عرب و مکارم اخلاق و وقایع زمان و اشعار عرب را مثنی مهدی گفت بشرط که سرور در
قلب من نما از محاورات شیرین و حکایات نمکین شرقی گفت نقل کرده اند که در زمان سلاطین حیره سلطانی بوده آن
دو نفر ندیم داشته که در نزد او نهایت تقرب داشته اند و بمنزله روح و قلب او بوده اند و هیچ وقت از او منفک نمی
شده چه در حالت لهو چه در حالت بیداری و خواب و عبادت و هیچ امری را بدون اجازه و مشورت ایشان اقدام
نمیکرده مدتی مدید مابین منوال باقی بوده تا شبی سلطان مشغول شراب بوده اکثار میکند در شرب بدرجه که
عقل او زایل میشود طلب میکند شمشیر خود را و غضب میکند بر آن دو نفر ندیم و بقتل میرساند هر دو را بعد
خواب او را میگیرد و میخوابد چون صبح میشود می بیند خون از آنها جاری شده می فهمد مطلب را کمال چگونه شده
ندامت حاصل میدارد و تأسف میخورد و جزع و فزع زیاد مینماید در فراق آنها از آن به بعد قسم میخورد که شراب
ننوشد و بنا نمود مقبره بجهة آنها قرار داده و بر قبر آنها قبه ساخته نام نهاد به غریین و سنت قرار داد که هر سلطان
از سلاطین بر قبر ایشان بگذرد سجده کند و این قاعده را حکم واجب و فرض لازم قرار داد و گفت که آباء و ابناء خود و
کند و اعقاب خود را نیز وصیت کرده و مدتی بدین منوال باقی بود هر کس از صغیر و کبیر بقبر ایشان میرسید سجده
میکرد و این معنی مثل شریعت و فریضه شد و حکم کرد هر کس را که نزد یک قبر برود و سجده نکند او را بقتل رساند
بعد از آنکه دو خواهش او را امراء او را اجابت نماید تا روزی شخصی موسوم به قصار بجانب آن قبر بگذرد هم در بردار
موکلین قبر باو گفتند سجده کن قصار اباکرد از سجده گفتند تو بقتل خواهی رسید اگر سجده نکنی باز تمرد کرد او را برد
نزد سلطان و قصه او را باز گفتند سلطان گفت چرا سجده نکردی گفت سجده کردم موکلین خلاف میگویند سلطان
گفت تو دروغ میگوئی من لابد هستم از کشتن تو بدو خواهش بکن انها را اجابت نمایم قصار گفت اگر لابد هستی
از قتل من منهم خواهش اولم این است که کردن سلطان را با این تیغ بزنم سلطان گفت تغییر بده حکم خود را ابدا
جز این حکم امری دیگر نخواهم کرد سلطان رو کرد بوزراء خود چه میگوئید در باب حرفی که این جاهل میزند جوابی
این معنی بواسطه قرار دادن عهد و سنت خودت میباشد هر گاه بخواهی نقض سنن بملک خود اعلم میباشی بعد از
هر گاه یک عهد و سنت تو بر هم خورد سایر سنن نیز بهم خواهد خورد سلطان گفت بروید نزد قصار و او را از این
امر منصرف دارید مابر و دیگر منهم هر چه بگوید اجابت میکنم اگر چه نصف مملکت مرا بخواهد رفتند نزد او آنچه گفتند
ثمر نکرد الا اینکه با شمشیر خود مرتبه بزند سیک طرف کردن سلطان سلطان نیز ناچار قبول کرده در محلی نشست قصار
با شمشیر مرتبه زد سیک طرف کردن او سلطان افتاد بحالت بیهوشی و مدتی بواسطه این زخم گرفتار بود تا مدتی
التیام حاصل شد سؤال کرد از قصار گفتند در حبس است گفت او را بیاورید آوردند باو گفت من لابد هستم
از قتل تو امر دویم را بگو قصار گفت اگر لابد هستی از قتل من امر دویم این است که باز مرتبه بطرف دیگر تو زنم سلطان
از استماع این معنی در جزع شد و گفت بقصار از این خیال درگذر که برای تو مفید نیست و حکمی غیر از این
عمل منهم قبول میکنم هر چه باشد قصار گفت نزد او امر غیر از این معنی هیچ امری را قبول نمیکنم سلطان رو کرد
بوزراء خود گفت اگر ضربت دیگر بمن وارد آورد من تمام هستم چه حیله و تدبیر در این باب بنظر می آید گفتند

وزراء حیله بنظر ما نمی آید پس سلطان گفت بقصار تو گفتی برای من که سجده کردم بقبر غریین و موکلین بر خلاف
شهادت داوند که سجده نکرده است جواب داد بلی چنین قسم گذشت من این معنی را اظهار داشتم لیکن تو قبول
نکردی سلطان از جابر خواست و سر قصار را ببوسید و گفت والله تو صادق هستی و موکلین دروغ گفته اند
و انتقام این شهادت خلاف را از آنها بتو محول کردم پس از این قصه مهدی خندید و صله وافر داد به شرقی قطامی
گفته است هیثم بن عدی بودم در مجلس مهدی حاجب او آمد گفت ابن ابی حفصه در باب خانه است قصد ملاقات
سلطان را دارد مهدی گفت اذن دخول نده باو زیرا که او کذاب و منافق است حسن بن ابی عطیه که حاضر بود
نزد مهدی توسط کرد و اذن دخول برای او خواست چون وارد شد ابن ابی حفصه مهدی باو گفت ای فاسق
تو گفته در باب معن این شعر را

شعر

حبل تلوذ به نزار کلها ✽ صعب الذری ممتنع الارکان

جواب داد این شعر را نگفتم بلکه این شعر را گفتم در باره تو

شعر

یا بن الذی ورث النبی محمدا ✽ دون الاقارب من ذوی الارحام

تمام این قصیده را خواند مهدی خوشوقت شد و او را جایزه داد گفته است قعقاع بن حکیم بودم نزد مهدی وارد
شد ابو سفیان ثوری چون داخل شد سلام کرد بسلامی که نسبت بعامه میکنند نه سلامی که در خور خلافت و
سلطنت باشد ربیع هم ایستاده بود بالای سر او و شمشیر بدست داشت مهدی رو کرد بسفیان بطور ملامت
گفت یا سفیان بی ادبی میکنی نسبت بما و گمان میکنی که اگر بخواهم ترا جزای سوء بدهم قدرت ندارم و هیچ خوف
از قهر و سخط ما نداری جواب داد سفیان اگر حکمی در باره من بسوء بنمائی در باره تو هم حکم میکند سلطان
قادری که فارق است میان حق و باطل ربیع گفت شأن امیر المؤمنین نیست که با این جاهل طرف حرف شود اذن
بده ما گردن او را بزنیم مهدی گفت این شخص و امثال او جزا ایشان این نیست مکتوبی بنویسید بحکم برای او و قضاوت
کوفه را باو بدهید و بفرستید برود در بین راه او را دو رود جله انداخت سفیان هم از این معنی آگاهی حاصل نمود
فرار کرد و در هر بلدی او را طلب کردند نیافتند گفته است علی بن یقطین بودم با مهدی در ماسبذان گفت مهدی
روزی طرف صبح گرسنه هستم چند گرده نان و گوشت سرد شده حاضر کنید ما هم حاضر ساختیم خورد و خوابید و ما
جمعی در رواق او بودیم یکمرتبه شنیدیم صدای گریه او را فورا رفتیم نزد او اظهار کرد آیا دیدید شما آنچه من دیدم
جواب دادیم نه گفت واقف شد بر من مردی که اگر در هزار نفر مرد بود صدای او از میان میزدت و میگفت این اشعار را

کانی بهذا القصر قد باد اهله ✽ واوحش منه ربعه ومنازل

وصار عمید القوم من بعد بهجة ✽ وملک الی قبر علیه جنادله

فلم یبق الا ذکره وحدیثه ✽ تنادی علیه معولات حلائله

گفت علی بن یقطین که بعد از این خواب ده روز زنده بود مهدی و از عالم درگذشت گفت مسعودی بوده است
وفات زفر بن هذیل فقیه مولای ابی حنیفه نعمان بن ثابت در سال یکصد و پنجاه و هشت و در آن سال خلافت

مهدی حاصل شد و مرد سفیان بن سعید بن مسروق ثوری در بصره که از طایفه تمیم بود و در سنه شصت و سه سال در ایام مهدی کنیه او ابو عبدالله بود در سال یکصد و شصت و یك مرد در کوفه ابن ابی ذئب که محمد بن عبدالرحمن بن مغیره باشد مکنی به ابو الحرث در سال یکصد و پنجاه و نه در ایام مهدی و در سال یکصد و شصت مرد شعبة بن حجاج که کنیه او ابو بسطام بود و صاحب طایفه بنی شقره بود و در همان سال مرد عبدالرحمن بن عبدالله مسعودی و در سال یکصد و شصت و شش مرد حماد بن سلمه در زمان مهدی گفت مسعودی برای مهدی اخبار طریفه و وقایع ایام و جنگها بسیار شد بطور شرح و بسط بیان کردیم در کتاب اوسط که ذکر کتاب را کثر مردم در زمان او از فقهاء و اصحاب حدیث و غیره **باب صد و بیست و یم** در بیان خلافت و سلطنت موسی هادی بیعت کردند با موسی بن محمد هادی در بیست و نهم محرم در روز سیم وفات والداد مهدی بیست و چهار سال و سه ماه از عمر او گذشته بود بخلافت رسید در سال یکصد و شصت و نه و وفات او رسید و دفنا باد نزدیك مدینة السلام سال یکصد و هفتاد در روز بیست و دوم شهر ربیع الاول تمام خلافت او یکسال و سه ماه بود کنیه او ابو جعفر مادر او خیزران بود دختر عطاء و مادر او لاد حربیه مادر رشید هم خیزران بود وقتی بود موسی در طبرستان و جرجان بجهة جنگی که آنجا در میان آمده بود آنجا قاصد باو رسید خبر مرگ مهدی را داد و اول کسیکه با او بیعت کرد برادر او هرون الرشید بود در اینباب بعضی شعراء گفته اند **شعر**

لما انت جزیته هاشم ؛ خلافة الله بجرجان

شمر للحرب سرابیله ؛ برای لا غمز و لا ذان

باب صد و بیست و چهارم در بیان پاره از اخبار و سیر و وقایع ایام او بوده است موسی قوی القلب بد اخلاق کثیر الاذی شجاع جواد و سخی روایت کرده است یوسف بن ابراهیم کاتب از ابراهیم وقتی نزد موسی بوده و موسی سوار بوده بر حماری در بستان معروف خود به بغداد ناگاه یك نفر خارجی می آید شمشیری بدست میگیرد و قصد میکند موسی را چون خارجی نزدیك میشود صیحه میزند موسی بر سید کردنا او را بعد جمعیت میکنند شمشیر را از دست او میگیرند و گردن خارجی را میزنند گفت یوسف در آنحال خوف ما از موسی زیاد تر شد تا خوفی که از خارجی داشتیم ولی موسی ابداً متعرض ما نشد و عتاب و خطاب در این باب نسبت بما نکرد از آن به بعد سوار حمار نمیشد و شمشیر را از خود جدا نمیکرد بوده است عیسی بن داب جلیس موسی و او از اهل حجاز بوده است و اکثر اهالی زمان او عالم بعلوم و عارف باداب و اخبار مردم بوده اند نقل کرده است عیسی که آمد نزد هادی مردی از اشراف بلاد منصوره سند که صاحب ریاست بوده و از آل مهلب بن ابی صفره بوده گفت تربیت کردم غلامی سندی یا هندی را آن غلام عاشق شده بود بزن من و مراوده داشت با او تا وقتی دیگر غلام را با زن خود بصیغتین غلام را بریدم و او را اختی نمودم بعد معالجه کردم او را تا ملتئم شد زخم بصیغتین او دو پسر داشتم یکی طفل دیگری کودك وقتی از منزل بیرون رفتم غلام سندی می برد دو طفل را بالای بام منزل ناگاه داخل شدم گفتم بغلام دو طفل مرا بردهٔ آنجا که بزیر افتند و هلاك شوند خواستم سر بر غلام را بزنم

غلام هم دو طفل را از بالای بام بزیر انداخت قطعه قطعه شدند و گفت این جزای کاری است که با من کردی پس امر کرد هادی غلام را آوردند به بدترین عذاب او را بقتل رسانیدند و امر کرد هر سندی را از مملکت بیرون کردند و در زمان او اشخاص سندی بمیقدار شدند بطوریکه بقیمت نازل خرید و فروش میکردند و زاوت داد هادی ربیع را با انضمام اموری که زمام آن بدست عمرو بن بزیع بود بعد و زاوت و زمام امور مفوض ساخت بدست عمرو بن بزیع و در همان سال مرد ربیع بعضی گفته اند هادی او را مسموم ساخت بشربتی که در آن زهر بود بواسطه جاریه که بخشیده بود او را مهدی بربیع قبل از خلافت هادی بعضی علت را طور دیگر گفته اند در زمان هادی ظاهر شد حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی ابیطالب و او مقتول شد روز ترویه بشش میل مسافت فاصله از مکه و در آن جنگ مقتول شده بودند جماعتی از بنی هاشم مثل سلیمان بن ابی جعفر و محمد بن سلیمان بن علی و موسی بن عیسی و عباس بن محمد بن علی با چهار هزار سوار پس کشته شد حسین با جمعی از تابعین او و در آن بیابان مقتولین افتاده بودند تا سه روز تا سباع و طیور آنها را خوردند من جمله با حسین بن علی بود سلیمان بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی او را اول اسیر کردند بعد گردن او را زدند ایضاً کشته شد با حسین عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی و اسیر کردند حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی سر او را هم بریدند و دو نفر ایشان خواستند که عبدالله بن حسن بن علی و حسین بن علی باشند پس حبس کردند آنها را نزد جعفر بن یحیی بن خالد برمك و بعد از حبس آنها را هم بقتل رسانید پس غضب و عتب کرد هادی بر موسی بن عیسی بجهة قتل حسین بن علی بن حسن بن حسن و اموال او را تمام گرفت جمعی سر او را آوردند و مژده دادند بقتل او هادی را هادی گریست و گفت شما آورده اید سر او را و بشارت میدهید گویا که سر مردی از ترك یا دیلم را آورده اید و حال آنکه این سر مردی است از عترت رسول صلعم اقل جزای شما از من این است که شما صد متوقم نمایند مرد که مانند ندهم در باب حسین بن علی گفته اند بعضی شعراء زمان او این ابیات را **شعر**

فلا ابکین علی الحسین ؛ بعولة و علی الحسن

و علی ابن عاتکة الذی ؛ اثووه لیس له کفن

ترکوا بفخ غدوة ؛ فی غیر منزلة الوطن

کانوا کراما قتلوا ؛ لا طائشین و لا جبن

غسلوا المذلة عنهم ؛ غسل الثیاب من الدرن

هدی العباد بجدهم ؛ فلهم علی الناس المنن

بوده است هادی کثیر الطاعه نسبت بمادر خود خیزران هر حاجتی از مردم که او را سئوال میکرده اجابت مینموده و اغلب اصحاب حاجت و ارباب رجوع بباب خانهٔ خیزران بوده اند چنانچه در اینباب میگوید ابو المعالی **شعر**

یا خیزران هناك ثم هناك ؛ ان العباد یسوسهم ابناك

روزی خیزران در باب امری با هادی تکلم کرده بود و اجابت نکرده بود حاجت او را پس گریه میشود و بعد گفت خیزران میگوید ضامن شده ام این حاجت را برای عبدالله بن مالك هادی غضب میکند و میگوید وای بر او حاجت او را اجابت نکنم

خیزران هم میکوید والقد دیکر سوال میکنم از تو حاجتی و در خشم میشود هادی هم میکوید اکر بعد هادشیم اجابت حاجت از لشکر یا خواص یا خدم من بیاید خانه تو آمده اقدام میکنم تمام را کردن بزنند و مال انها را ببرند اکر حاجت مسلم را بخواهی قبول میکنم والا فلا خیزران هم آمد بغضب و بعد تکلم نمیکند کفته است ابن داب طلب کرد مرا هادی در وقتی از اوقات شب که هیچوقت معهود نبود این وقت مرا طلب نماید پس داخل شدم برا او دیدم نشسته است در اطاق کوچک و مسانده و جلو او جزو کوچکی بود در آن نظر میکرد کفت یا عیسی کفتم لبیک یا امیرالمؤمنین کفت در این شب هموم و غموم و خیالات بر من غالب شد و بخواطر آوردم جنکهای بنی امیه و بنی مروان و سفک دماء ما که آنها کردند کفتم یا امیر چنین است اما عبدالله بن علی که کشت از آن قوم فلان و فلان را در شهر ابی فطرس و یک یک اسم آوردم هم چنین کشت عبدالصمد بن علی از آنها در حجاز چنانچه کفته است عبدالصمد در باب سفک دماء آنها این اشعار را

شعر

ولقد شفی نفسی وابرا سقمها	اخذی بثاری من بنی مروان
ومن آل حرب لیت شعری شاهد	سفکی دماء بنی ابی سفیان

پس سرور شد هادی و نشاط و شمایل در او ظاهر شد و دوشته کلام و حدیث طولانی شد از اخبار مصر و عیون و فضایل مصر و اخبار نیل هادی کفت فضایل آنها اکثر من ان یحصی است کفتم یا امیرالمؤمنین این مقامات و فضایل از اهالی مصر است ولی اهل عراق منکر این مقامات میباشند برای اهل مصر و میکویند عیوب انها اکثر از فضایل آنها است مثلا اینکه میکویند یکی از معایب اهل مصر این است که کراهت دارند از نزول باران و دعا میکنند باران نباید و میکویند هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و همین ریاح را رحمت بزرک میدانند و باران را مضر و غیر موافق میدانند برای محصولات و زراعت خود من جمله میکویند باد معروف به مریسیه مضرات و آن بادی است که از اعالی صعید می آید تا بلاد نوبه پس چون بوزد این باد که از طرف جنوب است بیزده ور اهل مصر کفن و حنوط فراهم می آورند یقین میکنند وباء قابل و بلاء شامل می آید من جمله عیوب آنها در اختلاف هوا اینجا است که در یک روز چندین مرتبه تغیر لباس میدهند کاهی لباس لطیف تابستانه میپوشند کاهی لباس خشن زمستانه و این معنی بواسطه اختلاف جوهر و حقیقت ساعات و تباین مهب ریاح است که در فصول سال حاصل میشود و اما نیل مصر کافیست در عیب آن اختلافی که در تمام انهار صغار و کبار حاصل است و این اختلاف نیست در دجله و فرات و جیحون و سیحون آب نیل مصر و در آن مترتب است و اصلا منفعة ندارد در این باب میکوید شاعر شعر

المصر للنیل هجرانا و مقلیته	اذ قیل لی انما التمساح فی النیل
فمن رای النیل رای العین من کثب	فما اوی الا فی التواقیل

کفت هادی تواقیل چیست و مراد شاعر چیست کفتم زیرا که تمتع و فایده در آب نیل نیست و در آن بیم و خوف برای احد دور زیرا که دارای نهنک و سایر جوانات است که انسان را می رباید و بواسطه این جوانات مقاصد و مصالح مردم را منع میکند کفت ابن داب سوال کرد هادی از من وصف شهر دنقله را که دارالملک نوبه است و مسافت میانه آن

شهر و میانه اسوان را کفتم میکویند چهل روز فاصله است در کنار نیل معمورات متصله دارد بعد کفت هادی پس ذکر طرف غربیه بیان کن برای من فضایل بصره و کوفه و مزیت هر یک را بر دیگری کفتم نقل شده است از عبدالملک بن مروان که کفت وفود آمد نزد ما احنف بن قیس در کوفه با مصعب بن زبیر دیدم او را شیخ قبیح کردن او باریک چشم او بهیج کوش او کر صورت او اماس کرده دهن او کشاده دندانهای او بر روی یکدیگر سوار شده پاهای او معوج تا روز بین ما مکرر پر ما از بصره و ما مفاخرت میکردیم از کوفه کفتیم کوفه آب و هوای او بهتر و نعمت زیادتر دارد و شباهت دارد کوفه بجوان صبیح الوجه کریم الحسب ولی مال و ثروت نیست هر وقت ذکر شود کوفه ذکر میشود حاجت آنجا باین جهة اعراض میکند از میل بکوفه و بصره شباهت دارد به پیره زنی که صاحب عوارض باشد هر وقت ذکر بصره شود در اول وهله چندان کسی اعراض نمیکند ولی چون ذکر عوارض آن میشود طالب آن پرهیز میکرد پس کفت احنف بصره اسفل آن شان است و اوسط آن چوب و اعلای آن خرما ما بیشتر داریم ساج و عاج و دیباج و قند و نقد هر کس میرود می آید بطوع و رغبت می آید نه بکراهة کفت مسعودی برای ابن داب با هادی اخبار ظریفه هست بطول منجر میشود ذکر آن و ممکن نیست برای ما در این کتاب شرح و بسط آنها چرا که ملتزم هستیم در این کتاب اختصار و ایجاز را به حذف سند و ترک اعاده الفاظ برای اهل بصره و کوفه و آنها که شرایشان از جمله است مناظرات زیاد است در باب انهار دجله و مضار و منافع آن و عیبی که وارد میاورند اهل کوفه بر اهل بصره میکویند آب شما که در است اهل بصره با آنها میکویند از کجا می آید آب ما که در است و آب دریا صاف و آب بطیحه در میریزند و حال آنکه این دو آب دریا و آب ما مزوج بیکدیگر میشوند در وسط بلاد ما کوفیین میکویند شان آب صاف کوارا این است که چون مخلوط با آب دریا میشود تمام کنده میشود میشکند دندان انسان را که چهل شب بماند و اگر از آن آب در شیشه کنند کنده میشود افتخار میکنند اهل کوفه با آب خود که آب فرات باشد بر آب دجله که آب بصره باشد میکویند آب ما بهترین آبها است از جمله کوارا بودن و هاضمه داشتن و مفتح بودن بدن و آب دجله شهوت رجال را قطع میکند صدا و میل جیل را کم میکند و نقصان میل آنها با نقصان قوی و نشاط آنها است و اکر قطران بریزند بر آنها و داخل دجله کنند کوشت و استخوان انها خشک میشود مثل اینکه اغلب اعرابی که نازل میشوند بر اطراف دجله منع میکنند دواب و خیول خود را از اشامیدن آب آنجا بلکه آبهای چاه را مید هند و بواسطه اختلافی که در باب آب دجله است از عیب انهار که هر کدام اقتضا دارند و سبیل مشروب با ماکول تفاوت دارد زیرا که اختلاف ماکول غیر مضر است لیکن اختلاف اشربه مثل شراب انکور و شراب مویز مضر است بحال انسان پس ثابت شد فضیلت آب ما بر آب دجله زیرا که آب دجله مخلوط میشود با آب دریا و آب چشمه هائی که اصل آن از بیز ارها است چنانچه خداوند میفرماید هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج فرات اعذب آبها است و آن جیده است برای هر آب کوارا از آبهای کوفه ایضا طعن میزنند اهل کوفه بر اهل بصره میکویند بصره زمین آن خراب و خاک آن و مید ود و دور است با سمان لیث سایر بقاع و امکنه جواب داده اند اهل بصره اهل کوفه را که هر کدام با یکدیگر عیبی وارد آورده اند من جمله بر اهل کوفه عیب کرفته اند که بخل دارند در ماکول و مشروب غدار و مکار میباشند و مانند اینها اهل اینجا بیان کردیم و صف این مطالب را در کتاب اخبار الزمان همچنین بیان کردیم خواص زمین

وانقضاء فصول سال وانقسام اقالیم وتحقیقات باین معانی داد در کتب سالفه بطور شرح وبسط او بیان کردیم ودرین کتاب پارهٔ از معانی دانیم رجوع کنیم باز باخبار هادی اراده کرد هادی خلع کند برادر خود هرون الرشید را ولیعهد خود جعفر بن موسی را ولیعهد نماید پس حبس کرد یحیی بن خالد برمکی را که دوست او بود او را بقتل رساند ویحیی با رشید متحد امور ومهمات او بدست یحیی سپرده بود گفت یحیی به هادی یا امیر المؤمنین تو با خود عهد وقرار نامه که درباب ولیعهدی رشید داری وخود بیعت با او کردی چگونه مردم از این معنی انحراف حاصل می دارند وچگونه خلاف قسم یاد میکنی این معنی اسباب برکشتن عادات از تو هادی گفت مرا متنبه ساختی از امری که التفات بان نداشتم با وصف این بعد از آن امر کرد بخلع رشید از ولایت عهد ودر اکثر امور کار را بر رشید تنگ کرد وقصد هلاکت او را نمود رشید از یحیی مشورت کرد چه باید کرد یحیی گفت از او استیذان حاصل کن برای شکار تا از دست او خلاصی یابی وسفر خود را طول بده بلکه تا زمان خلافت او بکذرد هرون الرشید هم اذن خواست وحرکت کرد در اطراف فرات ببلاد انبار هادی باو نوشت زود معاودت نما رشید تعلل کرد هادی زبان بعتاب وخطاب کشود وپیغامات عتاب آمیز داد بخواطر هادی رسید که خود برود تا آن دیار واو را معاودت دهد درین بین هادی مریض شد ومرضش روز بروز سخت شد بطوریکه احدی نزد او نمی رفت پس طلب کرد مادر خود خیزران را او گفت من درین شب خواهم مرد وبرادر من هرون الرشید بجای من خواهد بود وتو میدانی که اصل مولد من در ری بوده وامر کردم ترا با موری ونهی کردم از اموری واین امر ونهی بواسطه بیانات ملکی بود نه بواسطه موجبات شرعیه بنابراین من عاق تو نیستم بعد دست مادر خود را گذارد در سینهٔ خود ودر آن شب وفات کرد وهرون الرشید ولایت حاصل کرد وهم در آن شب متولد شد مامون گفته اند مردی از ابناء دولت که خطاهای زیاد کرده بود آورده بودند نزد هادی واو گناه وتقصیر او را ذکر میکرد مرد گفت یا امیر المؤمنین اقرار من بگناه خود موجب گناه دیگر خواهد شد وگفت

شعر

فان کنت ترجو فی العقوبة راحة	؛	فلا تزهدن عند المعافاة فی الاجر

پس او را رها کرد وبخشید وروایت کرده اند جمعی از اخباریین از مصاحبان معرفت باخبار دولت که موسی گفت به هرون برادر خود خوابی دیدم در خلافت تو کدام ایناست آرزوی تو در این باب مثمر نباشد ومثل دست کشیدن درخت تیغ دار باشد هرون گفت یا امیر المؤمنین کسیکه تکبر نماید پست میشود وکسیکه تواضع نماید بلند میشود وکسیکه ظلم نماید مخذول میشود اگر احتمال الامر خلافت بمن رسید نیکوئی میکنم بحرم تو ومقام اولاد ترا بلندتر از مقام اولاد خود قرار میدهم ودختران خود را با ابناء تو میدهم موسی از حالت غضب بیرون آمد ومسرور شد وگفت این گمان را بتو نداشتم یا ابا جعفر نزدیک بیا هرون هم دست او را بوسید بعد برگشت بود در محل خود موسی باو گفت شیخ جلیل وسلطان نبیل باید بنشیند با من در صدر مجلس بعد گفت بخزان خود هزار هزار دینار الساعه حاضر کنید دینار مذکور را دادند به هرون ورخصت انصراف حاصل کرده معا کرد گفت عمرو رومی سؤال کردم از هرون که خواب موسی چه بوده گفت از قول مهدی خواب دیده بود شاخ

داده بودند بموسی وشاخه به هرون لیکن شاخه موسی بالای آن مقدار کمی شاخ وبرگ داشت ولی هارون تا بالا از شاخ وبرگ بود وشرح خواب خود را برای حکیم بن اسحق حیری که معبر او بود نقل کردند تعبیر کرده بود که هر دو سلطان میشوند ولی زمان سلطنت موسی کمتر وهرون بیشتر خواهد بود گفت عمرو رومی چون خلافت به هادی رسید محمد ونه دختر جعفر بن موسی وفاطمه دختر اسمعیل را تزویج کرد وعهد خود را درباره آنها وفا کرد وایام رشید احسن ایام ودهر او احسن دهور بود وروایت کرده است عبدالله بن عیاش از هیثم بن عدی گفت بخشید مهدی بموسی شمشیر عمرو بن معد یکرب را که معروف بود به صمصامه موسی هم در خلافت خود گذارد در میانه دو زانوی خود وبحاجب خود امر کرد بکو شعرا حاضر شوند چون حاضر شدند گفت بکوشید درباره این شمشیر هر یک شعری اول ابن یامین بصری گفت

شعر

حاز صمصامة الزبیدی عمرو	؛	من جمیع الانام موسی الامین
سیف عمرو وکان فیما سمعنا	؛	خیر ما اغمدت علیه الجفون
اوقدت فوقه الصواعق نارا	؛	ثم شابت فیه الذعاف المنون
واذا ما شهرته بهر الشمس	؛	ضیاء فلم تکد تستبین
وکان الفرند والجوهر الجاری	؛	فی صفحته ماء معین
ما یبالی اذا الضریبة خانت	؛	اشمال سطت به ام یمین

این اشعار طولانیست پس گفت شمشیر از تو بعد فرستاد از او خریدند شمشیر را به پنجاه هزار درهم آن پول را قسمت کردند میانه شعراء برای هادی اخبار ظریفه میباشد اگرچه زمان خلافت او قلیل بود بیان کردیم آن اخبار را در دو کتاب اخبار الزمان وکتاب الاوسط مابعد صد وهشتاد وهفت ودر بیان خلافت هرون الرشید بیعت کردند با هرون الرشید پسر مهدی روز جمعه صبح شبی که هادی در آن شب مرد در مدینة السلام در بیست ودوم شهر ربیع الاول سال یکصد وهفتاد ومرد رشید در شهر طوس بقریهٔ معروف به سناباد روز شنبه پنجم جمادی الاخره سال یکصد ونود وسه ولایت او بیست وسه سال وشش ماه بود بعضی بیست وسه سال ودو ماه گفته اند چون بخلافت رسید بیست ویک ساله بود وچون مرد چهل وچهار سال وچهار ماه از عمر او گذشته بود مابعد صد وهشتاد وهشت در بیان پارهٔ اخبار وسیر او چون خلافت رسید بهرون الرشید طلب کرد یحیی بن خالد را گفت باو تو نشاندی بمسند خلافت مرا از برکت ومیمنت وحسن تدبیر تو منهم کلیه مهام وامور سلطنتی را بتو تفویض نمودم مهر خود را نیز باو سپرد چنانچه در این باب ابراهیم موصلی گفته است

شعر

الم تر ان الشمس کانت سقیمة	؛	فلما ولی هارون اشرق نورها
بیمن امین الله هارون ذی الندی	؛	فهرون والیها ویحیی وزیرها

بعد از زمان قلیلی از خلافت هرون الرشید مرد ریطه دختر ابی العباس سفاح بعضی گفته اند در اواخر ایام هادی مرد ومرد خیزران مادر هادی ورشید در سال یکصد وهفتاد وسه هرون الرشید هم در جلو جنازهٔ او

حرکت کرد تا مقبره او جنس غله خزران هنگام وفات بوده است یکصد هزار هزار و شصت هزار هزار درهم
در دو سال مرد محمد بن سلیمان هرون الرشید هم تمام اموال او را که در بصره و غیر بصره بود متفرق کرد قیمت اموال
او تقریباً پنجاه هزار هزار درهم بوده است سوای ضیاع و جواهرات و مستغلات و محمد بن سلیمان هر روزی یك
صد هزار درهم قیمت غله او بوده است حکایت کرده اند محمد بن سلیمان روزی سوار شد در بصره برای تشییع
جنازهٔ دختر عم خود در راه برخورد او داد بو الله که معروف بود به راس الکیجه گفت به محمد طریق عدالت این است که
تو هر روز یکصد هزار درهم دخل جبر داشته باشی و من برای نصف درهم معطل باشم و اگر طریق عدالت این باشد
من کفران نعمت میکنم پس امر کرد محمد یکصد درهم باو دادند و چون مراجعت کرد محمد از تشییع راس الکیجه تشکر و دعا
کرد نسبت باو سواری از اصحاب محمد باو گفت چرا در اول این کلمات از تو صادر گشت گفت اول سؤال کردم حق
و حق امیر را در کدام سوره است این آیه فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ جواب داد در سوره
برائت است گفت راس الکیجه پس برائت و بیزاری دارد خدا و رسول او از تو محمد خنده زیاد نمود چون بنا کرد محمد بن سلیمان
قصر خود را در بصره به بعضی ابنها داخل شد عبد الصمد بن شبیب بن شیبه گفت باو محمد چگونه می بینی بناء مرا
جواب داد بهترین بنا است در بهترین محل و بهترین فضا و بهترین هوا و بهترین آب و میانه بهترین انعام محمد گفت
بناء کلام تو بهتر است از بناء ما بعضی گفته اند باقی بنا و صاحب کلام عیسی بن جعفر است بنابر روایت محمد بن زکریا
غلابی از فضل بن عبد الرحمن بن شبیب بن شبه و در باب این قصر گفته است ابن ابی عتبه شعر

زر وادی القصر نعم القصر والوادی	لا بد من زورة من غیر میعاد
زره فلیس له شبه یقاربه	من منزل حاضر ان شئت او باد
ترقی قراقره والعیس واقفة	والضب والنون والملاح والحادی

در سال یکصد و هفتاد و پنج مرد لیث بن سعد مصری یمنی کنیه او ابو الحرث بوده و هشتاد و دو سال داشت و حج
گذارد در سال یکصد و سیزده و در سال یکصد و هفتاد و پنج مرد شریك بن عبد الله بن سنان نخعی قاضی
کنیه او ابو عبد الله بود هشتاد و دو سال داشت تولد او در بخارا شده بعضی این شریك شریك بن عبد الله بن
ابی النمر لیثی چرا که این النمر در سال یکصد و چهل از عالم درگذشت و علت ذکر این دو نفر بواسطه تشابه اسماء است در
آباء و امهات و میانه ایشان هیچ نسبت نیست شریك بن عبد الله نخعی قضاوت داشته در کوفه در زمان مهدی
بعد از زمان مهدی او را عزل کرد موسی هادی و شریك علاوه بر فهم و علم او نهایت فطانت و ذکاوت
داشته میانه او با مصعب بن عبد الله گفتگوئی واقع شد در محضر مهدی مصعب گفت باو تو ناقص میدانی عمر و ابو
بکر را گفت والله من ناقص میدانم جد تو را که بعث تو از آنها بوده و صف کردند معویه را نزد شریك به حلم گفت
حلیم نیست کسیکه جاهل بحق باشد و قاتل علی بن ابی طالب وقتی استشمام کردند از دهن سلیمان رایحه شراب گفت
شما اهل ریب و شك میباشید مرد در زمان هرون الرشید ابو عبد الله مالك بن انس بن ابی عامر اصبحی سن او
هشتاد و سه سال بوده در ماه ربیع الاول گفته اند براو نماز گذارد ابن ابی ذئب بنابر اختلافی که در باب وفات ابن

ابی ذئب کرده اند گفته است واقدی می آید مالك در مسجد هم نماز میگذارد هم نماز میت میکرد هم معالجه مریض
میکرد هم حکم در حقوق مردم بعد تمام این مراتب را ترك کرد سبب آنرا پرسیدند گفت هر انسانی مکلف و قادر
نیست تکلم کند عذر خود را سعایت کردند از او نزد جعفر بن سلیمان گفتند او میگوید در بیعت و ایمان شما هیچ
نمی بینیم جعفر هم او را تازیانه زد در سال که مرد حماد بن زید سال یکصد و هفتاد و نه بود و در سال یکصد و شصت
و یك مرد عبد الله بن مبارك مروزی فقیه در هیت بعد از انصراف خود از طرطوس در سال یکصد و هشتاد و دو
مرد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی سن او شصت و نه بود او مردی بود از انصار و قضاوت حاصل کرد در سال
یکصد و شصت و شش در زمان هادی بجرجان پانزده سال بقضاوت باقی بود تا مرد گفت مسعودی ام جعفر نوشت
مسئله به ابو یوسف و از او استفتا نمود و فتوی داد ابو یوسف بر وفق مراد و مطابق قانون شرع و اجتهاد نمود در آن مسئله
ام جعفر فرستاد برای او از معطرات و جام طلا که در آن دراهم چند بود و جام نقره که در آن دنانیر بود و چند نفر
غلمان و حمار و قاطری بعضی کسانیکه در محضر ابو یوسف حاضر بودند گفتند حدیث است از رسول الله هر کسیکه هدیه
برای او فرستاده شود حاضرین هم شریك هستند در آن هدیه باو ابو یوسف گفت شما تاویل کردید
خبر را بظاهر و استحسان منع میکند امضای این معنی را چرا که مراد به هدیه که رسول الله فرموده است هدایای
مردم سابق بوده از قبیل خرما و شیر نه هدایای این زمان که طلا است گفته است طفیل بن ربیع که آمد نزد من عبد الله
بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر و گفت که موسی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی فرستاده است نزد
من و مرا طلبیده است به بیعت خود پس جمع کرد آنها را رشید در محضر خود گفت زبیری برای موسی که شما سعی
در عقاب کردید برای ما و اراده کردید نقض دولت ما را موسی گفت شما چه طایفه و چه قوم هستید رشید خنده
بر او غالب شد بعد گفت موسی یا امیر المومنین این کسی که می بینی تو تشنیع میکند مرا خروج کرد بر جد تو منصور
و این ابیات را گفت شعر

قوموا ببيعتكم ننهض لطاعتنا	ان الخلافة فيكم يا بني حسن

این اشعار طولانی نیست همین یکشعر نقل شد و گفت یا امیر المومنین سعایت او نه بجهت در وسعت یا قرات و نه بجهت
مراعات دولت تو بلکه بجهت بغض و عداوت با ما اهل بیت است و اگر بیابد کسی را که سبب او مقربت پیدا کند
بر ما البته با او موافقت میکند اگرچه باطل باشد و من او را طلب قسم میکنم هر گاه قسم خورد که من این طور گفته ام
خون من حلال باشد پس رشید گفت قسم یاد کن چون خواست عبد الله را قسم دهد امتناع کرد او قسم پس فضل گفت
بلی اینك همین مطالب را میگفت عبد الله عبد الله گفت قسم مجبور کرد و دروغ میگوید موسی گفت تو خواهی قسم یاد
کرد عبد الله قسم خورد پس گفت موسی الله اکبر روایت کرد مرا پدرم از جدم و او از پدر او و او از جد خود و او
از رسول الله که فرمود هر که قسم یاد نماید باین قسم مخصوص و بر باطل قسم خورد سه روز طول نمیکشد که خداوند
او را عقوبت مینماید و اینك متعهد میکنم که هر گاه قبل از گذشتن سه روز بر عبد الله مصعب حادثه روی نداد
خون من نزد امیر المومنین حلال رشید گفت بفضل بگیر دست موسی را و با او متعهد کن در اینباب او هم متعهد کرد

درین باب گفت فضل آن روز بشام رسید که از خانهٔ عبدالله بن مصعب ناله و بحر شنیده شد پس گفتم تفحص کنید چه خبرست گفتند بعبدالله مرض جذام عارض شده و بدن او متورم و سیاه شده پس رفتم نزد او و الله او را نشناختم مثل خیک منفوخ و زغال سیاه شده بود فوراً رفتم نزد رشید و او را از واقعه خبر دادم همان وقت خبر مرگ او را آوردند پس فوراً رفتم منزل او و تعجیل نمودم در برداشتن جنازهٔ او و خود بر او نماز گذاردم چون خواستند او را در گودال قبر بگذارند رایحهٔ بغایت متعفن از او استشمام شد بالجمله او را دفن کرده آمدم نزد رشید و قصه را باو گفتم بغایت حیرت و تعجب را کرد و امر کرد سه هزار دینار بدهم موسی بن عبدالله را او و اولاد او را پس او را حاضر کردند و گفت چرا باعث قتل عبدالله شدی گفت روایت شده است از جد ما که فرموده هر که قسم دروغ یاد نماید خداوند تعجیل میفرماید در عقوبت او و قبل از سه روز بعقوبت خود میرسد بعضی گفته‌اند صاحب این خبر یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی برادر موسی بن عبدالله است گفته‌اند یحیی حرکت کرد و بطرف دیلم حاکم دیلم او را از عامل هرون الرشید خواست و صد هزار درم داد او را گرفت و بقتل رسانید بعضی طور دیگر نقل کرده‌اند عجب اختلافی در روایت اخبار و تواریخ چنانچه بعضی گفته‌اند یحیی را انداختند در محلی که سباع بودند با وجود یکه درندگان گرسنه بودند نخورده بودند او را ترسیدند از نزدیکی باو هم پناه بردند بناحیه در آنجا بنا کردند دیگری با گچ و سنگ و بنا برین روایت میگویند هنوز زنده است حرکت کرد محمد بن جعفر بن یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بطرف مصر و مغرب زمین در آنجا مردم جمع کرد اطراف خود و مردم را بعدل و استقامت ظاهر ساخت عاقبت در آنجا او را مسموم ساختند بیان کردیم قصهٔ او را در کتاب حدائق الاذهان که در اخبار و تفرق اهل بیت پیغمبر است بلاد در سال یکصد و هشتاد و هشت حج بجا آورد هرون الرشید در صورتیکه آن حج آخرین او بود چرا که نرسید بموسم دیگر نقل کرده‌اند از ابی بکر بن عیاش که از اکابر اهل علم بوده چون رسید هرون الرشید بکوفه در مراجعت از این حج گفت دیگر معاودت نخواهد کرد در شهر هم چنین خلیفه از بنی عباس باین محل نخواهد رسید باو گفتند از غیب خبر میدهی درین باب گفت بلی گفتند وحی شده است جواب داد بلی لیکن بحضرت رسول وحی شد چنانچه خبر داد موضع قتل اهل خود را در کوفه در سال یکصد و هشتاد و نه در زمان رشید مرد علی بن حمزهٔ کسائی که صاحب قراءت بود و گفته‌اند ابوالحسن حرکت کرد با هرون الرشید بری و در آنجا مرد و کذلک مرد محمد بن حسن شیبانی قاضی در رشید آمده بود در ری و کنیهٔ او ابوعبدالله بود دفن شد در ری تعزیه زدند در وفات محمد بن حسن بواسطهٔ خوابی که دیده بود هم در آن سال در رسید وفات یحیی بن برمک بن خالد و در سال یکصد و هشتاد و هشت سخط و غضب کرد هرون الرشید بر عبدالملک بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب و روایت کرد عوث بن یحیی از دیانهٔ گفت شنیدم از اصمعی که میگفت بودم نزد هرون الرشید که فرستاد حاضر کردند عبدالملک بن صالح در حالیکه تبختر میکرد در مشی خود چون نظر کرد باو رشید گفت در دشوار عبدالله واقع شد برای شما بصفا یافت که رها دارم امور بدست شما افتاد لیکن شوالیسید بر تب سازید و خود را در سید و دید انداختند عبدالملک گفت بنا میسر بحذاوندی که بر تو ولایت و سلطنت داد و الله عرض‌ها برای تو سهل است و

ام المؤ

مردم مطلوب است از خوف و رجای تو و بودم من چنانچه گفته است کعب بن کلاب شعر

ومقام ضيق فرجته ⁂ بلساني او بياني او جدل

لو يقوم الفيل او فياله ⁂ زل عن مثل مقامي او زحل

پس امر کرد رشید برد ندا و در مجلس و رو کرد باصمعی گفت مکرر خواستم او را بقتل رسانم لیکن نخواستم که اسباب اتلاف قوم خود شوم روایت کرده است یوسف بن ابراهیم بن مهدی گفت روایت کرد مرا سلیمان خادم خراسانی که واقف بودم وقتی بالای سر هرون الرشید و او غذا میخورد ناگاه داخل شد براو عون عبادی و بدست داشت ظرفی و در آن گذارده بود قدری ماهی که در روغن پرورش داده بود گذارد ظرف را جلو رشید پس قصد کرد رشید از آن لقمه بخورد منع کرد او را جبرئیل بن بختیشوع از خوردن و امر کرد بصاحب مائده آن را بردارد چون مائده را برداشت رشید دست خود را که قدری آلوده کرده بود شست و جبرئیل بیرون آمد امر کرد مرا رشید همراه او روم ببینم چه میکند با آن غذا و رشید رفت در خانه چون مشغول خوردن طعام شد من رفتم عقب جبرئیل دیدم طلب کرد سه قدح و قرار داد در هر یک از آنها قطعه از ماهی و ریخت در آن شراب معروف به طربان ابن محل دهی است میانه کوفه و قادسیه صاحب اشجار و نخل و باغها و انهار شراب آنجا موصوف است بخوبی بالجمله دیدم ریخت شراب را روی ماهی و گفت این خوراک جبرئیل است و در قدح دیگر قطعهٔ دیگر از آن ماهی گذارد و در ریخت بر آن قدری آب برف در نهایت برودت و گفت این خوراک امیرالمؤمنین است اگر مخلوط نشود ماهی بغیر خود و قرار داد در قدح دیگر گوشتهای مختلف از بریان و حلوی باقسام مختلفه و بر آن ریخت قدری آب برف و گفت این است خوراک امیرالمؤمنین اگر مخلوط شود ماهی بغیر خود و گفت این اقداح را محافظت کن تا امیرالمؤمنین از خواب بیدار شود پس از آن رو کرد بآن ماهی که برای رشید آورده بود و از آن خورد تا رسید بامتلاء و چون عطش میکرد قدحی از شراب خالص می‌آشامید و چون هارون الرشید از خواب بیدار شد سؤال کرد مرا از قصهٔ جبرئیل که آیا آن ماهی را خورد یا نه خبر دادم او را از واقعه و تفصیل رشید هم امر کرد اقداح ثلثه را آوردند بهمان تفصیل که گفته بودم دید قدح اول را شراب در آن ریخته و قدح دویم را آب برف و مزه شده بود و از آن اندازه خود مضعف گشته بود و قدح سیم را دید تغییر کرده است و ابخره و بوی بد پیدا کرده است که چون نزدیک دماغ خود برد حالت قی و تهوع دست داد پس امر کرد رشید پنجهزار دینار بجبرئیل دادند و گفت کسیکه ملامت کند مرا از محبت این مرد تدبیر میکند مرا و روایت کرده ابن عطا گفته است عبدالله بن مالک خزاعی که رئیس حبس خانهٔ رشید بود وقتی رسول رشید آمد بطلب من که هیچ زمان معهود نبود آن وقت مرا طلب نماید حرکت داد مرا از منزل خود و نگذارد لباس خود را تبدیل نمایم چون رسیدم بخانهٔ رشید خادم بر من سبقت نمود و رفت نزد رشید و خبر داد رشید هم مرا اذن دخول داد چون داخل شدم دیدم بر فراش خود ایستاده است سلام کردم ساعتی سکوت کرد من حیرت کردم چه حکایتی است بعد گفت یا عبدالله میدانی جهة طلب کردن من ترا در این وقت چیست گفتم نه والله یا امیرالمؤمنین گفت خواب دیدم که لشکری آمد نزد من و گفت اگر رها نکنی موسی بن جعفر را الآن ترا بقتل میرسانم من گفتم یا امیرالمؤمنین

وظاهر میکنی موسی بن جعفر را گفت بلی برو و رها کن او را و سی هزار درهم باو بده و بگو هرچه طلب نمائی بتو میدهم
و اگر هم میخواهی بروی بمدینه آن را هم مختاری پس رفتم در حبس برای اینکه او را رها نمایم چون چشم موسی بن
جعفر بمن افتاد خیال کرد شاید من مامور بعقوبه و اذیتی نسبت باو باشم از جای خود برخواست و مضطرب شد
گفتم که اندیشه مکن من مامور هستم ترا رها کنم و سی هزار درهم بتو دهم و ترا مختار نمایم بهر امری که مایل باشی
چرا توقف در این مقام چه حرکت بمدینه دراهم را باو داد و رها کردم او را موسی بن جعفر گفت من در عالم رؤیا
دیدم حضرت رسول صلعم فرمود ای موسی مظلوم محبوس این کلمات را بگو تو که امشب تا صبح طول نمیکشد از حبس خلاص
حاصل میکنی من گفتم بابی انت و امی آن کلمات چیست فرمود بگو یا سامع کل صوت و یا سابق الفوت و یا کاسی
العظام لحما و منشرها بعد الموت اسئلک باسمائک الحسنی و باسمک الاعظم الاکبر المخزون المکنون الذی لم
یطلع علیه احد من المخلوقین یا حلیما ذا اناة لا یقوی علی اناته یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابدا و لا
یحصی عدد فرج عنی گفته است حماد بن اسحق بن ابراهیم موصلی گفت از قول ابراهیم بن مهدی که حج کذاردم
با هرون الرشید در اثناء طریق اتفاقا تنها سیر میکردم و بر دابه خود سوار بودم یک دفعه ملتفت شدم
که راه از جاده خارج شده است و حرارت هم بر من مستولی شده بود عطش شدیدی دست داده بود بنظر آمد
خیمه قصد کردم آن خیمه را تا رسیدم بقبه که پهلوی آن چاه آبی بود نزدیک مزرعه ما بین مکه و مدینه و لی هیچ
کس در آنجا نبود رفتم در خیمه دیدم شخص سیاهی خوابیده است احساس کرد صدای مرا چشمهای خود را گشود
دیدم چشمهای او در مثل خون قرمز است پس برخواست نشست صورت عظیم دیدم گفتم ای سیاه شربتی از این
آب بمن ده گفت اگر تو عطشان هستی پیاده شو و بیاشام از این آب گفتم سوار بودم بر دابه شریر خائف بودم از آنکه
اگر پیاده شوم فرار کند پس شخص سیاه سر برداشت و گفت فقط آب میخواهی یا آب با شراب گفتم آب و شراب هر دو
پس بیرون آورد کاسه و شراب در آن ریخت بمن داد آشامیدم و دست خود را بزد بر سینه و میگفت امان از حرارت
سینه والتهاب قلب بعد گفت ای مولای من از اینجا تا جاده که تو راه را گم کرده راه و مسافت زیاد است گمان میکنم
باز عطش بر تو مستولی شود پر کن مشکچه خود را از آب و حلوا به خود بکذار و منهم مشکچه را مملو ساختم از آب و آمد
همراه من برای اینکه دلالت نماید طریق را و دعا خواند مرا بالجمله من رسیدم بقافله معلوم شد هرون الرشید سوار
زیاد باطراف از عقب من فرستاده بود چون مرا دید مسرور شد قصه و شرح حال خود را نقل کردم گفت سیاه را
بیاورید رفتند شخص سیاه را آوردند از او پرسید سبب حرارت قلب تو چه بوده گفت یا مولا سبب میمونه بوده پرسید
میمونه کیست گفت حبشیه پرسید کیست حبشیه جواب داد دختر بلال چون زبان سیاه را نمی فهمید امر کرد کسی از او
شرح حال بپرسد معلوم شد او عبد بنی جعفر طیار است و عاشق است بر میمونه حبشیه پس امر کرد هرون الرشید
که از مولای خود او را خریداری نمایند چون او را از مولای خود طلب کردند قبول قیمت نکرد بخشید مجانا برشید خلاصه
بملک هرون الرشید در آمد بعد او را آزاد کرد و حبشیه را هم برای او تزویج کرد و از مال خود بخشید باو دو قطعه باغ
در مدینه و سیصد دینار داخل شد ابن سماک بر هرون الرشید دید کبوتری جلو هرون الرشید دانه بر میدارد

ازین هرون گفت وصف کن برای من او را بطور اختصار ابن سماک گفت گویا نظر میکند از دو چشم مثل یاقوت و
دانه بر میدارد از دو مدیره و انشاد کرد این اشعار را

شعر

هتفت هاتفة دونها الف بین ❊ ذات طوق مثل عطف النون او لطف القرین
و تراها ناظرة نحوك من یاقوتین ❊ ترجع الانفاس من ثقبین کاللؤلؤتین
و تری مثل البنانین لها مادستین ❊ ولها لحیان کالصدغین من عرعرتین
ولها ساقان حمراوان مثل الورسین ❊ نسجت فوق جناحیها لها بردتین
وهی طاوسیة اللون بیان المنکبین ❊ تحت ظل من ظلال الدیک ضافی الکتفین
فقدت الفا فناحت من تباریح البین ❊ فهی تبکیه بلا دمع بجود المقلتین

و آن چشمهای او مثل چشمهای من رنگین نیست داخل شد معن بن زائده بر هرون الرشید خیلی بتانی حرکت میکرد
و گامهای خود را کوچک بر میداشت هرون الرشید گفت ای معن والله تکبر میکنی جواب داد بلی در طاعت تو تکبر
میکنم بعد گفت تو بی باک هستی جواب داد بلی در مورد دشمنان تو هرون الرشید خوشوقت شد از او و او را حکومت
و ریاست داد گفت روزی هرون الرشید بمعن بن زائده مهیای بینم تو را برای امر بزرگ جواب داد قلب من معقود است
به نصیحت تو و ید من مبسوط است با طاعت تو و شمشیر من مکشوف است بدشمن تو اگر بخواهی صدق مقال مرا بدان
امتحان و تجربه کن بعضی گفته اند این جواب از کلام یزید بن مزید است گفته است کسائی داخل شدم بر هرون الرشید
تحیت سلام و ثنا و تکریم را بجا آوردم اذن جلوس داد مرا نشستم تا عامه مردم رفتند و باقی نماندند نزد او مگر خواص او
گفت بمن آیا مایل هستی به بینی محمد و عبدالله را گفتم زهی سعادت من که مشرف شوم بملاقات و زیارت آنها پس
امر کرد باحضار آنها آنگاه آمدند مانند دو اختر نورانی با زینت و کمال و وقار خیلی بطور ربط و سنگینی می آمدند تا
رسیدند به باب مجلس تسلیم و تحیت نمودند پدر خود را بخلافت هرون الرشید هم بهترین دعا آنها را خواند
و امر کرد نزدیک بیایند محمد آمد بطرف یمین و عبدالله بطرف یسار هرون الرشید امر کرد مرا که از آنها سؤالی بکن
گفتم یا امیرالمؤمنین چه سؤال کنم از آنها که جواب خواهند داد به بهترین جواب هرون الرشید مسرور شد بعد گفت
چگونه می بینی مذهب آنها را گفتم یا امیرالمؤمنین بطوری که گفته است شاعر

شعر

اری قمری مجد و فرعی خلافة ❊ یزینهما عرق کریم و محتد

یا امیرالمؤمنین آنها که فرع زکاوت هستند از اصل که طیب و طاهر است و شاخها و عروق آن رفته است به ثریا
و عذب و خوشگوار است مشروب پدر آنها و حلم مثل آن اصل میباشند و استضائه مینمایند از نور آن اصل و نطق
میکنند بلسان آن خداوند متمتع دارد امیرالمؤمنین را با آنها و تمام امت را امر و دارد به لقای تو و آنها ندیدم احدی
از اولاد خلفاء را باین پایه کمال اینها شاخهای این شجره طیبه و فروع این دوحه مبارکه هستند بالجمله دعای زیادی بر آنها
خواندم هرون الرشید مشعوف شد پس آورد آنها را نزدیک خود و دست انداخت بگردن آنها و شروع نمود بگریستن که سیلاب
اشک بر سینه او ظاهر بود و گفت این دو پسر مرا که تو تعریف میکنی اختلاف پیدا میکنند امر آنها را اختلاف حاصل میکند

قول آنها شاد و شمس میانه آنها ظاهر میشود و بر همین حالت باقی هستند تا سفک دماء شود و عده زیادی بقتل رسند و هتک شود پرده های نسوان گفتم یا امیر المومنین از چه ما خدا این بیان را میکنی در دو کلادت آنها و این با اثری بر تو ظاهر شده گفت نه والله بواسطه اثری که گفته اند علماء از اوصیا و آنها از انبیا گفت احمر نحوی فرستاد هرون الرشید مرا احضار کرد برای تادیب پسر خود محمد امین چون داخل شدم گفت یا احمر من سپردم ثمره فواد و روح خود را دست تو باید برای مبسوط باشد و طاعت تو برای واجب بیاموز باو قرآن را و تعلیم کن آثار و اخبار و اشعار را و سنن پیغمبر را بصیر کن او را بمواقع کلام و منع کن او را از خنده در غیر مقام القاء کن او را چون مشایخ بنی هاشم براو وارد شوند تعظیم کند و آگاه از تادیب و تعلیم او غفلت نکن و آنچه را که از لوازم تعلیم است باو بیاموز و ساعتی را نگذار ببطالت بگذراند گفته اند عمانی شاعر در حضور رشید بود که ترغیب میکرد محمد را به بعضی امور سلطنت چون فارغ شد از کلام خود هرون الرشید گفت او را بشارت ده بولایت عهد پس گفت عمانی یا امیر المومنین بنشان من و سر را او مثل سرو کیا او است بیاوران و مریض علیل بصحت گفت چه میگوئی درباره عبدالله گفتم او مرتفع آ که کیا ما او مثل کیاه معروف به سعدان بینت هرون الرشید خندید گفت می بینم در او حزم و قوت منصور و زهد مهدی و عزت نفس هادی را والله اگر بخواهد خداوند ممکن است رفعتا و بملک رابع برسد گفت اصمعی شبی نزد رشید بودم دیدم او را قلق و اضطراب شدیدی داشت گاهی می نشست گاهی فزع میکرد گاهی میکریست پس میگفت این اشعار را

شعر

فلذا مورعبادالله ذا ثقة ... موحد الرای لا انکس ولا برم

واترك مقالد اقوام ذوی حظی ... لا یفهمون اذا ما معشر فهموا

چون شنیدم این کلام را دانستم که اراده دارد امر عظیمی پس گفت بمروان خادم بیاور یحیی را طولی نکشید او را حاضر کرده گفت باو یا ابا الفضل رسول الله مرد بدون وصیت و حال آنکه اسلام تازه بود و اقوال عرب مجتمع و متفق بود و آن طولی نکشید که عامه عرب برگشتند برابی بکر و قصه او بنحوی است که کاملا میدانی و ابابکر امر را تسلیم کرد بعد آن باو اسلام آوردند و راضی شدند بعد عمر خلافت را محول بشوری نمود و بعد از آن آن همه فتنه واقع شد تا خلافت بدست غیر اهل افتاد اینک من تصحیح میکنم این امر را و قرار میدهم بدست کسی که محمود باشد سیرت او و پسندیده باشد طریقه او و وثوق داشته باشم بحسن سیاست او و ایمن باشم از ضعف و وهن او و آن عبدالله است ولی بنی هاشم مایل میباشند به محمد بواسطه هواهای نفسانی خود و در محمد است آنچه که در او است از مطیع و منقاد بودن بهوای نفس و تبذیر مال و میل بر نسوان ولی عبدالله مرضی است طریقه او و اصیل الرای محکم است در امور پس اگر میل کنم بعبدالله اسباب سخط بنی هاشم است و اگر محمد را مقدم سازم بامر خلافت ایمن نیستم از مخالفت او نسبت برعیت پس بگو برای و سلیقه تو چه میرسد در اینباب اتم فضلا و اگر نفعا باشد برای این امر چرا که تو بحمدالله مبارک الرای لطیف النظر میباشی جواب داد اصمعی یا امیر المومنین هر رای و تدبیری طوری اقتضا میکند و در هر تدبیری احتمال خطا و لغزش میرود و برای هر امری مجلس خاص لازم است امیر المومنین دریافت

کمنظورا

که منظور او مقام خلوتیست که ما فی الضمیر خود را ظاهر سازد پس خلوت کرد تا بعد از مناظره طولانی گفت اصمعی باید منعقد شود امر خلافت برای عبدالله بعد از محمد داخل شد مادر جعفر بر هرون الرشید گفت بانصاف و عدل رفتار نکردی درباره محمد زیرا که ولایت دادی او را بر عراق و عاری ساختی او را از لشکر و سپاه و اختیار سپاه را بدست عبدالله دادی جواب داد هارون الرشید تو تمیز اعمال و رجال را نمیدهی من ولایت دادم پسر تو را بر امری سالم که حاجت به سپاه ندارد و عبدالله را پیش کردم بر سپاه و صاحب جنگ و سپهسالار حاجت او به لشکر و رجال زیادتر است تا حاجت حکومت مع ذلک خوف دارم از پسر تو که با عبدالله بیعت کند ولی از عبدالله خوف ندارم و در سال یکصد و هشتاد و شش حرکت کرد هرون الرشید با دو پسر و دو ولیعهد خود امین و مامون برای حج بیت الله و عهدنامه و وصیت نامه خود را و ولیعهدی آنها و تقدم احدی بر دیگری معلق کرد بر کعبه که بعد از او اختلاف میانه آنها حاصل نشود حکایت کرده اند از ابراهیم حجبی گفت چون مکتوب عهدنامه هرون الرشید را برداشتند بکعبه معلق کنند مکتوب افتاد پس گفتم در قلب خود این امر بزودی منقضی میشود قبل از اینکه تمام شود حکایت شده است از سعید بن عامر بصری گفت حج کردم در این سال و مردم تعظیم و تجلیل میکردند این وصیت نامه را دیدم مردی از طایفه هذیل میگفت

شعر

وبیعة قد نکثت ایمانها ... وفتنة قد سعرت نیرانها

گفتم باو چه میگوئی گفت میگویم که شمشیرها بزودی کشیده میشود و فتنه عنقریب واقع میشود و نزاع در سلطنت بزودی ظاهر میشود باو گفتم چگونه می بینی این امر را گفت می بینی ستاره را که واقف است و دو نفر براو نزاع می کنند والله نیست آخر این امر بجز جنگ و شر روایت شده است چونکه این قسم خورد برای رشید با آنچه که او قسم خورده بود برای این اراده کرد رفتن بسمت مکه را جعفر بن یحیی باو گفت اگر حیله کرده به برادر خود خدا مخذول میسازد تو را و باین جهه کینه جعفر بن یحیی در قلب مادر جعفر بود گفت مسعودی در سال یکصد و هشتاد و هفت بیعت کرد هرون الرشید با پسر خود قاسم بولایت عهد بعد از مامون که چون خلافت را واگذشت امر بتو مفوض میباشد در این سال وفات کرد فضیل بن عیاض که مکنی بود به ابو علی مولد او در خراسان و آمد در کوفه بعد رفت بمکه و در آنجا توطن نمود نقل کرده است سفیان بن عیینه گفت احضار کرد مرا هرون الرشید چون داخل شدم براو فضیل هم داخل شد و رداء خود را بر سر کشیده بود گفت بمن یا سفیان کدام اینها امیر المومنین هستند اشاره کردم به هرون الرشید گفتم این است پس گفت ای حسن الوجه تو کسی هستی که امر این امت بدست و گردن تو میباشد والله تقلد کرده امر عظیمی را پس گریست هرون الرشید بعد بهر مردی یک بدره زر داد تمام قبول کردند مگر فضیل پس گفت هرون الرشید یا ابو علی اگر حلال نمیدانی این وجه را بده بصاحب دین یا طعام ده گرسنه را یا به پوشان عریانی را از این مطالب هم استعفا کرد چون بیرون آمدیم گفتم یا ابو علی خطا کردی نگرفتی بدره را خوب بود گرفته باشی و بابواب خیرات صرف نمائی دیگر دست گذارد بریش خود و گفت یا ابو محمد تو فقیه بلد هستی و این حرف را میگوئی وفات کرد مسموما موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب در بغداد پانزده سال از خلافت هرون الرشید گذشته در سال یکصد و هشتاد و

وشش سن مبارك پنجاه وچهار سال بود بیان کردیم . در رسالهٔ علی حدة اسماء ائمهٔ شیعه واسامی امهات ومواضع قبور ومقادیر عمر آنها ومدت دولت آنها ودر روزگار آنها که باقی بودند واجداد خود را نیز دیدند واز کلثوم عتابی است درباب هرون الرشید این اشعار شعر

امام له کف یضم بنانها * عصا الدین ممنوع من البر عودها

وعین محیط بالبریة طرفها * سواء علیه قربها وبعیدها

واسمع یقظانا یبیت مناجیا * له فی الحشاء مستودعات یکیدها

روایت کرده است غوث بن مزرع گفت روایت کرد مرا خالد از عمرو بن بحر جاحظ که کلثوم عتابی از قدر ومقام ابو نواس می کاهید پس روزی باو گفتم چگونه قدر ابو نواس را پست میدانی وحال آنکه او گفته است شعر

اذا نحن اثنینا علیك بصالح * فانت الذی نثنی وفوق الذی نثنی

وان جرت الالفاظ منا بمدحة * لغیرك انسانا فانت الذی نعنی

گفت عتابی این مضمون سرقت شده است گفتم از کیست گفت از ابی هذیل جمحی است که میگوید شعر

واذا یقال لبعضهم نعم الفتی * فابن المغیرة ذلك النعم

عقم النساء فلا یجئن بمثله * ان النساء بمثله عقم

بعد گفتم چه قدر خوب گفته است این شعر را ابو نواس شعر

فتمشت فی مفاصلهم * کتمشی البرء فی السقم

گفت این مضمون را هم سرقت کرده است از قول سوسة فقعسی که میگوید شعر

اذا ما سقیم حل عنها ذکاءها * تصعد فیرء هاو تضوبا

وان خالطت منه الحشاء خلته * علی سالف الایام لم یبق مرهبا

بعد گفتم خوب گفته است شعر دیگر را که میگوید شعر

وما خلقت الا لبذل اکفهم * واقدامهم الا لاعواد منبر

گفت این مضمون را هم سرقت کرده است از قول مروان بن ابی حفصه که میگوید شعر

وما خلقت الا لبذل اکفهم * والسنهم الا لتحبیر منطق

فیوما یبارون الریاح سماحة * ویوما لبذل الخاطب المتشدق

بعد گفتم هر چه از شعرا نقل کنم خواهی گفت سرقت شده است روایت کرده است ابو العباس احمد بن یحیای ثعلب که ابو العتاهیه اصرار وتبلیغ میکرد بهرون الرشید درباب عتبه که او را امر او وجت او ده هد هرون الرشید هم در این باب وعده میداد تا بخواطر رشید رسید که او را مأمور بیت ستری دهد که نزد او نباشد او و ابسمق فرستاد که دیگر در حضور رشید نبود ابو العتاهیه هم فرستاد سه بادبزن بتوسط مسرور سرور گاو در نزد هرون الرشید ومیخانه بر بادبزن اول نوشته بود شعر

الآخر

ولقد تنسمت الریاح لحاجتی * فاذا لها من راحتیه نسیم

وبر دوم نوشته بود شعر

اعلقت نفسی من رجائك ماله * عنق یخب الیك ورسیم

وبر سیم نوشته بود شعر

ولو جاء باساب ثم اقول لا * ان الذی ضمن النجاح کریم

هرون الرشید گفت خدا او را بکشد چه قدر خوب گفته است بعد طلب کرد ابو العتاهیه را وگفت لازم شد بر من که حاجت تو را برآوردم انشاء الله فردا مسئول تو باجابت میرسد وفرستاد رشید نزد عتبه که من بتو حاجتی دارم امشب منتظر قدوم بوده باش وگفت حاجت خود را در منزل تو خواهم گفت چون شب رسید با جمعی از خواص خدم خود حرکت کرد بخانهٔ عتبه وگفت حاجت خود را نمیگویم مگر ضامن شوی بقبول عتبه گفت من از جواری تو هستم وامر تو نافذ است هر امری بکنی اطاعت میکنم سوای امر ابو العتاهیه زیرا که من قسم خوردم برای پدر تو بانواع قسمها وغدر کردم بر فتن بیت الله پیاده ودر این باب وگریه زیاد نمود نزد هارون ودر انصراف از این امر هرون نیز منصرف شد ومعاودت کرد بمنزل خود چون فردا شد ابو العتاهیه آمد برای دعا کردن هرون الرشید بو عدهٔ خود هرون گفت والله من کوتاهی در امر تو نکردم مسرور وحسین ورشید وغیر آنها شهود این معنی هستند از آنها سؤال کن واقعه را از اشخاص مذکوره قصه رشید را نقل کردند چون این معنی بسمع ابو العتاهیه رسید مدتی مات وحیران شد که خبر از حال خود نداشت وبالمره از انجام این امر مایوس شد زیرا که بعد از هرون الرشید دیگر از عهدهٔ احدی انجام این امر بر نمی آمد ولباس پشمینه پوشید واز این قبیل اشعار میگفت شعر

قطعت منها حبائل الامال * وحططت عن ظهر المطی رحالی

ووجدت برد الیاس بین جوانحی * فغنیت عن حل وعن ترحال

گفته اند چون رسید بهرون الرشید این شعر ابو العتاهیه شعر

الا ان ظبیا للخلیفة صادنی * ومالی عن ظبی الخلیفة من عذر

غضب کرد هرون الرشید که تحریر کرده است پس امر کرد او را حبس نمایند وسپرد او را به تجاب که صاحب حبس او بود وجبلی برد خشن غلیظ بود پس گفت ابو العتاهیه شعر

تجاب لا تعجل علی * فلیس ذا من دانه * ما طلت هذا فی محنا * بل ضوء برق سمائه

از جمله اشعار ابو العتاهیه که در حبس گفته است بعد از مدت مدیدی که در حبس بود این ابیات شعر

انما انت رحمة وسلامة * زادك الله غبطة وکرامة

قیل لی قد رضیت عنی فمن لی * ان اری لی علی رضاك علامة

پس از رسیدن این اشعار بسمع هرون الرشید امر کرد او را رها کردند از جملهٔ اشعار ابو العتاهیه این است شعر

نراع لذکر الموت ساعة ذکره * وتعترض الدنیا فنلهو ونلعب

ونحن بنو الدنيا خلقنا لغيرها ٭ وما كنت فيه فهو شيءٌ محبب

ایضاً از قول اوست
شعر

حتوفها رصد وعيشها رنق ٭ وكدرها نكد وملكها دول

ایضاً از قول اوست
شعر

المرء في تأخير مدته ٭ كالثوب يبلى بعد جدته
عجباً للمنية بضيع ما ٭ يحتاج فيه ليوم رقدته

ایضاً از قول اوست
شعر

لا تأمن الدنيا على غدرها ٭ كم غدرت قبل بأمثالكا
اجمع الناس على ذمها ٭ وما ارى منهم لها تاركا

ایضاً از قول اوست
شعر

انما انت مستعير ما سوف ٭ يردين والعواري رد ٭ كيف يهوى امرء لذاذة ٭ ايام عليه الانفاس فيها تعد

ایضاً از اوست
شعر

حياتك انفاس تعد فكلما ٭ مضى نفس منها انتقصت به جزء

وله ایضاً
شعر

الا يا موت لم ارمنك بداً ٭ ابيت بما تحيف ولا تحابي
كانك قد هجمت على مشيبي ٭ كما هجم المشيب على شبابي

وله ایضاً
شعر

نسيت الموت فيما قد نسيت ٭ كاني لا ارى احداً يموت
اليس الموت غاية كل حي ٭ فمالي لا ابادر ما يفوت

وله ایضاً
شعر

وعظتك احداث صمت ٭ ونعتك ساكنة خفت
وتكلمت عن اعظم ٭ تبلى وعن صور سبت
وارتك قبرك في القبور ٭ وانت حي لم تمت

وله ایضاً
شعر

ومشيد دار البكر ظلها ٭ سكن القبور وداره لم يسكن

روایت کرده است اسحق بن ابراهیم موصلی گفت شبی نزد هرون الرشید بودم مشغول بود به طرب غنا بن آن شب بودم نزد او و غنا می نمودم برای او تا خواب او را ربود منهم کوتاه کردم و عود را گذاردم پهلوی خود و نشستم ناگاه دیدم جوانی جمیع الوجه معتدل القامة با لباسهای فاخر وارد شد سلام کرد و نشست من تعجب کردم از و دو آن

در آن وقت شب بان مکان بدون استیذان بعد اندیشه کردم شاید یکی از ابناء هرون باشد نشناسم او را دیدم برداشت عود را ساز را اصلاح کرد بطوریکه ندانستم چه مقامی اراده دارد بنواز دپس از آن مشغول شد و نغمه آغاز کرد که هیچوقت گوش من نشنیده بود و این اشعار بخواند
شعر

الا علّلاني قبل ان نتفرّقا ٭ وهات اسقني صرفاً شراباً مروّقا
فقد كاد ضوء الصبح ان يفضح الدجا ٭ وكاد قميص الليل ان يتمزّقا

بعد عود را گذارد و زمین و بمن گفت به همین قسم که خواندم تو هم بیاموز پس برخاست و رفت من برخواستم عقب او رفتم نزدیک بباب بحاجب گفتم که بود این جوان جواب داد احدی داخل نشد و خارج نگشت بر من حیرت زیاد شد برگشتم بمجلس هارون الرشید را بیدار کردم گفت چه میکونی تفصیل را برای او نقل کردم او هم متعجب شد و گفت شاید شیطان بوده است بعد گفت لحن و نغمه او را اعاده کن من سروده ام همان مقام را طرب شد بعد بمن هرون الرشید دست داد و بواسطه همان مقام جایزه داد مرا و روایت کرده است ابراهیم موصلی که هارون الرشید روزی جمع کرد تمام مغنی ها را و تمام رؤسا هم حاضر بودند منهم در آن مجلس بودم و با من بود مسکین مدنی معروف بابو صدقه که بن داده کمال نهایت علم و عمل میدانست بالجمله عشرت و بساط بزم مهیا شد هرون الرشید نیز امام استماع واداده سرگرم شد پس امر کرد ستاره بن جامع را تغنی نماید از تغنی آن چندان طربی دست نداد جماعت دیگر از مغنیین مشغول شدند طربی و اثر حاصل نشد بعد اشاره شد به مسکین که امیر المومنین امر میکند تو را به تغنی او هم مشغول شد بطوریکه تمام حاضرین ساکت و متعجب ماندند گفت ابراهیم چون فارغ شد شنیدم رشید را که گفت یا مسکین اعاده کن این مقام را او هم اعاده کرد هرون الرشید گفت احسنت و اجملت مسکین گفت یا امیر المومنین برای این صوت قصه و خبری هست گفت چیست آن جواب داد بودم من مزدور خیاطی از آل زبیر دو درهم بمن میداد مدد معاش خود می ساختم تا روزی پیراهنی برای شخصی دوختم پس آب و غذا نیز مرا خور سند داشت بیرون آمدم با خاطر شادمان ملاقات کردم شخص سیاهی را که بر گردن خود کیسه انداخته بود او این مقام و صوت را میخواند از استماع این صوت فراموش کردم تمام خیالات را بهی گفتم تو را بصاحب این قبر و این منبر قسم میدهم بیاموز بمن این صوت را گفت نمی آموزم تا دو درهم نگیرم منهم دو درهم با او دادم انداخت در کیسه خود و تعلیم کرد مرا این صوت منهم مکرر میخواندم تا نقش شد در سینه من بعد منصرف شدم نزد استاد خود تغیر و عتاب زیاد بمن نمود موی ریش و سر مرا تراشید منهم آن شب را صبح نمودم با سوء احوال و فراموش کردم صوت را چون صبح شد متحیر ماندم صاحب صوت را از کجا پیدا کنم نه اسم او را میدانستم نه محل و مقام او را ناگاه دیدم همان شخص بر خورد نهایت شعف و انبساط حاصل نمودم و تمام ملالتها را فراموش کرده گفتم قسم برب کعبه آن صوت را فراموش کردم گفت باید دو درهم دیگر بدهی تا تو را بیاموزم گفتم موی سر و ریش خود را استاد تراشید گفت حرف همان است که گفتم من ناچار اسبابی که با خود داشتم رهن گذاردم بدو درهم و باو دادم و صوت را مجدداً آموختم و مراجعت نمودم نزد استاد خود باز مرا مورد عتاب و خطاب در آورد گفتم من این صوت را دادم این دو درهم آموختم و برای

ارخواندم گفت چرا دو نقل برا آگاه نکردی پس هرون الرشید ازاین قصه خندید و گفت هم تمنای تو بهترین تمناست
وهم قصه تو و گفت این شعر را

شعر

قف بالمنازل ساعة فتأمل ٭ فلسوف احل للبنا في محل

نقل کرده اند هرون الرشید در محل معروف به رقه آورده بود اسبهای خود را برای مسابقت و خود در میدان بود و تمام اسبها و خیل در جلو او پس فرود آمد از اسب خود و آن اسب مقدم بر تمام اسبها بوده بعد از آن اسب مامون پسر او مقدم بوده آورده اند تمام اسبها را و تامل زیاد در این دو اسب میکرد در آن دو وزهم اسب هرون تقدم نمود بر اسب مامون تا آن میدان بهم خورد و قصد انصراف نمودند گفت اصمعی که در آن روز حاضر بودم گفتم به فضل بن ربیع که یا ابو العباس امروز روزی است از ایام دوست میدارم مرا برسانی با امیر المومنین فضل بن ربیع هم رفت نزد هرون الرشید و گفت اصمعی را رخصت دهید امروز در وصف این دو اسب چیزی بگوید که اسباب سرور و فرح امیر المومنین باشد گفت بیاید چون نزدیک هارون الرشید آمد گفت یا اصمعی چه داری امروز جواب دادم یا امیر المومنین وصف حال تو و پسر تو و این دو اسب بخوبیست که خنساء گفته است

شعر

جاری اباه فاقبلا وهما ٭ يتنازعان كماذف الحصر
وهما كانهما وقد برزا ٭ صقران قد حطا على وكر
برزت صفحة وجه والده ٭ ومضى على غلوائه يجري
اولى فاولى ان يساوبه ٭ لولا الجلال السن والكبر

نقل کرده است ابراهیم بن مهدی رفتم بزیارت هرون الرشید در رقه در حالتی که او مشغول طعام بود و رسم او این بود که اول طعام گرم را میخورد بعد طعام سرد را چون زمین گذاردند طعام بارد را دیدم جامی نزدیک او گذارده اند در آن گوشتهای ریزه از ماهی بود هرون الرشید پرسید چرا قطعات کوچک در این ظرف جا داخ گذارده جواب دادم اینها زبان ماهیست گفت مگر این باید یکصد زبان ماهی در این ظرف باشد مراقب که خادم او بود گفت زیاده بر یکصد و پنجاه زبان ماهیست هرون از قیمت آن پرسید گفت زیاده از هزار درهم قیمت اوست پس هرون الرشید دست کشید از طعام و گفت به مراقب یکهزار درهم حاضر کن چون حاضر کرد گفت تمام را صدقه بده و گفت امید دارم که این مبلغ کفاره اسراف تو باشد بر این جام ماهی پس از آن داد جام را بیکی از خدام خود و گفت اول سائلی که به بینی باو عطا کن ابراهیم گفت بهرون الرشید که قیمت این جام دویست و هفتاد دینار است هرون الرشید گفت بهر سائلی که این جام را دادی بگو که امیر المومنین میگوید این جام را اگر خواستی بفروشی کمتر از دویست دینار مفروش خادم هم آمد داد او را باول سائل و از او خرید به دویست دینار گفت ابرهیم بن مهدی بودم با هرون الرشید وقتی که حرکت میکرد بسمت موصل مشغول بازی شطرنج شدیم در محلی بعد از فراغت هرون الرشید گفت یا ابراهیم کدام اسم بهترین اسماست گفتم اسم رسول الله صلعم گفت بعد از اسم او کدام اسم بهتر است گفتم هارون اسم امیر المومنین گفت کدام اسم بدترین اسماست گفتم اسم ابراهیم جهت پرسید گفتم بدلیل اینکه ابراهیم خلیل الله بواسطه شوم

این اسم دید آنهمه مصائب را از نمرود و ابراهیم بن رسول الله چون طفل موسوم شد دیگر عیش و راحت ندید و ابو ابراهیم امام کشته شد بدست مروان جعدی و ابراهیم بن ولید خلع شد از مقام خلافت و ابراهیم بن عبدالله حسن کشته شد ندیدم یا امیر المومنین احدی را که موسوم باین اسم شود مگر اینکه یا مقتول بود یا مضروب یا مطرود و در این اثنا کلام من تمام نشده بود شنیدم ملاحی بصوت بلند صدا میکند یا ابراهیم ای کسی که فلان خطا و فلان گناه از تو صادر شد پس هارون الرشید رو کرد بمن و شروع کرد بخندیدن گفت ابراهیم بودم روزی نزد هرون الرشید و آنگاه فرستاده عبدالله آمد و آورد طبقهای چند از چوب خیزران با روپوشهای فاخر و مکتوبی بهرون الرشید مشغول شد بخواندن مکتوب دعا خواند اورا و صله داد بعد امر کرد سرپوش از طبقها برداشتند دیدم در بعضی پسته و در بعضی فندق و چیز دیگر که میباشد گفتم یا امیر المومنین این هدیه مستحق این دعا نیست که تو گفتی مگر اینکه در مکتوب مطلبی باشد من ندانم هرون الرشید داد مکتوب را بمن خواندم دیدم نوشته است داخل شدم در باغی از باغهای خود معمور دیدم آن را بنعمت تو و میوهای زیاد پس از هر کدام قدری در طبق گذارده فرستادم برای امیر المومنین تا برسد بمن از برکت دعای تو آنچه که رسید بمن از اکرام و احسان تو گفتم بهرون الرشید والله این مضمون هم مستحق این لطف و دعای تو نیست جواب داد دراینباب کتابیه بهتر از این جهت رسیده مردی از بنی امیه در این راه بهرون الرشید با او بود کتابچه که در آن نوشته بود این اشعار را

یا امین الله انی قائل ٭ قول ذی لب وصدق وحسب
لکم الفضل علینا ولنا ٭ بکم الفضل علی کل العرب
عبد شمس کان یتلو هاشما ٭ وهما بعد لام ولاب
فصل الارحام منا انما ٭ عبد شمس عم عبد المطلب

هرون الرشید امر کرد بهر جا اثر از خانهاییکه متعلق باو بود هزار درهم با او دادند و گفت اگر زیاد کنی این اشعار را منهم در تو عطای خود را زیاد میکنم داخل شد عبدالملک بن صالح بر هرون الرشید حاجب قبل از ورود عبدالملک باو گفت در این شب خداوند بامیر المومنین ولدی عنایت فرموده و ولدی از او مرده چون داخل شد عبدالملک گفت یا امیر المومنین سرور بیاورد خدا ترا در این اثنا که بتو رسیده است و قرار بدهد یکی را برای دیگری ثواب و اجر چون شدت کرد مرض هرون الرشید در طوس سال یکصد و نود و سه اطبا از علاج او درماندند فرستاد طبیبی فارسی را که در آنجا بود آوردند قاروره او را دید و گفت صاحب این قاروره هلاک خواهد شد برام او نیست از این مرض هرون الرشید شروع کرد بگریستن و این دو بیت را خواند

شعر

ان الطبیب بطبه ودوائه ٭ لا یستطیع دفاع محذور اتی
ما للطبیب یموت بالداء الذی ٭ قد کان یبرئ مثله فیما مضی

بالجمله مرض او شدت کرد مردم یقین حاصل نمودند بموت او پس طلب کرد حماری را که سوار شود چون سوار شد زانوهای او سست شد گفت پیاده کنید مرا بعد گفت کفن بیاورید از میانه اکفان کفنی اختیار کرد و امر کرد و قبری

حفر کردند پس گفت ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه پس از آن امر کرد رافع را حاضر نمودند که برادر او
خروج کرده بود گفت بقتل میرسانم تو را بنحوی که تاکنون احدی را آن طور نکشته اند اول امر کرد عضوهای او را
قطعه قطعه بریدند پس کمان خواست رافع از مامون پسر هرون بیان کردیم خبر او را بطور تفصیل در جزو این
کتاب بعد طلب کرد انصار او لشکر خود که از بنی هاشم بودند گفت هر مخلوقی بعلتی مبتلا میشود و امثال آن
بیشید مرا که نزدیک ارتحال بدار آخرت هستم وصیت میکنم شما را بسه وصیت یکی حفظ امانت دیگری قبول نصیحت
ائمه خودتان دیگری اجتماع و اتفاق قول خودتان هر کدام از دو پسر من محمد و عبدالله در حق دیگری ظلم کرد
برگردانید او را از ظلم خود و در آن روز اموال زیادی بذل کرد او خود گفت روایتی از قول اصمعی که داخل شدم بر هرون
الرشید در حالتیکه نگاه میکرد در کتاب و اشک چشم او جاری بود قدری ایستادم تا فی الجمله حالتی پیدا کرد
نظر کرد بمن گفت بنشین یا اصمعی شنیدی از بی اعتباری دنیا نقل کرد پس انداخت نزد من کاغذی که این اشعار ابو
العتاهیه بخط جلی نوشته بود

شعر

هل انت معتبر بمن خلیت ٭ منه غداة مضی و ساکره
و بمن اذل الموت مصرعه ٭ فتبرات منه عشایره
و بمن خلت منه اسرته ٭ و بمن خلت منه منابره
این الملوک و این عزهم ٭ صاروا مصیرا انت صائره
یا مؤثر الدنیا بلذته ٭ و المستعد لمن یفاخره
نل ما بدا لک ان تنال من ٭ الدنیا فان الموت آخره

بعد گفت رشید گویا مخاطب باین اشعار فقط من هستم نه سایر مردم بعد از آن چندان درنگ نکرد تا مرد گفت
مسعودی بیان کردیم پاره از اخبار هرون الرشید اینک بیان میکنیم پاره از اخبار برامکه نرسیدند از برامکه
هیچکدام بدرجه خالد بن برمک در جودت رای و قوت و تمام احوال نه یحیی در رای و تدبیر خالد و نه فضل
در جود او و نه جعفر در کتابت و فصاحت او و نه محمد بن یحیی در همت او و نه موسی بن یحیی از شجاعت او چنانچه در
حق ایشان گفته است شاعر

شعر

اولاد یحیی بن خالد و هم ٭ اربعة سید و متبوع
الخیر فیهم اذا سالت بهم ٭ متفرق منهم و مجموع

چون رسید خلافت به هرون الرشید وزارت داد برامکه را و از برکات هرون الرشید اخذ کردند مال و املاک
و عاقبت محتاج شدند بمال قلیل و دارا بودند و در سالی یکصد و هشتاد و هفت حالت غنا و ثروت آنها
مبدل شد بفقر و ذلت اختلاف کرده اند در سبب آن هر یک از مردم قولی گفته اند والله اعلم و روایت کرده اند در باره
آوردند مکتوبی برای هرون الرشید دادند بدست او یحیی بن خالد هم در مجلس او نشسته بود نوشته بودند که فضل
بن یحیی مشغول است بعیش و صید و ارتکاب لذات و بازداشته است خود را به عیش و واسطه او رسیدگی بامور رعیت

چون هارون الرشید

چون هرون الرشید خواند داد بدست یحیی و گفت قراءت کن مکتوب را و بنویس به فضل مکتوبی و منع کن او را
از این حرکات و رفتارهای زشت یحیی هم دست برد دوات هرون الرشید را برداشت و نوشت به فضل
در ظهر همان مکتوب حفظک الله یا بنی خبر دادند با میرالمؤمنین که تو اغلب مشغول صید و لذات میباشی
و از محافظت و سیاست مدن خود را باز داشته تغییر ده رویه و طریقه خود را با اموری که اسباب رفعت
تو شود زیرا که اصل دوره کار بهر طریقه که شخص اختیار کرد بهمان طریقه او را میشناسند والسلام و در
آخر اسفل مکتوب نوشت این اشعار را

شعر

انصب نهارا فی طلاب العلی ٭ واصبر علی فقد لقاء الحبیب
حتی اذا اللیل بدا مقبلا ٭ واستترت فیه وجوه العیوب
فبادر اللیل بما تشتهی ٭ فانما اللیل نهار الاریب
کم من فتی تحسبه ناسکا ٭ یستقبل اللیل بامر عجیب
القی علیه اللیل استاره ٭ وبات فی لهو و عیش خصیب
ولذة الاحمق مکشوفة ٭ یسعی بها کل عدو و رقیب

هرون الرشید هم نگاه میکرد باین مضامین که یحیی مینوشت چون رسید این نامه به فضل آنچه در اوقات روز مفارقت
میکرد از مسجد تا اتمام اعمال حکومت فارغ میشد گفت اسحق بودم نزد هرون الرشید روزی حاضر ساخته بودند برامکه
شراب و یحیی بن خالد جاریه که این اشعار تغنی میکرد

شعر

ارقت حتی کانی اعشق الارقا ٭ و ذبت حتی کان السقم لی خلقا
و فاض دمعی علی قلبی فاغرقه ٭ یا من رای غرقا فی الماء محترقا

هرون الرشید پرسید این اشعار از کی است گفتند از خالد بن یزید کاتب است خالد گفت مرا احضار کرد و گفت
بجاریه بگو تکرار کن این اشعار را او هم اعاده کرد پس هارون الرشید گفت از کی است این اشعار گفتم از من است یا امیرالمؤمنین
در این اثنا رسید وصیفه و بدست او بود سیبی که از غالیه بدان نوشته بود

شعر

سرورک العالی من موعدی ٭ فبرت تفاحتی تذکره

هرون الرشید گرفت سیب را و از غالیه بدان نوشت

شعر

تفاحتی و عدی ولم انسه ٭ تفاحتی هذه معذره

بعد گفت بخالد تو هم در این باب چیزی بگو خالد گفت

شعر

تفاحة خرجت بالدر من فیها ٭ اشهی الی من الدنیا و ما فیها
بیضاء من حمرة غلت بغالیه ٭ کانما قطفت من خد مهدیها

روایت کرده است جاحظ از انس بن ابی شیخ گفت سوار شد جعفر بن یحیی روزی و امر کرد خادم خود را هزار درهم
بردارد و گفت میروم نزد اصمعی چون دیدی که اصمعی قصه و حکایات ظریفه برای من گفت و مرا خندانید هزار

درهم داده باو بالجمله حرکت کرد و نزد اصمعی پیاده شد اصمعی هم بیان کرد برای او حکایات غریبه و قصه‌های مضحکه و لکن جعفر را اصلا خنده عارض نشد و بیرون آمد از منزل او پس گفتم بجعفر که امروز امر عجیبی از تو دیدم اگر کردی هزار درهم برداشتم برای اصمعی و چون تو را نخندانید اینک باید برگردد این درهم به بیت المال و حال آنکه هیچوقت مالی از بیت المال تو بیرون نیامد که باز گردد بمحل خود جواب داد جعفر تو خبر نداری از بیت المال آن تاکنون صد هزار درهم باو داده شده است دیدم در خانه او ظروف شکسته و جامه‌های کهنه و پیراهن پاره و ادوات مغشوش می بینم که زبان نعمت نطق او زیادتر است از زبان او من دیگر او را عطا نمایم در صورتیکه نطق شکر نمیکند در حق هرون الرشید و جعفر شاعر گفته است

شعر

اضاف علی بیعة بیعة ✤ فقام بها جعفر وحده
بنو برمك اسسوا ملکه ✤ اشدوا اواریه عقده

بوده است یحیی بن خالد صاحب بحث و نظر و دارای معارف مجلس داشته است که جمع میشده‌اند اهل کلام از اهل اسلام و صاحبان عقل و هوش پس یحیی میگفته است بآنها بیان کنید از مقوله علم کلام مثل وجود و ظهور و قدم و حدوث اثبات و نفی حرکت و سکون مثبت و منحیث و وجود و عدم و جر و طفره و اجسام و اعراض و تعدیل و تجریح کمیت و کیفیت و امامت که آیا بنص است یا باختیار و سایر فصول و شعب کلامیه از اصول و فروع بعد از آنکه از این مقوله بیانات میکردند میگفته است اینک هر کدام بیان کنید در باب عشق هرچه بنظر و خاطرتان میرسد در باب معارف و اهل علم هم هر کدام بیانی در اینباب میکردند پس علی بن هیثم گفته است ایها الوزیر عشق ثمر و حاصل شاکلات است و دلیل است بر اختلاط و امتزاج دو روح و از بحر لطافت و صفاء جوهر است و زیادتی عشق باعث نقصان بدن است ابو مالک حضرمی که خارج مذهب بوده گفته ایها الوزیر عشق حرارتش از آتش زیادتر است و حاصل شود مرکب از زوج و طبیعت و امتزاج دو شکل و او نفوذ دارد در قلب مثل نفوذ باران در خلل و فرج ریگ مطیع و منقاد میسازد عقول را و ساکن میکند آراء را ابو هذیل که از طرف مغرب زمین بوده گفته ایها الوزیر عشق از نظر حاصل میشود و طبع و نفوذ می نهد در قلوب ارتقاء و علو میدهد در جسد و سرعت دارد در کبد و صاحب خود را از ظن و وهم منصرف میسازد و تغییر میدهد اوهام را سرعت دارد بدان حوادث و آن جرعه است از جام مرگ و بحیره است حوضهای هلاکت الا اینکه عشق بیاشد در طبیعت و یافت میشود در شمائل صاحب آن جوادات و هر که او را منع کند حریص‌تر میشود گفت نظام ابراهیم بن یسار معتزلی که عشق انفذ است از شراب و شباب و اصل آن از طینت معطر است خمیر شده است در ظروف طلاء حلول میکند عاشق در آن و چون افراط نماید در آن هلاک خواهد شد در فسادی خواهد افتاد که اصلاح جای اصلاح در آن نیست و عشق ابری است ریزان در قلوب میرویاند دوستی را و ثمره آن فرط محبت است صاحب آن حیران و کثیر الفکر است چون شب نماید دقیق میشود و چون روز شود درهم میشود در وقت عشق بلوی است و افطار آن شکوی بعد گفتند پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم از ارباب کلام بیاناتی در باب عشق بعبارات مختلفه و الفاظ متفرقه گفت مسعودی نزاع کرده اند مردم در باب ابتداء و وقوع

عشق

عشق و کیفیت آن که آیا حاصل میشود از نظر یا شنیدن یا اختیار یا اضطرار و علت وقوع آن و زوال آن و اینکه عشق فعل نفس یا طبیعت است یا فعل جسم و طبیعت جسم بقراط گفته است عشق امتزاج دو نفس است مثل امتزاج آب با آب مثل که محال است جدا نمایی آنها را بحیله از حیل و نفس الطف است از آب و ادق است سلکا و نسبت ما بین جوهر و ... میسازد آن را مرور دهور و زمان و دقیق است از اوهام مسلک آن و مخفی است از ابصار مقام و موضع آن الا اینکه ابتدای حرکت عشق از قلب است بعد سیر و مرور میکند در سایر اعضاء پس ظاهر میکند صفرت در رنگها و لکنت از کلام و ضعف در رای و فکر بطوریکه صاحبان را میگویند ناقص العقل است بعضی از اطباء گفته‌اند که عشق طمع متولد میشود در قلب و جمع میشود در آن مواد حکمت و چون قوت حاصل نماید زیاد میشود در صاحب آن هیجان و لجاج و تفکر خشک میکند دماغ را و امتداد طمع میسوزاند خون را و چون خون محترق شد متحیل میشود بسوداء و چون قوت حاصل مینماید عشق طلب مینماید فکر را با الامیره حرارت را و ملتهب میشود صفراء بعد متحیل میشود صفرا بسوداء پس قوت میگیرد طبیعت سوداء و مخلوط و در هم میشود که یبوسات و شدت حاصل میکند تا هلاک میشود صاحبان و خود اسباب قتل نفس خود میشود و بسا میشود که در بالمن توقف میکند و مخفی میشود در وقت بیست و چهار ساعت پس گمان میکنند که مرده است ولی بعد زنده میگردد و بسا میشود تنفس حاصل میکند بالا و مخفی میشود روح او در قلب او و منفرج نمیشود قلب تا هلاک میشود و بسا میشود حالت شوق پیدا میکند و بغتة نظر میکند به محبوب یا بشنود یا بیاد آید عاشق را که چون بشنود اسم محبوب را و در آن پیدا میکند خون و تغییر میکند رنگ او گفته‌اند بعضی که خلق کرده است خداوند هر روحی را مدور بشکل کره و تجزیه کرده است آن را بچند نصف و هر نصفی را در جسدی قرار داده پس هر جسدی ملاقات میکند نصف خود را که نصف از کره باشد و مایه اتحاد و عشق مناسبت قدیمه است چنانچه فرموده است پیغمبر الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و رفته اند قومی در اینباب بعقیده عرب من جمله قول جمیل است در باب مثنیه

شعر

تعلق روحی روحها قبل خلقها ✤ ومن قبل ما کنا نطافا و فی المهد
فزاد کما زدنا فاصبح نامیا ✤ ولیس وان متنا بمنتقض العهد
ولکنه باق علی کل حالة ✤ وزائرنا فی ظلمة القبر واللحد

گفته است جالینوس محبت واقع میشود ما بین دو عاقل بجهت تشاکل آنها در عقل و حاصل نمیشود ما بین دو احمق اگرچه مشاکل باشند در حمق چراکه جریان عقل بنظام و ترتیب است و در عاقل و در عشق جاری میشوند بنهج واحد و احمق سلوک و جریان او به ترتیب نیست بعضی از شعراء عشق و محبت را منظم ساخته اند به سه قسم چنانکه میگوید شاعر

ثلاثة احباب فحب علاقة ✤ وحب تملاق وحب هو القتل

گفته اند حضرات صوفیه که در بغداد بوده اند خداوند جل و علا امتحان میفرماید بندگان را بعشق برای اینکه نفس خود را مطیع سازند بمحبت و طاعت محبوب خود تا مشکل و شاق نماید بر آنها سخط محبوب را و مسرور سازد آنها را بخوشنودی محبوب و استدلال کرده اند در اینباب باندازه اطاعت خداوند مورد رحمت و سخط واقع

میشوند زیرا که خداوند مثل و نظیر ندارد و چون واجب کردند مخلوق بر خود طاعت را خداوند احوالات بمتابعت و فنای
او و برای بعضی دیگر صوفیه کلام زیاد است گفته است افلاطون نمیدانم چیست عشق الا اینکه عشق جنونی است و عشق
نه محمود است نه مذموم برای مردم از خلف و سلف فلاسفه و فلکیین و اسلامیین و غیر اینها در باب عشق بیانات
و مطالب زیاد هست بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان خارج شدیم ما از اخبار برامکه بواسطه انجرار کلام در عشق
پس باز رجوع کنیم باخبار آنها و اتفاق ایشان و استظهار آنها بسعادت و بعد از آن منقلب شدن روزگار آنها بنحوی که
گفته اند صاحبان معرفت باخبار برامکه چون رسیدند جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک و یحیی بن خالد و فضل و غیر
اینها از آل برامکه بدرجات قصوی و مقامات علیا از ریاست و استقلال و نائل شدند باعلی درجه سرور و نشاط دنیا
بطوری که میگفتند روزگار آنها سرور دائم و نشاط لایزال است گفت هارون الرشید به جعفر بن یحیی و محبت بر
تو باد ای جعفر نیست در بساط زمین طلعت و هیکلی که میل و شوق و انس من با او زیاد تر باشد مگر جعفر و ملاقات
تو و عباسه خواهر من مقامی دارد نزد من که ما فوق آن متصور نمی آید من نظر کردم در امر خودم با تو و او دیدم که
در سرور شما هر دو بی تاب هستم و خود را ناقص الحظ و السرور می بینم روزی را که با عباسه باشم بدون تو
همچنین روزی را که با تو باشم بدون او و بخاطرم رسیده است که فراهم بیاورم اسبابی را که بدان لذت و سرور
و انس خود حاصل شود گفت جعفر موفق بدارد خداوند تو را یا امیر المؤمنین و توفیق دهد تو را برشد در امور خود
هارون الرشید گفت تزویج میکنم عباسه را برای تو که با او مجالست نمائی و مجتمع باشی با او در مجلسی که منهم با شما
در آن مجلس باشم پس بعد از امتناع و اکراه جعفر جعفر را راضی ساخت و عباسه را بازدواج جعفر در آورد
و عهد و میثاق محکم و قسمهای شدید در میان آورد رشید با جعفر که باید در هیچ مجلس با عباسه ننشیند
و با او خلوت نکند و در زیر هیچ سقف خانه با هم جلوس نکنند مگر اینکه امیر المؤمنین ثالث باشد و آنها جعفر
هم در اینباب قسم خورد و التزام کرد خود را باینمعنی و همواره منصرف میساخت چشم خود را از عباسه بواسطه قسمهای
امیر المؤمنین و وفاء بعهد خود و قسمهائی که با امیر المؤمنین خورده بود و بر همین وضع باقی بودند جعفر با عباسه
تا اینکه عباسه را حیله بنظر رسید او را مکتوبی نوشت بجعفر این وضع و ترتیب را که هارون الرشید گفته است
موقوف دار و ترتیب دیگری در کار آور جعفر جواب یأس داد که محال است از شرایط هارون الرشید تخلف نمایم
چون عباسه از این معنی محروم ماند بنظرش رسید برود نزد مادر جعفر و رفت و او را وعده داد به هدایا و
جواهر نفیسه و غیر ذلک از کثرت مال و مورد الطاف سلطان واقع شدن تا یقین کرد که او در خیال و قصد عباسه
همراهی دارد گفت علاوه بر اینکه مال زیاد بتو میرسد افتخار و شرف هم حاصل میکند جعفر بمصاهرت و دامادی
امیر المؤمنین بعلاوه اولاد و نسل او همیشه در وفور نعمت و علو مرتبت خواهند بود مادر جعفر هم قبول کرد و گفت
باید در این باب حیله کرد تا جمع میان تو و او حاصل شود پس مادر جعفر رفت نزد فرزند خود و توصیف و تعریف نمود
از وصیفه نام کرد و بعضی از قصورات و تربیت شده سلطان است و در مقامات ادب و معرفت و ظرافت و حسن و
جمال و خصال پسندیده بدرجه قصوی میباشد و مثل او دیده نشده است عزم دارم او را برای تو خریداری نمایم

و میانه من با مالک و صاحب او صحبت نزدیکی در این کار میباشد جعفر قبول کرد و قلب او متوجه وصیفه نام
کردید و آناً فاناً در شوق و شهوت او می افزود تا مادر او فهمید که دیگر صبر و آرام جعفر تمام شده است گفت
در فلان شب برای تو او را می آورم و فرستاد نزد عباسه که فلان شب آماده باش و در آن شب موعود جعفر
از خدمت هارون الرشید مراجعت کرده بود و از حالت مستی و لذت شراب بقیه در سر او باقی بود و داخل شد
منزل و سؤال کرد از مادر خود که امشب آوردهٔ وصیفه را گفت بلی حاضر است رفت در منزلی که محبوب خود بود
با حالت مستی و توجهی بصورت و خلقت او بواسطه سورت شراب نداشت آن شب با او در یک فراش خوابید
و با او جماع کرد چون از جماع فارغ شد عباسه گفت چگونه می بینی حیله دختران ملوک را گفت کیست دختر
سلطان گفت من هستم عباسه دختر مهدی جعفر از این معنی فزع و جزع شدیدی کرد و حالت مستی او مبدل
شد بعقل گفت فروختی مرا بقیمت نازل و انداختی مرا در مشقت و محنتی نمیدانم عاقبت این امر چه خواهد
شد بالجمله در آن شب نطفه از جعفر منعقد شد در رحم عباسه و پسری از او بعد از زمان معین متولد شد
جعفر موکل کرد بر او خادمی از خدام خود را که موسوم بریاش بود و دایه مسمی ببره بعد از آنکه ترسید که این خبر منتشر
شود فرستاد کودک و خادم و دایه را بمکه و امر کرد در آنجا او را تربیت نمایند و زمان جعفر طول کشید و مسلط
شد او با پدر و برادرش در امر مملکت و زبیده نزد هارون الرشید تقربی داشت که هیچکدام از زنان حرم او مراد
مقدم نبودند و یحیی بن خالد در حرم خانه هارون الرشید هم مداخله میکرد تا اینکه زبیده وقتی از یحیی شکایت برد
نزد هارون الرشید او هم به یحیی گفت چه میگوید زبیده در باره تو جواب داد چون اختیار حرم و تدبیر منزل تو
مراست برمن حسد برده قبول میکند اقوال او را یحیی هم بنای بد رفتاری نهاد با زبیده و امر کرد شبها قفل می
نمودند ابواب حرم را و کلید را در منزل خود میگذارد تا به این معنی زیاد تر شاق آمد بر زبیده در ثانی زبیده شکایت
برد نزد هارون الرشید جواب داد یحیی نزد من امین و غیر متهم است جواب داد زبیده اگر این مقام دارد نزد تو داود تنبیه
پسر خود جعفر را از عملی که مرتکب شده است باید نموده باشد هارون گفت قصه او چیست زبیده تفصیل عباسه را
با جعفر نقل کرد هارون الرشید گفت در این باب شاهد هم داری جواب داد دلیلی بهتر از وجود ولد او نیست گفت
کجاست جواب داد چون اندیشه کرد که این عمل منتشر شود فرستاد او را بمکه هارون الرشید گفت کسی دیگر هم غیر از تو بر
این معنی راه یافته اند زبیده گفت کسی نیست در قصر تو از جواری که از اینمعنی آگاه نباشد هارون الرشید گفت
بسیار خوب حالا این مطلب در پرده باشد و عزیمت مکه کرد با جعفر بن یحیی بسمت مکه عباسه هم نوشت بخادم
و خادمه که طفل او را از آنجا ببرند در یمن برای اینکه زمان ورود هارون الرشید در مکه نباشد آنها هم طفل را
بردند بیمن تا هارون الرشید وارد مکه شد در اینباب تفحص و تجسس زیاد نمود تا فهمید که خبر و قصه صدق است
و مراجعت نمود از مکه پس از آن از آل برامکه برگشت و در صدد اتلاف و انتقام بر آمد تا رسید به بغداد چندی
آنجا بود بعد حرکت کرد به محل معروف به انبار و قصد کرد آنجا قتل جعفر را طلب کرد سندی بن شاهک را
و گفت میروی در مدینة السلام و آنجا مأمور میکنی برامکه را احاطه و محصور کنند بطوری که این خبر به بغداد نرسد

این شاهد هم امثال امرا امیرالمومنین را کرد و حرکت کرد هرون الرشید و با جعفر آن روز را م باحسن وجه واطیب عیش گذرانیدند تا آنکه جعفر از منزل هرون الرشید بیرون آمد و رفت در منزل خود و بقیه از حالت مستی در او باقی بود طلب کرد ابو بکار اعمای طنبوری و ابن ابی بجیح کاتب خود و جواری خود را و ابو بکار برای او میخواند و تغنی میکرد باین اشعار

شعر

ما یرید الناس منا ما ینام الناس عنا ۞ انما همهم ان یظهروا ما قد دفنا

در همان ساعت امر کرد هرون الرشید خادم خود را که معروف بود به یاسر او را گفت من ترا مامور میکنم بامری که نه محمد و نه قاسم هیچیک صلاحیت و لیاقت آن را ندارند تو هم برحذر باش که مخالفت نکنی جواب داد یا امیرالمومنین اگر مامور سازی مرا که شمشیر در شکم خود زنم تا از پشت در آید میکنم امر کن مرا بهر مطلبی که در ضمیر داری هرون الرشید گفت آیا میشناسی جعفر بن یحیی برمکی را جواب داد که کیست که معروف تر از او هست یا کیست که او را نشناسد گفت دیدی در این روز چون رفت از نزد من و من او را مشایعت نمودم جواب داد بلی هرون الرشید گفت الان تو مامور هستی بروی و سر او را جدا سازی و برای من بیاوری بهر حالتی که او را به بینی یاسر از این حرف حالت ارتعاش از اعضای او حاصل شد و مانند متحیر شد گفت آیا تو مخالفت مرا میکنی جواب داد خادم باین امری که تو مرا مامور میکنی راضی هستم بمیرم قبل از آنکه این امر بدست من جاری شود رشید متغیر شد و گفت باید امتثال کنی امر مرا یاسر هم روانه شد نزد جعفر دید در حالت لهو و لعب و انبساط شراب است گفت امیرالمومنین مرا مامور کرده است بفلان و فلان جعفر گفت امیرالمومنین همیشه با من مزاح میکند باقسام شوخیها حالا این مزاح بنظر او رسیده است جواب داد یاسر و الله بیجا بود عقل او و اصلا حالت سکر در او نبود جد بلیغ نمود در این باب و علاوه من بهتر از این وقتی را ندیدم که ترا مکافات نمایم و مخالفت امر امیرالمومنین را میکنم جعفر گفت برو نزد امیرالمومنین و بگو امتثال کردم امر ترا و چون صبح شود اگر او را بحالت ندامت دیدی پس تو مرا زنده کرده و بعلاوه نعمت را افزون میدهم و اگر صبح کرد و او را بر همین عزم باقی دیدی فردا خاطر جمع کن بیا که ما موریت خود را بجا آوری جواب داد چاره نیست مگر اینکه دستور العمل داده است عمل نمایم جعفر گفت پس می آیم من با تو تا بمضرب خیام امیرالمومنین اگر این کلام را از او شنیدم و مراجعت نمودم دیگر عذری برای من باقی نخواهد ماند یاسر گفت باتفاق میرویم تا خیام امیرالمومنین رفتند نزدیک خیام جعفر عقب خیام ماند یاسر داخل شد گفت سر جعفر را بریدم حاضر است امیرالمومنین گفت بیاور و بعد ولا اگر نیاوری قبل از جعفر ترا بقتل خواهم رسانید یاسر بیرون آمد گفت شنیدی کلام امیرالمومنین را گفت بلی پس جعفر از استین خود مندیلی کوچک بیرون آورد و بر سر نهاد و تسلیم شد برای قتل خود یاسر هم کردن او را زد با شمشیر و برد نزد هرون الرشید گفت این است سر جعفر امیرالمومنین هم چون سر جعفر را دید شروع کرد بشمردن گناهان جعفر بعد گفت به یاسر فلان و فلان را بگو بیایند چون آمدند گفت بزنید سر یاسر را زیرا که من نمی توانم به بینم قاتل جعفر را گفت اصمعی در همان وقت هارون الرشید فرستاد عقب من چون داخل شدم بر او گفت یا اصمعی شعری گفته ام گفتم

بگو یا امیرالمومنین گفت

شعر

لو ان جعفر هاب اسباب الردی ۞ لنجا بمهجته طمر ملجم
و لکان من حذر المنون بحیث لا ۞ یسمو الیه به الغراب القشعم
لکنه لما تقرب وقته ۞ لم یدفع الحدثان عنه منجم

گفت اصمعی برگشتم بمنزل خود و دیدم مردم مذاکره میکنند قتل جعفر را و برد و قصر علی بن عیسی بن هامان که بخراسان بوده در صبح شبی که جعفر کشته شد نوشته بودند بقلم جلی این اشعار را

شعر

ان المساکین بنو برمک ۞ صبت علیهم غیر الدهر
ان لنا فی امرهم عبرة ۞ فلیعتبر ساکن ذا القصر

گفت مسعودی مدت دولت برامکه و سلطنت و ایام اقبال آنها از خلافت هرون الرشید تا زمانی که کشته شد جعفر بن یحیی بن خالد برمک هفده سال و هفت ماه و پانزده روز طول کشید مرثیه کرده آنها را شعراء من جمله قول علی ابن ابی معاذ است

شعر

یا ایها المغتر بالدهر ۞ والدهر ذو صرف و ذو غدر
لا تامن الدهر و صولاته ۞ و کن من الدهر علی حذر
ان کنت ذا جهل بتعریفه ۞ فانظر الی المصلوب بالجسر
فان فیه عبرة فاعتبر ۞ یا ذا الحجی و العقل و الفکر
وخذ من الدنیا صفا عیشها ۞ و اجر مع الدهر کما یجری
کان وزیر القائم المرتضی ۞ و ذا الحجی و الفضل و الذکر
و کانت الدنیا باقطارها ۞ الیه فی البر و فی البحر
و شید الملک باراته ۞ و کان فیه نافذ الامر
فبینما جعفر فی ملکه ۞ عشیة الجمعة بالقصر
یطیر فی الدنیا باجناحه ۞ یا امل طول الجلد و العمر
اذ عثر الدهر به عثرة ۞ یا ویلنا من عثرة الدهر
و زلت النعل به زلة ۞ کانت له قاصمة الظهر
تعود و البائس فی لیلة ۞ السبت قبل مطلع الفجر
وابح الفضل بن یحیی و قد ۞ احیط بالشیخ و ما یدری
و حیء بالشیخ و اولاده ۞ مجموعا فی الغمر و الاسر
و البرمکیین و اتباعهم ۞ من کان فی الافاق و المصر
کانما کانوا علی موعد ۞ کموعد الناس الی الحشر

وامحو للناس احدوثة ٭ سبحان ذی السلطان دائم الله

گفته است دیگری

شعر

الى ان ادحا واستراحت ركابنا ٭ وامسك من يجدى ومن كان يجتدى

فقل للمطايا قد امنت من السرى ٭ وطى الفيافى فدفدا بعد فدفد

ودونك سيفا بركيا مهندا ٭ اصيب بسيف هاشمى مهندا

گفته است در ابتياب سلم الخاسر

شعر

خوت انجم الجدوى وشلت يد الندى ٭ وغارت بحار الجود بعد البرامك

هوت انجم كانت لابناء برمك ٭ بها يعرف الهادى طرق المسالك

ايضا گفته است صالح اعرابی

شعر

لقد خان هذا الدهر ابناء برمك ٭ واى ملوك لم يخنها دهورها

الم يك يحيى والى الارض كلها ٭ فاضحى كمن وارته منها قبورها

ايضا گفته است ابو حزام اعرابی و بعضی نسبت با بی نواس داده اند

شعر

ما دمى الدهر آل برمك لما ٭ ان رمى ملكهم بامر بديع

ان دهر البرمع حقا ليحيى ٭ عن رواع حقا لآل الربيع

دیگری گفته است

شعر

يا بنى برمك واها لكم ٭ ولايا لكم المقبله

گفته است اشجع درباره برامکه

شعر

ولى من الدنيا بنو برمك ٭ فلو ترى الناس ما زادا

كانهم ايامهم كلها ٭ كانت لاهل الارض اعيادا

گفته است منصور نمیری

شعر

ابدت بنى برمك لدنيا ٭ تبكى عليهم بكل داده

كانت بهم برهة عروسا ٭ فاصبحت الارض فی حداد

گفته است دعبل

شعر

الم تر صرف الدهر فی آل برمك ٭ وفى ابن نهيك والقرون التى خلوا

ايضا گفته است اشجع

شعر

قد ساد دهر بنى برمك ٭ ولم يدع فيهم لنا العينا

كانوا اولو العجز وهم اهله ٭ فارتفع العجز عن الدنيا

گفته است فضل بن یحیی که با پدر خود در زندان بود

شعر

الا امه فيما نابنا نرفع الشكوى ٭ ففى يده كشف المضرة والبلوى

خرجنا من الدنيا ونحن من اهلها ٭ فلا نحن فی الاموات فيها ولا الاحيا

اذا جاءنا السجان يوما لحاجة ٭ عجبنا وقلنا جاء هذا من الدنيا

انقلب میگفته است هرون الرشید بعد از زوال دولت برامکه این اشعار را

شعر

ان سهاما اذا وقعت ٭ لقد ما تعلو بها رتبه

واذا بدت للنهى اجنحة ٭ حتى يطير فقد دنا عطبه

گفته است محمد بن عبد الرحمن هاشمی داخل شد بر من والده من در روز نحر و با او بود زنی گفت آیا می شناسی او را گفتم نه والله گفت این مادر جعفر بن یحیی است من رفتم در پای او و تعظیم و احترام کردم و صحبت داشتم با او گفت بر من گذشت مثل امروز روز عیدی در حالتی که چهار صد کنیز بالای سر من ایستاده بودند و در این روز عید هیچ ندادم بکره و پوست گوسفند که یکی را فرش خود نمایم و دیگری را لحاف خود گفت محمد با و دادم پانصد درهم نزدیک بود از شدت فرح بمیرد حکایت کرده اند یکی از اصحاب هرون الرشید رفت نزد جعفر هنگام غضب رشید بر جعفر گفت امیر المومنین زیاد است اولاد او و گر تو نظر کنی در ضیاع و اموال اولاد و اصحاب خود و قرار بدهی برای امیر المومنین امید است که برای تو سلامت و نجات از غضب او باشد جواب داد یحیی والله زوال نعمت از من بهتر است تا قطع نعمت از قومی که اسباب برقراری آن من بودم گفته است خلیل بن هیثم که هرون الرشید او را موکل یحیی و فضل کرده بود در محبس روزی آمد نزد من مسرور خادم با جماعتی از خدم و بدست خادمی بود دستمال بسته گمان کردم هرون الرشید عطوفت و مهربانی درباره یحیی یا فضل کرده است پس مسرور گفت بیاور فضل بن یحیی را چون آوردم جلو او گفت مسرور که امیر المومنین میگوید امر کردم تو را که تصدیق بدهی از اموال خود برای من که گمان کردم که امتثال خواهی کرد و حال آنکه بر من معلوم شد که مال کثیر نزد تو است و امتثال امر مرا هم نکرده مسرور دو از من بستام که اگر اطلاع ندهی او را بر اموال خود دویست تازیانه بتو بزند فضل گفت امتثال کردم امر امیر را مسرور گفت ببین مال تو را که دیگر برای تو فایده ندارد و من مامور هستم از جانب امیر برای امر پس باز کرد دستمال را و برآورد تازیانه و زد دویست تازیانه به فضل بعد از او سایر خدم هم خیلی سخت تر او را زدند بطوری که اندیشه کردم میمیرد گفت خلیل موکل فضل که معروف بود بابو یحیی در ابتخاردی هست بیرانست بمعالجه جرست او را بیاوردند برای علاج فضل موکل هم وقت عصر آمد و طلب کرد او را برای معالجه جواب داد شنیده ام تفصیل فضل را بالجمله آمد نزد فضل گفت گمان میکنم پنجاه تازیانه باو زده باشند گفتند نه والله او را دویست تازیانه زده اند معالج گفت گمان ندارم زیاده بر پنجاه تازیانه باشد ولی باید فضل ساعتی بخوابد بعد از ساعتی دیده شد گوشت زیادی بر پشت او معلق شده آمد و مشغول معالجه شد تا روزی نظر کرد باو و بسجده افتاد گفتم چه میشود تو را که سجده میکنی گفت صحت یافته است فضل گفت نزدیک شو تا به بینی چون نزدیک رفتم دیدم گوشت تازه در پشت او روییده است گفت بمن آن مرد جراح نظرت هست روزیکه گفتم این اثر پنجاه تازیانه است گفتم بلی گفت والله اگر

هزار تازیانه بار زده بودند اثر آن شدیدتر از آن حالت که دیدم نمیشود اینکه گفتم اثر پنجاه تازیانه است برای تو
نفس او بود چون مرد جراح رفت فضل گفت من ده هزار درهم احتیاج دارم برو نزد سنانه و بگو حاجت مرا با او بگیر
از او ده هزار درهم را و بده باین مرد جراح و از او عذر بخواه و تمنا کن قبول کند این مبلغ را گفت ابو یحیی رفتم نزد سنانه دیدم
نشسته است بر حصیری طنبوری هم معلق کذارده شده است نظر کردم شراب هم نزد او بود پرسید چیست حاجت تو
بیان کردم شرح حال فضل را و تنگی امر و سختی روزگار او را ده هزار درهم اینک خواسته است او هم فورا داد و دادم
بجراح و نهایت جهد را هم نمودم قبول نکرد برگشتم تفصیل را بفضل گفتم گفت برگرد نزد سنانه ده هزار درهم دیگر بگیر
و تمام بیست هزار درهم را با او ده گفت ابو یحیی دوباره رفتم نزد سنانه ده هزار درهم دیگر گرفتم و تمام دراهم را بردم
نزد جراح و تفصیل را گفتم گفت من معالجه کردم جوانی را مثل این مال والله اگر صد هزار درهم هم بدهد قبول نمیکنم
برگشتم تفصیل را برای فضل گفتم جواب داد والله کاری که این مرد جراح کرد بهتر است از تمام کارها که ما در زمان
ریاست خود بجا آورده ایم کشته شد جعفر بن یحیی در حالتی که از عمر او رفته بود چهل و پنج سال و مرد یحیی در محل معروف برقه
در سال یکصد و هشتاد و نه گفت مسعودی برای برامکه اخبار و سیر نیکو هست مقدم داشتیم در ما سلف کتب خود
در بیان اخبار سلاطین دوم بعد از ظهور اسلام و برای آنها اخبار نظر بعید هست از افضال و انعام و مکارم و غیر
ذلک از محاسن اخبار و سیر اشعاری است که شعرا در مدح آنها گفته اند بیان کردیم این مطالب را بتمامه در دو کتاب
خود اخبار الزمان و کتاب الاوسط و در این کتاب بیان کردیم پارۀ از اخبار را که در سایر کتب بیان نکرده بودیم
هم چنین بیان کردیم اخبار آنها را قبل از ظهور اسلام و بودن آنها را در آتشکده بلخ در سابق این کتاب و وجه تسمیه
آنها را برمک و الحاق آنها را بعد از ظهور اسلام و تابع آنها را از زمان بنی امیه مثل هشام بن عبد الملک و بعضی
از آنها که در زمان منصور بودند و اکتفا نمودیم بآن در جبه که در این کتاب بیان کردیم از تلویحات اخبار و پارۀ از آثار
آنها **باب صد و بیست و هفتم** در بیان خلافت محمد امین بیعت کردند با محمد بن هرون در روزی که هارون مرد بطوس
و آن روز شنبه پنجم جمادی الاولی سال یکصد و نود و سه بود اول کسیکه با او بیعت کرد رجاء خادم بود باعث بر
بیعت او فضل بن ربیع بود و کنیه محمد ابو موسی بود و مادر او زبیده دختر جعفر بن ابی جعفر است تولد او در رصافه
شد کشته شد در حالتی که از سن او گذشته بود سی و سه سال و سیزده روز دفن شد در بغداد سر او را بردند
بخراسان خلافت او چهار سال و شش ماه بود که حکمران بود از مامون شش سال و از زمانی که او را از خلافت خلع
کردند تا قتل او یکسال و نیم سیزده روز بود **باب صد و بیست و هشتم** اینک بیان میکنیم پارۀ از اخبار و سیر و وقایع
زمان او را و قتی که مرد هرون الرشید مامون در مرو بود فرستاد صالح بن رشید رجاء خادم را نزد محمد و او را
از مرگ هارون خبر داد دوازده روز تا مدینة السلام آمد روز پنجشنبه نیمه جمادی الاخره گفته است عیسی و جز او
که زبیده دید در خواب شبی سه نفر زن را آمدند اند سر محمد در مجلس دو نفر در طرف یمین او نشسته اند و یک نفر
در طرف یسار پس یکی از آن زنها نزدیک آمد و دست خود را در شکم ام جعفر و گفت سلطانی عظیم البدل ثقیل الحمل
دومی هم مثل اول همین رفتار کرد و گفت سلطانه ناقص العزم رقیق الحلق بعد سیمی هم مثل دوتای رفتار کرد

و گفت سعید

و گفت سلطانه کم طرف کثیر الخلاف قلیل الانصاف گفت زبیده بیدار شدم بحالت اضطراب تا شبی که وضع
حمل محمد شد باز در حالت خواب داخل شدند بر من همان زنها نشستند بالای سر من نظر میکردند بر روی من
یکی گفت باغیست سبز و گلی است نیکو و بوستانیست پر گل دومی گفت چشمه ایست پر آب ولی قلیل است در و ملک آن
سیمی گفت که دشمن است بنفس خود ضعیف است در عمل خود سریع است بمخالفت زائل میشود از مقام خود پس
بیدار شدم بحالت وحشت ببعضی گفتم اظهار نمودم گفتند از خوابهای بیهوده است تا محمد زمان شیر خوردن
او گذشت شبی خوابیده بودم محمد هم جلو من خوابیده بود دیدم باز زنها آمدند بالای سر من و رو کردند بر محمد
یکی از آنها گفت سلطانیست جبار و متلف دیگری گفت ناطق است و جنگجو و شکست خورده و شقی دیگری گفت
حفر کنید قبر او را و حاضر کنید کفن او را و آماده کنید اسباب کفن و دفن او را زیرا که ممات او بهتر از حیات اوست
پس بیدار شدم بحالت اضطراب و خوف پرسیدم تعبیر خواب را از معبرین و منجمین هر یک تعبیر کردند و خبر دادند
مرا بسعادت و حیات و طول عمر او لیکن قلب من قبول نمیکرد این معانی را مروی است از ابی بکر بن عیاش که فی سن او بود
و هشت بود بعد از موت هرون الرشید به هجده روز فاصله و چون اهتمام کرد محمد امین بخلع کردن مامون
مشورت کرد با عبد الله بن حازم عبد الله گفت یا امیر المؤمنین میبینک از خلفاء نکث عهد و نقض میثاق و مخالفت
قسم نکرده است امین گفت ساکت شو عبد الملک بن صالح از تو افضل است از جهت رای پس جمع کرد اصحاب خود را
و مشورت کرد از آنها هر یک متابعت کردند او را در مراد او تا رسید به هرثمة بن حازم او گفت یا امیر المؤمنین
در این مطالب که بتو میگویند با آنها مشورت کن فردا تو را مخالفت و نقض عهد نکنند اگر باین حالت حالیه
باقی باشند با تو همیشه راست میگویند داخل شد علی بن عیسی بن ماهان تبسم کرد محمد و گفت تو شیخ این امت
و باب این دولت باشی احدی بمخالفت تو رای نکند و علی بن عیسی اول کسی بود که گفت باید مامون را خلع کرد
امین هم او را با لشکر و از حرکت داد بجانب مامون چون نزدیک ری رسید گفتند با او طاهر بن حسین مقیم است
در ری و گمان علی بن عیسی این بود که طاهر در مقابل او هیچ است گفت علی بن عیسی که طاهر خاری است از شاخهای
من و شراره است از آتش من و پیاده چه قدرت دارد بر شیر پس علی بن عیسی گفت نباید ایمن بود از مکر طاهر جواب داد او
کسی نیست که بتواند بر ما غالب شود امر او در حال خارج نیست یا متحصن میشود در ری یا فرار اختیار میکند
پس علی بن عیسی گفت بشراره آتش که اگر از آن غفلت شود منجر باشتعال میشود بالجمله حرکت کرد علی بن عیسی با عساکر
خود و با طراف هم لشکر گذارد و طاهر هم آماده و مهیا شد با چهار هزار سوار و چون مشرف شد بر عساکر علی بن عیسی
و جمعیت او ظاهر شد علی بن عیسی دانست نمیتواند در مقابل او اقامت نماید گفت بخواص خود چه باید کرد گفتند
بعزیمت در قلب لشکر هفتصد نفر از خوارزمیین و غیر آنها از سوارهای خراسان او هم فرستاد به همین ترتیب
و عباس بن لیث و امرای آنها قرار داد و طاهر هم قصد کرد عباس را و علی سوار بود بر اسب کمیت پس طاهر دست
بشمشیر برده و حمله کرد بر عباس و او را انداخت هلاک شد از همین ضربت طاهر اسباب شکست علی بن عیسی شد
و چون در آن معرکه طاهر بهر دو دست خود شمشیر گرفت و قتال مینمود معروف شد بذو الیمینین گفته اند

احمد بن هشام که از سرکرده کان لشکر طاهر بود و دکر دم بخیام طاهر و اد کان کرده بود که من در جنک کشته شدم
و دوست داشتم سر علی بن عیسی پیش بشارت دادم این است سر علی و کفارد دم جلو او بعد آوردند جسد او را
که دو دست و دو پای او را بسته بودند مثل دواب هنگامیکه میبرند قبرا کرد و طاهر جسد او را انداختند
در چاهی و نوشت به ذو الریاستین اطال الله بقاک این است مکتوب من با سر علی بن عیسی و انکشتر او در
من است والحمد لله رب العالمین از این خبر مسرور شد مامون و در آن وقت مسلم شد بخلافت نقل کرده اند
که ام جعفر علاقه نداشته است به هرون الرشید هرون هم مشورت کرد در این باب از ندماء و حکماء
و شکایت کرد در این باب کفتند تغییر ده ام جعفر را چنانچه ابراهیم خلیل الله علیه السلام نزد او بود ساره و
علاقه و مهری با حضرت نداشت تا هاجر را باو بخشیدند و اسمعیل از او متولد شد ساره رشک برد و علاقه
پیدا کرد تا اسحق از او متولد شد ام جعفر هم رشک برد و علاقه پیدا کرد تا محمد امین از او متولد شد نزاع نموده اند
مردم در این باب یعنی قصه ابراهیم و اسمعیل و اسحق و قول کسانی که کفته اند اسحق مامور بوده است بذبح
و کسانی که کفته اند اسمعیل مامور بذبح بوده مناظره کرده اند در این باب سلف و خلف من جمله مناظرات
که میان عبد الله بن عباس و مولای او عکرمه واقع شده است باین نحو که عکرمه کفته نیست که مامور بذبح بوده است
عبد الله کفته است اسمعیل و احتجاج کرده است بقول خداوند جل و علا که میفرماید و من وراء اسحق یعقوب
زیرا که بشارت داده است ابراهیم را بولادت اسحق چکونه امر میکند او را بذبح عکرمه کفته است ذبیح اسحق است و احتجاج
کرده است بقول یعقوب کما اتمها علی ابویک من قبل ابراهیم و اسحق پس نعمت خداوند بر ابراهیم این است که نجات
داده است او را از آتش و نعمت او بر اسحق این است که فدائی فرستاده است او را از ذبح وفات عکرمه در سال یکصد
و چهار بوده و کنیه او ابو عبد الله است مرد و در روزی که مرد کثیر کفتند مردم در این باب که مرد بزرک فقها و شعرا
و در آن سال بوده است وفات شعبی روایت کرده است ابراهیم بن مهدی کفت فرستاد با حضار من امین رفتم
نزد او و در حالتی که نشسته بود در طارمی که چوب آن از عود و صندل بود فراشی در آن برای او قرار داده بودند از انواع
حریر و دیباج منسوج بطلای احمر و غیره از اقسام ابریشم و غیره سلیمان بن ابی جعفر هم نزد او بود سلام کردم و در جلو
او بود قدح بلوری مملو از شراب و پنج رطل شراب و در آن بود جلو سلیمان هم قدحی بود مثل آن نشستم مقابل ایشان
پس کذاردند جلو من قدحی مثل دو قدح مذکور امین کفت فرستادم عقب شما دو نفر بواسطه اینکه خبر رسیده است
طاهر بن حسین آمده است به نهروان و در مقام عداوت و جنک و ما بر آمده و از این معنی خاطر مرا ملال و پریشان
داشته شما را آورده ام تا از خط صحبت شما خاطر خود را از ملالت او منصرف دارم با هم حدیث و صحبت کردیم
با او تا از خیال طاهر افتاد و فرحناک شد پس طلب کرد جاریه را از خواص جواری خود که مسمی بود به ضعف من دو
اسم او تطیر زدم پس کفت با و تغنی کن او هم کذارد عود را بپهلوی خود و این بیت تغنی کرد شعر

کلیب لعمری کان اکثر ناصرا ٭ و اکثر جرما منک ضرج بالدم

از این شعر تطیر زد امین کفت ساکت شو قبحک الله و برکشت بحالت غم و اندوه تا منبسط شد و خندید و دل نا... داد

کرد و آن جاریه کفت بیاور غنای خود را او هم تغنی را باین شعر خواند شعر

هم قتلوه کی یکونوا مکانه ٭ کما غدرت یوما بکسری مرازبه

امین کفت ساکت شو و منقلب شد بحالت غم ما او را تسلیه دادیم تا منصرف شد بحالت ضحک در دفعه ثالث
دو کره باو کفت تغنی کن او هم کفت شعر

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ٭ انیس و لم یسمر بمکه سامر
بل نحن کنا اهلها فابادنا ٭ صروف اللیالی و الجدود العواثر

بعضی کفته اند باین بیت تغنی کرد در دفعه سیم شعر

اما و رب السکون و الحراک ٭ ان المنایا کثیره الشراک

کفت امین بجاریه برو خدای جزای ترا دهد چون جاریه برخواست برود برخورد به قدح شراب قدح شکست
و شراب ریخت و آن شب مهتاب شب بود و در کنار دجله نشسته بود در قصر معروف به خلد شنیدیم قائلی
میکوید قضی الامر الذی فیه تستفتیان کفت ابن مهدی برخواستم من شنیدم از طرف قصر کسی میخواند این بیت را در
لا تعجبن من العجب ٭ قد جاء ما یقضی العجب ٭ قد جاء امر فادح ٭ فیه الذی یعجب عجب
بالجمله آن مجلس منقضی شد که کشته شد امین بوده است امین مولع و مصر به اینکه پادر ولد خود مسمی به قطع کرده
موسی باشد و موسی را اسم کذارد ناطق بالحق و اراده نمود خلع مامون را ام موسی جزع و فزع شد مانند او کرد
چون خبر بام جعفر زبیده رسید کفت مرا به برید نزد امیر المومنین چون حرکت کرد امیر المومنین او را استقبال کرد
و کفت با سیدتی سر و قطم پس زبیده کفت شعر

کون فداک لا یذهب بک اللهف ٭ فی بقاءک مما مضی خلف
عوضت موسی فمات کل رزیه ٭ ما بعد موسی علی مفقوده اسف

کفته است ابراهیم بن مهدی روزی رفتم نزد امین دیدم در قصر خود بود و وسط قصر او برکه بزرکی بود که راه
داشت بآب دجله و شبکه آهن فاصله بود میان برکه و دجله سلام کردم برای او در حالتی که رو کرده بود به طرف
آب و خدم و غلمان او پراکنده شده بودند در آب تفتیش چیزی میکردند و امین حیران و متفکر بود کفت
بمن اذیت نکن مرا زیرا که امروز مقرطه من در برکه افتاده است مقرطه ماهی کوچکی بوده که برای او صید کرده بودند
و در حلقه طلا در کوش او کرده بودند که در جوف هر یک دانه در بود من آن روز بیرون آمدم و مایوس شدم
از رستکاری او بوده است محمد امین در نهایت قوت و جمال و بها الا اینکه عاجز الرای ضعیف التدبیر
بی فکر بوده است در امر خود حکایت کرده اند روزی امین صبوحی زده بود و در قصر خود نشسته بود اتفاقا میکه
صید سباع میکردند خبر دادند آنها را که در فلان ناحیه سبعی پیدا شده است آنها حیله کردند در کرفتن سبع
و او را کرفتند و در قفص چوبی کرده حمل بر شتر بختی آوردند آن را بباب قصر خبر دادند باین سبع سیاه و مهیب که بقدر
صیادان وحد قفص است اینک بباب قصر است کفت در قفص را باز کرده او را رها کنند چون از قفص بیرون

آمده دیدند شیری سیاه موهای بلند دارد تقدیرکار و زده دم خود را بر زمین تمام مردم فرار کردند و ابواب را بروی
خود بستند تنها ماند امین و بجای خود نشسته بود اصلا حرکت نکرد حمله کرد شیر برای امین تا نزدیک او رسید
امین او را گرفت بطوری بر زمین زد که شیر بیجا افتاد و مرد بعد مردم آمدند و دیدند انگشتان و مفاصل دو دست امین
جابجا شده و بحالت خود در نهایت اطمینان نشسته بود پس جراح آوردند و انگشتان و مفاصل دستهای او را بحال خود
تا استخوانهای او را بجای خود قرار داد و چون شکم شیر را شکافتند دیدند زهره او از کبد او شکافته و جدا
شده است حکایت کرده اند منصور روزی نشسته بود داخل شدند بر او طایفه بنی هاشم گفت با ایشان
بطور بشارت که شب گذشته از محمد ولدی ذکور متولد شد اسم او را موسی گذاردیم قوم چون این سخن را
شنیدند گویا وجود ایشان را غبار گرفت و هیچ جواب ندادند منصور گفت این مقام مقام دعا و تهنیت است
و شما اصلا جواب ندادید ساکت ماندید گویا شما را که جز رادم باسم او و رفتار شما که موسی بن محمد که بر او
اختلاف احوال و اشتباه حاصل شد و غارت کردند خزائن او را و سلطنت مضطرب شد و کشته شد و خود را
و خلع شد از خلافت نزد الله این موسی او نیست و زمان زمان او نخواهد بود بلکه جد این مولود هرون
الرشید است که هنوز مثل او بعالم نیامده و در این باب تهنیت کنید و عهدنامه که هرون الرشید نوشت
در باب امین و مامون و در کعبه نصب کرد و نوشت که هر کدام مخالفت این عهدنامه را نمایند از سلطنت خارج
هستند گفته است یاسر چون احاطه کردند محمد را داخل شدم جعفر بحالت گریان محمد گفت جزع و بیتابی مکن
زیرا که سلطنت و تاج سیاستی است که قلوب و نهای شده و سعت آن را ندارد و گفته اند وقتی طاهر دبیر ان
خود بود رسید باو مکتوبی از محمد که بخط خود نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه هیچ کس خلافی و عصیانی
ایستاد گی نکرد الا آنکه جزای خود را شمشیر قاطع دید اکنون تو منتظر باش و وعده خود را به همین جزا بود
از خلفاء سلف تا این زمان که سیصد و سی و دو است کسیکه پدر و مادر او از بنی هاشم باشد مگر علی بن
ابیطالب و محمد بن زبیده چنانچه در بارهٔ محمد بن زبیده میگوید ابو هذیل

شعر

ملك ابوه وامه من نبعة • منها سراج الامة الوهاج
شربت بمكة من ذرى بطحائها • ماء النبوة ليس فيه مزاج

در سال یکصد و نود و هفت مرد عبد الملك بن صالح بن علی که وفات او در زمان امین بوده و از فصحاء اولاد عباس
بود در عصر خود گفته اند چون هارون الرشید حرکت کرد بیلاد منبج که از زمین شام است نظر کرد بقصر محکم و باغات
مملو از اشجار و اثمار گفت از کی است این قصر گفت از امیر المؤمنین گفت چگونه است این شهر گفتند آب آن گوارا
هوای آن معتدل گفت چگونه است شب این بلد گفتند تمام شب آن مثل سحرات ابا عبد الرحمن به هرون گفت
بلاد شما نیز موصوف است بخوبی چگونه است که این طور نیست خاك آن قرمز سنبل آن زود درختان آن نیز مشتمل
بر صحاری وسیع پس دو کرد هرون الرشید به فضل بن ربیع گفت ضرب تازیانه بر من هموارتر بود تا این کلام
چون نام نهاد هرون الرشید محمد پسر خود را بنام ناطق بالحق و او را ولیعهد قرار داد و موسی در آن وقت طفل

نیکرد

منکر و باری و بنیان آخت حسن و قبح را و محتاج بود بخدا آمی که شب و روز او را خدمت کنند و بخوابانند و
بیدار نمایند او را حضانت و نگاهداری او بدست علی بن عیسی بن ماهان بود چنانچه در این باب گفته است
مرد کوری از اهل بغداد که معروف بود به علی بن ابیطالب

شعر

اضاع الخلافة غش الوزير • وفعل الامام ورأي المشير
وما ذاك الا طريقا غرور • وشر المسالك طرق الغرور
فعال الخليفة اعجوبة • واعجب منه فعال الوزير
واعجب من ذا وذا اننا • نبايع للطفل فينا الصغير
ومن ليس يحسن مسح انفه • ولم يخل من متنه حجر ظئر
وما ذاك الا باغ وغاو • يريدان نقض الكتاب المنير
وهذان لولا انقلاب الزمان • في العير هذان ام في النفير
ولكنها فتن كالجبال • ترفع فيها بضع الحقير

چون کشته طاهر بن حسین علی بن عیسی بن ماهان را حرکت کرد از مقر خود تا رسید بحلوان که پنج روز فاصله
داشت از مدینة السلام تعجب کردند مردم از امر او و ادبار اصحاب امین و شکست ایشان در هر حال یقین کردند
بقتل امین و ظهور مامون چنانچه شاعر گفته است

شعر

عجبت لمعشر يرجون نجحا • لامر ما يتم به الامور
وكيف يتم ما عقدوا وداموا • واس بنائهم منه الفجور
لهاب بهم الى الضلال بهم غوي • وشيطان مواعده غرور
يصيب بهم ويلعب كل لعب • كما لعبت بشاربها الخمور
وكاد والحق والمأمون غدرا • وليس بمفلح ابدا غرورا
هو العدل المهذب المرتضى • مقيمين جنبا الصدور
وعاقبة الامور له يقينا • به شهد الشريعة والزبور
ويملك اربعين لها وفاء • يتم به الاهلة والشهور
فكيدوا اجمعين بكل كيد • وكيدكم له فيه السرور

چون از امر طاهر و استعداد او بر محمد معلوم شد جمع کرد سرکرده گان لشکر خود را و گفت آماده و مستعد شوید
و فراهم کنید اسباب جنگ خود را چنانچه شاعر گفته است

شعر

ثم ما صابوا ولكن قدموا • كبش غارات اذا لاقى نطح

دانسته و دیدم حدیث امم سالفه و خوندم کتابهای جنگ ایشان و قصه های کسانی را که اقامت کردند با ایشان که
در قصص و احادیث ایشان مثل این مرد در اقدام و سیاست او با این بجزی و استعداد در جنگ با من فراهم کنید

لشکرو مستعد شوید برای دفع او کشتند بر محمد خداوند امیر المؤمنین باقی بگذارد و قوت باو دهد چنانچه خلفا
سابق را قوت داد و محمد دل کرد آنها را که بر خلفاء خروج کردند بالجمله چون شکست خورد لشکر محمد از لشکر طاهر واحدی
از لشکر محمد باقی نماند گفت سلیمان بن ابی جعفر خداوند لعنت کند غدار و مکار را در این باب میگوید شاعر شعر

تبا للذی الایام والمرتدق ٭ ماذا دعاه الی العظیم الموثق
والعقد بالبر الزکی اخی التقی ٭ والسائس المامون غیر الاخرق
زین الامامة والخلافة والنهی ٭ اهل السماحة والندی المتدفق
ان تعقدوا جهلا ایوارث احمد ٭ دوحی کل مسدد وموفق
فالله للمامون خیر موازر ٭ والماجد القمقام کبش المشرق

چون احاطه کردند به محمد از طرف شرقی و غربی و هرثمة ابن اعین از طرف نهروان آمد نزدیک باب خراسان و طاهر از
جانب غربی و طرف ناشریه و باب المحول آمد جمع کرد محمد طاهر لشکر و سرکردگان خود را و گفت حمد میکنم خداوند را که
میکند بقدرت خود هرکه را بخواهد و بلند میکند بقدرت خود هرکه را بخواهد حمد میکنم خداوندی را که عطا
میکند بقدرت خود و منع میکند بقدرت باز حمد میکنم خدائی را که قبض و بسط میکند تمام او را و برکشت بنا باید شکر
میکنم او را بر حوادث زمان و خذلان اعوان و پراکندگی حال و کسوف عقل آنها صلوات میفرستم بر پیغمبر او بعد
گفت مفارقت میکنم شما را با قلب موجع و نفس حزین و حسرت عظیم زیرا که من حیله میکنم برای خود و مسئلت میکنم
از خداوند که تلطف فرماید بمن بعد از آن اعانت خود و بعد از آن نوشت مکتوبی به طاهر اما بعد جنگ کردی تو نصرت دید
و غلبه نمودی و محمد دل و منکوب کردی مرا اینک و بدیدم صلاح خود را در معاونت برادر خود و خروج بسوی او زیرا که او
واحق باین مقام اومی باشد عطا کن مرا امان خود و اولاد و مادر و جده و حاشیه و انصار و اخوان من این امر باو
من خواهد شد اگر دید وفا از من و امان تو بتم المراد والامر انچه خواهی و ان بجا آورد چون قرائت کرد مکتوب را
طاهر گفت الان تنگ شده است گلوی و کارد باستخوان او رسیده است و شکست خورده است لشکر او نه والله قسم
بکسیکه حیات من بدست اوست دست بردارم تا دست او بدست من رسد و فرود آید در حکم و اطاعت من
تا بالمره لشکر این را متفرق ساخت و وقت در بستان باب الکناش معروف به طاهری در این باب میگویند بعضی
از عیارین بغداد و از اهل زندانها

شعر

لنا من طاهر یوم ٭ عظیم الشان والخطب ٭ علینا فیه بالانجاد ٭ من هرثمة الکلب
ومنا الاب الطیب ٭ یوم صادق الکرب ٭ اتاه کل کراد ٭ ولص کان ذا نقب
وعریان علی جنبه ٭ اتاه من الغرب ٭ اذا ما حل من شرق ٭ اتیناه من الغرب

چون کار سخت شد بر امین پانصد هزار درهم بخشید میانه عساکر خود و کمی عقد با اصحاب خود چیزی نداد چنا
سوسها طاهر این معنی را باو خبر دادند طاهر نوشت بآنها و وعده زیاده داد بآنها در سعایت با بر امین چنانچه
بعضی شعرا گفته اند

شعر

قل للامین الناس فی نفسه ٭ ماشتت الجند سوی الغالیه
طاهر نفسی فدا طاهر ٭ برسله والعدة الکافیه
اضحی زمام الملک فی کفه ٭ مقاتلا للفئة الباغیه
قد جاء لک اللیث بسیدانه ٭ مستکلبا فی اسد ضاربه
فاهرب فلا مهرب من مثله ٭ حقا الی النار والهاویه

رفت طاهر از ناشریه بباب الانبار و محاصره کرد اهل بغداد را و قتال سخت پیدا شد بطوریکه خسته شدند
فریقین و خراب شد دیار و بر طرف شد آثار و اسعار ترقی زیاد حاصل کرد ابن مقدمه دو سال یکصد
و نود و شش بود میکشت برادر برادر را و پسر پدر را خراب کردند منازل را آتش زدند دیارها را غارت کردند
اموال را چنانچه اعمی در این باب گفته است

شعر

تقطعت الارحام بین العشایر ٭ واسلمهم اهل التقی والبصائر
فذاک انتقام الله من خلقه بهم ٭ لما اجترموه من رکوب الکبائر
فلا نحن اظهرنا من الذنب توبة ٭ ولا نحن اصلحنا فساد السرائر
ولا نسمع من واعظ و مذکر ٭ فینجع فینا وعظ ناه وامر
فابک علی الاسلام لما تقطعت ٭ وجاه ودرس عزها کل کافر
فاصبح بعض الناس یقتل بعضهم ٭ فمن بین مقهور و عزیز و قاهر
وصار رئیس القوم یحمل نفسه ٭ وصار رئیسا فیهم کل شاطر
فلا فاجر للبر یحفظ حرمة ٭ ولا یستطیع البر دفعا بفاجر
تراهم کامثال الذئاب رأت معا ٭ فامته لا تلوی علی زجر زاجر
واصبح فساق القبائل بینهم ٭ تسل علی اقرانها بالخناجر
فابک لقتل من صدیق و من اخ ٭ کریم و من جار شفیق مجاور
و والدة تبکی بحزن علی ابنها ٭ فیبکی لها من رحمة کل طائر
وذات حلیل اصبحت هی ایم ٭ وتبکی علیه بالدموع البوادر
تقول له قد کنت عزا و ناصرا ٭ فغیب عنی الیوم عزی و ناصر
وابک لاحراق و هدم منازل ٭ وقتل واتهاب اللهی والذخائر
وابراز ربات الخدور حواسرا ٭ خرجن بلا خمر ولا بمآزر
تراها حیاری لیس تعرف مذهبا ٭ توافر امثال الظباء النوافر
کان لم تکن بغداد احسن منظرا ٭ وملهی رأته عین لاه وناظر
بلی هکذا کانت فاذهب حسنها ٭ وبدد منها الشمل حکم المقادر

وحل بهم ماحل بالناس قبلهم ؛ فاضحوا احادیثا للبادو حاضر
ابغداد یا دار الملوك و مجتنی ؛ صروف المنایا یا مستقر المنابر
و یا جنة الدنیا و یا مطلب الغنی ؛ و مستنبط الاموال عند المفاخر
ابینی لنا این الذین عهدتهم ؛ یحلون فی روض من العیش زاهر
و این ملوك فی المواکب تغتدی ؛ تشبه حسنا بالنجوم الزواهر
و این القضاة الحاکمون برایهم ؛ لورد امور مشکلات المصادر
او القائلون الناطقون بحکمة ؛ و رصف کلام من خطیب و شاعر
و این مراح للملوك عهدتها ؛ مزخرفة فیها صنوف الجواهر
ترش بماء المسك و الورد ارضها ؛ یفوح بها من بعد ریح المجامر
و روح الندامی فیه کل عشیة ؛ الی کل فیاض کریم العناصر
و اصوات عیدان تجیب لغنیها ؛ اذا صولتها حاجبین المزامر
فما للملوك العز من ال هاشم ؛ و اشیاعهم فیما اکفوا ابا المعاذر
یروحون فی سلطانهم و نعیمهم ؛ یروحون فی سلطان بعض العشائر
یجادل عنا ما لهم کرامهم ؛ فنالهموا بالکره ایدی الاصاغر
فاقسم لو ان الملوك تناصروا ؛ لزالت لها خونا رقاب الجبابر

فرستاد هرثمة بن اعین بن زهیر بن مسیب ضبی را از طرف مشرق تا رسید به ما طر بهلوی کلواذ و کرفت اموال تجار که در کشتیها بود و وارد میشد به بصره و نصب کرد در بغداد منجنیق ها را از انجا آمد به رو قه و جزیره و مردم را اذیت کرد پس قصد کردند بجانب او بعضی عیاران و اهالی زندان و بر سرهای خود قرار داده بودند مثل کلاه خود ما نند دستارخانها بر آن نصب کردند و بر هر ده نفر نقیب سرداری و بر هر ده نقیب سردار امیری و علاوه زیاد عریان بر کردن خود قرار داده بودند حلقه ها و صوف زرد و قرمز را اینها تمام مراتب خود مقیاس شدند و جمعی کثیر مشاهده میکردند جنگ انفار ایشان مقابل شدند با لشکر طرف مقابل که تمام مسلح بودند به زره و کلاه خود و نیزه ها و شمشیرها و این دسته اول تمام عریان بودند بالجمله جنگ کردند تا شکست خوردند و تمام را محاصره کردند خلق کثیری از آنها به قتل رسید چنانچه جمعی هم از تماشا کنندگان بقتل رسیدند در این باب بعضی گفته اند

شعر

لا تقرب المنجنیق و الحجرا ؛ فقد رایت القتیل اذ قبرا
بالکیلا بغوثه خلل ؛ و لا اقیل و خلف الخبرا
یا صاحب المنجنیق ما فعلت ؛ کفاك لم تبقیا و لم تذرا
کان و را سوی الذی امرا ؛ هیهات ان تغلب الهوی القدرا

چون سخت شد کار بر امین بواسطه درق و قوت لشکر در بنهان ظروف طلا و نقره داد به لشکر در حال خود و حرکت

کردید

کردند بطرف طاهر اهل ابانیه که پهلوی باب الانبار و باب حرب قطربل بودند و میدان جنگ قرار کرفت در وسط طرف غربی و منجنیقها میانه فریقین قرار دادند خرابیها و حریقهای زیاد واقع شد در بغداد و محله کرخ او دو طرف تا امر جنگ سخت شد مردم از موضع و مقام خود منتقل شدند بمواضع دیگر و خوف بر تمام مردم غلبه کرد چنانچه شاعر بیان کرده است

شعر

من ذا اصابك یا بغداد بالعین ؛ الم تکونی زمانا قرة العین
الم یکن فیك قوم کان قربهم ؛ و کان مسکنهم زینا من الزین
صاح الزمان بهم بالبین فافترقوا ؛ ماذا لقیت بهم من لوعة البین
استودع الله قوما ما ذکرتهم ؛ الا تحدر ماء الدمع من عینی
کانوا ففرقهم دهر و صدعهم ؛ و الدهر یصدع ما بین الفریقین

بهمین نحو جنگ باقی بود میانه دو طرف چهار ده ماه امر بر اهالی بغداد سخت شد تعطیل شد مساجد ترك کردند مردم نماز و نازل شد به بغداد امور یکه هیچوقت نازل نشده بود از ابتدا که منصور انجا را بنا کرده بود برای اهل بغداد مثل این جنگ واقع شد میانه مستعین بالله و المعتز بالله که پنجاه نفر عریان جنگ میکردند و اهل بغداد این جنگ را یکی از امور غریبه و وقایع بزرگ دانستند و در سال صد و سی و دو که خروج کرد ابو اسحق المتقی و قبل از آن خروج کردند بر بدیعین و بودون ترك و خروج کرد بر آنها ابو محمد حسن بن عبدالله بن حمدان ملقب به ناصر الدوله و برادر او علی بن عبدالله بالجمله امر میانه ماموتیه و عربانیین سخت شد و محصور شد محمد در قصر خود در طرف غربی و گاه گاهی در ایام محصور بودن محمد جنگ میانه دو طرف واقع میشد و جماعتی بقتل میرسید نجبا و در این باب گفته است حسین خلیع

شعر

امین الله ثق بالله ؛ تعطی الصبر و النصره ؛ کل الامر الی الله ؛ کلاك الله ذو القدره
رایت الحرب احیانا ؛ علینا و لنا مره

قتل و جنگ اخری واقع شد در شارع دار الرقیق بهلاکت رسیدند در آن و قتعه جمع کثیری و در طرق و شوارع میکشتند بعضی بعض دیگر را غارت میکردند خانها را یك مرد و یك زن نجات یافته بودند از هلاکت و در این وقعه و در این باب شاعری گفت

شعر

بکت عینی علی بغداد لما ؛ فقدت غضارة العیش الانیق
تبدلنا هموما من سرور ؛ و من سعة تبدلنا بضیق
اصابتنا من الحساد عین ؛ فافنت اهلها بالمنجنیق
فقوم احرقوا بالنار قسرا ؛ و نائحة تنوح علی غریق
و صائحة تنادی یا صباحی ؛ و قائلة تنادی یا شفیقی
و حوراء المدامع ذات دل ؛ مضمخة المجاسد بالخلوق

ينادي بالشفيق فلا شفيق   وقد فقد الشفيق مع الرفيق
وقوم اخرجوا من ظل دنيا   متاعهم يباع بكل سوق
ومغترب بعيد الدار ملقى   بلا راس بقارعة الطريق
توسط من قتالهم جميعا   فما ادرون من اى الفريق
فلا ولد يقيم على ابيه   وقد هرب الصديق عن الصديق
ومهما انس من شيء تولى   فانى ذاكر دار الرقيق

سؤال كرد سردارى از سرداران خراسان طاهر را كه يك روز اختيار جنك را باو دهد طاهر هم قبول كرد سردار طرف مقابل را كه جماعت عريان بودند حقير شمرده ميكفت چكونه اين جماعت كيد و مكر ميكنند در صورتيكه هيچ اسلحه ندارند و با اين طرف قومى مسلح جنك ميكنند خلاصه مدتى با بعضى عريانيين جنك كرد تا تيرهاى آن سردار تمام شد كمان كرد سنكهاى مخصوص عريان هم تمام شد و آنكاه انداخت عريان سنكى بچشم سردار ملا يا اقاله سنك ديكر انداخت برلحى او كه نزديك بود آن سردار از اسب بزمين افتد سردار متحير ماند بركشت و ميكفت يا طاهر اينها انسان نيستند كه جنك ميكنند بلكه شيطان و جن هستند و در اينباب كفته است ابو يعقوب خزيمى شعر

الكرخ اسواقه معطله   يستن عيارها وعابرها
خرجت الحرب بين اسواقهم   اسود غيل علت قنادرها

ديكرى كفته است شعر

خرجت هذه الحروب رجالا   لا لقحطان لا ولا نزار
معشر في جواشن الحصر يعدون   الى الحرب كالليوث الضواري
ليس يدرون ما الفرار اذا   الابطال عادوا من القنا بالفرار
واحد منهم يشد على الفين   عريان ماله من ازار
ويقول الفتى اذا طعن الطعنه   خذها من الفتى العيار

القصه جنك همه روزه على التوالى برقرار بود و قوت و اقبال و فيروزى از طاهر ظاهر بود و در اصحاب ابن نقص و شكست داد باز اصحاب طاهر جنك ميكردند و ميكرفتند بعضى خانها را و متاع آن را غارت مينمودند چنانچه مردى از طرف امين كفته است شعر

لنا كل يوم ثلمة لا نسدها   يزيدون فيما يطلبون وننقص
اذا هدموا دارا اخذنا سقوفها   ونحن لاخرى غيرها نتربص
يثيرون بالطبل القنيص فان بدا   لهم وجه صيد من قريب تقنصوا
وقد افسدوا شرق البلاد وغربها   علينا فما ندرى الى اين نشخص
اذا حضروا قالوا بما يعرفونه   وان لم يروا شيئا فبى تخرص

وقد رخصت قرونا في قتالهم   وما قتل المقتول الا المرخص

متحير بود طاهر بصبر اصحاب طرف مقابل در تنكى و سختى با اين وضع قطع كرد از آنها آذوقه و وقوف كرد از بصره و واسط بر آنها ميرسيد تغيير يافته شد كه نان در لشكر طاهر بيست رطل يكدرهم بود و در لشكر امين يك رطل يكدرهم تا اينكه سخت شد امر بر آنها و كرسنكى بر آنها غلبه كرد مايوس شدند از نجات و فرج آنها كه در طرف طاهر بودند تمام مسرور بودند و آنها كه در طرف امين بودند مهموم و پريشان باز اكثر جنك مشتعل شد سرهاى بريده لكد كوب ميشد در اين دفعه از اصحاب طاهر كشته شد جمعى از عريانيين طرف مقابل در اين كفته است اعمى شاعر شعر

وقعة يوم الاحد   كانت حديث الابد   كم جسد ابصرته   ملقى وكم من جسد
اناظر كانت له   منيته بالرصد   اتاه سهم عائر   فشق جوف الكبد
واخر ملتهب   مثل التهاب الاسد   لو قاتل قد قتلوا   القاه لما يرد
وقائل اكثر بل   ما لهم من عدد   قلت لمطعون وفيه   طعنة لم تسد
من انت يا ويلك يا   مسكين من محمد   فقال لا من نسب   وان ولد من بلد
ولا انا للغى فانا   تلت ولا للرشد   ولا التى عاجلا   بصيرة منه فى يد

در اين دفعه كه سختى اصحاب امين و شدت حال آنها زياد شد امر كرد طاهر سردارى از سرداران خود را معروف به ذريح كه عقب كند اصحاب اموال و ودايع و ذخاير را از اهل بيت و غير آنها و با او قرين كرد آن بند ديكرى را كه معروف بود به هرش پس اين دو نفر هجوم آوردند بر مردم و اموال زياد از مردم بردند باين جهة فرار كردند مردم و اغنياء از ذريح و هرش هارب شدند در اينباب ميكويد اعمى شعر

اظهر والحج وما يبغونه   بل من الهرش يريدون الهرب
كم اناس اصبحوا من غبطة   ركض الليل عليهم بالعطب

اين اشعار مفصل است چون بلا عموم پيدا كرد بر تمام مردم حتى اهل عفت و عصمت جمع شدند بخانه در كرخ و مكاتبه كردند با طاهر و خود را ممنوع كردند از بيرون آمدن نزد او بواسطه محافظت اموال خود بعضى بجا و بعضى ديكر كشتند اكر مكاتبه ميكند با طاهر بنا بيايد امين شد باز از صولت امين چنانچه شاعرى از آنها كفته است شعر

دعوا اهل الطريق فعن قريب   تنالهم مخاليب الهصور
فنهتك حجب اكباد شداد   وشيكا ما تصير الى القبور
فان الله مهلكهم جميعا   لاسباب التمرد والفجور

حركت كردند روزى عريانيين قريب بيكصد نفر با نيزها و كلاههاى قرطاسى و سپرهاى ميدند در نهاد شاخهاى كاو و جنك كردند با دسته مامونيه طاهر هم فرستاد لشكرى سركرده كان زياد بقصد آنها جنك برپا شد جمعى كثير كشته شدند و از طرف امين خلل و سكته وارد آمد بر طرف مامون روزبروز ظاهر بعد از آن

غلبه از طرف مامون پیدا شد بعضی را کشتند بعضی را سوزانیدند چنانچه درین باب اعمی گوید

بالامیر الطاهر بن الحسین ؛ صبحونا صبیحة الاثنین
جمعوا جمعهم فثار الیهم ؛ کل صلب القناة والساعدین
یا قتیل العراة ملقی علی الشطا ؛ تطاء الخیول من الجانبین
ما الذی کان فی یدیك اذا ما ؛ اصطلح الناس ایة الخلیتین
اوزیر امن قاید بل بعید ؛ انت من ذین موضع الفرقدین
کم بصیر غدا بعینین کی ینا ؛ ظر ما حالهم فراح بعین

ازین لشکر مامون بر امین کار سخت شد بر این ناچار فروخت آنچه را که در خزانه خود داشت در خفیه و تقسیم کرد برای ارزاق قوم و لشکر خود کسی دیگر با این باقی نماند و طاهر تنگ کرد کار را بر امین در وقت در باب الانبار و بستانی که انجا داشت پس محمد امین گفت کاش خدا بکرید تمام هر دو فرقه را میکشت چرا که هر دو دسته دشمن هستند اما دسته خودم دشمن مال من هستند و دسته طرف مقابل دشمن جان و گفت

شعر

تفرقوا و دعونی ؛ یا معشر الاعوان ؛ فکلکم ذو وجوه ؛ کثیر الالوان
و ما ادری غرائك ؛ و ترهات الامانی ؛ الست الملك شیبا ؛ فسائلوا اخوانی
والویل فیما دهانی ؛ من نازل البستان

مقصود امین ازین بیت آخر طاهر است بعد از انکه کار بر امین سخت شد و فرستاد هرثمة بن اعین را بطرف شرقی و خود طاهر در طرف غربی بود باقی ماند محمد در شهر با ابی جعفر مشورت کرد و از خواص خود در اسباب نجات خود هر کدام رای و تدبیری اظهار کردند یکی از آنها گفت مکتوبی بنویس بطاهر و قسم یاد کن برای او که امر را مفوض کردم بتو هر چه تو صلاح بدانی رفتار کن بلکه جوایزی که اسباب نجات در آن باشد بدهد پس گفت این مادرت به عزایت بنشیند تدبیر تو خطاست مکر نمی بینی ابا را و اگر غدارتی و مکاری بخرج او نمیدهد و هر کاه امر تفویض شود بمامون اده مقابل طاهر چه وارد خواهد آورد بعلاوه چگونه میشود با و حاصل کرد در عقل و مکر او شرح این ماجرا و حال من لو چه لیست که ابو الاسود دئلی گفته است در طایفه ازد

شعر

فلما راهم یطلبون وزیره ؛ و ساروا الیه بعد طول تمادی
الی الازد اذ خاف الذی لا یقالها ؛ علیه و کان الرای رای زیاد
فقالوا له اهلا و سهلا و مرحبا ؛ اصبت فکاشف من اردت وعاد
فاصبح لا یخشی من الناس کلهم ؛ عدوا ولو بالوا بعوة عاد

واسته مایل بودم جواب دهد مرا و اطاعت مرا نماید پس تمام خزانه و مملکت خود را بدو تفویض میکردم و راضی میشدم معاش کنم زیر دست او و سندی گفت راست میگوئی یا امیر المؤمنین محمد گفت حالا چگونه در این حالت حین شاهی مرا سلم کرد با هرثمه او هم وعده داد این را با مال او و منع کرد کسانی را که اراده قتل محمد را داشتند

این خبر بطاهر رسید شدت کرد غضب او بر هرثمه ایضا و عده داد هرثمه این را که از باب خراسان او را بیاورد و ملحق سازد به لشکر خود چون محمد خواست خارج شود در شب پنجشنبه بیست و پنجم محرم سال یکصد و نود هشت آمدند نزد او بعضی از اصحاب و لشکر او گفتند یا امیر المؤمنین نیست با تو کسی که ترا نصیحت کند ما هفت هزار مرد جنگجو هستیم و در اصطبل تو هم هفت هزار اسب است باز میکنیم بعضی ابواب شهر را خارج میشویم در این شب میرویم به بلد جزیره و دیار ربیعه اموال و خود را نجات میدهیم و جمع میکنیم رجال دیگر و داخل میشویم بمصر در آنجا به کامل موجود است از لشکر و مال به همین مدد و اسباب دولت بر میگردد محمد گفت خوب تدبیری است آماده شد برای این ترتیب و در خانه محمد این غلمان و خدمی بودند که گذارده بود برای اینکه مطالب را ساعت بساعت باو اخبار دهند این خبر بطاهر رسید از این خبر ترسید اندیشید اگر این فکر بانجام رسد کار او تباه است فرستاد نزد سلیمان بن جعفر و ابن نهیك و سندی بن شاهك که با این بودند اگر این را از این رای و تدبیر باز ندارند خراب میکنم خانهای شما را بر طرف میکنم نعم شما را تلف میکنم نفوس شما را آنها هم از خوف همان شب رفتند نزد این و او را باز داشتند از این رای هرثمه آمد بباب خراسان و این هم طلب کرد اسب معروف به زهیری را و در بر خود موسی و عبدالله را طلب کرد و آنها را بوسه داد و بو سید و گریست و گفت خدا صاحب شما است نمیدانم بعد از این حرکت آیا دیگر شما را ملاقات میکنم یا نه و جامهای سفید پوشید و طیلسان سیاه در برکرد و جلو او شمعی روشن کردند تا آمد بباب خراسان هرثمه هم حاضر بود باز این خبر رسید بطاهر فرستاد جمعی رجال از هر دو و ملاحین در زورقها و طرف شط آنها هم آمدند هرثمه خود را بر زورق معلق کرد و حرکت داد لشکر خود را بطرف شرقی محمد هم لباس خود را کند و وقت داخل فرستادگان طاهر که مغالطه کند خود را نجات دهد غلام طاهر و بعضی جاسوسها بواسطه بوی مشك و روایح طیبه که از او استشمام کردند او را شناختند و دستگیر نمودند و در بین راه بقتل رساندند در حالتیکه محمد صیحه میزد انا عبد الله انا الیه را جعون منم پسر عم رسول الله و برادر مامون و شمشیرها بر او فرود می آید و آن شب پنجشنبه بیست و پنجم محرم سال یکصد و هفتاد و هشت بود گفته است احمد بن سلام که با این بود در محل حراقه هنکامی که گرفتار شدیم و بعضی اصحاب مرا گرفتند و اراده نمودند قتل او را او هم ده هزار درهم وعده داد که از قتل او دست بدارند و در جمع همان شب حمل کرده دراهم را برای آنها گفت داخل شدم بر بیتی تاریك ناگاه داخل شد بر من مردی عریان یك عمامه بر سر داشت مصافحه و معانقه نمود با من خرقه بود و بر دوش خود داشت در پهلوی من قرار خود را قرار داد و نشست چون مستقر شدیم در آن مکان عمامه را بر داشت بدقت نظر کردم دیدم محمد است عبرت کردم و در تحیر باقی بودم پرسید تو کیستی گفتم یا سیدی منم احمد بن سلام و در ثانی سوال کرد یا احمد نزدیك بیا بمن در آغوش بگیر خود قرار بده چرا که وحشت شدید بر من غلبه کرده است گفتا احمد او را بخود نزدیك آوردم دیدم خفقان در او ثابت شدیدی در قلب او ظاهر است بعد پرسید خبر ده مرا از برادر خود مامون که زنده است یا مرده گفتم او زنده است گفت خبر ایشان را دادند گفت برای من گفتند مرده است گفتم خدا روی وزراء تو را سیاه کند آنها تو را باین روز کار رسانیدند انداختند جواب داد حالا موقع عتاب و خطاب نیست و در باره وزراء من جز خیر حرفی اظهار نکن گناهی بر آنها وارد نیست

نیستم مرا کی کسیکه طلب امری نمایم وقادر بر آن نباشم پرسیدم چیست این لباس و خرقه گفت کسیکه حال او مثل
حال من باشد اینگونه مطالب دوا او لیاقت است بعد گفت یا احمد شك ندارم این قوم مرا خواهند برد نزد برادر
خود مگر نمیدانی که او مرا خواهد کشت جواب دادم حاشا او ترا عطوفت ورحم خواهد کرد جواب داد هیهات الملك
عقیم او رحم ندارد گفتم با او امان دادن هرثمه امان برادر تراست پس با و تلقین کردم ذکر خدا و استغفار دادم این اثنا
باب بیت باز شد و داخل شد مردی اسلحه پوشیده دیدم در بشره محمد اضطراب و خوف شدید حاصل شد و آن
مرد محمد طاهری بود یقین قطع کردم که او بقتل خواهد رسید و بك و گفت از نماز من باقی مانده بود اندیشه کردم منهم با او
کشته میشوم پس گفت یا احمد از من دور مشو و نزدیك من بیا زیرا که وحشت غریبی در من حاصل شده پس نزدیك
او رفتم طولی نکشید شنیدم صدای حرکت جبل را کوبیدند باب در گشوده شد دیدم قومی از عجم شمشیرهای برهنه
بدست دارند محمد چون این حال را دید ایستاد و گفت انا لله وانا الیه راجعون رفت نفس من در راه خدا آیا نجاتی
یا پناهی پیدا میشود بالجمله آمدند تا باب خانه بعضی از آنها مقدم میشد بر بعض دیگر محمد هم گرفته بالشی جلو راه
میگفت منم پسر عم رسول الله و پسر هارون الرشید منم برادر مامون پس داخل شد مردی و ضربتی زد بسر او محمد هم
جبهه زد و گفت مرا کشت این مرد و آنگاه جماعتی وارد شدند یکی زد با شمشیر در شکمگاه محمد انداختند او را و از قفا
سرش را جدا کرده بردند نزد طاهر بعضی در کیفیت قتل او طور دیگر گفته اند بیان کردیم تمام وقایع در این باب را در کتاب
الاوسط پس آوردند سر او را خادم طاهر معروف به کوثر و نصب کرد سر او را در بابی از ابواب بغداد معروف بباب الحدید
در طرف غربی و دفن کردند جسد او را در بعضی بساتین چون گذاردند سر این را جلو طاهر گفت اللهم مالك الملك
تؤتی الملك من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر بعد حمل کرد سر را بخراسان نزد مامون
در پنبه گذارده و به بعضی و عنها اگر و کرد که فاسد نشود مامون چون سر را دید گریه کرد و اسف و حزن او زیاد
شد پس گفت فضل بن سهل بمامون حمد میکنم خداوند را بر این نعمت بزرگ زیرا که محمد تمنی میکرد تو را به بیند باین
حالت که تو او را دیدی امر کرد مامون نصب کردند سر او در صحن خانه بچوبی و امر کرد به لشکر هر کدام که روزی او را
گرفته بود این آورد لعن کنند بعضی او را لعن کردند و بعضی از عجم را که بعطای او نائل شده بودند امر کردند بلعن
گفتند خدا لعنت کند این سر او والدین او را و داخل کند در فلان فلان با او گفتند تو امیر المومنین را لعن کردی
بطور یکه او شنید و تغافل کرد بعد امر کرد و سر را برداشتند و ملحق به جسد سازند و فرستاد بعراق بغداد از آن رحمت
شامل بغداد شد و خلاص شدند از این حوادث و فتنه ها و جنگ و قتلهای متوالیه مرثیه کردند این را
بعضی شعرا من جمله زبیده ام جعفر

شعر

اودی بالفین من لم یترك الناسا   فامنح فؤادك عن مقتولك الیاسا
لما رایت المنایا قد قصدن له   اصبن منه سواد القلب والراسا
فبت متکا ارعی النجوم به   اخال سنته فی اللیل قرطاسا
والموت کان به والهم فارقه   حتی سقاه التی اودی بها الکاسا

وزنته حین باعت الرجال به   وقد بنیت به للدهر اساسا
فلیس من مات مردودا لنا ابدا   حتی یرد علینا قبله ناسا

مرثیه کرده است او را زوجه او لبابه دختر علی بن مهدی که خبر به خوله بوده است از لعین   شعر

ابکیك لا للنعیم والانس   بل للمعالی والسیف والترس
ابکی علی سید فجعت به   ارملنی قبل لیلة العرس
یا مالکا بالعراق مطرحا   خانته انصاره مع الحرس

چون کشته شد محمد داخل شد نزد زبیده بعضی از خدام او گفت کشته شد محمد امیر المومنین و تو نشسته گفت چکنم
گفت برخیز برویم خونخواهی بکنیم مثل عایشه که رفت در طلب خون عثمان زبیده گفت تو چه حق داری چگونه زن می
تواند مقاومت کند با مردان جنگجو و طلب خون نماید این خیال با طل است پس جامه های سیاه طلب کرد و پوشید
و قلم و کاغذی طلب کرد نوشت بمامون این اشعار را   شعر

لخیر امام قام من خیر عنصر   وافضل راق فوق اعواد منبر
ووارث علم الاولین وفخرهم   وللملك المامون من ام جعفر
کتبت وعینی تستهل دموعها   الیك ابن عمی مع جفونی ومحجری
اصبت بادنی الناس منك قرابة   ومن زال عن کبدی فقل تصبری
اتی طاهر لا طهر الله طاهرا   وما طاهر فی فعله بمطهر
فابرزنی مکشوفة الوجه حاسرا   وانهب اموالی واخرب ادوری
یعز علی هرون ما قد لقیته   وما مال من ناقص الخلق اعوری
فان کان ما اسدی لامر امرته   صبرت لامر من قدیر مقدر

چون قرائت کرد مکتوب را مامون گریست و گفت خدایا میگویم من آنچه را که گفت امیر المومنین علی بن ابی طالب چون
خبر قتل عثمان را باو دادند والله من امر نکردم و راضی نبودم گفت مسعودی برای این اخبار و سیری است غیر از
آنچه بیان کردیم و بیان کرده ایم آنها را در کتاب خود اخبار الزمان و کتاب الاوسط باب صد و بیست و نهم در
بیان خلافت مامون بیعت کردند با مامون عبدالله بن هارون در حالتی که از عمر او رفته بود بیست و هشت
سال و دو ماه کنیه او ابو جعفر و مادر او معروف به بادغیسیه و اسم او مراجل بعضی گفته اند کنیه مامون
ابو العباس بوده و مرد در طیدون در چشمه معروف به عین القشیره و آن چشمه ایست که خارج میشود از آن نهر
معروف به بدیدون بعضی گفته اند اسم آن چشمه بزبان رومی ایضا رقه است حمل کردند نعش مامون را بطرطوس
و دفن شد در لیسار مسجد در سال دویست و هجده و هجری از عمر او رفته بود چهل و نه سال تمام خلافت او بیست
وچهار ... ماه طول کشید محاربه کرد با برادر خود محمد بن زبیده بعضی گفته اند دو سال و پنج ماه جنگ کرد و
اهل خراسان در این جنگها مسلم داشتند خلافت و سلطنت او را در منابر و بلاد حرمین و جبل از آنجا که باین

طاهر بود و غلبه کردند بر او و در اطاعت محق آمدند فقط آنها که در بغداد بودند با ابن مهدی بیعت کرده بودند ... و بعضی
پاره از اخبار و سیر و وقایع ایام او غلبه کرد بر مامون فضل بن سهل تا مضایقه کرد از مامون جاریه را که اراده خریدن او کرد
او را منع نمود از فضل برگشت مامون فضل را بعضی گفته اند مامون پنهان کرد قتل او را بعد بصلح و مسالمت در آمدند
و وزرا نسبت بمامون من جمله احمد بن خالد احول و عمرو بن مسعده و ابو عباده بر تمام اینها ابراهیم وزارت سلوک نمود
مرد عمرو بن مسعده در سال دویست و هفده مال او را مامون ضبط کرد بدون سایر وزرا غلبه کرد بر مامون فضل
بن مروان و محمد بن یزداد و در خلافت مامون وفات حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا رسید در طوس که مسموم
کردند آنحضرت را و در همان محل دفن کردند حضرت مرا هجو کرد مامون عم خود را که ابراهیم بن مهدی معروف بابن شکله
بود مامون اظهار تشیع میکرد و آن شکله اظهار تسنن پس گفت مامون

شعر

اذا المرجی سرک ان تراه	یموت بحسرته قبل موت
فجدد عنده ذکری علی	وصل علی النبی وآل بیته

جواب داد او را ابراهیم بطور دوبراد

شعر

اذا الشیعی جمجم فی مقال	فسرک ان یبوح بذات نفسه
فصل علی النبی و صاحبیه	وزیریه وجاریه برمسه

برای ابراهیم بن مهدی با مامون اخبار ظریفه هست که در کتاب اخبار که منسوب است بابراهیم بن مهدی داخل
شد ابو دلف قاسم بن عیسی عجلی بر مامون و گفت با او مامون یا قاسم چه قدر نیکو است اشعار تو در باب جنگ و الذات
و وصف حرب و اشعاری که در اجتناب از معیبات گفته قاسم گفت کدام اشعار مامون گفت این شعر شعر

تسل السیوف وشق الصفوف	ونقض التراب وضرب القلل

بعد گفت یا قاسم تو کدام شعر خود را منظور داری گفت این اشعار را

شعر

ولبس العجاجة والخافقات	تریك المنایا برؤس القلل
وقد کشفت عن ساقها الحرب	کان علیهم شروق الطفل
عروس تطوف اذا استطعت	جهول بطیش علی من جهل
اذا خطبت اخذت مهرها	وزیر السماط بین القلل
الذ واشهی من المغنات	وشرب المدامة فی یوم طل
انا ابن الحمام وترب الصفاح	وترب المنون وترب الاسل

پس گفت یا امیرالمومنین این است لذت من با اعداء تو و قوت من با اولیاء تو و دست من با تو و هرگاه استلذاذ حاصل
کند کسیکه از شرب و لهو من لذت حاصل میکنم بحرب مامون گفت اگر این طریقه از اشعار شان تو باشد و لذت حاصل کنی
بدان چگونه گفته این اشعار را

شعر

ایها الراقد المورق عینی	ثم هنیئا لك الرقاد اللذید

علم الله ان قلبی ممل	قد جنت وحشاك فیه وقید

گفت یا امیرالمومنین این از اشعار متقدم است و ظن تو متاخر است مامون گفت چه خوب گفته است صاحب این
دو بیت

شعر

اذا لم لك الایام فی ذات بیننا	وما اللیالی فی الذی بیننا عذر
واذا لم یکن بین المحبین زوره	سوی ذکر شیئی قد مضی درس الفکر

ابو دلف گفت چه قدر خوب گفته است امیرالمومنین این سید هاشمی و سلطان عباسی مامون گفت از کجا دانستی
این اشعار از من است و ظن تو بدیگری رفت گفت یا امیرالمومنین شعر سید ماننده بساط و دستگاه صوف و ابریشم است
چون مخلوط کنند آن را و از تفاوت و پاکیزگی شعر ظاهر میشود و در آن هنگام تضییع و تالیف از قول مامون است که
هرچیز در آن عفو و بخشش ممکن است مگر نسبت بدادن سلطان و افشاء سر و کنایه گفتن بحرم ایضا از کلام او است
جنگ را تا استطاعت دارید موخر اندازید و اگر لابد شدید از جنگ قرار دهید آن را در آخر و بعضی گفته اند
این کلام انوشیروان است ایضا از کلام مامون است که جمله در وقت اسباب خستگی است مگر چون امر اقبال کند
توان آن را با دبار مبدل کرد دیگری چون ادبار کند نتوان مبدل باقبال کرد چون سلطنت بمامون رسید گفت سلطنت
نوری است اگر معدوم نشد و این امر خلافت است اگر متعاقب بود بهلاکت و سرور است اگر عزو ندانست و این
روز خوب است اگر وثوق به بعد آن باشد ایضا میگفته است بشر منظر است نیکو و خلقی است نورانی و راحت آن
برای قلوب و محل آن است مالوف و فضل است منتشر و تحفه احرار و اول حسنات و بابی است برای رضای عامه و مفتاحی است
برای محبت قلوب ایضا از کلام مامون است بزرگان مردم در دنیا اسخیا و در آخرت انبیا هستند و رزق واسع
انعام متصل مثل طعامی است که نزدیک بزنبور باشد که احدی نزدیک آن نمیرود حاضر بودند روزی نزد مامون
بعضی اهل بیت او سوال کردند از او خطبه بخواند پس گفت الحمد لله المحمود والصلوة علی المصطفی رسول الله و خیر ما
عمل به کتاب الله کلام الله تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنیهم الله
من فضله والله واسع علیم نیست در دنیا که آیه محکمه و سنت متبعه مگر آنچه را که خدا و ند قرار داده است از تالیف
و در نزدیک بر است که هر کس مساعدت میکند در آن و باین جهت میشناسید شما خود داد و حسب و جاه اهل بیت تا
دولت فلان دختر بابیا و دید و بذل صداق کرد و برا وجب قرار داد گفته است شما را این امر پس که بودم روزی
نزد مامون داخل شد یحیی بن اکثم و برا و گران بود بودن من در آن مقام در این اثنا مذاکره از علم فقه شد یحیی گفت این
مسئله دایر است میانه اقوال عمر بن خطاب و عبدالله بن عمر و جابر گفتم تمام اینها در این مسئله خطا کرده اند
و غفلت داشته اند از وجه دلالت ابن معین را از من حیل بزرگ و عریب شمرد و گفت یا امیرالمومنین این مرد نسبت خطا
میدهد بتمام اصحاب رسول الله مامون گفت سبحان الله ابتلوا است ای شما را گفتم یا امیرالمومنین این مرد با تو ندادم
بدانچه که میگوید و بدانچه که اسباب تشنیع برای او فراهم می آید بعد رو کردم با و گفتم آیا گمان داری که حق در واقع
نزد خدا در یکی از اصحاب پیغمبر خواهد بود یا نه گفت بلی گفتم گمان میکنی که هر نفر خطا کردند و اصابه واقع کرد و هم حال

انکه من میکویم و همی خطا کرد پس نظر کرد مامون بمن و خندید و گفت که تو او را جواب میدهی باین جواب آمدند جمعی از مشایخ کوفه ببغداد یک نفر از آنها رفت نزد مامون گفت یا امیر المومنین دست سزاوار تر است برای بوسیدن تا دستهای دیگران بواسطه طوّل در مکارم و در دی آن از گناه معفو تو عفو توسعت است هر کسی اراده کند تو را به خداوندا و المحل شمشیر تو قرار دهد و کیل دولت تو مامون گفت بعد خوب خطیبی است برای این قوم حوائج آنها را بر آورد

گفته است شما بر این اثر خبر دادند بمامون ده نفر زندیق پیدا شده اند از اهل بصره قائل بباشند بقول مانی و قبول ظلمت و نور امر کرد آنها را بیاورند نزد خود بعد از آنکه اسم آنها را پرسید چون رفتند آنها را جمع نمودند یک نفر طفیلی آنها را دید گفت باید این جمعیت را برای دادن فائده و نفعی میبرند خود را داخل آنها کرد تا موکلین آنها را وارد ساختند به کشتی و هیچ نمیدانست حال زناد قه را چون در کشتی بردند تمام را قید کردند طفیلی متحیر ماند و دو کره مشایخ گفت چه حکایت است آنها گفتند تو کیستی گفت من مردی هستم طفیلی شما بیرون آمدم از منزل خود شما را دیدم جمعی هستید خوش منظر از مشایخ و کهول گفتم یقین این جمعیت برای ولیمه جائی میروند منهم خود را داخل کردم و خیال کردم سفر خوبیست و برای تفرج و تماشا به بعضی قصور میروید و امروز را روز مبارک میمونی دانستم تا شما را مقید ساختند مرا هم قید کردند حال الامات و حیران هستم شما جز و هید مرا چه قصه است بدو خندیدند و گفتند شرح حال این است که ما مانویه مذهب هستیم میبرند ما را نزد مامون که از حال ما سؤال کند و استکشاف نماید از مذهب ما پس تو به دهد ما را و بر کردانند از این عقیده و مذهب و هر کدام تخلف کنیم بقتل رساند تو هم مثل ما دو قنادکن تا نجات یابی و الا به هلاکت خواهی رسید تو کمان میکنی طفیلی میتوی و برای تو منافع و فوایدی خواهد بود بالجمله سفر با خر رسید وارد شدند به بغداد پس داخل مجلس مامون کردند آنها را هر یک از اسم و مذهب آنها سؤال کرد بعد تو کرد اینکه آنها را باسلام و تو به داد از مذهب مانی و صورت یکه شمشیر را بر آنها عرضه داده بود که هر کدام مخالفت کنند بقتل رساند تا رسید بشخص طفیلی مامون از موکلین پرسید که کیست این مرد جواب دادند ما او را نمیشناسیم الا اینکه ما این مشایخ او را دیدیم مامون شرح او را پرسید جواب داد یا امیر المومنین زن من طالق باشد اگر بدانم اقوال یا مذاهب آنها را الا اینکه من طفیلی هستم و قصه خود را من اوله الی آخره نقل کرد مامون خندید و صورت مانی را با و هم نشان داد لعن کرد و بیزاری جست و گفت والله من نمیدانم مانی یهودی بوده یا مسلم پس آنها را عطا و بخشش نمود و معاودت داد ابراهیم بن مهدی آن روز نزد مامون بوده تو سط طفیلی را نموده بعد گفته است یا امیر المومنین برای تو بیان میکنم قصه عجیبی در باب طفیلی مامون گفت بگو ابراهیم گفت خارج شدم روزی و عبور میکردم در کوچهای بغداد و بطور تماشا و تفرج حرکت میکردم تا رسیدم به محلی بوی طعام از خانه عالی بمشام من خورد دیدم شخص خیاطی را پرسیدم این خانه کیست گفت خانه یکی از تجار اسم او را پرسیدم گفت فلان بن فلان چشم انداختم بدان خانه دیدم شبکه عالی زیاد دارد و از آن خارج شده دستی با دست بند که بهتر از آن دست و دست بند ندیده بودم من از لطافت دست و دست بند او و رایحه طعام با زدست مبهوت ماندم و عقل از سر بر واز کرد گفتم بخیاط آیا صاحب این خانه شراب می آشامد گفت بلی بعبرخود خیال کردم امروز مهمان دارد صاحب این خانه باید مهمانهای او هم از جنس او باشند در این اثنا دیدم دو نفر مرد محترم سوار هستند

می آیند بخانه او خیاط گفت اینها ندیم و هم صحبت او هستند گفتم اسم آنها چیست جواب داد فلان و فلان منهم بر اسب خود را در کشتم من بفدای شما ندیمی اهسته ترا خود را بآنها داخل کردم تا رسیدیم بباب آنها را مقدم داشتند وارد شدیم بخانه صاحب منزل چون مرا دید کمان کرد من بمتابعت و میل آن دو نفر آمده ام پس نشستیم در بهترین موضع و لازمه ادب و پذیرائی بجا آوردند پس مائده و طعام آوردند مشتمل بر انواع و اقسام طعامهای مختلف که با طعم هر یک بهتر از بوی آن بود پیش خود گفتم طعامهای مختلف را دیدم اینک باقی مانده است آن کف و دست لطیف که ظاهر شود پس برداشتند طعام را و دست شستیم بعد وارد شدیم به مجلس بزم و بساط طرب مجلس در نهایت آراسته صاحب خانه بمن بخیر تلطف و مهربانی میکرد آن دو مرد کمان میکردند مرا هم او دعوت کرده بالجمله مشغول شرب شدیم ناگاه جاریه آمد سلام داد و عودی در دست داشت نشست و مشغول شد به ترنم و تغنی کرد باین اشعار

شعر

توهمها طرفی فالم خدها	فصار مکان الوهم من نظری اثر
فصافحها کفی فالم کفها	فمن لمس کفی من انا ملها عقر
ومرت بقلبی خاطرا فجرحتها	ولم ار شیئا قط یجرحه الفکر

پس هیجان کرد در من طرب و کرمی شراب و حسن غناء جاریه تا دو نا غیر این اشعار تغنی کرد

شعر

اشرت الیها هل علمت مودتی	فردت بطرف العین انی علی العهد
فحدت عن الاظهار عمدا لسرها	وحادت عن الاظهار ایضا علی عمد

انقدر طرب و نشاط در من ظاهر شد که صبر و طاقت از من رفت باز تغنی کرد

شعر

الیس عجیبا ان بیتا یضمنی	وایاک لا نخلوا ولا نتکلم
سوی اعین تشکو الهوی بجفونها	وترجیع احشاء علی النار تعزم
اشارة افواه و غمز حواجب	وتکسیر اجفان وکف یسلم

حسد بردم والله یا امیر المومنین بر شدت و قوت او بغنا و طرب و الحان و داشتن این اشعار و صوتها از فن و مقام او خارج شده بود من گفتم باقی مانده است بر تو چیزی از دنباله این مقام منقلب کرد بر من و زد عود خود را بزمین گفت در چه زمان شما در مجالس غنا و طرب حاضر بوده اید پشیمان شدم از حرف خود دیدم قوم متغیر شدند بعد عذر خواهی کردم و اسباب صلح و مسالمت فراهم آوردم عود را برداشتم و باین اشعار ترنم کردم

شعر

ما للمنازل لا یجبن حزینا	اصممن ام بعد المدی فبلینا
راح العشیة روحه مذکورة	ان حن حن وان بکین بکینا

تمام نکردم این مقام را دیدم جاریه افتاد به پای من و عذر خواهی کرد گفت یا سیدی نشنیدم کسی را که تغنی کند این مقام را مثل تو بعد مولای او برخاست حضار هم برخاستند تمام برقص آمدند و بمقام جاریه خواندند تا جام و بکم با اهل مجلس سقایت کردند من باین اشعار ترنم نمودم

شعر

ابا الله هل تمسين لا تذكريننى ＊ وقد جمعت عيناى من ذكراك الكرا
الى الله اشكو بخلها وسماحتى ＊ لها عسل منى وتبذل علقما
فردى مصاب القلب انت قتلته ＊ ولا تتركيه ذاهل العقل مغرما
الى الله اشكو انها اجنبيه ＊ وانى لها بالود ما عشت مكرما

پس دیدم از شدت طرب قوم نزدیک است بالمره عقول آنها برطرف شود منهم ساعتی توقف کردم بعد در مرتبه سیم باین اشعار خواندم

شعر

هذا محبك مطوى على كمده ＊ صب مدامعه تجرى على جسده
له يد تسأل الرحمن راحته ＊ مما به ويد اخرى على كبده
يا من راى كلفا مستهترا اسفا ＊ كانت منيته فى عينه ويده

دیدم جاریه صیحه میزد و بمولای خود میگفت والله یا مولای این است عشق حقیقی تا قوم مست شدند و از عقل و هوش افتادند ولی صاحب مجلس با آن همه شرب شراب تنها برپا بود و امر کرد غلمان و خدم خود را بمحافظت آنها و هر یک بمنازل خود تمام حضار رفتند من باقی ماندم با صاحب بیت پس از آن جامهای دیگر شراب نوشیدم گفت بمن یا سیدی گذشته تمام عمر من بباطل گذشت مگر این زمانی که با تو نشستم بگو به بینم کیستی تو و اصرار تمام داشت تا قصه خود را با او گفتم پس بوسید سر مرا و گفت اعجب از قصه تو مراتب ادب و معقولیت تو است که ندیدم الا از تو بعد پرسید چگونه خود را در این مجلس داخل کردی قصه و لیح طعام و دست و دست بند را گفتم پس گفت بجاریه خود بگو فلان جاریه داخل شود یک یک آمدند نظر میکردم بآنها ولی آن دست و معصم را ندیدم گفتم منظور خود را ندیده ام جواب داد والله دیگر کسی در خانه ما باقی نیست مگر مادر و خواهر من آنها را هم می آورم نزد تو من تعجب کردم از کرم و وسعت صدر او گفتم من بفدای تو اول خواهر خود را بگو آمده باشد شاید مقصود من باشد او هم آورد خواهر خود را دیدم همان دست و دست بند است که دیده بودم گفتم این است مقصود و منظور من او هم فی الفور امر کرد بعضی از غلمان و خدم خود را حاضر کردند ده نفر مشایخ از همسایگان او و ده بدره زر و درهم حاضر ساخت که در آنها بیست هزار درهم بود پس اظهار کرد این خواهر من است بمزاوجت ابراهیم بن مهدی در آورید منهم بیست هزار درهم مهر او قرار دادم عقد مناکحت بسته شد یک بدره زر را داد بمشایخ یک بدره دراهم میانه حضار تقسیم کرد و عذر خواست از آنها از قلت مبلغ باعتقاد خود آنها نیز گرفته برگشتند بعد گفت بمن یا سیدی مهیا ساخته ام بعضی حجرات را برای اینکه با اهل خود بخوابی قسم بخدا یا امیر المومنین ندیدم در عمر خود مرد باین کرم و عقلی پس از آن شب در آغوش من بود تا صبح بعد بمنزل خود آوردم و آن قدر جهیز با او داد که خانه های مرا مملو ساخته بود و مامون از این قصه و کرم مرد تاجر حیرت کرد آن مرد طفیلی را که باز نادر گرفته بود رها کرد و امر کرد با ابراهیم آن مرد تاجر را بیاورد او هم امتثال کرد او را آورد و یکی از خواص مامون گردید و اغلب ایام و احوال با او بسر میبرد گفته است مبرد و ثعلب که کلثوم عتابی باشد واقف بود بباب خانه مامون ناگاه یحیی بن اکثم رسید عتابی باو گفت ممکن است امیر المومنین را آگاه کنی و خبر دهی بآمدن من جواب داد یحیی بن اکثم من حاجب نیستم گفت عتابی میدانم لیکن

او مرد

تو صاحب فضل و ذو الفضل درجه و اعتبارش نزد اهل زیاد تر است از ذو الجهل خداوند ترا عنایت فرموده است بجاه و نعمت از سلطان و آن جاه و نعمت بر تو زیاد خواهد شد اگر شکر نعمت نمائی و کم میشود اگر کفران کنی امروز من دعوت میکنم ترا با امری که در آن زیادت نعمت خواهد بود و ثواب و امتناع میکنی برای هر چیزی زکاتی مقرر است و زکات جاه و منزلت بذل کردن باستعانت جوینده است پس داخل شد یحیی بر مامون و تفصیل عتابی را گفت پس از آن داخل شد عتابی در حالتی که در مجلس اسحق بن ابراهیم موصلی هم بود امر کرد عتابی را بجلوس و توجه کرد باو و سؤال کرد از شرح حال او او هم بلسان ناطق جواب میداد مامون بظرافت و شوخی با او سخن میراند گمان کرد عتابی غرض مامون خفت و وهن اوست پس گفت یا امیر المومنین استیناس میکنی قبل از آنکه تلطف نمائی مامون ندانست غرض او را نظر کرد باسحق و گفت هزار دینار باو بدهید حاضر کردند جلو عتابی دنانیر را بعد مامون رساند باسحق و گفت با او مزاح و بیهوده سخن بگوید اسحق هم بنای ملاعبه و معارضه را گذارد از هر باب صحبت کرد عتابی میدانست او اسحق است پس گفت عتابی یا امیر المومنین اذن میدهی از این مرد اسم و نسب او را سؤال کنم جواب داد سؤال کن عتابی پرسید از اسحق که هستی تو و اسم تو چیست جواب داد من یکی از مردم هستم و اسم من کل بصل است عتابی گفت نسب ترا فهمیدم ولی اسم ترا نفهمیدم کل بصل چه چیز است اسحق گفت خیلی انصاف تو کم است تو اسم خود را کلثوم خوانده معنی آن چیست مسلم است بوی پیاز بهتر است از بوی سیر زیرا که معنی کلثوم بخور سیر میشود و معنی کل بصل بخور پیاز عتابی گفت ما شاء الله چه تدبیر ملیح کردی ندیدم یا امیر المومنین مثل این مرد با ملاحت و حلاوت اذن میدهی یا امیر المومنین او را صله دهند بهمان صله که بمن دادی چرا که او بر من غلبه کرد مامون هم باو هزار دینار داد و برگشت اسحق بمنزل و با عتابی آن روز را بسر برد عتابی از خاک قنسرین و شام است ساکن شد در رقه کار از باب معرفت دارا بوده است علم و قرائت و ادب و معرفت و انشاء و حسن نظام کلام و کثرت حفظ و حسن اشاره و فصاحت زبان و براعت بیان و حسن مجالست با سلاطین و صحت قریحه بطوریکه تفوق داشته است بر اغلب معاصرین خود از قول او میباشد گفته است کاتب مرد زبان اوست حاجب در رمان مرد روی اوست و جلیس مرد شمشیر اوست چنانچه بنظم آورده است **وبقیه**

لسان الفتى كاتبه ＊ ووجه الفتى حاجبه ＊ وندمانه كله ＊ وكل له واجبه

ایضا از کلام اوست گفته است هر وقت صاحب امری شدی بدان از کاتب خود زیرا که میشناسد قدر ترا کسانی که ارادت مند هستند بواسطه کاتب تو و هیئت حاجب خود را انسان معقول قرار بده زیرا که بر می آورد حاجت را و ترا قبل از وصول بتو و هیئت جلیس و ندیم خود را آدم مکرم و با فضل قرار بده زیرا که جلیس مرد اگر کامل است باو میبالد از کمال مرد و اگر سفله و بی علم است نشان میدهد از عدم علم مرد مفاخره کرده است کاتبی به ندیمی گفته در من قطع هست با مانت و در تو احتمال با خیانت من برای جد هستم تو برای هزل من برای شدت هستم تو برای لذت من برای جنگ هستم تو برای سلامت ندیم جواب داده است من برای نعمت هستم تو برای نقمت من برای حظ و التذاذ هستم تو برای خدمت و رفع زحمت تو ایستاده من نشسته من شریک هستم تو معین من خراب هستم تو قرین جنایت و جرم وجه تسمیه ندیم بواسطه ندامت و پشیمانی بر مفارقت اوست برای عتابی اخبار نیکو و مصنفات بلیغ هست اگر بیان

کیم خارج میشوم از وضع کتاب و طور تاریخ و تا این دو جهه بیان اینها بواسطه انجرار کلام بود که الکلام یجر الکلام حکایت
کفته است جوهری از عتبی و او از عیاش رندی کفت مردی رفت نزد مامون که شرح حال خود را برای او نقل کند
اذن دخول خواست چون وارد شد سلام کرد مامون کفت حاجت خود را بکو کفت یا امیرالمومنین مصایب ایام و روزکار
روزکار مرا از توانائی انداخته کرفت از من انچه را که بمن و بیاد اد باقی نماند برای من ضیاع و عقار و منزل تمام بر طرف
و منهدم شد مال من رفت که مالک نیستم مکر یک سبد و یک نمد و قرض زیاد و عیال و اطفال وافر و کودکان صغیر
و خود شیخی هستم پیر و جز نظر توجه امیرالمومنین راهی ندارم در این اثنا که عرض حاجت میکرد مرض طرا از او جدا شد
آمد و کفت یا امیرالمومنین این امر هم از غرایب روزکار است که تا کنون این امر از من ظاهر نشده بود مکر در محل خود که بیت
الخلا باشد و از بدبختی باید این امر هم در این مقام صادر شود از من مامون نظر کرد بمحضا و خود کفت ندیدم مثل
این مرد قوی قلب و با مروت پس امر کرد پنجاه هزار درهم باو دادند کفته است ابو العتاهیه روزی رفتم نزد مامون
دیدم متفکر و مغموم است بعد از مدتی سر بلند کرد کفت یا اسمعیل شان و مقام نفس بما لیست و حب وانس و صحبت
یک نفر است چنانچه تو انس میکیری با الیف خود کفتم بلی یا امیرالمومنین چنین است و مراد این باب شعر است کفت چیست کفتم

لا تصلح النفس اذ کانت مطرقة ❊ الا التنقل من حال الی حال

کفت مامون مرحبا تو باز در این باب شعری بکو کفتم زیاده بر این اینک شعری ندارم و آن روز را بالانس کرفتیم پس امر
کرد مال وافری بمن دادند بر کشتم حکایت کرده اند که مامون امر کرد بعضی خواص خدم خود را شبانه برود بیرون
و هر کس را در آن وقت شب دید خواه وضیع و خواه شریف بیاورد خادم مامون هم رفت مردی را پیدا کرد آورد نزد
مامون و نزد مامون بودند محمد بن عمر رومی و برادر او یحیی بن اکثم و هر یک طبخ کرده بودند دیگی از طعام کفت محمد
بن ابراهیم طاهری باین مرد که اینها از خواص امیرالمومنین میباشند جواب ده آنچه را از آنچه سوال میکنند پس امیرالمومنین
کفت در وقت شب که سه ساعت بصبح باقیست تو برای چه بیرون آمده کفت فریب داد مرا ماه صدای تکبیر شنیدم
یقین کردم اذان صبح است مامون کفت بنشین چون نشست کفت مامون این اشخاص که تو می بینی هر کدام دیکی برای
طبخ کرده اند تمام را بر تو عرضه میداریم از هر یک بخور و خوب و بدان را تمیز ده آن مرد کفت بیاورید تمام را کذاردند
در یک طبق آوردند بطوری که امتیاز از دیکری نداشت و لکن برای هر کدام علامتی قرار داده بودند که خودشان
تمیز میدادند آمد اکر دید یکی که مامون طبخ کرده بود سه لقمه خورد و کفت این غذا در طیب و لطافت بمثابه مشک
طباخ او حکیم و نفیست و ظریف و طبخ بوده بعد خورد قدری از دیک معتصم کفت این غذا با غذای اول کویا از
یک دست بیرون آمده اند در لطافت و خوبی و هر دو بحکمت طبخ شده اند بعد خورد قدری از دیک عمر رومی
کفت این غذا باید از کسی باشد که خودش طباخ باشد پدرش هم طباخ باشد لیکن خوب طبخ کرده است بعد خورد
قدری از دیک یحیی بن اکثم روی خود را بر کردانید و اظهار تهوع کرد کفت وای بر طباخ این دیک کویا عوض پیاز نیم
خورده خود را در آن انداخته پس تمام حضار خندیدند بعد بنای صحبت و محادثه را با او کذاردند تا صبح دمید
مامون باو کفت انچه در مباشرها دیدی امیر برده باشد و از تو فکر بکند و چهار هزار دینار باو صله داد امتحا

مجلس هم با و مطایبه هر یک دادند و کفت مامون دیگر در این وقت شب از منزل خود حرکت نکن کفت خداوند
شما را همیشه بطلح مشغول دارد و مرا بخارج کردن از منزل خود بعد از تجارت و کسب او سوال کردند و منزل او را
او را پرسیدند اغلب احضار میکردند او را در مجلس خود برای صحبت و محادثه حکایت کرده است ابو عباد کاتب که
از خواص مامون بود کفت روزی مامون بمن کفت مرا عجب نیاورد مکر جواب دادن دو نفر که مثل آن جواب نشنیده
بودم اول یکی از اهل ادعای نبوت میکرد آوردند او را کفتم کی هستی تو کفت من موسی بن عمرانم کفتم موسی بن عمران دلایل و بینات و
دلالات و معجزات داشت من جمله عصای انداخت اژدها میشد و بدان واسطه کید سحره را بر طرف کرد دیگر آنکه ید
بیضا داشت و دلایل نبوت در او زیاد بود اکر تو آوردی یکی از دلایل او را اول کسیکه ایمان می آورد بتو من هستم و الا
تو را افضل میرسانم جواب داد و راست میکوئی تو در آن زمان فرعون کفت انا ربکم الاعلی و اکر تو هم بکو انا ربکم الاعلی باشی منهم
آن علامات را می آوردم دویم آنکه اهل کوفه اجماع کردند و شکایت نمودند از عامل خود که من خوب میدانستم مذهب
و سیرت او را پس کفتم بآنها که من میدانم سیرت او را فردا بمجلس فراهم می آورم شما کسی را انتخاب کنید با من کفتکو
نماید در باب او جواب دادند در ما کسی نیست که بتواند مناظره کند با امیرالمومنین مکر مردی معروف به الطرش
باید او را حاضر کنیم کفتم حاضر کنید او را چون روز بعد رسید مردم آمدند او طرفش هم آمد چون نزدیک من آمد اذن
جلوس باو دادم و کفتم چه شکایتی دارید از عامل خودتان کفت یا امیرالمومنین او بدترین عاملها و حاکمهای روی
زمین است در اول سال که بر ما حاکم شد فروختیم تمام اثاث البیت و ضیاع و عقار خود را در سال دویم بیرون آمدیم
از شهر خود و استغاثه نمودیم از امیرالمومنین برای اینکه رحم کند ما را و آن حاکم را از ما بردارد من کفتم تو دروغ میکوئی
امانت برای شما نیست حاکم شما مردی است پسندیده و تمام عیار او را بحکومت شما برقرار کردم بجهة معرفت و شناسایی
من بحال شما جواب داد یا امیرالمومنین تو راست میکوئی و من دروغ لیکن این عاملی که نزد تو امین و عادل و متدین است
چرا بر بلد ما او را مقرر داشته و بر سایر بلاد خود ممیز نمیکنی که از عدل و انصاف او بلاد دیگر هم بهره مند شوند پس او را
حاکم را عزل کردم کفته است یحیی بن اکثم که مامون روزهای سه شنبه می نشست برای مناظره در علم فقه حاضر میشدند
فقهاء و سایر اهل مقالات و داخل میشدند بر حجره مفروش اول مائده های طعام حاضر میساختند بعد از صرف غذا
تجدید وضو نموده بنای کفتکو و مناظره را مینمودند در نهایت آراستکی از مسائل فقهیه صحبت میداشتند و تا بین نهار زوال
باقی بودند تا غروب آفتاب و پس از مغرب باز تجدید میکردند مائده های طعام را و بعد از صرف شام معاودت بمنازل
خود مینمودند کفت یحیی بن اکثم روزیکه از ایام مناظره مامون در مجلس نشسته بودیم ناکاه وارد شد علی بن صالح که حاجب
او بود و کفت یا امیرالمومنین مردی واقف است بباب خانه لباسهای سفید پوشیده اذن دخول میخواهد برای ورود
بمجلس مناظره و او مردی است از صوفیه مرا اراده کردم بمامون بکویم با او اذن دخول ندهد مامون سبقت کرد و کفت اذن
بدهید او را بیاید پس داخل شد مردی که لباس سفید پوشیده بود و کفش خود را بدست کرفته بود سلام کرد مامون
جواب داد و علیک السلام کفت بمامون اذن میدهی نزدیک آیم کفت نزدیک بیا و بنشین چون نشست کفت اذن میدهید
مرا در تکلم مامون کفت تکلم کن بانچه رضایت خداوند در آن است کفت خبر ده مرا از این مجلس که از اجتماع مسلمین

برضايت و ميل ايشان است يا بواسطهٔ قهر و غلبه و قوت سلطنت است آنها را حاضر ساخته جواب داد مامون نه بواسطهٔ ميل ايشان و نه بواسطهٔ قوت سلطنت است بلكه بواسطهٔ اين است كه قبل از من سلطاني ولي امر مسلمين بوده كه مسلمين او را حمد ميكرده اند با رضايت يا با اكراه بر من هم لازم بود عقد اين مجلس چنانچه براي آنها كه بعد از من باشند لازم است پس چون امر خلافت بمن رسيد ديدم لازم است جمع كلمه و آراء مسلمين را كه در مشارق و مغارب زمين ميباشند برضا و ديدم هرگاه خود را از كار خلع نمايم رشتهٔ اسلام مضطرب و منقطع ميشود و اسباب هرج و مرج و فتنه فراهم ميآيد و تعطيل در احكام الله و سنن نبي ص حاصل ميشود و ديگر كسي حج بيت الله نميكند جهاد في سبيل الله نخواهد كرد و داد مظلوم از ظالم گرفته نميشود لهذا آماده و مهيا شدم براي اين كار محض حفظ مسلمين و مجاهده با اعداي دين و حفظ سبل و طرق و براي اينكه اجماع و اتفاق نمايند مسلمين بر مردي كه قبول عامه داشته باشد و در احكام شرعيه پيروي او را نمايند منهم يكي از مردم ميباشم و قواي مرد رسول من هستي براي جماعت مسلمين كه هر وقت اجماع كردند جماعت مسلمين و تمام مردم بيك نفر و راضي باو شدند تفويض اين امر بايد و خواهم نمود آمرد گفت السلام عليكم و رحمة الله و برخواست و رفت بعد مامون امر كرد علي بن صالح را كه بفرستد عقب او به بيند كجا ميرود و چه ميگويد او هم كسي را فرستاد رفت و معاودت نمود چون باز آمد گفت يا امير المومنين رفتم در مسجدي كه يازده نفر در آن بودند از آنها پرسيدم باين نشان مردي را ملاقات كرديد گفتند بلي پرسيدم چه ميگفت گفتند نميگفت مگر خير خير از مامون كه او مناظره ميكند در امور مسلمين براي اينكه مامن كند راههاي آنها را و معطل ندارد احكام خدا را و چون مسلمين اتفاق كردند بر يكنفر كه قبول عامه داشته باشد تسليم نمايد امر را باو و علاوه بر اين مطالب شايسته در او نديدم پس مامون رو كرد به يحيي و گفت كفايت ميكند در اينباب براي ما احتياج كنيم بمختصر جلسه پس گفتم الحمد لله الذي الهمك يا امير المومنين الصواب و السداد في القول گفت مسعودي قضاوت بصره با يحيي بود و چون داد ند بمامون فساد كرده است يحيي در بصره بواسطه كثرت لواط با اولاد مردم بصره مامون گفت عرض شما تضييع احكام و توهين اوست گفتند يا امير المومنين اين معني در باره او مسلم است از لواط و زنا و ارتكاب كناهان كبيره و اين اعمال بحر مستفيض رسيده و رماده لو را اشعار گفته است در وصف غلمان و طبقات و مراتب و اوصاف آنها مامون سوال كرد چه گفته است گفتم در اين باب و اعمال قبيحه كه از او صادر شده است نقل كردند من جمله گفتند اين اشعار از اوست

شعر

اربعة تفتن احاطهم * يعنبن من يعشقهم ساهره
فواحد دنياه في وجهه * منافق ليست له اخره
واخر دنياه مقبوحة * من خلفه اخرة وافره
وثالث قد حاز كليهما * قد جمع الدنيا مع الاخره
ورابع قد ضاع ما بينهم * ليست له دنيا ولا اخره

مامون ابن معني را انكار كرد و عجيب بنظر او آمد گفت كدام از شما اين اشعار را از او شنيده ايد گفتند اين اشعار از او

بحر مستفيض

بحر مستفيض رسيده پس امر كرد مامون بعزل و اخراج يحيي از بصره چنانچه در باب يحيي و اعمالي كه در بصره داشت ميگويد ابن ابي نعيم

شعر

باليت يحيي لم تلده اكثمه * ولم تطاء ارض العراق قدمه
الوط قاض في العراق نعلمه * اي دواة لم يلقها قلمه
واي شعب لم يلجه ارقمه

بعد از اين قصه گذشت تا يحيي آمد نزد مامون و بمنادمت او اختصاص يافت و زمام امور كشور باو داد تا روزي مامون باو گفت تو كسي هستي كه گفته اين اشعار را

شعر

قاضي يرى الحد في الزناء ولا * ولا يرى على يلوط من باس

جواب داد اين قول ابي نعيم است او گفته است نيز اين اشعار را

شعر

اميرنا يرتشي وحاكمنا * يلوط والراس شر ما راس
قاض يرى الحد في الزنا ولا * يرى على من يلوط من باس
ما احسب الجور ينقضي وعلى * امه وال من آل عباس

مامون ساعتي خجل و منفعل شد بعد سر برداشت و گفت نفي كنيد ابن ابي نعيم را بر دبيطرف سند و چون يحيي سوار شد با مامون در سفر كمربندي بر روي قباي بست و شمشيري انداخت و در زمستان لباسهاي خز و كلاه هاي سمور مي پوشيد من جمله در باره يحيي بمامون گفتند قرار داده است هر وقت سوار شود اطفال امرد با او سوار شوند امر و خود را نيز بدست آنها داده چهار صد نفر جوان صبيح الوجه و خوش منظر دارد و در اين باب گفته راشد بن اسحق در آنچه را كه يحيي بر خود فرض كرده بود و قرار داده

شعر

خليلي انظرا متعجبين * لاظرف منظر مقلة عيني
لقرض ليس يقبل فيه الا * اسيل الخد حلو المقلتين
والا كل اشقر اكحلي * قليل نبات شعر العارضين
يقدم دون موقف حين حين * بقدر جماله وقبيح ذين
يقودهم الى الهيجا فتى * شديد الطعن بالرمح الرديني
اذا اشتد الوغى منهم شجاع * يجدل الجبين ولليدين
يقودهم على علم وحلم * ليوم سلامة لا يوم حين
وصار الشيخ منحنيا عليه * بمرعة يجوز الركبتين
يقادرهم الى الاوقات صحي * وكلهم جريح الخصيتين

ايضا در اين باب ميگويد راشد

شعر

وكنا نرجي ان نرى العدل ظاهرا * فاعقبنا بعد الرجا قنوط

متى تصلح الدنيا ويصلح اهلها ٭ وقاضى قضاة المسلمين يلوط

يحيى بن اكثم بن عمر بن ابى رباح از اهل خراسان واز شهر مرو بوده است واز طايفه بنى تميم ودر سال دويست و
پانزده غضب كرد براو مامون ودر مصر فرستاد اورا بعراق ودر نهايت غضب وخشم نسبت باو بود ويحيى مصنفات
زياد هست در فقه واصول وفروع كتابى فرستاده در عراقين موسوم به كتاب التنبيه ميانه يحيى وميانه ابى
سليمان احمد بن ابى داود بن على مناظرات چند هست در زمان خلافت مامون وفات كرد ابى عبد الله محمد بن
ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبد الله بن عبد يزيد بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد
مناف شافعى در شب جمعه شهر رجب سال دويست وچهار ودر صبح آن روز دفن شد سن او پنجاه وچهار سال
بوده نماز خواند براو سرى بن حكم كه امير مصر بود آن زمان ابن الجوزى گفته است عكرمة بن محمد بن بشر از ربيع ابن سليمان
موذن ايضا گفته است محمد بن سفيان بن سعيد موذن وغير او از ربيع بن سليمان همين روايت را وفن شد شافعى
در مصر پهلوى قبور شهداء در مقبره بنى عبد الحكم وميانه قبور شهدا وقبر شافعى ستونى است از سنگ بزرگ هم
چنين نزديك در پاى او وبر بالاى سر او نوشته شده است بسنگ هذا قبر محمد بن ادريس الشافعى امين الله ابن حجر داكه
ما بيان كرديم مشهور است در مصر متفق است نسب شافعى با بنى هاشم وبنى اميه در عبد مناف زيرا كه او از اولاد
مطلب بن عبد مناف است چنانچه حضرت رسول عم فرموده نحن وبنو عبد المطلب كهاتين وبند وانگشت خود
اشاره فرموده است طايفه قريش محاصره كردند در بنى المطلب را با بنى هاشم در محل شعب روايت كرده است مرا
مقرى بن مسكين از ربيع در شهر اسوان در صعيد مصر كه داخل شدم بر شافعى در صبح وفات او باو گفتم چگونه
صبح كردى يا ابا عبد الله گفت صبح كردم در حالتى كه از دنيا كوچ كردم واز برادران خود مفارقت نمودم واز كاسه
مرگ نوشيدم نميدانم بد مذهب روح من خواهد رفت يا باتش وانشاد كرد

شعر

ولما قسا قلبى وضاقت مذاهبى ٭ جعلت الرجا منى لعفوك سلما
تعاظمنى ذنبى فلما قرنته ٭ بعفوك ربى كان عفوك اعظما

در همين سال دويست وچهار كه مرد شافعى ايضا وفات كرد ابى داود طالسى سن او نود ويك سال بود ودر آن سال
مرد هشام بن محمد كلبى ودر ايام مامون مردى ادعاى نبوت كرد در بصره او را مغلولا بردند نزد مامون باو گفت
تو نبى مرسل هستى گفت در اين ساعت من مقيد هستم والله اگر مقيد نبودم امر ميكردم جبرئيل را كه با شهر شما را
هلاك كند مامون گفت اجابت ميشود دعوت تو جواب داد مخصوصا انبيا وقتيكه مقيد باشند بالا
ميرود دعاى ايشان مامون خنديد وگفت كى ترا مقيد كرد جواب داد اين مرد حاضر مامون گفت من حالا اين
قيد وبند را از تو برميدارم وترا رها كنم امر كن بجبرئيل بيايد تو رفتار نمايد اگر اطاعت كرد ترا ايمان مى آوريم
وتصديق ميكنيم ترا گفت راست گفته است خداوند كه پيغمبر بايد فلا يؤمنوا حتى يروا العذاب الاليم اگر مايل
باشى با اين امر بكن مامون هم حكم كرد او را رها كردند چون خود را مطلق ديد آمد هم بصوت بلند وطول گفت يا
جبرئيل اختيار كن هر كدام اينها را كه بخواهى نيست ميان من وآنها خيرى مگر چو دم كه ما لك اموال باشد ليكن من لبيك

چيزى با خود ندادم مگر چيزى زندان بان مامون كه اين اول سفها آنه از او بدامر كرد او را رها كردند ومورد
احسان خود هم ساخت وروايت كرده است ثمامة بن اشرس گفت حاضر بودم در مجلس مامون بمرد گفت نديكه
كسى را كه بدرجه اين مرد چيزى باشد نسبت چند گفتم بمامون اگر اذن بدهى من با او سؤال وجواب نمايم گفت
چه مزيد داد پس گفتم با او ابراهيم خليل الله ع براهين ومعجزات چند داشت پرسيد چه بود گفتم مى افروخت
آتش وى مى انداخت خود را در آن گلستان ميشد اينك ما هم آتش مى افروزيم ومى اندازيم ترا در آن اگر آتش
منقلب شد به برودت ايمان مى آوريم وتصديق ميكنيم ترا گفت معجزه ديگر بياور كه سهلتر باشد گفتم براهين
ومعجزات موسى را بياور پرسيد چيست آن گفتم عصاى خود را مى انداخت اژدها ميگرديد بآن عصا ميزد
بدريا شكافته ميشد از هم از دست او يد وبيضا بيرون آمد گفت اين معنى مشكل تر از اعجاز ابراهيم است معجزه
سهلتر از اين بگو گفتم معجزه حضرت عيسى ع را بياور پرسيد چه بوده است آن گفتم احيا ميكرد مردگان را
وكلام در براهين حضرت عيسى ختم شد گفت اينها چيست من آوردم قيامت كبرى را گفتم لابد هستى از براهين
گفت هيچيك از اين براهين با من نيست بجبرئيل گفتم در كشيد مرا با اين شياطين وعطا كنيد مرا چيزى كه بدان
اثبات نمايم جبرئيل بر من غضب كرد بنا بر اين براى اثبات نبوت خود شرعى آوردم مامون شروع نمود بخنديدن
بلا تعجب وابرو من بخ گفت اين از انبيائيست كه صلاحيت دارد براى منادمت ودر سال يكصد ونود وهشت خلع
كرد مامون برادر خود قاسم بن رشيد را از وليعهدى ودر سال يكصد ونود ونه خروج كرد ابو السرايا سرى
بن منصور شيبانى در عراق وبيعت شد امر او با ابو محمد بن ابراهيم بن اسمعيل بن حسن بن حسن بن على بن
ابيطالب ع او معروف بود با ابن طباطبا در انگيخت در مدينه محمد بن سليمان بن داود بن حسن بن حسن بن على را
ودر بصره على بن محمد بن جعفر بن على بن حسين عليهم السلام وزيد بن موسى بن جعفر وغلبه كردند بر بصره ودر آن
سال مرد ابو طباطبا وظاهر شد در اين سال كه يكصد ونود ونه باشد در يمن ابراهيم بن موسى بن جعفر بن محمد و
ظاهر شد در ايام مامون بمكه ونواحى حجاز محمد بن على بن حسين رحمهم الله ودر سال دويست وطلب كرد مردم را
بجانب خود وطايفه سمطيه كه از عراق وطايفه شيعه بودند قائل شدند بامامت او وآن طايفه متفرق شدند
بچند فرقه بعضى از غلاة شدند وبعضى بطريق امامت سلوك كردند بيان نموديم در كتاب مقالات كه در اصول
ديانات است ودر كتاب اخبار الزمان از ايام ماضيه وطوايف گذشته وممالك دائره در حق سى ام از اخبار
خلفاء بنى عباس وآنها كه در زمان خلفا ظهور كردند بعضى گفته اند محمد بن جعفر در ابتداى امر دعوى
شباب بالطاعت محمد بن ابراهيم بن طباطبا در آمد وچون مرد ابن طباطبا كه محمد بن ابراهيم بن حسن است محمد خود
داعيه امامت نمود وموسوم كرد خود را امير المؤمنين ومعروف گرديد بديباجه بواسطه حسن وصباحت او وبراى او
در مكه قصه هاى چند هست كه خبر دادند بمامون ومامون آن زمان در خراسان بود ودر مرو او را امان داد
تا رفت نزد مامون وبا او حركت كرد بسمت جرجان ودر جرجان مرد محمد بن جعفر ودر ابعاد فوت شد بيان كرديم
كيفيت وفات ووقايع او وغير او را از آل ابيطالب در كتاب خود حدائق الاذهان كه در اخبار آل ابى طالب

وحکمهای آنها است در بقاع زمین ظاهر شد در زمان مامون در مدینه حسن بن حسین بن علی بن الحسین
بن علی که معروف بود به افطس بعضی گفته‌اند در ابتدا دعوت کرد ابن طباطبا را و چون ابن طباطبا مرد قائل شد با مامت
خود و حرکت کرد بمکه در حالتی که مردم بمنی بودند و در آن حاج بود داود بن عیسی بن موسی هاشمی پس فرار کرد داود
مردم هم رفتند بعرفه از آنجا هم متفرق شدند بدون اینکه کسی با اینها باشد از اولاد عباس و آن افطس شبانه
رفت بمزدلفه که مردم آنجا بودند و آنها چون امام نداشتند نماز گذارد مردم با و اقتدا کردند بعد رفت بمنی و نحر
و ذبح نمود پس داخل شد بمکه و مجرد ساخت بیت الله را از جامها و زینت هائی که داشت مگر چند پاره جامه مختصر
و در سال دویست ظاهر شد جماعه معروف به کبد موش بن سرایا برای دفع او آمد حسن بن سهل بقتل رسانید او را
و مصلا به نزد او داد در جسر بغداد سابق بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان خبر ابو السرایا و خروج او و وقایعی که در جزیره
از او ظاهر شد و کشتن او و عبدوس بن ابی خالد و آنها که با او بودند از سر کردگان گفت مسعودی در سال دویست
فرستاد مامون رجاء بن ابی الضحاک و یاسر خادم را نزد علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین الرضا برای
آوردن آن امام نزد خود پس حرکت دادند او را با نهایت تکریم و در آن سال امر کرد مامون شماره کنند اولاد عباس را
از رجال و نساء و صغیر و کبیر عدد آنها رسید بسی و سه هزار نفر و رسید حضرت علی بن موسی الرضا ع نزد مامون
در مرو و امر کرد مامون حضرت را به بهترین ورود و تربیت و امر کرد مامون تمام خواص اولیاء خود را که نظر کنند
در اولاد عباس و اولاد علی بن ابیطالب آنها هم نظر کردند نیافتند در آن وقت کسی را احق و افضل برای امر از علی بن
موسی الرضا پس بیعت کرد با او بولایت عهد و زد اسم او را بر درهم و دنانیر و تزویج کرد محمد بن علی بن موسی الرضا النقی
بدختر خود ام الفضل و امر کرد لباسها و اعلام سیاه را برداشتند این خبر رسید در عراق باولاد عباس خیلی عجیب و غریب
و عظیم آمد این امر در نظر آنها و دانستند که امر از آنها خارج شد و بامر مامون مردم را بود ابراهیم بن موسی بن جعفر
برادر حضرت بحج اجماع کردند در مدینه اولاد عباس بر خلع مامون و مبایعت با ابراهیم بن مهدی معروف با بن شکله
بیعت کردند با او روز پنجشنبه بیست و پنجم محرم سال دویست و دو کشته شد فضل بن سهل در حمام فیلک و این در افقم
در شهر سرخس که از بلاد خراسان است در خانه مامون واقع شد هنگام حرکت او بعراق و رحلت فرمود حضرت علی بن
موسی الرضا در طوس بواسطه انگوری که خوردند و در آن زهر قرار داده بودند و این واقعه عظمی و مصیبت کبری واقع
شد در شهر صفر المظفر دویست و سه نماز گذارد بر آنحضرت مامون سن مبارک حضرت پنجاه و سه سال بود و بعضی چهل
و هفت سال و شش ماه گفته‌اند محل ولادت حضرت در مدینه بوده سال یکصد و پنجاه و سه هجری و تزویج کرد مامون
دختر خود ام حبیبه را برای علی بن موسی الرضا و دختر او که دو خواهر باشند یکی مزوجه محمد بن علی بن موسی الرضا النقی
بود و یکی زوجه علی بن موسی الرضا مضطرب شد بغداد در ایام ابراهیم بن مهدی سر کشیدند طایفه در و بیبیه
که رؤسای عامه بودند چون نزدیک شد مامون بمدینة السلام نماز گذارد ابراهیم بن مهدی برای مردم در روز
نحر و در روز دیم مختفی شد این مقدمه در سال دویست و سه بود پس خلع کردند او را اهل بغداد و دخول مامون در بغداد
سال دویست و چهار بود در هنگام ورود لباس سبز پوشیده بود بعد مبدل کرد به لباس سیاه و این معنی هنگامی

بود که آمد طاهر بن حسین او را قرب نزد مامون در سال دویست و یک قحطی واقع در بلاد مشرق و خراسان و دیگر جاها
و وبا و در آن سال خروج کرد بابک خرمی در بلاد بدین با اصحاب جاویدان بن شهرک بیان کردیم سابقا بلاد
بابل را که بدین و ران و بیلقان باشد در مقامی که بیان شد جبل فتح و باب ابواب و نهر رس و جریان او بجانب
بلاد بدین و فرستاد اصحاب خود را مامون بطلب ابراهیم بن مهدی و او را دستگیر کردند در سیزدهم شهر ربیع
الآخر سال دویست و هفت در حالتی که با او بود دو نفر زن و او را گرفت حارس بن اسود در درب معروف
به طویل بغداد و داخل کرد او را نزد مامون و گفت این است ابراهیم پس گفت ابراهیم یا امیر المؤمنین من مستحق
سخط تو هستم لیکن عفو اقامش اقرب است بتقوی من مغرور شدم بواسطه اسباب در کاری که خداوند تو را
قرار داده است فوق هر ذی عفو مثل اینکه هر گناهی را برای من قرار داده اگر انتقام و عقوبت نمائی حق تو است
و اگر عفو کنی بفضل و کرم خود رفتار نموده مامون گفت در مقام تو عفو میکنم ابراهیم هم بسجده افتاد مامون امر
کرد مردم را آمدند با آن حالت بسجده او را دیدند بعد امر کرد او را بردند چند روزی در دار الحرس که مردم او را
ببینند بعد فرستاد او را نزد احمد بن خالد پس از چند روز احمد بن خالد که موکل او بود از او رضایت حاصل

نمود چنانچه ابراهیم در این باب گفته است شعر

ان الذی قسم المکارم حازها ؛ من صلب آدم للامام السابع
جمع القلوب علیک جامع اهلها ؛ وحوی وداوک کل خیر جامع
فبذلت اعظم ما یقوم بحمله ؛ وسع النفوس من الفعال البارع
وعفوت عمن لم یکن عن مثله ؛ عفو ولم یشفع الیک بشافع

و در وقت مامون در فم الصلح که مسکن حسن بن سهل بود دختر او را توران بحباله نکاح خود در آورد و حسن بن سهل
در بزم و عیش آنقدر مال نثار کرد که هیچ سلطانی نه در زمان جاهلیت نه در زمان اسلام آنقدر بذل مال نکرد
من جمله بید قهای چند بدوش اصحاب مامون داد و بهر یک پاره های کاغذ کرد و در آن پاره کاغذها
اسامی دواب و جواری و املاک نوشته بود و بر حسب طالع هر بیدق بدست هر کسی می افتاد مطابق مکتوبه که در آن
مضبوط بود او وکیل مامون مطالبه میکرد و آنچه هم در میکرد بعد از آن نثار میکرد برسایر مردم دراهم و دنانیر و نافه‌های
مشک و عنبر تقدیم کرد بمامون و تمام عساکر و اصحاب و خدم او بحسب لیاقت و فراخور حال حق مکاری بین و حمالین
و ملاحین را تا یکماه و متوسط را اموال زیاد داد چون اراده کرد مامون برود از دجله بمدینة السلام بحسن گفت حوائج
خود را بخواه گفت یا امیر المؤمنین سؤال میکنم از تو محفوظ بداری مرا به محل خود که اطمینان حاصل نمایم بدان از صمیم
قلب در این باب شعرای عرب اشعار زیاد گفتند و اکثار و اطناب کردند خطباء من جمله قول محمد بن حازم باهلی است

بارک الله للحسن ؛ و لبوران فی الختن
یا ابن هرون قد ظفرت ؛ ولیکن ببنت من

چون این شعر بسمع مامون رسید گفت نمیدانم از این شعر چه اراده کرده است یا شر داخل شد ابراهیم بن
مهدی بر مامون روزی بعد از مدت مدید مامون که با او ظفر یافت پس گفت این دو نفر که معتصم برادر مامون

دعباس ابن مامون باشند بخرابیک کردند برقتل تو وگفت مامون باکی بر تو نیست وایمن باش پس اشاره کرد مامون
این اشعار را
شعر

وودت مالی ولم تبخل علی به	وقبل ودک مالی قد حقنت دمی
بنوبت منها وما کافیتها بید	هما الحیاتان من موت ومن عدم
البر وطاه منک العذر عندک لی	فیما اتیت ولم تعذل ولم تلم
وقام عذرک بی فاحتج عندک لی	مقام شاهد عدل غیر متهم

برای ابراهیم اخبار ظریفه واشعار ملیحه هست و وقایع چند در ایام پنهان شدن او به بغداد وانتقال او از مقامی
بمقام دیگر و قصه عجیبی که او را گرفتند تمام این مطالب را در کتابهائی که این کتاب تالیف اوست تصنیف کرده است
یوسف بن ابراهیم کاتب کتب چند من جمله کتابیست از اخبار متطببین با سلاطین در ماکولات ومشروبات و
ملبوسات وغیر ذلک ایضا کتابی نوشته است معروف بکتاب ابراهیم بن مهدی در اخبار او وغیر ذلک ایضا
بهترین مطالبی که اخبار ذکر کرده است از اخبار ابراهیم در انتقال واختفاء او در بغداد قصه اوست با مزین و آن این است
که مامون چون داخل شد به بغداد برانگیخت بعضی را برای پیدا کردن ابراهیم بن مهدی وگفت هر که او را پیدا
نماید مال خطیر باو بذل نماید گفت ابراهیم بیرون آمدم یک روز وقت ظهر نمیدانستم کجا بروم پس رفتم
بطرف زقاقی در صورتی که منفذی هم نداشت دیدم شخص سیاهی بباب دار قصد کردم او را وگفتم آیا نزد
تو محلی هست که ساعتی از روز در اینجا توقف نمایم گفت بلی پس فتح باب کرد داخل شدیم بیتی را که حصیر نظیفی
در آن بود بالش نظیفی برای من آنجا گذارد و رفت باب را بست بروی من مرا توهم واندیشه دست داد که شاید
که شاید رفته باشد مرا سراغ دهد بیاید دستگیر کند در این احوال بودم ناگاه داخل شد طبقی در دست
داشت دارای تمام ما یحتاج از نان وگوشت و یک تاوه و کوزههای ظریف ومطبوخات جدید بمن گفت جعلنی الله فداک
من حجام هستم واینها را جمع کرده ام ایشان ومقام تو در حالتیکه با من گرسنگی شدیدی هم بود از آن اغذیه مرحمت
شد یاد ندارم که اطیب از آن خورده باشم پس گفت با شراب مایل هستی گفتم کراهت ندارم پس حاضر ساخت
ظرفهای شراب در نهایت لطافت ونظافت بعد گفت آیا مایل هستی اسباب سرور وطرب هم فراهم آورم
گفتم ضرر ندارد پس نشست وسه جام نوشیدیم آنگاه عودی بیرون آورد وگفت یا سیدی شان من نیست
سؤال کنم ترا به غنا لیکن حرمت تو بر من واجب است اگر اذن بدهی من که عبد تو هستم غنا کنم من بوسیله
تو از کجا میدانی من دارای مقامات غنا هستم گفت سبحان الله تو شهره آفاق هستی ابراهیم بن مهدی میباشی
که مامون گفته است هر که ترا پیدا نماید صد هزار درهم باو دهد پس از آن شروع کرد بمطرب وگفتن صوتهای
صوتهای جدید برای تو تغنی نمایم گفتم بگو پس سه مقام اغاز کرد گفتم از کجا این مقامات را اخذ کردی گفت
من خدمت کردم ابراهیم بن اسحق موصلی را و اغلب صوتهای حسن از او میشنیدم بالجمله با او انس گرفتم و
بطرب مشغول بودم چون شب نزدیک شد بیرون رفتم از نزد او ویک کیسه دنانیر همراه داشتم گفتم با دیگری

این را وصرف کن بمعاش خود وانشاء الله بازبتو خواهم داد جواب داد خیلی عجب است والله عزم کرده بودم که
دارم برتو فی الجمله مالی که باخود داشتم وسؤال کنم تفضل کنی درباره من بقبول آن وتجلیل واحترام نمایم ترا
بدان مجملا امتناع کرد وازد درا هم من وازاو مفارقت کردم ومنصرف شدم از آن مقام وهمان روز آخر عهد
ملاقات من بود با او در سال دویست وشش که مقارن خلافت مامون بود مرد یزید بن هارون بن زاذان
واسطی سن او هشتاد ونه سال بود تولد او در سال یکصد وهفده شده بود واو مولای بنی سلیم بود یک
از خادم بوده در مطبخ زیاد بن ابیه وعبیدالله بن زیاد ومصعب ابن زبیر وحجاج بن یوسف واو یکی بزرگان
اهل حدیث بوده وفات او در واسط عراق بوده ودر آن سال مرد جریر بن خزیمة بن حازم وشبیة بن سوار
مداینی وحجاج بن محمد اعور فقیه وعبدالله بن نافع صائغ مدنی که مولای بنی مخزوم بوده همچنین مرد در این سال
وهب بن جریر ومؤمل بن اسمعیل وروح بن عباده وهیثم بن عدی ونسب او نبهان بوده است چنانچه در
این باب قائل میگوید
شعر

اذا نسبت عدیا فی بنی قیس	فقدم الدال قبل العین فی النسب

در سال دویست ونه وفات کرد واقدی که محمد بن عمر بن واقد مولای بنی هاشم باشد واو صاحب سیر وحروب است
ولی در حدیث نسبت ضعف باو داده شده است گفته است ابن ابی الازهر روایت کرد مرا ابو سهل رازی
از واقدی گفت بود برای من دو نفر دوست که یک نفر آنها هاشمی بود بودیم ما مثل یک روح در دو بدن
پس رسید بمن ضعف شدید ودر پیش آمد عید گفت امراه من ما او واسطه رشد وتمیز صبر میکنیم بر شدت و
سختی لیکن اطفال را تحمل وشکایت وشکیبائی نداوند مشاهده میکنند اطفال همسایگان ما را که زینتها بر
بر خود قرار داده واصلاح کرده اند جامههای خود را واینها با لباسهای کهنه میباشند اگر حیله میکردی بجری
که در لباس اینها صرف شود ودفع بیقراری آنها میشد پس نوشتم بدوست هاشمی خود وسؤال کردم از او مبلغی
که فی الجمله توسعه در امر خود دهم او هم فرستاد برای من کیسه که سر بسته شده بود ونوشته بود روی آن محتوی است
بهزار درهم بعد از آنکه این کیسه رسید شرحی به عین مضمون بدوست دیگر خود من نوشته بود بمن از دهم عین
شکایت را کرده بود منهم همان کیسه دوست هاشمی را برای او فرستادم ورفتم بمسجد وشب خود را در مسجد
گذراندم وچون مراجعت کردم نزد امرء خود دیدم استحسان کرده مرا در این باب ودر این اثنا بر خورد صدیق
هاشمی را با او بود کیسه گفت ای الصدیق واصدق مرا بگو اینجا را که آوردم نزد تو من قصه خود را نقل کردم که
بعد از رسیدن کیسه اینطور واقع شد گفت والله من مالک بودم در تمام زمین مگر اینجا را که نزد تو فرستادم
پس از آن مکتوبی نوشتم بصدیق خود واز او سؤال کردم چیزی دیدم همان کیسه را که من برای او فرستاده بودم
برای من فرستاد پس گفت اینک هزار درهم را الان ما قسمت میکنیم ویک درهم آن را قبل از تقسیم میفرستیم
برای امرءه مذکوره بعد این خبر را بمامون دادند طلب کرد مرا شرح حال را بیان کردیم امر کرد هفت هزار دینار
آوردند بهر کدام سه نفر دو هزار دینار داد ویکهزار دینار بامراءه مرا داد واقدی در حالتی که سن او هفتاد

وهفت سال بود ودر آن سال مرد یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی در بغداد نماز کذارد ودر اول مامون
بیان کردیم خبر او را در کتب سابقهٔ خود ودر آن سال مرد ازهر سمان که صدیق ابو جعفر منصور بود در زمان
بنی امیه وبا او مسافرت میکرد قبل از خلافت وحدیث از او می شنید والفت تام داشت ونهایت تعظیم
وتکریم از او میکرد تا خلافت بمنصور رسید فرستاد منصور نزد او واحوال پرسی کرد او را واز زوجه ودختران او
واکرام کرد او را وچهار هزار درهم داد امر کرد او را که خود را بزحمت ومشقت نیندازد برای آمدن نزد من بطلب
کرم وجود یک سال از این مقدمه کذشت آمد ازهر نزد منصور باز کفت بکرامت نکردم تو را که بزحمت بیندازی
خود را جواب داد من بطلب جود وبخشش نیامدم فقط محض ملاقات وتجدید عهد آمدم منصور کفت امر این
طور نیست وچهار هزار درهم با او داد وکفت دیکر بواسطهٔ این دو امر خود بزحمت آمدن نینداز ازهر معاودت
کرد تا سال دیکر باز آمد نزد منصور وکفت نیامدم نزد تو بجهت آن دو امر بلکه علتی عارض شد مرا که لابد شکر
عرضه بدارم بر امیر المومنین وپناه آوردم بتو جواب داد منصور کمان نمیکنم تو بجهت استیصال آمده باشی باز
چهار هزار درهم با او داد او هم معاودت نمود تا سال دیکر دختر ها وزن ازهر کرد ند اصرار زیاد بحرکت او
نزد امیر المومنین کفتند او صدیق تو میباشد جواب داد مکر بعهد کرده است با من که نروم نزد او وهر سال بعد بی
دفته ام حالا دیکر عذری ندارم وسیلهٔ خود قرار دهیدم مجملا هر چه انکار کرد اولاد وزوجهٔ خود او را دوانه
داشتند تا آمد نزد منصور وکفت آمدم فقط برای هیچیک از امور ثلاثه نیامده ام بلکه برای شنیدن حدیثی
که بودیم وشنیدیم در فلان بلد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ودر آن اسمی از اسماء الله بود که هر کس بدان
اسم خداوند را طلب نماید دعوت او مستجاب میشود منصور با او جواب داد من امتحان کردم آن اسم را مجرب نیست
زیرا که همان اسم را خواندم برای اینکه تو نیائی ودیکر باز می آئی بالجمله چهار هزار درهم دیکر با او داد وکفت هر
قدر خواستم حیله نمایم در نیامدن تو نشد بهر وقت که بخواهی بیا نزد من در آن سال دویست ونه سوار شد
مامون شبانه برای قتل ابن عایشه تا او را بقتل رسانید واو مردی بود از اولاد عباس بن عبد المطلب
اسم او ابراهیم بن محمد بن عبد الوهاب بن ابراهیم امام بود کشته شد با او محمد بن ابراهیم افریقی وغیر او
واین ابن عایشه اول کسی است از بنی عباس بصلابه زده شد در اسلام چنانچه مامون هنکام قتل او تمثیل
کرده است باین شعر

شعر

اذا النار فی احجارها مستکنة • متی ما یهجها قادح منضرم

بوده است ابن عایشه مردی از اولاد عباس بن علی بن ابیطالب صاحب مال وثروت وعزت وفهم وبلاغت
معروف بوده عباس بن عباس علوی در مدینة السلام تا شبی که مامون ظفر یافت با او نزد او مشاجره رسید
با او کفت من منتظر تو بودم تا تو را بدست آوردم جواب داد ابن عایشه پناه میبرم بتو یا امیر المومنین ومیکویم
قول خداوند را که میفرماید ما کان لاهل المدینة ومن حولهم من الاعراب ان یتخلفوا عن رسول الله
ولا یرغبوا بانفسهم عن نفسه چون خواست بکشد او را کفت بمامون مطلق اذن بده یا امیر المومنین مراد تکلم کفت

بکو کفت

بکو کفت خداوند در دنیا همیشه حاضر است وابقاء نمیکند بر احدی مامون کفت اکر شنیده بودم این کلام
از تو قبل از کوب خود هر کز سوار نمیشدم وسفک دماء نمیکردم وسیصد هزار درهم با او داد بیان کردیم
خبر ابن عایشه وماجرای او را با مامون در کتاب اخبار الزمان ودر سال دویست ویازده مرد ابو عبیده معمر بن
معمر بن مثنی که مذهب خوارج بود تقریبا یکصد سال عمر او بود واحدی حاضر نشد برای نماز او وهیچیک از
وضیع وشریف ذکری از او نمیکرد مکر بسوء وبجهت او مصنفات نیکو هست در میان طوایف عرب وغیر آن من
جمله کتاب مثالب است که بیان میکند در آن حالات عرب وفساد آنها را ونسبت میدهد انها را بامور بی
که مستحسن نیست ذکر ووصف آن ابی نواس شاعر در بارهٔ او اشعار مشتمل بر هجو دارد چنانچه میکوید شعر

صلی الله علی لوط وشیعته • ابا عبیدة قل بالله آمینا

در آن سال که دویست ویازده باشد مرد ابو العتاهیه اسمعیل بن قاسم در حالیکه مشغول زهد شده بود
بود جامهٔ صوف میپوشید او با هرون الرشید اخباری هست بیان کردیم در سایر این کتاب من جمله امر کرده بود روزی
او را بیاورند امر کرد با او تکلم نکنند واعلام نکنند او را بقصد ونیت خود تا در راه که می آمد بعضی از همراهان
کفتند هرون الرشید اراده دارد قتل تو را پس کفت ابو العتاهیه

شعر

ولعل ما تخشاه لیس بکائن • ولعل ما ترجوه سوف یکون
ولعل ما هونته لیس بهین • ولعل ما شددت سوف یهون

ودیکی از سفرهای هرون الرشید بحج ابو العتاهیه هم با او بود روزی پیاده شد هرون الرشید از راحله و
شروع میکرد پیاده تا خسته شد کفت یا ابو العباس ممکن است در اینجا قدری رفع خستکی نمائیم چون نشست هرون الرشید
ابو العتاهیه کفت

شعر

الا یا طالب الدنیا دع الدنیا لشانیکا • وما تصنع بالدنیا وظل المیل یکفیکا

برای ابو العتاهیه اخبار نیکو واشعار ظریفه زیاد هست بیان کردیم در کتب سابقهٔ خود بارهٔ از منتخبات اشعار
او را چنانچه در این کتاب هم در اخبار بنی عباس بارهٔ بیان کردیم از جملهٔ اشعار مستحسن او این است شعر

احمد قال لی ولم یدر ما بی • اتحب الغداة عتبة حقا
فتنفست ثم قلت نعم حبا • جری فی العروق عرقا فعرقا
لیتنی مت فاسترحت فانی • ابدا ما حییت منها ملقی
لا اراک ابکی ومن یلق ما لا • قیت من لوعة الهوی الحزن یشقی
فاحتسب حبی وقل وعد الله • علی صاحب الیتامات شغلا
انا عبد لها وان کنت لا ارق • منها والحمد لله عتقا

ایضا از اشعار مستحسن اوست

یا عتب ما لی ولک • یا لیتنی لم اراک • ملکتنی فانتهکی • ما شئت ان تنتهکی

وعتبه

ابیت لیلی ساهرا ٭ ادعی نجوم الفلك ٭ مفترشا جمر الغضی ٭ ملتحفا بالحسك

واز جمله قوافی غریبه و اشعار مستحسنه او این است شعر

اخلای لی شجو ولیس بکم شجو ٭ وکل امرء عن شجو صاحبه خلو

وایت الهوی جمر الغضی غیر انه ٭ علی جره فی صدر صاحبه حلو

اذاب الهوی جسمی وعظمی وقوتی ٭ فلم یبق الا الروح والبدن النضو

وما من حبیب نال ممن یحبه ٭ هوی صادقا الا اراد له هو

وانا لنا فی الطرف من غیر خلقه ٭ وما لی سواها من حدیث ولا لهو

لقاد ون اخوانه واهل مودتی ٭ من الود معنی فضله ولها العفو

ایضا از جمله منتخبات اشعار او که مردم نیکو شمرده اند شعر

یا لهف نفسی علی الذی اجتنبت ٭ بای جرم تری بها عتبت

تبارك الله بئس ما صنعت ٭ بی فی هواها وبئس ما ارتکبت

ابتها زائرا فما انحرفت ٭ علی اذ جئتها وما احتسبت

کم من دیون واشهد علمها ٭ لنا علیها لم نقض اذ وجبت

ما وهبت لی من فضلها عدة ٭ الا استردت جمیع ما وهبت

فای خیر وای منفعة ٭ لذات ازل تری ما سلبت

الله بینی وبین ظالمتی ٭ طلبت منها وما لها طلبت

ماذا علیها لو انها بعثت ٭ منها رسولا الی او کتبت

رغبت من وصلها وقد زهدت ٭ عنه فی وصلنا ما رغبت

بوده است ابو العتاهیه قبیح الوجه ملیح الحرکات حسن الانشاد شدید الطرب از اشعار ملیحه او این است شعر

من لم یذق لصبابة طعما ٭ فلقد احطت لطعمها علما

انی منحت مودتی سکنا ٭ فرایته قد عدها جرما

یا عتب ما ابقیت من جسدی ٭ لحما ولا ابقیت لی عظما

یا عتب ما انا من صنیعك بی ٭ اعمی ولیکن الهوی اعمی

ان الذی لم یدر ما کلفی ٭ یری علی وجهی به وسما

بعضی اشعار هم دارد که از میزان عروض خارج است من جمله شعر

هم القاضی بیت یطرب ٭ قال القاضی لما عوتب

ما فی الدنیا الا مذنب ٭ هذا عذر القاضی واقلب

وزن این اشعار چهار فعلن است گفته اند قومی از عرب که گفته شده است بر این وزن شعری نه خلیل نه غیر او از

عروضیین کرده

عروضیین گفت مسعودی زیاد کرده اند جماعتی از شعرا بر خلیل ابن احمد در عروض علاوه بر سه عروض و شش قسم یك عروض چهارم و دو قسم محدثه قسم اول از عروض چهارم قول شاعر است ٭ من لعین لانام ٭ ومهاج سجام قسم دوم در عروض چهارم قول شاعر است ٭ یا ابسکر لا تنوا لیس هذا حین وناء وغیر ذلك از انچه ذکر کردیم و تکلم کرده اند در آن ذکر کرده اند در این معنی زیادات چند که بیان کردیم ان را در کتاب اخبار الزمان تصنیف کرده است ابو العباس عبد الله بن محمد ناشی کاتب انباری از خلیل ابن احمد در این باب کتابه و تقلید کرده است از عرب تا باب تشعث و نظر و منصب علل اند از صنائع جدل و برای ناشی اشعار کثیره هست من جمله یك قصیده است قریب بچهار هزار بیت بیك قافیه نونیه منصوبه بیان میکند در آن اصل آراه و مذاهب و ملل و ابعلاء اشعار کثیره و مصنفات واسعه دارد در انواع علوم من جمله اشعار او هنگامی که حرکت کرد از عراق بمصر وهم در مصر وفات او رسید در سال دویست و نود و سه این است شعر

یا دیار الاحباب هل من مجیب ٭ عنك یشفی بشکوی نای المزار

ما اجابت ولیکن الصمت منها ٭ فیه للسائلین طول اعتبار

ان تکن اوحشت فبعد انیس ٭ او خلت منهم فبعد قرار

قد لهونا بها زمانا وحینا ٭ ووصلنا الاسحار بالاسحار

واعتقبنا علی صبوح ولهو ٭ وحنین المثانیات والاوتار

بین ورد ونرجس وخزامی ٭ وبنفسج وسوسن وبهار

واقاح وکل صنف من النور ٭ الشهی الجنی والجلنار

فرمتنا الایام احسن ما کنا ٭ علی حین غفلة واغترار

فافترقنا من بعد طول اجتماع ٭ وتنائینا بعد قرب الدیار

ودر سال دویست و دوازده منادی مامون ندا داد ای بری کسی که ذکر کند معویه را بخوبی یا مقدم بدارد او را بر احدی از اصحاب رسول الله صلعم و تکلم نمود در اشیاء دیگر نزاع کرده اند مردم در علت امر مامون به ندا در باب معویه اقوال زیاده دارند گفته اند من جمله این است که بعضی روایت کرده اند حدیثی از مطرف بن مغیره بن شعبه ثقفی و این خبر را ذکر کرده است ابن بکار در کتاب خود که در اخبار نوشته است معروف به موفقیات که تصنیف کرده برای موفق که ابن زبیر باشد گفت شنیدم از مداینی گفت از قول مطرف بن مغیره بن شعبه که رفت با مغیره نزد معویه و رفت پس باز آمد نزد من و صحبت از معویه و عقل او میکرد و تعجب میکرد از انچه که از او دیده بود تا شبی آمد نزد من او را مهموم و مغموم دیدیم و از خوردن غذا امساك کرد گمان کردم شاید بواسطه صدور امری از من منکر آن شده باشد سؤال کردم چه میشود ترا مغموم هستی در این شب گفت من آمدم از نزد اخبث مردم گفتم اخبث مردم کیست گفت نزد معویه بودم با او گفتم اگر عدالت کنی و بسط دهی خیر را بزودی کرده و اگر ملاحظه کنی بنی هاشم را و صله ارحام نمائی چه قدر داجر داد جواب داد هیهات هیهات نکر عیدانی طایفه تیم سلطنت

نمودند و بجا آوردند آن همه اعمال را عاقبت تمام شدند و اسم انعام از میان رفت ابوبکر هم خلافت کرد
و آن همه جد و جهد نمود مدت دو سال او هم تمام شد و اسمی از او نماند بعد از او عمر خلافت کرد به همین
نهج بعد از او عثمان سلطنت کرد و هیچ کس در نسب مثل او نبود و آن همه افعال و اعمال بجا آورد عاقبت نابود شد
اسم او هم رفت و بنی هاشم فریاد میکردند و هر روز پنج مرتبه باین کلام اشهد ان محمدا رسول الله اقدام میکنند
تو فکر در این صورت کدام عمل باقی میماند بعد از آنکه مامون این خبر را شنید امر کرد بطوریکه ذکر شد ندا کردند
متفرق کردند کتب را در آفاق بلعن معویه در منابر مردم این معنی را جلی عظیم پیدا نشستند و اضطراب در حال
عامه حاصل شد در خلافت مامون مرد ابی عاصم نبیل که ضحاک بن مخلد بن سنان شیبانی باشد در سال دویست
و دوازده و در آن سال مرد محمد بن یوسف فاریابی ایضا در خلافت مامون مرد هوذة بن خلیفة بن عبدالله بن
ابی بکر که کنیه او ابوالاشهب بود در بغداد سن او هفتاد سال بود دفن شد در باب البر و آن جانب شرقی است
و در آن سال مرد محمد بن عبدالله بن مثنی بن عبدالله بن انس بن مالک انصاری ایضا در آن سال مرد اسحق بن طباع
و معویة بن عمرو که کنیه او ابو عمرو بود و محمد بن مرد ابن عقبه که کنیه او ابو عامر بود و از طایفه بنی عامر بن صعصعه بود
و در سال دویست و هفده داخل شد مامون بمصر و بقتل رسانید عدوس را و غلبه کرد بر مصر و در سال دویست
و هیجده جنگ کرد مامون بر زمین روم و شروع کرد به ساختن شهر طوانه که بلدی از بلاد روم نزدیک طرسوس
و در وقت بسیار قلاع روم و آنها را دعوت کرد باسلام و مخیر داشت آنها را میانه اسلام و جزیه و شمشیر بعضی از اهل
روم راضی شدند بجزیه گفت مسعودی خبر داد مارا قاضی ابو محمد عبدالله بن احمد بن زبد دمشقی در دمشق گفت
چون مامون حرکت کرد برای جنگ و رسید به بدیدون آمد نزد او رسول سلطان روم گفت سلطان روم
مخیر میکند ترا امر با خسارات و مخارج ترا بدهد آنقدر که از بلد خود خروج کرده تا اینجا یا بیرون کند هر اسیری
از مسلمین را که در بلد روم است بدون اخذ درهم و دینار یا اینکه معمور کند برای تو هر شهری از مسلمین را که جماعت
نصاری خراب کرده اند بصورت اصلی خود قرار دهد و تو از جنگ منصرف شوی مامون برخاست رفت داخل
خیام خود شد و دو رکعت نماز بجا آورد و استخاره کرد بیرون آمد برسول گفت بگو بسلطان روم اما اینکه خسارات
مرا بدهی خداوند در قرآن میفرماید از قول بلقیس انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون فلما جاء
سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون اما اینکه میگوئی اسرای مسلمین را
از بلد خود خارج کنی نیست در دست تو مگر دو نفر یکی مردی که طلب میکند خداوند و دار آخرت را و بمراد خود
هم خواهد رسید دیگری مردیست که طلب میکند دنیا را او باید اسیر تو باشد و اما قول تو که میگوئی معمور بسازی
هر بلدی از بلاد مسلمین را که رومی خراب کرده است این معنی نماید نداری بحال ذلک کرها را است با سیری و میگوئی
و اهتمام و اتحاد اجانب نیست میانه من و تو جز شمشیر پس امر کرد طبل جنگ زدند و حرکت کرد برای جنگ تا پانزده
قلعه را فتح کرد بعد از آن فرود آمد در چشمه بدیدون معروف به قشیره و در آنجا اقامت کرد تا برگشتند رسل
او از قلاع و در آن چشمه اقامت کرد بواسطه برودت غریبی که از آن آب دید و صفا و لطافت و هوای لطیف

که در آن محل

که در آن محل مشاهده کرد و امر کرد چوبهای بلند را قطع کردند و انداختند روی آن چشمه بشکل پل و بالای پل را
از برگ و چوب عمارتی ساختند و نشست در آن و آب از زیر آن جاری بود بدرجه آن آب صاف بود که درهم را
مامون انداخت در قعر آن چشمه و از بالا نقش آن خوانده میشد و احدی قادر نبود در آن آب داخل شود از
برودت در آن اثنا که مامون نشسته بود بالای چشمه یک ماهی ظاهر شد قریب یک ذراع گویا مثل مجسمه نقره
بود شمشیری داد بدست یکی از خدم خود که او را بیرون آورند بعضی از خدم آن را گرفتند و از چشمه بیرون
آوردند در اطراف چشمه گذاردند و چوب لغزید و افتاد ثانیا در چشمه بطوریکه از افتادن او آب زیاد متحرک
شد بجامهای مامون در ثانی خادم مامون آن را گرفت و آورد نزد مامون گذارد در همان ساعت مامون را
رعشه باندام افتاد که دیگر قادر نبود حرکت کند بطوریکه او را بستند در بعضی جامهای کلفت مثل لحاف یا خا…
از قماش دوار و آوردند و میگفت از شدت سرما بعد او را بطرفی آوردند و آتش زیاد مشتعل نمودند باز فریاد میزد
از برودت بالجمله حالت او چون سخت شد و در سکرات مرگ افتاد معتصم سؤال کرد از بختیشوع و ابن ماسویه
که ملاحظه حال مامون را کنند که بقواعد طبیه ممکن است صحت و ازالة الم او پس ابن ماسویه یکدست مامون را
گرفت و بختیشوع دست دیگر او را دیدند از حد اعتدال خارج است معتصم از علت و عارضه او سؤال کرد آن دو نفر
گفتند ما نفهمیدیم علت و مرض او را و در هیچ یک از کتب طبیه این آثار و علامت را واقف نشده ایم بالجمله تا
قدری افاقه در حالت او پیدا شد و چشم باز کرد پس امر کرد حاضر کردند جمعی از مردمان روم را و سؤال کرد از آنها
از اسم چشمه و آن محل و مقام گفتند این موضع معروف است به قشیره و تفسیر آن یعنی امتداد بده دو پای خود را از این
تغیر اضطراب و وحشت در حال مامون حاصل شد و تطیر زد باین مقام بعد بو رسید بعزیمت این موضع جهت
گفتند و قدر و در زایچه طالع مامون دیده بودند که او خواهد مرد در محل معروف به رقه و مامون اغلب متذکر
این معنی بود و دوری مینمود از این محل بواسطه اندیشه مرگ چون اسم آن محل بگوش او رسید دانست محلی است
که گفته اند خواهد مرد اضطراب او زیاد شد و حالتش بهاخت معتصم الحباء و الاطراف او تا احوال او سخت تر شد
گفت بیرون برید مرا از خیام خود تا مشرف شوم بر لشکر خود و نظر کنم بر رجال خود و این مقدمه در شب بود پس بیرون
آمد مشرف شد بر خیام و لشکر در حالتیکه برافروخته بودند آتش پس گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال
ملکه بعد برگشت به محل خود شرح حال او را معتصم از مردی سؤال کرد جواب داد کجاست ابن ماسویه برای معالجه
در این اثنا ابن ماسویه را حاضر کردند و مامون چشم گشود ولی حرکت در دو چشم او ظاهر شده بود که هیچ وقت آن حرارت
دیده نشده بود شروع کرد به اظهار قلق و اضطراب نزد ابن ماسویه و خواست با او حرف زند عاجز بود از مخاطبه
با او پس انداخت چشم خود را بطرف آسمان و چشمهای او پر اشک بود در آن ساعت زبان گشود گفت یا من لا یموت
ارحم من یموت و در همان ساعت عالم را وداع گفت این مقدمه روز پنجشنبه هفدهم رجب سال دویست
و هجده بود حمل کردند نعش او را بطرسوس و در همانجا دفن شد بجهت بیان ما در این کتاب گفت مسعودی برای
مامون اخبار نیکو و سیر و مجالسات و اشعار و اخلاق جمیله هست بطور بسط بیان کردیم در کتب سابقه خود لهذا

مستغنی هستیم از ذکر آن در ایجاد در باب مامون میکوید ابو سعید مخزومی **شعر**

هل رایت النجوم اغنت من المأمون شیئا و ملکه المانوس
خلفوه بعرصتین طرسوس مثل ما خلفوا اباه بطوس

بوده است مامون اکثر انشاد میکرده است این اشعار را **شعر**

ومن لم یزل عرضا للمنون ن یترکنه ذات یوم حصیدا
فان هن اخطانه مرة فیوشك مخطیها ان یعودا
فبینا تحید وتخطینه قصدن فما مجلنه ان یحیدا

باب صد و سی و یکم در بیان خلافت معتصم بیعت کردند مردم با معتصم در روزی که وفات کرد مامون
بر چشمه بدیدون روز پنجشنبه هفدهم رجب سال دویست و هجده اسم او محمد بن هارون بود کنیه او ابو اسحق
میانه او با عباس بن مامون نزاع بود بعد مطیع و منقاد شد به بیعت معتصم سن معتصم در آن وقت سی و هشت
سال و دو ماه بود مادر معتصم الناحیه لقب او و اسم او ماریه بود و دختر شبیب بعضی کفته اند در سال دویست
و نوزده با او بیعت کردند و وفات او در سر من رای سال دویست و بیست و هفت از عمر او رفته بود چهل و شش
سال و ده ماه تمام خلافت او هشت سال و هشت ماه بود قبر او در جوسق است **باب صد و سی و دوم** در بیان پاره
از اخبار و سیر و وقایع ایام او و وزارت معتصم را قبول نمود محمد بن عبد الملك تا آخر سلطنت او غلبه کرد بر معتصم این
ابد داود علاوه بر اینکه محمد وزارت معتصم را داشت جوز وزارت الواثق با مقدم رسید تا سلطنت منتقل شد
به المتوکل و بواسطه بی مهری که متوکل نسبت به محمد داشت او را بقتل رسانید بزودی بیان خواهیم کرد قتل
او را در اخبار متوکل عباسی اکرچه ملخص قتل او را نقل کردیم در کتاب الاوسط معتصم با قدر میل مفرطی داشت
به عمارت و بنا میکفت فواید معمورت یکی آباد شدن زمین است که آن باعث احیاء عالم است دیکر آنکه از معمورت
بجویه خراج حاصل میشود و کثیر میشود اموال بهایم در رفاه می افتند وارزان میشود اشعار زیاد میشود کسب وسعت
حاصل میکند معاش چنانچه میکفت معتصم بوزیر خود محمد بن عبد الملك موضعی را که ده درهم خرج آن کنی
بر آن یك سال یازده درهم بر میداری از اوصاف معتصم یکی این است صاحب کفایت و قوت قلب بود کفته
احمد بن ابی داود که با او مانوس بوده وقتیکه ضعف در حال معتصم پیدا شد داخل شدم بر او حال او را دیدم کفتم
با ابن ماسویه طبیب در رنك و رخساره امیر المومنین تغییر حاصل شده است و نقصان یافته است قوای او قوای او را
چکونه می بینی و اینه او قطعه است از قطعات آهن الا اینکه این قوت را بدست خود میبرد چکونه خود باعث انعدام
قوای خود است کفت سابق معتصم هر وقت ماهی میخورد آن را با سرکه و زیره و سبزی معروف بسذاب و کرفس
و خردل آلوده میکرد که بدان واسطه اذیت ماهی و صدمه که باعصاب وارد می آورد برطرف میشد و چون کله میخورد
بعضی دواها بدان مخلوط میکرد که اذیت آن را منع مینمود و غذاهای لطیف میخورد و در ماکول خود
از من مشورت میکرد اینك برخلاف رای من رفتار میکند و هرچه را منع میکنم از اکل آن میکوید علی رغم ابن ماسویه

میخوردم این مقالات ما را معتصم در پشت پرده بود می شنید پس کفتم داخل کن انکشت خود را در دو چشم معتصم
جواب داد جعلت فداك من جرئت بر این معنی ندارم بعد از آنکه از کلام خود فارغ شد داخل شد معتصم
کفت من چه میکویید با ابن ماسویه کفتم با او مناظره میکنم در باب قوا از بابت تغییر رنك و قلت اکل طعام و غیر
ذلك کفت چه جواب میدهد بتو کفتم شکایت میکند که امیر المومنین مخالفت مرا میکند در حفظ الصحه
و هرچه دیکران بکویند فورا می پذیرد بعد پرسید معتصم تو را چه جواب داد کفت احمد من کلام را از ابن مقفع
تغییر دادم پس معتصم خندید من فهمیدم که تمام مقالات ما را شنیده است از تمام داستانات معتصم با علی بن
جنید اسکافی که مردی عجیب الصوره و غریب الحدیث بوده روزی معتصم کفت به محمد بن حماد برو امشب نزد علی
بن جنید و بکو مهیا شو برای اینکه با من برابری و معادله نمائی محمد هم رفت نزد او کفت امیر المومنین امر میکند
تو را که با او معادله و مماثله نمائی پس مهیا شو بشرط آنکه برای مماثله خلفا است جواب داد علی بن جنید چکونه مهیا
شوم من برای مماثله با او و حال آنکه سر من غیر از سر اوست باید مجرم ولیشی غیر از ولیش خود و قامت خود را تغییر دهم
محمد باو کفت تو نمیدانی شرط مماثله را این طور نیست که تو میکویی ابن جنید کفت چکونه است شرایط آن کفت ابن
حماد که مرد ادیب و ظریفی بود شرط مماثله و برابری اینست که صحبتهای ظریف و لطیف بدادی و آب دهن بیرون
نیندازی و سرفه نکنی تنحنح نمائی مقدم بدادی امیر را در سواری و در پیاده شدن باید تو خواب نکنی اکرچه امیر
بخوابد و مراعات حال آنها را که با امیر هستند و غیر ذلك از شرایط بیان کرد و ابن جنید نظر میکرد در او تا بعد از
مبالغه و اکثار زیاد در این باب کلام خود را قطع کرد ابن جنید کفت بکو با امیر المومنین من با تو معادله نمیکنم با آنکه
تو خواهم کرد ابن حماد برکشت و عینا حرف ابن جنید را به معتصم کفت خندید معتصم و کفت بیاورد او را نزد من فی الفور
ابن جنید را حاضر کردند معتصم باو کفت تو را حاضر کرده ام برای اینکه با من معادله نمائی جواب داد ابن رسول جاهل
تو مرا الزام این شرط کرد که برای من مقعد و رسوم هر کاه ممکن است در فسوه و ضرطه با تو معادله میکنم هر کاه فسوه
دهی با ضرطه منهم مثل تو فسوه و ضرطه میدهم معتصم را خنده تا بدالوصف عارض شد بعد کفت معتصم این
شرط حاضر در معادله بالجمله رفتند بالای قبه مدوری ایستادند ابن جنید کفت یا امیر المومنین آن متاع که شرط
شده در من حاضر است چه میکویی کفت آن متاع بجودت بر میکردد ابن جنید کفت حاضر کن ابن حماد را معتصم هم او را
حاضر کرد ابن جنید کفت نزدیك بیا چون نزدیك شد فسوه داد در آستین او و کفت نظر کن به بین چیست ابن حماد
سر برد در آستین خود بوی کیفی بدماغ او خورد کفت من چیزی در آستین خود نمی بینم لیکن بوی بدی شنیده من
میخورد معتصم هم از آستین خود دماغش را کرفته بود و می خندید و ابن جنید علی الاتصال فسوه میداد و میکفت
تو باین حماد کفتی سرفه نکن آب دهن مریز این معنی را قید نکردی معتصم هم سر خود را از عمارت بیرون آورده بود
و می خندید پس ابن جنید به معتصم این دیك نفع و طبخ حاصل نمود اینك اراده میکنم دیك دیکر را برای طبخ معتصم
می خندید و باد از او بلند میکفت بس است ای ابن جنید نزدیك است از شدت خنده الآن بمیرم داخل شد علی بن
جنید اسکافی روزی بر معتصم بعد از آنکه شوخی زیاد کرد و او را خندانید کفت معتصم چکونه است فردا می بینم و قالت

میکنم فراموش کرده صحبت و مودت را جواب داد حال الامقام آن است که کلامی را اراده کرده بودم بگویم نمیتوانم
بکریستان معتصم خندید و گفت بندرت می آئی نزد من جواب داد چه قدر بیایم نزد تو عطا و صله از تو نمی بینم و
حال آنکه ترا مروه مرد جلیل و نبیلی هستی گویا تو از طایفه بنی ماریه میباشی و این طایفه مردمانی بوده اند که اصل
سودان و ضرب المثل بوده اند در تکبر و نخوت معتصم با او گفت این است سندان ترکی و اشاره کرد به غلامی که بالای
سر او بود و گفت یا سندان هر زمان که ابن حمدید بیاید مرا اعلام کن و هر گاه رقعه بدهد به من برسان غلام جواب
داد اطاعت دارم و معتصم برخاست چند روز گذشت ابن حمدید آمد به سراغ سندان گفتند او خواب است معاودت
کرد ابن حمدید وقت دیگر آمد جویای سندان شد گفتند او جائی است که تو در این وقت او را نخواهی دید باز
معاودت کرد وقت دیگر آمد پرسید کجاست سندان گفتند نزد امیر المؤمنین است ابن حمدید هم به لطایف الحیل خود را
داخل کرد بر معتصم از محلی دیگر و ساعتی دیگر او را اخذ نمودند و عتاب کرد معتصم پرسید حاجتی داری گفت بلی یا امیر المؤمنین
اگر ملاقات کردی سندان ترکی را از من سلام برسان معتصم خندید و پرسید چگونه است حال سندان گفت ترا او
واده میان من و خودت انشاء واسطه که من تو را قبل از او ملاقات میکنم پس او تو مثلث میکنم که سلام مرا با او برسان
از این حرف خنده معتصم زیادتر شد و امر کرد سندان را آوردند و مدتی مابین صحبت می خندید و وقتی عبور کرد
معتصم از سر من رای بجانب غزید روزی که باران می آمد شبان روز هم باران می آمد و از اصحاب خود جدا و تنها
ماند ناکام برخورد به حماری که الاغ بود و بار آن که خار و بته بود افتاده بود و صاحب حمار شیخ ضعیفی بود که بالای
سر الاغ مانده بود منتظر بود انسانی پیدا شود کمک و مدد کند او را تا بار خود را استوار نماید معتصم او را دید گفت
چه میشود ترا ای شیخ جواب داد فدای تو شوم بار حمار من افتاده منتظر بودم کسی پیدا شود و مدد کند مرا معتصم رفت نزد
او برای اینکه خار او را از گل بیرون آورد گفت جعلت فداک فاسد میشود جامه تو معتصم گفت در قید این معنی
مباش و کمک نمود حمار را از گل بیرون آوردند شیخ مبهوت مانده بود و گیسته این را از فکر بار افتاده متعرف شده
شده بود حیرت و تعجب در باره معتصم میکرد بالجمله دو طرف بار خار را گرفتند و بر حمار بار نمودند و معتصم عنان
اسبش را در دست داشت تا رسید بگودالی به دستهای خود را که گل آلود شده بود شست و سوار شد براسب خود
شیخ گفت رضی الله عنک و برزبان منطقه که نظیر آن این است گفت فدا شوم تو را ایجوان در این اثنا اصحاب معتصم
رسیدند گفت به بعضی خواص خود گفت عطا کنید باین شیخ چهار هزار درهم و با او همراهی کنید تا بمنزل خود
بسلامت برسد آنها امتثال امر معتصم را نمودند کاملا شیخ را به محل خود رسانیدند و در سال دویست و نوزده
وفات کرد ابو نعیم فضل بن دکین مولای طلحة بن عبدالله در کوفه و بشر بن غیاث مریسی عبدالله بن رجاء در این
و در آن سال زد معتصم احمد بن حنبل را سی و هشت تازیانه برای اینکه قائل بود بخلق قرآن و در آن سال وفات
کرد محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب در ششم ماه ذی حجه سال دویست و
نوزده و دفن شد در بغداد در طرف غربی نزدیک قبور قریش با جد خود موسی بن جعفر و نماز گذارد بر او الواثق
و سن موسی بیست و چهار سال بود و محمد بیست و هفت سال و چند ماه و بعضی غیر از این گفته اند نقل شده است ام الفضل

دختر مامون

دختر مامون را چون محمد بن علی از مدینه آمد نزد معتصم نازل کردند او را برای محمد وجهه بیان این مراد بواسطه
این است که اهل امامت اختلاف کرده اند در مقدار سن او بیان کردیم اقوال مردم را در این باب در رساله
البیان کرده لمعا ما تمت ما انچه را که گفته اند طایفه شیعه و در این سال نزد ساینده معتصم محمد بن قاسم بن
علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را که در کوفه بود و یکی از عباد و زهاد و از اهل ورع و تقوی
بود پس چون ترسید محمد فرار کرد رفت بخراسان و از آنجا بمواضع مختلفه حرکت کرد مثل سرخس و طالقان و
غیر ذلک و برای او جنگها و وقایع روی داد و جمعی کثیر مطیع و منقاد امامت او شدند عاقبت گرفت او را عبدالله
بن طاهر و برد نزد معتصم و حبس نمود او را معتصم در بستانی از بساتین سر من رای نزاع کرده اند در باب محمد
بن قاسم بعضی گفته اند او را مسموم ساختند بعضی گفته اند بعد از آنکه در بستان سر من رای حبس شد جمعی
شیعه از طالقان آمدند نزد او و بنای خدمت را نهادند نزد او و در آن بستان غرس اشجار و زراعت مینمودند
در نزد با آنها از ریسمان و جرم قرار دادند و نقب زدند در آن بستان و از آنجا او را بیرون آوردند بردند او را
و دیگر معلوم نشد اثری از آنها جمعی کثیر از طایفه زیدیه مطیع و منقاد امامت او هستند تا این زمان که سال
سیصد و سی و دو است و جمعی کثیر را عقیده این است که محمد نمرده است و همیشه زنده است و او ظهور خواهد
کرد و عالم را مملو از عدل خواهد کرد چنانچه حال مملو از جور است و او مهدی امت میباشد اکثر از آن طایفه
که باین عقیده باقی هستند سکنی دارند در ناحیه کوفه و جبال و دیلم قول این طایفه در باره محمد بن قاسم مثل
قول رافضه کیسانیه است در باره محمد بن حنفیه و مثل قول واقفیه است در باب موسی بن جعفر
و این طایفه معروف هستند میانه فرق شیعه بیان اقوال آنها را در کتاب مقالات که در اصول دیانات است
همچنین بیان کردیم قول طایفه غلاة را از علویه و محمدیه و سایر فرق باطله را که قائل هستند بانتقال و در اشباح
و حیوان و غیره در کتاب خود معروف بسر الحیات معتصم مایل بوده است بجمع کردن اتراک و خریدن آنها را از
موالی خود چنانچه جمع کرد از این طایفه چهار هزار نفر و پوشانید بر آنها انواع لباس از دیباج و منطقه های
طلا و زینتهای طلا و امتیاز داد آنها را از سایر لشکر خود و جمع کرد قومی از پابرهنه های مصر را از طایفه یمن و
قیس و نام نهاد آنها را به مغاربه و انتخاب نمود جمعی از اهل خراسان از طایفه فراغنه و اشروسنیه و زیاد نمود
لشکر خود را پس طایفه اتراک تنها نهادند اذیت عوام را در مدینة السلام بغداد بیرون می آوردند خیول آنها را از
بازارها و صدمه بضعفاء و اطفال باین واسطه اهل بغداد با آنها مجادله میکردند و آنها را میکشتند هر جا
که صدمه میزدند آنها با مشایخ با بیان باین واسطه عزم کرد معتصم آنها را انتقال دهد از بغداد پس حرکت داد
آنها را از بغداد به محل معروف به براذان که چهار فرسخ فاصله داشت از بغداد دیگر هوای خوب بغداد را اختیار
نکردند از آنجا بمواضع و اماکن دیگر نقل داد آنها را تا رسیدند به محل معروف به قاطول آنجا هوای خوبی دیدند
و در آنجا قریه بود که جماعتی از جرامقه و طایفه از نبط بر مأوی داشتند نزدیک نهر قاطول که آب از دجله برمی دارد
در آنجا بنا نهادند قصری مردم هم بناها نهادند و از بغداد انتقال نمودند با آنجا جو بکه مدینة السلام خالی شد

از سکان بکر قلیلی چنانچه در باب انتقال دادن معتصم مردم را گفته اند — شعر

ایا ساکن القاطول بین الجرامقه ؛ ترکت به بغداد الکباش البطارقه

در آن موضع رسید به معتصم شدت و سختی وافر بواسطه بودن موضع و سختی زمین چنانکه شبها در صحرا
اذیت افتادند در این باب از شعرا گفته اند — شعر

قالوا لنا ان بالقاطول مشتانا ؛ فنحن نأمل صنع الله مولانا
الناس یأتمرون الرای بینهم ؛ والله فی کل یوم محدث شانا

و چون احساس کرد معتصم صدمه و سختی از آنجا و متعذر شد از بنا در آنجا بیرون آمد و در مواضع آن حدود حرکت
میکرد تا رسید به موضعی که نصاری در آنجا جمع بودند و دیری برای نصاری بود سؤال کرد بعضی اهل دیر را از اسم
آن موضع گفتند معروف است این محل به سامره گفتند استنباط کرده ایم از کتب سابقه و امم ماضیه که اینجا شهر
سام بن نوح بوده سؤال کرد معتصم از کدام بلاد است این محل و از مضافات کجا میباشد گفتند از بلاد طیرهان و
بدانجا منسوب میباشند معتصم مشاهده کرد در آنجا دید فضای وسیع دارد هر قدر که چشم ببیند و هوای سالم
و خاک صحیح پس در آنجا سه روز اقامت کرد و هر روز به صید و شکار میرفت و مشاهده کرد در خود رغبت تمام بنا
و بحسب عادت همیشه میل او زیاد تر شده بود دانست که از تاثیر هوا و خاک است پس چون زمین را من جمیع الجهات
مطلوب دید طلب کرد اهل دیر را و آن زمین را خرید از آنها به چهار هزار دینار و اختیار کرد برای بنا قصر جائی را
و اساس کرد بنیان قصر را در موضع معروف به وزیریه به سر من رای چنانچه منسوب است به آنجا انجیر وزیریه
که بهترین انجیرها است از بابت نازکی پوست و کوچکی دانه که انجیر شام و اهالی آن و حلوان باین لطافت و خوبی نمیشود
پس بنا نهاد قصر را و فرستاد اهل صنعت و معمار از سایر بلاد آوردند و نقل کردند انواع اشجار از اطراف در آنجا غرس
کردند و برای هر یک از اتراک قطعه زمین معین کرد برای سکنی و مجاورت آنها قرار داد طایفه فراعنه و اشروسنه
و فرغانه را که از بلاد خراسان آورده بود و محل اتراک و اصحاب خود را قرار داد در موضع معروف به عربی ایضاً جدا
و ممتاز ساخت خطوط و شوارع را از یکدیگر و قرار داد اهل هر صنعتی را در بازار مخصوص هم چنین تجار را در اسواق
معینه مردم و تجار هم بفراغت حال بناها و عمارات قرار دادند و جداول و مجری ها برای آب قرار داد و جریان
و معبر دادند از دجله و از آن جمله مباشر مردم افتاد که دار الملک بنیان آن تمام شده است پس امتعه زیاد و سایر ارزاق
و ما یحتاج مردم را از اطراف حمل کردند آوردند باین واسطه ارزاق زیاد شد و در آنجا وسائل شد آنها را
و فرو گرفت آنها را عدل ابتدا بنای معتصم شهر مذکور را در سال دویست و بیست و یک بود تا زمانی که بابک
عساکر خود را فرستاد باین بلاد معتصم هم با لشکر زیاد برادری افشین برای دفع و رفع آنها فرستاد جنگ
زیاد در آن نواحی و حدود واقع شد تا پراکنده کرد معتصم لشکر او را جمعی از رجال او را کشت و رفتند بابک اصحاب
او در کوه معروف به ید که از خاک ران است و آنجا معروف است به بلاد بابک تا این زمان پس چون دید بابک
حوادث و مصائب زیاد بر او واقع شد در آن موضع هم نرسید اقامت نماید نا چار خود و برادر در جبر عیال و تبعه

و از جنس

خود را ملبس ساخت بلباس سفر و تجار و اهل قافله و خود را از آنجا در برد بیلاد او بینه نزدیک بعضی چشمه ها
و آبهای آنجا و در آنجا شبانی بود که گله داشت چراسید او را از او گوسفندی خرید و زاد و راحله خود قرار داد و از آن
محل بیرون خارج شد شبان هم فی الفور خبر داد به سهل بن سنباط خبر بابک را افشین هم چون قرار داد بابک را از آن
مقام اول و از کوه هم شنید بیرون رفته ترسید بود در بعضی جبال رفیعه پناه متحصن شود به بعضی قلاع و
طرق نماید خود را به بعضی امم مختلفه که در آن حدود و دیار سکنی دارند و استمداد جوید و قوتی حاصل نماید و
برای او نماید سر حد و طرق را و نوشت بطایفه بطارقه که در قلاع و مواضع بلاد ارمینیه و آذربایجان و اران
و بیلقان بودند او را دستگیر نمایند سهل بن سنباط هم چون خبر شد رفت نزدیک او و سلام کرد بر او و گفت ایها الملک
بیا بقصر و محل خود که نزدیک است باینجا که در آنجا محفوظ خواهی بود از شر دشمن چون او را و داد و منزل و قلعه خود
در آنجا او را نشاند و نهایت احترام و بند (?) برای او بعمل آورد و مائده حاضر ساخت آنشب با بابک برای صرف غذا
بابک از جهالت و عدم معرفتی که داشت گفت آیا مثل تو با مثل من غذا میخورد و او را مقید بند نمود پس بر خواست
سهل از مائده و گفت ایها الملک خطا کردم و راست است شان تو نیست با مثل من غذا میل فرمائی و من هنوز
آن منزلت را حاصل نکرده ام که با سلاطین غذا خورم بعد اشاره کرد که بند و زنجیر آوردند بابک را مقید ساخت
و گفت تو باید شبانی گوسفند و گاو نمائی ترا با مقام سلطنت و تدبیر و سیاست ملک مناسبتی نیست بالجمله
او را زنجیر کرد و فرستاد رسولی نزد افشین او را از واقعه خبر داد افشین هم چهار هزار سوار با سرداری موسوم
به بوباد (?) فرستاد رفتند بابک را با امتاعین او آوردند ابن سنباط هم آمد چون نزدیک افشین رسیدند سهل
بن سنباط را نهایت احترام نمود مخلع ساخت او را و خراج را از او برداشت بعد نوشت افشین نامه شرح کافی به
معتصم و خبر فتح را با او داد چون رسول نامه رسید به معتصم تمام مردم اظهار مسرت و شادمانی نمودند و اظهار فرح
و سرور کامل نمودند و نامه ها باطراف بلاد رفت در باب فتح معتصم افشین هم حرکت داد بابک را معاودت بسر من رای
در سال دویست و بیست و سه معتصم هم پسر خود هرون و رجال دولت خود را باستقبال فرستاد در بیع فرسخ
سامره ایشان محض تجلیل و تعظیم این امر فرستاد فیل اشهب خود را که بعضی سلاطین هند برسم هدیه برای
مأمون فرستاده بودند و آن فیل بود در نهایت عظمت بران پوشانیده بود دیباج احمر و اخضر و انواع حریر الوان
با الوان مختلفه با ناقه که آنهم تقریباً به همین ترتیبات و تزیینات مزین بود و فرستاد برای افشین دراعه از دیباج
احمر که بافته شده بود از طلا و ترصیع شده بود بالای آن بانواع یاقوت و جواهر بود و دراعه دیگر قدری پست تر و کلاه
عظیمی مثل برنس مزین بالوان مختلفه و رشته های لؤلؤ و جواهر بان منصب کرده بودند پس پوشاندند بابک دراعه
اول را و دراعه دوم را برادر او و آن کلاه بر سر بابک نهادند کلاهی بر سر برادر او و سوار کردند بابک را بر فیل
مذکور برادر او را بر ناقه مذکوره و چون چشم بابک بفیل افتاد خیلی عجیب آمد بنظر او گفت چیست این دابه عظیمه
و این دراعه ظریفه برای چیست گفتند این کرامت سلطان است برای اسیر و متهم و این است مزین میداد و ذلیل
پس صف آرائی نمودند برای او از وصف از خیل و رجال ارباب سلاح با شمشیرها و علمها از قاطول تا سامره

بدو صف متصل بابك هم بر فيل سوار بود و برادر او بر ناقه فيل حركت ميكرد ميانه دو صف و بابك نظر ميكرد بر يمين
و يسار و اظهار اسف و ناله ميمود بر عدم استعداد خود اين مقدمه روز پنجشنبه سيم شهر صفر سال دويست
بيست و سه بود مثل آن اجتماع و آن روز بآن تفصيل مردم نديده بودند به همين وضع وارد ساختند او را نزد
معتصم اول افشين داخل شد معتصم او را نهايت تجليل و تعظيم نمود بعد بابك داخل شد معتصم باو گفت تو
بابك هستى جواب نداد بابك چند دفعه اين حرف را مكرر كرد بابك ساكت بود افشين گفت باو واى بر تو امير
مخاطب ساختست ترا و تو ساكت هستى پس گفت بلى من بابك هستم آنوقت معتصم سجده شكر كرد براى اين
فتح و امر كرد دو دست و پاى او را بريدند گفت مسعودى ديدم در كتاب اخبار بغداد چون رسيد بابك
نزد معتصم مدتى با او تكلم نكرد بعد گفت تو بابك هستى گفت بلى غلام تو بنده تو هستم اسم بابك حسين بوده
و اسم برادر او عبد الله بعد امر كرد معتصم او را برهنه كردند و تمام زينت او را بيرون آوردند پس دست
و پاهاى او را قطع كردند در اين حال كه خون از او جارى بود تكلمات زياد نمود و اظهار داشت اموال وافر ميگويم
براى اينكه از من در گذرى كسى التفات بقول او نكرد پس از قطع دست و پاى او امر كرد معتصم سياف نفر شمشيرزن
داخل كرد شمشير را در پهلوى او براى اينكه بسخت تر عذاب او را گرفتار كرده باشد چند اعضاى او را بصلابه
زدند سر او را فرستادند در مدينة السلام بغداد نصب كردند بجسر بعد از زمانى حمل كردند بخراسان و در تمام
بلاد گردانيدند سر او را براى اينكه نفوذ در قلوب مردم حشمت و عظمت شان و كثرت جنود خود را برادر بابك
با سر بابك فرستاده به بغداد اسحق بن ابراهيم همان عمل را كه با بابك كرده بودند با برادر او كرد بعد لاشه جسد او را
بچوبى بسيار بلند در محلى بسيار مرتفع كه آن محل تا اين زمان مشهور است و معروف به كليساى بابك اگر چه سكنه
آنجا حال قليل باشند القصه چون بابك و برادر او بآن تفصيل بقتل رسيدند شعراء و خطباء در مجلس معتصم
خطبه ها و اشعار خواندند من جمله ابراهيم بن مهدى در آن روز به مجلس معتصم ايستاد اشعارى بدل از خطبه
خواند كه آن اشعار اين است

شعر

يا امين الله ان الحمد قد كثرا	*	هكذا النصر فلا زال لك النصر وزيرا
و على الاعداء اعطيت من الله ظهيرا	*	هناك الله لك الفتح يسيرا
فهو فتح لم ير الناس له فتحا نظيرا	*	وجزى الافشين عبد الله خيرا و حبورا
فلقد لاقى به بابك يوما قمطريرا	*	ذاك مولاك العينه جلدا صبورا
للشقى خرج السيف له خدا مغيرا	*	فرينه ابقت على الدهر لذى الوجه نورا

متوج شد افشين بتاجى طلا مرصع بجواهر كه تمام جواهر آن ياقوت احمر و زمرد احمر بود مشبك بطلا و حمايلهاى
مختلف و معتصم تزويج كرد براى حسن بن افشين اترجه دختر اشناس را كه آن دختر در نهايت جمال و كمال و وجاهت
و بهاء بود و در آن شب زفاف تمام مردم اظهار مسرت و شادمانى مى داشتند معتصم هم چند شعرى در حسن و جمال
داماد و عروس گفت آن اشعار اين است

شعر

زفت عروس الى عروس	*	بنت رئيس الى رئيس
ايهما كان ليت شعرى	*	اجل فى الصدور و النفوس
اصاحب الذهب المحلى	*	ام ذى الوشاحين و الشموس

در اين سال كه سال دويست و بيست و سه باشد خروج كرد نوفل سلطان روم با عساكر جنود و سلاطين برجان و ر
برغر و صقالبه و غير اينها از مجاورين كه سلاطين ام باشند تا رسيد به شهر زبطره از ثغر جزرى و فتح كرد آنجا را
بشمشير و كشت صغير و كبير را و غلبه كرد بر بلاد ملطيه تا مردم بضجه و ناله در آمدند در بلاد و طلب فرياد رسى نمودند
در مساجد و بيوت پس داخل شد ابراهيم بن مهدى بر معتصم و قصيده طولانى ذكر كرد بمضمون آن مشتمل بر اين واقعه
من جمله اينست

شعر

يا غارة الله قد عاينت فانتهكى	*	هتك النساء و ما منهن يرتكب
هب الرجال على اجرامها قتلت	*	ما بال الطفاء لها بالذبح تنتهب

ابراهيم بن مهدى اول كسى بود كه در شعر خود گفت لفظ يا غارة الله را معتصم هم فى الفور در واقعه از صوف بر شده
سفيد رنگ و متر شد بعمامه جنگ و لشكر كشيد از طرف غربى دجله روز دوشنبه سيم جمادى الاولى سال دويست
و بيست و سه و نصب كرد بر جسر و ندا در داد به بلاد به همراهى با خود عساكر زياد با او حركت كردند و جماعتى از
اسلام سردار آنها قرار داد اشناس ترك را بعد از او محمد بن ابراهيم را و در ميسره لشكر جعفر بن دينار را و حركت
كرد از ثغور شام داخل شد از در معروف به سلامه افشين هم داخل شد از در حرث مردم هم داخل شدند
از سائر دروب بعددى كه ممكن نبود شماره و عدد لشكر تخمينا هفتصد هزار بود تا رسيد افشين بسلطان روم
و جنگ كردند تا شكست داد سلطان روم را افشين و كشت اكثر بطارقه و اصحاب او را بعد حمايت كرد او را امرى
از منتصره معروف به نصير با جماعتى از اصحاب خود ولى افشين از گرفتن سلطان عاجز بود ما بالجمله تا فتح كرد معتصم
قلاع كبيره را و نازل شد بشهر عموريه آنجا را هم فتح كرد بعد خارج شد براى بطارقه و بطريق كبير را اسير كرد كه اسم
او ماطس بود و كشت از آن طايفه سى هزار نفر و چهار روز در آنجا اقامت كرد خراب كرد و سوزانيد آنجا را بعد
اراده كرد حركت كند به قسطنطنيه و نازل شد بر خليج آن كه حيله نمايد در فتح قسطنطنيه از طرف بر و بحر پس آمد
عباس بن مامون براى انصراف از عزم و خيال معتصم كه جمعى از مردم بيعت كردند و او كاتب طاغيان روم بود
معتصم هم تعجيل كرد در حركت خود و حبس كرد عباس و اصحاب او را و در همان سال مرد عباس بن مامون و در سال
دويست و بيست و پنج داخل شد مازيار بن مازن بن بنداد كه هرمس باشد صاحب جبال طبرستان تا سامره
گفتند به افشين كه هرمس خروج كرده است براى مخالفت مذهب را و خود با جمعى اتفاق دارند بر مذاهب ثنويه
و مجوس بابك و روز قبل از ورود مازيار بر سامره افشين مرد پس مازيار چون رسيد تازيانه زد معتصم بيك تازيانه
تا مرد بعد از يكماه و صلابه زد او را پهلوى بابك و مازيار وعده داد معتصم را باموال زياد كه براى او حمل كند
اباء كرد معتصم و تمثيل كرد باين شعر

شعر

ان الاسود اسود الغاب همتها ٭ یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

وصلابه بابک و مازیار پهلوی هم واقع شده بود که جسد آنها نزدیک هم بود و در همان موضع بصلابه زده شد بالطس که بطریق عموریه بود و در باب بالطس و مازیار میگوید ابو تمام

شعر

ولقد شفا الاحشاء من برحائها ٭ اذ صار بابک جار مازیار

ثانیه فی کبد السماء ولم یکن ٭ لاثنین ثان اذ هما فی الغار

فکانما انحیا لکیما یطویا ٭ عن باطس خبرا من الاخبار

مرد آقشین در حبس مرد او را آوردند بصلابه زدند در باب عموریه و آوردند اصنام را آتش افروختند و تمام را آتش زدند در سال دویست و بیست و شش مرد ابودلف عجلی که بزرگ و رئیس قبیله و عشیره خود بود از طایفه عجل و ربیعه و او شاعر و بزرگ و شجاع و غنی بوده است او کسی است که گفته است

شعر

یوما تراه علی طمر ٭ ترهقه الاجیل الرواس ٭ و یوم لهو اخذ کاسا ٭ و خلف ذو فی قضب اس

گفته است در شجاعت ابودلف که او وقتی نیزه زد سواری از پشت او بیرون آمد سوار دیگر گرفت و از پشت او بیرون آمد هر دو را کشت در این باب میگوید بکر بن نطاح

شعر

قالوا و ینظم فارسین بطعنة ٭ یوم الصیاح و لا تراه کلیلا

لا تعجلوا فلو ان طول قناته ٭ میل اذا نظم الفوارس میلا

گفته اند عیسی بن ابی دلف نقص و عیب میکرد علی بن ابیطالب را و نسبت میداد شیعیان حضرت را بجهل روزی نشسته بود در مجلس پدر خود و ملی بدرش حاضر بود بحضا و میگفت نقص و عیب حضرت و او را این جهت پدر او داخل شد گفت شنیدم آنچه را که میگوید و حدیث او در وقوع نیست و خبر او در این باب اختلاف ندارد در این عبارت را در باب او گفت هو والله لزنیة و حیضة در شرح این عبارت گفت من علیل بودم خواهر من فرستاد نزد من جاریه که حسن او اسایت من شد با او وقاع کردم و او حایض بود بعد از اینکه حمل پیدا کرد بخشید آن جاریه را بمن خواهر من گفته است فرهنیا که گفت دلف بن ابی دلف دیدم در عالم رؤیا آمد نزد من کسی و گفت بیا با من بس داخل کرد مرا در خانه جلی موحش که سیر دیوار مرا بر غرفه از غرفات آن دیدم اثر خاکستری و ملک نفر عریانی که سر او میان دو زانوی او بود گفت مثل کسی که استفهام کند ابو است دلف گفتم بلی پس انشاد کرد

شعر

فلوانا اذا متنا ترکنا ٭ لکان الموت راحة کل حی

ولکنا اذا متنا بعثنا ٭ انسال بعده عن کل شیء

بعد گفت قصیده گفت بلی پس بیدار شدم و در خلافت معتصم در سال دویست و بیست و چهار مردند جماعتی از ناقلین اخبار و بزرگان اصحاب حدیث من جمله عمرو بن مرزوق باهلی مصری و ابو نعمان حازم و محمد بن فضل سدوسی و ابو ایوب سلیمان بن حرب واشحی بصری که از طایفه ازد بوده و سعد بن حکم بن ابی مریم مصری و احمد بن عبدالله عراقی و سلیمان سنادکونی و علی بن مدینی و در سال دویست و بیست و نه مرد بشر حافی در بغداد و ابا

الولید هشام بن عبد الملک طیالسی در بصره سن او نود و سه سال بود و عبدالله بن عبد الوهاب جمحی و ابراهیم بن یسار رمادی بعضی گفته اند در این سال وفات کرد محمد بن کثیر عبدی لیکن قول صحیح این است که وفات او در سال دویست و بیست و سه بوده گفت مسعودی در سال بیست و هفت وفات کرد معتصم بر دجله در قصر خود معروف بخاقانی روز پنجشنبه هجده روز باقی مانده بود از ماه ربیع الاول بعضی گفته اند در بیست از شب پنجشنبه گذشته سن او چهل و هشت سال بود چنانچه در اول این باب بیان شد و مولد او در حلد مبدا او بوده سال یکصد و هفتاد و هشت در ماه هشتم از سال و او هشتم خلفاء و هشتم از اولاد عباس است و آزاد او تولید شد بیست و هشت پسر و هشت دختر برای معتصم اخبار نیکو هست از واقعه او در باب فتح عموریه و جنگهائی که کرد قبل از خلافت در سفرهای شام و مصر و غیر ذلک و وقایع او بعد از خلافت و آنچه را که حکایت کرده است از حسن سیرت و استقامت طریقه او ابن داود قاضی و یعقوب بن لیث کندی در رساله خود معروف به سبیل الفضائل بیان کردیم تمام این مراتب را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط و ایجاز بادئه از آن را بیان کردیم برای مزید آگاهی باب یکصد و سی و سیم در بیان خلافت الواثق بیعت کردند با هرون بن محمد بن هرون الواثق که کنیه او ابوجعفر و مادر او ام ولد رومیه مسمیه به قراطیس در روزی که وفات کرد معتصم و آن پنجشنبه هجدهم ربیع الاول سال دویست و بیست و هفت بود سی و یک سال و نه ماه از سن او گذشته بود که بخلافت رسید مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود گفته اند وفات او در روز چهارشنبه هفتم ذی حجه سال دویست و سی و دو بوده و سی و چهار سال از عمر او گذشته بود که عالم را وداع کرد وزیر او محمد بن عبد الملک بوده و بجهت آنچه را که مقدم داشتیم در ایام معتصم در این کتاب و تواریخ دیگر بیان است در مقدار ایام و عمر آنها باب یکصد و سی و چهارم در بیان پاره از اخبار و سیر و وقایع ایام او بوده است واثق کثیر الاکل و الشرب و رقیق الاحسان عطوف و رئوف بر اهلبیت خود معتقد بر وعید خود مذهب و طریقه او مذهب پدر و عم او از قول در عدل غلبه کرد بر او احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک زیات او هم برای آنها و فناو میکرد و تقلید میکرد از آنها و تفویض ملک را با آنها نمود گفته است ابوتمام حبیب بن اوس طائی جاسمی و جاسم قریه ایست از دمشق و میان بلاد اردن و دمشق موضعی است معروف به خولان و موضعی بجاسم بفاصله چند میل از جابیه و بلاد بر آو که آن بلاد از زمینهای ایوب نبی علیه السلم بوده گفت ابوتمام رفتم در ایام واثق و قتی بسر من رای چون نزدیک شدم با جماعتی ملاقات کردم مرا اعرابی اراده کردم از او سؤال کنم خبر عسکر را گفتم یا اعرابی از چه طایفه هستی گفت از بنی عامر گفتم چه خبر داری از لشکر امیر المؤمنین گفت کشته شدند گفتم چه خبر داری از امیر المؤمنین گفت مغلوب واقع شد و شکست خورد و او رامن کرد از هر جانب جنایت گفتم چه میدانی از حال احمد بن ابی داود گفت مثل کوه هیبت منبسط بر زمین تیز میکنند برای او سیوف و غضب میکنند و لیمانها پس چون نابال کند جستن میکند مثل کرک و حیله میکند مثل حیله سوسمار و پرسیدم از حال محمد بن عبد الحکم زیات چه خبر داری گفت شر او میرسد به نزدیک و دور

او بدر دود در هر روزی طرح رزم می انداز دولی دیله نمیشود او اوا تو زندان و چنگال کفتم چه میکوئی در ثنا عمرو بن فرج کفت عظیم است و کثیر السهوة کو او امید امد جرای خون داو مردم او وا سر قرار دید هند کفتم چه میکوئی در باب فضل بن مروان کفت عدول میکند از او وحیات لیکن از اموات است ترا ست کفتم چه خبر دادی از وزیر کفت او بزرك زنادقه است و بهر شکل که خلیفه او را او وا سر برود و میر دید کفتم چه میکوئی درباره احمد بن خضیب کفت اکول و کثیر السهوة است کفتم چه میکوئی از ابراهیم برادر او کفت اموات غیر احیاء وما یشعرون ایان یبعثون کفتم چه میکوئی درباب احمد بن اسرائیل کفت خدا جزای خیر دهد او را ظاهر و شاکر است نبوة الوجود و شعار او سخاوت است کفتم چه میکوئی از معلی بن ایوب کفت او مردی است ناصح سلطان ملایم زمان هر کس از او بوفا و سلامت است کفتم چه میکوئی درباب ابراهیم بن ریاح کفت او مردی است محکم کرده است او را کوش وسالم داشته است او را فضلش و جای او لازم است کفتم چه میکوئی درباب حسن برادر او کفت او هم ثمره آن شجره است کفتم چه میکوئی درباب نجاح بن سلمه کفت خدا خیر کثیر باو دهد طالب حاجت است و ادراك میکند هر امر مشکلی را کو باشعله ایست از نار و خلیفه کفتم یا اعرابی کجاست منزل تو نمایایم منزل تو کفت برای من منزلی نیست هر جا که شب در رسید سرای من است کفتم چه کو نه است رضایت تو از عسکر کفت اکر عطا کنند مرا احدی نمیکنم انتقال واکر فضیع نمایند مرا اذیت نمیکنم وحال من بطوری است که کفته است غلام طائی شعر

وما ابالی خیر القول اصدقه ۰ حقنت لی ماء وجهی او حقنت دمی

کفتم من هستم قائل این شعر کفت ایا تو طائی هستی کفتم بلی کفت تو قائل این شعر هستی شعر

ماجود کفك ان جادت وان بخلت ۰ من ماء وجهی و قد اخلقته عوض

کفتم بلی کفت تو اشعر اهل زمان خود هستی و در روایت دیکر است که کفتم باعرابی انشاد کن برای من چیزی از شعر خود کفت شعر

اقول وجمع الله جاملبد ۰ ولیس من کل نجح یبد

ونحن جمیعان بنی محمد ۰ فلسنا منحن المحتد

فیا غدا ان کنت لی محسنا ۰ فلا ندن من لیلتی یا غد

ویا لیلة الوصل لا تنفد ۰ کما لیلة الهجر لا تنفد

پس تحسین کردم او را و بردم او را با خود تا ملاقات کرد ابن ابی داود را و حکایت کردم برای او خبر او را او هم برد نزد واثق واثق امر کرد هزار دینار باو دادند و امر نمود سایر رجال دولت هم چیزی باو دادند که مستغنی شد خود و اعقاب او این خبر از ابی تمام است اکر صادق باشد در این قول پس اعرابی در وصف بدیهه کامل بوده است و اکر خود ابی تمام سروده باشد و نسبت داده باشد باعرابی این شعر از ابی تمام کمالی نیست زیرا که منزلت ابی تمام اجل است از این مراتب بوده است و فات ابی تمام در موصل در سال دویست و بیست و هشت واو تارك بوده است بعضی از اعمال او در وی بی باکی بدو از روی عقیده روایت کرده است محمد بن یزید مبرد از حسن بن رجاء کفت آمد نزد من ابی تمام

و فیتکه بعادش بودم دیدم مقابل من ایستاد و بمن کفت نماز نمیخواند متهم کسی را موکل او کردم از اوقات صلوة معلوم شد نماز نمیخواند عتاب و خطاب کردم او را جواب داد و دلیل نداد و خود را تحفظ در این زمان شاق و رکعات اند از دعا بدو بر آن مترتب نیست اکر چه تو اعلام کردی کسی که بجا آورد نماز را ثواب دارد و کسیکه ترك کند عقاب دارد و پس قصد کردم از این جواب او را بفضل و سائم این شعر از قول اوست شعر

وانق الامام ان یقضی للدین ۰ امرؤ کان للاله غریبا

این قول منافی است با دلیل عقل اعتقاد مردم درباره ابی تمام از دو طرف متناقض است بعضی درباره او متعصب میباشند و تعظیم میکنند او را زیاده بر شان و مقام او و مبالغه دارند در توصیف او و میکویند شعر او تفوق دارد بر تمام اشعار و بعضی معاند و منحرف میباشند درباره او و نفی میکنند از او محاسن او را و عیب و نقص میکنند معانی ظریفه را که سبقت کرفته است نظر او از افکار ابکار اوست کفته است بعد از این حسن بن سعدان از قول مبرد کفت بودم در مجلس قاضی ابی اسحق و اسمعیل ابن اسحق و جاحظ هم حاضر بودند من جمله حادثی که درباره او کفته است علی بن جهم شامی شعر

لم یطلعا الا لابدة ۰ الحارث وکوکب الذنب

این شعر ید اکره شد تا رسید بابی تمام و اشعار او و شعر حارثی که برای ابی تمام کفته است بطور عتاب در مبرد را شرم آمد که اعاده نماید شعر را با ولید بملاحظه قاضی کفت ابن سعدان اعلام کرد مبرد را که من حفظ کرده ام شعری و آن را برای او خواندم تا حفظ کرد و آن اشعار این است شعر

جعلت فداك عبد الله عبدی ۰ تعقب النای عنه و ابعاد

له لزمن العتبان بیض ۰ قضوا حق الصداقة والوداد

دعوتهم علیك و کنت ممن ۰ بعینه علی الفقر الجیاد

کفت ابن سعدان سؤال کردم از ابی تمام و بحتری کدام اشعر هستند جواب داد مبرد برای ابی تمام استخراجات لطیفه و معانی ظریفه است در شعر که اجود از شعر بحتری است و از شعر متقدمین از محدثین و شعر بحتری استواء در وان آن بیشتر است از شعر ابی تمام زیرا که تمام اشعار بحتری قصیده است که سالم است از طعن طاعن و لعن لاعن و عیب عائب الا اینکه شعر ابی تمام خوب و بد دارد مثل غواص دریا که هم در و بیرون می آورد و هم خزف چنانچه این طریقه اکثر شعراست هرگاه ساقط کنند بعضی اشعار او را تفوق دارد شعر او بر تمام اشعار بحتری چونکه بعضی اشعار ابی تمام را ساقط اکردم و دنی اشعار او انچه را که در ذم کفته بود و انتخاب نمودم اشعار ممتاز او را که ضرب المثل و کثیر الدوران است بر السنه عامه قریب یکصد و پنجاه شعر که هیچ شاعری در جاهلیت و اسلام مانند ضرب المثل در اشعار ندارد مبرد کفت ختم است شعر بر بحتری و انشاد کرد برای من دو بیت بیت

وما سفه السفیه وان تعدی ۰ ما یجمع فیك من حلم الحلیم

متی احفظت ذاکرم تخطی ۰ الیك ببعض افعال اللئیم

کفت مبرد این است از اشعار بحتری و در این مجلس و محمد بن یزید کفت قول او را در باب بنی صاعد بن مخلد شعر

واذا رایت مخایل ابن صاعد ۔ ادت الیک مخایل ابن مخلد
کالفرقدین اذا تامل ناظر ۔ لم یعل موضع فرقد من فرقد

وله ایضا
شعر

من شاکر عنی الخلیفة للذی ۔ اولاه من برد من احسان
حتی لقد افضلت من افضاله ۔ ورایت نهج الجود حیث یرانی
اغنت یداه یدی وشرد جوده ۔ بخلی فافقرنی کما اغنانی
ووثقت بالخلف الجمیل معجلا ۔ منه واعطیت الذی اعطانی

وله ایضا
شعر

وددت بیاض السیف یوم لقیتنی ۔ مکان بیاض الشیب کان بمفرقی

وله ایضا
شعر

دنوت تواضعا وعلوت قدرا ۔ فشاناک انحدار وارتفاع
کذاک الشمس تبعد ان تسامی ۔ ویدنو الضوء منها والشعاع

وله ایضا در فتح ابن خاقان
شعر

وقد نزل الی اسد فقتله ۔ حملت علیه السیف لا عزمک انثنی
ولا یدک ارتدت ولا حده نبا ۔ کانا جم لما لم یجد فیک مطمعا
وصمم لما لم یجد منک مهربا ۔ وکنت متی تجمع یمینک والعلا
لدی ضیغم لم تبق للسیف مضربا

وله ایضا
شعر

ما زال مرت الدهر یدلس صفقتی ۔ حتی دهت علی الشیب شبابی

ایضا از قول اوست در باب منتصر
شعر

وان علیا لاولی بکم ۔ وازکی یدا عندکم من عمر ۔ وکان له فضله والحجول ۔ یوم التراهن قبل الغرر

وله ایضا
شعر

تعیب الغانیات علی شیبی ۔ ومن لی ان امتع بالمشیب

در باب اتفاق صلح میانه قبیله خود میکوید
شعر

اذا ما الجرح رم علی فساد ۔ تبین فیه تفریط الطبیب
وللسهم الشرید اشف صباد ۔ علی الرامی من السهم المصیب

وله ایضا
شعر

ولمن الفتح

ومانع الفتح بن خاقان نیله ۔ ولکنها الایام تعطی وتحرم
سحاب خطانی جوده وهو مسبل ۔ وبحر عدانی فیضه وهو مفعم
الشکو نداه بعد ان وسع الوری ۔ ومن ذا یذم الغیث الا مذمم

گفته است محمد بن الازهر که ابراهیم بن مدبر با آن مقام علم وادب ومعرفت مذمت میکرد ابی تمام را ومیگفت هیچ وقت شعر خوب نگفته است من گفتم چه میگوئی از این اشعار او
شعر

غدا الشیب مختطا بفودی خطة ۔ سبیل الردی منها الی النفس مهیع
هو الزور یجفو والمعاشر یجتوی ۔ وذو الالف یقلی والجدید یرقع
له منظر فی العین ابیض ناصع ۔ ولکنه فی القلب اسود اسفع
ونحن نزجیه علی الکره والرضا ۔ وانف الفتی من وجهه وهو اجدع
فان ترم عن عمر تداعی بک المدی ۔ فخانک حتی لم تجد فیه منزعا
فما کنت الا السیف لاقی ضریبه ۔ فقطعها ثم انثنی فتقطعا

وله ایضا
شعر

شرف علی اول الزمان وانما ۔ الشرف المناسب ما یکون کریما

وله ایضا
شعر

اذا احسن الاقوام ان یتطاولوا ۔ بلا نعمة احسنت ان تتطولا

وله ایضا
شعر

مطر لی الحیاة والمال لا ۔ القاک الا مستوهبا او مهونا
واذا ما اردت کنت رشاء ۔ واذا ما اردت کنت قلیبا

وله ایضا
شعر

خشعوا لصولتک التی هو وتهم ۔ کالموت یاتی لیس فیه عار
فالمشی همس والنداء اشارة ۔ خوف انتقامک والحدیث سرار
ایامنا العقود اطرافها ۔ بک واللیالی کلها اسحار
تبدی عقابک للعصاة وتغتدی ۔ رفقا الی ذوا ولک الزوار

وله ایضا
شعر

اذا او هدت شاو رضاکان فوقها ۔ رضاک فلا تحن الی رباها

گفت محمد که ابن مدبر را دیدم سب ولعن میکند بابی تمام پس گفتم روایت کرد مرا احمد بن ابی الحسین طوسی که پدر او وقتی دید ابن ابراهیم را قراءت میکند اشعار هذیل را و چند ارجوزه خواند متهم ارجوزه از ابی تمام خواندم لیکن نگفتم از کیست و هی هذه
شعر

وعاذل عذلته من عذله * فظن انی جاهل من جهله
ما مثبن المغبون مثل عقله * من لك يوما باخيك كله
ليست ريعانی ندعی ابله * الملك فی كبره وشبله
وسوقه فی قوله وفعله * بذلك مدحی فيه يا عَو بذله
فخرجيل الحی من وصله * من بعد ما استعذنی بمطله
ثم اهتدی معتديا بجهله * واعنق فی الجهل لم يخله
يلحظنی فی جده وهزله * يعجب من تعجبی من بخله
لحظ الامير حلقات كبله * حتی كانی جئته بعذله
يا واحدا منفردا بعد له * كسبته المال فلا تمله
ما يصنع النعمه بغير فصله * والمدح ذما لم يكن فی اهله

چون این اشعار را شنید گفت بر پسر خود بنویس این اشعار را او هم نوشت در ظهر کتابی از کتب خود بعد گفتم این اشعار از ابی تمام است گفت والله این عمل از او قبیح است زیرا که واجبات احسان تبرّ بکوئی را فراموش نکند خواه دوست باشد خواه دشمن اگرچه از آن فایده اخذ نماید از وضیع وشریف چنانچه روایت است از حضرت امیر الحکمة ضالة المؤمن فخذ ضالتك ولو من اهل الشرك نقل شده است از بوذرجمهر که از حکماء فرس بوده وبیان کردیم حال او را در سابق این کتاب در اخبار ملوك ساسانیان که فرس ثانی باشند گفته است بوذرجمهر اخذ کردم از هر چیزی خوبی آن را حتی از سگ وگربه وخنزیر وغراب پرسیدند او را از سگ چه اخذ کردی گفت الفت او را با اهل وصاحب خود گفتند از غراب چه اخذ کردی گفت شدت احتراز او را پرسیدند از خنزیر چه اخذ کردی جواب داد صبح خیزی او را در حوائج خود پرسیدند از گربه چه اخذ کردی گفت حسن تملق او را نسبت با اهل خانه هنگام سؤال و این اشعار را ترویح قلوب میکند مهیج نفوس است وطبعا میل میدهد انسان را به شنیدن آن واذهان را تیز وتند میکند برای درك مطالب وهر که برای او اندك قریحه وفضل ومعرفتی باشد میداند که قایل این اشعار در نهایت جودت ذهن واقصی مراتب فطانت بوده وهر که عیب بگیرد برای این اشعار عقل او ناقص است ودر واقع عیب بر قریحه خودگرفته است روایت شده است از ابن عباس که هوی وعشق الله معبودات را احتجاج کرده است بقول خداوند که میفرماید اَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ برای ابی تمام اشعار نیکو ومعانی لطیفه واستخراجات بدیعه میباشد حکایت شده است از بعضی عالمین باشعار که اشعار ونادره ابی تمام سؤال نمودند جواب داده اند کو یا که او جمع کرده است اشعار عالم را وانتخاب نموده است جوهر آن را یا انتخاب کرده است ابی تمام کتابی معروف بحماسه انتخاب کرده است در آن کتاب اشعار مردم را وبعد از فوت او این کتاب ظاهر شد تصنیف کرده است ابوبکر صولی کتابی که جمع کرده است در آن اخبار ابی تمام واشعار ومعرفات او را در انواع علوم ومذاهب استدلال کرده است صولی بر توصیف ابی تمام بانچه را که یافته است از اشعار او من جمله

این شعر که در وصف شراب گفته — شعر

جهميه الاوصاف الا انهم * قد لقبوها جوهر الاشياء

مرثیه کرده اند ابی تمام را شعراء وادباء بعد از وفات او من جمله حسن بن وهب کاتب است این اشعار در مرثیه ابی تمام گفته — شعر

سقی بالموصل الجدث الغريب * سحائب ينتحبن له نحيبا
اذا اظللنه اطللن فيه * شعيب المزن يتبعها شعيبا
ولطمت البروق خدودا * وشققت الرعود لها جيوبا
فان تراب ذاك القبر يحوی * حبيبا كان يدعی لی حبيبا
لبيبا شاعرا فطنا اديبا * اصيل الرای فی الجلی اريبا
اذا شاهدته روّاك فيما * يسرك رقة منه وطيبا
ابا تمام الطائی ما ذا * لقينا بعدك العجب العجيبا
فقد نا منك علقا لا نرانا * نصيب له مدی الدنيا ضريبا
وكنت اخا لنا ابدی اليما * ضمير الود والنسب القريبا
فلما بنت كدرت الليالی * قريب الدار والاقصی الغريبا
فابدی الدهر اقبح صفحته * ووجها كالحا جهما قطوبا
فاحر بان يطيب الموت فيه * واحر بعيشنا ان لا يطيبا

برای حسن اشعار نیکو ومعانی جیده است من جمله این اشعار است — شعر

ابت مقلتاك لفرط الحزن * عليك الرقاد وبرد الكرى
وخولعينيك ان لا تنام * افلك مختلس مرتهن
ابين الجوانح داء دفين * لعمرك مستتر قد كمن
نجی الهموم وقرن الكلوم * ووصل الحلوم وبعد الوطن
شديد النفار كثير العثار * خليع العذار بحر الرسن
افی كل يوم تطيل الوقوف * تناجی الديار وتبكی الدمن
وتستخبر الدار عن اهلها * وتذری الدموع علی من ظعن
كانك لم تر فيما مضی * من الدهر ذا جوة مفتتن
غدير تك ايام شرخ الشباب * وفرعك فرع نضير الغصن
فاما وقد زال ظل الشباب * عنك وولی كان لم يكن
والبسك الشيب بعد الشباب * قناع بياض كلون القطن

ومرت قذى فى عيون الحسان ✽ بجنك عهدا وان لم تخن

وبصدفن عنك اذا رمتهن ✽ وكنت لهن زمانا سكن

فمالك غدير وانا مرة ✽ بمافيه وشدك لحب فطن

در خلافت الواثق بالله مرد على بن جعد مولاى بنى مخزوم و او از بزرگان اصحاب حديث و اهل نقل بوده است فوت او در سال دويست سى بوده است و در سال دويست و سى و يك كشت واثق احمد بن نصر خزاعى را بواسطه طعن بر قرآن گفت مسعودى در مجلس واثق جوانى بوده است در سلك ندماء كه بواسطه صغر سن مى نشسته است و بمرتبه صاحبان سن نرسيده بود كه مقام جلوس داشته باشد نهايت زكاوت را داشته و ماذون بوده باساير ندماء وادبا مكالمه نمايد و تكلم كند و در آنچه كه بخواطر او ميرسيده و خلجان پيدا ميكرده در طلب او از امثال عرب و نوادر اشعار واز حالات واثق اين بوده كه شدت شهوت بطعام داشته و در نهايت اكول بوده روزى با اصحاب و نديمان خود ميكويد چه اختيار كرده ايد از نقلات و ماكولات يكى گفت نبات سكرى گفت انار و يكرى گفت سيب بعضى گفتند نيشكر كه نفع داده شده است در كلاب بالجمله هركدام چيزى گفتند بعد واثق پرسيد از آن جوان توجه ميكويى جواب داد خشكابج شير پس واثق خوش آمد و تحسين كرد او را و آن روز جلوس او بود نزد امير گفته اند بعضى كه ابو جعفر محمد بن على بن موسى الرضا النقى م وفات كرد در خلافت الواثق بالله و سن مبارك حضرت مجوى است كه در خلافت معتصم در اين كتاب بيان شد بعضى گفته اند كه حضرت نوشتند به الواثق بالله نيست براى احدى خلاصى از شدت و مكروه اگرچه مساعدت نمايد او را روزگار چراكه شرط زمان وقوع آفات است در سال دويست و سى و در خلافت واثق مرد عبدالله بن طاهر در ماه ربيع الاول از آن سال در باره او ميكويد شاعر هنگامى كه عبدالله بن طاهر در مصر بوده است

شعر

يقول اناس ان مصر بعيدة ✽ وما بعدت مصر وفيها ابن طاهر

وابعد من مصر رجال تراهم ✽ بحضرتنا معروفهم غير حاضر

عن الخير موتى ما تبالى اذ رتهم ✽ على امر زرت اهل المقابر

بوده است واثق طالب بحث و نظر اكرام و تجليل ميكرده است اهل آن را دوست ميداشته است اشراف مردم را از علماء و فلاسفه و اطباء بنابراين در محضر او هميشه گفتگو ميشده از انواع علوم و طبيعيات و علم ما بعد الطبيعه كه علم الهى باشد پس گفته است واثق بعلماء حاضرين در مجلس ميل دارم بدانم كيفيت ادراك معرفت طب و ماخذ اصول آن را كه آيا از حس است يا قياس و آيا سنت از طريقه عقل است يا از سمع چنانچه بطريقه تاوى رفته اند جماعتى از اهل شريعت علمائى كه حاضر بوده اند در مجلس مثل ابن بختيشوع و ابن ماسويه و ميخائيل و حنين بن اسحق و سلمويه بعضى جواب دادند كه بارة از اطباء و اكثر متقدمين آنها را عقيده براين است طريقى كه ادراك ميشود بدان طب فقط تجربه است و تعريف كرده اند طب را باينكه مكرر ميكنند حس را بر محسوس و جد در حالات مختلفه پس معلوم ميكنند بحس در آنها از حالات بطورى درك كرده اند اول حالات را ميزان اين

مطلب تجربه است و گمان كرده اند تجربه راجع ميشود بمبادى اربعه كه آن مبادى مقدمات و اوائل هستند براى تجربه زيرا آن مبادى علم حاصل ميكنند و بآنها منقسم ميشود تجربه چنانكه ميكويند قسمى از اقسام اربعه طبيعى است يعنى فعلى كه بجاى آورد طبيعت در صحيح و مريض مثل رعاف و عرق و اسهال و قى كه در بردارد نفع را يا ضرر را قسمت ديگر ارادى است و آن واقع ميشود از قبل نفس ناطقه مثل خوابيكه انسان مى بيند مثلا مى بيند معالجه كرد مريض را كه با او علتى بود و آن علت بطرف كرديد يا اينكه خطور ميكند بخيال او علاجى آن معالجه را مرحمى ميدارد كه معلوم ميشد واقع ميشود كاهى مقرب به تجربه حسن و قبح آن را مى فهمد و قسمى ديگر انتقاليت و آن بر سه قسم است باينكه نقل ميكند يك دوا را از مرضى بمرض ديگر مثل اينكه دواء ورم حرة را نقل ميكند براى ورم معروف به ورم نمله يا اينكه انتقال از عضوى بعضوى ديگر ميدهد مثل انتقال از كلاب به زعرور كه ثمر درختى است در مرض اسهال تمام اين امور عمل ميشود به تجربه بعضى را عقيده براين است كه حيله در تقريب صناعت طب و تسهيل آن اين است كه بركردانند اشخاص را از علل و محل تولد آنها باصول جامعه مثل اينكه استدلال كنند بر دوا از نفس طبيعت و مرض حاضر موجود بدون ملاحظه فاعله و بدون لحاظ زمان و وقت اسباب و عادات و معرفت طبايع اعضاء و تعريف آنها و محافظت نمايد آنچه را كه در هر علتى حاصل ميشود و اين قاعده را كه از معلومات ظاهره است از دست ندهند كه اجتماع ضدين محال است در حال واحد و وجد آن يكى از ضدين باعث انعدام ديگرى است گفته اند هر امر ظاهرى را قياس نبايد بامور باطنه نمود زيرا كه آن وقت تخلف در استدلال حاصل ميشود ديگر قطع بامور حاصل نميشود اين قول جماعتى از حذاق متطببين و قدماى يونانيين است مثل ماسوسيا ساليس و غير آنها كه قوى بوده اند كه باصحاب طب معرفت تامه داشته اند پس گفت واثق بحضار مجلس چه رسيد مرا از عمده و اعظم اسباب گفتند علت عمده قياس است پرسيد چگونه است قياس جواب دادند عقيده اين طايفه از اطباء اين است كه قانون و طريق بمعرفت طب ماخوذ است از مقدمات اوليه بعضى از آن مقدمات معرفت طبايع ابدان و اعضاء و افعال آنها است بعضى معرفت ابدان است در صحت و مرض و معرفت هواها و اختلاف هوا و اعمال و صنايع و عادات و اطعمه و اشربه و اسفار و معرفت قواى امراض مثلا گفته اند نبات آب كه حيوان اختلاف دارد در صورت و طبيعت و اعضاى انسان را احداث جوانبيه و تغيير پيدا ميكند بسبب هواهاى محيط با آنها و بحركت و سكون و غذا و مشروب و خواب و بيدارى و استفراغ و آنچه از جسد خارج ميشود را احتباس آن مثلا در انسان از اعراض نفسانيه مثل غم و حزن و غضب ايضا گفته اند غرض از طب تدبير اجسام و حفظ صحت موجود در بدن صحيح است و جلب آن صحت است براى عليل پس واجب است كه حفظ صحت بمعرفت اسباب صحيحه باشد ايضا واجب است بر طبيب اين مقدمات و هر وقت اراده كند علاج مريض را نظر كند در طبايع امراض و ابدان و اغذيه و عادات و ازمان و اوقات و اسباب تا استدلال نمايد بتمام آن بعد گفتند يا امير المومنين اين مطلب قول سقراط و جالينوس است و اختلاف دارند طايفه اطباء در اكثر اغذيه و ادويه اگرچه اتفاق دارند تمام در امور مذكوره و منشاء اين عدم اتفاق اختلاف آنها است در كيفيت استدلال مثلا بعضى استدلال ميكنند

برطبیعت شیء از غذا و دوا بطعم یا بو یا رنگ یا قوام یا فعل و تأثیر آن در جسد گمان کرده اند و ثیقه در استدلال
باجزاء و سایر مذکورات بر طبایع اربع است چنانچه تبرید و تسخین و تلیین فعل طبایع است طایفه دیگر گمان
کرده اند صحیح ترین شهادات و ثابت ترین قضایا در حکم بر طبیعت دواء و غذا تجربه است که اخذ میشود از فعل
دوا و غذا در جسد بدون ملاحظه طعم و رایحه و غیر ذلک چرا که استدلال بما سوای فعل و تأثیر قطع بدان حاصل
نمیشود و نمیتوان اعتماد نمود بر طبیعت دوای مفرد یا مرکب گفت واثق به حنین از عمده اصحاب که جهت اکل
آلات غذای انسان گفت اول آلات دهن است که در آن دندان است و دندان سی و دو عدد است شانزده عدد
در فک اعلی و شانزده در فک اسفل است چهار عدد از دو فک را اطبا و یونانیین اسم گذارده اند بقواطع زیرا
که آنها قطع میشود آنچه که محتاج است بقطع از لحم لینه مثل اینکه این نوع ماکول را قطع میکنند بکارد و آنها را
ثنایا و رباعیات میگویند و در دو طرف این چهار عدد دو دندان است که مابین آنها نیز و اصول آنها مرتفع است
آنها را انیاب گویند و بعد آنها می شکنند آنچه را که محتاج است به شکستن از اشیاء صلبه و در اطراف هر یک
از این دو دندان پنج دندان دیگر است که آنها را اضراس میگویند و یونانیین طواحن زیرا که اینها آسیا
میکنند آنچه را که محتاج است بجویدن کردن و هر یک از ثنایا و رباعیات و انیاب یک اصل دارد اما اضراس
آنها که در فک اعلی میباشند برای آنها سه اصل است سوای دو دندان کوچک چرا که بنا میشود برای هر یک
از آن دو دندان چهار اصل و پایه واقع میشود و آنچه را از اضراس که در فک اسفل واقع شده است برای هر یک
دو اصل است سوای دو دندان کوچک که برای هر یک از آنها سه اصل است و علت اینکه در اضراس کثرت
اصول میباشد بدون سایر اسنان بواسطه شدت و قوه عمل است که در آنها میباشد و وجه اینکه اصول اضراس
علیا زیاد تر است بواسطه این است که آنها معلق دارند ببالای دهن واثق از این بیانات حنین را تحسین کرد
و امر کرد او را تصنیف کند در این باب کتابی که بیان کند در آن ما یحتاج و اسباب معرفت را او هم کتابی نوشت
مشتمل بر سه مقاله بیان کرد در آن فرق مابین غذا و دوا و مسهل و آلات جسد را گفته اند که واثق باشد در آن
مجلس سؤال کرد از حنین از مسائل کثیره او هم جواب داد از هر کدام و تصنیف کرد از هر یک از آن مسائل کتابی
معروف به کتاب مسائل الطبیعه و در آن انواع علوم را ذکر کرده از جمله مسائلی که واثق سؤال کرد از حنین بعضی
گفته اند از ندیمی از ندما او که حاضر بود سؤال کرد و آن مسئله این است چیست اسبابی که تغییر دهد هوا میدهند
جواب داد حنین پنج چیز است اول اوقات سال دوم طلوع کواکب و غروب آنها سیم بادها چهارم بلاد پنجم بخار
بعد سؤال کرد اوقات سال کدام است جواب داد چهار وقت است بهار و تابستان و پاییز و زمستان مزاج ربیع
معتدل است در حرارت و رطوبت و مزاج تابستان گرم و خشک است مزاج پاییز سرد و خشک است و مزاج زمستان
سرد و تر است پس سؤال کرد از کیفیت تغییر دادن کواکب هوا را گفت هر زمان که شمس نزدیک شود بکواکب یا کواکب
نزدیک شوند بشمس آن وقت حرارت و سخونت هوا زیاد تر میشود و هر زمان که شمس دور شود از کواکب آن وقت برودت
هوا زیاد تر میشود بعد سؤال کرد از کیفیت و عدد بادها جواب داد چهار باد میباشد شمال و جنوب و صبا و دبور

اما شمال

اما شمال سرد و خشک است و جنوب گرم و تر است صبا و دبور معتدل میباشد الا اینکه صبا مایل تر است به
حرارت و خشکی از دبور و دبور مایل تر است به برودت و رطوبت از صبا بعد سؤال کرد از احوال بلاد گفت چهار
قسم هستند یکی بلاد مرتفعه دوم بلاد منخفضه سیم مجاور جبال و بحار چهارم حالت اصلی و طبیعی زمین در نواحی
هر چهار ناحیات جنوب و شمال مشرق و مغرب ناحیه جنوب اسخن و ناحیه شمال ابرد اما ناحیه مشرق و مغرب
معتدل هستند و اختلاف بلاد باین نحو است که بلاد مرتفعه سرد و تر و بلاد منخفضه گرم و تر بلاد هم اختلاف
حاصل میکند بحسب مجاورت جبال زیرا که چون جبال نزدیک بلد باشد در ناحیه جنوبی آن بلد سرد و تر خواهد
بود زیرا که پنهان میدارد آن را از ریاح جنوبیه فقط ریاح شمالیه بر آن میوزد و هر زمان که کوه در ناحیه شمالی
باشد بلد گرم تر خواهد شد بعد پرسید خبر ده مرا از اختلاف بلادی که مجاورت با بحار دارند جواب داد حنین
اگر دریا در ناحیه جنوبی بلد باشد بلد گرم خواهد شد و اگر در ناحیه شمالی باشد سرد خواهد بود بعد سؤال
کرد از اختلاف هوای بلاد که بحسب طبیعت خاک مختلف میشود جواب داد اگر زمین بلد سنگ و مجرب آن جبال
باشد بر ترابیت هوای آن بلد بارد و خشک میشود و اگر گل و خاک باشد سرد و تر میشود بعد سؤال کرد که پس
چگونه اختلاف پیدا میکند هوای بلد وقتیکه مجاور دریا باشد جواب داد بلد چون مجاورت پیدا میکند با جاهای
آب و مرداو و سبزیهای عفن و غیر ذلک این معنی باعث عفونت هوا میشود پس چون کلام در مجلس واثق طولانی شد
و مسائل زیاد صحبت شد کلام را قطع کرد و هر کدام از حاضرین را جایزه داد بعد امر کرد آنها را خبر دهند از زهاد
و ثناهای این عالم که واعظ و راست حضار هم هر کدام بحسب اطلاع خود بیان کردند اخبار زهد فلاسفه و یونانیین
و حکما و متقدمین را مثل سقراط و غیره پس واثق کرد تحسین آنها را و گفت خبر دهید مرا هر کدام از نطق و بیانات
حکما را آنها که حاضر بوده اند هنگام وفات اسکندر و قرار دادن او را در تابوت احمر بعضی گفتند یا امیر المؤمنین
هر چه را در این باب ذکر کرده اند نیکو است و بهتر نطقی که حکما در این باب ذکر کرده اند ذوجانس است و بعضی آن
نطق را نسبت داده اند به بعضی حکما هند و مضمون آن نطق را اخذ کرده است ابو العتاهیه در شعر خود که گوید

کفی حزنا بدفنک ثم انی ∴ نفضت تراب قبرک من یدیا
وکانت فی حیاتک لی عظات ∴ ذاک الیوم اوعظ منک حیا

پس گریست واثق و صدا بناله بلند کرد و حضار هم گریستند بعد برخواست واثق و گفت **شعر**

و مروف الدهر نعه تقدیره ∴ خلقت فیها انخفاض و انحدار
بینما المرء علی اعلائها ∴ اذ هوی فی هوه منها فحار
انما متعه قوم ساعه ∴ وحیاة المرء ثوب مستعار

گفت مسعودی برای واثق اخبار نیکو میباشد از وقایع ایام او و مباحثات مجلس و اشکالات علمی مابین فقهاء
و متکلمین در انواع علوم از عقلیات و سمعیات در تمام فروع و اصول بیان کردیم بتمامه در کتب سالفه خود و
بزودی بیان میکنیم در موردی از این کتاب در باب خلافت قاهر بن معتضد جمله از اخبار و اخلاق خلفا

بنی عباس بواسطهٔ مطلبی که باعث میشود ابراد آن در خلافت القاهر بالله مریض و علیل شد وقتی واثق لبیس نمازخواند برای مردم در روز نحر احمد بن ابی داود که قاضی القضاة بود در خطبهٔ خود دعا کرد واثق را برفع مرض گفت اللهم اشفه مما ابتلیته چون قصهٔ فوت او را سابق بیان کردیم دیگر نیاز هستیم از ذکر آن در این موضع

باب صد و سی و پنجم در بیان خلافت متوکل علی الله بیعت کردند مردم با جعفر بن محمد بن هرون که ملقب بود به منتصر بالله و چون روز دیگر خلافت او رسید ملقب کرد او را احمد بن ابی داود به متوکل علی الله و بیعت با او روز بود که مرد واثق برادر او و آن روز چهارشنبه بیست و چهارم ذی حجه سال دویست و سی و دو بود کنیهٔ او ابو الفضل بود بیست و هفت ساله بود که با او بیعت کردند کشته شد متوکل در حالتی که از سن او گذشته بود چهل و یک سال و نه ماه و نه روز مادر او خوارزمیه معروفه به شجاعیه کشته شد متوکل شب چهارشنبه نه روز از ماه شوال گذشته سال دویست و چهل و هفت

باب صد و سی و ششم در بیان پاره از اخبار و سیر و وقایع ایام او چون در خلافت به متوکل امر کرد به ترک نظر و مباحثه و جدال و امر کرد به ترک اموری که در زمان معتصم و واثق بوده است مردم را باز داشت به تسلیم و تقلید و امر کرد مشایخ محدثین را به تحدیث و اظهار سنت و جماعت و ظاهر ساخت در مردم لباس معروف به لحم که یک نحو لباس بوده و تفضیل داد آن را بر سایر برسایر ثیاب و شیوع داد آن لباس را در اهل خود و عموم مردم و مبالغه نمود در قیمت آن و اهتمام وافی کرد در عمل و صنعت آن بطوری که در تمام مردم شایع شد و هر کس میل بآن میکرد و تا این زمان از آن قسم لباس در مردم باقیست و معروف است به لباس متوکلی و آن یک نحو از لباس است که نهایت اهتمام در رنگ و بافتن آن شده است زمان متوکل بهتر بن ازمنه بوده از بابت استقامت سلطنت و رفاه مردم در وفور عدل و ایمنی ولی معروف نبوده است متوکل در عطا و بذل بآن درجه که وصف میکنند همچنین در بخل و امساک بآن درجه نبوده است که میگویند و در زمان تمام خلفا سلف بنی عباس ظهور لعب و ضحک و هزل بوده و هیچیک از خلفاء بدرجهٔ متوکل اقدام در ترک آن نکرده و هر امری را که احداث میکرد تمام مردم و خواص او در عقب متابعت او را میکردند نبوده است در وزراء او و کتاب و ساکر او کسی که موصوف باشد بجود و افضال الا اینکه از لهو و طرب بری بوده اند بوده است فتح بن خاقان ترکی نزدیک اصحاب متوکل و مقدم بر تمام و تا این درجه کسی نبوده است که امید بافضال او باشد یا اندیشه از شر او داشته باشند ولی از مرتبهٔ علم و ادب بی نصیب بوده است کتابی هم تالیف کرده است در ادب موسوم بکتاب بستان احداث کرد متوکل در زمان خود بنائی که مردم ندیده بودند و معروف بود آن به حیری و کمین و از وضع علت بنای آن هم این شد که بعضی از آنها که در شب قصه و حکایت برای او میگفتند نقل کرده اند که بعضی سلاطین حیره از نعمانیه و بنی نصر در دار الخلافه خود که حیره باشد بنا کرد بنیانی به کیفیت مخصوص متوکل هم بنا کرد بنیانی در رواق آن که صدر باشد مقر سلطان بوده در دو بیت دیگر یکی در طرف میمنه و یکی در طرف میسره قرار داده بود در هر طرف بیت خزینه و لباس او بوده در طرف شمال مجلس بزم و شراب آن بنیان تا این زمان معروف بوده بحیری و کمین نسبت داد آن بنیان را بحیره تمام مردم هم متابعت نمودند او را در این بنیان و بیعت گرفت

از مردم برای سه پسر خود محمد منتصر بالله و ابو عبد الله معتز بالله و مستعین بالله و در این باب میگوید ابن بلبل

یا بیعة مثل بیعة الشجرة ٭ فیها لکل الخلائق الخیرة
اکدها جعفر و جرها ٭ الی بنیه الثلاثة البررة

ایضا میگوید علی بن جهم — **شعر**

قل للخلیفة جعفر یا ذا الذی ٭ وابن الخلائف والائمة الهدی
لما اردت صلاح دین محمد ٭ ولیت عهد المسلمین محمدا
وثنیت بالمعتز بعد محمد ٭ وجعلت ثالثهم اعزهم یدا

فاصله خلافت متوکل علی الله بعد از ابو العباس سفاح یکصد سال و تا زمان وفات عباس بن عبد المطلب دویست سال بعضی هم غیر از این گفته اند دیگر خدا وند عالم است بر تفاوت تواریخ در کیفیت وفات و عدد سال زیاده و نقصان در ایام و ماه و مدت سلطنت آنها غضب کرد متوکل بر محمد بن عبد الملک زیات بچند ماه فاصله از خلافت خود تمام اموال او را گرفت و بجای او ابو الوزیر را نصب کرد و ابن الزیات قرار داده بود برای مجرمین تنوری از آهن و در زمان خلافت معتصم و واثق مردم را در آن می انداخت و بدان سیاست میکرد متوکل هم امر کرد او را در آن تنور انداختند چون خواستند او را در تنور اندازند گفت محمد بن عبد الملک زیات به متوکل که اگر اذن دهی دوات و کاغذی بیاورند تا در آن بنویسم مقصود خود را او هم اذن داد حاضر کردند اسباب تحریر پس نوشت این اشعار را — **شعر**

هی السبیل فمن یوم الی یوم ٭ کانه ما تریک العین فی النوم
لا تجزعن رویدا انها دول ٭ دنیا تنقل من قوم الی قوم

این رقعه آن روز نرسید به متوکل چون روز بعد رقعه را دید امر کرد او را از تنور بیرون آوردند دید مرده است چهل روز او را در آن تنور گذارده بود و این زیات کاتبی بلیغ و شاعری مجید از اشعار اوست در تحریض کردن مامون را بر ابراهیم بن مهدی هنگامی که خروج کرده بود — **شعر**

الم تر ان الشیء یعشی بمثله ٭ یکون له کالنار تقدح بالزند
کذلک جربنا الامور وانما ٭ یدلک ما قد کان قبل علی البعد
وظنی بابراهیم ان مکانه ٭ سیبعث یوما مثل ایامه النکد
تذکر امیر المومنین قیامه ٭ وایمانه فی الهزل منه و من الجد
اذا هز اعواد المنابر باسمه ٭ تغنی بلیلی او بمیة او هند

این اشعار طولانیست ایضا از اشعار اوست در مرثیهٔ معتصم بالله — **شعر**

وظل له سیف النبی کانما ٭ مدامعه من شدة الحزن تذرف
حمائله والبرد تشهد انه ٭ هو الطیب الاولی الذی کان یعرف
اقول و من حول الذی قلت ٭ اقول واتقی بعد ذاک واحلف

لما هاب اهل الظلم شلك شانئا * ولا انصف المظلوم شلك تنصف

بیان کردیم اخبار او را با اشعار نیکوی او در کتاب الاوسط و زمان وزارت ابو الوزیر قلیل بود بعد اخذ کرد برای وزارت محمد بن فضل جرجانی را بعد او را هم تغییر داد و عبید الله بن یحیی با این و وجه نائل شد و دو سال و دو بیت وسی و شش ناکشته شد بیان کردیم در کتاب الاوسط اخبار او را و اتصال او را به متوکل و اخبار فتح بن خاقان کفته است محمد بن یزید مبرد که میانه متوکل و فتح ابن خاقان منازعه واقع شد در باب تاویل آیه و نزاع کردند مردم در قراءت آن پس طلب کرد مرا احمد بن قاسم بن محمد بن سلیمان هاشمی که والی بصره بود و فرستاد مرا نزد متوکل بطور احترام و تکریم چون رسیدم بناحیه نعمان که میانه واسط و بغداد است کفتند برای من که در دیر هرقل جماعتی از مجانین هستند که معالجه میکنند میل کردم بروم انجا سیری بکنم چون داخل شدم دران دیر جوانی همراه من بود و آنکاه برخوردم بیک نفر مجنون از مجانین آنجا نزدیک من آمد باو کفتم چکونه است که تو در میان آنها واقع شده و حال آنکه تو را آنها مباینت داری دید مرخواند این اشعار را شعر

ان وصفونی فناحل الجسد * او فتشونی فابیض الکبد

اضعف وجدی وزاد فی سقمی * ان لست اشکو الهوی الی احد

وضعت کفی علی فوادی من * حر الاسی وانطویت وتقید

آه من الحب آه من کبدی * ان لم امت فی غد فبعد غد

کان قلبی اذا تذکرهم * فریسة بین ساعدی اسد

بر او تحسین کردم و کفتم باز بکو او هم انشاد کرد این اشعار را شعر

ما اقتل البین للنفوس وما * اوجع فقد الحبیب للکبد

عرضت نفسی من البلاء لما * اسرف فی مهجتی وفی جلدی

یا حرقی ان اموت مستقلا * بین اختلاج الهموم والکمد

فی کل یوم یفیض معوله * عینی لعضو یموت فی جسد

باز او را تحسین نمودم و طلب اشعار دیکر نمودم کفت شعر

الله یعلم انی کمد * لا استطیع ابث ما اجد

نفسان لی نفس تضمنها * بلد واخری حازها بلد

وادی المقیمة لیس ینفعها * صبر ولیس یعینها جلد

واظن غائبتی کشاهدتی * بمکانها تجد الذی اجد

باز او را تحسین کردم و کفتم باز بکو جواب کفت هر چه بکویم باز طلب میکنی پس تو قدر ری از اشعار خود بکو منهم کفتم بیجا نیست که همراه من بود برای او انشاد کن پس کفت شعر

عذل البین و تودیع و مرتحل * ای العیون علی ذا البین تنهمل

تاسه ما جلدی من بعدهم جلد * ولا اخزان دموعی عنهم بخل

بلی و حرقة ما القین من خبل * قلبی الیهن مشتاق وما رحل

ودوت ان الجهاد السبع لی بدد * وان جسمی دموع کلها هطل

وان لی بدلا من کل جانحة * فی کل جارحة یوم النوی مقل

لا اود دو النوی لو صادفت جبلا * لانهد منها وشکا ذلک الجبل

الهجر والبین والواشون والابل * طلائع تتراءی انها الاجل

پس کفت مجنون معانی این مضامین اشعاری در نظر داری کفت بکو پس کفت شعر

ترحلوا ثم نیطت دونهم سجف * لو کنت املکهم یوما لما رحلوا

یا حادی العیس مهلا کی نودعها * رفقا قلیلا فی توده‌ها الاجل

ما راعنی الیوم شیئ غیر فقدهم * حتی استقلت وسارت بالدمی الابل

انی علی العهد لم انقض مودتهم * فلیت شعری وطال الدهر ما فعلوا

پس مجنون آهی از دل بر آورد و همان لحظه جان تسلیم کرد منهم او را غسل و تکفین کرده بر او نماز کذاردم و دفن کردم او را بعد وارد شدم بر سر من رای و داخل شدم بر متوکل هنکامیکه سرمست باده ناب شده بود سؤال کرد از اینکه که بر او شده بود نقل کرد منهم جواب دادم و در آنجا حاضر کرد بحتری شاعر و ابو العناهیه صیمری پس ابتدا کرد بحتری بقصیده که در مدح متوکل کفته بود چند شعر از اول آن قصیده این است شعر

من ای شیئ تعجبین * وبای طرف تحتکم * حسن یضیئ بحسنه * والحسن اشبه بالکرم

قل للخلیفة جعفرا * المتوکل ابن المعتصم * المرتضی ابن المجتبی * والمنعم ابن المنتقم

اما الرعیة فهی من * امان عدلک فی حرم * یا بانی المجد الذی * قد کان قوض فانهدم

اسلم لدین محمد * فاذا اسلمت فقد سلم * نلنا الهدی بعد العمی * بک والغنی بعد العدم

چون قصیده را بحتری تمام کرد بحتری بطور قهقری بر کشت برای اینکه از مجلس خارج شود ابو العیش بر خواست و کفت یا امیر المومنین امر کن بر کرده و شاله دارد قصیده او متوکل امر کرد بر کشت و الحق کرد از قول خود این اشعار را شعر

من ای سلح تلتقم * وبای کف تلتطم * ادخلت راس البحتری * ابه مباده فی الرحم

بعد از آن بعضی اشعار دیکر خواند از مضحکات پس متوکل شروع کرد بخندیدن بطوریکه مستغلبا افتاد و کفت بدهید بابی العیش ده هزار درهم پس کفت فتح بمتوکل یا سیدی بحتری را هجو کرد و این کلمات را باو کرد و فحش باو داد و اینک بر میکردد محروم متوکل امر کرد باو هم ده هزار درهم دادند پس کفت یا سیدی این شخص بصری هم از بلد خود با امید عطای امیر المومنین آمده است او را هم امر کرد ده هزار درهم دادند پس مراجعه نمودم مقضی المرام بواسطه هزل نه بواسطه جد و اجتهاد بحتری بعد از آن کفت متوکل به ابو العیش خبر ده مرا از حال خود و مردن او و اشعاری که برای او کفته و خوابی که دیده کفت یا امیر المومنین بلی حار من اعقل قضاة بود

و باکی نداشت روزی علی الغفله افتاد و مرد پس او را در خواب دیدم پرسیدم یا جاریه در باب آب و گیاه و چرخ
من نهایت مواظبت کردم چه شد که غفلةً مردی جواب داد روزی رسیدم بکوه خرمی بکوا و تمام قلب مرا جذب
کرد پس عاشق او شدم و شوق من زیاد شد باو تا از شدت عشق هلاک شدم پس گفتم یا جاریه آیا در این باب هم
شعری گفته گفت بلی و خواند
شعر

هام قلبی بافتان * غدا باب الصیدلانی * یمشی یوم رحنا * یتبایا ها الحسان
اتخذ بعد لال * مثل غدا الشنفرانی * فنهاست و لو * حتی اذا طال هواتی

بعد پرسیدم یا جاریه کیست شنفرانی گفت عجیب و غریب ترین جارها است پس امر کرد متوکل مطربین و مغنیها را
خواندند اشعار جاریه را و آن روز باین اشعار طرب نمود و سرور و فرح کامل باو دست داد روز یاد کرده و تکریم العباس
و جایزه او گفته است ابو عبدالله محمد بن عرفه نحوی گفت حدیث کرد ما را محمد بن یزید مبرد که گفت متوکل برای
الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی ابن ابی طالب ع چه میگوئی در باره ولد عباس بن
عبدالمطلب جواب داد چه میگوئی یا امیرالمومنین در ولد مردی که فرض کرد طاعت خدا و نداد و اولاد خود
و مردم پس امر کرد متوکل یکصد هزار درهم باو دادند و سعایت کردند در باره ابوالحسن علی بن محمد نزد متوکل گفت
که او در منزل خود اسلحه و کتاب چند و متابعین دارد و متوکل هم فرستاد شبی نزد او بعضی اتراک را یک مرتبه
هجوم آوردند در منزل او دیدند او را در منزل خود فرد و وحید نشسته است و بساطی ندارد در خانه خود جز
سنگ ریزه و خاک بر سر خود لبسی است جامه از صوف و مشغول است با خدای خود براز و نیاز و آیات قرآنی
میخواند پس آوردند او را در وسط شب نزد متوکل در حالتی که متوکل مشغول شرب بود و جامی در دست داشت
چون او را دید تعظیم و احترام کرد و نشاند او را در پهلوی خود و گفتند بمتوکل آنچه در باره او میگفتند خلاف
وضع منزل او را نقل کردند متوکل هم جامی که در دست داشت داد باو جواب داد یا امیرالمومنین نرفته است هیچوقت
در گوشت و خون من شراب معاف دار مرا متوکل هم معاف داشت بعد گفت برای من اشعاری انشاد کن جواب
داد من کم روایت اشعار میکنم گفت لا بد هستی از اینکه شعری بخوانی او هم این اشعار را خواند شعر

باتوا علی قلل الجبال تحرسهم * غلب الرجال فما اغنتهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم * فاودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما قبروا * این الاسرة و التیجان و الحلل
این الوجوه التی کانت منعمة * من دونها تضرب الاستار و الکلل
فافصح القبر عنهم حین ساءلهم * تلک الوجوه علیها الدود یقتتل
قد طالما اکلوا دهرا و ما شربوا * فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا
وطالما عمروا دورا لتحصنهم * ففارقوا الدور و الاهلین و انتقلوا
وطالما کنزوا الاموال و ادخروا * فخلفوها علی الاعداء و ارتحلوا

اضحت

اضحت منازلهم قفرا معطلة * وساکنوها الی الاجداث قد رحلوا

پس حاضرین اشفاق کردند و متوکل گریست بحدی که ریش او تر شد بگریه و حضار هم گریستند بعد امر کرد بساط
شراب را برداشتند و گفت یا ابا الحسن آیا تو قرض هم داری گفت بلی چهار هزار دینار قرض کردن من است
متوکل امر کرد فورا دادند و همان ساعت او را محترما بمنزل خود عودت داده بوده است وفات محمد بن سماعه
قاضی محمد بن حسن صاحب ابوحنیفه در خلافت متوکل سال دویست و سی سن او یکصد سال بوده و صحیح
الجسم والعقل بوده و سوار میشده بهمان سن براسبهای نیکو حکایت کرده است ابن او سماعة بن محمد که
در حیات سوار بن عبدالله قاضی منصور دیدم کتابی بخط او مشتمل بر اشعار چند من جمله از اشعار سخن او
اینست که گفته میشود
شعر

سلبت عظامی لحمها فترکتها * عواری فی اجلادها تتکسر
واخلیت منها مخها فکانها * قوارير فی اجوافها الریح تصفر
اذا سمعت ذکر الفراق ترعدت * فرائصها من خوف ما تتحذر
خذی بیدی ثم ارفعی الثوب وانظری * ضنی جسدی لکننی اتستر

برای محمد بن سماعه تفسیرات و تصنیفات نیکو در فقه است و روایت دارد از محمد بن حسن و غیر او من جمله کتاب
نوادر المسائل است از محمد بن حسن مشتمل بر هزار ورق و در این سال که دویست و سی و سه میباشد مرد یحیی بن معین
و در سال دویست و سی و پنج مرد ابوبکر بن ابی شیبه و قواریری که از اجله اصحاب و حفاظ حدیث بوده اند و در
آن سال مرد اسحق بن ابراهیم بن مصعب که در بغداد بود در آنجا والی بوده برای او اخبار نیکو هست بیان کردم
هر آن اخبار را در کتاب اخبار الزمان از جمله ظرف اخبار و سخن و وقایع ایام او در بغداد جزئی است که نقل کرده
از او موسی بن صالح بن شیخ بن عمیرة اسدی که او دید در خواب حضرت رسول ص را که فرمودند باو رها کن قاتل
را از این کلام درع و خوف عظیمی باو دست داد و نظر کرد در نامه و ثبت محبوسین نیافت در آن اسمی از قاتل
پس امر کرد حاضر کردند سندی و عباس را و سئوال کرد از آنها آیا در حبس کسی هست که محکوم باشد بقتل عباس
گفت بلی بعد رجوع به ثبت کرد دید مردی را حکم بقتل داده اند پس امر کرد اسحق او را آوردند چون داخل شد دید
او را در حالت قلق و اضطراب گفت اگر راست بگوئی قصه خود را از قتل تو در میگذرم و رها میکنم ترا گفت من
با عده از اصحاب مرتکب میشدیم هر گناه بزرگی را و اجتماع آنها در منزلی بود در شهر ابی جعفر منصور تا روزی
عجوزی آمد و با او جاریه بود در نهایت حسن و جمال چون جاریه وسط ما رسید ناله در داد پس مبادرت کرد
یکی از آن جماعت بجانب او و داخل کرد او را در حجره تا ساکت شد خوف او بعد پرسید قصه او را جاریه
جواب داد این عجوز حیله و خدعه کرد با من که در اینجا حقه ایست که مثل آن دیده نشده است مرا بشوق انداخت
با او راه افتادم و این بیت شدم و دیدم این اجتماع را و حال آنکه جد من رسول الله و مادر من فاطمه و پدر من
حسن بن علی است گفت آن مرد پس من ضمانت کردم استخلاص او را و معرفی کردم او را نزد اصحاب بالجمله همراهی

کردم و در محافظت و مسالمت او و بیرون بردم او را از خانه شنیدم از او میگفت خداوند تو را محفوظ دارد چنانکه مرا مستور و محفوظ داشت اسحق گفت معلوم نشد قصه و حزن تو منهم تو را بخشیدم محض رضای خدا و رسول خدا و قصه رؤیای خود را نقل کرد و عطای وافر نسبت باو نمود در سال دویست سی و نه رضایت حاصل کرد متوکل از ابو محمد یحیی ابن اکثم صیفی و فرستاد او را در سر من رای او را قاضی القضاة نمود و تحفظ نمود بر احمد بن ابی داود و ولد او ابی محمد بن احمد که بقضاوت مشغول بود و اخذ کرد از ابو الولید یکصد و بیست هزار دینار و گوهری گران بها که چهل هزار دینار قیمت داشت و فرستاد او را به بغداد و ابو عبد الله احمد بن ابی داود بعد از موت عدو خود ابن الزیات فلج شد بفاصله چهل و هفت روز در سال دویست و سی و سه و در سال دویست سی و چهار مرد ابی عبد الله احمد بن ابی داود بعد از وفات ابو الولید محمد بن احمد به بیست روز فاصله و او از کسانی بود که خیرات زیاد بدست او جاری میشد گفته اند که معتصم روزی در جوسق بود با ندمای خود عزم کرده بود صبوحی بزند و امر کرده بود هر یک از ندماء را طبخ کنند دیگی از طعام ناگاه دید سلامه غلام ابن ابی داود را گفت او را از این ترتیب آگاه کنید و امروز حکمی نمیکنم و حاجتی را اجابت نمیکنم مگر اینکه کسی طبخ او مطبوع باشد قرة شروع کرد یک یک را خطاب کرد فلان قرشی فلان انصاری فلان عربی بالجمله پس از زمانی آمد نشست و شروع نمود بخندیدن و اظهار مسرت داشتن پس گفتند باو که هر کدام طبخ کرده اند طبخی تا تو در آن حکمی نمائی گفت بیاورید تا بخورم و حکم نمایم هر یک آوردند دیگی جلو او گذاردند هر کدام را وصف کرد یکی را گفت زیادات فلفل آن یکی را گفت طباخ آن مهارت نکرده بوده دیگی آب و کثرت روغن و هکذا الی آخر و محادثه کرد قوم را با خبار آکلین از اسلام مثل معاویه بن ابی سفیان و عبید الله بن زیاد و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد الملک و معاصرین او مثل میسره تمار و دورق قصاب و حاتم کیال و اسحق حمامی چون برداشتند خانهای طعام را معتصم گفت هر کدام حاجت خود را بخواهید یکی گفت مردی از اهل تو معیشت او تنگ شده است و حال او پریشان پرسید کیست گفت سلیمان بن عبد الله پنجاه هزار درهم باو عطا کرد دیگری گفت ابراهیم ابن معتمر نیز روزگار او سخت شده است او را هم مثل عطای اول عطا کرد بالجمله سیزده نفر حاجت خواستند و حاجت هر یک را بر آورد پس برخواست خطیبی و گفت خداوند عمر تو را ممتد کرداند که بواسطه تو خرم باشد باغهای رعیت تو و عیش او طیب باشد و همیشه قرین سلامت باشد و بر طرف باشد از تو حوادث ایام معتصم او را تحسین کرد و گفت این اسباب زینت نوع جنس خود چگونه داخل شد و چگونه سلام کرد و چگونه تکلم نمود هیچ او را منع از حاجت نمیکند مگر لئیم الاصل و خبیث الفرع باشد و الله اگر سؤال میکرد او از من چیزی را که قیمت آن ده هزار هزار درهم بود مضایقه نمی نمودم از او در باب احمد بن ابی داود میگوید طائی

شعر

لقد دلّ بنادی کل دهر	٭	محاسن احمد بن ابی داود
فما سافرت فی الآفاق الا	٭	و من جدواه راحلتی و زادی
مقیم الظن عندک و الامانی	٭	وان قلقت رکابی فی البلاد

حکایت کرده اند

حکایت کرده اند از فتح بن خاقان گفت بودم نزد متوکل عزم کرد بر شرب صبوح و رجوع نمودند ندما و معنی ها و طرب آن میکردیم دور او و در حالتی که متوکل بر من تکیه کرده بود و من صحبت میکردم تا رسیدیم بموضعی که مشرف بود بر خلیج پس طلب کرد کرسی و نشست بر آن و اقبال کرد بصحبت من ناگاه دید کشتی را که بسته بودند لب ساحل آن را بطرف خلیج و ملاح و یکی جلو او بود طبخ کرده بود دیگ او طعامی از گوشت گاو و بشام میخورد و رایحه آن پس صدا زد او را متوکل بیاورید آن دیگ را نزد من فراشهای متوکل دویدند برای آنکه بیاورند اصحاب کشتی را در کشتی با آنها قلق و اضطراب شدیدی حاصل شد و آوردند نزد متوکل آن دیگ را در حالتی که مجبوس شدند و رایحه آن منتشر بود مو آید طعام هم آوردند از آن دیگ چند لقمه خورد هر یک از ندماء و حضار هم خوردند تا برچیدند موائد طعام را و دست شستند پس امر کرد آن دیگ را مملو سازند از دراهم امتثالا لامر الامیر آوردند دیگ بدره بقدر دو هزار درهم در آن دیگ و بخشید تا بر شد گفت فتح بن خاقان بعد از آن روز اغلب متوکل از آن طعام صحبت میکرد میگفت طعامی بهتر از این طعام اصحاب سفینه ندیدم جزء داده آن قاسم بن جعفر بن محمد بن حمدان موصلی فقیه از قول ابو الحسن صالحی و او از قول جاحظ که بودم نزد متوکل برای تادیب بعضی اولاد او عطا کرد بمن ده هزار درهم پس منصرف شدم از نزد او در راه ملاقات کردم محمد بن ابراهیم را که میرفت جدیدة السلام سامره برای اقامت رسیدیم به فم نهر قاطول پرده نصب کرد و امر کرد و مغنیا پس مطربه مشغول تغنی شد باین اشعار

شعر

کل یوم بقطیعه و عتاب	٭	ینقضی دهرنا و نحن غضاب
لیت شعری انا خصصت بهذا	٭	دون ذا الخلق ام کذا الاحباب

بعد او ساکت شد شروع کرد دیگری که طنبور بدست داشت باین اشعار

شعر

وارحما للعاشقینا	٭	ما ان رای لهم معینا
کم یهجرون و یصرموا	٭	ن و یقطعون فیصبرونا

بعد گفت مطربه این طور است صنعت و طرز این مقام و دست برد پرده را پس کرد ظاهر شد جاریه مثل پاره ماه و رفت در آب بالای سر محمد هم غلامی بود شبیه جاریه در حسن و جمال آمد نزدیک موضعی که جاریه بآب رفته بود دید جاریه میان امواج آب است این شعر را خواند

شعر

وانا الذی غرقتنی	٭	بعد القضاء لو تعلمینا

او هم رفت عقب جاریه در آب و هر دو ناپدید شدند ملاح هر چه عقب آنها تفحص کرد اثری ندید این معنی در نظر محمد خیلی غریب آمد البته در وقع این مرغ عجیب هم هست محمد گفت یا عمرو باید حدیث کنی مرا بحدیثی که از نظر من ببرد این جاریه را و الا تو را هم با آنها ملحق خواهم ساخت گفت جاحظ بنظر من آمد حدیث یزید بن عبد الملک و برای او عرض داشتم قصص زیاد تا قصه آن جوان و جاریه را که گفتند به یزید اگر صلاح بدانی اذن بده فلان جاریه بیاید و سر مقام غنا کند یزید هم امر کرد او را آوردند اذن جلوس داد نشست

وهر کدام از بنی امیه که انجا حاضر بودند خارج شدند پس جوان بر جاریه کفت غنی کن او هم عود را بیرون آورده و باین شعر تغنی کرد

شعر

افاطم مهلا بعض هذا التدلل ❊ وان کنت قد ازمعت صرما فاجملی

بعد جوان کفت باز بکو این اشعار را خواند

شعر

مالی الرق بحد یا فقلت له ❊ یا ایها البرق انی عنک مشغول
یکفیک منی عدو ثائر حنق ❊ فی کفه صارم کالملح مسلول

جوان کفت باز بکو کفت شراب حاضر کن شراب حاضر کردند و میان نوشیدند هنوز شرب تمام نشده بود که آنجوان رفت بالای بلندی و خود را از سر انداخت بزمین فی الفور مرد پزید کفت انا لله و انا الیه راجعون این احمق جاهل کمان کرد من جاریه خود را دوست میکنم باو بکر پزید دست این جاریه را بسر پزید نزد اهل خود اکر کسی را داشته باشد و الا بفروشید و قیمتش را تصدق کنید خادمان پزید بردند هم او را چون وسط خانه رسید کودال عمیقی بنظر آورد این شعر را خواند

شعر

من مات عشقا فلیمت هکذا ❊ لا خیر فی عشق بلا موت

پس خود را انداخت در آن کودال و فی الفور درکذشت بعضی کفته اند این قصه از سلیمان بن عبد الملک است کفت جاحظ نقل کردم این قصه را برای ابی عبد الله محمد بن جعفر اخباری در بصره کفت من خبر میدهم ترا بمثل این خبر نقل کرد و اثق خادم که از محمد بن حمید طوسی بود که محمد روزی نشسته بود با ندمای خود جاریه ما بین اشعار تغنی کرد در عقب حجاب

شعر

یا قمر النفس متی تطلع من ❊ اشقی و غیری بک یستمتع
ان کان ربی قد قضی ما ادی ❊ منک علی راس فما اصنع

بر بالای سر محمد غلامی بود در دست داشت قدح شراب و سقایت میکرد انداخت خود را از بالای خانه در دجله جاریه هم از پس پرده بیرون آمده خود را عقب او در دجله انداخت بعد غواصها از عقب آنها رفتند هیچکدام نیافتند کاش نشنوند کان این افسانه ها را عقل و هوشی بود که این قبیل اباطیل در کتب مورخین آوردند که مورث بی اعتباری مطالب واقعه محققه کتب کرده محمد هم از مجلس برخاست کفت مسعودی در سال دویست و سی و سه غضب کرد متوکل بر عمر بن مصرج راجی که از بزرکان و اعیان بود و اخذ کرد از او مال و جواهر زیاد قریب یکصد و بیست هزار دینار و اخذ نمود از برادر او قریب یکصد و پنجاه هزار درهم بعد مصالحه کرد با این نحو که بیست هزار درهم داد مشروط بر اینکه ضیاع او را رد کند در ثانی غضب کرد براو و امر کرد او را بزنند بر پشت کردن حساب و شماره کردند شش هزار دست کردن باو زدند بعد جبه صوف بدو پوشاندند و خلعت داد در مرتبه ثالث باز غضب کرد او را فرستاد در بغداد نامرد هدیه فرستاد مؤید برای متوکل شیشه روغن و نوشت هدیه چون از کوچک فرستاده شود برای بزرک باید لطیف و دقیق باشد و اکر از بزرک برای کوچک باشد باید

بزرک ورزیم باشد

بزرک ورزیم باشد کفت مسعودی وفات کرد احمد بن حنبل در خلافت متوکل در مدینة السلام بغداد ماه ربیع الاخر سال دویست و چهل و یک و دفن شد در باب حرب بطرف غربی نماز کرد براو محمد بن طاهر حاضر شدند بر جنازه او جماعتی زیاد از مردم که دیده نشده بود مثل آن روز اجتماعی در جنازه های سالفین پس از باب احمد بن حنبل بیانه عامه کلام زیاد جاری شد بعکس و ضد مثلا بعضی بلند در داد ند لعنت کنید بر کسیکه وارد شبهات این معنی شد حکی است که از صاحب شریعت و سیره بزرکی از بزرکان عامه در جلو جنازه او با علی صوت میکفت

شعر

واظلمت الدنیا لفقد محمد ❊ واظلمت الدنیا لفقد ابن حنبل

مقصود او این بوده که دنیا ظلم کرد در فوت محمد و ظلم کرد در فوت ابن حنبل چنانچه ظلم کرد در وفات حضرت رسالت پناهی در آن سال فرود آمد کواکب فرود آمدنی که هیچوقت مثل آن دیده نشده بود مصادف شب پنجشنبه ششم جمادی الاخره و در سال سیصد و بیست دویست و سه فرود آمد کوکب بزرکی و این مقدمه شبی بود که واقعه قرامطه روی داد در حاج عراق در ماه ذی القعده سال دویست و بیست و سه در سالی که مرد احمد بن حنبل مرد ایضا محمد بن عبد الله بن محمد اسکافی که از اهل نظر و بحث بوده است وفات جعفر بن مبشر در سال دویست و سی و چهار که از بزرکان اهل دیانت بغداد بوده مرد جعفر بن حرب در سال دویست و سی و شش که از همدان و از قحطان بوده منسوب است به پدر که در باب حرب در جانب غربی مدینة السلام شیخ بغدادیین و متکلمین بوده مرد عیسی بن طلیح در سال دویست و چهل و پنج که از حذاق اهل دیانات بوده کفته است ابو الحسن خیاط که وفات ابو الهذیل که محمد بن هذیل باشد سال دویست و بیست و هفت بوده نزاع کرده اند اصحاب او در مولد او بعضی کفته اند تولد او در سال یکصد و سی و یک بوده بوده است این ابو الهذیل با هشام بن حکم کوفی خراز و هشام شیخ مجسمه و رافضه بوده در زمان خود و ابو الهذیل بر ضد قول هشام قائل به توحید و امامت بوده از مکالمات آنها این است که هشام میکفته است به ابو الهذیل تو کمان میکنی حرکت دیده میشود چرا کمان نمیکنی که لمس میشود جواب میداده است حرکت واقع میشود بر اجسام هشام باو میکفته بنا بر این بکو حرکت دیده نمیشود زیرا که رؤیت واقع میشود بر اجسام ابو الهذیل معلوم سؤال میکفته است چکونه میکوئی صفت غیر موصوف است هشام میکفته است از بابت اینکه محال است فعل من نفس خود من باشد و همچنین محال است غیر من باشد زیرا که تغایر واقع میشود در اجسام و اشیائی که قائم بنفس باشند پس چون فعل من قائم بنفس خود من نیست و جایز نیست که فعل من عین من باشد واجب است که آن فعل نه من باشد نه غیر من علت دیکر که تو قائل باو هستی این است که میکوئی حرکت نه مماس است نه مباین زیرا که میکوئی جایز نیست برا و مس و بینونت از این جهت میکویم که صفت نیست نفس من و نه غیر من و علت آنکه نفس من است نه غیر من این است که حرکت نه مماس است نه مباین پس ابو الهذیل ساکت شد و جواب نداد بوده است وفات ابو موسی فراء سال دویست و بیست و شش او از مشایخ و بزرکان متکلمین و بغدادیین بوده مرد واصل بن عطا که کنیه او ابو حذیفه بوده در سال دویست و سی و یک

ادیب معتزله بوده و او اول کسی است که اظهار کرد قول ناذل میانه منزلتین را باین طور که فاسق اهل ملت نیست مؤمن و نیست کافر از این جهة معتزله را معتزله میگویند زیرا که از مادهٔ اعتزال است بیان کردیم در سابق این کتاب در اخبار بنی امیه در باب اصول خمسه دیگر در اینجا مستغنی هستیم از ذکران چنانچه بیان کردیم خبر عمرو بن عبید و فات او را که او هم از مشایخ معتزله و متقدمین آنها بوده و فات او در سال یکصد و چهل و چهار بوده و او با هشام بن حکم متفق بوده اند در آنکه امامت نص است از خدا و رسول او بر علی بن ابی طالب ع و آنها که بعد از او آمدند از اولاد طاهرین او مثل امام حسن و امام حسین علیهما السلم ایضا گفته اند امامت در سایر اعصار با ختیار امت است کفت به عمرو بن عبید خداوند چرا قرار داد برای تو دو چشم جواب داد برای اینکه نظر کنم بدان با سمان و زمین بعد پرسید خداوند چرا برای تو سامعه قرار داد گفت برای اینکه بشنوم حلال و حرام و امر و نهی را سؤال کرد چرا خداوند برای تو قرار داد جواب داد برای اینکه این حواس مؤدی بقلب میشوند و آن قلب ممیز است میانه منافع و مضار قوی و حواس هشام گفت پس جایز است خلق کند خداوند سایر حواس را برای تو و ابد ون قلبی که مؤدی میشود بر آن جواب عمرو گفت نه چنین است زیرا که قلب باعث میشود این حواس را بحیث ما یلیق به و چون خداوند خلق نکرده است در قوی انبعاث فی نفسه لهذا محال است خلق بفرماید برای او باعثی پس اسباب انبعاث قوی قلب خواهد بود و ممیز میانه مضار و منافع قوی نیز قلب میباشد و امام در میانه خلق بمنزله قلب است نسبت بقوی زیرا که قوی راجع بقلب میشوند لا غیر و سایر خلق راجع بامام لا غیر این بیان مذکور را ذکر کرده است ابو عیسی محمد بن هارون وراق در بغداد در کتاب خود معروف بکتاب المجالس بوده است وفات ابو عیسی در رمله سال دویست و چهل و هفت برای او تصنیفات کثیره هست من جمله کتابیست از او موسوم بمقالات در امامت بوده است وفات ابو الحسین احمد بن یحیی بن اسحق راوندی در محل معروف به رحبه مالك بن طوق بعضی گفته اند در بغداد بوده است سال دویست و پنج سن او چهل سال بوده کتب مصنفه او یکصد و چهارده کتاب است بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان وفات ارباب مقالات و اهل مذاهب و آراء و اخبار و مناظرات و شأن انها را در رتب مجیین در کتاب الاوسط تا سال سیصد و سی و دو و بخاطر رسید برای ما در این کتاب ذکر بعضی از آنها لهذا بیان کردیم باده را هم چنین بعض آنها از اصحاب حدیث و فقهاء را و در آن سال مذکور مرد ابراهیم بن عباس صولی کاتب که شاعری مجید و کاتبی بلیغ بوده است معلوم نیست در متقدم و متاخر شعری از او بیاد بشود از ابتدای عمر اکتساب شعر مینمود و در نزد سلاطین و امراء و مدح آنها را مینمود برای کتب فایده گفته است مردی از کتاب که اسحق ابن ابراهیم برادر زید بن ابراهیم برای او روایت کرده بود که ابراهیم ابن عباس حرکت کرد بسمت خراسان هنگامی که مامون آنجا بوده و ابراهیم بیعت کرد با علی بن موسی الرضا ع و مدح کرد حضرت را با شعار که مشتمل بود بر فضیلت علی ابن ابی طالب ع و استحقاق آنها بخلافت آن قصیده خیلی مستحسن واقع شد سؤال کردم از او نسخه کند آن قصیده را برای من او هم نسخه کرد و هزار درهم و یك دابه باو دادم تا گردش روزگار او را بفیس دیوان ضیاع و مضار مینمود بجای موسی بن عبد الملك متهم یکی از عمال موسی پس او را عزل کرد و گاهی حاضر میشدم نزد او برای مناظره و اجتماع میکردم برای او با نچه را که میتواند دفع کند در خلال این احوال بسمع من رسید که بد میگفته در کلام

قرار داده است تا وقتی برا و قسم خوردم در خصوص امری گفت قسم تو قسم نیست زیرا که تو رافضی هستی باو گفتم از من دهی نزدیک تو آمد باشم و گفتگوئی کنم گفت چرا رفتم و گفتم این است متوکل عباسی اگر بنو لیم ام انچه را که از تو میدهم نخواهد بود نفس تو و رافضی کسی است که علی بن ابی طالب را افضل بداند و اولاد او را بخلافت احق بداند از اولاد عباس گفت از کی این مطلب را میگوئی گفتم خط تو در این باب نزد من است و خبر دادم او را باشعاری که گفته بود گفت بیاور دفتر را گفتم نه چنین است اگر مطالبه مینمائی از من چیزی از انچه که باختیار من بوده و نظر میکنی در حساب با تو موافقت خواهم کرد قسم خورد با من در این باب و معاهده نمود و در اموال من پس دفتر را گرفت دید و از من مطالبه را موقوف داشت برای ابراهیم بن عباس مکاتباتی هست مدون شده است و فصول نیکو از کلام او مجمع است اکثر کلمات او را بیان کردیم در کتاب اوسط اگر چه تمام فصول و مکاتبات و اشعار او مستحسن است لیکن از جمله فصول و منتخبات بیان او خطابات که عبارا نقل میشود خطبه عنت المعیة ابناء ها تجلت علیهم من دونها مرضعة و بسطت لهم من لبانها مطعمة وورکت فیهم مخاطرها موضعة حتی اذا دعوا الامنوا و رکبوا الظما بود انقضی وضاح وان فطام سغبهم لما انفجرت مجاری الباانها منها و ما اذا عقبتهم من غدا انها نزاد بهم من معتصی الی عقال ومن عز الی حسرة قتلا و اسرا و ابامة و قسرا و قل من اوضع فی الفتنة مرججا لجبها و مقتحا عنه ضلالها الا استحق اخذه بحنقه و موهبته بالحق کیده حتی یجعله لعاجله جزاء و لاجله حطبا و للحق موعظة و للباطل حجة ذلك لهم جزاء فی الدنیا و لعذاب الاخرة اکبر و ما ربك بظلام للعبید و برای او اشعار نیکو هست من جمله از اشعار مستحسن او که سبقت نگرفته است ان را احدی از معاصرین او از اهل ادب این اشعار است

لنا ابل کوم یضیق بها الفضا	ویفتر عنها ارضها وسماؤها
فمن دونها ان تستباح دماؤها	ومن دوننا ان یستذم دماؤها
حمی وقری فالموت دون مرامها	واهون خطب فی الحقوق فناؤها

ولد ایضا شعر

ولیکن الجواد اباهشام	وفی العهد مامون المغیب

ولد ایضا شعر

ومن ذخرت زمانه	شتات من الخلان
ومن ذخرت لنفسه	فعاد ذخر الزمان
لو قیل لی خذ امانا	من اعظم الحدثان
لما اخذت امانا	الا من الاخوان

ولد ایضا شعر

واذا جزی الله امرا بفعاله	فجزی اخا لك ما جدا سمحا
بنهته من کذبه فکانما	بنهت او بنهته صبحا

لوانها من وراء الروم في بلد ٭ ماكنت اسكن الا ذلك البلدا
يا من شكا شوقه من طول غيبته ٭ ابرلعلك تلقى ما تحب غدا

وله ايضا
شعر

اغب الزيارة لما بدا ٭ له الهجر او بعض اسبابه
وما حد عناد لكنه ٭ طريد ملالة احبابه

روايت كرده است ابوخليفه فضل بن حباب جمحي از قول رياشي گفت ذكر كردند جمعي از اهل بصره كه خارج شديم براي سفر بيت الله چون بمنزلي رسيديم ديديم غلامي واقف است در آنجا وندا ميكند ايها الناس آيا ميانه شما كسي است از اهل بصره گفتيم مقصود توچيست جواب داد مولاي من بواسطه علت و مرضي كه در اوست ميخواهد وصيت كند پس رفتيم وديديم شخصي خارج از طريق زير درختي افتاده نسيم اطراف او چون مارا ديد بحالت ضعف ونقاهت خواند اين دو شعررا
شعر

يا غريب الدار عن وطنه ٭ مفردا يبكي على شجنه
كلما جد البكاء به ٭ دبت الاسقام في بدنه

پس مغشي عليه افتاد مدتي ناگاه در كرد مرغي از بالاي درخت وصوت خود را بلند نمود پس آن شخص چشم گشود وگوش ميداد بصداي طاير وگفت
شعر

ولقد زاد الفؤاد شجي ٭ طائر يبكي على فننه ٭ شفه ما شفني فبكي ٭ كلنا يبكي على سكنه

پس از آن نفسي زد وجان تسليم كرد ما هم اورا غسل وتكفين نموده نماز براو كذارديم چون از دفن او فارغ شديم سؤال كرديم از غلام كي بود اين شخص گفت عباس بن احنف گفته است ابن خبر را ابواسحق زجاجي از قول ابي العباس مبرد واو از قول مازني واو از قول جاحظ از اهل بصره بوده است وفات ابن تو را ابراهيم بن مخلد كه در سال دويست وچهل ودو در سال دويست وسي ودو نفي كرد متوكل علي بن جهم شاعر را از خراسان بعضي گفته اند در سال دويست وسي ونه بيان كرديم خبر او را با رجوع او بعد از آن بعراق وخروج او را بقصد سفر ودر آن سالي كه چون رسيد نزد حلب از بلاد قنسرين وعواصم در محل معروف به خشاف ملاقات كردند او را اجل كلبين پس گفت در اين

از بذله الليل الليل ٭ ام سال بالصبح سيل ٭ ذكرت اهل دجيل ٭ واين مني دجيل

بوده است علي بن جهم با وصف انحراف او از امير المؤمنين علي ابن ابيطالب ع والمها در اشتن شتن مقتدر بر اشعار عذب الالفاظ مليح الكلام بيان كرديم در سابق اين كتاب كسانيرا كه طعن بر نسب او زده اند وآنچه را كه گفته اند
مردم در عقب سامه بن لوي بن غالب واز قول علي بن محمد بن جعفر علوي شاعر است
شعر

وسامة منا فاما بنوه ٭ فامرهم عندنا مظلم
اناس اتونا بانسابهم ٭ خرافة مضطجع يحلم
وقلت لهم مثل قول النبي ٭ وكل اقاويله محكم

از جمله اشعار او كه لازم است براي رؤسا حفظ كنند اين است
شعر

تزيده الايام ان اقبلت ٭ حزما وعلما بتصاريفها
كانها في وقت اسعافها ٭ تسمعه صوت تخاريفها

از جمله اشعار مستحسن او اين است
شعر

سقيا ورعيا للايام ان سلفت ٭ بكيت منها فصرت اليوم ابكيها
كذاك ايامنا لا شك تندبها ٭ اذا انقضت ونحن اليوم نشكوها

وله ايضا
شعر

واولوا الرتبة طرا ان تواسيه ٭ عند السرور ولمن واساك في الحزن
ان الكرام ما اسهلوا اذكروا ٭ من كان مالفهم في المنزل الخشن

وله ايضا
شعر

لا تلمني ان هجاك ان تشا ٭ دي وهي مكارم الاخلاق
كيف يليح حفظ ما جمعت ٭ كفاه من ذاق لذة الانفاق

وله ايضا
شعر

اسد ضار اذا ما هجته ٭ واب بر اذا ما قدرا
يعلم الاقصى اذا اثري ولا ٭ يعلم الادني اذا ما افتقرا

از كلام ابراهيم ابن عباس است كه در باره اصحاب سلطان گفته مثل آنها مثل قومي است كه بروند بالاي كوه واز آنجا بزمين افتند هركدام نزديك تر باشند بر سلطان خطرشان زيادتر وهر كدام دورتر باشند خطرشان كمتر خواهد بود حكايت كرده است ابو العباس احمد بن جعفر بن حمدان قاضي از سليمان بن حسن بن مخلد از پدرش حسن كه انشاد كرد ابراهيم بن عباس قول عباس بن احنف را
شعر

ان قال لم يفعل وان لم يسئل لم ٭ يبذل وان عوقب لم يعتب
صب بعجراته ولو قال لي ٭ لا تشرب البارد لم اشرب

پس گفت ابراهيم اين شعري است معناي آن سهل است لفظ آن كوارا است براي مستمع قليل النظير است شنيده نشده است كلامي از آن موجزتر در دقت وسهلتر در صعوبت كه سهل وممتنع باشد وبليغ تر پس گفت حسن اين كلام تو والله بهتر است از شعر او واز جمله اشعار مستحسن عباس بن احنف اين است
شعر

يحمل عظيم الذنب ممن تحبه ٭ فان كنت مظلوما فقل انا ظالم
فانك ان لم تعفي عن الليل ساعة ٭ وذاق اعتماضا ان ذاك لنائم

وله ايضا
شعر

اصرف فؤادك يا عباس معتمدا ٭ عنها والا تمت في حبها كمدا

اذا ما سئلت ولم تدر ما * تقول فقل ربنا اعلم

ایضاً از قول علوی است * شعر

لو اکتنف النضر او معدا * او اتخذت البیت کفا مهداً

وزمزما شربة وو ردا * والاخشبین محضرا ومبدی

ما ازددت الا من قریش بعدا * او کنت الاصمعلیا وغدا

وجه اینکه بیان کردیم این شعر را درین موضع با اینکه در سابق این کتاب هم بیان کرده بودیم بواسطهٔ اینکه ذکر کرده‌ایم علی بن جهم را در زمان متوکل و بواسطهٔ اینکه در مقابل اشعار او جواب داده است علوی و از جملهٔ اشعار علی بن جهم که محمد بن علوی جواب داده است این است * شعر

لم تذق من حلاوة الانصاف * وتعلمتنی اشد اعتساف

وترکت الوفاء علما بما * فیه واسرفت غایة الاسراف

غیر انه اذا رجعت الی خالق * بنی هاشم بن عبد مناف

لم اجد لی الی التشفی سبیلا * بقواف ولا بغیر قواف

لی نفس تابی الدنیة والاشراف * لا تعتدی علی الاشراف

بجهت او اشعاری است معروف که در حبس گفته است * شعر

قالوا حبست فقلت لیس بضائر * حبس وای مهند لا یغمد

او ما رایت اللیث یالف غیله * کبرا واوباش السباع تردد

والشمس لولا انها محجوبة * عن ناظریک لما اضاء الفرقد

والنار فی احجارها مخبوة * لا تصطلی ان لم تثرها الازند

والحبس ما لم تغشه لدنیة * شنعاء نعم المنزل المستورد

بیت یجدد للکریم کرامة * ویزار فیه ولا یزور ویحفد

لو لم یکن فی الحبس الا انه * لا یستذلک بالحجاب الاعبد

من جملهٔ اشعار مستحسن او این است * شعر

خلیلی ما احلی الهوی وامره * واعلمنی بالحلو منه وبالمر

بما بیننا من حرمة هل رایتما * ارق من الشکوی واقسی من الهجر

وافضح من عین المحب لسره * ولا سیما ان اطلقت عبرة تجری

من جملهٔ اشعار منتخب او این است * شعر

حرمت منی القناع ظلوم * وتولت ودمعها مسجوم

سرها انکرت تغیر عهد * لم یدم لی وای عهد یدوم

الرشاد

انکرت ما رات رامی فقالت * اته یستثیرها الهموم

هل عندی من الهموم التی یحیا * من فیه العزاء والتسلیم

ان امرا اخنی علی بشیب * الراس فی لیله لامر عظیم

لیس عندی وان تغربت الا * طاعة حرة وقلب سلیم

از جملهٔ اشعار نیکوای است * شعر

هی النفس ما حملتها تتحمل * وللدهر ایام تجور وتعدل

وعاقبة الصبر الجمیل جمیلة * واحسن اخلاق الرجال التفضل

ولا عار ان زالت عن الحر نعمة * ولکن عارا ان یزول التجمل

وما المال الا حسرة ان ترکته * وغنم اذا قدمته متعجل

از جملهٔ اشعار کی اعتذار خواسته است برای متوکل * شعر

ان ذل السؤال والاعتذار * خطة صعبة علی الاحرار

لیس من باطل یورده المرء * ولکن سوابق الاقدار

فارض للسائل الخضوع وللقا * رف ذنبا بذلة الاعتذار

ان تجافیت متعاکنت اولی * من تجافی عن الذنوب الکبار

او تعاقب فانت اعرف بالامة * ولیس العقاب منک بعار

وله ایضاً هنگامیکه در قید و بند بود * شعر

تقلت لها والدمع شتی طریقه * ذبار الهوی بالقلب یذکر وقودها

فلا تجزعی اما رایت قیوده * فان خلاخیل الرجال قیودها

بوده است محمد بن عبد الله بخوف از علی بن جهم تا شفیع قرار میدهد وصیف ترکی را او و اسباب اصلاح میشود بعد فساد میکند در بارهٔ او وصیف و شفیع او میشود و این مرتبه محمد بن عبد الله چنانچه مینویسید بوصیف * شعر

الحمد لله شکرا * قلوبنا فی یدیه

صار الامیر شفیعا * الی شفیعی الیه

برای علی بن جهم اشعار نیکوی بسیار هست بیان کردیم اشعار او را در سابق مرثیه کرده‌اند او را بعد از قتل او جماعتی از شعراء من جمله ابو ساعد است که میگوید * مرثیه

اریقی الدمع واجتنبی الهجوعا * وصوفی شمس وجدک ان یضیعا

وقولی ان کهف بنی لوی * غدا بالشام مجتدلا صریعا

عزاء یا بنی جهم بن بدر * فقد لاقیتم خطبا فظیعا

اما والله لو تدری المنایا * بما لاقیتم لبکت جمیعا

لدی کهف الارامل والیتامی * ومن کان الزمان به ربیعا

فتی کان السهام علی الاعادی ؛ ولیأ دون حادثة منیعا

در سال دویست و چهل و سه خارج شد متوکل از دمشق بسر من رای فاصله میانه خروج و رجوع او سه ماه و هفت روز طول کشید چنانچه در خروج او میگوید مهلبی

شعر

اظن الشام یشمت بالعراق ؛ اذا عزم الامام علی الطلاق

فان تدع العراق وساکنیها ؛ فقد تبلی الملیحة بالطلاق

چون رسید متوکل بدمشق وارد شد بشهر بواسطهٔ کثافت هوا و بخره که از ابهای انجا برخواسته بود پس وارد شد بقصر مامون که میانه داری و دمشق است و محل مرتفعی بفاصله کمی از دمشق و مشرف است بر شهر تا این زمان که سیصد و سی و دو است معروف است بقصر مامون گفته است سعید بن تکیر گفت ایستاده بودم نزد متوکل بدمشق در جای او ناگاه همهمه در لشکر افتاد جمع شدند و صیحه میکشیدند طلب عطیه می نمودند بعد اسلحهٔ خود را بیرون آوردند تیر می انداختند دیدم تیرها از رواق بالا میرد متوکل بمن گفت یا ابا سعید بیاور رجاء حضاری را پس او را حاضر کردم باو گفت در این حال تکلیف و صلاح چیست گفت یا امیر المومنین من در این سفر برای تو مشفق بودم و هر چه صلاح بینی کردم تا خبر انداختی متوکل گفت آنکه گذشته صحبت مدار حالا تکلیف چیست گفت نقد ایشان عطیه و مال آماده کرد تا بعد صلاح اندیشی شود پس امر کرد متوکل عبدالله بن یحیی را عطیه حاضر کرد در لشکر چون آورد مال را برای انفاق داخل شد رجاء و گفت امر کن الان طبل رحیل زنند برای حرکت بعراق زیرا که مردم اخذ نمیکنند مال را گفت سعید چون دیدند اتراک که متوکل را خواهند کشت در دمشق و ممکن نبود برای آنها حیله بواسطه بغاء کبیر پس حیله کردند آنها در در ساختن بغاء از متوکل انداختند در خیام متوکل رقعهٔ نوشتند بغاء حیله کرده است در قتل امیر المومنین و علامت آن این است که در فلان روز سوار میشود در لشکر خود و احاطه میکند اطراف تو را و جماعتی از غلمان عجم داخل میشوند بر خیام امیر المومنین و او را بقتل میرسانند متوکل چون این رقعه را خواند مبهوت شد و خلوت کرد تعلب او در باره بغاء هر امری که متصور شود شکایت کرد نزد فتح بن خاقان و مشورت کرد در باره بغاء از او جواب داد یا امیر المومنین کسیکه نوشته است رقاع را قرار داده است برای این امر دلائلی که فلان وقت بان کیفیت خواهد بود و صلاح در آن نیست تامل شود هرگاه دلائل و علامات آن ظاهر شد در مقام تدبیر خواهیم آمد والا معلوم میشود دروغ است رقعه پس آن جماعت رقعه های چند نوشتند و انداختند در خیام بغا باین مضمون که جماعتی از غلمان و اتراک عزم کرده اند بر قتل خلیفه و اتفاق و معاهده کرده اند در این باب که از فلان نواحی بیایند نزد او پس تو تکلیف خود را در حراست امیر المومنین بدان و اکتفا نمودند در انداختن رقعه و تاکید در حراست امیر المومنین بغاء چون دید رقعه ها را و از مضامین اطلاع حاصل کرد قطع نکرد که این مطالب صدق باشد یا دروغ آن چون آن شب رسید که در رقعه ها نوشته بودند جمع کردند لشکر خود را و امر کرد آنها سوار شدند بمراکب با اسلحهٔ تمام و کذارد آنها را در آن موضعی که باو خبر داده بودند چون این خبر در باب بغا به متوکل رسید قطع حاصل کرد بانچه را که باو نوشته بودند آن شب را تا صبح نخوابید و خود را از اکل و شرب باز داشت تا بغا

بود تا صبح و بغا حراست میکرد او را ولی امر بر متوکل مشتبه بود و بغا هم چون اثری ندید متوحش شد از فعل خود پس متوکل گفت باو یا بغا قلب من مطمئن نیست از بودن تو با من صلاح در این است تو را در این ناحیه حکومت دهم و بگذارم در اینجا بماند جواب داد بغا من عبد تو هستم هر طور که صلاح خود و مراد بدانی همین صواب است متوکل هم او را خلیفه کرد در شام و هیچکدام نفهمیدند وجه حیله را و چون بغاء صغیر عزم کرد بر قتل متوکل دعوت کرد باغر ترکی را عطا و صله زیاد باو داد و گفت تو میدانی محبت مرا نسبت بخود و احسان و اکرام مرا در باره خود غرض من با تو این است اگر کنم تو را بچیزی میخواهم بدانم در آن باب با من تو با من همراه است یا نه جواب داد باغر تو میدانی که قلب من با تو همراه است بگو انچه را که اراده داری گفت اینک پسر من سوار او اراده کرده است قتل مرا و این خبر را بطور صحیح میدانم از او نسبت بخود باغر گفت از من در این باب چه اراده داری گفت میخواهم بیائی فردا نزد من و قطعات میانه من و تو اینست که چون کذاردم کلاه خود را بزمین تو او را بقتل رسانی جواب داد اطاعت دارم ایمن نیستم از تو بغاء هم قسم خورد و او را ایمن داد چون موعد رسید و سوار داخل شد باغر نیز حاضر شد و منتظر بود که بغا کلاه را بگذارد هر چه انتظار کشید اثری ندید گمان کرد فراموش کرده است بچشم اشاره کرد بغا هم اشاره کرد باو اعتنا نداد در سوار هم چون علامتی ندید برگشت باغر گفت من امتثال امر تو را نمودم لیکن تو صلاح ندیدی جواب داد بغا امری در این باب بود که اهمیت آن زیاد تر بود باغر گفت اینک هر چه بگوئی اطاعت دارم گفت برادر من وصیف عزم کرده است قتل مرا و رفقای مرا که خود متفرد شود در امر خود در موقع فردا خواهد آمد این امر را باو معول دارم تا انشاء الله مطلب هم این است که من در مصلی نشسته ام چون برخواستم تو با شمشیر او را بقتل رسانی باغر قبول کرد فردا حاضر شد وصیف هم آمد باغر هر قدر منتظر شد ببیند علامت را ندید وصیف هم مراجعت کرد بغا گفت به باغر من فکر کردم او برادر من است و من معاهده با او نمودم و قسم خوردم لهذا از این خیال منصرف شدم ولی اینک حاجتی دارم بزرگتر از آن نمیدانم حاضر هستی برای انجام آن یا نه جواب داد حاضر در انچه رای تو باشد گفت منتصر در صدد تدبیر و حیله قتل من است و من میخواهم قبل از اینکه خیال خود را بعمل آرد من او را بقتل رسانم باغر تامل کرد و گفت این تدبیر صحیح نیست زیرا که او پسر متوکل است هرگاه او را بقتل رسانی پدر او انتقام خواهد کرد صلاح در این است اول پدر را بقتل رسانی بعد امر پسر سهل خواهد بود بغا گفت تو مهیای این معنی هستی گفت بلی چرا از این نخواهم کرد پس تعیین کرد بغاء که باغر قاتل متوکل خواهد بود و وقت در تدبیر قتل متوکل در سال دویست و چهل و هفت و فات کرد شجاع مادر متوکل نماز گذارد بر او منتصر بود ما بین وفات او در ماه ربیع الاول و شش ماه بعد از وفات او بقتل رسید متوکل شب چهارشنبه سه ساعت از شب گذشته سیم ماه شوال دویست و چهل و هفت بعضی گفته اند چهارم شوال او در نم الصلح بوده روایت کرده است بحتری روزی جمع بودیم با ندما در مجلس متوکل صحبت از شمشیرهای خوب در میان آمد بعضی گفتند بمتوکل نزد مردی از اهل بصره شمشیری است هندی که مثل و مانند ندارد امر کرد متوکل مکتوبی نوشتند بعامل بصره آن شمشیر را خریداری کرده بفرستد نامه مکتوب را برد جواب آورد آن شمشیر را مردی از اهل یمن خریده است متوکل امر کرد فرستادند در یمن برای خریدن

آن شمشیر مکتوبه هم نوشتند گفت بحتری در این بین داخل شد عبید الله و آن شمشیر را در دست داشت گفت
این شمشیر خریده شده است از صاحب او در بین بده هزار درهم متوکل مسرور شد و حمد خدا بجا آورد
که بسهولت آن شمشیر را بچنگ آورد بنا کرد ندما را بر تعریف و توصیف شمشیر چون روز بعد رسید گفت
متوکل به فتح بن خاقان طلب کن برای من غلامی که اطمینان داشته باشی بشجاعت او و این شمشیر را بده بدست او
همیشه بالای سر من ایستاده حفظ و حراست مرا نماید مادامی که نشسته ام از من مفارقت نکند این کلام متوکل
تمام نشده بود ناگاه وارد شد باغر ترکی فتح گفت یا امیر المؤمنین این است باغر ترک که شجاعت او معروف است و
صلاحیت دارد برای مقصود تو متوکل هم او را طلب کرد شمشیر را داد بدست او و امر کرد او را بمحافظت و مدارات
نفس خود و مرتبه او را بلند داشت گفت بحتری والله آن شمشیر از غلاف بیرون نیامد مگر در شبی که زد بآن شمشیر
باغر متوکل را گفت بحتری دیدم در شبی که متوکل در آن شب بقتل رسید امر عجیبی و آن این است که ما گفتگو
میکردیم از سلاطین و آنها که ظلم و جور کردند در زمین و متوکل ترحم مینمود از این معنی در این بین دیدم متوکل
رو کرد بقبله و روی خود را بخاک گذارد بخضوع و خشوع خداوند را میخواند قدری خاک برداشت بر ریش و صورت
خود و بحث گفت من بنده خدا هستم و کسیکه عاقبت خاک میشود سزاوار است تواضع نماید و تکبر و نخوت ننماید
گفت بحتری از این معنی تطیر زدم و بفال میمون ندیدم این حرکت را بعد نشست در مجلس بزم و شراب و سماع حاضر
ساختند چون سرمست شد و اهل طرب و غنا مشغول الحان و نغمات مطربه شدند یکی از مغنیین صوتی خواند
تحسین کرد او را و التفات کرد بطرف فتح و گفت احدی این صوت را نشنیده است بعد شروع کرد بگریستن گفت
بحتری از این گریه هم تطیر زدم و گفتم این دو مرتبه تطیر در این بین خادمی آمد مندیلی بدست داشت و در آن خلعتی
بود که فرستاده بود منتصر رسول گفت این خلعت را چون ظریف و مستحسن دیدم فرستادم برای تو و آن دراعه
حمراء بود که مثل آن دیده نشده بود و صد و احمر دیدم متوکل رو کرد آن جامه را بجا دم فتح و گفت نگاه دار
این را برای اینکه کفن من باشد هنگام وفات من گفتم انا لله و انا الیه راجعون دیگر کار از او گذشته است بعد آن
شب مست شد متوکل مستی شدیدی و رسم این بود چون مستی شدید باو دست میداد خدام او را محافظت مینمودند
بالجمله تا ساعت سه از شب گذشته چون گذشت آمد باغر ترکی و ده نفر از اتراک با او بودند شمشیرهای برهنه
در دست داشتند تمام اطراف باغر بودند رو کردند بمتوکل پس باغر با یک نفر از اتراک رفت بالای تخت و آنگاه
فتح صیحه زد که ای مرد چه میکنید این است مولای من پس چون آنها آمدند غلمان و ندما و حاضرین پراکنده شدند و احدی
باقی نماند جز فتح که محاربه و مدافعه می نمود با آنها گفت بحتری شنیدم صیحه متوکل را که یک ضربت شمشیر زد
باغر بطرف راست در خاصره او بعد شمشیر دیگر زد بطرف چپ او و با این حالت متوکل شمشیر را دو میکرد و بطرز
او که آن لحظه رفت در احدی دیده نشده بود و فتح دفع و منع میکرد آنها را پس یکی از ترکان پیش آمد که متوکل را فرو
برد شمشیر را در شکم او بطوری که از پشت او بیرون آمد بعد ضارب و مضروب هر دو افتادند و مردند آنها را
پیچیدند در همان بساطی که گسترده شده بودند در گوشه گذاردند بهمان حالت باقی بودند تا مستقر شد

خلافت منتصر

خلافت بمنتصر آنوقت امر کرد هر دو را دفن کردند گفته اند که فتح را بهمان کفن که متوکل سپرده بود او را کفن کرد
و بقاء صغیر وحشت داشت از متوکل قبل از این مقدمه و منتصر جذب میکرد قلوب اتراک را و ناتش غلام واثق
با منتصر متفق بود و متوکل باین جهة در غضب و خشم بود با او ناتش که بعلاوه او ناتش قلوب اتراک را جذب میکرد
بطرف منتصر و عبید الله بن وزیر و فتح بن خاقان هر دو منحرف بودند از منتصر و مایل بودند به معتز و منحرف
میساختند قلب متوکل را از منتصر و استمالت میدادند قلوب ترکان و قبایلی از فراغنه و اشروسنیه را
تا اینکه امر رسید بقتل متوکل این است شمه از مقدمه قتل متوکل که در اینجا اختیار کردیم زیرا که احسن
الالفاظ و اقرب المأخذ بود و بطور تفصیل بیان کردیم در کتاب الاوسط لهذا احتیاج باطناب و تطویل ندیدیم
بوده است سرور و خواطر متوکل بدرجه که در روز قبل از قتل خود بوده است گفته اند صبح آن روز نهایت فرح
فرح و انبساط را داشته گفته است امروز را در خود می بینم از زیادی خون پس حجام حاضر کرد حجامت نمود و آن روز
ندماء و جلساء او تمام حاضر بوده اند بعیش و سرور مشغول بوده اند تا آنکه سرور آنها بحزن مبدل میشود پس هیچکس
مغرور نشود باین دنیا که ایمن نخواهد بود از غدر و مکر آن مکر جاهل مغرور و حرص دنیا دار است که دائم بیند
فوت آن و با تمام نمیرسد سرور آن و ایمن نیست شخص از محذورات آن مقرون است سرای آن بضراء و نعمت آن
ببلوی و بعد از آن مقرون است بزوال پس بالغت امید باشد شدت و یاس و با وا و حزن و با صحت آن سقم و با محبوب
آن مکروه و با حیات آن ممات و با فرح و لذت آن آفات عزیز آن ذلیل باقی نمی ماند در این دار فنا مگر حی لا یموت
و هو العزیز الحکیم در باب قتل متوکل و غداری منتصر بپدر خود میگوید بحتری قصیده طولانی من جمله این اشعار است

اکان ولی العهد اضمر غدره ٭ فمن عجب ان ولی العهد غادره
فلا ملک الباقی تراث الذی مضی ٭ ولا حملت ذاک الدعاء منابره

ایام متوکل بوده است احسن ایام از جهة رفاهیت و کثرت نعم و فراوانی عدل و رضایت مردم از او چنانچه بعضی
گفته اند خلافت متوکل بهتر است از حیث طرق و فراوانی اجناس و ایام شباب و حصول او دوا بعضی از شعرا این
معنی را بنظم آورده اند

شعر

قربک اشهی موقعا عندنا ٭ من لین القطر ای من السبیل
ومن نیال الحب موصولة ٭ بطیب ایام الشباب الجمیل

گفت مسعودی گفته اند که هیچ عصری از اعصار انفاق و بذل و عطا مثل زمان متوکل نبوده است چنانچه
معروف است انفاق کرد متوکل برهارونی و جوسق جعفری زیاده بر یکصد هزار درهم با وجود کثرت ارباب
حاجت و بزرگان و اغلب در هر ماه از او جوائز و صله زیاد میگرفتند چنانچه معروف است چهار هزار نفر و لیعه
خوار داشت بعد از او در بیت المال چهار هزار هزار دینار و هفت هزار هزار درهم بوده و احدی بعد از آن مثال
او را کذا با بعد است یا بهزل الا اینکه ایام او احسن ایام و دولت او بهترین دول بوده و حفظ را فراز مال برد
گفته است محمد بن ابی عون حاضر بودم در مجلس متوکل علی الله در روز عید نوروز نزد او بود محمد بن عبد الله بن طاهر

جلوا ایستاده بود و حسن بن ضحاك خلیع شاعر بر آن اشاره کرد متوکل خادمی را که بالای سر او ایستاده بود و در نهایت حسن و جمال بود که سقایت کند به حسن بن ضحاك جامی و تحیه نماید او را بدو فرمود بعد عنبر خادم هم از امثال امر متوکل را کرد بعد و کرد متوکل بحسن گفت در این باب شعری بگو او هم گفت

شعر

وكالدرة البيضاء حيا بعنبر ؛ من الورد يسعى في قراطيس كالورد

له عبثات عند كل تحية ؛ بعينيه تستدعي الخلي الى الوجد

تمنيت ان اسقى بعينيه شربة ؛ تذكرني ما قد نسيت من العهد

سقى الله دهرا لم ابت فيه ساعة ؛ من الليل الا من حبيب على وعد

متوکل تحسین کرد او را و برای هر شعری یکصد دینار صله و جایزه داد پس گفت محمد بن عبد الله خوب سروده اشعار را وهرگاه امیر المؤمنین بر واحدی این عطا را نسبت باو نمیکرد متوکل گفت برای هر بیتی هزار دینار باو بدهید گفته اند چونکه آوردند محمد بن مغیث را نزد متوکل باو گفت چه باعث شد تو را زیرا که توکل الله المد و در میانه خلق و خدا در طلب من و کمان او توهست که اسیر آنها بقلب من عفو توست او بنده خود و انشاد کرد این اشعار را

شعر

ان الناس الا انك اليوم قائل ؛ امام الهدى والعفو بالحر اجمل

وهل انا الا جبلة من خطيئة ؛ وعفوك من نور النبوة يجمل

فضائل دين عند عفوك قبله ؛ فمن لي بفضل منك والمن افضل

لانك خير السابقين الى العلى ؛ وانك خير الفاعلين مستفعل

متوکل گفت بجای آوردم خوبترکاری تو را و هدیت میکذارم برتو که میفرستم تو را بمنزل خود جواب داد یا امیر المؤمنین الله اعلم حیث یجعل رسالته چون کشته شد متوکل مرثیه نمودند او را شعراء من جمله مرثیه علی بن جهم است قصیده طولانی که بعضی از آن قصیده این است

شعر

عبيد امير المؤمنين قتلنه ؛ واعظم آفات الملوك عبيدها

بني هاشم صبرا فكل مصيبة ؛ سيبلى على وجه الزمان جديدها

قصیده دیگر در این باب از ابن زید مهلبی است که بعضی اشعار آن این است

شعر

جاءت منيته والعين هاجعة ؛ هلا اتته المنايا والقنا قصد

عليك اسياف من لا دونه احد ؛ ولم يضيع مثله نور ولا جد

ایضا در این باب گفته اند بعضی شعراء دیگر

شعر

سرت ليلا منيته اليه ؛ وقد خلى بنا عمرو ناما

فقالت قم فقام وكم اقامت ؛ اخا ملك الى هلك فقاما

ایضا میگوید حسن بن ضحاك خلیع

شعر

ان الليالي لم تحسن الى احد ؛ الا اساءت اليه بعد احسان

اما رايت خطوب الدهر ما فعلت ؛ بالهاشمي وبالفتح بن خاقان

گفته است علی بن جهم چون خلافت رسید به امیر المؤمنین جعفر متوکل علی الله مردم هر کدام بحسب حال خود هدایا و تحف فرستادند من جمله فرستاد ابن طاهر هدیه که در آن دویست غلام و خادم بود من جمله جاریه بود مسمی به محبوبه از مردی از اهالی طائف آراسته بود در مقامات ادب و اقسام علوم متوکل او را بغایت دوست میداشت و در نزد او منزلتی عظیم داشت که هیچکس آن مقام را نداشت داخل شدم روزی نزد متوکل برای منادمت چون مستقر شد مجلس دیدم متوکل برخاست رفت و آمد و بحالت خنده است گفت دیدم مرکب از مغنیها را نوشتم باشك بصورت او لفظ جعفر را او در نظر من به نهایت جلوه نمود پس یکی در بارهٔ او شعری بگو گفتم یا سیدی نه به تنهائی باشد با محبوبه جواب داد نه تو با محبوبه پس طلب کردم دوات و کاغذی محبوبه سبقت کرد مراد و قول گرفت عود را و بنای ترنم نمود بعد گفت یا امیر المؤمنین اذن میدهی تغنی کنم جواب داد علی او هم این اشعار خواند

شعر

وكاتبة في الخد بالمسك جعفرا ؛ بنفسي محط المسك من حيث اثرا

لئن اودعت خطا من المسك خدها ؛ لقد اودعت قلبي من الوجد اسطرا

فيا من لمملوك بظل مليكه ؛ مطيعا له فيما اسر واجهرا

ويا من يعني من راى مثل جعفر ؛ سقى الله صوب المستهلات جعفرا

گفت علی بن جهم حیران ماندم در این صنعت شعر متوکل گفت بمحبوبه چیز امر کردم تو را جواب داد یا امیر المؤمنین مرا معاف دار زیرا که ذهن و قریحه من عاجز است از این نحو شعر گفت علی روز دیگر داخل شدم بر محضر متوکل برای منادمت گفت بمن یا علی من غضب کردم بر محبوبه و امر کردم او را در منزل خود اصلا بیرون نیاید و قدغن کردم احدی هم نزد او نرود گفتم یا سیدی اکرام و غضب کردی براو هر دو را صلح کن با او خداوند سرور امیر المؤمنین را دائم بدارد و لحم الامنه کند عمر او را بعد امر کرد ندماء رفتند و شراب حاضر کردند ساعتی بالش و صحبت گذرانده و رفتم فردا آمدم متوکل گفت یا علی دیشب در خواب دیدم صلح کردم با جاریه پس گفت جاریه که نزد او بود مسمی به شاطر الان در عقب حجره او بودم تکلم میکرد ندانستم چه میگوید متوکل بمن گفت برخیز برویم ببینیم چه میگوید پس پا برهنه رفتیم تا رسیدیم نزدیک مقصوره و حجره او دیدیم عود را برداشته است ترنم میکند و با این اشعار تغنی میکند

شعر

ادور في القصر لا ارى احدا ؛ اشكو اليه ولا يكلمني

حتى كاني اتيت معصية ؛ ليس لها توبة تخلصني

فمن شفيع لنا الى ملك ؛ قد زارني في الكرى وصالحني

حتى اذا ما الصباح عاد لنا ؛ عاد الى هجره وصارمني

این اشعار را چون متوکل شنید طرب و انبساط عجیبی باو دست داد و داخل شد در حجره جاریه او هم برخاست و پای متوکل را بوسید و خد خود را بخاك گذارد متوکل هم دست او را گرفت هر دو از حجره بیرون آمدیم بعد از آنکه متوکل کشته شد همان جاریه با معدودی دیگر از جواری رسید به بغا کبیر تا روزی رفتم منزل بغا

برای منادمت امر کرد پرده برداشتند اهل غنا و طرب داخل شدند دیدم همان جاریه را که محبوبه نام داشت لباس
فاخر پوشیده پس با او گفت ترنم و تغنی کن اظهار تألم و علت کرد پس او را الزام کرد و عود را گذارد در جلو او و هم چون
مفری ندید عود را گذارده در کنار خود و این اشعار را خواند

شعر

ای عیش یلذ لی * لا اری فیه جعفرا * ملك قد رأيته * في نجيع معفرا
کل من کان ذا خبال و سقم فقد برا * غیر محبوبة التی * لو تری الموت یشتری
لاشترته بما حوت * یداها لتقبرا

پس امر کرد او را حبس نمودند و غضب کرد بر او بواسطهٔ این اشعار محنا تکثیر و آخر عهد و ملاقات من با محبوبه همان
روز بود گفت مسعودی در خلافت متوکل مردند جماعتی از اهل علم و ناقلین اخبار و حفاظ حدیث من جمله
علی بن جعفر بن مدینه است که مرد در سامره روز دوشنبه بیست و هفتم ذی حجه سال دویست و سی و چهار
سن او هفتاد و دو سال و چند ماه بود نزاع کرده اند در سالی که وفات کرده در آن سال ابن مدینی بیان کردیم
در سابق این کتاب سالی را که در آن سال وفات کرد در این سال مرد ابو الربیع بن زهری نزاع کرده اند سالی را
که در آن سال مرد یحیی بن معین بعضی را عقیده بطوری است که در این کتاب بیان کردیم بعضی گفته اند در سال دویست
و سی و سه مرد در مدینه کنیهٔ او ابو زکریا صاحب طایفه بنی مره بود سن او هفتاد و پنج سال و چند ماه بود و بعضی
گفته اند در آن سال وفات کرد ابو الحسن علی بن محمد مداینی اخباری بعضی گفته اند در زمان الواثق بالله در سال دویست
و بیست و هشت وفات کرد و در آن سال مسدد بن مسرهد بوده اسم او عبد الملك بن عبد العزیز و در آن سال
مرد حمانی فقیه و ابن عایشه که اسم او عبد الله بن محمد بن حفص بوده و کنیه او عبد الرحمن و او از طایفه تیم قریش است
در خلافت متوکل مرد هد بن خالد و سفیان بن جریح ابلی و ابراهیم بن محمد شافعی مرد در سال دویست و سی و
شش و در سال دویست و سی و هفت مرد عباس بن ولید دمشقی در بصره و عبد الاعلی بن حماد دمشقی و عبید الله بن
معاذ عبدی و در سال دویست و سی و هشت مرد اسحق بن ابراهیم معروف بابن راهویه و بشر بن ولید قاضی
کندی صاحب ابو یوسف گفته اند در آن سال مرد عباس بن ولید دمشقی و در سال دویست و سی و نه مرد عثمان بن ابی
شیبه کوفی در کوفه و صلت بن مسعود جحدری و در سال دویست و چهل مرد هیاب بن خلیفه عصفری و عبد الواحد
بن عتاب و در سال دویست و چهل و سه مرد هشام بن عمار دمشقی و حمید بن مسعود ناجی و عبد الله بن معویه
جمحی و در آن سال مرد یحیی ابن اکثم قاضی در ربذه و محمد بن عبد الملك بن ابی الشوارب و در سال دویست و چهل و
شش مرد محمد بن مصطفی حمصی و عنبسه بن اسحق بن شمر و موسی بن عبد الملك گفت مسعودی برای متوکل اخبار
و سیر نیکو هست غیر از آنچه ما بیان کردیم بجز شرح و بسط در کتاب اخبار الزمان باب صد و سی و هفتم در
بیان خلافت المنتصر بالله بیعت کردند با محمد بن جعفر منتصر در صبح شبی که کشته شد متوکل و آن شب چهار
چهارم شوال سال دویست و چهل و هفت بوده و کنیه او ابو جعفر مادر او ام ولد معروفه بحبشیه و رومیه
بخلافت رسید در سن بیست و پنج و بجا الکی بمقر سلطنت استوار شد در قصر معروف بجعفری که بنا کرد آن را

متوکل و مرد در سال دویست و چهل و هشت تمام خلافت او شش ماه بود باب صد و سی و هشتم در بیان پاره
از اخبار و سیر و پاره از وقایع ایام او موضعی که کشته شد متوکل موضعی بود که کشت شیرویه خسرو پرویز را
و آن موضع معروف است به ماخوره منتصر بعد از پدر خود هفت روز در ماخوره نشست بعد از آنجا انتقال
نمود و امر کرد آن موضع را خراب کردند حکایت شده است از ابی العباس محمد بن سهل گفت می نوشتم برای عتاب
عتاب دیوان جیش شاکریه را در خلافت منتصر روزی داخل شدم به بعضی عمارات دیدم آنجا را مفروش است به بساط
و مسند و مصلی و بالشهای قرمز و در اطراف بساط اشخاصی هستند و کتابتی است بزبان فارسی و در طرف یمین مصلی
صورت سلطانی است که بر سر دارد تاج و گویا نطق میکند خواندم آن کتابت را نوشته بود این است شیرویه که قاتل
پدر خود خسرو پرویز بوده و شش ماه سلطنت کرد بعد از آن صورت سلاطین کثیره دیدم تا رسیدم به صورتی در
طرف یسار مصلی نوشته بود این است صورت یزید بن ولید بن عبد الملك که کشت ابن عم خود ولید بن یزید بن عبد
الملك را و سلطنت کرد شش ماه از این اتفاق حیرت کردم و در طرف یمین محل جلوس منتصر بود گفتم گمان ندارم
او هم زیاده بر شش ماه باشد سلطنت هم همان میزان طول کشید پس از آن رواق خارج شدیم رسیدیم به مجلسی
که غلامی آنجا واقف بود گفتم این فراش که فرش شده است برای امیر المومنین بساطیست که بر آن صورت یزید بن
ولید است که قاتل ابن عم خود بوده و صورت شیرویه است که قاتل پدر خود بوده و بعد هر دو بعد از قتل ابن عم و
پدر شش ماه دوام کردند غلام جزع و فزع نمود از این معنی و طلب کرد ایوب بن سلیمان بن نصرانی خازن فرش را
با او گفت این بساط و فراش که برای امیر المومنین فرش شده است فراش متوکل بوده در شب قتل او و حادثه او و در آن
صورت سلاطین فرس و غیر فرس است و بر آن آثار دماء میباشد او هم بساط را مبسوط ساخت منتصر از او سؤال
کرد جواب داد بر این بساط آثار دماء میباشد و عازم شدم دیگر مفروش نسازم گفت منتصر چرا او را بالمره بر طرف ننمائی
گفتم اندیشه میکنم این خبر انتشار حاصل نماید از جهت آثار دماء جواب داد امر اشهر است از اینکه تو بخواهی
انتشار ندهی از آن در آنجا اراده دارند قتل متوکل را پس منتصر برخواست از مجلس و امر کرد سوزاندند آنجا را با آن
بعد از چند روز منتصر گفت بخازن فرش کن آن بساط را گفتم کدام بساط را میگوئی آن بساط که منظور بوده آن را
امر کردی بالمره سوزاندند پس ساکت شد منتصر از حالات منتصر این است که کثیر الطرب بوده و در اوقات سلطنت
خود و فتن طلب میکند بنان بن حرث را که مطرب معروف آن زمان بوده و بر او غضب کرده بوده است او هم
حاضر نبود و با این اشعار تغنی میکند

شعر

لقد طال عهدی بالامام محمد * اما کنت اخشی ان یطول به عهد
فاصبحت ذا بعد و داری قریبة * فیا عجبا من قرب داری و من بعد
رأیتك فی برد النبی محمد * کبدر الاجاجین العمامة و البرد

آن روز دویم عید اضحی بوده نماز میخواند منتصر برای مردم از جمله اشعاری که برای او در آن روز تغنی کرده اند

شعر

این اشعار است

رأيتك في المنام اقل بخلد	والموع منك في غير المنام
فليت الصبح باد ولا نراه	وليت الليل اخر الف عام
ولوان النعاس يباع بيعا	لاغليت النعاس على الانام

ايضا از جمله اشعاری که در محضر او تغنی شده است این است شعر

انی رأيتك في المنام كانني	اعطيتني من ريق فيك البارد
وكان كفك في يدی وكانما	بتنا جميعا في لحاف واحد
ثم انتبهت ومعصماك كلاهما	بيدی اليمين وفي يمينك ساعدی
فظللت يومی كله متراقدا	لاراك في نومی ولست براقد

وزیر خود قرار داد منتصر احمد بن خصیب را بعد پشیمان شد وسبب این شد احمد روزی سوار شد متظلمی براو تظلم کرد احمد پا از رکاب بیرون آورد وزد متظلم را بقتل رسانید چنانچه در این باب بعضی از شعرا گفته اند

قل للخليفة يا ابن عم محمد	اشكل وزيرك انه ركال
اشكله عن ركل الرجال فان ترد	مالا فعند وزيرك الاموال

گفت مسعودی اگر لحن ساخته بود این شاعر حامد بن عباس وزیر المقتدر بالله را در شعر خود جبل نزدیک بود به قصه ابن خصیب چرا که روزی مخاطب ساخت او را مخاطبی او هم جامه خود را بالا انداخت ونشان داد حلقه دبر خود را ایضا روزی داخل شد بر او ام موسی قهرمانه ومخاطب ساخت حامد بن عباس را در باب مطلبی جواب داد الرجل والنقل واحبى لا تعاطى ام موسی هم خجل شد برگشت فی الفور نزد مقتدر خبر داد او را از این جواب مقتدر هم امر کرد اصل غنا وطرب را در آن روز بخوانند این کلام وطرب وسرود کامل کرد بیان کردیم خبر حامد را واخبار وزرا وبنی عباس وبنی امیه را تا این وقت که سال سیصد وسی ودو باشد در کتاب الاوسط خبر داده ابو العباس احمد بن محمد بن موسی بن فرات گفت احمد بن خصیب بد عقیده بود در حق والد خود واو عامل احمد بوده است وقتی خادمی خبر داد مرا که وزیر امر کرده است بد تو را بغلان سخط وفلان سیاست برسانم ومبلغی معین مال باسم جرم بگیرم گفت ابو العباس نزد من بودند بعضی دوستان واصدقا از کتاب کاتبی جلیس من بود که با او مانوس بودم پس رفتم نزد پدر خود واقعه را با او خبر دادم ملالت حاصل کرد در آن اثنا او را خواب ربود بعد از زمانی بیدار شد گفت خواب عجیبی دیدم وآن این است که احمد بن خصیب در این موضع ایستاده ومیگفت خواهد مرد خلیفه منتصر یا سه روز دیگر گفت من با او جواب دادم خلیفه در میدان بازی میکند با چوگان واین خواب بواسطه غلبه بلغم وصفرا بوده در این اثنا داخل شد کسی گفت دیدم وزیر را در دار خلافت او را سوال کردم گفت خلیفه منتصر برگشته بود او عبدان محالت عرق وگرمی داخل حمام میشود بعد بیرون می آید در باد گرخانه میخوابد پس مست شد بدن او وعارض میشود از جهت تصرف هوا بعد داخل شد احمد نزد خلیفه گفت یا سیدی تو فیلسوف وطبیب زمان هستی چگونه با حالت گرمی بدن در محل باد خوابیدی

ابدا نعم

جواب داد منتصر خوب میکنی از اینکه من بمیرم وحال آنکه دیشب در خواب دیدم کسی بمن گفت تو بیست وپنج سال زنده کانی میکنی واز این معنی فهمیدم که عمر زیاد خواهد بود وبعد تنها خلافت خواهم نمود پس منتصر مرد در همان روز سیم که در خواب دیده بود ند وحساب نمودند بیست وپنج سال از عمر او گذشته بود گفته اند جماعتی از اهل تاریخ که منتصر تب کرد روز پنجشنبه بیست وپنجم ربیع الاول ومرد در پنجم ربیع الاخر نماز گذارد بر او احمد بن محمد مستعین مادر او حبشیه ظاهر ساخت قرار داد در سامره گفته اند منقوری طبیب که عزم کرد منتصر بر نفی اتراك فرستاد خادمی را با جمعیت زیاد بطرطوس نزد بغا صغیر که در قصر بود واطراف او جمعی از اتراك بودند پس روکرد خادم به فضل بن مامون وگفت خدا برکت دهد اگر اتراك را بقتل برسانم بواسطه اینکه متوکل را کشتند اتراك چون دیدند قصد قتل آنها دارند فرصت دانستند خادم روزی شکایت از زیادتی خون کرد واراده نمود حجامت کند از او خون زیاد دفع کردند بطوری قوای او تحلیل رفت بعضی گفته اند در آلت حجامت زهر قرار دادند گفته است ابن ابی دنیا از قول عبد الملك بن سلیمان بن ابی جعفر که در خواب دیدم متوکل وفتح بن خاقان احاطه کرده بود بآنها آتش در این بین آمد محمد منتصر اذن خواست بر آنها داخل شود منع کردند او را از دخول بعد رو کرد متوکل بمن گفت یا عبد الملك بگو برای محمد جامی را که ما نوشیدیم تو هم خواهی نوشید چون صبح شد رفتم نزد منتصر دیدم او را بحالت تب مواظبت کردم در عبادت او تا در آخر زمان مرض از او شنیدم میگفت عجلنا فعوجلنا واز همان مرض مرد بوده است منتصر کثیر الاحسان با عقل مایل بخیر سخی ادیب دارای مکارم اخلاق وکثرت انصاف وحسن معاشرت بطوری که هیچیك از خلفا نبوده اند وزیر او احمد بن خصیب قلیل الخیر کثیر الشر شدید الجهل بوده است شیعه آل ابی طالب قبل از منتصر در محنت ورنج زیاد بودند بطوری که از حال ومال خود در امان نبوده اند ممنوع بوده اند از زیارت قبر امام حسین علیه السلم از زمان متوکل در سال دویست وسی وشش چنانچه در همان سال متوکل یکی از سرکردگان خود را امر کرد برود قبر حضرت را خراب کند وبالمره آثار او را برطرف سازد وهر که را در آنجا به بیند عقوبت نماید او هم رفت بالای قبر مطهر را خراب کرد حفر کرد قبر مبارك را برای اینکه استخوان حضرت را بیرون آورد چیزی نیافت بهمین منوال شیعیان گرفتار بودند تا زمان منتصر آنوقت در امنیت افتادند واصلا متعرض شیعیان آل ابی طالب نشد واحدی را منع از زیارت نکرد قبر حضرت بلکه خود تمام آل ابی طالب را امر کرد فدك را رد کردند باولاد حسن وحسین وموقوفات آل ابی طالب را رد کرد واز صدمه واذیت آنها بالمره اعراض کرد چنانچه در این باب میگوید بحتری

وان عليا لاولى بكم	وازكى يدا عندكم من عمر
وكل له فضله والحجول	يوم التراهين دون الغرر

ودر این باب میگوید یزید بن محمد مهلبی که از شیعیان بوده شعر

لقد برات الطالبية بعدما	ذموا زمانا بعدها وزمانا
وردوت الفة هاشم فرايتهم	بعد العداوة بينهم اخوانا

انت ایلام وحدثت علیهم ؛ حتی نسوا الاحقاد والاضغانا
لو یعلم الاسلاف کیف بررتهم ؛ لراوک انقل من بها میزانا

و در سال دویست و چهل و هشت خلع کرد منتصر دو برادر خود معتز و ابراهیم را از ولایت عهد که متوکل ایشان را ولیعهد قرار داده بود و معاهدات و شروطی نوشته بود و برای هر یک اعمالی معین قرار داده بود و قرار داده بود ولی عهدی را بعد از خود برای محمد منتصر و بعد از او برای معتز و بعد از معتز برای ابراهیم و در این باب از تمام مردم بیعت گرفته بود و اموالی میانه آنها تقسیم کرده و مردم را صله و انعام فراوان داد و خطبا در این باب خطبه‌ها خواندند شعرا اشعار گفتند من جمله منتخبات اشعار در این باب قول مروان بن ابی الجنوب است در قصیده‌اش

ثلاثة املاک فاما محمد ؛ فنور هدی یهدی به الله من یهدی
واما ابو عبد الاله فانه ؛ شبیهک فی التقوی و یجدی کما تجدی
وذو الفضل ابراهیم للناس عصمة ؛ تقی دقی بالوعید وبالوعد
فاولهم نور وثانیهم هدی ؛ وثالثهم رشد وکلهم مهد

از اشعار اوست برای متوکل شعر

یا عاشر الخلفاء دمت مشیعا ؛ بالملک تعقد بعدهم للعاشر
حتی تکون امامهم وکانهم ؛ زهر النجوم دنت لبدر زاهر

در بیعت متوکل برای ولیعهدی اولاد ثلاثه او میگوید شاعر معروف به سلمی شعر

لقد شد رکن الدین بالبیعة الرضا ؛ وطایر بیمنه جعفر بن محمد
لمنتصر بالله ثبت رکنه ؛ واکد بالمعتز قبل المؤید

از جمله اشعار ظریفه در این باب شعر او بن ابی حفصه است شعر

ان الخلافة نالها من جعفر ؛ نور الهدی وبقیه من تحویل
فاذا قضی منها الخلیفة جعفر ؛ للناس لا فقدوه خیر بدیل
فبقاء ملکک واستظار محمد ؛ خیر لنا وله من التعجیل

و در زمان منتصر خروج کرد در نواحی یمن و بوازیج و موصل ابو عمود شاری و غلو پیدا کرد در امر منتصر هم فرستاد لشکری به سرداری سیما ترک و جنگهای زیاد فیمابین واقع شد تا اسیر کرد شاوی را و آورد نزد منتصر او هم سخط و انتقام عفو و بخشش نمود نسبت باو عهد و میثاق از او گرفت پس رها نمودش حکایت کرده است از منتصر وزیر او احمد بن خصیب بن مخالد جرجانی گفت هنگامی که از تقصیر شاری درگذشت گفت منتصر لذت عفو زیادتر است از انتقام و قبیح‌ترین اعمال مقتدر انتقام و شدت سخط او بود خبر داده است مرا ابو بکر محمد بن حسن بن درید که بعضی از کتاب خواب دیدند شبی را اگرچه آن منتصر خلافت پیدا میکرد فانی دیدم که میگوید این اشعار را

شعر

هذا الامام المنتصر ؛ والملک الحادی عشر ؛ وامره اذا امر ؛ کالسیف ما لاقی بتر
وطرفه اذا نظر ؛ کالدهر فی خیر وشر

ظاهر ساخت منتصر عدل و انصاف را میانه مردم و چهره بی واسطه خواص و عوام هم با او اقبال نمودند روایت کرده است ابو الحسن احمد بن علی بن یحیی معروف بابن ندیم گفت روایت کرد ما را علی بن یحیی منجم گفت که احدی را مثل منتصر در سخاوت و کرم ندیده‌ام روزی بحالت هم و غم بودم بواسطه ده که در جوار من و میخواستم خریداری نمایم صاحب آن را هم راضی کرده بودم لیکن ممکن نبود برای من قیمت آن ملاقات منتصر اتفاق افتاد مرا بجای هم و غم دید سؤال کرد سبب ملالت مرا هر قدر خواستم مطلب را مخفی بدارم اصرار کرد تا شرح حال خود را گفتم پرسید قیمت آن محل چه قدر است گفتم سی هزار درهم پرسید چه قدر از این مبلغ را داری گفتم ده هزار درهم دیگر سکوت کرد و مطالب دیگر به میان آورد که مرا از آن خیال باز داشت بعد دوات و قلمی خواست چیزی نوشت و داد بدست غلامی که بالای سر او ایستاده بود و با شاره مطلبی باو گفت که من نفهمیدم غلام رفت بیرون باز منتصر مرا مشغول کرد بصحبت تا غلام معاودت نمود منتصر هم برخاست و مرا مرخص کرد در صورتیکه بخیال من بود آن مبلغ را نصف عطا خواهد کرد بالجمله بیرون آمدم و در فکر و ملالت بودم تا رسیدیم نزدیک منزل خود دیدم یکی از کسان من می‌آید که خادم امیر المومنین آمد در منزل و قاطری محمول از بدره و زر داشت بمن تسلیم کرد و قبض گرفت و روانه شد از این معنی زاید الوصف فرح و سرور بمن دست داد ولی قبول نمیکردم چون منزل آمدم دیدم صدق قول او ظاهر شد حمد خداوند را بجای آوردم فی الفور فرستادم عقب صاحب قریه او را آوردند قیمت آن را باو رد کردم و آن محل را بملکیت خود مسخر ساختم روز دیگر رفتم نزد منتصر اصلا او در این باب صحبتی نکرد و بصحبتهای متفرقه مشغول بود گفت مسعودی گفته است فضل بن ابی طاهر در کتاب خود موسوم باخبار المولفین از قول ابو عثمان سعید بن محمد صغیر که منتصر در ایام خلافت خود بنا دوستی او برقرار بودند جماعتی از اصحاب خود من جمله صالح بن احمد معروف بحریری روزی در مجلس او صحبت از عشق در میان آمد منتصر سؤال کرد از بعضی جزء حاضرین را چه چیز اعظم علائم است نزد انسان فقدان او و نتیجه آن زیادتر است بعضی گفتند فقدان دوست دیگری از حضار گفت چیز مذکور سخت است شکیبائی نزد اهل عشق و بازداشتن نفس را از آن میسور اند قلوب عاشقین را ملامت عاذلین و حرارت دوست آتشی است در ابدان آنها دیگری گفت مسکین عاشق هر چیز دشمن اوست و زیدن ریاح او را باضطراب می‌اندازد لمعان برق او را میگریاند ملامت اسباب الم اوست دوری باعث تحلیل اوست قرب مهیج اوست شب بلاء او مضاعف میشود خواب از او فرار میکند آثار خانه محبوب میسوزاند قلب او را وقوف بر اطلال میگریاند او را قرب و بعد درد او نیست چه خوب گفته است در این باب شاعر

وقد زعموا ان المحب اذا دنا ؛ یمل وان النای یشفی من الوجد
بکل تداوینا فلم یشف ما بنا ؛ علی ان قرب الدار خیر من البعد

هر یک از اصحاب کلامی و خطبی و اشعاری در این باب کفتند پس منتصر کفت به صالح بن محمد حریری آیا عاشق
شده در مدت عمر خود کفت بلی یا امیر المومنین هنوز بقیهٔ عشق در سینهٔ من است پرسید بکی عاشق شدی جواب
داد در زمان معتصم جاریهٔ مطربه داشت که موکل قصر بود روزی نظر من بر او افتاد فریفتهٔ او شدم با او مراسله
نمودم رسول فرستادم رسول مرا جواب داد و تهدید نمود مرا متهم در راه او می کشتم تکلم نمیکردم چون مرا می دید
می خندید و اشتباها جوابی دیکر را میفرستاد تا از او مفارقت کردم و آتش عشق او در کانون قلب من مشتعل
بود و هنوز باقیست منتصر کفت میل داری حاضر کنم او را و بعقد تو در آورم اکر آزاد است و اکر ملک است خریداری
نمایم کفت صالح این معنی نهایت آرزوست مرا پس منتصر طلب کرد احمد بن خصیب را امر کرد او را که اعلامی از غلمان
خود بفرستد با مکتوبی مؤکد با براهیم بن اسحق و صالح خادم که متولی امر حرم بودند در مدینة السلام و آن جاریه را
بیاورد و احمد هم خادمی فرستاد و همان جاریه را آوردند نزد منتصر و کیفیت او نظر کرده دید پیر زن نیست پس
او خیره و کی اندک از جمال در او باقیست با او کفت مایل هستی تو را بشوهر رسانم جواب داد من جاریه و ملک
تو هستم هر چه در بارهٔ من صلاح بدانی عین صواب است منتصر هم حاضر کرد صالح را و باو بخشید صالح هم
مدتی با او بسر برد بعد از او جدائی نمود کفته است یعقوب تمار در این باب اشعاری

شعر

منع الله ابا الفضل حیاة الاسقمص • ولولاه فقد بالغ • فی الحب واخلص
عاشقا کان علی ا • التزویج للعقد یحرص • من هوی من شعرها • یخضب بالحناء المعقص
فراه عند ما یصل • کالبرد المحرص • فهی من اصلح خلق الله • فی التاج المقمص
ورق العمر علیها • فتأنی و تربص • شیخة هام بها من • وجده شیخ مقرفص
قرضت فی عهد کسری • صاحب الفلک و قرقص • ای حظ نال لولا • العزل والجور الرصص
لبنة قد جعل الله • الیها و تخلص • فابو الجود منها • حین یدنوا یتقلص

کفته است ابو عثمان سعید بن محمد صغیر که منتصر در ایام خلافت خود فرستاد مرا به بصره و بعضی امور خود که با سلطان
مصر داشت در آنجا عاشق شدم به جاریه که از بعضی اهالی آنجا بود عرضه داده بود او را برای فروش معقول بود در
خلقت موزون بود در قامت به کمال حسن و وجاهت آراسته رفتم نزد صاحب او برای خریداری کفت هزار
دینار آن مبلغ در آنجا برای من مهیا نبود این معنی اسباب اندوه خاطر کشت و دین و دل نزد او بود چون از ماموریت
و رسالت خود فراغت پیدا نمودم و عزم معاودت کرده برکشتم نزد منتصر اظهار عطوفت نمود از این رسالت سوال
کرد سرکذشت خود برای او عرضه داشتم حال خود و کرفتاری جاریه را او هم بیوسته از جاریه سخن در میان می آورد
و آتش عشق او را هر لحظه در قلب من می انداخت چون شدت شوق مرا دانست امر کرد در خفیه به احمد بن خصیب
بنویسد به والی مصر جاریه را خریداری کرده بفرستد چندی در هجران میسوختم تا جاریه را از مصر آوردند روزی
مرا احضار کرده در مجلس و امر کرد جاریه را در پشت حجاب به تغنی چون غنای او را شنیدم شناختم و لکن از همه کلام
از اینکه اظهار شناسائی نمایم تا اینکه حزن عشق و طرب جاریه صبر و طاقت مرا برد منتصر پرسید چه میشود تو را یا سعید

کفتم یا امیر

کفتم یا امیر المومنین خیر است و بصحت چیزی نمی بینم بالجمله جاریه مشغول تغنی بود و من او را تحسین میکردم تا صوتی را تغنی
کرد که از او شنیده بودم منتصر کفت شنیده بودی این صوت را کفتم بلی یا امیر المومنین لیکن به صاحب صوت یاد
میباشم کفت نخریدیم او را مکر برای تو خدا آکاه است که من او را ندیدم مکر همین لحظه که غنا مینمود و اینک از الم
سفر بیرون آمده است عطا کردم آن را بتو شروع کردم بمدح و ثنا و شکر از حصول مقصود پس بردانتم جاریه را
به همراه خود آورده و ما دام الحیوة حظ و لذت از او بردم از جمله احادیث ملیحه عشق آن است که ذکر کرده است
ابو الفضل بن ابی طاهر کفت روایت کرد مرا احمد بن حرث جزار از حسن مدائنی و ابی علی جرماوی که بوده است
در مکه مردی که اغلب میانه رجال و نساء را جمع میکرده و حایل و ناقل بوده است و او از اشراف قریش بوده تا و قبح
شکایت میکنند اهل مکه از او نزد اهالی او هم میفرستند او را در عرفات و انجا او منزل او قرار میدهد آن مرد
هم در خفا بمکه می آید و ملاقات میکند حریفهای خود را از زن و مرد میکویند چه باعث شد مرا از خود دور
کرده اید آنها میکویند تو در سر عرفات هستی و ما در اینجا جواب داده دو درهم بدهید یک الاغ را می آورد نزد شما
تا در نزهت و لذت واقع شوید آنها هم بهمین منوال او را می آوردند تا مرد و اهل مکه از اجتمعن آکاه میشوند عرض
مطلب را بامیر میکنند او هم می آورد آن مرد را میکوید ای دشمن خدا من تو را از مکه دور ساختم فرستادم در عرفات
باز فساد میکنی و جمع میکنی میانه زن و مرد را جواب میدهد ایها الامیر اینها خلاف عرضه داده اند بر تو
بر من حسد برده اند اهل مکه میکویند جمع میکنیم الاغهائی مکاریین را و میفرستیم بعرفات اکر بمنزل او رفتند
واقف شوند او را است میکوید و الا مطلب را امیر ثابت خواهد بود والی میکوید خوب دلیلی است در این باب امر
میکند تمام الاغهای مکاریین را می آورند میفرستند بعرفات تمام میروند بمنزل او واقف میشوند از این معنی
خلاف قول آن مرد ظاهر میشود بر والی امر میکند تازیانه می آورند و او را برهنه میکنند چون آن مرد می بیند آن
حال را میکوید بامیر لا بد مرا تازیانه خواهی زد میکوید بلی آن مرد میکوید بزن هیچ امری سخت تر از این نیست که سخریه
کنند اهل عراق بکویند اهل مکه تجویز میکنند در حد و شهادت حیوان را آنهم الاغ والی را از این حرف خنده
دست میدهد و از ضرب تازیانه میکذرد و او را مطلق العنان میسازد کفته است ابو الحسن مسعودی برای منتصر بالله
اخبار نیکو و اشعار ملیحه و منادمات و مکاتبات و مراسلات هست قبل از خلافت که بطور شرح و بسط بعضی
آنها را بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان همچنین بیان کردیم در کتاب الاوسط و بیان خواهیم کرد بعد از فراغت از این
کتاب کتابی که حاوی باشد فنون اخبار و آداب و اقسام آثار ان شاء الله تعالی **باب صد و سی و ششم** در بیان
خلافت المستعین بالله بیعت کردند با احمد بن محمد بن معتصم روز یکشنبه وفات کرد منتصر که روز یکشنبه پنجم ربیع الاول سال
دویست و چهل و هشت باشد کنیه او ابو العباس مادر او ام ولد از طایفه صقلبیه معروف به مخارق خلع کرد
مستعین خود را از خلافت و تسلیم نمود به المعتز بالله تمام خلافت او سه سال و هشت ماه بود و بعضی کفته اند سه سال
و نه ماه بود وفات او روز چهارشنبه سیم شوال بوده سال دویست و پنجاه و دو سن او پنجاه و سه سال بود باب
در بیان پاره از اخبار و سیر و وقایع ایام او وزارت مستعین بالله بدست ابو موسای اوتامش بود و متولی امر

وزارت کاتب او تامش بود معروف به شجاع بعد از آنکه او تامش و کاتب او بقتل رسیدند و تمام وزارت و اقتدار بدست احمد بن صالح بن شیرزاد و چون کشتند وصیف و بغاء باغرا ترک را عصبیت بجزع دادند موالی ترک خون او بر وصیف و بغاء آمدند با مستعین بمدینة السلام فرود آمدند بخانه محمد بن عبد الله بن طاهر در محرم سال دویست و پنجاه و یک و مستعین در خلالت در امر نمیکرد و تمام امر بدست وصیف و بغا بود و چنانچه در باب مستعین بالله میگویند بعضی شعراء

شعر

خلیفة فی قفص * بین وصیف وبغاء * یقول ما قالا له * کما یقول الببغاء

مستعین بالله نفی کرد احمد بن خصیب را به اقریطش در سال دویست و چهل و داد به عیسی بن فرخانشاه و دیوان رسائل را داد بدست سعید بن حمید و او حافظ بود مستحضر اخبار و اشعار را متعرف بود در فنون علم اشعار کثیره او دارد من جمله

شعر

وکنت اخوفه بالدعاء * واحش علیه من المآثم
فلما اقام علی ظلمه * ترکت الدعاء علی الظالم

وله ایضا

شعر

اسیدی مالی اراک بخیلة * مقیم علی الهجران من لیس یزیدها
واصبحت کالدنیا تذم صروفها * ونتبعها ذما ونحن عبیدها

وله ایضا

شعر

الله یعلم والدنیا موثبة * والعیش منتقل والدهر ذو دول
فللفراق وان هاجت فجیعته * علیک اخوف فجعلة من الاجل
وکنت افرح بالدنیا ولذتها * والیاس یحکم للاعداء فی الامل

وله ایضا

شعر

وما کان عیبها للاول منفرة * وللاعجزة من بعدها انجلت
ولکنها الدنیا تولت وما الذی * تسلی من الدنیا اذا ما تولت

وله ایضا

شعر

کان انحدار الدمع حین تجیله * علی خدها الریان در تقطما

الا اینکه با وصف مقامات او تیت سعید المحارثی میکرده و منحرف بود از امیر المومنین علی ابن ابی طالب لاجرم امجاد آنحضرت در این باب گفته اند بعضی شعراء

شعر

ما رایتا لسعید بن حمید من شبیه * ما له یوذی رسول الله فی اهل اخیه
انه الزندیق مسئول علی دین ابیه

بوده است سعید بن حمید از اولاد مجوس چنانچه بعضی شعراء مثل ابو علی بصیر در این باب گفته اند

شعر

واس من یدعی البلاغة منی * ومن الناس کلهم فی حرامه
واخونا ولست اعنی سعیدا * بالسن حمید تورخ الکتب بالیمه

میباشد برای سعید بن حمید و ابی علی بصیر و ابو العیناء مکاتبات و معاتبات بیان کردیم در کتاب الاوسط

ابو علی بصیر در زمان خود مطبوع ترین مردم بوده است اشعار نادره و امثال سائره داشته که در شعراو بوده چنانچه این ساده با وصف سوء اختیار و سوء قول گفته است که او شعر است از جریر و او را مقدم میداشته بر اهل عصر خود و او بحتری داشته بر امثال خود لکن پایین تر از بحتری بوده از اشعار معروف او در باب معلی بن ایوب این است که گفته است

شعر

لعمر ابیک ما نسب المعلی * الی کرم وفی الدنیا کریم
ولکن البلاد اذا اقشعرت * وصوح نبتها رعی الهشیم

ایضا از مستحسن اشعار اوست

شعر

اذا ما اعتقدت طلابه العلم ما لها * من العلم الا ما یخلد فی الکتب
غدوت بتشمیر وجد علیهم * فمحبرتی سمعی ودفترها قلبی

ایضا از اشعار اوست هنگامی که بحج میرفته

شعر

خرجنا نبتغی مکة * حجاجا وعمارا * فلما شارف الحیرة * داعی ابلی حادا
فقلت اخطط بنا رحلا * ولا تبعا بنا حارا * فسادفنا بها القوا * ولستانی وخمارا
ولیا عاقدا بین * النقاد الخمر زنارا * فما ظنک بالخلفاء * ان اشعلتها نارا

ظاهر شد در این سال که دویست و چهل و هشت باشد در کوفه ابو الحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب طیار و بعضی گفته اند ظاهر شد در کوفه سال دویست و پنجاه و در آنجا بقتل رسید و سر او را به بغداد رسانیدند و در صلیب زدند او را از اینمعنی مردم را ضجه و ناله عزیمیه دست داد بواسطه شدت محبتی که با او داشتند زیرا که او اسباب دفع قتل و رفع سفک دماء بود و اصلا از اموال مردم ظلمی اخذ نمیکرد اظهار داد عدل و انصاف داد و میانه مردم و ظهور او بواسطه ذلت و محنتی بود که رسیده بود از متوکل و غیر او از اتراک بعد داخل شد میانه مردم ابو هاشم جعفری که داود بن قاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب باشد میان او و جعفر طیار سه پشت فاصله است و در این وقت نیست کسی از بنی ابی طالب و سایر بنی هاشم و قریش از او بجعفر طیار نزدیکتر بوده است او صاحب زهد و ورع و علم و صحت عقل و سلامت حواس و معتدل القامه قرار و مشهور بیان کردیم اخبار او را با النجبه که روایت کرده است از جد خود در سامقین در کتاب حدائق الاذهان که در اخبار پیغمبر است امر کرد مستعین بالله نصب کردند سر او را ابن طاهر که در میانه مردم داخل شد امر کرد و او را آوردند بواسطه هم و غم و ملالی که در این باب از مردم دید در این باب میگوید ابو هاشم جعفری

شعر

یا بن طاهر کلوه وبیا * ان لحم النبی غیر مری
ان وترا یکون طالبه الله * لوتر بالغوث غیر حری

مرثیه کرده اند ابو الحسن یحیی بن عمر را باشعار کثیره بیان کردیم خبر قتل او و اشعاری که در مرثیه او گفته اند در کتاب الجهاد
از جمله اشعاری که در مرثیه او گفته اند اشعاری است که گفته است احمد بن ابی طاهر شاعر در قصیده طولانی **شعر**

سلام علی الاسلام فهو مودع ... اذا ما مضی آل النبی فودعوا
فقد نال العلا والمجد عند افتقادهم ... واصبح عروس المکرمات تضعضع
اتجمع عین بین نوم ومضجع ... ولابن رسول الله فی الترب مضجع
فقد اقفرت دار النبی محمد ... من الدین والاسلام فالدار بلقع
وقتل آل المصطفی من خلالها ... وبدد شمس منهم لیس یجمع
الم تر آل المصطفی کیف تصطفی ... نفوسهم ام المنون فتتبع
بنی طاهر واللوم منکم سجیة ... وللغدر منکم حاسر ومقنع
قواطعکم فی الترک غیر قواطع ... ولکنها فی آل احمد تقطع
لکم کل یوم شرب من دمائهم ... وغلتها من شربها لیس تنقع
وما حکم للطالبین مشرع ... وفیکم رماح الترک بالقتل شرع
لکم مرتع فی دار آل محمد ... ودارکم للترک والجیش مرتع
اخلتم بان الله یرعی حقوقکم ... وحق رسول الله فیکم مضیع
واضحوا یرجون الشفاعة عنده ... ولیس لمن یرمیه بالوتر تشفع
تغلب مغلوب ویقتل قاتل ... ویخفض مرفوع ویدنی المرفع

بوده است یحیی کثیر الاحسان بر عوام مردم بر و احسان و نیکوئی میکرده است بخواص اهل بغداد معطوف بوده است باهلیه
خود چون کشته شد یحیی مردم جزع و فزع عظیمی نمودند و هر کسی او را مرثیه کرد صغیر و کبیر محزون شدند و در این
باب میگویند بعضی شعرای عراق **شعر**

بکت الخیل شجوها بعد یحیی ... وبکاه المهند المصقول
وبکته العراق شرقا وغربا ... وبکاه الکتاب والتنزیل
والمصلی والبیت والرکن والحجاز ... جمیعا لهم علیه عویل
کیف لم یسقط السماء علینا ... یوم قالوا ابو الحسین قتیل
وبنات النبی یندبن شجوا ... موجعات دموعهن تسیل
ویؤبن للرزیة بدرا ... فقده مفظع عزیز جلیل
قطعت وجهه سیوف الاعادی ... بابی وجهه الوسیم الجمیل
ولیحیی الفتی بقلبی غلیل ... کیف یرضی بالجسم ذاک الغلیل
قتله مذکر لقتل علی ... وحسین ویوم اودی الرسول

فصلاة

فصلاة الاله وقفا علیهم ... ما بکی موجع وحن ثکول

و از جمله اشعاری که مرثیه کرده است او را علی بن محمد بن جعفر علوی حمانی شاعر که آمد بکوفه این است **شعر**

یا بقایا السلف الصالح والتجر الربیح ... نحن للایام من بین قتیل وجریح
خاب وجه الارض کم غیبن من وجه صبیح ... آه من یومک ما اودی للقلب القریح

و له ایضا **شعر**

تضوع مسکا جانب القبر اذ ثوی ... وما کان لولا شلوه یتضوع
مصارع فتیان کرام اعزة ... اتیح لیحیی الخیر منهن مصرع

و له ایضا **شعر**

ان لقومی من احساب قومکم ... بمسجد الخیف من بحبوحة الخیف
ما علق السیف منا بابن عاشرة ... الا وهمته امضی من السیف

بوده است علی بن محمد بن جعفر علوی برادر اسمعیل علوی چون داخل شد حسن بن اسمعیل که صاحب لشکر بوده
بکوفه و ملاقات کرد یحیی بن عمر را و تخلف کرد از سلامه در صورتی که احدی از آل ابیطالب از او تخلف ننکرد
و بود علی بن محمد حمانی در کوفه مفتی و شاعر و مدرس اهل کوفه و احدی از آل ابو طالب بر او تقدم نمی جست تفقد
کرد او را حسن بن اسمعیل و فرستاد جماعتی را برای احضار او و انکار کرد حسن مخالفت علی بن محمد را او هم جواب داد
حسن را بجوابی که دلالت بر قتل او داشت و گفت آمدم من تو را تهنیت کنم بفتح و بخوانم بتعزیت و انشاد کرد این اشعار را

قتلت اعز من رکب المطایا ... وجئتک استلینک فی الکلام
وعز علی ان القاک الا ... وفیما بیننا حد الحسام
ولکن الجناح اذا اهیضت ... قوادمه یرف علی الاکام

پس گفت حسن بن اسمعیل من انکار میکنم تو را و فرستاد او را بنزد خود حبس کرد ابو احمد موفق بالله علی بن محمد
علوی را بواسطه اینکه اراده ظهور کرده بود علی بن محمد هم از حبس باو نوشت **شعر**

قد کان جدک عبد الله خیر اب ... لابنی علی حسین الخیر والحسن
فالکف یوهن منها کل انملة ... ما کان من اختها الاخری من الوهن

چون رسید این شعر به ابو احمد رها کرد او را و فرستاد بکوفه برای علی بن محمد علوی اشعار و مراثی چند هست بجهة
اسمعیل برادر خود و عزادار اهل خود در مذمت پیری بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان در مقامی که ذکر اولاد
و احفاد علی ابن ابیطالب شده است مجملین در کتاب مزاهر الاخبار و طرائف الآثار که در اخبار حضرت رسالت
پناهی م است از جمله اشعاری که مرثیه کرده است علی بن حسن محمد ابو الحسن یحیی بن عمر را این است **شعر**

لعمری لئن سرت قریش بهلکه ... لما کان وقافا غداة التوقف
فان مات تلقاء الرماح فانه ... لمن معشر یشنون موت التترف

فلا تقسموا فالقوم من يبق منهم ٭ على سنن منهم مقام المخلف
لهم معكم اما جدهتم او فكر ٭ مقامات ما بين الصفا والحجر
تراث لهم من آدم و محمد ٭ الى الثقلين من وصايا و مصحف

ایضا از اشعار اوست درباب پسری ٭ **شعر**

قد كان حين علا الشباب به ٭ يفق السوالف حالك الشعر
وكانه قمر تمنطق به ٭ افق السماء بدارة البدر
يا ابن الذي جعلت فضائله ٭ فلك العلاء وقلائد الدر
من اسرة جعلت مخايلهم ٭ للعالمين مخايل النظر
تنهب الاقدار قدرهم ٭ فكانهم قدر على قدر
والموت للاقوى ومبته ٭ فلك العلاء ومواضع الغرر

از جمله مرثیه‌های سخن اوست درباره برادر خود ٭ **شعر**

هذا ابن امي عديل الروح في جسدي ٭ سقى الزمان به قلبي الى الكبد
فاليوم لم يبق شيء استريح به ٭ الا تقتت اعضائي من الكمد
او مقلة بحياء الهم باكية ٭ او بيت مرثية تبقى على الابد
ترى اناجيك فيها بالدموع وقد ٭ نام الخلي ولم اهجع ولم اكد
من لي بمثلك ابو النجاة وبا ٭ يمنى يديه التي شلت من العضد
من لي بمثلك ادعوه لدينه ٭ نشكي اليه ولا اشكو الى احد
قد ذقت انواع ثكل كنت اعرفها ٭ على القلوب واجاها على كبد
قل الردى لا تغادر بعده احدا ٭ وللمنية من احببت فاعتمدي
ان الزمان تقضى بعد فرقته ٭ والعيش اذن بالتفريق والنكد

بوده است وفات محمد علوی در خلافت المعتمد در سال دویست وشصت و در خلافت المستعین سال دویست و نجاه ظاهر شد در بلاد طبرستان حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ع و غلبه کرد بر طبرستان و جرجان بعد از جنگهای فراوان و قتال سخت و بهمین حالت جدال باقی بود تا مرد در سال دویست و هفتاد و خلیفه او شد برادر او محمد بن زید بدیلم در سال دویست و هفتاد و هفت و بیعت کردند با او رافع بن هرثمه و انقیاد او و اختیار کرد و حسن بن زید و محمد بن زید تابع حضرت رضا ع بوده اند هم چنین اخلاف آنها هم بر همین رقم باقی بودند در بلاد طبرستان و بعد از آنها حسن بن علی الحسنی بود معروف به اطروش با اولاد خود و ایضا از اولاد آنها بود حسن بن قاسم که بقتل رسانید او را اسفار در طبرستان و حسن بن قاسم از اولاد حسن بن علی بن ابیطالب ع است بیان اخبار سایر آل ابیطالب و آنکه در طبرستان بوده اند و آنها که ظاهر شدند در حد و در مشرق و مغرب و سایر بقاع زمین

تا این وقت که سال سیصد و سی و دو باشد در کتاب اخبار الزمان بیان میکنیم در این کتاب سایر چیزها که لازم است ذکر آن ما خالی نماند کتاب از ذکر آنها ظاهر شد در همین سال که دویست و پنجاه باشد در ری محمد بن جعفر بن حسن و دعوت کرد به بیعت جو حسن بن زید را که صاحب طبرستان بود و جنگهای فراوان کرد با او در ری با اهل خراسان از طایفه مسوده تا اسیر کردند او را و فرستادند بنزد محمد بن عبد الله بن طاهر تا مرد نزد او در نیشابور و بعد از او ظاهر شد در ری احمد بن عیسی بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب ع و دعوت کرد بحضرت رضا ع و جنگ کرد با محمد بن طاهر تا شکست خورد و رفت بمدینة السلام پس رفت نزد او علوی در در این سال که دویست و پنجاه باشد ظاهر شد در قزوین کوکبی حسن بن اسمعیل بن محمد بن عبد الله بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب ع باشد و از اولاد متوسط بود و بعضی گفته اند کوکبی حسن بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن عبد الله بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب ع است بالجمله با او جنگ کرد موسی و بغاء تا رفت کوکبی بدیلم نزد حسن بن زید الحسنی و بقتل رسید قبل از حسن و ظاهر شد در کوفه حسین بن محمد بن حمزة بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب ع فرستاد محمد بن عبد الله بن طاهر از بغداد لشکری بسرداری ابن خاقان اصحاب حسین بن محمد با او همراهی نکردند او هم مختفی شد این مقدمه در سال دویست و پنجاه و یک بوده و در سال دویست و چهل و نه مستعین بالله معتز را ما اختیار کرد و مدینه و بصره و کوفه را داد او به پسر خود عباس و خواست بیعت بگیرد برای او تا جزانداخت این بواسطه صغر سن او اشاره کرد عیسی بن فرخانشاه ابی بصیر شاعر در این باب شعری بگوید که اشاره داشته باشد به بیعت او و هم قصیده طولانی در این باب گفت بعضی از قصیده این است ٭ **شعر**

بك الله حاط الدين واشتاف اهله ٭ من الموقف الدحض الذي مسلة الردى
فول ابنك العباس عهدك انه ٭ له موضع واكتب الى الناس بالعهد
فان خلقه السن فالعقل بالغ ٭ به دينة الشيخ الموفق المرشد
فقد كان يحيى اوتي العلم قبله ٭ صبيا وعيسى كلم الناس في المهد

گفت ابو العباس یکی منادمت میکردم محمد بن طاهر را در ری قبل از اینکه موافقه و محاربه کند با آل ابی طالب بدیلم او را هیچوقت سرور تر از وقت قبل از ظهور علوی در ری این معنی در سال دویست و پنجاه بوده است شبی نزد او صحبت میداشتم از اخبار و ناگاه گفت ما یل بغذا هستم چه بخورم گفتم سینه دراج یا قطعه از گوشت سرد بز غاله پس گفت بغلامی که حاضر بود بیاور قدری نان و سرکه و نمک و از آن خورد چون شب دوم رسید باز گفت یا ابو العباس من گرسنه هستم چه صلاح میدانی خورده باشم گفتم هر چه شب گذشته خوردی جواب داد گویا تو فرق میانه دو کلام را نگذاردی شب گذشته گفتم میل بغذا دارم امشب میگویم حالت جوع و گرسنگی دارم پس طلب کرد طعام و بمن گفت وصف کن برای من طعام و شراب و طیبات و نغمات را گفتم بطور نظم یا نثر گفت بکلام منثور پس گفتم بهترین طعام هنگام گرسنگی طعامی است که موافقت میل و شهوت طبیعت نماید پرسید بهترین شراب کدام است گفتم جام شرابیست که سرد کنی بواسطه آن غلیان خود را آنهم از دست دوست باشد

پرسید کدام سماع افضل است گفتم اوتار او بعد و جاریه جمیله که غناء او عجیب باشد و صوت او نیز پرسید
کدام رایحه بهترین روایح است گفتم بوی دوستی که دوست بداری او را و قریب و سرنجی که تربیت کرده باشی
او را گفت کدام زنها مطبوع میباشند گفتم ابکار آنها پرسید کدام خیل بهتر است گفتم وسیع العین که چون بخواهی
سبقت بجوید و چون بخواهی متوقف شود پس تحسین کرد مرا و گفت عطا کنید او را یکصد دینار گفتم کافی نیست
برای من پس امر کرد یکصد دینار دیگر دادند و از او مفارقت کردم با دویست دینار و میانه این معنی و میانه دولت
او از روی یک جمعه فاصله شد بوده است المستعین بالله کامل المعرفة با خبار و ایام مردم و اخبار که شنیدگان روایت
کرده است محمد بن حسن بن دریا از قول ابو البیضاء که در ایام مستعین رفتیم از مدینه بسامره و میانه ما جماعتی
از آل ابی طالب بود و غیر آنها از انصار بود اقامت کردیم بباب مستعین قریب یکماه بعد رفتیم نزد او هر کدام معرفی
خود را نمودند و تکلم از هر مقوله داشتند پس ابتدا کرد مستعین در ذکر مدینه و مکه و اخبار این دو محل من در
میانه جماعت نزد او معروف تر بودم گفتم یا امیر المومنین از فن مید هی مراد در تکلم گفت بلی شروع بصحبت نمودم تا کلام
منجر شد بفنون علوم و اخبار مردم بعد نسبت بما انعام و افضال نمود منصرف شدیم چون اول شب رسید آمد
نزد ما خادمی و با او بودند جماعتی از اتراک و سوار و مرا بردند نزد مستعین چون وارد شدیم نشسته بوده و شمع خلوت
خود مرا نزدیک خود خواند بعد از اظهار التفات و مهر شروع کرد در اخبار عرب و زمان آنها تا منتهی شد کلام در اخبار
عذریین و متیمین پس گفت خبر داری از اخبار عروة بن خزام و قصه او با عفراء گفتم یا امیر المومنین عروة بن خزام
چون برگشت از نزد عفراء دختر عقال وفات کرد بواسطه عشقی که با او حاصل کرده بود جمعی از رکبان رسیدند باد
و شناختند او را تا رسیدند بمنزل عفراء یک نفر از آنها صیحه زد باین بیت **هذه** **بیت**

الا ایها القصر المغفل اهله ٭ نعینا الیکم عروة بن خزام

من شنیدم صوت او را رفتم نزدیک او گفت **شعر**

الا ایها الرکب المجدون بحکم ٭ بحق نعیتم عروة بن خزام

جواب داد او را مردی از قوم **شعر**

نعم قد ترکنا بارض بعیدة ٭ مقیما بها فی سبسب و اکام

جواب داد باز با آنها **شعر**

فان کان حقا ما تقولون فاعلموا ٭ بان قد نعیتم بدر کل ظلام

فلا لقی الفتیان بعدک لذة ٭ ولا رجعوا من غیبة بسلام

ولا وضعت انثی تریا کامله ٭ ولا فرحت من بعده بغلام

الا لا بلغتم حیث وجهتم له ٭ ونغصتم لذات کل طعام

بعد سؤال کرد عفراء کجا او را دفن کردند خبر دادند او را از قبر او چون نزدیک قبر او رسید گفت مرا فرود آورید
برای قضاء حاجتی پس او را پیاده نمودند بقبر عروة بن خزام پر و افتاد بقبر او پس از زمانی رفتیم دیدیم روی قبر جان

تسلیم نموده

تسلیم نموده ما هم او را پهلوی قبر عروه دفن کردیم بعد پرسید مستعین آیا غیر از این خبر دیگر داری از اد
گفتم بلی یا امیر المومنین خبر داد مرا مالک بن صباح عدوی از هیثم بن عدوی بن عروه و او از پدر خود گفت
فرستاد مرا عثمان بن عفان برای تصدیقی در بلاد طایفه بنی عذره که موسوم بودند به بنو مسلم در نفتم در
خانه که از طایفه دور تر افتاده بود دیدم جوانی ایستاده است در سایه دیوار و پیر زنی هم نشسته است چون
مرا دید جوان ترنم کرد بصوت ضعیف و گفت **شعر**

جعلت لعراف الیمامة حکمه ٭ وعراف نجد ان هما شفیانی

فما الانعم تشفی من الداء کله ٭ وقاما مع العواد یبتدرانی

فما ترکا فی رقیة یعرفانها ٭ ولا شربة الا بها سقیانی

وقالا شفاک الله والله مالنا ٭ بما حملت منک الضلوع یدان

فلهفی علی عفراء لهفا کانه ٭ علی النحر والاحشاء حد سنان

فعفراء احظی الناس عندی مودة ٭ وعفراء یوم الحشر ملتقیان

الا لعن الله الوشاة وقولهم ٭ فلان اضحی خلة لفلان

بعد آه و ناله خفیفی کشید چون نظر کردم در صورت او دیدم مرده است پس گفتم ای عجوز کی بود این جوان گفت
این عروة بن خزام بود و من مادر او هستم و من نشنیدم از او حرفی مکرر در ابتدای این دو روز گفت **شعر**

من کان من امهات باکیا ابدا ٭ فالیوم انی اراه فیه مقبوضا

تسمعیه فانه غیر سامعة ٭ اذا علوت رقاب القوم معروضا

پس ایستادم آنجا تا او را غسل و کفن کرده نماز بر او گذاردم و دفن کردیم او را گفت پرسید عثمان چه باعث شد تو را
بر این امر گفتم برای کسب اجر گفت مسعودی برای سالفین از مستعین اخبار عجیبه و اشعار نیکو هست من جمله خبری
که نقل کرده است ابو خلیفه فضل بن صاحب جمحی قاضی گفت روایت کرد ما را محمد بن سلام جمحی او از قول ابو الهیاج
بن سابق نجدی و او از قول نقفی که خارج شدیم از زمین بنی عامر برای ملاقات مجنون عامری دیدم پدر او
شیخ کبیری بود و برادر او مرد ماهی بودند سؤال کردم از قصه مجنون پدر او گفت عاشق شد بزنی از قبیله خود
که هر گاه تو او را دیدی طمع میکردی در وصل او تو اصلا بعد چون قبیله آگاه شدند بر عشق او بدیه معشوقه ابا کرد
از دادن بمجنون و داد او را بمردی دیگر پس به تابع مجنون روز بروز زیاد شد لا بد او را قید و کند نمودیم دیدیم
خود را هلاک میسازد او را رها کرده رفت در این بیابانها هر روز غذائی برای او میبریم نزدیکی او همین
قدر که می بیند مجنون و چون جامه او کهنه شود لباس برای او میبریم بعد سؤال کردم از آنها مرا دلالت کنید
بر او مرا دلالت کردند بجوانی از طایفه گفتند این جوان با مجنون دوست است و با احدی انس نمیگیرد مگر این
جوان منهم رفتم نزد آن جوان گفتم مرا دلالت کن بر مجنون گفت اگر اشعار او را بخواهی نزد من هست و فردا
باز میروم نزد او هر شعری که بگوید برای تو می آورم گفتم غرض ملاقات اوست جواب داد اگر تو را ببیند فرار

میکند از تو واندیشه میکنم که بعد ها از من بنزفرا دعا باید هرچه عذر آورد قبول نکردم و گفتم مرا بملاقات او دلالت
کن گفت برو در این صحرا چون دیدی او را نزدیك شو با او اول تو را تهدید و توعید میکند که بزند تو را بجری
که در دست دارد پس نشین بجری که بنمائی تو او واندیشه چون دیدی که ساکن و ساکت شد و دآیت کن از
قیس بن ذریح چیزی گفت تعقی منهم بعد آن روز حرکت کردم رفتم در بیابان و طرف عمرا و دریافتم نشسته بود
بر تلی و خط میکشید بر انکشتان خود خطوط چند پس نزدیك شدم با و بلو دشاشت و انبساط دیدم دیدم فرار
کرد از من مثل فرار کردن وحوش از انسان و در اطراف او سنکهای زیاد بود دست کرد بسنك برای من منهم نشستم
در نزدیکی او ساعتی مکث کردم چون دید جلوس من طول کشید ساکن شد و باز با انکشتان خود و باز میك با
میکرد پس رو کردم با او گفتم چه قدر خوب میکوید قیس بن ذریح و این اشعار را خواندم **شعر**

واني لمغن دمع عيني بالبكاء ✽ حذارا لما قد كان او هو كائن
وقالوا غدا او بعد ذاك بليلة ✽ فراق حبيب لم يبن وهو بائن
وما كنت اخشى ان تكون منيتي ✽ بكفي الا ان ما حان حائن

دیدم شروع کرد بگریستن بطوری که اشك او جاری شد و گفت والله من از او اشعر هستم و خواند **شعر**

اء القلب الاحبها عامرية ✽ لها كنية عمرو وليس لها عمر
تكاد يدي تندى اذا ما لمستها ✽ وينبت في اطرافها الورق الخضر
عجبت لسعي الدهر بيني وبينها ✽ فلما انقضى ما بيننا سكن الدهر
فيا حبها زدني جوى كل ليلة ✽ ويا سلوة الايام موعدك الحشر

پس برخاست رفت منهم آمدم روز دیکر رفتم او را پیدا کرده و به ترتیب روز قبل رفتار کردم چون آلفت و آرام
گرفت گفتم چه قدر خوب میکوید قیس بن ذریح پرسید چه میکوید گفتم **شعر**

هبوني امرءا ان تحسنوا فهو شاکر ✽ لذاك وان لم تحسنوا فهو صافح
فان يك قوم قد اشاروا بهجرنا ✽ فان الذي بيني وبينك صالح

گفت تعقی کرایست مجنون و گفت والله من از او اشعر هستم و خواند این اشعار را **شعر**

وادنيتني حتى اذا ما سبيتني ✽ بقول يحل العصم سهل الاباطح
تجافيت عني حيث ما لي حيلة ✽ وخلفت ما خلفت بين الجوانح

پس ظاهر شد آهوئی مجنون رفت عقب آهو منهم منصرف شدم روز سیم آمدم ندیدم او را برکشتم بکسان او خبر دادم
انها هم از عقب او رفتند و معاودت کردند کفتند لعای که برای او برده بودیم بحالت خود باقی بود لا ابد با
جمعی از برادران و کسان او در تفحص او برخاستیم یك روز و یك شب در بیابان کردش کردیم تا صبح روز عید
دیدیم در وادی که احجار زیاد دارد مرده است پس برادران او غسل او را آوردند دفن کردند و معاودت نمودم
گفت مسعودی در سال دویست و چهل و هشت مرد بغاء کبیر ترکی سن او از نود چیزی بالا بود مباشرت کرده

درجنگهای فراوان بخویکه احدی از عهده بر نمی آمد و هیچوقت جراحتی بر او وارد نیامد بعد از او وصیل شد پسر
او موسی بن بغاء با موری که بعهده او وصیل بود و اصحاب پدر را اطراف خود فراهم آورد معنی بغاء در لغت
میانه اتراك بغاء یکی از غلامان معتصم بوده که در جنگهای بزرك حاضر میشده و بنفسه مباشرت میکرده در
جنك و سالم بیرون می آمده بوده است بر بدن او اصلا از آلات آهنی از قول بغا است شبی در خواب دیدم
حضرت رسول صم را با جماعتی از اصحاب فرمودند حضرت بمن احسان کردی بمردی از امت من او هم دعا کرده در باره
تو دعاهائی که مستجاب خواهد بود گفتم بحضرت صم کی است آن مرد فرمودند آن مردی است که نجات دادی
او را از درندکان پس گفتم یا رسول الله سؤال کن از خدا که عمر مرا زیاد کند حضرت هم دو دست مبارك را بلند
کرده فرمودند خداوندا طولانی کن عمر او را من گفتم نود و پنج سال مردی هم همراه حضرت بود او گفت خدایا او را
از آفات هم محفوظ بدار پرسیدم از آن کی هستی تو گفت من علی بن ابی طالب هستم پس بیدار شدم از خواب در
حالتی که میگفتم یا علی بن ابی طالب بنابراین بغا هم عطوفت زیاد داشته است به شیعیان علی ابن ابیطالب عم
از او سؤال کردند کی بوده است مردی که او را از درندکان نجات دادی گفت آوردند نزد معتصم مردی را
که بدعتی از او ظهور رسیده بود ما شبی میانه او و معتصم در خلوت گفتگوی زیاد واقع شد عاقبت معتصم
بمن گفت بگیر او را و بینداز نزد درندکان منهم او را گرفته بردم برای امتثال امر معتصم دیدم در بین راه با خود
میکوید این کلمات را خدایا میدانی که تکلم نکردم من مگر در آنچه رضای تو بود و اراده نکردم از کلام خود
غیر خود را محض تقرب بطاعت تو و اقامه حق بر مخالفین مرا نجات ده از این کلمات او تعاشی در اعضای من حاصل
شد حالت رقت دست داد و مملو شد قلب من از خوف منهم او را از برکه که سباع در آن بودند بیرون آوردم
و بردم او را در حجره خود پنهان داشتم پس رفتم نزد معتصم گفتم انداختم او را در محل سباع گفت شنیدم در
او امیر دری تکلمی میکرد چه میگفت جواب دادم من عجمی هستم و او بزبان عربی تکلم میکرد ندانستم چه میکوید
چون وقت سحر شد اندیشه کردم که حقیقت امر بر معتصم معلوم شود رفتم نزد آن مرد گفتم اینك ابواب را می
میکشایم و با حراس تو را خارج میکنم که جان بسلامت در بری لیکن جهد کن که در زمان معتصم ظاهر نشوی
او هم تمکین کرد پس پرسیدم برای چه آمده بودی در اینجا گفت مردی از عمال در بلد ما غلو کرده بود در
ارتکاب معاصی و فسق و فجور و معدوم ساختن حق و اظهار باطل این معنی باعث فساد شریعت و خلاف
توحید بوده ناصری هم در اینباب برای خود ندیدم ناچار شبانه رفتم او را بقتل رسانیدم زیرا که جرم او
مستحق قتل بود در شریعت گفت مسعودی چون که آمدند مستعین و وصیف و بغا بمدینة السلام معطل
شد ندا اتراك و فراعنه و غیر اینها از موالی در سامره و اجماع نمودند بفرستند جماعتی را نزد مستعین و سؤال
کنند از او معاودت نماید بدار الملك خود بنابراین عده از آنها حرکت کردند با تحف زیاد و در دویست هزار
دینار آوردند نزد مستعین سؤال کردند از او برگردد بدار الملك و اعتراف و اقرار نمودند بگناه خود و متعهد
شدند که تخلف و انحراف ننمایند از گفتار او و پس برخلاف مقصود جواب داده شدند و برگشتند بسر من رأ

وخبر دادند باصحاب خود از نومیدی و یاس از معاودت خلیفه مستعین هم قید و حبس کرده بود معتز و مؤید را
هنگامی که آمده بود به بغداد و آنها را همراه خود بیاورده بود و محمد بن واثق را با خود آورده بود او هم با جمعی فرار
کرد از مستعین پس موالی اتفاق و اجماع کردند بر بیرون آوردن معتز و بیعت کردن و مطیع و منقاد او شدن
و جنگ کردن با المستعین بالله و نامه بر او در بغداد بیرون آمدند در محل معروف به لؤلؤة الجوسق و معتز را با برادر
خود مؤید حبس بوده‌اند بیرون آوردند و با او بیعت کردند این مقدمه در روز چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام
سال دویست و پنجاه و یک بود سوار شد از آنجا و بیعت گرفت از مردم و دو عقد بست برای برادر خود مؤید عقد
اسود و عقد ابیض اول برای ولایت عهدی و قایم مقامی مؤید بعد از خودش دوم برای ولایت حرمین و منتشر
شد رسائل و رسل در سامره بخلافت المعتز بالله و از سایر بلاد و فرستاد ابو احمد را با جمعی از روسای جنگ برای
جنگ نمودن با مستعین بالله در بغداد در این اثنا فرار کرد محمد بن واثق آمد نزد معتز بالله و جنگ میانه اصحاب معتز
و اهل بغداد باقی بود تا نیمه ماه صفر از این سال بعد از آنکه جنگ برطرف شد در نهاد حالت معتز بالله بقوت و حالت
المستعین بالله رو بضعف چون دید محمد بن عبدالله بن طاهر این معنی را نوشت به معتز بالله در اظهار صلح و خلع
نمودن مستعین را از کار و عامه مردم چون دیدند مستعین را میخواهند خلع نمایند مکروه میلشان واقع شد و در
صدد امداد و معاونت مستعین بر آمدند پس برد مستعین را محمد بن عبدالله بر بالای قصر او و مخاطب ساخت عامه مردم را
و گفتگو کرد عامه انکار کردند خلع مستعین را بعد از آن ملاقات کردند محمد بن عبدالله بن طاهر با ابو احمد موفق در شماسیه
در آنجا اتفاق نمودند بر خلع مستعین مشروط بر اینکه خود و اهل و عیال و اولاد او در امان باشند و املاک او در جمله
متصرف خودش باشد و برود در مکه معتز هم نوشت شروط چند که هرگاه مخالفت از آن شروط نماید خدا و رسول او
بیزار باشند از او و مردم حلول کردند در بیعت معتز بالله مشروط بر عهود و شروط زیاد که منجر بطول میشود ذکر آن
بعد از آن هم المعتز مخذول شد بواسطه مخالفتی که در باب شروط نمود پس خلع کرد مستعین نفس خود را از خلافت
و این مقدمه در روز پنجشنبه سیم محرم سال دویست و پنجاه و دو بود و زمان خلافت او از وقتیکه قلاده امر را بگردن
نهاد تا زمانیکه امر از او برگشت سه سال و هشت ماه و بیست و هشت روز طول کشید فرستاد معتز در بغداد بجانب حسن
بن وهب جمع کرد او و اهلش را و روانه نمود بواسط و موکل قرار داد او احمد بن طولون طاهر را از قیام او و در امر مستعین
و میل او در اینجود چنانچه در این باب بعضی شعراء مصر از اهل بغداد گفته‌اند **شعر**

الماقت بنا الاتراك حولا محرما ... وما برحت فی جوها ام عامر
اقامت علی ذل بها وهما نتر ... فلما بدت ابدت لنا لؤم غادر
ولم نرع حق المستعین فاصبحت ... نعین علیه حادثات المقادر
لقد جمعت لؤما وخبثا وذلة ... وابغضها عارا علی آل طاهر

چون مستعین خلع شد منصرف شد ابو احمد موفق از بغداد بسامره معتز هم او را مخلع ساخت با همراهان او از قواد
و غیره الا آنکه معتز عبیدالله بن عبدالله بن طاهر برادر محمد بن عبدالله با او بود شاهک خادم نوشت محمد بن عبدالله

معتز و با

به معتز در باب شاهک مکتوبه و چون خلع شد مستعین بالله از خلافت وزارت او با احمد بن صالح شیرزاد بود
و در سال دویست و پنجاه و دو در ماه رمضان معتز مستعین را بجهت ملاقات طلبید بیش از ملاقات فرستاد
سعید بن صالح حاجب را نزدیک سامره او را کشت و سر او را فرستاد نزد معتز و جثه او را در آنجا انداخت بعضی
از عامه دفن کردند جسد او را قتل المستعین بالله بوده است روز چهارشنبه ششم شهر شوال سال دویست
پنجاه و دو و چنانچه سن او سی و یک سال بود چنانچه در اول این باب بیان شد گفته است شاهک خادم بودم
نزد مستعین بالله در عماریه هنگامی که رسانان معتز بالله می آمدند چون ملاقات کرد لشکر کثیری از دور گفت یا
شاهک نظر کن به بین رئیس قوم کیست هرگاه سعید حاجب است هلاکت آمده چون نظر کردم دیدم او را گفتم بلی
والله سعید است مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون و شروع کرد بگریستن چون سعید نزدیک شد اول چند
تازیانه برا و زد بعد خوابانید او را و نشست بر سینه او و قطع کرد سر او را پس مستقیم شد امور بر معتز بالله و اجماع
و اتفاق کردند بر خلافت او و برای المستعین بالله اخبار دیگر غیر از آنچه ذکر کردیم در این کتاب و در این باب بیان کردیم
در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط و آنچه را که در اینجا بیان کردیم برای این بود تو هم نشود ما غفلت کرده‌ایم از بیان
آن یا اینکه بفهم ما خطور نکرده زیرا که ما بحمدالله ترک نکردیم چیزی از اخبار ناس و سیر اینها را و در کتب خود بیان نمودیم
باب صد و چهل و یکم در بیان خلافت المعتز بالله بیعت کردند با معتز بالله که زبیر بن جعفر بن متوکل باشد مادرش
ام ولد معروف به قبیحه کنیه معتز ابو جعفر سن او در بیعت و خلافت هجده سال بود خلافت او در روز پنجشنبه سیم
محرم سال دویست و پنجاه و دو بود بیعت کردند با او تمام عساکر و موالی و اهل بغداد و خطبه خواندند برای او در مسجد
جامع بغداد و در دو طرف مسجد بعد خلع کرد معتز خود را از خلافت روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سال دویست
و پنجاه و پنج و مرد بعد از آنکه خود را خلع کرد به شش روز فاصله تمام خلافت او چهار سال و شش ماه بود دفن شد
در سامره و از وقتیکه با او بیعت کردند در مدینة السلام تا زمانیکه خلع کرد خود را سه سال و هفت ماه طول کشید
بیست و چهار سال از عمر او رفته بود که وفات کرد **باب صد و چهل و دویم** در بیان پاره از اخبار و سیر و وقایع
ایام معتز بالله چون خلع شد مستعین بالله و فرستاده شد بواسط بعد از آنکه شهادت داد بر نفس خود که من
بری و بیزارم از خلافت و گفتند که او صلاحیت برای خلافت ندارد بواسطه اینکه محال الفقهاء از او ظاهر شد
که در این باب شعراء اشعار گفتند و انکار کردند در این باب من جمله قول بحتری است در قصیده طولانی **شعر**

الی واسط خلف الدجاج ولم یکن ... لینبت فی لحم الدجاج مخالب

ایضا میگوید در این باب شاعر معروف به کنانی در قصیده طولانی **شعر**

اتی اوالک من الظلام جزوعا ... اس الامام سیرا مخلوعا
وغدا الخلیفة احمد بن محمد ... بعد الخلافة والیها خلیعا
کانت به الایام تضحک و حزن ... وهو الربیع لمن اراد ربیعا
نازالة القدوس من رتب العلا ... فثوی بواسط للحبس جوعا

میانهٔ خلع مستعین و فوت او نه ماه و یك روز فاصله بود شرح دند در خلافت مستعین بالله جماعتی از اهل علم
و حدیث من جمله ابو هاشم محمد بن زید رفاعی و ابو ایوب بن محمد وداق و ابو بکر محمد بن علاء همدانی در کوفه و احمد بن
صالح بن مصری و ابو الولید سرّی دمشقی و عیسی بن حماد و عتبه مصری در مصر کنیهٔ ابو موسی و ابو جعفر بن سوا
کوفی بوده وفات این اشخاص در سال دویست و چهل و هشت بوده و در خلافت مستعین در سال دویست و چهل
و نه وفات کرد و حسن بن صالح بزارکه از بزرکان اصحاب حدیث بوده و هشام بن خالد دمشقی و محمد بن سلیمان حمصی
در مصیصه و حسن بن محمد طالوت و ابو موسی بن عبد الرحمن برقی و در خلافت مستعین در سال دویست و پنجاه
مرد ابراهیم بن محمد تمیمی قاضی بصره و محمود بن خداش و ابو مسلم احمد بن شعیب حرانی و حرث بن مسکین مصری و ابو طاهر
احمد بن عمرو بن سرح و غیر اینها کسانی که اراده بودیم از ذکر اینها در اینجا از مشایخ محدثین و ناقلین اخبار بیان کردیم اینها
از ابتدای زمان صحابه تا این زمان و وقت که سال سیصد و سی و دو است در کتاب اوسط و اینجا بیان کردیم وفات
بعضی از آنها را برای اینکه خالی نباشد این کتاب بالمرة از آنها در سال دویست و چهل و هشت بیرون آورد مستعین بالله
از خزانه انکشتری از یاقوت احمر که سلاطین آن را محافظت کرده بودند و هرون الرشید خریده بود بچهار هزار دینار
و نقش کرده بود بر آن اسم خود را که احمد بوده باشد و آن انکشتر را بدست میکرد و مردم را حدیث و وعظ مینمود
کفته اند آن انکشتر از زمان سلاطین اکاسره بوده و در زمان قدیم آن را نقش کرده اند ایضاً کفته اند هر سلطانی
که آن انکشتر را نقش کرده بود کشته شد و سلطان دیکر که بجای او می آمد آن نقش را بر میداشت و آن انکشتر یاقوت احمر
بوده در شب مثل چراغ میدرخشیده در حجره که میکذاردند دیکر حاجت بچراغ نبوده و در آن بیت میشده است و در آن بیتها
چند برای این انکشتر و این نکین اخبار طولانی ظریف هست بیان کردم در کتاب اخبار الزمان در بیان انکشترهای
سلاطین این انکشتر در زمان المقتدر بالله ظاهر شده است بعد مفقود شده است کفته اند جماعتی از شعراء هنکامی
که معتز مستقر شد بخلافت و خلع شد مستعین اشعار کثیره من جمله قول مروان بن ابی الجنوب است در قصیدهٔ طولانی
که پارهٔ از آن قصیده این است که میکوید

شعر

ان الامور الی المعتز قد رجعت ∗ والمستعین الی حالاته رجعا
قد کان یعلم ان الملك لیس له ∗ وانه لك لکن نفسه خدعا

ایضاً میکوید در این باب مردی از اهالی سامره بعضی هم اسناد آن را به بحتری داده اند

شعر

شدد و عصابة ترکیة ∗ ردوا نوائب دهرهم بالسیف
قتلوا الخلیفة احمد بن محمد ∗ وکسوا جمیع الناس ثوب الخوف
وطغوا فاصبح ملکنا متقسما ∗ وامامنا فیه شبیه الضیف

در باب معتز و رجوع امر خلافت باو و اتفاق مردم در بارهٔ او میکوید ابو علی بصیر

شعر

اب امر الاسلام خیر ایابه ∗ وغدا الملك ثابتا فی نصابه
مستقرا قراره مطمئنا ∗ اهلا بعد ناءیه واغترابه

قاهر

فاحمد الله وحده والتمس ∗ بالعفو عمن هفا جزیل ثوابه

بوده است در ابتداء معتز با جعفر بن محمد بعد از او جماعتی دیکر را وزیر قرار داد عاقبت وزارت را داد بصالح
بن وصیف بوده است وفات ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد در خلافت المعتز بالله روز
دوشنبه بیست و ششم جمادی الاخره سال دویست و پنجاه و چهار در حالتی که چهل سال عمر او بوده بعضی
زیاده بر این کفته اند نماز کذارد بر او احمد بن متوکل علی الله در خانهٔ او در سامره و همانجا دفن شد روایت کرده است
ابو الازهر از قول قاسم بن عباد و او از قول یحیی بن هرثمه کفت فرستاد مرا متوکل بمدینه برای آوردن علی بن محمد
بن علی بن موسی بن جعفر بواسطهٔ مطلبی که بمتوکل از او کفته بودند چون رفتیم تو را او اهل و کسان او ضجه و فریاد
غریبی نمودند که نشنیده بودم مثل آن ضجه و فغان را پس آنها را ساکت نمودم و قسم خوردم که من بیا ملامت
برای امر با ملایم تفتیش نمودم در خانهٔ او نیافتم مکر یك قرآن و یك دعاء بالجمله او را حرکت داده روانه شدیم
و نهایت قدس و احترام را از او منظور آوردم تا روزی در راه در بیابان فرود آمده بودیم و من خوابیده بودم هوا
هم در کمال سلامت و آفتاب طالع و نمایان بود ناکاه مهیای حرکت شد برخواستم حرکت کردم آمدیم به محلی دیکر
در این بین باران شد بدی بارید پس کفت من آکاه و عارف هستم بیاد هائی که موجب باران میشود آن وقت
دانستم که باران خواهد آمد لهذا از بادیه حرکت کردیم چون بمدینة السلام رسیدیم ملاقات کردم اسحق بن ابراهیم
طاهری را کفت یا یحیی این مرد از اولاد رسول الله است و هرکاه متوکل تو را متوکل قتل او کرده باشد خدا او رسول
دشمن تو خواهند بود کفتم نه والله این طور نیست خبر وارد شدیم بسامره دیدم وصیف ترکی را کفت والله اکر یك مو
شود از سر این مرد مؤاخذه و مسؤل احدی نخواهد بود جز من تعجب کردم از حرف این دو نفر در بارهٔ او تا وارد
شدیم بمجلس متوکل تفصیل را برای او نقل کردم که این طور واقع شد و در بارهٔ او شنیدم متوکل هم احسان داد نمود
و جائزه کامل داد باو نهایت تکریم و بذر برائی را نسبت باو مرعی داشت و روایت کرد مرا محمد بن فرج در شهر جرجان
در محل معروف بسرای نسان کفت از قول ابو دعامه که رفتم نزد علی بن محمد بن علی بن موسی برای عیادت او بواسطه
مرضی که پیدا کرده بود در همان مرض مرد در آن سال چون خواستم معاودت نمایم کفت بمن یا ابا دعامه واجب است حق تو
بر من اینك حدیث میکنم تو را حدیثی که اسباب مسرت تو شود کفتم بکو یابن رسول الله کفت روایت کرد مرا ابو محمد
بن علی از قول ابو علی بن موسی و او از قول ابو موسی بن جعفر و او از ابو جعفر بن محمد و او از ابو محمد بن علی و او از ابیه
علی بن حسین و او از ابی الحسین بن علی و او از ابی علی بن ابیطالب و او از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم پس کفت نبی
کفت چه بنویسم کفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الایمان ما وقرته القلوب و صدقته الاعمال والاسلام ما جری به
اللسان و حلت به المناکحه پس کفتم یابن رسول الله نمیدانم کدام احسن است حدیث یا سند پس فرمود این حدیث
در صحیفه بود بخط علی بن ابیطالب از قول رسول الله که با رث رسیده است از بزرك بکوچك کفت مسعودی بیان کردیم
خبر علی بن محمد بن موسی را با زینب کذابه و حضور متوکل و نازل شدن او را بر که درندکان و تذلل و خضوع
سباع را نزد علی بن محمد و برکشت زینب از ادعائی که نموده بود در باب اینکه او حسین بن علی بن ابیطالب است

وخداوند بان واسطه عزیز بیت را طلا لاغ نمود این مطالب را در کتاب اخبار الزمان نقل نموده‌ام مرد علی بن محمد مسعودی گفت مسعودی در سال دویست و پنجاه و سه در خلافت معتز بالله مرد محمد بن عبد الله بن طاهر در دهم ذی قعده بعد از قتل وصیف به سیزده روز فاصله هنگامیکه ماه گرفته بود فوت شده است او در مراتب جود و کرم و ادب و قوت حافظه و حسن اشاره و فصاحت زبان و حسن مجالست بمرتبه که احدی از معاصرین او بآن درجه نبود جائند

در این باب میگوید حسن بن علی بن طاهر در قصیده

شعر

کسف البدر والامیر جمیعا ؛ وانجلی البدر والامیر عمید

عاد والبدر نوره لتجلیه ؛ ونور الامیر لیس یعود

یا کسوفین لیلة الاحد النحس ؛ احلتکما هناک السعود

واحد کان حده حد صید ؛ السیف والنار شبّ فیها الوقود

گفته است ابو العباس مبرد که محمد بن عبد الله بن طاهر در ذی نشسته بود مشغول صحبت بود نزد او ابن طالوت ندیم او که سمت اختصاص و امتیاز داشت نزد او پس ذکر محمد با او گفت در این روز باید اختیار کنیم ثالثی که حظ حاصل نماییم از معاشرت او و لذت ذ پیدا کنیم از منادمت او ولی بدخلق نباشد از صفات رذیله بری و عری باشد تو کی را در نظر داری گفت ابن طالوت تأمل کردم و گفتم ایها الامیر خطور کرد بذهن من مردی که آراسته است بتمام صفات و محاسن پرسید کیست گفتم مانی موسوس جواب داد احسنت باید او را حاضر کرد پس فرستادم عقب او آوردم بحمام رفته و جود نظیف و ظریف نمود داخل شد به مجلس گفت السلام علیک ایها الامیر محمد گفت علیک السلام یا مانی چرا بزیارت ما نمی آیی در حالیکه نهایت اشتیاق بملاقات تو همیشه داشته‌ام جواب داد شوق من در اعلی درجه و در وقت من قدیمی ولی حجاب سخت و در آب مشکل اگر اذن دهی در وقت فرصتی برای زیارت عذر کن بدربان تا اغلب بزیارت تو آیم باشم محمد گفت به حجاب خود که هر وقت مانی بیاید شب یا روز بهر وقت باشد مانع او نباشید پس اذن جلوس داد نشست پس طعام آوردند صرف شد دست شستند چون محمد میل مفرطی داشت بسماع مولته که جاریه دختر مهدی بود حاضر کرد او را و اول غنائی که در آن مجلس نمود این بود

شعر

ولست بناس اذ غدوا فتحملوا ؛ دموعی علی الاحباب من شدة الوجد

وقولی وقد زالت بلیل حمولهم ؛ بواکر تحدا لا یکن آخر العهد

مانی گفت احسنت تو را بحق امیر باز بگو او هم خواند

شعر

وقمت اناجی الفکر والدمع ضائع ؛ بمقلة موقوف علی القرح والجهد

ولم یعدنی هذا الامیر بعبرة ؛ علی ظالم قد لج فی الهجر والصد

پس محمد امر نمود به مولته این صوت را که در این اشعارات

شعر

مججوها عن الریاح لانی ؛ قلت یا ریح بلغیها السلاما

لو رضوا بالحجاب هان ولکن ؛ منعوها عن الریاح الکلاما

السمع فرّ

مولته هم تغنّی نمود و محمد عیش و طرب کرد پس جام شرابی خواست تا کی بنوشد اگر قابل این اشعار زیاد میکرد در شعر خود این اشعار را او خواند

شعر

فتنعّست ثم قلت یطیعنی ؛ ام ان وزرت طبیعها الماما

خصر بالسلام منی باخشی ؛ یمنعوها تعوق ان تناما

لکان انتقب لزید الصبابة ؛ بین الاحشاء واشد تغلغلا

پس گفت محمد احسنت یا مانی و امر نمود به مولته لحن ساخت بدو بیت اول و غنا نمود بآنها بعد از آن بلحن دو بیت غنا نمود

یا خلیلی ساعة لا تریما ؛ وعلی ذی صبابة فاقیما

ما مررنا بدار زینب الا ؛ هتک الدمع سرنا المکتوما

محمد او را تحسین کرد پس گفت مانی اگر گستاخی نبود اضافه میکردم باین دو بیت دو بیت دیگر که بگوش هیچ ذی عقل نرسیده باشد محمد گفت بگو آنچه که نزد تو است پس گفت

شعر

ظبیة کالهلال لو تلحظ الصخر ؛ بطرف لغادرته هشیما

واذا ما تبسمت خلت ایماض ؛ بروق او لؤلؤ منظوما

محمد تحسین کرد مانی را و خواند این شعر را

شعر

لم تطب اللذات الا بمن ؛ طابت بها اللذات مأنوسة

غنت بصوت الملقت عبرة ؛ کانت بسجن الصبر محبوسة

مانی گفت

شعر

وکیف صبر النفس عن غادة ؛ وظلمها ان قلت طاووسة

وجرت ان سمیتها بانة ؛ فی جنة الفردوس مغروسة

وغیر عدل ان عدلنا بها ؛ جوهرة فی البحر مغموسة

پس محمد گفت باز بگو مانی گفت

شعر

جلت عن النفس فما فکرة ؛ تلحقها بالنعت محسوسة

محمد تحسین کرد او را و مولته گفت بمانی واجبات شکر تو بر ما مساعدت نماید تو را و ذکاوت تو دیر کرده‌اند بتوالفت خود را و قرین ساز و تو را بحسرت و از محمد در تو را اجلال نماید و خداوند تو را باقی بدارد مانی در جواب گفت

شعر

لیس لی الف فیعطفنی ؛ فارقت نفسی الا بالجمیل

انا موصول بنعمة من ؛ حبله بالمجد موصول

انا مغبوط بنعمة من ؛ طبعه بالمجد مأمول

پس اشاره کرد ابن طالوت بمانی برخیز او هم برخاست و گفت

شعر

ملک قل النظیر له ؛ زانه العز البهالیل

طاهری فی مواکبه ٭ عرضه فی الناس مبذول ٭ دم من یبقی بصارمه ٭ مع هبوب الریح مطلول

یا ابا العباس صبر ادبا ٭ حده بالدهر مفلول

محمد گفت واجب است جزا دادن تو بجهت شکر تو بدون اینکه منعم به نعمتی شده باشی و رد کرد به ابن طالوت

گفت جوهر انسان و نهایت کمال انسان ادب باز قول صالح بن عبد قدوس است **شعر**

لا یعجبنک من یصون ثیابه ٭ خوف الغبار و عرضه مبذول

فلربما افتقر الفتی ودایته ٭ دنس الثیاب و عرضه مغسول

گفت ابن طالوت ندیدم هیچکسی را حاضر جواب بدرجه طاهر خبر دادند بمعتز که مؤید در صدد حیله و تدبیر است

برای تو اوم حبس کرد مؤید و ابواحمد را طلب کرد و ندا از مؤید که خود را از ولایت عهدی خارج نماید جهل امضا

برا و زدند تا شهادت داد برخلع خود خبر دادند بمعتز که جماعتی از اتراک متفق الرای شده اند براینکه بیرون

آورند مؤید را از حبس چون روز پنجشنبه بیست و دوم رجب سال دویست و پنجاه و دو رسید بیرون آوردند

مؤید را از حبس در حالتی که مرده بود حاضر شدند قضاة و فقها دیدند او را مرده است و اثری از اینکه او را کشته

باشند در او نیست گفتند او را در لحافی مسموم محکم بستند تا مرده است و ابواحمد را رها کرد از حبس با صله

ورود ابواحمد بسر من رای با حبس و اکرام و اشتغال نمودن با او شش ماه و سه روز بود بعد فرستاده شد به بصره

سیزده روز باقی مانده از ماه رمضان بعد از قتل مؤید پنجاه روز فاصله و فرستاده شد اسمعیل بن قبیحه که

برادر معتز باشد بجای مؤید و جمع شدند عساکر و موالی نزد معتز و سؤال کردند از او عطوفت و مهربانی

به وصیف و بغا معتز هم قبول کرد در این سال مرد ذوالنه صاحب دار متوکل در مصر و غلبه کرد یوسف بن اسمعیل

علوی در مکه و مرد در این سال بجای او بعد از وفات یوسف طغیان کرد برادر او محمد بن یوسف که بزرگتر از او

بود بیست سال مردم هم شورش عظیمی نمودند معتز هم فرستاد ابن ساج اشروسی را بحجاز محمد بن یوسف هم فرار

کرد و جمعی از اصحاب او کشته شدند در آن سال حسن بن زید حسینی بیرون نکرد از طبرستان سلیمان بن عبدالله

بن طاهر را در این سال آمد از مصر بسامره عیسی بن شیخ شیبانی با او بود مال کثیری با هفتاد و شش مرد از اعقاب

ابیطالب از اولاد علی و جعفر و عقیل که بیرون آمده بودند بجهت خوف فتنه معتز هم امر کرد آنها را کفالت نمودند

و ولایت پیدا کرد عیسی بن شیخ در فلسطین و در این سال که سال دویست و پنجاه و سه باشد مرد صغوان عقیلی

صاحب دیار مصر و حبس سامره و در آن سال کشته شدند در سامره اهل کرخ از فراعنه و اتراک جمعی بواسطه

وصیف ترک و نجات یافت بغا و صحت شد سامره و شادی و نصب شد صالح بن وصیف بجای وصیف و در سال

دویست و پنجاه و چهار بیرون رفت بغا از سامره بناحیه موصل پس خانه او را غارت کردند و پراکنده شدند

اصحاب و لشکری که با او بودند بعضی را در زورقی که افتاده و بجسر رسیدند و خود بغا و صغیر را بقتل رسانیدند و

پسر او را در سامره نصب کردند بعد آوردند بمدینة السلام نصب کردند بر جسر و در حالات معتز است که روز تا

بغا خواب نمی رفت و هیچ خلع نمیکرد اسلحه از خود و شرب نه روز و میگفت من با این حالت باقی هستم تا زمانی که

باسر بغا را بم

باسر بغا را به بینم یا سر مرا بغا قطع نماید ایضا میگفت میترسم بغا بر من نازل شود از آسمان و خارج شود از زمین

چنانچه بغا هم عزم کرد بر قتل معتز و در خفیه بسامره آمد بسامره و متصرف داشت اتراک از معتز بواسطه

زیاد دادن بیان کردیم واقعه او را و چون دیدند اتراک اقدام معتز را بر قتل رؤسای آنها و حیله در فساد آنها

اجتماع کردند بتمامه در بیست و ششم رجب سال دویست و پنجاه و پنج نزد معتز شمردند یک یک گناهان

او را و توبیخ نمودند او را بر افعال خود و از او مطالبه اموال نمودند مدیر آنها صالح بن وصیف بوده با لشکر اتراک

معتز هم انکار کرد از اینکه نزد او مالی باشد و چون معتز دستگیر اتراک شد فرستادند در مدینة السلام در طلب

محمد بن واثق ملقب به مهتدی که او را معتز نفی کرده بود و در قید و بند کرده بود بفاصله یک روز و یک شب

او را آوردند معتز هم امان خواست گفت من خود را خلع میکنم از خلافت مشروط براینکه جان و مال و اولاد

در امان باشد محمد بن واثق ابا کرد از قبول خلافت و جلوس بر سریر سلطنت مگر بعد از دیدن معتز را و از او بشنود

که خود را خلع کرده پس بردند او را نزد معتز دید پیراهنی در بر دارد و مندیلی بر سر چون او را دید محمد بن واثق

دست بگردن یکدیگر انداخته معانقه نمودند و نشستند هر دو بر تخت محمد گفت بمعتز یا اخی چه حکایت است معتز

امری است که فوق طاقت من است اصلاح آن مهتدی خواست واسطه اصلاح شود میانه اتراک و معتز جواب داد

معتز نیست برای من حاجتی در این باب مهتدی گفت من حاضر نیستم در بیعت تو معتز قبول نکرد مهتدی هم اعراض

کرده برخواست پس بردند معتز را به مجلس و در آنجا کشتند بعد از آنکه خود را از خلافت خلع کرد بفاصله شش روز

گفته اند شعراء در باب خلع معتز و قتل او اشعار زیاد بهترین اشعار قول بعضی از معاصرین است در قصیده از

قصاید طولانی که من جمله است **شعر**

حین لا ینجلی بفیح الدموع ٭ واندلی خیرة جمع مجموع

خاندا من صح السفیه و مالته ٭ الکف الردی بحتف سریع

بکر الزلک ناقمین علیه ٭ خلعته اندیته من مخلوع

قتلوه ظلما و جوروا فالعره ٭ کریم الاخلاق غیر جزوع

کان یعشی بحسنه بهجة البدر ٭ فلقاء مظهر للخضوع

وتری الشمس تستکین فلا اشرق ٭ انما وانه وقت الطلوع

لم یهابوا حبیبا ولا دهوا السیف ٭ فلهفی علی القتیل الخلیع

اصلح الترک مالک الامر والجار ٭ ما بین سامع و مطیع

وتری انه جنهم مالک الامر ٭ سیجزیهم بقتل ذریع

ایضا قصیده طولانی دیگر گفته اند در این باب بعضی از آن قصیده این است **شعر**

اصبحت مقلتی بدمع سفوحا ٭ حین قالوا اضحی الامام ذبیحا

قتلوه ظلما و جورا و غدرا ٭ حین اصدوا الیه حتفا صریحا

نضر الله ذلك الوجه وجهًا ، وسقى الله ذلك الروح روحًا
ايها الترك سوف تلقون للدهر ، سيوفًا لا تشبه الجريحا
فاستعدوا للسيف عاقبة الامر ، فقد جئتم فعالا قبيحا

دیگری گفته است قصیده طولانی در این باب بعضی از آن قصیده این است — شعر

اصبحت مقلتی تسح الدموعا ، اذ رأت سيد الانام خليعا
لهف نفسی علیه ما کان الا ، واسراه تابعًا متبوعا
الزموه ذنبا على غير جرم ، فتوى فيهم قتيلا صريعا
وبنو عمه وعم ابيه ، المهروا ذله وابدوا الخضوعا
ما بهذا يقع ملك ولا يبقا ، ترى عدد ولا يكون جميعا

بوده است معتز اول خلیفه که قرار داد اسباب و زینت طلا با سب زنند و خلفاء سابقین از بنی عباس و بنی امیه زینت جزئی باسب قرار میدادند منتهی زینت آن نقره بود و بعد از آنکه معتز زینت طلا برای سواری قرار داد مردم هم پیروی با و اقتدا او کردند چنانچه مستعین بالله قبل از او احداث کرد آستین های لباس را در نهایت وسیع و این معنی قبل از او در هیچ زمانی نبوده است مثلا سه شبر عرض آستین را قرار داد و کلاهها را کوچک کرد در حالتی که قبل از او کلاهها بلند بود در سال دویست و پنجاه و پنج ظاهر شد در کوفه علی بن زید و عیسی بن جعفر علوی فرستاد معتز برای دفع ایشان سعید بن صالح معروف به حاجب را با لشکر زیاد پس شکست خوردند آن دو نفر بواسطه تفرق اصحاب ایشان بیان کردیم در سابق این کتاب وفات اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی ابن ابیطالب را و اینکه رسید با و از اهل مدینه و حجاز در سوء سلوک و دفنا و امر برادر او و بعد از وفات محمد بن یوسف با ابی الساج وجنک با یکدیگر و چون از دست ابی الساج رهائی یافت رفت به یمامه و بحرین و غلبه کرد در آنجا محله بجای او در این امور داخل شد عقبه معروف به اخیضر تا آن زمان و ظاهر شد در نا جد مدینه بعد از او ابن لوسی بن عبدالله بن موسی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب گفت مسعودی یاد کردیم در کتاب اخبار الزمان اخبار کسانی که ظاهر شدند از آل ابی طالب و آنها که مردند در حبس یا سم و غیر ذلک از انواع قتل من جمله عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب است کنیه او ابوهاشم بوده زهر داد او را عبد الملک بن مروان دیگری محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب است که آورد او را سعید حاجب از بصره و حبس کرد تا مرد و پسر او هم همراه او بود چون پدر مرد پسر رها شد این مطلب در زمان مستعین بوده بعضی در غیر زمان او گفته اند دیگری جعفر بن اسمعیل بن موسی بن جعفر بن ... است که کشت او را ابن الاغلب در زمین مغرب دیگری حسن بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب است که کشت او را صابح در مکه در زمان معتز بالله آوردند از ری علی بن موسی بن اسمعیل بن موسی بن جعفر بن محمد را محبوس داشتند تا در حبس مرد آورد سعید حاجب از مدینه موسی بن عبدالله بن موسی بن حسن بن علی ابن ابیطالب

[illegible]

کرد در مقالات زهد و صلاح و در اعلی درجه بوده و با او بود ادریس بن موسی چون رسید سعید بناحیه زباله جمعی عرب از طایفه بنی فزاره اجتماع کردند برای گرفتن موسی از دست سعید حاملین موسی هم او را زهر دادند مسموم شد بعد طایفه بنی فزاره نجات دادند پسر او ادریس را و در خلافت معتز در سال دویست و پنجاه و دو ابتدای فتنه بود میان طایفه بلالیه و سعدیه در بصره و متولد شد از آن فتنه ظهور زنج و غیر ذلک و برای معتز بالله اخبار دیگر غیر از این مذکورات هست بیان کردیم بنحو شرح و بسط در کتاب اخبار الزمان و اوسط

باب صد و چهل و سیم در بیان خلافت المهتدی بالله

بیعت کردند با مهتدی محمد بن هرون واثق قبل از ظهر روز چهارشنبه بیست و نهم شهر رجب المرجب دویست و پنجاه و پنج مادر او ام ولدی رومیه معروف به قرب کنیه مهتدی ابو عبدالله و وقتی که بخلافت رسید سن او سی و هفت سال بود بعضی سی و نه سال گفته اند کشته شد هنگامی که سن چهل سالگی نرسیده بود در سال دویست و پنجاه و شش ولایت او یازده ماه بود دفن شد در سامره بعضی گفته اند تولد او در سال دویست و هجده بوده است

باب صد و چهل و چهارم در بیان پاره از اخبار و سیر و وقایع ایام اوست

وزارت داد مهتدی با وصف قلت زمان دوام او جمعی را من جمله عیسی بن فرخانشاه بود بنا نمود مهتدی قبه و بنائی که چهار باب داشت و نام نهاد به قبة المظالم می نشست در آنجا برای مظالم خواص و عوام امر بمعروف و نهی از منکر میکرد و حرمت شراب را میگفت نهی میکرد مردم را از طرب و لهو و لعب حاضر میشد در هر جمعه بمسجد جامع خطبه و موعظه میکرد مردم را بر مردم ناگوار آمد که دلالت میکرد خواص و عوام را به طریق واضح پس حیله بکار بردند تا او را کشتند باین طریق که موسی بن بغاء کبیر عامل بود در ری و جنک میکرد با آل ابیطالب مثل حسن بن زید حسنی و داخل شدند اهالی دیلم ببلاد قزوین و کشتند اهالی آن بلاد را و چون رسید او را خبر موسی بن بغاء قتل معتز و واقعه صالح بن وصیف و اتراک را در این باب برگشت از آن دیار موسی بن بغا به سامره و انکار کرد امور وی را که بر معتز واقع شده بود بیان کردیم در سابق این کتاب در اخبار معتز قتل او را مجملا بیان کردیم کیفیت قتل او را انواع کرده اند در این باب مردم بطور تفصیل دیدم اصحاب سیر و تواریخ و عارفین با خبار دول را که اختلاف دارند در قتل او بعضی میگویند معتز مرد در زمان خلافت مهتدی در حبس بعضی گفته اند منع کردند او را در حبس از اکل و شرب تا مرد بواسطه نرسیدن غذا بعضی میگویند او را در آب گرم انداختند از غلیان آب مرد چنانچه چون او را دیدند متورم بود مشهور در اخبار عباسیین در این باب این است که او را داخل حمام نمودند و حمام را در اعلی درجه گرم نمودند و مانع شدند او را از خروج حمام بعضی گفتند بهمین حالت در حمام بود تا مرد بعضی گفتند بعد از آنکه التهاب و حرارت حمام در او اثر کرد او را بیرون آورده آب برف با و دادند فی الفور مرد علی اختلاف الروایات مرد در روز سیم شعبان سال دویست و پنجاه و پنج بیان کردیم اخبار او را بطور شرح و بسط در کتاب خود اخبار الزمان چون خبر رسید به مهتدی از حرکت موسی بن بغا بدار الخلافه اجازه نکرد و نوشت با و که توقف کند در محل خود حرکت نکند موسی ابا و امتناع نمود امر او را و آمد بسامره در نهایت سرعت در سال دویست و پنجاه و شش و صالح بن وصیف تدبیر در امر میکرد

بامهتدی چون موسی رسید بسامره عامهٔ مردم بفریاد و فغان در آمدند که موسی آمد که صالح چون دست
بمانشات مهتدی را با موسی اعراض کرد از مهتدی و گفت مهتدی در خفیه مکاتبه کرده است با موسی در
آمدن او بسامره و در ظاهر او را منع کرده از آمدن در این اثنا هم مردی از عساکر معروف به بایکیال غلبه و طغیان
کرده بود تا رسید موسی به مجلس مهتدی هنگامی که خلیفه نشسته بود برای داد خواهی خواص و عوام
اولا اصحاب موسی داخل خانه شدند و عامه را بیرون کردند با چوبها و طرزینها که بدست داشتند
از اینمعنی عامه بصدا در آمدند مهتدی هم از این حرکت منضجر شد آنها را منع نمود مع ذلک باز بصدا و ضجه
در آمدند مهتدی بحالت غضب فرس آوردند سوار شد رفت بخانه باجوج موسی هم که فریاد و ضجه مردم را
دید از خانه مهتدی منصرف شد آمد بهمان خانه که خلیفه در آن بود دو روز در آن خانه با مهتدی بودند در مو
دیانتی بود که شرب نمیکرد لشکر او هم با او تأسی کرده بودند ولی مهتدی سوء خلق داشت باین واسطه متنفر
داشت موسی از او لیکن مدارا میکرد و حیله بکار میبرد برای کشتن صالح بن وصیف ولی در باطن هم اندیشه
داشت صالح او را بقتل نرساند هنگامی که صالح مختفی شده بود عاقبت فرستاد بعضی را در طلب او تا پیدا
آوردند کشتند و سرش را آوردند نزد موسی بن بغا بعضی میگویند او را داخل کردند در حمام گرم تا مرد چنانچه
در باره معتز این طور کردند پس از آن قوت حاصل کرد امر شاورشاوی و فرستاد لشکر خود را نزد ملک ساکه
مهتدی هم فرستاد موسی بن بغا و بایکیال را برای جنگ با شاه و خود مهتدی هم آنها را مشایعت کرد بعد
برگشت بدون اینکه اشاره بخطری نماید و چون مطلع شد از برگشت موسی بایکیال جمعی از فراعنه و مغاربه
و غیر آنها را برداشت حرکت کرد برای جنگ با بایکیال و موسی منصرف شد پس میانه مهتدی و بایکیال
جنگ عظیمی واقع شد و خلق کثیری بقتل رسیدند تا کار را بر مهتدی سخت کرد او هم با اصحاب خود آمدند
به سامره و استغاثه و طلب نصرت میکردند از مردم در بازارها و کذرها احدی معاونت نمیکرد در حلول مهتدی
بودند جمعی از انصار و چون از مدد و معین مأیوس شدند آمد در خفیه بخانه ابن جیعونه که در سامره بود مردم
مطلع شدند و بر او هجوم کرده آوردند او را بخانه ماجوج با و گفتند چه اراده داری در باره مردم و بچه امر هی
بر جه سیرتی آنها را بدارد که گفت اراده دارم که آنها را بر سیرت رسول خدا و اهل بیت او و خلفاء راشدین بدارم
گفتند با رسول الله همراه بودند با قومی که در دنیا عبادت و زهد مینمودند و مایل بودند با خرت مثل ابی بکر
و عمر و عثمان و غیر اینها و رجال تو تمام ترکی و خزری و مغربی و غیر ذلک از اقسام مردم هستند که نمیدانند
تکلیف خود را در امر آخرت و غرض آنها تعجیل در امور دنیا است چگونه آنها را میکذاری بر طریقه حضرت رسول
بالجمله در این باب گفتگو زیاد نمودند و میانه آنها واقع شد بیاناتی فبعد با طاعت مهتدی در آمدند و دیگر
بود که معاهده و معاقده میانه مردم و مهتدی تمام شود ناگاه سلیمان بن وهب کاتب ایستاد در میانه مردم
و گفت این مطلب سوء رای و خطاء در تدبیر است که شما اختیار کرده اید باید طور دیگر در این باب رفتار کرد زیرا
که هرگاه باین خیال باقی باشید مهتدی بر شما فایق می آید و مورد بی اعتدالی او واقع میشوید مردم هم چون

این حرفرا

این حرف را شنیدند برگشتند از خیال اول و با خنجر و نیزه و شمشیر و غیره آمدند رو به مهتدی اول کسی که او را
مجروح کرد ابن عم بایکیال بود که با خنجر مجروح ساخت او را اوداج او را و افتاد بر روی او تا خون از او جاری شد
ابن عم بایکیال هم میمکید و میخورد خون او را و ترکی مست افتاده بود خون میخورد از خون مهتدی بر خواست
و مهتدی همان لحظه در گذشت پس گفت ای اصحاب من خوردم من از خون مهتدی چنانچه شما خود دیدید
در این روز شراب نزاع کرده اند در قتل مهتدی اشهر روایات همین بیان مذکور است که با خنجر او را کشتند
بعضی گفته اند فشار دادند بیضتین و آلت رجولیت او را تا مرد بعضی گفته اند او را میانه دو لوح گذارده و با ریسمان محکم
بستند تا مرد بعضی گفته اند او را خفه نمودند بعضی گفتند بالش بر دهن او گذارده تا مرد بالجمله چون کشته شد
اطراف او جمع شدند بگریه و زاری مشغول شدند و پشیمان شدند از کشتن او بواسطه مراتب و مقامات زهد او
این واقعه روز سه شنبه پانزدهم رجب سال دویست و پنجاه و پنج بوده ولی موسی بن بغا و ماجوج ترکی داخل در
فعل اتراک نبودند و اتراک غیظ کرده بودند بر مهتدی بواسطه کشتن او بایکیال را چرا که بایکیال را مهتدی بدست
خود گردن زد و انداخت نزد اصحاب او بعضی میگویند بایکیال در همین جنگ سابق الذکر کشته شد در موضع
معروف به جسر سامره و چون خلافت رسید به مهتدی آورد احمد بن اسرائیل کاتب و ابو نوح کاتب را با سایر
عامه در سامره روز پنجشنبه چهارم رمضان و هر یک را پانصد تازیانه زدند تا مردند بواسطه امور یکه از انهما
صادر شده بود برخلاف شرع باقی ماند از مهتدی هفده اولاد ذکور و شش نفر اناث و لایت در ولایت داد
مهتدی احمد بن مدبر را بر خراج فلسطین اخبار او را با مهتدی در کتب سابقه خود بیان کردیم همچنین اخبار
او را هنگامی که رسید به فلسطین را آوردیم او را به سامره بعضی گفته اند معتز بالله او را اخراج کرد بطرف شام برای
احمد بن مدبر اخبار نیکو هست کذلک برای ابراهیم بن مدبر برادر او صاحب ذبح هنگامی که او را اسیر کرد گفت بسعود
از جمله اخبار مستحسنه احمد بن مدبر که تدوین کرده اند از اخبار طفیلیین این است که احمد کنیزی نشسته است برای منادمت
هفت نفر ندیم داشته که با غیر آنها مانوس نبوده و حالت انبساط با غیر آنها نداشته اختیار کرده بود آنها را برای
عشرت خود و در هر کدام علمی بوده که در دیگری نبوده و طفیلی معروف با ابن دراج که اطول مردم بوده از جهت ادب و فنون
ظرایف پیوسته حیله میکرده که هنگام عزیمت رفتن ندماء به مجلس احمد او هم خود را در آنها داخل نماید پس حاجب
احمد خیال میکرده که او با ذن احمد میرود یا اینکه او هم در عداد ندماء است چون احمد ملتفت میشود نگاه باو میکرده به حاجب
میگفته سر این مرد را از و سؤال کن حاجتی داری در اینجا آمده حاجب هم او را می برده و میگفته که ابن مدبر عقوبت
تو را جز قتل کار دیگر نمیکند پس او هم متوسل بحاجب میشده به همین حالت می آورده است او را نزد ابن مدبر
در ثانی امر میکرده او را به بر حاجتش را سؤال کن حاجب می آورده است سؤال میکرده است ابن دراج میگفته است
حاجت ندارم حاجب میگفته در این مجلس برای چه نشستی جواب داد من طفیلی هستم ابن مدبر میگوید طفیلی ای
که وارد مجلس شود در جزو ندماء باید چندین خصال در او باشد من جمله بازی شطرنج بداند دیگر بازی نرد و دیگر
عود و طنبور بنوازد جواب داد مراتب را دارا هستم بلکه بخو اکمل و احسن در درجه علیا پس گفت ابن مدبر بعضی

ندماء با او بازی شطرنج نمودند طفیلی گفت اگر ببازم چه میکنید ابن مدبر گفت ترا از بلد خود اخراج میکنم و اگر
ببرم چه میکنی جواب داد هزار درهم میدهم طفیلی گفت اگر هزار درهم حاضر کنی مرا قوت قلب و یقین بظفر زیاد
میشود پس حاضر ساختند و مشغول بازی شد طفیلی غلبه کرد و دست دراز نمود برای اخذ دراهم حاجب گفت غلام
غلام بر تو در این بازی برتری دارد گفت بیاید غلام را آوردند با او هم ظفر یافت بعد عود طلبید در این بازی هم
فایق آمد حاجب گفت تو خود را در این مقام مرتبهٔ علیا میدانی بعضی جوابها با تو فایق است در آن باب او را طلبید
با او هم بازی کرد ظفر یافت حاجب گفت حالا دیگر بیرون رو از مجلس گفت عود حاضر کنید عود آوردند زد و تغنی
کرد حاجب گفت به احمد یا سیدی در همسایگی ما شیخی است هاشمی نهایت وقوف در اصوات و مقامات طرب دارد
شیخ را حاضر کردند با طفیلی مشغول طرب شدند باز طرب طفیلی زیادتر شد حاجب گفت حالا بیرون رو جواب داد
طنبور حاضر کنید طنبور هم آوردند مشغول نواختن شد در اعلی درجه تسلط حاجب گفت فلان انبار دار در همسایگی
ماست استادی او زیادتر است او را نیز حاضر ساختند در شور و طفیلی نبودی نکرد پس احمد بن مدبر گفت ما تمام
جهد را نمودیم برای اخراج تو و اینک چاره نیست الا منع کردن تو از منزل جواب داد یا سیدی برای من یک امر دیگر
باقی است و آن این است که امر کنی کمانی با پنجاه تیر بیاورند و حاجب بایستد من می اندازم در دبر او اگر یکی از آنها خطا
کرد سر مرا قطع کن حاجب از این حرف فریاد بر آورد و احمد از این کلام مسرور شد و گفت خوب مکافات و عقوبتی است
برای مکافات که طفیلی را به مجلس راه داده پس امر کرد نردبانی آوردند حاجب را بست محکم بر روی آن ها و امر کرد
تیر و کمان آوردند طفیلی هر چه می انداخت خطا میکرد و حاجب فریاد و ناله میکرد بالجمله برای طفیلی اخبار بسیار
هست مثل خبر با شاه طفیلی با متوکل و هکذا از برای غیر او از آنها که طفیلی بوده اند بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان
و اوسط مروج ها و این جا پاره از آنها که در آن کتب ذکر نکرده بودیم بیان کردیم بوده است مهتدی در امر دین جاهد
جا اتجه اغلب محشور بوده با علما و تکریم و تجلیل مینموده است نسبت بآنها عموم علما را اکرام و احسان نموده میگفت
یا بنی هاشم بخواهید مرا تا سلوک بکنم با شما مثل سلوک عمر بن عبد العزیز در بنی امیه و تقلیل میکرد در لباس و فرش
و طعام و غیره امر کرد ظروف طلا و نقره از خزانه خود آوردند و تمام را شکست درهم و دینار سکه کرد صورتهائی را که
در مجالس بود امر کرد تمام را محو کردند امر کرد قوچ و خروسهائی که اسباب بازی خلفا بود ذبح کردند و درندگانی را
که در حبس نگاه داشته بودند تمام را بقتل رسانید برطرف ساخت فروش دیباج و غیره را از چیزهائی که شریعه
مباح نفرموده بود سایر خلفاء قبل از او خرج موائد طعام خود را در هر روز ده هزار درهم قرار میدادند او
خود و سایر مؤنه خود را روزی صد درهم نمود و اغلب روزه بود گفته اند چون کشته شد بیرون آورد مردی از
محلی که مهتدی بود جبهٔ مقفل توهم کردند که در آن جواهر و اموال نفیسه میباشد چون باز کردند دیدند جبهٔ
صوفیست سؤال کردند از کسیکه خادم و مواظب او بود این جامه برای چیست گفت چون شب میشد مهتدی آن را
میپوشید و در رکوع و سجود بود با آن جامهٔ پشمینه تا صبح شود و میخوابید در شب یکساعت بعد از عشاء بعد از آن بیدار
میشد شنیده شده است از او قبل از کشته شدن چون نماز مغرب را میخواند و میخواست افطار نماید قبل از افطار

میخواند

میخواند این دعا را که حاصل مضمون آن اینست خدایا صحیح است این قول از پیغمبر تو محمد صلعم که پیغمبر بود سه نفر هستند
که دعای آنها مستجاب است یکی امام عادل و من جهد کرده ام در خود بعدل با رعیت دیگر دعای مظلوم و منهم مظلوم
میباشم دیگر دعای صائم تا افطار نماید منهم صائم هستم گفته است صالح بن علی هاشمی حاضر بودم روزی که
نشسته بود مهتدی برای مظالم عامه هر کس می آمد عرض تظلم میکرد نامه ها از اطراف و نواحی می آوردند من نگاه
میکردم و در فکر بودم او هم ملتفت بود تا وقتی گفت یا صالح گویا در قلب تو مطلبی است میخواهی ابراز کنی گفتم بلی
یا امیر المؤمنین چون مجلس بر هم خورد امر کرد بجلوس من نشستم مدتی مدید بعد مرا طلب کرد در خلوت دیدم روی
حصیر و فرش نماز نشسته است گفت یا صالح آیا تو مرا حدیث میکنی با آنچه در ضمیر خود داری یا من حدیث کنم
گفتم مسلم است حدیث امیر المؤمنین احسن خواهد بود گفت کدام خلیفه است که قائل بخلق قرآن نباشد در عنوان
وقتی در زمان واثق خلیفه شیخی از اهل فقه و حدیث بلند قامت نیکو خلقت آمد سلام کرد واثق جواب داد و گفت
یا شیخ جواب ده ابو عبد الله احمد بن ابی داود را آنچه از تو سؤال میکند شیخ گفت یا امیر المؤمنین احمد نمیتواند منا
نماید پس واثق با وصف رحمت و شفقتی که از او نسبت بشیخ بود بحالت غضب شد پس گفت احمد با واثق آیا اذن
میدهی مرا با او صحبت کنم واثق جواب داد بلی پس رو کرد شیخ بر احمد و گفت بچه چیز مردم را دعوت کردی گفت بخلق
قرآن شیخ گفت مقاله تو که مردم را بدان دعوت میکنی بخلق قرآن داخل است در دین و دین تمام نیست مگر با آن احمد گفت
بلی شیخ گفت حضرت رسول صلعم مردم را باین مطلب دعوت فرمود یا ترک کرد احمد گفت ترک کرد مردم را در این باب
بعد پرسید حضرت صلعم میدانست آن را یا نه گفت بلی شیخ گفت پس چگونه دعوت کردی مردم را بچیزی که آنها را بدان
دعوت نفرمود رسول الله و واگذارد مردم را و دارا آن احمد امساک کرد در جواب شیخ گفت یا امیر المؤمنین این یک مرتبه
بعد از ساعتی گفت یا احمد خداوند میفرماید در کتاب خود الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و تو میگوئی
این تمام نمیشود مگر بمقاله خلق قرآن پس خداوند صادق است در اکمال و اتمام دین یا تو در نقصان آن باز احمد جواب
نداد شیخ گفت یا امیر المؤمنین این دو مرتبه بعد از ساعتی شیخ گفت یا احمد خبر ده مرا از قول خداوند که میفرماید
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الی آخر آیه پس این مقاله تو که مردم را بدان دعوت کردی آیا حضرت
رسول صلعم آن را ابلاغ کرد بامت یا نه احمد باز سکوت کرد شیخ گفت یا امیر المؤمنین این سه مرتبه بعد از ساعتی گفت
یا احمد بگو ببینم این مقاله تو که مردم را بدان دعوت کردی ممکن بود برای حضرت رسول صلعم که از مردم امساک
نماید احمد گفت بلی شیخ گفت همچنین برای ابی بکر و عمر و برای عثمان و برای علی احمد گفت بلی پس رو کرد شیخ بر واثق
گفت یا امیر المؤمنین وقتیکه ممکن نباشد برای ما آنچه ممکن بشود برای حضرت رسول صلعم و برای اصحاب او پس ممکن نفرموده
خداوند برای ما و واثق گفت بلی پس امر کرد واثق قید را از شیخ برداشتند باز شیخ گفت بمهدی بین آن قید را
و گرفت واثق پرسید برای چه گرفتی قید را جواب داد برای اینکه وصیت نمایم که بگذارند میان کفن و بدن من
تا بگویم بخداوند سؤال کن از این بنده خود چرا قید کرد مرا بظلم و واثق گریست شیخ هم گریست با حضار مجلس بعد
واثق گفت یا شیخ مرا حلال کن شیخ گفت بیرون نیامدم از منزل خود مگر اینکه حلال نمودم ترا محض تعظیم رسول الله

بواسطهٔ قرابت تو با او واثق از این معنی مسرور شد و لا اله الا الله گفت پس گفت یحیی تو توقف کن و در اینجا برای اینکه مانوس باشیم پیوسته با تو جواب دادم من یحیی هستم بزرگ و از تو حاجتی دارم واثق گفت سؤال کن یحیی گفت اذن بده مرا برکردم بمحلی که آورده‌اند واثق هم اذن داد و جایزه با او داد جایزه را قبول نکرد و برگشت از آنجا به محل خود گفت صالح بن علی هاشمی عرضه دادند بر مهتدی روزی دفاتر خزائن کتب را برای او کتابی از کتب خزائن نکتب بود این ابیات که معتز بالله گفته بود و نوشته بود بخط خود

شعر

انی عرفت علاج الطب من وجعی ٭ وما عرفت علاج الحب والخدع

جزعت للحب والحمی صبرت لها ٭ انی لاعجب من صبری ومن جزعی

من کان یشغله عن الفه وجع ٭ فلیس یشغلنی عن حبکم وجعی

وما امل حبیبی لیتنی ابدا ٭ مع الحبیب وبالیت الحبیب معی

پس مهتدی منبسط شد و اغلب اوقات شعر اول را میخواند بوده است محمد بن علی ربعی اکثر اوقات در ملازمت مهتدی بود گفته است محمد که گفت مهتدی یحیی بن ابی امیه این حدیث را که حکایت کرده‌اند از علی بن ابی طالب گفتم بلی گفت نوف دیدم علی بن ابیطالب را که زیاد خروج و دخول میکرد و نظر میداشت بآسمان پس گفت ای نوف خوشا بحال آنها که عبادت نموده‌اند در دنیا و مایل بودند باخرت آنها قومی بودند که قرار داده‌اند زمین خدا را بساط و خاک زمین را لباس و آب آن را پاکیزه و کتاب خدا را شعار خود و دعا را شیوهٔ خود و از دنیا گذشتند بنهج حضرت مسیح عیسی بن مریم خداوند وحی فرستاد بحضرت مسیح که بگو به بنی اسرائیل داخل نشوید نزد من مگر با قلوب ترسان و ابصار خاشعه و دستهای مقید گفت محمد بن علی ربعی که نوشت تمام این خبر را مهتدی بخط خود و شنیدم او را در دل شب که خلوت کرده بود در منزل خود و او میگریست و میگفت یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنیا والراغبین فی الآخرة الی آخر خبر تا اینکه واقعهٔ او با اتراک باینجا رسید که بیان شد و کشتند او را گفت محمد بن علی با مهتدی روزی در خلوت هنگامی که گفتگوی زیاد شده بود از آفات دنیا و آنها که مایل بدین هستند و آنها که معرض میباشند گفتم یا امیر المؤمنین نیست برای انسان عاقل چیزی با وجود علم او بتمام آفات دنیا و سرعت انتقال و زوال دنیا و غرور دنیا که مانوس شود بدنیا و مانوس شود بدان گفت مهتدی آنها در دنیا خلق شده‌اند پس دنیا مادر آنها است و در دنیا نشو و نما کرده‌اند پس دنیا معیشت آنها است و از این دنیا روزی خورده‌اند پس دنیا حیات آنها است و در دنیا الکتاب جستند پس دنیا مبدء سعادت است و قرب صالحین است بجنت چگونه دوست ندارند طریقی را که سالک آن میرود بجنت و در جنت مقیم و مخلد خواهد بود اگر اهل جنت باشد بعضی گفته‌اند این کلام در جواب علی بن حسن بن علی ابن ابیطالب که در جواب سائلی فرمودند و آن ماخوذ است از کلام حضرت امیر هنگامی که مدح میفرمودند دنیا را و ذم میفرمودند مذمت کنندهٔ دنیا را بجهت بیانات ما سابقا در باب زهد و اخبار آنحضرت گفت مسعودی بوده خروج صاحب زنج ببصره در خلافت مهتدی سال دویست و پنجاه و پنج بعضی گمان کرده‌اند او علی ابن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسن بن علی ابن ابیطالب است و اکثر مردم گفته‌اند که او دعوت میکرد آل ابیطالب را و از اهل قریه

از اهال ری بوده معروف به ورزنین و ظاهر است از افعال او اینکه دلالت دارد بر مقصود او زیرا که اجازه میکرد قتل نساء و اطفال و مشایخ و غیر آنها که مستحق قتل نبودند برای او خطبه ایست که اول آن این است الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر میگفت نیست حکمی مگر برای خدا و تمام ذنوب را شرک میدانست اخبار او طایفه زنج بوده ظاهر شد و در عمل میان شهر فتح و کرخ بصره در شب چهارشنبه بیست و هفتم رمضان سال دویست و پنجاه و پنج شب شنبه دوم صفر دویست و هفتاد گفته‌اند که در خلافت المعتمد بالله مقتول و منقیض کرده‌اند مردم در اخبار و جنگهای او کتب کثیره اول کسیکه تصنیف کرد اخبار او را از بدو امر و فتن او بلاد بحرین و خبر او با اعراب محمد بن حسن بن سهل بن ذی الریاستین است که فضل بن سهل باشد او مردی بوده است که قصه او را با معتضد بالله ذکر کرد و مشهور بوده است قبل از آن میانه مردم گفته‌اند مردم صاحب زنج را و در کتب خود ما هم بیان کردیم تمام اخبار او را و ابتدای خبر بلاد لیه و سعد تیر را ببصره و در کتاب اوسط دیگر در اینجا مستغنی هستیم از ذکر آن بیان کردیم در مروج ازاین کتاب بانه از وقایع و مقتل او را گفت مسعودی در این سال دویست و پنجاه و پنج یا دویست و پنجاه و شش وفات کرد عمرو بن بحر جاحظ در بصره در ماه محرم و احدی از رواة و اهل علم کتابهای از وی زیاد تر نبوده است با آنکه معروف بود بعثمانیه بوده است ابو الحسن مدائنی کثیر الکتب الا اینکه او روایت میکرد آنچه را که شنیده بود یا دیده بود و از جاحظ و با وصف انحراف جلاء میداد اذهان را زیرا که نظم او احسن نظم و وصف او احسن وصف بود عبارات را ادا میکرد بالفاظ موجز و هر وقت که میداد قادری یا سامع از کلام او ملالت حاصل میکرد تغییر میداد کلام جد را بهزل و از حکمت بلیغه منصرف میشد بنادره ظریفه برای وی کتب معتبر هست من جمله کتاب بیان و تبیان است که اشرف کتب او است جمع کرده میانه نظم و نثر و غرر اشعار و مستحسن اخبار و خطب بلیغه و کتاب حیوان و کتاب طفیلیین و بخلاء و سایر کتب او در نهایت کمال است بوده اند سلف و خلف معتزله افصح از او بوده است در ابتدا غلام ابراهیم بن سیار نظام و از او اخذ علم نموده و روایت کرده است یموت بن مزرع که جاحظ خال او بوده گفت داخل شدند بر خال جمعی از اهل بصره و اصحاب او در مرضی که بهمان مرض مرد سؤال کردند او را از حال خود جواب داد علیل هستم از دو جهت یکی الام یکی دین دو گفت میترسم از این علت مرض از تلف و از اینکه گذشته است از عمر من هفتاد و کسری گفت یموت نصف طرف راست او را طلایه کرده بودند با صندل و کافور بواسطه شدت حرارت او بر آنچه ابن مزرع اخبار خوب و اشعار نیکو است نسا بوده است او در بلاد طبریه که از بلاد اردن است در شام و در آنجا مرد بوده است او از اهل نظر و علم و معرفت خبری داشته معروف به مهلهل بن یموت بن مزرع او هم شاعری بزرگ از شعرای این عصر که سیصد و سی و دو است بوده است چنانچه در مرثیهٔ او میگوید پدر او یموت بن مزرع

شعر

مهلهل قد حلت شطور دهر ٭ فکا یحیی بها الزمن العنوت

وجاذبت الرجال بکل سریع ٭ فادعت الحبالة والکموت

فاوجع ما اجن علیه قلبی ٭ کریم عضه زمن عنوت

کمن حزنا بعینه ذی وداع ٭ وابقاء العشیة لها الغوث

وقد اسهرت عینی بعد غمض ❊ مخافة ان یضیع اذا فنیت
وفی اللطف المهیمن لی عزاء ❊ بمثلک ان فنیت وان بقیت
وان یشتد عظمک بعد موتی ❊ فلا انقطعت حاجته سیوت
وقل بالعلم کان ابی جوادا ❊ یقال ومن ابوک فقل ابوت
فقرنک الابانة والاداء ❊ بعلم لیس یحجبه البهوت

برای معتمدی اخبار نیکو هست بیان کردیم در کتب سابقهٔ خود **بابر صد و چهل و پنجم** و در بیان خلافت المعتمد علی الله بیعت کردند با معتمد احمد بن جعفر متوکل روز سه شنبه شانزدهم رجب سال دویست و پنجاه و پنج سن او در آن وقت بیست و پنج سال بود کنیت او ابو العباس مادر او ام ولد کوفیه معروفه بفتیان و مرد در ماه رجب سال دویست و هفتاد و نه از عمر او گذشته بود پنجاه و هشت سال تمام خلافت او بیست و سه سال طول کشید **بابر صد و چهل و ششم** در بیان پاره از اخبار و سیر و وقایع ایام او چون خلافت رسید به معتمد علی الله وزارت را حسن بن مخلد داد بعد وزارت را داد سلیمان بن وهب بعد از او منتقل شد بصاعد فرستاد معتمد برادر خود را ابو احمد موفق و علی مفلح را در روز پنجشنبه سلخ ربیع الاول سال دویست و پنجاه و هشت به بصره برای جنگ با صاحب زنج رسید مفلح ترکی نزد صاحب زنج روز سه شنبه هجدهم جمادی الاولی سال دویست و پنجاه و هشت و تیری خورد در شقیقهٔ مفلح روز چهارشنبه مرد حمل کردند نعش او را بسامره و در آنجا دفن شد و برگشت ابو احمد از محاربه با صاحب زنج و در سال دویست و شصت در خلافت معتمد وفات کرد ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب بیست و نه سال از سن او گذشته بود او در نزد بعضی از امامیه پدر مهدی منتظر و امام دوازدهم است نزاع کرده اند این دستهٔ امامیه که جمهور شیعه باشند در منتظر از آل پیغمبر بعد از وفات حسن بن علی بر بیست فرقه بیان کرده ایم تمام آن طوایف و مذاهب آنها را در کتاب خود معروف به سر الحیاة و در کتاب مقالات که در اصول دیانات است فرستاد مهتدی بمکه فیقه را و معتز و عبد الله بن معتز و اسمعیل بن متوکل و طلحة بن متوکل و عبد الوهاب بن منتصر را و چون خلافت رسید بمعتمد آورد آنها را از مکه بسامره و در سال دویست و شصت و دو حرکت کرد یعقوب بن لیث صفار بجانب عراق با لشکر وافر و نازل شد بدیر عاقول در کنار دجله میانهٔ واسط و بغداد بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان ابتدای ورود یعقوب بن لیث را ببلاد سجستان و بودن او را در صغر بن صفار و خروج او را با طایفهٔ مطوعه سجستان بجنگ شراة و اتصال او را با درهم بن نصر و خبر شدن او در شهر سرای که بهلوی بلاد سجستان است و معروف به او ق و ترقی امر او را تا دخول به بلاد زیاستان که بلاد فیروز بن کیک بن زیاستان باشد و قصهٔ او را با زمیل که سلطان سند باشد در جر قسط و دخول او را ببلاد هرات و بلخ و حیله های او تا داخل شد به نیشابور و گرفت محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر بن حسین را بعد داخل شد ببلاد طبرستان و واقعهٔ او با حسن بن زید حسنی ما وصف کردیم سابق جنرم جزم بن ادرک خارجی را و وقایع او در زمان عبد الله بن طاهر باو منسوب میباشند خوارج از خوارج در کتاب اخبار الزمان با نتها رسانیدیم اخبار یعقوب بن لیث را از ابتدا

تا انتهاء وفات او را در بلاد جند شاپور که از نواحی اهواز است چون رسید یعقوب بن لیث بدیر عاقول فرستاد معتمد لشکری روز شنبه چهارم جمادی الاخری سال دویست و شصت و دو در محل معروف تا آنکه در سامره است خلیفه کرد پسر خود مفوض را و رسید معتمد بمحل معروف به سیب بنی کومان روز پنجشنبه ششم رجب از همین سال و جنگ کرد با صفار روز یکشنبه نهم رجب در موضع معروف به اصطربند که میانهٔ سیب و دیر عاقول است شکست داد صفار را و برد لشکر او را و گرفت از اصحاب او ده هزار راس از دواب باز کردند نهر معروف به سیب را بر صفار آب فرو گرفت تمام صحرا را صفار دانست که دیگر برای او مفری نیست در آن روز صفار فریب بیست حمله آورد بر اصحاب سلطان غرق شد ابراهیم بن سیما کشته شدند بدست صفار جمع کثیری نیز خود محمد بن اوتامش ترکی توهم میکرد او خادم است چنانچه گفته شد با اصحاب خود ندیدم در لشکر معتمد مثل ابن خادم در آن روز قصد کرد صفار میمنه را که در طرف میمنه بود موسی بن بغا و کشته شد جمع کثیری من جمله مغربی معروف به مبرقع نجات داد صفار خود و خواص خود را از او برنتافت او کردند لشکر معتمد و اهل قری بسیاری از مال او را بردند و رها کردند محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر را که مقید و اسیر کرده بود او را نیشابور و با او بود حسن بن قریش و آورد موفق که در قلب لشکر بود محمد بن طاهر را برداشت قید او را گفته اند سبب شکست صفار از آن روز بواسطهٔ ناصاحب بود در دجله پس آمد بمو خر لشکر صفار آتش مشتعل ساخت در شتر و قاطر و جول بود در لشکر صفار بچهر از شتر بجنبش پس متفرق ساخت شتر و بغال را و مضطرب شدند مردم در لشکر صفار و چون دیدند و شنیدند این مراتب را باین واسطه شکست بر صفار داد آمد گفته اند که یعقوب بن لیث گفته است این اشعار را در سفر خود و خروج خود بر معتمد **شعر**

خراسان احویها و اعمال فارس ❊ وما انا من ملک العراق بآیس
اذا ما امور الدین ضاعت و اهملت ❊ ورثت رسوم الدین کالرسم الدوارس
خرجت بعون الله عینا و نصره ❊ وصاحب رایات الهدی غیر حارس

بوده است وفات صفار روز سه شنبه بیست و نهم شوال سال دویست و شصت و پنج چنانچه ذکر کردیم به جند شاپور و از او ماند در بیت المال پنجاه هزار هزار درهم و هشتصد هزار هزار دینار بجای او برقرار شد برادرش عمرو بن لیث و سیاست یعقوب بن لیث در لشکری که با او بود و سیاستی بود که مثل آن دیده نشده بود در ملوک سابقه و امم ماضیه از فرس و غیره و حسن اطاعت و انقیاد لشکر نسبت باو زیرا که یعقوب انها را مورد احسان و بر خود داشته بود و قلوب انها مملو بود از مهابت یعقوب از جمله مراتب اطاعت آنها نسبت باو این است که یعقوب در رخاک فارس بود و اعلام کرده بود بمردم که چراگاه هستند دواب خود را در خاک فارس بعد امری حادث شد که او را کوچ کرد از آن محل پس منادی او ندا کرد بقطع دواب از چرا یک نفر از اصحاب او دید نزدیک دابه خود در حالتی که علف بدهن بود علف را از دهن او بیرون آورد بواسطهٔ اینکه اندیشه کرده بود که شاید مورد سیاست او بشود بعد از منع دواب از علف و گرد یدابه خود گفت بفارسی امیر المومنین دواب را از علف برید

چنانچه مردی از بزرگان لشکر او که صاحب مرتبه بود زره پوشیده بود با او گفتند منادی امیر ندا در داده است
به پوشیدن اسلحه و تو مشغول غسل جنابت بودی مجال نداد او را این خبر از پوشیدن اسلحه بهمان وضع بیرون
بیرون آمد چون امیر او را بدید حیرت کرد از او پرسید این چه حال است جواب داد چون شنیدم منادی امیر ندا در داد
برای رحیل حاضر شدم بالجمله تمام دواب و مرتع آنها از ملك او بوده قرار داده بود مالیات برای خود در لشکر
کرسی از چوب شبیه به تخت برای خود که می نشسته است بر آن و مشرف بوده بتمام لشکر و هر گاه از اصحاب خود اختیار
کرده بود که صاحب عمودهای طلا بودند هر عمودی هزار مثقال طلا داشت بعد از آن هزار نفر دیگر صاحب عمودهای
نقره در روزهای عید و ایام مباهات آنها بیرون می آمدند با عمودهای طلا و نقره سؤال کردند بعضی موثقین او را
که در خلوت با او جلیس بوده از حال او گفت احدی از سر او آگاه نمیشود و تدبیر و عزم او را نمی داند اکثر روزها تنها
می نشیند فکر میکند در امر خود شرکت نمی دهد احدی را در اراده خود و رای و تدبیر و مشغول میشود بتربیت غلامان
کوچك آنها را تربیت میکند و مشق جنگ میدهد چون ظاهر شد در زمان صفار حسن بن زید حسینی در طبرستان
در سال دویست و شصت یا سال دویست و پنجاه و نه و امعان کرد یعقوب در طلب او بالا و رسولهای سلطان بود
که طلب میکرد او را از طرف معتمد بعضی از رسولهای سلطان که اطاعت لشکر او را دید گفت ندیدم مثل امروز
روزی ایها الامیر صفار گفت عجب تر از آن چیزی است که تو می بینی تا نزدیك شدند بمجلسی که در آن لشکر حسن بن زید
بود دیدند اسلحه و آنچه هنگام شکست تحصیل شده بحالت خود باقیست رسول گفت این سیاسی است که امیر قرار
داده است از جمله عادت او است که می نشست بر قطعه پلاس که طول آن هفت شبر و عرض آن دو ذراع بود در پهلوی
خود میگذارد سپر خود را اتکال بآن مینمود و در خیمه او هیچ نبوده جز سپر چون اراده میکرد بخوابد شب یا روز
میخوابید بر همان سپر از جمله ریاسات او این بوده که تمام رؤسا و عظمای لشکر او مراتب علی حده داشته اند هنگام
دخول بباب خیمه او چنین کرو فعی میکرده است آنها را بدخول یا خروج یا غیره هیچکس در خیمه او حق تقدم نداشته
مگر مردی از خواص او معروف به عزیز خیمه دیگر عقب خیمه خود داشته که در آن دسته از غلمان او بوده اند هر وقت
حاجتی پیدا میکرده صدا میکرده است غلامان خود را اکثر اوقات شب و روز تنها بوده است در خیمه لیکن
پانصد غلام شب اطراف خیمه او بیتوته میکرده اند در روزی بیست گوسفند ذبح میکرده اند در دیگ مس
بزرگ طبخ مینموده بعلاوه دیگهای سنگی هم داشته بعضی اغذیه مختلفه در آن طبخ میشده از هر کدام مجموعه
باقی از بغلمان خود میداده بعد آنها که اطراف خیمه او بوده اند بعد به بعضی لشکر بعضی آنها نیکه از جانب سلطان
برسالت نزد او آمدند گفتند ایها الامیر با وجود مقام ریاست تو دیده نمیشود در خیمه تو مگر اسلحه و پلاس
و رئیس قوم باید اساس او زیاده بر این باشد جواب داده بود من هر روز قطع میکنم بیابان را باید اسباب
ما یحتاج من خفیف باشد بوده است در لشکر او چهار هزار شتر بختی و ده هزار الاغها اشهب معروف به حاد
صفاریه که حمل اثقال میکرده اند عوض قاطر بواسطه اینکه چون بمنزل میرسیده شتر و این جنس الاغها را رها
میکرده در بیابان چرا میکرده و این اصالت و نجابت در ما طرح ده گفت مسعودی برای یعقوب بن لیث صفار

وعمرو بن لیث

وعمرو بن لیث برادر او مبرد سیاساتی است عجیبه و حیله های ثبت غریبه در جنگ بیان کردیم بطور تفصیل
در کتاب اخبار الزمان و اوسط در این جا پاره از آنها را که انجا بیان نکرده ایم ذکر میکنیم در سال دویست و شصت
و چهار در زمان خلافت معتمد وفات کرد موسی بن بغا در این باب گفته اند بعضی شعرا آنها که او را مدح
کرده بودند و صله نداده بود

شعر

ماتَ موسی فمان ذاك علینا ... لم یعزنی اذ قیل قد مات شیا
وکذا لا یعزنی من من لم ... یسد خیرا الی اذ کان حیا

در این سال که سال دویست و شصت و چهار باشد مرد ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی مزنی صاحب مختصر کبیر است که
تعلیم کرد محمد بن ادریس شافعی را در روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر ربیع الاول و در آن سال مرد ابو عبد الله
احمد بن عبد الرحمن بن وهب بن اخی عبد الله بن وهب که صاحب مالك بن انس باشد ایضا در آن سال مرد
یونس بن عبد الاعلی صدفی در مصر که نود و دو سال از عمر او رفته بود و در آن سال مرد ابو خالد یزید بن سنان در مصر
و نماز گذارد بر او بکار بن قتیبه قاضی حرکت کرد موفق برای جنگ صاحب زنج در ماه صفر سال دویست و شصت
و هفت آمد با پسر او ابو العباس در ماه ربیع الاخر تا سوق الخمیس که شهر ایست صاحب علوی در آنجا متحصن کرده بود
جمعی از طایفه زنج را پس فتح کرد آن موضع را و آنچه در آنجا بود و ایضا فتح کرد مواضع دیگر را و کشت کسانی را که در آن
موضع بودند از طایفه زنج و حرکت کرد موفق تا اهواز و اصلاح کرد آنچه را که افساد کرده بودند طایفه زنج بعد
برگشت به بصره و پیوسته در محاربه بود با صاحب زنج تا کشته شد مدت ایام او چهارده سال و چهار ماه بود و کشت صغیر
و کبیر و زن و مرد سوزاند و خراب کرد در یك وقعه که آمد به بصره کشته شد سیصد هزار نفر از مردم بوده است مهلبی
از اکابر اصحاب علی بن محمد در بصره در این وقعه مهلبی نصب کرد منبری در محل معروف به بنی یشکر و نماز گذارد
روز جمعه پس از نماز رفت بالای منبر خطبه خواند اول برای علی بن محمد بعد برای ابو بکر و عمر و ذکری از عثمان
و علی بن ابیطالب در خطبه خود نکرد و لعن کرد طایفه جابره بنی عباس و ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص و معویه
بن ابی سفیان سابقا بیان کرده ایم در این کتاب که او بطریقه ازارقه خوارج بوده در یکی از جنگها جمع کرد مردم را و الکل
شمشیر را در آنها حرکت داده غرق کرد تا اکثر مردم در خانها و چاهها مخفی شدند و ابدا ظاهر نمیشدند مگر
شبانه و میگرفتند سگها را میکشتند و میخوردند حتی گربها و موشها را برای اذوقه خود میگرفتند تا گربه و موش
تمام شدند پس شروع کردند مردم از گرسنگی مردن یکی که میمرد او را میخوردند نقل کرده اند زنی در حالت
احتضار بود خواهر او هم حاضر بود جمعی منتظر مرگ او بودند و نزاع داشتند که مرده زن را ببرند و گوشت اعضا
بخورند زن دیگر گفت نمی میرد مگر اینکه او را قطعه قطعه کنید خواهر او میگریست و میگفت و اویلاه اما رضا بده
خواهر مرا که جان تسلیم کند پس از آن گوشت او را بخوردند و از این قبیل ظلم بسیار واقع شد من جمله در لشکر
کار بجائی رسید زنهائیکه از اولاد حسن و حسین و عباس بودند منادی ندا میکرد این جاریه را بدو درهم
یا سه درهم میفروشیم و ندا میکرد به نسب آن که این دختر فلان است و برای هر زنجی ده نفر بیست نفر سی نفر

ازاولاد اولاد قریش بودند که آنها برهمی خدمت کرفته بودند تا در فی استغاثت خواست ابو علی بن محمد که من از اولاد علی
بن ابی طالب هستم و نزدیک نفر از زیجی ها هستم از او سؤال کن مرا از او خواید یا نقل کند مراید بکری جواب داد
او مولای تو باشد و سزاوارتراست بتو تا غیر تو کفته اند مردم در مقدار قتلی که آن سال ها واقع شد بعضی کفته اند
آنقدر مردم کشته شد که بحساب و شمار در نمی آید عدد آنست مکر عالم الغیب که چه قدر بلاد را فتح کردند و چه
اندازه اهل بلاد را هلاک نمودند و بعضی کفته اند پانصد هزار هزار نفر از مردم کشته شدند مقتل صاحب زنج
چنانچه کفتیم در دویست و هفتاد بوده است در خلافت معتمد و موفق بعد از این واقعه در سال دویست و هفتاد
و دو فرستاد صاعد بن مخلد را به جنک صفار و امر کرد او را با کسانی که با او بودند از لشکر بروند بجنک صفار
کرد او را موفق و چون رسید به بلاد فارس اشتداد در اسلطنت خود را انحراف و مخالفت او را ظاهر شد پس او را
معزول ساخت چنانچه در این باب میکوید ابو محمد عبد الله بن حسن بن سعید قطربلی کاتب قصیده طولانی
من جمله اشعار آن قصیده این است

شعر

یکتم لما ظعن ٭ ودان بدین العجم	واصبح فی خفة ٭ وفی اذنه مختجم

بعد فرستاد موفق صاعد را بواسط و مدت وزارت او هفت سال بود تا کرفت او را موفق با برادرش عبدون
نصرانی و سرد جاریه از صاعد بعد از حبس صاعد با جعفر خطاب میکرد و سرد بعد از آن جاریه بسجند در وفات
او در موفق در این باب میکوید عبد الله بن حسین بن سعید اشعاری

شعر

اخذت جعفر براس القطار	ثم قالت اذنکم بالبوار
فاجابت امر الامیر وقالت	تعالینا کذ اول الکر واد
وسالتک صاعد عن قریب	کتبه للتلاق والاشکداد

حساب کرده اند آنچه را که برای صاعد بوده از متاع و لباس و اسلحه و آلات غیر از برادرش سیصد هزار دینار
بوده و غله او هزار هزار و سیصد هزار دینار بوده سرد صاعد در حبس سال دویست و هفتاد و سه در سال
دویست و هفتاد وفات کرد ابو سلیمان بن وهب کاتب و احمد بن طولون در مصر روز شنبه دهم ذی قعده سنه
احد سبعین و پنجاه بود ولایت احمد هفده سال بوده است مرض او ده ماه طول کشید چون مایوس شد از خود
احمد ابن طولون بیعت کرفت برای پسر خود ابی الجیش فرستاد موفق پسر خود ابو العباس را برای جنک ابی الجیش خمارویه
در سال دویست و هفتاد و یک جنک میانه آنها واقع شد در طواحین که از اعمال فلسطین است روز سه شنبه
چهارده روز باقی مانده بود از شوال آن سال شکست خورد ابی الجیش و ابو العباس تمام لشکر را با اردوی خود در اورد
ابو الجیش هم فرار کرد با جماعتی از لشکر خود تا رسید به فسطاط غلام ابی الجیش که سعید اسم داشت با او آمد با ابو العباس
جنک کرد آن را هم شکست داد و لشکر او را کرفت بقتل رسانید و سایر لشکر و اصحاب او را ابو العباس هم رفت
بعراق و ابو الجیش وزارت خود را داد بعلی بن احمد مادرانی که مقید بود در دست اخشید احمد بن طغج در وزارت
در مصر حسن بن محمد بود و وزارت اخشید بدست ابو الحسن علی بن خلف بن طباب بود و چون رفت از مصر به فسطاط

کرفت ابو

کرفت ابو الحسن و برادر او را که ابراهیم بن خلف باشد و وزارت خود را داد به ابو الحسن محمد بن عبد الوهاب در سال
دویست و هفتاد وفات کرد ربیع ابن سلیمان مرادی موذن صاحب محمد بن ادریس شافعی جیزی و طاهر ابو عبد الله
حسن بن مروان مصری و غیر او از ربیع ابن سلیمان که عادت کرد شافعی از محمد بن حسن کوفی بعضی کتب او را طولانی کشید
شافعی نوشت با او این اشعار را

شعر

یا قل لمن لم تر عین ٭ من رآه مثله	من کان من قد رآه ٭ ما قد رای قبله
ومن کلامنا له ٭ حیث عقلنا عقله	لان ما یحجبه ٭ نال الکمال کله
العلم ینهی اهله ٭ ان یمنعوه اهله	لعله یبذله ٭ لاهله لعله

محمد بن حسن هم فرستاد کتبی را که از او طلب کرده بود بیعت کرفته بود معتمد برای پسر خود جعفر و لقب نهاد
او را مفوض الی الله و معتمد اختیار کرده بود او بکتاب مناهی و ملاهی و غلبه داده بود برادر خود ابو احمد موفق را
برای تدبیر امور چند بعد بواسطه امور مهم او را حبس کرد و قبل از اینکه حبس شود و فتح هم فرار کرد بموصل موفق
فرستاد صاعد را به سامره و نوشت به اسحق بن کنداج او را بر کردانید و در سال دویست و شصت و چهار خروج
کرد احمد بن طولون از مصر برای جنک با عساکر کثیره و جمعی از مطوعه و جمعی هم از مصر و فلسطین بهمراه خود بود
قبل از رسیدن او به دمشق مرد ماجور ترکی احمد هم بر او وارد شد و تمام ترکه او را از خزائن و غیره برد و از آنجا
رفت به حمص و از آنجا به بلاد انطاکیه و فرستاد مقدمة الجیش خود را با لشکر بسیار از طرف دریای روم تا رسید
بموضع معروف به سقوآس نزدیک کوه لکام جلو او آمده بودند طایفه مطوعه تا ثغر شامی پس برکشت احمد
بدون اینکه با او جلو آمده اند تا رسید بشهر انطاکیه و در آنجا بود آن روز سیمای ترکی با جمعی از بزرکان
اتراک بیان کردیم در سابق این کتاب کیفیت بناء انطاکیه و حصار آن را و سلطانی که بانی آن کردید بالجمله
قبل از ورود احمد بانطاکیه واقع شد میانه احمد و سیما جنکهای زیاد در بلاد ثغرین و عواصم که از خاک
شام است و سیمای طویل مقیم دار آنجا بیت دار و اهل آنجا از قتل و کرفتن مال وارد شد ابن طولون از باب انطاکیه
معروف بباب البحر و بعد از آن رفت لؤلؤ نزد سلطان برای طلب ابن جبر آمد موفق و نازل شد بر صاحب زنج
بیان کردیم در سابق کتاب کیفیت امر موفق و کشتن بزرک زنج و وقوع مشاجره بیان اصحاب لؤلؤ و اصحاب موفق
و در باب عسکر موفق کفتند

شعر

کیف ما شئتم فقولوا	انما الفتح للؤلؤ

بوده است جنک ابن طولون در انطاکیه سال دویست و شصت و چهار و افتتاح او آن شهر را در سال دویست
شصت و پنج بواسطه حیله بعضی اهالی شهر که شب داخل کردند او را در حالتی که حراس قلعه شهر را داشتند
پس بعضی از طرف جبل و بعضی از باب فارس وارد شدند چون ابن طولون آمد مایوس شد از فتح آنجا بواسطه
ممانعت و محافظت مستحفظین بعد از آن وعده دادند او را بفتح بلد و مغتنم شدند با جمعی از رجال نادر
که نزدیک شد طلوع فجر اصحاب طولونیه تکبیر کفتند در اطراف قلعه شهر و یکمرتبه وارد شدند بر آن شهر

وصدای فریاد وضجه بلند شد سوار شد سیما با خواص خود بجهت حیرت فرستادند وفی الحال آمد نزد او و گرفت
بعضی از آنها را که میشناخت آورده نزد طولون بالجمله ابن طولون از باب فارس داخل شد ونازل شد بر چشمه
در آنجا و با او بود حسین بن عبدالرحمن قاضی معروف بابن صابونی انطاکی حنفی که از اصحاب ابن طولون ساعتی
در آنجا توقف کردند وشامل شد اذیت آنها بمردم و تعدا زده ساعت دست کشیدند و ابن طولون کوچ کرده
بقصد ثغر شامی آمد به مصیصه و اذنه اتباع و تبری نمودند از او اهل طرسوس و در آنجا بود مازنار خادم جمله
رسید بنظر ابن طولون در فتح آنجا تا جاد معاودت نمود و اراده جنگ نمود بنا بر آنچه گفته اند وابو عباس بخارا
کرده بود او را ابن طولون هم فرستاد از عقب او و داخل فسطاط شد عباس هم رفت بر قه از خوف پدر خود وبا خود
حمل کرده بود آنچه را که ممکن بود حمل نماید از خزاین و اموال بیان کردیم آنچه را که واقع شد میانه احمد بن طولون و
او لاد او و عباس از مراسلات در کتاب اخبار الزمان بوده است وفات مازنار خادم در زمین عراق و جنگ نمود
او در لشکر اسلام و در تحت اراده حسن معروف بکوکب که بوده است مولای فتح بن خاقان حمل کردند مازنار را بطرسوس
و بباب جهاد دفن کردند در ماه رجب سال دویست و هفتاد و هشت بود با او در این جنگها از امراء سلطان
عجیفی و ابن ابی عیسی مازنار نهایت تسلط را داشته است در جنگ چه بر و چه بحر با او بوده اند جمعی از رجال بحر که مثل
که نظیر و عدیل نداشته اند فزع و جزع داشته اند طایفه نصرانیه در حضور خود از او دیده شده است با قوت
و جرئت تر از مازنار خادم بر روم در بحر و در شامیه و حروریه بعد از عمرو بن عبیدالله اقطع صاحب ملطیه
و علی بن یحیی ارمنی صاحب ثغور شامیه بوده است وفات عمرو بن عبیدالله اقطع و علی بن یحیی ارمنی در یک سال
که هر دو شهید شدند در سال دویست و چهل و نه در خلافت المستعین بالله و در آن سال جنگ کرد عمرو بن
عبیدالله در فلسطین و ملاقات کرد سلطان روم را با پنجاه هزار نفر سوار و هر دو طایفه توقف کردند پس کشته
شد عمرو بن عبیدالله با آنها که همراه او بودند از مسلمین بکر قلیلی در روز جمعه نیمه رجب از آن سال و علی بن
یحیی ارمنی منصرف شد از ثغر شامی و ولایت حاصل کرد در اومینیه بعد از آنجاهم منصرف شد تا رسید ببلاد
میافارقین که از دیار بکر است برگشت به ضیاعی که در آنجا داشت از آنجاهم بسرعت خارج شد و با لشکر روم
بجنگ برخواست و مقدار چهار صد نفس از روم کشت در صورتیکه اهل روم میدانستند او علی بن یحیی ارمنی است
خبر داده بودند او را بعضی اهالی روم که اسلام اختیار کرده بودند با آنکه در روم صورت ده نفر را در بعضی کلیساهای
خود مصور کرده بودند از اهالی قوت و شجاعت من جمله مردی که فرستاد او را معاویه بجهت حیله در باره بطریق
پس اسیر کردند او را در قسطنطنیه دیگری عبدالله ابن بطال است دیگری عمرو بن عبیدالله دیگری علی بن یحیی
ارمنی دیگری عربل بن بکار دیگری احمد بن طیسعه دیگری قرماس سلفائی صاحب شهر ابرن که امروزه آن شهر
و شناردم است و قرماس بطریق بوده است در طایفه بیالقه و وفات او در سال چهل و نه بوده و مجاهدت
کرده حارثی خواهر قرماس و مازنار خادم را در موکب قرماس و اطراف او رجالی بودند بیان کردیم مذهب بیالقه
و اعتقادات آنها را و آن مذهبی است میانه نصرانی و مجوس داخل شدند در این وقت که سال سیصد و بیست

و دو باشد بالقصه در زمره روم بیان کردیم خبر آنها را در کتاب اخبار الزمان اما خبر معاویه و مردی که اسیر
کرده بطریق را از شهر قسطنطنیه اینست که مسلمین جنگ کردند در ایام معویه پس اسیر کردند جماعتی از آنها را
و بردند نزد سلطان روم و با آنها تکلم کردند در حضور سلطان بعضی بطارقه روم و لطمه زدند بصورت
آنها مردی از قریش فریاد و ناله بر آورد و اسلاماه کجا هستی معویه که بودند ما را اسیر ساختند و کشتند این
خبر را دادند بمعویه خیلی گران آمد و آن شب نها و شراب برخواست خلوت کرد احدی را با خود راه نداد مشغول
فکر و حیلت شد تا آنکه بنظر او رسید فدا بفرستد برای مسلمین پس مردی را از دار الاسلام طلب کرد معویه
و احسان و اشفاق ما لانهایه نسبت باو نمود و گفت غرض تضییع تو را با آنچه خون تو نیست برو نزد مردی که
در ساحل دمشق است از شهر صور معرفت کامل دارد به چنگ تجر او را حاضر میکنی و خلوت میسازی و خبر می
میدهی او را به آنچه عزم کرده و سؤال میکنی از او بکار بردن حیله و میدهی باو مال زیاد که بخرد از آن
انواع چیزهائیکه طرفه و اسباب نفیسه و جواهر و غیر ذلک و بر مرکب سریع السیر سوار میکنی پس حرکت کرد آن مرد
تا رسید بشهر قبرس نزد رئیس آن و خبر داد او را که جاریه همراه دارم برای سلطان و اراده تجارت قسطنطنیه دارم نزد
سلطان و خواص سلطان رئیس آن شهر هم مراسله کرد با سلطان و اعلام کرد او را از حال آن مرد سلطان اذن دخول
داد بان مرد پس داخل شد به خلیج قسطنطنیه و حرکت کرد تا رسید به قسطنطنیه بیان کردیم مقدار مسافت خلیج
مذکور و اتصال آن را بدریای روم و دریای مانطس در سابق این کتاب آنجا که بیان بحار شد بالجمله آن مرد
وارد شد به قسطنطنیه هدیه فرستاد برای سلطان و تمام بطریقها و لی برای آن بطریقی که لطمه زده بود به
صورت قریشی چیزی نفرستاد آن بطریق هم بقصد او تا حرکت کرد از قسطنطنیه بنام سلطان و بطارقه روم هم کمک
حوائج و اشیاء و مطالبی از او خواستند که در مراجعت بیاورد چون رسید بشام در خفا رفت نزد معویه و بیان کرد
واقعه و رغبت سلطان روم و اهالی انجا را نسبت بخود معاویه گفت در این مرتبه که میروی بقسطنطنیه آن بطریق
در مقام و حین را از تو بر می آید بهتر این است که عذر بخواهی از او و قدری هدیه برای او ببری و او را قسم خود قرار
دهی و ببینی چه از تو طلب میکند بهر وسیله که مقدور باشد نهایت خلطه با او حاصل نمائی تا حیله بکار برده شود
برای تحصیل مقصود آن مرد معاودت کرد به قسطنطنیه و با خود آورد تمام اشیائی را که از او خواسته بودند با این وا
نهایت احترام و نوازش از او بعمل آوردند چه سلطان بطارقه و اصحاب او تا روزیکه اراده کرد وارد شود بر سلطان
گرفت جلو او را آن بطریق معهود و گفت گناه من نزد تو چه بوده چرا استحقاق در غیر من دیدی که در من نیست
حوائج هر کسی را برآوردی جز من گفت جواب دادم من غریب هستم در این ملک اگر خبط و خطائی از من صادر شده
از بابت عدم معرفت بحال تو بوده و اینک جبران مافات مینمایم و آنچه را که طلب کنی از هدایای اسلام برای تو
می آورم و همان لحظه نیز قدری هدایا باو داد از قبیل زجاج مخروط و طیبات و جواهر و البسه بدین واسطه با بطریق
نهایت خلطه حاصل شد و پیوسته سعی آن مرد این بود او در روم می آید نزد معویه و معاودت میکرد بروم و سلطان
و بطارقه حوائج خود را میخواستند او هم می آورد چند سال بدین منوال بود تا وقتی خواست از روم بیاید باسلام

بطریق باو گفت حاجت من این است برای من بیاوری بساط و فرش و بالشهای مخصوص که در خانه اسلام است
و منقوش است بانواع الوان و صفات آن چنین و چنان است قیمت آن هر چند باشد قبول دارم قاعده آن مرد این
بود هر وقت وارد میشد به قسطنطنیه مرکب خود را میبرد در نزدیکی بطریق و آن بطریق منزلی داشت در نهایت
آراسته و قصری بلند و نزهتگاه نیکو بفاصله چند میل از قسطنطنیه و اکثر اوقات بطریق میرفت در آن باغ
قصر بسر میبرد آن مردم که حاجت بطریق را شنید هنگامی که بطریق در قصر خود بود در خفا بسرعت آمد نزد
معویه تفصیل حاجت بطریق را بیان کرد معویه تمام حوایج بطریق را بهمان نحو که خواسته بود آماده کرد و آن شخص را
با بساط روانه کرد و باو آموخت کیفیت حیله را در باب بطریق آمد در روم و نزد بطریق از اصحاب انس و عشرت
بود چون داخل شد از دریا بخلیج قسطنطین و نزدیک شد بقصر بطریق سراغ او را گرفت گفتند در قصر خود مشغول
عیش و عشرت است و طول خلیج میانه این دو دریا که دریای روم و دریای مانطس باشد سیصد و پنجاه میل است
چنانچه سابقا بیان کردیم و از بس کشتی در این خلیج است غیر محدود و غیر محصور است پس چون دانست آن مرد که بطریق
در نزهتگاه خود است فرش کرد آن بساط را در صحن کشتی و بالشها و هدایا را بترتیب گسترانید و رجالی در تحت
بجلس ایستاده بودند و کشتی مثل تیر در خلیج میگذشت تا رسید نزد قصر بطریق در حالتی که نشسته بود با حرم خود
مشغول شرب و لهو و طرب بود در نهایت سرور و ابتهاج چون دید بطریق کشتی او را تغنی و طرب نمود و از در
فرح و سرور ندا کرد او را و از بالای قصر دید بساط و حسن انتظامی که در کشتی داده بود مجال نداد از قصر بزیر آمد
و خود را رسانید بکشتی چون رسید در کشتی و وارد مجلس شد آن مرد علامت قرار داده بود میانه خود و اصحابش
که چون مستقر شد بطریق در کشتی برکشند کشتی را و بر کنار رانند رو بطرف دریا بالجمله اصحاب کشتی هم بدستور او
حرکت کرده کشتی را بر کنار بشتاب براه انداختند روز هفتم آوردند بساحل شام و روز سیزدهم بطریق را حاضر کردند
نزد معویه در مجلس معویه در نهایت فرح و سرور از حصول مقصود خود در ماده بطریق معاویه مجدد به مجلس داد
و گفت بیاورید مرد قرشی را آوردند او را تمام اصحاب و رجال نیز در مجلس حاضر بودند معویه گفت این است بطریق
که قره العین در بهای آن قسم که سیلی زد صورت تو را آورده قصاص کن و زیاده مکن و بگوی که خدا و ند متقی بود ولیست
رفتار کن قرشی هم لطمه های پی در پی زد به بطریق و دست انداخت بجلس او پس قرشی خود را انداخت بطرف
معویه و پای او را بوسید و شروع کرد به تمجید و دعای معویه که این طور اسباب مکافات را فراهم آورد بعد از آن
معویه باو احسان زیاد نمود به بطریق همان بساط را با هدایای دیگر برای سلطان باو داد و گفت برو نزد سلطان
بگو باو طوری رفتار کردی که سلطان عرب امام حد در بود و در بساط تو قصاص رعیت خود را در مملکت تو
نمود با آن مرد مذکور هم گفت برو همراه بطریق تا او را در خلیج قسطنطین نمائی بالجمله بطریق را در کشتی که آورده
آورده ندو زیاده تر هم به خلیج رسانیدند فرستاده معویه بر گشت بطریق هم وارد شد به قسطنطنیه و همان
ساعت رفت نزد سلطان و هدایا و امتعه را برد نزد او سلطان هم برای معویه هدایا و امتعه چند فرستاد
و گفت این معویه مکارترین سلاطین است زیرا که تمام کرد حیله را در مکافات قرشی از بطریق ما این کردیم اخبار

کیم را

معویه را در سابق این کتاب و بطور شرح و بسط در کتب سابقه خود اگر چه در سابق این کتاب بیان کردیم پاره از
اخبار معویه و سلاطین روم و بطریقهای آنها از سلف و خلف تا این زمان از سلاطین بنی امیه و خلفاء بنی عباس
و جنگها و غیره کذلک اخبار اهل ثغور شام و جزر و بر تا این وقت که سال سیصد و سی و دو باشد و بطور بسط
این مراتب را در کتب سابقه نقل نمودیم چنانچه در این کتاب اخبار آنها و مقدار عمر و سیر آنها را نیز اشاره نمودیم گفت
مسعودی بوده است معتمد مایل بطرب و راغب بشرب و انواع لهو و لعب گفته است عبدالله حرقری را داخل شدم
به معتمد روزی که حاضر بودند در مجلس او جمعی از ندماء و ذوی العقول پرسید معتمد جرده مرا از واضع ملک
جواب دادم یا امیرالمومنین در این باب اقاویل کثیره هست چنانچه گفته اند اول کسیکه قرار داد لهو را لمک بن متوشلخ
بن محویل بن عاد بن خنوخ بن قاد بن آدم بود گفته اند او پسری داشت نهایت میل و محبت را نسبت باو داشت پس ناگاه
آن پسر مرد او را معلق کرد بدرختی و قطع کرد اعضای او را تا باقی ماند ران و ساق و قدم و انگشتان او پس چوبی را
نازک کرد و قرار داد بالای عود را مثل ران و گردن عود را مثل ساق و سر آن را مثل قدم و اوتار او را مثل عروق
پس زد او را و بید صدا در داد عود چنانچه جحد رخی در اینباب گفته است

شعر

انا طق بلسان لاضمیر له ❊ کانه فخذ نیطت الی قدم
یبدی ضمیر سواه فی الحدیث کما ❊ یبدی ضمیر سواه منطق القدم

اخذ کرد موسک بن لمک طبل و دف را و ضلال دختر لمک بعضی ملاهی دیگر را که صداهای عجیب از آن ظاهر
میشد و قوم لوط طنبور را وضع کردند که میل تمام بدان داشتند غلامها و اکراد را و غنا آنها هر وقت متفرق میشدند
بصفیر طنبور آنها را جمع میکردند بعد از آن فرس وضع کردند نه را و فرس ثانی طبل را و سریانیها صنج را و غنای فرس
هیشه به عود و صنج بوده و آنها داشته اند نغم و ایقاعات و مقاطع و طرق چند برای غنا چنانچه هفت طریق برای آنها
بوده اول طریق سکاف بوده که آن طریق را بیشتر استعمال میداشته اند که افصح مقاطع و جامع تر محاسن نغم بوده و صعود
بیشتر بوده دویم ما دا و رستان است که سنگین ترین مقامات بوده سیم سابکاد است که نهایت ملایمت و مجوزیت برای
برای ارواح داشته چهارم ستم است که در مجلس بزم بکار میبرده اند پنجم جویرا است که غناء اهل خراسان و اطراف
آن از طایفه ذبح بدان بوده و آنها هفت تار قرار داده بودند برای این مقام و شبیه بوده است صوت آن بصنج
و غناء اهل ری و طبرستان و دیلم به طنبور بوده و مقدم میداشته اند طنبور را بر بسیاری از ملاهی و غناء نبط
و جرامقه به چیرو ادات بوده صوت آن شبیه صوت طنبور بوده گفته است قند دوس رومی قرار داد نموده آت
اوتار او را در مقابل طبایع اربعه زیر را باذاء صفراء مثنی را باذاء خون مثلث را باذاء بلغم بم را باذاء سوداء
برای روم است از جمله سازها ارغن یا نزده تار دارد و صوت عجیبی از آن احداث میشود و از صنایع یونانیان است
دیگری سلبانی است که بیست و چهار تار دارد و تفسیر لفظ غصون است یعنی شاخها دیگری ساز معروف به لوزاء
که رباب باشد اصل آن از چوب است پنج تار دارد دیگری قیثاره است که دوازده تار دارد دیگری صلیح است که آن
آن از پوست کاو است تمام این مذکورات سازهای مختلف الصوت میباشند دیگری از سازهای یونانیان

او غیر من سوا اجهاد او داز پوست واهن و از موضوعات هند است کمانه که یک تار دارد و می کشند او را بیک صدا
و آن بمنزلهٔ عود و صنج است بوده است مقام صدا در عرب چنانچه نضر بن نزار بن معد اقدا او نشر در بعضی سفرها
خورد دست او شکست متصل میگفت یا یداه یا یداه و صوت او بهترین صوت مردم بوده شتر از این آهنگ رام میشود
و خوش رفتاری و سیر نیکو پیشنهاد خود میکند از آنجا عرب اخذ کرده اند صدا او قرار داده اند مقام و آهنگ را مدار آن
چنانچه گفتند یا هادیا یا هادیا و یا یداه و یا یداه بوده است مقام صدا در عرب اول سماع و ترجیع بعد اخذ کردند
غنا را از صدا چنانکه نوحه میکردند زنهای عرب بر مردگان خود این لحن بوده است اتفاق از ایام که امر ایشان بر اسلام
و طرب زیادتر باشد بعد از فرس در دوم مکه طایفهٔ عرب غنا آنها سه جنس بوده است رکبانی و سناد ثقیل
و هزج خفیف اول کسیکه غنا کرد در عرب دو نفر معروف به جرادتان بوده اند و آنها دو مطرب در عهد معویة بن
بکر عملقی بوده است غناء اهل یمن بانواع سازها و غناء آنها دو قسم بوده حنفی و حمیری حنفی بهترین اقسام بوده
و طایفه قریش غنا عارف نبوده اند که نضر بن حرث بن کلدة بن علقمة بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی از عراق
در حیره نزد کسری تعلیم کرد ضرب عود و غنا را از کسری بعد از آن آمد بمکه و به اهل آنجا آموخت بعد مطربها پیدا شدند
در باب غنا گفته اند دقیق میکند ذهن را و نرم میکند عنصر را و هیجان و سرور میدهد و هدیه نفس و قوت قوت میدهد
حتی میکند بخیل را اجتماع غنا با شراب باعث حزن است که خراب میکند اساس بدن را ولی غناء بانفراده این
طور نیست فضیلت غنا بر نطق مثل فضیلت نطق است بر گنگی و فضیلت صحت است بر بیماری چنانچه شاعر گفته است

لا تبعثن علی همومك اذ نوت : عز المدام ونغمة الاوتار

خیر کثیر باشد برای حکیمی که استنباط غنا را و فیلسوفی که استخراج کرد آن را چه اسرار غامض را ظاهر ساخت و حکمت مکنونه را
مکشوف نمود بر هر علم و فضیلتی سابق است عادت سلاطین بر این بوده است جوابها اند در موقع غنا برای اینکه
سریان کند در عروق آنها سرور چنانچه سلاطین عجم خواب نمیکرده اند مگر به غناء مطرب طایفه عرب میکنند
اطفال خود را خواب کنند در حالت گریه برای اینکه مباح اکثر بشود در وقتشان حزن بلکه هنگام خواب میخندانند
آنها را برای اینکه فرح و سرور در جسد آنها بماند و آن باعث صفای رنگ و حزن و تنفیع عقل آنها میشود زیرا
که طفل را عتاب است بغنا و عرب اغلب گریه آنها را مبدل بخنده میکنند گفته است یحیی بن خالد بن برمک غنا آن است
که طرب بیاورد و رقص بیاورد و بگریاند و قوت نفس بدهد گفت معتمد بعد از این مقالات بیانات در تحسین
و توصیف ابن خردادبه که در این در مشغول داشتی مرا بسبک و بیان غنا و انواع ملاهی کلام تو مثل جامه زرینی
بود که جامع بود تمام الوان را پس بگو حیثیت صنعت مغنی حاذق جواب داد ابن خردادبه یا امیر المومنین کسیکه انفاس
او حدانیت داشته باشد و حسن معاشرت در او باشد بعد پرسید بچند قسم منقسم میشود طرب جواب داد
به سه قسم یکی طرب محرک مهیج است که بسبب آن نفس حالت انتعاش حاصل میکند دیگری طرب حزین است خاصه
اشعاری که در وصف ایام شباب و شوق باوطان باشد برای کسیکه صبر و شکیبائی نداشته باشد از احباب دیگر
طرب است که در صفاء نفس و لطافت حس است خاصه سماع جودت تالیف و احکام صنعت و فوق کسی آن را

نغمه

نغمه و عارف باشد پس این قسم مثل سنگ محک میماند مساوی است وجود و عدم آن بعد گفت یا امیر المومنین
ذکر کرده است بعضی فلاسفه متقدمین و حکماء یونان کسیکه خللی در حس شامه او باشد کراهت دارد از سماع
غنا، گفت معتمد چه گونه است منزلة ایقاع و طرق و فنون غناء جواب داد یا امیر المومنین منزلة ایقاع از غنا بمنزلهٔ
عروض است از شعر توضیح کرده اند ایقاع را و تعریف کرده اند بعلامات و القاب ما بین نحو که چهار قسم قرار داده اند
ثقیل اول خفیف اول ثقیل ثانی خفیف ثانی و رمل اول و خفیف آن دیگری هزج و خفیف آن ایقاع در
با معنی ثقیل اول و سبکی است ثلاثه ثلاثه دو دمیدن ثقیل بطئی و یک دمیدن واحد خفیف و ثقیل
دوم دو دمیدن متوالی است و یک دمیدن بطئی و دو دمیدن مردود و خفیف رمل دمیدنهاست اثنان
اثنان که هر دو مزدوج و در هم باشند و میانه هر زوجی توقف باشد و هزج دمیدنهاست واحد واحد که
هر دو مستوی باشند ولی در هر یک توقف باشد و خفیف هزج دمیدنهاست واحد واحد که متتابع
باشد در دلش واحد و خفیف تر باشد از هزج و طرق غناهشت قسم است در ثقیل اول و دوم دو خفیف
اول و دوم و در خفیف ثقیل اول و دوم و آن را ماخوری میگویند زیرا که ابراهیم بن میمون که از ابناء فارس
بود در موصل ساکن بود در این مقامات کثیر الغنا بود دو عدد دیگر رمل و خفیف است و از هر یک از این طرق
حاصل میشود باصطلاح مرموز و مطلق و اختلاف پیدا میکند مواقع اصطلاحات و برای هر یک القاب وضع
شده مثل محصور و مجول و محثوث و مخدوع و ادواج و نزد اکثر ایام اهل حکماء عود از موضوعات یونان و صنعت
اصحاب هندسه است که بر هیئت طبایع انسان قرار داده اند پس اگر اعتدال پیدا کرد او تار عود بر مقادیر شریفه
مجانس میشود با طبایع و طرب می آورد و معنی طرب برگشت نفس است بحالت طبیعت دفعة واحدة و هر چه تری از
عود مثل او ترد یکی است این است یا امیر المومنین شرحی در صفت ایقاع و نهایت حدود آن پس معتمد در آن روز
فرحناک و مسرور شد از بیانات ابن خردادبه خلعت داد او را با سایر ندماء و فضیلت و برتری داد او بر تمام ندما
چون آن شب صبح شد حاضر ساخت معتمد حضار روز قبل را چون به ترتیب در مجلس قرار گرفتند سئوال کرد از
بعضی حضار وصف کنید برای من رقص و انواع آن و صفتی را که ممدوح است در قیام باشد و شمائل و صفات
رقاص را یکی از حضار که طرف خطاب بود جواب داد یا امیر المومنین اهل بلاد و اقالیم اختلاف دارند در رقص
خود و تمامی ایقاع در رقص هشت قسم است خفیف و هزج و رمل خفیف اول و ثقیل ثانی و خفیف آن خفیف
ثقیل و ثقیل آن رقاص محتاج است باشیاء چند در طبیعت خود و اشیاء چند در خلقت خود و اشیاء چند در عمل
خود اما آنها را که محتاج است در طبیعت خود یکی خفت روح و حسن طبع است بر ایقاع دیگری تدبیر و تصرف است
در طبیعت اما آنچه را که محتاج است در خلقت یکی طول گردن و حسن غنج و عشوه و شمایل و متمایل شدن
در حرکات و نازک تهیگاه و حسن اقسام خلقت آدمی و مستدیر بودن لباس در اسافل خلقت و لطافت و اقدام
بر طول زمان رقص و لطافت قدمها و نرمی انگشتان و بعضی حرکات رقص ماخوذ است از حرکات بعضی حیوانات
مثل شتر و غیره و دیگر نرمی مفاصل است و سرعت دوران و گردش و نرمی برگشتن اما آنچه را که محتاج است بدان

در عمل یکی گرفتن متعرّف در الوان رقص و حکم در هر جزئی و حرکت استاده و ثبات در قدم بر جای خود و استواء عمل
پا و دست و جنبیدن بنحوی که مثل یک پا نمود شود در حرکت و برداشتن و گذاشتن قدم و آن دو قسم است موافق
و مخالف گفت مسعودی برای معتمد مجالسات و مذاکرات و مجالس است که تدوین کرده اند در انواع ادب
من جمله مدح ندیم و صفات او و دیگر طریقهٔ منادمات و مراسلات دیگر اقسام شراب و هیئت سماع و اقسام
و انواع آن و اصول غنا و مبادی آن که از عرب و غیر ایشان بوده از ایام دیگر اخبار مشاهیر مغنی‌های قدیم و محدثین
و هیئت مجالس و منازل و کیفیت مراتب تابع و متبوع و تعبیهٔ مجالس ندماء و تحیات ایشان چنانچه گفته است
عطوی در این باب

شعر

حیی التحیة اصحاب التحیات ∴ القائلین اذا لم تسقهم هات
اما الغداة فسکری فی قصیلهم ∴ وبالعشی فصرعی غیر اموات
وبین ذلک نصف لا یعادله ∴ نصف الخلیفة فی لهو و لذات

بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان وصف تمام مذکورات را و آنچه را که تقدم پیدا نکرده است بر وصف و بنا
مثل اقسام شراب و استعمال انواع تنقلات در طبقها و منقلها و مرتب ساختن آنها در مجلس و وصف طبخ خوان
و گسترانیدن طعام و اقسام محادثات و نشستن دوات در حضور رئیس و دور دادن جامهای شراب و آنچه را که
در این باب از اسلاف و ملوک امم نقل کرده اند و آنچه را که در طلب تقلیل و تکثیر شراب گفته اند و آنچه را که وارد
شده است در این باب از اخبار و طلب حاجت و طلب بذل نمودن از ارباب ریاست در مجلس شرب و هیئت ندماء
و آنچه را که لازم است رئیس مراعات نماید از ندیم و فرق میانهٔ تابع و متبوع و ندیم و منادم و علتی را که در باب
وجه تسمیهٔ ندیم گفته اند و کیفیت ادب در باب بازی شطرنج و فرق در میانهٔ شطرنج و نرد و اخباری که در این
باب رسیده است و اسامی که عرب برای شراب قرار داده اند و تحریم آن و نزاع مردم در باب و در شراب غیر انگوری
از سایر اقسام شراب بر آن شراب انگوری و وصف ظروف شراب و آنها که در جاهلیت شرب میکرده اند
و آنها که حرام میدانستند در جاهلیت و وصف مستی و کیفیت و نوع مستی که آیا از جانب خالق است یا مخلوق
و غیر ذلک از ملحقات آن ذکر این مطالب برای تنبیه است که در سایر کتب خود تمام این مطالب را بیان کردیم
بوده است ابو العباس معتضد محبوس چون بیرون آمد خلیفه خود کرد او را موفق پدر او در خانهٔ وزیر اسمعیل بن
بلبل و براو عرصه را تنگ کرده بودند تا آمد پدرش موفق از آذربایجان علیل و مریض و وارد شد به بغداد در روز
پنجشنبه بیستم شهر صفر المظفر دویست و هفتاد و هشت و اقامت کرد در مدینة السلام چندی تا شدت کرد
مرض او و نزدیک بموت شد منصرف شد اسمعیل بن بلبل در حالت یأس از موفق و آمد و موکل معتضد بود در
ملازمت کبر کردند معتضد و مفوض الی الله را به بغداد با نصر خادم و مونس خادم و سایر خدم بموفق بیرون آوردند
ابو العباس را از محلی که حبس بود و بردند او را نزد موفق چون دید مختار اسمعیل بن بلبل موفق را و زیاد شد اضطراب
لشکر و خدم و حشم سرعت کردند در غارت و تاراج حتی خانهٔ اسمعیل را نیز غارت کردند و گشودند ابواب

زندان را امر کرد محبوس بود رها کردند و کار در نهایت سخت شد و نیافت اسمعیل در خانهٔ خود فرشی که بر آن
نشسته باشد فرستاد برای او شاه ابن میکال فرشی و مواظبت از ماکول و مشروب او نمود و اسمعیل هم بنا نهاد
از خزاین و بیت المال مال و انعام و احسان زیاد کردن بمردم و نیکو کردن بطایفهٔ بنی شیبان بالجمله بعد از
سه روز موفق از عالم گذشت در روز پنجشنبه بیست و هفتم صفر المظفر دویست و هفتاد و هشت سن او چهل و نه
سال بود نام او ولد او و میه بود و اسم موفق احمد بوده چنانچه شاعر میگوید

شعر

لما استظل بظل الملک و اجتمعت ∴ له الامور فمنقاد و مقسور
حلت علیه لمقدار منیته ∴ کذاک تصنع بالناس المقادیر

چون مرد موفق قائم شد در امور مردم معتضد و خلع کرد جعفر مفوض را از ولایت عهد و وزارت حاصل
کرد اسمعیل بن بلبل بعد از زحمات زیاد که در مدینة السلام کشید و برای عبد الله بن ابی الساج و خادم او در
واقعهٔ بزرگی روی داد بعد مقید و محبوس شد اسمعیل بن بلبل و فرستاد ابو العباس نزد ابی عبد الله بن سلیمان
بن وهب او را حاضر کرد و امر کتابت خود را باو تفویض داشت در روز سه شنبه بیست و دوم صفر سال دویست
و هفتاد و هشت و اسمعیل بن بلبل پیوسته معذب بعذاب بود و غل بسیار سنگین بگردن او بود تا مرد در ماه
جمادی الاولی سال دویست و هفتاد و هشت دفن کردند او را با غل و زنجیر امر کرد معتضد تمام ظروفی که در
خزانه بود آوردند دادند بفقرا گفت مسعودی نشست معتمد برای جمع روز نوزدهم شهر رجب سال
دویست و هفتاد و نه در مجلس خلافت چون شام شد غذا حاضر ساختند در عدد سر شتر در آن مجلس او حاضر
دو نفر از ندمای او یکی معروف به نفخ الملتم و دیگری به خلف الضحاک خوردند از آن غذا پسر ملتم در آن
مرد و ضحاک قبل از صبح و معتمد صبح کرد در حالتی که مرده بود پس داخل شد اسمعیل بن حماد قاضی نزد معتضد
و سلام داد براو به تسلیم خلافت و او اول کسی بود که سلام سلطنت باو داد و حاضر شدند شهود چند
از عدول مثل ابو عوف و حسین بن سالم و غیره نزد معتضد گفت بروید بر مردهٔ معتمد به بینید او را از غم
در مرده یا نجاده کرده یا او را کشته اند یا از اثر شراب بوده غلام خود بدر را هم فرستاد رفتند و او را
دیدند هیچ اثری از این آثار ملاحظه نکردند غسل دادند او را کفن کرده پس حمل کردند او را با تابوتی که برای
او آماده شده بود بسامره در آنجا دفن کردند خداوند عالم است بر علت مرگ معتمد لیکن بعضی گفته اند
در شراب بخشند سمی که حاصل میشود از بیش و از بلاد هند و جبال ترک و تبت می آورند بسبب آن هلاک
شد و آنکه میشود حاصل میکنند سم را از نوعی سنبل الطیب برای معتمد اخبار نیکو هست از وقایع ایام
و حوادث و جنگهای صفار و وقایعی که روی داد در دیار بکر از احمد بن عیسی بن شیخ و وقایع او در یمن
بیان کردیم تمام این مطالب را با غیر از اخبار او و حوادثی که هر سال از خلافت روی داد در کتاب اخبار
الزمان و اوسط لهذا مستغنی هستیم از ذکر آن در اینجا **باب صد و چهل و هفتم** در بیان خلافت المعتضد
بالله بیعت کردند با ابو العباس احمد بن طلحه معتضد بالله در روزی که مرد معتمد علی الله عم او در روز

سه‌شنبه هجدهم رجب سال دویست و هفتاد و نه مادر او ام ولد معروف به ضرار بوده وفات معتضد
روز یکشنبه بیست و ستم شهر ربیع الاول سال دویست و هشتاد و نه بوده خلافت او نه سال و نه ماه و
دو روز طول کشید مرد در مدینة السلام سن او چهل و هفت سال بود بعضی گفته‌اند به خلافت رسید
در سن سی و یک سالگی و مرد در سال دویست و هشتاد و نه بنابراین سن او چهل سال و چند ماه میشود بنا بر
اختلاف اصحاب تاریخ مابین چهل و چهل هشتم در بیان پاره از اخبار و وقایع ایام معتضد چون خلافت
منتقل شد باو تسکین یافت فتنه‌های مملکت و منتظم گردید بلاد و جنگها برطرف شد و اسعار به تنزل در
بغداد هرج و مرج برداشته شد و هر مخالفی اگرچه مظفر بود طریق مسالمت پیش گرفت و فتح کرد طرف شرق
و غرب را غلبه نمود بر اکثر مخالفین ظفر یافت بر هرون شاری که صاحب مملکت و قیم امر خلافت بود تمام
معارف از کل جهات باو منصرف شد فرستاده شد تمام ملوک و ارباب مناصب نزد او و برای او حاصل بود
از بیت المال نه هزار دینار و از طلا و نقره چهل هزار درهم و از دواب و الاغ و بغال و شتر دوازده هزار در
لکن با وصف این ملک بخیل بود و نظر میداشت بچیزهای که عوام بدان نظر میکنند حکایت کرده است عبدالله
بن حمدون که ندیم خاص معتضد بوده و در خلوت انیس و جلیس بوده که امر کرد معتضد که کنند از خشم او در آن
آذوقه و غیره آنها بکاهند گفت ابن حمدون تعجب کردم از این معنی در ابتدای امر خلافت از همین هرچه خرج و عدد آنها
هر ماه مال زیادی داد و خزانه میساخت با وصف این قلیل الرحم بود سفاک بود رغبت تمام داشت در خونریزی
و چون غضب میکرد بر غلمان و خصمای خود امر میکرد چاهی حفر میکردند نصف بدن او را معلقا در چاه میکرد
و خاک میریختند تا جان او تمام شد نقل کرده‌اند در باب عذاب نمودن او میگرفت کسی را که بر او غضب مینمود
قید و بند میکرد و امر میکرد پنبه می‌آوردند در گوش و بینی و دهن او میکردند تمام منافذ او را با پنبه میگرفت و از زیر
میکفت باد میکردند در او بطوری که جثه او عظیم میشد بعد دبر او را محکم سد میکرد بعد فصد میکرد او را
تا میمرد اغلب میبرد مردم را در بالای قصر برهنه و مکتوف و آنقدر تیر بر او میزد تا تمام شود بالجمله مردم را
بانواع عذاب معذب میساخت برای عذاب مردم حربی را متولی قرار داده بود رغبت کامل داشت به نسوان
و غنا قصری داشت معروف به ثریا طول آن سه فرسخ بوده وزارت او بر دو اندست عبیدالله بن سلیمان بوده
چون او مرد وزارت را محول کرد به قاسم بن عبیدالله در این سال که سال دویست و هفتاد و نه باشد سوار شد
معتضد روز عید فطر و رفت در مصلی که نزدیک منزل او بود برای نماز در رکعت اول شش تکبیر گفت و در رکعت
آخر یک تکبیر بعد از آن بالای منبر رفت و ابداً خطبه از او شنیده نشد در این باب بعضی شعرا گفته‌اند شعر

حضر الامام ولم یبین خطبته ÷ للناس فی حل ولا احرام
ماذا الا من حیاء ام بکن ÷ ماکان من عی ولد انجام

در این سال فرستاد حسن بن عبدالله معروف بابن جصاص رسولی از مصر برای خمارویه بن احمد با هدایای
زیاد و اموال کثیره بوده تا رسید نزد معتضد روز دوشنبه چهارم شوال و غرض تزویج دختر خمارویه بود و

وسعی بلیغ نمود معتضد جواب داد من خود او را بحباله نکاح در می‌آورم و در آورد ابن جصاص را هم متولی امر
تزویج نمود و حمل شد بتوسط ابن جصاص جهاز دختر خمارویه گفته‌اند در جهاز او گوهری بود گران بها که
او را خلیفه هم نداشته ابن جصاص ان را دزدیده بود و اعلام کرده بود که به دختر خمارویه مسمی به قطر الندی که مستقلا
آن جوهر نزد من امانت است تا وقت حاجت نزد قطر الندی برد و آن جوهر نزد او ماند و همان اسباب غنی او
شد و بعد از آن ابن جصاص در صدمات و محنتهای زیاد افتاد در زمان مقتدر و به همان سبب اموال زیاد
از او گرفتند و صداق او هزار هزار درهم بوده غیر از سایر اشیاء از قبیل جبات و امتعه و لطایف چین و هند
و عراق که حمل کرد معتضد نزد ابو الجیش و تخصیص داد ابو الجیش از آن اشیاء برای خود بلکه از جوهر که در آن در
یاقوت و انواع جواهر دیگر بید و تاجی بوده و وصول آن اشیاء بمصر در ماه رجب سال دویست و هشتاد بوده در بیت
کرده است ابوسعید احمد بن حسین بن منقذ گفت داخل شدم روزی بر حسین بن جصاص دیدم نزد او بود خریطه
از جواهر و سبحه که در نظر من خیلی مطلوب آمد گمانم این بود عدد آن شصت و از بیست است سؤال کردم چه قدر است
عدد سبحه گفت یکصد عدد و وزن هرکدام مثل دیگری است بدون زیادت و نقصان و هیچ تفاوت در وزن دانه تمام
یکصد دانه یافت نمیشود و بعد از آن دیدم شمشهای طلا که مانند نعلبان روی کرد مثل هیزم چون از منزل او بیرون
آمدم ملاقات کردم ابو العینا را پرسید بچه حالت دیدی این مرد را یا ابا سعید وصف کردم برای او آنچه دیده
بودم پس بلند کرد سر خود را بطرف آسمان و گفت اللهم انک لم تسأبیغی و بقیته فی العمی بعد شروع کرد بگریستن
بعد گفت الحمد لله علی هذه الحالة هیچ وقت شکر نکردم خدا را برای حالت کوری مکر این وقت رسیدم از آنها که
بمال ابن جصاص بودند بچه چیز ختم شده بود آن سبحه گفتند به یاقوت حمرا که آن یکدانه قیمتش زیاد تر بود از تمام آن
سبحه بوده است وفات ابو العینا در سال دویست و هشتاد و دو در بصره ماه جمادی الاخره کنیه او ابو عبدالله بوده
آمد از مدینة السلام به بصره با زورقی که در آن هشتاد نفس بود غرق شد آن زورق احدی نجات نیافت مگر ابو العینا
که خود را به تخته بند کرده جان بسلامت برد داخل شد به بصره در آنجا مرد دارا بود در فصاحت ابو العینا ما زبان آوری
و سرعت جواب و ذکاوت و رجحان کرده احدی از معاصرین او دارا نبوده اند برای او اخبار نیکو و اشعار ملیحه میباشد
با ابو الصقر وزیر او که بیان کردیم از کتب سابقه خود حاضر شد ابو العینا به مجلس بعضی وزرا و معاوضه کرد در باب
بعضی برامکه و کرم و وجود جود آنها و مبالغه زیاد نمود در این باب وزیر او گفت آنها بذل جودی نمی‌داشته‌اند
و مبالغه و اکثار نموده در این باب اینها را احمد تحسین گفته اند ابو العینا جواب داد اگر این طور است محدثین هم تو را
تعریف بذلک وجود میکنند وزیر ساکت ماند و مردم تعجب نمودند از جواب او وقتی اذن خواست وارد شود بر صاعد
بن مخلد وزیر شد حاجب گفت وزیر مشغول است طولی کشید از حاجب پرسید بچه کار مشغول است وزیر جواب داد
نماز میخواند ابو العینا گفت راست میگوئی و لکل جدید لذة غرض این بود که او تازه عهد است با اسلام و قبل از آن
شد ابو العینا بر متوکل در قصر او معروف به جعفری سال دویست و چهل و شش متوکل از او پرسید چه میگوئی
در باب خانه و قصر من جواب داد مردم بنا میکنند خانها را در دنیا تو بنا کرده دنیا را در خانه خود متوکل را از او خوش

خوش آید بعد سؤال کرد از شراب گفت مجوز دارم از قلیل آن و افتضاح دارم از کثیر آن متوکل گفت از این مقوله
بگذر و صحبت کن برای من گفت من مردی هستم محجوب و محجوب نرم است اشارهٔ او و منتظر میکند ما بودی که برای
کسی نظر نمیکند و هرکس در مجلس تو باشد خدمت میکند تو را و من دوست میدارم مخدوم باشم نه خادم
و ایمن نیستم من از آنکه نظر کنی بمن بچشم راضی و قلب غضبان یا بعکس پس اختیار کردم من عافیت را بر تعرض
بلا دیگر گفت متوکل نسبت داده اند یکی از خصایص تو بخش داده است جواب داد یا امیر المومنین این معنی را
خداوند هم مدح کرده است هم ذم که میفرماید نعم العبد انه اواب در سوره و دیگر میفرماید همّاز مشّاء بنمیم
چنانچه شاعر میفرماید

شعر

اذا انا بالمعروف لم الك صادقا ؛ ولم اشتم النكس اللئيم المذمما
ففيم عرفت الخير والشر باسمه ؛ وشق لی الله المسامع والفما

بعد پرسید از کدام بلد هستی گفت از بصره پرسید چه میگوئی در باب بصره گفت آب آن تلخ و حرارت آن عذاب است
وزیر متوکل عبدالله بن یحیی بن خاقان بود پرسید چه میگوئی در بارهٔ او گفت خوب بنده ایست که تقسیم کرده است
عبادات را بین طاعت خدا و خدمت تو داخل شد میمون بن ابراهیم متوکل پرسید از ابو العیناء در باره او چه
میگوئی گفت دستی است دزد و دبری است فاخر که او بمنزله یهودی است احسان او از روی تکلیف است و اساءت
او طبیعی است متوکل خندید او را صله داد و روانه نمود در سال دویست و هشتاد و سه آوردند از جانب عمرو بن
لیث صفار هدایای زیاد بجهت معتضد یکصد دابه از شترهای خراسان و الاغهای زیاد و صندوقهای متعدد
و چهار هزار هزار درهم من جمله بتی بود از مس بصورت زنی که چهار دست داشت و دو کمربند از نقره مرصع
بجواهر احمر و ابیض و مثل آن و ماننده دست این زن بتهای کوچک و جوهی بود که بر آنها زینت و جواهر زیاد بود
و آن تمثال بر گوسالهٔ بود که می کشیدند آن صورت را الاغها آوردند تمام هدایا را در خانهٔ معتضد و تمثال را
گذاردند در مجلس شرطه بطرف شرقی تا سه روز برای تماشای مردم بعد بردند بخانهٔ معتضد در روز پنجشنبه
پنجم شهر ربیع الاول از این سال مردم نام نهادند آن تمثال را مشغل بواسطه اینکه باز داشت آنها را از اعمال
خود و مدتی بدان مشغول بودند و آن تمثال را عمرو بن لیث آورده بود از بلادی که فتح کرده بود از طرف هند و سند
و جبال هند از طرف بلاد لیط و معرج و بلاد و بلاد دو ارکه آنها ثغور است باقی تا این سال که سیصد و سی
و دو باشد و در آن بوده اند اکابر و امم مختلفه از شهر و بدو من جمله از آن بلاد کابل و ماجان است که متصل
به بلاد زابلستان در حج بیان کردیم در سابق این کتاب در اخبار امم ماضیه که زابلستان معروف است به بلاد فیروز بن
کبک که از سلطان زابلستان بوده در زمان هرون الرشید رفته بوده است علی بن عیسی بن ماهان بطلب
خوارج در طرف سند و جبال آن در حج و زابلستان فتوحات زیاد کرده بوده است که هیچ مثل آن فتوحات نکرده
بود و در این باب میگوید احمی شاعر معروف بابن قذافی

شعر

کاد عیسی یکون ذا القرنین ؛ بلغ المغربین والمشرقین

لم یدع کابلا

لم یدع کابلا ولا زابلستا ؛ ن فی حولها الی الرخجیین

بیان کردیم در سابق کتب خود اخبار قلاع فیروز بن کبک که سلطان بود در زابلستان که نیست در قلاع عالم
بنابر عقیدهٔ صاحبان اطلاع و بصیرت باخبار عالم محکم تر و مرتفع تر از آن قلاع بعلاوه مشتمل بر عجایب چند
ایضا بیان کردیم در کتب سابقهٔ خود عجایب عجایب این دیار را تا بلاد طبس و بلاد خراسان و اتصال آن
دیار را به سجستان و عجایب طرف شرق و غرب را از دایره و با امم مختلفه که در طرف معمورهٔ آن جهات بوده
آمدند اهل بصره نزد معتضد با کشتیهای چند که در آن کشتیها جماعتی از خطباء و متکلمین و اهل ریاست
و شرف و علم بودند من جمله ابو الخلیفه فضل بن حباب جمحی است که مولای آل جمح بود و پس شکایت کردند نزد
معتضد از تنگی و سختیهای زمان و قحطی و جور عمال و صدا بضجه و صیحه بلند نمودند در کشتیها معتضد هم
نشست در عقب حجاب و امر کرد وزیر خود قاسم بن عبیدالله و غیر او از کتاب نشستند و حکم کردند برای اهل
بصره و آنچه شکایت داشتند بعد اذن داد بصریین را داخل شدند مقدم بر آنها بود ابو خلیفه و بر سر کشیده
کشیده بودند طیلسانها و حجاب بر سر خود قرار داده بودند با هیئتهای نیکو معتضد مستحسن شد وضع آنها را
و اول کسیکه نطق کرد از بصریین ابو خلیفه بود گفت خراب شد معموره و اموال فانی شد مصائب در گرد بر ما محیط
و بلایا پی در پی بما وارد شد هر مردی در ظلمت مانند ضباع و عقاب تمام شد قلاع و بخرابی نهاد نظر عطوفت
کن بر ما بچشم بزرگی تا مستقیم شود امور والا تباه میباشیم بالجمله ابوخلیفه بیانات وافیه نمود وزیر معتضد
گفت تو را مرد مؤدبی می بینم جواب داد بلی این مجلس محل مؤدب است وزیر سؤال کرد با ابو خلیفه چه قدر ما بید
داد در خمس شتر گفت در پنج شتر یک گوسفند و در ده شتر دو گوسفند بعد صحبت کردند در واجبات شتر بعد از آن
در باب گاو و غیره بزبان فصیح و خطاب نیکو بنحوی که معتضد تعجب کرد و گفت بنویس در هر مورد که بخواهند
اجابت کن تمام سؤالهای آنها را بوده است ابو خلیفه در نهایت بلاغت و از زمان کوچکی فصیح و بلیغ بوده
برای او اخبار و نوادر چند است که دیوان کرده اند من جمله بعضی از عمال خراج در بصره برگشته بود از عمل خود
ابوخلیفه هم برگشته بود از مجلس قضاوت خود عامل را فرستاد نزد ابو خلیفه که میهمان نحوی صاحب ابی العباس
مبرد امروز دعوت کرده است مرا با تو و جمعی دیگر را این از آنها و بساتین ابو خلیفه هم قبول کرد و رفتند در
نهری از انهار بصره و بصحرا برده بودند لوازمات اکل و شرب را و آن وقت زمان خرما بوده و تمام بستان
مملو بوده از مردم و زارعین چون در آن بستان جمع شدند یکی از حضار پرسید از ابو خلیفه خبر ده مرا از قول
خداوند که میفرماید قوا انفسکم و اهلیکم نارا این واو در این آیه چه محلی دارد از اعراب ابو خلیفه گفت
محل او رفع است و لفظ قوا صیغهٔ امر است برای جمع مذکر بعد پرسید برای مفرد مذکر و برای تثنیه چه استعمال
میشود گفت برای واحد از رجال لفظ ق و برای تثنیه قیا بعد پرسید برای مفرد مؤنث و تثنیه مؤنث
و جمع مؤنث چه استعمال میشود جواب داد برای مفرد قی و برای مؤنث قیا و برای جمع مؤنث قین بعد گفت
بطور مجمله سؤال میکنم از تو که بگوئی برای مفرد و تثنیه و جمع مذکر و مفرد و تثنیه و جمع مؤنث چه نحو استعمال

میکنند گفت ابو خلیفه بطور مجلسی فیا فواقی فیا فیبن در نزدیکی آنها جمعی از انواع و رغبت بودند چون شنیدند این حرف را تعظیم کردند ابو خلیفه را و نگذاردند خارج شود مگر بعد از اجرا بات لایقه بیان کردیم نوادر اخبار ابو خلیفه و اخبار و مخاطبات او را بقاطر خود هنگامیکه او را انداخته بود و آنچه را که در دهان بدان تکلم نمود در خانه و غیر ذلک در کتاب اوسط وفات ابو خلیفه در بصره بود سال سیصد و پنج در سال دویست و هشتاد و شش آمد معتضد در آمد بعد از وفات احمد بن عیسی بن شیخ عبد الرزاق و محصن شده بود در آنجا ولد او محمد بن احمد بن عیسی بن عبد الرزاق معتضد فرستاد لشکر خود را او را محاصره نمودند روایت کرده است علقمة بن عبد الرزاق از قول رواحة بن عیسی بن عبد الملک و او از شیلة بن شهاب یشکری گفت و ذکر و معتضد به محمد بن احمد بن عیسی بن شیخ برای اتمام حجت بر او چون خبر رسید به ام شریف فرستاد عقب من گفت یا شهاب چگونه می بینی امیر المومنین را در خلافت گفتم سلطانی عادل است امر بمعروف را فعال برای جزات دافع اهل باطل خاشع و خاضع برای اهل حق گفت ام شریف اولا الله اهلیت همین مقامات و مراتب را دارد چگونه این طور نباشد و حال آنکه ظل الله ممدود است بر بلاد و خلیفه مؤتمن است بر عباد عزیز است دین او و سنت او ثابت است شریعت او بعد پرسید چگونه دیدی صاحب مرا که مراد پسر برادر او محمد بن احمد باشد گفتم دیدم او را غلامی جوان احاطه کرده اند او را سفهاء او و هم استمداد میجویند بآراء آنها و قبول میکند اقوال آنها را کلمات مزخرف بآو میگویند پس گفت ممکن است مکتوبی برای او ببری شاید او را منصرف سازم از معاشرت با سفهاء گفتم بلی او هم مکتوب لطیفی نوشت مشتمل بر نصایح و مواعظ و در آخر آن این ابیات را درج کرد

شعر

اقبل بفجر ام قلبها وجع ٭ علیک خوفا واشفاقا وقل سددا

واستعمل الفکر فی قولی فانک ان ٭ فکرت الفیت من قولی لک الرشدا

ولا تثق برجال فی قلوبهم ٭ ضغائن تبعث الشنآن والحسدا

مثل النعاج خمول فی بیوتهم ٭ حتی اذا انهوا الفیتهم اسدا

وداو ذلک والادواء ممکنة ٭ واذ طبیبک قد القی الیک یدا

واعط الخلیفة ما یرضیه منک ولا ٭ تمنعه مالا ولا اهلا ولا ولدا

واردد اخاک شکر و لا یکون له ٭ ردا من السوء لا اشمت به احدا

گرفتم مکتوب را و بردم نزد محمد بن احمد چون نظر کرد در آن انداخت نزد من گفت یا اخا یشکر چه اعتنائی بآراء و اقوال زنها باید پس رفتم نزد امیر المومنین و قصه را نقل کردم گفت کجاست مکتوب ام شریف بیرون آوردم دادم دید و تعجب کرد از اشعار آن و گفت والله امید وارم او را شفاعت نمایم بیشتر از قوم چون فتح آمد واقع شد و محمد بن احمد امان خواست بواسطه سختی و شدتی که در قتال حاصل شده بود ذکر امیر المومنین بمن و گفت یا شعلة بن شهاب الیا نزد شما از ام شریف چیزی هست گفتم نه والله یا امیر المومنین گفت بروید این خادم تو میا

اورا در میانه زنها پیراستال کرده رفتم چون نگاه کرد بمن ام شریف انشاد کرد این اشعار را شعر

وریب الزمان وصرفه ٭ وعتوه کشفا القناعا

واذل بعد العز منا ٭ الصعب والبطل الشجاعا

ولقد نصحت فما اطعت ٭ وکم حرصت بان اطاعا

فابی بنا المقدور الا ٭ ان نقیم او نباعا

یا لیت شعری هل نری ٭ یوما لفرقتنا اجتماعا

بعد گریست و دست خود را بر دست خود زد گفت یا شهاب گویا من دیدم آنچه را که دیدم انا لله و انا الیه راجعون گفتم یا ام شریف که امیر المومنین فرستاده است مرا نزد تو بواسطه حسن رای و عقلی که در تو دیده است گفت ام شریف ممکن است برسانی مکتوب مرا باو گفتم بلی پس نوشت این ابیات را به خلیفه شعر

قل للخلیفة والامام مرتضی ٭ وابن الخلائق من قریش الابطح

بک اصلح الله البلاد واهلها ٭ بعد الفساد وطالما لم یصلح

وتزحزحت بک هضبة العز التی ٭ لولاک بعد الله لم تتزحزح

واراک ربک ما تحب فلا تری ٭ ما لا یحب فجد بعفوک واصفح

یا بهجة الدنیا وبدر ملوکها ٭ هب ظالمی ومفسدی للمصلح

پس برداشتم مکتوب را و رفتم نزد امیر المومنین معتضد چون عرضه دادم بر او تعجب کرد امر کرد دست لباس و مال فرستادند برای او با پسر برادر او محمد بن احمد در گذشت از جرم اکثر اهل و کسان ام شریف بواسطه او و نوشت معتضد به احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف موافقه رافع بن هرثمه را که در سال دویست و هفتاد و هفت بوده حرکت کرد احمد بن عبد العزیز برای رافع و ملاقات کردند در ری در بیست و سیم ذی قعده در آن سال و جنگ میانه آنها مشتعل شد چندین روز و ظفر از طرف رافع بن هرثمه بود و در سال دویست و هشتاد آمد به بغداد مردی معروف به محمد بن حسن بن سهل تصنیفات چند داشت و با او بود عبید الله بن مهتدی ایضا کتابی دارد که ما اخبار او را ذکر کرده ایم در اخبار علی بن محمد صاحب زنج با جماعتی از مستامنه و عسکر علوی و رجال دیگر جمع شدند و بیعت کردند با یکدیگر برای بیعت با او و گفتند مردی است از آل ابی طالب و عزم کردند یک روز بروند در بغداد و قتل کنند معتضد را پس روزی وارد شدند به بغداد و گفتند مردی که از آل ابی طالب است او را نمی شناسیم هیچ تدبیر آنها و بیعت کرده است لیکن او را ندیده ایم و محمد بن حسن واسطه میانه ما و او بوده پس اراده کرد معتضد بالله محمد بن حسن که دلالت کند او را بآن مرد که با او عهد و میثاق بیعت نموده تحاشا کرد و مبالغه او را با معتضد گفتگوی زیاد واقع شد هر چند مطالبه کرد معتضد این بود که هر گاه مرا در آتش بسوزانی زیاده بر آنچه از من شنیدی نخواهی شنید و هر معامله میخواهی با من بکن معتضد امر کرد آهن بلندی داخل کردند در دبر او و از دهن او بیرون آوردند و آتش زیادی مشتعل کردند در اطراف او تا مرد در حضور معتضد و آیت اشهر اینست که او را

دادند او را میانه سر نیزه و بستند او را و گذاردند بالای آتش تا شعله آتش او را بریان کرد بعد بیرون آوردند
بصلابه زدند میانه جسر در طرف غربی و در این سال حرکت کرد معتضد بطلب اعراب بنو شیبان که سرکشی کرده
بودند و فساد زیاد بهم رسیده بود بواسطه آنها و در طرف جزیره جنگ میانه آنها واقع شد تا معتضد کشت
جمعی را و اسیر ساخت جمعی را و فرستاد بموصل و در این سال فتح کرد ابو عبید الله بن ابی الساج مراغه را که از بلاد
اذربایجان است و در این سال وفات کرد احمد بن عبد العزیز ابی دلف و فتح کرد در آن سال احمد بن ثور
عمان را حرکت او از بلاد بحرین بود جنگ کرد با طایفه اباضیه که قریب دویست هزار بودند و سردار آنها صلت بن
مالک بود قتل زیاد از آنها نمود حمل کرد سرهای آنها را به بغداد و در آن سال داخل شد معتضد به بغداد که
از جزیره برگشته بود و در این سال داخل شد عمرو بن لیث به نیشابور و در این سال دختر محمد بن ابی الساج را
دادند به بدر غلام معتضد بیان کردیم خبر ابن ابی الساج و تزویج دختر او را به بدر در حضور معتضد و در حرکت
ابن ابی الساج را از باب خراسان براذربایجان در کتاب اوسط و در این سال حرکت کرد اسمعیل ابن احمد بعد از
وفات برادر خود نصر بن احمد و استیلاء او بر خراسان بر زمین ترک و فتح کرد بلدی از بلاد آنها را معروف به داد
الملک و اسیر کرد خاتون زوجه سلطان را با پانزده نفر از ترک و ده هزار نفر آنها را بقتل رسانید اسم آن سلطان
طفکر بوده و این اسم در واقع لقب بوده برای هر سلطانی از آنها بیان کردیم در سایر این کتاب پاره از اخبار
ترک و اجناس و اوطان آنها را همچنین در کتب سابقه خود هم بیان کردیم و در سال دویست و هشتاد و یک
جنگ واقع شد میانه وصیف خادم ابن ابی الساج با عمرو بن عبد العزیز در بلاد جبل بیان کردیم خبر او را در
کتب سابقه خود حرکت کرد معتضد در این سال بطرف جبل بواسطه اموری که بعرض او رسانیده بودند
من جمله قصه محمد بن زید علوی حسنی صاحب طبرستان بر ولایت و ادعای خود علی مکتفی پسر خود را امر کرد
بران قزوین و زنجان و ابهر و قم و همدان را برگشت معتضد به بغداد مقلد کرده بود اصفهان و کرج را بعمرو
بن عبد العزیز بعد از ولد ابی دلف و حرکت کرد در آن سال طغج بن جف اخشید که صاحب مصر است در این سال
سیصد و سی و دو با عساکر کثیره از دمشق داخل شد بطرسوس و جنگ کرد نافع نمود لوی را که در طرف بلاد
بر غوث و درب راهب است و در این سال آمد معتضد بر حمدان بن حمدون و محصور کرد او را در قلعه معروف
به صواره نزدیک چشمه زعفران و آمدند اسحق بن ایوب عنبری و آنها که با او بودند از اصحاب نزد معتضد بیان
کردیم در موردی از این کتاب خبر حمدان بن حمدون و واقعه او و رفتن او بکوه جودی و عبور او را از دجله و
مکاتبه با سعد و دخول لشکر معتضد در شب بر اسحق بن یعقوب و خراب کردن معتضد قلعه مذکوره را که حمدان
انفاق کرده اموال زیاد نسب حمدان ابن حمدون است حمدان بن حمدون بن حرث بن منصور بن لقمان و او جد ابی محمد
حسن بن عبد الله است ملقب بناصر الدوله و در این وقت که سال سیصد و سی و دو است همچنین قصه حسن بن
حمدان و طلب کردن او هرون شاری را گفت مسعودی در سال دویست و هشتاد و دو کشت ابو الجیش خمارویه
بن احمد بن طولون را در دمشق که بنا کرده بود در بالای کوهی طرف دیر مروان قصری و در آن شب شرب نمود

ودرآن قصر

و در آن قصر نزد او بود طبخ آورده بودند او را چند میل فاصله از قصر کشتند و بر صلابه زدند بعضی او را ایشان زدند بعض
گوشت ران او را بیرون آوردند و خوردند آن گوشت را سیاهها که غلام ابی الجیش بودند بیان کردیم اخبار سودان
و صقالبه و روم و چین را در کتاب اخبار الزمان که اهل چین بیشتر اولاد خود را خصی میکنند یعنی بی بیضه
چنانچه اهل روم هم همین کار را میکنند با اولاد خود چنانچه هر چه را که طبیعیین فلاسفه گفته اند در این
باب گفته است مدائنی که معویه بن ابی سفیان داخل شد روزی بر زن خود فاخته که صاحب عقل و هوش
بود و همراه معاویه بود یک نفر خصی فاخته مکشوف الراس بود معویه گفت بفاخته این شخص خصی است فاخته
جواب داد یا امیر المومنین حلال میکنی آنچه را که خداوند حرام کرده است معویه برگشت و فهمید او حق میگوید
و داخل نکرد بر حرم خود خصی تکلم کرده اند مردم در این باب و فرق گذارده اند میانه مجبوب و مسلوب اول
رجالی میباشند که غالب میباشد شهوت آنها و بهم عکس لیکن این معنی خلاف است بلکه آنها که در خلقت
اثر ظاهری از آلت رجولیت ندارند مرد میباشند و نداشتن عضوی از اعضاء جسد باعث نمیشود که آنها را خنثی
بدانند بودن یا عدم اثبات ریش و آنها که گفته اند بر اینها آن مخلوق به نساء اشبه میباشند غرض از اخبار
از تغییر فعل باری تعالی زیرا که خداوند خلق فرموده است آنها را باین خلقت بیان کردیم علت بدبوئی زیر بغل
مخلوق سیاه را بدون اشخاص سفید بالجمله حمل کردند ابو الجیش را در تابوت بمصر این خبر رسید بمصر بیرون
آوردند او را از تابوت و بر تخت گذاردند در باب مصر بیرون آمد ولد او و سایر امراء و اولیاء در جلو آنها
بود قاضی ابو عبید الله محمد بن عبده معروف به عبدان و نماز گذارد بر او در شب حکایت کرد ابو بشر الدولابی از
عبد الله بخاری که شیخی بود از اهل عراق و قراءت میکرد در خانهای آل طولون و در مقابر آنها بیتوته کرده بود
و آورده بودند نزد قبر ابو الجیش را برای اینکه وارد قبر کنند جماعتی از قراء با او مشغول قراءت سوره دخان بودند
پس ابو الجیش را از تحت بالش آورده وارد قبر ساختند رسیدیم در آن حین باین آیه خذوه فاعتلوه الی سواء
الجحیم ثم صبوا فوق راسه من عذاب الحمیم ذق انک انت العزیز الکریم بر تخفیف عذاب خود را خفیف نمودیم
و حیا کردیم از تحت او از جمله اخباری که در باب حزم معتضد و حیله او در امور ذکر کرده اند این است که از بیت
المال برای رسوم لشکر ده بدره فرستاد در منزل صاحب لشکر برای اینکه بر لشکر قسمت نماید همان شب نقب زدند
بان منزل و ده بدره را دزد بردند چون صبح شد نظر کردند به نقب دیدند مال را بس امر کرد و تیس پاسبانها را آوردند
که مونس عجلی بود و گفت این مال از سلطان و لشکر است باید بیاوری مال را یا آنها که نقب زده اند و الزام
میکنم تو را باین امر پس مونس عجلی هم وقت در طلب دزدها جمع کرد آنها را که در سابق دزد معروف بوده اند
و توبه نموده اند و اقعه را برایشان نقل کرد و آنها را تهدید نمود و از آنها مطالبه کرد دزدها آنها متفرق شدند
بطلب دزد در خانهها و بازارها و عزفهها و دکاکین نیافتند کسی را مگر یک مرد ضعیف با لباسهای کهنه
و حالت مغشوش گفتند این است صاحب این عمل زیرا که او غریب و اهل غیر این بلد است قوم تمام اتفاق کردند
بر اینکه او این نقب را زده و مال را برده مونس عجلی رو کرد باو گفت تو با کی همدست بودی و اصحاب و اعوان

تو در این کار دخل بوده گمان تمکین تو به تنهائی قادر باشی بر بردن این بدره یک سبب اقرار کن بر تفصیل و ما جرای این دزدی
آن مرد انکار کرد از این معنی بعد بلطف و ملایمت از او اقرار خواست و وعده خواست و او را وعده جایزه و مال
زیاد باز آن مرد انکار کرد پس تهدید کرد او را اقراری از او ندید چون مایوس شد از اقرار او شروع کرد در عقوبت و
اذیت او باز اقرار نکرد او را در قید و بند انداخت بر تمام اعضا و جوارح او صدمه وارد آورد به نحوی که او از حالت و توانائی
و عقل افتاد و اقراری از او ظاهر نشد این خبر به معتضد رسید حاضر کرد صاحب جیش را و گفت دزد بیت المال را اگر
او را به این قدر صدمه زده اند که قریب به هلاکت است او را امان باید باشد و تو ضامن هستی هر گاه تلف شد پس
امر کرد اطبا و جراح حاضر ساختند مشغول مرهم و معالجه شدند و مواظبت از دوا و غذا نمودند تا در مدت
قلیلی معالجه شد در جسم و توانائی او قوت حاصل شد خبر دادند به معتضد که حالت او مبدل به صحت شد او را
احضار کرد و از حالت او سؤال کرد حمد و شکر کرد از معتضد بعد سؤال کرد از مال باز انکار کرد معتضد گفت
این مال را یا تمام برده یا بعضی از آن را هر گاه تمام عاید تو شده باشد گمان ندارم تا قبل از مرگ تو آن مصرف
شود و اگر بمیری دزدی و وبال آن بگردن تو خواهد ماند و هر گاه بعضی از مال را برده باشی من می‌بخشم به تو پس اقرار
کن بدان و الا تو را بقتل میرسانم و مال بعد از تو فایده ندارد و هر گاه اقرار کنی به مال ده هزار درهم به تو میدهم و مقرری
میدهم به تو در هر ماه ده دینار که کفایت اکل و شرب و لباس تو را بدهد و در نزد خود تو را عزیز و محترم میدارم
و خلاصی حاصل نمیکنی از قتل باز آن مرد ابا کرد بعد قسم داد او را بقرآن و گفت عما قریب مال را بدست می آورم و هر گاه
بدستم آوردم بعد از این قسم تو را بقتل می آورم آن مرد باز انکار کرد معتضد گفت دست خود را بگذار بر سر من و
قسم خور بحیات من او هم دست گذارد که من مال را نبرده و تهمت بسته اند معتضد گفت هر گاه خلاف آن ظاهر
شود تو را بقتل میرسانم مرد هم گفت اگر خلاف آن ظاهر شد خون من بر تو حلال معتضد امر کرد سه نفر غلام سیاه
حاضر ساختند و مقرر داشت ملازمت آن مرد را نمایند بنوبت آنها هم ملازم او شدند چند روز و نگذارند او
را بخوابد یا تکیه دهد تا ضعف بر او مستولی شد بنحوی که نزدیک به تلف رسید پس امر کرد او را حاضر ساختند
با او صحبت کرد و قسم داد او را باز ابا و انکار کرد و برائت حاصل نمود معتضد بحضار گفت قلب من سرایت کرد که این
شخص سارق نیست و هر چه در باره او گفته اند کذب و تهمت است و ما در باره او گناه کردیم از او حلیت طلبید بعد
امر کرد تا از برای او طعام آوردند شراب هم حاضر ساخته اذن جلوس با او داد مشغول شرب شدند شراب پیچ در پیچ
با او داد بطوری که مست و لایعقل آن مرد افتاد بعد امر کرد قدری روایح طیبه بمشام او دادند تا قدری بحال
آمد لیکن حالت سکر و خواب او را داشت معتضد نزدیک او آمد گفت حکایت کن برای من چگونه مال را بردی و نقب
زدی از کدام طرف مال را بردی و کی همراه تو بود آن مرد در آن حالت گفت من تنها حیل این امر بودم و خارج شدم
از همان راهی که رفته بودم و در مقابل آن خانه حمامی بود که خراب و هیزم ریز باد نزدیک آن مجتمع بود مال را در زیر
آن پنهان کردم معتضد امر کرد آن مرد را بردند در فراش خود خوابانیدند و فرستاد مال را از همان محل آوردند بعد
از آن حاضر کرد مونس عجلی و وزیر و ندما را و مال را با آنها نمود بعد امر کرد آن مرد را بیدار نمودند در حضور

اصحاب باز

اصحاب باز استنطاق نمود و اقرار خواست از او مرد انکار کرد و آنگاه گفت مال را آوردند و آن مرد را مخاطب
ساخت مگر نیست این مال و در فلان محل که از روی مستی دزد ساقط شد پس امر کرد منافذ او را از دهن و
گوش و بینی و غیره را از پنبه محکم کردند و از دبر او آنقدر باد دمیدند در بدن او که مملو شد از باد مثل خیک
باد شده تمام اعضا و جوارح او متورم شد بعد حاضر کرد اطبا را در عرقی که بالای دو ابروی او است شکافتند
پس شروع کرد باد و خون بیرون آمدن تا سرد شد و جان سپرد بوده است در بغداد مردی بر سر گذر که برای
مردم قصه میگفته از حکایات ظریفه و مضحکه معروف بوده بابن مغازلی نهایت حذاقت را داشته در این
عمل هر که او را میدید و کلام او را میشنید لابد میخندید بلا اختیار قول او است که روزی در خلافت معتضد نزد باب
او قصه و حکایت میگفتم ناگاه یکی از خدام او رسید منهم شروع کردم در حکایت بعضی خندیدند خادم را نهایت
عجب و حیرت دست داد از حکایات و نوادر من بعد منصرف شد از من طولی نکشید معاودت کرد دست
مرا گرفت گفت چون از پیش تو در گذشتم رفتم نزد امیر المؤمنین معتضد قصه و شرح تو را باز گفتم معتضد
خندید لیکن انکار کرد صاحب آن را گفتم یا امیر المؤمنین صاحب آن حاضر است در باب و مردی است معروف
بابن مغازلی که همه خندانند و حکایت میگوید از هر قبیل حکایت اعرابی و ترکی و مکی و نحوی و نبطی و
زنجی و سندی و آن را مخلوط میسازد بنوادر مضحکات پس امر کرد تو را احضار کنم هر قدر جایزه بتو داد نصف
آن از منست منهم بطمع جایزه بزرگ معتضد افتادم گفتم یا سیدی من مردی هستم ضعیف و معیل
منت بگذار بر من هر گاه جایزه را سدس آن یا ربع آن از تو باشد قبول نکرد خادم مگر نصف را منهم
قبول کرده رفتم وارد مجلس معتضد شده سلام و تحیت گفتم او را او هم جواب سلام داد و نگاه میکرد در کتابی
بعد سر برداشت از کتاب گفت تو ابن مغازلی هستی گفتم بلی یا امیر المؤمنین گفت بمن خبر داده اند تو حکایات
و قصص عجیبه و غریبه نقل میکنی ظرایف و مضحکات زیاد داری گفتم بلی یا امیر المؤمنین حاجت مرا
باین کار وا داشته جمع میکنم مردم را و نزدیکی میدهم قلوب آنها را به حکایات معتضد گفت بگو حکایتی
و فن خود را ظاهر ساز هر گاه خندانیدی مرا پانصد درهم بتو میدهم و هر گاه نخندانیدی حقی نداری بلکه
از این خیک بادشده ده ضربت بتو میزنم پیش خود خیال کردم هر گاه اسباب ضحک او را فراهم بیاورم این
صد به خیر نیست زیرا که ضربت خیک بادشده صدمه ندارد دیدم خیکی بادشده در زاویه خانه افتاده
بالجمله شروع کردم در حکایات و ظرایف و لطایف با کمال نفاست عبارات باقی نگذاردم حکایتی را
که نقل کردم از اعرابی و نحوی و مخنث و قاضی و نبطی و سندی و زنجی و آنچه در خزانه خاطر داشتم تمام
ساختم و تمام خدام از دست دادن خنده فرار میکردند از مجلس و صداع بر من عارض شد و اصلا اثر ضحکی
از او ظاهر نشد گفتم یا امیر المؤمنین تا امروز مثل تو ندیده ام زیرا که آنچه در خاطر داشتم گفتم و احدی نیست
که از حکایات من نخندد و حالت خنده در تو ندیدم یک نادره دیگر نزد من باقیست گفت بگو گفتم یا امیر
وعده دادی مرا بعوض جایزه ده ضربت بزنی سؤال میکنم تو را مضاعف کنی جایزه خود را و غرض این بود

حالت خنده با او دست دهد از این معنی هم اثری ظاهر نشد و بدر را امر کرد غلامی دست مرا گرفت و انداخت
و از آن جنگ منفوخ ده ضربت زد بمن معلوم شد در آن سنگهای مدور انداخته بودند نزدیک بود که
من و اعضای من از یکدیگر جدا شود نور از چشم من بیرون رفت چون ده ضربت تمام شد خواست ده ضربت
دیگر که سؤال کرده بودم بزند گفتم یا سیدی نیست در دنیا و آخرت چیزی بهتر از امانت خادمی که مرا
آورد نزد تو ضمانت کردم که نصف جایزه تو را با او بدهم هر چند بیشتر و اکثر خود را دهد زیاده من مضاعف کرد
من سهم خود را بردم نصف دیگر را بخادم بده معتضد از این حرف خندید بطوریکه مستلقیا افتاد چون
خنده او تسکین یافت امر کرد خادم را که مرد بلند قامتی بود آوردند یک ضربت باو زدند پرسید یا امیر المؤمنین
جرم و خطای من چیست که مستحق مکافات گشته ام گفتم این ضربت ها جایزه منست و تو شریک میباشی در
جایزه من نصف آن را من تحمل کردم نصف دیگر باقیست از تو میباشد پس شروع کردند بزدن در آن اثنا گفتم
به معتضد این خادم هنگامی که میخواست مرا بیاورد گفت هرچه امیر المؤمنین جایزه داد تنصیف میکنیم با او جواب
دادم من مردی هستم فقیر و معیل جایزه که امیر میدهد ربع یا سدس آن را بتو میدهم و هر گاه میدانستم جایزه
امیر این است تمام را باو میدادم معتضد از این حرف بیشتر خندید تا ده ضربت خادم تمام شد و در حالت
خنده فرو نشست و از زیر مسند کیسه بیرون آورد دارای پانصد درهم بمن داد و گفتم یا امیر المؤمنین شکوک امانه
و بداست خیانت در ام را تقسیم میکنیم بهمان عهدی که با هم نمودیم و در سال دویست و هشتاد و دو وفات
کرد اسمعیل بن اسحق قاضی و حرث بن اسامه و بلال بن علاء رقی و در سال دویست و هشتاد و سه آمد معتضد
در تکریت و حرکت کرد حسن بن حمدان با اولیا برای جنگ هرون شاری و میانه آنها جنگ عظیمی واقع شد
و او را شکست داد و آورد حسن او را با برادرش بحالت اسیری نزد معتضد تا داخل شد معتضد به بغداد و نصب
کردند قبه ها و علمها و راهها را زینت دادند و هنگامی که معتضد مرتب و منظم در باب معروف به شماسیه
صف زدند خلعت داد معتضد حسن بن حمدان را بخلعت فاخر و طوقی از طلا بگردن او انداخت جماعتی
از سوارها و حسن را نیز خلعت داد با رؤسای اصحاب او و مستظهر و مشتهر ساخت آنها را بکرامت و هیئت
خود بعد امر کرد شاری را سوار کردند بر فیلی و بر او انداخت دراعه دیباج و بر سر او برنس طولانی از خز عقب
او سوار کرد برادرش را بر شتری که کوهان داشت دراعه دیباج و برنس خز هم بر او انداخت و حرکت داد آنها
عقب حسن بن حمدان و اصحاب او بعد از آنها داخل شد معتضد با قبای سیاه و کلاهی سواد بر اسب در طرف
یسار او برادرش عبد الله ابن موفق و در عقب غلام او بدر و ابو القاسم عبید الله بن سلیمان بن وهب
وزیر او و پسر او قاسم بن عبید الله مردم آشکار نمودند در دعای معتضد و از طرف شرقی تا جانب غربی
جمعیت حاضر بود و جمعی در زورق بودند آن زورق غرق شدند تقریبا هزار نفر از مرد و زن غیر از آنها که معروف
نبودند بعضی مردم را از دجله بیرون آوردند مجمر و صحیفه زیادی از طرفین برخاست در این اثنا بعضی از
غواصها طفلی را از دجله بیرون آوردند با لباسهای فاخر از طلا و جواهر تنی در میانه مردم که چشمش

بر او افتاد شروع کرد لطمه بسر و صورت خود زدن بطوری که خون از بینی او جاری شد و خاک بر سر خود میکرد
خواهش کنند یا سیدی مرده است او را صحیح و سالم بیرون آوردیم پس شیخ او را گرفت سوار کرد بر الاغی
و برد مردم تماشای حالت شیخ را میکردند تا مردی از تجار معروف بیشتر آمد هنگامی که این خبر باو رسید
گمان که طفل در دست مردم است او را در واقعه شیخ خبر دادند مرد تاجر با جمعی از تجار مبهوت و متعجب ماندند
هرچه سؤال کردند از شیخ اثری ظاهر نشد معلوم شد طفل تاجر را شیخ بحیله برده و زیور و اسباب او را ربوده
گفته اند آن شیخ در نهایت محیل و مکار بوده از جمله حیله های او این بوده که از اول صبح میرفته بدر خانه بعضی
بزرگان و مشاهیر با کیسه و زنبیل و لباسهای کهنه و طرحی محاذی ایستاده بدون اینکه تکلم نماید و طرح میزده
باب در کاکین حوالی خانه خراب میکرده چون صاحب بیت آگاه میشده بیرون می آمده شیخ را میدیده بخرابی
مشغول است میگفته است یا عبد الله چه میکنی تو را باین کار باز داشته شیخ اصلا تکلم نمیکرده و بهمان
خرابی مشغول میشده همسایگان جمع میشدند دست شیخ را گرفته دفع میکرده آنوقت شیخ میگفته وای بر شما
حیا نمیکنید و با من که مرد معروفی هستم بازی میکنید میگفتند وای بر تو بازی کدام است تو خانه خراب
میکنی کی تو را باین کار امر کرده جواب میداده است صاحب خانه میگفته اند این است صاحب خانه که با تو حرف
میزند جواب میداده این صاحب خانه نیست چون این حالت غفلت و جنون را از او میدیدند ترحم میکردند
بر او که مجنون است یا اینکه بعضی از همسایگان خانه خدعه کرده اند او را باین عمل امر کرده اند چون او را
منع میکردند میرفت نزد کیسه که نزدیک باب گذارده است دست میکرد در آن و شروع میکرد بگریه و داد که
میگفتند چه میشود تو را میگفته است پیراهن جدیدی دیروز خریده بودم در آن گذارده با بعضی لباس
دیگر حالا در آن نیست جز آن در لباس میداده اند با دراهم زیاد و رها نمیساختند آن شیخ معروف بوده
به عقاب کنیه او ابو الباز برای او اخبار عجیبه و حیله های غریبه میباشد او کسی است که حیله کرد برای
هنگامی که بختیشوع طبیب قرار داد با متوکل هر گاه از خانه او چیزی توانستند بدزدند تا سر شب معین
ده هزار دینار بدهد بخزانه امیر المؤمنین و الا مبلغ معین معتضد باو بدهد تا آوردند این شیخ را و متضمن شد
که از خانه او چیزی بدزدد بطوریکه نقصد بختیشوع هم محافظت و محارست نمود در آن سر شب خانه خود را
عاقبت آن شیخ حیله بکار برد و بختیشوع را دزدید و در صندوقی قرار داد و آورد نزد معتضد بحیله لطیف و
طرز بدیعی بیان کردیم خبر او را در کتاب اخبار الزمان برای این شیخ حیله های لطیف و ظریف هست که برتری
دارد بر سایر محتالین در خلف و سلف همچنین بیان کردیم طالبین صنعت کیمیا را از طلا و نقره و جواهر
و انواع اکسیرات اکبر معروف به فراز و صنعت نقره و غیر ذلک و حیله های آنها را در قرع و انبیق و تقطیر
و تقطیر و عنو بیان نمودیم اخبار عجیبه آنها را و حیله و تدابیر آنها را در کتاب اخبار الزمان با انچه را که گفته اند
در این باب از اشعار و نسبت داده اند به متابعین از یونانیین و روم مثل تلو فطرو و امثال آنها و ابجد را
که گفته است خالد بن یزید بن معویه در این باب من جمله از اشعار اوست

شعر

هذا الطلق مع الاشق ؛ وما يوجد في الطرق
وشيئا يشبه البرقا (الدهش) ؛ فدبره بلا حرق
فان احببت مولا كا ؛ فقد سودت من الخلق

تصنیف کرده است یعقوب بن اسحق بن صباح کندی رساله در این باب قرار داده است آن رساله را مشتمل
بر دو مقاله ذکر میکند در آن تعذر فعل مردم را از فعلی که در طبیعت است بانفراده و خدعه‌های اهل
این صنعت را و موسوم است آن رساله باین اسم رساله در ابطال ادعای صنعت طلا و نقره و نقض کرده است
در آن رساله بر کندی ابوبکر محمد بن زکریای رازی فیلسوف صاحب کتاب منصوری که در صناعت طب است
مشتمل بر ده مقاله گفته است انچه را که کندی گفته است فاسد است برای ابی بکر بن زکریا در این باب کتب کثیره
هست که تصنیف کرده و هر یک را منفرد ساخته است بنوعی از کلام در این صنعت مثلا سنگهای معدنی
و غیر ذلک از کیفیت در این باب نزاع دارند مردم که از افعال قادرون باعجاز او میباشد بناء میبر مجد او مذ
هوسات که منبعث میشود از دماغ میبرند نور ابصار را و منکسف میسازند و نگاه دارد از انجم و دایره زاج
و سایر جمادات در سال دویست و هشتاد و سه فدائی فرستادند برای اسرائی که میانه مسلمین و روم بود
در ماه شعبان و روز سه شنبه در آن روز حرکت کرد لشکر ابن خمارویه بن احمد بن طولون از شام بمصر با جمعیت زیاد
و مخالفت کرد او را طغج در دمشق و در آن سال خارج شد از لشکر ابن خمارویه خاقان مفلحی و بدر بن کیجور و ابن
کنداج رفتند تا وادی القری و داخل شدند بمدینة السلام معتضد آنها را خلعت داد و در آن سال بود شعب
بمصر قبیل رسید احمد ماوردی بن محمد بن علی ماوردانی و گرفتند خمارویه را بجای او در مصر نصب کردند برادر او را
هرون بن خمارویه را و نقمت آنها لشکری که سردار آنها بود غلام خمارویه معروف به مؤتمن و بعد از آن برادر
خمارویه مصاحبت کرد جمعی از خلفا را من جمله القاهر بالله و الراضی بالله و المتقی بالله را که سال سیصد و سی
و دو بوده باشد و در سال دویست و هشتاد و سه وفات کرد ابو عمر و مقدام بن عمرو رعینی در مصر در بیست
و هشتم رمضان او از اجله فقها و کبار اصحاب مالک بوده در آن سال ولایت داد معتضد یوسف بن یعقوب را
بقضاوت مدینة السلام خلعت داد بدو و مقرر داشت او را برای جانب شرقی در این سال که دویست و هشتاد
و سه باشد گرفت معتضد احمد بن طیب بن مروان سرخسی را صاحب یعقوب بن اسحق کندی و سپرد او را به بدر
غلام خود و فرستاد بخانه او کسانی را که اخذ نمودند تمام مال او را جملتان ماخوذی مال او از طلا و نقره
و قیمت آلات و اسباب یکهزار و صد و پنجاه دینار بوده است ابن طیب والی در بغداد و مقام عالی دارد
در فلسفه برای او تصنیفات نیکو هست از اقسام فلسفه و فنون اخبار نزاع کرده اند در کیفیت قتل و سبب
کشتن معتضد او را بیان کردیم اقوالی را که در این باب گفته اند در کتاب الاوسط لهذا مستغنی هستیم
از اعاده آن در این کتاب در آن سال خبر رسید از قتل عمرو بن لیث و رافع ابن هرثمه در سال (دویست) هشتاد و چهار و قتل
کردند بر بغداد سر رافع بن هرثمه را و مصلا ابرز زدند در طرف یک ساعت بعد بودند نود سلطان در این سال

ظاهر شد

ظاهر شد نزد معتضد شخصی بصور مختلفه گاهی ظاهر میشد بصورت راهب صاحب ریش سفید با لباس
رهبان گاهی بصورت جوانی حسن الوجه و ریش سیاه و گاهی بصورت شیخی با ریش سفید در لباس تجار
و گاهی در دست داشت شمشیر برهنه و میزد به بعضی خدام و آنها را بقتل میرسانید و می بست و میگشود
ابواب را و هرجا که میخواست ظاهر میشد مثل اینکه ظاهر میشد در بالای بام خانه با محله معروف و مشهور
شد میانه مردم از خواص و عوام و هرکسی در باره او چیزی میگفت بعضی میگفتند شیطان است او را اذیت
میکردند بعضی میگفتند از اجنه است بواسطه اعمال منکره و سفک دماء که او را دیدند بعضی میگفتند
او از خدام سلطان است که عاشق شده است به بعضی جواری و حیله میکند بحیله‌های فلسفی تا اینکه معتضد
حاضر کرد بعضی را و شدت پیدا کرد قلق و اضطراب او و متحیر ماند در باره او کشت و غرق کرد جماعتی از خدم
و جواری خود را و زود حبس کرد جماعتی دیگر از خدام را بیان کردیم این خبر را و آنچه را که گفته است افلاطون
در این باب و حرومیت ماده را المعتضد و باستر راو سبب حبس کردن معتضد مادر خود را و اراده برید بیان او را
در کتاب اخبار الزمان و در این سال خبر رسید که کشته است ابو اللیث حرث بن عبد العزیز بن ابی دلف خود را
بشمشیر خود بعد اخذ میکند عباسی نوشیری سر او را و میفرستد به بغداد و در سال دویست و هشتاد و
پنج آمد صالح بن مدرک طائی در بنهان و حج مانند حاج در بیش حاج حجی کبیر بود میانه حجی و صالح جنگ
عظیمی واقع شد در محل معروف به قاع الاحفر شورش شدند حاج و مردند جماعتی از شدت عطش و جماعتی
کشته شدند و رسید سرخی زیاد چنانچه عرب رجز خواندند آن روز این شعر **شعر**

ما ان رای الناس کیوم الاحفر ؛ الناس مرعی والحنوط تحفر

گرفتند از مردم آن روز قریب هزار هزار دینار و در این سال که دویست و هشتاد و پنج است وفات کرد
ابو اسحق ابراهیم بن محمد فقیه محدث در جانب غربی سن او هشتاد و چهار بود در روز دوشنبه بیست
و سیم ذی حجه دفن شد بپهلوی باب الانبار و شارع کبش بوده است او عالم صدوق فصیح جواد عفیف
زاهد عابد ناسک با وصف زهد و عبادت بشاش و ضاحک و ظریف الطبع بوده ابداً در او نخوت
و تکبر نبوده اغلب مزاح میکرده با دوستان خود و با غیر دوستان مزاح واقع میداشته در آن وقت شیخ
بغدادیین بوده ظریف و ناسک و زاهد آنها بوده و محل سند آنها بوده در حدیث تعلیم فقه میکرده است
با اهل عراق برای او مجلس بوده روز جمعه در مسجد جامع غربی خبر داد ما را ابو اسحق بن جابر گفت نشسته بودم روز جمعه
در مجلس ابراهیم حربی در آن مجلس نشسته بودند دو نفر غلام در نهایت حسن و جمال و لباس فاخر از ابناء تجار
کرخ لباسهای آنها یکی بود نزد می نشستند باهم بر میخواستند باهم در روز جمعه دیگر ظاهر شد یکی از آنها و دیگری او را دور
و با حالت انکسار توهم کردم از تفاحش حالت او از غیبت دیگری شاید علتی داشته باشد تا در روز جمعه دیگر دیدم
حاضر شد غایب بدون آنکه در جمعه سابق حاضر بود او هم با حالت پریشان بلکه پریشانی او زیادتر بود فهمیدم
علت پریشانی مفارقت از یکدیگر است تا جمعه دیگر یکی از آنها آمد با خود داشت رقعه‌های مکتوب کوچک من

نگاه میکردم جماعتی هم که حاضر بودند متوجه او بودند پهلوی من نشسته بود ابو عبد الله علی بن حسین بن جویریه
در عنفوان شباب و زمان حداثت او بود یکی از آن رقعه‌ها افتاد نزد ابراهیم حربی باز کرد خواند بعد تأملی
نمود و گفت اللهم اجمع بینهما والف قلبهما واجعل ذلک فیما یقرب منک و یزلف لدیک وآمنوا علی دعا
کما جرت العاده منهم پس رقعه را میان ابهام و سبابه خود قرار داد تا تأمل کردم من در آن دیدم نوشته بود شعر

عفی الله عن عبد اعان بدعوة ؛ لخلین کانا دائمین علی الود
الی ان وشی واشی الهوی بنمیمه ؛ الی ذاک من هذا فحالا عن العهد

رقعه با من بود تا جمعه دیگر دیدم هر دو با هم آمدند و زردی و شکستگی روی و چهره از آنها بر طرف شده آنگاه
گفتم بلیه جویریه که دعای حربی در حق آنها باجابت رسید از جانب خداوند در آن سال به حج آمدم دیدم دو رفیق را
در منی و عرفات با هم احرام بسته بودند بهمین شیوه الفت و کرم آنها را دیدم تا پیر شدند گفت مسعودی این
خبر را شنیدم از ابراهیم بن جابر قاضی پس از قضاوت او در بغداد ناصر فقها و معین بود چندی گذشت
ملاقات کردم او را در شهر قنسرین و عواصم که از بلاد شام است در زمان قضاوت او در سال سیصد و نه
بر خلاف زمانی که در بغداد دیده بودم حالت استقلال و ثروت او مبدل شده بود بفقر گفت دیدم در خواب
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع را فرمود چه قدر خوب است تواضع کنند اغنیاء فقراء را بهتر از آن اینست عزیز
بدارند اغنیاء فقرا را بمحض رضای خدا بعد فرمود مخلوق در تحت تدبیر منفک نمیشوند از احکام در تمام
تصرفات خود و اکثر اوقات شنیدم از او مذمت میکرد آنها را که حریص بر دنیا هستند و نقل کرد خبری از علی
بن ابی طالب ع که کسب نمیکند انسان مالی فوق قوت الا اینکه خزینه دار غیر خود است خبر داده شدم که معتضد
برای زوجه خود چهل جامه شُشتری و لباسهای زیاد فراهم آورده بود در این سال که دویست و هشتاد و پنج
باشد وفات کرد ابو العباس محمد بن یزید نحوی معروف به مبرد شب دوشنبه بیست و هشتم ذی حجه سن او هفتاد
و نه سال بود دفن شد در مدینة السلام طرف غربی در محل معروف بمقابر باب کوفه و در این سال دویست و
هشتاد و شش مرد محمد بن یونس کوفی محدث کنیت او ابو العباس بود روز پنجشنبه نیمه جمادی الاخره سن او یکصد
و شش سال بود دفن شد در محل مذکور سند او در نهایت معتبر بوده است در این سال بجزع و فزع در آمد
ابوسعید جنابی در بصره و تبعه او در بحرین از خوف اینکه دستگیر بود نوشت بمعتضد واثق که احمد بن محمد
باشد و از جانب معتضد مامور جنگ بود تفصیل را معتضد هم چهارده هزار دینار فرستاد برای مصارف
جنگ واثق هم او را مخصص ساخت در این سال ظفر یافت ابو الاغر خلیفة بن مبارک سلمی به صالح بن
مدرک طائی که در ناحیه فید بود و حمله کرد در آورد اعراب بمکه زیرا که اعراب جمع شده بودند در دور ابی
الاغر برای اینکه صالح را از دست او بربایند ما بین جمعه جنگی بزرگ واقع شد و کشته شد رئیس اعراب که
جحش بن ذیال باشد با جماعتی از متابعین او سرا او را اخذ کردند چون صالح بن مدرک مطلع شد از قتل جحش
مایوس شد دیگر خلاصی حاصل نماید از دست ابی الاغر پس چون رسیدند بمنزل معروف به فرش غلامی که

طعامی آورد کاردی بیرون آورد خود را کشت ابو الاغر هم سر او را در مدینه ظاهر ساخت برای ابی الاغر
در معاودت واقعه عظیمی روی داد از بزرگان امراء و قوافل حاج با اعراب که پیادگان آنها قریب سه هزار
نفر بودند و سواره هم تقریبا بر همین میزان سه مرتبه جنگ واقع شد ما بین سعدان قرشی و حاجز بعد اعراب
شکست خوردند وابو الاغر حمله کرد بر صالح بن مدرک سعید بن عبد الاعلی داخل شد ابی الاغر بمدینة
السلام جلو او بود سر صالح و جحش و سر غلام صالح و چهار نفر اسیر که بنی اعمام صالح بن مدرک بودند سلطان
هم خلعت داد آن روز ابی الاغر طوقی از طلا بگردن او انداخت و نصب کرد سرها را بر جسر بطرف غربی
و اسرا را بردند بحبس و در این سال مرد اسحق بن ایوب عبدی که در دیار ربیعه مامور جنگ بود و در آن سال
فرستاده شد عباس بن عمرو غنوی به یمامه برای جنگ طایفه قرامطه که به بحرین بودند در این سال جنگ
واقع شد ما بین اسمعیل بن احمد و عمرو بن لیث صاحب بلخ اسیر شد عمرو بیان کردیم کیفیت اسیری او را
در کتاب الاوسط در سال دویست و هشتاد و هفت خروج کرد عباس بن عمرو از بصره با لشکر کثیری و با او
بودند جمعی از مطوعه در نزدیکی هجر ملاقات کرد عباس با ابو سعید جنابی ما بین آنها چندین وقعه واقع شد
شکست خوردند در آن جنگها اصحاب عباس اسیر شدند کشته شدند از اصحاب او قریب هفتصد نفر غیر
از آنها که هلاک شد در ریگ از شدت عطش و آفتاب اجساد آنها را سوزانید بعد از آن مدتی که اسیر بود ابو سعید
عباس بن عمرو را رها کرد پس از آن وقت نزد معتضد خلعت داد او را و بعد از این وقعه فتح کرد ابو سعید
شهر هجر را بعد از محاصره بیان کردیم بطور شرح و بسط این جنگها را با سبب آن و سبب رها کردن ابو سعید
عباس بن عمرو غنوی را با آنها که از بحرین بودند از قوم او در این سال که سال دویست و هشتاد و هفت
باشد حرکت کرد داعی علوی از طبرستان بشهر جرجان با لشکر زیاد از دیالمه و غیره بر خورد با لشکرهای
مسوده از طرف اسمعیل بن احمد برادری محمد بن هارون جنگی واقع شد که در آن عصر مثل آن واقع
نشده بود هر دو فرقه مقاومت نمودند و صفوف آنها بر هم نخورد چون استقامت دیلم را دیدند در
صفوف خود حمله از طرف مقابل شد و طایفه مسوده برگشتند بر طرف مقابل و جماعت بسیار را بقتل رسانیدند
و بداعی چند ضرب وارد آمد زیرا که اصحاب او چون دیدند شکست در صفوف خود وارد شد واقف
شد برای اینکه معاونت کنند او را پس حمله کردند بر او لشکر مقابل آتش جنگ مشتعل شد شکست خوردند
و اسیر نمودند پسر او زید بن محمد بن زید را و محمد داعی چند روزی باقی بود بعد وفات یافت و دفن شد
در باب جرجان قبر او تا این زمان معروف است بیان کردیم خبر او را در طبرستان و بلاد دیگر و عادات و
خبر بکر بن عبد العزیز بن ابی دلف را هنگامی که بر او داخل شد و استیمان خواست در کتاب اخبار الزمان
همچنین بیان کردیم خبر یحیی بن حسین حسنی را در یمن و ظفر یافتن او و بالا ابو سعید بن یعفر در جنگهای خود
در یمن با قرامطه و واقعه آنها با علی بن فضل صاحب مذیخره و قصه او و خبر وفات یحیی و قصه شیخ لاعه
صاحب قلعه نخل و خبر اولاد او تا این وقت که سال سیصد و سی و دو باشد و نزول یحیی بن حسین در

بدیشه صعده که از بلاد یمن است و خبر پسر او ابو القاسم و خبر ولد ولد او تا این زمان در این کتاب مجلی
از آن مطالب را بیان کردیم برای تنبیه و اشاره و بطور شرح و بسط در سایر تصانیف خود ذکر نموده‌ام
و در این سال که سال دویست و هشتاد و هشت باشد داخل شد معتضد به ثغر شامی در طلب
وصیف خادم و مراسله کرد با رشتق معروف به خزامی و تأمین خواست از معتضد وصیف لشکری
بود او از بزرگان لشکر و چون نگریختند اکثر اصحاب وصیف و اراده کرد داخل شود بزمین روم معتضد
هم سرعت کرد در حرکت از بغداد و مقاصد خود را مخفی و مستور داشت از وصیف با اینکه نهایت مراقبت
داشت در استطلاع تا آنکه گذشت معتضد از فرات و رفت بسرعت بسمت شام و بواسطه صدمات
حرکت جسد معتضد به تعب بود و چون معتضد رسید به ثغر شامی جنود را در سواد کلیسای
سوداء انداخت لشکر بطلب وصیف مأمور شدند پانزده میل حرکت کردند تا بدست آوردند او را در
اوایل جبل خاقان مفلحی هم میان جبل بود با وصیف پس مقاتله و جدال کرد وصیف با آنها و در محل معروف
بدرب کعب تا معتضد رسید و بیدا اصحاب او وصیف را مخذول کرده لذا جمعیت او را متفرق ساختند
و خود او را اسیر ساخته آوردند نزد معتضد و سپردند او را به مونس فحل و تمام اصحاب او را امین دادند
مگر یک دسته از ثغر شامی را و سوزانید معتضد تمام کشتیهای جنگی را و حمل کرد از طرسوس ابا اسحق
امام جمعه و ابو عمیر عدی بن احمد بن عبدالباقی صاحب شهر و نیز را و غیر آنها را و ابا بکر بن نمل اسمعیل
دبیر او و ورود معتضد به مدینة السلام و هشتم صفر بود در سال دویست و هشتاد و هشت داخل شد
جعفر بن معتضد که المقتدر بالله باشد با فیل کبیر و سایر لشکر وقت ظهر راهها را هم زینت داده بودند
میان خود و مردم و وصیف را سوار کرده بودند بر شتری فالج دیبا و دراعه و برنس قرار داده بودند و عقب
او بر شتر دیگر سوار کرده بودند بعنیل را و عقب عنیل بر شتر دیگر ابن عنیل را سوار کرده بعد از او مردی دیگر
از اهل شام را سوار کرده بودند معروف به ابن مهندس پوشیده بودند اصحاب معتضد زرهها
و لباسهای حریر احمر و اصفر و بر شتر بینها داشتند و طوق انداخته بودند و در اطراف اسراء خاقان
مفلحی و غیر او از لشکریان بودند معتضد در آن وقت تأسف خورد از موت مثل وصیف بواسطه شجاعت
و حسن حیله و اقدام او بعد گفت در طبیعت این خادم نمی‌پسندد که کسی بر او رئیس باشد بلکه باید خود منفرد
و رئیس باشد بعد از آنکه او را گرفت و زنجیر کرد فرستاد نزد او که آیا در تو شهوت هست یا نه گفت بلی بوی
ریحان را استشمام میکنم و شرحی از سیر ملوک ماضیه نوشت که معتضد در آنها نظر نماید چون رسول
برگشت و خبر داد معتضد را از حال او که پیوسته صحبت از سیر و حروب و محنتهای ملوک میان می‌آورد معتضد
تعجب کرد و گفت او سهل انگاری میکند امر خود را در این سال وفات کرد ابو عبدالله محمد بن ابی
الساج در آذربایجان و اختلاف پیدا کرد قول اصحاب او بعضی مطیع شدند به برادر او یوسف بن
ابی الساج و بعضی به پسر او بودند و در این سال داخل کردند عمرو بن لیث را بمدینة السلام و در جمادی الاولی آوردند

او را عبدالله بن فتح رسول سلطان سوار کرده و عمرو را بر شتری عقب او بود بدر و قاسم بن عبیدالله
وزیر با لشکر زیاد معتضد او را دید و حبس او را در ساخت و در این وقت حرکت کرده بودند عساکر شاکریه
از جانب طاهر بن محمد بن عمرو لیث برای مدافعه جدّ خود عمرو ملحق ساخت او را به بلاد اهواز و خارج کرد
از حد و در فارس بعد امر را اتحد و مضطرب شد فرستاد معتضد عبدالله بن فتح را و نایب را اسمعیل بن
احمد را هدایای چند فرستاد من جمله یکصد پارچه لباس دیباج منسوج بطلا مرصع بجواهر و منطقه
طلا مرصع بجواهر و سیصد هزار دینار برای اینکه قسمت کند میانه اصحاب خود و بفرستد آنها را به بلاد سجستان
بجهة جنگ طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث امر کرد عبدالله بن فتح را که حمل کند برای بدر آنچه را در خراج بلاد
جبل را که ده هزار هزار درهم است حرکت کرد و بدر غلام معتضد بالله با عساکر به بلاد فارس تا رسید به شیراز
و بر طرف ساخت از شهر طایفه لشکر بیرا و در اول روز محرم که روز سه شنبه از سال دویست و هشتاد
و نه باشد وفات کرد وصیف خادم بدن او را بدون سر او آوردند و بصلابه زدند در جسر خدام معتضد
از او سؤال کردند که پنهان بدارند عورت او را قبول کرد و لباس با او پوشانده و در جامه جدیدی پیچیدند و
دوختند از طرف ناف او را تا زانو و طلا کردند بدن او را بصبر و غیره که از او منعقد و ماسکه و بر باد
او را مصلوب به همان حالت باقی بود تا سال سیصد در خلافت المقتدر بالله و در این سال منشعب و متفرق
شدند لشکر و عامه مردم او را از بالای چوب پائین آورده کشتند در جانب [illegible] استاد ابی علی وصیف خادم
پیچیدند او را در بوریا و بکتف او حمل دادند قریب صد هزار از مردم تغنی و ترقص میکردند و اطراف او
جمع میشوند و استادان بعد انداختند او را در دجله بعضی از مردم متابعت کردند در دجله که بدین
سبب جمع کثیری غرق شدند در این سال آوردند جماعتی قرامطه را از ناحیه کوفه من جمله ابی الفوارس بود
که قطع کردند دو دست و پای او را و بصلابه زدند بطرفی که وصیف خادم را بصلابه زده بودند بعد تغییر
دادند او را بطرف کلیسا در جانب غربی آنجا که سایر قرامطه را بصلابه زده بودند در باب قتل ابی الفوارس
مردم او را حیف زیاد گفتند من جمله گفته اند چون آوردند او را گردن زدند گفت بعامه مردم این است عمامه من
نزد شما باشد تا چهل روز دیگر که من معاودت خواهم کرد در هر روز دسته از مردم جمع میشدند همانجا
که او را بدار زده بودند تا روز چهلم که اجماع زیادی کرده بودند هر یک چیزی میگفتند بخیالات خود و اسباب
نزاع فراهم آمد تا ملامت دادند بتفرق مردم و آورد ساختند مالی از محمد بن زید از بلاد طبرستان برای اینکه
بدهند بآل ابی طالب در خفیه معتضد مطلع شد احضار کرد مردی را که حامل آن بود و امر را انکار کرد
مخفی داشتن مال را پس امر کرد معتضد باظهار مال و اظهار قرابت نمود نسبت بآل ابی طالب علیه السلام جز داد ما را
ابوالحسن محمد بن علی ورّاق الطاکی فقیه معروف بابن غنوی انطاکی از قول محمد بن یحیی بن ابی عباد جلیس گفت
از قول معتضد در خواب دیدم شخصی نشسته بود لب دجله دست میبرد آب دجله را بر میداشت دجله
خشک میشد دو مرتبه بحیث دو دجله ملو از آب میشد پرسیدم کیست این شخص گفتند علی بن ابی طالب علیه السلام

پس رفتم نزد او و سلام کردم فرمود با احد ابن خلافت بتو راجع میشود متعرض نشو با اولاد من گفتم سمعا و طاعتا
یا امیر المؤمنین در این باب شعرا اشعار زیاد گفته اند من جمله یحیی بن علی منجم آنست گفته است **شعر**

یا محیی الشرف اللباب	ومجدد الملك الخراب
ومعید رکن الدین فینا	ثابتا بعد اضطراب
مت الملوك مبرزا	فوت المبرز في الجلاب
اسعد بنیروز جملت	الشکر فیه الی الثواب
قدت فی تا خیر ما	قد قد سوه الی الصواب

ولد ایضا

یوم نیروزك یوم ؛ واحد لا یتاخر ؛ من حزیران یوافی ؛ ابدا فی احد عشر

بوده است وصول قطر الندی دختر خمارویه بمدینة السلام با ابن جصاص در ماه ذی حجه سال دویست و هشتاد
و یك در این باب میگوید علی بن عباس رومی **شعر**

یا سید العرب الذی زفت له	بالیمن والبرکات سیدة العجم
اسعد بها کسعود طالك انها	ظفرت بما فوق المطالب والهمم
ظفرت بملادی ناظر بهابجته	وضمیرها نبلا وکفیها کرم
شمس الضحی زفت الی بدر الدجی	فتکشفت بهما عن الدنیا ظلم

چون داخل شد عمرو بن لیث در مدینة السلام در مصلای عتیق بلند کرد در دست خود داد علوانه سوار بود
بر شتر دو کوهان آمده بود نزد معتضد و هدایای آورده بود قبل از اینکه اسیر شود گفت در این باب حسن بن محمد
بن مهر این اشعار را **شعر**

الم تر هذا الدهر کیف صروفه	یکون عسیرا مرة ویسیرا
وحسبك بالصفار نبلا وعزة	یروح ویغدو فی الجیوش امیرا
حباهم باجمال ولم یدر انه	علی جمل منها یقاد اسیرا

ایضا در این باب میگوید محمد بن بسام **شعر**

ایها المغتر بالدنیا	اما ابصرت عمرا
مقبلا قد ارکب الفا	لج بعد الملك قسرا
وعلیه برنس السخطه	اذلالا وقهرا
رافعا کیفه ببد عوا	قد اسرارا وجهرا
ان یجیره من القتل	وان یعمل صفرا

چون کشته محمد بن هارون محمد بن زید علوی را و آلهما آورد معتضد حزن و تاسف وافر برای قتل او بود و آمد

وفات نصر بن احمد صاحب ما وراء النهر بلخ در زمان معتضد سال دویست و هشتاد و نه بعد از او امر
رسید به برادر او اسمعیل بن احمد وفات کرد احمد بن ابی طاهر کاتب صاحب کتاب اخبار بغداد سال دویست
و هشتاد و یك وفات کرد ابو بکر عبد الله بن محمد بن ابی دنیای قریشی که علم ادب می آموخت بالمکتفی بالله
در ماه محرم و او صاحب کتب مصنفات در زهد و غیره در سال دویست و هشتاد و دو وفات کرد ابی
سهل محمد بن احمد رازی محدث بیان کردیم وفات این اشخاص را بواسطه داخل بودن آنها در تاریخ و حامل
بودن بعضی آثار و اخبار رسول الله صلعم وفات کرد عبد الله بن شریك محدث در سال دویست و هشتاد
و پنج در این سال وفات کرد بکر بن عبد العزیز بن ابی دلف در طبرستان و در آن سال مرد محمد بن حسن بن جنید
در سال دویست و هشتاد و هشت مرد ابو علی بشر بن عمیره اسدی که نود سال و کسری داشت و مرد پدر او از سن
او گذشته بود نود و نه سال در آن سال مرد ابو المثنی معاذ بن مثنی بن معاذ عبدی در زمان معتضد با
گفت مسعودی بیان کردیم مشاهیر فقها و محدثین و غیر آنها را از اهالی آراء و ادب در کتاب اخبار الزمان
و اوسط در اینجا پاره از آن مطالب را اشاره کردیم بنحو اجمال بوده است وفات معتضد چهار ساعت از
شب دوشنبه گذشته بیست و دوم ربیع الاخر سال دویست و هشتاد و نه در قصر خود معروف به حسنی
در مدینة السلام بعضی گفته اند مسموم کرد او را اسمعیل بن بلبل قبل از اینکه او را بقتل رساند مایع جود
که سم با او داد مدتی چاره درجسد او اثر بخشید تا هلاك شد بعضی گفته اند عنصر و قوای معتضد بتحلیل رفت
در حرکت او بطلب وصیف خادم دیگری گفته است که مسموم ساخت او را بعضی جواری او بعضی اقوال دیگر
گفته اند وصیت کرد معتضد دفن کنند او را در خانه محمد بن عبد الله بن طاهر در طرف غربی از دار معروف
به دار الرخام چون مشرف بمرگ شد طبیب آوردند دست او را گرفت دید در سکرات موت است گفته اند
طبیب از حالت او خوف کرد مرد صدای صیحه بلند شد معتضد در آن حالت شنید چشم گشود و اشاره
بدست کرد چه خبر است مونس خادم گفت یا سیدی غلمان صیحه زدند نزد قاسم بن عبید الله آنها را عطا داد
ساکت شدند نفوس جمعیتی که اطراف او بودند از هیبت معتضد نزدیك بود هلاك شوند تا در همان آن
از عالم درگذشت او را بردند بخانه محمد بن عبد الله بن طاهر دفن کردند گفت مسعودی برای معتضد اخبار
و سیر و جنگها است در زمین که بطور بسط در کتاب اخبار الزمان و کتاب الاوسط بیان کردیم **باب یکصد
چهل و نهم** در بیان خلافت المکتفی بالله بیعت کردند با مکتفی بالله علی بن احمد معتضد در مدینة السلام
روزی که وفات کرد معتضد پدر او در روز دوشنبه بیست و دوم شهر ربیع الاخر سال دویست و هشتاد
و نه گرفت بیعت برای او قاسم بن عبید الله مکتفی آن روز در رقه بود سن مکتفی آن روز بیست سال
و کسری بود کنیه او ابو محمد رسید مکتفی بمدینة السلام روز دوشنبه بیست و سیم جمادی الاولی سال دویست
هشتاد و نه داخل شد بباب بغداد و در قصر حسنی شد که در کنار دجله بود وفات کرد در روز یکشنبه سیزدهم
شهر ذی قعده سال دویست و نود و پنج سن او وقت وفات سی و یك سال و سه ماه بود تمام خلافت او شش

سال وهفت ماه وبیست ودو روز بود بعضی گفته‌اند شش سال وشش ماه وشانزده روز بوده والله اعلم

باب صد وپنجاهم در بیان پاره از اخبار وسیر ووقایع ایام او وقلادة خلافت بکر احدی از خلفاء نیفتاد تا این سال سیصد وسی ودو وهم خلافت المتقی بالله که اسم او علی باشد مگر مکتفی بالله وعلی بن ابیطالب

چون نازل شد مکتفی بقصر حسنی دوزدوم وبمدینة السلام خلعت داد قاسم بن عبد الله را بدون احدی از لشکریان وامر کرد خراب کردند محبسهائی که معتضد ساخته بود برای عذاب مردم وتمام محبوسین را رها کرد وامر کرد منازلی را که معتضد برای محبوس ساختن از مردم گرفته بود بصاحبان خود رد کردند واموال زیاد میان مردم پخش کرد بدین سبب جذب قلوب کرد رعیت وعامه را سرکشی وغلبه کرد براو قاسم بن عبید الله وفاتك وبعد از وفات قاسم بن عبید الله غلبه کرد وزیر او عباس بن حسین وقاسم بن عبید الله مجادله کرد با محمد بن غالب اصفهانی که صاحب علم ومعرفت ودیوان رسائل بود ومحمد بن بشاد وابن ضاره وآنها را کند وزنجیر کرد فرستاد به بصره وگفتند آنها غرق شدند ودیگر اثری از آنها بظهور نرسید تا این زمان در این باب میگوید علی بن بسام **شعر**

غدرنا ك فی قتلك المسلمین ‧ وقلنا عداوة اهل الملل

فهذا المنادی مادنیه ‧ ودینکما واحد لم یزل

میانه قاسم بن عبید الله وبدر قبل از ملاقات مکتفی نفاق بود تا زمان خلافت مکتفی میل کردند جماعتی از قواد به بدر ورفتند نزد سلطان بدر هم از خوف مکتفی رفت بواسطه قاسم هم مصلحت جنگ کرد فرستاد مکتفی را به نهر دیالی ولشکر در آنجا فراهم آورد ومکتفی را براین داشت که اعلی درجه سعی را در دستگیر کردن بدر بعمل آورد وازآنطرف هم آورد قاسم ابو حازم قاضی را که صاحب علم ودرایت بود واز قول امیر المؤمنین ابلاغ کرد بود در نزد بدر او را امان بدهد وضامن شود بیاورد او را نزد مکتفی ونهایت عطوفت را نسبت باو مرعی دارد ابو حازم گفت در این باب از امیر المؤمنین مکتوبی ندیده ام که اقدام نمایم ولیا نمود از قبول این امر چون امتناع کرد قاسم هم احضار کرد ابو عمر بن یوسف قاضی را و برسالت فرستاد نزد بدر واو را امان داد عهود ومواثیق چند با او کرد بالجمله رفت ابو عمر با جمعی تا رسیدند به بدر که در نزدیك شط بود سؤال کرد بدر دو رکعت نماز بجا آورد روز جمعه هفتم رمضان سال دویست وهشتاد ونه وقت زوال ظهر بدر مشغول نماز شد تا دو رکعت دوم کردن او را قطع کردند وآوردند سر او را نزد مکتفی چون سر او را آوردند جلو او سجده کرد گفت الآن چشیدم طعم حیات ولذت خلافت را ودر داخل شد مکتفی بمدینة السلام روز یکشنبه نهم رمضان در آب محمد بن یوسف قاضی که ضامن بدر شد وعهده ومواثیق با بدر را گفته اند بعضی شعراء **شعر**

قل لقاضی مدینة المنصور ‧ بم احللت اخذ راس الامیر

بعد اعطائه الوثیق والعهد ‧ وعقد الامان فی مسطور

این ایمانك التی یشهد الله ‧ علی انها یمین فجور

ابن تاکید الطلاق ثلاثا ‧ لیس فیهن نیة التخییر

کهکر

انکهنك لا تفادی کهنه ‧ الی ان تری لمیك السریر

یا قلیل الحیاء یا اکذب ‧ الامة ما شاهد اشهاده زور

لیس هذا افعل القضاة ‧ ولا یحسن امثاله ولاة الجسور

قد مضی من قتله فی رمضان ‧ واکلا بعد سجدة التکبیر

ای دنیا ابقیت فی الجمع الزهراء ‧ من خیر خیر خیر الشهور

فاعد الجواب للحکم العادل ‧ من بعد منکر ونکیر

یا بنی یوسف بن یعقوب اضحی ‧ اهل بغداد منکم فی غرور

شتت الله شملکم واراني ‧ بکم الذل بعد ذل الوزیر

انتم کلکم فداء ابی حازم ‧ المستقیم فی کل الامور

بوده است بدر حرمت عبد نسب ابی بدر بن خراسان اول نزد موفق بوده بعد نزد معتضد تقرب حاصل بوده معتضد غلامی داشت موسوم به فاتك که از غلمان معتبر او بوده در ابتدا او بعد انحطاط مرتبه حاصل میکند سبب آن این بوده که معتضد وقتی غضب میکند بریکی از جواری خود وامر میکنند بفروشند او را فاتك او را پنهان میکند این معنی سبب غضب وخشم معتضد میشود بر فاتك واسباب علو درجه ومرتبه بدر گردید بنحویکه حوائج مردم را او از معتضد میخواست شعرا هم مقرون میساختند مدح معتضد را بمدح بدر همچنین در عبارات منثوره هم همین قسم بوده گفت مسعودی خبر داد ما را ابو بکر محمد بن یحیی صولی ندیم شطرنجی در مدینة السلام گفت وعده داده بود مرا معتضد بوعده وبدان نائل نمیشدم تا قصیده گفتم برای او ودر آن اسم بدر را درج نمودم **شعر**

ایها الماجد ابن حاء الاجمد ‧ اجزاء الوداد بلغی بعد

لامیر المؤمنین المعتضد ‧ بجرجو ولیس بعیدوه احد

وابو النجم لمن یقصده ‧ جد ولمنه الی البحر یرد

قد مضی الفطر الی الاضحی وقد ‧ ان ان یقرب وعد قد بعد

ما اقتضانی الوعد ارات علی ‧ ثقة من انه اخذ بید

غیر ان النفس تهوی عاجلا ‧ وسواء علی کریم او وعد

بعد از خواندن این قصیده معتضد خندید وامر کرد عطا کردند بمن آنچه را که وعده داده بودند خبر داد ما را محمد ندیم در مدینة السلم که شنیدم از معتضد که میگفت بدی آید مرا از بخشش کردن میخواهم دنیا را اگر تمام اموال ارجح شود نزد من وما کند بقدر جود من ومردم گمان میکنند من بخیل هستم خبر داد ما را ابو الحسن محمد بن علی فقیه در انطاکی در شهر انطاکیه از قول ابراهیم بن محمد کاتب واو از یحیی بن علی منجم ندیم گفت بودم روزی نزد معتضد ناگاه بدر آمد چون او را از دور دید خندید وگفت بمن یا یحیی کیست که گفته است در باب موی مجعد **شعر**

فی وجهه شافع یمحو اساءته ‧ من القلوب وجیها حیثما شفعا

کفتم میکو یا حکم بن مازن کفت قصه دوده بکو کفتم **شعر**

ویلی علی من اطار النوم فامتنعا ٭ وزاد قلبی علی اوجاعه وجعا

کانما الشمس فی اعطافه لمعت ٭ حسنا او البدر من ازراره طلعا

مستقبل بالذی یهوی وان کثرت ٭ منه الذنوب ومعذور بما صنعا

فی وجهه شافع یمحو اسائته ٭ من القلوب وجیه حیثما شفعا

کفت معتضد اخذ کرده است این مضمون او البدر من ازراره طلعا را از قول یحیی بن عراف کوفی که میکوید **شعر**

بدا دکانما قمر ٭ علی ازراره مطلعا ٭ بحت المسك من عرق ٭ الجبین بنانه دلعا

در سال دویست و هشتاد و نه ظاهر شد قرمطی در شام و جنکهای او با طغج و عساکر مصر بین مشهور است بیان کردیم خبر او را در کتب سابقه همچنین خروج مکتفی را بالرقه و دستکیر نمودن طایفه قرامطه را که در سال دویست و نود و یك بوده هم چنین خبر طلید بن مرویه و دفتن او در حاج در سال دویست و نود و چهار ملکشته شد و کشتن او و او را ذکر کرده ند در مدینة السلم کفت مسعودی بوده است واقعه فداء الفد در ماه ذی القعده سال دویست و نود و دو که بعد از آنکه نداء فرستادند جماعتی مسلمین را بعد از آن دو مراسلات حاصل کرد و فدا فرستادن تمام داد در ماه شوال دویست و نود و دو بوده و امیر در فداء ثمین رستم بوده که ثغور شام سپرده باو بود عده از مسلمین را فداء فرستادند برای ابن طغان در سال دویست و هشتاد و سه چنانچه در سابق این کتاب بیان شد که عده آنها دو هزار و چهار صد و نود و پنج نفس بودند از ذکور و اناث و عده فداییهای در غده هزار و یکصد و پنجاه و چهار نفس بودند و عده فداییهای در فداء تمام دو هزار و هشتصد و چهل و دو نفس بودند مرد مکتفی باند از بیت المال او هشت هزار هزار دینار و از اسباب بیست و پنج هزار هزار درهم و از دواب و فاطر و الواغ وغیره نه هزار و هزار راس با وصف این اموال بخیل و منظر تنك بود خبر داد ما را ابو الحسن یحیی منجم معروف با بن ندیم که از حذاق اهل نظر و بحث و صاحب ریاست و موحد و عادل بوده در باب برادر علی بن یحیی میکوید ابو صفان **شعر**

لربیع الزمان فی الحول وقت ٭ وابن یحیی فی کل وقت ربیع

رجل عند المکادم سوق ٭ یشتری دهره ونحن نبیع

کفت ز لطیفه مکتفی این بود در هر روز ده دنك از طعام برای او حاضر میساختند و در هر جمعه بعلاوه یك بزغاله و سه ظرف شیرینی که آنها را نشار میکرد بر بزغاله الطبخ شده در هر باقی مانده بعضی خدم خود را موکل کرده بود که آنرا کرده بود شماره کنند نانهای خوب را هر کدام خورده شده است برای ترتید بکذارند و آنها که صحیح مانده برای روز بعد میکذارند هم چنین با سایر حلویات و اغذیه این طور رفتار میکردند در نواحی شماسیه قصری برپا کرد بآن سبب ضیاع و عقار زیاد بچنك آورد که اغلب آن املاك را بدون قیمت از صاحبان ملك بعنف کرفت آن بنا تمام نشده بود که فوت او در رسید این بنا مشابه بود با بنای مطامیر که پدرش معتضد برپا کرده بود و وزیر

کتر

مکتفی قاسم بن عبیدالله بوده مردی با مهابت و سفاك بوده صغیر و کبیر از او خائف بوده اند وفات قاسم در شب چهار شنبه دهم ربیع الاخر بوده در سال دویست و نود و یك سی سال و کسری بوده عمر او در فوت او کفته اند بعضی شعراء و اهل ادب که کویا عبدالله بن حسن بن سعد باشد **شعر**

شربنا عشیة مات الوزیر ٭ ونشرب یا قوم فی ثالثه

فلا قدس الله تلك العظام ٭ ولا بارك الله فی وارثه

از جمله کسانی را که کشت قاسم بن عبیدالله عبدالواحد بن موفق است که حبس بوده و سپرده بمونس فرستاده و فقند سر او را آوردند این مقدمه در زمان مکتفی بالله بود و معتضد میل زیاد داشت به عبدالواحد و عبدالواحد همتی در خلافت و ریاست نداشت بلکه همت او مصروف به شرب و لهو و لعب بود وقتی فرستاد مکتفی بالله بعضی خدم و غلمان خود را بردند در مجلس عبدالواحد و از او خبر بیاورند که هنکام شرب چه میکند و میکوید شنیدند از او در هنکام طرب و شرب میخوانده است این اشعار عتابی را که میکوید **شعر**

تلوم علی ترك الغناء باهله ٭ طوی الدهر عنها من طریف و تالد

رات حولها العنوان یحیی حلقه ٭ مقلدها جیادها بالقلائد

یسرك ان نلت ما نال جعفر ٭ من الملك او ما نال یحیی بن خالد

وان امیر المومنین اغصنی ٭ مغصصها بالمرهفات البوارد

ذرینی یجئنی میتی مطمئنة ٭ ولم اتجشم هول تلك الموارد

فان نفیسات الامور مشوبة ٭ بمستودعات فی بطون الاساود

وانما الذی یسمو الی درك العلا ٭ ملقی باسباب الردی والمکائد

کفتند بعضی ندماء او که شراب بدستش میدادند یا سیدی بکجا است تمثیل اذ تمثیلی که یزید بن مهلب زده است

تاخرت استبقی الحیاة فلم اجد ٭ حیاة لنفسی مثل ان اتقدما

عبدالواحد جواب داد تو خطا کرده ابن مهلب هم خطا کرده قائل این بیت هم خطا کرده است و اصابه واقع کرده ابو فرعون تمیمی که میکوید **شعر**

وما لی شیء فی الوغی غیر اننی ٭ اخاف علی مجری ان یتحطما

ولو کنت مبتاعا من السوق مثلها ٭ لدی الدرع ما بالیت ان اتقدما

این وقایع را خبر دادند به مکتفی بالله خندید و کفت بقاسم این قول کسی است که همت او معروف نیست مکر بعزل زنان و امردی که بوسه زنند او را سکها و خروسها که اسباب اشتغال او باشد قاسم هم در صدد بود ما بقتل رسانید عبدالواحد را کفته اند چونکه مرد قاسم و معلوم شد بر مکتفی که قاتل عبدالواحد قاسم بوده آن اراده کرد نبش کند قبر قاسم را و تازیانه بزند جسد او را و سوزاند بعضی غیر از این کفته اند والله اعلم از جمله کسانی را که کشت قاسم بن عبیدالله بواسطه سم علی بن عباس سریج رومی بود که در بغداد بوده نامرد خلاق معانی و

بود نهایت استیلاء و او را شعر طویل و قصیر متفرق بود در مذاهب متفرقات نیکو بیت تر مقام او شعر بود
از جمله اشعار نیکوی او این است

شعر

رایت الدهر یجرح ثم یاسو ؛ بعوض او یسلی او ینسی
ابت نفس الهلاک لفقد یحیی ؛ کفی حزنا النفس فقد نفسی

از جمله اقوال عجیبه او که رفته است در آن اقوال به معانی حکمای یونان و مهره متقدمین قول اوست در قصیده
که گفته است برای صاعد بن مخلد

شعر

لما تؤذن الدنیا به من زوالها ؛ یکون بکاء الطفل ساعة یوضع
والا فما یبکیه منها وانها ؛ لافسح مما کان فیه واوسع

و از جمله مطالبی که دقیق شده است در آن و رعایت کرده است معانی لطیف را به ترتیب جدلیین و طریقه
حذاق متقدمین قول اوست

شعر

غموض الحق حین تذب عنه ؛ یقلل ناصر الخصم المحق
تضل عقول مستمعیه عنه ؛ فیقضی للمجل علی المدق

از جمله اشعاری که در باب قناعت گفته است این است

شعر

اذا شئت ان تعلم ؛ یوما کذب الشهوة
فکل ما شئت بصدرک ؛ عن المرة والحلوة
وطأ ما شئت بجسمک ؛ عن الحسناء والدرة
وکم انساک ما تهواه ؛ نیل الذی لم تهوه

وله ایضا

شعر

بابی حسن وجهک الیوسفی ؛ یا کفی الهوی وفوق الکفی
فیه ورد ونرجس وعجیب ؛ اجتماع الشتوی والصیفی

ایضا از قول اوست در باب انگور رازقی

شعر

ورازقی مخطف الخصور ؛ کانه مخازن البلور
الین فی المس من الحریر ؛ لو انه یبقی علی الدهور
؛ لقرطوه للحسان الحور ؛

برای ابن رومی اخبار نیکو هست با قاسم بن عبید الله و ابو الحسن علی بن سلیمان و اخفش نحوی و ابو العباس زجاج
نحوی اغلب بر او غلبه میکرده است خلط سوداء حریص و اکول بوده برای او اخبار دیگر است که دلالت دارد
بر این اوصاف با ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و غیر او از آل نوبخت در سال دویست و نود مرد عبد الله ابن
احمد بن حنبل روز شنبه بیستم جمادی الاخره در سال دویست و نود و یک وفات کرد ابو العباس احمد بن یحیی

معروف به ثعلب شب شنبه بیست و دوم جمادی الاول دفن شد در قبرستان شام در حجره که خود خریده بود
مخلف ماند از او بیست هزار درهم و دو هزار دینار و قیمت غله او که در باب شام بود سه هزار دینار
بود و از حداثت سن مقدم بود نزد علماء تا بزرگ شد و امام شد در صناعت خود وارث از او نماند مگر
یک نفر نواده که اموال او رسید باو ثعلب و احمد بن مبرد عالم کامل فاضل بودند که در واقع خاتم الادبا بودند
چنانچه بعضی شعراء محدثین گفته اند

شعر

الا یا طالب العلم لا تجهل ؛ وعذ بالمبرد او ثعلب
تجد عند هذین علم الوری ؛ ولا تک کالجمل الاجرب
علوم الخلائق مقرونة ؛ بهذین فی الشرق والمغرب

بوده است محمد بن یزید مبرد مایل باجتماع برای مناظره با احمد بن یحیی و احمد ابا داشته است از این معنی خبر داد ما را
ابو القاسم جعفر بن حمدان موصلی فقیه که صدیق محمد بن یزید و احمد بن یحیی بوده گفتم بابو عبد الله دینوری داماد
ثعلب چرا ابا دارد احمد بن یحیی اجتماع با مبرد را گفت برای من ابو العباس که محمد بن یزید حسن العباره و حلو الاشاره
فصیح اللسان ظاهر البیان است و احمد بن یحیی مذهب او مذهب معلمین است چون جمع میشوند در یک محفل
برای او حکم میشود بظاهر بجهة معرفت بباطن خبر داد ما را ابو بکر قاسم بن بشار انباری نحوی که ابو علی دینوری
اختلاف داشته است با ابو العباس مبرد قرائت میکرد برای او کتاب سیبویه را که عمرو بن عثمان بن قنبر باشد
و ثعلب ملامت میکرد او را بعضی گفته اند وفات احمد بن یحیی ثعلب در سال دویست و نود و دو بوده در اینسال
مرد محمد بن محمد جد دعبل قاضی بجهة او اخبار عجیبه هست از مذهب و غیره بیان کردیم وصف او را در کتاب الاکراد
و در سال دویست و نود و دو وفات کرد ابو خازم عبد العزیز بن عبد الحمید قاضی روز پنجشنبه هشتم جمادی
الاخره در بغداد سال او نود و کسری بوده در این سال غلبه کرد ابن خلیجی بمصر با شش هزار و نود نفر لشکر در آن
حریق عظیمی واقع شد که سوخت در باب الطاق قریب سیصد دکان غله فروشی مغلوب واقع شد ابن خلیجی در
سال دویست و نود و سه در مصر و داخل کردند او را به بغداد با بیست و چهار نفر از اصحاب او جلوه او بودند
من جمله عراجی خادم اسود این مقدمه در نیمه شهر رمضان بود در سال دویست و نود و چهار مرد موسی بن
هرون بن عبد الله بن مروان بزاز محدث معروف به رجال روز پنجشنبه نوزدهم شعبان در بغداد کنیه او
ابو عمران سال او هشتاد و کسری بوده دفن شد در قبرستان باب حرب پهلوی احمد بن حنبل سابقا العقد ادخوا
در این کتاب در باب بیان این مشایخ زیرا که مردم در اغراض خود مختلف هستند و در طلب فواید متباین با
میشود واقف میشوند بر این کتاب که غرض ندارند که وفات این مشایخ بوده است وفات ابو مسلم بن عبید الله
کجی بصری محدث در ماه محرم سال دویست و نود و دو و تولد او در شهر رمضان سال دویست بوده مرد ابو العباس
احمد بن یحیی ثعلب بن ابو مسلم بن ابو مسلم بوده نزاع کرده اند مردم در تاریخ وفات او عارض شد به ابو العباس احمد
بن یحیی کری قبل از وفات او مطوی که در اواخر هر کتابت با او حرف میزدند جز داد ما را ابو محمد بن یحیی صولی شطرنجی

کفت بودیم ما روزی نزد المکتفی بالله کذا ورند جلوما انکورهای خوب در نهایت خضارت مکتفی کفت ایا وصف کرده اند شعرا این میوه را یحیی بن علی کفت بلی احمد بن یحیی در این باب کفته است شعر

قطائف قد حشیت باللوز   والسکر الماذی حشو الموزن
تسبح فی ازی دهن الجوز   سررت لما وقعت فی حوزی
شرد عباس بقرب فوز

کفت یحیی خواندم این اشعار را برای ابن رومی بعد از ان انکورهای دیکر آوردند ابن رومی کفت چه خوب مناسب است از ابتدای این اشعار بخوان پس خواندیم برای او شعر

وخبیصة صفراء دیناریة   ثمنا ولونا زفها لک جوذر
عظمت فکادت ان تکون اوزة   وثوت فکاد اهابها یتفطر
طفقت تجود بوبلها جوزابة   فاذ اللباب اللوز فیها السکر
نعم السماء هناک ظل صبیبها   یهمی ونعم الارض ظلت تقطر
باحسنها فوق الخوان وبینها   قدامها جمهورها تتغرغر
ظلنا نقشر جلدها عن لحمها   وکان تبرا عن لجین یقشر
وتقدمتها قبل ذاک ثرائد   مثل الریاض بمثلهن یصدر
ومرقعات کلهن مزخرف   بالبیض منها ملبس ومدثر
وانت قطائف بعد ذاک لطائف   ترض اللهاة بها ویرضی المحضر
ضحک الوجوه من الطبرزد فوقها   دمع العیون مع الدهان یعصر

پس تحسین کرد مکتفی این اشعار را و اشاره کرد بنویسیم منهم برای او ثبت کردم کفت محمد بن یحیی صولی بعد از ان مدت بفاصله یکماه وقتی دیکر نزد المکتفی مشغول اکل بودیم آوردند حلوای بادام معروف به لوزینج سوال کرد المکتفی که ایا وصف کرده است ابن رومی لوزینج را کفتم بلی کفت بکو پس انشاد کردم این اشعار را شعر

لا یخطئنی منک لوزینج   اذا بدا اعجب او اعجبا
ثم فعلک الشهوة ابوابها   الا ابت ذلفاء ان تحجبا
لو شاء ان یذهب فی صخرة   لسهل الطیب له مذهبا
یدور بالنفحة فی جامه   دورا تری الدهن له لولبا
عاون فیه منظر مخبرا   مستحسن ساعد مستعذبا
کالحسن المحسن فی شدوه   تم فاضحی مغربا مطربا
مستکثف الحشو ولکنه   ارق جلدا من نسیم الصبا
کانما قدت جلابیبه   من اعین القطر الذی طبنا

تخاله رقة خرسانه   شارک فی الاضحیة الجنبا
لو انه صور من خبزه   ثغرا لکان الواضح الاشنبا
من کل بیضاء یود الفتی   ان یجعل الکف لها مرکبا
مدفونة زرقاء مدفونة   شهبا تحکی الازرق الاشهبا
دین له اللوز فلا مرة   مرت علی الذائق الا ابا
وانتقد السکر نقاده   اشارفوا فی نقده المذهبا
فلا اذا العین رانها بنت   ولا اذا الطرس علاها نبا

حفظ کرد این اشعار را مکتفی و اغلب میخواند از جمله اشعار مکتفی بالله برای خود این است شعر

ان کلفت فلا تخلو بجاریة   کانها الشمس بل زادت علی الشمس
لها من الحسن اعلاه فرؤیتها   سعدی وغیبتها من نا طری نحس

ایضا از مکتفی بالله است شعر

بلغ النفس ما اشتهت   فاذا هی قد اشتفت
انما العیش ساعة   انت فیها وما انقضت
کل من یقول المحب   اذا ما هذا سکت
من بلی بان تعلم ما القی   فتعرف الصبوة والشقا
ما زال لی عبد وحبی له   صیرنی عبدا لله رقا
وعتق من رقی ولکننی   من جد لا املک العتقا

خبر داد ما را ابو عبد الله ابراهیم ابن محمد بن عرفه نحوی معروف به نفطویه از قول ابو محمد عبد الله بن حمدون کفت روزی در حضور المکتفی مشغول مذاکره و صحبت بودیم مکتفی کفت میان شما کسی هست که در باب نبیذ دوشاب شعری حفظ داشته باشد پس خواندم من شعر ابن رومی را شعر

اذا اخذت جمه ودبه   ثم اخذت ضربه و مرسه
ثم اطلت فی الاناء حبسه   شربت منه البابلی نفسه

مکتفی کفت قبحه الله بتو انداخت مرا امروز شرب دوشاب بعد طعام آوردند جلوما کذا و نهاده دران هریسه که حلیم باشد بود در وسط شکر و روغن و خروس بچه کذاورده بودند خندیدم من و خطور کرد بعقل من خبر شد با ابان قاری مکتفی بالله ملتفت شد پرسید یا ابا عبد الله برای چه خندیدی کفتم بنظر من رسید قصه هریسه و روغن و خروس که با جد تو هرون الرشید بوده است پرسید چه بود کفتم ذکر کرده اند عتبی و ندما که ابان قاری غذا میخورد با هرون الرشید آوردند نزد او هریسه عجیبی که روغن و شکر در آن بود ابان کفت میل کردم بدان و از هرون الرشید اندیشه کردم پس با انکشت خود راهی در کنار آن ظرف باز کردم که روغن

بتمامه میل کرد بجانب هرون الرشید گفت ع اخوفها النعزی اهلها آیا آن گفت نه چنین است یا امیر المؤمنین
ولیکن سقناه لبلد میت هرون الرشید را خنده زیاد دست داد در سال دویست و نود و پنج وارد شد
بمدینة السلام هدیه زیادة الله عبد الله کنیه او ابو مضر است هدیه او مشتمل بود بر دویست خادم سپید
و سفید و یکصد و پنجاه جاریه و یکصد جمل عربی و غیر ذلک از لطایف هرون الرشید در سال یکصد و هشتاد و
چهار که در رقه بوده متقلد کرد ابراهیم بن اغلب را امارت افریقیه که از مغرب زمین است پیوسته آل اغلب امراء آنجا
بودند تا بیرون آمد از آنجا در سال دویست و نود و شش زیادة بن عبد الله بعضی گفته اند در سال دویست
و نود و پنج بیرون کرد او را ابو عبد الله محتسب و طلب کرد عبید الله صاحب مغرب را بیان کردیم در سابق این کتاب
تولیه منصور را برای اغلب بن سالم سعدی نقل کرده اند چون شدت یافت مرض مکتفی بالله در درب حاضر ساخت
محمد بن یوسف و عبد الله بن علی ابن ابی الشوارب را و شاهد گرفت آنها را برآنکه ولیعهد او برادر او جعفر است
بیان کردیم در سابق این کتاب وصیت او را الحال دیگر اعاده نمیکنم گفت مسعودی برای مکتفی بالله اخبار نیکو
هست از وقایع زمان او و قصه ابن خلیجی در مصر و امر قرمطی در شام و امر ذکرویه و خروج ابو حاتم و غیر ذلک از
مطالبی که در خلافت او روی داد بیان کردیم تمام این مطالب را در کتاب اخبار الزمان و اوسط دیگر در اینجا اعاده
نمیکنم **باب یکصد و پنجاه و یکم** در بیان خلافت المقتدر بالله بیعت کردند با المقتدر بالله جعفر بن احمد
روزی که وفات کرد برادر او المکتفی بالله روز یکشنبه چهاردهم شهر ذی القعده سال دویست و نود و پنج کنیه
او ابو الفضل مادر او ام ولد مسمّی به شغب هم چنین مادر المکتفی بالله ام ولد بوده مسمّیه بظلوم بعضی غیر
از این گفته اند سن او سیزده سال بود که بیعت کردند با او کشته شد در بغداد بعد از نماز عصر روز چهارشنبه
سه روز مانده بماه شوال سال سیصد و بیست مدت خلافت او بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده
روز بود مدت حیات او سی و هشت سال و پانزده روز بود بعضی در مقدار او غیر از این گفته اند و الله اعلم
باب یکصد و پنجاه و دویم در بیان پاره از اخبار و سیر و وقایع ایام او چون بیعت کردند با المقتدر بالله بوزارت
او برقرار بود عباس بن حسن تا اینکه بر انگیختند بر عباس حسین بن حمدان و وصیف بن سوارتکین و غیر آنها تا او
کشتند روز دوشنبه نوزدهم ربیع الاول سال دویست و نود و شش پسر عبد الله بن معتز محمد بن داود و غیر آنها به
نحوی است که مشهور و معروف است میانه مردم بیان کردیم در کتاب الاوسط قصه آنها را با اخبار مقتدر
تصنیف کرده اند جماعتی از مردم اخبار المقتدر را با اخبار سایر خلفاء در کتابی و کتابی دیگر مخصوص در حالات
المقتدر تصنیف کرده است ابو عبد الله عبدوس جهشیاری اخبار المقتدر بالله را در هزار ورق که دیدیم اجزاء
کی از آن اوراق را خبر دادند مرا از اهل روایت که ابن عبدوس تصنیف کرده است اخبار المقتدر را در هزار ورق
ولی ما بیان میکنیم اخبار هر یک از خلفاء را شمه زیرا که غرض ما جوامع حالات و اخبار خلفا است به نحو
اختصار بوده است عبد الله ابن معتز ادیب بلیغ شاعر مطبوع مجرد مقتدر بر اشعار قریب المأخذ سهل اللفظ جید
القریحه من جمله از قول اوست

شعر

يقول العاذلون

يقول العاذلون تعزّ عنها ∴ واطف لهيب قلبك بالسلو
وكيف وقبلة منها اختلاسا ∴ الذّ من الشماتة بالعدو

وله ايضا — شعر

خليفة اجفانه والقلب منه حجر ∴ كأنّما الحاظه من فعله تعتذر

وله ايضا — شعر

تولّى الجهل وانقطع العتاب ∴ ولاح الشيب وافتضح الخضاب
لقد ابغضت نفسي في مشيبي ∴ فكيف تحبّني الخود الكعاب

وله ايضا — شعر

عجبا للزمان من حالتيه ∴ وبلاء دفعت منه اليه
ربّ يوم بكيت فيه فلمّا ∴ صرت في غيره بكيت عليه

وله ايضا در باب ابو الحسن علی بن محمد بن فرات وزیر — شعر

ابا حسن ثبّت في الارض وطاتي ∴ وادركني في المعضلات القراهر
والبسني درعا على حصينة ∴ فناديت صرف الدهر هل من مبارز

وله ايضا — شعر

ومن شرّ ايام الفتى بذل وجهه ∴ الى غير من خفّت عليه الصنائع
متى يبذل الاحسان من لم تكن له ∴ الى طلب الاحسان نفس تنازع

وله ايضا — شعر

فان شئت غادتني السقاة بكأسها ∴ وقد فتح الاصباح في ليله فما
تخلّت الدجا والفجر قد مدّ خيطه ∴ رداء مطرّزا بالكواكب معلما

وله ايضا — شعر

وابكي اذا ما غاب نجم كأنّني ∴ فقدت صديقا او دفنت حميما
فلو شئت من طرف الليالي كواكب ∴ شغفت لها من ناظري نجوما

از جمله اشعاری که در نهایت خوب سروده است قول اوست در باره عبید الله بن سلیمان — شعر

لآل سليمان بن وهب صنائع ∴ الى ومعروف لدى تقدّما
هم علّموا الايام كيف تبرّني ∴ وهم غسلوا من ثوب ودّي الدّما

ايضا از قول اوست در وفات معتضد بالله — شعر

قضوا ما قضوا من امره ثم قدّموا ∴ اماما امام الخلق بين يديه
وصلّوا عليه خاشعين كأنّهم ∴ صفوف قيام للسلام عليه

ایضاً از قول اوست درباره فصادی که فصد کرد معتضد بالله را

شعر

یا دما سال من ذراع الامام ‌ ‌ ‌ انت ازکی من عنبر و مدام

قد لعمناك اذ جریت الی الطست ‌ ‌ ‌ دموعاً من مقلتی مستهام

انما عرق الطبیب تجنب المبضع ‌ ‌ ‌ من نفس مهجة الاسلام

وله ایضاً

شعر

اصبر علی حسد الحسود ‌ ‌ ‌ فان صبرك یقتله

فالنار تاکل نفسها ‌ ‌ ‌ ان لم تجد ما تاکله

وله ایضاً

شعر

یطوف بالراح بیننا بشر ‌ ‌ ‌ محکم فی القلوب والمقل

یکاد لحظ العیون حین بدا ‌ ‌ ‌ یسفك من خده دم الخجل

وله ایضاً

شعر

رشا بیته بحسن صورته ‌ ‌ ‌ عبث الفتور بلحظ مقلته

وکان عقرب صدغه وقفت ‌ ‌ ‌ لما دنت من نار وجنته

وله ایضاً

شعر

اذا اجتنی ورده من خده فمه ‌ ‌ ‌ تکونت تحتها اخری من الخجل

بوده است وفات ابو بکر محمد بن داود بن علی بن خلف اصفهانی فقیه در سال دویست ونود وشش ومقام در ونیز ادب وتصرف در لغت وتفنن در موارد مذاهب بصیر با عراض مطالب عالم بفقه وحید وفرید بود در عصر خود در عنفوان جوانی وقبل از کمال ورشد تالیف کرد کتاب معروف بزهره وبعد قوه فکر بر او زیاد شد تصنیف کرد در فقهیات کتب چند من جمله کتابی در وصول بمعرفت اصول وکتاب انذار وکتاب اعذار وانتصار وکتاب معروف بانتصار برای محمد بن جریر وعبدالله بن شرس وعیسی بن ابراهیم مزبراز جمله مطالبی که گفته است در عنفوان شباب خود وثبت کرده است در کتاب خود معروف بزهره ونسبت داده به بعضی اهل عصر خود اگرچه در نظم ونثر نهایت حسن بخرج داده این اشعار است

شعر

علی کبدی من خیفة البین لوعة ‌ ‌ ‌ یکاد لها قلبی دماً یتصدع

یخاف وقوع البین والشمل جامع ‌ ‌ ‌ فیبکی بعین دمعها متسرع

فلو کان مسرورا بما هو واقع ‌ ‌ ‌ کما هو محزون بما یتوقع

لکان سواء برده اسقامه ‌ ‌ ‌ ولیکن وشك البین ادهی واوجع

من جمله این اشعار است

شعر

تمتع من حبیبك بالوداع ‌ ‌ ‌ الی وقت السرور بالاجتماع

فکم جرت

فکم جریت من وصل وهجر ‌ ‌ ‌ ومن حال ارتفاع واتضاع

وکم کاس امر من المنایا ‌ ‌ ‌ شربت فلم یضق عنها ذراع

فلم ار فی الذی لاقیت شیئا ‌ ‌ ‌ امر من الفراق بلا وداع

تعالی الله کل مواصلات ‌ ‌ ‌ وان طالت تؤل الی انقطاع

من جمله قول اوست

شعر

لا خیر فی عاشق یخفی صبابته ‌ ‌ ‌ بالقول والشوق فی زفراته بادی

یخفی هواه وما یخفی علی احد ‌ ‌ ‌ حتی علی العیس والرکبان والحادی

در سال سیصد وسه در خلافت المقتدر بالله وفات کرد علی بن محمد بن نصر بن منصور بن بسام که شاعری بود وزبان آور بد طولانی داشته در هجو کردست ودر نسبته احدی نگذارده از وزیر وامیر وصغیر وکبیر بد در برادر وسایر اهل بیت او من جمله درباره پدر خود گفته است

شعر

بنی ابو جعفر دارا اشیدها ‌ ‌ ‌ ومثله لخیار الدور بناء

فالجوع داخلها والذل خارجها ‌ ‌ ‌ وفی جوانبها بؤس وضراء

ایضاً درباره پدر خود گفته

شعر

ما ینفع الدار من تشیید حائطها ‌ ‌ ‌ ولیس داخلها خبز ولا ماء

ایضاً درباره پدر خود گفته

شعر

هبك عمرت عمر عشرین نسراً ‌ ‌ ‌ اتری اننی اموت وتبقی

فلئن عشت بعد یومك یوما ‌ ‌ ‌ لاشقن جیب مالك شقا

ایضاً درباره پدر خود گفته

شعر

رای الجوع لما فهو یحمی ویحتمی ‌ ‌ ‌ فلست تری فی داره غیر جائع

ویزعم ان الفقر فی الجود والسخا ‌ ‌ ‌ وان لیس خطا من الکتاب الصنائع

لقد لمس الدنیا ولم یخش صرفها ‌ ‌ ‌ ولم یدر ان المرء رهن الفجائع

خواند برای من ابو الحسن محمد بن علی فقیه وراق انطاکی در انطاکیه که علی بن محمد بسام هجو کرده است موفق وزیر ابو الصقر اسمعیل بن بلبل وطائی امیر بغداد وعبدون نصرانی برادر صاعد وابو العباس بن بسام وحامد بن عباس وزیر المقتدر بالله را واسحق بن عمران را که امیر کوفه بوده

شعر

ابرجو الموفق نصرا لاله ‌ ‌ ‌ وامر العباد الی زانیه

ومن قبلها کان امر العباد ‌ ‌ ‌ لعمر ابیك الی زانیه

فان رضیت رضیت امه ‌ ‌ ‌ کذالیة فوقها دالیه

وظل ابن بلبل یدعی الوزیر ‌ ‌ ‌ ولم یك فی الاعصر الخالیه

وطحان لی تولی الجسو د ؛ وسقی الفرات وارقاسیه
ویحکم مبدون فی المسلمین ؛ ومن خلفه موجد الحالیه
ودخول بسلام ظل الشیر ؛ وکان یحرك بیرزا لحیه
وحامد یاقوم لو اسره ؛ الی الازهته الراد یة
نعم ولا دجعته صاغرا ؛ الی بیع رمان حمرادیة
واسحق عمران یدعی الامیر ؛ لداهیته ایما داهیة
وهذا الخلافه قد ودعت ؛ وظلت علی عرشها خاویة
تخل الزمان لا وغاد ه ؛ الی لعنة الله والهاویة
فیارب قد رکب الارذلون ؛ ورجلی فی رحلهم حالیه
فان کنت حاملنا فاسلم ؛ والا فارحل بنی الزانیه

جمع کرده است و این اشعار تمام رو سای اهل دولت آن عصر را انشاد کرد ابو اسحق زجاج نحوی صاحب و استاد
مبرد درباره معتضد که والماد کرده بود پسر خود جعفر مقتدر را

شعر

اتعرف الناس من خان ؛ یدعون من جوعهم خراما
فقلت لا تعجبوا لهذا ؛ فهکذا تحتن ایتاما

وله ایضا درباره مقتدر

شعر

الی کم لا تری تاز یجیه ؛ ولا تنفك من امل کذوب
لئن سموك معتضدا فانی ؛ اظنك سوف تعضد عن قریب

ایضا از اوست درباره وزیر که عباس بن حسن و ابن عمرویه خراسانی که امیر بوده در بغداد شعر

لعن الله الذی قلد ؛ عباس الوزاده ؛ الذی ولی ابن عمرویه ببغداد الاماره
لوزیر سمج الوجه ؛ بطین کالقواده ؛ وفقاحه سنامان ؛ وراس کالحیاره
لم یزل یعرف بالزتن ؛ قدیما والعیاده ؛ وامیر المجتبی ؛ کحمار بن حماره
رضی الاسلام منا ؛ بتولیه الوزاره

خواند برای من درباره ابو الحسن جحظه برمکی مغنی

شعر

لجحظة المحسن عندی ید ؛ اشکرها منه الی المحشر
لما اراق وجه برذو نه ؛ وصاننی عن وجهه الاغبر

ایضا از اوست درباره پدر خود محمد بن منصور بن بسام

شعر

خبیصة من سکره ؛ وبرقة تلمح من قنبره ؛ عند فتی اسمح من حاتم ؛ یطبخ قدرین علی مجمره
والبرذاغ کل ایامه ؛ لکنه فی الدعوة المنکره ؛ فی یوم لهو فظع هائل ؛ ومجمع اللذات والقرقره

یقول للاکل من خبزه ؛ تعالی الله اما اکبره

ایضا از اوست درباره پدر خود

شعر

خبز ابی جعفر طباشیر ؛ فیه الآفاویه والعقاقیر
فیه دواء لکل معضلة ؛ للبطن والصدر والبواسیر
وقصعة الاکل مثل بدعته ؛ برهن من دونها النواظیر
ویتل ما تجتنیه من یده ؛ ما لیس تجری بها المقادیر

ایضا از اوست درباره پدر خود

شعر

بعثت لاستهدیه عیرا ولم اکن ؛ لاعلم ان العیر صار صهرا
فوجه لکی تستوی فی رکوبه ؛ فیرکبه بطنا وارکبه ظهرا

ایضا از قول اوست درباره جمعی از رو سا

شعر

قل للرؤس ومن ترجی نوافلهم ؛ ومن یؤمل فیه الرفد والعمل
ان تشغلون باعمال امرتها ؛ شغلا والاحق اعراضکم شغل

وله ایضا

شعر

ما لی رایتك دائما ؛ مستسخطا ابدا لرزقك ؛ ارجع الی ما تستحق ؛ فان قوتك فوق حقك

ایضا از اوست درباره عبید الله بن سلیمان وزیر

شعر

عبید الله لیس له معاد ؛ ولا عقل ولیس له سداد
وددت الی الحیاة فعدت عنها ؛ لقول الله لو ردوا لعادوا

ایضا از قول اوست درباره قاسم بن عبید الله ابن سلیمان

شعر

قل للمولی دولة السلطان ؛ عند الکمال توقع النقصان
کم من وزیر قد رایت معظما ؛ اضحی یداد بذلة وهوان

ایضا از اوست درباره عبید الله بن سلیمان

شعر

لا بد یا نفس من سجو د ؛ من زمن القرد للقرو د
هبت لك الریح یا ابن وهب ؛ فخذ لها اهبة الرکو د

ایضا از اوست درباره اسمعیل بن بلبل وزیر

شعر

لابی الصقر دولة ؛ شکله فی التخلف ؛ مزنة حین المعت ؛ اذنت بالتکشف

ایضا از اوست درباره عباس بن حسن وزیر

شعر

تحمل اوزار البریة کلها ؛ وزیر بظلم العالمین یجاهر
الم تر اسباب الذین تقدموا ؛ وکیف اتتهم بالبلاء الدوائر

ایضاً از اوست درباره وزیر صاعد بن مخلد **شعر**

مسجدنا للقرود وجاءدین ٭ حونهادونا ایدی القرود

فما نال انا ملنا بشیء ٭ عملناه سوی ذاک السجود

ایضاً از اوست درباره عباس بن حسن وزیر **شعر**

نبیت علی دجلة مجلسا ٭ تباهی به فعل من قد مضی

فلا تفرحن فکم مثل ذا ٭ دانیناه ماتم حتی انقضی

ایضاً از اوست درباره وزیر علی بن محمد بن فرات **شعر**

وقفت شهور اللوزیر اعدها ٭ فلم تنته نحو الحقوق السوالف

فلا هو یرعی لی رعایة مثله ٭ ولا انا استحی الوقوف وانف

ایضاً از اوست درباره ابی جعفر محمد بن جعفر قومل **شعر**

سالت اباجعفر ٭ فقال یدی تقصر ٭ فقلت له عاجلا ٭ یکون کما تذکر

ایضاً از اوست درباره مشار الیه **شعر**

لحیة کثة اذ بها النتف ٭ ووجه مشوه ملعون

قلت لما بدا بالجحم فی القول ٭ ویهتدی کانه مجنون

صدق الله انت ممن ذکرته ٭ مهین ولا یکاد یبین

ایضاً از اوست درباره ابن مرزبان که دابه از او طلب کرده بود مضایقه نموده بود **شعر**

بخلت عنی بمقرف عطب ٭ فلم ترانی ما عشت ارکبه

وان تکن منه فما خلق ٭ الله مصنوعا وانت ترکبه

ایضاً از اوست درباره ابن مرزبان **شعر**

تعرض لی فی حاجة ما احبه ٭ فلما اقتضیت الوعد قطب واجلی

وصرت غدا اشغله واکسا ٭ ولولا اشتغال الشغل ما کان اشغلا

برای علی بن محمد بن بسام در این مطالب اشعار کثیره هست اکتفا نمودیم بذکر بعضی چون رسم ما در این کتاب اکثار والمناسب نیست از تمام اشعار اعراض کردیم بعلاوه در کتب سابقه خود تمام اشعار او را بیان کرده ایم پدر او محمد بن جعفر بود در نهایت مجون نسبت بزنها گفته است ابو عبد الرحمن عتبی داخل شدم بر او روزی در زمستان که هوا نهایت سردی را داشت در بغداد دیدم نشسته است در قبه وسیع که طلا پیه کرده بودند آن قبه را بگل سرخ و کل ادمی بحوی که لمعان و بریق از آن ظاهر بود تقریبا بیست ذراع در بیست ذراع بود در وسط آن کانون بود ده ذراع در صدر قبه جلوس کرده بود با لباس شوشتری و اطراف مفروش از دیباج احمر نشاند مرا نزدیک خود بدرجه آن منزل گرم بود از جهة کانون که التماس دکری نمودم و آذین جامی از کلاب مخلوط

بکافور بوی خود ریختم پس طلب آب کرد آبی آوردند که در آن برف بود و ایضاً گفت ابو عبد الله داخل شدم بر او روز دیگر نشسته بود در موضع دیگر از خانه خود که مشرف بود بر برکه آبی در بالای آن صفه بود مشرف بر بستان که در آن آهوها و طیور از هر قسمی مثل قمری و غیره بود گفتم با اباجعفر والله تو در بهشت نشسته جواب داد سزاوار نیست از بهشت خارج شوی تا صحانه نخوری طولی نکشید مائده آوردند که بهتر از آن ندیده بودم در وسط آن جامی بود از جزع یمانی اطراف آن طلای احمر و مملو بود از کلاب در مائده انواع و اقسام ماکولات و حلویات برنگهای مختلف بود بعد رفتیم بموضع دیگر آوردند با الرجین سفید که در آن بنفشه و کل خیری و ظرف دیگر در آن سبسای بود ندیدم طعامی نظیف تر از طعامهای او و رایحه الطیب از درو لیح او پس گفت صبوح این است هیچوقت فراموش نمیکنم خوشی و خرمی که در آن روز دیدم گفت مسعودی بیان کردیم این خبر را از محمد بن جعفر تا معلوم شد که علی بن محمد پسر او جز باده است بر خلاف پدر از او مشهور است هجا هیچ انسانی از زبان او سالم نبود برای او اخبار و هجو زیاد هست برای مردم بیان کردیم بطور شرح و بسط در کتب سابقه خود در قول او درباره قاسم بن عبید الله که داخل شد بر معتضد هنگامی که مشغول بازی شطرنج بود تمثیل کرد بقول علی بن بسام **شعر** حیات هذا کموت هذا ٭ فلیس یخلو من المصائب معتضد چون سر بر داشت نظر کرد به قاسم بشره آمد گفت یا قاسم قطع کن زبان ابن بسام را از خود قاسم بیرون آمد برای اینکه قطع نماید زبان او را معتضد گفت غرض از قطع زبان او این است که با احسان زبان او را قطع کنی نه اینکه در مقام صدمه و آزار و اذیت او بر آئی قاسم هم امتثال کرد در مقام احسان او بر آمد از قول علی بن بسام است درباره اسد بن جهور کاتب که هجو میکند او را با سایر کتاب **شعر**

تعس الزمان لقد اتی بعجائب ٭ ومحا رسوم الظرف والاداب

اوما تری اسد بن جهور قد اتی ٭ متشبها باجلة الکتاب

وانی باقوام اذا انبسطت یدی ٭ فیهم رددتهم الی الکتاب

چون کشته شد عباس بن حسن وزارت را داد مقتدر به علی بن محمد بن موسی بن فرات روز چهارشنبه بعم ذی الحجه سال دویست و نود و شش وزارت او تا زمانی که مقتدر بر او غضب کرد سه سال و نه ماه چند روز بود بعد از آن وزارت را داد به محمد بن عبید الله بن خاقان در روزی که سخط کرد بر علی بن محمد خلعت داد او را و گرفت از او وزارت را روز دوشنبه دهم محرم سال سیصد و یک و مستقر ساخت به وزارت علی بن عیسی بن داود بن جراح را روز سه شنبه یازدهم محرم سال سیصد و چهار و وزارت را تفویض کرد به علی بن محمد بن فرات در ثانی خلعت داد او را روز دوشنبه نهم ذی حجه ایضاً از او وزارت را گرفت روز پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سال سیصد و شش و خلعت وزارت را داد به حامد بن عباس روز سه شنبه دوم جمادی الاخره سال سیصد و شش رها کرد علی بن عیسی را روز دوم وزارت حامد که روز چهارشنبه باشد و تفویض کرد امور را باو و بعد وزارت داد به علی بن محمد بن فرات در مرتبه سیم و پسر او

محسن بن علی و در این مرتبه وزارت دخیل بود و غالب امور بعد وزارت داد عبدالله بن محمد بن عبدالله
خاقانی را بعد از او وزیر کرد احمد بن عبیدالله خصیبی را بعد وزارت داد علی بن عیسی را و دیگر بار بعد وزیر قرار
داد علی بن محمد بن علی بن مقله را بعد وزارت داد سلیمان بن حسن بن مخلد را بعد از آن وزیر نمود عبیدالله
ابن محمد کلوذی را بعد وزارت داد حسین بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب را که بقتل رسید
در رقه بعد از او وزارت داد به فضل بن جعفر بن موسی بن فرات کشته شد المقتدر بالله در بغداد
وقت نماز عصر روز چهارشنبه بیست و هفتم شوال سال سیصد و بیست در واقعه که میانه او با مونس
خادم روی داد بباب معروف بشماسیه بطرف شرقی عامه مردم متولی دفن او شدند آن وقت وزارت
او با ابوالفتح فضل بن جعفر بود گفته اند که فضل زایجه طالع المقتدر را دیده بود در همان وقتی که
سوار میشود برای جنگ با مونس مقتدر از او پرسیده بود چه وقت است جواب داده بود وقت زوال ظهر
مقتدر هم اراده کرده بود که در آن وقت بیرون رود تا مشرف شد بر او خیل مونس و بقتل رسید هر مرتبه ششم
از خلفاء بنی عباس مقتول بودند ششم دسته اول محمد بن هرون بود ششم دسته دوم المستعین بالله
بود ششم دسته سیم مقتدر بالله بود برای المقتدر اخبار نیکو هست از وقایع ایام او و جنگ ها و
اخبار ابن ابی الساج و اخبار مونس و اخبار سلیمان بن حسن جنابی و قصد او بمکه سال سیصد و هفده
و وقایع دیگر او در طرف مشرق و مغرب بیان کردیم تمام را در کتاب اخبار الزمان بطور مفصل
و در کتاب اوسط بنحو مجمل و در این کتاب باره امیدوار هستیم اگر خداوند که باقی باشیم و طول عمر عنایت
فرماید تا بعد از این کتاب تالیف نمایم کتاب دیگر که در بر داشته باشد فنون اخبار و اقسام طرایف
آثار را بدون نظم و ترتیب مطابق آنچه مرا بخاطر میرسد در فواید اخبار و نوادر آثار و نام گذارم آن را
به کتاب وصل المجالس و جوامع اخبار و تالی قرار دهم بر کتب سابقه خود و لاحق سازم به تصنیفات متقدم
بوده است وفات محمد بن اسحق قاضی در خلافت المقتدر در سال دویست و نود و هفت و همچنین وفات
محمد بن عثمان بن ابی شیبه کوفی و دفن شد در جانب شرقی بوده است محمد بن عثمان از علماء اهل حدیث و کبار
اهل یقین وارد ساخت خبری بمدینة السلام که ارکان اربعه بیت الحرام غرق خواهد شد تا اینکه آب از حجر
زمزم جاری شد و احاطه کرد باطراف بیت الحرام در آن سال وفات کرد یوسف بن یعقوب بن اسمعیل
بن حماد قاضی در شهر رمضان بمدینة السلام سن او نود و پنج سال بود و بعضی گفته اند در آن سال وفات
کرد محمد بن داود بن خلف اصفهانی فقیه سابقا شرح حال او را اشاره کردیم ولی وفات او بوده است
در سال دویست و نود و شش بیان کردیم اختلاف در این باب را در سایر کتب و در این سال که دویست و نود
و هفت باشد وفات کرد ابن ابی عوف بروری معدل در بغداد در ماه شوال سن او هشتاد و کسری بوده دفن
شد در جانب غربی وجه بیان کردن این اشخاص برای این است که اینها ناقلین سنن بوده اند و مشهور بدان
بوده اند و اهل علم و اصحاب آثار محتاج میباشند به معرفت وفات آنها در آن سال مرد ابو العباس احمد بن

مسروق محدث سن او هشتاد و چهار سال بود دفن شد بباب معروف باب حرب در طرف غربی بیان کردیم
در سابق این کتاب اخبار کسانی را که ظاهر شدند از آل ابیطالب در ایام بنی امیه و بنی عباس و همچنین
در غیر این کتاب وقایع آنها را از قتل و جنگ و حبس و غیره ظاهر شد در صعید مصر احمد بن محمد بن عبدالله
ابن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی ابن ابیطالب ع بقتل رسانید او را احمد بن طولون بعد از وقایع و قصه ها
زیاد که در کتب سابقه نقل کردیم و وجه ذکر آن اشخاص در اینجا برای این است که شرط کرده ایم ما بر خود
که وارد سازیم شمه از حالات و مقاتل و غیر ذلک از اخبار آنها را از زمان حضرت امیر المؤمنین ع تا این زمان
که تصنیف ما با نتها میرسد بوده است وفات یحیی بن حسین حسنی بعد از آنکه ساکن شد در شهر صعده از زمین
یمن در سال دویست و هفتاد و هشت تا قائم مقام شد پسر او حسین بن یحیی بوده است ظهور ابی الرضا محسن بن
جعفر بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد در اعمال دمشق سال سیصد هجری میانه او با ابی العباس
احمد بن کیغلغ وقعه روی داد که در همان وقعه کشته شد بعضی گفته اند در حبس مرد بعضی گفته اند در
معرکه کشته شد حمل کردند سر او را بمدینة السلام و نصب کردند بر جسر جدید در جانب غربی ظاهر شد در
بلاد طبرستان و دیلم اطروش که حسن بن علی باشد بیرون کردند او را از آن بلاد طایفه مسوده در سال سیصد
و یک بوده است او صاحب فهم و علم و معرفت و در دیلم چند سال اقامت نمود و اهالی آنجا کفار بودند اغلب
مذهب مجوس بعضی بمسلک جاهلیت آنها را دعوت کرد بخدا و ندا اجابت کردند و اسلام اختیار نمودند و برای
مسلمین در مقابل آنها ثغوری بود مثل قزوین و غیره بنا کردند در دیلم مساجد و طایفه دیلم رنج بسیاری از صاحبان
معرفت بانساب است که آنها از اولاد ماس بن ضبه بن ادوا هستند که آنها از طایفه تمیم بودند بعضی گفته اند
دخول اطروش بطبرستان روز اول محرم سال سیصد و یک بوده در آن روز داخل شد صاحب بحرین بصره
و کشت امیر آنجا را لشکر مفلحی بیان کردیم قصه اطروش علوی و خبر اولاد او و خبر ابی محمد حسن بن قاسم داعی و استیلا
او را بطبرستان و مقتل او را و قصه جیل و دیلم را در کتاب اخبار الزمان بوده است وفات ابو العباس احمد بن سریج
قاضی در سال سیصد و شش وفات کرد ابو جعفر محمد بن ابراهیم بن جابر قاضی در حلب و داخل کردند لیث بن
علی ابن لیث بن ابی الصفار را بمدینة السلام سوار بر فیل در سال دویست و نود و هفت و دجله و اطراف او بود
لشکر زیاد بعضی گفته اند داخل کردند او را بمدینة السلام سال دویست و نود و هشت و در این سال مرد در بغداد
ابوبکر محمد بن سلیمان مروزی محدث صاحب حافظ بعضی گفته اند وفات حافظ در سال دویست و نود و هشت
بوده است در این سال داخل شد نادر صاحب کشتیهای روم بساحل شام و فتح کرد حصن القبه را بعد از جنگ
طولانی و منهدم ساخت جمعی از مسلمین را و فتح نمود شهر لاذقیه را و خلق کثیری را کشت واقع شد در کوفه سرمای
غریبی و باد مظلمی در ماه رمضان منهدم ساخت بسیاری از ابنیه و منازل را و خلق کثیری هلاک شدند
و در سال دویست و هشتاد و نه در مصر زلزله عظیمی روی داد و طلوع کرد ستاره ذنب الرداد و در آن سال
جنگ کرد دمیانه صاحب بحر روم با کشتیهای مسلمین در جزیره قبرس زیرا که آنها نقض کرده بودند عهدی را

که در صدر اسلام شده بود که مسلمین اعانت روم را نمایند و ضرر روم اعانت مسلمین را و خراج آن جزیره
نصف از روم باشد و نصف از مسلمین اقامت کرده هنا تمر در آن جزیره چهار ماه کشت و سوزانید
و فتح کرده مواضع چند را که محصن شده بودند در آن مواضع بیان کردیم خبر این جزیره را در سابق این کتاب آنجا
که بیان کردیم بحار و مبادی و مطارح انهار را لهذا مستغنی هستیم از اعاده و در سال سیصد و یک مرد عبد الله
بن ناصیه محدث در مدینة السلام تولد او در سال دویست و دوازده شده بود و گرفت ابن حصاص اموال او را
محیط بتصرف خود در سال سیصد و دو آن اندازه که بسمعت رسیده است در قبض مال او از اسباب نفیسه و
جواهر و فرش و لباس و مستغلات پنج هزار تومان هزار و پانصد هزار زیاد بوده و در آن سال مرد قاسم
بن حسن کنیه او ابو محمد بود وفات او در روز دوشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی بود و او از اکابر علما
و محدثین بوده دفن شد بطرف غربی از شارع معروف به شارع حمالین حاضر شدند در تشییع جنازه محمد بن
یوسف قاضی و ابو جعفر محمد بن اسحق بن بهلول قاضی و غیر اینها از فقهاء و عدول و کتاب اهالی دولت و از
پدر ابو عمران موسی بن قاسم حسن معروف بابن اشیب بوده و از اکابر فقهاء شافعیه محسوب بوده و در این سال
که سال سیصد و دو باشد واقع شد لشکری از طرف غرب برای اهل مصر از اصحاب سلطان و جنگهایی بزرگ
واقع شد و خلق کثیری بقتل رسیدند و امان خواست مردی از برابره معروف بابی حرو از سلطان و در وقت
بمدینة السلام و در سال سیصد و سه داخل کردند یوسف بن ابی الساج را بمدینة السلام در حالیکه
سوار کرده بودند بر شتری فالج و بر او پوشانده بودند دراعه دیباجی که پوشیده بود آن را عمرو بن لیث در روز
خادم بر سر او بود برنس طولانی و اطراف او لشکر زیاد بود مونس خادم عقب او با رجال دولت از اصحاب سیوف
بیان کردیم خبر این وقعه را که در آن وقعه مونس خادم اسیر کرد ابن ابی الساج را از ناحیه اردبیل و حاضر بودند از
جند مثل ابن ابی الهیجا عبد الله بن حمدان و علی بن حسان و ابی الفضل مروی و احمد بن علی بن صعلوک و غیر اینها
از امراء و سرکردگان بیان کردیم بیرون کردن مقتدر ابن ابی الساج را از زندان و بیعه و مصر بیلاد آذربایجان
و ارمنیه و قصه غلام او را معروف به مسک و استیلاء او بر عمل مولای خود و سایر اخبار ابن ابی الساج و حرکت
او بواسط بعد حرکت او را بکوفه و قصه او را در جنگ با ابو طاهر سلیمان بن حسن جنابی و اسیر ساختن او را
و بقتل رسانیدن او را و تمکن انبار و هیت هنگامی که مشرف شدند بر سواد او بلیق و مفیث که غلام ابن
ابی الساج بودند و مطالبی که در این واقعه روی داد و شکست دادن به بلیق و نظیف و حرکت قرمطی و نزول
او را بهیت و غیر ذلک بیان کرده ایم تمام این مطالب را در کتب سابقه خود هم چنین ذکر کردیم قصه مونس خادم
را و آنهایی که با او بودند از اولیاء سلطان و قتال با لشکر صاحب مغرب در مصر و این قصه در سال سیصد
و دو بوده ما بین یکصد و پنجاه و سیصد در بیان خلافت القاهر بالله بیعت کردند با القاهر بالله محمد بن احمد
معتضد بالله روز پنجشنبه بیست و هفتم شوال سال سیصد و بیست و خلع شد از خلافت در روز چهارشنبه
ششم شهر جمادی الاولی سال سیصد و بیست و دو و آب آوردند در چشم او و خلافت او یکسال و شش ماه

و شش روز

و شش روز بود کنیه او ابو منصور مادر او ام ولد بود ما بین صد و پنجاه و چهار در بیان شمه از اخبار
و سیر و وقایع ایام او وزارت خود را داد القاهر بالله به ابو علی محمد بن علی بن مقله در سال سیصد و بیست
و یک بعد عزل کرد او را و وزیر خود قرار داد ابو جعفر محمد بن قاسم بن عبید الله خصلتی را و اخلاق رذیله او
لا تعد و لا تحصی بود از قبیل تقلب و تلون و بیباکی چنانچه هلاک کرد جماعتی از رجال دولت را من جمله
مونس خادم و بلیغ و علی بن بلیق مردم از صولت و شدت او خائف بودند او هم همیشه حربه در دست داشت
و چون بخانه میرفت جلو روی خود میگذارد و هر وقت جنگ میکرد با همان حربه مشغول میشد با دو صعف
آن حیله کردند او را گرفتند و چشمهای او را در آوردند و هنوز تا این زمان زنده است بجانب غربی
در دار ابن طاهر عجب اینکه نسبت دادند بما از خبر او که الراضی بالله پنهان کرد خبر او را چون خلافت به
المتقی بالله رسید القاهر را مقید کرد در خانه ابن طاهر او کرد محبوس شد تا این زمان گفته است محمد بن
علی عبدی خراسانی اخباری که القاهر با او انسی داشته وقتی خلوت کرد القاهر با من و گفت تصدیق مرا
کن و الا اینست شمشیر گفت محمد دیدم و الله مرگ را میانه خود او جواب دادم یا امیر المؤمنین تصدیق میکنم ترا گفت
گفت از انچه سؤال میکنم ترا چیزی از من پنهان نداری نه چیزی بر ان الحاق کن نه زیاد کن جواب دادم اطاعت
دادم گفت تو بصیر و خبیر هستی با اخبار بنی عباس و اخلاق و عادات آنها بیان کن برای من جواب دادم امان بده
تا نقل کنم گفت امان دادم گفتم اما ابو العباس سفاح سریع بوده است در سفک دماء عمال او هم در شرق و غرب
متابعت او را میکرده اند و سیرت او در فنا میکرده اند مثل محمد بن اشعث در طرف مغرب و صالح بن علی در مصر
و حازم بن خزیمه و حمید بن قحطبه مع ذلک در بای جود و بذل بوده معاصرین او هم بطریقه او و مذهب او
سلوک میکرده اند گفت خبر ده مرا از منصور گفتم اول کسی بود که جدائی انداخت میانه اولاد عباس بن عبد المطلب
و میانه آل ابیطالب و قبل از آن باهم متحد بودند او اول خلیفه بود که ترویج منجمین کرد و عمل باحکام نجوم نمود
در زمان او نوبخت مجوس منجم که بدست او نجیبه بود دیگری ابراهیم فزاری منجم بود که صاحب قصیده است در نجوم و
هیئت فلک دیگری علی بن عیسی اسطرلابی منجم بوده او اول خلیفه بود که برای او ترجمه نمودند کتب را از لغت عجم
به عربی من جمله کتاب کلیله و دمنه دیگر کتاب سند هند ایضا ترجمه کردند برای او کتب ارسطاطالیس را از
منطقیات و غیره کتاب دیگر کتاب مجسطی بطلیموس بود که ترجمه کردند برای او دیگر کتاب ارثماطیقی دیگری
کتاب اقلیدس و سایر کتب قدیمه که از یونانیین و رومیه و فهلویه و فارسیه سریانیه بوده می آید میانه مردم نگاه
میکرد و هر یک را بحسب علم خود بکار مناسب ترغیب میکرد در زمان او وضع کرد محمد بن اسحق مغازی اخبار و سیر را
که قبل از آن جمع نشده بود معروف نبود اول خلیفه بود که قرار داد موالی و غلمان و بکار واداشت آنها را در مهمات
خود و مقدم داشت آنها را بر عرب خلفاء بعد هم از او اتخاذ نمودند این معنی را هلاک کرد عرب را و بود بر آنها
و شئونات آنها را چون خلافت بالو رسید نظر کرد در علوم و خواند کتاب مذاهب را و ریاضت کشید و آداب
وقوف پیدا کرد بر کتب حدیث در زمان او کثرت و شیوع پیدا کرد روایات مردم و دایره علوم وسعت پیدا کرد

بر کتب حدیث در زمان او کثرت و شیوع پیدا کرد و روایات مردم و دایرهٔ علوم وسعت حاصل کرد پس القاهر
تحسین کرد و گفت خبر ده مرا از مهدی چگونه بوده است خلافت او گفتم مهدی مردی جواد و سخی و کریم بوده مردم
هم به مسلک او سلوک میکرده اند در دارو و بطریق او مستی می نموده از کارهای مهدی یکی این بوده هر وقت
سوار میشده بدره دراهم و دنانیر همراه او میداشته اند هر سائلی که از او سؤال میکرده محروم نمی داشته است
و هر کدام هم ساکت بوده اند بذل و بخشش میکرده امراء و سعی بلیغ داشته در قتل ملحدین و آنها که از طریقهٔ مستقیم
دین مبین انحراف داشته اند زیرا که آنها در زمان او ظهور و پیدا کردند اعلان کردند اعتقادات آنها را که ایجاد کرده
از کتب مانی و ابن دیصان و مرقیون که آنها را کرده است عبدالله بن مقفع و غیر او و ترجمه کرده اند از فارسی و فهلوی
بزبان عربی و آنها که تصنیف کرده اند در این باب کتاب یکی ابن ابی العوجاء است و دیگری حماد عجرد است دیگری یحیی بن
زیاد دیگری مطیع بن ایاس است که اینها تایید کرده اند مذاهب مانیه و دیصانیه و مرقونیه را بهمین واسطه
زنادقه زیاد شدند و ظاهر شد آراء اینها میانه مردم مهدی اول کسی است که امر کرد جدلیین از اهل بحث و متکلم
به تصنیف کتب برد ملحدین آنها هم تصنیف کردند و اقامه نمودند براهین بر معاندین و هر گاه امری بر آنها مشتبه
میشد واضح میکردند حق را شروع کرد مهدی در بناء مسجد الحرام و مسجد پیغمبر و بنا نمود بیت المقدس را در موقعی
که زلزلهای سخت آن را منهدم ساخته بود و بعد پرسید خبر ده مرا از هادی که با وجود قلت زمان او چگونه
بوده است اخلاق و عادات او گفتم مردی جبار و ظالم بوده مردم را در مجلس خود بقتل میرسانیده با شمشیر و عمود و تیر
و کار عمال او هم طریقهٔ او را سلوک مینمودند که زمان او اسلحه زیاد شد گفت چو کردی در وصف و مبالغه کردی
در بیان خبر ده مرا از هرون الرشید چگونه بوده است طریقه او گفتم او نهایت مواظبت داشته بر حج و جنگ
و اخذ صنعت خانها و حفر چاهها و برکه ها و قصرها در طریق مکه چنانچه این علامات از او ظاهر در راه عرفات
و مدینهٔ طیبه تعمیم پیدا کرد احسان او و مقرون شدند مردم بعدل او بعد بنا نهاد ثغورها و شهرها
و قلعه ها در شهرها قرار داد مثل طرطوس و اذنه معمور کرد مصیصه و مرعش را محکم کرد بنای و سد جنگ را
و مواضع عمال او هم شیوهٔ او رفتار مینمودند رعیت هم اقتداء کرد باعمال او و پنهان ساخت باطل را و ظاهر کرد
حق را و نور دار اسلام را و ظاهر شد بر سایر ام بود بهترین مردم از جهت کردار در زمان او ام جعفر زبیده دختر
جعفر بن منصور بود که احداث کرد ابنیه زیاد در راهها و چاهها و برکه را در مکه قرار داد و راهی قرار داد
بمکه که تا این زمان معروف است احداث کرد خانها از ثغر شامی و طرطوس و ظاهر شد در زمان او جود و
افضال برامکه و مشهور شد افعال آنها بوده است هرون الرشید اول خلیفه ها که بازی کرد در میدان
به چوگان و تیر اندازی به نشانه بالای تیر و گوی و چوگان بازی نمود مردم هم در این افعال با او پیروی کردند
او اول کسی بود از خلفاء بنی عباس که بازی کرد به شطرنج و نرد پس مردم زمان او را نام نهادند ایام عروسی بواسطهٔ
نضارت و کثرت خیر و رفاهیت و فزایدی بسیاری از مردم در نعمت و وصف او را که از میشوند القاهر گفت می
بینم تو را که تقلیل کردی در وصف ام جعفر جهت چیست گفتم یا امیرالمومنین برای اینکه بطور اختصار بیان کرده

باشم گفت

باشم گفت تا بر این حال الاجای تخطا است بر تو دیدم غضبناک شد و مرگ را معاینه دیدم نزدیک باینکه ملک
موت قبض کند روح مرا گفتم خطا کردم گفت در باب اخبار ام جعفر زیاد کن مرا بیان گفتم یا امیرالمومنین او در
جد و هزل ید طولائی داشته اما جد و آثار جمیله که نموده است در اسلام مثل آن یکی این است که حفر کرد
چشمهٔ معروف به عین مشاش در حجاز و آن آب را جاری کرد در تنگی و بلندیهای راه و هموار کرد و جاری
کرد آن را بمسافت دوازده میل تا آنکه جملهٔ مخارج آن متفق علیه این است که هزار هزار و هفتصد هزار دینار
خرج کرد بعلاوه سابق بیان شد بنا نهاد در او خانها و ثغور ساختن و حفر چاهها در حجاز و انفاق او
باهل فقر و فاقه از هر قبیل نعمت و احسان اما جد که مباهات میکنند بر آن سلاطین در اعمال خود و منع
میدارند خود را از آن و نگاه میدارند دول خود را و در دواوین تدوین میکنند در افعال و سیر خود این است
ام جعفر اول کسی است که قرار داد آلات را از طلا و نقره و مکلل نمود بجواهر و جامهای فاخر صنعت کرد مثل
ثوب معروف بوشی که برای آن پنجاه هزار دینار داد دیگر اول کسی است که گرفت از طایفهٔ شاکریه خدم و جواری
و قرار داد حوایج مردم را بر سایل و مکتوب عرضه بدارند اول کسی است که قرار داد قبه نقره و آبنوس و صندل
و داد آن را به طلا و نقره و ملبس نمود به وشی و سمور و دیباج و اقسام حریر و قرمز و زرد و سبز و نیز و اتخاذ کرد شمع
با کفهای مرصع بجواهر و شمع از عنبر ساخت مردم هم در سایر افعال پیروی او را کردند چون رسید خلافت
بولد ام جعفر آمد نزد خدم المراد او و استنطهار و مباهات کردند چون ام جعفر شدت شعف و اشتغال ولد
خود را دید بخدم اخذ کرد جاریه های نیکوی موزون معتدل القامه و آنها را بلباسهای فاخر و کمربندهای
گران بها بست و در دنیا کرد مقابل او و جس زینت و زلفهای آنها را بر دو طلب او را بعد عرضه داد آنها را بر مردم
عامه و خاصه هم اخذ کردند جواری با این صفات و محاسن و نام نهاد آنها را به غلامیات چون القاهر بالله
این بیانات را شنید فرح و سرور بر او غلبه کرد با علی صوت گفت با غلام مبادرت کن باحضار قدح و جام
با این لباس و زینت غلام هم حاضر ساخت نزد او جواری کثیره جام از شراب القاهر بدست گرفت تامل میکرد
در صفای و جوهریت و نورانیت و شعاع شراب و حسن منظر جواری و در دست داشت شمشیر خود را شروع کرد
بشرب شراب و گفت بگو از این قبیل اخبار گفتم یا امیرالمومنین چون خلافت رسید بمامون در بدو امر غلبه کرد
بر او فضل بن سهل و غیر او و دقت نظر داشت مامون در احکام نجوم و قضایای نجوم و مطیع و منقاد بود نسبت بجانب
آن پیروی میکرد بمذهب ملوک سالفه ساسانیان مثل اردشیر بن بابک جهد میکرد در خواندن کتب
قدیمه امعان و مبالغه مینمود در درس آنها چون فضل بن سهل ذی الریاستین امر او بان درجه که مشهور است
رسید و آمد بعراق منصرف شد مامون از این مطالب بتمام و متامل شد بتوحید و وعد و وعید مجالست کرد
با متکلمین تقرب جست بالسیار از جدلیین مثل ابی هذیل و ابواسحق ابراهیم بن سیار نظام و غیر اینها از موافقین
و مخالفین ملتزم کرد در مجلس خود فقهاء و اهل معرفت از ادباء بلاد و فرستاد آنها را از بلاد و ارزاق و معونه
معین برای آنها مقرر داشت مردم هم بواسطهٔ تشویقات او رغبت حاصل کردند در صنعت نظر و آموختند

بحث وجدل را وضع کردند هر فرقه کتب چند که مؤید مذهب او بود عقوا و اکثر از مردم بود جواد و بذال
از مراتب سفاهت دور بود و زراه و اتباع او هم متابعت او را میکردند در آداب و اطوار او و فتار او
بعد از او خلافت رسید به معتصم او هم در عطا متابعت برادر خود را کرد غلبه داشت بر او سوادی ترتیبه
سلاطین عجم در آلات والبسه وغیره مردم هم بطرز او سلوک نمودند و آداب او را نام نهادند به معتصمیا
افضال و انعام او شامل شد تمام مردم را طرق وحد و در منتظم و عامن بود بعد از او هرون بن محمد واثق متابعت
نمودند دیانت بدبه و عم خود را عقوبت میکرد مخالفت و مجرم را در معرض امتحان می آورد مردم را احسان
او زیاد بود مامور ساخت قضاة و حکام بسیار بلاد و گفت قبول نکنند هیچ وقت شهادت مخالف را اکثر
الاکل بود عطای او شایع بود سهل الانقیاد و رعیت دوست بود بعد از او متوکل خلافت کرد و او مخالفت
کرد طریقه مامون ومعتصم و واثق را از اعتقادات نهی کرد مردم را از جدل و مناظره در آرا و امر کرد به تقلید
ایام او نیکو بود منتظم بود دولت او دوام پیدا کرد ملک او گفت الظاهر بالله استماع کردیم کلام تو را از بیانات
تو گویا معاینه آنها را دیده ام مسرور دولت مرا باین مقالات و مفتوح ساختی ابواب سیاست را و اخبار
دادی از طرق ریاست بعد امر کرد به تعجیل جایزه آوردند فی الفور عطا کرد گفت هر وقت بخواهی مرخص
میباشی پس برخواستم بیرون آمدم در اندیشه بود که با حریم خود تعاقب بکند بالجمله دور شدم از او تا
چند روزی که امر او رسید بانجا که معروف است گفت مسعودی این مردی را که حرف زدم از او با این حدیث
برای او اخبار نیکو هست و ادعی در زنده است تا این زمان که سال سیصد و سی و دو است و پیوسته مداح
سلاطین شاعر و عارف است تا اهل و باسات نیکو و فهم جدید الرای میباشد در خلافت القاهر بالله
سال سیصد و بیست و یک وفات کرد ابو بکر محمد بن حسن بن درید در بغداد در زمان خود تفوق داشت
بر معاصرین خود در شعر و لغت و قائم مقام خلیل بن احمد بود و او در ساخته است اشیائی در لغت که در کتب
متقدمین یافت نمیشود در شعر اطوار مخصوصه و نکات محموده داشت اشعار او زیاده بر آن است که ممکن شود
احصا کرد یا در این کتاب نقل نمود از جمله اشعار خوب او قصیده مقصوره است که اول آن این است **شعر**

اما تری راسی حاکی لونه * طره صبح تحت اذیال الدجی
واشتعل المبیض فی مسوده * مثل اشتعال النار فی جزل الغضی

من جمله از آن قصیده است

شعر

ان الجدیدین اذا ما استولیا * علی جدید ادنیاه للبلی
لست اذا ما انهضنی غمرة * ممن یقول بلغ السیل الزبی
وان ثوت بین ضلوعی زفرة * تملا ما بین الرجا الی الرجا

معارضه کردند او را در این قصیده مقصوره جماعتی از شعرا و من جمله ابو القاسم علی بن محمد بن داود بن فهم
تنوخی انطاکی او در این وقت که سال سیصد و سی و دو است در بصره است در زمره یزیدیان است اول قصیده

مقصوره

مقصوره که مدح میکند در آن تنوخ و قوم او را از قضاعه این است

شعر

لولا انتهائی لم اطع نهی الهوی * عن العبا نطلب من جاز المدی
ان کنت اقصرت فما اقصر قلب * دامیا ترمیه الحاظ الدمی
ومقلة ان مقلت اهل الغضا * اغضت ومن اجفانها جمر الغضی

ایضا در آن قصیده میگوید

شعر

وکم ظباء رعیها الحاظها * اسرع فی الانفس من حد الظبی
اسرع من حرف الجرد من * حبائل حبه قلب وحشی
فضاعد من ملک ابن حمیر * ما بعده للرتقین مرتقی

سبقت گرفت بقصیده مقصوره ابو القاسم مفضل بن نصر حلوانی ابن محمد بن زید داعی در طبرستان که میگوید بقول خود

تفاخلیلی علی تلک الربی * وسائلاها این هاتیک الدمی
این اللواتی رعبت ربوعها * علیک باستجادها نهی الحجی

از این دو قافیه است در قصیده مقصوره

شعر

ما شئت قل هی الها اهل القنا * جواهر یکنین اطراف الدمی

بعد از این دو درید عمانی ابو عبدالله منجم بوده که کاتب و شاعر و بصیر بوده او صاحب باهلی مصری است که مناقضه
کرد ابن درید را از جمله اشعار نیکوی منجم این است

شعر

الی طرب الفؤاد الی ودین * ودون مزادها ذو الحلمتین
المرجا لها وهنا برحلی * فولی وعیه الشرطین عینی

بیان کردیم وقایع زمان القاهر بالله را با تلث زمان او در کتاب اوسط و بکر در انجا مستغنی هستیم از بیان
باب صد و پنجاه و پنجم در بیان خلافت الراضی بالله بیعت کرد با الراضی بالله محمد بن جعفر مقتدر مکنی به
ابو العباس روز پنجشنبه هفتم جمادی الاولی سال سیصد و بیست و دو برپا داشت خلافت را تا گذشت ده روز
از ربیع الاول سال سیصد و بیست و نه و مرد در مدینة السلم مدت خلافت او شش سال و یازده ماه و سه روز
طول کشید مادر او ام ولد معروفه به ظلوم بود **باب صد و پنجاه و ششم** در بیان پاره از اخبار و سیر و وقایع
ایام او و وزارت خود را داد به ابو علی محمد بن علی بن مقله بعد وزارت داد به ابو علی عبد الرحمن بن عیسی بن
داود بن جراح بعد از آن رسید به ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی بعد از آن به ابو القاسم سلیمان بن حسن بن مخلد
بعد به ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات بعد از آن به ابو عبد الرحمن بن محمد بن یزیدی الراضی بالله ادیب
و شاعر ظریف بوده برای او اشعار نیکو بوده در معانی مختلفه اگرچه مشابه اشعار ابن معتز نباشد لیکن
کمتر از او هم نیست من جمله قول او است در وصف حال خود و حال معشوق خود هنگامی که ملاقات نمودند
بکدیگر را انشاد نموده این اشعار را

شعر

يسفر وجهي اذا تامله ✽ طرفه ويحمر وجهه خجلا

حتى كان الذي بوجنته ✽ من دم وجهي اليه قد نقلا

من جمله از اشعار اوست **شعر**

يا رب ليل قد دنا مزاره ✽ ليس يدنو مونس ازداره

ساق بلح القد كد جاره ✽ سراجه وجهه منا ره

ليهدل سيدله زما زه ✽ تامحد ظهرا حمرا ره

ماس على المحمر جلناره ✽ اي كثيب قد حوى ازا ره

وابي نور ضمنت ازواره ✽ لموع الكوس غره عذا ره

اخفاؤه قضا ده امراؤه ✽ قد كان لهولم ينرجنا ره

ابوبكر صولی روایت کرده است بسیاری از اشعار راضی را و ذکر کرده است حسن اخلاق و اخبار جمیله و دیانت او را بعلم و فنون ادب و اطلاع او را بر علوم متقدمین و خوض و تعمق او را در مجادله جدلیین از اهل درایت و متفلسفین گفته اند که راضی دید در بعضی نزهتگاههای خود بستانی با شکوفه و طراوت گفت بحضار آیا بهتر از این شما دیده اید هر یک در مدح اینجا مدایح و اوصاف چند نقل نمودند که هیچ یک از با غستان های دنیا بآن در چه نمیرسد پس گفت الراضی که بازی کردن صولی بشطرنج و الله بهتر است از آن ذکر کرده اند که صولی در ابتدای ورود او نزد مکتفی باشد چون مهارت او را بشطرنج نقل کرده بودند ماوردی هم که نهایت مهارت را با بازی شطرنج داشت از بازی او تعجب کرد حاضر شدند هر دو نزد المکتفی با شد ببازی المکتفی حسن انقاد داشت در باره ماوردی او را تا لیف میکرد و محترم و مقدم میداشت بنحوی که صولی را وحشت حاصل آمد تا این دو نفر مشغول بازی شدند و ظاهر شد حسن لعب صولی برای مکتفی پس برگشت از آن هوی و میلی که داشت بر ماوردی گفت مسعودی دنباله مطلب و کلام ما کشید به شطرنج با وصف اینکه سابقا در این کتاب بیان کردیم آنجا که میان اخبار هند و مبدء بازی شطرنج و نرد را گفتیم که اتصال داده اند با اجسام علویه و اجرام سماویه پس بیان میکنیم در اینجا باره از مطالب شطرنج را آنچه را که در سابق این کتاب بیان نکرده ایم گفته است عمرو بن جاحظ در کتاب خود که در تفصیل صنعت کلام نوشته و آن رساله ایست معروف بهاشمیه که خلیل ابن احمد که استاد بود در علم نحو و عروض وضع کرد کتابی در ایقاع و تراکیب اصوات آن کتاب علاج هیچ حاجتی را نکرده و بدست کسی نیفتاده و معنین ندیده کتابی هم نوشته است در کلام که هر گاه کلمه هر بلیغی در زمین جهد نماید که تعهد نماید این خطا و تعقید را میسر نمیشود برای او گفته است جاحظ اگر سخیف بود آن کتاب و معیوب بود آن رساله با اینکه بیرون آورده بود آن را بطرف جد بهزل هر آینه در صدر کتابی که در توحید نوشته است حکایت میکرد گفته اند سالعین مردم که تمام آلات و هیئات شطرنج شش صورت است که در بازی غیر از آن شش صورت چیزی ظاهر نمیشود اول آن آلات مربع که تخته شطرنج باشد هشت خانه در هشت خانه است که منسوب است

بقدماء هند دیگر آلتی است مستطیل که خانهای آن چهار در شانزده خانه است امثله و صور را نصب میکنند در آن اول وهله در چهار صف از دو طرف که سوارها در دو صف باشند و پیاده کان هم در دو صف و برای هر یک حرکت مخصوص است آلتی دیگر هست مدور و منسوب است بروم دیگر آلت نجومیه است که خانه های آن بعدد نجوم فلک است در قسمت میشود نقل میکنند در آن هفت مثال مختلف الالوان بعدد نجوم خمسه و نیرین که شمس و قمر باشند بیان کردیم در سابق اخبار هند کیفیت افعال آنها را با اجسام سماویه گفته اند عشق اجرام سماویه را بر اشخاص علویه که عقول باشند که حرکت فلک بعشق آنهاست چنانچه گفته اند نفس نزول میکند در عالم حس حتی نسیان پیدا میکند بعد از ذکر و جهل حاصل میکند بعد از علم و غیر ذلک از این بیانات در باب منسوبات شطرنج آلتی دیگر است موسوم بجوارحیه احداث شده است در زمان ما و آن هفت خانه است در هشت خانه مثالهای آن دوازده مثال است که در هر طرف شش مثال هر یک از این امثله موسوم است بعضو و جارحه از جوارح انسان که بدان جوارح تمیز و نطق و سمع و بصر و غیر ذلک حاصل میشود ذکر کرده اند طایفه هند و غیر آنها از یونانیین و فرس و روم و غیر آنها از کسانیکه بازی شطرنج میکنند با آلات کیفیت صور و مبادی و وجوه علل و غرایب آنها و تصنیف قاعدها و مفردات و انواع طرائف استعمال کرده اند بر مهرهای شطرنج فنون هزل در وقایع در هشت آنکه بسیاری گفته اند این معنی باعث بر هیجان بازی در هشت فکر است و بمنزله رجزی است که اهل جنگ میخوانند هنگام قتال و مثل او از حدی است که هنگام خستگی شتر میخوانند چنانچه شعر و رجز باعث بر هیجان جنگ است در این امور مذکوره اشعار کثیره گفته اند من جمله بعضی شطرنجیین گفته اند

شعر

نوادر الشطرنج في وقتها ✽ احر من ملتهب الجمر

كم من ضعيف اللعب كانت له ✽ عونا على مستحسن القمر

من جمله اشعاری که در این باب گفته اند شعر مامون است که مبالغه کرده است در وصف بازی شطرنج

ارض مربعة حمراء من ادم ✽ ما بين الفين موصوفين بالكرم

تذاكر الحرب فاحتالا لها شبها ✽ من غير ان يسعيا فيها بسفك دم

هذا يغير على هذا وذاك على ✽ هذا يغير وعين الحرب لم تنم

فانظر الى الخيل قد جاشت بمعركة ✽ من عسكرين بلا طبل ولا علم

من جمله اشعاری که در این باب گفته اند و مبالغه در آن نموده و اکثر معانی را بنظر آورده شعر ابو الحسن بن ابی البغل کاتب است که از جمله کتاب و بزرگان عمال بوده و مشهور و معروف بوده در لعب شطرنج **شعر**

فتى نصب الشطرنج كيما يرى بها ✽ عواقب لا ينمو بها فرج هاجل

فابصر اعقاب الاحاديث عنده ✽ بعيني مجد من مخيلة هازل

ليجري على السلطان في ذاك انه ✽ اداه بها كيف اتقاء الغوائل

وتعريف ما بها اذا ما اعتبرته ⁂ شبيه بتعريف الغنا والعبا عمل

گفت مسعودی اما آنچه را که گفته اند در باب نرد و اوصاف آن بیان کردیم در سابق این کتاب کیفیت آلات
ومفتش آن را بحسب نزاعی که در این باب کرده اند آنجا که بیان کردیم اخبار هند را آنچه گفتیم در هند و اتفقتن
باین بازی بسیار میباشند بعلاوه بطورهای مختلف بازی میکنند الا اینکه عدد خانها و هر قسم از
اقسام یکی است زیادت و نقصان ندارد و معهود در بازی آن که اساس آن میباشد این است که بحکم دو مهره
و بازی کننده تابع دو مهره است گفته اند در بازی نرد و وصف آن و احکام دو مهره معروف بطاس و حکم
کردن لاعب آن اشعار کثیره و مبالغه کرده اند در آن و اغراق گفته اند در استیعاب معانی آن من جمله از قول
بعضی است این اشعار در باب نرد

شعر

لا خیر فی النرد لا یغنی ممارسها ⁂ حسن الذکاء اذا ما کان محروما
ترایك اغلا فیها بحکمها ⁂ ضدین فی الحال میمونا و مشوما
فما تکاد ترى فیها اخا ادب ⁂ یفوته الغمر الا کان مظلوما

خبر داد مرا ابو الفتح محمد بن حسن سندی بن شاهك كاتب معروف به كشاجم كه از اهل علم و روایت و معرفت
و ادب بوده که نوشت بدست خود در مذمت نرد و حال آنکه معروف بود به مهارت در این باب **شعر**

ایها المعجب المفاخر بالنرد ⁂ لیزهو بها على الاخوان
لعمری خرجت جهدا على قمر ⁂ او لم توالك الفصان
غیر ان الادیب یکذب به الظن ⁂ ویبكی لشدة الحرمان
واذا ما القضاة جاءت بحکم ⁂ لم یجد عن قضائها الخصمان
ولعمری ما کنت اول انسان ⁂ تمنى فاخلفته الدیات

خواند برای من ایضا ابو الفتح در باب نرد از ابی نواس این اشعار را **شعر**

ومامورة بالامر تاتی بغیره ⁂ ولم تتبع فی ذلك غیا ولا رشدا
اذا افلت لم تفعل ولیت مطیعه ⁂ وافعل ما قالت فصرت لها عبدا

بیان کردیم در اخبار سلاطین هند در سابق این کتاب قول کسانی را که میگویند نرد و دو مهره آن را اقرار داده اند
تاج قضا و قدر و زیرکی و حیله در آن اثر نیست و آنچه را که ذکر کرده اند از اردشیر بن بابك در این باب که او
اول کسی بود که بدان بازی کرد و دید تقلب و گردش دنیا را با اهل خود و قرار داد برای خانهای نرد دوازده
خانه به ترتیب عدد ماهها و دو طاس را مثال قدر قرار داد که بازی میکند با اهل دنیا و جز ذلك از آنچه
بیان شد در این کتاب و در سایر کتب سابقه گفته اند بعضی اهل نظر از اسلامیین که واضع شطرنج عاقل
بوده و واضع نرد جبری چنانچه در بازی آن معلوم است که هیچ تصرفی نمیشود کرد مگر بحسب قدر گفته است
مردی که ادیب بوده است نزد الراضی بالله و عزل او از خلفاء و ابنا و آنها نقل کرد الراضی بالله روزی جبری را

که بدست آورده ام از مسلم باهلی در آداب بزرگی و سایر خصلتهائی که یافت میشود در اهل ریاسات و صفات
ممدوحه و مکروهه و خوشتان خصال را هنگام عنفوان شباب و حداثت خود دیدم عروضی را مرا طلب بود
بود رس اعراض ناکامل و منقش شد تغیر و قلق را دو شده مرا و دیدم اظهار طرب و شعف میکرد که هیچوقت
این مسرت را از او ندیده بودم گفتنا فال گیر بر من شاید مناقب شوم باین آداب و خصال گفته است قتیبة بن
مسلم که والی خراسان بوده و محاربه کرد با ترك مردی که تکبر داشته باشد تعجب او زیاد خواهد بود و کسیکه تعجب
برای خود نماید مشورت نمیکند و نصیحت نمی پذیرد و کسیکه استبداد و رای حاصل کرد از صنعت دو رخواهد
افتاد و بخذلان نزدیك و خطا نمودن بجماعت نزدیك تر است بصواب یك نفر کسیکه تکبر کند بر دشمن خود حقیر
میشمارد او را و چون حقیر شمرد او را تهاون و سستی میکند در امر او و کسیکه تهاون کند در امر دشمن خود در دو ثق
حاصل میکند بقوت خود دیگر کم میشود ما و ست و محافظت او و زیاد میشود لغزش او ندیدم بزرگی را که تکبر کند
بر صاحب جنگ مگر اینکه منکوب و مخذول شد بلکه در مقابل دشمن باید شخص شنونده تر باشد از اسب و ابصر
باشد از عقاب اشد اقداما باشد از شیر جهنده تر باشد از تازی قصد او زیاد تر باشد از مُتر محیل تر باشد از دزد و
سخی تر باشد از خروس حریص تر باشد از آهو حافظ تر باشد از سگ صبور تر باشد از سوسمار جمع کننده تر باشد
از مورچه نفس انسانی جود میکند بعنایت خود بقدر حاجت و تحفظ پیدا میکند بقدر خوف گفت عروضی تذکر
کردیم مرا روزی در حضور الراضی بالله هنگام جوانی او در حالتی که حاضر بودند جمعی از صاحبان علم و معرفت
با اخبار عالم تا رسید صحبت باخبار معویه بن ابی سفیان هنگامی که رسید باو مکتوبی از سلطان روم که
بفرستد برای او سراویل مردی که جسیم تر است معاویه گفت سراغ ندارم چنین کسی را مگر قیس
بن سعد پس باو گفت بفرست سراویل خود را

شعر

اردت لکیما یعلم الناس انها ⁂ سراویل قیس والوفود شهود
وان لا یقولوا غاب قیس و هذه ⁂ سراویل عاد قد نمته ثمود

پس یکی از حضار گفت جبلة بن ایهم یکی از سلاطین بنی غسان بوده که طول قامت او دوازده شبر بوده
چون سوار میشد میرسید است قدمهای او بزمین راضی گفت قیس بن هم همین طور است هروقت
که راه میرفت مردم میرفته گمان میکرده اند که او سواره است بوده است جد من علی بن عبد الله بن عباس طویل
و نیکو مردم از طول قامت او تعجب میکرده اند و میگفته است که من تا منکب عبد الله بن عباس بوده ام
و عبد الله تا منکب جد من عباس پس تعجب کردند حضار از ذکر کردن او این خبر را با وجود صغر سن بعد
مذاکره کردیم عجایب بلاد و مخصصات هر ناحیه زمین را از اقسام نبات و حیوان و جماد سنگها و جواهر
و غیره گفت قائلی من از حضار عجب ترین طیور دنیا مرغیست در زمین طبرستان بطرف انها و شبیه بمرغ
معروف به باشق اهل طبرستان آن را گکم میگویند که بمعنی صیحه او باشد او در تمام سال صیحه نمیکند
مگر در یك فصل ربیع و چون صیحه کند جمع میشوند گنجشکها و مرغهای کوچك که در آب هستند از اول

روز تا آخر روز پس یکی از آنها را گرفته میخورد به همین منوال هر روز صدا میکند مرغهای کوچك جمع میشوند
تا آخر فصل ربیع چون آن فصل منقضی میشود حال او منعکس میشود طیور جمع میشوند او را میزنند منع میکنند
او هم فرار میکند و از او دیگر صدائی شنیده نمیشود آن طیر بر غیبت پرهای زیبا دارد و چشمهای نیکو ذکر
کرده است علی بن یزید طبری صاحب کتاب فردوس الحکمة این مرغ کمتر دیده میشود و هیچوقت هر دو قدم
خود را بزمین نمیگذارد بلکه همیشه یك قدم او بزمین است گفته است جاحظ این مرغ یکی از عجایب عالم است
هر دو قدم خود را بزمین نمیگذارد بجهت خوف از اینکه او را بگیرند عجیب ترکرمی است که شب مشتعل میشود روشنی
میدهد در شب مثل روشنی شمع و در روز طیران میکند با بالهای متعدد نوم سبز دارد و غذای آن خاك است
ولی نمیخورد خاك را مبادا تمام شود خاك زمین و هلاك میشود از گرسنگی در او خواص زیاد و منافع کثیره
میباشد عجیب تر از این طیر و کرم کرمی است که خود را عرضه میدارد برای قتل این حضار این خبر را تحسین کردند
گفت ابو العباس راضی در مقام معارضه با این خبر از قول جاحظ که عجیب ترین این حیوانات دنیا سه چیز است
یکی بوم است که در روز ظاهر نمیشود بجهت خوف اینکه چشم زخم باو رسد از حسن و جمالش چه گمان میکند که او
احسن حیوانات است لهذا در شب ظاهر میشود دویم کرکی است که دو قدم خود را بزمین نمیگذارد بلکه
همیشه بر یك قدم اتکال میکند بجهت خوف اینکه زمین او را برباید سیم طاوس است که نمی نشیند لب آب انهار
و آب نمیخورد بجهت خوف از اینکه آب تمام شود بر همین واسطه از عطش هلاك میشود گفت عروض حضار
متفرق شدند تعجب نمودند از الراضی بالله که با وجود صغر سن این مذاکرات را مینماید گفت مسعودی بیان
کردیم در سایر این کتاب عجایب زمین و بحار و بناها و حیوان و جماد و غیر ذلك را لهذا مستغنی هستیم
از دوباره ساختن در اینجا بیان کردیم اینجا اخبار الراضی بالله و امراء و احکام طفولیت و آنچه را که خبر داد او را
ادیبان بیان کردیم اینجا اندازه که ممکن بود ذکر شود خبر داد ما را مروحی که حکایت و صحبت میکردم نزد الراضی
شبی دیدم در او حالت اضطراب و ملالت گفتم یا امیر المومنین از تو خصالی می بینم که معهود نبود این حالت از تو
جواب داد مرا بحالت خود بگذار و صحبت کن زیرا که حدیث صحبت تو مرا از هم و غم خلاصی میدهد و تبدیل
میکند حالت هم را بحالت بهجت گفتم یا امیر المومنین مردی از بنی هاشم کوچ کرد نزد ابن عم خود به مدینه یکسال
تمام نزد او توقف کرد و داخل بیت الخلاء نشد چون یکسال تمام شد و خواست برگردد بکوفه قسم داد او را
که اقامت کند چند روز دیگر او هم قبول کرد آن مرد مدنی دو نفر مطرب داشت با آنها گفت دیدید ابن عم ما
یکسال است در اینجا است و داخل بیت الخلاء نشده است گفتند ما الحودی میکنیم که برود به بیت الخلاء دوائی
که مسهل بود ریختند در شراب او و هنگام شرب آن دو نفر مطرب سقایت میکردند بمولای خود تا آن سید
بان مرد جائی مخلوط بدوای مسهل بد و دادند چون آشامید پرسید از کسی که پهلوی او بود کجا است
بیت الخلاء یکی از یك نفر زن مغنیه پرسید چه میگوید گفت سؤال میکند تو را تغنی کنی باین بیت شعر

خلا من آل فاطمة الدیار ∴ فزال اهلها منها قفار

اکر دیدی

آن مرد مهمان مدنی گفت گمان میکنم این دو نفر مطرب کوفی میباشند و نفهمیدند شعر را پس رو کرد به یکی
و گفت کجا است مستراح باز ضعیفه مطربه پرسید چه میگوید گفت سؤال میکند تو را که تغنی کنی
باین شعر شعر

وحتی الدقرات والدیر منها ∴ نفاها بالمنزل المعمور

او هم خواند باز مرد مدنی گفت گمان میکنم آنها عراقی باشند و نفهمیدند غرض مرا پس رو کرد به یکی
و گفت کجا است متوضاء باز پرسید چه میگوید گفت سؤال میکند تو را تغنی کنی او را باین شعر شعر

توضاء للصلوة وصل خمسا ∴ واذن بالصلوة علی النبی

او هم خواند این شعر را باز مرد مدنی گفت گمان میکنم زنها حجازی باشند غرض مرا نفهمیدند رو کرد
بدیگری گفت کجا است کنیف باز یکی از مغنیها سؤال کرد چه میگوید گفت سؤال میکند تو را تغنی کنی
او را باین شعر شعر

تکنفنی الواشون من کل جانب ∴ ولو کان واشی واحد لکفانیا

و این شعر را هم خواند گفت مرد مدنی گمان میکنم آنها یمانی باشند و نفهمیدند غرض را گفت بدیگری کجا
مستراح یکی از زنها پرسید چه میگوید گفت سؤال میکند تو را که بخوانی برای او این شعر را شعر

ترك الفکاهة والمزاحا ∴ وقلا الصبابة واستراحا

او هم تغنی کرد مولی می شنود این مقالات را با تحمل چون کار بر مرد مدنی سخت شد گفت

تکنفنی السلاح وانجرفنی ∴ علی ما بی بتکریر الاغانی

فلما ضاق عن ذاك اصطباری ∴ ذوقت به علی وجه الزوانی

بعد از آن انداخت لباس خود را در مقابل جمعیت کار خود را کرد مولی از او پرسید چه باعث شد بر این
عمل گفت جواری تو مرا دلالت نکردند بر مستراح لابد شدم از این کار بعد از آن از آن منزل کوچ کرد پس الراضی را
خنده فرو گرفت با علی درجه و هر چه نزد او بود تسلیم او کرد که قیمت آنها قریب بهزار دینار بود گفته است
صولی که الراضی پرسید سبب چه بود که مامون لباس سبز میپوشید و وصله سیاه میزد و بعد از آن لباس
سیاه می پوشید گفتم بدین خبری که نقل نموده است محمد بن زکریای علائی که گفت روایت نمود ما را یعقوب
بن جعفر بن سلیمان که چون آمد مامون به بغداد جمع شدند هاشمیین نزد زینب دختر سلیمان بن
علی که اشرف اولاد عباس بود از جهت نسب و کریم ترین آنها بود و سؤال کردند او را که تکلم کند با امیر المومنین
در باب تغییر دادن او لباس سبز را متعهد شد زینب این معنی را واقد نزد مامون و بعد از ثنا و تحیت گفت
تغییر بده لباس سبز را جواب داد یا عمه احدی تا کنون در این باب با من تکلم نکرده بود در دوستی کلام تو را هم
داشته باشد منهم قصه رسول اکرم ص گفتم چون وفات نمود رسید امر خلافت به ابو بکر میدانی امراء را
که با اهل بیت چه کرد بعد از او عمر خلافت حاصل کرد و از افعال ما تقدم خود تخلف نورزید بعد از او

عمان که اقبال کرد بر بنی امیه و امراض کرد از غیر ایشان بعد امر افتاد بدست علی بن ابی طالب ع و ولایت داد
عبدالله بن عباس را بصره و عبیدالله بن عباس را دو یمن و قثم را در بحرین و هیچیک از آنها نبود دیگر ولایت
خاص کرد بعد از آن تغییر داد مامون لباس سبز را بلباس سیاه و برای مامون اشعار است مشاکل بیان
سابق که میگوید

شعر

الامر علی شکر الوصی ابی الحسن ٭ وذلک عندی من عجایب ذا الزمن
خلیفة خیر الناس والاول الذی ٭ اعان رسول الله فی السر والعلن
ومولاه ما عدت لهاشم امرة ٭ وکانت علی الایام تقض و تمتهن
فولی بنی العباس ما اختص غیرهم ٭ ومن غیر اولی بالتکرم والمنن
فاوضح عبدالله بالبصرة الهدی ٭ وفاض عبیدالله جودا علی الیمن
وقسم اعمال الخلیفة بینهم ٭ فلا زالت مربوطا بذا الشکر مرتهن

چون بقتل رسانید القاهر بالله مونس و یلیق و پسر جود و غیر ایشان را غایب کرد آنها را و قصد کرد به غیبات
از اموال آنها چون چشم او را آب آورد و خلافت رسید به الراضی بالله مطالبه کرد از القاهر اموال و انکار
کرد از اینکه نزد او چیزی باشد الراضی هم معذب کرد او را بانواع عذاب مع ذلک باز انکار میکرد تا اینکه
او را آورد نزد خود نشاند و اکرام و اعطا نمود و گفت تو در خلوت بر من تقدم داری و نهایت احسان
یاد کرد برای القاهر بالله و بعضی قلعه‌ها بستانهاست مملو از ریاحین و درختهای نارنج که از بصره و عمان
آورده اند غرس کرده اند و اشجار بستان سقف زمرد زده است و اثمار آن مثل ستارگان ظاهر هستند
قرمز و زرد میان این اشجار مردف و مرتب انواع گلها و شکوفه‌ها و در صحن باغ اقسام مرغهای خوش الحان در
ترنم و تغنی میباشند که اغلب را از بلاد آورده اند بوده است القاهر بالله کثیر الشرب و اغلب در مجلس بزم
و طرب بوده چون خلافت رسید به الراضی بالله تعلق و میل تام پیدا کرد به بستان القاهر چنانچه اغلب در آنجا
مشغول عیش و عشرت بود و بنای دفع و مدارای را نهاد با القاهر با او الحاح کرد که مردم مطالبه میدادند اموال
که نزد او مانده و احتیاج با آن اموال را با او عهد و میثاق کرد که تدبیر او عمل کند و قسمهای اکیده خورد که تعاقب
نکند در قتل او و ضرب او و نرساند او را آزار و امین و احسان واقع کند القاهر هم قبول کرد و گفت من مالی ندارم
مگر در بستان نارنج پس باتفاق الراضی رفتند در بستان سؤال کرد الراضی از موضع مال القاهر بالله گفت
از چشم من محجوب است و نمی بینم لیکن مرو دیگر در اینجا تا به بینی که والی در اینجا باشد مال الراضی هم اشجار
چند از بستان قلع کرد تا که والی پیدا کرد هر قدر مبالغه نمود در حفر آن هیچ مالی نیافت الراضی گفت در اینجا
مالی نیست القاهر گفت نزد من هم مالی نیست بلکه حسرت من این است جلوس کنی تو در این موضع و تمتع
ببری از اینجا تاسف میخوردم که بعد از من غیر تو لذت حاصل نماید از این بستان الراضی متاسف شد از حیله
القاهر و ندامت حاصل کرد از قبول بستان پس دور کرد از خود قاهر بالله را و نزدیکی یافت از جمله

علاوه الامر بالله

عادات الراضی بالله این بوده است که استعمال طیبات زیاد میکرده هیئت نیکو داشته سخی و جواد بوده در
محاوره و مذاکره اخبار مردم تسلط کامل داشته اقرار و اعتراف داشته با اهل علم و ادب و معرفت و کثرت
مجالست با آنها احسان و انس با اهل علم نموده هیچیک از ندماء او خارج نمیشدند از منزل او مگر بود و احسان
و صله و خلعت واقع میشدند از جمله ندماء او محمد بن یحیی صولی و ابن حمدون ندیم و غیر آنها بوده اند کثرت انعام
و اتصال او بجلساء خود زاید الوصف بود و محمد بن یحیی صولی گفت من مستحسن میدانم فعل امیر المومنین ابی العباس
زیرا که فضایل او بحد و حصر نمی آید حاضر نمیشد در مجلس او ندیمی یا مطربی یا مطربه مگر اینکه با صله و خلعت و معاودت
میکند و تاخیر نمی انداز و احسان احدی را از امروز بفردا از عادات او این بوده که همه روزه موقوف است در مجلس
برای اعمال خود نبوده است احدی که بر گردد از منزل او الا اینکه مسرور بوده در سایر امور هم سخی بوده و تمام ندماء
خواه حاضرین خواه غایبین مورد احسان خود واقع میداشته بدون تفاوت از خدامی که اغلب نزد او بوده اند و اغلب
خادم و زیرک بوده است و از غلمان ذکی غلام و غیر او بوده و روایت کرد ابو الحسن عروضی روزی در مهرگان
ماه رفتم بطرف دجله در خانه دیدم ملاهی و طرب و لعب و فرح و سرور بحد نهایت که مثل آن ندیده بودم
بعد رفتم نزد الراضی بالله دیدم تنها نشسته در دهم و غم فرو رفته چون مرا دید نزد یک خود طلبید دیدم
بدست او درهم و دیناری است روی دینار مکتوب است

شعر

انما الاعز فاعلم ٭ للامیر المعظم ٭ سید الناس یحکم

و در طرف دیگر دینار صورتی منقوش گفت نمی بینی صنعت انسان را که چه نوشته و چه نقش کرده جوابی ندادم
و شروع کردم در بیان اخبار سلاطین سابقه از ملوک فرس و اتباع آنها و حسن سیاستی که بخرج دادند تا امور
آنها منتظم شد و مستقیم شد احوال آنها بعد گفتم خوب است امیر المومنین بوده باشد مثل مامون در این
وقت که گفت این اشعار را

شعر

سل الندمان یوم المهرجان ٭ مصاف من معتقد الزمان
بکاس خسروانی عتیق ٭ فان ابعد عید خسروانی
وجنبنی الزبیبین طرا ٭ فشان ذوی الزبیب خلاف شانی
فاشربها وازعمها حراما ٭ وارجوا عفو رب ذی امتنان
ویشربها ویزعمها حلالا ٭ وتلک علی الشقی خطیئتان

الراضی از این اشعار طربناک شد و خوشحالی باو دست داد گفت راست گفتی ترک فرح در این روز و موسم
خلاف عقل است امر کرد حاضر ساختند جلساء را و نشست در مجلس تاج بطرف دجله ندیدم روزی را بهتر
از آن روز فرح و سرور او را اجازه داد تمام مطربها حاضر شدند نقل نمودند هر یک را هم اجازه و صله
کامل داد هدایای زیاد مهمان و از خالک عجم برای او آوردند گفت مسعودی بیان کردیم وقایع ایام الراضی را
با حوادث آن بطول و مفصل در کتاب اخبار الزمان بعلاوه حوادث وقایع امم ماضیه و ممالک قدیمه را و کیفیت

خروج الراضی و ابا بجکم بطرف بلاد موصل و دیار ربیعه و آمدن و واقعه میانه بجکم و ابی محمد حسن بن عبدالله
بن حمدان که بعد از او ملقب شد به ناصر الدوله قصد ما در این اختصار است نه شرح و تطویل زیرا که اطناب
در اخبار ثقیل است بر طبوع و ملالت می‌آرد در برای سامع والله اعلم بالصواب **باب صد و پنجاه و پنجم**
در بیان خلافت المتقی بالله بیعت کردند با المتقی بالله که ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر است در دهم ربیع الاول
سال سیصد و بیست و نه و خلع شد از خلافت بواسطهٔ آب آوردن چشم و نابینا شدن در روز شنبه چهارم
شهر صفر سال سیصد و سی و سه تمام خلافت او سه سال و یازده ماه و بیست و سه روز بود مادر او
ام ولد بود **باب صد و پنجاه و ششم** در بیان پاره‌ای اخبار و وقایع ایام او چون رسید خلافت به المتقی بالله
بر قرار کرد برای وزارت سلیمان بن حسن بن مخلد را بعد وزارت داد به ابو الحسن احمد بن محمد بن میمون
که کاتب او بود قبل از خلافت بعد وزارت را داد به ابو اسحق محمد بن احمد قراریطی بعد از او تفویض کرد
به ابو العباس احمد بن عبدالله اصفهانی بعد از او راجع کرد به ابو الحسن علی بن مقله غلبه کرد در امور ابو الوفا
توزون ترکی را شد رسید اکراد [illegible] حضرات بریدیه در بصره منع کردند کشتیها را از حرکت لشکر آنها را تا
شد پس حرکت کرد برای آنها و لشکر بکی در آب بتوسط این کشتیها که رسد دلت و قبارات [illegible]
در یارب باشد و لشکری عظیم در خاک با رجال معتبر از طرف توزون با او حرکت کردند طایفه ترک و دیلم
و دسته از قرامطه توردن از رفقاء بجکم و خواص اصحاب او بوده بالجمله توزون رسید به واسط برای جنگ
بریدیه که مالک شده بودند واسط را و بر آنجا غلبه کرده بودند بالجمله میانه آنها جنگ عظیمی واقع شد
[illegible] المتقی بالله از امر و نهی در اینباب افتاد تا نوشت المتقی به ابو محمد حسن بن عبدالله بن حمدان ناصر الدوله و برادر
او ابو الحسن علی بن عبدالله سیف الدوله که او را معاونت نمایند و او را رهائی دهند او هم تفویض امر سلطنت را
بانها نماید و قبل از این مقدمه خروج کرده بود توزون با جمعی از ترک و دیلم هنگامی که بقتل رسانیدند محمد بن
رائق را در سال سیصد و سی و وارد شدند به مدینة السلم و استیلا پیدا کردند بر سلطان و محاربه نمودند
با بریدیین و میانه آنها وقایعی واقع شد به تفصیلی که بیان شد در کتاب اخبار الزمان از خروج ابی محمد حسن بن
عبدالله از حضرة تا موصل و ملحق شدن برادر او ابو الحسن علی بن عبدالله و خلاصی او از دست توزون و جمیع تورا
بن خارج شد المتقی تا رسید به موصل و چون رسید این خبر به توزون برگشت به بغداد و قصد کرد بنی حمدان را
تا در عکبرا ملاقات کرد آنها را و وقایعی میانه آنها روی داد که منهزم توزون در آن بود پس از آن برگشت توزون
به بغداد و جمعی فراهم آورد معاودت کرد تا ملاقات کرد آنها را و بعد از جنگهای زیاد شکست داد و آمد بموصل
و شهری با او صلح کردند بمال المصالحه زیاد که نزد او فرستادند توزون مستظهر بود به همراهان که از اتراک
و جیل و دیلم بودند حرکت کرد المتقی به طرف نصیبین و از آنجا معاودت کرد به رقه چند روز بماه رمضان مانده
سال سیصد و سی و دو و نوشت اخشید محمد بن طغج به متقی نامه با انضمام مال زیاد و هدایای وافر و غلامان چند
بتوسط یکنفر از لشکریان بعلاوه تحف دیگر برای ملازمین المتقی از وزرا و ابو الحسن علی بن مقله و قاضی القضاة

احمد بن عبدالله بن اسحق خرقی و سلام حاجب معروف به اخی نجح طولونی لیکن خودش نیامد نزدیک رقه
به طرف جزیره المتقی حرکت کرد با لشکر خود از طرف شام میانه آنها امور و قسمها و عهود واقع شد و ابو الحسن
علی بن عبدالله بن حمدان که مقیم بود بحران طول داد توقف المتقی را در رقه و ابو عبدالله حسین بن سعید بن
حمدان حرکت کرده از حلب در بلاد حمص هنگام حرکت اخشید ببلاد قنسرین و عواصم پس پراکنده کرد جمعیت
او را و متفرق ساخت لشکر او را متصل مکاتیب توزون می‌رسید به المتقی سؤال میکرد بازآمدن او را و تمام قضاة و
فقهاء و کسانی که نزد توزون بودند شهادت دادند و اعتراف نمودند باطاعت و انقیاد امر و نهی و تصرفات
المتقی و ترک مخالفت او و هر یک مکتوبی در این باب نوشتند طایفه بنی حمدان اشاره کردند به المتقی که با
اقوال اطمینان حاصل نکن و منع کردند او را از حرکت تخویف نمودند او را از توزون المتقی هم مخالفت کرد آنها را
در وثوق حاصل نمود بمطالبی که از جانب توزون باو رسیده بود بنی حمدان هم مال زیاد فرستادند برای المتقی
و طول دادند اقامت او را نزد خود و اطمینان او با آنها زیاده بر آن است که ممکن باشد وصف کرد اخشید هم برگشت
از طرف فرات رو بمصر المتقی هم آمد بطرف فرات ملاقات کرد او را ابو جعفر بن شیرزاد که کاتب توزون بود اما
راه اتراک را از آنجا داخل شد به نهر معروف به نهر عیسی آنجا ملاقات کرد توزون را و فرق قسم خورد برای توزون
و سوار شد و رفت تا مضرب خیامی که نزدیک شط بود در آنجا اقامت کرد و فرستاد رسل بعد از ظاهر برای
احضار المستکفی چون رسیدند نزد المستکفی گرفت اطراف المتقی را و غارت کرد تمام اموال او را و گرفت دو
ورد ابو الحسن علی بن محمد بن مقله و قاضی احمد بن عبدالله بن اسحق را و غارت کرد تمام لشکر را و ابن معاودت کرد
سرادقی که اخشید فرستاده بود نزد المتقی بالجمله حاضر ساختند المستکفی را و با او بیعت کردند گرفت المتقی
تمام زنان و خدم او هم صدا بگریه برداشتند توزون امر کرد طبل زدند اطراف خیام تا مخفی بماند ناله خدم
بالجمله المتقی را آوردند به حضرة علایم سلطنتی را از مهر و عنزه او را گرفتند و تسلیم نمودند به المستکفی
بالله روایت کرد محمد بن عبدالله دمشقی گفت چون رسید المتقی به رقه من نزد او از خدام مقرب بودم اهل
طرف صحبت بودم با او یک روز از ایامی که المتقی به رقه بود و نشسته بود بطرف فرات گفت طلب کن برای من
مردی را که آگاه باشد باخبار مردم و عالم که مرا مشغول دارد و اسباب تفریح و التذاذ باشد منهم سؤال کردم
مراد را [illegible] بمردی پیر که در منزل خود معتکف بود رفتم نزد او و ترغیب کردم او را بامدن نزد المتقی
بالله باکراه آمد با من نزد المتقی اطلاع دادم او را از مردی که طلب کرده بود چون خلوت شد او را طلبید
و تا او قاتی که بر رقه بود آمد و هم واقف خدمت او بود و چون خواست المتقی برود به نهر سعید که میانه رقه و دجیل
واقعست در ورود نوشت با آمرزش بآن مرد گفت از اشعار طایفه بعینه و اخبار آنها چه در حفظ دارد
آمد شروع کرد باخبار آل ابی طالب تا رسید باخبار حسن بن زید و برادر او محمد بن زید بن حسن و وقایع آنها
بطبرستان بیان کرد از محاسن آنها و رجوع اهل علم و ادب بجانب آنها و اشعاری که شعراء در باره آنها گفته اند
المتقی گفت آیا در حفظ داری شعر ابو المقاتل نصر بن نصر حلوانی را که در باره محمد بن زید حسنی داعی گفته

گفت یا امیر المومنین آن اشعار را نمیدانم لیکن همراه من غلامی هست که با وجود حداثت سن در حفظ داد بواسطهٔ شوق و اهتمامی که با هل علم و ادب دارد المتقی گفت بیاور او را چرا او را از من تا اکنون مخفی داشته بودی زیراکه هم چه غلامی حضور او را طالب و مشایق هستیم آخر هم غلام را از دو دو دیگر آورد نزد المتقی و گفت آیا حفظ داری قصیدهٔ ابو المقاتل را که در بارهٔ ابن زید گفته گفت بلی المتقی گفت بگو غلام نیز خواند این قصیده و اشعار را

شعر

لاتقل بشری وقل لی بشریات	غرة الداعی و یوم المهرجان
خلقت کفاه موتا و حیاة	و جرت احلافه کته الجنان
فهو فصل فی زمان بدوی	و ابن زید مالک رق الزمان
فهو للکل بکل مستقل	بالعطایا و المنایا و الامان
اوحد قام به تشید المبانی	فیه استنبط اجناس المعانی
مسرف فی الجود من غیر اعتداد	و عظیم البر من غیر امتنان
و هو من ادس رسول الله فیه	و علیاه المعلی و الحنان
سید عرق فیه السیدان	و الذی یکبر عن ذکر الحصان
محتف فکرته فی کل شیئ	فهو فی کل محل و مکان
یعرف الدهر علی ما غاب عنه	فیری المضمر فی شخص العیان
فنا الفاظنا عنه دکن	هو فی الاوصاف فی الاذهان دان
اخرجت الفاظه ملک الخفایا	و کفاه الدهر منطق الترجمان
کافر بالله جهرا و الثانی	کل من قال له فی الخلق ثانی
و اذا ما اسبغ الدرع علیه	و انکفت بیناه بالسیف الیمان
بثت سطوته فی الموت رعبا	ایقن الموت بان الموت فان
یحدث الابطال بالحاظه	یترک المقدام فی شخص الجبان
ملک الموت ینادیه اجزنی	منک کر تغزو یضرب و طعان
لا تکلفنی فوق الوسع وارفق	فلقد ملکک الله عنان
یا شقیق القدر المحتوم کم قد	و صنت بالغیم عمادا و جران
لک یومان فیوم من لبان	یقتفی یوم اودون اودیان
انجزت کفاک وعدا و وعیدا	و احاطت بک بالدنیا الیدان
فاذا ما ادت الیمنی ثناء	همت الیسری بادوام السنان
جد نافی النفع و الضر بداد	فهما فی کل حال مزنتان

اوضحت کفاک فی الافاق	حتی ما تلاقی بسواک الثقلان
قد سلک المدح العزو حالت	لک ایضا فی المادیات الهجان
انت لا تحوی بمعقول کتاب	لک شان خارج عن کل شان
لک افعال ابادت مثقلات	عجزت عن حملهن الثقلان
انما مدحک وحی و زبور	و الذی ضمت علیه الدفتان
اهاکفاجوهرة نیرة تو	وجوه الموت تکفین الجنان
یا امام الدین خذها من امام	ملکت اشعاره سبق الرهان
و استمع للویل الاول من	کشف المحنة من غیر امتحان
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ستة اجزاءها من الوزان
کره الافاق لا تطلع الا	سارت الریح لها کالصولجان
حلیت فی صیغة الالفاظ لما	یرتجیه کل ذی عفو و حان
انت تحکم جنة الخلد لمبلغا	و القوافی فیک کالحور الحسان
و اتو الشعر بقاء الشعر و الشکر	مع الدهر فنعم الباقیان
عرض و ضوی بل عبیر و شمام	و اوام و شما دیخ امان
شهد الله علی ما فی ضمیری	فاستمع لفظی ترجیع اذان
حسنات لیس فیها سیئات	مدحه الداعی اکتبا یا کاتبان

پس امر کرد غلام را بجلوس تا وزی که ملاقات کرد او را ابن سیار کاتب شنیدم انشا کرد این شعر را برای المتقی

لاتقل بشری وقل لی بشریات

و در ابتدا غلام خوانده بود برای المتقی لاتقل بشری و بیان کرد برای او خبر ابو المقاتل را با داعی المتقی هم علی الاتصال میگفت لاتقل بشری غلام هم گفت تطیر زدیم ما هم برای المتقی بواسطهٔ اینکه پیوسته لاتقل بشری میگفت زیراکه مبتد بحرف نفی بود روایت کرده است محمد بن عبدالله دمشقی گفت چون حرکت کردیم با المتقی از جسر آمدیم تا شهر غانه آنجا طلب کرد وقتی غلام را و محادثه نمود با او فقط متصل از فنون اخبار بیان کرد متقی گفت کدام یک از شما خبر را حفظ دارید خبر سلیمان بن ربیعه باهلی را غلام گفت ذکر کرده است عمرو بن علا که سلیمان بن ربیعه باهلی اسبها را تعلیف میکرد برای دوانیدن در زمان عمر بن خطاب عمرو بن معد یکرب هم اسبی را که برای این کار آماده کرده بود آورد سلیمان گفت ظرف آبها آورند بدست گرفت سوار بر آن اسب شد و راندآن را عمر بن خطاب گفت تو سلیمان جبل هستی المتقی گفت بان دو نفر چه نظر داشتی از اصمعی و غیر او از علماء عرب در صفات جبل وقتی گفت دیباشی از قول اصمعی گفته است که اسب باید که الذراعین باشد قصیر الساقین طویل العضدین منفرج الکتفین باشد همچه اسبی را اسبی دیگر سبقت

نحو جو يد گفته است مبرد در این باب **شعر**

ولقد شهدت الخيل تحمل بكة ∴ عند كر حان القضية منهب
فرس اذا استقبلته فكانه ∴ في العين جرع مراد و اثل مشرب
واذا اعترضت له استوت ∴ اقطاره فكانه مستدبر المتصوب

سؤال کرد معویه از مطرفی در اج کدام خیل بهتر است گفت آنکه مقبل و مدبر باشد حمله آور باشد و مدبر ان ست که کردن آن کلفت باشد و عنان را از دست بگیرد غلام گفت بهتر اشعاری که در باره اسب گفته اند قول بعضی از شعرا است که انشاد نموده اند **شعر**

خبرها يركب الشجاع اذا ما ∴ قيل يوما الا اركبوا للغواد
كل نهد اقب معتدل الخلق ∴ متين الشظى عتيق النجار
سلجم اللحى دامع السحر حد ∴ الذوق وافي الدماغ والوجنة
ماسمته الخراد واستدعليا ∴ فاكدى محدد و بابا العواد
محفز القصر كرب الربيع والحى ∴ الابط ساهي الجفون والا شعاد
سرفى مفتل نجيب اذا اد ∴ بر مستدير ككر صغار
فهو في حلقه طوال ووجب ∴ وعراض الى سداد قصار
طال ذاهية والذراعان والا ∴ ع منه فتم في اخفا ر
ثم طالت وايدت نحد اه ∴ فهو كفت الوثوب بيت الجياد
والرحيب الفرزدج والجلد ∴ والشعر قدام نحر كالوجا ر
والعريض الوصف والجنب والا ∴ داك والجبهة العريض الفقاد
والحديد الفؤاد يسمع والعو ∴ قوب الطرف حلة في وقاد
فهو صافي الاديم والعين والحا ∴ فرعريد بهمة الاحضا ر
والقصير الكراع والظهر والرسغ ∴ العصيب العصب والصلب واد
لو نحى مثله القطاة ولم ∴ يسلبه تركيبها الى استنفار
مطمئن الشنو بين خرام ∴ كل لام اصم كالشقا ر
يكفت الشي كالذي يتحظى ∴ طلبا او يسل كالسما ر
واذا ما استمر من عزما يا ∴ سر به مانع استمرا ر
لان ما هزه مقبلا فاذا او ∴ بر اهوى متابع الادبا ر
في تعاقيب كالتماثيل او كالجن ∴ او كالظباء او كالحو ر
فاذا ما اطما به الجرية ∴ فالعقبان تهوى كواسر الامصا ر

چون شب دویم رسید المتقی طلب کرد برق و غلام را گفت عودت رسید کلام شب قبل را و شروع کنید در اخبار خیل غلام گفت یا امیر المؤمنین بیان میکنم قولی که جامع باشد خبر داد مرا کلاب بن حمزه عقیلی که عرب اسبهای خود را ده راس ده راس قرار میدهند هشت هشت و نه نه هم قرار میدهند اسامی آنها باین قسم است اسب اول را مجلی گویند گفت ابو الهندام کلاب وجه تسمیهٔ مجلی را اینکه آن اسب صاحب خود را جلا میدهد از کرب و شدت قرار گفته است وجه تسمیهٔ آن این است که ملامت وجه صاحب خود را بدل به بشاشت میکند دویم را مصلی میگویند زیراکه عقب اول در می آید سیم را مسلی میگویند زیراکه او شریک است در سبق چهارم را تالی میگویند زیراکه تالی میشود سیم را پنجم را مرتاح میگویند زیراکه مرتاح از راحت است و راحت بمعنی دست است که پنج انگشت دارد ششم را خطی میگویند زیراکه برای او حظ و نصیبی هست چنانچه حضرت رسول ص فرموده اند عطا کنید با ششم نقره هفتم را عاطف میگویند بر میگردد و در کنار واقع میشود هشتم را مؤمل میگویند زیراکه امل و آرزوی طلب است نهم را لطیم میگویند زیراکه او هر گاه قصد کند در کنار واقع شود لطمه میخورد دهم را سکیت میگویند زیراکه او از حزن و خستگی ساکت است چنانچه در کردن سکیت ریسمانی قرار میدهند و حمل میکنند بر او بوزینه و تازیانه بدست بوزینه میدهند که مدد باشد برای راندن چنانچه در این باب گفته است ولید بن حصن کلبی

اذا انت لم تسبق وكنت مخلفا ∴ سبقت اذا لم تدع بالقرد والحبل
وان تك حقا بالسكيت مخلفا ∴ فورث مولاك المذلة بالنبل

نبل را ذکر کرده است بواسطهٔ اینکه بعضی پیکانی نصب میکنند بر فرس و باو میزنند آن را چنانچه نعمان بن نحو کرده بود باسب خود گفت کلاب بن حمزه نمی دانم احدی از عرب را در جاهلیت و اسلام که وصف کرده باشد تمام اقسام و هکذا اسب را با صفات آنها ولی ذکر کرده است آنها را ابراهیم خود محمد بن یزید بن مسلمة بن عبد الملک بن مروان که بوده است در جزیره در قریهٔ معروفه بحصن مسلمه که از قلمرو حلب است **شعر**

شهدنا الرهان غداة الرهان ∴ بمجمعة ضمها الموسم
نقود اليها مقاد الجميع ∴ ونحن بصنعتها اقوم
غدونا بمعقودة كالقداح ∴ غدت بالسعود لها الانجم
مقابلة نسبة في الصريح ∴ فما هن للاكرم الاكرم
كميت لذا ما تبالى بسبل ∴ يفوت الخطوط اذا يلجم
فمنهن احوى مر الاعنة ∴ واجود ذو غرة ادهم
تلالا في وجهه غرة ∴ كان تلالؤها المرزم
فقيدت لمدخور ما عندها ∴ لننظر ما انها تنجم
عليهن بهم صغار النفوس ∴ تمام لمام ان تحجم
كانهم فوق اشباحها ∴ زواد بر في نفق حوم

فصفت على الخير فى محضر ؛ يلى امره ثقة مسلم
تراضوا به حكما بينهم ؛ فبالحق بينهم يحكم
ودبك بالسيف من ساعة ؛ من الناس كلهم اعلم
فقلت ونحن على جنده ؛ من الارض منبرها مظلم
لقد فرغ الله مما يكون ؛ ومهما يكن فهو لا يكتم
فاقبل فى امرنا نافر ؛ كما يقبل الوابل المنجم
واتبع فوض وام رفضة ؛ كما ارفض من سلكه النظم
او السرب سرب القطا داعه ؛ من الجو سوذانق مظلم
تواصل من كل سقط له ؛ كان عنابيبها العندم
وللمرء من خرج ماينثر ؛ سنابكهن سنا يحزم
تجلى الاعز وصلى الكميت ؛ وسلى فلم يذمم الادهم
واودفها رابع تاليا ؛ وابن من المجد المتهم
وماذم مرتاحها خامسا ؛ وقد جاء يقدم مايقدم
وجاء الحظى لها سادسا ؛ فاسهمه حظه المسهم
وسابعها العاطف المتجر ؛ يكاد لحيرته يحزم
وجاء المؤمل فيها يجيب ؛ وغنى له الطائر الاشئم
وجاء اللطم لها تاسعا ؛ من كل ناحية يلطم
يجيب السكيت على اثره ؛ وذفراه من قيته اعظم
كان جوانبه بين ذى ؛ جماعة ينطبها تقسم
اذا قيل من دبه لم يجز ؛ من الخزى بالصمت يستعصم
ومن لا يعد الحلاب الجواد ؛ ويشك اعراقه مايندم
وماذوا فتقا المجولها ؛ كمن نعتها ابستلزم
فرحا تسق شهرنا مه ؛ ويبل به الفخر والمغنم
واحرزن عن قصبات الرهان ؛ رغائب اصنا الها تقسم
بروود من القصب موشية ؛ واكسيه الخز والملحم
فراحت عليهن منشورة ؛ كان حواشيهن الدم .
ومن ود قسامت بذرة ؛ بنوبها الاغلب الاعصم
تفضت لهن خواتيمها ؛ ومد رتنا الدهر لا يختم

ازعهد

فوزعها بين خدامها ؛ ونحن لها منهم اخدم
وانا لنرتبط المعربات ؛ فى اللذات فما تزدرم
بعدلها المحض بعد الثلث ؛ كما يصلح البيضة المعظم
ويخلطها بصميم العيال ؛ بمن لم يحب وهو المحرم
شاربها الصافيات العذا ؛ ومطعمها فهو المطعم
فهن باكناف ابياتنا ؛ صوافن يصهلن او حوم

محمد بن يزيد در این اشعار خود گفته است که خلی برای هشتم نیست ولی برای هفتم از سابقه قرار داده وجه تسمیه حلبه باین اسم این است که عرب میکشانند خیل خود را بان گفت المتقی ثابت کنند انچه در الکاجا میشود در این اوقات و دیوان کنند و پیوسته این دو نفر همراه المتقی بودند و مورد اشفاق و انعام او واقع شدند تا وسید امر المتقی باینجا که مشهور است اینک بیان میکنم بعضی کنایه را که مشهور است شعر آنها در وقت معروف بوده از جمله اشعار خوب او این است

شعر

اشتى الهوى جسدى وبدلنى به ؛ جسدا تكون من هوى متجدد
مازال ايجاد الهوى عدمى الى ؛ ان صرت لو اعدمته لم اوجد

دیگر از اشعار او که عتاب میکند ابن لنکک شاعر را این است

شعر

الا ترى لصداقتى تصديقا ؛ وفينا ولم تدع الصديق صديقا
ذو العقل لا يرضى بوسم صداقة ؛ حتى يرى لحقوقها تحقيقا
فلمن يرجى الحسبان يدعى اخا ؛ اعلى الرفيق بان يكون رفيقا
ان غاب غاب محافظا او حى كان ؛ بداعيا او قال كان صدوقا

در این شعر میگوید

شعر

ويكاد من علق الهوى لفؤاده ؛ مما تفكر ان يرى تدنيقا

وله ایضا

شعر

اعليك اعتبام على الامام ؛ بذات وكنت مؤكدا بتمام
قطع التواصل قربنا بتواعد ؛ وقطعت ات تواصل الاقدام
هلا الفت اذ الزمان نشت ؛ الالف للارواح للاجسام

وله ایضا

شعر

عذرا اباعيسى عن الدنيا القلا ؛ عذرا وذا علم بلا اعلام
من غابت الاخبار عنه ودينه ؛ دين الامانة قال بالاوهام
خذ من فرائدك الذى لعبطتى ؛ فالدر در والنظام نظام

حکم مغانیها معانیک التی ؛ نصلتها لی والکلام کلام

اشعار او در هزل اکثر از آن بحیی است بزیدی عرق کرد او را زیرا که هجو کرده بود او را بعضی گفته اند فرار
کرد از بصره و لحوق شد به هجو و ملتحق شد با ابوطاهر بن سلیمان بن حسن صاحب بحرین گفت مسعودی بیان
کردیم اخبار المتقی و وقایع ایام و حوادث زمان او را بطور شرح و ایضاح در کتاب الاوسط که این کتاب
عقب او میباشد در اینجا بیان نکردیم شمه از حالات آنها زیرا که بر خود شرط کرده ایم در وضع این کتاب
که بنحو اقتصار باشد و همچنین بیان کردیم خبر مقتل بجکم ترکی را که قتل او در ماه رجب سال سیصد و بیست
و نه بوده و واقعه او را با اکراد در ناحیه واسط و قصه کورتکین دیلمی و استیلاء او بر لشکر بجکم و آمدن محمد بن
رائق از شام و جنگ کردن کورتکین در عکبرا و داخل شدن او به حضرة و وقایعی که میانه آنها واقع شد تا شکست
خوردن کورتکین و مستولی شد محمد بن رائق برامر و وقایعی که میانه بریدیین واقع شد و خروج المتقی از حضرة
با محمد بن رائق به موصل تمام این مطالب را بیان کردیم در کتاب اخبار الزمان دیگر مستغنی هستیم در اینجا ذکر
کنیم **باب سیصد و پنجاه و هفتم** در بیان خلافت المستکفی بالله بیعت کردند با المستکفی بالله که ابوالقاسم عبدالله
بن علی مکتفی باشد روز شنبه چهارم شهر صفر سال سیصد و سی و سه و خلع شد از خلافت در ماه شعبان
سال سیصد و سی و چهار هفت روز باقی مانده بماه رجب تمام خلافت او یکسال و چهار ماه الا چند روز
بود مادر او ام ولد بود **باب سیصد و پنجاه و هشتم** در بیان پاره از حالات و وقایع زمان او بیان کردیم سابق
که چون خلع شد المتقی بهنگامی که چشم او نابینا شد با المستکفی بیعت کردند در نهر عیسی که از اعمال
تا در دارست مقابل قریه معروفه به سندیه بیعت کرد با او اول ابوالوفاء توزون و سایر کسانی که از لشکریان
حاضر بودند و رجال دولت و اهل زمان از قضاة و غیره من جمله قاضی ابوالحسن محمد بن حسین بن ابی الشوارب
و جماعتی از هاشمیین در همان روز نماز گذارد وقت مغرب و عشاء و حرکت کرد تا رسید روز یکشنبه به
شماسیه چون روز دوشنبه شد رفت در آب در حالتی که سوار بود بر اسب معروف به غزاله و کلاه طویلی
بر سر گذارده بود که از جد خود المکتفی بالله بوده و بالای سر او بود توزون ترکی و محمد بن یحیی بن شیرزاد
و جماعتی از غلامان تحیت کرد او را المتقی در حالت کوری و احمد بن یحیی قاضی بعد از آن حضار و سایر قضاة
و هاشمیین با او بیعت کردند و وزارت خود را داد به ابوالفرج محمد بن علی سامری مدتی بعد غضب کرد بر او
و راجع شد وزارت به محمد بن شیرزاد او هم نشست برای حل و عقد مهام و ترتیبات در قضاة قرار داد
بعضی را خارج کرد و اکثر بعضی را توبیخ کند از کذب و خلاف و مقرر داشت بعضی را با اموری که خود
عالم بود از آنها قبل از خلافت تمام قضاة هم امتثال کردند امر او را و قضاوت طرف شرقی را تحویل کرد به محمد بن
عیسی معروف با بن ابی موسی حنفی و جانب غربی را داد به محمد بن حسن بن ابی الشوارب اموی حنفی عامه مردم گفتند
که امر و نهی او در خلافت و ریاست باعلی درجه رسید مباشر او و فضل بن مقتدر موسوم به مطیع قبل
از این مجادله واقع بود در باره او و ابن طاهر بر عداوت داشتند در بازی با کبوتر و قوچ و خروس و غیره چون

بردند مستکفی

بردند مستکفی را به نهر عیسی برای اینکه بیعت کنند با او فرار کرد المطیع از خانه خود تا مستکفی اینجا مستقر
شد طلب کرد المطیع را اصلا از او خبری نیافت پس خراب کرد خانه و متعلقات و بستان مطیع را گفته
ابوالحسن علی بن احمد کاتب بغدادی چون خلافت رسید به مستکفی فرستاد توزون و توزون غلامی ترک
از غلامان خود برای خدمات او مستکفی هم غلامی داشت که آگاه بود با خلاق و خدمات او و میل وافر
داشت نسبت بغلام خود میل توزون این بود که مقدم بدارد غلام او را بر غلام خود مستکفی هم میفرستاد
رسالت غلام توزون را برای حوائج خود محض میل توزون ولی آن درجات فطانت و راستی که از غلام
خود دیده بود از او بظهور نرسید گفت ابوالحسن اقبال کرد المستکفی روزی به محمد بن محمد بن یحیی بن شیرزاد و گفت
با او آیا از خبر حجاج بن یوسف آگاه هستی گفت نه والله یا امیرالمؤمنین مستکفی گفت نقل کرده اند که حجاج
بن یوسف اختیار کرد قومی از اهل عراق را که مراتب کفایت آنها را میدانست بدون جمعه خواص خود که از شام بودند
بود شامیها را این معنی بطبع خاطر نیفتاد روزی سوار شد حجاج و برد آنها را در صحرا ظاهر شد از دور قطار
شتری یکی از اهل شام را خواست و گفت این اشباحی که بنظر می آیند چه هستند بود بر همین رفت آمد گفت شتر
هستند گفت بار دارند یا خالی گفت نمیدانم باید بروم بفهمم و خبر دهم حجاج یکی از اهل عراق را خواند گفت چیست
این اشباح که ظاهر میباشد گفت شتر است پرسید عدد آنها چیست گفت سی عدد گفت چه بار دارند گفت
روغن گفت از کجا آمده اند گفت از فلان محل پرسید صاحب آنها کیست گفت فلان شخص پس رو کرد با اهل
شام و گفت **شعر**

الام علی عمرو ولو مات اذ مأی ؛ لقی الذی یعنی غناءك یا عمرو

ابن شیرزاد گفت یا امیرالمؤمنین بعضی از اهل ادب در این باب گفته اند **شعر**

شر الرسولین من یحتاج مرسله ؛ منه الی العود والامران سیان

کذاك ما قال اهل العلم فی مثل ؛ طریق کل اخی جهل طریقان

مستکفی گفت چه خوب گفته است بحتری در وصف رسول بد کاذب **شعر**

وکان الذکاء یبعث منه ؛ فی سواد الامور شعلة نار

دانست ابن شیرزاد که خاطر مستکفی از غلام توزون گران است و در پس توزون را خبر داد او را عودت داد نزد توزون
روایت کرده است ابواسحق ابراهیم بن اسحق معروف بابن وکیل بغدادی گفت پدر من تقدم خدمت داشت
نزد المکتفی و چون کار مکتفی باینجا رسید که مشهور است رفتم در خدمت گذاری برادر او عبدالله بن مکتفی
و چون خلافت با او رسید تخصیص دادم بعضی مردم را با او تا روزی مرا او داد بدو نشسته است با جمعی از ندماء خود
آنها که قبل از خلافت با او معاشرت داشتند در خانه ابن طاهر گفتگو از شراب در میان بود و نتایج آن و
توصیفاتی که مردم از نظم و نثر کرده بودند بعضی از حضار گفت یا امیرالمؤمنین ندیدم احدی را که وصف کرده
باشد شراب را بهتر از بعضی متأخرین که در بعضی از کتب خود وصف کرده و گفته اند نیست در عالم شیئی احدکم

کرده باشد از عناصر اربعه فضیلت خود را کر شراب زیرا که آن حرارت دارد و قرمزی رنگ آتش است و آن بهترین الوان است و نرمی از هوا که هوا نرم ترین اجسام است و عذوبت از آب که آن پاکیزه ترین مزه ها است و برودت زمین را که آن لذیذ ترین مشروبات است این چهار صفت اگرچه در تمام ماکولات و مشروبات حاصل میشود لیکن بنحوی که این امهات اربعه در شراب غلبه دارد در هیچ چیز دیگر غلبه ندارد و گفت وصف کن آنها را گفتم در اجتماع صفات مذکوره

شعر

لنا دی کالراح فی جمعها ‌ ؛ لاربع هن قوام الوری

عذوبة الماء ولین الهوا ؛ وسخنة النار وبرد الثری

شراب دارای این صفات است که در غیر آن یافت نمیشود اما شعاع این شباهت دارد بهر چیز نورانی از آفتاب و ماه و ستاره و آتش و غیر ذلک از اشیاء نوریه اما رنگ آن مشابهت بهر لون قرمز که در عالم است و عقیق و یاقوت و سایر جواهر نفیسه و زینت های فاخره بعضی تشبیه کرده اند بخون مذبوح بعضی بگل ولی تشبیه آن بجواهر افضل است در مدح شراب اما صفاء آن ممکن است تشبیه کرد بهر چیز صافی گفته اند بعضی شعراء متقدمین در صفاء شراب شعر ترک الفذی من دو ؛ نها و هی دونه ؛

این مضمون بهتر مضمونها است که شعراء در وصف شراب گفته اند گفته است ابو نواس در وصف شراب و طعم و بو و صفاء و رنگ و شعاع و فعل آن در نفس و صفات الات و ظروف و خم و حال منادمین و صبوحی و غیر ذلک از احوال شراب بدرجه که ممکن نیست حظ آن چنانچه در دیوانش شراب گفته است ع فکانه فی کفه شمس دراجه شرر ایضا گفته است

شعر

فعلت فی البیت اذ مزجت ؛ مثل فعل الصبح فی الظلم

فاهتدی سار الظلام بها ؛ کاهتداء السفر بالعلم

وله ایضا

شعر

اذا عب فیها شارب القوم خلته ؛ یقبل فی داج من اللیل کوکبا

تری حیثما کانت من البیت مشرقا ؛ وما لم تکن فیه من البیت مغربا

وله ایضا

شعر

وکان شاربها والراح تشعلها ؛ من الکاس بکرع من ضیا مقتبس

وله ایضا

شعر

فقلت له ترفق بی فانی ؛ رایت الصبح من خلل الدیار

فقال تعجبا منی اصبح ؛ ولا صبح سوی ضوء العقار

وقام الی الدنان فسد فاها ؛ فعاد اللیل مصبوغ الازار

وله ایضا

شعر

وحراء قبل المزج صفراء دونه ؛ کان شعاع الشمس یلقاک دونها

وله ایضا

شعر

کان نار ابها محرشد ؛ تهابها نادة ونخشاها

وله ایضا

شعر

حمراء لولا انکسار الماء لاختطفت ؛ نور النواظر من بین الحمالیق

وله ایضا

شعر

ینقض منها شعاع کلما مزجت ؛ کالشهب تنقض فی اثر العفاریت

وله ایضا

شعر

عتقت فی الدنان حتی استفادت ؛ نور شمس الضحی وبرد الظلال

وله ایضا

شعر

یجودها حتی عیانا نری لها ؛ الی الشرف الاعلی شعاعا مطنبا

وله ایضا

شعر

قال ابغنی المصباح قلت له اتئد ؛ حسبی وحسبک ضوءها مصباحا

فسکبت منها فی الزجاجة شربة ؛ کانت لنا حتی الصباح صباحا

گفته برای ابو نواس و ابن فراش اشاره کثیره است که وصف کرده است شراب را در شباهت آن بآتش و مخالفت با سایر انوار و برداشتن ظلمت و کردن شب را بروز و ظلمت را نور و اغراقات شاعرانه ولی در صفت نور و لون آن بهتر از اشعار ابی نواس کسی نگفته است از این بیانات داخل شد در قلب المستکفی فرح و ابتهاج و سرور گفت عبدالله بن محمد هاشمی که مستکفی ترک کرده بود شراب را تا خلافت بوی رسید در آن مشغول شد بشرب و چون خلافت باو رسید طلب کرد فضل بن مقتدر را بسبب عداوتی که قبل از خلافت ما بین ایشان بود فضل فرار کرد بعضی گفته اند فرار کرده رفت نزد احمد بن بویه دیلمی و از او نصرت خواست او هم مورد احسان و پناه خود قرار داد فضل با و تظاهر بنا خشاود و چون معز تو دون و داخل شدند طایفه دیلمی به بغداد و اتراک بیرون رفتند رفت فضل نزد ناصر الدوله ابی محمد حسن بن عبدالله بن حمدان و با پسر عم خود ابو عبدالله بن علاء رفت در ظل ناصر الدوله تا میانه ناصر الدوله و ابن بویه دیلمی جنگی واقع شد و رانده شدند طایفه دیلم بطرف خرج با المستکفی و المطیع در بغداد مخفی بود و المستکفی سعی بلیغ داشت در بدست آوردن او و آورد المستکفی در بیعت خود منادی معروف به درنا را که در جانب غرب بود ندگفته است ابو اسحق ابراهیم بن اسحق معروف بابن وکیل که دارای منزلت و مقام بوده است در خدمت المستکفی که المستکفی اندیشه و خائف بود از مطیع که شاید خلافت باو برسد آنوقت مکافات دهد و بمقصود خود عمل نماید درباره المستکفی و قلب او از انجمن مملو کینه بود تا وقتی بابد ما و خود شکایت کرد فوت داوند قلب المستکفی را آنها

نمود ندامر الطبع واما بعضی اوقات گفت بنداء خود مایل هستیم در فلان مکان جمع شویم و مذاکره نمائیم از
انواع المعمه آنچه را که مردم در این باب گفته اند از نظم و نثر بند ماء و حضار هم در این باب اتفاق کردند
تا وز مقرر رسید مستکفی گفت بیاورید آنچه را که در این باب پیدا شد یکی از حضار گفت یا امیر المؤمنین
حاضر دارم در این باب اشعاری از ابن معتز که وصف میکند ظروف خورش و نان خورش را **شعر**

امتع بسلة قضبان اتتك وقد * حفت جوانبها الجامات اسطار
فیها سکارج انواع مصففة * حمر وصفر وما فیهن انکار
فیهن کامخ طرخون مبوهرة * وکامخ احمر فیها وتیار
اعطته شمس الضحی لونا فجاء به * کانه من ضیاء الشمس عطار
فیهن کامخ رزیجوش تابله * من القرنفل نوع منه مختار
وکامخ الدار صینی فلیس له * فی الطعم شبه ولا فی لونه عار
کانه المسک ریحانی تنسمه * حریف من طعمه والریح معطار
وکامخ الزعتر البری ان له * لونا حکاه لدینا المسک والقار
وکامخ الثوم لما ان بصرت به * ابصرت عطرا له بالاکل امتار
کان زیتونها فیها ظلام دجی * فی الجیب منه من الخضرة اسفار
اذا تاملت ما فیهن من بصل * کانهن لحسن حشوه نار
وسلجم مستدیر القد خالطه * طعم من الخل قد حازته اسطار
کان ابیضه فیه واحمره * دراهم صففت فیهن دینار
فی کل ناحیة منها یلوح لنا * نجم الثنا بصفو الفجر نظار
کانها زهرة البستان قابلها * بدر ودر شمس واظلام وانوار

گفت المستکفی حاضر کنید این خورشها را باین صفات و بیاورید زیرا که محتاجیم امروز الا آنچه را که وصف کردید
دیگری از حضار گفت یا امیر المؤمنین از قول محمود بن حسین کاتب که معروف به کشاجم است در صفت مجموعه اغذیه
لذیذه که در آن جمع است **شعر**

متی نشط للاکل * فقد اصلحت الجونه * وقد زینها الطاهی * لنا احسن تزیینه
نجادت معی من الطیبات * ما یوکل مشحونه * فمن جدی شوینا * وعینا معاینه
ونضدنا علیه فنع * الفلفل الطرخونه * وفرخ وافرازدر * اجدنا لک تنضینه
وطیهوج وفروج * اجدنا لک تطجنه * وبنو بیجة مقلو * ذات طرب ونه
وحراء من البیض * لا جانب زیتونه * واوساط سطرات * بزیت الماء مدهونه
یولدن لذی التخمه * جوعا وشهیته * ودوع بکور السند * بالعنبر معجونه

وحریف من الخبز * به الاوساط مقرونه * وطلع کاللائی فی * سموط العید مکنونه
وخل ترعف الاناف * منه وهی مختونه * وباذنجان بوران * به نفسک مفتونه
وهلیون وعهدی بك * تستعذب هلیونه * ولوزینجة فی الدهان * والشکر مدفونه
وعندی لك اسبیجه * مطبوخ وقنینه * وساق واعد بالوصل * منه عطفة النونه
لشدة الحافظ * ومن الفاظه لینه * وقربی بعینیك * لحونا غیر ملحونه
الا یا ایها المحزون * ناء عن دار محزونه * فما عذرك ان لا * ترعی من سکر ولینه

مستکفی تحسین کرد او را و قائل را داد آنچه که وصف کرده است و امر کرد حاضر ساختند آنچه را که وصف کرده
بود بعد گفت بگوئید هر کدام هرچه در این باب میدانید دیگری از حضار گفت از قول ابن رومی است در وصف
سفره این اشعار که انشاد شده است **شعر**

یا سائلی من مجمع اللذات * سئلت عنه انعت النعات
فهاك ما انشاته من قصه * سلها من سوئه ونقصه
خذ یا مرید الماکل اللذیذ * جروقتل خبز من السمیذ
لو ترعینا ناظر مثلیهما * فقشر الحرفین عن وجهیهما
حتی اذا ما صارتا طفاطفا * فصنف علی احداهما تانفا
من لحم فروج ولحم فرخ * تذوب جودا باهابا النفخ
واجعل علیها اسطرا من لوز * معارضات اسطرا من جوز
اکفا حیها الجبن مع الزیتون * وشکلها النعنع بالطرخون
حتی تری بینهما مثل اللبن * مقسومة کانها وشی الیمن
واعمد الی البیض السلیق الاحمر * فدوائر الوسط به دوائر
وترتب الاسطر بالملح ولا * تکثر ولا تزل معتدلا
وددد العینین فیه لحظا * زمانا للعینین منه حظا
وتمتع العین به ملیا * والحق الوسط وکل امنیا
وامسك بنا بیك واکدم کدما * تشریح فیما قد بنیت هدما
طورا تری حلقه الدولاب * حروفه ودوره کالدولاب
وتارة مثل الرحی بلا سغب * قد شذمت منها بنابیك الشذب
اهفو علیها وانا الزعیم * بمعده شیطانها رجیم

دیگری گفت یا امیر المؤمنین از اسحق بن ابراهیم موصلی است در وصف سنبوسج **شعر**
یا سائلی عن اطیب الطعام * سالت عنه اصبر الانام

اعمد الى اللحم اللطيف الاحمر … فدقه بالشحم غير مكبره
واطرح عليه بصلا مدوّرا … وكزبرا طريا جنيا اخضرا
والق السذاب بعده موفرا … ودارصيني وكف كزبرا
وبعده شيئ من القرنفل … وزنجبيل صالح وفلفل
وكف كمون وشيئ من مري … ومل كفين بملح تدمر
فدقه يا سيدي شديدا … ثم اوقد النار له وقودا
واجعله في القدر وصب الماء … من فوقه واجعل له غطاء
حتى اذا الماء فني وقلا … ونشفته النار منك كلا
فلفه ان شئت في رقاق … ثم احكم الاطراف بالالزاق
او شئت خذ جزءا من العجين … معتدل النقر بلا مسكين
فابسطه بالسويق مستديرا … ثم المطرن المراته نظيرا
وجب في الطابق زيتا طيبا … ثم اقله بالزيت قليا عجبا
وضعه في جام له لطيف … ودسه من خردل حريف
وكله اكلا طيبا بخردل … فهو الذ الماكل المعجل

ديكري كفت يا امير المومنين از قول محمود بن حسين بن سندي كشاجم كاتب است در وصف ماء جوبه شعر

لنا رماح في اعاليها اود … مثقلات الجسم ملا كالمسد
مستحسنات ليس فيها من عقد … لها رؤس طالعات في جسد
مكسورة من صنعة الفرد الصمد … منتصبات كالقداح في العمد
تشرب من السند من فوق برد … قد اشربت حمرة لون متقد
كانها مزوجة حمرة خد … قد فرضت حمرته كف حرد
فحالة حمرة خد وبد … كانها في صحن جام او برد
منضدات كتنضيد الزرد … نتائج العجين منا منتضد
كانها مطرف خز قد نضد … لو انها تبقى على طول الابد
كانت خصوصا بخواتيم الجرد … من فوقها مؤدي عليها الطرد
يجول في جانبها جرد مرد … مكشوفة من فوقها ثوب زبد
كانه من فوقه حين لبد … شراك تبراء ولجين قد مسد
فلو راها عابد او مجتهد … افطر ما ان تشتهيها وبجد

چون فارغ شد از این اشعار كفت المستكفي این شئ از جملهٔ چیزهائیست كه متعذر است وجود آن در این وقت

باین وصف

باین وصف ودر این بلاد الا اینكه بنویس براخشید محمد بن طغج كه بفرستد برای ما از دمشق و بخوانید از
برای من اشعار در وصف چیزهائیكه یافت میشود و ممكن الوجود است و زیبا [درانها] دیكری كفت یا امیر المومنین
از محمد بن وزیر معروف بحافظ دمشقی است در صفت برنج شعر

فيه درادة وافي بها … طاه يحسن البدر وسطه سناء
انقى من الثلج المضاعف بصه … من صنعة الاحواز والانداء
وكانها في صحفه مقدودة … بيضاء مثل الدرة البيضاء
تهرب عيون الناظرين بضوئها … وتريك ضوء البدر وقت مساء
وكان سكرها على اسنفها … نور تجسد فوقها ببضاء

ديكري كفت يا امير المومنين از بعض متاخرين است در صفت حليم شعر

الدنيا يا كلها الانسان … اذا اتى من ضيفه نفيسان
وكانت الجديان والخرفان … هريسه يصنعها النسوان
لمن يحب الكف والاتقان … يجمع فيه الطير والجدلان
وتلتقي في قدره الادهان … واللحم والالية والشحمان
وبعده اوزه السمان … والحنطة البيضاء والجلبان
وبعده الارز واللبان … جودها بلحمه الضان
وبعده الملح وخولنجان … كانها ريد وترسيان
يجعل من دونها الالوان … اذا بدت يحملها الغلمان
تضمها الصحفة والخوان … وفوقها كالعنو خيزران
يبكها سقف له حيطان … معتب وماله اركان
ابرزها للاكل الولدان … يفتر من لحمها العينان
والمرء فيها فله مكان … يؤثرها الجائع والشبعان
ويشتهيها الاهل والضيفان … لها على ازرابها السلطان
تصفو بها العقول والاذهان … وانتفعت باكلها الابدان
ابدعها في عصرها ساسان … واعجب كسرى انوشيروان
لو راها الجائع الغرثان … لم يعط صبرا معها الجيعان

ديكري كفت يا امير المومنين از بعض متاخرين است در صفت مضيره كه آشی است مخصوص شعر

ان المضيرة في الطعام … كالبدر في ليل التمام
اشرافها فوق الموائد … كالضياء على الظلام

مثل الهلال اذا بدا ؛ للناس في خلل الغمام
في صحفة مملوءة ؛ للناس من جرع الهام ؛ قد اعجبت لالي هريسة ؛ اذا اتت بين الطعام
حتى لقد نال الهوى ؛ بهواه عن طلب الصيام
ولقد رايت الكلها ؛ عظاما بادر بالقيام ؛ ولقد تنكب ان يكون ؛ سواكلا عند الامام
اذ ليس ثم معيره ؛ تشفي السقيم من السقام
لا عذر في اتيانها ؛ من غير اتيان الحرام ؛ فهي اللذيذة والغريبة ؛ والعجيبة في الانام

ديگري گفت يا امير المومنين از محمود بن حسن است در وصف جوزابه كه ماكولات **شعر**

جوزابة من اوز فائق ؛ مصفر في اللون كالعاشق
عجيبة مشرقة لونها ؛ ذكفها بحكم حاذق ؛ نيجة كالتبر في حمرة ؛ ودوبه من صنعة الخالق
بسكر الاهواز مصنوعة ؛ فطعمها اصلي من الرائق
غريقة في الدهن وعجرة ؛ تزور بالنفح من الرائق ؛ لينة ملمسها ازبدة ؛ دريحها كالعنبر الفائق
كانها في جامها اذ بدت ؛ تزهر كالكوكب في الغاسق
عقيقة صفرتها فاقع ؛ في جيد خود وبعضد عاتق ؛ احلى من الدهر اذ هو هنا ؛ الى فواد قلق خافق

ديگري گفت يا امير المومنين از بعضي محدثين است ايضا در صفت جوزابه **شعر**

وجوزابة مثل لون العقيق ؛ وفي الطعم عندي كطعم الرحيق
من السكر المحض معمولة ؛ ومن خالص الزعفران السحيق
مغرقة بشحوم الدجاج ؛ وبالشحم اكرم بها من غريق
لذيذة طعم اذا استعملت ؛ وفي اللون منها كلون الخلوق
عليها اللالي من فوقها ؛ تضم جوانبها من ضيق ؛ يزودها في الاناء نحته ؛ ومالي حلاوتها من مطيق

ديگري گفت يا امير المومنين از محمود بن حسين كشاجم است در وصف انكور **شعر**

عندي اصحابي اذا اشتد السغب ؛ قطائف مثل اضابر الكتب
كانه اذا ابتدي من كثب ؛ كوافر النحل بياضا قد ثقب
قد سج دهن اللوز مما قد شرب ؛ وابتل مما عام فيه وارسب
وجاء ماء الورد فيه وذهب ؛ فهي عليه حبب فوق حبب
اذا راه واقد القلب طرب ؛ مدرج تدريج ابناء الكتب
الطيب منه ان تراه ينتهب ؛ كل امرئ لذته فيما احب

وذكر كرد مستكفي معلمي كه تعليم ميداد او را وكوچكي خنديد وطلب امور وحكايات ظريفه ميكرد از او كفت بخوان براي ما البحر را كه شنيدم كفت من نميدانم چه ميگوييد ابنها الا اينكه ديروز كه شتم در باغ من

بركفتم

پس كفتم در وصف بلغ ومحبوب ابن اشعار را **شعر**

نوم عينيك يابن وهب غرار ؛ النار الهوى بقلبك نار
من حديث اتى سرت بقايونا ؛ وقلبي من الهوى ستطار
وبها ترجعن ينادي علانا ؛ قف فقد ادركت لدينا العقار
وتغني دراج واستمطر اللهو ؛ وجاءت بنورها الازهار
فانتبهنا الى رياض عيون ؛ ناظرات مالاتها بهن اجوار
ومكان الجفون منها ابيضاض ؛ ومكان الاحداق منها اصفرار
بينما نحن عندها مرح الورد ؛ الينا يا معشر السمار
عندنا قهوة تعاقل عنها ؛ دهرها فالوجوه منها خمار
واتينا للورد من غيران ؛ تبنوا عن النرجس المضاعف دار
فراى النرجس الذي صنع الورد ؛ فنادى منتصرا يا بهار
وراى الورد عسكرين من الصفر ؛ فنادى فجاءه الجلنار
واستجاشا تفاح لبنان لما ؛ حيث من وطيها الاوتار
واستعاش البهار جيشا من ؛ الاترج فيه صغاره والكبار
فرايت الربيع في عسكر الصفر ؛ وقلبي يشفه الاحمرار
ليس الا بحرة من خدود ؛ من اناس يعوا علينا وجار

نديدم مستكفي را از آن زمان در خلافت خود مسرور تر مثل آن روز احضار كرد تمام ندماء وجلساء ومطربين ومغنيها را ومشغول طرب شد مثل ان روز براي مستكفي ديگر نديدم تا غلبه كرد بر او احمد بن بويه ديلمي وكور ساخت چشمهاي او را هنگامي كه جنگ طول كشيد ميانه ابي محمد حسين بن عبد الله بن حمدان كه در طرف شرقي بود وبا او بود ترك ودير عم او حسين بن حمدان وابن احمد بن بويه ديلمي در طرف غربي بود ومستكفي هم با او بود ليكن مشغول مكاتبه وگفتگو بود با بني حمدان پس چشم او را كور كردند وديلمي حيله كرد شب انجا ماند وانطايفه را شب برد در كشتيها وحمل كرد بر موضع مختلفه از طرف شرقي وبعد حيله بكار كرد در ظفر بني حمدان وخارج كرد آنها را بطرف موصل بعد از حوادث زياد كه ميانه آنها با اتراك واقع شد در بلاد تكريت ومحكم شد امر در دست احمد بن بويه ديلمي وشروع در معمور ساختن بلد وسد ثغور مطابق نقل كه براي ما از اخبار او وسيد از افعال او با وصف دوري راه وفساد راهها وانقطاع اخبار در بين ما وبلاد مصر وشام كفت مسعودي معلوم شد براي ما از اخبار مستكفي با قلت زمان او غير از آنچه ذكر كرديم **باب ذكر خلافت مطيع وبيان وقايع زمان او** در خلافت المطيع بالله بيعت كردند با المطيع بالله كه ابو القاسم فضل بن جعفر مقتدر باشد در بيست وسيم شهر شعبان سال سيصد وسي وچهار هجري بعضي گفته اند

بیعت کردند با او در جمادی الاولی از این سال غالب شد بر امر ابن بویه و المطیع امر و نهی و خلافتی نه
داشت و ابو جعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد تدبیر میکرد امر را و اداره دیلمی و قیم بود بامر وزارت برسم
کتابت نه باسم و مخاطب نشد باسم وزارت تا الیمنی حاصل کرد از حسین بن علی بن حمدان که بجانب غرب
بود و خارج شد با او بطرف موصل تا متهم ساختند او را که ترغیب اتراک کرده است بر خشم او و اکر
ساختند بعضی گفته اند ابوالحسن محمد بن علی بن مقله عرضه داد مکتوباتی بر دیلمی و مطیع و متصرف در امر
بود برسم کتابت نه برسم وزارت و این وقت که ماه جمادی الاولی بود در سال سیصد و سی و شش باشد
قرار ندادیم برای جوامع المطیع باقتصار بابی علیحده و مفصل چنانچه برای سایر خلفاء هر یک بابی
قرار دادیم زیرا که ما هنوز در خلافت او هستیم گفت مسعودی شرط کردیم ما در صدر کتاب خود
بیان کنیم مقاتل آل ابی طالب و آنها که ظاهر شدند در زمان بنی امیه و بنی عباس در وقایع آنها از
قتل و حبس و ضرب پس ذکر کردیم آنچه را که ممکن بود از برای ما از قتل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع و باقی
ماند برای ما آنچه را که وارد ساختیم اینک ذکر میکنیم بشرطی و التزامی که بر خود قرار دادیم من جمله این است
که آمد در صعید مصر احمد بن عبدالله بن ابراهیم بن اسمعیل ابن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن
علی بن ابیطالب ع پس بقتل رسانید او را احمد بن طولون بعد از وقایع چند که در کتب سابقه خود بیان
کردیم در سال دویست هفتاد و خروج کرد ابن عبدالله عمری بر احمد بن طولون در صعید مصر تا کشته
شد من جمله آن مطالب این است که ظاهر شد ابن رضا که محسن بن جعفر بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن حسن بن علی بن ابیطالب ع باشد در اعمال دمشق سال سیصد هجری و با امیر آن دیار که احمد بن
کیغلغ باشد بجنگ افتاد تا کشته شد بعضی گفتند در معرکه بقتل رسید و سر او را بردند بمدینة السلام
نصب کردند بر جسر جدید بطرف غربی و ظاهر شد ببلاد اسلام طبرستان و دیلم اطروش که حسن بن علی
بن محمد بن علی بن ابیطالب ع باشد و بیرون آورد از آنجا طایفه مسوده را در سال سیصد و یک هجری
و اقامت کرد در دیلم و جبل چندین سال اهالی آنجا بعضی بطریقه جاهلیت بودند بعضی بطریقه مجوس
آنها را دعوت کرد بوحدانیت خداوند آنها هم دعوت او را اجابت کردند و اسلام آوردند مگر قلیلی
از آنها که در بلاد دیلم و جبل بکوههای بلند و مواضع سخت منزل داشتند و تا امروز در بلاد آنها شاخ
و طایفه مسلمین در مقابل آنها ثغور چند داشتند مثل قزوین و سالوس و غیرهما از بلاد طبرستان
بوده است در شهر سالوس قلعه رفیعی و بنیان عظیمی که بنا کرده اند سلاطین فارس در انجا و در
انجا ساکن بوده اند رجال چند در مقابل دیلم چون زمان اسلام رسید بعضان محو باقی بود تا خراب
کرد آن را اطروش و حسن بن قاسم داعی بجور دیری در سال سیصد و هفده بالشکر زیاد از جبل و دیلم
پس بیرون آمدند ماکان و احمد بن اسمعیل بن احمد و استیلا یافتند بر آنها و بر قزوین و زنجان و قم و امکار
و غیر ذلک از متعلقات ری نوشت المقتدر مکتوبی به نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد صاحب خراسان

وگفت من

وگفت من ضامن مال و خون تو هستم باید الزام کنی طایفه مبیضه را بخروج نصر هم فرستاد مردی از اصحاب
خود به جبل معروف به اسفار بن شیرویه با او همراه کرد ابن فناج را که امیری از امراء خراسان بود با لشکر
زیاد برای اینکه جنگ کنند با داعی و ماکان بن کالی که از دیلم بود زیرا که جبلی و دیلم خصومت بود با جمله
حرکت کرد اسفار بن شیرویه جبلی با آنها که با او بودند از لشکر بطرف ری جنگ واقع شد میانه
اسفار بن شیرویه جبلی و میانه ماکان بن کالی دیلمی بیشتر اصحاب ماکان بن کالی و سرکردگان او امان
خواستند مثل سرو و تابحین و سلیمان بن سلکه و اسکری و مرداویج و هسوندان ابن او و مکن پس
اسفار حمله کرد با عده یسیری از غلامان خود هفده حمله و عساکر خراسان و اتراک با او شدند تا داخل
شد به بلاد طبرستان و شکست داد داعی را پس عساکر خراسان و جبل و دیلم و اتراک تمام با و ملحق شدند
و داعی حرکت کرد و رفت نزدیک بلاد طبرستان بناحیه که انصار او هم او را رها کردند پس همانجا
بقتل رسید و مستولی شد اسفار بن شیرویه بر بلاد طبرستان و ری و جرجان و قزوین و زنجان و ابهر و قم
و همدان و کرج طلب کرد صاحب خراسان را و محکم کرد امور او را و قوت داد در لشکر او و هم طغیان کرد زیرا
که بدین اسلام نبود عصیان و مخالفت کرد و خواست تاج بر سر گذارد و نصب کند در ری سریری از طلا
برای سلطنت و مالک شود بلادی که در دست او بود محاربه کرد سلطان با صاحب خراسان حرکت
کرد مقتدر برای هرون بن غریب نوا بطرف قزوین و جنگها میانه آنها واقع شد تا کشته شد جمعی
از اصحاب هرون بباب قزوین و اهالی قزوین معاونت میکردند اصحاب سلطان را پس کشته شد
جمع و بعد از شکست هرون بن غریب اهالی قزوین با دیلم جنگها کردند تا حرکت کرد اسفار بن شیرویه
با جمع کثیر و مالک شد قلعه را که در وسط قزوین بود در نهایت رفعت را داشت و طایفه فرس ثغر قرار
داده بودند در مقابل دیلم در حال چند در آنجا شحنه قرار داده بودند زیرا که دیلم و جبل اطاعت نکردند
ملتی را و شریعتی را قبول ننمودند تا اسلام ظاهر شد و فتح کرد خداوند برای مسلمین بلادی قرار داده
شد قزوین برای طایفه دیلم ثغری و قصد کردند بلاد دیلم و جبل را طایفه مطوعه و غزاة و رباط
پیدا کردند و جنگ کردند و سر خود رندتا رسید امر حسن بن علی علوی داعی و اطروش و اسلام آنجا
که در صدد بیان کردیم و اینک فساد پیدا کرد مذاهب و آراء آنها و ملحد شدند اکثری از آنها و قبل از این
جماعتی از سلاطین دیلم و ثروت داخل بودند در اسلام و نصرت میدادند آنها را ظاهر میشدند از آل ابیطالب
مثل حسن بن محمد بن زید حسینی خراب کرد اسفار بن شیرویه قزوین را بواسطه مخالفتهای اهل آنجا قلع کرد
ابواب خانها را و مباح کرد فروج و ناموس آنها را شنیده شد از مؤذنی بر مسجد جامع که ندا در داد باذان
این معنی خراب کرد مساجد را ممنوع کرد آنها را از نماز تا مردم باستغاثه بر آمدند در بلاد شرقی حرکت
کرد صاحب خراسان بطرف ری برای جنگ با اسفار بن شیرویه با لشکر خود از شهر بخارا که پایتخت
خراسان بود در آن وقت روانه شد از شهر بلخ عبور کرد تا رسید بشهر نیشابور و اسفار بن شیرویه هم حرکت

کرد بطرف ری رجع آورد و جمیع عساکر خود را بضمیمه رجال دیگر از اطراف و عازم شد بر جنگ با صاحب
خراسان اشاره کرد باسفار وزیر او که بطرف جرجانی باشد و مخاطب بود بخطاب رئیس باینکه طریقهٔ
ملاطفت و مراسلت را با صاحب خراسان مسلوک دارد و تطمیع نماید او را بمال و انفاق کند بر رجال
خود زیرا که اغلب رجال اسفار از اتراک و سوارهای خراسان بودند اسفار هم قبول کرد این معنی را
و بنای مکاتبه با صاحب خراسان گذارد چون رسل و رسایل رسید به صاحب خراسان ابا کرد قبول
نماید مضمون رسایل اسفار را وزیر او گفت قبول کن اموال را و بمقصود خود هم عمل کن زیرا که قوت مرد
بمال است بر فرض شکست هم از دشمن وارد آید باز غنیمت از او برده شده است صاحب خراسان در این باب
شورت کرد با رؤسا و اصحاب خود آنها نیز تصویب و تصدیق نمودند رای وزیر را پس جواب داد اسفار را
بقبول اموال و شرایطی نیز در ضمن قرار داد چون تکرت رسید باسفار گفت بوزیر خود این اموالی را که بنا
باو داده شود زیاد است و او شرط کرده است که حمل کنیم برای او و ممکن نیست اخراج اموال از بیت المال واجبک
که خراج این بلد را بگیریم باو بدهیم وزیر گفت گرفتن خراج در غیر وقت از اهالی بلاد مضرت بحال آنها و
اسباب تخریب بلاد است و خلل میرسانند بحال بزرگان پس از اینکه ضبط نمایند غلات خود را اسفار گفت پس
تکلیف چیست وزیر گفت خراج تعلق میگیرد به بعضی مردم آنها که صاحب ضیاع و عقار هستند ولی میانه مردم
که خراج نمیدهند از اهالی این بلاد باید بآنها تقسیم کرد هر کسی یک دینار بدهد و مبلغ آن زیاده از آنست
که باید بصاحب خراسان داده شود اسفار هم امر کرد در این باب که از اهالی مردم بگیرند تا باندازه‌ای مقصود
مقصود رسد از اهل سوق و غرباء و اهالی خانات و تجار شروع کردند بوصول آن هر کدام که میدادند
مکتوبی باو میدادند بعنوان رسید خبر داد مرا جماعتی از اهل ری و آنها که این وجه بآنها تعلق گرفته بود
از غرباء و تجار و غیر و آن وقت من در اهواز بودم که جمع شد از این حواله مال زیادی که حمل کردند برای
صاحب خراسان و باقی ماند هزار و هزار دینار و دیگر بعضی زیاده بر این گفته اند باقی ماند صاحب خراسان
برگشت به بخاری اسفار هم فرستاد مردی از اصحاب خود را معروف به مرداویج بن زیار نزد سلطان از
سلاطین دیلم آنها که در حوالی قزوین بودند برای اینکه بیعت بگیرد از او برای اسفار بن شیرویه و عهد کند
داخل شود در اطاعت او مرداویج رفت نزد او که اسمش سلام بود و تفکری نموده هر دو از خلقی که با سلام بودند
از جانب اسفار و خراب کردن او بلاد را و کشتن او رعیت را و عدم التفات در عواقب امور پس قسم خوردند
هر دو بر سعایت نسبت باسفار اسفار هم با عساکر خود حرکت کرده بود بطرف قزوین و نزدیک شده بود
بجانب دیلم با انتظار رسول خود مرداویج بود ولی مرداویج مطیع ساخته بود سلام را با طاعت اسفار
تا معاونت کرد او را و از عدم اطاعت سلام خبر داد و سلام خال علی بن وهسوذان معروف بابن حسان است
که از سلاطین دیالمه بوده و کشته شده در ری مطابق خبری مفصل که هر گاه بیان کنیم بطول می‌انجامد مجملا
چون نزدیک شد مرداویج بعساکر اسفار رفت به رؤسا و سرداران او که برگردند باسفار و اعلام کرده

آنها را

آنها را بر نظارت سلام نسبت باسفار و رؤسا و سرداران لشکر هم چون بالمره ملول بودند از اعمال
و افعال اسفار جواب دادند مرداویج را بقبول و تمکین تا نزدیک یکدیگر رسیدند استیلا کرد اسفار
بن شیرویه بلاد را و دانست که حیله بالاو میکنند ناصر و ملجائی هم ندارد فرار کرد با معدودی از غلمان
خود از آن طرف هم مرداویج بمعاونت عساکر اسفار استیلاء یافت بر اموال و خزاین پس احضار کرد
وزیر اسفار را که مطرف جرجانی بود و اموال زیاد استخراج کرد و بیعت گرفت از او امرا کل را هم تقسیم کرد
میانه عساکر جواهر و اوراق زیاد بآنها داد بنحوی که هیچوقت از اسفار آن نوع و باین درجه احسان ندیده
بودند اسفار هم فرار او فت بشهرستان ری که از بلاد طبرستانات ملجا و پناهی برای خود ندید در کار
خود متحیر ماند برگشت بقلعه از قلاع دیلم که نهایت رفعت را داشت معروف بقلعه موت در آنجا بود
شیخی از مشایخ دیلم معروف بابی موسی با عده از رجال و ذخایر که اسفار آنجا ذخیره کرده بود مرداویج
همچون مالک شد باموال و رجال در ری بیرون آمد از قزوین بجانب طریقی که اسفار در رفته بود
برای اینکه استعلامی از حال اسفار نماید که بکدام قلاع رفته است پس رسید به همان قلعه که اسفار
رفته بود دید جبل قلیلی در بعضی وادیها فرستاد اصحاب خود را برای کسب اطلاع اصحاب او رفتند
دیدند اسفار در آنجا است با معدودی از غلمان خود و قصد کرده است در آنجا ذخایر خود را
بردارد و فراهم آورد رجالی از دیلم و جبل و برگردد و برگردد برای جنگ با مرداویج چون دیدند
اسفار را نور آورد او را کشتند و رجال دیلم و جبل هم برگشتند بطرف مرداویج بواسطه اشاعه بذل و
احسانی که از او ظاهر شده بود در سایر بلاد هم آمدند نزد مرداویج تا لشکر او زیاد شد و قوت و استحکام
حاصل کرد او هم فرستاد از رؤسای خود بطرف قم ابو دلف هم خروج کرد و طرف همدان را بشوهر خواهرش
کسی را که فرستاد به همدان شوهر خواهر خود بود با لشکر و جمعی سرداران و رجال در همدان بود لشکر سلطان
با ابو عبدالله محمد بن خلف دینوری سرپانی باخفیف غلام ابو الهیجاء و عبدالله بن حمدان بالجمله
جنگهای زیاد نمودند با طایفه دیلم معاونت کردند اهالی همدان را اصحاب سلطان و کشته شد
از رجال مرداویج و دیلم و جبل چهار هزار نفر ایضا کشته شد ابن اخت مرداویج صاحب لشکر معروف
بابی الکرادیس بن علی طلحی هجوم آوردند طایفه دیلم بجانب مرداویج و چون خبر رسید باو و از قتل ابن
اخت خود خبر حاصل کرد حرکت کرد از ری با لشکر خود تا رسید بهمدان بباب الاسد وجه تسمیه
باب الاسد این است که مجسمه‌های سنگ شکل میباشد از طریق ری و جاده خراسان در نهایت عظمت
که از دور انسان خیال میکند شیر زنده است تا نزدیک میشود معلوم میگردد سنگ است و در نهایت
خوبی حجاری شده است اهالی همدان اخبار و وقایع از اسلاف خود نقل کرده اند من جمله اسکندر
بن فیلیقوس بنا کرده همدان را هنگامی که برگشت از بلاد خراسان و از طرف هند و چین و آن نقشهای
شیر را طلسم قرار داد برای آن شهر و برای سور بلد و دفع خرابی بلد و فنا و اهل آن را اهالی همدان

منع میکردند کسانی راکه در صدد خرابه آن اشکال برآیند و ممکن نبود آن اشکال منقلب شود از جهه عظمت
و صلابت سنگها مگر بعد خلق کثیر هکر مرداویج نازل شدند باین باب الاسد و متفرق شدند در صحراء
و قبل از این وقعه و شکستند بعضی از این اشکال را چون رسید مرداویج بباب الاسد تأمل کرد در این وقایع
و قتل ابن اخت خود شدت کرد غضب او و میانه او با اهالی همدان جنگی عظیم روی داد کشته شدند در روز
اول از مردم آنقدر که بشماره آمد چهل هزار نفر که اسلحه آنها را برداشتند و تا سه روز شمشیر میزدند
تا روز سیم ندا در دادند بر داشتن شمشیر از معرکه و ایمنی داد بقیه اهالی را ایضا ندا در داد بیرون آیند
مشایخ بلد چون این ندا را شنیدند امید فرج حاصل نمودند پس بیرون آمدند مشایخ و آنها که مستور بودند
بطرف مصلی آمد نزد آنها مردی معروف به سفطیحی و آنها را امین داد و فرستادند سرداری معروف به
ابن علان قزوینی ملقب به خواجه اهل خراسان چون تعظیم کنند شیخ را از در خود مینامند بخواجه و از شهر
دینور تا همدان سه روز مسافت است در روز اول هفده هزار نفر بقول مقللین کشته شد و بقول مکثرین
بیست و پنجهزار نفر تا آمد مردی مشهور از زهاد و صوفیه دینور موسوم به مشاد و در دست او بود قرآنی
پس گفت بابن علان معروف بخواجه ایها الشیخ به ترس از خدا و بردار شمشیر از میانه مسلمین که بدون جرم
و گناه آنها را میکشی امر کرد خواجه مصحف را از او گرفتند و او را بقتل رساندند و اموال زیاد غارت بردند
و در سفک دماء و بودن عرض و ناموس فرو گذار نکرد رسیدند عساکر مرداویج و لشکر او بموضع معروف
به سجو در میانه جبل و اعمال حلوان واقع است در طرف عراق اموال زیاد بودند و رجال چند بقتل رسیدند و
مالک شدند غلام و اولاد مردم را چون مرداویج از اعمال خود فراغت حاصل کرد و مالک شد اموال و غنائم
فرستاد اموال را با جماعتی از لشکریان خود باصفهان انجا را هم مالک شد و بنا نهاد بناهاتین و باغ را و قصور
ساختند پس آمد مرداویج باصفهان با پنجاه هزار نفر یا چهل هزار نفر غیر از آنها که در ری و قم و همدان
بودند از عساکر او فرستاد جمعی از عساکر را با ابو الحسن محمد بن وهبان صنعانی که تأمین حاصل کرد از سلطان
و قصد کرد محمد بن رائق را که در رقه و بلاد مضر بود و قبل از اینکه داخل شود بشام و جنگ کند با اخشید
محمد بن طغج پس حیله کرد بر او رافع قرمطی که از لشکریان رائق بود تا معزیها انداخت میانه او و لشکر او و غرق
کرد او را در فرات بیان کردیم خبر او را حیله که بکار برده در این باب و مدت بقاء ابو الحسن در آب تا بیرون
آوردند در کتاب الاوسط در باب اخبار محمد بن رائق و حرکت کرد ابن وهبان با عساکری که با او بودند
تا اهواز و غلبه کرد بر آن بلاد و حدود و مال زیاد بدست آورد بود نزد مرداویج باین سبب قوت و شوکت
حاصل کرد و بنا کرد تختی از طلا مرصع بجواهر و تاجی از طلا و سؤال کرد از تاجهای سلاطین فرس و
از وضع و ترکیب آنها تا اختیار کرد هیئت تاج انوشیروان بن قباد را خبر داده اند مرداویج بعضی منجمان
او که از تاثیرات کواکب واقعه که بعد در اصفهان می اندازند این است که ظاهر میشود در آنجا دیانت
و سریر سلطنت و سلطانی که انجا سلطنت میکند پاهای او زرد است و صفات او چنین و چنان است و

عراو

عراو فلان مقدار و بعد از او چهل نفر دیگر سلطنت میکنند و تقریبا چند در اینباب او گفتند زیرا که
او هم مصغر الرجلین بود و مالک شد زمین را چهار هزار نفر عبد در دولت در لشکر خود بد خلق و بد
بود قتال و سفاک بود پس حیله کردند در قتل او و قسم خوردند که هنگام حرکت او بدار السلام او را بقتل
رسانند سلطنت را از او بگیرند و اعادت بدهند آنرا و بلاد به تمامه در شرق و غرب از بلادی که بدست
اولاد بنی عباس بوده مرداویج هم یقین داشت که سلطنت و امر خلافت بدست او ثابت خواهد بود
تا روزی بقصد شکار بیرون رفت در نهایت فرح و سرور و مع ذلک آن وقت کار از او برگشته بود رفت در
احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف اصفهانی و بیرون آمد داخل حمام شد پس وارد شد بحمام از عقب او
غلامی از بزرگان اتراک و با او بود سه نفر از اتراک یکی از آنها توزون و آن مدبر الدوله بود و او را کشتند و بیرون
آمدند اعلام کردند باتراک این معنی را و فی الفور از انجا متواری شدند این مقدمه در سال سیصد و بیست و
سه هجری بوده در خلافت الراضی بالله همان حین لشکر از وقوع فجیعه متفرق شدند و غارت کردند
بعضی اموال بعضی را و ددست بود بحران پیدا کردند طایفه جبل و دیلم جمع شدند مشورت کردند گفتند
هرگاه باین حال باقی بمانیم بدون امیر عنقریب بر طرف خواهیم شد متفق شدند که بیعت کنند با
وشمگیر برادر مرداویج بالجمله بعد از تفرق لشکر زیاد بیعت کردند با وشمگیر او هم بقیه اموال را در آنها
قسمت کرد و نیکوئی و احسان باینها معمول داشت و با لشکری که فراهم آمده بود رو کرد بطرف ری در انجا
نازل شد بجکم ترکی هم با اتراک حرکت کرد برای خلاصی نفوس خود از دیلم و رفت به بلاد دینور در انجا
خروج کرد و اموال زیاد بدست آورد و بفاصله دو روز آمد به نهروان و مراسله کرد با الراضی بالله
و خواسته آمده باشد نزد او و رجال او منع کردند از اینکه آمده باشد بجهة اینکه مبادا غلبه کند بر دولت
بجکم هم چون ممنوع شد از آنجا آمد بواسطه نزد محمد بن رائق که در انجا مقیم بود و غلبه پیدا کرد بر رائق و توفیق
حاصل کرد نیکوئی کرد برجال و امر رائق ضعف پیدا کرد خبر او را بیان کردیم در سلف کتب خود که رائق مخفی
شد و خروج کرد بجکم با الراضی تا طرف موصل و با آنها بود علی بن خلف بن الحباب بدیار بنی حمدان که از
بلاد موصل است و دیار ربیعه است و ظاهر شد محمد بن رائق به بغداد و معاودت کرد غوغا و فتنه را در
وقت بر دار سلطان و بقتل رسانیدند ابن بدر شیرابی را و خارج شد از انجا و متابعت کردند با او از جبل
و قرامطه مثل رافع و حماره و از آنها رفت بدیار مصر و نازل شد به رقه همچنین بیان کردیم واقعه میانه
او و میانه غیره و دخول یانس مونس و رفتن در لشکر قنسرین و عواصم و بیرون آوردن ظریف لشکری را از انجا
و والی کردن بو غرشامی بیان کردیم در کتاب الاوسط که این کتاب بعد از او میباشد و وقایع و حوادث ایام
ماضیه و ملاک داوه را و تحاربه بجکم را با الاخشید بن محمد بن طغج در سجون که از بلاد اردن است و واقعه
قبل از واقعه عرش را میانه او با عبد الله بن طغج و متابعین او از لشکریان و تأمین حاصل کردن مثل محمد بن
تکین و دیگر حاتانه غلام خاتان مفلحی و غیر ذلک از اخبار و همچنین قتل ظریف لشکری را در سال سیصد

بیست و هشت بباب طرسوس و واقعه او و ابا یمیلیه که غلمان بمثل خادم باشد و بگر مستغنی هستیم از
اینکه در اینجا بیان کنیم و کلام منجر شد در اینجا بذکر اخبار دیلم و جیل و واقعه اسفار بن شیرویه و مرداویج
دیلمی و اخبار آل ابیطالب و امر داعی حسن بن قاسم حسنی صاحب طبرستان و قتل او و خبر اطروش حسن بن علی بن حسن
گفت مسعودی بیان کردیم سایر حوادث و وقایع را در زمان خلفاء و سلاطین در کتاب اخبار الزمان
و کتاب الاوسط و در اینجا بیان کردیم اندکی که کافی است برای ناظر و با آخر رسید تصنیف ما در این وقت
که سال سیصد و سی و شش است و ما در فسطاط مصر هستیم و غالب بر امر سلطنت ابو الحسن احمد بن بویه
دیلمی ملقب به معز الدوله است و برادر او حسن بن بویه فرمانفرمای بلاد اصفهان است و اهواز و لقب او
رکن الدوله است و علی بن بویه ملقب به عماد الدوله در خاک فارس مقیم است و معز الدوله در محاربه با آل
با طایفه بریدیین در خاک بصره مطابق اخباری که بما خبر داده اند در این کتاب قناعت نمودیم از کثیر
به قلیل و بیان کردیم در هر کتابی از کتب خود مطالبی که در کتاب دیگر بیان نکردیم مگر آنچه را که ممکن نبود ترک
کنیم و چاره نداشتیم مگر بیان کردن بیاد کردیم اخبار اهل هر عصر و حوادث و وقایع هر زمان را تا این وقت
بعلاوه بیان کردیم در این کتاب از بحر و بر و عامر و غامر و سلاطین و سیر آنها امیدواریم خداوند عنایت
فرماید بطول عمر که بعد از این کتاب بنویسیم کتاب دیگری که متضمن باشد فنون اخبار و اقسام ظرایف آثار بدون
نظم تألیف و ترتیب تصنیف بحسب آنچه که بنظر رسیده است از فوائد اخبار و نام بگذاریم آن را بکتاب وصل
المجالس به تمام اخبار و آثار مختلفه و تمام مطالبی که در این کتاب وارد ساختیم ممکن نیست برای صاحب
درایت جهل آن کسی که تعداد کند ابواب این کتاب را و امعان نظر بکند در قرائت هر بابی بمیرسد بحقیقة
مطالبی که ما گفتیم و عارف میشود بمقدار آن زیرا که ما جمع کردیم در این کتاب مطالب را سالهای اجتهاد
و تعب زیاد و حرکت در بلاد شرقی و غربی و بلاد دیگر از ممالک غیر از مملکت اسلام پس هر کس بخواند این کتاب را
باید تدبر کند بچشم محبت و تفضل نماید در آنچه را که منکرات است بواسطه تغییر ناسخ و تصحیف کاتب و باید
رعایت کند برای من حیثیت علم و احترام ادب و موجبات روایت را زیرا که منزلت من در نظم و تالیف این
کتاب بمنزله کسی است که بیاید جوهری منثور صاحب انواع مختلفه و فنون متباینه پس منظم کند آن را در رشته
و اخذ نماید یک عقد نفیس گرانبها را و باید بدانند که من طلب مغفرت نکردم از مردم در اخبار المجالس اخبار آنها را
اینک بیان میکنیم باب دوم از جامع التاریخ را بحسب وعده که در اول کتاب شد ما بین خاتمه وصل در بیان مجموعه
تاریخ بعد از هجرت تا این زمان یعنی سال سیصد و سی و شش که فراغت حاصل کردیم از این کتاب قرار دادیم
در سابق این کتاب بابی مخصوص از تاریخ عالم و انبیا و سلاطین تا تولد حضرت ختمی مآب صلعم و بعثت آنحضرت
تا هجرت بعد ذکر کردیم هجرت او را تا وفات و ایام خلفاء و سلاطین تا این زمان بموجب حساب و آنچه
که در کتب سیر و اصحاب تاریخ است آنها که بصیر بوده اند به اخبار خلفاء و سلاطین و متعرض نشدیم آنچه را
که در کتب زیجات و اصحاب نجوم است بحسب تاریخ آنها بنا بر این اینک ذکر میکنیم آنچه را که در کتب زیجات

نجوم است از زمان هجرت تا این وقت برای زیادتی فائده کتاب و جامعیت معرفت به تباین اصحاب تاریخ
از اخبار بین و بنجمین پس آنچه را که یافتیم در کتب زیجات این است که ابتدای هجرت روز جمعه اول محرم
سال اول بوده که مطابق روز شانزدهم تموز ماه سال نهصد و سی و سه از زمان ذی القرنین
و هجرت حضرت رسالت پناهی صلعم از مکه سال اول بوده بعد از انقضاء دو ماه مکث فرمودند در
مدینه تا وفات فرمودند بعد از نه سال و یازده ماه و بیست و دو روز که جملتان ده سال و دو ماه
میشود بعد از آن ابو بکر صدیق دو سال و سه ماه و هشت روز خلافت کرد جملتان دوازده سال
و پنج ماه و هشت روز میشود بعد از آن عمر بن خطاب ده سال و شش ماه و نه روز خلافت کرد جملتان
بیست و دو سال میشود بعد از آن عثمان بن عفان خلافت کرد یازده سال و یازده ماه و نه روز بعد از آن
علی بن ابیطالب خلافت فرمود چهار سال و نه ماه جملتان سی و نه سال و هشت ماه و هفده روز
میشود و تا بیعت معویة بن ابی سفیان شش سال و سه روز طول کشید جملتان چهل سال و دو ماه و بیست
روز میشود خلافت معویة بن ابی سفیان نه سال و سه ماه و بیست و پنج روز بود جملتان پنجاه و نه سال
و شش ماه و بیست و پنج روز میشود بعد از آن یزید بن معویه سه سال و هشت ماه خلافت کرد و
بعد از آن معویة بن یزید بن معویه سه ماه و بیست و دو روز خلافت کرد بعد از آن مروان بن حکم
چهار ماه و عبد الله بن زبیر هشت سال و پنج ماه و عبد الملک بن مروان تا زمانی که کشته شد
ابن زبیر یکسال و دو ماه و شش روز در بیان ایام مروانیه خلافت کرد عبد الملک بن مروان بن
حکم دوازده سال و چهار ماه و پنج روز ولید بن عبد الملک نه سال و نه ماه و بیست روز سلیمان
بن عبد الملک دو سال و هفت ماه و بیست روز عمر بن عبد العزیز بن مروان دو سال و پنج ماه و سیزده
روز یزید بن عبد الملک چهار سال و یک روز هشام بن عبد الملک نوزده سال و هشت ماه و
هفت روز جملتان یکصد و بیست و چهار سال و شش ماه و شش روز میشود بعد از آن ولید بن
یزید بن عبد الملک تا زمانی که کشته شد یک سال و دو ماه و بیست روز جملتان یکصد و بیست
و پنج سال و پنج ماه و بیست و هفت روز میشود و دو ماه بعد از قتل او فتنه بود جملتان یکصد و بیست
و پنج سال و هشت ماه و بیست و دو روز میشود و یزید بن ولید بن عبد الملک دو ماه و هفت روز
خلافت کرد جملتان یکصد و بیست و پنج سال و یازده ماه و یک روز میشود ابراهیم بن ولید بن عبد
الملک تا خلع شد از خلافت دو ماه و یازده روز خلافت کرد جملتان یکصد و بیست و شش سال
و یکماه و دوازده روز میشود بعد از آن مروان بن محمد تا زمانی که کشته شد پنج سال و دو ماه خلافت
کرد جملتان یکصد و سی و یکسال و سه ماه و دوازده روز میشود ما بر در بیان خلفاء بنی هاشم
ابو العباس عبد الله بن محمد چهار سال و هشت ماه و دو روز خلافت کرد جملتان یکصد و سی و پنج سال
و یازده ماه و چهارده روز میشود تا رسید خلافت بمنصور بعد از چهارده روز جملتان یکصد

سی و پنج سال و یازده ماه و بیست و هشت روز میشود ابو جعفر عبدالله بن محمد منصور بیست
و یکسال و یازده ماه و شش روز خلافت کرد تا رسید خبر به مهدی دوازده روز جملتان یکصد
و پنجاه و هفت سال یازده ماه و هجده روز میشود بعد از آن مهدی ده سال و یک ماه و پنج روز
خلافت کرد جملتان یکصد و شصت و هشت سال و سیزده روز میشود تا رسید خبر بهادی هشت
روز فاصله شد بنابرین یکصد و شصت و هشت سال و یک ماه و یک روز میشود هادی یکسال
و سه ماه خلافت کرد جملتان یکصد و شصت و نه سال و دو ماه و شانزده روز میشود هرون الرشید
بیست و سه سال و دو ماه و شانزده روز خلافت کرد جملتان یکصد و نود و دو سال و پنج ماه و
پانزده روز میشود امین تا زمانی که خلع شد و حبس شد سه سال و بیست و پنج روز خلافت کرد و
جملتان یکصد و نود و پنج سال و شش ماه و دوازده روز میشود بعد از آن با او زمانی جنگ کردند
و محاصره نمودند او را تا کشته شد این مدت یکسال و شش ماه و سیزده روز طول کشید تا مامون
بیست سال و پنج ماه و بیست و دو روز خلافت کرد جملتان دویست و هفده سال و شش ماه و نوزده
روز طول کشید معتصم هشت سال و هشت ماه و یک روز خلافت کرد جملتان دویست و بیست و شش سال و
دو ماه و نوزده روز میشود الواثق پنج سال و نه ماه و پنج روز خلافت کرد جملتان دویست و سی
و یک سال و یازده ماه و بیست و چهار روز میشود المتوکل چهارده سال و نه ماه و هفت روز
خلافت کرد جملتان دویست و چهل و شش سال و نه ماه و یک روز میشود المنتصر شش ماه خلافت کرد
جملتان دویست و چهل و هفت سال و سه ماه و یک روز میشود و تا زمانی که آمد
المستعین بمدینه السلام دو سال و نه ماه و سه روز طول کشید جملتان دویست و پنجاه سال و چهار
روز میشود و تا زمانی که خطبه خواندند برای المعتز در مدینه یازده ماه و بیست روز طول کشید و این
جملتان دویست و پنجاه و یک سال و چهار روز میشود و تا زمانی که خلع شد سه سال و شش ماه و بیست
و سه روز طول کشید جملتان دویست و پنجاه و چهار سال و شش ماه و بیست و هفت روز میشود و
تا بیعت با مهدی دو روز فاصله بوده جملتان دویست و پنجاه و چهار سال و هفت ماه میشود المهتدی
یازده ماه و بیست و هشت روز خلافت کرد جملتان دویست و پنجاه و پنج سال و شش ماه و هفده روز
میشود المعتمد بیست و سه سال و سه روز خلافت کرد جملتان دویست و هشتاد و هشت سال و سه ماه
و بیست و دو روز میشود المعتضد تا زمانی که خلع شد بیست و یکسال و دو ماه و پنج روز خلافت
کرد جملتان سیصد و شانزده سال و نوزده روز میشود ابن المعتز تا زمانی که خلع شد دو روز
خلافت کرد جملتان سیصد و شانزده سال و بیست و یک روز میشود المقتدر تا زمانی که کشته
شد سه سال و نه ماه و هشت روز خلافت کرد جملتان سیصد و نوزده سال و بیست روز میشود
القاهر تا زمانی که خلع شد یک سال و شش ماه و دوازده روز خلافت کرد جملتان سیصد و بیست

دیگر روز

و یک روز و چهار ماه و هفت روز میشود الراضی شش سال و یازده ماه و بیست و هشت روز خلافت
کرد جملتان سیصد و بیست و هشت سال و هفده روز میشود المتقی سه سال و نه ماه و شانزده
روز خلافت کرد جملتان سیصد و سی و دو سال و یک ماه و سه روز میشود المستکفی یکسال و
سه ماه خلافت کرد جملتان سیصد و سی و سه سال و هفت ماه و دوازده روز میشود المطیع لله
تا غره شهر جمادی الاولی سیصد و سی و شش یک سال و هشت ماه و پانزده روز خلافت کرد
جملتان سیصد و سی و پنج سال و چهار ماه الا سه روز میشود و گفت مسعودی قرار دادند سال
هجرت را از سال قربت و میانه این تاریخ و تاریخ اصحاب و سیر تفاوت و اختلاف است از زیاد کردن
شهور و ایام ولی اعتماد ما در این تاریخ از زمان هجرت تا این وقت بر کتب زیجات است و اهل این صناعت
مراعات میکنند این اوقات را و احاطه دارد علم آنها بر تحدید و آنچه را ما نقل کردیم مطابق زیج ابو
عبدالله محمد بن جابر ساخته و غیر او میباشد و آنچه را که نقل کردیم سابق از هجرت تا این زمان اعاده
میکنیم ذکر آن را به ترتیب برای اینکه سهل باشد اخذ آن بجهة طالب بنابراین ماخذ صحیح از تاریخ اخبار
و سیر اخبار و اهل نقل و آثار این که مبعوث شد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و در سن چهل سالگی
سه سال در مکه اقامت فرمودند و هجرت فرمودند ده سال و از عالم رحلت فرمودند سن شصت
و سه سالگی ابوبکر دو سال و سه ماه و ده روز خلافت کرد عمر بن خطاب ده سال و نه ماه و چهار
روز عثمان بن عفان یازده سال علی بن ابیطالب چهار سال حسن بن علی شش ماه و ده روز معویة
بن ابی سفیان هفده سال و هشت ماه یزید بن معویة سه سال و هشت ماه الا هشت روز معویة
بن یزید یک ماه و یازده روز مروان بن حکم هشت ماه و پنج روز عبدالملک بن مروان بیست و یکسال
و یکماه و نیم ولید بن عبدالملک هفت سال و هشت ماه و دو روز سلیمان بن عبدالملک دو سال
و هفت ماه و بیست و هفت روز عمر بن عبدالعزیز دو سال و پنج ماه و پنج روز یزید بن عبدالملک
چهار سال و یکماه و دو روز هشام بن عبدالملک نوزده سال و نه ماه و یازده روز ولید بن یزید
یکسال و دو ماه و بیست و دو روز مروان بن محمد پنج سال و ده روز عبدالله بن سفاح چهار
سال و نه ماه منصور بیست و دو سال الا سه روز مهدی ده سال و یک ماه یازده روز هادی
یک سال و شش ماه هرون الرشید بیست و سه سال و شانزده ماه امین چهار سال و شش ماه
مامون بیست و یکسال معتصم هشت سال و هشت ماه واثق پنج سال و نه ماه و پنج روز متوکل
چهارده سال و نه ماه و نه روز منتصر شش ماه مستعین سه سال و هشت ماه معتز چهار سال
و شش ماه مهتدی یازده ماه معتمد بیست و سه سال معتضد نه سال و نه ماه و دو روز المکتفی
شش سال و هفت ماه و دو روز المقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز القاهر
یک سال و شش ماه و شش روز الراضی شش سال و یازده ماه و هشت روز المتقی سه سال و نه ماه

وشانزده روز المستکفی یکسال وسه ماه المطیع تا غره جمادی الاولی سال سیصد وسی وشش یکسال وشش
ماه وپانزده روز امید وارهستیم ما از خداوند بقا وزیادتی در عمر برای اینکه زیاد کنیم در این کتاب
حوادث ایام ووقایع مستقبله را از دولت خلفا و این ترتیب مختصری بود از زمان هجرت تا این زمان
که جمادی الاولی سال سیصد وسی وشش است وآورده ساختیم ما در این کتاب اقوال فریقین را برای
اینکه دور نشود فهم طالب وتاریخ از مولد تا این وقت معلوم است واز مبعث تا وفات نیز معروف است
پس تعذر نداد برای صاحب درایه اخذ آن الا اینکه اتکال مردم ورجوع از زمان هجرت است مطابق
بیانات ما در کتب سابقه از اقوال مردم واخذ تاریخ را از قول علی بن ابیطالب ع که تاریخ مقرر فرموده
از هجرت حضرت رسالت پناهی ص

باب ذکر ختم کتاب المجالس

در بیان اسامی کسانی که حج بجا آوردند با مردم
از اول اسلام تا سال سیصد وسی وپنج گفت مسعودی فتح فرمودند حضرت رسالت پناهی ص مکه را
در ماه رمضان سال هشتم هجرت ورجوع فرمودند بمدینه وقرار دادند عتاب بن اسید بن ابی عیص بن
امیه را در مکه وحج کذاردند با مردم در سال هشتم بعضی گفته اند مردم هریک برای خود حج کذاردند
بدون احدی بعد در سال نهم حج کذارد ابوبکر صدیق هنگامی که خارج شد از مدینه با سیصد نفر
وفرستاد حضرت رسول ص بیست شتر بعد از آن فرستادند حضرت علی بن ابیطالب ع از عقب در عرج
وسوره برائة نازل شد واعلام فرمودند آن سوره را در روز نحر پس حج کذارد ابوبکر وخطبه خواند قبل
از روز ترویه بیک روز فاصله وروز عرفه در عرفات وروز نحر در منی بعد در سال دهم حج کذارد
حضرت سید المرسلین ص با مردم ودر سال یازدهم حج کذارد عمر بن خطاب با مردم در سال دوازدهم
حج کذارد ابوبکر صدیق با مردم در سال سیزدهم حج کذارد عبد الرحمن بن عوف ودر سال چهاردهم
حج کذارد عمر بن الخطاب ودر سال پانزدهم نیز حج کذارد ودر سال شانزدهم نیز عمر ابن خطاب حج کذارد
با مردم ودر سال هفدهم وهجدهم ونوزدهم وبیستم وبیست ویکم وبیست ودوم وبیست وسیم نیز
عمر بن خطاب حج کذارد ودر آخر ماه ذی حجه کشته شد عمر ودر سال بیست وچهارم حج کذارد عبد الرحمن
بن عوف ودر سال بیست وپنجم حج کذارد با مردم عثمان بن عفان تا سال سی وچهار ودر سال سی وپنجم
حج کذارد با مردم عبد الله بن عباس بامر عثمان ودر سال سی وششم نیز حج کذارد عبد الله بن عباس ودر
سال سی وهفتم فرستاد علی ابن ابی طالب ع عبد الله بن عباس را بحج وفرستاد معویه یحیی ... را
در مکه هر دو جمع شدند در مکه ودر باب امارت نزاع شد هیچکدام بیکدیگر تسلیم نشدند عاقبت صلح کردند
بدین نحو که نماز بکذارد بر مردم شیبة ابن عثمان حجبی ودر سال سی وهشت حج کذارد با مردم قثم بن عباس
وحج کذارد با مردم شیبة بن عثمان ودر سال سی ونهم ودر سال چهلم نزاع کردند حضرت حسن بن علی علیه السلام
با معویه در باب خلافت پس حج کذارد با مردم مغیرة بن شعبه ودر سال چهل ویکم حج کذارد برای مردم
عتبة بن ابی سفیان بعد از آن حج کذارد در سال چهل ودوم مروان بن حکم ودر سال چهل وسیم وچهارم

حج کذارد

حج کذارد معویه بن ابی سفیان ودر سال چهل وپنج حج کذارد مروان بن حکم ودر سال چهل وششم حج
کذارد عتبة ابن ابی سفیان ودر سال چهل وهفت باز حج کذارد عتبة بن ابی سفیان ودر سال چهل
وهشتم حج کذارد مروان بن حکم ودر سال چهل ونهم حج کذارد سعید ابن عاص ودر سال پنجاهم حج کذارد
معویة بن ابی سفیان ودر سال پنجاه ویک ودر سعید بن عاص حج کذارد ودر سال پنجاه وسه وچهار حج
کذارد مروان بن حکم ودر سال پنجاه وپنج حج کذارد نیز مروان بن حکم ودر سال پنجاه وشش حج کذارد عتبة
بن سفیان ودر سال پنجاه وهفت حج کذارد ولید بن عتبه تا سال پنجاه وهشت ودر سال ودر سال پنجاه ونه
حج کذارد عثمان بن ابی سعید ودر سال شصتم حج کذارد عمرو بن سعید بن عاص ودر سال شصت ویک
حج کذارد ولید بن عتبة بن ابی سفیان ودر سال شصت ودو نیز حج کذارد ولید بن عتبة ابن ابی سفیان
ودر سال شصت وسه حج کذارد عبد الله بن زبیر تا سال هفتاد ویک که حج کذارد حجاج بن یوسف وکشته
شد عبد الله بن زبیر ودر سال هفتاد ودو وهفتاد وسه وچهار نیز حجاج حج کذارد ودر سال هفتاد
وپنج عبد الملک مروان حج کذارد تا سال هفتاد ونه ودر سال هشتاد حج کذارد ابان بن عثمان بن عفان
ودر سال هشتاد ویک حج کذارد سلیمان بن عبد الملک بن مروان ودر سال هشتاد ودو حج کذارد ابان
بن عثمان بن عفان ودر سال هشتاد وسه حج کذارد تا سال هشتاد وپنج هشام بن اسمعیل بن هشام بن
ولید بن مغیرة بن مخزومی ودر سال هشتاد وشش حج کذارد عباس بن ولید بن عبد الملک ودر سال
هشتاد وهفت حج کذارد عمر بن عبد العزیز بن مروان ودر سال هشتاد وهشت حج کذارد ولید بن
عبد الملک ودر سال هشتاد ونه حج کذارد عمر بن عبد العزیز ودر سال نود ویک حج کذارد
ولید بن عبد الملک ودر سال نود ودو حج کذارد عمر بن عبد العزیز ودر سال نود وسه حج کذارد عثمان
بن ولید بن عبد الملک ودر سال نود وچهار حج کذارد مسلمة بن عبد الملک ودر سال نود وپنج حج کذارد
ولید بن عبد الملک ودر سال نود وشش حج کذارد ابوبکر محمد بن عمرو بن حزم ودر سال نود وهفت حج
کذارد سلیمان بن عبد الملک ودر سال نود وهشت حج کذارد عبد العزیز بن عبد الله بن خالد بن اسید
بن عاص بن امیه ودر سال نود ونهم حج کذارد ابوبکر محمد بن عمرو بن حزم ودر سال صدم نیز حج کذارد ابوبکر
ودر سال صد ویکم حج کذارد عبد العزیز بن عبد الله که امیر مکه بود ودر سال صد ودو حج کذارد عبد
الرحمن بن ضحاک فهری ودر سال یکصد وسه ویکصد وچهار حج کذارد عبد الله بن کعب بن نفیر بن
معویه فهری ودر سال یکصد وپنج حج کذارد ابراهیم بن هشام بن اسمعیل مخزومی ودر سال یکصد
وشش حج کذارد هشام بن عبد الملک ودر سال یکصد وهفت حج کذارد ابراهیم بن هشام مخزومی
تا سال یکصد ودوازده ودر سال یکصد وسیزده حج کذارد سلیمان بن هشام بن عبد الملک
ودر سال یکصد وچهاردهم حج کذارد خالد بن عبد الملک بن حرث بن حکم بن عاص بن امیه ودر
سال یکصد وپانزدهم حج کذارد محمد بن هشام بن اسمعیل بن ولید بن مغیره ودر سال صد وشانزدهم

ولید بن یزید بن عبد الملک که ولیعهد بود و در سال صد و هفدهم خالد بن عبد الملک و در سال
صد و هجدهم محمد بن هشام بن اسمعیل و در سال صد و نوزدهم مسلمة بن هشام بن عبد الملک ابو
شاکر بعضی گفته اند مسلمة بن عبد الملک مروان و در سال یکصد و بیست حج گذارد محمد بن هشام
بن اسمعیل و در سال یکصد و بیست و یک حج گذارد محمد بن هشام بن اسمعیل تا سال یکصد و بیست
و چهار و در سال یکصد و بیست و پنج حج گذارد یوسف بن اخی اخ حجاج بن یوسف و در سال یکصد
و بیست و شش عمر بن عبد الله بن عبد الملک و در سال یکصد و بیست و هفت عبد العزیز بن
عمر بن عبد العزیز تا سال یکصد و بیست و هشت و در سال یکصد و بیست و نه عبد الواحد بن
سلیمان بن عبد الملک بن مروان و ابو حمزه مختار بن عوف خارجی از او بطلب حق بود در آن سال خارج
شد تا و سید عبد الواحد نماز خواند مردم در سال یکصد و سی حج گذارد محمد بن عبد الملک بن مروان
و در سال یکصد و سی و یک عروة بن محمد بن عطیة سعدی اظهار کرد کتابه بزبان هم خود عبد الملک بن
محمد که والی حجاز و یمن بود از جانب مروان بن محمد گفت مسعودی عروه آخر کسی است که از بنی امیه حج گذارد
و در سال یکصد و سی و دو حج گذارد داود بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب و در سال صد
و سی و سه حج گذارد زیاد بن عبد الله حرثی و در سال صد و سی و چهار حج گذارد عیسی بن موسی بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس و در سال صد و سی و پنج حج گذارد سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس و
و در سال صد و سی و شش حج گذارد ابو جعفر منصور و در آن سال بیعت کردند با منصور و در سال
صد و سی و هفت حج گذارد اسمعیل بن علی بن عبد الله بن عباس بن و در سال صد و سی و هشت فضل
بن صالح بن علی و در سال صد و سی و نه عباس بن محمد بن علی و در سال صد و چهل ابو جعفر منصور و در
سال صد و چهل و یک صالح بن علی و در سال چهل و دو اسمعیل بن علی و در سال صد و چهل و سه
باز ابو جعفر منصور تا سال صد و چهل و چهار و در سال صد و چهل و پنج حج گذارد سری بن عبد الله
بن حرث بن عباس بن عبد المطلب و در سال صد و چهل و شش عبد الوهاب بن ابراهیم بن محمد بن علی بن
علی بن عبد الله عباس و در سال صد و چهل و هفت منصور بعضی گفته اند محمد بن ابراهیم امام و در سال
چهل و هشت کشته شد و در سال صد و چهل و نه نیز عبد الوهاب و در سال صد و پنجاه عبد الصمد بن
علی و در سال صد و پنجاه و یک محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی و در سال صد و پنجاه و دو باز ابو جعفر منصور
و در سال صد و پنجاه و سه مهدی بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی و در سال یکصد و پنجاه و چهار
محمد بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی و در سال یکصد و پنجاه و پنج عبد الصمد بن علی و در سال
یکصد و پنجاه و شش حج گذارد عباس بن محمد بن علی و در سال یکصد و پنجاه و هفت ابراهیم بن یحیی بن
محمد بن علی تا سال یکصد و پنجاه و هشت و در سال یکصد و پنجاه و نه یزید بن منصور بن عبد الله بن
شهر بن یزید بن مثوب حمیری و در سال یکصد و شصت و دو حج گذارد ابراهیم بن ابی جعفر و در سال

یکصد و شصت

یکصد و شصت و سه علی بن مهدی و در سال یکصد و شصت و چهار صالح بن ابو جعفر تا سال
یکصد و شصت و پنج و در سال یکصد و شصت و هفت ابراهیم بن یحیی محمد بن علی و در سال یکصد و شصت
و هشت علی بن محمد مهدی و در سال یکصد و شصت و نه سلیمان بن ابی جعفر منصور و در سال
یکصد و هفتاد هرون الرشید و در سال یکصد و هفتاد و یک عبد الصمد بن علی تا در سال یکصد
و هفتاد و دو و در سال صد و هفتاد و سه هرون الرشید خارج شد بحالت احرام از لشکر خود
تا مکه و در سال صد و هفتاد و چهار باز هرون الرشید تا سال صد و هفتاد و نه و در سال صد
و هشتاد حج گذارد موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی و در سال صد و هشتاد و یک نیز هرون
الرشید حج گذارد و در سال یکصد و هشتاد و دو موسی بن عیسی و در سال یکصد و هشتاد و سه عباس
بن محمد بن مهدی و در سال یکصد و هشتاد و چهار ابرهیم بن مهدی و در سال یکصد و هشتاد
و پنج منصور بن مهدی و در سال یکصد و هشتاد و شش هرون الرشید و در سال یکصد و هشتاد و
هفت عبد الله بن عباس بن علی بعضی گفته اند در آن سال منصور بن مهدی حج گذارد و در سال یکصد
و هشتاد و یک هرون الرشید و در سال صد و هشتاد و نه عباس بن موسی بن عیسی بن
محمد بن علی و در سال یکصد و نود علی بن رشید و در سال یکصد و نود و یک عباس بن عبید الله
بن جعفر منصور تا سال یکصد و نود و دو و در سال یکصد و نود و سه داود بن عیسی بن موسی بن
محمد بن علی و در سال یکصد و نود و چهار علی بن رشید و در سال یکصد و نود و پنج داود بن عیسی
بن موسی و در سال یکصد و نود و شش عباس بن موسی تا سال یکصد و نود و هشت و در سال
یکصد و نود و نه محمد بن داود بن عیسی بن محمد بن علی که در آن سال طغیان کرد ابن الافطس علوی در مکه
و محمد بن داود رفت به عرفات مردم بیرون آمدند بدون امام چون بمزدلفه رسیدند آمد ابن الافطس
و مناسک حج ایشان را او بجا آورد و در سال دویست حج گذارد معتصم بن اسحق و در سال دویست و یک حج
گذارد اسحق بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی و در سال دویست و دو حج
گذارد ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع و او اول آل ابی طالب ع
بود که حج گذارد با مردم در اسلام و لی از طرف او فساد حاصل شد در یمن و بقتل رسانید اصحاب
ابراهیم بن عبید الله حجبی و غیر او را در مسجد الحرام و یزید بن محمد بن حنظله مخزومی و غیر او را از اهل
عبادت و در سال دویست و سه حج گذارد سلیمان بن عبد الله بن جعفر بن سلیمان بن علی و در سال
دویست و چهار حج گذارد عبید الله بن حسن بن عبید الله تا سال دویست و پنج و در سال دویست و
شش و هفت ابو عیسی بن رشید و در سال دویست و هشت صالح بن رشید با زبیده تا سال
دویست و ده و در سال دویست و یازده اسحق بن عباس بن محمد بن علی و در سال دویست و دوازده
مامون و در سال دویست و سیزده احمد بن عباس و در سال دویست و چهارده عبید الله بن عبد الله

تا سال دویست و پانزده و در سال دویست و شانزده و سال دویست و هفده سلیمان بن عبد الله بن علی
و در سال دویست و هجده صالح بن عباس بن محمد تا سال دویست و نوزده و سال دویست و بیست و سال
دویست و بیست و یک و سال دویست و بیست و دو حج گذارد محمد بن داود بن عیسی بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بن عبد المطلب تا سال دویست و بیست و شش و در سال دویست و بیست و هفت حج گذارد
متوکل بن معتصم بن رشید و در سال دویست بیست و هشت تا سال دویست و سی و پنج محمد بن داود بن
عیسی و در سال دویست و سی و شش محمد منتصر با او بود جد او مجاع و در سال دویست و سی و هفت
علی بن عیسی بن جعفر بن منصور و در سال دویست و سی و هشت و نه و دویست و چهل و چهل و یک عبد الله
بن محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن علی ابن عبد الله بن عباس و در سال دویست و چهل و دو تا سال دویست
و چهل و چهار عبد الصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام و در سال دویست و چهل و پنج تا سال دویست
و چهل و هشت محمد بن سلیمان بن عبد الله بن محمد بن ابراهیم امام و در سال دویست و چهل و نه عبد الصمد
بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام و در سال دویست و پنجاه جعفر بن فضل بن موسی بن عیسی بن موسی که ملقب
بود به ساسان و در سال دویست و پنجاه و یک واقف کرد مردم را اسمعیل بن یوسف علوی که سابق ذکر
شد و باطل کرد حج مردم را مگر قلیلی زیرا که او آمد نزد حاج هنگامی که در عرفه بودند و بقتل رسانید از مردم
جماعت کثیری و فساد کلی از او ظاهر شد و در سال دویست و پنجاه و دو حج گذارد کعب البقر محمد بن احمد بن عیسی
بن جعفر بن منصور و در سال دویست و پنجاه و سه عبد الله بن محمد بن سلیمان بن عبد الله دستی و در سال دویست
و پنجاه و چهار علی بن حسن بن اسمعیل بن عباس بن محمد بن علی و در سال دویست و پنجاه و پنج و سال دویست
و پنجاه و شش حج گذارد کعب البقر و در سال دویست و پنجاه و هفت فضل بن عباس بن حسن بن اسمعیل بن عباس بن
محمد بن علی تا سال دویست و پنجاه و هشت و در سال دویست و پنجاه و نه ابراهیم بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن
سلیمان بن علی بن بویه تا سال دویست و شصت و در سال دویست و شصت و یک فضل بن عباس بن حسن
بن اسمعیل بن عباس بن محمد بن علی تا سال دویست و شصت و دو و سال دویست و شصت و سه و در سال
دویست و شصت و چهار تا سال دویست و هفتاد و هشت که پانزده سال متوالی باشد حج گذارد هارون بن
محمد بن اسحق بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و در سال دویست و هفتاد و نه تا سال دویست و هشتاد
و هفت نه متوالی و در سال دویست و هشتاد و هشت حج گذارد محمد بن هرون بن عباس بن ابراهیم بن عیسی
بن جعفر بن ابو جعفر منصور و در سال دویست و هشتاد و نه حج گذارد فضل بن عبد الملک بن عبد الله بن عباس
بن محمد بن علی پیوسته تا سال سیصد و پنج و در سال سیصد و شش احمد بن عباس بن محمد بن عیسی بن سلیمان بن محمد
بن ابراهیم امام معروف به برادر ام موسی هاشمیه قهرمانیه مادر مقتدر و در سال سیصد و هفت احمد بن
عباس و در سال سیصد و هشت تا سال سیصد و یازده اسحق بن عبد الملک بن عبد الله بن عبید الله بن عباس
بن محمد و در سال سیصد و دوازده حسن بن عبد العزیز بن عبد الله بن عبید الله و در سال سیصد و سیزده ابو طالب

عبد السمیع

آمالی

السمیع بن ایوب بن عبد العزیز بن عبد الله بن عباس و در سال سیصد و چهارده عبد الله بن عبید الله
بن سلیمان بن محمد اکبر و در سال سیصد و پانزده عبد الله بن عبید الله بن عباس بن محمد معروف به ابو احمد
اورق تا سال سیصد و شانزده و در سال سیصد و هفده داخل شد سلیمان بن حسن صاحب بحرین بمکه
در حالتی که حاضر شده بود عمر بن حسن بن عبد العزیز که سابق گفتیم برای نیابت حج پدر خود و اعمال حج مردم ناقص
ماند بواسطه واقعه قرامطه بکرعده که آنها هم بدون امام حج گذاردند و در سال سیصد و هجده عمر بن حسن
بن عبد العزیز هاشمی نیابة از پدر خود حسن بن عبد العزیز و در سال سیصد و نوزده حج گذارد جعفر بن علی
بن سلیمان نایب حسن بن عبد العزیز و در سال سیصد و بیست عمر بن حسن بن عبد العزیز نیابة از پدر خود
و پیوسته حج میگذارد تا سال سیصد و سی و پنج که حاکم است در مکه در این وقت که جمادی الاخره سال سیصد و
سی و شش باشد بعلاوه حاکم مصر و غیر اینجا نیز هست گفت ابو الحسن علی بن حسن بن علی مسعودی بیان کردیم در
سابق این کتاب انواع اخبار و فنون علم از اخبار انبیاء و سلاطین و امم و سیر و اخبار زمین و بحار و عجایب و آباد
و غیر ذلک برای اینکه دلیل باشد برای کتب سابقه و داخل باشد در تصنیفات ما در انواع علوم و ترک
نکردیم قسمی از علوم و فنی از اخبار و طریقی از آثار را مگر و اورد ساختیم در این کتاب چه مفصل و چه مجمل را شایع
کردیم بعضی را بعنوان اشاره و بعضی را بعنوان عبارات از اخبار عجم و عرب و حوادث در سایر امم پس کسیکه تحریف
... این کتاب را بود و او دگر کند از مبانی را با تغییر و تبدیل دهد یا نسبت دهد بغیر ما یا اضافه کند مطلبی را
... به غضب خداوند و انتقام عاجل و انواع بلایا که عاجز باشد از صبر و تحمل آن و قرار دهد او را
خداوند عبرت مردم و سلب کند فهم خود را از او و زایل کند از او قوت و نعمت خود را خلاق آسمان و زمین
إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بیان کردیم این تخویف را در اول و آخر کتاب خود و در سایر کتب سابقه خود پس
باید مراقب باشد هر کسی رب خود را تا در انقلابات واقع نشود ایضا اعتذار نمودیم در مواضع چند از این کتاب
سهو و تصحیف و تغییر کاتب را زیرا که ما واقع بودیم در اسفار متواتر و حرکت متصله گاهی طرف شرق
گاهی غرب گاهی به یمین گاهی به یسار و آنچه که بما رسیده است از سهو اشتباه و عجز در ترتیب آن را نیز عذر
میخواهیم اگر چه خداوند میفرماید وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ مسئلت میکنم از خداوند توفیق طاعت
دهد ما را و محو کند شر و ما را تجربه شامل دارد ما را بفضل خود انه جواد منان لا اله الا هو رب العرش العظیم
حسب الامر حضرت اشرف امجد افخم ارفع والا اکمل السلطان مسعود میرزا ادام الله اجلاله
و شوکته به ترجمه این کتاب مستطاب مروج الذهب مسعودی فراغت حاصل
نمودند جناب جلالتماب مقرب و ربار کردون مدار آقا میرزا احمد علی
الملقب به مخبر الادباء دام افضاله الکامله مترجم و ندیم با شوکت ...
روز یکشنبه هفدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۳۱۶
در حسب الحکم ... حامی قواعد ... ارفع اقدس ... الدوله العلیه ... فی ۱۳ ...
... علی ید ... الطالب ...
سلیمان ...
...
سنه ۱۳۱۶